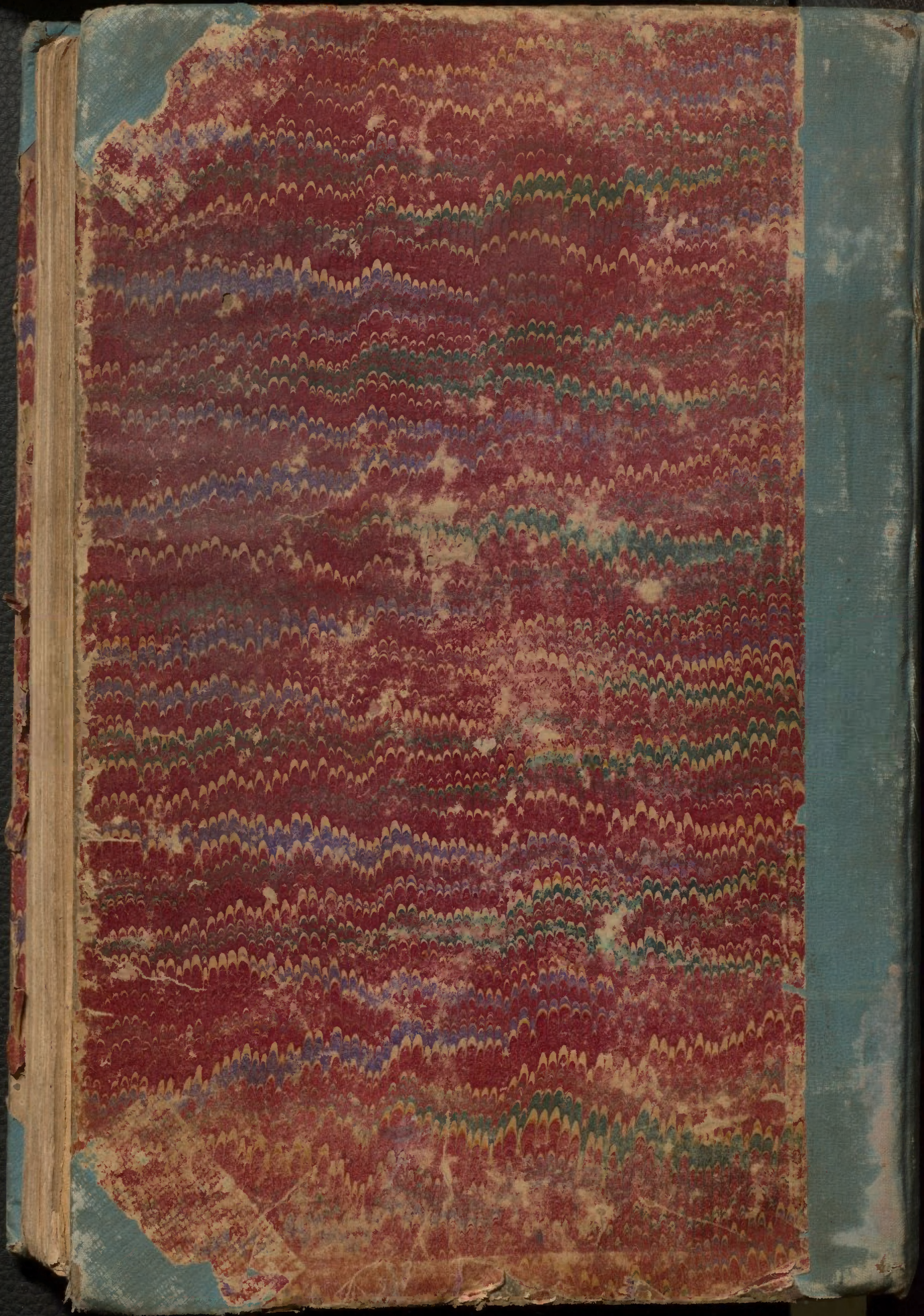


FROM
THE LIBRARY
OF
SIR WILLIAM OSLER, BART.
OXFORD
7785 78

M11
7785
78



طب اکبر

Lucknow
17.xi.26
W.I.

یا فتاح

قد وصل الی من ... سید ...
الموسوی الحسینی ...
بعد ... المقدسه

بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

قال النبی صلعم لا یعرف الله الا انا وعلی ولا یعرفنی الا الله وعلی ولا یعرف علی
الا الله وانا ومالعات رسول خدا که نه پهچانا خدا کو کسی نی مگر میں نی اور علی نی اور نه پهچانا مجکو
کسی نے مگر خدا نے اور علی نے اور نہ پہچانا علی کو کسی نے مگر میں نے اور خدا نے ۱۲

صحیح ترین کلامی که مشام ... لطیفه دانش آئین را که آئینه ادراک محسوسات و معقولاتست از شمیم گذارش آن تقویت تام د
... مرامی کرد ... خرد خورده بین را که مرکز دایره بدیهیات و نظریاتست از نسیم ادای آن فرحت دوام حاصل آید
سپاس ... حکیم علی الاطلاق ... که حرکات بر بوتہ بعض افلاک از حرارت شوق اوست و مدبر الوہیت را ستحقاق
اجزا اجرام علوی و اجسام سفلی معجون انسانی از اختیارات بدیعه او جلت حکمته و علت کلمته و عالی ترین جواهر
تحیت ... و ولاترین لآلی تحیات مسرت سمات نثار جناب فرادیس انتساب سزاوار درگاه نبوة آیات سیدی که
... شفای علیلان صورت و معنی را حبیب اداروی جالینست و نوجودی که استعانت نام نامی و اسم سامی وی در ظاہر
... علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها حاذقی که در کلمه طیبه اسم معجون جهالت خامیشی
... خلالت بخلوص ارادت یکبار ش بر زبان نهد مواد فاسده شرک خفی و اخلاط ردیه
... ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بارگاه رسالتش من ازل الازال الی ابد الاباد مورد اشعه
... الو ... بابی بادمن الله الالک وعلی اله واصحابه کذالک بعد ادای مراسم عبودیت
... اله ... از امرائت ... سید عالم افروز ... طرازنده این مقامها ... ف نگارنده

مجکو
۹۵
صحیح ترین کلامی که مشام
و سالم ترین مرامی که
تکابوی
ترکیب

این مطالب شکرف ذره صغیر محمد اکبر عرف ارزانی ابن میر حاجی محمد مقیم جنین تسوید مینماید که این متردد زاویه خمول بعد

از تصحیح عقاید دینیه و اکتساب علوم مشداوله چون از علم ابدان نیز بهره یافت و بر علو شان این فن عالی که علمیست بس شریف و

فنی است بس لطیف و اطلاع بر شرافت به ازین باشد که موضوعش بدن انسانیست که مصداق مصدوقه ونقد لکم تنابینی ادعا دست

اکاهی حاصل نمود شبدیز طبیعت در فساحت این هنر جولان فرمود و خواست که درین دهر نسخه جامع الفواید

دهد و بعد ملاحظه کتب طبیه و صحیفه حکمیه بظهور امد که هرچند در رسایل معتبره هذا الفن اسباب و علامات امراض جامع الکلیات مذکور است

لیکن چنانچه در کتاب فیض انتساب شرح اسباب و العلامات شرح اسباب و علامات و معالجات مستوفی مسطور دیده

در غیر آن نیست بنا بر علیه در خاطر ریخت که اگر آن مجموعه کثیر النفع که در کمال متانت و اعتبار است

و استفاده بلسان فارسی از زبان عربی مترجم ساخته شود تبرک بعضی دلایل زواید ادلی و انسب

که ایراد آنها در بعض مواضع از قبیل لوازم باشد از قانون و اقسرای و سدیدی و موجز و ذخیره و کفایه مجاهدیه و غیره

مندرج نموده اید احسن و الیق است بتوفیق ایزد مطلق الحنان از کتم عدم بمنصه ظهور جلوه گر شده بی علت

که اگر از اعداد حروف شرح اسباب و علامات اعداد حروف علته که واو الف است جدا سازند تاریخ ختم این

و انجام این مختصر صحت فرجام هنگامی که بادشاه دین پناه بعد از فتح بهجت آباد بود و کهن یعنی قلم و دکهن را تاج خون آلود آوردند

عالیه خود را که معجون کش مغز بی بصیرت مود خلاف گریبان بی دین و بی دیانی کفر ابکی توان گفت و تیغ خمیده

خشمت قاهره خویش را که برای مرگ کیفره فجره جام حیات اشام اجل توان خواند در اب دریای کشتنه

دست داد و هو الراجی الی شفاعة النبی الحجازی ابو المظفر محی الدین محمد عالمگیر بهادر بادشاه الغازی و این

مناسبت نام احقر بطب الاکبر موسوم گشت و در جواز مطالعه نمایان و مامول از ملاحظه فرمایان انکه اگر در

یا بر جهره الفاظ سقمی در حد سیس آن ظاهر شود یا صحیح نیابند سقم بر صحیح روا ندارند و از انکه معرفت مرض هر عضو

بر معرفت تشریح آن عضو است در بحث هر عضو تشریح نیز ضبط یافته علی سبیل الاختصار و در بعض

حل لغت هم کردیده بتجدید التخفیف و الاظهار الان نشرع فی بیان العلل من الراس و نستعین فی اتمامها

الانحطاط من رب الناس **باب** در امراض سر وان مرکب است از پوست و گوشت و غشا و جوهر دماغ

جوهر دماغست و عظم و شراین و اعصاب اما موی از اجزای ذاتیه نیست الزون بدانکه عظم سر جمله هفت

مانند دیوار قایم است از بر چهار طرف هر واحد از یک طرف و یکی بمنزله سطح که از ان قاعده دماغ گو

مسقف است که ان را قحف خوانند دماغ بکسر دال مغز سر است و ان جوهر نرم

و مبدای اعصاب در روح نفسانیست و از اعضای رئیسه است و مرکب است از مخ و اوردهٔ و شراین و اغشیه

که استخوان این محل نرم است و دقیق والتصاق درین موضع در زکلیات باین دو سبب اثر او بسرعت نافذ میشود صفت
روغن گل سرخ برگ گل در شیشه کنند در آفتاب نهند یک روز روز دیگر روغن کنجد بران اندازند تا که بوی گل در روغن اثر کند در آفتاب
او بجه دارند و از یاسمین و نرگس و سداب و نوره و جزان همین سان سازند و باشد که بنوشند مثال اغذیه مناسبه این مرض هر چیز
بارد و رطب و دافعت چون مزوره که ترتیب داده باشد از شعیر و ماش و کدو و اسفاناج و کشنیز تر و شیره مغز بادام
و مزوره که ساخته باشند از عدس مقشر و سرکه و شکر و شیره بادام و مزوره عبارتست از شوربا جات بی گوشت و آنچه از اسباب
داخلیه بود چون تناول اشیاء حاره مانند حلتیت و فلفل و مخاره دماغ مثل خمر و ترو سیر و پیاز علاج کشنیز تقدم سبب است و تغیر
و انسن و سوء فکر و کمی خواب و قلق و یبس خیشوم یعنی اقصای و اصل بینی و قلق عبارتست از انتقال علیل از پهلو بپهلو
ساخته نبود ساعة علاج نیلوفر و صندل و حضض و مامیثا و قدری کافور در آب خیار و کدو و کاهو و کشنیز تر و گلاب و روغن گل
و بنفشه بر سر طلا کنند و قرص انزروت طلا کردن در تبرید دماغ اثری تمام دارد و شراب نیلوفر و بنفشه و عناب و تمر هندی و قرص
از مغز خیارین و مغز تخم کدو و مغز [illegible] و کشنیز خشک و طباشیر و تخم کاهو و تخم خرفه و بزر بقلی ساخته باشند بنوشند و عصارات بارد
چون شیره کاهو و خرفه بنوشند بر سر [illegible] زنند و روغنهای سرد که قابض نباشند بمالند و روغن را دهن گویند و روغن مالیدن را تدهین و
استعمال مخدرات چون بیروح و افیون احتراز ورزند مگر عند الضرورة زیرا که اشیاء مخدره بر بسیار بکار بستن مورث ظلمت
دیگر آفات است و باشد که هلاکت بیار آرد قال الطبری انی رأیت طبیباً برد الصداع بالخل والافیون والطلاء [illegible] فکان
امرأة حاملة فاسقطت الجنین و سکتت و هلکت بعد ثلثین و سبعین ساعة صفت قرص انزروت انزروت [illegible] اقاقیا
و حضض و ورد و نیلوفر و مامیثا و تخم کاهو بلعاب اسپغول اقراص سازند و با آب کشنیز تر طلا نمایند بیان اغذیه موافقه این علت
ماء الشعیر و مزوره که ساخته باشند از ماش و کدو و خیار و اسفاناج و کشنیز تر و اگر [illegible] نباشد مزوره از تمر هندی یا انار ترش یا
سماق ترش کنند که بغایت مفید است و باید دانست که در امراض حاره ماء الشعیر موافقتی تمام دارد بهر آنکه سرد است و منضج
اخلاط و مستفرغ اخلاط محترقه و منقی معده و سهل النفوذ در بدن و لذیذ و معتدل الغذا و مسکن عطش و با وجود این همه
خصایل مهیج اخلاط فاسده نیست در معده زیاد [illegible] نفخ نمی آرد خاصه اگر شعیر جید بود و علامت جیدی آنست که مقدار
[illegible] منتفخ نبود و متسقق نگردد و آب آن سرخ رنگ بر آید و فربهی شعیر نیز از نشان جودت است در اکثر [illegible] بخلاف آنست که شعیر جید
مقشر در آب شیرین و صاف بآتش ملایم بپزند و کف برمی گیرند تا پخته شود پس آب صاف ساخته بکار برند و در موازنه
حکما را اختلاف است بعضی گویند ده چند شعیر باید و بعض [illegible] بیست و چهار چند است و قال الشیخ اجود ماء الشعیر ان یکون
الماء قدر عشرین [illegible] جزء واحد اما اتفاق جمهور بر چارده چند است دوم آنکه بارد بود
نیز یا خارجیت یا داخلی اما [illegible] خارجیت ملاقات هوای سرد است و مصادفت برف و در آب سرد غوطه

المزوره شوربای گوشت

خواص ماء الشعیر

زدن و باشد که نزول در میاه حمامات موجب این صداع گردد و حمامات جمع حمه است و حمه بالفتح والتشدید عیون حاره را گویند
چون چشمه کبریت و نطرون و بورقی و ملحی و مانند آن اما وجه حدوث صداع بارد از اغتسال در آبهای مذکوره آنست که میاه مذکوره
بواسطه حرارت و ذرات متحلله میگشاید مسام بدن را و از جهت مناسبت جذب مینماید حرارت باطنی را و بسبب تحلل و انجذاب بالضرور
تحلیل می پذیرد حرارت و بدن سرد میشود پس دماغ که مزاج سرد دارد و مقابل عضو مشارک یعنی معده است متأذی میگردد باید انکی
گرمی است لصداع علامت این صداع وجود ما تقدم سبب است و میل وجع در پس سر و استلذاذ بهوای حار و دیدن آفتاب و نار و
خبط که حالتی است مانند حیرة و دهشت و تبلد حواس نیز از نشان این مرض است و لذلک این را صداع خبطه گویند علاج آن بهر تسخین
تکمید و انکباب و استحمام بکار برند و روغنهای گرم چون روغن سوسن و مرزنجوش نیم گرم بمالند و اگر اسفنج و صوف بروغنهای
مذکوره تر کرده بر تارک گذارند بهتر باشد و بطبیخ بنفشه و سپستان و تخم خطمی و تخم کتان و انجیر و ترنجبین آمیخته طبع را ملایم
کنند و تقلیل غذا نمایند و نخود آب با کبک و یا تیهو و زیره و دارچینی تناول فرمایند و تکمید رسانیدن گرمیست بر عضو بطریقی
که معروفست و آن رطب است و یابس تکمید رطب آنست که مثانه حیوانی با آب گرم یا طبیخ گرم پر کنند پس آن مثانه را
بر عضو معلول نهند که تا گرم باشد یا خرقه یا اسفنج در آب یا در طبیخ تر کرده بر عضو گذارند و این عمل نیست تا اول افزود است و
تکمید یابس آنست که خرقه کثیر المقدار یا چیزی دیگر چون سنگ و مانند آن در دست گیرند و بر آتش گرم می کنند و بر عضوی مینهند
یا ادویه خشک گرم کرده در خرقه گرفته عضو را گرم نمایند و آنچه بهر تکمید بکار برند درین مرض و در هر علتی بارده نمک است و نخاله یعنی
سبوس و گاورس و ریگ و انکباب آنست که بر بخار آب و مانند آن که تنها یا با دیگر ادویه مسخنه جوشش داده باشند سر نگون دارند
سبب داخلیت نوشیدن آب شدید البرد است و مانند آن هر چه برودت قوی داشته باشد بالفعل والقوه علامت
این مقاربت سبب است و برد ملمس و از رسیدن گرمی و پوشیدن سر نفع یافتن علاج طبیخ بابونه و اکلیل و تمام
و مرزنجوش و صعتر و فودنج و شیح ارمنی بر سر ریزند گرما گرم بحسب برداشت طبیعت و اقتصار برین طبیخ انکباب کنند و نسرین و
سوسن و مشک و عنبر و عود و نرگس و یاسمین و زهر نارنگ و ریحان و مانند آن از طیوبات حاره بویند و جندبیدستر
و حب الغار و قسط و کبابه در آب سداب و گلاب آمیخته ضماد نمایند و از مندیل کثیف سر پیچیده دارند خاصه مقام
انکباب قسم دوم در صداع مادی یعنی خلطی و ریحی و خلط جسمیست رطب سیال که حاصل میشود از اول
استحاله غذا و غذا آنست که جزو بدن تواند شد اکنون بدانکه غذائی که وارد بدن میشود تا آنوقت که جزو تام اعضا
گردد او را چهار استحالت لاحق میشود هر استحالت را نضج گویند و در هر یک خلاصه و فضله از یکدیگر منمیز
شود و خلاصه جهت تغذیه محفوظ ماند و فضله بطریق اسهال و ادرار بول یا عرق یا وسخ و چرک دفع شود هضم
اول نزد جمهور از آن زمانست که در مضغ می آید تا که در معده قرار گیرد و مشابه کشک غلیظ میشود و این را کیلوس

و ازوی رسته است مانند شاخها منشعب گشته است و از اجزا خاص ذاتیه جوهر دماغ نیست و شکل وی مثلث
مخروطی است که قاعده او مقدم سر است و راس وی موخر سر و مقدم دماغ نرم است بهر آنکه منبت اعصاب حس است
و موخر دماغ سخت است بنسبت بمقدم زیرا که منبت اعصاب حرکت است و دماغ از طرف پیشانی تا پس سر من جهت العرض سه قسم
شود و هر واحد را البطن دماغ گویند و اوسع البطون بطن مقدم است و در بطن اوسط تجویفست که انرا معصره گویند فضلات دماغ بنخاع
میشود و بخنک فرو می اید و مجموع دماغ من حیث الطول از اول بطن اول تا آخر بطن آخر دو بخش است و غشاها و تجویفها هر بخش جدا است و
مراد از البطون ثلثه همین سه البطن است چنانچه در سکنجبین گفته اید جسمیست شبیه بجوهر دماغ و خلیفه اوست و دنباله مانند در فقرات
نهاده است و تا بعصعص که استخوان نشست گاه است فرو آمده است و او نیز همچون دماغ دو بخش است لکن جدائی این
دو بخش از یکدیگر محسوس نیست زیرا که امتیازی ندارد از غایت تماس و نخاع را سه غشا است و باید دانست که آفریدگار تعالی از
نخاع مقابل هر اندامی از میان هر دو مهره دو عصب رویانیده است یکی از راست و یکی از چپ ابار از مهره فروترین عصعص عصب
فرد مانند هیچ برآمده است و هر واحد ازین اعصاب با ذامی پیوسته است چنانچه گفته اید عصب دو نوعست نوعی از دماغ رسته است
و آن هفت زوج است که حواس ظاهر و باطن و حرکت اعضای عالیه که سر و گردن است ازو حاصل میشود مگر جلد روی که درو
حرکت اعصاب نخاع عصبیست و نوعی از نخاع رسته است و آن سی و یک زوجست و فردی و حس و حرکت اعضا که تحت
عنق است بدینها حاصل است مگر روی که عصب حس وی ازین قسم است [illegible] جسمیست عصبانی [illegible]
لیفها و نفع وی حفظ شکل اعضاست و استواری و اشتراک آن با یکدیگر و افاضت حس در اعضاء عدیمة الحس چون
جگر و سپرز [illegible] غشا که در سر است پنج است یکی خارج قحف دوم باطن وی و این غشا را بنسبت [illegible] سیوم که ما تحت این
غشا است و جافی و ملاصق جوهر دماغ است سخت است و صلب و غشا سیوم مذکور مانند [illegible] بر هم افتاده
و دو غشا دیگر تحت دماغ مفروش است شرایین در باب قلب اورده در باب کبد [illegible] در حمیات مذکور است
فایده اعضا عبارتست از اجسام غلیظه معدوده که حاصل میشود از امتزاج اخلاط و آن مفرد است و مرکب مفرد بسیط
را گویند یعنی متشابه الاجزا و آن آنست که هر جزوی در اسم و حد با کل خود شریک باشد و عضو مفرد ده قسم است عظم و غضروف
و رباط و عصب و عضله و وتر و شریان و ورید و غشا و این نه قسم از منی متکون شود و قسم دهم لحم است اما لحم و سمین و شحم [illegible] از لحم
و این هر سه از خون متکون شود اما شعر و ظفر از فضلاتست کما صرح به المحققون و جلد مرکبست نه مفرد و اگرچه عضله
نیز مولف از لیف عصب و وتر و شظایا از رباطست و خلل آن از گوشت پر است لکن عادت اطبا چنین اجرا
یافته که از اعضا مفرد میشمرند مرکب [illegible] مفرد است و اعضاء مرکبه را آلیه نیز گویند و هر یک از مفرد و مرکب بحسب جای
مناسب ذکر خواهد یافت و در خاتمه هر لفظ متعلق و ترکیبی متعارف چون معاجین و حبوب و مانند آن که در موضعی وا[illegible]

اشاره داده شود تا عند الاحتیاج بر ودی یافته گردد **فصل** صداع درد سر را گویند که متعارف نیست و مشهور و سبب صداع
وقوع سوء مزاج مختلف و معنی سوء مزاج مختلف و مستوی در دوار مذکور است و اگر چه ورم نوعی از سوء مزاج مادی است اما
از آنکه من وجه فرقیست میان هر دو و آن اینست که ماده اما پس در خلل اجزاء عضو پراکنده و جا یافته باشد و اجزاء عضو از هم
کشیده علیحده ذکر یافته بالتفرق الاتصال است در اعضا حساسه سرد اعضاء سر همه ذی حس است بلکه جوهر دماغ و عظم بحسب اختلاف
سبب و خصوصیت علاج منقسم میشود به ساذج و مادی و مشارکی و ضعف دماغی و قوت حس دماغی و عرضی و ورمی و جماعی
و شرابی و سقطی و ضربی و بیضی و بحرانی و شمسی و سدی و دودی و قنرعی و عقب نو بی و شقیقه اما ریحی در مادی داخلست زیرا که ماده
آن هم بر اخلاط اطلاق میکنند و هم بر ریح. **قسم اول** در صداع ساذج یعنی آنکه از مجرد تغیر مزاج عارض شود بی توسط ماده این بر دو
نوعست یکی آنکه حار بود و موجبش یا اسباب خارجیه است یا داخلیه اما آنچه از اسباب خارجیه بود چون ملاقات حرارت
آفتاب و آتش علامت وی تقدم سبب است و حرارت ملمس سر و اعتدال بول یا برابر او خشکی دهن و خیاشیم و عطش بود
و عدم ثقل و تمدد در سر و بچیزهای سرد منتفع شدن علاج اینست که تعدیل و تبرید هوا کنند و در مساکن بارد و رطب سکونت
ورزند و بطیوبات بارده چون صندل و بنفشه و کافور و شب بویند و اگر ازین تدبیر تسکین نیابد چیزی که بالفعل یا بالقوه سرد
باشد چون روغن گل با آب سرد آمیخته و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو بر برف سرد ساخته بر سر ریزند و هر چه از اشیاء رطب
بر ظاهر عضو ریزند بادرار انطول گویند و این ریختن را تنطیل و اگر ریختن بادرار نباشد بلکه اندک اندک ریزند آنرا
سکوب و انجا که سبب قوی بود سرکه و گلاب و روغن گل بر یافوخ یعنی تارک سر استعمال کنند بطریقی که گفته شود و
در عمل آوردن ادویه موضعیه شدید البرد آنگاه رخصت است که بخارات کمتر باشند زیرا که اگر بخارات بسیار باشد لازم است
که در انطول روغن بابونه بمقدار ثلث بیفزایند تا از مضرت حبس اشیاء بارده که باعث احتقان ابخره و عدم تحلیل
ایمن باشد و کذلک در نفساء و خصی و صبی که شدة تبرید ممتنع است همین رعایت مرعی دارند تا حاجتی قوی نیفتند سرکه را
کار نفرمایند خاصه بر موخر سر که اجتناب از استعمال مبردات خصوصا از سرکه من الواجبات است قال جالینوس لا ینبغی ان
موخر الراس فانه یضر بمنشاء العصب و طریق استعمال سرکه و غیره بر یافوخ آنست که موی آنجا تراشند و از قمحدوه
یعنی بلندی پس سر تا جبین احاطه کنند از خمیر یا با شمدان و ادویه در احاطه پر سازند و زمانی بحالش گذارند و عمل
بر همین است و تقدیر ترکیبش بحسب احتیاجست مثلا اگر تبرید باعتدال مطلوب باشد سرکه چهارم حصه روغن
گیرند و الا موافق حالت مساوی روغن گل یا زیاده بران بکار برند و این صنعتها موقوف برای طبیب حاذق است و باید
سرکه بسیار کهنه نبود و روغن گل در آفتاب ترتیب داده باشند نه بر آتش و یکسال بروی گذشته باشد و گلاب از خوشبوترین
اقسام بود و مقدار آن [illegible] اینست که به قدر از سرکه و روغن غالب باشد و تخصیص وضع دوا بر تارک از آنست که

نسا

گویند و درین استحالت از صورت نوعیه‌ی برآید زیرا که طعم غذا باقی میباشد و بعرف الملقی و هضم دوم در کبد است و آن عبارتست از استحالت
کیلوس باخلاط و هضم سیوم در عروق است و آن کنایست از استحالت اخلاط باعضا بحسب مزاج نفقه و هضم چهارم در اعضاست و آن مراد است از استحالت
رطوبه و ماده که مشابه اعضا شود باعتبار هیات و صورت و این هر سه هضم را کیموس گویند درین مختصر بهمین قدر بسنده افتاد و خلط چهار است دم و صفرا
و بلغم و سودا یعنی خون که گرم و تر است و صفرا یعنی تلخه گرم و خشک و بلغم سرد و تر است و سودا سرد و خشک و مراد از خشکی صفرا و سودا خشک
بالقوه است نه بالفعل علامت صداع دموی سرخی چشم و روی است و تهیج وجه و اجفان و عظم نبض و غلظ بول و حدوث ثقل
عظیم و ضربان در سر و کثرت نعاس یعنی پینک علاج رگ قیفال زنند و بر ساق حجامت مع شرط کنند و شرط پای زدن را گویند و مطبوخ عناب
و آلو بخور و سپستان و تمر هندی و بنفشه و شاهتره که ترنجبین دران آمیخته باشند طبع را ملایم سازند و شربتهاء مطفیه خون چون شرب عناب و نیلوفر
و آلو بنوشند و پس از تنقیه آرد جو و طحلب با عصاره بید و اندکی سرکه آمیخته طلا کنند و عصاره کاهو و خرفه و کدو با روغن گل و شیر زنان
یا نموده در بینی کشند و استنشاق همین است و این را تسعیط کنند یعنی در بینی چکانند و قوی باشد و آب خیار و کاهو و گشنیز تر و روغن گل
و اندکی سرکه در شیشه کلوکت ده ریزند و بجنبانند و هر ساعت بویند و لخلخه اینست بیان اغذیه مزورات حامضه که از آلو و زردآلو
سازند یا از تمر هندی و اندکی شکر یا از عدس مقشر و آب انار ترش یا آب غوره یا از ماش مقشر و اسفاناخ و کدو و آب نارنج و ممید
با آنچه که سعال بود بر بار الشعیر اقتصار ورزند و گرد ترشی نگردند علامت صداع صفراوی شدة حرارت لمس و خشکی خیاشیم یعنی
منخرین و تلخی دهان و بیخوابی و تشنگی و سرعت نبض و صفرت و صفای بول و صفرت روی بود علاج بهر تنقیه صفرا هلیله زرد و کابلی
و آلو و زبیب و عناب و اصل السوس و تمر هندی و سپستان بجوشانند و ترنجبین و فلوس خیار شنبر دران حل کنند و بپالایند و بنوشند و اگر بجای
ترنجبین شیرخشت کنند بهتر باشد و پس از تنقیه بهر تبدیل مزاج اطلیه و سعوط و لخلخه و جز آن از تدابیر مبرده که در دموی ذکر یافته بکار
برند و سبوس گندم و خطمی و بنفشه در آب جوشانند و پاشویه کنند و هر چه در دموی گفته شد از اغذیه تناول کنند و باید دانست که در صفراوی سبب
بتبرید بیشتر کوشند و در دموی در تحلیل علامت صداع بلغمی گرانی سر است و کدورت حواس و بسیاری خواب و برودت لمس
و رطوبت منخرین و دهن و دیر ماندن مرض و ابطاء نبض و بیاضی و غلظ بول اما غلیظه بول را دو سبب است یکی آنکه ماده کثرت
پذیرد و خود بخود مندفع گردد دوم اگر از دفع طبیعت باشد آنچه از کثرت بود نشان وی آنست که بول اوش بهر منیه باشد و
برکنه متناقص بود و آنچه از دفع طبیعت بود نشان وی آنست که در روز بحران افتد و پس از آن خفت و راحت روی دهد
علاج بهر تنضیج ماده ماء الاصول و منضجات بلغم چون بادیان و اصل السوس و گلقند و مانند آن بنوشند پس از ظهور نضج ایارج
یا سفرجلی مسهل بلغم مطبوخ و حب سنجر [illegible] بقوت داده بدهند تا بدن پاک شود بعده ایارجات و شبیارات که مخصوص در تنقیه
سر اند بکار برند غرغره حبی که در تنقیه سر مخصوص صبر [illegible] مصطکی سقمونیا نمک هندی الخ هر یک بحسب احتیاج بگیرند
کوفته و بیخته با عسل نخود مقدار حب ها بسازند و موافق در کار برند صفت حب شبیار هلیله مصطکی تربد و غاریقون [illegible]

افیمون با عسل یا رب کت ترنج یا رب تفاح حب سازند و وقت خسپیدن بخورند و لهذا الشبیار مسهل است و ایضا برای تنقیه براز الدماغ

وسکنجبین یا از خردل و عاقرقرحا و مرزنجوش و صعتر که در عسل و مری آمیخته باشند غرغره کنند پس از تنقیه بتبدیل مزاج نمایند باضمده و نطولات

و شمومات و سعوطات که در باب صداع حار ذکر یافته و بابونه و شبت و اکلیل الملک نیز بجوشانند و بر سر شویند و طبیخ سداب و بابونه و مرزنجوش

و پودینه و روغنهای گرم در بینی و گوش چکانیدن و این تقطیر گویند و ادویه تقطیر را قطور و تند بو عطسه آورده کنند و ادویه عطسه آورنده را

گویند و این را دو طریقه است یکی آنکه جند بیدستر و فرفیون در آب چغندر یا آب مرزنجوش حل ساخته در بینی چکانند دوم آنکه کندش و جند بیدستر

و جند بیدستر باریک سائیده در خریطه کنند هر گاه عطسه آوردن خواهند بو بیند و غذا همانست که در باب صداع گفته شد و نخود آب و شیره قرطم

که بیاره سبر حنکرانه گویند او لیتر علامت صداع سوداوی ثقل سر است و خشکی آن و کمودت و تیرگی رنگ و بیخوابی و دوار و بطوء نبض

و بیاض و رقت بول و این تا آن گاه است که ماده خام باشد زیرا که بعد از نضج تمام بول سیاه و غلیظ القوام می بود و جفاف تمام بدن

نیز علامت این قسم است اگر سودا در بدن منتشر باشد و باید دانست که ثقل سر در صداع سوداوی نسبت به بلغمی کمتر می باشد علاج نخست

نضج ماده بطبیخ بسفایج و اسطوخودوس و زبیب و گاو زبان و بادرنجبویه و آلو و افیمون تر نجبین آمیخته بنوشند و الا یخفی علیک ان

السوداء بطی النضج و فی مقادیر نضج الاخلاط زمانا بعض نضج صفرا در سه روز نضج بلغم در ده روز و نضج سودا در پانزده روز مقدر کرده اند لیکن

در همه حال و جمیع محال راست نمی آید کما هو ظاهر بهر تقدیر هر گاه ماده پخته شود و ظهور آن از سیاهی و غلیظی بول پدید آید تنقیه کنند با حبات

و مطبوخ افیمون و بایں حب کمے نذ افیمون و بسفایج و غاریقون و اسطوخودوس و ایارج بدهند و پس از تنقیه تمام بهر تبدیل مزاج الکلیا

و مرزنجوش با روغن کان یا یاسمین آمیخته ضماد کنند و طبیخ بابونه و اکلیل و صعتر و شبت و گاو زبان و برگ چغندر و نخاله بر سر ریزند و

و شک عنبر و مانند آن ببویند و روغنهای گرم تر چون روغن بابونه و سوسن و نرگس و مرزنجوش با روغنهای سرد چون روغن بنفشه

و نیلوفر مرکب ساخته بمالند و اگر سودا از طبیعی باشد بهر تبدیل هر چه قلیل الحرارت و میل به برودت داشته باشد بکار برند و اگر

سوداوی احتراقی بود دست از تسخین کوتاه دارند و بیار در طب کوشند در تبدیل بیان اغذیه بعض نیم برشت و ماکیان و تیهو و دراج

که همراه نخود پخته باشند موافق است پس از اکل غذا چون یکساعت بگذرد جوارشات معتدل مفرح خورند بهر تجوید هضم و بعد

از خوردن طعام اضطجاع بر پهلوی چپ لازم دارند زیرا که این عمل بواسطه اشتمال جگر بر معده معاون هضم است و ترک

ریاضات واجب شمارند و آنجا که سوداوی حراقی باشد غذا نیز بحسب آن باید و علامت صداع ریحی آنست که درد

منتقل بود و در سر تمدد محسوس شود بی ثقل و در گوش دوی عارض گردد علاج بهر تحلیل ریاح غلیظه که در سر محتقن است

طبیخ شیح و برنجاسف و صعتر و مرزنجوش و رازیانه بر سر ریزند نیم گرم و سداب تر و مرزنجوش و رازیانه ببویند و

بفلفل و جند بیدستر عطسه آورند و قال ابقراط الوطاس یشفی الصداع الکاین من ریح غلیظ و حبرو کندس

ڪما

عرق عطر
عقوقر

تنبیه

بیان مقادیر نضج اخلاط

و تر بود در حسب یا دیان حب سازند و بقدر احتیاج

۱۱۲

و زعفران و قلقاس ابیض و مشک با آب برنجوش حل کرده در بینی چکانند و بسهولت بلغم طبع را ادبیم سازند تا ماده که مولد ریح باشد
مستفرغ شود و گوشت ماکیان همراه نخود و کمون و دارچینی و لب قرطم بخته تناول کنند و از چیزهای باد انگیز پرهیز کنند قسم دوم در صداع شرکی
و این مشتمل است بر آنچه از معده بود یا از رحم یا از کلیه یا از ساق یا از قدم یا از کبد یا از طحال یا از عضد و یا ساعد و کف یا از حجاب حاجز
یا از مراق یا از صلب نوع اول در صداع که بسبب معده عارض شود باید دانست که هرگاه سوء مزاج ساذج در معده لاحق شود یا مجتمع گردند
اخلاط در وی باشد که صداع حادث شود بسبب مشارکت فیما بین معده و سر است اما آنچه از سوء مزاج ساذج بود علامتش غلبه صداع است
در شکم سیری و خفت آن در شکم تهی لیکن در سوء مزاج ساذج حار گاه باشد که در حالت گرسنگی و شکم تهی نیز شدید شود بواسطه استیلاء
حرارت و دیگر علامات سوء مزاج در امراض معده بتفصیل ذکر یافته اند مطالعه نمایند علاج اصلاح حال و تبدیل مزاج معده کنند بحسب
حرارت و برودت بچیزهای که در باب معده مضبوط است و آنچه از اجتماع ماده بود علامتش نیز از بیان آن ماده پوشیده نیست
مثلا اگر صفرا در معده گرد آید علامتش غثیان است و زردی چشم و تلخی دهن و تحرق معده و تشنگی و پس از قی صفراوی تسکین
یافتن علاج قی کنند سکنجبین در آب گرم نوشیده و پس از آن در تصفیه و تسکین حرارت معده کوشند بمقویات قوت دهند مقویات سر
در صداع صفراوی بالا ذکر شد و مقویات معده رب قابضه است چون رب ریباس و غوره و انار و زعرور و اگر تبرید و قبض بیشتر مطلوب
بود طباشیر و گل سرخ و گل ارمنی باریک ساخته در رب آمیزند و رب آس که از چیزی مانند کشند و فقط بجوشانند تا امتزاج چیزهای دیگر تا
برنج آید کاد یا شیره چون بنصف آید یا بربع هم چندان قند ابیض بر آن نهند و باز جوش دهند تا غلیظ شود دیگر بلغم در معده مجتمع گردد علامتش
نفخ معده است و تقدم تخمه و کثرت لعاب و تهوع و پس از قی بلغمی راحت یافتن و آروغ ترش آمدن و آروغ را نتاری(?) حسنا گویند
علاج قی کنند بطبیخ شبت و فجل و امثال آن و سوس و سکنجبین عسلی و بعد اسهال حب ایارج تناول نمایند و پس از تنقیه قوت دهند معده
بتلطیف تدبیر و خوردن جوارشات گرم دیگر سودا در معده جمع آید علامتش حرقه معده است و کثرت اشتها و قی سوداوی خفت یافتن
علاج نضج ماده کنند بطبیخ افتیمون و مانند آن و پس از نضج تنقیه معده نمایند بمنقیات سودا صفت حبی که در اخراج سودا مخصوص
است و کثیر النفع هلیله سیاه بسفایج اسطوخودوس افتیمون غاریقون حجر لاجورد منول(?) سقمونیا از هر یک مقداری مناسب بگیرند
و حب ها در بکنند(?) حب ها سازند و بحسب حال بدهند و سقمونیا که بیاد سیب محموده گویند بی اصلاح بکار نبرند اصلاحش آنست که بگیرند
یا بهی و اندرون آن خالی کنند و سقمونیا در لته کتان بسته در وی گذارند و باقی خالی را از اجزاء مستخرجه پر سازند پس اندر خمیر گیرند
و در تنور نهند تا آنکه خمیر سرخ شود بعده برآورده بکار برند و این سبب و لینه ها نیز مسهل قوی است و انابه صلابه کردن و با ایارج فیقرا
ایار کردن نیز از اصلاح است و اگر محموده را بانفشه صلابه کنند کار مشوی کنند و از دیگر اصلاح مستغنی سازد و طریق اصلاح پس سیار است

درین مختصر بهمین قدر کفایت است و الله دیگر ریاح در معده متولد شود علامتش تقدم وجع معده است و سکون صداع بسکون وجع معده و با طعمه نفخ و قرقر
یافتن و درد منتقل بودن و از تاریکی بستر ابتدا نمودن و این علامت اخیره در سایر اقسام صداع که بشرکت معده باشد یافته میشود کما ذکر است
الیافوخ بالمعده علاج تحلیل نفخ کنند و ماده از آنکه بلغم است مستفرغ سازند و معده را تقویت دهند بهر استفراغ آنچه در بلغم
گفته شد استعمال فرمایند بهر تحلیل و تقویت کموزی و فونجی و مانند آن تناول نمایند و بسیار باشد که تحلیل و تقویت از استفراغ بی نیاز
سازد دیگر ضعف فم معده سبب صداع شود علامتش آنست که در شکم تهیج و پس از بیدار شدن از خواب شب صداع ابتدا پذیرد
علاج هر صباح نان در آب نخود یا ریباس یا سماق یا انار دانه تر کنند و لقمه چند بخورند ولا یخفی ان الفوایدات المذکورة تقوی المعدة وتسکن
الابخرة وتقمع الصفرا بود و هر گاه مزاج معده با وجود ضعف سرد باشد نان را پس از تر کردن در حموضات بانیسون و کمون و نانخواه و زعفران و عود
و قرفه بیالایند و تناول کنند حتی تحصیل القبض مع التسخین و آنجا که در استعمال حموضات مانعی باشد چون سعال و جز آن لقمه را در جلاب که از قند
و آب شیرین و گلاب ساخته باشند تر کرده خورند نوع چهارم در صداع بمشارکت رحم و کلیتین و ساقین و قدمین و یدین و کبد و طحال و حجاب
حاجز و مراق و صلب حادث شود و سبب این وقوع آفتی است در عضوی ازین اعضا و سبب مشارکت یا بواسطه ارتفاع بخارات صداع لاحق
شود و هر یک را علامات است مثلا از رحم بود علامتش لزوم وجع است در مقدم سر بلکه در وسط یافوخ و آنچه از کلیتین بود علامتش لزوم
وجع است در موخر سر و آنچه از طحال بود علامتش وجود وجع است در یسار سر و آنچه از کبد بود علامتش ظهور وجع است در یمین سر و آنچه
از حجاب حاجز بود علامتش آنست که وجع در وسط سر بود مایل بقدام و میان و میان حجاب حاجز اعراض سینه خواهد آمد و آنچه از
بود میباشد وجع در قدام نزدیک بناصیه و مراق در امراض صفاق گفته شود و آنچه از صلب بود میباشد گاه در کلیتین و آنچه از ساقین و
قدمین و یدین بود علامتش آنست که محسوس شود بعلیل که چیزی مور مانند ازین مواضع متحرک میشود و بجانب سر متصاعد میگردد
که در جمیع اقسام مشترکه مذکوره عام باشد این است که نخستین ظاهر شود آفت در عضوی ازین اعضا و بعد از آن لاحق شود صداع علاج
ار قدمین و ساقین بود فصد صافن کنند و بر ساق محاجم نهند و حب اصطمخیقون بدن پاک نمایند و هنگام صداع پاها را ازین ران تا کف
پا بر بندند و کف پا را بروغن خیری بمالند و پای شویه که در صداع صفراوی مذکور یافته استعمال نمایند و آنچه از یدین بود بهر تنقیه بدن حب
اصطمخیقون دهند و بهر تنقیه نفس عضو برجایی که مبداء حرکت بخار باشد حجامت نمایند و هنگام هیجان صداع بازو بر بندند و آنچه از
دیگر اعضا بود علاج هر یک تقویت و تنقیه آن عضو است چنانچه در جایگاه خویش ضبط یافته و این مبحث در صداع مشترکه نیز ذکر
مع فواید زاید قسم در صداع ضعف دماغی و علامتش آنست حواسش است ظهور آفت در افعال دماغیه و حرکات ارادی
و درین قسم ادنی سببی چون تصاعد الابخرة عند هضم غذا و استماع اصوات و شنیدن روایحات غیر قویه موجب صداع میگردد
افعال دماغیه فکر است و تخیل و تذکر علاج بهر تقویت دماغ ماکیان و تیهو با نخود پخته و زعفران و گلاب و دارچینی

وجع در موخرترین اجزای سر ... فرق میکنند در صلب

۴ علامات

ساخته ...

تناول کنند و قرنفل و گلاب طلا سازند و روغن گل بمالند و سیب و عنبر و گلاب بو بیند و اگر سوء مزاج ساذج تیز یار بود تبدیل مزاج کنند بدانچه
بالا بتفصیل گفته اند و اگر سوء مزاج مادی مع ضعف مرکب باشد تنقیه را بر تقویه مقدم دارند قسم پنجم در صداع قوة حس دماغی علامتش
سرعت انفعالست از ادنی سببی محسوس با وجود ذکاء حس و سلامت افعال دماغیه و در تفهیم بجهة باریکی دن دماغ از صنوف ریح
و دود و سبغ و مخاط و مانند آن بهیچ نمیباشد علاج در کند ساختن حس کوشند و انچنان باشد که اکارع و روغن با شیر تحه تناول کنند و هریسه
خصوصا از گوشت گاو دنبه نیست مفید است اما اگر هاضمه ضعیف باشد بر خوردن بقول بارد چون برگ کاهو و خرفه و گشنیز تر قناعت کنند و گاه باشد
ازین تدابیر مقصود حاصل نشود باستعمال مخدرات حاجت آید برای تکاثف حس بهر ایقار نوشیدن شراب خشخاش و مانند آن هرچه مخدر بود و مالوف طبع
باشد نافع است و قلونیا احتیاج باشد و طلا ساختن تخم کاهو و قشر خشخاش و افیون و بزر بنج و برگ فنجنکشت و داء السفایح سود مند است اما ادویه
مخدره طلا کردن گاه باشد که آفت عظیم انجامد چنانچه بالا در حکایت طبری ذکر رفت بهر تقدیر اگر ضرورتی قوی افتد قدری ازان استعمال نمایند و افراط
نکنند بجالس از استعمال مخدرات احوال متغیر شود حواس نقصان پذیرد تدبیرش آنست که بر بودی آب نیم گرم کثیر المقدار بر سر ریزند و دست از
از استعمال مخدر باز دارند قسم ششم در صداع سهری یعنی خوابی و این را صداع حقه گویند تسمیه له باسم عرضه علامتش آنست که پس از
استفراغ کثیر یا پس از بیداری مفرط یا پس از غم عارض شود و استفراغ خواه از سر باشد فقط چون نزله و رعاف و تحلل رطوبات بغیر اغراء و مانند آن
و خواه از سایر بدن باشد چون قی و جماع و اسهال و فصد و ادرار و کذلک برامدن خون از دیگر محال و باشد که جوع مفرط و
انقطاع ماده غذا بواسطه تحلیل رطوبات بدن موجب این صداع گردد بی آنکه استفراغی کرده شود و رازی گفته که این صداع بزنان بیشتر عارض میشود
و گفته اند که جهتش کثرت خروج خون نفاس است و حیض است علاج اغذیه مرطبه جید الکیموس چون کشک شعیر و ماکیان فربه و حریره
که ساخته باشند از نشاسته و روغن بادام و ماء اللحم که ترتیب داده باشند از گوشت گردن بزغاله شیرخواره تناول کنند و روغنهای
رطب مثل روغن بادام و کدو بر سر دبیق مالند و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر در بینی چکانند مغز ساق گاو و پیه ماکیان تنها یا استعمال نمایند
قسم هفتم در صداع عرضی که تابع حمیات است و علامتش آنست که چون تب آید صداع عارض شود و چون تب زایل گردد آن
نیز زوال پذیرد علاج این علاج تب است و عند الشدت بحسب سبب در تسکین کوشند بدانچه ذکر یافته قسم هشتم در صداع ورمی بدانکه
آنچه از متورم شدن دماغ و اغشیه داخل عارض شود آنرا سرسام گویند و سرسام مفصل علیحده گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی و آنچه
از ورم غشاء مجلل قحف و گوشت سر واقع شود علامتش زوال سببست چنانچه بارها ذکر یافته قسم نهم در صداع جماعی یعنی
صداعی که عقب جماع عارض شود و این بر سه نوعست اول از کثرت استفراغ منی لاحق گردد و استفراغ منی بدترین
استفراغ است و قوی تر است از استفراغ دیگر رطوبات و این نوع ضعفی است ازین سبب که منی است بجهة و علامتش

محسوس

بعد از افراط جماع است خاصه اگر بدن لاغر و نحیف بود زیرا که مضرت جماع در بدن آسوده کمتر پدید می آید و علاج این نوع همانست
که در سیم گفته شد و ایضا آب شیرین اندک گرم غسل کردن و روغن بنفشه در بینی کشیدن و شیر گاو نوشیدن مفید است
دوم آنکه از ارتفاع بخارات عارض شود زیرا که حرکات جماع مهیج بخارات است و علامتش امتلاء بدنست و دیگر علامات
غلبه اخلاط علاج تنقیه بدن کنند بحسب خلط و پس از تنقیه تقویت دهند سر را تا قبول نکند بخارات را سیوم آنکه اعصاب متاذی گردد
از حرکت جماع و بدان سبب دماغ متالم شود و درد سر پدید آید سببش ضعف اعصابست و این نوع بجوانان قوی اعصاب عارض
نمیگردد و علامتش آنست که بعد از جماع بدن بلرزد و ظاهر شود ضعف در حرکات و دریابد علیل که دماغ وی متقبض میگردد و کشیده
میشود اما اگر ضعف در مقدم دماغ بود کشیده میگردد دماغ بخلف و اگر ضعف بخلف باشد کشیده میشود بقدام و باشد که ادا
دماغ و انقباض وی بسکته و موت انجامد علاج بهر تقویت سر که مبداء اعصابست جندبیدستر در روغن قسط آمیخته بمالند
و گوشت بره بمصالح خوشبو ساخته و مانند آن اغذیه مرطبه تناول کنند و روایح طیبه بویند **قسم دهم** در صداع شرابی بدانکه شراب صرف بسیار نوشیدن
خاصه اگر کهنه و غلیظ و کدر بود بواسطه خمار موجب درد سر میگردد **فایده** فضله شراب مشروب اگر منهضم نشود در معده بماند و بخارات مرتفع شود
سوی دماغ و صداع آرد خمار این باشد **علامتش** آنست که بعد از نوشیدن شراب پدید آید پس اگر رطوبات با فضله مختلفه بود عارض میشود
درد سر گرانی عظیم خاصه آنجا که مزاج نیز بارد رطب بود و اگر صفرا با وی ممزوج باشد لذع میکند دفعی و تهوع و رأی مخمورا و هو علیه التهوع ثم قذف
خلطا و بال مثله ثم تنبس لسانه و فمه و مات و آخر ما زال یهوع حتی بدلع لسانه و تورم ثم رعف و مات تا که بقایای شراب از معده
دور شود سکنجبین و طبیخ شبت بنوشند و قی کنند مره بعد مره و بهر اسهال چیزی که جامع بود در استفراغ بلغم و صفرا تناول نما
مثلا محرور مزاج آب انار با قدری سقمونیا یار کرده بکار برد و سرد مزاج ایارج فیقرا با سقمونیا تقویت داده استعمال نماید و آنجا که از قی
و اسهال نفعی مترتب نشود بواسطه تولد فضله و نابر آمدن آن تمامه تهوع و غثیان مستند گردد قدری طعام ملایم بخورند پس از ساعتی
قی کنند تا ماده ردیه با طعام مختلط گشته بیرون آید و تقویت دهند معده را با شربه که مطفیه حرارت و مقوی معده و مقطعه بخارات باشند
چون شراب انار و سیب و بهی و غوره با آب سرد ممزوج ساخته بهر اینکار فقاعی که از کشک شعیر و قدری سنبل الطیب سازند بهترین چیزهاست
خاصه اگر اندکی آب غوره یا لیمو و قدری نمک درین فقاع آمیزند و بهر تقویت سر در ابتدا سرکه در روغن گل و گلاب طلا نمایند و در انتها روغن بابونه
و سوسن نیم گرم طلا فرمایند و بواسطه جذب بخارات از سر در همه حال بابونه و بنفشه و قدری نمک بجوشانند و پاشویه سازند و بر دو
قدم را بمالند و قال الرازی کان رجل به صداع فذلک رجله یوما و لیلة دایما فبرأ **قسم یازدهم** در صداع ضربی و سقطی و موجب
از ضربه و سقطه مجرد اذیت و نکایه است که لاحق شود بحجابی که بر قحف موضوعست یا ورم که عارض گردد در جرم
دماغ یا در اغشیه یا انشقاق که حادث شود در دماغ یا در حجب داخلی یا در غشای که محلل است از خارج یا کسر که عارض

گردد در عظم

گردد در عظم سر و بدان سبب غشیه شود و گردند یا نزع گردد که لاحق شود دماغ را و سقطه و ضربه که موجب نزع دماغ شود مهلک است
فی الاکثر علاج هرگاه سقطه یا ضربه بر سر رسد و بکسر و انشقاق نه انجامیده باشد و ترسند که از شدت وجع ورم حادث خواهد شد بزنند
رگ قیفال یا اکحل گشایند اگر مانعی نبود و بهر تسکین وجع و نزید و تقویت بر اطراف سر آس و آرد جو و گل ارمنی و مامیثا و آرد عدس
و حضض و اقاقیا و صندل در آب لسان الحمل و روغن گل آمیخته ضماد کنند و روغن گل درین حالت بغایت مفید است مالیدن و در خمار اطلی
زیرا که مسکن وجع است و مقوی سر اگر قدری سرکه با روغن گل آمیزند بهتر باشد زیرا که لطیف است تا داخل قحف سرایت نماید
و ادرار استعمال سرکه الغاه رخصت است که وجع شدید نبود و ایضا مطبوخ عناب و خیار شنبر طبع ملایم کنند تا ماده را از دماغ باز دارد
و حقنه لینه درین باب بغایت مفید است و هرگاه تب ظاهر شود و اختلاط عقل پدید آید از آن تورم دماغ باشد درین حالت لازم است
که اشیای شدید القبض ضماد نمایند چون طرفا و پوست انار و جوز سرو و دقاق کندر و گل سرخ تا مانع ازدیاد ورم گردد و بعلاج
سرسام توجه نمایند و هرگاه ضربه یا سقطه بانشقاق انجامد اگر انشقاق دران غشا بود که محلل قحف است علاج جراحت بر آن اهم کنند که حس
از هیولی سوء مزاج و اگر شقاق در اغشیه داخلی بود علاجش معتذر است خاصه اگر در جائی باشد که آنجا حس نام دارد و اگر شقاق در جوهر دماغ افتد
علاج آن اعسر است و علت اصعب و خطر عظیم بالجمله طریق علاج همان است و علاج کسر عظم در آخر کتاب یاد کرده شود قسم دوازدهم در صداع
بیضه و این صداع آفتی است عسر الانقلاع شدید الصعوبت که مانند بیضه یعنی خود سلاح بر تمام اجزای سر محیط باشد و هذا بیضه خود یه گویند و
درایة و صداین صداع حکما را اختلاف است و آنچه شیخ علیه مقرر کرده آنست که هو صداع مستمل الدیث و ثابت زمن یهیج بوجه صعوبته کل
سامعة و لادنی شیء حتی ان صاحبه یبغض الصوت و الضوء و الذی لطم مع الحس و یحب الوحده و الظلمه و الاستلقاء و یحس
کان راسه یطرق بمطرقه او یجذب جذبا او یشق شقا و این صداع را شش سبب است یکی بخارات غلیظه که
از اخلاط جدا شده بر دماغ بر آیند و در رگها که محلل قحف است یا زیران دو غشا که داخل قحف اند و محیط جوهر دماغ محتبس
شوند و اخلاطی که بخارات از وی جدا شود یا در سر می باشد فقط یا در دیگر اعضا دوم اخلاط ردیه که محتبس شوند در آلت
مذکوره سیوم فلغمونی که در نفس دماغ عارض گردد چهارم حمره دماغ پنجم ورم بارد که در اجزای اندرونی سر پدید آید ششم ریح غلیظ
که در اغشیه مذبوره بند گردد و این صداع [illegible] یا خصوصا علامت یکی آنکه بادنی سبب چون از حرکت خفیف و شرب خمر
و تناول مبخرات و ملاقات مستحسنات و استماع اصوات اشتداد پذیرد صداع دوم آنکه بیمار از روشنایی متنفر باشد
و تاریکی و تنهایی در راحت و سکون دوست دارد و هنگام شدت وجع چشم نتواند کشود سیوم آنکه در اصول چشم وجع پدید
محسوس شود و این وقتی است که سبب در حجاب داخلی بود چهارم آنکه وجه متمدد بود و رنگ روی متغیر و چون دست بر سر نهند
متاذی شود و این آنگاه است که ماده در حجاب محلل قحف باشد و از تغیر رنگ روی استدلال توان کرد بر ...

ضعف و بحکم آنکه قربان نباشند و بر این بر تقدیر یست که سبب صداع اختقان ابخره تحت الشغا بود و فقط **علاج** بعد تنقیه سبب مرض
علیه خلط مستفرغ سازند خلط غالب را و پس از تنقیه تقویت دهند سر را بحسب واجب و بشان غلبه بر خلط بکرر ذکر یافت و این صداع
مقدمه نزول الما است **قسم سیزدهم** در صداع بحرانی یعنی صداعی که در روز بحران واقع شود و این در امراض حاره عفنه بیشتر باشد
علامتش وقوع او است در ایام باحوری و باشد که بول سپید و رقیق بود **علاج** یاری دهند طبیعت را بر دفع ماده بحسب میلان ماده
و توجه طبیعت مثلا اگر صداع مع الغثیان و تقلب النفس و دوار بود قی کنند بسکنجبین و آب گرم یا بطبیخ اصل السوس و اصل الجزر و
وجعد رواگر در شکم قراقر و نفخ بود و بوست موزان و مضطرب باشد طبع را ملاین نمایند بنقوع آلو و عناب و سپستان و زبیب دانه
بیرون کرده و تمر هندی و شیرخشت یا بشراب آلو یا تمرهندی یا شراب ورد مکرر یا شراب بردیا رکرده و اگر بآن تلینی عناب و سپستان
و آلو و برگ چغندر و کشک شعیر و نیلوفر و بنفشه و بنشوق بجوشانند و ترنجبین و روغن کنجد مرکب ساخته حقنه کنند بهتر باشد
و اگر علامت پیش چشم شعاع و سرخی و خیالات سرخ یا زرد همی بیند بر عاف آوردن کوشند و تدبیرش آنست
که باطن بینی را بجری درشت بخراشند و برگ بر سنگ گرم یا خشت گرم بریزند و بخاری را از و متصاعد شود در بینی کشند و اشیا بوسته که زرع
در انشوا دارند و اگر مقصود حاصل نشود فیها و الا فوتنج بری و فقاع الجره و کندش یا ربک سایند و در مراره ثور یعنی زهره گاو نر بسرشند و فتیله
بدان آلوده در بینی دارند و اگر علامت در کلیه و زیر اضلاع پشت ثقل محسوس کند تدبیر ادرار بول کنند و آن آنست که شیره تخم خربزه و خیار با
سکنجبین یا شراب بنفشه ممزوج ساخته بنوشند **قسم چهاردهم** در صداع شمی یعنی آنچه از ارایح مزابل و مستنقعات و بوییدن اشیا گرم عارض
شود خواه آنچه خوشبو بود چون مشک و مانند آن خواه بدبو باشد چون مردحلیت و مثل آن **علاج** آنچه از طیوب حار عارض گردد اگر موجب
ضرر حرارت مجرد بود فقط کافور به طیوبات سرد چون بنفشه و نیلوفر بو بیند و اگر حرارت مع الیبوسه باشد روغن بنفشه و نیلوفر و مانند آن
استنشاق نمایند و آنچه از مشمومات حار حادث گردد طیوبات مضاد مزاج آن مشموم باشد استعمال نمایند مثلا اگر شیء مشموم یعنی بدبو یابس بود
نیلوفر و بنفشه بو بیند و اگر رطب باشد کافور و صندل و کذلک در استنشاق ادهان هرچه مضاد سبب بود و در تنطیل آنچه صلاحیت دارد
باشد بکار برند و تقویت دهند سر را بچیزهای موافقه که بارها ذکر یافته و آنچه از ارایح مزابل و مستنقعات حادث گردد علاجش آنست که
استحمام نمایند و آب نیم گرم بسیار بر سر ریزند و سرکه بو بیند و فتیله برگه تر کرده در بینی در آرند دیگر روایح طیب حار و بارد بوئیدن بحسب حال
مناسبت خصوصا اگر بیمار تبود بشمیدن اشیاء گرم نفع دارد و جوان بر عکس آن **فایده** ضرر بوئیدن ادویه حاره طیب بود
یا مشموم مجرد کیفیت است و ضرر رایحه مزابل و مستنقعات و حیوانات متعفنه بعفونت و غلظ و ثقل و فراهمه زیرا که
ابخره که ازین اشیا منفصل میگردند در غایت غلظ و ثقل می باشند چون در دماغ حاصل میشوند بثقل خویش ثقیل
میسازند دماغ را و گاه باشد از شده مزاحمت موذی گردند تشنج دماغ و تقلص حجابی که موضوع ست بر دماغ و مستنقعات
عبارت است از حلوه رطبه متنه دباغان **قسم پانزدهم** در صداع سدی باید دانست گاه باشد که در اورده جوهر دماغ یا در

در زیر ابین ان یا دراورده حجب که داخل بطون اندیا در زیر ایش ان اخلاط غلیظه محتبس شود و باعث صداع گردد و علامتش امتلاء و
ثقل و تمدد وجه و سرایت و تقدیم راحت و سکون و کثرت اکل و ترک ریاضت و استحمام شاهد بودن علاج طبیخ زوفا و حاشا و بسفایج و
افتیمون حلنجبین امیخته بنوشند که تا اخلاط غلیظ لطیف شود و تقطیع پذیرد بعده ایارجات و شبیارات خورند تا اخلاط مذکور مستفرغ گردد قسم
نهم در صداع دودی و تولد دود در دماغ نادر الوقوع است و محل تولدش مقدم دماغ است و بعضی اطباء هند میگویند که در ابواز سر
قریب بحجب دماغ نیز متولد میشوند و شیخ الرئیس این قول را جایز داشته سبب تولد کرمان درین محل کثرت اجتماع مواد غلیظه متعفنه است درین
جایگاه علامتش انست که در دماغ خارشی شدید پدید اید و از بینی بوی بد اید و چون مریض متحرک شود یا سر را فقط حرکت دهد صداع زیاده شود
زیراکه حرکت بحرکت می آرد کرمان را و حرکت کرمان موجب اشتداد وجع میگردد و بار سعوطات دماغ استعمال نمایند علاج حبوب منقیه دماغ
تناول کنند تا ماده متعفنه که مبداء دیدان است مستفرغ شود و پس از ان ایارج فیقرا و دیگر ادویه که در قتل دیدان مخصوص اند چون عصاره برگ شفتالو و عصاره
بیخ توت و طبیخ افسنتین و شیح ارمنی در بینی چکانند و بار منقیات دماغ استعمال نمایند و بعد از ان اگر بدبوئی بینی باقی باشد در اصلاح کوشند بدانچه
در بینی الانف گفته شود قسم دهم در صداع ترعزعی یعنی انچه از ترعزع دماغ حادث شود ترعزع بزائین المعجمتین حرکت را گویند و ترعزع دماغ را
دو سبب است یکی ضربه و لذت عظیم که از ملاعبه حاصل شود زیراکه ضربه شدید دماغ را بحرکت می آرد دوم انکه چیزی بر سر رسد که دماغ را متحرک
سازد چون ضربه و سقطه و صدمه و ترعزع دماغ انست که در اتصال اجزایش تفرق افتد و وضع بعضی اجزا متغیر شود و از جانبی متمدد گردد
دماغ و از جانب دیگر مسترخی و گاه باشد که بسبب شدت ترعزع بعض ازغشته شوند و بعضی اجزای دماغ متصدع گردند و درین صورت لذع برهی ان
بعیش العلیل علامتش ترعزع دماغ تقدم سبب است چون ملاعبه و سقطه و درد اعصاب و عروق که بدماغ متصل اند تمدد پدید اید
و حالتی مانند سدر و نسیان لاحق شدن و باشد که سکته افتد و گاه باشد که همه بویها یک بار بجه مسموم گردند علاج بهر اماله ماده در
باسلیق یا اکحل رگ زنند و طبع را ملایم کنند عند الحمی بخیار شنبر و شیره کاسنی و حقنه لینه و عند عدم الحمی بحقنه حاد و حب قوقایا و پس از ان بهر
تعدیل و تقویت اگر تب گرم باشد صندل و فوفل و گل ارمنی و زراوند و طحلب و آرد جو و ارد با قیماق ضماد کنند و اگر تب نبود گلنار و پوست
انار و عدس و گل سرخ و اس و قصب الذریره و شب یمانی ضماد سازند و بویهای خوش بوییدن و روغن گل و بنفشه با شیر زنان امیخته
و قدری حضض دران حل کرده در بینی و گوش چکانیدن مفید است و کثیر النفع قسم یازدهم در صداع که انرا شقیقه گویند بالتسمیه
باسم محله و این وجعیست که بیک شق سر عارض میشود در طول و این را دو سبب است یکی انکه بخارات از جمیع بدن یا از عضو
مرتفع شوند و در شق سر بسبب ضعف ان شق جمع شوند دوم انکه اخلاط یا ریح حاصل شود دران شق و اخلاط عام است
حاره بلغم یا بارده و ماده این مرض اکثر در شرایین بود و این ظاهر است از لزوم وی در یک شق و ضربان شرایین
از خواص علامات انست و انکه اگر شرایین را از دست منضغط سازند بنوعی که از جهیدن بایستد وجع ساکن شود

بد

علاج هرچه در هر صداع مطلق گفته شد از تنقیه و تعدیل بحسب خلط استعمال نمایند و آنجا که ماده حار بود نیلوفر و بنفشه و برگ خطمی
و کاهو و گل سرخ بجوشانند و بر سر علیل ریزند و تخم کاهو و بیخ و پوست بیخ لفاح و افیون و مانند آن طلا کنند و آنجا که ماده بارد باشد طبیخ بابونه
و شیح و صعتر و شبت بر سر ریزند و خبابات نمک آمیخته و نافع سیالیغ صمغ سداب بری و پوست بیخ کبر و عنصل و فرفیون با شراب
ریحانی یار کرده طلا سازند و عند شدة الحاجة بر شریان جهنده لارق افیون بچسپانند تا ادراک از فربان که موجب وجع است باز دارد صمغ
دم الاخوین زعفران صمغ عربی و افیون و در سپیدی بیضه سرشته و بر کاغذ نهاده بر شریان جهنده صدغین بچسپانند نوع دیگر تخم کاهو
و تخم بنج و مر و افیون و کتیرا با سرکه آمیخته بطریق مذکور بچسپانند و نسخه دیگر در سقیفه عین گفته شد و در استعمال مخدرات مهما امکن
دلیری نباید کرد چنانچه بالا گفته شد و هرگاه در تسکین وجع هیچ تدبیر سود ندهد بنگرند آن دو رگ را که از صدغین و خلف اذنین
واقع اند هر کدام از اینها که سخت جهنده بود و متنفخ باشد از اقطع نمایند که مسلک بخار همانست ولیکن پس از قطع داغ دهند تا خون بایستد زیرا که
جراحت شرایین معسر الالتحام است و باید دانست که قطع رگهای پس گوش منع تناسل میکند چنانچه در باب باه در کیفیت تولید منی گفته آید
فصل در سرسام وان عبارتست از تورم نفس دماغ یا آن دو حجاب که احاطه کرده اند مسمی بصلب و لین خواه ورم در یک غشا بود یا در هر دو
و خواه در بعض هر واحد باشد یا در بعض هر دو ولیکن در اکثر حجب مذکور از آنجا که متورم گردند که بمقدم دماغ متصل است یا از آنجا که میل
بوسط دارد و عام است که ورم گرم بود یا سرد اما بعضی سرسام را بورم گرم حجب مخصوص ساخته و قومی بر آنند که جرم دماغ قبول ورم
نمیکند و حجت این قوم مع جوابی که شیخ در رد اینها گفته در مطولات مذکور است و سرسام اسمیست مرکب از لغة فارسیه که سر است و از کلمه یونانیه
که سام است بمعنی ورم اکنون بدانکه سرسام دموی را علی الاطلاق قرانیطس گویند اگرچه در لغت یونان بجز سرسام نیز اطلاق نکنند و صفراوی
را قرانیطس خالص و بلغمی را لیثرغس و سوداوی نامی ندارد اما ورم نفس دماغ را اگر سببش خون صرف بود فلغمونی گویند و این
بیشتر از خون متعفن عارض شود و اگر سببش خون صفراوی یا صفرای محض باشد حمره نامند و ورمی را که خاص در تجویف این
دماغ افتد از خون غلیظ غالبا قرانیطس و شقاقلوس خوانند و پوشیده نیست که تا ماده لطیف نبود در اغشیه نافذ نمیگردد زیرا که
ماده غلیظ در جرم صلب سرایت نمیکند پس معلوم شد که اغشیه دماغ متورم نمیشود مگر از صفرا یا خون صفراوی بخلاف جوهر
دماغ که متورم میگردد از هر ماده اگر مخالف مزاج وی باشد فی الفور و اگر مشاکل مزاج وی بود چون بلغم بتدریج زیرا که
ماده نرم و غلیظ در جسم نرم و لزج فی الفور گذر نتواند کرد اما علامت ورم نفس دماغ عظم و موجیت نبض است و قوت حرارت
اگر ماده حار بود و در فوق چشم ثقل و وجع محسوس شود و گاه باشد که تاکس اندر اجزاء دماغ افتد و درین حالت جمیع افعال
وی باطل میگردند و نجات کمتر متوقع است اگرچه ورم بعضی آن نیز خالی از رداءت نیست و در چهار روز القتل میرساند
و اگر چهارم روز بخیر گذشت امید نجات بیشتر است و علامت ورم غشاء لین که ملاصق جوهر دماغ است آنست که نبض

خواهر

صلب و موجی بود و درد در اورام اغشیه بغایت صعب میباشد خصوصا در ورم غشا دماغ و هرگاه ورم شیان شود در اغشیه دماغ
لا بعینه العلیلة و علامت آماس مقدم دماغ آنست که بیمار چشم گشاده دارد و دست پیش همی جنباند گویا مگس میراند یا میگیرد و
جامه و دیوار را از دست بمالد و علامت آماس میانه دماغ آنست که بیمار سخن بیهده بسیار گوید گاه باشد که باد برادر اندک
اندک بول جدا شود و تمیز باطل کرد و علامت آماس موخر دماغ بلید باشد که هرچه بگوید فراموش کند چنانچه گاه باشد که بول طلب کند
تا بول کند چون پیش آرند فراموش کرده باشد و هرگاه آماس اندر همه اجزاء دماغ باشد این همه نشانها یکجا ظاهر شود و از آنکه برسام بحسب ماده و خصوصیت
موضع باسمی مخصوص است اینجا یک یک تقسیمی بیان کرده شود قسم اول در قرانیطس و هو بالقاف و معناش در لغت یونان هذیانست چون
که هذیان از لوازم این قسم است تسمیه باسم العرض مسمی گشت و علامت برسام دموی تب دایمی و گرانی سر و درد آن و شدت سرخی چشم
و روی و هذیان مع الضحک و خشونت زبان و عظم نبض و سیلان اشک و از روشنائی متنفر بودن و از بینی خون برآمدن و سیلان
دموع علامت ردی است خصوصا که از یک چشم براید علاج در ابتدا در سه روز از شروع فصد قیفال و دیگر رگها کنند بحسب اقتضای
حاجت و خون موافق قوت علیل بگیرند و بر ساق محاجم نهند مع الشرط و بطبیخ فواکه و شراب آلو و تمر هندی طبع بکشایند و اگر درین طبیخ
یا شربت ترنجبین امیر بد بهتر باشد و بهر این کار حقنه لینه که فلوس خیار شنبر در وی حل کرده باشند مفید است و بهر تبرید دماغ سرکه و روغن گل
و گلاب بر سر گذارند کاو صعفاه و بنفشه و نیلوفر ببویند و باب کدو و خیار و گشنیز تر و سرکه و روغن گل لخلخه سازند و یا شویه استعمال نمایند
انجا که بیخوابی باشد قدری شراب خشخاش توان داد و میانهای روز شربتی از نبات و گلاب و عرق بید شب بنات بود و در فصد و تلیین اهمال
جایز ندارند و در خون بر آوردن افراط نکنند خاصه اگر بیمار چیزی از غذا نتواند خورد تا طبیعت بسبب قوت خون با وجود عدم اغتذا بر
دفع مرض قادر باشد بیان اغذیه بر ماء الشعیر اکتفا کنند بشرطی که قوت قوی بود و منتهی مرض نزدیک باشد و انجا که قوه ضعیف
و منتهی بعید باشد مزوره از شعیر و ماش مقشر و کدو و اسفناج تناول فرمایند با شیره بادام یار کرده قسم دوم در فرانیطس
خالص و این آنست که سببش صفراء خالص بود علامتش شدت حرارت تب است و سبکی سر و بیداری و خشکی بینی و سرخی
چشم و صفرت وجه و زبان و سرعت نبض و کثرت هذیان و غضب و بدخلقی و فساد عقل و اضطراب علاج بنقوع تمر هندی
و عناب و آلو و نیشوق و سپستان و ترنجبین و شیرخشت طبع را ملایم کنند و حقنه لینه مفید است و بهر تبرید و ترطیب آب انارین
یا آب انار میخوش و گلاب و آب کدو و آب ترب سبز بنوشند و سرکه و روغن و پوست کدو و خیار و عنب الثعلب و بید بر سر نهند و برد عن نفسه
و کدو و نیلوفر که بالای برف سرد ساخته باشند بر سر اچرب دارند بنفشه و کدو و نیلوفر و خطمی جوش نیده بر سر ریزند و اگر بیدار
مفرط بود تخم کاهو و پوست خشخاش و اندکی بابونه در ادویه نطول بیفزایند و شراب خشخاش سبیل نمایند و هیکل در تبرید

وترطیب کوشند بدانچه بارها ذکر یافته وخواهد یافت و عند السعال و عدم ان و عند شدة العطش مراعات مرعی دارند شربا و اکثار دو
درین قسم از فرط تبرید و ترطیب نترسند بخلاف دموی که دران چنین ان دلیری نشاید فایده بابونه در نطول برای مفاد مت خشخاش
است نه بهر نفع دیگر از انست که قلیل المقدار می اندازند تا مضرت نکند و مصلح خشخاش باشد طریقه گرفتن اب میوها
دانهای انار بکالند و اب بستانند و خیار را بکوبند و بفشرند و تربز را سر ببرند و بنوک کاردها بمانند ان اندرونش بهم زنند و والی که حاصل
شود بستانند و کیفیت براوردن اب کدو که ماء القرع کویند انست که کدو نرم و شیرین را در خمیر ارد جو بگیرند و در تنور نهند که پخته شود
پس براورند و صاف کرده اب وی الفت زنند و بعضی بالای خمیر که بر وی یک انگشت باشد ضماد [illegible] کل نیز ضماد میسازند و ارد جو
بهتر است و الله بهر ارد بکار توان بست و القرع انست که ادویه را در اب تر کنند و ان اب را بنوشند یا انکه جوش دهند قسم سیوم
سوداوی و علامتش هذیانست و فزع و خوف و گریستن و بیدار بودن و دماغ و زبان و لهات خشک شدن و زوال عقل و کثرت تغمض و بوی
که گویا کلوی وی خفه میکنند و ایضا چشمها کنده باشند یا که هم زنند و برد و ربع تغیر شده پدید اید و صداع خفیف و تب لازم بود و نبض
صغیر و صلب و مختلف باشد علاج کاوزبان و بسفایج و برگ ما در نجلویه و بستان بجوشانند و ترنجبین امیخته بدهند تا که ماده پخته شود و بعد از
نضج بحبوب و حقنه تنقیه شد سودا بدن را پاک نمایند و بهر تبرید و ترطیب ماء الشعیر و حقنه تقطیع و تلطیف سکنجبین که بسیار تشنه بود بکار برند
بر طلیه برفه نباشد و بعد از تنقیه تمام مغز تخم کدو و تخم بطیخ و نیلوفر و بنفشه بابونه دختران امیخته بر سر ضماد سازند و طبیخ بابونه و پای وکل
سرخ و اکلیل و برگ خشخاش و برگ چغندر بر سر ریزند و روغن کدو و بنفشه و نیلوفر و بابونه بمالند و شیر دختران بر سر ریزند
صفت حب منقی سودا افتیمون بسفایج غاریقون شحم حنظل سقمونیا حجر لاژورد مغسول حب بلسان از هر یک یک حبه الفا خابگیرند و باب
کاسنی حب سازند و حب یکبار در صداع ارکی ذکر یافته و طریق شستن حجر لاژورد انست که با اب حل به کنند تا که باریک شود پس رها کنند تا
فرو نشیند بعده اب از وی دور کنند و بکار برند و باشد که دو یا سه بار بشویند باب جدید و سایر ادویه حجریه و قلیمیا و خبث الحدید را
همین سان مغسول سازند صفت حقنه افتیمون هلیله سیاه و هلیله کابلی و سنا و شاهتره و بادرنجبویه و کاوزبان و زیره
بیرون کرده و بسفایج و شعیر مقشر جمله را بجوشانند و بپالایند و شکر سرخ و لب خیار شنبر و روغن بادام شیرین امیخته حقنه کنند قسم چهارم
در سرسام بلغمی که لیثرغس کویند تسمیه با سم اللازم زیرا که ترجمه لیثرغس نسیانست و نسیان لازم است درین برسام و ماده این علت اکثر
در گذرگاه دماغ باشد و گاه بود که بر سبیل تشرب در جرم دماغ سرایت کند اما در اغشیه کمتر بود چنانچه بالا گفته شد علامات
دایمی است و ثقل حواس و بیاض زبان و کثرت تثاوب و اختلاط عقل و عسر حرکت خصوصا حرکت اجفان و زبان و کسل بند
شدن سخن گفتن و تکلف جواب دادن و لسبات ارقی مبتلا بودن و این حالتی است مابین خواب و بیداری که چه خواب غالب
باشد علاج نقیع بیخ رازیانه و تخم کرفس و انیسون و زبیب و بیخ اذخر و اسطوخودوس بجوشانند و جلنجبین عسلی و سکنجبین
عنصلی دروی امیخته بدهند و پس از نضج تنقیه بدن کنند بحبوب و حقنه موافقه و شیافات و در ابتدای مرض یعنی قبل از انکه دو روز

بیان تیار الفواکه ماء القرع

ماء القرع

غسل احجار

میل توس[illegible]

بگدازد سرکه وگلاب و روغن گل بر سر طلا سازند و پس از دوم روز اندکی جندبیدستر در طلا مذکور بیفزایند و چون مرض به انتها رسد محللات
صرف خاصه آنها نیز ذی امتزاج رواد عطسه بنشان جندبیدستر و عاقرقرحا و فودنج و حاشا و لعوق بابونه تا مر مرزنجوش بار نموده و قدری سرکه عنصل
وزیت افزوده و هرگاه مرض با انحطاط افتد بهر تحریک و تسخین دماغ و تحلیل ماده باقی عطسه آورند بکندش و جندبیدستر صفت حب مخرج بلغم
صبر تربد شحم حنظل سقمونیا غاریقون مصطکی آب رازیانه حب سازند صفت حقنه مخرج بلغم بیخ کرفس بیخ کبر بیخ رازیانه حب البان سازند فودنج
قنطوریون بیخ اذخر جمله بجوشانند و بپالایند و شیره مغز قرطم و مری و شکر سرخ و شحم حنظل و سقمونیا و بلح هندی و بوره ارمنی افزوده
حقنه کنند نوع بیست از برسام که انرا سقاقلوس گویند بالسین المهمله و القافین و این درینجا عبارتست از ورم گرم که ماده اش
خون غلیظ باشد و در تجویف سر ابن دماغ حادث گردد خاصه و این از صعبترین اقسام برسام است در رتبه روزگار با تمام میرسانند اما اگر بحسب تقدیر
قدیر از سیوم روز تجاوز نماید امید است که بصحت گراید و معنی سقاقلوس فی الحقیقه در لغت یونان موت عضو و بطلان حس عضو است چنانچه در
اخر کتاب خواهد امد لیکن درینجا بسبیل مجاز اطلاق کنند و مقدمه سقاقلوس را غانغرانا گویند یعنی در ابتدا غانغرانا گویند پس از انکه عوارض
منعقد شوند و حس الکل باطل شود سقاقلوس خوانند و جالینوس میگوید که این هر دو لفظ مترادفند و علامت و علاج این ورم که درین محل
واقع شود چون علامت و علاج برسام دموی است مگر انکه عوارض سقاقلوس بغایت شدید میباشند و گفته اند که تا سه روز نگذرد دست بعلاج
نکنند و علامت و علاج سقاقلوس در اعضای دیگر افتد در فصل اورام گفته شود نوع بیست از برسام که انرا حمره گویند و علامتش انست که بیمار چنان
پندارد که در روی اتش افروخته است و بیقرار بود و بلمس وجه سرد باشد و زبانش زرد شود و وجه سردی بلمس جلد انست که طبیعت برای مقاومت
موذی بباطن رجوع میکند و بتبع وی خون نیز از ظاهر بباطن میگراید و حرارت پوشیده میشود اما در لمس دمنا ید باشد گویا در دماغ پیدا اید و
علامتش قریب بحمره است و وجود حکه و خارش در دماغ علاج رگ قیفال و رگ پیشانی و رگ ارنبه یعنی سر بینی و رگ زبان که دو بالای زبان
واقعند و دو زیر زبان بگشایند بحسب قوت و حاجت یک یک یا دو دو یکی بعد دیگری بی توقف یا مع التوقف و پس از فصد طبع را
ملایم کنند بدانچه در برسام دموی و صفراوی گفته شد و اطلیه و لطولات و شمومات همانچه در برسام صفراوی است استعمال نمایند
و از اغذیه بر ماء الشعیر اقتصار فرمایند فایده کودکان را این علت بسیار افتد و علامتش ان باشد که تارک سر که جایگاه مغز است فرو
نشیند و چشمها در اندر افتد و گونه ها زرد گردند و لب ها و دهن خشک نماید و درین حالت علاج وی انست که سپیده بیضه مرغ با روغن
گل بهم بزنند و پر زکرده بر تارک سر گذارند و هر ساعت که گرم شود بردارند و دیگر نهند و اب برگ خرفه و کشنیز تر و آب کدو و فتیله در
اب گاه گاه با روغن گل همچنین بر سر می نهند نوع بیست از برسام که انرا فلغمونی گویند و این اماس بیشتر از خون تباه واقع شود
و بسیار باشد که از صعوبت اماس درزهای سر از هم باز شوند و شکل دماغ اندر کشیده گردد و علامتش انست که چشم درد...

قصه
صمغی ...

بغایت سرخ بود و درد صعب باشد بنهجی که گویا میشکافند و باشد که گز از تولد کنند یا غثیان پدید آید علاج این حالت در حمره
گفته شد و هر یک از فلغمونی و حمره و سقاقلوس در باب اورام بمقاله مستقله گفته آید برسام حقیقی آنست که در وی ورم دماغ باشد
در دماغ یا اغشیه عارض شود و غیر حقیقی آنست که در وی ورم نباشد در دماغ لیکن اعراض همچون اعراض ورم پدید آیند چنانچه در
برسام و حمیات و بحران میشود لهذا برسام را در امراض جنب ضبط نموده ایم و صاحب [illegible] لفظ سریانیست و فی الحقیقة قسمی است از فلغمونی
که هرگاه در اجزای خارجیه سر و در جبهه و انف و حوالی عیون حادث گردد بدین نام خوانند و باشد که ورم بزرگ شود و در اعضای داخلیه سر
چون دماغ و حجب داخلیه فتحف متعدی گردد و باشد که فرو آید و ورم با سینه و باز مشتمل شود و بحسب عموم ورم در اعضای داخلیه سر اعراض
نیز اشتداد می پذیرد و از غایت تند کار بدانجا میرسد که سر بشکافند و علاج جمره چون علاج برسام دمویست و بهر جذب خون از
از باطن بسوی ظاهر نگریستن بر رگ شیار سرخ مفید است باقی علامات و علاج مع فواید دیگر در باب اورام گفته شود و ماده با شرا خون حاد است
که با صفرا مختلط باشد لهذا گفته اند که قریب است بحمره غیر خالص فصل در سدر و دوار سدر بفتح سین مهمله و سکون دال مهمله
ظلمت و تاریکیست که عارض شود بصارت را هنگام برخاستن و باشد که مهیا شود علیل را سقوط و نادر باشد که ساقط شود
و احساس ثقل عظیم در سر و حدوث طنین در هر دو گوش نیز از نشان اوست و گاه باشد که بزوال عقل انجامد و معنی سدر تحیر است
لهذا باسم [illegible] مسمی گشته لان التحیر لازم فیه وهو مقدمة الدوار دوار آنست که آدمی خود را و دماغ خود را و جمله اشیا را تخیل کند که در
دور و گشت است پس نتواند که ثابت ماند ایستاده یا نشسته بلکه ساقط شود و بیفتد و قلت و کثرت و لزوم و سرعت مفارقت این
حالت بحسب کمی و بیشی سبب است از آنست که عند ضعف ماده دوار نیز خفیف می باشد و تا حرکت قوی نیفتد عارض نمیگردد
کما هو ظاهر من احوالهم اکنون بدانکه جالینوس در دوار و سدر فرق نمیکند و رازی میگوید که چون دوار مشتد شود بنوعی که بسقوط انجامد
سدر گویند و باید دانست که سدر و دوار چون مزمن شود خاصه در پیر خوف است که صرع یا سکته ارد و گاه باشد که چون صداع زاید
شود دوار افتد او بالعکس [illegible] آنکه سدر علی الاصح مقدمه دوار است ذکر وی قبل از دوار باین فقیر الیق نمود و این فصل را بدو
قسم منقسم ساخت قسم اول در سدر و سبب کلی سدر آنست که روح نفسانی در اوعیه دماغ و رگهای وی بر مجری طبیعی نافذ نتواند شد
پس بالضرور دماغ مبرد شود و متحیر گردد و سبب امتناع نفوذ روح در دماغ از مسالک طبیعی آن بنهجی که بیان کرده آید
دو است یکی آنکه خلط بارد غلیظ محتبس شود در بعض منافذ روح پس هرگاه از اسباب گرم کننده چون ملاقات آفتاب
و آتش و پوشیدن سر بجامها و مانند آن سر گرم شود خلط مذکور بر سخونت میگیرد و بعض اجزا مستعد و وی مستحیل میشود
بنجار و باعث این مرض میگردد و هذا النوع مسمی است به سدر بخاری لما معه من البخار و علامت اجتماع

میباشد که

الف ناک [illegible]

نافذ [illegible]

خلط بارد

اخلاط بارد در دماغ در مبحث صداع و غیر آن بتفصیل مذکور است و هیچ فرق نیست در اخلاط غلیظه و رقیقه من حیث العلامات
مگر آنکه کثرت ثقل از لوازم خلط غلیظ است علاج نخستین تنقیه تمام بدن کنند علی سبیل التدریج بحقنهای قویه و مطبوخهای منقیه بلغم
و حکم تدریج از آن است تا غشی نیفتد و قوت نرود و پس از تنقیه عام بهر تنقیه عضو خاص که دماغ است ایارجات و حبوب و غراغر و عطوسات
و شمومات و سعوطات و نطولات که در تدبیر غشی مذکور است استعمال نمایند دوم آنکه سقطه یا ضربه بر سر رسد و حدوث سدر از سقطه و ضربه
بعضی گفته که باعث امتناع نفوذ روح تواند شد نیز بر دو وجه است یکی آنکه حجابهای دماغ متألم شوند و بدان سبب قوی دماغیه منقبض گردند و از الم
باز مانند پس آدمی مبهوت شود و با القاء آن کیفیت حس و حرکت از وی معدوم گردد دوم آنکه در آنجا گاه سده افتد و وقوع سده
از سقطه و ضربه بهیجی که سدر آرد نیز دو قسم است یکی آنکه دماغ از خوف ایذا و الم قرار جوید و در ذات خود منقبض شود دوم آنکه طبیعت بهر دفع الم
متوجه بجانب شود و اخلاط نیز بتبع وی بدان صوب میل کند خواه بورم انجامد یا نه و هر چون که باشد بواسطه انسداد بعضی مسالک روح نفسانی در
می افتد و هذا النوع یسمی [illegible] است [illegible] و هر سبب که یاد کرده شد در دوار نیز مفصل گفته شود علاج منجذب سازند ماده را از دماغ بجانب مخالف
بفصد و حجامت و اسهال بحسب احتیاج و بهر تقویت عضو و ردع و تحلیل ماده روغن گل گرم کنند و بر سر نهند بنوعی که در صداع گفته شد و اگر شمع در روغن
گل بگدازند و بر سر نهند روا باشد و باید که سر را از آفتاب و غبار و مانند آن محفوظ دارند تا عطسه نیفتد زیرا که عطسه دماغ را بحرکت می آرد و حرکت دماغ با این کیفیت
درین حالت موجب غشی است از شدت الم فایده سدر که از صداع بارد یا حار افتد سبب آن نیز الم حجب دماغ است و این سدر نمی افتد مگر ضعیف
الدماغ را [illegible] همانست که بنوع صداع مناسب بود و باید دانست که سدر از جهة سقوط و از جهة سکون افعال ارادیه دماغیه پیدا میشود لیوقع اما در
است در سدر تشنج نمیباشد و الا حرکات مضطربه چنانچه در صرع میباشند معلوم میشود دوم در دوار و سبب دوار آنست که روح تجاویف
دماغ و رگهای شریانهای دماغ بسببی از اسباب بجنبند و بگردد و موج کنند و هرگاه روح باصره اندر معدن خود بگردد چنان نماید که عالم گرد او میگردد
و اسباب جزئیه بسیار است یکی آنکه اخلاط رقیقه بارده یا حاره در بطون دماغ یا در رگهای روی حاصل شود علی سبیل الاستقرار
پس روح بسبب خلط مذکور متحرک میگردد بحرکت غیر طبیعیه و روح نفسانی نیز در مقابل وی بهر مقاومت متحرک میشود بحرکت طبیعیه
که مضاد حرکت خلطیه است پس بواسطه وقوع مدافعت فیما بین حرکتین المتضادتین المتمانعتین لاحق میشود حرکت دوریه در روح فقط لان
الروح للطافته یرتفع [illegible] مستدیر اکانه ملتوی علی نفسه باشد و اگرچه خلط بر جای خود متمکن بود اما بموجبی بخار از وی جدا شود یا بهیجی
گرد ریح گفته اید دوار آرد دوم آنکه ریاح غلیظ با کثرت علی سبیل الرسوخ در بطون یا عروق دماغ گرد آید و هنگام حرکتش چنانچه گفته شد بهم رسد
باالدور روح و ریح بمدافعت افتند پس هر دو متحرک شوند بحرکت دوریه لان الریح ایضا للطافتها یرتفع ملتویا علی نفسها مثل الروح

بحالها **سیوم** انکه اخلاط غلیظه علی سبیل الاستقرار حاصل شود در عروق متسدیره که گرد اگرد دماغ است و بدین سبب روح بر مسلک طبیعی
نافذ نشود و بدانجا رسیده بازگردد و دور زند و مثال این انست که باد در کوه یا دیوار یا جایی دیگر پیش اید و در وی حرکت دوریه [کند]
و باشد که بیاعث بخار از این اخلاط منبعث شود و دوار درو ظاهر است که هرگاه چیزی در دماغ دور کند روح فقط بود یا مع الریح بسبب
دور روح بیننده که فیما بین باصره در میانست متغیر میگردد پس بالضرور همه چیز گردنده مینماید و چشم تاریک میشود **چهارم** انکه اخلاط یا
ریاح در دماغ راسخ نباشند بلکه مستقر ایشان عضوی دیگر باشد چون معده و رحم و کلیه و جز ان لیکن بسببی از اسباب بخارات ازین اخلاط یا ریح
اخلاط منفصلها متصاعد شود سوی دماغ و دوار آرد و دوار انکه ماده دوار یا در نفس دماغ راسخ میباشد یا در عضوی دیگر دوار را بدو نوع بیان کنیم
نوع اول دوار انکه ماده در نفس دماغ باشد و این نوع بر شش وجه است **یکی** انکه ان ماده بلغم باشد و علامتش انست که چون سر [گرم]
رسد دوار ساکن شود و باقی علامات از صداع بلغمی جویند **دوم** انکه سودا باشد و علامتش کثرت فکر است و خاموشی مفرط و صلابت و [ضعف]
نبض و دیگر علامات از صداع سوداوی توان یافت و باید دانست که کثرت فکر و طول خاموشی انگاه است که سودا صرف اوی بود و
دو سبب میباشند یا ضعف قوت یا فرط صلابت شرایین اما درین مرض فرط صلابت سبب است **سیوم** انکه خون بود و علامتش انست [که]
دوار یک شاید نسبت بدوار بلغمی و سوداوی و دیگر علامات صداع دموی پیدا باشند **چهارم** انکه صفرا باشد و علامتش بمبردات نفع یافتن است و
دوار بحرکت افتادن و انچه در صداع صفراوی گفته شده ظاهر بودن **پنجم** انکه ریاح بارده باشد و پوشیده نیست که از اخلاط بارده چرا دوار از اخلاط حاره
حاره منبعث گردد و علامت ریح از هر خلطی که باشد همانست که دران خلط بیان یافته سوای ثقل که در ریحی نمیباشد **ششم** انکه ریح حار بود [و]
علامتش همانست که در اخلاط حاره ذکر یافته و ایضا عطش بسیار و خشکی بینی و هنگام دوار عرق خفیف بر بدن امدن و مانند مصروعان بر زمین
افتادن از نشان انست و این نوع دوار اگرچه بواسطه لطافت سبب دیر نمی ماند و از همه اقسام زودتر ساکن میگردد لیکن لیشده تمام میشود و کدام
شده زیاده برین خواهد بود که بسقوط انجامد **علاج** در بلغمی و سوداوی و ریحی بارد نخستین در نضج ماده کوشند بحسب سبب پس بهر تنقیه بدن و دماغ
حقنه و حبوب و غراغر منقیه که در صداع بلغمی و سوداوی مذکور است استعمال نمایند و ایضا بواسطه تحلیل ریاح مسک و غالیه و نمام
یاسمین بوییدن و بلند کس و جندبیدستر عطسه اورند و فلفل ابیض و صبر و زعفران و جندبیدستر در اب مرزنجوش و روغن بنفشه
در بینی چکانند و عاقرقرحا و خردل و قرنفل با آب نمام در سر که غنصل یا کرده طلا کنند و بر بخار طبیخ بابونه و برنجاسف و ورق غار و اکلیل
و شبت سر نگون دارند و در دموی رگ قیفال زنند و بر ساق حجامت کنند و بهر تلطیفه لعاب اسپغول و شراب عناب و اشی جو
طفل و مزورات بر گشنی و مانند ان هرچه در صداع دموی ذکر یافته تناول نمایند و در **صفراوی** بطبیخ هلیله و شاهتره و فلوس
خیار شنبر و ترنجبین با شیر خشت امیخته باشند طبع را ملایم کنند و هرچه در صداع صفراوی گفته شد استعمال نمایند و در
ریحی **حار** بحسب ماده ان ریح در تنقیه کوشند مثلا اگر اثار خون ظاهر بود در رگ قیفال زنند پس بتلطیفه و تبلیغ متوجه شوند و اگر

بحث

رياح بارده

١٩

صفرا بیدا باشد بمطبوخ مذکور طبع بکشایند و کذلک از شمومات و لطولات و اطلیه و غیر ذلک هر چه در صداع حار مذکور است استعمال نمایند نوع
دوم دوار که ماده وی در معده یا رحم یا کمخانه یا کلیتین یا رجلین یا ساقین یا فخذین یا مراق یا شراسیف یا وداجین باشد و بخاری که از دل یا از جگر
یا از سپرز خیزد مسلک وی رگها و شریانها باشد که از کوش و کردن است و این نوع دوم مشتمل است بر چهار صنف صنف اول انکه
مستقر ماده معده باشد و این صنف بحسب اختلاف مواد بر چهار وجه است یکی انکه اخلاط بارده جمع شوند در معده و علامتش انست که ابتدا کند صداع
یا دوار از مقدم سر و تا یافوخ رسد و باشد که اگر ماده کثیر بود تا موخر سر تجاوز کرده و باقی علامات نوعا عاما از انچه در سوء مزاج معده ذکر خواهد یافت و
با دیر بار ماند کریافته پوشیده نیست علاج اهلیله کابلی و انیسون و بیخ بادیان و بیخ کرفس و تربد و قنطوریون دقیق و سنا و حشیش غافث
بپزند بیت دوا را بگیرند و انچه کوفتنی است بکوبند و جمله را بجوشانند و صاف نمایند و مغز حب قرطم و شکر سرخ و روغن بید انجیر و جر سقوطری در این طبیخ [illegible]
و تنقیه کنند و کذلک بحسب احتیاج در قی و شرب مطبوخات مسهله بکوشند و پس از تنقیه تقویت دهند معده را با ایارجات و بعد تجوید هضم
[illegible] و جوارشات حاره دوم انکه ریاح بارده متولد شوند در معده از اخلاط بارده و علامتش علامات آن اخلاط است و باشد
[illegible] لیکن از فضول هیچ نمی‌بر آید زیرا که مواد بسبب مقیم بودن در معده مستخرج نمیشود و با نفوذ و باشد که وجع تمددی عارض شود اما این الکاه را است
معده ریح نسبت از فضای جوف معده افزون بود علاج این علاج اخلاط بارده است لیکن از انکه اخلاط ریحی است در منفعات
تقویت این واجب است که چیزهای باد شکن بار کنند و نافع ترین اشیاء در تحلیل ریح شرابی است که در وی کمون و صعتر جوشیده باشند سیوم انکه
اخلاط حاره [illegible] جمع آیند در معده و علامتش هیجان دوار است در شکم تهی و سکون آن در سیری و [illegible] بر علامات صفراوی که در معده گفته شود
[illegible] علاج سکنجبین در آب گرم بنوشند و قی کنند و بطبیخ اهلیله یا ماء الجبن یا نقیع آلو و آب انار ترش که با شحم وی فشرده باشند طبع را ملایم نمایند
طبیخ اهلیله زرد و آلو و سپستان تمر هندی تخم کاسنی هر شش دارو را بپزند و صاف نمایند و ترنجبین امیخته بدهند و اگر [illegible] بعد از ان تقویت
[illegible] و سازند بهتر عمل کنند و [illegible] است که چیزی بالای مطبوخ یا نقوع یا حلاوت بیاشامند و بنوشند و ماء الجبن بر قول رازی
بر زن جوان صحیح که چهل روز از زائیدن گذشته باشد بعید العهد از ولادت نبر نباشد او را روزی چند خیار و کشنیز تر و کاهو و برگ اسفناج
[illegible] وقت شام شیر او بدوشند و در دیگ سنگین یا گلین نیک بجوشانند پس از آتش فرو گیرند و بر هر دو رطل شیر ثلث رطل سکنجبین صادق
[illegible] آب غوره انگور بریزند و بچوب درخت انجیر که پوستش کنده باشند و سرش کوفته بجنبانند تا که ببندد پس در کرباس سفت
اندازند و بیاویزند تا آب صاف از آن بچکد پس آن آب بجوشند که کف آرد و کف برگیرند پس چون کف منقطع
شود صاف سازند و با سکنجبین یا بی سکنجبین بیاشامند و بر قول امین الدوله بن التلمیذ صفتش آنست که هر روز پنج رطل
شیر بز موصوف بگیرند تازه پس گرم کنند و یکدرم پنیرمایه در آن حل نمایند و بگذارند تا بسته شود پس از کار خطاط کشند

بولا و عرضها و دو درم تاک اندازند با ریک ساخته بران پاشند پس چون بگذارد در کرباس ریزند تا آب ازان روان شود پس در کشاده

رشتهان بزرک خرما صاف کنند و یک رطل و نیم ازان بستانند و یک اوقیه سکنجبین بران اندازند و با آتش نرم بپزند و کف میگیرند تا آب

فقط بی جنبیه بماند پس صاف ساخته بنوشند و طریق نوشیدن انست که سه کرت بنوشند و در هر مرتبه یک ساعت فاصله دهند و بعد

صد قدم بکردند و بعضی گویند که در یک و نیم ساعت سه کرت کرده بنوشند و بعضی تحریک بچوب انجیر لازم نداننده و باید دانست

بتر مرسد کاو و بدل ان باشد از شیر کاو و ماء الجبن توان ساخت و از دیگر شیرها نیز لیکن بهتر شیر بز است لان لبن ا

مائیه و اوفر رطوبة و دهنیه و هو المقصود و التحریک بحشب التین بعین فی التلیین **چهارم** انکه ریاح اخلاط حاره متولد شوند

و علامتش علامات اخلاط حاره است و ظهور خارش در معده و وجع در ناف و بخروج ریح خواه با آروغ بود خواه با لعلت

علاج بتنقیه معده کنند بمطبوخ هلیله مذکوره بی انکه سقمونیا در وی میزنند **صفت** در انکه فضله در شراین که بر صدغین اند یا در شراین که پس

کوشش اند یا دران دو شریان که مسمی بسباتیه اند جمع شود و ازانجا صعود نماید و دوار آرد و علامتش تمدد و امتلاء و انتفاخ و ضربان عروق

مذکوره است و چون عروق مذکوره از دست منفض سازند یا دوا قابض برانها طلا نمایند دوار ساکن شود پس اگر منبع این فضله دل یا

جگر یا سپرز بود با وجود هذه العلامات افتد عضوی ازین اعضا شاهد حال وی است و هر یک در جایگاه خود مذکور است بدانکه

رجوع نمایند **علاج** نخست بدانند که ماده بخار کدام خلط است پس باستفراغ ان خلط مشغول شوند و انجاکه ماده در جگر بود و نقصان

افعال وی و الم و آفت حوالی وی و انچه در باب وی گفته شود گواهی دهد اگر ماده بجانب مقعر بود باستفراغ کوشند و اگر ماده بطرف

محدب بود بادرار توجه نمایند و علامت میل ماده بجانبی ازین دو جانب در باب جگر بتفصیل مذکور است و انجاکه ماده در دل بود

پس از استفراغ شراب سیب و مفرحات دهند و انجاکه ماده در سپرز بود رگ اسیلم زنند از دست چپ و اخذه محلله بر سپرز نهند

و بمعالجه آن عضو ما وف متوجه گردند و پس از تنقیه خواه ماده درین اعضا بوده باشد خواه در عروق فقط اگر دوار زایل شد فهو المقصود

و اگر باقی باشد تفحص کنند تا مسلک فضله کدام رگست و آن از انتفاخ و شدت ضربان وی توان دانست پس اگر مسلکیت در عروق

صدغین یا عروق خلف اذنین متحقق شود قطع کنند این رگها را هر کدام که منتفخ بود و بعد از قطع داغ دهند چنانچه در صداع ملر

مفرط یافته بمعه علت داغ و بیان قطع عروق خلف اذنین که مودی میشود بقطع تناسل و اگر مسلکیت در عروق سباتیه تحقق

یابد بهتر است از قطع و داغ کوتاه دارند **عروق سباتیه** دو شریان غایره اند که مانند و داجین یکی از یمین حلق و دیگری از یسار حلق

صاعد شده است و سباتیه ازان گویند که هرگاه مطویت غرویه بو سطه رگهای مذکوره متصاعد میشود سوی دماغ سبات

یعنی خواب می آید **صفت** در انکه حاصل شدن فضله در و داجین موجب دوار شود و علامتش انست که نخستین

و داجین منتفخ شوند و محمد کردند پس دوار حادث گردد و و داجین ان دو رگ و ریدیه اند که بر دو طرف حلق اند متصل

۱۲

بردن علاج رگهای مذکوره را فصد کنند و پس از آن اگر از آن ... شود و ماده وی در جگر باشد بتنقیه جگر کوشند بنهجی که بالا ذکر
صفت دوار آنکه بیشتر بابکه رحم یا مثانه یا کلیتین یا رجلین یا ساقین یا فخذین یا مراق باشد علامتش آنست که نخستین در عضوی
از اعضای مذکوره آفت پدید آید و پس از آن دوار عارض شود و الصاد دریابد بیمار که از موضعی ازین مواضع چیزی متحرک شده صاعد میگردد و پس
دوار افتد و علامات آفات هر عضو در جایگاه خویش مذکور است و احتباس طمث و اختناق رحم بیشتر باعث میشود بر دوار و باید دانست که ماده
رحم و مثانه و کلیتین و مراق گرم میباشد در اکثر امور و ماده رجلین سرد لبعدها عن ینبوع الحرارة علاج بمعالجه عضو ماوف توجه کنند و از عضو مذکور
جذب مواد نمایند بعروق مخالف بر لفصد و اسهال و حقنه و دلک و غیر آن برحسب واجب و تقویت دهند سر و دماغ را تا قبول نکند فضله را و کاه باشد
که سقطه و ضربه بر سر رسد و بدان سبب روح نفسانی متحرک شود و دوار افتد و حرکت روح نفسانی از وقوع سقطه یا ضربه بحرکت آب میماند که هر گاه چیزی
گران در آب افتد یا چیزی سنگین بر آب زنند آن آب متحرک میشود و گردمی آید و متموج میگردد کذلک روح مذکور متموج میگردد بحرکت دوری
و علامتش ظاهر است علاج بمعالجه سقطه و ضربه توجه نمایند و هر گاه بعد زوال الم دوار باقی باشد توان دانست که سوء مزاج در دماغ لاحق
گشته این بحسب آن سوء مزاج مختلف ساذج عارض شود در دماغ بیکبارگی و بدان سبب موذی نا طبیعی خایف شود و مضطرب گردد و روح متحرک
شود بحرکت دوری و بسا محرک جسمانی که نیز رابایج باشد و منع سوء مزاج مختلف عنقریب می آید علاج سبب که در دماغ است و حدوث
دوار بغتة بعد ملاقات برودت خارجی باشد یا داخلی چنانچه در صداع ساذج گفته شد علاج بعد تحقق سبب معالجه کنند بدانچه ضد سبب باشد
و آن بتفصیل در صداع ساذج مذکور است و کاه باشد که چون ادمی سر بگرداند یا رقص کند روح وی متحرک شود و این بدان میماند که بچه
را حرکت دهند و اگرچه بنجان ساکن شود اما آبی که در وی است تا دیر متحرک باشد و کاه باشد که چون ادمی در چیزی که سریع الدور باشد
بسیار بنگرد پس روح باصره از نظاره آن هیات گردانی پذیرد و دوار هیات مدتی اندر وی بماند و هر چند محسوس قوی تر و قوتهای
بدنی ضعیف تر اثر محسوس اندر آلت حس قوی تر و بیشتر علاج اگر دوار باقی ماند بازاله سوء المزاج متوجه گردند کاه باشد که از راه
ضعف قلب بحدت سدر و دوار گردد کما هو یظهر فی الناقهین علاج بهر تقویت دل شراب حماض و لیمو و صندل و سیب و
مفرحات مناسب مزاج و اغذیه لطیفه موافقه تناول کنند فایده در اسباب دوار سوء مزاج مختلف ذکر یافته است عنقریب بیان تعریف
لازم آید باید دانست که اطبا سوء مزاج را منقسم ساخته اند بمختلف و مستوی و در تفسیر آن اختلاف است جالینوس میگوید
مستوی آنست که در جمیع بدن عام باشد و مختلف آنست که بعضوی مخصوص بود و شیخ گفته است مزاجی که در جوهر عضو
مستقر شود و در حکم مزاج اصلی گردد مستوی باشد و المختلف بالایکون کذلک از آن است که مستوی مولم نمیباشد لانه لطلت

۲ که آثار وی ظاهر باشد معالجه کنند
کاه باشد که سوء مزاج ...

المقاومة بينه وبين الطبيعة بخلاف مختلف كه مولم و موجع است بوجود المقاومة و تحقيق اين كلام آنست كه مزاج عرضي كه عا

در عضو و العضو را استعداد رجوع بسوي مزاج طبيعي بسهولت ميسر نباشد وبرا مستوي و متفق گويند و مثال آن برص است

عرضي كه باوي در اعضا استعداد رجوع بمزاج اصلي با آسهوله باقي باشد از مختلف خوانند و مثال وي حمي عفنه است فصل در

وان خوابيست طويل با طبيعي غرق مفرط كه بدشواري بيدار شود صاحبش و اين مرض را ده سبب است يكي آنكه سوء مزاج بارد مفرط سازج عارض شود

در دماغ علامتش آنست كه نبض صلب و متفاوت بود و رنگ بدن و روي بسبزي گرايد و تقدم ملاقات سردي بر سر يا تقدم تناول يا استعمال ادويه

مخدره شاهد باشد و در وي تهييج پديد آيد علاج بهر تبديل مزاج طبيخ بابونه جاره و سداب بر ريزند و روغن بان و قسط جندبيدستر بار كرده بمالند و

جندبيدستر و عنصل و مويزج و عاقرقرحا با سركه ممزوج ساخته ضماد كنند و دواء المسك و مثرو دليطوس بلع نمايند و بچه مرغ كه باب نخود و روغن جوز و خردل

پخته باشند تناول فرمايند و آنجا كه ادويه مخدره موجب بود تدارك وي كوشند بفادزهر مناسب كه بابي در آخر كتاب خواهد آمد دوم آنكه

جمع شود رطوبت خام در مقدم دماغ علامتش آنست كه بيمار در مقدم سر و در حركت اجفان و عيون گراني محسوس كند و آب غليظ در اكثر

از منخرين سايل شود و زبان برطوبت لزجه آلوده بود علاج نخستين تنقيه دماغ كنند بحبوب و حقنه كه در تيرغش ذكر يافته و پس از تنقيه تبديل مزاج نمايند

بدانچه در قسم اول كه بارد ساذج است گفته شد سوم آنكه بخارات رطبه رديه مرتفع شوند جانب دماغ و اين قسم نميشود مگر در حميات خاصه

در حمي بلغميه و علامتش تقدم و وجود حمي آنست علاج در معالجه تب كوشند و بهر تقويت دماغ روغن گل و گلاب بسركه بر تارك سر گذارند و برا

جذب مواد با شوبه بكار دارند و كف پا بها را بمالند از چيزي درشت و اطراف بعضي دست و پا بربندند و تحريك عطاس نيز مفيد است چهارم آنكه

واقع شود ضربه بر صدغين و بدان سبب عصب جنس كوفته شود پنجم آنكه قحف شكسته شود بسقطه يا ضربه و بدان سبب دماغ منضغط و فشرده گردد و علامت

هر واحد تقدم سبب است علاج علاج ضربه و كسر چنانچه در صداع سقطي و ضربي گفته شد و در آخر كتاب گفته خواهد شد ششم آنكه متصاعد شوند بخارات

از معده بجانب دماغ و سبات آرند و نشانش خواب سستي و خولب لحمه است علامتش تقدم سدر و دوار و دوي و خيالات پيش چشم است حالت در

خلو معده از سبات خفت يافتن هفتم آنكه مرتفع شوند ابخره از ريه يا صدر و علامتش وجود علامات ذات الريه و ذات صدر است چون ضيق النفس

و حمي و سعال و منشاريه نبض هشتم آنكه متولد شوند ديدان در امعا يا محتبس شود مني يا خون حيض با انعكاس در رحم پس از امعا يا

رحم متصاعد گردند ابخره و سبات آرند علامتش وجود سبب است و آفت آن عضو شاهد بودن و بايد دانست كه گاه باشد كه ايجاد

كرد سبات بخر و اذيه كه لاحق شود دماغ را از مشاركت و جذابه اعضا مادفه بي آنكه متصاعد شوند بخارات ازين اعضا

علاج در معالجه عضو معلول كوشند چنانچه هر يك در محل خود مذكور است پس از زوال سبب تقويت دماغ دهند سر را بدانچه بارها ذكر يافته

نهم آنكه خون در بدن بسيار شود و سبات انجامد علامتش امتلاء خون بارها ذكر يافته علاج رگ اكحل فيقال بزنند و بعد از فصد بر ساق حجامت

کنند تا ماده از دماغ فرود آید و فصد صافن نیز سودمند است و تدبیرها که در سرسام دموی مذکور است همه در اینجا بکار آید لیکن بر طبیعت و ار[illegible]
تا بحسب مشاهده در زیادت و نقصان تصرف کنند دهم آنکه بسبب رنجی و ریاضتی و حرکتی عنیف یا بسبب استفراغی مفرط گوهر روح تحلیل
پذیرد و بواسطه بسیاری تحلیل از منبسط شدن در همه تن عاجز آید پس بالضرور طبیعت آسایش جوید و روح نفسانی از کار فرو ماندن النهار حس و حرکت
بازایستد چندانکه روح حیوانی مدد یابد و آنچه از وی بتحلیل رفته باشد بازآید علامت تقدم اسباب محلله است و تدریج در سبات افتادن علاج
محروری مزاج را ماء اللحم در گلاب و آب سیب آمیخته بدهند و مثرودیطوس با اندکی طباشیر یار کرده و در شراب سیب یا آثار ممزوج ساخته مقویات و
بوییدن صندل و گلاب سودمند و بالجمله بعلاج غشی رجوع نمایند و مبرودی و مرطوبی مزاج را مثرودیطوس اندر ماء العسل یا اندر میبه یا اندر شراب انگوری سپید
دهند و ماء اللحم در شراب نیز توان داد فایده در سبات و غشی فرق آنست که نبض خداوند سبات قوی باشد و اکثر و به نبض تندرستان ماند و نبض صاحب
غشی ضعیف باشد و بقیاس با نبض مسبوت صلب بود و در غشی رنگ بصفرت میگراید و رنگ مسبوت بحال باشد و گاه باشد که بسبزی گراید چنانچه
در قسم اول گفته شد فرق در سبات و سکته آنست که خداوند سبات را بجهد بیدار توان کرد و حرکت او چون حرکت خفتگان باشد و حواس او
از کار افتاده باشد لیکن جنبیدنی بر جای بود بخلاف مسکوت که حس و حرکت وی بکلی رفته باشد فایده هر کجا اندر دماغ آفتی باشد آب سرد خوردن و بدان مضمضه
کردن رغبتی دارد فصل در سهر و آن بیداری و بیخوابی مفرط را گویند و این مرض باسم لازم مسیح است و اسباب وی بسیار است یکی سوء مزاج یابس ساذج
که عارض شود در دماغ و خشک سازد اجزا علامت آنست که سر و حواس سبک بود و چشم و زبان و بینی خشک گردد و بلمس سر گرم نماید و شدت و طول سهر بحسب تمکن
خشکی دماغ است علاج همای در ترطیب دماغ کوشند مثلا طبیخ بنفشه و نیلوفر و برگ کاهو و کشنیز تر و بیخ و پوست خشخاش و شعیر بر سر ریزند و طبیخ کله و پاچه
و اکارع بره همین عمل دارد و در ... ابریق نطول بیشتر از یک شیر فصل باید نهاد و بنفشه و نیلوفر بویند و از آب برگ کاهو و کشنیز تر و شیره خشخاش و
روغن نیلوفر لخلخه سازند و روغن تخم کدو و شیر دختران بر سر دوشند و در بینی و گوش چکانند و گوشت بچه مرغ یا بچه کبوتر یا بزغاله که هر واحد با کدو
و اسفاناخ و برگ کاهو و شیره تخم خشخاش پخته باشند تناول کنند و بعد هضم غذا غسل بآب شیرین نیمگرم و دعه و سکون و در موضع رطب نشستن
لازم شمارند و از چیزهای خشکی افزا احتراز ورزیدن واجب انگارند دوم سوء مزاج حار یابس ساذج که عارض شود در دماغ و این نوع بعلت
شدید میباشد علامت سبکی و خشکی دماغ است و سوزش و حرقت سر و شدت تشنگی علاج تدابیر مرطبه که در یابس ساذج ذکر یافته با مبردات امتزاج
نموده استعمال نمایند سیوم سوء مزاج یابس سوداوی که عارض شود در دماغ چهارم سوء مزاج حار یابس صفراوی ملحق گردد بدماغ علاج هر واحد
بارها ذکر یافته و پیش از تنقیه سودا یا صفرا در ترطیب کوشند بنهجی که گذشت پنجم رطوبت بورقیه که حاصل شود در دماغ و این آن رطوبتی است که حرارت در آن اثر
کرده باشد اثری نا طبیعی نه بر سبیل نضج پس پیدا شود در آن رطوبت نوعی از احتراق و رمادیت و عفونت علامت آنست که در منخرین تری و
رطوبت بود و در عینین رمص و چرک ظاهر باشد و در سر اندکی ثقل محسوس شود و علیل از خواب بسرعت بیدار گردد و جهیده برخیزد علاج هر صباح در طبیخ
بیخ بادیان و بیخ مهک و گاوزبان گلقند یار کرده بنوشند تا که نضج پدید آید و پس از ظهور نضج تام مستفرغ سازند خلط را با ایارج و حب شبیار و بعد از

وبعد از تنقیه بابونه و اقحوان بر سر بالیند و نیک بر ضرفی و ماکیان فربه و گوشت بزغاله که شوربا طریق پخته باشند و سرفایاج و کدو آب پخته

تناول کنند و از چیزهای تیز و تلخ و شور اجتناب واجب شمارند **سیوم** حمی یا امتلاء تن از اخلاط یا سوء هضم یا غمها و المها و فکرها مشوشه کرد و بسهر انجامد

و علامت هر یک وجود سبب است **علاج** ازاله سبب و تدارک باقی است بمبدلات مناسبه **پنجم** اماس سوداوی چون سرطان و

مانند آن که اندر حوالی دماغ پدید آید **ششم** طعامهای باد انگیز که بخار بر سر دهد و بدین سبب خوابهای شوریده بیند و اندر خواب بترسد پس بیدار شود و از آنکه

در طبع خوف لاحق گشته باشد میل بخواب نکند **و علامت** هر یک بحسب سبب مثلا و در آنچه سببش اطعمه نفاخه بود بتبدیل غذا کنند و ایاره فیقرا و حب شبیار بکار

بکار برند و در آنچه سببش سرطان بود کار مشکلست و تدبیر سرطان و سایر اورام ذکر یافته است از آنجا جویند بهم که پیری سبب سهر شود و این را دو وجه است

یکی شوری رطوبت پیران دوم آنکه گوهر دماغ پیران بقیاس گوهر دماغ جوانان خشک باشد و علامتش انتفاء علامات دیگر اسباب است و علاجش منعمر

فی الحمام هر شب انکباب طبیخ بابونه و کشک جو بر سر ریزند و روغن بابونه و روغن اقحوان در بینی کشند و اندر طعامهای وی قدری کاهو یا تخم او داخل کنند

فایده در بیان حیلها که همه مشهور باز امفید است وقت شب اطراف بیمار بر بندد و تکیه بنشانند و چراغ بزرگ در مقابل وی دارند و جماعه بسیار

حاضر آیند و حکایتها و فسانها در میان آرند و علیان را پیش زدن ندهند تا که عاجز آید پس یکبار رگ سرد کنند و مردم کنار گیرند و کف دست و پای وی را بروغن

مناسبه بمالند و هرچه مانع خواب باشد چون آواز و حرکت دور دارند و اگر در مکان بعید آسیا بگردانند مفید آید درین هنگام **فصل** در سبات مع سهر

و سهر سباتی و این مرض مسمی است باسم عرضین لازمین زیرا که معنی سبات خواب است و معنی سهر بیداری و بیداری را ارق نیز گویند و مرض مذکور

از ترکیب صفرا و بلغم حادث میگردد انجا که بلغم غالب باشد **سباتی** گویند و انجا که صفرا غالب بود **سهری** خوانند و قال القرشی هو اسم لورم اغی عن بلغم

و صفرا و بهر تقدیر علامت سبات سهری آنست که گاهی مفرط باشد و گاهی بیداری طویل اما زمان خواب غالب و اطول بود بر زمان بیداری و

وجود ثقل و کسل و سایر اعراض لیرغس از آن ناشیست **علامت** سهر سباتی آنست که گاهی بیداری مفرط باشد و گاهی خواب طویل اما زمان بیداری غالب

اطول بود بر زمان خواب و وجود هذیان و بیخوابی و سایر اعراض فرانیطس از آن ناشیست **بدانکه** بعضی مردم باشند که اندر تن خلط بد باشد

لکن تا بیدار و نشسته مانند خلط آرامیده بود و هرگاه بغنوند و قصد خواب کنند حرارت غریزی اندرون تن بهضم و پزانیدن اخلاط متوجه

شود لکن قوت حرارت بدان کار وفا نماید جز آنکه خلط را بجنبانند و بخارها برانگیزد و آنچه مذکوره بر دماغ برآید و آدمی زود بیدار شود و هر چند

قصد خواب کند در خواب نشود و از غنودن راحت نیابد و این هم نوعیست از سهر سباتی و کیفیت مذکوره خشک مزاجان را بیشتر افتد **علامات** بیمار را در بینی

دو مرض بر پشت افتاده ماندن و خوردن آب و طعام فراموش کردن و هنگام شرب آب نفس زدن بهیچی که قدری آب در قصبه شش درآید

و سرفه آرد و باقی که در فضای حلق مانده باشد از راه بینی برآید و این علامت سخت بد باشد **فایده** گاه باشد که بول و براز گرفته شود

و نفس تنگ کند و احوال او باحوال اختناق رحم ماند و فیهما فرق آنست که اندرین علت بیمار تکلیف سخن گفتن و جواب دادن توان کرد

در حال اختناق رحم این تکلیف نتوان کرد و ایضا در اختناق چهره بیمار بر حال خود میباشد بخلاف این مرض که رنگ و چهره متغیر میشود

بحسب غلبه خلط و مرض مذکور بوجود علامات صفرا مفارق است از غشی و بوجود علامات بلغم از فرانیطس را گاه باشد

که بطریق تدره مقدار بلغم وصفرا مساوی باشد ودرین صورت زمان خواب با طبیعی [illegible] وی میبود بزمان بیداری [illegible] دلالات دیگر اعراض
تدبیر سبک آنست که اگر ممکن باشد نخست فصد کنند وبر ساق حجامت نمایند تا ماده از دماغ فرو آید زیرا که اخراج خون استفراغ کلیه
پس بنگرند اگر بلغم غالب باشد استفراغ با یارجات وغاریقون وتربد ومانند آن کنند واگر صفرا غالب بود بمطبوخ هلیله ومعجون خیارشنبر و
وسقمونیا استفراغ سازند بالجمله معالجه لیثرغس وقرانیطس مرکب ساخته وبحسب مساوات وقلت وکثرت خلط گاهیده وافزوده بکار باید بست و پس
از تنقیه تبدیل مزاج نمایند باطلیه وشمومات ولطوخات وغیر ذلک بحسب واجب وتقاضای مشاهده صایب که بسبب علت امتلاء از طعام باشد معلوم
شود که طعامهای غلیظ بسیار خورده است نخستین قی کنند ومعده را پاک سازند وغذا باز گیرند فایده نماید که بسبب مرض امتلاء شراب مستی و منو از
باشد هیچ علاج نباید کرد تا مستی زایل شود پس بعلاج خمار مشغول شوند واین مقدمه در سبات نیز بخاطر باید داشت **فصل** در جمود که شخوص واخذه ومدرکه
رفاطوس مسمی است اکنون بدانکه جمود آنست که حس وحرکت آدمی یکبارگی فرو گرفته شود چنانچه اگر استاده باشد یا نشسته یا خفته یا اندر
صنعتی واین مرض واقع شود آدمی بر همان حالت بماند چشمها باز کرده اگر مفتوح باشند وچشمها فراز کرده اگر پوشیده بودند وشخوص جمود آنست
که در وی چشمها فراز کرده باشند ومنع شخوص همین است واز آنکه جمود دفعه می افتد آنرا [illegible] نامند وجمود را یونانیان قاطوخس خوانند ومعنی قاطوخس
استمساک است وماده این مرض خلط سوداویست که در بطن موخر دماغ مسدود شود نه در جوهر دماغ لکن باسباب مشارکت آن همه اجزای
دماغ میرسد آنست که حس وحرکات جمله باطل میشود علامت این علت آنست که بغتة واقع شود وعلیل از عدم تنفس وعدم حرکات مرده
ماند فرق در جمود وسبات آنست که سبات هرگز بدان حد نرسد که منع تنفس کند وایضا مسبوت مغموض العیون میباشد بخلاف مجمود که در اکثر
مفتوح العیون میشود وایضا تقدم نوم ثقیل بتدریج باستغراق انجامد از شان سبات است بخلاف جمود که فجئة می افتد وایضا در سبات نبض
لین می باشد ودر جمود صلب ومسبوت را بتکلیف سخن کردن وجواب دادن توان کرد مگر بندرة چنانچه در سکته اشعار خواهم کرد بخلاف
جمود که هرگز این تکلیفات نتوان کرد فرق در جمود وسکته آنست که در حلق مجمود هیچ چیز داخل نتوان کرد بخلاف مسکوت وایضا مسکوت بر پشت
ضبط افتاده می باشد بخلاف مجمود که مخصوص بوضعی نیست چنانچه بالا ذکر یافته در جمود [illegible] اشتباه بالسکته **فایده** در جمود وسرسام بارد آنست که در جمود تب
نمیباشد بخلاف سرسام که تب لازم است دوران وفرق فیهما بین است زیرا که سرسام در هیچ حال بدان حد نرسد که مرده ماند وحرکات باطل سازد
علاج بهر تنقیه دماغ حقنه کنند با دویه مخرج سودا ودر حقنه رعایت مزاج بیمار مرعی دارند مثلا اگر قوی مزاج بوده باشد حقنه از افتیمون وبسفایج واهلیله کابلی
وغاریقون ومانند آن سازند والا از سبوس گندم وبرگ چغندر راست کنند طبیخ او وبدو نهالیس روغن کنجد وفندق بوره وپیه حنظل یار کرده
استعمال نمایند وپس از افاقت اگر قوت مساعدت کند استفراغ سازند ماده را بحبها وایارجها ومطبوخها مخرج سودا واگر علیل ضعیف باشد بعد از

بعد از افاقت هم بحقنه لینه اقتصار و رزند و درین بابونه و زوفا خشک و اکلیل و شبت با سرکه عنصل یا کرده بر موخر سر ضماد کردن مفید است

قبل از افاقت و بعد آن و کذلک روغنهای گرم چون روغن خیری و سداب و مرزنجوش قدری جندبیدستر امیخته مالیدن سود مند و چون علت اندر

انحطاط افتد کلنکبین عسلی بدهند و بجای آب بر ماء العسل اقتصار ورزند و آنچه بدین لاحق باشد و اگر بسبب استفراغ یا بسبب تیزی حقنه پی خواب

پدید آید پس از افاقت روغن بنفشه نیمگرم بر سر نهند و از بابونه و بنفشه و اکلیل الملک و گل سرخ و تخم کاهو و پوست خشخاش نطول سازند و بر سر ریزند

فصل در نسیان و آن عبارت است از وقوع ف در ذکر یا فکر یا تخیل قسم اول در ف د ذکر و آن چنین باشد که همه حاسها بسلامت باشد هر چه بیند در بست

بیند و هر چه شنود درست شنود لکن هر چه دیده و شنیده او در فراموش کند و این بر دو وجه است یکی آنکه حفظ باطل شود معدوم گردد دوم آنکه حفظ نقصان

پذیرد و فساد ذکر را دو سبب است یکی آنکه برد و رطوبت مستولی شود بر موخر دماغ که محل حفظ است پس هر چه در وی منطبع شود محفوظ نگردد

زیرا که حفظ و استمساک کار یبوست معتدل است و آن خود از استیلاء رطوبت بر حال نمانده و بطلان و نقصان حفظ بحسب قوت و

ضعف است علامت بسیاری خواب است و گرانی سر خصوصا در موخر و انبعاث و سیلان رطوبت دایما از دماغ علاج بهر تنقیه دماغ استعمال

کنند حقنه حاده که در وی قنطوریون دقیق و مقل و جاوشیر و بوره و شحم حنظل باشد و اگر حقنه کفایت نکند ایارج فیقرا و مطبوخات منقیه

دماغ دهند و بطبیخ خردل و شونیز و عاقرقرحا و عسل امیخته غرغره کردن و ترید و جندبیدستر باریک ساخته در بینی دمیدن تا عطسه آرد بغایت مفید است

در تنقیه دماغ لیکن بعد از حقنه مشروبات مسهله بکار باید بست و پس از تنقیه تام بهر تبدیل مزاج بوره و جندبیدستر و خردل و سداب بری

با سرکه عنصل و روغن سوسن یا کرده بر موخر سر طلا کنند و در روغن سوسن قدری جندبیدستر سائیده بمالند و معاجین حاره که در آن بلادر و دوج

باشد تناول نمایند و این معجون درین مرض بغایت مفید است صفت آن بلادر یک اوقیه صبر شست مثقال غاریقون بیست و چهار مثقال

سلیخه و وج و زراوند مدحرج و زعفران و دارچینی و مصطکی از هر یک شش مثقال افتیمون یک اوقیه عسل بقدر احتیاج معجون سازند بخاید

رسم است باید سرکه عنصل و سکنجبین که از سرکه عنصل و عسل ساخته باشند درین علت خیلی سودمند است دوم آنکه برد و یبس

مفرط مستولی شود بر موخر دماغ بحیثیتی که از شدت صلابت شمع مانند گردد آنگاه پس هیچ چیز منطبع نشود در وی و این نوع نسبت بنوع اول قلیل

الوقوع است علامت بیخوابی دوام است و احساس جفاف و خشکی در موخر دماغ و آنکه مریض بصعوبت سخن گوید و انهم ربع

و بی دربی و باشد که حالتی عارض شود که گویا گلوی وی خفه میکنند یا سر وی بطرف عقب فراهم میکشند علاج بهر ترطیب

و تسخین اسفیدباج که از گوشت ماکیان و جوزهای طیهو و بره ساخته باشند تناول کنند و مغز ساق ماده گاو و روغن بادام شیرین

و روغن بابونه بر موخر سر بمالند و بطبیخ نرگس و طبیخ بابونه و تخم کتان و بنفشه نطول سازند و باشد که برد و یبس با تشنج باعث شود در

ف د ذکر و علامتش میان هر دو نوع مذکور باشد و کذا علاجش قسم دوم و آن است هر چه بفکر آید فاسد باشد یا بر تفکر

اشیا قدرت نبود یعنی هر چه از مقدمات جزئیه که از مقدمات در ذکر حاصل میشود و کلیه که در عقل فعال مستحصل میگردد از آن

معلومات

۲۸

چهارم

وعلامت و علاج بدریک

فساد

تخیلیه

معلومات جزئیه قوت مفکره انمقدمه با ترتیب نمو اید داد و فساد فکر را چهار سبب است یکی انکه برد و رطوبت مستولی شود بر اوسط دماغ که محل
فکر است پس برد میشود و کثیف و غلیظ گردد روحی که دران است و فکر فاسد شود زیرا که روح از اوسط دماغ بموخر حرکت میکند و باز از موخر
باوسط راجع میشود و همین حرکت بفکر مسمی است و ظاهر است که حرکت طبیعی بی حرارت طبیعی نمیباشد از انست که مزاج این بطن نسبت به بطن
مقدم و موخر مایل بحرارت است پس هرگاه بعوارض حرارت فاسد گردد ازین بطن بالضرور در فکر افت می افتد و بطلان و نقصان فکر بسبب کثرت
وخفت سبب است دوم انکه برد مع الیبس مستولی گردد بر بطن اوسط سوم انکه برد مفرد ساذج غالب اید بر بطن اوسط ۲ انکه استیلاء حرارت مفرط
بر دماغ منجر شود بفساد فکر زیرا که حرکت روح نفسانی درین صورت مشوش میگردد بسبب ۳ هر سبب چهارگانه از ذکر وجه امراض دیگر دماغیه بتصریح ذکر یافته است موافق
ان بکار برند و پوشیده نیست که درین قسم ۴ فکر وضع اطلیه و مروخات مناسبه بر موضع علت که وسط دماغ است باید نمود و احساس بعضی اثار ازین موضع
توان فرمود مثلا اگر سبب علت برد و رطوبت باشد ثقل در وسط راس محسوس شود و کذلک یبس و حرارت حال کونها اسباب و مراعات سوء مزاج در مادیت و
سادجیت بارها ذکر یافته بحسب اثار ان هرچه واجب بود بکار برند فایده فساد فکر اگرچه فی الحقیقه نسیان نیست زیرا که نسیان اثر افراموشی گویند درینجا دخلی
ندارد لکن ازانکه استنباط نتایج از مقدمات غامضه و امتیاز مسائل از وی بفکر فاسد نتوان نمود لا طریق مجاز در اقسام نسیان شمرده شده و جمهور
فساد فکر را که در تدبیر منزل و امور اخلاق و مانند ان سهو با شد حمق گویند و انچه در علوم و مسائل دقیقه بود بلادت نامند قسم دوم فساد تخیل و ان برد و وجه
است یکی انکه حادث شود نقصان و ضعف در امور تخیلیه دوم انکه باطل شود خیال بالکلیه و امور تخیلیه یعنی فعل خیال انست که ضبط و نگاه دارد
صورتهای محسوسه را که حس مشترک درک کرده باشد و ان صور در حس مذکور مجتمع گشته باشد و ایضا چون محسوسات از حواس غایب شوند
استحضار صور انها بهمان کیفیت تواند نمود اما علامت نقصان فعل خیال انست که ادمی خواب که بتازی رویا گویند کمتر بیند و اگر بیند
چون بیدار شود کمتر یاد ماند و کذلک در ضبط صور محسوسات قاصر باشد علامت بطلان انست که خواب هرگز دیده نشود و احیانا اگر دیده شود
هرگز یاد نماند و صور محسوسات را بمجرد غیبوبت فراموش کند مثلا سخن میکند و همین که از دهن براید فراموش میکند که چه گفتم و کذلک چیزها می بیند و همین
که از نظر غایب شد فراموش میکند که چه دیدم فایده در ابتدای نظر فرق در حافظه و خیال کمتر مشهود میگردد بنابر علیه تصریح مینماید که کار حافظه انست
که حفظ کند معانی جزئیه محسوسات را که منتادی شده است سوی او از وهم یا از متخیله بخلاف صور ان محسوسات و معانی کلیه ان زیرا که
خزانه معانی کلیه عقل فعال است و نفس ناطقه مدرک ان معانی است و کار خیال ضبط صور محسوسات است کما مر فی الباب و علاج این قسم
همانست که در نقصان ذکر گفته شد مگر انکه فساد تخیل اکثر از یبوست واقع میشود و فساد ذکر اکثر از رطوبت می افتد و وضع اطلیه و استعمال مروخات
و نطولات و غیر ان بر موضع علت باید کرد که مقدم سر است نوع دیگر از فساد تخیل که خیال کنند ان چیز را که موجود نباشد یا بینند چیزی که
وجود ندارد در خارج مثلا تصور کند صورتی که نصفش انسانست و نیمه باقی فرس یا اثبات کنند ادمی را که بی سر است یا دو سر دارد و قس علی هذا

واین فساد از بطلان ونقصان نیست بلکه از قبیل تشویش است و علامت آنست که بسوء مزاج حار ساذج یا صفراوی مستولی شود بر مقدم
دماغ از آنست مقدم سر گرم مینماید ومنخرین خشک میشوند والوان ونیران متخیل میگردند وفرق در ساذج ومادی بارها ذکر یافته علاج در ساذج
هر صباح بهر تبدیل مزاج شربت بنفشه ونیلوفر در گلاب وعرق بید وآب سرد یار کرده بنوشند واطلیه وادهان ونطولات که در سرسام صفراوی
گفته شد بکار برند بر مقدم سر ودر مادی نخستین تنقیه کنند بحقنه لینه ومطبوخ هلیله ومانند ان وپس از تنقیه بتبدیل کوشند علاج قوت نفسانیه
از دماغ منبعث میشود وبواسطه اعصاب در جمیع بدن منتشر میگردد وافاضت حس وحرکت میکند باذن الله تعالی واین قوت بر دو
قسم است مدرکه ومحرکه قسم اول در مدرکه وان نیز بر دو قسم است یکی انکه مدرک امور ظاهری باشد وانرا حواس ظاهر گویند ووی پنج است
باصره شامه ذائقه سامعه لامسه دوم انکه مدرک امور باطنست وانرا حواس باطنه گویند وهم پنج است ودرینجا مقصود بیان همین حواس است
لهذا در تفصیل حواس ظاهری که چندان اختفا هم ندارد نپرداخت بدانکه قوه اول از حواس باطنه حس مشترک است وان قوتیست که هرچه
بحواس خمس ظاهریه مدرک میشود مودی میگردد بدو از ینجهت حس مشترک گویند ومحل او مقدم بطن اول دماغ است وقوه دوم خیال
است واو خزانه حس مشترک است زیراکه هرچه در یابد بدو سپارد ومحل او موخر بطن اولست حاصل انکه هر دو قوه در بطن مقدم اند دوم
مقدم وموخر وفعل خیال در امور تخیلیه ضبط یافتست وقوه سیوم متخیله است واورا متصرفه گویند باعتبار انکه تصرف میکند در صور محسوسه
که در خیال موجود است واین تصرف یا بترکیب بود همچون تصور انسانی بدو سر یا بتفصیل وجدا کردن باشد چون تصور انسان بی سر چنانچه
در نوعی از فساد تخیل گفته شد واین تصرفات باعتبار استخدام وهم است مروی را در صور ومعانی جزئیه متخیله زیراکه اگر تصرف این
قوه به اطاعت عقل باشد وباستخدام نفس ناطقه قوه مذکوره را متصوره نمیشود مگر در انسان پس مفکره نامند مگر در انسان و در نوع فکر
در فساد فکر گفته شد وموضع این قوت مابین موضع وهم وخیالست قوه چهارم وهم است وان قوتیست که ادراک معانی جزئیه کند که
بمحسوسات متعلق است مثل صداقت صدیق وعداوت عدو از انست که بز بمجرد دیدن گرگ میگریزد وبموافقت مادر میل او میگردد ومحل
او موخر بطن اوسط است قوه پنجم حافظه است وان قوتیست که معانی که متوهمه یا متفکره انرا ادراک کرده باشند نگهدارد وانرا متذکره نیز حافظه
گویند باعتبار انکه چیزهای فراموش شده یاد آرد واو خزانه متخیله ومتوهمه است ومحل او بطن موخر دماغ است ومذکور البطون دماغ در
ابتدای باب در تشریح سر گفته شد وقسم دوم در محرکه وان نیز بر دو قسم است باعثه وفاعله باعثه شهوانیست وغضبیه شهوانیست که باعث شود
بتحریک بجهت نافعی غضبیه انست که باعث شود بر تحریک بجهت دفع مضرتی واین منفعت ومضرت اعم است که فی الواقع بود یا بحسب
ظن باشد وفاعله قوتیست که در عصب نفوذ کند تا بواسطه او عضل متشنج گردد یا مسترخی شود وبانقباض وبسط آن اعضا متحرک گردد وفاعله مطیع
تابع باعثه است فصل در مالیخولیا وان انست که ظنون وافکار بر مجری طبیعی نماند واین علت نمیشود مگر سوداوی مزاج وباید دانست فصل

که بعضی حکیمان نام این مرض مالنخولیا میگویند بنابت نون بعد لام اول اما اشهر بیاست و یونانیان خداوندان این علت را مالنخولیایی گویند و بدانکه سبب کلی
این مرض آنست که آفت در دماغ لاحق شود و بدان سبب افعال قوتهای دماغی یا باطل شود یا ناقص گردد یا مضطرب بحسب ضعف قوت و سبب
و اسباب جزئیه یا سوداست یا مره سودا و آن سودای ناطبیعی است که از احتراق هر خلط پیدا شود و اکنون بدانکه مالیخولیا بحسب محل سبب منقسم میشود
بقسمت سه گانه قسم اول آنکه از مره سودا یا سودای طبیعی تمام بدن ممتلی باشد مگر پس بخارات مظلمه از بدن بسوی دماغ متصاعد شوند و باعث
مرض گردند و مراد از طبیعی آنست که محترق نباشد والا باعتبار آنکه زاید بر آنست گرمی باید بود آن ناطبیعی گفت و ظاهر است که تا زاید بر مقدار طبیعی
نباشد هر خلطی که بود موجب مرض نمیگردد علامت این قسم کلیه هزال و نحافت بدنست و تقدم ادمان اغذیه مولد سودا چون نمک سود و سماک
مالح و بادنجان و مانند آن و ایضا صلابت و اختلاف نبض و تقدم کد و تعب از آن ن امینست و باشد که لون بدن نیز بمیل سیاهی کند و قاروره
صاف بر آید و صفای قاروره قبل از نضج است اما پس از نضج لا یخلو عن السواد و این قسم اسلم ترین اقسام است بعدم خصوصیت
الماده بعضو واحد العلامات جزئیه بحسب سبب است مثلا اختلاط ذهن و خنده و فرح و سرخی چشمها و امتلاء رگها و عظم و سرعت نبض و بودن
رنگ بدن مایل بحمره از آن سودا دمویست و با وجود این اگر علیل جوان باشد و در استفراغات خون معتاد انقطاع افتد و تقدم تدابیر
مسخنه مرطبه گواهی دهد تاکید میکند بر احتراق خون و وهم و فکر و فزع و ترس و گریه و تخیلات ردیه و حب وحدت از آن سوداست که از احتراق سودای
طبیعی حاصل شود و قید احتراق بسودای طبیعی از آن نمود که احتراق سودای غیر طبیعی بجنون می انجامد و حدت شدید و سوء خلق و هذیان و لغزها و اضطراب و بیداری
و قلت سکون و کثرت غضب و حرارت لمس بدن و صفرت لون و نگریستن مانند درندگان و وقوع جنون از آن سوداست که از احتراق
صفرا حاصل شود و تقدم تدابیر حاره یابس نیز از شواهد این است فایده جنون که درین محل واقع است عبارتست از اختلاط ردیه مع
التوثب وثوب بر جستن و از پهلو بپهلو گشتن را گویند و کسل و سکون و قلت حرارت لمس از آن سوداست که از احتراق بلغم حاصل شود و مراد
از احتراق اخلاط آنست که در ذات آن خلط سخونت افتد پس آنچه لطیف است تحلیل رود و آنچه کثیف است باقی ماند
و سودای غیر طبیعی همین است اگرچه خلط محترق سودا باشد کما قالوا کل خلط یحترق یصیر سوداء غیر طبیعی علاج در دموی فصد اکحل و باسلیق
کنند و اگر احتباس طمث سبب مالیخولیای دموی باشد رگ صافن نیز زنند و هر روز جلابی از بنفشه و نیلوفر و گاوزبان هر یک سه درم مناسب
هفت دانه سپستان بیست دانه نبات ده درم تناول کنند و پس از نضج و ترطیب خلط مستفرغ سازند ماده را بطبیخ ا
فتیمون و پس از تنقیه تام توسع نمایند در اغذیه و اشربه و فواکه مرطبه و تعاهد بر حمام مرطب و شیر بز بر سر دوشیدن و بطبیخ بنفشه و نیلوفر و برگ
کاهو و شعیر نیم کوفته و پوست خشخاش و ورد و بابونه آبزن ساختن و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو و مانند آن در بینی کشیدن و بر بدن مالیدن
سودمند است ماکول از اغذیه گوشت فراریج و ماکیان فربه و بزغاله و اسفاناج و روغن بادام مغز دی و مانند آن همه مفید است و بجهت
احتیاج بکار بردن و التجاء در تناول طعامهای چرب و شیرین با تفه لذیذ راغب باشند و نان میده که بتازی خبز سمید گویند مفید است و از

فالوده جات رقیقه با روغن بادام و شکر آمیخته موافق است و کذلک دوغ گاو و از فواکهات بطیخ هندی و خیار دراز و انگور
شیرین و سیب شیرین و خربزه مناسب است و نیکوترین تدابیر ترک ریاضات است و دعه و سکون و وزن بدن فصل مطبوخ افتیمون
هلیله کابلی اسطوخودوس زبیب منقی یعنی از دانه پاک کرده از هر یک ده درم شاهتره بسفایج سنا از هر یک پنجدرم انچه کوفتنی است بکوبند
پس در سه رطل اب بجوشانند چون بیک رطل اید فرو ارند و همدران ساعت که فرو ارند ده درم افتیمون بیندازند و بگذارند تا سرد شود پس بمالند
و یکدرم غاریقون و دو درم صبر با یکدیگر سحق کرده در وی امیزند و بشکر شیرین ساخته بنوشند و در صفراوی سکنجبین بهتر طبیب اللطیفه و اشربه مرطبه
بدهند و پس از حصول ترطیب مستفرغ سازند ماده موجبه را ابا رجهین و باین مطبوخ که ذکر می یابد و سایر تدابیر مرطبه که بارها ذکر یافته از
اغذیه و نطول و استحمام و تمریخ بکار برند و بعد از تنقیه تام بتبدیل مزاج نمایند بچیزهای مبرد مرطب و ترک ریاضت گیرند و راحت
و سکون و استماع غنا لازم دارند صفت مطبوخ مذکور هلیله زرد و تمر هندی شاهتره از هر یک ده درم آلو بخارا عدد سپستان بست
عدد گل سرخ تخم کاسنی از هر یک پنجدرم انچه کوفتنی است بکوبند و در سه رطل اب بجوشانند تا یک رطل بماند پس فرو ارند و فی الفور
ده درم افتیمون در وی امیزند و بگذارند تا سرد شود پس بمالند و بیک دانگ سقمونیا و یکدرم صبر مغسول و یکدرم تربد تقویت داده و به بست درم
ترنجبین یا شیرخشت یا نبات شیرین ساخته بنوشند طریق شستن صبر بگیرند صبر سقوطری یک رطل و بکوبند و از غربال بیزند پس
افسنتین رومی و سنبل الطیب و قصب الذریره و دارچینی و سلیخه و عود بلسان و حب بلسان و اذخر و اسارون و مصطکی از هر یک سه درم
بستانند و در دو رطل اب بجوشانند تا بیک رطل اید پس بمالند و صبر را در هاون سنگین با طبیخ مذکور صلایه کنند تا با یکدیگر نیک
در طرقی نهند که صاف شود و اجزاء درشت جدا سازند و بار دیگر بطبیخ مذکور صلایه کنند و هر چند صلایه بیشتر کنند بهتر باشد زیرا که قوت
طبیخ خوبتر کسب خواهد کرد پس باز در ظرف نهند که راسب شود صبر یعنی ته نشین کرد و اب ی اهسته اهسته بیرون اندازند
تا صبر بماند پس صبر را خشک سازند و سه درم زعفران سائیده با وی امیزند و نگهدارند و عند الحاجت بقدر احتیاج در ادویه امیزند مغسول بنسبت
بغیر مغسول انفع است و الا اگر غیر مغسول بکار برند اسهال بیشتر کند و در سوداوی هر روز ماء الاصول دهند با جلاب یا گاو زبان و نیلوفر و بنفشه
هر یک سه درم با بنکو دو درم گلقند ده مثقال ساخته باشند تا که نضج پدید اید و اگر در خون زیادتی باشد فصد را مقدم دارند و پس
از ظهور نضج مستفرغ سازند ماده را بمطبوخ افتیمون و ایارجات و بان حب که در استفراغ سوداء مخصوص است و در صداع مذکور گشت ضبط
یافته اما درین مرض با اجزاء حب مذکوره ایارج فیقرا و اسطوخودوس نیز امیزند و باید که استفراغ بدفعات و برفق کنند تا هم ماده
مستوصل شود و هم قوت ضعیف نگردد زیرا که ماده سوداء بسهولت مندفع نمیگردد کما هو ظاهر من ارضیته و در استعمال ایارجات
ابتدا بضعیف العمل کنند مثلا نخستین ایارج فیقرا بکار برند و پس از ان بحسب احتیاج ایارج جالینوس و ایارج روفس و ایارج لوغاذیا
ماء الاصول که در اینجا بکار اید بیخ رازیانه بیخ کاسنی بیخ کرفس بسفایج گاو زبان بادرنجبویه هلیله کابلی از هر یک بقدر احتیاج بگیرند و بجوشانند

بدل صفت

ماء الاصول

بیخ کلوز...

چنانچه گفته شد پس فرو آرند و بطریق مذکور آمیزند و سکنجبین ثمرین ساخته بنوشند و بعد از تنقیه در ترطیب کوشند با غذیه مرطبه و باستحمام
و تفریح و تطییب اشربه مفرحه و مانند این لعابات مفید است و باید که پس از تنقیه تقویت دماغ بهر است که قبول نکند بخارات مظلمه را
اگر بخارات از ماده باقی متصاعد شوند و تقویت دل بهر است که مالیخولیا بی شرکت قلب نمیشود قال الشیخ لا تعجب ان یکون مبداء
المالیخولیا من القلب والکائن باستحکامه فی الدماغ فانه یمکن ان یفسد مزاج القلب اولاً فیتبعه الدماغ او یفسد مزاج الدماغ اولاً فیتبعه القلب
ویفسد مزاج روحه فیفسد ما یتقدمه الی الدماغ ویعین علی افساده لان الروح الدماغی متصل بالروح القلبی ومن جوهره پس لازم است که
در سائر اصناف خصوصاً درین در تقویت قلب و دماغ کوشند تا خوف و فزع و غم زائل شود پس اگر مزاج گرم بود بهر تقویت هرچه در خفقان گرم
گفته شود بکار برند و اگر مزاج سرد باشد انوش دارو و دواء المسک دهند صفت انوش دارو که رازی وضع کرده و بمفرح مسمی است گل سرخ
شش درم سعد پنج درم قرنفل مصطکی سنبل الطیب اسارون از هر یک سه درم قرفه زرنب زعفران از هر یک دو درم قاقله بسباسه جوزبوا
از هر یک یکدرم آمله یک رطل امله را در هفت رطل آب جوش دهند تا به رطل آید پس بپالایند و نصف رطل عسل در وی آمیزند و
باز بجوشانند تا که غلیظ شود پس فرو آرند و ادویه باریک ساخته در آن ریزند و بچوب بید عرق کفچه زنند تا مختلط شود و بعد از دو ماه استعمال نمایند
و هذا دواء الفرح و یحسن اللون و یجود الهضم و یبطی بالشیب و باید دانست که عسل درین ترکیب همین نیم رطل است و پس اما بعض اطبا
قند و عسل آمیخته بالمناصفه یا قند صرف یا عسل آمیخته صرف بحسب تقاضای دو رطل می آمیزند و بهر ازدیاد لذت لکن سمرقندی در قراباد
ین خود هم نصف رطل فرموده است صفت دواء المسک زرنباد درونج عقرب مروارید ناسفته کهربا از هر یک ده درم ابریشم
خام بهمنین سپید ساذج قاقله از هر یک پنج درم اشنه دار فلفل زنجبیل از هر یک چهار درم مشک دو درم کوفته بیخته در شهد معجون
کنند صفت ماء الجبن شیر بز رطلی بجوشانند و در حالت جوشانیدن فرو کرده و یک اوقیه سکنجبین ساده یا افتیمونی بروی ریزند و برهم
زنند پس صافی کنند و بنوشند و در دوار مفصل مذکور شده طریقه ماء الجبن و در بلغمی اول پس از شرب منضجات و ظهور نضج مستفرغ سازند ماده
با این مطبوخ هلیله کابلی پوست هلیله زرد از هر یک ده درم سنا هفت درم بسفایج و بالنگو از هر یک سه درم جمله را بجوشانند و بطریق معهود
ده درم افتیمون در وی آمیزند و پس از سرد شدن بپالایند و یکدرم تربد و یکدرم غاریقون باریک ساخته در وی ریزند و بشکر سرخ شیرین اند
و بقدر احتیاج و بحسب مشاهده حب اصطمخیقون بلع کنند و بالای وی مطبوخ مذکور بنوشند و بر استحمام مداومت نمایند و روغن ناردین
و روغن زنبق بر بدن بمالند و گوشت جوزه مرغ و تیهو و بچه میش یکساله و نخوداب با شیره لب القرطم تناول فرمایند و پس از تنقیه تام
این مفرح نافع صفت آن بالنگو پوست ترنج قرنفل مصطکی قرفه دارچینی جوزبوا قاقله نارمشک بهمن سرخ بهمن سپید زرنباد درونج
زعفران تخم بادروج تخم فرنجمشک از هر یک دو درم مشک خالص دانگ مجموع سحق کنند و هلیله کابلی جهت عدد و آمله ... عدد کوفته

در سه رطل آب جوش دهند تا بر ثلث آید پس صافی کنند و بیک رطل عسل یا قدری قند یا دبقوام آرند و ابریشم فرو آرند و ادویه کوفته
بیزند و گاه گاه بوزن یک مثقال تناول نمایند و بعضی پوست هلیله پنجاه درم و آمله مقشر چهل و پنج درم گفته اند و بجای عسل ترنجبین قسم دوم
آنکه ماده سودا در سر متمکن باشد فقط بدون آنکه در تمام بدن منتشر بود لکن میتواند که با وجود متمکن بودن در دماغ چیزی از آن در بعض
بدن نیز تعلق گیرد و این قسم مالیخولیا بدترین اصناف است و در اکثر امر مردم دقیق الفکر که لیل و نهار در حل مسایل غامضه مصروف
میباشند عارض میشود لهذا قال روفس یعرض هذا المرض لکثیر من الفلاسفة کافلاطون و بقراط و قال الطبری قد رایت جماعة من الحذاق
تفردوا بانفسهم و ترکوا الاشتغال بغیر العلوم و لزموا مجانبة الناس فاحترقت اخلاطهم و حدث بهم المالیخولیا منهم الفارابی و غیره کثیر
من الناس علامت این قسم آنست که آدمی مفرط الفکر و دایم الوسواس بود و پیوسته بطرف زمین و بر شیء واحد متفکر باشد
و سر و روی لاغر بود باقی جسد معتدل اللحم باشد و چشمها فرو اندر شده باشند و نبض بطی و صغیر و صلب و مختلف بود و قاروره رقیق و
صاف از حدوث مرض بیداری و افراط فکر و در آفتاب نشستن خصوصا سر برهنه و اغذیه حاره ضاره دماغ چون سیر و پیاز و کندنا خوردن
اتفاق افتاده باشد علاج اگر در خون امتلا یابند نخستین رگ قیفال زنند پس بنگرند که خون سیاه صرف است یا مایل بسرخی یا سرخ صرف
آنجا که سیاه باشد بند نکنند تا که رنگ خون متغیر نگردد یا ترسند که ضعف خواهد افتاد و خون مذکور دلالت میکند بر آنکه ماده محترقه
با وجود متمکن بودن در دماغ منبسط شده است در بدن هم و آنجا که سیاه مایل بسرخی بود و بقدر اعتدال برون آرند و افراط نکنند و آنجا
خون سرخ و صاف برآید توان دانست که ماده در عروق دماغ محصور است و چیزی از آن در بدن منبسط نگشته پس عضو قیفال رگ
پیشانی زنند تا ماده از نفس عضو بطریق اسهل مندفع گردد و فصد صافن اولی از فصد قیفال است در آنجا که استفراغ مع الاماله
مطلوب بود خاصه در زن اگر احتباس حیض سبب باشد و باید که بعد از فصد مستفرغ کنند خلط غالب را بمطبوخات و حبها که در جوار آن
خلط بود و در قسم اول بتفصیل ذکر یافته لکن تا ترطیب دماغ و خلط نکرده باشند مسهل ندهند زیرا که ماده بسهولت نخواهد برآمد اما
تدبیر ترطیب آنست که اسفیدباجات که از گوشت ماکیان فربه و بزغاله و بره و سمک رضراضی ساخته باشند و فالودجات که از
نشاسته و شکر و خشخاش و روغن بادام ترتیب داده باشند تناول کنند و تعریق سر نمایند بروغنهای مرطبه چنانکه در طریق تعریق
در صداع گفته شد و غایت اثر ترطیب آنست که در سوراخ بینی تری ظاهر شود و ایضا طبیخ سر مقشره و بنفشه و نیلوفر و برگ کاهو بر
سر ریزند و مغز تخم کدو و مغز تخم بطیخ هندی و زهر نیلوفر و بنفشه با شیر دختران یار کرده بر سر ضماد کنند و اشربه مرطبه که بارها ذکر یافته
بنوشند و بار بار شیرین در حمام معتدل غسل کنند و در مواضع سرد و تر نشینند و در این بار در رطب و گلاب بسیار بویند و خواب
بیشتر نمایند و بهر حیله نیک که میسر آید و هر چه مضر باشد چون ریاضت و فکر و جماع و مانند آن ترک فرمایند و پس از تنقیه باز در
ترطیب کوشند تا زایل شود از دماغ یبوست که از احتراق و استفراغ لاحق گشته قسم

بدل قسم

وان ذلیل

وان اینست که خلط حاد سوداوی جمع شود در معده یا در ماساریقا یا در طحال یا در مراق پس متصاعد شوند بخارات مظلمه از هر عضوی
که محل ماده باشد و بدماغ رسند و محدث این مرض گردند و از انکه ماده مذکور در هر عضوی از اعضاء مزبور که تمکن میکرد نفخ در مراق واجب
میکند بلفظ مراق منسوب ساختند و بجهة لزوم نفخ مالنخولیا را نافخه و نفخیه و مراقیه نیز میگویند مراق بتشدید القاف غشاء مستبطن را گویند که
از خارج بر روی احشا کشیده شده است و گاهی بلفظ مراق بر پوست شکم اطلاق کنند چنانچه در امراض صفاق گفته اند احشا اعضاء اندرون
شکم را گویند چون معده و کبد و ماساریقا و طحال و امعا و این قسم بحسب تعلق ماده باعضاء متنوع میشود بچهار نوع یکی انکه ماده در معده
باشد و ماده مذکور در اکثر پیدا میکند ورم در قعر معده خصوصا ورم بارد و اختلاطی که در سبب اجتماع این ماده در معده واقع است باین
الاطبا از خوف اطناب بیان نکرد دوم انکه ماده در ماساریقا حاصل شود و موجب سده گردد سیوم انکه در طحال حاصل شود و پیدا کند در
طحال ورم یابسه چهارم انکه در مراق جمع شود و بواسطه حرارت باطن متراکم گردد و بسوزد خواه متورم سازد مراق را یا نه پس متصاعد شوند
ازوی بخارات سیاه و بدماغ رسیده تاریک سازند روح نفسانی را و بدین سبب فزع و غم بهم رسانید و بالا گفته شد که ماده در هر عضوی که متمکن
باشد بخارات مظلمه از انجا بسوی دماغ مرتفع میگردند و محدث میگردند مرض میشوند اکنون بدانکه علامت این قسم انست که اروغ ترش
و سوخته بسیار اید و باشد که بسبب غلیظی باد آروغ نیاید و با وجود کثرت اکل بدن را بهره کمتر رسد و در معده و مراق وجع و حرقت و
تمدد ظاهر شود و سینه تنگ کند و از دهن لعاب بسیار براید و شکم منتفخ نماید و غایط نرم شود و مابین هر دو شانه درد کند و گرسنگی
کاذب و شهوت کاذب مفرط بود و تصاعد بخارات احساس کند بیمار و ایضا در هنگام احساس تصاعد ابخره دریابد که خشکی
لهات عند ملاقات بخارات سوخته میشود پس انچه مبداء او طحال بود با وجود علامتهای مذکوره گواهی میدهد عظم طحال بر مبدایت
وی و انچه از ورم معده باشد بحسب نوع ورم دلایل حرارت و برودت از حمی و عطش و قی مراری یا انتفاخ انهاست شاهد حال دست
و کذلک سده ماساریقا از انچه در ذرب گفته شود پوشیده نمی ماند و بودن علامات مشترکه که دلیل اشتراک است و خصوصیت
علامات کلیه مذکوره و نابودن علامات مبدئیت عضو دیگر گواه صادقست بر انکه ماده در نفس مراق است خاصه اگر ورم فاش حس شود
وافعال معده سالم بود علاج در جمله سر هر چهل روز یا کم و بیش بحسب تقاضای مزاج رگ باسلیق زنند بشرطی که خون غالب باشد و مانعی
قوی نبود و بقدر حاجت و قوت خون برارند و باید که نشتر فراخ زنند تا خون غلیظ مستخرج شود و این قاعده در سایر امراض سوداوی
که واجب الفصد بود یاد دارند و اگر این قسم حرارتی باشد جلاب از نیلوفر و تخم کاسنی و عنب الثعلب و ترنجبین و نبات بجوشند
و شراب بنفشه و شراب خشخاش مفید است و غذا ماء الشعیر یا ماش مقشر با مغز بادام و اگر حرارت نباشد بهر تقویت احشا حب خلنجبین
خورانند تنقیه اگر در جلاب بالنگو و گاوزبان و رازیانه یار کرده دهند بهتر باشد و جوجه مرغ و زرده بیضه مرغ و مانند آن که سریع الهضم و قلیل

الفضول وجید الکیموس بود و غذا سازند بشرطی که در عضوی ورم نباشد و باید دانست که در آنجا که ماده در معده یا در ماساریقا یا در مراق بود
عند الاحتیاج مستسهل سازند ماده را بچیزهای ملایم که باحشا نافع بود چون فلوس خیار شنبر در طبیخ بادرنجبویه و گاوزبان و افتیمون
و افسنتین بار کرده و گفته اند که افسنتین بغایت مفید است در مالیخولیا مراقی و کذلک شراب وی و در آنجا که ماده در طحال بود فقط بعد
اسهال ادویه قویه دهند زیرا که از مسهل ضعیف ماده طحال منتقل شده در معده یا دیگر اعضایی او ریزد و مستخرج نمیگردد پس واجب است
که تنقیه طحال بادویه قویه کنند تا ماده را ماندن ندهد در عضو دیگر که موجب آفت دیگر است اما بدانکه ماده که در معده و مراق و ماساریقا
باشد بقصد صرف مستخرج سازند و بمسهل نباید پرداخت مگر اعتدال الاحتیاج و آن است که مشاهده واجب کنند که ماده متعفن خواهد شد
یا در تمام بدن منتشر خواهد گشت پس درین صورت تنقیه باسهال واجب میگردد اما قی در سایر اصناف ممتنع است و ضررش از نفع بیشتر کما هو لا یخفی
مگر کسی را که قی باسانی شود در فضای معده باشد باید اگر ماده یا ورم در مراق بود تدهین گل و سنبل و مصطکی نیمگرم بر جایگاه معده خصوصا
بر فم معده مالیدن و بنخاله گرم تکمید کردن و بطبیخ بابونه و اکلیل الملک و برگ اترج نطول ساختن و در تحلیل ریاح سودمند است و تکمید رطب
نسبت بتکمید یابس مفیدتر بحصول الترطیب و التحلیل و کذلک در هر عضوی که ماده باشد در تنقیه و تقویه آن عضو بنهجی که در جایگاه خویش منضبط
یافته است توجه نمایند و باید دانست که اختلاف احوال مالیخولیایی یا بحسب محل ماده یا بحسب امتزاج خلط دیگر با خلط سودا مثلا اگر ماده در اجزاء او
میانه دماغ باشد که محل تمیز و تفکر است خرد و تمیز باطل شود و قول و فعل او همه با آفت باشد و اگر ماده در اجزای پیشین دماغ بود که محل خیال است
خیالها باطل نماید و اگر ماده در همه اجزاء دماغ باشد خیال و اندیشهها و قول و فعل همه تباه باشد اما اختلاف بحسب امتزاج خلط دیگر چنانکه باشد
اگر صفرا با سودا مرکب شود خداوند علت خشمناک و تند بود و اگر بلغم بیامیزد با سودا خداوندش کسلان و آرامیده باشد و بارها گفته شد که
سودا از احتراق هر خلطی که حاصل شود بکیفیت آن خلط متکیف میباشد و آثار و علامات آن بدان شاهد است فصل در انواع
دیوانگیها و این همه از قبیل مالیخولیاست و این فصل بحسب اقسام دیوانگی که چهار است بچهار قسم بیان نمایم قسم اول در قطرب و علامتش آنست
که بیمار بغایت ترش روی باشد و در یکجا بیش از یک ساعت قرار نگیرد و دایم متردد و بیهوده گردان باشد و از مردم گمان برد که در قصد
کشتن من اند و بدین سبب گریزانه در مقابر و مواضع ویران پوشیده مانند و شبانگاه بیرون آید و بعضی خداوندان قطرب نمی
ترسند لیکن بغایت ترش رو و متاسف و زرد رنگ و زبان خشک و مفرط الحرارت میباشند و باشد که بر مردم حمله
کنند و در صحرا مانند چهارپایه بهر چهار دست و پا بگردند و گاهی بر هر دو ساق این مریض بسبب کثرت مشی قرحه پیدا میشود که
اندمال نمیگیرد و پایها بواسطه شب گردی تمام خراشیده میشوند از ملاقات خار و سنگ اکنون بدانکه در وجه تسمیه این مرض
اطبا را اختلاف است شیخ میفرماید که قطرب جانوریست خورد همچون پشه که بر سر آب میرود و حرکتها زود زود
میکند راست و چپ و پیش و پس بلا ترتیب و بلا معنی و هر ساعت غوطه میزند پس ظاهر میشود و چونکه مبتلا باین علت همین

و ماده

بیان حرکات میباشد مرض مذکور بقطرب مسمی شده و گفته اند قطرب ذئیب امعط را گویند یعنی گرگ بریده موی و از انکه صاحب
این علت بر مردم حمله میکند و بهفته چهار بار با شب میکرد چون گرگان آواز میدهد بدین نام مسمی گشت از آنست که ذئب و علت الذئب
نیز نش گویند و در وجه تسمیه چیزی دیگر هم گفته اند درینجا همین قدر پسند افتاد علاج خون بر ارند اگر واجب باشد و بعد از تمام نضج مستفرغ
سازند ماده را بمطبوخ افتیمون و مانند آن و پس از تنقیه تعدیل مزاج نمایند بنطولات و ادهان مبرد مرطب و بدیگر تدابیر مبرد و مرطب
و از انکه ذکر یافته و باید که در ترطیب مبالغه کنند و از اغذیه هرچه لطیف و مناسب باشد تناول نمایند و بهر انقطاع فکر بتکلیف خوابیدن و جلبها
دافع الفکر بکار بستن واجب است و شیخ رحمه الله میگوید هرگاه هیچ علاج سود ندهد باید که بر سر روی وی بزنند و در تارک سر داغ دهند که این
علت منتهی میسازد قوت نفسانی را و بهوش می ارد علیل را قسم دوم در مانیا و مانیا در لغت یونان جنون سبعی را گویند و رازی میگوید
که بعض متاخرین ترجمه مانیا بجنون هایج کرده اند علامتش آنست که مانند درندگان باشد هرچه یابد بشکند و بدرد و همیشه قصد آن کند که اندر مردم افتد
و نظر او بنظر ادمیان نماند بلکه مشابه بنظر درندگان باشد قسم سیم در داء الکلب و این نوعیست از مانیا که چون خداوند مانیا گاهی بدخوئی کند و گاهی مهربانی
نماید و چاپلوسی کند مانند سگان بدین نام خوانند و وجه تسمیه وی بداء الکلب بهر آنست که چون مریض مذکور کسی را بگزد دلقبل میرساند مانند
سگ دیوانه و باید دانست که ماده علت مانیا یا بخار صفرا سوخته باشد که اندر دماغ گرد آید یا بخار سودا سوخته انچه از احتراق سودا بود نشان
وی آنست که صاحبش متفکر و خاموش باشد و احیانا اگر بسخن آید چندان گوید که سامع را از وی خلاص ممکن نشود و چون بنفخت آید
بو بیرون فرو نشیند بدن لاغر شود و رنگ اش بسیاهی گراید و انچه از احتراق صفرا بود نشان آنست که مفرط الاضطراب باشد و بسرعت
بشرارت آید و همچنان باز بسرعت شرارت زایل میکرده و پر غم و هم ازیشان این است و صنجر قلق را گویند که از غم واقع میشود و فرق
درین مرض و در ورم دماغ آنست که در ورم دماغ لزوم حمی شرط است بخلاف این که با تپ نمیباشد علاج بعد از نضج و ترطیب تنقیه
بدن کنند بحب سیب و بعد از تنقیه نیز دست از مرطبات باز ندارند و آب غذا و پس از تنقیه لازم است که تقویت دماغ و دل بالمفرحات
مناسبه و اغذیه موافقه قسم چهارم در صبارا و این لفظ بربانیست بمعنی جنون مفرط بدان میماند که گوئیا مانیا با فرانیطس مرکب است و علامتش
آنست ابتدا کند به بیداری مفرط و علیل مضطرب الحال و سراسیمه باشد و از خواب ترسیده بیدار شود و نفس متواتر بود و جواب مطابق
سوال نگوید و فراموش کار باشد و در چشم سرخی و گرانی محسوس شود و چنان نماید که گوئیا چیزی در چشم افتاده است و اشک بی
اراده برون آید و قاروره سپید و رقیق باشد و گاه باشد که بول باز گرفته شود و دست اندر رها زند و بمالد اما از بی عقلی
نتواند گفت که چه می باشد و گاه باشد که تراند امها لرزه افتد بهر جذب ماده از سر و بواسطه منع تصاعد ابخره هرچه در سرسام
صفراوی مذکور است بکار برند لیکن در ترطیب بیشتر کوشند و بستن اطراف واجب دانند و نفع بستن اطراف بسیار است

یکی انکه از اضطراب که باعث از دیاد سبب است مخلوط ماند دوم انکه ماده از دماغ منجذب شود سیوم انکه خود را یا دیگری را هلاک سازد
قال الطبری رایت رجلین دیح الفقهاء و رجالا و نساء بطبرستان والدیلم یعلقون انفسهم من الاختناق [illegible] قسمی از مالیخولیا است
و ان افتیست که حادث شود در افعال فکریه بحیث تغیر و تشویش نه بر سبیل بطلان و نقصان وهذا لایکون الا من الحرارة و این فصل موافق
مبدا این علت منقسم میشود به سه قسم قسم اول انکه مبدا علت دماغ باشد و این هر شش نوع است یکی انکه اجزاء دماغ خاصه بطن اوسط
که محل فکر است ممتلی شود از مره سودا و علامتش انست که علیل مهموم بود و فاسد الظن چنانچه در مالیخولیا ذکر یافته دوم انکه ممتلی شود
از سودای صفراوی و علامتش سبعیه و اقدام است و اقدام تهور را گویند یعنی شجاعت مفرط سیوم انکه ممتلی شود از سودای دموی و علامتش
طرب و ضحک است و انتفاخ رگها چهارم انکه ممتلی شود دماغ از مره صفرا و علامتش التهاب است و اضطراب و در سر و حنجره حرارت ظاهر
شدن و رنگ بدن زرد بودن پنجم انکه ممتلی شود از بلغم عفن حاد و علامتش اختلاط مع الرزانه است و انکه علیل به لحظه ابروی خود
از دست بالا کند و سر گران باشد ششم انکه حرارت و یبوست ساذج در دماغ افتد و محدث اختلاط و هذیان شود و علامتش سبکی و خشکی
دماغ است و لزوم بیداری و علامات مواد نابودن قسم دوم انکه مبدا علت دماغ نبود بلکه معده یا مراق یا رحم یا اوعیه منی یا غیر ان باشد
علی سبیل الخصوصیت پس متادی شود ضرر از عضوی ازین اعضا بسوی دماغ و موجب اختلاط گردد و باعث مضرت یا مجرد ایصال کیفیت
ردیه است از عضو ماوف بدماغ یا بالصاعد ابخره علامتش این قسم تقدم افت است در عضو پس اختلاط عارض گشتن و علاجش علاج
ان عضو است قسم سیوم انکه بخارات حاد از تمام بدن منبعث شوند و در دماغ حادث گشته اختلاط ارند چنانچه در حمیات لازمه پدید اید
علامتش تقدم حمی است و علاجش علاج حمی فصل که نوعی از مالیخولیا است و ان انست که افعال فکریه در اشیاء عملیه چون تدبیر منزل
و اختلاط مردم و مانند ان باطل باشد یا ناقص از ان نیست که خداوند این علت کارها میکند بیحاصل مانند کودکان و تخیلاتش در
اشیا متعارف مع اسان سلیم میباشد و در غایات بیهوده و این مرض را دو سبب است یکی انکه برودت تنها یا مع الیبس عارض
شود در بطن اوسط دماغ که محل فکر است دوم انکه ماده بلغم حاصل شود در تجاویف او عیه بطن مذکور انچه از برد یابس باشد
علامتش خشکی بینی است و بیخوابی و باستحمام و بر ریختن اب گرم بر سر نفع یافتن و تقدم اسباب برد و یبس شاهد بودن علاج
بهتر تسخین و ترطیب گوشت ماکیان فربه و اسفیدباجات بدارچینی و خولنجان خوشبو ساخته تناول کنند و حلویات معتدل او فالوده های
شیرین بروغن بادام امیخته بغایت مفید است و روغن خیری و بابونه بر سر مالیدن و طبیخ خطمی [illegible] حار ریختن سودمند
از بلغم بود علامتش چون علامت است و علاجش نسیان است که سببش فساد فکر باشد و موجب فساد فکر برد و بلغم بود فصل عشق و ان مرضیست
از عشقه که نوعی است از لبلاب و از شان ویست که چون بر درختی پیچد ان را خشک سازد و از انکه این مرض نیز خداوند
خود را خشک میکند باین نام میخوانند و این مرضیست که مردم ان را غصه بر خویشتن میکشند و پس از استحکام مشابه میشود
به مالیخولیا از لزوم غم و حب وحده و سکوت و قلت مباشرة اعمال و معنی خود بر خویشتن کشیدن انست که ادمی

رعونت

عشق

که آدمی بر استحسان بعضی صور فکر بسیار کند و خود را بدیدن وی مایل سازد خواه معشوق نفس الامر زیبا بود یا نه وگاه باشد که ازدیاد شهوت
باعث کثرت فکر جماع و دیدن صاحب جمال شود هر چون که باشد هرگاه که دایم الفکر ماند خون میسوزد و سودا میگردد و سبب استحکام میگردد علامت
عشق است آدمی خاموش و سرنگون باشد و هرچه بشنود یا ببیند فراموش کند و چشمها غایر بوند و حرکت بسیار کنند خشک باشند مگر هنگام گریستن
و چنان نماید که گویا پیوسته بجانب چیزی لذیذ مینگرد از جانب حبیب و از صحبت مردم متنفر بود و تنهایی دوست دارد و اختلاف نفس و نفس صعداء نیز
از نشان اینست خاصه اگر محبوب را ببیند یا نام وی بشنود و کمی و بیشی آثار بحسب قوت و ضعف سبب است و تنفس صعداء نفس ممدود را گویند علاج در تدبیر طب
نزدیک بهم بدن کوشند تدبیرها که در مالیخولیا مذکور است دوا و غذا و غیر آنها و هم در آن توجه کنند که آن اندیشه را باطل شود و آن چنان باشد که باستماع مزامیر و اغانی
و احادیث و اسمار و حکایات زهاد و مانند آن هرچه مناسب طبع و موجب اشتغال وی دانند مشغول دارند و بر اعمال که مهیج خصومت بود دکار زنند و از معشوق
سخنها نفرت افزا القا کنند بنهجی که او غرض مند نداند و اگر مجرد بود مفید باشد تا سازند که جماع در ازاله عشق خاصه اگر با محبوب بود اثری تمام دارد و بهار ایکن که
وصال بر سبیل شرعی میسر آید عنایت و کوشش در آن دریغ ندارند که به از این علاجی نباشد و در جمله عشاق را بی کار نباید داشت که بیکاری فکر می افزاید و انجا
وقت کفایت کند اگر خلط سوخته را بچیزی موافق مستفرغ نمایند صواب باشد و از آنکه این مرض هرچند از عوارض نفسانیست لیکن بدن را نیز از وی منفعل
میرسد واجب است که با معالجه نفسانی ترطیب بدن و دماغ نیز بکار باشد فایده هرچه گفته شد در ماده عشق باطل است که از مجاز باز میدارد و اما عشق
حقیقی که دافع الامراض است و موصل مراد دیگر است که نمیخواهد اللهم ارزقنا چنانچه مولوی روم علیه الرحمه میفرماید مثنوی شاد باش ای عشق خوش
سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما ای دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما عاشق صنع خدا
با فر بود عاشق مصنوع او کافر بود فصل در کابوس و آنرا ابیدالدن و جاثوم نیز گویند و آن آنست که آدمی در خواب خیال کند که چیزی گران بر سینه
او افتاده و او را می فشارد پس نفس تنگ کند و طاقت جنبش نماند و آواز نتواند داد مگر مانند آن که گلوی وی را خفه کرده باشند و هم باشد
خفه شود و هرگاه که این خیال از وی بگذرد در حال بیدار شود و سبب اکثریه این علت آنست که بخارات اخلاط غلیظه که در حال بیداری بتحلیل
میرفتند در حال نوم بواسطه فقدان اسباب محلله یکبارگی متصاعد شوند و در مقدم دماغ گرد آیند و جرم دماغ را بسفت زنند از آنست که کابوس
و ضاغوط و خانق می نامند و گاه باشد که در فقره سردی شدید بر سر رسد هنگام خواب و بدان سبب دماغ منقبض شود و مسالک روح مسدود گردند و
بالضرور اخلاط محصور شوند و روح کثیف گردد پس این خیال که موجب کابوس است متخیل شود اکنون بدانکه این فصل بحسب سبب منقسم میشود به دو قسم
قسم اول آنکه سبب معین تصاعد بخارات بود و این قسم بحسب ماده بر سه نوع است یکی آنکه ماده بخار خون باشد و علامتش سرخی بدن
و چشم است و غلبه خواب و غرق و در آن حالت سرخی تحمل نمودن علاج فصد کند و بر ساق حجامت نهند و تقلیل غذا نمایند و
هرچه خون را رقیق کند بکار برند دوم آنکه ماده بخار بلغم بود و علامتش بلادت و کندی حواس است و کثرت آب دهن و بینی و کسل و

واسترخاء بدن و دران حالت سپیدی و تیرگی بخار نمودن علاج نخستین قی کنند و مسهل بلغم خورند پس بهر تنقیه و تعدیل نفس عضو
عطوسات و سعوطات و غرغره و اطلیه بکار برند و مالیدن پای در جمیع اقسام مبادی مفید است صفت مقیئ بلغم شبت و تخم ترب بجوشانند
و عسل امیخته بنوشند و مدد کنند تا قی شود اما مسهل بلغم بارها ذکر یافته و ایارج فیقرا و حب قوقایا در تنقیه سر و بدن بغایت نیک است سیوم
انکه ماده بخار سودا باشد و علامتش کثرت فکر است و بیخوابی و انکه چشمها در کو روند و دران حالت تاریکی و سیاهی متخیل شود
و پوشیده نیست که لون بخار بحسب ماده خود میباشد از انست که دران وقت بهر خلطی که غالب بود در خیال هم بلون همان خلط می اید علاج
پس از نضج مستفرغ سازند ماده را بطبیخ افتیمون و ماء الجبن و باید دانست که بخارات صفرا از جهت قلت و رقت و لطافت سبب کابوس نمیتوانند شد
قسم دوم انکه سبب کابوس رسیدن سردی باشد بر سر و این قسم نمیشود مگر ضعیف الدماغ را و کذلک قسم اول نیز با ضعف دماغ نمیتواند شد. و علامت این قسم
از رسیدن سردی صعوبت سر نزدیک [illegible] نا بودن اعراض قسم اول ظاهر است علاج روغن سداب و روغن مصطکی و روغن اذخر بر سر مالند و گرم و حبهای
که عضو را سرخ کنند چون خردل و جندبیدستر و نطرون بار که عضلات امیخته ضماد کنند فایده بعضی بر انند که کابوس فی ذاته مرض نیست لیکن از انکه مبدا سکته
یا صرع یا مانیاست این را نیز در امراض شمرده اند فصل در صرع و ان علتی است که افعال النهار حس و حرکت بی انتظام و ناتمام شود و اندران حالت بینه طبیعی
متغیر گردد و ادمی بیفتد و هذا الصرع مسمی است زیرا که صرع در لغت سقوط را گویند و سبب کلی وی سده غیر تامه باشد که در بطون دماغ و مجاری
اعصاب حادث گردد پس روح نفسانی بر مجری طبیعی نافذ نشود در اعضا و اعصاب متشنج گردند و پوشیده نیست که اگر سده نبودی در افعال النهار حس
و حرکت آفت نیامدی و تشنج نگردی و اگر سده تام بودی حس و حرکت جملگی باطل شدی کما ثبت هو فی السکته و ایضا تشنج نیفتادی الکنون برانکه
اگر چه آفت صرع مخصوص بجزء مقدم دماغ است لیکن بسبب مجاورت اجزای دیگر نیز سالم نمی مانند و ظاهر است که اگر با جزای دیگر آفت متجاوز
نشد افعال قوت تمیز و حفظ و غیر آن باطل نمیگشت و سده و خفت صرع بحسب سبب است لهذا صاحب ذخیره مینویسد که بسیار باشد که شخص را
صرع افتد و از ان بیرون اید و تشنجی محسوس نشد برای قلت و عدم رداءة قویه سبب باید دانست که اسباب تشنج مطلقا سه است یکی امتلا
دوم خشکی سیوم انقباض اما تشنج صرع از خشکی نیست زیرا که تشنج خشکی دفعتا نمی افتد بلکه بتدریج واقع میشود و انجا که خشکی بدان حد
رسد که دماغ را متشنج سازد مرگ زود دهد از ان حال تشنج باشد پس متحقق شد که سبب تشنج صرعی یا امتلاست یا انقباض دماغ بسبب
اذیت (?) حس یا کریخ از بخاری یا کیفیتی سمیه نا پسندیده و از انجا که گاه باشد که ماده در نفس دماغ متمکن باشد و بسببی از اسباب بعض
ان متحرک و منبسط شود یا بخارات از وی منبعث گردند و موجب امتلاء مجاری گردند پس بواسطه حدوث سده غیر تامه صرع پدید آید و گاه باشد
که تمکن ماده در عضوی دیگر باشد پس بخارات متصاعد شوند سوی دماغ و بواسطه کیفیت ردیه خویش باعث سده گردند علی سبیل الا
نقباض یا بواسطه کثرت کمیت خود محدث سده شوند علی سبیل الامتلاء و گاه باشد که ماده هیچ نبود لیکن بواسطه انکه حیوانی زهرناک چون
کژدم و زنبور و مانند ان زخمی زند بر عضوی بنهجی که زهر او اندر عصب ان عضو اثر کند و تاثیر زهر بهمت رگها و عصب بالا تا بدماغ رسد و دماغ
متنفر شود و خویشتن را فراهم ارد تا اثر سم کمتر رسد بالضرور بسبب انقباض دماغ تشنج و صرع پدید آید یا انکه ماده ضعیف بود اما حس

دماغ قوی باشد از کیفیات رد به زود منفعل شود و منقبض گردد لازم آمد که این فصل را از قسم بیان کنیم قسم اول در آنکه مبدأ آن علت
دماغ باشد فقط و این بر چهار نوع است یکی آنکه خلط فاعل بلغم بود و علامتش کدورت و کندی حواس است و ثقل رأس و هنگام صرع کف
در دهن بسیار آمدن و کثرت بزاق و مخاط و ترهل بدن و بیاض لون و برودت مزاج و عسر حرکت نیز از مؤیدات وجود بلغم است علاج بعد از
نضج و تنقیه بدن کنند به مسهلات قویه که در اخراج بلغم مخصوص اند چون حب ایاره و غاریقون و اسطمیخیقون و صبر و معجون ساسالیوس و این حب در تنقیه
دماغ مفید است صبر و تربد و غاریقون و حب النیل و شحم حنظل و سقمونیا بقدر حاجت بگیرند و در عسل حب سازند و بدهند و پس از استعمال مسهلات و حقنات
فلفل و جند بیدستر باریک سائیده در بینی دمند تا ماده باقی مستوفی شود و هر صباح ریاضت معتدل فرمایند و بدن را بمالند بهیچی که در مالیدن دست از اعلی
با سفل آرند و ابتدا از اطراف کنند پس سر را نیز همچنین بمالند و از امتلاء و تخمه و لبنیات و عجینات و مبخرات و فواکهات لطبی الاسحذار چون سیب و بهیه
بطوالاستحذار بود چون شلغم و ترب و بادنجان احتراز ورزند و سرما و گرما و حمام و نظر در آب روان و نشستن در مهتاب و در جایگاه بلند و نگریستن در
حمام و مستی و سواری خصوصا است دوانیدن و در چیزهای براق و در دولاب نگریستن سایر مضر و عیان را مضر است و نیکوترین غذا در صرع بلغمی نخود آب
است که با گوشت دراج و تیهو و ماکیان و آهو بچه پخته باشند و در وقت صرع حلتیت و مار العسل جوشانیده در حلق ریختن سود مند است صفت
معجون ساسالیوس عاقرقرحا اسطوخودوس ساسالیوس از هر یک ده درم غاریقون پنج درم قردمانا حلتیت زراوند مدحرج عود بلسان و حب بلسان
از هر یک دو نیم درم جمله را بکوبند و با سکنجبین عنصلی بسرشند شربت یک مثقال و باید که قردمانا تازه و تر باشد و حلتیت طیب بود و در صرع بلغمی بزرالبنج
هر کس و بلادری صغیر و کبیر النفع است دوم آنکه سودا بود و علامتش خفقان و اختلاج قلب است و ترشی طعم کف دهن که از از بد کوبند و باشد
که کف بر زمین افتد از غایت حدت و ترشی آن زمین بجوشد چنانچه از سرکه میجوشد و تقدم ظنون کاذبه و تخیلات و افکار فاسده و کثرت
وسواس نیز از نشان اینست و کذلک نحافت و لاغری بدن و بسیاری اشتها اگر ماده منتشر شود در بدن با وجود تمکنش در دماغ و این نوع نسبت بنوع بلغمی
بدتر است زیرا که بلغم مناسب مزاج دماغ است و هر چه مناسب بود قلیل المضرت باشد علاج پس از نضج مستفرغ سازند ماده را بطبیخ افتیمون
و حبها مخرج سودا و پس از تنقیه بهر تقویه سر عنبر و گلاب بویند و بهر تجوید غذا اسفیدباجات دسمه که از گوشت فراریج و ماکیان و فربه
و گوشت بره ساخته باشند تناول کنند و الغذاء شوربا است که گوشت بیاز اصلاً و لیست و صنعت آن بر وجوه است سیوم آنکه خون بود
و ساده نادر باشد که الصرع انجامد مانند صفرا اما خون سوداوی و بلغمی مانند سودا و بلغم اکثر است که محدث صرع شود و علامات غلبه خون در سر
بار ها ذکر یافته مثل آن و داجین ممتلی شوند و روی سرخ شود و مهیا گردد خاصه هنگام شروع صرع و گاه باشد که هم در آن وقت خون از بینی برآید اما
تقدم اوجاع مختلفه در سر و دوام ثقل در سر و لزوم سدر و دوار اگرچه معده خالی و سبک شود و طبع بر عادت اجابت کند از علامات صرع
دماغیست و کذلک از نشان اینقسم است اگرچه صرع بگشاید اما در سرافت لازم بود و علامت ... باشد و اعراض بحسب ماده پیدا
باشند علاج فصد صافن کنند و بر ساق حجامت نهند و تقلیل غذا نمایند اما اگر ماده در تمام بدن باشد با وجود تمکنش در دماغ توان

بعایت

توان دانست از اعراض متلد بدن پس درین هنگام اگر مشتهیه واجب کند نخست از هر دو دست قیفال بگشایند یکبار یا از یک دست
بحسب تقاضای حال بیمار و باندازه قوت خون برآرند و اگر فصد مصروع در فصل بهار اتفاق افتد نیکو باشد و انجا که دماغ ضعیف نمانند و
وایمن باشند از وقوع سردی در دماغ میتوان اگر عند الاحتیاج پس از چند روز رگ زیر زبان زنند و بر قفا حجامت کنند و انجا که
فصد واجب بود و کرده باشند یکهفته آسایش دهند پس تدبیر اسهال کنند و بعد از ان اگر حاجت آید رگ صافن زنند یا بر هر دو ساق حجامت
نهند پس نگاه کنند اگر هنوز اندر تن علامتهای امتلاء خون یا بند از پس هر استفراغی یکهفته آسایش دهند و قوت دل و دماغ را مراعات
کنند و باز باستفراغ مشغول شوند تا که ماده که مولد بخارات است مستوصل شود **چهارم** آنکه **صفرا** بود و صرع دماغی از صفرا نادر افتد و
علامتش اینست که اختلاط عقل و کرب و بیقراری والتهاب در انوقت لشده باشد وقتی آید و روی و چشم زرد شود و صرع برود
بکت بدید و تشنج کمتر بود و باشد که تشنج محسوس نشود از غایت لطافت ماده چنانچه بالا گفته شد **علاج** بهر استفراغ صفرا شراب آلو
و تمر هندی با آب سرد آمیخته بنوشند و بهر تبدیل مزاج شمومات و سعوطات و اطلیه مبرده مرطبه استعمال نمایند و شیر دختران بر
سر دوشند و انجا که در اعضا تشنج پدید آید روغن و آب نیمگرم بر بدن مالند هم وقت نوبت و هم بعد آن و این علاج بهر ازاله تشنج در
نوبت بر اضافه صرع بکار برند **فایده** روفس میگوید هرگاه در صرع دماغی بر سر و پیشانی برص پدید آید نشان تحلیل ماده صرع باشد
قسم دوم در انکه ماده در عضوی دیگر بود چون معده و طحال و مراق و جگر و رحم و امعاء و رجلین و یدین و مانند ان که در صداع سر
ضبط یافته است پس بخارات یا ریح از ماده مذکور مرتفع شود و بدماغ برآید و صرع آرد و این قسم مشتمل بر چند نوع است **نوع**
اول در صرع معدی یعنی انچه مبداء علت معده باشد و باید دانست که هرگاه معده از اخلاط فاسده سوداویه یا بلغمیه یا صفراویه ممتلی
شود بخارات از ان اخلاط متصاعد میشوند سوی دماغ پس گاه باشد که دماغ بمجرد کیفیت ردیه ابخره متاذی و متشنج شود و بدان سبب
مجاری روح بند گردد و پوشیده نماند که تا دماغ قوی نباشد متشنج دماغ نمیگراید مگر انجا که حس دماغ قوی و تیز بود که او بی زداره کفایت
میکند و لا یخفی که رداءه بخارات بحسب رداءه ماده است و گاه باشد که بکثرت ملکیت ابخره غلیظه که سده واجب میکنند متاذی و متشنج
گردد و دماغ و هر چگونه باشد صرع می افتد و باید دانست که تقید ابخره غلیظه بهر آنست که بخارات لطیفه موجب سده نمیتوانند شد خصوصاً
در مبداء حرکات ارادیه که تا سبب قوی نبود هرگز مانع نفوذ روح از سلوک طبیعی وی نمیتوانند شد و عام است که ابخره مرتفعه فی حد
ذاته غلیظ بوده باشند یا پس از تصاعد از برودت مفرط دماغ غلظت کسب کنند و انجا که بخارات صفراویه آرد بکمیت این قبیل
خواهد بود زیرا که در وی غلظ ذاتی دخل ندارد و گاهی ظاهر من لطافت ماده تها از انست که صرع صفراوی نادر افتد اکنون بدانکه علامتهای
که اندر همه انواع صرع لازم باشد نه است یکی آنکه زبان مصروع زرد بود و رگهای زیر زبان سبز دوم آنکه هر وقت که دل
تنگ شود و اندک خشمی پدید آید بر ان گردد سیوم آنکه هنگام قرب نوبت زبان گرانتر شود چهارم آنکه چو ابهای شوریده بسیار آید
پنجم آنکه فراموشی و بیداری از هر چیز رسیدن عارض گردد ششم آنکه کف در دهن آید هفتم آنکه اندک اندک تشنها فاسد همچون

خداوند مالیخولیا هشتم آنکه نیک دل و بی صبری نهم آنکه زمار حقیر خشم صعب گرفتن و بناحق خشم آمدن پس آنچه مخصوص بصرع دماغست
گفته شد و آنچه بحسب تعلق ماده در عضو دیگر مخصوص است گفته شود اما علامات آنکه بصرع معدی مخصوص است نشانهای یکی اختلاج و خفقان معده
دوم لزوم لذع و غشی در معده خاصه هنگام گرسنگی سیوم آنکه هنگام نوبت و در حین متمدد گردند و منخرین منتفخ شوند و چنان نماید که گویا
گلوی وی خبه میشود و باشد که نعره زند و باشد که براز یا بول یا منی برون آید چهارم آنکه پس از قی صرع سبک شود پنجم آنکه امتلا و تخمه باعث
از دیاد صرع شود مثلا اگر شده ارد یا بیش از نوبت آرد و تا دیر دارد اما این علامت وقتی متحقق میشود که خلطی که در معده است
محدث صرع بر داره نبود بلکه بکثرت کمیت باشد زیرا که در انجا که خلط ردی محدث صرع بر داره بود اکثر است که خواه گرسنگی
صرع می افزاید و ظاهر است که در حالت معده تهی کیفیت ردیه بطریق اسهل بدماغ میرسد بواسطه فقدان مانعی از انست اگر
بر امتلا اکل هم اتفاق افتد کمتر مضرت کند ششم آنکه بسیار باشد که مجرد استعمال اغذیه موافقه مناسبه در استیصال صرع مستقیم نبازد
از دیگر دوا و این از خواص و علامات انست که خلط فاعل محدث صرع بر داره است نه بکمیت و دیگر علامات که بر نوعیت خلط فاعل
شاهد بود بارها ذکر یافته علاج اگر مشاهده واجب کنند نخستین فصد اکحل یا باسلیق کنند که فصد استفراغ کلیت و بحسب نوع ماده در تنقیه وی
کوشند بقی و اسهال اما قی در صرع معدی بغایت مفید است اکنون بدانکه جهها و مطبوخها و مسهلها و برات مذکور شده بحسب ان هر چه مناسب نوع خلط
بود بکار برند اما بهتر قی اگر خلط بلغمی بود در اب شبت و سکنجبین عسلی امیخته بنوشند و قی کنند و اگر سوداوی بود ترب را بشکافته خرتق سیاه در زو
پر کنند پس ان ترب محشو بخرتق را در سکنجبین تر نمایند بعده ان ترب بخورند و سکنجبین عسلی با آب لوبیا یار کرده عقب وی بنوشند و مدد کنند که قی
شود و اگر صفراوی بود در اب تخم شبت و تخم خربزه و تخم خیاری لسان بنهند و اندکی نمک در وی امیزند و با سکنجبین امیخته بنوشند و قی کنند و اگر
اب گرم بر ذاحتی نمایند بهتر باشد و بعد از حصول تنقیه تقویت دهند معده را تا باز قبول نکند ماده را و تقویه نیز بحسب خلط است در بلغمی مثلا
گلسرخ و مصطکی دقاق کنند یعنی اجزا صغار کنند و عود هندی و سنبل الطیب بیخ دارو را باریک ساخته در گلاب امیخته بر معده ضماد کنند و
تریاق اربعه و جوارشهای گرم و گلقند بخورند و مزعفرات و طبیخات و گوشت طیور مناسبه با دارچینی خوشبو ساخته تناول نمایند و در سوداوی صندل و گلاب
ضماد کنند و آنچه بهر بلغمی گفته شد نیز مفید است و گوشت بره شیرخوار و جوزها و مرغ با ماش مقشر و مغز بادام و اسفاناج پخته تناول کنند
و در صفراوی برگ خرفه و کاهو و اطراف بید در سرکه پخته ضماد نمایند و رب سیب و طباشیر و کشنیز خشک یار کرده بنوشند و نان در اب
انار تر کرده و گوشت بزغاله تمرهندی ترش ساخته و کشنیز خشک خوشبو کرده تناول کنند صرع معدی که سببش ردیه کیفیت اخلاط
بود گفته شد که در شکم تهیج استعداد میکند علاج همانست که در صداع خوابی یعنی سبب ذکر یافته نوع دوم در صرع طحالی و علامتش نفخ
و صلابت و وجع طحال است نوع سیوم در صرع مراقی و علامتش اروغ ترش است و نفخ شکم و وقوع سوزش و اضطراب
در مراق و بر آمدن طعام غیر منهضم در قی نوع چهارم در صرع که ماده اش در اوعیه منی یا رحم باشد و سببش احتباس طمث و احتباس منی است

زیرا که هرگاه فضول طمثیه یا منویه در رحم یا اوعیه منی جمع شود و بکیفیت ردیه مستحیل گردد بخارات ازوی متصاعد میشوند
سوی دماغ و صرع می ارند و علامتش احتباس حیض است و مدتی جماع و استفراغ اتفاق نیفتادن و اندر زهار و بیضها و ران
و اندر کرده و پشت وجع و ثقل احساس نمودن و صرع رحمی زنان حامله را بسیار افتد و پس از وضع حمل زایل گشت باید علاج هرچه در فصل امراض
طحال و در مالیخولیا مراقی و در اختناق الرحم و احتباس طمث مذکور است علاج این هرسه نوع بحسب سبب همچنان است موافق آن
در تنقیه و تقویه عضو ماوف بکوشند انچه از احتباس منی بود علاجش جماع است مرد بود یا زن نوع پنجم در صرع کبدی و علامتش
و علامتش از احوال جگر طلب کنند پس اگر اثار حرارت جگر محسوس شود علاجش انست که بتسکین حرارت و کشادن سده و من دوها
هرچه در باب وی مضبوط است استعمال نمایند و کذلک اگر اعراض بلغم پیدا بود و سردی جگر ظاهر شود سده بنا بر الاصول باید گشود و به تبدیل
هرچه در محل خود گفته شود استعمال باید نمود نوع ششم در صرع معایی باید دانست گاه باشد که در روده کرمها متولد گردند و بخارات ردیه
خبیثه عفنه از ان جایگاه بدماغ بر اید و صرع ارد و علامت و علاجش همانست که در فصل دیدان اید نوع هفتم در صرع اطرافی یعنی انکه ماده و
در پای یا دست باشد پس بخار ریحی از انجا بسوی دماغ متصاعد گردد و صرع ارد باحداث انقباض و تشنج در دماغ و سبب تولد ریح درین
اعضا انست که ماده صاف در بعض رگهای این اعضا بچسپد پس روح حیوانی در انجایگاه نافذ نتواند شد و بواسطه نافذ ناشدن روح
مذکوره و خون که دران جایگاه است سرد گردد پس ریح بارد متولد شود و باشد که بمرور زمان سردی ماده بدان حد رسد که بالفعل
بارد شود مانند ابدان موتی پس سردی ان ماده تجاوز کند از عضو ماوف و بتوسط اعصاب بدماغ رسد و رطوبت را که در بطون دماغ است
غلیظ سازد و بدان سبب در مجاری روح نفسانی ضیق افتد و صرع واقع شود و میتواند که موجب سده فقط برد ماده نبود چنانچه گفته شد
بلکه بسبب استکراه و تنفر از کیفیت سمیه ماده منقبض و منعصر شود دماغ و بدان سبب در مجاری روح سده افتد و صرع حادث گردد
پس ادمی در صرع میماند تا که حرارت وجودی و توجه طبیعت برودت و غلظت از رطوبت زایل شود و اثر کیفیت ردیه منتفی
گردد و باید دانست که اطالت و کوتاهی زمان صرع بحسب سبب است مثلا عند کثرت ماده و قوت سبب گاه باشد که در یک اندک مدت
صرع افتد و بیش از نیم ساعت یا یک ساعت فرصت از ان حالت باشد همچنانکه گاه بعد باز ظهور نماید و صرعی که بدین افراط باشد
نجات ازوی محال است و عند خفت ماده و ضعف سبب باشد که ماهها در صحت باشد و علامات صرع اطرافی انست که خداوند علت را خبر شود
که چیزی چون باد سرد از ان موضع حرکت کرده بجانب دماغ بر می اید اهسته اهسته عضو بعد عضو و هنگام نوبت چشمها کشاده مانند و
بر انگشت نمایند و رنگ روی سیاه شود و انگشتان دست و پا منقلب گردند و در دیگر اعضا تمدد پدید اید و ایضا نزدیک فالج و
خمیازه بسیار اید و بول و براز زود بر اید قال جالینوس ان صبیا اصابته هذه العلة من وجع ساقه فاخبر انه یحس شبه سهام
بارده یتصاعد لمبلغ دماغه والقا قال رایت من المصر وعین من یحس بارتفاع شی بارد من الابهام رجله و حکی روفس ان

احدکان

۲۴

رجلدکامت به نده والعد نقصان نقول کان بدنه مدفون فی الثلج بالجملة درین زمان بهم بسیار دیده افتاده علاج هنگام نوبت برتر ازان
موضع بعصابه بربندند بهیچی مستحکم تا ریح وکیفیت ردیه را مرتفع شدن ندهد چون بستن عضو ملسوع العقرب وبهر ازاله بردو فنجان کرم رسانند عفو
ماوف را با تش یا ادویه که بالقوه سخن باشند چون عاقرقرحا و شیطرج و حلتیت و فربیون و روغن بابونه فاد کنند بران جایگاه و اگر کرم کرده
فاد کنند بهتر باشد زیرا که اثر حرارت فیه قوی تراست از انچه تسخین بالقوه کنند و ایضا باید که در آب کرم روغن بابونه امیزند و ان عضو را در
غرق دارند و ان آب را سرد شدن ندهند یا انکه آتش در زیر وی دارند یا تجدید آب کرم کنند هرگاه برودت یابد تا شجر و اما در وقت غیر نوبت تدبیر آنست
که تنقیه بدن کنند بدفعات و بعد تسخین و تقویت دماغ سکنجبین عنصلی و شراب اسطوخودوس بنوشند و سداب و مشک و غیره بویند و روغن قسط
و مانند ان بمالند بر بدن پس از تنقیه بدن و تقویت دماغ بهر تسخین عضو مذکور خردل و جند بیدستر و فلفل با عسل یار کرده طلا کنند بران و روغن
زیت و روغن بیدانجیر و سداب و شبت و خیری و قسط بمالند پس اگر مقصود حاصل شود فهو المراد و اگر نه داغ دهند بران عضو با عصاب بلاد و خرزه حمام و بیرانجیر
و کبیکج ضماد کنند تا که قرحه افتد و داغ یا قرحه را تا التیام [illegible] عضو مستفرغ میشده باشد
والتصاق آن از انکه داغ یا و ضماد دوا یه متقرحه کرده باشند بر عضو مستفرغ الماده حجامت کردن مع الشرط بود باید شرط نفع تمام دارد خصوصا
هنگام نوبت و تدبیر انکه قرحه یا داغ مندمل شود آنست که عطوس بیش رویبی بسته دارند و حیلهای دیگر نیز بسیار است و صفتی کما ده وی عضو دیگر باشد
چون ندیین و صلب و مانند ان علامتش از انچه گفته شد پوشیده نیست قسم سیوم در صرع که سببش لسع عقرب و زنبور بود یا توسط حس دماغ باشد
و انقسم بر دو نوعست نوع اول در صرع سببی و علامتش حدوث و شدت عقب لسع و وقوع لسع علاج هر چه در دفع مضرت حیوانات لا معه گفته شد
بکار برند و ایضا اکر دو درم تخم بابونه و ده درم کلقند یکو بشانند و صاف نمایند و یک مثقال تریاق اربعه در وی حل کرده بدهند سود دهد صفت تریاق
دیو جلطیانا و روی حب الغار و مرمکی زراوند طویل هر چهار مساوی کابشانند و کوفته بیخته بعسل بر سشتند نوع دوم در صرع قوت حس دماغی
باید دانست بسیار باشد که شخص را حس دماغ قوی و تیز باشد و بدان سبب کیفیتها ببرد و دریابد و سخت رنجور شود و خوشتن را منقبض سازد
پس اشنج و صرع پدید اید و علامتش از صلاح قوت حس دماغی توان یافت علاج شراب خشخاش و طعامها رنج کننده چون کله
پاچه و گوشت گوساله و ماهی تازه تناول کنند و اندر طعامهای او تخم خشخاش و تخم کاهو در افکنند الی بدانکه نوعی از صرع که انرا یونانیان ابلمسیا
کویند و تبری وی اشنج مانع حس و حرکت است و این بدترین و قابلترین اصناف است و علامتش آنست که حرارت میشود از اشنج جمیع اعضا
بدن بخلاف باقی اقسام که در انها اشنج تابع صرع است علاج خلط فاعل این مرض یا بلغم بود یا سودا سوداء البحت الی در ازاله وی کوشند
و بار اشنج بنوعی که در باب وی آمد توجه نمایند نوعیست از صرع که انرا صیانی و ام الصبیان و ریح الصبیان و ام الشیاطین و فرع الصبیان
کویند و بدانکه اطبا را در تحقیق لفظ و تعریف ام الصبیان اختلافست رازی میکوید صرعیست که با تب کرم محرقه یا لقشعر عارض شود و

بعض بر آنند که نوعی است از صرع که چون بکودکان لاحق شود بدین اسامی خوانند و حکیم ابو الفرج در مفتاح مینویسد که ام الصبیان مطلق
صرع را گویند و از آنکه وقوع وی در صبیان بیشتر است بدین نام مسمی گشته و بسبب کثرت وقوع صرع بصبیان یا تابع آنست که در دماغ
ایشان رطوبات میباشد در اوان خلقت پس گاه باشد که هم اندر رحم پاک شود و گاه باشد که بعد از ولادت بقروح راس و اورام پاک
گردد و پس اگر تنقیه آن رطوبات فضلیه خلقیه نه در رحم اتفاق افتد و نه بعد از ولادت بخروج اورام و قروح در سر ضرور است که صرع واقع
شود و اینچنین صرع بسیار باشد که بی علاج برسیدن وقت بلوغ خود بخود زایل شود بشرطی که سوء تدبیر نزوده باشد از آنست که بعضی
گفته اند که صرع شیرخواره را علاج نکنند اما اگر حاذقی در تنقیه آن رطوبت جهد کند میشاید بچیزی که در خوردی بود و ظاهر است که با نتظار
هنگام بلوغ کودک را در مرض داشتن خلاف درایت است لیکن چندی توقف ضرور نیست زیرا که بسیار باشد که آن رطوبت واجب
التنقیه در رحم یا بعد از ولادت بسبب قروح و اورام قلت پذیرفته باشد و اندکی از آن که باقی مانده باشد صرع آرد و در اندک مدت
بسبب رطوبت ماالبقی خود بخود منقضی شود و باید دانست که صاحب اسباب و علامات نوشته است که ام الصبیان کودکان را عارض نمیشود
مگر با حمی و حرارت مزاج و زایل میشود باستعمال مبردات و لهذا افراد در صرع صفراوی شمرده و علاج واحد بیان کرده اکثر بدانکه از صرع
که بکودکان افتد بدین نام خوانند و لازم نیست که کودکان را بجز صرع صفراوی نیفتد زیرا که بعضی جهال بهمین ظن که صرع کودک خود بام الصبیان
مسمی است و علاج آن متحد است بعلاج صفراوی تبرید صرف و چیزی دیگر استعمال نمیکنند و هلاک میسازند و از همین خطا محض است
بلکه استدلال باعراض کنند و بحسب آن سبب در معالجه وی کوشند مثلا اگر آثار صفرا پیدا بود آنچه در قسم اول در صرع صفراوی
مذکور است بکار برند و ایضا چیزهای سرد و تر در بینی چکانند و شیر بر سر دوشند و شیر مادر بغایت نیک است و در جایگاه سرد بدارند
و اگر علامات بلغم ظاهر گردد و این بسیار افتد آنچه در صرع بلغمی است استعمال نمایند و هر چونکه باشد دایه را نیز در معالجه شریک سازند و از
و از مباشرت با شوهر باز دارند و هر چه مضر بود چون آواز رعد و تفنگ و مانند آن کودک را از استماع آن محفوظ دارند و کذلک
چیزهای دیگر که موجب غلیان صرع بوده باشد **فایده** فسیا و ابر قلس و مرضی که آن نیز از اسماء صرع است و صرع صبیانی را
قادون نیز گویند معنی فسیا البطلان حس و حرکت است و ابر قلس مشتق است از اسم ابرقلس و معناش ام الصبیان است و در
تسمیه صرع بکاهنی اطبا را اختلاف است قال الطبری و ابو الفرج لان المصروعین من هیکلین و یخبر بالغایبات کالکهان و قال
الفاضل العلامه انما سمی به لان الکهنه کانوا یعالجونه بالکهانة و هو الذکر من عود الصلیب و معنی قادون مجامعت **بدانکه تدبیر**
جامع النفع که در سایر اصناف بکار برند هنگام نوبت باید دانست که مصروع زبان میخاید پس باید گروهه ساخته باشند از کرباس
نرم و پنبه اندر نهاده هرگاه صرع پدید آید آن گروهه را اندر دهان او نهند تا زبان خاییده نشود و دهانش گشاده ماند و ایضا

انکره و جندبیدستر نرم و لب بنهند و سکنجبین عنصلی بر سر شسند و در حلق او چکانند و الضا کندش و خربق سپید و شحم حنظل و عصاره قثاء الحمار و پلپل و شونیز و زنجبیل و مروفربیون و جندبیدستر هر چه ازین ادویه بیرون شسته بیامیزند و لب بنهند و در بینی مالند و عود فاوانیا پیرشن بینی دور کنند و اگر لب بنهند و در بینی نهند روا باشد و این همه بهر است که زودتر با فاقت اید و عود فاوانیا که عود الصلیب است گویند اگر بازو بستن مفید است سایر مصروعیان را خاصه اگر تر بهم رسد و بوییدن سداب الید رحالت صرع و بیرون ان مفید است و کذالک بخور ها سخن دمند که در صداع بارد ذکر یافته است تنکیه بر کردن موجب افاقت است فایده بعضی طبیبان گفته اند که اگر عاقرقرحا بکوبند و در بینی مصروع اگر عطسه کند امید به شدن توان داشت و بعضی گفته اند که صرعی که پس از رسیدن ادمی به بست و پنج سال پدید آید دشوار زایل شود خاصه اگر مزاج دماغ بد باشد بالجمله صرع مرضیست مزمن او سبحانه جمیع مسلمانان را در حفظ خود دارد از جمیع افات بیان چیزهایی که در همه انواع صرع مضر است اندر چیزهای سریع الحرکه و براق و گردان نگریستن و بر جایی بلند بر امدن و اندر گرمابه و مهبط باد مقام کردن و سرما و سرما درهم و جماع بسیار و خواندن بسیار دویدن و اسپ تاختن و غمگین شدن و طعامهای سخت چرب و شراب کهن و نوم مستی و اوراد برق و رعد و طعامها غلیظ و گوشت جانوران بزرگ و شلغم و کرنب و گندنا و ترب و سیر و پیاز و باقلی و عدس و جمله تره ها زیان دارد و ماده را بجنباند و اب سرد و احمد طایف رد خربوده نه اما کرفس را خاصیتی است که صرع را بجنباند و غسل کردن با اب گرم دماغ را سست کند و همه میوه های تر و شیر همه جانوران و هر چه از شیر سازند ناموافق است و هر چه بخار انگیزد چون پلپل و خردل زیانکار است و اخلاط بدماغ بر آرد اما دارچینی و انسون و کرویا مفید است اخلاط را از دماغ فرود آرد و از رگها باد را بیرون آرد و بوی گوگرد و قیر و قطران و بوی سوخته نامناسب است و بخور سخت بد باشد خاصه اگر بسیار خسپید و بر امتلا خسپید و بی خوابی مفرط نیز مضر است و اگر بار ز دیش مصروع دود کنند صرع بجنبد و اگر گوشت بز بسیار خورند بیم آن باشد که صرع تولد کند و اگر پوست بز بخویشتن اندر کشد و در اب شود صرع بجنبد و چیزها خشم اور و غم اور خصوصا اگر فجیه باشد بغایت ضرر دارد و بعضی اطبا در کاهو و کشنیز رخصت داده اند اما شیخ میگوید و انا لا اخمدهما فصل در سکته و آن علتی است که ناگاه افتد و بیکبار راه قوت حس و حرکت که از دماغ باندامهای اید بسته شود و سایر بدن بی کار شود و حاسها جملگی باطل گردد و از حرکات جز حرکت دم زدن دیگر نماند و بیمار به پشت باز افتاده بود و باشد که حرکت دم زدن محسوس نشود و سکوت مشابه شود به مرده و فرق در سکوت و موت در اخر این فصل تفصیل گفته اید و ازانکه سکوت لازم این مرض است بسکته مسمی گشته و باید دانست که سبب کلی این علت انست که بیکبار در یکی بطون شریفه دماغ سده افتد تام و کامل و مراد از بطون شریفه فضاییست که داخل مخ است و پوشیده نماند که فضایی که داخل قحف است و فضایی که داخل ام جافی است بر هر دو حد ازین فضا لفظ بطون اطلاق میکند اما فضا داخل مخی که با بین اقسام ثلثه دماغ است مخصوصیت ببطون شریفه و موجبات سده دو نوع یکی انکه دماغ و تجاویف منافذ وی ممتلی شود از ماده بلغم یا خون یا سودا اما صفرا بدون تورم سبب امتلا بر دماغ

بچنین که سکته آرد هرگز نمیتواند شد دوم آنکه دماغ منقبض گردد از رسیدن سرما رشدید بر سر یا از الم و وجع بسقطه و ضربه عنیف ورم یا از بخار
فاسد یا از کیفیت ردیه سمیه چنانچه در صرع ذکر یافته اما انقباض دماغ که مودی بسکته شود انقباض کامل است که از رشده فراهم شدن
دماغ مجاری روح نفسانی مسدود شود و کذلک امتلاء زیرا که اگر سده ناقص بودی سکته نیفتادی و سهولت و صعوبت علت بحسب ضعف و
قوت سبب است و بقراط میگوید السکته اذا کانت قویه لم تبرء و اذا کانت ضعیفه لم یسهل برءها و نشان ضعف و سهولت آن دشواری
و آسانی دم زدنست اما پدید آمدن کف در دهن علامت جزوی قوت باشد و آنرا که علت صعبتر بود به کفک از دو نه خرخر کند و نرم
زند و نشر که بحلق او رسیده از بینی برون شود و زود هلاک گردد و جالینوس گفته نه هر که بیفتد و حس و حرکت او باطل شود اندر سکته باشد بلکه
ممکن است که اندر سبات بود و فرق در سکته و سبات در سبات و در سکته و جمود در جمود مضبوط است و ایضا تقدم آثار سکته
کدوار طنین است و خیران شاهد حال است و هرگاه در تمام بدن اختلاج افتد پس سکته زود هلاک شود اکنون بدانکه سکته را بحسب سبب
جنسیه که دو است بدو قسم بیان کنیم امتلائی و انقباضی **قسم** اول در سکته امتلائیه و این بر سه نوع است **نوع** اول آنکه اماس
دماغ بسکته انجامد بارد بود یا حار و علامت و علاج این از فصل سرسام باید جست و باید دانست که سکته ورمی ناگاه نمی افتد نخستین
اعراض سرسام بظهور می آید بعده سکته می افتد مثلا قرانیطس و لیثرغس مودی شود بسکته و باشد که سبب سکته ورمی سقطه یا ضربه باشد و بالجمله
سکته ورمی بی تب نمیباشد و تقدم سرسام یا سقطه و ضربه مورم شاهد حال است **نوع** دوم آنکه ماده بسیار و غلیظ اندر تجویفهای منفذهای
دماغ افتد و اگرچه اماس نکند اما راه فرود آمدن قوت حس و حرکت ببندد و این از بلغم اکثر است و از سودا اقل **نوع** سیوم آنکه
خون در بدن غالب شود و رگها و شریانها همه تن پر شود و تنجا ولیف و شرایین دماغ ممتلی گردند بنهجی که راه بر آمدن قوت روح حیوانی
از دل بسوی دماغ و راه فرود آمدن قوت روح نفسانی از دماغ بهمه اندامها بسته شود و حرکت شریانها فرو ایستد و دم زدن باطل گردد
و همه اندام سرد شود و سکته افتد و بعض این را خناق قلبی گویند بدانکه اگرچه علامات و علاج بحسب اسباب بارها ذکر یافته اما در ینجا نیز گفته می آید
مثلا اگر ماده بلغم بود **علامت** ثقل بدنست و بیاض لون و کثرت بزاق اما بودن غطیط یعنی خرخر نشان صعبی مرض است و **علاج** این بر دو وجه است
یکی آنکه در آنوقت کنند دوم آنکه بعد از افاقت بکار برند اما آنچه در آنوقت کنند آنست که نخستین ماده را بشیافات و حقنه منحدر سازند
پس دماغ را گرمی رسانند و گاه باشد که قبل از حقنه بهر تلطیف خلط تسخین سر مطلوب شود و **تدبیر** تسخین دماغ آنست که مشک و سداب
و قرنفل بویانند و کندش و فلفل و جندبیدستر باریک ساخته در بینی دمند و نطول مناسب استعمال نمایند و تکمید بالبسه رطب بکار برند
و اگر موی سر سترند و جندبیدستر و خردل بر دو لب بندد و بار که گرم کرده طلا کنند دماغ را گرم کند و نیکوترین تدبیر آنست
که قطعه نمد گرم کرده یا خشت گرم کرده بر سر نهند یا کلاه نمد بپوشانند و تخته آهن خوب گرم کنند و بالای کلاه بگذارند و در تسخین
موخر سر بیشتر کوشند و مهیجات قی استعمال نمایند یعنی پر مرغ بروغن چرب کنند و در ایارج فیقرا آلوده بحلق اندر کنند
تا قی آید و اگرچه قی نیاید نیز خالی از نفع نخواهد بود و تا که روغن سوسن میسر آید پر مرغ بروغن دیگر چرب نکنند که بغایت مفید است

٦٨

وقی در سکته بلغمی سودمندترین اشیاست خاصه اگر در فم معده امتلا بود و روغنهای حاره چون روغن سداب و سوسن و مانند ان
که با موم مرکب کرده باشند گرم گرم بر مهرهای گردن و مهرهای پشت بمالند و تریاق کبیر و مثرودیطوس در حلق ریزند با ماء العسل
ممزوج ساخته بهر حیله که توانند و اگر تریاق و مثرودیطوس حاضر نباشد در طبیخ رازیانه و انیسون و کمون جلنجبین حل کنند و در حلق ریزند
حقنه حاشا و شبت و بابونج و بخاریف و قنطوریون دقیق و سداب یابس و بیدانجیر نیم کوفته و تخم کرفس جمله را بجوشانند و صافی نمایند پس شکر سرخ
و مری و روغن زیت بیامیزند و مقل و تربد و بوره ارمنی و شحم حنظل و سقمونیا سر دارو نموده حقنه کنند اما تدبیر پس از افاقت از سکته
که تا روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم نگذرد بجهت ضعف و قوت ماده هرگز در تنقیه توجه نکنند لیکن بهر نضج هر روز جلاب از انیسون و رازیانه و
گاوزبان هر یک سه درم گلنگبین ده درم توان داد و غذا نخوداب با کبک و تیهو باید ساخت زیره و دارچینی و مانند ان یار کرده و
محمد ذکریا میگوید حلتیت را اندر سکته و فالج و لقوه سخت سودمند یافتم بامداد و شبانگاه مقدار یک باقلی اندر شراب حل کرده بدهند
و انچه بدان تنقیه ماده کنند پس از گذشتن روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم ایارجات و حبهاست که ملایم باشد و ان مکرر ذکر یافته و باید
که در هر هفته یکبار یا دو بار تنقیه ماده نمایند موافق قوة و فراغ علیل و پس از افاقت تا بیست و چهار روز بهمین تدبیر باید بود و بعده
هر بامداد روغن بیدانجیر با ماء الاصول دهند و بعلاج فالج رجوع نمایند و پوشیده نیست که در اغلب امر سکته بلغمی اگر برگشتیند بلقوه و فالج
منتقل میگردد و کذلک بسیار باشد که ماده فالج بسکته انجامد و هر گاه السبب تبا خون بفصد بسیار حاجت اید و الفصد را حیث باید
هم باشد که اگر در فصد تاخیری رود فالج یا سکته پدید اید لهذا گفته اند که اگر با سکته بلغمی نشان غلبه خون نیز ظاهر باشد
فصد را مقدم باید داشت بر همه تدابیر و اگر ماده خون بود که در بدن غالب امده باشد چنانچه بالا گفته شد علامتش
انست که رنگ روی سرخ مایل بکمودت بود مثل انکه گلوی کسی را خفه کرده باشند و در پیشانی عرق اید و درد چین
ورگها ممتلی نماید و نفس بغیر خره باشد و باید دانست که سکته دموی چون بگشاید بفالج منتقل نمیگردد لانه لا یخلص المسکوت منه الا باخراج
الدم اگر امید نجاة متوقع باشد در حال از هر دو دست رگ قیفال زنند و خون بسیار بگیرند و اگر مشاهده واجب کنند رگهای گردن که
انرا وداجین گویند نیز بگشایند پس بر ساق حجامت کنند یا زده و پس از فصد و حجامت بستن و مالیدن اطراف صواب باشد و سکنجبین
و اب گرم غرغره کردن سودمند و حقنه معتدل استعمال نمودن مفید و بعد ازین تدابیر بهر تقویت سر روغن گل و بابونه و سرکه بر سر نهند پس
اگر باز حقنه معتدله استعمال نمایند تا ماده باقی مستفرغ شود بهتر باشد و چون سکته بگشاید در تلطیف تدبیر کوشند و بر جلاب
و گلاب اقتصار ورزند و بتدریج بگوشت تیهو و دراج و مرغ متوجه گردانند طبیعت را و اگر ماده سودا بود علامات و علاج ان
از باب صرع و من دو تنها بجویند و کذلک نشان ترکیب هر خلط از نشان هر واحد ظاهر است و کذا علاجه قسم در سکته الفاضی

لهذا

و علامت و علاج آن بحسب سبب است و در اول این فصل تعداد اسباب نموده شده و در فصل صرع و کابوس بیان آن اسباب
که مودی شود بانقباض دماغ بتفصیل ذکر یافته فایده از آنکه گاه باشد که سکوت مشابه میشود بمرده جالینوس میگوید که صاحب سکته را تا هفتاد
دو ساعت دفن نباید کرد الغرض بیان میکنیم علاماتی که فارق باشد در موت و حیوة سکوت کالموتی و آن اقسام است یکی آنکه پشم بر نمد
زده که در نهایت ... باشد یا پر باریک از پرهای کبوتر هر چه ازین هر دو قسم میسر آید بستانند و مقابل سوراخ بینی بگذارند
اگر متحرک شود آن پشم یا پر علامت حیوة باشد زیرا که بر تنفس سکوت دلالت کند اما این عمل بنهجی باید کرد که شاید حرکت آنها از نفس
مردم دیگر یا از وزیدن باد نباشد دوم آنکه در ظرف بغایت رقیق الجرم بود آب اندازند پس آن ظرف را بر سینه نهند و بتعمق نظر نکنند
اگر نفس باقیست در آب حرکت محسوس خواهد شد سیوم آنکه بر خصیتین و مابین حالب و احلیل و زیر زبان و اندرون دیر ماین بجانب خلف
شریانی واقع است تا القای حیوة متحرک است پس ماهر و راسخ انگشت برین شراین نهند و تفحص کنند که متحرکست یا نه چهارم
آنکه اگر حدقه روشن و پر رونق نماید دلیل زندگی باشد هم در جایگاه روشن چشم وی کشاده نظر کنند و اگر در سیاهی چشم صورت ناظر منعکس
شود زنده است و کذلک در جایگاه تاریک چراغ روشن کنند و مقابل چشم آرند اگر عکس آن در چشم ظاهر شود زنده است اما هر گاه که
جسد تعفن پذیرد محتاج باستدلال نیست لانه قد مات فصل در استرخا و فالج استرخا آنست که عضلها و وترها سست شود و عضوی که حرکت
او بدان عضلها باشد بیکار گردد یعنی حرکت و جنبش آن عضو برود و حس او نیز زایل شود و بطلان یا نقصان حرکت و حس بحسب قلت و کثرت
سبب است و ممکن است که حس بجای باشد و حرکت باطل گردد بهر آنکه آفت اندر آلة حرکت افتاده باشد نه اندر آلت حس و
بدانکه گاه باشد که سبب در شعبه از شعبهای عصب افتد و عضوی که بآن شعبه تعلق داشته باشد مسترخی گردد و باقی اندام بسلامت باشد مثلا
حنجره یا مری یا زبان یا مثانه یا امعاء مستقیم یا انگشتی از انگشتها یا جزوی از اجزاء اعضا مسترخی شود و حال آنکه باقی بدن صحیح و سالم بود
و گاه باشد که سبب در اعصاب نخاعی و دماغی یک شق بدن باشد و درین حالت نیمه بدن از سر تا پا مسترخی میگردد و این نوع استرخا را
اکثر متاخرین اطبا فالج گویند و فالج لفظ تازیست زیرا که فلج بتنصیف را گویند کما یقال فلجت الشیء ای قسمته بنصفین و گاه باشد
که سبب در اعصاب نخاعی یک شق باشد و درین حالت نیمه بدن در طول مسترخی میگردد اما اعضاء سر بسلامت میباشد و درین حالت و باشد
که پوست روی خدر شود از بهر آنکه عصب حس روی از نخاع رسته است و از مهره گردن برون آمده کما قال صاحب الذخیره و نزدیک بعض
فالج آنست که استرخا در نصف بدن افتد طولا مع سلامتی اعضاء وجه کما ذکره ... و اگر در روی نیمه سر نیز شریک باشد فالج مع اللقوه
بنامند و قوله میخوانند کذا قال صاحب الکامل و گاه باشد که سبب در اعصاب نخاعی هر دو شق باشد و درین صورت تمام بدن مفلوج میشود
بجز اعضاء سر و این نوع استرخا را یونانیان ابوبلقیا (?) گویند و درین استرخا ایضا میتواند که پوست روی بی حس شود کما ذکرنا آنفا و پوشیده نیست
که هر گاه استرخا عام باشد یعنی سبب در منابت همه اعصاب دماغی و همه منابت اعصاب نخاعی باشد سکته بود و ایضا باید دانست که قدما در فالج و
استرخا هیچ فرق نکرده اند و علی سبیل الترادف استعمال نموده اند سبب اندرین علت باید دانست که آنکه قوه روح حساسه و محرکه اندر اعصاب

بحث فالج

عضا

فقلت

و عضلات کرانست و سبب کند نباید بسبب سده که در وی افتاده باشد یا بسبب قطع عصب دوم انکه اگرچه سده مانع النفوذ نباشد
یا مطلق شده نبوده باشد و قوتهای بدو کوتاهی کنند لیکن بعضی اعضا از اثر ان قوتها منفعل نگردند بسبب وقوع فساد در مزاج ان اعضا و موجب فساد
مزاج یا گرمی یا سردی یا تری یا خشکی لیکن کمتر باشد که حرارت حس و حرکت را باز دارد و کند الک یبوست چنانچه حال مدقوق گواه
میدهد که با وجود استیلاء حرارت و یبوست بر اعضا حس و حرکت بر جای باشد یا رب افراط حرارت و یبوست بدرجه باشد که مانع
حس و حرکت تواند شد اما سردی ضد مزاج روح است گوهر روح را زود کثیف کند و اکثر خای که سببش سردی ساذج بود بیشتر از
عضو تجاوز نکند و علاج وی اسان باشد بضماد و روغنهای گرم زایل شود و تری التهابها را اغشته کند و لیفها و عصبها را برهم نشاند و گوهر رقیق را
غلیظ و تیره سازد و قوتها را از فرود آمدن بعصبها و عضلها باز دارد و مزاج را مستعد قبول سردی کند که ضد مزاج روح است پس معلوم شد
که سبب استرخا که اندر یک شق بدن یا اندر بیشتری اندامها افتد سده است یا گسستن و بریده شدن عصب و اسباب سده علی العموم
هفت است یکی انکه عضوی را ببندند چنانچه مجاری اعصاب را که راه فرود آمدن قوت حساسه و محرکه است بسته شود و ان عضو بدین سبب
حس و حرکت کم کرد و این سده عارضی است چون بند بکشایند زایل شود دوم انکه رطوبتی غلیظ لزج اندر اعصاب افتد پس منفذ قوتها بسته شود باید دانست
که علاقوام این رطوبت بدان درجه نمیباشد که در جرم عصب نافذ تواند شد زیرا که اگر چنین بودی استرخا نیفتادی چنانچه در فصل تشنج بتفصیل
گفته اید لیکن میتواند که انجا که ماده مختلف القوام بود هم استرخا پدید آید در بعضی و هم تشنج در بعض دیگر زیرا انکه هرچه رقیق بود در جرم عصب نافذ
شود و هرچه غلیظ است در طول بکاهد و در عرض بیفزاید و هذا هو التشنج سیوم انکه اندر نخاع یا اندر اعضاء دیگر اماسی حار یا بارد پدید اید
پس ماده اماس بسبب انضغاط منفذ قوتها بگیرد چهارم انکه بر اصل عصبی سقطه یا ضربه رسد و بدان سبب عصب فشارده شود و منفذ قوتها بسته
گردد پنجم انکه مهره از مهرهای گردن یا از مهرهای پشت از جای بلغزد و بدان سبب منفذ قوتها بسته شود لیکن باید دانست اگر مهرها براست یا چپ میل کند
سبب انسداد منفذ انضغاط عصب است زیرا که لیفه که منفذ عصب است بر پهلوی مهره است چون مهره بدانجانب مایل شود عصب که از نخاع رسته است
فشارده میگردد و بالضرور منفذ بسته میشود و اگر مهرها به پیش یا پس میل کند سبب انسداد منفذ در این صورت تمدد اعصاب است نه انضغاط ان
ششم انکه عصب منقبض شود از برد مکثف یا از فرط غلظ جوهر عصب هفتم انکه عضوی از بندگاه متخلع شود بسببی خارجی یا داخلی چون رطوبت
لزج که تر کند رباطات را که هر دو طرف عظم مفصل از وی مربوط است و بالضرور مفصل جدا شود و هرچگونه باشد سبب انضغاط عصب
مسالک روح بسته میشود فائده باید دانست که از اقسام استرخا انچه از گسستن عصب افتد پوشیده تر میباشد خاصه اگر عصب اندرون تر
بود و نشان فسخ عصب انست که متصل وقوع سقطه یا ضربه یکبارگی عضوی سست شود اما انچه پس از وقوع سقطه یا ضربه حادث شود بعد مرور زمان
طویل نشان تورم عصب است و ایضا هیچ دو متقطع نشدن از علامات فسخ است و لا علاج له و اکثر خار و رمی ارتند داعصاب و ظهور روح و لزوم

تپ توان دانستن پس اگر ورم گرم بود وجع بیشتر میباشد و تپ گرمتر و اگر ورم سرد است درد کمتر و تپ نیز کمتر و کندک اگر اماس صلب بود بحس
ولمس توان دانست و پیش ازان دردی بوده باشد و اگر ورم نرم بود نرمی تپ و وجع شدید نیست و خدر نیز بار میباشد و در هنگام حرکت
زیاده میشود و استرخا که سببش ورم گرم بود علاج پذیر نیست و علامت استرخا سقطی و ضربه و زوال فقرات و خلع و قطع عصب وجود سبب است
وایضا خروج زاید در حوضه مفصل احساس کردن نشان انخلاع مفصل است و تقصع ظهر و رقبه و خروج صدر اگر زوال بسوی داخل بود و تحدب
ظهر و رقبه اگر زوال بسوی خارج بود نشان زوال فقرات است و علامت غلیظی عصب و غلبه خشکی که با استرخا انجامد انست که حرکت ابتدا طول
انقباض هر دو بدشواری تواند کرد و علامت انکه سببش کثیف شدن عصب باشد بواسطه رسیدن سردی تقدم سبب است و علامت انکه سببش
سوء مزاج سرد ساذج یا سرد ساذج باشد انست که علت بتدریج افتد و حس لمس و راحت یافتن از داروها که عصب را گرم کند بدان گواهی دهد
کذلک انچه از ترکیب دو سبب افتد احوال وی پوشیده نیست مثلا نوشیدن اب شدید البرد و سیر کردن در برف و استادن در اب ازان نشان
سوء مزاج یا در رطب ساذج است جالینوس میگوید که مردی شکار ماهی میکرد پس بسبب ان مواضع که گرد بر و مثانه است سرد شد و امعا و مثانه
مسترخی گشت و بول و براز او بی اراده برون می آمد و علامت استرخا رطوبی که سببش بلغم بود انست که حرکت و حس هر دو باطل شود
و یکبار ریگ افتد بی وقوع سقطه و ضربه و قطع و قاروره سپید مایل بکدورت و غلیظ القوام بود و استرخا رطوبی بیشتر افتد و الفالج میکر [illegible]
با استرخا عام که در طول یک شق بدن افتد و علامت استرخا دموی انست که رگها ممتلی باشد و نبض و رنگ چشم و روی بران گواهی دهد و
که از پس قولنج و صرع و سکته و اختناق الرحم افتد علامتش وقوع استرخاست عقب این امراض و این را استرخا بحرانی گویند و علت قولنج سبب
باشد که مودی شود با استرخا و بخلع منکبین و ورکین قال صاحب الکامل قد رایت قوما کان بهم قولنج شدید الالم فانخلع منهم المنکبان و منهم من خلع منکباه
و ورکاه و منهم من تعطل حرکة کفیه و بولس میگوید که در زمانه من مردم بسیار علت قولنج افتاد و هر کدام که خلاص یافت اطراف وی مسترخی شده بود
و علامت استرخا هر عضو پوشیده نیست و استرخا زبان و حنجره و مری و مثانه و معا مستقیم هر یک در جای خود گفته شود اما نشان استرخا
مثانه و معا مستقیم انست که بول و براز بی اراده برون اید و گاه باشد که قوت دافعه باطل شود و هیچ دفع نتواند کرد و بباید دانست که هر گاه
عضو مسترخی برنگ خویش بود و لاغرتر و کوچکتر نشود نشان امیدواری باشد قال الرازی اذا کان العضو المفلوج شدید الهزال اصفر
فلا علاج له و ان کان خصبا علی لون البدن یعالج **علاج** اگر فالج بلغمی بود در ابتدا بهیچ علاج قوی مشغول نباید شد تا بسبب ضعف قوت و
سبب تا روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم نگذرد کما قال الشیخ الرئیس المفلوج شیئا من الادویة القویة الی الرابع او السابع او الرابع عشر والذی
رایت سقی الادویة المسهلة فی اول الامر کثیرا ما سر بذ فیها لکن رخصت است که حقنه تیز هم اندر ابتدا بعد از آنکه ولازم است که
چیزی که ماده را لطیف کند چون انیسون و تخم شبت و نانخواه و فودنج و تخم کرفس و بیخ رازیانه و بیخ کرفس و بیخ اذخر و بیخ [illegible] و بیخ
کبر در آب بجوشانند و طبیخ وی صاف نمایند و گلنگبین در وی حل کنند و هر صباح بنوشند و پس از نضج و تلطیف و مرور روز چهارم یا هفتم

یا چهاردهم

یا چهار درم در شراب که ادویه مستعد اند ایم تنقیه آنچه بدین کار آید حب منتن است وحب سکبینج ومانندان وقی کردن نیز مفید است بعد از تنقیه قوی

واعصاب را بروغنهای گرم که محلل و مقوی اعصاب بود چون روغن خروع وناردین وقسط وسبت ومانندان بمالند وگاه جندبیدستر

وسعد وناگر خایر تا این روغنها بیامیزند وکذلک پس از تنقیه بهر تبدیل مزاج تریاق کبیر ومثرودیطوس وکلکلانج ومانندان دادن صواب است و

اگر تریاق و معاجین دیگر حاضر نباشد سکبینج یا جاوشیر هرچه بهم رسد اندر ماء العسل حل کنند و مقدار یک باقلی بنوشند و خوردن وطلا کردن انگژد

بغایت مفید است خاصه اگر سردی غالب باشد بامداد و شبانگاه با ماء العسل بدهند که زود نفع کند و بعضی گفته اند که هر روز یک مثقال ایارج فیقرا

ونیم مثقال بلیلج کرده بسرشند باعسل و بدهند واب بدهند تا اندر معده دیر بماند واثر بیشتر کند و هر شب نیم مثقال بلیلج وجندبیدستر وقت

خواب بدهند و محمد ذکریا گفته است که اندر علاج فالج اعتماد بران باید کرد که بهر هفته استفراغی کنند بحب قوقایا تا ماده کمتر کنند و هر روز جوارش

بلادر دهند یا ایارج هرمس تا مزاج بگرداند و روغن قسط بمالند تا اعصاب را گرم کند و اینهمه که گفته شد وقتی است که فالج با حرارت مزاج نبود

زیرا که اگر فصل سال و عمر و مزاج و قوت مساعد باشد خاصه آنجا که بیمار حامی البدن واحمر اللون وجوان بود باید که آغاز علاج بفصد کنند بهر آنکه خون

مرکب همه اخلاط است در حال ماده کمتر شود و سبکی حاصل آید لکن آنجا که ماده بلغم صرف بود واحمرار لون و حرارت و گرمی در بدن نباشد اما بهر

تقلیل رطوبت فصد نخواهد کرد سزاوار است که پیش از فصد بیک ساعت یک شربت تریاق یا مثرودیطوس یا سنجرنیا یا انقرویا اندر شراب

کهن یا اندر ماء العسل حل کرده بدهند پس از فصد کنند وانجا که در مزاج گرمی پیدا بود فصد کنند یا نکنند لیکن واجب است که نخستین در تسکین حرارت

کوشند مثلا سکنجبین بنوشند وزیرباج تناول کنند و روغن گل در سرکه بخته بر سر نهند و پس از آنکه حرارت کم شود بعلاج فالج توجه نمایند

کما قال الشیخ اذا اجتمع الفالج والحمی فاخر الفالج والسکنجبین مع الجلنجبین نعم الدواء فی هذا الوقت قال جالینوس اذا سالت الرطوبات

من الدماغ الی الاعصاب فی الفالج واللقوة تعقب حرارة فی الموضع وقد یحمی مزاج الجانب السلیم فقط وقال الشیخ قد یعرض للشق

السلیم ان یکون مشتعلا کانه فی نار والاخر المفلوج کانه فی ثلج وانکه یک شق مفلوج سرد بود و شق سلیم گرم باشد دو وجه دارد

یکی آنکه روح نفسانی بواسطه انسداد یک شق بدن که مفلوج است آنچه درین شق نافذ میشد نیز بجانب شق سلیم مندفع گردد و بدین

سبب شق سلیم گرم شود دوم آنکه باشد که شق مفلوج بسبب وقوع ضعف دروی نتواند جذب خون نمود پس بالضرور نصیبه وی نیز

بجانب شق سلیم متوزع شود وروح نیز تبعیت کند لانه حامله وحال آنکه بعید نیست که استعمال ادویه مسخنه که بدان علاج میکنند در منع مدد

شود و پوشیده نیست که اثر دوا در جانب صحیح بالضرور بیشتر است فایده تا گرسنگی صادق نشود غذا نخورند وتا تشنگی سخت نباید

آب ننوشند واگر بجای آب بر ماء العسل اقتصار ورزند بهتر باشد وازاغذیه هرچه لطیف ومناسب بود تناول کنند مثلا قدری نان با ماء العسل

باید کرده وانجا که قوت ضعیف بود گنجشک بریان کرده و تیهو و دراج و تذرو و مرغ بچه ومانندان توان داد و شراب [illegible] منفعت است

زیرا که ماده را العصبها فرود آرد و تیز در معده وی ترشی و سرکه گردد و هر که بدترین اشیا است اعصاب را اما در ابتدا مهما امکن در تقلیل

غذا گوشت و باندکی آب گوشت با زیره و دارچینی تر باشند و انجا که حرارت در بدن باشد بهتر از زیرباج هیچ نیست زیرا که هم حرارت را

فرو می نشاند و هم بلغم را قطع مینماید صفت زیرباج که در اینجا و در انجا که حرارت بود بکار آید بگیرند پیاز سپید یکعدد و آبا زیر مناسب قدری پس

قطع کنند و بکوبند و در روغن بادام شیرین بریان کنند تا پخته شود پس قدری آب که توان خورد با لدی وی امیزند و دو جوش دهند بعده اندکی

سرکه و شکر سپید و قدری الکامه بیفزایند و بقلیا زیره و گشنیز خشک خوشبو ساخته تناول کنند و مغز خرگوش بریان کرده خداوند رعشه

و فالج را سود دارد و چلغوزه با عسل بخاصیت مفید است صفت حبی که در پاک کردن اعصاب هیچ دارو برابر این نیست بگیرند جر و تخم

حنظل از هر یک ده درم فرفیون پنجدرم مقل ده درم حب کنند چنانکه بهمت و نخستین مرتبه دوازده قیراط دهند و یکهفته دیگر بگذارند هفته دوم [illegible]

هژده قیراط و باز هفته دیگر مهلت دهند و هفته سیوم بیست و چهار قیراط دهند همچنان یکهفته فرو میگذارند و برین اندازه می فزایند تا سی و

شش قیراط برسد صفت حبی که محمد ذکریا میگوید منفعت این بزرگست و زود اثر کند بگیرند انگزد و جندبیدستر و شحم حنظل و قنطوریون باریک از

هر یک نیم درم مقل چند انکه داروها بدان حب کنند و این جمله یک شربت باشد و از پس استفراغ محجمه آتشی بر سرها و عضلها نهادن و اندر گرمابه خنک

و ریگ گرم و اندر آب گوگرد و آب دریا نشستن و ریاضت کردن و گرسنه بودن و صیحه زدن و باواز بلند قران خواندن و با الکامه و خردل غرغره

کردن همه مفید است صفت حقنه که قبل از استفراغ و بعد ان بعمل توان آورد بگیرند شبت و مرزنجوش و اکلیل و حلبه و بید انجیر هم کوفته و انجیر و بسبایج

مهک و قنطوریون باریک و جمله را در آب بجوشانند و صاف نمایند و عسل و الکامه و زیت افکنند و شحم حنظل افزوده حقنه کنند و باید دانست که هیچ

آبی هم بر عضو مفلوج نشاید ریخت جز آب دریا و آب معدن گوگرد بهر انکه آب شیرین چون گرم بود ماده را منتشر کند و عصبها را نرم نماید و بسیار

باشد که آب سرد عضو مسترخی را قوی تر کند بهر انکه ماده رقیق باشد چون سردی آب در رسد فراهم اید و این ما سویه گوید بسیار دیدم که مفلوج

را ارسهال افتاد و فالج زایل شد و اگر استرخا بسبب خون باشد فصد کنند و دیگر تدابیر بحسب احتیاج بکار برند و قال شارح الاسباب

هذا امور دالاسحاث ای وقوع الاسترخا عن الدم و اگر استرخا بسبب ورم گرم واقع شود فصد کند اگر مانعی نبود و در ابتدا او فلو

صندل و اقاقیا و مامیثا و مانند ان هر چه رادع بود با عنب الثعلب یا رکرده ضماد نمایند و در تر اید چیزی که رادع و رخاوه هر دو داشته باشد

چون آرد جو با آب گشنیز تر و روغن گل امیخته و در انتها تا انحطاط مرضیات محلله چون بابونه و برگ چغندر با روغن ارس و شمع مصفی

امیخته استعمال نمایند و محل استعمال این اضمده موضع ورم است نه عضو مسترخی و اگر ورم سرد سبب استرخا باشد باید که بر عضو متورم

حب الغار و میویزج و مرزنجوش و زعفران و جندبیدستر و شبت را در روغن قسط که شمع در وی گداخته باشند و بیامیزند و

استعمال نمایند و اگر سبب استرخا سقط و ضربه بود و بفسخ و قطع عصب انجامیده باشد که بعد تنقیه بدن فصد کنند و مسهل دهند و

ادویه محلله و مقویه چون مرو جاوشیر و جندبیدستر و فرفیون با شمع و روغن امیخته بر جایی که سقط یا ضربه رسیده باشد بچسبانند و حکم

باستعمال ادویه محلله بهر ان کرده اند که اطلاع بر ورم حاصل نمیشود مگر در انتها جالینوس حکایت میکند که مردی

ذکر استرخا بسبب قطع عصب [illegible]

ادر سالها

69

از مرکب افتاد و صلابت وی بر زمین رسید و هر دو پای وی سست گشت پس اطبا خواستند که دوا بر پای وی نهند من منع نمودم و بر موضع وقوع
سقطه استعمال دوا فرمودم و ورم ساکن شد و مرد خلاص یافت و اگر زوال فقار سبب استرخا شود علاج جنبش رد فقارات اگذاک
بعلاج خلع متوجه شدن انجا که خلع مفصل باسترخا انجامد و اگر سوء مزاج ساذج باعث این مرض باشد علاج وی تبدیل مزاج عضو است
بهر وجهی که مناسب باشد محمد زکریا میگوید مفلوج دیدم که بسبب فالج او روزه داشتن و حرارت بسیار بود او را ایارج فیقرا دادند رنجی عظیم بدو رسید
پس بگرمابه بردند و تدبیرهای مرطب پیش گرفتند شفا یافت و علاج استرخا زبان و حنجره و مری و جز ان هر یک در فصل خود گفته شود و علاج
استرخا بحرانی انست که روغنهای معتدل الحرارت چون روغن نرگس و سوسن و بید انجیر و ناردین بمالند و کذلک چیزی که مقوی عضو و مانع انصباب
ماده بود چون بابونه و اکلیل و مرزنجوش یا اب کاسنی و مانند ان که قدری تبرید داشته باشند امیخته بمالیدن مفید است و روغن نارجیل
بخوردن و مالیدن مجرب است صفت حب متین کبیر که فالج و لقوه و نقرس و وجع المفاصل بارد بلغمی را مفید است ایارج ده درم شحم
حنظل و شبرم و قنطوریون دقیق و ماهیزهره از هر یک پنج درم فرفیون دو درم و نصف جندبیدستر و زنجبیل و حلتیت و سکبینج و
جاوشیر و شیطرج و خردل و فلفل از هر یک یکدرم با اب بهرچه مناسب دانند حب سازند و بقدر احتیاج بدهند صفت حب متین صغیر بارد که
در ایام گرما و بگرم مزاجان توان داد شحم حنظل ربع درم کثیرا ثلث درم سورنجان و بوزیدان و ماهیزهره و هلیله از هر یک
نصف درم این جمله یک شربت است صفت حب شیطرج تربد ده درم صبر سقوطری بیست درم زنجبیل و خردل سپید و ملح هندی و حب
و شیطرج از هر یک دو درم دار فلفل و عاقرقرحا از هر یک یکدرم فانید چهار درم کوفته بیخته با اب کرنب و یا بچیزی دیگر حب سازند
شربت سه درم فصل در تشنج تشنج علتی است با اسم لازم وان انست که در عصب افتد رسد و بدان سبب عضلات بسوی مبادی خود متحرک شود تا بدان سبب
عضو بجایی کشیده گردد و بسرعت فراهم نیاید بشرطی که سبب قوی بوده باشد و الا انجا که سبب ضعیف بیابند عضو علاج بهیه خود
جمع میشود بسرعت چنانچه در تثاوب مشاهده میگردد و گذلک در صرع و ازانکه گاه باشد که ابخره رباحیه تشنج ارد و گاه امتلاء عصب از
خلط و گاه خالی شدن عصبها و عضلها از رطوبت بسبب علتی یبوست و گاه رسیدن رنجی بعصب چه سببه یا بدماغ بی انکه امتلاء و خشکی را
دروی دخل باشد موجب تشنج شود لازم امد که تشنج را بچهار قسم بیان کنیم قسم اول در ریحی که تشنجی است ثقال و علامتش انست که همچنانکه
دفعه واقع شود باز بسرعت مفارقت کند و تمارت از این قبیل است کما قالوا التمارت تشنج یحدث فی عضلات الفک من الابخرة
ریاحیه سریعة التحلل علاج اگر بسبب غلظ ابخره تشنج بسرعت مفارقت نکند بهر تحلیل ابخره ریاحیه روغنها محلل مرطب بمالند قسم دوم در امتلائی
که تشنج رطب نیز گویند و این از بلغم غلیظ بیشتر افتد و طریق حدوثش از بلغم یا سوداء چنان است که مواد مذکوره در فرج اعصاب در اید
و عصب را ممتلی و ممتد سازد در عرض پس بالضرورة عصب در طول نقصان گیرد و در عرض بیفزاید و تقلص عبارت از همین است و ظاهر است
که هرگاه عصب متقلص شود عضوی که حرکت او بدان عصب مربوط است منبسط نمیتواند شد فایده ماده بلغمی که در عصب نافذ نشود و

وتشنج آرد استرخا از لزوم وی نیست زیرکه تا که ماده در جرم عصب وجوه بر لیفها رعضله نا فذ نشود عضو مسترخی نمیشود بخلاف تشنج که در حدوث

وی وقوع ماده در خلل عصب کفایت کند لیکن اگر ماده مختلف القوام بود ممکن است که هم تشنج افتد و هم استرخا اما طریق حدوث

تشنج از خون چنانست که عضله بیاماسد و ماده اندر میان لیفها رعصب در آید و خود را جای کند و بدان سبب پهنا رعصب زیاده شود

و طولش ناقص گردد و میتواند که بطریق ندرة صفرا نیز بنهج خون تشنج امتلایی ارد و تشنجی که از پس تپ گرم پدید آید بواسطه آنکه

ماده که از حرارت تپ گداخته شده باشد بعصبها و عضلها فرود اید نیز از انواع امتلاییست بخلاف آنکه عقب تپ گرم بواسطه افنای

رطوبت اصلی افتد که او از انواع تشنج یابس است **علامات** آنچه از بلغم افتد نشان آنست که بیکبار رگی عارض شود تشنج و ثقل

وکسل خصوصاً عند الحرکت و تمدد جلد و عرض نبض و غلیظی قاروره و سپیدی رنگ بدن و تر بودن پشت و نرمی و سردی ملمس

و نابودن تشنج و بسیاری خواب و سستی اعصاب پیدا باشد و ایضاً تقدم تدابیر مولد بلغم از شواهد اینست و آنچه از سودا افتد نشان سودا

که بارها ذکر یافته گواه ویست و آنچه از ورم دموی یا احیاناً از ورم صفراوی آثار اورام مذکوره از وجود ثقل و ورم است و وجع

درد موی و ضربان و حرقت در صفراوی و من دونها که از لوازم جنس هر ورم است پوشیده نیست و آنچه از پس تپ گرم افتد

بواسطه سیلان ماده تپ در عصبها نشان وی تقدم تپ گرم است و از آثار دیگر اسباب چیزی ظاهر نبودن و فرق درین و آنچه

از پس تپ بواسطه فنا رطوبت افتد آنست که تشنج خشک بتدریج می افتد آنچه سببش فنا رطوبت بود و حال لاغر بران گواهی

میدهد که روز بروز در دو باشد **علاج** در بلغم نخستین بهر نضج ماده هر صباح ماء الاصول دهند با گلنگبین یا کرده و بعد از نضج تنقیه بلغم کنند با ایارج

فیقرا و مانند آن که در امراض فالج ذکر یافته اما باید که استفراغ بتدریج و بدفعات کنند با دویه که سخت قوی نباشد و حکم بتدریج

استفراغ در سایر امراض عصبیه برای آنست که اعصاب را عروق نیست تا ماده عند جذب دوا دفعة بیرون اید بلکه ماده عصب

بر سبیل ترشح دفعة بعد دفعة بیرون همی آید و قوت نیز بجای باشد پس از تنقیه روغنها گرم چون روغن قسط و سداب و

یاسمین بمالند و گاه گاه جندبیدستر و فرفیون و عاقرقرحا اگر درین روغنها بیند بهتر عمل کند و غذا بحسب تقاضای وقت

نهجی که بالا ذکر یافته است توان داد و در **سودا** نیز بعد از نضج تنقیه کنند و بعد از تنقیه تمریخ و منفجات و منقیات سودا بارها

ذکر یافته و در آنچه سببش نورم عصب بود آنچه در استرخا ورمی گفته شد و هرچه در اورام اعصاب گفته آید بکار برند و مراعات

هر خلط و استفراغ و تطلیه مرعی دارند و در آنچه از پس تپ گرم بسببی که گفته شد واقع شود دمی و اسهال کفایت کنند و این

نوع سهلتر باشد **قسم دوم** نیز گویند **علامات** این قسم لاغری و باریکی عضو متشنج است و اسباب مجففه چون استفراغ

عنیفه و تعب و بیداری و گرسنگی مفرط و تپ حاد محرق نخستین اتفاق افتادن و ایضاً از نشان این قسم است که بتدریج

افتد و چون بر عضو متشنج روغن بمالند بزودی خشک شود بخلاف امتلایی که دفعة واقع میشود و عضو بر مت روغن

جذب نمیکند و از آنکه تا که ماده رطوبت اصلی نیست نشود و دماغ و اعصاب سوخته نگردد تشنج یابس نمی افتد

در تشنج یابس و استفراغی

گفته اند که لا یبرأ بها البتة الصبیان والشبان لطریق الندرة ولطول الزمان علاج در ترطیب بدن کوشند و بیشتر عنایت بسوی عضو ماؤف
مصروف دارند و آن چنان باشد که شیر خر و شیر بز تازه تازه یا ماء الشعیر و لعاب بهدانه با شراب بنفشه و شراب نیلوفر آمیخته و روغن تخم کدو
و روغن بادام شیرین یار کرده بنوشند هر چه از اینها میسر آید و با یخنی بره و بزغاله یا اسفاناخ که با روغن بادام پخته باشند تناول کنند و سمک رضراضی
و حسوها که از لعاب گندم و شکر سپید و روغن بادام ساخته باشند همه مفید است و در آبزن نشستن و قیروطی مرطب بدن خصوصا بر عضو
متشنج مالیدن سودمند و کذلک نطول است و ضمادات اما ادویه که طبیخ وی نطول سازند بنفشه است و برگ کاهو و شعیر مقشر و برگ خطمی
و برگ بید و کدو و نیلوفر و از ادویه که از آن ضماد سازند بنفشه خشک است و خطمی و آرد جو با لعاب اسبغول و روغن کدو یار کرده صنعت قیروطی
بگیرند مغز ساق گاو و پیه ماکیان و موم سپید و در روغن بنفشه بگدازند پس شیر زنان دختر دار بیامیزند و بمالند اما آنجا که تب باشد نوشیدن
شیر و خوردن یخنی بره بد بود و در استعمال ادویه موضعیه نیز احتیاط می باید بالجمله آنچه در دق گفته آید مناسب این نوع است و ترطیب
از هر وجه که میسر آید مطلوب است و اگر مریض کودک باشد شیر تنها دایه را دهند و روغنها و ضمادها بر اندام طفل بکار برند چه در امتلائی و چه در تشنجی
نوع چهارم در تشنجی که بسبب رسیدن آید بود بعصب یا بدماغ بی آنکه امتلا و یبوست و ریح را در وی مدخل باشد و این چنان باشد که بر جرم عصب از داخل
یا خارج الی برسد و بدان سبب عصب نفرت کند و بگریزد بمبدا خود و مجتمع شود در ذات خود برای دفع موذی پس تشنج افتد و عام است که رسیدن
ایذا بر عصب بلا واسطه و بی مشارکت عضو دیگر بود چون رسیدن نیش موذی بر عصب و قطع عصب و لذع خلط و مانند آن یا بمشارکت عضو دیگر
و از زبانی دماغ بود و اینهمه بتفصیل گفته آید اکنون بدانکه این قسم مشتمل است بر ده نوع یکی آنکه عضله یا عصب بریده شود بنهجی که علاقه
باقی باشد زیرا که انقطاع تام موجب استرخاست نه تشنج دوم آنکه خلط حاد لاذع یا اکال در عصب افتد و بدان سبب عصب فرار کند بمبدا
خود سیوم آنکه بر عصب گزنده رسد از نیش کژدم و رتیلا و زنبور و مانند آن و از کیفیت سمیه اش بمبدا اعصاب که دماغ است متنفر شود و
بالضرور عصب تبعیت کند و رجوع بمبدا نماید و تشنج پدید آید چهارم آنکه ادویه سمیه چون افیون و شوکران و مانند آن خوردن اتفاق افتد و حدوث
تشنج از شرب اینها یا بسبب منجمد و کثیف شدن رطوبت است یا بسبب کیفیت سمیه که متنفر سازند دماغ و اعصاب را
و هما ای الافیون والشوکران مع انهما یوجبان التشنج باجماد الرطوبة وتکثیفها لهما کیفیة سمیة مضادة للبدن تتاذی منه العصب تاذیا شدیدا
فینقبض فی ذاته و ینفر نحو مبدائه پنجم آنکه سردی شدید داخلی یا خارجی بعصب رسد و بدان سبب عصب مجتمع و منقبض شود و تشنج افتد ششم
آنکه قی خلط زنگاری اتفاق افتد و بسبب شدت لذع و سمیه ماده فم معده متاذی شود و منقبض گردد بر سبیل تشنج پس در عضوی که متصل و
مجاور عصب ویست تشنج پدید آید بسبب مشارکت هفتم آنکه خلط مراری مندفع شود بر فم معده که قوی الحس بود پس از شدت لذع وی
در عضو مشارک تشنج پدید آید بطریقی که در قی خلط زنگاری گفته شود هشتم آنکه علت معده موذی شود بتشنج اعضائی که فیما بین آن اعضا و معده
مناسبتی باشد از آنست که در هیضه گاه باشد که عضله ساق و ساعد متشنج شود زیرا که ما بین اطراف و معده مناسبت و مشارکت است

کما صرح جالینوس فی علوس و لهذا سرد میشود اطراف بسردی معده و گرم میکردد معده بگرم کردن اطراف سیم انکه عارض شود
علت در رحم یا مثانه یا اوعیه منی و بسبب مشارکت دماغ متضرر شود و تشنج پدید اید و وجه تضرر دماغ از علت این اعضا بارها ذکر یافته دوم انکه از امتلا
شکم موجب تشنج شود و وجه حدوثش با اینست که رودها بواسطه لذع و ایذا دیدان منقبض و متشنج گردند پس عصبی که مشارکت ویست نیز متشنج شود
و در عضوی که ان عصب بدو پیوسته است ضرر پدید آید یا انکه ابخره خبیثه متعفنه از دیدان مرتفع شوند بسوی معده و دماغ پس معده و دماغ متاذی گردند و بعضی
متشنج شوند و خود از ادراک هم کشند علامات تشنج تقدم وقوع ویست و نشان خلط لذاع و اکال وجود وجع لذع و حکاک است دران مکان و نشان بسبب
و شرب افیون و شوکران که هیچ جیلا کوبیده و برد شدید و فی زنگاری تقدم سبب نشان رنجش صفرا بر معده ظهور صفرا است در قی و بول و غشیان
و حرقت در معده و نشان امراض معده و رحم اعضا عصبیه وجود آفت است دران عضو و نشان دیدان بر امدن وی از امعا احیانا و دیگر اثار یک
در محال خود ذکر یافته است علاج در ازاله و منع سبب موذی کوشند در انچه از قطع عصب بود هر چه در اورام و تفرق اتصال عصب گفته شد خواهد
بکار برند و در انچه از خلط حاد لذاع بود استفراغ خلط کنند و تبرید عضو نمایند با ضمده و نطولات و ادهان و جز ان و در انچه از لسع و شرب ادویه سمیه بود
هر چه در فصل دافع سموم گفته اید بعمل ارند و برخی در فصل صرع نیز گفته شده و در انچه از برد شدید بود روغنها و نطولها و کمادهای گرم بعمل ارند
هر چه بهر دفع ضرر سرما اخر کتاب گفته اید استعمال نمایند و در انچه از قی زنجاری و انصباب مرار بر معده بود نخستین ماده را پاک کنند اگر باقی باشد مطفیات
و مسکنات دهند و بعده بهر تقویت فم معده هر چه در باب قی گفته شود بکار برند و قی زنگاری تنها مهلک است چه جای انکه مودی شود بتشنج و
در انچه علت معده بتشنج کراید دران کوشند که غذا از معده بر اید و بسیار باشد که انحدار غذا و سکون لذع مقتضی شود بزوال تشنج لهذا
این نوع را سهل العلاج و سریع البرء گفته اند و کذلک است عضوی که بسبب مشارکت باعث تشنج بوده باشد تدبیر ان عضو که بمحل خود مضبوط است
توجه نمایند و بر عضو متشنج روغنهای مناسبه بمالند و در انچه از دیدان بود قتل و اخراج دیدان کفایت کند فایده در صرع گفته شد که تشنج
صرعی یا از امتلا افتد یا از انقباض اما یبوست را در وی مدخلی نیست لیکن باید دانست که در تشنج صرعی ماده در نفس عصب نمیباشد
تا عصب بیفزاید و بدان سبب تشنج افتد زیرا که اگر چنین میشود تشنج بزودی نمیکشود بلکه امتلا یا انقباض دماغ که منبت اعصاب است موجب
تشنج میگردد و تشنجی که بسبب ترس عظیم یا غم عظیم واقع شود وجهش انست که بحد خوف و غم روح بباطن راجع میشود و بتبعیت وی
عضلها منقلص میگردد و تشنج پدید می اید و این تشنج کمتر اتفاق افتد فصل در تمدد و کزاز باید دانست که تمدد عبارتست از تشنج
شدن عصب از دو جانب از ان است که عضو متمدد راست بماند و بجانبی نمیگردد پس گویا تمدد مرکب است از دو تشنج
کما قال ابقراط التمدد مرکب من التشنج الخلفی و القدامی و لهذا تمدد از تشنج بسیط بدتر است زیرا که طبیعت احتمال اینهمه تعب نمیتواند
کرد و بروز چهارم بحران میشود و تا شدن بحران خطر هم دارد کما قال ابقراط من اصابه تمدد فانه یهلک فی اربعة ایام فان جاوزها
برء و باید دانست که تمدد باین حیثیت که منع میکند انقباض را چنانچه تشنج منع میکند انبساط را ضد تشنج است و باین جهت

قطع

کرچانچه تشنج از امتلا و استفراغ و از دبیت می افتد این نیز واقع میشود بهمان مشارکت ویست اگرچه من حیث بعض الاسباب
نیز مناسبت دارد اما اسباب تمدد و کزاز بسیار است یکی انکه رطوبت بارد در میان لیفهای عصب در اید و منجمد شود و بدان سبب عضو منقبض
و منعطف نتواند شد و حال انکه در طول نقصانی راه نیافته باشد و انجا در رطوبت در لیف عصب عام است که لیفها باشد یا بمعاونت برد
داخلی یا خارجی داخلی چون شرب افیون و اشیاء شدید البرد و مانند ان و خارجی چون ملاقات برف و هوای سرد و اب سرد و وضع مخدرات
و گاه باشد که رطوبت اندر میان لیفهای عصب و عضله گذر یابد چنانچه هم بر شکل لیفها بدرازا نگذرد و اندر پهنای جای گیرد همچون ماده
استر خا لیس بدان سبب اندر درازا عضله نقصانی پدید نیاید اما فرق درین تمدد و استرخا انست که ماده استرخا نیز رقیق باشد و
عصب را غرقه کند و انگاه از رفتن میرایند و ماده تمدد پس از نافذ شدن در میان لیفها بسبب لازم است صلابت و فشردگی پذیرد و بسبب
صلبی و فشردگی حرکتهای عضو بطلان گیرد و گاه باشد که ماده تمدد هنوز اندر عضله جای نگرفته باشد لیکن نزدیک رسیده باشد که همانجا نفوذ
صلب شود و حرکت انقباض را باطل کند دوم انکه ماده در اصل و مبدا عصب افتد پس عصب ان ماده را از خلقت خود بجانب خلاف مبدا که
انصار طول است دفع کند و بدان سبب بران حالت بماند و نتواند منقبض گشت سیوم انکه بعصب رنجی و المی رسد و بدان سبب عصب تنفر اعن
موضع الالم در طول فرار کند نه بر سبیل تقلص و بهم باز امدن و این نوع عارض نمیشود مگر از قی مفرط یا از گزیدن حیوانات زیانکار یا از زخمی که بر عصب
رسد اما در قی بهر انکه هرگاه ماده لذاع بحرکت قی بسوی معده ریزد و فم معده از وی متاذی شود عصب که مشارک ویست بجانب مخالف گریزد
و کذلک هر سببی که باعث ایلام عصب گردد عصب از ان موضع بجانب دیگر قرار میناید چهارم انکه یبوست و خشکی غلبه کند پس رطوبتهای که میان
که اندر میان لیفهای اعصاب و عضلات است بتحلیل خرج شود و بالضروره پهنای عصب و عضله فراز هم آید و در طول بیفزاید و بدان سبب راه فرود امدن
قوت محرکه بسته شود و فرق در تشنج یابس و تمدد یابس انست که اندر تشنج یابس درازای پهنای عضله هر دو کمتر شود و اندر تمدد یابس پهنا کمتر شود
نه درازا از انست که تشنج خشک خطرناکتر از تمدد خشک است و بدانکه از انواع تمدد بعضی باشد که سببش عظیم و ماده وی قوی باشد و
ان عسر بود و بعضی از اسباب ضعیف افتد مثلا بسیار باشد که شخص چیزی گران بردارد و یا بر زمین سخت خسپد و بدان سبب عضلهای او کشیده
گردد یا کوفته شود و یک ساعت یا بیشتر بران شکل بماند و هرچه ازین قسم افتد از جمله تمدد بیشمر ند لیکن سهل باشد پنجم انکه باد غلیظ
ممدد موجب این مرض گردد و تمدد ریحی بلون صعبا عسر العلاج بخلاف التشنج الریحی ششم انکه عضوی بسوزد یا مجروح شود و بدان سبب عقده
از خوف ایلا که عند الانبساط و الانقباض لاحق میشود نتواند متحرک گشت و همبران شکل بماند و اینها اندر بیشتر حالها تمدد و کزاز و تشنج از درد خالی
نباشد و سبب درد درین انست که ماده اندر میان لیفها افتد و حرکت انقباض آنرا الفشار دهد و بدان سبب درد تولد کند و بدانکه لفظ کزاز گاهی
اطلاق میکنند بر هر تشنجی که ابتدا کند از عضلات ترقوه یعنی چنبر گردن پس ممتد سازد انرا طولا الی القدام یا بخلف یا بهر دو جهت و گاهی
اطلاق میکنند بر هر تمددی در هر عضوی که باشد و برین تقدیر کزاز مرادف تمدد است و گاهی اطلاق میکنند بر تمددی که سببش انجماد رطوبات
در عصب بود و برین تقدیر تمدد عام است و کزاز خاص و علامتها تمدد و کزاز بحسب اسباب سبب از رطوبت بود یا یبوست یا ورم یا اذی تمامه در
تشنج مذکور است همه علاج مگر انکه در علاج این مرض نسبت بعلاج تشنج مبادرت کنند کما قال الشیخ ادنی ان یبادر الی علاجه

من التشنج لانه فاتك مفاجا بالحق اما این وقتیست که سبب قوی باشد اکنون بیان میکنیم علامات متقدمه که مخصوص تمدد است و
آن بسیار است یکی آنکه عضلها قفا و پشت همه سخت شود دوم آنکه اختلاج در همه اندام پدید آید و زبان گرانی کند سیوم آنکه آب دهان
و شربت بدشخواری فرو برده شود و اندر همه تن خارش پدید آید و هرچند بخارند از خاریدن لذت نیابد و این همه مقدمه کزاز باشد اما آنها
که پس از وقوع عارض شود اینست که روی و چشم خداوند کزاز بروی خداوند خناق ماند روی سرخ و چشمها برخاسته و باشد
که چشمها زود از و بر هم زند و این همه وقتیست که کزاز امتلائی بود و باشد که رنگ روی سیاه یا سبز ماند و این انعقاد است
که امتلا بر دماغ و عروق سر و تراکم مواد فیها بدان حد رسد که منافس را ببندد زیرا که درین صورت بواسطه انعدام حرارت
غریزی و ترویح ستوی امیشود سردی بر رطوبات و عارض میشود تکاثف و انقباض در جلد پس اگر اجزا منشفه که موجب ماحض
و حمره است بتمامه از خلل متشنج شود عارض میشود کمودت و سواد در لون و اگر اکثر متشنج شود و بعض باقی باشد الدح میگردد
خفره و گاه باشد که تمدد در عضلهای روی افتد و بیمار خندان نماید و گاه باشد که تمدد عضلها مثانه افتد و بول محتبس شود و گاه باشد که عضلها
مثانه بر وجهی متمدد گردند که قوت ماسکه باطل شود و بول باز نتواند داشت و گاه باشد که عضلها مثانه چنان کشیده شود و گاه باشد
که بعضی رگها بگسلد یا سر رگ گشاده گردد و بول خون شود و گاه باشد که معا مستقیم و عضله مقعد بر شکل کشیده شود که ثفل باز نتواند داشت
و گاه باشد که بعضی را بسبب سردی و فشردگی قولنج افتد و درین مرض اندر بیشتر حالها بول همچون آب و کفک باشد و گاه باشد که عضلهای
عضلها بیمار بکشید که پیچیده شود چنانکه از جامه خواب بیرون افتد و بالا گفته شد که علامتها تمدد امتلائی بعینه همچون علامتهای تشنج
امتلائی و ورمی باشد و هیچ انواع کزاز از بیخوابی و درد خاصه از بودن درد میان دو کتف خالی نباشد و سایر اعراض که گفته شد
ظهور هر واحد از آن بحسب وقوع تمدد است کما لا یخفی **تنبیه** از آنکه تمدد در اکثر از سردی و فشردگی افتد ضمادها و روغنها که اندرین
نوع بکار برند باید که میل بگرمی و نرمی داشته باشد و اگر عرق کند نشف نمیکنند و بدین وی بر دست دن نهند و باقی تدابیر از باب
تشنج بجویند که مستوفی ذکر یافته **فصل در رعشه** و آن در لغت رعده و اهتزاز است یعنی لرزه و علت مذکور مسمی است باسم لازم
و واقع نمیشود مگر در اعضا مرکبه که آلت حرکت است و رعشه در دست بیشتر افتد یا در سر و در دیگر اعضا البته کمتر افتد و وجه کثرت
وقوع رعشه در یدین در مطولات مذکور است **فرق** در رعشه و اختلاج اینست که حرکت در اختلاج ظاهر میشود در هر حالت یعنی خواه
عضو ساکن بود خواه متحرک بخلاف رعشه که در حالت سکون ظاهر نمیشود و مراد از سکون ساکن بودن عضو است بر سبیل استقرار نه سکون
بی اعتماد که در وی رعشه نیز می افتد اکنون بدانکه **سبب کلی** اندرین مرض سه نوع است یکی ضعیف قوت محرکه دوم ضعیف آلت حرکت
سیوم ضعیفی هر دو بیکجا و این علت را بحسب سبب سه نوع بیان کنیم **اول** آنکه از ضعیف قوت محرکه افتد و این بر دو گونه است
یکی آنکه بیمار اثر از پس بیماریها افتد دک نی را که جماع بسیار کند خاصه بر امتلای معده دوم آنکه از اعراض نفسیه افتد چون
از هیبت پادشاه و از ترس عظیم که از جای بلند فرو نگرستن یا بر سر دیوار رفتن یا من دو نها افتد و از شنیدن عظیم

دهشت عصب

وخشم و صبت و خجالت مفرط واقع شود اینهمه بسبب عاجزی یا تشویش قوت محرکه رعشه می ارند اما باید دانست که خوف مضعف قوه است
وخجالت و غضب و فرح مشوش نظام حرکات قوه حیوانیه و ظاهر است که قوه نفسانیه تابع قوه حیوانیه است لیکن غضب آنزمان موجب
تشویش حرکت قوه میتواند شد که با فرح مختلط باشد الا غضب تنها رعشه نمی آرد زیرا که ضعف را در غضب دخل نیست بلکه مشعر بر قوه قلب است
ازانست که در غضب که با فرح مرکب نباشد رنگ روی سرخ میباشد و در آنچه با فرح مرکب بود زردی باشد فایده غضب و فرح گاه باشد که بی
مرکب شدن با عارضه دیگر رعشه آرد و این وقتیست که اضطراب قوی در روح افتد و بدان سبب حرکات وی مختلف شود پس نظام حرکات سست و
مشوش گردد و گاه باشد که غضب و فرح و ظفر اگرچه بمراد بود و در روح اضطرابی بهفتد و با عارضه دیگر مرکب نشود اما رعشه آرد و این انگاه را
کرزیر پوست رطوبت فضلی بود زیرا که هرگاه از حرارت غضب و فرح آن رطوبت بگدازد و از آنجایگاه برون آید و بر عضلها ریزد رعشه
پدید آید و رعشه که بعضی جوانان را در هنگام قرب جماع افتد ازین قبیل است علاج آنچه از غضب و مانند آن افتد پس از ازاله سبب بتقویت دل و دماغ مشغول
شوند و آنچه از پس جماع افتد تدبیرش ترک جماع است خاصه بر امتلاء و پس از آن بهر تقویت هرچه در باب قوه باه در تدارک ضعف گفته شود
بکار برند و آنچه از اعراض نفسانیه افتد تدبیرش آنست که بر حسب تسکین از آن حاصل شود دلجمعی ارند بدلجوئی و امیدواری و تحقیر و مانند آن هرچه شایسته
اسباب باشد و آنچه هنگام قرب جماع افتد تدبیرش تنقیه خلط فرو نیست نوع دوم آنکه از ضعف آلت حرکت افتد و این بر سه گونه است یکی
آنکه سوء مزاج بارد عارض شود بعصب و بدان سبب عصب و روح متاثر نشود چنانچه باید پس سست گردد عصب با سستی خاص غیر تام زیرا که درین صورت
قوه محرکه اعضا را جذب میتواند کرد با علی اما بسبب ضعف نگاه نمیتواند داشت پس آن عضو منجذبه بثقل طبیعی متسفل میگردد و بالضرور در
حرکت جاذبه قوت محرکه و در حرکت متسفله عضو واقع میشود حرکت متضاده مرتعشه بخلاف فالج که استرخا تام است و قوت محرکه بر جذب اعضا
قدرت ندارد و رعشه پدید نمی آید تا که قوت بر جذب اعضا قادر نباشد مع ضعفها عن الامساک و از قبیل سوء مزاج بارد است رعشه که به
پیران و مشایخان افتد و رعشه که از افراط نوشیدن آب بغایت سرد و از نوشیدن آب در غیر وقت واقع شود و نوشیدن آب در غیر
وقت آنست که در حالت ناشتا یا بر ریاضت یا بعد حمام خاصه اگر شکم تهی باشد اتفاق افتد و رعشه که از بسیاری شرب شراب حادث شود
وقال شارح الاسباب والعلامات الاکثار منه بان یشرب جمیع الاغذیه حارة کانت او باردة یبرد المزاج باطفاء الحرارة الغریزیة و تسترخی
اخمادها و غمرها کالحطب الکثیر علی النار القلیلة فیضعف العصب والروح والقوة عن تحریک الاعضاء علی المجری الطبیعی و یحدث الرعشة والکزاز
وغیرها من العلل الباردة و در حدوث این امراض از شرب شراب کثیر وجوه دیگر نیز بیان کرده خوفا عن التطویل ضبط آن ننمودیم دوم
آنکه از امتلاء و ناگواریدن طعام و ریاضت ناکردن اندر عصب سده افتد غیر تام از اخلاط غلیظه لزجه و بدان سبب قوت محرکه تمام
نافذ نشود و قدری که نفوذ کند عضو را بالا کشد و از آنکه قلیل المقدار باشد نتواند حفظ نمود و بالضرور عضو بثقل طبیعی خود و بثقل خلط
غلیظ که در آنجا متمکن است پیوسته مایل بسفل بود و ازین دو حرکت متضاده رعشه پدید آید علامت علاج سوء مزاج بارد و سده اعصاب
در فالج ذکر یافته است علاج آنچه بسبب خلط بود مستفرغ سازند ماده را بتدریج و رفق مثلا نخستین ماء الاصول دهند بعده حب شبطرج

وبعده اياره جات وتدبير نفي استفراغ در امراض ما سبق بنهج مستقيم گفته شده است بهر تقدير احتراز از ادويه قويه واستفراغ

قويه ضروريست كما قالوا يجب الاحتراز في الرعشة عن الادوية القوية والاستفراغ القوي لان كل ذلك يحلل القوة ويضعفها ويزيد في

الرعشة وان حكم در ساير امراض عصبه است چنانچه بالا بارها ذكر يافته ومالیدن روغن قسط وروغن زنبق ودر طبيخ ضباع يعني كفتاران و

ارانب يعني خرگوشها نشستن ورطبه كه بپارسي رسبت تر گويند ضماد كردن وبمياه حمات غسل نمودن وعضو را كس كردن ومالیدن

همه مفيد است فان هذه كلها يجلب الى الموضع وما كثر او سخنه فيعود اليه الحركت ويعني مياه حمات در صداع سازج گفته شد وانچه از سوء

مزاج بارد بود بهر تقدير مانع اج هرچه در مادي است بكار برند مگر تنقيه كه اين نوع محتاج بان نيست لخلوه عن المادة اما انچه از شرب شراب

بود تدبيرش انست كه يكبارگي دست از خوردن شراب باز دارند كه روغن گل يا مورد با اندكي سركه اميخته بر سر نهند واز اغذيه هرچه خون را غليظ كند

تناول كنند كرنب وعدس وماننده ان ومغز خرگوش بريان كرده اندرين علت سود دارد دوم انكه خشكي غلبه كند بر عصب وبدان سبب در حركت

فرمان برداري نكند چنانچه بايد علامت اين تقدم اسباب مجففه است ولاغري عضو مرتعش وعضله وي شده بودن والضا از نشان اين اسب است

كه چون بر عضو ماوف روغن مالند بزودي خشك شود روغن وبا وجود ان دران عضو گرمي نه بخشد اما توان دانست كه تا خشكي بنهايت درجه نگردد

موجب رعشه نگردد بدليل ان المدقوق مع غلبة الجفاف عليه لا يرتعش الا في الانتهاء علاج در ترطيب كوشند بدانچه در تشنج يابس مذكور است

نوع سيوم انكه از ضعف قوت واز ضعف الت افتد واين چنان باشد كه عصب متاذي شود از اسباب خارجيه چون يا داخليه

خارجيه چون برد شديد وافتادن زخم يا گزيدن حيوان زهردار وسوختن عضو وداخليه چون خلطي بغايت سرد يا بغايت گرم در موضعي گرد

ايد وعصب را متاذي سازد واين اسباب هم اندر قوت وهم اندر الت ضعف توالد كند علامت اين وجود افت است وظهور اعراض

اسباب موذيه علاج پس از ازاله سبب تدارك اثر ما بقيه وي كنند بچيزهاي مناسبه مثلا انچه سببش رسيدن سرما بود در روغن زيت عاقرقرحا

وحلتيت وجندبيدستر يار كرده بر عضو مالند وانچه از احتراق وسوختن افتد لعاب اسبغول وسپيدي بيضه وروغنها سرد بران جاي نهند

وباقي در فصل احتراق گفته ايد وانچه از لسع حيوانات افتد تدبيرش در اخر كتاب گفته ايد وانچه از حصول خلط بود از بدن پاك كنند وكذلك

بجست اثر سبب باليست بوده باشد بعمل ارند وبدانكه رعشه كه بجانب چپ افتد عسرتر باشد وكذلك رعشه بران كه از پيري افتد فايده انچه

از جهت لرزيدن سر ازموده اند اينست كه يكدرم اسطوخودوس با يكدرم ايارج فيقرا حب كرده بدهند واگر دو درم اسطوخودوس تنها اندر

ماء العسل دهند موافق باشد وپس از هر ده روز يكدرم با يك درم ونيم بحسب قوت حب قوقايا دادن مفيد است ودر انچه مزمن

باشد جندبيدستر اندر ماء العسل سود مند است فايده كم مضرت ترين انها در رعشه اب بارانست واز موجبات اين مرض

بسيار رگ زدنست وموجبات ديگر بالا ذكر شده ومحمد ذكريا گفته كه هرگاه خداوند صرع را سر بلرزيدن ايد بايد دانست

كه در دماغ وي اماس است والله اعلم فصل در خدر واين لفظ تازيست بمعني فتور واز انكه فتور لازم اين مرض است باسم لازم

مسمي گشته وجمهور اطبا متاخرين چنين تعريف كرده اند كه علت الت است كه حادث ميشود در حس بلمس يا لمس اگر سبب قوي

قوي باشد حس بالکل باطل میشود والا ناقص میگردد بحسب نقصان سبب در اکثر امر درین علت حرکت عضو مخدر بر حال طبیعی بماند
لیکن انجا که سبب ضعیف بود باشد که حرکت از حال خویش نکردد زیرا که عصبها که آلت حس است دیگر است و عصبها که از ان حرکت
است دیگر و ایضا انجا که سبب قوی بود و بسبب آن انسداد منفذ قوت حس منفذ قوت حرکت نیز مسدود گردد تا که استحکام نکرفته است
خدر یا رعشه میباشد و پس از استحکام مع الاسترخا میشود و بسیاری از متقدمین خدر را فقط بنقصان حس مخصوص داشته اند و گاه
باشد که از خدر رعشه مراد دارند علی سبیل الترادف لهذا قال الشیخ لفظ الخدر یستعمل فی الکتب استعمالا مختلفا و ایضا قال الخدر اذا
دام فی عضو و لم یزله الاستفراغ واعقب دوارا فانذر بسکته اما احساس حرکت شبیه بحرکت مورچه و مانند خلش سوزن در عضو مخدر نمیشود
مگر در انجا که سببش سوء مزاج بارد با تکثف یا امتلاء عصب بود از خون چنانچه گفته اید در علامات ان اکنون بدانکه سبب کلی خدر است که
قوت حساسه از نافذ شدن در اعضا باز ماند بتمامه یا ببعضه و اسباب جزئیه وی هشت است یکی انکه عصبی منضغط و فشرده شود یا پیچیده گردد
چنانکه کسی برپای نشسته ماند زمانی طویل و چون خواهد برخیزد پای او خفته باشد و انچه از کسر و خلع و ربط عضو بود ازین قبیل است علاج در ازاله سبب کوشند
مثلا در جلوس بر یک هیئت تغیر هیئه کنند و عضو را باهستگی مالش بمالند و در کسر و خلع تدبیر بروی بدانچه گفته خواهد شد در باب وی مشغول
شوند و در ربط رابط را بکشایند پس باهستگی بمالند دوم انکه در عصب سده افتد از خلط غلیظ خام بارد یا عصب از فضل رطوبی مائی
متشرب شود و مسترخی گردد و منطبق شود و درین هر دو صورت قوت حسیه از سلوک طبیعی باز میماند علاج این همانست که در فالج
بلغمی گفته شد سیوم انکه بسبب خون کثیر المقدار بر عضوی ریزد و بدان سبب سده افتد و خدر عارض شود علاج انست که رنگ عضو سرخ باشد
بسیار بود فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و انجا که موجب انصباب خون وضع عضو بود بر هیئتی واحد تا زمان طویل در اکثر حال تغیر هیئه کفایت
کند و باید دانست که سده منحدره از سودا کمتر افتد و از صفرا نادر چهارم انکه از خارج سرمای مفرط بعضوی رسد و مزاج او را تباه کند و
جرم وی را غلیظ سازد و بدان سبب روح کما ینبغی نافذ نشود و پوشیده نیست که سوء مزاج بارد با تکثیف مجمد داخلی بود یا خارجی جوهر عصب را
درشت میکند بجهت اجتماع اجزائش از انست که لمس پای نسبت بدست و جلد پاشنه نسبت بجلد ساق مخدر مخلوق است
علامت سوء مزاج بارد تقدم سبب است و ظهور غلظه و کثافت و صلابت در عصب و بگرمی منتفع شدن و در عضو حرکتی شبیه بدبیب نمل
احساس کردن علاج بهر تلیین و نرمی عصب روغنها گرم بمالند و آب نیمگرم بر ریزند و بهر تبدیل مزاج عصب اضمده و لطوخات
سخنه استعمال کنند و عضو را بمالند بنهجی که سرخ شود پنجم انکه خشکی غلبه کند و بدان سبب اجزای عصب مجتمع شود و لیفها با هم بپیوندد
زیرا که هرگاه رطوبات که از میان لیفها ماده و پر است بسبب خشکی معدوم گردد بجهت ضرورة خلا لیفها با هم بپیوندد پس بالضرورة مسالک
مسدود میشوند و مانع نفوذ روح میگردند علاج چون علامت است و علاج شیخ یابس است جالینوس میگوید گاه باشد که خداوند مزاج
خشک داروی گرم خورد پس خشکی زیادت شود و بدان سبب از سر انگشتان او خدر پدید آید و برتر می آید و بتدریج باندامها دیگر متعدی

گردد و بدان سبب و ازین قبیل است خدر که اندر تبهای محرقه و حاده بسبب تحلیل رطوبتهای اصلی و غلبهٔ خشکی اندر دست و پای پدید آید
ششم انکه زهر سرد چون افیون یا گرم چون بیش خورده شود و بدان سبب خدر افتد و ظاهر است که مزاج روح از سم متغیر میگردد و بدان سبب مناسبتی
که فیما بین اعضا و روح است مفقود میگردد پس اعضا از اثر وی متاثر نمیگردند و با وجود این زهر سرد از جملهٔ مغلظات روح است ببرودته هفتم
انکه زخم حیوانی زهردار بر عصب رسد خواه سرد بود چون لدغ عقرب خواه گرم بود چون لسع حیه و حدوث خدر از وقوع لسع بهمان سبب است
که در انچه از شرب سم افتد گفته شد علاج تریاق فاروق دهند که جامع النفع است در هر سم و آخر کتاب تدبیر بحسب هر سم مذکور است بدان رجوع
نماید فایده سکینت از ماهی رعاده گویند از خواص اوست که هر که او را بدست گیرد حس دست او باطل شود بلکه میگویند اگر در دام ماهی گیر
افتد در حال دست وی خدر شود و رشتهٔ دام نگاه نتواند داشت هشتم انکه قوت حیوانی ضعیف شود و بدان سبب حس اطراف ناقص گردد
و این در حالت غشی و در حال نزع اتفاق افتد فایده هرگاه سبب خدر امتلا باشد و ماده اندر دماغ بود حس و حرکت همهٔ تن باطل میشود و بهمان روز
بیمار را هلاک میسازد و باشد که افت اندر نخاع بود پس نقصان حس و حرکت باندازهٔ سبب اندر همهٔ تن یا اندر یک نیمه پدید آید و حس اندامهای
روی بسلامت باشد و گاه باشد که سبب اندر یک شاخ بود از عصبی که از یک مهره بیرون آید از مهرهای گردن یا از مهرهای پشت پس
افت اندر یک عضو که بدو پیوسته است باشد که پدید آید و بدانکه خدر بلغمی چون مستحکم شود بفالج می انجامد چنانچه بالا گفته شد و گاه باشد
که در ذات الجنب و ذات الریه و برسام سرد بخدر و استرخا گراید و بسیاری خدر مقدمهٔ فالج یا مقدمهٔ صرع یا مقدمهٔ سکته یا مقدمهٔ تشنج
باشد اللهم احفظنا و سایر المومنین من جمیع آفاتک **فصل در لقوه** و ان علتیست که اندر عضلهای روی افتد و چشم و ابرو و پوست پیشانی
و لبها کژ شود و از هیئت طبیعی بگردد پس کما ینبغی با هم نه پیوندد و ادمی از مکیدن و مضغ عاجز باشد و ایضا اگر پفچه زند پفچه از یک جانب بر اید
نه مستوی چنانچه تواند اطفاء سراج نمود و پلکهای چشم نیز علی ما ینبغی منطبق نشود و این همه که گفته شد وقتیست که علت در یک شق وجه
بود و این بیشتر افتد و گاه باشد که علت در هر دو شق وجه بود بنهجی که جمیع شعبها را هر دو جانب را در گیرد و درین هنگام هیچ کجی در رو
ظاهر نمیشود لیکن در انطباق اجفان فتوری افتد و دیگر اعراض متقدمه وجود به بیشتر ازان میباشد که در یک جانب بود حکی الرازی
ان رجلا احتجم واطال الجوع فحدث به لقوه لم یتوجع منها فمه ولکن عسر علیه اطباق احد عینیه ولم یمکنه اطباق الثانیه قطعا و بدانکه
لقوه بر دو قسم است تشنجی و استرخایی و این فصل را بدو قسم بیان کنیم **قسم اول** در لقوهٔ تشنجی و این بر سه وجه است یکی انکه
عضلها که حرکت این اندامها بدانست از رطوبتی غلیظ بارد که از دماغ بسوی وی اید ممتلی گردد پس پهنای وی زیادت شود و
درازی کم و بدین سبب اندامها کشیده شود و از نهاد خویش بگردد **دوم** عضلهٔ گردن بیاماسد و خناق آرد و بدان سبب اوتار و عضلهای رو
کشیده شود و لقوه پدید آید بهر انکه بعضی از اوتار و عضلهای روی از جنبر گردن رسته باشد و این نوع لقوه اندر لبها پدید آید و سبب انکه
تنها در لب پدید آید از تشریح معلوم گردد و گاه باشد که اماس عضلهٔ گردن بفالج انجامد بسبب فشردن منفذ اعصاب که مجری قوت
حس و حرکت است و از انکه اماس عضلهٔ گردن گاه بلقوه انجامد و گاه بفالج از اسباب بیشتر که شمرده اند **سیوم** انکه یبوست
و خشکی غلبه کند و بدان سبب رطوبات نیست شوند و دماغ و نخاع و اعصاب بسوزد و بریان گردد و لقوه پدید آید و این نوع اندر اخر بیماریها

کرم

گرم و تنها سحرقه و نزدیک مرکب افتد و باشد که استفراغ اغهار مفرط نیز لقوه تشنجی ارد با حداث یبوست وافنا رطوبت وعلا

لقوه تشنجی انست که پوست پیشانی ان شق که علیل باشد صلب و طرکشیده شود و در پوست سر یا در ناحیه گردن تشنج پدید اید و اب

از دهان کمتر براید و پوشیدن چشم که بجانب شق سلیم است متعذر شود و اندرین نوع صداع بیشتر باشد و با وجود این حاسها بر حال

خویش بماند و در حواس کندی ظاهر نمیشود و انچه از اماس عضله کردن افتد تقدم اماس ان شاهد حال دیست فایده در تشنج یابس قلت ریق

و براق ظاهر است اما در امتلایی بهر انکه ماده غلیظ و خام است هیچ چیز متحلل نمیتواند شد بر براق بخلاف ماده استرخایی که رقیق

بدان سبب بسهولت میبراید در براق علاج انچه در تشنج یابس امتلایی است تدبیر این نوع لقوه بحسب سبب همچنان است بعینه

والیضا در لقوه تشنجی خواه سببش یبوست بود خواه امتلا تکمید بکما دست مرخیه چون خرقه باب گرم تر کرده و مثانات بروغنها بر

کرده و تدهین بروغنها نیم گرم بغایت مفید است و باقی علاج لقوه تشنجی که سببش امتلا بود بعینه همانست که در لقوه استرخایی گفته شود

لذا قیل لا باس ان لم یمیز بینهما فان العلاج واحد   احتیاط انست که تا به چهار روز یا هفت روز نگذرد بیمار را العلاج نجنبانند

لیکن اگر طبع خشک بود روز دوم بحقنه نرم طبع را توان گشود اگر با لقوه علامتها که مقدمه سکته بود همی بیند بباید شتافت و بحقنه

تیز یا مسهل قوی استفراغ باید کرد بی تمهل و این ضابطه در استرخایی نیز بیاد باید داشت و فواید دیگر که در قسم استرخایی

گفته اید در لقوه تشنجی امتلایی نیز ملحوظ دارند و امر بتوقف علاج بلقوه تا چهار روز در انجاست که علت ضعیف بود و توقف تا

هفت روز در انموضع که علت قوی باشد و با لقوه ثقل سر و بدن و کدورت حواس یا رلو دوا امر بتوقف استفراغ بهر انست که

ماده لقوه مادی تشنجی بود یا استرخایی فی حد ذاته هایج و تازه است لهذا دفعةً واقع میشود و با وجود ان حرکت در هنگام ابتدا اول

عدم نضج که غیر مستعد میباشد تا ثیر دوا را اگر ماده را حرکت دهند میتواند که ماده نه براید و بسوی دل ریزد و بحقنه هلاک

سازد یا بسوی شقی از نخاع ریزد و بفالج انجامد یا سوی بطون شریفه دماغ توجه کند و سکته ارد یا موت لهذا صاحب اسباب

و علامات گفته است اللقوه کثیرا ما ینذر بهذه الامراض ای السکته والفالج فینبغی ان یبدا بتلطیف الخلط و اعداده الاستفراغ

چنانچه گفته اید و در انجا که اماس عضله کردن سبب لقوه شود هرچه مناسب حال اماس بود بکار برند قسم دوم در لقوه

استرخایی و این چنان باشد که عصبها و عضلهای یک جانب بسبب رطوبت رقیق که از دماغ فرود اید تر و اغشته و سست

شود و مجاری روح سد و گردد و بدان سبب حرکت ان اندامها سست شود و فرو اویخته گردد لیکن لقوه تشنجی بیشتر باشد

واسترخایی کمتر علامت این انست که گوشه دهان مسترخی و ضعیف الحرکت گردد و پوست چهره و روی و عضلها الطرف طرف بحنده

نباشد بلکه نرم بود و پلک زیرین چشم السمت فرو دادمده تر باشد چنانچه پلک بالا بوی نرسد و اشک از ان چشم سایل بود

و حواس کند و مکدر باشند خصوص ذایقه و اگرچه فرق در تشنجی و استرخایی اظهر من الشمس است لیکن بهر زیادتی تحقیق فرق دیگر

نوشته می اید و ان انست که جالینوس میگوید درست است که بر میان کام گذرد و جدائی بر همه استخوانها و روی بدانست و تندرون دهان

غشاء تنک پوشیده است واین در زیر ان غشا بیکدیگر پیوسته است پس هرگاه لقوه استرخائی پدید اید در هر شقی که استرخا
بود غشاء کام هم از ان طرف مسترخی واویخته ومتغیر اللون وذی رطوبت میماند ودیگر بسلامت بر حال خویش میباشد وطریقه دیدنش
انست که طبیب انگشت بر زبان مریض نهد تا زبان فرو نشیند پس در کام او نظر کند اگر در غشا هر جانبی استرخا وانچه گفته شد
پیدا باشد حکم کند که لقوه استرخائیست واگر غشا بر حال خویش بود ودیگر اعراض که در تشنجی گفته شد ازطرف بجدیکه پوست بیشانی ومی
دو نهاظاهر باشد حکم نماید که لقوه تشنجی است والیضا در استرخائی پلک قطعا حرکت نمیکند ودر تشنجی حرکت میکند اگر علیل جهد کند لیکن با
پلک دویمی منطبق نتواند شد علاج تا روز چهارم یا هفتم درگذرد از ادویه بجز ماء الاصول که با سکنجبین بزوری یا عنصلی یا جلنجبین امیخته باشند هیچ ندهند
واز اغذیه هرچه لطیف ومعتدل در تری وخشکی بود چون نخود اب بروغن زیت ومانندان اختیار کنند وهرچند که از اب وطعام خود را باز دارد بهتر باشد
والیضا از انچه رطوبت را گرم کند چون انگبین وکبوتر بچه ومانندان دست کشیده دارند خصوص در تشنجی اما ماء العسل باک نیست هم از اول
روز میتوان داد لان حرارته تنکسر بالماء لکن ماء العسل که تا چهار روز میدهند ساده باشد یعنی با دویه حار ممزوج نباید کرد واز غرغره وعطسه
آوردن نیز بالقضای ان ایام وقبل از تنقیه اجتناب واجب دانند زیرا که غرغره وعطسه ماده دیگر را بموضع علت کشد وماده را که انجا باشد
وخام بود دفع نتواند کرد وکذلک همه داروهای تیز اندر ابتدا سخت زیانکار است بهر انکه هرچه لطیف تر باشد از ماده تحلیل کنیم
وباقی را غلیظتر وعسر تر سازد پس اولیتر است که صبر کنند تا ماده تحلیل کند که بموضع میل کرده است تا نضج پذیرد ودر این اثنا نیز
بدان مشغول نباید بود که ماده مدد نیابد وقوت برجای ماند وبعد از انکه ایام معهوده درگذرد وماده نضج یافته باشد بهر تنقیه
بدن استعمال نماید حبوب وایارجات که در فالج ذکر یافته است واین همه نیز برفق کنند چنانچه در ابواب گذشته بکرات ذکر یافته وپس
از انکه از تنقیه بدن خاطر جمع شود بهر تنقیه نفس عضو که سر است غرغره وسعوط ونطول وکماد وتشمیم را کار فرمایند که نهایت اسرع است
اما تا جهت روز نگذرد احوط است که سعوط را العمال نیارند صفة غرغره مرزنجوش وصعتر وعاقرقرحا وخردل وپوست بیخ کبر
وحب الغار ترش وزنجبیل جمله را کوفته بجوشانند وبا سکنجبین عنصلی ممزوج ساخته غرغره کنند وایارج فیقرا با ماء العسل امیخته غرغره
کردن همین حکم دارد صفة سعوط مرارة کرکی وباز یا عصاره اصل السوس تر امیخته در بینی چکانند وزهره کرکس یعنی کلنگ با شیر زنان
همین حکم دارد وکذلک زهره باشق وکرکس وشبوط وعصاره مرزنجوش وچکنند روکفته اند که اگر دو درم اب مرزنجوش ودانگی سکبینج
در روی سوده با نیم درم روغن زیت امیخته اندر بینی بچکانند در مدت پنج روز لقوه زایل شود صفة تنطیل وتکمید انست که صعتر وسداب
وعاقرقرحا وشیح وورق غار وحرمل وبابونه واکلیل الملک ومرزنجوش ومانندان بجوشانند واستعمال نمایند نطول وکماد وانچه بویدنش
نفع دارد جندبیدستر است وسکبینج وجاوشیر ومقل وبوییدن این چیزهای در تلطیف وفرود اوردن بلغم از دماغ اثر تمام دارد
وکذلک مصطکی وعلک البطم ودوج خاییدن خاصه اگر بر ریق ونهار باشد وصاحب ذخیره مینویسد که ترطیب جلی ایستند که چون

بچهار روز بگردد

چهار روز بگذرد یک مثقال ایارج فیقرا بر سبیل شبیار بخورد و پس از یک هفته حقنه نیز استعمال نماید و خداوند علت اندر خانه نشیند که
بسیار روشن نباشد بلکه بابان تاریکی باشد و اندر آئینه چینی نگاه همی کند و فایده اندرین آنست که آئینه چینی سخت اوکش بود و اندر خانه تاریک
تکلف باید کرد تا صورت اندر روی دیده شود و دیدن به تکلف هیئت اندامها و روی را راست کند و پیوسته جوز بوا اندر دهان باید داشت گر
خیار مفید است و علاجهای که طبیبان هندوستان آزموده اند و منفعت آن بزرگ است آنست که گوشت حیوان چون روباه و گورخر و کفتار
وگاو کوهی بپزند پس بگیرند و از استخوان جدا کرده بکوبند و با روغن زیت آمیخته بر سر و گردن و کلاه او نهند و گوشت آهو اندرین باب نفع ندارد و باید
که پوسته روی را بر کرگس بشویند و می مالند خاصه ابرو و پیشانی را و اگر در سرکه چیزها ملطف چون حاشا و زوفا و صعتر و پودنه دشتی بپزند بهتر باشد
و این چنین سرکه در بینی کشیدن نیز مفید است زیرا که رطوبتها از راه بینی خواهد بر آورد و خردل در سرکه سائیدن و طلا کردن نیز سود مند است
و کذلک اگر مرزنگوش و زهره از اسفند و قیسوم و سداب را در سرکه بپزند با آتشی گرم و بخار آن دارند و بدانکه در لقوه تشنجی نخست عضلها را نرم
باید کرد پس بتحلیل ماده مشغول باید شد و محمد زکریا میگوید که اندر قرابادین قدیم همی آید که خداوند لقوه را اندر خانه تاریک نشانند چنانچه هیچ روشنائی
نبیند و هیچگاه از آنجا بیگاه بر آمدن ندهند و احتیاط کنند تا باد نرسد و هیچ حیوان و میوه نخورانند و هر بامداد بفرمایند تا ناشتا غرغره کند پس طعام
خورد و هر هفت روزی یک بامداد ناشتا اندر بینی او از آنجانب که چشم بر هم تواند نهاد بیست و یک قطره روغن جوز یا روغن حبة
الخضرا نیم گرم کرده اندر چکانند به تفاریق و اندر جانب دیگر شش قطره پس بابونه و صعتر و پودنه دشتی اندر آفتابه سر بسته بپزند و
و آن آب اندر طشت اندازند و سر بیمار بر بخار روی دارند و گلیمی اندر سر کشند تا عرق کند و صبر کند تا عرق بسیار بیرون آید پس عرق از وی
پاک کنند و سر و روی بخرقه درشت بخارند تا سرخ شود پس روغن جوز یا روغن حبة الخضرا گرم کرده اندر سر و روی و صدغ و پس گردن او بمالند
و یک ساعت آسایش دهند و باز آفتابه گرم کنند و سر بخار روی دارند چنانچه گفته شد و عرق خشک کنند و روغن بمالند و باز یک ساعت
رها کنند و باز بعمل آرند چنانچه اندر یک روز ده بار این عمل کرده شود پس هر هفت روز یکروز همچنین بکنند و هر چه از پس یکماه بدین علاج
نیک نشود توان دانست که علاج پذیر نیست و ایضاً محمد زکریا میگوید که طعام از وی باز گیرند تا تن گرم شود و دو کهاتی گرد و سر و رو
بخار آفتابه دارد که یاد کرده شد و روغن قسط یا روغن سداب یا روغن حبة الخضرا اندر سر و گردن بمالند گرم کرده و اگر تب آید باک ندارند
و جالینوس میگوید که اگر علاف را بسایند همچو غبار شود پس با روغن طلی کنند هیچ دارو اندرین باب برابر او نیست و اعتماد اندر علاج این علت
بیشتر بر غرغره و سعوط است و آنچه از استعمال ادویه سعوط بدماغ الی رسد روغن بنفشه و شیر تازه و شیر زنان با اندکی شکر
اندر بینی چکانند و بر مقدم سر نهند و اندرین مرض گرم کردن مهره گردن و عضلها رفک مفید است و محجمه بر پس گردن نهادن
ماده را از دماغ بیرون آرد و بیمار را اگر بجای آب ماء العسل دهند بهتر باشد و خائیدن قرنفل نیز نافع است فائده اطبا اختلاف
کرده اند در آنکه در جانب مایل علت است یا در شق غیر مایل و هر یکی برای خود دلیل می آرد لکن حق آنست که در لقوه تشنجی مورد ماده شق

غیر مایل است و شق مایل صحیح اما در استرخائی گاه باشد که جانب مایل صحیح بود و جانب غیر مایل مورد علت و گاه بالعکس
بود کذا قال شارح الاسباب و ازین نشانها که بدان معلوم شود که آفت در کدام جانب است یکی آنست که بطلان یا نقصان
حس آنجانب و حدوث اختلاج دران شق گواهی دهد دوم آنکه اگر شق علیل را بدست راست کنند و بر شکل طبیعی خود آرند شق دومی
بی تکلف راست شود و شکل و هیئت او طبیعی گردد و بدانکه لقوه که بجانب چپ افتد عسرتر باشد و نشان پدید آمدن لقوه آنست
که نخست در استخوان روی درد پدید آید و حس پوست روی نقصان گیرد و اختلاج در یک نیمه روی بسیار افتد و قال الرازی فی
الحاوی الکبیر ان اللقوة اذا امتدت ستة اشهر لا یرجی برءها فایده گاه باشد که ماده لقوه مختلف القوام بود پس آنچه رقیق است
استرخا آرد و آنچه غلیظ است تشنج و درین صورت یک جانب روی مسترخی میگردد و جانب دومی متشنج پس در یک شق
علامات استرخا پیدا میباشد و در شق دیگر نشانهای تشنج فایده محمد زکریا میگوید هر که مستعد لقوه باشد از حجامت اندر علت
لقوه افتد و میگوید که دو مرد را دیدم اندر یک روز حجامت کردند و هر دو پیش از حجامت تخم مرغ خورده بودند هر دو را
همان روز لقوه پدید آمد و هم او میگوید مردی حجامت کرد و پس از آن گرسنگی کشید وی را علت لقوه پدید آمد و دهان و روی او کژ
شد و جز آن نبود که چشم برهم تمام نتوانست نهاد و دیگر چشم برهم نهادی بدشواری و هرگاه آب خوردی از دهان او میریخت و
سبب آنکه روی کژ نشد آن بوده که علت اندر هر دو جانب بود و هم او گفته بسیار دیده که نخست لقوه پدید آید پس سکته فرو گرفت و دیگر
میگوید بسیار باشد که خداوند لقوه اندر چهار روز هلاک شود و اگر از چهارم بگذرد از خطر سکته برون آید و هر لقوه که اندر دو ماه زایل
نشود دراز گردد و هرچه بیش ماه گذرد زوال آن عسر باشد **فصل در اختلاج** یعنی پریدن عضو و آن حرکتی غیر اختیاری که حادث
شود در موضعی از بدن چون قلب و معده و عضلات و کبد و طحال و اعصاب و عروق و رحم و مانند آن هر عضوی که منبسط و منقبض
تواند شد بخلاف رعشه که مانند تشنج واقع نمیشود مگر در اعضائی که متحرک میشوند باراده چون دست و پا و سر و ازین حرکت
اختلاج چیست که سریع و متواتر باشد و بسرعت ساکن شود لیکن اگر سبب قوی بود میتواند که ساکن شود و باز مختلج گردد یا اختلاج بی سکون
زمانی طویل بکشد و هرچون که باشد حرکت عضو مختلج مخصوص بجهتی نیست بهر جهت متحرک میگردد مانند بوق بخلاف رعشه
که دران پیوسته عضو مایل بسفل میباشد و سرعت وقوع و سکون دخل ندارد و سبب موجبه این علت باد غلیظ
بخاریست که از استحاله رطوبت غلیظ حاصل شود پس بسبب غلظه و بسبب مانع بودن گوشت بالای وی باشد جا
اگر بر ظاهر بدن برد منکشف مستولی بود نتواند بر آمد از مسام پس قوت دافعه در دفع کوشد و بنهایت مدافعه افتد
و اضطراب و بواسطه اضطراب وی عضو مختلج شود تا که بحرارت حادثه حرکت باد غلیظ تلطیف و تحلیل پذیرد و دلیل
برانکه از باد است آنست که زود بگذرد و تحلیل پذیرد و دلیل بر آنکه غلیظ است آنست که در افراج دیر دود در اوقات

اختلاج

یعنی اختلاج از باد است

وایران

وابدان سرد واز اسباب سردی فزا چون اب سرد نوشیدن و دران غسل کردن بسیار افتد و باید دانست که هر چه لطافت
نرم است چون دماغ و هر چه سخت تر است چون استخوان اختلاج در وی نیفتد زیراکه باد اندر اینچنین عضو بار در اشته نگردد بنوعی
که تموج کند و اختلاج آرد و بسیار باشد که اعراض نفسیه چون خشم و شادی و غم سبب اختلاج شود بسبب آنکه روح متحرک گردد و حرکت
روح ماده را تحلیل کند و از تحلیل ماده باد متولد شود غلیظ القوام و باد غلیظ بادی باشد که اندر تجاویف اندامها مانده باشد و کثیف گشته
ایچون هوا که در جایی بند مانده و بخبید اکنون بدانکه اختلاج دایم و لازم در وی مقدمه لقوه باشد و در همه تن مقدمه سکته یا غدد یا تشنج و در عضلها
شکم مقدمه مالیخولیا و صرع و در زیر پهلوها مقدمه اماس حجاب نواحی سینه باشد و اختلاج لب ها مقدمه قی باشد و اندر ابتدای لقوه کاً
و صرع البته می افتد علاج نخست از هر چه ماده و سبب ابراز یاد است کند پرهیزند چون آب یخ و طعامهای سرد و بادناک و برامتلا و شبانگاه
خوردن و شرابها با فراط نوشیدن و مانند آن پس آن موضع را بخرقه درشت بمالند تا نیک گرم شود بعده بروغنهای گرم چون روغن بابونه و
خیری و قسط و فربیون و مانند اینها تمرید نمایند ترتیب یعنی ابتدا با ضعیف کنند و چون ازوی نفع نشود اقوی از آن بکار برند حاصل آنکه تا که مقصود از روغن بابونه
بر آید قسط را بکار نفرمایند تا که از قسط مطلب حاصل شود بفربیون توجه نمایند و باید که هر بامداد کلنکبین عسلی با تخم بادیان بدهند و تلطیف تدبیر کنند
و از اغذیه بجز نخود اب و شوربا گنجشک و کبوتر بچه و مانند آن که با صعتر و دارچینی و زیره و کرویا پخته باشند تناول نکنند و اب گرم
کرده و در مثانه انداخته تکمید کردن مفید است و اگر اب دریا باشد تمام نمک اب بجای او باشد و اگر ازین تدابیر زایل نشود مسهلهایی
سبکتر که در باب فالج مذکور است علاج کنند و محمد زکریا میگوید آن موضع را بخرقه درشت بمالند پس روغن خوب طلا کنند
اختلاج زایل شود و باید دانست که اگر سبب ضعیف باشد بی علاج دور میگردد و باشد که منتظر ادتی تسخین بود **فصل در فنجع**
که بتازی المو نیز گویند و این حالتی باشد که ادمی خود را همی پیچد و همی بازد و تمطی و تثاوب کند و رنگ روی و چشم سرخ گردد و سبب آن
که شخصی چندروز طعام و شراب زیادت خورد و ریاضت کمتر کند و بدان سبب تن او ممتلی شود و بادها و بخارها اندر رگها و عضلهای وی
جمع آید پس اندر جنبیدن اعضا ماندگی پدید آید و فنجع لفظ تازیست معرب که ده یعنی باوی گردانیده **علاج** برودی ماده خونی و صفراوی
مستفرغ سازند و اندر بستن حالها محروری مجلله مزاج اعتدال گردانیدن دهد ازین سبب امتلا شده باشد با غسل بهر آنکه اب سرد
اخلاط را از جوشیدن فرو نشاند و گشنیز خشک کوفته با شکر سفوف کردن همین فعل دارد و آنجا که ماده بادها و بخارها
بیشتر و غلیظتر باشد و مزاج سرد بود ترنج پرورده یا پرورده خوردن سود دارد و بادها را تحلیل کند و گرفتن رگها سبابی بود یعنی که
سباب و غشی آرد مزید ایم امراض است بهر آنکه این رگها گذرگاه روح است هرگاه انرا بگیرند روح جمع شود و چون بگشایند روح
یکبارگی حمله آرد و بادها و بخارها که روی بدماغ نهاده باشند تحلیل کند و طریق گرفتن این رگها حجامان و مربیان میدانند لیکن

این عمل خالی از خطر نیست لهذا گفته اند اگر بکیرند دست بزرگ بیرون باید داشت و زود نیز از آنکه مردم طاقت
حبس نفس نتوانسته باشند فرو گذارند و خطر بزرگ باشد **فصل در زکام و نزله** بدانکه عند الجمهور ماده که از دو بطن مقدم
دماغ است بسوی بینی فرود می آید مسمی است بزکام و آنچه بسوی حلق افتد موسومست بنزله و بعضی اطبا نزله را مخصوص داشته اند
بماده که بسوی صدر و ریه ریزد و بعض زیرا که بجانب بینی فرود آید و رقیق بود و منفذ بینی را بگیرد زکام گویند و باقی همه را نزله خوانند و از آنکه
مبدا علت واحد است منصب اگرچه مختلف بود هر دو با هم مشترک اند و نسبت این علت با دماغ همچون نسبت ذرب
با معده زیرا که همچنانکه در ذرب بسبب ضعف معده غذا اینک نگوارد و بدان سبب رطوبتها در معده گرد آید پس قوت دافعه معده از ان دفع کند
همان نهج هرگاه رطوبت بسیار بجانب دماغ بر آید و دماغ آنرا نتواند گوارید قوت دافعه دماغ آن را ناگوارید دفع کند **در اسباب** جز که
این مرض پنج است **یکی** آنکه از خارج حرارتی فزونی بدماغ رسد و رطوبتها را که اندروی باشد بگدازد و بجنباند و به بینی و حلق
فرود افکند و این چنان باشد که در آفتاب یا در گرمابه یا نزدیک آتش توقفی افتد یا در فصل تابستان در خانه گرم که هوا بروی در آید
گذارند اندر شود یا چیزی گرم چون مشک چند بیدستر و زعفران و مانند آن ببویند یا روغنهای گرم بر سر مالند تا بدین اسباب رطوبتها
بجنبند و به بینی یا حلق فرود آید و ظاهر است که هرگاه سر گرم شود رطوبات که در وی است تحلیل یابد و مستفرغ گردد بجهة ضرورت جلد در
بدل آن فضله دیگر از بدن بسوی وی منجذب میشود کما ینجذب الدهن الی النار **و علامت** این قسم تقدم سبب است و حدوث سرخی در هر دو چشم
و خارش و سوزش در بینی و هر زکامی که از گرمی باشد چون تب آید افزون تر شود **علاج** فصد کنند و مسهلها دهند اگر بدن ممتلی بود تا ماده
بدن بجانب سر از متصاعد شدن باز ماند و بجهة تسکین خارش و لذع و بجهة آنکه تحلیل رطوبات جلد را کثیف نکند و مسام را ببندد آنرا زود
بدان سبب زکام نیفزاید استحمام نمایند بآب نیم گرم و ایضا بهر تسکین حکاک و تبرید دماغ روغنهای سرد چون روغن بنفشه و نیلوفر و کدو
استنشاق فرمایند و آنجا که مرض دیر کشد در منع سیلان کوشند بتبخیر کافور و بتبخیر نخاله که در سرکه تر کرده باشند و طریق تبخیر کافور آنست
که آبگینه بر اخگر نهند و کافور بر آبگینه پاشند و بخار وی در بینی همی کشند و از آنکه کافور مفرط التبرید است تبخیر وی رطوبات را خشک
میکند و انسده میبارزد و بدان سبب از سیلان باز میماند و کذلک نخاله متقوع فی الخل بر جمره نهند و بخار وی در بینی کشند همین عمل کنند
فایده جلیله که در جمیع اقسام زکام بیاد باید داشت باید دانست که احسان اندر علاج زکام گرم و چه سرد آنست که ماده را پزانند و بختن ماده را
که قوام او اعتدال گیرد یعنی آنچه گرم و رقیق بود غلیظ تر شود تا بحد اعتدال رسد و آنچه سرد و غلیظ بود رقیق شود تا باعتدال باز آید مثلا در زکام
گرم و رقیق آنکه جوشانده دهند عناب و سپستان و بنفشه و تخم خشخاش در وی پخته و شراب خشخاش بغایت مفید است و از روز
نخست تا مدت سه روز هیچ طعام و شراب ندهند بجز گلشکر یا دکرده شد و تا زکام زایل نشود از خوردن گوشت محترز باید بود

و برفروزه که از ماش مقشر و اسفناج و برحریره که از آب سبوس گندم و آرد باقلا و لت سنه و کثیرا و روغن بادام و شکر ساخته
باشند اقتصار باید نمود و مغز خیار و خیار بادرنگ و مغز بادام و روغن بادام و مسکه خصوص اگر از گاو باشند مناسب زکام است گرم
واگر ماده سخت بسیار و گرم باشند فصد بزودی باید کرد و اگر بدان بسیاری و گرمی نبود بعد از سه روز فصد کنند تا ماده نضج یافته باشند
و در زکام گرم بود یا سرد به پشت باز نخسبند تا ماده بسینه فرو نرود و صواب آنست که بالین پست کنند و روی بر بالش
نهاده خسبند تا ماده براه بینی میل کند و بسینه نریزد و اندر اول زکام عطسه زیان دارد و اگر عطسه زیان آید باز باید داشت
چنانچه در فصل وی گفته اید و اگر چه زکام گرم بود سر پوشیده باید داشت و از هوای خنک و باد شمال پرهیز کردن و اگر چه
تشنگی باشد آب سرد کرده به برف و یخ بسیار نشاید خورد و کمتر باید خفت و در روز هیچ خفتن نیست که نخسبد خاصه از
پس طعام و گرمابه اندر اول زکام مضر است مگر آنجا که ماده رقیق و اندک باشد سود دارد بهر آنکه آنچه رقیقتر بود تحلیل پذیرد
و باقی غلیظ و عسر گردد اما اندر آخر زکام بغایت مفید است زیرا که ماده پخته را زود بگذارد و دفع کند و از اگر زکام بسیار افتد اندر
حال تندرستی گرمابه و عرق آوردن سودمند است بهر آنکه رطوبتها و بخارها که سبب زکام و نزله است بعرق خرج شود و بدین سبب گرمابه
در حال تندرستی سببی است از اسباب منع زکام لیکن بشرط آنکه طعام ناخورده اندر شود و بتدریج و پوشیده بیرون آید و موی سر سترده
زود از دو بر خاریدن دست نه کردن مسام را بکشاید و ماده نزله را باز دارد و در زکام حار اگر باسهال حاجت آید از بنفشه و عناب
و سپستان و بیخ خطمی و تخم خطمی و خیار شنبر و شیر خشت جلابی سازند و بدهند و در آنجا که ماده زکام بحلق فرو ریزد و خواهند که
باز دارند غرغره نمایند باب عدس و آب انار و اگر بچیزی قویتر حاجت آید تخم خشخاش و پوست وی اندر آب عدس بپزند و بدان غرغره
کنند صفت شراب خشخاش تخم خشخاش نیم من اندر چهار من آب یک شبانروز تر دارند پس نیم کوفته هم اندر آن آب بپزند تا بنیمه آید بعده
بدست بمالند و بپالایند و یکمن شکر برافکنند و بقوام آرند و اگر ماده سخت تیز و گرم باشد قدری پوست خشخاش با تخم
یار کنند و اگر خشخاش تر بدست آید صد عدد بگیرند و با پوست نیم کوفته کنند و اندر هفت من آب از آن تر کنند یک شبانروز
پس بپزند تا بنیمه آید و بدست بمالند و بپالایند و یکمن شکر و یک من منقی برافکنند و بقوام آرند شربت هفت درم
باکلاب این شراب را [illegible] گویند و میفخنج را بپارسی میجوشش و دوشاب گویند دوم آنکه حرارت مزاج دماغ
ضعیفی آنکه از خارج بدو یابد موجب لهو زکام شود بهر دو سبب یکی آنکه هر گاه دماغ گرم شود رطوبات را انحلالی بکشد
زودتر از آنکه بگوارد دوم آنکه بر هر اندامی که در وی نوعی از سوء مزاج پدید آید ضعف در وی حادث شود و بدان سبب از هضم

میفخنج

وتحلیل معتاد عاجز آید و هرچونکه باشد هرگاه رطوبات فرونی در دماغ گرد آید قوه دافعه بجهد خود در دفع وی میکوشند ازین مجری و باشد

که در جمیع بدن حرارت بود و ابخره متصاعد شود و در حرارت مزاج دماغ اعانت کند و علامتش همانست که در قسم اول گفته شد

وعظم و سرعت و تواتر نبض و زردی قاروره شاهد بودن علاج هرچه در اول گفته شد از تنقیه و تبدیل مزاج درینجا نیز همچنانست

سیوم انکه از خارج سردی بر سر رسد و این چنان بود که زمانی طویل در هوای سرد یا آب سرد سر را برهنه بدارد یا از پس ریاضت

و گرمابه و از پس انکه کاری کرده باشد که وجود گرم شده باشد و مسام گشاده سر برهنه کند یا از گرمابه سر نا پوشیده بهوای سرد

بیرون آید یا بدین اسباب مسام بسته شود و ظاهر است که هرگاه پوست سر درشت شود و مسام بسته گردد ابخره متعینه که بتحلیل

میرفتند بواسطه راه نایافتن و تحلیل ناشدن متراکم میگردند و رطوبات گشته بسوی منخرین یا حلق فرو میریزند چنانچه ابخره که از فرع بسوی

زمین متصاعد شود و رطوبت شده فرو ریزد و ایضا چون بسبب سوء مزاج بارد دماغ سرد میشود و ضعیف میگردد غذای مقرر

خود را نیز هضم نمیتواند نمود پس بالضرور دافعه ان فرونی را دفع میکند علی سبیل الفضله و علامتش تقدم اسباب مذکوره است

و باید دانست که در زکام سرد از اسباب خارجی بود یا داخلی چشم و روی برنگ خود میباشد لیکن گرانی بیشتر کند

و انچه به بینی یا حلق فرو اید لطیف بود و سپید یا کبود و اگر تب اید از رنج زکام زودتر رهائی یابد و عدم تغیر رنگ و کثرت احساس جبهه

ثقل بحسب سبب که ساذج بود یا مادی کمتر و بیشتر میباشد چنانچه بارها ذکر یافته علاج تکمید سر کنند بگاورس گرم و بخور قرنفل گرم و بهی

تفتیح مسام و نضج فضول بحمام در ایند و بخوری که مسام بکشاید و ماده را بپزاند سر را بشویند و بجهت قطع ساختن چیزی که دماغ را گرم

کند و سده بکشاید چون لادن و عود و قسط و شونیز در سرکه تر کرده بر آتش بسوزند و بخار وی در بینی کشند چهارم انکه برودت

مزاج دماغ بذاته سبب این امراض شود بی توسط اسباب خارجیه و وجه وقوع زکام از برودت در قسم ثالث گفته شد و علامتش

کلال حواس است و ثقل سر و کسل بدن و بچیزهای گرم نفع یافتن و هرچه مخصوص به برودت است ظاهر بودن علاج تسخین

سر کنند بکمادات و لطولات و شمومات مناسبه و باقی تدبیر همانست که در قسم ثالث ذکر یافت و باید دانست که در اکثر اثر

سبب از اسباب داخلی و خارجی جمع باشد تا زکام و نزله تولد کند و زکامی که از جمیع دو سبب بود قوی تر باشد و خداوند زکام سرد را

از اغذیه سکوس اب با شهد و تخم کتان بریان کرده و کوفته و با انگبین سرشته و قدری فلفل با وی امیخته و حریره گندم و نخود با زنی

بدهند و کبوتر بچه و گنجشک بریان نیز رخصت است پنجم انکه تمام بدن و سر ممتلی بود و با وجود ان از بدن بخارات متصاعد گردد

امتلا بر دماغ بیفزاید پس زکام و نزله افتد و اگر چه در ضمن اقسام اربعه سوء المزاج تقریبا مادی نیز ذکر یافته است و این قسم خاص

را باز بیان کردن اطالت محض میداند لیکن بتبعیت حسب اسباب و علامات عدول از بن نپسندید اقتصار و ایفا خالی از بعضی

فواید هم نیست چنانچه مشهود شود و این تقسیم را بحسب اقسام ماده بچهار نوع نهاده شد نوع اول در صفراوی و علامتش آنست
که صداع و سوزش سر و چشم و سیلان اشک و تلخی لهات و عطش بسیار بود و رطوبت که از بینی بیرون آید رقیق و زرد رنگ و سوزان
باشد گویا آتش است که سوراخ بینی را میسوزد علاج بهر استفراغ ماده در ماء الفواکه خیار شنبر و ترنجبین یا کرده بنوشند و بهر نضج
خلط انکباب کنند بر طبیخ بنفشه و بابونه و خطمی و برگ کاهو و پوست خشخاش و آنجا که ماده رقیق بود شراب خشخاش منضج و بسبب
تغلیظ او از انحدار باز میدارد و لیکن گاه باشد که احتیاج سیلان باقی بود و شراب خشخاش داده شود و بدان سبب در مصفاة
سده افتد و خلط واجب الدفع محتبس ماند و مضرت دهد و درین صورت تدبیری کنند که سده بگشاید و دماغ را قوت دهد و
بخارات دفع کند و با وجود آن در دماغ گرمی بسیار نیاورد و آن اینست که سکر طبرزد و قرطاس و جلنجبین و عنبر بخور کنند و بدانکه درین
مرض ماء الشعیر موافقترین اغذیه است و آنچه در قسم اول گفته شد همه مفید نوع دوم در دموی و علامتش سرخی چشم است و ثقل
راس و کدورت حواس و خواب مستغرق نیامدن و در لهات و عمور و گوش و روی دغدغه و خارش عارض شدن و مزه دهان شیرین
مایل به بدبوئی بودن و آنچه از بینی فرود آید برنگ گل سرخ نمودن علاج فصد قیفال کنند و بچیزهای مناسب طبع را بگشایند و ماء الشعیر
بنوشند و هرگاه تغلیظ مطلوب شود شراب عناب و شراب خشخاش توان داد و هرگاه از استعمال مغلظات بالای استعمال آن بسببی
دیگر ماده از سیلان باز ماند با وجود احتیاج سیلان بخور کنند بدانچه در صفراوی گفته شد و از آنکه ماده خون نسبت بصفرا غلیظتر است
است که بهر تفتیح کنیز سنبل و سندروس و عود در بخور بیفزایند و انکباب بر طبیخ بابونه و اکلیل و مرزنجوش از جمله منضجات و مفتحات است
نوع سیوم در بلغمی و این سالمترین انواع است زیرا که مزاج خلط ملایم مزاج دماغ است و هر مرضی که مناسب مزاج عضو باشد کم خطر بود
بود خطرش کمتر است بهر آنکه دلالت میکند بر ضعف سبب و علامتش گرانی سر است و کدورت حواس و رطوبت دهان
و هر چه خورد و نوشد مزه آن نیابد و در خواب و هنگام تناول غذا از زبان بگزد و درین نوع تیز شدید در کلام می افتد زیرا که خیشوم برای
برای تصفیه و تحسین آواز مخصوص است بشرطیکه پاک بود پس هرگاه در وی بلغم غلیظ لزج بند شود تکلم بفصاحت متعذر میگردد علاج
بهر تلیین طبع زوفا و اصل السوس و انجیر خشک بجوشانند و ترنجبین آمیخته بنوشند و از اغذیه بر حریره که از سبوس گندم
و مغز بادام و عسل ساخته باشند اقتصار ورزند و عوض آب جلاب نوشند لان الماء یفجج المادة و یبطی النضج و یزید البلغم
و اگر احتیاج نضج افتد بر طبیخ شبت و بابونه و قیصوم و صعتر و اکلیل انکباب کنند و در قسم سادج بار دیگر تفصیل ذکر یافته است
بحسب آن بکار برند و اگر سده افتد و ماده فرو نه ریزد شکر سرخ و کاغذ و سنبل و حرمل و حراق بخور کنند حرمل تخم سپند است

وحراق بتخفیف راء مهمله است وعامه بتشدید میگویند وقال شارح الاسباب الحراق ای حراق الخرق او الصوف او
الثوب الذی یسمی صبغ ارصه وهو الثوب الاحمر الذی یکون بالعراق وبخراسان **نوع** چهارم در سوداوی وحدوثش
کمتر است واگر حادث شود از سایر انواع بدتر **وعلامت** وی احساس خشکی است در هردو چشم وثقل وصداع در
سر ودر دهن مزه چیزی سوخته یافتن وهنگام بوئیدن اشیا بوی دود وعفونت آمدن **علاج** بر طبیخ بنفشه وخطمی وبرگ کاهو
وبرگ کدو انکباب کنند وایضا طبیخ مذکور بر مقدم سر ریزند وماء الشعیر که در وی خشخاش پخته باشند وحریره که از نشا وشکر
وروغن بادام ساخته باشند تناول کنند واگر سده افتد شکر وبیهٔ وسندروس تبخیر کنند وباقی تدابیر هرچه مناسب حال بود از انچه
بارها مذکور گشته تعمل آرند **تنبیه** بدانکه ماده زکام ونزله بعضی گرم ورقیق بود وبعضی سرد وغلیظ اما رقیق بعضی تیز وسوزان وتلخ بود
وبعضی نرمتر اما غلیظ بعضی شور بود وبعضی ناخوش طعم وبعضی بی مزه وبباید دانست که در امر این مرض غفلت ومهلت نشاید نمود
بهر آنکه اگر زود پخته نشود وازین نگردد سبب بیماریهای بسیار میگردد چون امراض چشم وگوش وبینی وخناق ودرد معده وجوع الکلب
وذرب وسحج وذات الجنب وسوء وسرفه واسهال دماغی وقولنج ومانند آن زیرا که بهر اندامی که فرود آید در آن موضع هر علتی که مخصوص
بآن موضع بود وماده تازه تقاضا کند متولد میگردد وباشد که قوه دافعه دماغ ضعیف بود یا منفذها که مدفع ماده باشد گرفته باشند وخلطی
غلیظ اندر ماده پس بخارها ورطوبتها که اندر دماغ محصور شود اگر اندر تجویف ومنفذ دماغ بوده باشد وبسیار باشد میتواند که
سکته آرد واگر کمتر باشد صرع واگر اندر نهار دماغ بوده باشد وقلیل المقدار بود صداع وشقیقه آرد واگر بسیار باشد ودر نهار
متحرک گشته مالیخولیا واگر بکوهر دماغ یا بغشاء دماغ اندر باشد برسام وسبات ومانند آن آرد واگر اندر رگهای سر ودماغ بود دوار
وسدر لهذا گفته اند که تا ماده در دماغ بود نزله را بند نکنند واگر بند شود بگشایند چنانچه گفته ایم **فصل در عصابه** وآن
وجعی است که در محل ابرو عارض شود ما بین عظم جبهه وعظم ماقی وعام است که در هردو ابرو واقع گردد یا در یک ابرو واز آنکه
این محل بستن عصابه است درد مذکور را بجهة مشتمل بودن درین موضع نیز بعصابه مسمی ساخته اند واین علت بر دو قسم است
یکی آنکه اخلاط بخاریه گرم از بدن متصاعد شود وبواسطه کثافت جلد وانسداد مسام در بنجایگاه مختص گردد واکثر عقب رسیدن
باد شمالی سرد وعقب غسل کردن بآب سرد اکثر افتد **وعلامتش** ظهور وجع است درین موضع وآنکه علیل بلک بر نتواند برداشت
وهمیشه بر روافتاده بود وچشم نتواند گردانید وپندارد که همین زمان پیشانی میطرقد از شده **علاج** بخورهای گرم اندر دون
بینی بخارند تا رعاف کند وماده از اقرب موضع برآید واگر رعاف نیاید رگ قیفال زنند وسرکه وکافور بویند وساق
پای وکف پای بمالند واز اغذیه مزورات که از سرکه وشکر ساخته باشند بیشتر تناول کنند وکذلک ماء الشعیر وباقی

اندر رگها

تدابیر موقوف برای طبیب است هرچه مناسب داند بکند **دوم** آنکه سوء مزاج گرم ساذج در صدغ و چشم افتد پس در هیچ بیگاه درد پیدا آید و اینچنان بود که شخصی در آفتاب گرم بسیار گردد و سرد ناشده در هوای سرد سر برهنه کند یا آب سرد اندازد و بدان سبب مسام منسد بود شود و حرارت محتقن بماند چنانچه در باب صداع و زکام نیز ذکر یافته است **و علامت** آن اقسام عصابه است که وجع بمجرد شروع طلوع ظاهر شود و همچنانکه آفتاب گرم شود بیفزاید و چون آفتاب بزوال آید این نیز کمی پذیرد تا که شب افتد پس تمام شب اثری از آن نبود **علاج** در تبرید و تفتیح کوشند و کافور در روغن گل حل کرده در بینی چکانند **فصل** در مرض دماغی کثیر الوقوع مسمی به کرخس است و آن اینست که آدمی در دماغ خارشی یابد بی صداع ولی الم و چون سرش بیفشارند یا چیزی گران بر سر وی زنند یا آب گرم ریزند لذت یابد و سببش اینست که بخار لطیف رقیق متحلل حریف لذاع قلیل المقدار متصاعد شود بسوی دماغ و بسبب ضعف خود نتواند صداع آورد پس در بطون دماغ گردآید و لذع کند مانند بخارات جرب که در مسام لذع آرد و باید دانست که همین ابخره چون منعکس شود و بعرق مندفع گردد حکه آرد یا جرب یابس بحسب رقت و غلظت خویش **علاج** از آنکه ماده اینچنین بخار نمی باشد مگر خلط حاد لذاع حریف پس سزاوار است که نخستین بهر تبدیل مزاج اخلاط در تبرید و ترطیب کوشند مثلا ماء الجبن و آب و لعاب اسپغول و لعاب تخم مرو با شراب خشخاش و شراب بنفشه آمیخته نوشند و آب برگ کدو مفید است و شیر زنان با شکر آمیخته و آش جو که کاهو و اسپاناخ در وی پخته باشند هم سودمند است و اگر از این قدر مقصود نبر آید مطبوخ هلیله و تمر هندی و افسنتین و افتیمون یا بعصیره شاهتره که آن با شکر شیرین ساخته باشند طبع را ملایم کنند و هرچه ماده را با درار دفع کند و قوی باشد توان داد تا خلط بادرار دفع گردد و اگر احتیاج بفصد باشد و حال علیل ویرا مساعده طبیب تقاضا کند بکنند و پس از استفراغ بهر تبدیل مزاج باز با طلیه و لطوخات و روغنها سر را توجه نمایند **باب در امراض چشم** باید دانست که چشم از اعضای شریفه است و در وی اعصاب و شرایین و اورده متفرق شده و آن مرکب است و در وی اعصاب و شرایین به هفت طبقه و سه رطوبت چنانچه هر واحد بحسب ترتیب مع التشریح بفصل علیحده بیان کرده شود **فایده** مزاج خاصه چشم گرم و تر است و آنچه نه چنین بود مزاج خاصه نباشد اما نشان گرمی مزاج چشم اینست که سریع الحرکت بود و رگهای وی ظاهر باشد و رنگ وی بسرخی گراید و بلمس گرم نماید و نشان سردی همه برخلاف این باشد و نشان تری آنست که رمص بسیار کند و اشک بسیار آید و بزرگ باشد و نشان چشم خشک اینست که کوچک باشد و اشک و رمص نبود و دور فرو رفته باشد و بلمس صلب نماید و باید دانست که گرمی و تری چشم ازرق کمتر از گرمی و تری دیگر رنگهاست و گرمی و تری چشم سیاه فزون از همه

طبقات و رطوبات چشم که ده است از خارج بداخل بشماریم
اول **صلبیه** دوم **مشیمه** سیوم **شبکیه** چهارم **رطوبت زجاجیه**
پنجم **رطوبت جلیدیه** ششم **طبقه عنکبوتیه** هفتم **رطوبت بیضیه** هشتم
طبقه عنبیه نهم **طبقه قرنیه** دهم **طبقه ملتحمه** والله اعلم

لونها و لهذا انزول الماء در سیاه چشم بیشتر افتد و کذالک دیگر علتها که سببش بسیاری بخار باشد و چشم اشهل و شهلا
معتدل باشد اکنون بدانکه اگرچه باعتبار اسباب جزئیه سایر اقسام امراض چشم بعلاجی مخصوص است لکن باعتبار اصول
منحصر است در چهار جنس چنانچه نخستین اجمالا گفته شود و بعد از آن بیماری هر طبقه و هر رطوبت را بفصل دیگر بیان نماید
اما از چهار جنس یکی سوء مزاج ساذج است دوم با ماده سیوم تفرق الاتصال چون جراحتها و ریشها و اماسها چهارم
بیماریها که در ترکیب اجزاء چشم افتد چون احولی و بیرون جستن چشم و مانند آن و علاج نیز بر چهار جنس است یکی
تبدیل مزاج ساده دوم تنقیه ماده سیوم تدبیر تفرق الاتصال چهارم اصلاح هیئت چشم و زایل کردن آفت که در ترکیب اجزا
چشم افتد اما تبدیل مزاج ساذج بداروها کنند که ضد مزاج غریب بود مثلا اگر گرم بود آب عنب الثعلب و آب کاسنی و آب کاهو
و گلاب و سپیده تخم مرغ و مانند آن استعمال نمایند و اگر سرد بود مشک و مامیران و وج و فلفل و مانند آن بکار برند و اگر تر بود علاج
وی به توتیا و قلیمیا و مانند آن کنند و اگر خشک بود تدبیر وی بشیر و مغز بادام سوده و سپیده تخم مرغ و لعاب اسبغول و مانند آن
نمایند و در اغذیه و اشربه نیز بحسب این سبب همین رعایت مرعی دارند **فایده** بدانکه استفراغ ماده چشم به هفت وجه توان کرد
یکی آنکه طعام و شراب کمتر و سبکتر و ستوده تر دهند و از اشیاء بدبو و بخارانگیز پرهیزند دوم آنکه اگر تن ممتلی باشد بحسب تن را از خلط
بد پاک کنند سیوم آنکه دماغ را با دویه منقیه دماغ پاک نمایند و حجامت کردن و رگ قیفال و رگها که اندر سر است گشادن اندرین
باب مفید است چهارم آنکه ماده را از راه بینی فرو کشند بعطسه آوردن تا از چشم باز گردد بهر آنکه نزدیکترین راه این است و بدانکه
اگرچه استعمال عطوسات در تنقیه چشم اثر تمام دارد اما تا نخست تن پاک نکنند و تا ماده قرار نگیرد بدین علاج مشغول نباید شد که
مضر است پنجم آنکه رگ گوشه چشم بگشایند ششم آنکه بحجرهای مدمع یعنی از آنکه آورد ماده را از چشم فرو پالایند و در استعمال
مدمعات و فصد رگ چشم نیز تقدم تنقیه مشروط است تا از ضرر ایمن باشد اما آنجا که بدن پاک باشد هیچ ضرر ندارد هفتم آنکه اگر ماده
از عضوی بچشم همی آید آن عضو را از آن ماده پاک کنند و بتدبیر آن عضو مشغول گردند و علاج تفرق الاتصال بداروها کنند که تری
کمتر کند و خشکی صعب نیفزاید و سوزاننده نباشد چون سرمه زعفران و توتیا و اسفیداج و شادنج عدسی و صبر و مانند آن بهر آنکه
هر دارویی که مزاج او بمزاج چشم سخت ماننده است چشم را زیان دارد و هرچه اندکی مخالف اوست و از این نوع است که یاد کرده آید
سود دارد زیرا که مزاج چشم گرم و تر است بدین سبب در بیشتر حالها داروی تری افزا چشم را زیان دارد و هر دارویی که سخت
تری کمتر کند و سوزاننده نباشد چشم را قوت دهد و هر عضوی که قوت یابد ماده بیماری را قبول نکند و بسلامت ماند و این اصلی
بزرگ است در اکثر علاج چهار چشم بکار باید داشت و تدبیر بصلاح آوردن هیئات چشم و زایل کردن آفت
اندر ترکیب اجزاء چشم افتد بعضی بفصد و استفراغ بود و بعضی بانواع حیلتها که هر یک در جایگاه خویش یاد کرده آید **فایده**

قانون علاج چشم

قانون چشم است که نخستین نظر کنند تا با درد چشم هیچ اماس یا صداعی هست یا نه اگر اماس یا صداع باشد نگاه کنند
تا ماده وی کدام خلط است و علامتها کدام خلط ظاهرتر است و ایضاً بنگرند تا ماده اندر تمام بدن است یا در سر است
فقط پس اگر اندر همه تن باشد نخست استفراغ عام کنند بحسب خلط پس باستفراغ خاص که تنقیه دماغ است متوجه شوند بعده در تنقیه
عضو خاص انخاص که چشم است مشغول گردند و بهیچ وجه پیش از استفراغ کلی دست بچشم نبرند و دوا و محلل بر چشم استعمال
نکنند انجا که اماس یا صداع صعب باری بود با درد چشم و اگر چنین نکنند رنج زیادت شود و خیانتی بزرگ حاصل گردد و تدبیر بحسب سبب
اگرچه بتفصیل گفته خواهد شد لیکن درینجا نیز اجمالاً گفته می آید مثلاً انجا که ماده درد چشم رطوبتی غلیظ یا ماده بادناک باشد
نخستین تنقیه عام کنند بمسهلات مناسبه پس ازان بحب صبر و حب ایارج و حب قوقایا دماغ را پاک سازند بعده مابقی از بالا
فرو کشند و چشم را با آب حلبه و شبه تازه بشویند و چون بینند که تن پاک شده و ماده پختن آغاز نهاده دارو موافقه در چشم کشند
و گرمابه بکار برند و انجا که ماده رطوبتی رقیق با خون یا صفرا آمیخته بود نخست فصد کنند هر رگی را که مشاهده واجب بوده کنند مسهل دهند
پس ازان ماده را از سر فرو کشند و انجا که ماده ریحی بود گرمابه و چیزهای محلل سود دارد و انجا که ماده خونی بود فصد کفایت
کند و باشد که خون غلیظتر بود و رگهای چشم ازوی ممتلی گردند و اگرچه فصد کرده شود اما پر بودن رگها بر حال خود باشد و درینچنین
محال استحمام نمودن و عقب آن طعام لطیف خوردن مفید است و ایارج فیقرا و حب قوقایا بلع نمودن سودمند و شیاف احمر
کشیدن و ضماد محلل نهادن خون غلیظ را رقیق کند و کسی را که بر شرب خمر ملعون رغبت باشد بداند که اگر مقداری شراب صرف بنوشد
خاصه عقب حمام دماغ را گرم کند و سدها بکشاید و خون را لطیف کند اما روح را غلیظ میسازد و نورانیه دیر الظلمانیه مبدل میگرداند
و باید دانست که گاه باشد که در چشم اماس ظاهر نباشد لیکن مادتها پیوسته بچشم همی آید و منفعت علاج ظاهر نشود و درین صورت
واجبست که تفحص کنند تا ماده از بیرون قحف دماغ می آید یا از درون قحف پس بحسب آن تدبیر کنند مثلاً آنچه از بیرون قحف آید
علامتش سرخی چشم و روی است و گرمی سر و پیشانی و پری رگهای سر علاج رگهای سر بگشایند و شرائین صدغ ببرند و داغ
دهند و اضمده مقویه نیز مفید است و انچه از درون قحف آید علامتش دغدغه بینی و خارش چشم و بینی است و عطسه
بسیار آمدن [illegible] دماغ را پاک کنند بفصد و اسهال و بدیگر تدابیر منقیه دماغ و هرچه در فصل سبل گفته شود درینجا مفید است
[illegible] حیله انجا که در رمد علاجهای صواب کرده شود و رمد بر حال خویش بود از طریق صواب بر نباید گشت بهر آنکه ممکن باشد که
ماده سخت غلیظ و عسر باشد و مدتی دراز باید تا آن ماده لطیف شود و تحلیل پذیرد اندر تدبیر محافظت چشم تا درست

باشد و دردمند نگردد و آن آنست که از هرچه مضر بود احتراز کنند و آنچه نافع است استعمال نمایند اما اشیاء زیانکار
چشم اینست ملاقات دود و گرد و باد و هوای گرم و سرد مفرط و بسیار گریستن و اندر چیزهای روشن و درفشان
نگریستن و به پشت باز خفتن و مستی بسیار و اطعمه و اشربه غلیظ بدگوار و هرچه بردارد بسوی دماغ بخار و تیز بود چون
گندنا و سیر و پیاز و مانند آن و قبض طبیعت و گرمابه بسیار و رگ زدن و حجامت کردن بسیار و خفتن یا بیدار بودن
بسیار و پیوسته نظر بیک جانب داشتن بنوعی که چشم برهم نزند و نمک بسیار خوردن و بر امتلا خفتن و شبانگاه طعام خوردن
و جماع مفرط کردن و شراب تیره و غلیظ و هرچه فم معده را برنجاند چشم را و تیزی بصر را سخت زیان دارد و کذالک با دروغ
و شبت و زیتون رسیده ناموافق است و دیدن نقشهای خرد و خواندن خطهای باریک نیز مضر است الا گاه گاه که بر سبیل
ریاضت باشد مفید است اما آنچه چشم را مفید است آنست که هر روز آب شیرین فرو برند پس چشم در وی بگشایند در سرد
توتیا را با آب باران و آب مرزنگوش پرورده اندر کشیدن بصر را تیز کند و چشم را قوت دهد و بزودی زمان و آب باران سالگ
با سنگ کشیدن سودمند است **فصل** در امراض طبقهٔ صلبیه و طبقهٔ مذکور از اطراف غشاء صلب دماغ که بعصبهٔ مجوفه متصل است
ناشی شده است و بعضی اطبا این را از طبقه نمی شمارند و از غشا می انگارند و برین تقدیر عدد طبقات شش باشند و از آنکه
طبقهٔ مذکور مورد ورم و یبوست و التواست خاست این فصل را بچهار قسم بیان کنیم **قسم** اول در ورم و آن عام است که ورم
خاص در همان طبقه بود یا مشارکت دیگر طبقات افتد و در جمله **علامت** این ورم این طبقه آنست که چشم برون آمده نماید و الم
در عمق چشم محسوس شود پس **اگر** ماده ورم **خون** بود تمدد و حکه شدید باشد و ایضا مدرک نمیشود که حکه در کدام موضع چشم است
و **اگر ماده ورم صفرا** بود احتراق و لهیب شدید باشد **و اگر** ماده ورم **بلغم** بود ثقل و استرخاء پلک شدید باشد و ماده
ورم هر خلطی که باشد تحوط و الم از لزوم ورم طبقه صلبیه است **علاج** در دموی رگ قیفال زنند و بهر تلیین طبع بطبیخ اسهال
خفیفه چون بنفشه و نیلوفر و خطمی و عناب و سپستان و شیرخشت نیم کوفته روغن کنجد و شکر سرخ یار کرده حقنه کنند و مطبوخ عناب و سپستان و
آلو و نیلوفر و خطمی و کشنیز خشک ترنجبین آمیخته بنوشند و بعد از آنکه ماده از ریزش باز ایستد و سر از فضول پاک شود شیاف ابیض
در طبیخ صافی کشنیز خشک و عنب الثعلب حل کرده در چشم چکانند صفت شیاف مذکور که درینجا بکار برند بگیرند نشاسته و صمغ
و کتیرا از هر یک دو درم اسفیداج شش درم افیون ثلث درم کوفته و بیخته با سپیدی بیضه بسرشند و شیاف سازند **ماده**
تا که ماده از ریزش نایستد شیاف مذکور بکار نبرند زیرا که در هنگام استعمال مبردات موجب آفات است و در صفراوی
نخستین طبع را بمطبوخ که در دموی ذکر یافته ملایم کنند پس آن آن شیر مقشر و حب سفرجل شیرین غیر مقشر و تخم خیار نیم کوفته

وقف الی ام ادرت

وقدري انزروت بنوعي كه گفته آيد بجوشانند و آب صافي آن در چشم كشند و طريق پختن ادويه مذكوره چنانست كه در
ظرفي خرد ادويه را بنهند و آب شيرين دران اندازند پس بيارند ديگ بزرگ و ان ديگ را پر آب كنند و ان ظرف خورد را درين ديگ
بنهند ميان آب بنهجي كه لايق بود پس در زير ديگ آتش افروزند تا كه نيك پخته شود و قوت ادويه تمامه منفصل گردد بلعاب و بايد كه انزروت
قليل المقدار باشد زيرا كه بسياري انزروت گاه باشد كه بسبب حدت چشم را سوراخ كند و از نافعترين چيزها در ورم صلبيه صفراوي
آنست كه تخم انار و اطراف كاسني بكوبند و روغن گل آميخته بر چشم ضماد كنند و در بلغمي بعد از نضج و تنقيه ماده روغن مصطكي و نمك و آب
زوفا در بيني چكانند و مرو شو نيز بريان و زعفران باريك ساخته ببويند تا عطسه آيد و همه تدابير مذكوره بهر آنست كه رطوبات زايل
شوند و دماغ پاك گردد **و بايد دانست** كه گاه باشد كه ماده علتي كه معروفست بصداع بيضه در حجاب داخل دماغ است كه
مسمي است بام خس جمع آيد و بسبب اتصال كه فيما بين صلبيه و ام خس است در صلبيه آفت پديد آيد و نشان وي آنست كه با وجود
احساس الم در عمق چشم و جحوظ آن سرخي در چشم ظاهر نباشد و نابودن سرخي بهر آنست كه ماده در چشم نيست و تدبير اين از صداع بيضه بايد جست
قسم دوم در يبوست كه بصلبيه عارض شود **و علامتش** آنست كه در عمق چشم درد محسوس شود و چنان نمايد كه چشم باز پس
كشيده ميشود **علاجش** بهر ترطيب مزاج بدن و دماغ و چشم از اغذيه و اشربه هرچه مرطب بود اختيار كنند و شير بر سر دوشند و در بيني چكانند
و روغن بنفشه در بيني چكانيدن بغايت مفيد است و بايد كه چشم بسته دارند تا كه خشكي زياده نگردد بهر آنكه حركت و ملاقات
هوا موجب سخونت و تحليل است **قسم سيوم** در ملتوي شدن صلبيه و التوا و پيچيدن اين طبقه را دو سبب است **يكي**
آنكه بواسطه مصادفت و ملاقات سمايم بچشم خشك شود رطوبت زجاجيه كه ما بين رطوبت جليديه و طبقه شبكيه است
و بهر ضرورة خلا تكيه كند جليديه بر شبكيه و مشيميه بر صلبيه و از آنكه صلبيه بر خود فضائي ندارد تا كه بدانجانب راجع شود ملتوي
نگردد بلكه ملاقي استخوان است لاجار رمايل ميگردد بحركت التوائي **دوم آنكه** چشم را سخت بسته باشند و از شدت
سخت بستن ساير طبقات و رطوبات منكمش شوند و بديگر كه زير وي است تكيه كنند تا كه نوبت بصلبيه رسد پس صلبيه
بعلتي كه گفته شد در هم پيچد **و علامت** التواء طبقه مذكوره آنست كه بيابد ايشان در هر دو چشم خود حالتي شبيه بالتواء عين
الي احد الجوانب و مع ذلك در جهتي كه مايل شده چشم از ان جهت الم تمددي حس كند **علاج** سبب التواء مصادفت سمايم بود
يابس شديد در ترطيب مزاج بايد كوشند اكلاً و شرباً و لطولاً و استحماماً و تمريخاً و طلاءً و سعوطاً و قطوراً **فايده** ترطيب در نوع
اول ظاهر است كه براي دفع يبوست است كه از سمايم عارض گشته اما در آنچه ربط شديد سبب بود امر بترطيب از آنست

که بواسطهٔ ارخاء وتلیین طبقات ورطوبات بر حالت طبیعی بسهولت باز آید **قسم** چهارم در استرخاء الصلبیه عارض

شود بواسطهٔ وقوع رطوبت در وی و عام است که سوء مزاج رطب که درین طبقه واقع گردد ساذج بود یا مادی **وعلامتش**

آنست که بیمار پندارد که چشمهای وی بسوی اسفل خواهند برآمد و باشد که بسبب ضعف واسترخاء اعصاب محرکهٔ چشم نظر بسقف

متعسر شود پس اگر سوء مزاج ساذج باشد نابودن الم شاهد وییست واگر مادی بود الم لازم وییست و شدت وخفت الم بحسب تعدد ماده است

علاج بعد از نضج تنقیهٔ بدن و دماغ کنند بحبوب وایارجات مناسبه پس بهر تنقیهٔ نفس عضو غرغره موافقه استعمال نمایند و مصطکی و ترنج

و وج تنها یا با زبیب مرکب ساخته می خایند و از اغذیه قلیه یا مطبخیات گوشت طیور و مانند آن هرچه نا سفت بود اختیار کنند و در علاج

خواه سبب استرخاء خون بود خواه بلغم نخستین فصد کنند بعده منضجات ومسهلات بکار برند **فایده** در دموی نفع فصد ظاهر است

اما در بلغمی اگر مزاج و قوت و سن و فصل سال مساعد بود نیز فصد عظیم النفع است زیرا که خون مرکب از اخلاط است بلغم نیز

بیرون میشود در فصد لهذا فصد را استفراغ کلی گویند و حال آنکه مطلوب تخفیف بدن است از آنست که شارح اسباب منقول است که العلماء

من الاطباء یامرون بالفصد فی ابتداء الفالج وامر بتقدیم فصد در اینچنین امراض بهر آنست که بسبب برآمدن خون رگها وسعت

پذیرند و پس از آنکه تنقیه بدو اکنند بسبب وسعت رگها تحریک مواد و استخراج آن باسانی باشد **فصل** در اعلال طبقهٔ مشیمیه

بدانکه باقی این طبقه از اطراف غشاء رقیق دماغی واز اورده وشرائین واقع است ومشیمیه از آن گویند که اشتمال وی بر

شبکیه چون اشتمال مشیمه است بر جنین وگفته اند که تسمیه این جهت تشبیهی است که با مشیمه دارد از کثرت عروق

وشرائین وچونکه طبقهٔ مذکور کثیر الدم ورادر است و منفذ غذاء دیگر طبقات ورطوبات امراض دموی درین بیشتر افتد و باشد

که در وی رعاف دمی افتد و بدان سبب مزاج جلیدیه فاسد گردد زیرا که شبکیه غذاء از مشیمیه اخذ میکند ونصیبهٔ خویش گرفته و باقی را

صافی کرده بزجاجیه میرساند و زجاجیه غذاء خود گرفته و باقی را صافی نموده بجلیدیه میرساند پس اگر در مشیمیه فساد باشد غذائی

که از آنجا می آید نیز فاسد میباشد و بسیار باشد که مشیمیه متورم شود و بدان سبب عصبهٔ مجوفه منضغط گردد پس در

بصارت ضعف پدید آید **وعلامت** بودن علت درین طبقه آنست که در موخر چشم یعنی در اقطار وی سرخی پدید باشد

و درعمق چشم در جایگاه مشیمیه الم محسوس گردد **علاج** فصد کنند و بر مواضع مناسبه محجمه نهند یا زلو را بر کنجها زده و بملدیم طبیع

بکشایند واز برگ اسفناج و برگ لسان الحمل و برگ عنب الثعلب بستانند و باهم کرده نیک بجوشانند پس حل کنند

در وی حضض و قلیلی از شیاف ابیض و در چشم چکانند وطلع که از ابهار خرما گویند بکوبند ولعاب اسفغول واندکی سرکه

وروغن گل بسرشند و بر چشم ضماد کنند **فایده** شیاف ابیض در آنکه بی حدت خون بی شک است لیکن بغایت اندک باید

تا که مضرت نیفزاید زیرا که بسیاری وی خون را خام میکند و در مسام میچسپاند از آنست که قبل از تنقیه استعمال وی

ممی لمت

منهی است چنانچه بالا گفته شد **فصل** در اعلال طبقهٔ سیم شبکیه و طبقهٔ مذکور از اطراف عصبهٔ مجوفه ناشی شده است و بر زجاجیه
و جلیدیه از ماورای آنها مشتمل گشته تا آن حد که مابین جلیدیه و بیضیه واقع است و از آنکه اشتمال وی برین دو رطوبت مانند احتوای
شبکه است بر صید شبکیه مسمی گشته و گفته اند که شبکیه از آن گویند که رگهای بسیار از غشاء رقیق درین طبقه نافذ شده است و
مانند انتساج شبکه منتسج گردیده و بعضی اطبا وی را از طبقات نمی شمارند زیرا که نزد ایشان طبقه آنست که در پناه دادن چیزی اگر بر آن چیز
مرطوب شده است و الشبکة لیس کذالک پس طبقات نزد ایشان نیز شش باشد و در امراض چشم علتی صعبتر از اعلال این طبقه
نیست بهر دو سبب یکی آنکه قوهٔ دوا تا این موضع رسیدن متعسر است خواه از داخل استعمال کنند خواه از خارج دوم آنکه طبقهٔ مذکور ذکی
الحس است و رگها و شریانها بسیار دارد بدین سبب هم مواد بسیار بروی میریزد و هم درد بیشتر می یابد و حال آنکه بجلیدیه نزدیکست
و بعصبهٔ مجوفه که مجری روح و نور است متصل واقع شده ایمن نتوان بود که مضرت آفت این طبقه بجلیدیه و عصبهٔ مجوفه متعدی شود و
امراضی که باین طبقه مخصوص است پنج است **یکی** یرقان که در چشم ظاهر شود و با سیلان اشک باشد و قید سیلان اشک بهر آن است
که یرقانی که بی سیلان اشک بود سببش تلون طبقهٔ ملتحمه است فقط بخلاف آنکه با سیلان اشک بود که ماده وی در شبکیه میباشد و وجه
سیلان اشک آنست که قدری از صفرا از طبقهٔ شبکیه میریزد و طبقهٔ مذکور چون ذکی الحس است بغایت متأذی میشود و آن صفرا از انجا بسوی
جلیدیه می فرستد چنانچه میفرستد غذا را و از انجا مترشح میگردد صفرا بر طبقات دیگر پس همه طبقات را متلون میگرداند و با اشک
بیرون می اید **علاج** فصد قیفال کنند اگر احتیاج باشد پس مطبوخ اهلیله طبع را نرم سازند و بعد از تنقیه شیاف ابیض در شیر
دختر حل کرده در چشم چکانند و اسفیغول و آب کاسنی و سپیدهٔ بیضه و روغن گل بر چشم ضماد کنند و چون حدت و لذع ماده تسکین گیرد
بهر تحلیل ما بقی انکباب نمایند بر طبیخ بنفشه و خطمی و بابونه و اکلیل **علت دوم** سده است که در آورده این طبقه واقع شود و
بدان سبب از زجاجیه و جلیدیه غذا منقطع گردد زیرا که نخستین غذا از مشیمه بشبکیه میرسد و از شبکیه بزجاجیه و جلیدیه پس هرگاه شبکیه در
سده فتد از رطوبات مذکوره غذا منقطع میگردد بالضرور **علامت** وقوع سده درین طبقه آنست که چشمها فرو اندر رود
و خشک باشد و رطوبت در چشم ظاهر نبود و در باید بیمار در چشم الم **علاج** رگ زنند و بهر حب طبیعت و تفتیح سده سکنجبین بزوری
و مانند آن بنوشند و هرگاه سده بگشاید و چشم باصلاح اید برای ازالهٔ یبوست ما بقی مرطبات در چشم چکانند و در ترطیب سایر
بدن کوشند تا که چشم بر حالت اصلی باز آید اما قبل از انفتاح سده ترطیب حرف نفعی ندارد بلکه گاه باشد که بسبب ازدیاد
امتلاء عروق و تمدد آنها مودی شود بضرر عظیم **علت سیوم** انست که دهن یکی از رگها که متصل شبکیه است بگشاید و
خون بسیار از آن رگ بر آید و بر ملتحمه ریزد و عنبیه و قرنیه همچنان از ریزش سالم بود و بدان سبب ملتحمه متورم شود فقط

بجدی که سپیدی سیاهی را در پوشند وظاهر است که اگر ماده در قرنیه و عنبیه هم بودی بیاض حدقه را نپوشیدی وگاه باشد
که خون مذکور بر اجفان ریزد فقط و یک پلک یا هر دو بجهت ریزش خون بیاماسد پس چشم گشودن متعذر گردد وگاه باشد
که ماده هم بر ملتحمه ریزد و هم بر اجفان و ورم هم اندر ملتحمه پدید آید و هم اندر اجفان و از آنکه سبب این مرض در شبکیه است در
در اعلال این طبقه شمرده اند والا نه باعتبار مظهریت بعضی از امراض ملتحمه و بعضی از امراض اجفان تعداد میکنند لیکن اگر سبب
این ورم انفجار عرق رقیق بود که منفصل است بملتحمه یا بجفن درینصورت بشبکیه هیچ خصوصیتی ندارد و باید دانست که ورم
مذکور را اگر بکودکان عارض شود [illegible] گویند و اگر به بزرگان لاحق گردد [illegible] خوانند و این مرض بکودکان بسیار افتد فایده
تورم سپیدی چشم نشان بودن ماده است در ملتحمه و انتفاخ اجفان و انقلاب وی بسوی خارج نشان بودن
ماده است در اجفان و انتفاخ اجفان گاهی بدان حد میرسد که پلکها هم نتوان زد و چشم نتوان دید وگاه باشد که
پلک اندرون بطرقد و خون بسیار از وی برآید وگاه باشد که بثور در پلکها پدید آید انجا که ماده گرم بود علاج فصد قیفال کنند اگر
لازم بود و عقب سر یا برابر دو کتف حجامت نمایند و بعد اخراج خون اگر مانعی نباشد طبع را بمطبوخ هلیله و تمر هندی و
ترنجبین نرم سازند و استفراغ بدفعات باید کرد جهة حفظ قوت و تقلیل غذا فرمایند بغایت و از اول روز تا روز سیوم
بلکه چهارم شیر دختران فقط در چشم چکانند و پوست رومی پسته و عدس و حضض و شحم انار یا پوست انار و برگ
کاسنی یا تخم او تنها یا مجموع کوفته و بروغن گل سرسته بر چشم گذارند و بعد سیوم یا چهارم روز شیافی که از ذرور ملکایا ساخته باشند
در شیر یا در لعاب اسپغول یا بهدانه حل ساخته بر پشت پلک نهند و پس از یکهفته ذرور اصفر صغیر و شیاف احمر لین و
ذرور نیمانیم بکار برند و چون بانحطاط افتد اصفر کبیر استعمال کنند و از آنکه پلک ملتصق شود و چشم گشادن متعذر باشد
و این تدابیر سود ندهد ذرور اغبر لعبک از آنند و ذرور حجر بر پلک نهاد باشید یعنی بحدقه نرسانند و انجا که در آخر علت پلک بخار زد پلک را
بکر دانند و شیاف ابیض آهسته بکار برند صفت ذرور ملکایا انزروت بشیر خر پرورده نشاسته صمغ کثیرا نبات از هر چهار برابر کوفته
بحریر بیخته بکار برند دیگر قوی تر از اول انزروت مدبره ده درم نبات سه درم نشاسته یکدرم کف دریا نیم درم ذرور نیمانیم آنست
که ذرور ملکایا و اصفر صغیر مساوی باهم آمیزند نوعیست از ورم ریح که نادر افتد و وی آنست که آدمی در چشم خارش یابد و ضربان
شدید که بی طاقت کند و مع ذلک سرخی و آماس هیچ نباشد لیکن پوست او چنان نماید که سوخته است علاج در ترطیب مزاج
بدن و چشم کوشند و انجره را از دماغ بازدارند [illegible] چهارم مسمی است به [illegible] و این
مرضیست که در عمق چشم ضربان شود و وجع سبل یا ضاغط باشد و ضربان گاه لازم باشد وگاه نه همچون شقیقه سر و این درد

بر لیسه

بسبب است یکی آنکه در رگهائی که بشبکیه متصل است سده افتد پس خون در آنجا بند شود و بخار ردی حار از وجد اشود
وطبع جهة دفع آن بخار و تنقیه روح بسر یا بنهار اسحرکت آرد بتعقب و هذا هو الضربان علاج برای تنقیه حب ایارج دهند و بر صدغین
ازو چسپانند تا خون بکشد دوم آنکه خون گرم شود و بخار گرم از وجدا کرده و ضربان آرد لما ذکرنا علاج برای تسکین حرارت خون مبردات
استعمال کنند و اگر ممکن باشد خون بگیرند سیوم آنکه فصد در شرائین کرده باشند تا که بشبکیه رسد و صداع حدقه آرد و بعضی گویند که گاه این
فصد بشبکیه رسد شقیقه سر و ضربان صدغین می آرد و ظاهر است که اگر ماده مذکور باشد شقیقه سر یا شقیقه چشم لازم می باشد فایده نفذه که
در شریان کرده اند از دو بیرون نیست یکی آنکه فصده غذای دل بود که در شریان آید دوم آنکه از اورده ماده فضلی بطریق رشحی که میان اورده
و شریان است در شریان آید علاج آنچه در شقیقه سر گفته شد بعینه علاج اینست یعنی رگ زنند اگر واجب بود و مسهل دهند و تبرید
نمایند و طریق بستن و بیان شریانی که آنرا بتر باید کرد نیز در شقیقه سر مذکور است و باید که در علاج این مرض اهمال نکنند و در بتر مبادرت نمایند
تا موذی نگردد بآفات عظیم قال الشارح و ربما ادی ذلک بسبب نزول الماء او الانتشار او الی تکدر البیضیه فیجب المبادره فی البتر و ترک
الاهمال فی العلاج صفت قطوری که درد را ساکن کند و حرارت را دفع نماید و ماده را ردع سازد بگیرند آب عصی الراعی و شیاف مامیثا و
حضض و بیاض بیض و شیر دختر و با هم آمیخته بجوشانند و روغن گل بوی آمیخته در چشم چکانند و آنجا که ضربان بغایت رنجه دارد لزاق
الصدغین بر صدغین ضماد کنند صفته آن تخم کاسنی و تخم کاهو از هر یک دو درم مر یک درم حضض سه درم افیون نیم درم جمله را بسایند و بلعاب
اسبغول سرشته و بر دو خرقه که هر یک بمقدار درمی بود طلا نمایند و بر صدغین چسپانند و بگذارند تا خشک شود علت پنجم انتشار
که درین طبقه تفرق الاتصال افتد پس نور که در وی محصور است در جمیع اجزای چشم منتشر گردد و برطوبات مختلط شود پس بصارت
یکبارگی معدوم گردد و این مرض را انتشار النور فی جمیع اجزاء العین نامند و لا علاج له فصل در اعلال رطوبت زجاجیه
رطوبت زجاجیه رطوبتی است صاف غلیظ القوام سفید رنگ با اندک سرخی مانند آبگینه گداخته و لذا زجاجیه ~~تا آنجا که اعظم~~
مسمی است و این رطوبت بر نصف موخر جلیدیه تا آنجا که اعظم دایره جلیدیه است مشتمل گشته است تا ابلاغ غذا
بجلیدیه بتوسط وی باشد و بیماریهای این رطوبت اصعب ترین بیماریهای چشم است از روی علاج بهر بعد وصف اثر دوا ادا
بود یا خارجی و بهر تعذر اطلاع بر مرض یکی آنکه غذا نتواند رسید بر این رطوبت را و اسباب نارسیدن غذا دو است یکی
آنکه در رگهائی که مجاری غذا است سده افتد دوم آنکه در رگهای مذکور خشکی واقع شود بواسطه کثرت استفراغ یا کثرت
صوم یا ترک طعام و مانند آن هرچه موجب افنای رطوبات بود و علامت [illegible] که مریض نتواند حدقه را گردانیدن

بسیار

و پندارد که در حدقه خار یا سنگریزه افتاده است و بر چشمه آفتاب چشم گشادن نتواند و هر دو چشم در غور روند و اشک
در چشم نماید مگر آنچه که از سده بود که در انجا بواسطه امتلاء عروق گاه باشد که در چشم اشک همی آید بغیر ترطیب و گاه باشد
که منفجر شود در هر دو گوش وی چیزی شبیه به ورم و طعم دهان بی مزه گردد و دموع و انفجار چیزی در گوش و تغیر طعم دهان از خواص
عدم غذاست که سببش سده بود بخلاف آنکه سببش یبوست باشد که با جفاف و غور عیون میباشد و از آثار سده هیچ
ظاهر نمیباشد **علاج** اگر سبب عدم غذا سده بود بحسب ماده مسدوده در اسهال و تنقیح کوشند مثلا انجا که ماده بارد بود مطبوخ
بادیان و بیخ اذخر و افسنتین و تخم کشوث همراه شراب بنیاد بدهند و انجا که ماده حار بود مطبوخ تخم کاسنی و بیخ مهک و عنب الثعلب
و مویز منقی و شاهتره همراه سکنجبین ساده دهند و بودن سده از ماده حار له از نوادرات است و باید که بهر حصول ترطیب برگ خباری
و برگ خطمی با سپیده بیضه و روغن بنفشه یار کرده بر چشم ضماد کنند و شیاف ابیض در شیر دختر حل کرده در چشم کشند و روغن بنفشه
در بینی چکانند و اگر سبب عدم غذا یبوست باشند و خلا عروق بیکا عنایت بترطیب مصروف دارند مثلا شیر زنان بر سر دوشند
و در اغذیه لطیفه توسع کنند و روغنهای مرطب در بینی چکانیدن و بر سر مالیدن سودمند است **دوم مرتبت** که چشم بغیر
ورم بزرگ شود و مریض در حرکت چشم بطور احساس کند و چنان پندارد که چشم مندفع میگردد از داخل بسوی خارج و بر آمدن
و بزرگ شدن چشم که بدین وجه باشد مسمی است به جحوظ العین و جحوظ را دو سبب است یکی آنکه رگهایی که مجاری غذا را این
رطوبت است وسیع و فراخ گردد و بدان سبب غذا بیشتر از مقدار رسد و رطوبت مذکور ممتلی و تر شده از جای خود بافزود
بخارج مندفع شود و از قبیل جحوظ اتساعیست جحوظی که هنگام اختناق و غضب و صیحه و قی و طلق و جز آن که حصر نفس کند عارض
و علامت وی بر آمدن اشک غلیظ است که اندک لزوجه داشته باشد دوم آنکه طبقاتی که حوالی این رطوبت است بواسطه
کثرت غذا فربه گردند چنانچه در زنان پدید می آید عند احتباس حیض بسبب حمل باشد یا بدون آن و این قسم جز از امراض
شدیده نیست و تعداد این نوع از امراض زجاجیه مورد بحث است لانه عام لجمیع طبقات العین **علاج** جهة تنقیه سر فصد
و حجامت فرمایند و بمشروبات و حقنجات مسهله طبع بگشایند و بعد تنقیه عام برای تنقیه چشم چیزی که بگدازنده و سوزنده
ماده چشم و فرو آرنده اشک باشد در چشم کشند چون هلیله و دار فلفل و آب پیاز و آب بادیان و آب کرفس و شیاف
و شیاف سماق و بدانند که تقلیل غذا انفع المعالجات است لقطع مدد الماده و ایضا جحوظ را در آخر امراض
چشم بفصد جدا مع فواید کثیر گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی **فصل** در اعلال رطوبت جلیدیه و این رطوبت

۴۴

اشرف اجزاء چشم است زیرا که تعلق حقیقی بصارت بدوست و باقی اجزا همه خادم وینند لهذا در وسط واقع شده است
تا در پناه باشد و از انکه او جامد و صافیست چون برف جلیدیه نامند و چونکه گردی شکل هیئت برد به خوانند جلید برف
است و برد ژاله و باید دانست که مقدم جلیدیه پهنا و مفرطح است و موخر او طویل و دراز لقمع بغرطح فذالکش انکه
وقوع اشباح را موقع بزرگ باشد و مرئی خرد را نیز نصیبی وافر بود و فایده طول موخرش انست که اشباح در عصبه مجوفه
بهندام اندر شود و پوشیده نماند که امراضی که درین رطوبة بمشارکت افتد بسیار است لیکن مخصوص بدان یک مرض
است پس این فصل را نیز بدو قسم تحریر نمایم **قسم** اول انکه بمشارکت افتد و این چهار گونه است **نوع** اول انکه تغیر
در وضع رطوبت افتد و وی بر شش صنف است بحسب میلان رطوبت بجهتی از جهات سته صنف نخستین انکه
رطوبت بخلف میل کند یعنی در غور رود و سبب او یا نقصان رطوبت زجاجیه است یا نرسیدن غذا بجلیدیه بواسطه
وقوع سده در شبکیه و هر واحد از ینها بمحال خود مذکور شد صنف دوم انکه رطوبت بقدام مایل شود و برون گراید و این جحوظ
بر امدن از دو وجه خارج نیست یا انکه زجاجیه منبسط شود و برون میل کند چنانچه در اعلال زجاجیه ذکر یافت یا انکه عضلات
حافظ علاقی و بند مسترخی شوند و بالضرور چشم بروز نماید و خاصه درینست که عظم و بزرگی هیچ ندارد بخلاف جحوظ که از انحلال زجاجیه
افتد که عظم لازم ویست **علاج** جحوظ استرخایی را از انچه در استرخا مسطور است تدارک توان کرد و اصناف اربعه باقیه
که اول ان زوال جلیدیه است بیمین و ثانی ان بیسار و ثالثش بفوق و رابع وی باسفل بر دو طریق است انچه مایل بیمین و بیسار است
درو یا هر چیز غیر بصیر بنماید از انکه هست و انچه باعلی و اسفل میل کند یعنی رطوبت یکچشم بفوق گراید و از ان ثانی بتحت تا یکی
بحال خود باشد و دیگر بفوق گراید و از ان ثانی باتحت میل کند درینصورت هر چیز را که بدو چشم بنگرد آن چیز دو نماید و
از احول گویند و صاحبش را احول و این جدا بیان خواهد یافت نوع دوم انکه واقع شود تغیر در کیفیه این رطوبت و این نوع
بر سه صنف است یکی انکه لون رطوبت جلیدیه متغیر شود و بحسب لون خلط غالب متلون گردد بسرخی یا بزردی یا
بسپیدی یا بسیاهی و درین مرض هر چیز همان رنگ مینماید که رطوبت بدان رنگین گشته دوم انکه مستولی شود رطوبت
یا یبوست برین رطوبت بمشارکت زجاجیه و این ذکر کرده شد سیوم انکه حادث شود خشونت در جلیدیه و باید دانست که این
رطوبت خشن نمیگردد تا که نخستین در عصبه مجوفه خشونت نیفتد زیرا که عصبه مذکوره مخلوی است بر جلیدیه متصلة عادة

منها و سبب خشونت عصبه آنست که خلط لذاع قیاس حریف یا بس از بطون دماغ بسوی عصبه مترشح شود و بلذع و حرقه
نخستین اشک آورد و بعده بواسطهٔ نقصان رطوبه در عصبه خشونت پدید آید و خشونت عصبه بخشونت جلیدیه گراید بدانکه
این عصبه در اصل خلقت نرم و صاف مخلوق شده است بهر دو سبب یکی آنکه اشکال و اضواء و الوان بسهولت
منطبع شوند دوم آنکه نور که ازین عصبه بسوی جلیدیه می آید بی تغیر و تغییر همی براید متصلا و مستمرا و علامت خشونت جلیدیه آنست که در
بصارت ضعف پدید آید و چون حدقه را بگرداند مریض در حدقه خشونت و درشتی همی یابد بواسطهٔ اصطکاک وی با عنکوتیه
و گفته اند گاه باشد که عنکوتیه متفرق شود و لیکن فقط بسبب حدة ماده و این را تدارک نتوان کرد **علاج** تنقیه سر کنند بحب ارارج
متوسط الحراره چون افسنتین و ورد و مصطکی و صبر و بهر تعدیل مزاج و ازاله خشونت اغذیه موافقه اختیار کنند و روغن بنفشه و
شیر دختر و سپیدهٔ بیضه در بینی چکانند و رفاده بر روغن گل و ماورد تر کرده بر چشم نهند و بهر تنقیه ادویه متوسط الحراره بدان
گزیده اند که شدید الحراره حدة ماده می افزاید و اشیاء بارد اجزاء چشم را منقبض میسازد و روح باصره را کثیف و غلیظ میگرداند
و هرچه متوسط الحرارت است درین مرض سود میدهد بلا ضرر **فایده** وجه ضعف بصارت درین مرض آنست که جلیدیه مسطح و
مصقال و مستوی و صاف مخلوق شده است تا که اشباح مرئیات کما ینبغی منطبع گردد پس هرگاه که این رطوبت از
اوصاف مذکوره بگردد و بسبب خشونت بعض اجزاء وی منخفض گردند و بعض دیگر مرتفع در انطباع اشباح بالضرور آفتی افتد
و باصره ضعیف میشود نوع سیوم آنکه واقع شود تغیر در هیئه و شکل این رطوبت بسبب اعضاء مجاوره مثلا نخستین در حمایتی یا
در طبقات چشم ورم پدید آید و بسبب ضیق مکان که ورم واجب میکند جلیدیه بتمامه یا بعض اجزاء وی بحسب ورم مجاوره منضغط
گردد و بعض اجزاء ویش بر بعض منضم شود بنوعی که بیمار این ضغط آگاهی یابد لهذا مرض مذکور را ضغطه گویند و علامتش آنست
که بیمار در جلیدیه وجع شدید ضاغط محسوس کند و نتواند چشم را حرکت داد و چشم پر حرکت و پر اشک بود و علامتش چون
اورام چشم است چنانچه در رمد گفته اید ان شاء الله تعالی و گاه باشد که جلیدیه متفرق شود بواسطه تفرق اتصال که در
زجاجیه افتد از ماده حاده که بروی ریزش کند نوع چهارم آنکه واقع شود تغیر در کمیة این رطوبت و این بر دو وجه است یکی آنکه
جلیدیه از مقدار خود بزرگتر شود و سببش امتلاء در زجاجیه است و علامت وی آنست که سایر مرئیات خوردتر از آنچه که هستند
بنظر در آیند و وجهش آنست که هرگاه جلیدیه بزرگ شود در روح باصره متفرق میگردد در وی و پوشیده میشود بواسطه عظم
اجزاء این رطوبت پس بالضرور محسوسات خورد مینمایند زیرا که روح بر مجری طبیعی نمیتواند بر آید و علاجش تقلیل غذا و تنقیه وجود
است دوم آنکه جلیدیه خورد گردد از مقدار خود و علامتش آنست که مرئیات بزرگتر از مقادیر نمایند و وجهش آنکه عند صغر این
این رطوبت روح مجتمع میگردد و بقوت بیرون میشود و بدان سبب اگرچه چیز را بیشتر از مقدار وی می بینند لیکن هرگاه رطوبت

مذکوره بغایت خورد شود و اجب میکند ضعف در بصر قسم دوم در مرضی که مخصوص بجلیدیه است وان انست
که درین رطوبه جفاف و یبوست واقع شود فقط و بواسطه کدورتی که یبوست واجب میکند اشباح منطبع نشوند چنانچه باید و باید دانست
که این یبوست بدان درجه نیست که موجب خشونت گردد لهذا از آثار خشونت درین مرض هیچ نمیباشد مگر همین مقدار که در انطباع
اشباح فتوری افتد و این مرض را دو سبب است یکی انکه در همه بدن خشکی واقع شود بواسطه کثرت صوم یا کثرت استفراغ
و علاج وی ترطیب مزاج بدن است بتوسیع اغذیه و استعمال اشربه و مروخات و حمام و ترک ریاضت و جوع و جماع و هر چه محلل
بود دوم انکه حاصل شود خشکی در چشم فقط بواسطه سفر کردن در گرما و ملاقات غبار دایما و علاج وی ترطیب دماغ و چشم است
خاصه بلبن العبه والبان در بینی و چشم بچکانند و بنفشه و نیلوفر بویند و بر سر و پیشانی روغنهای مرطب بمالند و دیگر تدابیر مرطبه بکار برند فصل
در اعلال طبقه عنکبوتیه و این طبقه از آن رو شبکیه مسما است و شاخهای باریک طبقه مشیمیه با این طبقه امیخته است و طبقه مذکور
میان رطوبت جلیدیه و بیضیه حاجز است و عنکبوتیه بهر آن گویند که از فرط رقت به نسج عنکبوت میماند و فایده رقتش انکه مانع ابصارت نشود
زیرا که عنکبوتیه نصف ظاهر جلیدیه را در پوشیده است اگر کثیف الجرم میبود ابصارت را منع می نمود و باید دانست که بعض اطبا این طبقه را از
اجزای شبکیه میشمارند و طبقه علیحده بحساب نمی دارند و شبکیه را نیز و برین تقدیر طبقات پنج باشد و بیماریهای این طبقه بر دو قسم است
یکی انکه بمشارکت دیگر طبقات بود دوم انکه مخصوص بهمین طبقه باشد قسم اول در مرضی که عارض شود درین طبقه و در سایر طبقات
بمشارکت وان ورم است که درین طبقه افتد و دیگر طبقات را نیز متورم سازد و علامتش لزوم این غایت دقه طبقه بصر است
و ضعف آن و نشان انکه طبقات دیگر در ورم مشارکند آنست که ابصارت منغص شود و مریض را استفا و چنانست
پیش روی بیشتر بیند و چنان پندارد که پلکهای چشم بانقباض کشیده میگردد علاج استفراغ ماده کنند و تحلیل ورم نمایند بانچه
در فصل رمد گفته آید قسم دوم در بیماری که مخصوص در همین طبقه افتد بی مشارکت طبقه دیگر وان تشنج و تقلص است که درین
طبقه افتد و علامتش آنست که ابصارت ضعیف شود و چشم اختلاج کند و دریابد بیمار در چشم که گویا خار میخلد یا چیزی چشم را
ابصارت در حالت گرسنگی و در روشنایی آفتاب و در وقت نیم روز نقصان گیرد و عقب خوردن غذا و در مواضع تیره
دار و هنگام شب ترقی پذیرد علاج اگر تشنج از یبس بود تدبیر طبیعت مزاج شیر دختران و روغن بنفشه و روغن کدو در بینی چکانند و بر
سر طلی مرطبه چون آب بنفشه و برگ خطمی و برگ کدو و برگ کنجد انکباب کنند و سایر تدابیر مرطبه که بارها ذکر یافته بعمل آرند و اگر تشنج
از امتلا بود ایارجات خورند و غرغره مجفف استعمال کنند و پس از تنقیه کحل مدفعه یعنی اشک آورنده در چشم کشند فصل
در اعلال رطوبت بیضیه و این رطوبت مشابه بسپیدی بیضه است لونا و صفارا و قواما و لهذا به بیضیه مسمی گشته و منفعت خلقت

این رطوبت پیش روی جلیدیه است که روشناییهای قویه بتدریج واقع شوند بر جلیدیه و بدان سبب جلیدیه از اذیت
و یبوست اضوار قویه و هوا گرم محفوظ مانند و این رطوبت را سه مرض می افتد یکی زیادتی حجم دوم نقصان آن سیوم
کدورت و غلظ و این هر سه قسم بیان کنم **قسم** اول در ازدیاد حجم و مضرت افزونی این ظاهر است که اگرچه افزونی
اندک بود اما بواسطه فقدان شفافیه که عظم اجزا را واجب میکند در انطباع اشباح بر جلیدیه قصوری می افتد و در آمدن شعاع انتفاع
بر مجری طبیعی فتوری راه می یابد چه جای آنکه ازدیاد حجم بیشتر باشد که درین صورت بصارت باطل میشود و ظلمت وارد
میگردد و حیولای این رطوبت فیما بین اشباح و جلیدیه بمثابه آب عمیق است که مانع بصارت میشود و **علامت** افزونی
این رطوبت آنست که مریض چون سر خود بجنباند در پیش روی خود خیال کند که دریا ایستاده است و در حالت پری معده است و عقب
خواب ضعف در بصارت غالب شود و هنگام گرسنگی و در نیمه روز آنقدر ضعف ننمایند و ایضا مبتلا باین مرض چیزها بعید را نسبت باشیای
قریبه خوبتر می بینند و وجهش آنست که روح بسبب کثرت این رطوبت کثیف میگردد و بدان سبب تا که دور نز حرکت نکند
غلظ وی بلطف و قوام وی اعتدال نمیگراید از آنست که مرئیات قریبه را بالاستقصا نمیتوانند دید زیرا که در ابصار محسوسات قریبه را
چندان حرکت نیست که غلظ وی لطیف گردد **علاج** نخستین تنقیه بدن کنند بمطبوخ ساذج کنند و بعده بهر تنقیه سر حسب اراده
دهند و الکامه جوشانیده و عسل در وی آمیخته بفرمایند تا غرغره کنند و دیگر غراغر که مناسب حال بود نیز استعمال نمایند و از اغذیه و
واشربه هرچه بلطف بود بکار برند **قسم** دوم در نقصان رطوبت بیضیه و مضرت نقصانش عند غایت النقصان بصارت
رفتن است و عند نقصان ضعیف وقوع ضعف در بصارت **فایده** نوری که از دماغ بسوی حدقه می آید درین رطوبت
جمع میگردد تا که انطباع اشباح بر جلیدیه و فعل باصره باتمام رسد و هرگاه که درین رطوبت نقصان افتد نوری که بسوی
این می آید جمع نمیتواند ماند و از نقبه زودتر در میگذرد و منتشر میگردد پس اگر نقصان بدرجه کمال است بواسطه سرعت نفوذ
نور فعل بصارت بالکل باطل میشود و اگر نقصان کمتر است در فعل باصره ضعف راه می یابد و **علامت** نقصان این رطوبت
آنست که هرگاه صاحب مرض سر خود بجنباند در پیش چشم خیال کند که گویا چاه و مغاک واقعست و وجهش آنست که هرگاه
این رطوبت ناقص میگردد ما بین ربی و عنکبوتیه فضائی حاصل میشود و آن فضا در بصارت مانند چاه و حفره می نماید و این دلیل
مورد بحث است از چند وجه چنانچه در شرح اسباب ذکر یافته و ایضا شارح اسباب میح لسید که حق آنست که هرگاه
بیضیه ناقص میشود عارض میگردد دیگر اجتماع از پس و این از دو بیرون نیست یکی آنکه اجتماع در جمیع اجزای رطوبت
مذکور واقع شود و درین صورت بصارت بالکل زایل میگردد و هیچ چیز دیده نمیشود اصلا دوم آنکه اجتماع عام نبود

بلکه در بعض اجزای وی افتد واین نیز بر دو نهج است یکی آنکه در یک موضع وی باشد دوم آنکه در مواضع مختلفه افتد پس
اگر اجتماع در اجزاء رطوبت بموضعی مخصوص است مریض در هر چیز که وه بیند نقطه تاریکی می بیند واگر اجتماع در اجزاء رطوبت بمواضع
مختلفه باشد بحسب اختلاف اجتماع در هر چیز که ناشت ده میکند واین کیفیات عند کدورة این رطوبت نیز عارض میشود چنانچه در
نزول الماء گفته آید اما اجتماع اجزا چیزی دیگر است وحدوث کدورة چیزی دیگر اما از آنکه اجتماع اجزای وی بهوست نمیشود که حک
چشم ودر خواب معتاد آفت افتادن از لوازم اجتماع اجزای این رطوبت است وباین نیز فرق توان کرد بینهما اگرچه فرق دیگر هم
بسیار است علاج در حفظ وفربهی بدن کوشند وهر چه مزیل بیوسته وباعث رطوبت بود بکار برند وان چنان باشد که اغذیه
جیده تناول کنند وریاضت وتعب نکنند اندو بر حمام مرطب مداومت نمایند وشیر دختران وسپیده بیضه در بینی چکانند وبنفشه ونیلوفر
بویند وسر را بروغنها مرطب چرب دارند وبالجمله هر چیز که ترطیب دماغ کند بکار برند قسم سیوم در کدورة وغلظت رطوبت بیضیه ومقر نقش
وقوع آنست در فعل بصارت پس اگر کدورت اندک مایه باشد اشیاء بعیده بنظر هرگز نمیدرآیند وچیزهای قریبه
نیز کماهی وبالاستقصا محسوس نمیگردند واگر کدورت وغلظت بشدت بود از دو بیرون نیست یکی آنکه کدورت عام باشد در جمیع
اجزاء رطوبت ودرین حالت بصارت تمام زایل میشود دوم آنکه کدورت در بعض اجزاء این رطوبت افتد واین بر چهار وجه است
یکی آنکه وسط رطوبت که محاذی ومقابل ثقبه عنبیه است مکدر شود زیاده تر از قدر ثقبه یا بمقدار ثقبه ودرین صورت نیز بصارت
بالکل باطل میگردد وبعضی اطبا همین را نزول الماء گویند دوم آنکه وسط رطوبت که محاذی ثقبه است کمتر از مقدار ثقبه
غلیظ گردد چنانچه حوالی ثقبه دایره مانند بحالت خود باشد ودرین حالت هر چیز مظلم الوسط مینماید سیوم آنکه اجزاء رطوبت
که محاذی ثقبه است مکدر شود بنهجی که وسط حقیقی بحالت خود بود واز کدورت معرا باشد ودرین صورت اجسام
کثیره یکبارگی دیده نمیشود بلکه علیحده علیحده یکی بعد دیگری محسوس میگردند چهارم آنکه کدورة در اجزاء رطوبت متفرق بود
ودرین صورت مریض پیش روی خود تخیل میکند که پشه وموی ومگس وغیر آن همیگردد چنانچه در نزول الماء متخیل میگردد و
فرق درین کدورت بیضیه ودر نزول الماء آنست که الوان ماء مختلف می بود وهمیشه بتدریج در بصارت
کدورت می افزاید تا که آب تمام فرود آید بخلاف کدورة که دایما سپید رنگ واگرچه مدت آن اطالت میکشد [illegible]
عظیم واجب نمیکنند وکدورت همبران یک حال ثابت میباشد واین مرض منذر است به نزول الماء و[illegible]
وعلامت کدورة نمایانست علاج تلطیف تدبیر کنند وهمه آنچه در ابتدای نزول مفید است درین بکار باید
بحسب احتیاج وبیان کدورت این رطوبت در باب ضعیف نیز گفته خواهد شد فصل در اعلال طبقه عنبیه واین طبقه

علاج

غلیظ الجرم است و برای نفوذ نور در وسط این طبقه مقابل جلیدیه ثقبهٔ واقع است مانند ثقبه که در انگور پدید می آید
چون او را از خوشه جدا میکنند و وجه تسمیه این است بعینه همین تشبیه است و رنگ طبیعی آن نزد جالینوس آسمانگون
است و نزد ارسطو سیاه و بعضی اطبا این طبقه را از اجزای مشیمیه میشمرند و طبقه براسه محسوب نمیدارند و شبکیه و عنکبوتیه
و ملتحمه را نیز و برین تقدیر همگی طبقات سه عدد در شمار می آرند و باید دانست که ظاهر عنبیه صلب است بهر آنکه مماس قرنیه
است ازین طرف و باطنش نرم و ملایم و ذو خمل و خشونت واقع است مانند اسفنج و ازین طرف به بیضیه متصل است و منفعت
خمل وی سه است یکی آنکه چون آب نازل شود قادح آن آب را بدستکاری در زیر خمل پنهان کنند و خمل آن آب را بدارد
و محاذی ثقبه آمدن ندهد بشرطی که مانعی باشد دوم آنکه فضله که بر چشم ریزد در خمل بایستد و بر ثقبه نتواند رسید سیوم آنکه
رطوبت بیضیه که مماس این طرف است بسبب خمل بر جای خود متوقف باشد و سایل نگردد و این طبقه مختص است به
پنج مرض است یکی قرحه دوم امتلا سیوم زوال چهارم اتساع پنجم ضیق و هر یک بقسم علیحده بیان کرده شود قسم اول
در قرحه که درین طبقه پدید آید و علامتش آنست که نخستین در مقابل سیاهی چشم بثره نمایان شود سرخ رنگ و فرق در بثره این
طبقه و در بثرهٔ قرنیه آنست که بثرهٔ قرنیه سپید میباشد زیرا که قرنیه در اصل سپید است و نمودن او متلون بسبب عنبیه است که تحت
قرنیه است پس هرگاه در قرنیه بثره افتد بسبب کثافت که بثره واجب میکند در قرنیه رنگ عنبیه پوشیده میگردد و قرنیه بر رنگ
خود که سپید است نمایان میشود و از آنکه حدقه از سیاهی چشم درنگذشته است بقرحه ملتحمه نیز فارق است و باید دانست
بثره که در عنبیه افتد گاه باشد که همچنان تحلیل پذیرد پس انگه قرحه شود و گاه باشد که آن بثره بزرگ شود و ممتد گردد و بدان حد رسد
که قرنیه بشکافد و عنبیه بیرون آید و بیان قرحه علیحده کرده شود و گاه باشد که آن بثره منفجر شود و عنبیه منخرق گردد پس لاجرم بیضیه سایل
شود و سیلان این رطوبت واجب میکند سه علت یکی آنکه نور در حدقه مجتمع نمیشود و بسرعت منتشر میگردد دوم آنکه در روح
تفرق می افتد سیوم آنکه در جلیدیه خشکی واقع میشود چنانچه در نقصان بیضیه گفته شد قسم دوم در امتلای عنبیه باید دانست
گاه باشد که طبقه مذکور بسبب استیلای رطوبت ممتلی شود بحدی که قریب باشد که حدقه منتفخ و فراخ گردد و گاه باشد
که فراخ شود کما صرح به الشیخ و گاه باشد که بواسطهٔ زیادت حجم متورم نماید و فرق درین علت و در ورم آنست که درین مرض
الم و حمره نمیباشد زیرا که این امتلا از قبیل سمن و فربهی است و بدانکه این مرض غیر نزول الماء است زیرا که فی الحقیقه
اتساع نیست کما ذهب الیه الجمهور و بالفرض اگر اتساع مسلم داریم کما جوزه البعض پس که بهم ازین اتساع ثابت است
در عصبیه نیست و اتساعی که به نزول الماء مخصوص است اتساع عصبیه مجوفه است چنانچه بیان خواهد یافت

امتلاء این طبقه است که بصر ضعیف شود و یک چشم کلان تر از دیگر نماید و علامت تشبیه تمدد در چشم یافته شود اما بود
یا چشم زیاده تر از دومی الکاه است که امتلاء در یک چشم بود فقط یا در هر دو باشد اما در یکی بیشتر از دیگر بود علاج استفراغ
کنند بحبوب و ایارجات و غراغر و حرزات و از اطعمه غلیظه رطبه چون گوشت گاو و میش فربه و مانند آن پرهیزند و پس از تنقیه و حصول
تقلیل در امتلاء چیزی که رطوبت چشم بگدازد و تحلیل کند در چشم کشند تا ماده باقی از نفس عضو پاک شود و آنچه بدین کار آید آب بادیانه و
عسل و حلتیت و فلفل و سکبینج و اشق و مانند آن **قسم** سیوم در زوال عنبیه و این را دو سبب است یکی آنکه درین طبقه یا در طبقات
مجاوره ورم پدید آید و بدان سبب طبقه مذکور از موضع خود زایل شود **و علامتش** آنست که چشم گران باشد و درد کند و از رنگ
آرد و بواسطه از زوال عنبیه از محاذات جلیدیه اثر چیز غیر مستقیم بنظر در آید و بسبب جحوظ مقله و عظم مقدار چشم که ورم واجب میکند پلک
بهم نه پیوندد و ایضا در چشم چنان نماید که گویا قرنیه دو حصه است یکی بر حالت خود همچنان صاف و شفاف است و حصه
دوم مکدر گشته پس اگر زوال بجانب یمین بود ظاهر میشود که دوره در نصف یسار قرنیه و اگر بالعکس بود بعکس این میباشد **علاج** مسهل
مناسب دهند و اگر واجب دانند فصد کنند از تنقیه بدن برای دفع ماده از نفس عضو چیزی که ممص و مدمع بود و بیان آن چیزها در امتلاء این
طبقه کرده شد در چشم کشند و اگر از خارج نیز در زوال جحوظ و ازاله زوال کوشند و تدبیرش آنست که قطعه سرب بگیرند و موافق خانه
چشم از وی خود مانند لب زنند و در وسط حقیقی آن خود سوراخ کنند پس آن خود را در رفاید بچسبند نهجی که سوراخ آن خود همچنان
کشاده ماند در زیر رفاید بند نشود پس آن خود مثقوب الوسط را بر چشم بندند و منفعت این خود آنست که چشم بر شکل
طبیعی ماند و زوال و زیادتی چشم باصلاح آید و ایضا چشم از دیدن مختلف بحرکات که موجب انجذاب ماده است
محفوظ ماند و حکمت در سوراخ آنست که بیمار از آن سوراخ نگریستن نخواهد و این خالی از تکلف نیست و چون مدتی بتکلف
نگریستن عادت شود چشم بالضرور باصلاح می آید و بر شکل طبیعی خویش میگراید **و سبب** دوم در زوال طبقه مذکور است
اگر قرنیه سوده شود بدو بدان سبب عنبیه زوال گوید و بیان قرنیه در فصل آینده گفته می آید **و قسم** چهارم و پنجم که آن اتساع و ضیق است برای
فواید زواید بفصول مستقله ذکر خواهد یافت بعد از ذکر اعلال طبقات **فصل** در اعلال **طبقه قرنیه** و این طبقه ایست صلب و شفاف
مانند شاخ سپید که بغایت باریک و تنک باشد و لهذا قرنیه گویند و طبقه مذکور از اطراف صلبیه ناشی شده است و بر طبقات
و رطوبات که ماتحت اوست وقایه گشته بهر محافظت و از آنست که او سبحانه تعالی او را چار تو افریده است همچون
طبقات شاخ بهر آنکه اگر یک تهی را آفت رسد بسلامتی توهای دیگر اجزای چشم که تحت اوست محفوظ مانند و میتواند که تسمیه
وی بالقرنیه بدین تشبیه باشد یعنی چنانچه شاخ طبقات و توها دارد این طبقه نیز ذی طبقات است و اجزائی که محاذی
مردمک است سخت ترین اجزاء اوست بهر اتمام محافظت زیرا که از همانجا گاه قرنیه با ملتحمه پیوسته است و بالای خفف

چیزی دیگر ندارد که در رسیدن آفات خارجی پناه وی باشد و مثال این طبقه با رطوبت جلیدیه همچون مثال آبگینه قندیل است
نسبت با روشنائی سراج یعنی با وجود آنکه آفات خارجی را باز میدارد اما در بروز نور هیچ منع نمیکند از شفافیت خود بعضی
این طبقه را نیز علیحده نمیشمرند چون عنبیه و شبکیه و عنکبوتیه و ملتحمه را و از اجزاء صلبیه محسوب میدارند و همه طبقات چشم دو عدد
بتعداد می آرند و امراضی که مختص باین طبقه است بر نه قسم است خشونت و تشقاق و قرحه و بیاض و سرطان و بثره و
کمون مده و انتفاخ بر دو قسم است و این هر هشت را القسم علیحده بیان کنیم قسم اول در خشونت و درشتی که بقرنیه عارض
شود و این را سه سبب است یکی آنکه پوست وی خشک عارض گردد درین و بدان سبب رطوبتی که خلل عضو را مملو بر میدارد و سطح وی را صاف
منعدم شود پس در سطح اختلاف افتد بواسطه مرتفع و منخفض شدن اجزای وی و مضرتش ظاهر است که بهر رفتن صفا و صقالت
در قبول احتوا و ارواح اشباح فتور راه می یابد دوم آنکه خلط تیز یا شور برین طبقه ریزد و بسبب حراقه و ملوحه سطح طبقه را نجر اشد چنانچه
در جرب ردی جلد را منجر است سیوم آنکه مزاج این طبقه متغیر شود باستعمال ادویه حاده اکاله و علامت خشونت
این طبقه آنست که آدمی هنگام پوشیدن و گشادن چشم پندارد که پلک با لای وی بر چیزی درشت میکذرد و بسبب ایذا که
حرکت پلک واجب کنند اشک بیرون همی آید و خشکی و جفاف که بسبب و اصله خشونت است بدیگران نیز نماید و از هر سبب که باشد
تقدم تدابیر موجده شاهد و لیست علاج از هر سبب که باشد بهر تبدیل مزاج مرطبات استعمال کنند تا که خشونت زایل شود و
لذع تسکین یابد پس اگر خلط مالح یا حریف سبب بوده باشد بنفشه بجوشانند و در طبیخ آن فلوس خیار شنبر و ترنجبین حل کرده بدهند
تا ماده مستفرغ شود و وسخ الاسرب در چشم کشند که در املاء و پر کردن حفرهای قرنیه خاصیتی عجیب دارد خاصه اگر با روغن بنفشه
ممزوج باشد و طریق گرفتن وسخ الاسرب آنست که قطعه اسرب آنست که قطعه اسرب بر کف دست یا برنی بمالند تا سیاهی بیرون
آید پس آن سیاهی که چرک اسرب مراد از همین است در چشم کشند اند یا روغن بنفشه ممزوج ساخته و ایضا بهر املاء قروح قرنیه لعاب
بهدانه همراه کتیرا یا روغن بنفشه در چشم کشیدن سودمند است و خون کبوتر بچه چکانیدن مفید و طریق خون کبوتر بچه گرفتن آنست
که پر بازوی وی بکنند و خونی که از وی بر آید در چشم چکانند یا رگی از رگهای زیر بازوی آن بکشایند و خون از آن بکار برند قسم دوم
در نتوء القرنیه و نتو بلند آمدن است باید دانست گاه باشد که قرنیه از ملتحمه بلندتر شود بنوعی که علو آن ظاهر نماید چنانچه ملتحمه
بر قرنیه علو می پذیرد در ورد دیج و سبب این مرض آنست که خلطی ریحی در زیر این طبقه در آید و بواسطه انتفاخ
و انزعاج در طبقه نتو پدید آید علاج نخستین تنقیه بدن کنند از خلط غلیظ لزج و پس از تنقیه بهر تنقیه نفس عضو اشیای
محلله چون ذرور اصفر و شیاف احمر در چشم کشند و با بهای گرم روی بشویند و بر بخار روی سر نگون دارند و فرق
در نتو و نتور این طبقه در نتو گفته اید قسم سیوم در تشقاق که در قرنیه افتد بنوعی که بر چهار تو شگافته شوند و از تحت وی

قرنیه بچهار تو بباشد

عنتم تر ادون اد

عنبیه بر برون آرد واین علت مسمّی است بمور سرخ وبیان آن بفصل علیحده خواهد آمد قسم چهارم در شقاق که
در قرنیه افتد چنانچه که قشور ظاهری بشکافد ولیس وباقی توهای وی برون آید وعنبیه بحال خود باشد وعلامتش ظاهر است وتدبیرش
همانکه در مور سرخ گفته آید قسم پنجم وششم آنکه کران وقوع قرحه وبیاض است درین طبقه بفصل مستقله گفته آید قسم
هفتم در سرطان قرنیه یعنی ورم صلب که بسبب سودا رصفراوی درین طبقه افتد وعلامت این است که وجع لشده بود
ودر رگهای چشم تمدید پدا اید ورنگ ورم سرخ مایل بسیاهی وکمودة نماید وحس شدید که تا صدغین منتهی شود پیدا باشد
خاصه هنگام حرکت شدید متعبه والصاد در سر رنجه دارد وآواز روی طعام نشود واگرچه این مرض علاج پذیر نیست اما از تدبیر که
تسکن الم وموقف مرض بود دست باز ندارند تا آفات عظیم پیدا نشود وتدبیر آنست که فصد کنند وبقدر قوت خون برانند
وطبع را بآب الجبن وسکنجبین افتیمونی نرم دارند وهرگاه ماده شورش کند ودرد غلبه نماید شیاف ابیض با سپیدی بیضه
آمیخته در چشم ریزند وبرگ خطمی وبرگ خبازی وعنب الثعلب کوفته وبا روغن بنفشه ممزوج ساخته ضماد کنند واحکاه ادویه
حاد بکار نه برند کما قال الشارح فی هذا المبحث وایاک واستعمال الادویة الحارة فانها تنشر وجعلا الطاق فسخ هشتم
در بثور بدانکه گاه باشد که در قشور اربعه این طبقه ماده منتشره گرد آید پس سطح ظاهری منتشر نماید واحوال این بثور بحسب رداءة
وکمیت ماده وموضع حصول آن مختلف میباشد از روی لون ووجع وقوام وسایر اعراض مثلا اگر ماده اندک بود و
شیرین وجع کمتر میباشد واگر ماده بیشتر ورقیق وحاد بود وجع لشده میباشد وخطر بیشتر اما اختلاف در موضع
حصول چنانست که بثره که در زیر قشر ظاهری باشد صافی وسیاه مینماید بخلاف بثرات که در قشر ثانی وثالث پدید آیند
که بواسطه منع ادراک عنبیه آنچه تحت قشر ثالث است سپید مینماید وآنچه تحت قشر ثانی است در بیاض وسواد متوسط
میباشد وقال صاحب التذکره بثره التی تکون فی القشرة الاولی تکون سوداء لسبب بعد النور الخارج منها والتی فی الثالثة تکون
بیضاء لقرب النور الخارج منها والتی فی الثانیه تکون متوسطا لتوسط النور عندها وباید دانست بثره که در ظاهر قرنیه بود ومحاذی
ثقبه نباشد اسلم است بهر آنکه اگر بواسطه کثرت یا حدة ماده منجر بخرق شود از آنکه قشر ظاهری قرنیه بسبب تفشور بصلابت
دیگر وی سخت تر است قبول خرق نمیکند مگر در جزء یسیر وبعد از تعرّش شدن اگر محاذی ثقبه بوده باشد اثر وی مانع
نمیشود بخلاف آنکه در قشور دیگر بود که اجزاء آنها قبول خرق بیشتر میکند بواسطه آنکه جرم آنها بدان سختی نیست
وبثره که محاذی ثقبه باشد در هر قشری که بود رد است زیرا که چون اندمال پذیرد اثر وی منع ابصار میکند والقا

بثرات که در غیر قرنیه ظاهر افتد چون بانجر آن انجامند واجب میکنند تو غبیه علاج تدبیر این مرض از باب اورام
و قروح بحسب حال بجویند از تقلیل و جذب ماده باسفل فصداً و اسهالاً و در ابتدا رواد عات بکار برند و در انتها شیاف ابیض
که در وی کندر باشد در چشم کشند و در انحطاط شیاف احمر لین استعمال کنند فایده فرق در نتو قرنیه و در بثرات آنست که بثرات ملتحمه
بثره که زیر میان فرو می نشیند و از دمعه و ضربان خالی نمیباشد قسم نهم آنکه ریم در زیر قرنیه حاصل شود و این را کمون المده تحت القرنیه
گویند و علت مذکور را سه سبب است یکی آنکه درین طبقه قرحه افتد و منفجر نشود تا ریم آید پس آن ریم همانجا بند ماند دوم آنکه رمد شدید واقع
شود و فضله وی بتحلیل ناپذیرفته مستحیل گردد بریم و درینجا بایستد سیوم آنکه صداع شدید حادث گردد پس طبیعه فضله بدینجانب فرستد
و آن درینجایگاه ساکن شود و ریم گردد و شکل این ریم مشابه بشکل ظفره میباشد و حال وی مختلف است بعضی چنان باشد که
موضعی قلیل از قرنیه در گیرد و بعضی چنان باشد که موضع کثیر از قرنیه در گیرد بحدی که باشد که همه سیاهی چشم را مشتمل گردد
و هی اردو علاج هر چه نضج و تحلیل باعتدال کند بکار برند مثلاً ذرور اصفر در شیر دختر یا در آب حلبه یا در لعاب تخم کتان
مخلوط کرده در چشم کشند و آب حلبه و اکلیل ساعتاً بعد ساعة بتکرار تکمید چشم کنند و در نفث و تحلیل مده مارقشیثا و فضه و
اقلیمیا و فضیه باریک ساخته در چشم پر کردن نظیر ندارد و بدانکه هرگاه ازین تدابیر ریم تحلیل نیابد بدستکاری متوجه گردند و طریقش آنست
که قرنیه را از طرف اکلیل بمبضعی که باین کار مخصوص است بشگافند و باید که شق عمیق نکنند تا آسیب به تن نرسد پس درین شق میل
در آورده مده را بیرون آرند و بعد از آن بعلاج قروح چشم رجوع نمایند اما تا حاجتی قوی نباشد و آن ریم منع ابصار نکند دست
از دستکاری کشیده دارند صفه ذرور اصفر بگیرند انزروت مربی ده درم صبر و زعفران و حضض از هر یک دو درم مرتک یک درم
کوفته و بیخته بریزند در لبن و غیر آن که گفته شد استعمال کنند فصل در امراض طبقه ملتحمه و این حجابی است غضروفی صلب منتقش
غلیظ الجرم مختلط بعضلات که مقله را متحرک میدارند و طبقه مذکور بگوشت سپید چرب ممتلی است و از شاخهای عصب صلب
که بالای قحف و زیر پوست سر واقع است ناشی شده است و اندر چشم منبسط گشته و همه اجزاء چشم را پوشیده
مگر قرنیه را که گرداگرد وی استوار شده است و استحکام پذیرفته و لهذا ملتحمه گویند فایده آنچه از منشأ این طبقه از
غشاء صلب فوق القحف گفته شد برطبق قول بقراط است و رازی گفته که لهذا چون ورم ملتحمه شده باشد متجاوز
میگردد گرداگرد چشم حتی که بر رخساره میرسد اما ارحجالش و روفس برآنند که از غشاء صلب که داخل قحف است ناشی
شده است باستدلال آنکه رمد شدید متادی میگردد بتغیر ذهن و هذا لیس بشیء لان الم الغشاء الخارجی ایضاً یغیر الذهن
و سایر الحواس لمجاورته الدماغ کما ان هذیان الحادث عن القرحة و بعض آنرا نیز از طبقات شمرند مع شبکیه و عنکبوتیه

الصداع

وطبقات نزد اینها چهار است وبیماریها که درین طبقه افتد چهارده است بعضی مختص واکثر غیر مختص به قسم خود درهمین فصل
بیان کرده می آید چون رمد وطرفه وظفره وسبل وانتفاخ وجسا وحکه وودقه وتوته ومانند آن درجایگاه خویش بتفصیل علیحده ذکر خواهد یافت
ودرین مبحث بجهة سهولت حصول مطالب بتبعیت مصنف بسبب نفقار یا آنکه سرموی از مقصود فروگذاشت نیافته فصل نخستین در رمد
وآن عبارت است از ورم ملتحمه ورمد حقیقی همین است زیرا که گاه باشد که لفظ رمد از روی مجاز اطلاق کنند بر سرخی بلا ورم که عارض شود
چشم را بسبب غبار ودخان وگرمی آفتاب ومانند آن وباید دانست که شیخ رحمه الله وتابعین او برانند که ورم ملتحمه گرم بود یا سرد آنرا رمد
گویند بخلاف قدما که این لفظ را بورم گرم این طبقه مخصوص میداشتند وبر ورم سرد این طبقه لفظ تکدر را اطلاق میکردند واین مصطلح اطبا است
اما باعتبار لغة هر دردی که بچشم رسد اطلاق رمد بران کرده اند واین مرض باسم لذرم مسمی است کما یقال رمد الرجل اذا هاجت
عینه ورمد را بحسب سبب که از خون باشد یا از صفرا یا از بلغم یا از سودا یا از ریح بر پنج نوع بیان کنیم **نوع** اول در رمد دموی **وعلامتش** آنست
که چشم بغایت متورم وسرخ ومنتفخ وممتد بود وچرک بسیار آید ورگها ممتلی باشند ودر صدغین ضربان پیدا بود وسایر علامات خون
بران گواهی دهند **علاج** نخستین فصد کنند از هر جانبی که رمد بود واگر از فصد مانعی بود بر نقره حجامت نمایند وپس از اخراج خون بطبیخ
هلیله والو وشاهتره وتمر هندی طبع را ملایم سازند وبعد از تنقیه شیاف ابیض در سپیدی بیضه یا در لعاب حلبه یا در شیر
دختر حل کرده درچشم کشند اما شیاف را با آب بکار نبرند بهر آنکه همچنانکه استعمال شیاف مذکور وسایر مغریات قبل از
تنقیه بدن وسر مهیج است زیرا که گاه باشد که موذی شود از شده امتداد به نتو وانشقاق وتاکل کما قال صاحب الذخیره طبیب که در رمد
قبل از استفراغ ادویه موضعیه استعمال نماید خیانتی عظیم کرده باشد همچنان در ابتدای رمد آب بچشم رسانیدن نیز ممنوع است زیرا که
ماده را خام میدارد وحجب چشم را کثیف میسازد ومضر عصب است ودیگر ضرر بسیار دارد وایضا بعد از تنقیه برای تقویه چشم
وردع مواد صندل وحضض واقاقیا ومامیثا با کشنیز تر ضماد کنند واز اغذیه هرچه ترش وشیرین بود اختیار نمایند چون انار
وانبرباریس وتمر هندی با سکر امیخته ومانند آن زیرا که این غذا قامع ومطفی خون است اما ترشی فقط نباید داد بهر آنکه
طبقه ملتحمه عصبانی است وعصب را هیچ چیز مضرتر از ترشی نیست **نوع** دوم در رمد صفراوی **وعلامتش** آنست
که ورم وانتفاخ وتمدد وحمره ورمص وسیلان اشک نسبت بدموی کمتر باشد اما وجع والتهاب وخلش بیشتر می بود وباید دانست
که اشک در حالت صحت گرم میباشد زیرا که منهضم است ودر رمد سرد باشد بهر آنکه غیر منهضم است **علاج** طبع را بطبیخ هلیله
که در رمد دموی ذکر یافت ملایم کنند وعصارات بارده چون شیره کاسنی وبقله وبرگ عنب الثعلب وکشنیز تر برچشم ضماد نمایند
ولعاب بهدانه واسبغول وشیر دختر وسپیدی بیضه درچکانند وعند اشتداد وجع شیاف کافوری وافیون درچشم کشند

هر مرضی که با درد صعب بود نخستین بتسکین درد توجه کنند زیرا که وجع موجب ضعف قوت و عضو و باعث استعمال طبیعه
و جذب مواد است و اینهمه صورتها سبب ازدیاد مرض اما مداومت کردن بر استعمال مخدرات بهر تسکین وجع
رخصت نیست زیرا که ادمان تخدیر بآفات کثیر می انجامد کما قال جالینوس فی حیلة البرء اعرف قوما الح علیهم الاطباء
بالمخدرات لم یرجع ابصارهم بعدها الی حالة الطبیعة لکنهم منذ ذلک الوقت بدت بهم ظلمة فی ابصارهم فلما طال بهم الزمان
نزل فی اعین بعضهم الماء و اصاب بعضهم خمول البصر و بعضهم سل العین نوع سیوم در رمد بلغمی علامت آنست که انتفاخ
و ثقل بیشتر باشد و چرک و اشک بسیار آید و در حالت خواب هر دو پلک بهم ملتزق و پیوسته گردد و سرخی کمتر باشد
بعد از نضج بهر تنقیه دماغ حبوب و ایارجات دهند و بهر ردع و تحلیل صبر و حضض و مرو اقاقیا و زعفران با گلاب آمیخته بر پیشانی
و بر پشت پلک ضماد کنند قال جالینوس الصبر نافع من اورام العین لانه یمنع ما یتحلب و یحلل ما حصل و بهر نضج و تحلیل لعاب حلبه مغسول
و لعاب تخم کتان در چشم ریزند بعد از ان چون روز دوم یا سیوم بگذرد بحسب انتهاء مرض ذرور ابیض در چشم پراکنند و امر توقف
ذرور برای آنست که این ذرور قوی التحلیل است و استعمال محللات خاصه اگر قوی باشند جایز نیست در اورام مگر بعد الانتهاء
طریق غسل حلبه آنست که حلبه را در آب شیرین اندازند و تا دو یا سه شب بدارند پس ان آب بیرون اندازند و آب دیگر که بیست چند
وزن حلبه بود آمیزند و بجوشانند که بنصف آب بماند پس آن لعاب بستانند و بکار برند صفت ذرور ابیض انزروت بستانند
و بآب بیند و بشیر خر یا بشیر دختران بسرشند و بر چوب درخت طرفا نهاده در تنور که ببرد شدن قریب باشد بگذارند تا که
انزروت بران چوب خشک شود پس برآرند و یک جزو از این انزروت و ربع جزو از نشاسته بهم آمیزند و سحق کنند
و باشد که برای التصاق اجفان و کثرت چرک قدری طبرزد یعنی نبات مصری بیفزایند و بعضی انزروت را چنان
تدبیر میکنند که با شیر میسایند و در آفتاب خشک میکنند تا سه کرت پس داخل ترکیب مینمایند و هنگام خشک ساختن
احتیاطا چیزی اگر دروی انزروت باشد در پوشند تا غبار نیفتد نوع چهارم در رمد سوداوی و کحالان این نوع را
رمد یابس گویند و علامت وی آنست که چشم خشک و گران و کمد اللون بود و خلش کند و زمان مرض اطالت کشد
و پلک سرخ گردد و باشد که بطریق ندرة در ملتحمه بثر حمرة پدید آید و رمد گو در اکثر با صداع یا رمیه باشد خاصه اگر مزاج علیل
سوداوی بود و دماغش خشک باشد علاج بهر ترطیب دماغ اغذیه مرطبه جید الکیموس که در مالیخولیا ذکر یافته تناول کنند
و ماء الشعیر بنوشند و طبیخ بنفشه و نیلوفر و برگ خطمی و کدو و کشک جو بر مقدم سر ریزند و همین طبیخ انکباب نمایند و استحمام
لازم دارند و روغن بنفشه و شیر تازه در بینی کشند و لعاب بهی دانه و مانند آن در چشم چکانند و پالوده بنفشه و تخم کتان
با روغن نیلوفر بار کرده بر چشم ضماد سازند و شیاف دینار چون تکحل فرمایند و پیش از ترطیب خلط احتساب

از استفراغات و محللات لازم دانند که تنقیه قبل از ترطیب فرمایند و غلظه ماده است شیاف دینار
چون اسفیداج و اقلیمیا از یک ده درم افیون یک درم و کثیرا یک درم و نیم و نشا یک درم جمله را بکوبند و شیاف سازند نوع پنجم
در رمد ریحی علامتش آنست که چشم متمدد بود و گرانی و اشک هیچ نباشد و گاه باشد که بسبب ریح سرخی پدید آید
علاج طبیخ بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش بر چشم ریزند و سبوس و چاورس تکمید سازند و استحمامات محلله بکار برند و بباید دانست
گاه باشد که ملتحمه از اسباب بادیه چون ملاقات دخان و گرمی آفتاب و نگریستن بسوی چیزهای سخت روشن و مانند آن حرارت
کسب کند و مرمود نماید و این علت نوعیست از رمد مجازی و تکدر نیز گویند و از شیوه این است که در اکثر امر بی آنکه دست بعلاج
کنند خود بخود در سه چهار روز زایل میگردد چون سبب منقطع شده باشد لهذا گفته اند که در علاج وی سرعت ننمایند و تا
خود زایل شود مشغول بدو نگردند که تدبیر وی قطع سبب است و بس و چون قطع سبب کفایت نکند روی بعلاج آرند علامت
این مرض وجود ماتقدم اسباب است و سرخی اندک و حرقه قلیل در چشم ظاهر بودن و اشک آمدن علاج اگر در سه
چهار روز زایل نشود و حال آنکه سبب منقطع شده باشد باید که فصد کنند و بهر اسهال هلیله و آلو بجوشانند و طبیخ وی بستانند
و خیار شنبر و ترنجبین در آن حل کرده بنوشند و شیاف ابیض در چشم اندازند فایده رمد که بواسطه ادامه نظر کردن بر ثلج یعنی
برف واقع شود بمعه اسباب و علاج در فصل نوم خواهم گفت بدانکه رمد گاه که در وی خوف التصاق اجفان باشد
پس از تنقیه و تبدیل شیاف ابیض و انزروت و ذرور ابیض که عنزروت وی در شیر دختران ترتیب کرده باشند در چشم استعمال نمایند
و بعد هضم دوا در چشم و پاک شدن آن از وی باید که میل در روغن گل آلوده در چشم کشند و بر چشم نهاده مورب بندند تا از التصاق
محفوظ ماند و لیس فی انواع الرمد شیء یستعمل فیه الدهن الا هذا النوع و در التصاق نیز گفته خواهد شد که چون چشم بغایت سرخ شود و
منتفخ و سلخ نماید ایمن نتوان بود که پلک ملتصق شود و چون چنین باشد بزودی تدارک کنند قسم دوم در طرفه و آن نقطه ای
باشد سرخ یا سیاه یا کبود که در ملتحمه پدید آید و این را چهار سبب است یکی آنکه لطمه یا ضربه بر چشم رسد و بدان سبب
بعضی رگهای باریک بشکافند و خون از آنها برآمده در زیر ملتحمه بایستد و گاه باشد که با وی جوهر ملتحمه نیز بشکافد دوم آنکه رگها از
غایت امتلاء و تمدید شکافته شوند سیوم آنکه خون جوشش زند و بسبب حدت و زیادت حجم خود بجانب چشم میل نماید و در
اجزای ملتحمه در آید چهارم آنکه صیحه قویه و حرکت عنیفه و تهوع شدید و حصر نفس اتفاق افتد و بسبب امتلاء دماغ و
غلیان خون طرفه پیدا آید و هر چه سببش ضعیف بود در اندک زمان خود بخود زایل میشود بی آنکه در پی علاج شوند و آنچه قوی
السبب باشد محتاج بعلاج است بهر اماله و تنقیه رگ قیفال زنند و بطبیخ هلیله زرد لازم کنند و اگر سقمونیا

برین طبیخ سر دار و سار ند میتاید اما ابارجات هرگز بکار نبرند و حقنه بغایت مفید است و بهر تسکین وجع و نفج ماده شیر و لعابهای مناسبه بریک نیم گرم در چشم چکانند و بیضه در سیده و زرده مرغ الوده بر چشم نهند و بر بندند و لفر ابند با مستلقی بخسپد و بهمین تدبیر ملازم باشند تا که وجع ساکن شود پس تا که در ابتداست خون بازوی کبوتر که گرم بود در چشم اندازند و اگر بهر ردع گل ارمنی و طین احمر و طین قیمولیا در آب گرم حل کرده در خون مذکور امیزند بهتر باشد اما چون مرض در انحطاط افتد بهر تحلیل کند رو مرو اشق و زعفران در خون مذکور امیزند بلکه اگر غایت تحلیل مطلوب بود زرنیخ اصفر و احمر در خون بازوی کبوتر مخلوط ساخته در چشم ریزند و مویز دانه برون کرده و برگ عنب الثعلب و بزر تازه و قدری نمک و طرز د بهم کوفته بر چشم ضماد کنند و بطبیخ صعتر و زوفا پالس تکمید نمایند و در معالجه آنکه محتاج معالجه باشد بنهان روا ندارند که باشد که ان خون متحجر شود و هرگز بتحلیل نرود و فتح منظر باقی ماند و گاه باشد که اجزا ازمجاوره ان متعفن شود و قرحه گردد و متعدی شود در سایر اجزا چشم قسم ششم در ظفره بفتح ظاء معجمه و بفتح فاء و بضم ظاء و سکون فا نیز امده و مشهور همین است نزد اطبا زیرا که ظفره مشابه کرده اند در بیاض و صلابت و از انست که بفارسی ناخنه میگویند و آن زیادتی است عصبانی که بر ملتحمه پدید اید و در اکثر از موق اکبر که جانب بینی است ابتدا میکند و باشد که از موق اصغر یا از هر دو جانب یا از هر جانب مبتدی گردد و احوال وی مختلف است گاهی اندکی فزونی پذیرفته متوقف میگردد وگاهی پیوسته بر ملتحمه همی فزاید حتی که بر قرنیه متجاوز میگردد و ناظره را در می پوشد و بدانکه ظفره بر چهار نوع است اگر رقیق بود همچون غشاوه از جانب یمین یا یسار یا از فوق یا از تحت ملتحمه ناشی شود بدون انکه بدایت او مخصوص بموق بود و از انکه این نوع بجانبی معین خصوصیتی ندارد و لهذا مشابه بسبل است فرق بیان کردن بینهما لازم آمد و آن انست که سبل از جمیع اطراف چشم ناشی میشود و علی سبیل الاستدارات بر حوالی قرنیه مشتمل میگردد بخلاف ظفره که بیشتر از یک جانب متعدی نمیگردد و هرگز باستدارات بی اتحاد و الیضا جرم ظفره از انجا که ناشی میشود اکنده میباشد مانند بیخ و تانی وی منبع و منبسط می بود مانند فروع بخلاف سبل که در اصل و فرع وی ایچنین امتیاز نمیباشد فصد قیفال کنند و بهر اسهال ایارج دهند و بعد از تنقیه بهر تحلیل وی شیاف دیزج و دینارجون و باسلیقون اکبر در چشم کشند و تا کحل بدین اشیا بعد استحکام و تلیین ظفره باید کرد تا بسبب نرمی از اثر دوا کما ینبغی منفعل گردد شیاف دیزج کحل و زنجار و شادنج از هر یک یکدرم و نصف اقلیمیا که شیاف اسود نیز گویند دو درم اشق و سکبینج و دار فلفل از هر یک نیم درم اشق و سکبینج را در شراب کهنه بگدازند و باقی اجزا کوفته بیخته با وی برسنند

مطلق

المتاور

شیاف دینارجون

قوت

و شیاف زند که در اینجا بکار آید شنجرف روسنج زرنیخ احمر کندر سکر طبرزد اشق از هر یک یکجزو مر زعفران عروق که بفارسی
زردچوب گویند از هر یک ربع جزو جمله را کوفته بیخته با آب سرشند و از آنکه رنگ این شیاف برنگ دینار یعنی زر مینماید بدین
نام مسمی گشته نوع دوم از ظفره آنست که از لحمه ماق اکبر که معروف است و بد منبدی شود و بکناره قرنیه که حد سواد است
رسیده غلیظ گردد و بایستد و این نوع در اکثر امر همین جا واقف میباشد و بر سواد متجاوز نمیگردد لهذا گفته اند تا که خوف تعدی
وی بر حدقه متقضی نشود دست بعلاج نکند و بر اذیتی که دارد صابر باشند بهر آنکه استعمال ادویه قوی التحلیل فوقا باصره را ضعیف
میسازد و دواء چه قدر محلل باید که اینقدر جرم غلیظ را بگدازد و حال آنکه وجود وی مانع الابصار نیست لیکن اگر دانند که بر حدقه متعدی میشود
اکحال که در نوع اول گفته شد بکار بردن رخصت است بالسبب تجاوز بر حدقه منع بصر نماید نوع سیوم آنست که حدقه را در پوشد
و باصره را متضرر سازد البته علاج وی کشط است یعنی تراشیده برداشتن و سلخ بمعنی کشط است
کشط و سلخ آنست که ظفره را الصنارات از ملتحمه جدا کنند پس در تحت وی مهت با اصل الشیه در آرند و مستاصل سازند تا هیچ جزء
آید و جزوی از وی باقی نماند ملتصق بملتحمه پس آنرا بریده بردارند و هنگام قطع احتیاط ورزند تا لحمه موق یعنی گوشته چشم بریده نشود زیرا که
اگر لحمه منقطع گردد دمعه لازمی حادث شود و باشد که رطوبت بیضیه سایل گردد و چشم کدر شود پس کحال واجب است
که ظفره را از لحمه بشناسد تا از قطع وی باز تواند ماند و فرق آنست که ظفره سپید و عصبانی و صلب میباشد و لحمه سرخ و ملایم
و باشد که ظفره نیز سرخ بود اما سرخی وی بسرخی لحمه نمی ماند و حکم باستقصاء یعنی بمبالغه در آنکه جزوی از ظفره باقی نماند بهر آنست
اگر قدری باقی ماند خوف آنست که باز عود کند و باید دانست که این نوع ظفره بر دو وجه است یکی آنکه با ملتحمه پیوسته نباشد
بلکه ممتاز و جدا بود دوم آنکه ملتزق و چسپان باشد حاصل آنکه آنچه ممتاز بود بسهولت و آسانی برداشته میگردد
از صنارات بلا تکلیف اما آنچه ملتزق باشد تدبیر جدا کردنش آنست که نخست موضعی از جوانب ظفره قطع کنند
و در آورند آلت را که ظفره را از ملتحمه جدا نماید مدخل شود پس مهت در آرند و با نهی که سخت تیز نباشد ببرند و این همه قوانین
در برداشتن و جدا کردن ظفره بر کحال واثق پوشیده نیست نافعه بعد از کشط نمک و زیره بخایند و آب وی در چشم
چکانند تا داغ شود پس زرده بیضه مرغ بروغن گل آمیخته بر پشت چشم نهند تا سوزش بنشاند و لطف نمایند تا هر دو وقت حدقه را بگردانند
تا پاک که ملتحمه ملتصق نگردد و دیگر روز نمک بخایند و آب زیره و نمک خاییده اندر چکانند و از پس آن روز با سلیقون و
روشنایی و غیر آن می کشند تا بیخ ناخنه را پاک کنند و بسیار باشد که ناخنه را از ملتحمه تمام کشط نتوان کردن و در این صورت صواب آنست

که هرچه کشط توان کرد کشط کنند و ببرند و باقی را که بماند بباسلیقون و غیر آن تدارک نمایند و هرچه بچشم اندر کشند از پس گرمابه
باید کشید اما چون خواهد که کشط کند نخستین تن و دماغ را پاک کنند باستفراغ تا بی مضرت باشد و نوع چهارم طرفه نیست
تا در الوقوع ذی ظهاره و بطانه که ظهاره وی از طرف طبقهٔ ملتحمه میرود بنوعی که مستمسک میباشد ملتحمه را و بطانهٔ وی در حجاب
که محیط چشم است یعنی طبقهٔ صلبیه مربوط میباشد زیرا که اطراف طبقهٔ صلبیه از درون سو منقلب گشته بر بیرون زده است و در بین
موضع که مبدا این طرفه است ظاهر شده لهذا گفته اند که درین نوع متعرض بجدید نشوند زیرا که صلبیه منقطع خواهد شد و قطع
صلبیه پیدا میکند کزاز و لا یخفی ان الکزاز من الامراض الحادة التی ینقضی فی الرابع بالبرء او بالهلاک قسم چهارم در سبل
و این علتی است که رگهای چشم سرخ و ممتلی گردد از خون غلیظ و بخارات کثیفه و اندر چشم خارش پدید آید و این مرض
باعتبار محل وقوع بر دو گونه است یکی آنکه ماده در رگهای باطن ملتحمه گرد آید و بدان سبب رگهای مذکوره منتفخ و ممتلی گردند
و بر ظاهر قرنیه غشایی همچون ابر سرخ فام پدید آید و از آنکه رگهای مذکوره از داخل قحف روییده است درین نوع درد دماغ و حرقت
و ضربان پیدا می‌آید و عطاس رنجه میدارد و قعر چشم درد میکند دوم آنکه ماده در رگهای ظاهر ملتحمه که از خارج قحف ناشی است سدد از
حاصل شود و بدان سبب این رگها سرخ و ممتلی و برخاسته نماید و باشد که بر ظاهر طبقهٔ قرنیه نیز غشایی چون دود پدید آید و درین نوع از آنکه
رگهای مخزن ماده از خارج قحف روییده است هر دو رخسار سرخ میشود و اندر هر دو ابرو حرارت و درد لازم میباشد
و صدغین ضربان میکنند لیکن شده و هرگاه پلک فرو سوی سوی خویش کشند چنان نماید که رگهای سبل از روی ملتحمه بر منجرد
و در هر دو گونه خداوند علت بسوی آفتاب و چراغ نمیتواند دید و باید دانست از آنکه سبل بحسب اختلاف سبب و اختلاف علامات
بر سه وجه است در قسمت ثانوی بر سه نوع بیان کرده می‌آید نوع اول در سبل رطب و نشان وی آنست که اشک همی بالد و پلک
لیاجت مرطوب باشد و از آنکه ماده این نوع بیشتر در رگهای باطنه می‌بود چنانچه در قسمت نخستین گفته ایم ضربان قعر عیون و لوازم عطس
از لوازم اینست و درین نوع علاج بلقط توان کرد زیرا که رگهای مذکور که در باطن ملتحمه اند تعلق آنها بالصفاره غیر ممکن است نوع
دوم در سبل یابس و علامت وی آنست که بجز غشاوت سبل چیزی دیگر از سیلان دموع و ترطیب اجفان ظاهر نباشد و وجه
یبوست درین نوع غلظت ماده است نه ذهاب رطوبت علاج هر نقصه دماغ که منبع این علت است رگ قیفال زنند و ایارج و
و مانند آن طبع را ملایم کنند و پس از تنقیه و تیار تلطیف ماده استحمام بر شکم تهی لازم دارند و اکحال حاد جلا ده چون باسلیقون و
مانند آن در چشم کشند بشرطیکه مانعی نباشد و در استعمال کحل رقت و غلظت ملاحظه باید داشت مثلا اگر سبل ارق بود
و شیاف دینارکون آنرا بردارد و تیزتر از وی بکار نه برند و قس علی هذا و چون سبل یابس بود قبل از اکتحال و بعد وی نیز
بحمام روند و دیگر تدابیر که بهر تلیین طرفه گفته شد بکار برند تا غلظت ماده برخوة مبدل شود و قبول اثر دوا بسرعت نماید

وانجا که با سبل رمد گرم بدید آید هیچ داروی سرد استعمال نماید بر چشم و بر استفراغ و جذب ماده قناعت ورزند و از زده مضـ
مغ بر پشت چشم و ذرور اغبر بکشند و اگرچه رمد بغایت شدید الحرارت بود شیاف ابیض و ملکا بارتهار نشاید کشید
واقتصار بر شادنه عدسی مغسول باید کرد و تا که رمد زائل نشود ادویه حاد نبرد و ربا بد داشت و چیزی که سبل و رمد هر دو را
مفید بوده باشد بکار باید بست چون شیاف سماق فایده طعامهای بخار انگیز چون باقلی و سیر و پیاز و عدس و کندنا و غذاهای
سرد و غلیظ چون ماهی و گوشت در سایر اقسام سبل ممنوع است و کذلک خمر و شیر و هرچه ازوی سازند و شربتی ربالکار را
و گرد و دود و بسیار گفتن و بانگ زدن و بفروغ آتش نگریستن ناسودمند و صواب نیست که بالین خداوند این علت بلند دارند
و از بر قفا خفتن و سرنگون کردن منع نمایند نوع سیوم در سبل که مستحکم و غلیظ باشد و دیرینه گردد و حدقه را در گیرد
و ماده را از فعل طبیعی وی مانع آید و این نیز از دو حال بیرون نیست یکی آنکه بغایت غلیظ و مستحکم باشد و منع ابصار بیشتر کند
و انفتاح در رگهای چشم نشده تمام باشد و دوم آنکه بدین درجه نرسیده باشد حدقه چشم مبیل نماید گویا نسج عنکبوت است
و آنکه ماده قلیل است رگها سرخ و خورد میباشند و هرچون که باشد اما النسبت بانواع ما سبق این نیز کثیف تر میبود علاج
آنچه غلظت و استحکام وی بدان درجه کمال نرسیده باشد تدبیرش همانست که ذکر یافته اما آنچه بمرتبه اشتداد باشد
و از تدبیرهای مذکوره منقطع نشود دستکاری کنند و آنرا ببرند و بریدن سبل را بتازی لقط گویند صنعت باسلیقون
زبد البحر اقلیمیا الفضه از هر یک ۵ درم مامیران عروق هر واحد ازین دو ۳ درم نحاس سوخته ملح دریای ساذج
اسفیده رصاص فلفل دار فلفل سنبل توتیا هر واحد از هشت دو درم قشر هلیله ملح عجین عصاره مامیثا هر واحد ازین
سه بهدرم مشک نیم درم کوفته و بحریر بیخته کحل سازند و معنی باسلیقون ملوکی است یعنی دوای ملوکانه صنعت شیاف
دینار چون که سبل رقیق را بردارد عروق یعنی زردچوبه و ساذج مغسول و صبر و شیاف مامیثا هر چهار مساوی بستانند و
شیاف کنند صنعت شیاف سماق که سبل و رمد را سود دارد بگیرند سماق چندانکه خواهند و اندر آب صافی تر کنند و ترشیه
را بستانند و صافی کنند و در آفتاب گذارند بنهجی که گرد و غبار نرسد تا که غلیظ شود و شیاف توان ساخت پس
شیاف سازند و بکار برند و طریق لقط آنست که کحال و اتق رگهای میل را کشط کنند یعنی از سطح چشم بلند کشند
پس بمقراض قطع کند و حیله برداشتن و جدا کردن رگهای مذکور بر دو وجه است یکی آنکه رشته‌ها را استوار کثیر المقدار
بسوزن باریک زیر این رگها درآرد پس هر دو کناره رشته‌ها گرفته بیالا میکشد تا که همه رگها برخاسته شوند دوم آنکه

بصایر رگها را بردار بهر نوع هرچه مناسب حال باشد بکند و چون فارغ شود نگاه کند اگر رگی باقی مانده است انرا نیز بردارد
تا سعیه ازوی نماند و پس از لقط نمک و زیره خاییده اب وی در چشم چکانند و لفز مایند تا هر ساعت چشم را اندر پلک هامی
گردانند تا پلک ملتصق نشود و بزرده تخم مرغ و روغن گل پنبه پاکیزه آلوده بر پشت چشم نهند و بر فاده و عصابه بر بندند و روز دیگر
گل سرخ خشک در اب بجوشانند و چشم او بگشایند و بدان اب بشویند و میل را بروغن گل چرب کرده اندر چشم بگردانند تا
اگر بدانند که پلک بر ملتحمه بسته است بگشایند و دیگر باره اب زیره و نمک خاییده اندر چکانند و باید که تا سه روز آب زیره و نمک
ممضوغ امی چکانند خواه پلک بر ملتحمه بسته باشد یا نه و بعد از سه روز باسلیقون و مانند آن استعمال کنند تا بیخ سبل پاک شود
و اگر رمدی یا اماسی پدید اید بعلاج ان مشغول شوند پس علاج سبل باز ایند فایده ضفایر جمع ضفاره است و ضفاره آلتی است آهنی را
بر شکل مغزل که سرش معوج باشد مانند آنچه کازوی ماهی صید میکنند و مغزل بکسر میم بالضم ان دوک ریسمان ریسیدن را گویند و لون نخست
از سبل که در اکثر امر عقب مدکرم لاحق میشود بواسطه انکه در معالجه رمد افراط کنند باستعمال مبردات و بدان سبب خون غلیظ
گردد و جلد کثیف شود و مسام بسته شوند و ماده از تحلیل باز ماند و بالضرور حجم وی بتخلخل بیفزاید و رگها منتفخ گردند و علامتش
انست که ملتحمه سرخ باشد بغیر تورم و بر سطح وی رگها سرخ ممتلی ظاهر گردند و الم دایم باشد و اشک بیاید فصد
کنند و طبع را ملایم سازند پس اگر حده بیشتر از غلظه بود شیاف ابیض بکار برند و الا ناچار است از استعمال چیزی که
غلیظ را لطیف کند و ماده را مستفرغ سازد چون احمر لین و روشنایی و ذرور رمادی صفت ذرور رمادی بگیرند مامیران
چینی یکدرم و توتیای کرمانی پرورده بشح سوخته پرورده و توبال مس سسته و مرمه اصفهانی پرورده هریک ازین چهار دو درم
همه را کوفته بیخته بکار برند و جرب معه اسود دارد و کسی را که بادسبل رنجه دارد شیاف اسود که شیاف دیرج
گویند سودمند است و رگ پیشانی و رگ گوشه چشم زدن نهایت مفید صفت شیاف اسود که بادسبل را سود دهد بگیرند
زاج قبا مغسول و صمغ عربی هریک ازین دو هشت درم مس سوخته پنج درم و افیون هریک ازین دو یکدرم و نیم کوفته بیخته
باب سرشته و شیاف سازند فصل در انتفاخ ملتحمه در انتفاخ لفظ پارسیست پارسی او بر دمیده شدن و اما آماس شدن از
است و مانند اسباب و علامات درین مبحث منقول سید که الانتفاخ ورم بارد یعرض للعین مع حکة فی الاکثر و تحقیق ان نیست
که اطلاق ورم بر انتفاخ بر سبیل مجاز است و الا نه در ورم و انتفاخ فرق معین کرده اند و اگر نه چنان بودی امتیاز
انتفاخ ملتحمه از رمد نزد متاخرین وجهی نداشت و این علت بحسب تنوع سبب بر چهار نوع بیان کرده شود یکی انکه
سببش ریح بود و علامت وی انست که ناگاه پدید آید و هیچ گرانی نکند و اندر گوشه چشم که جانب بینی است سوزشی

را

مانند آنکه از پی

باشند آنکه از گزیدن پشه باکس میشود ظاهر گردد و خالها از جرقه قلیل و خارش اندک باشد و رنگ آن همچون آماس بلغمی
باشد و بیشتر اندر بالبستان و بستان پیحان افتد علاج تا روز دوم و سیوم نکند صواب آنست که دست بعلاج نبرند
بهر آنکه ماده ریح زود تحلیل پذیرد خود بخود و اگر درین مدت تحلیل نیابد بلطیف تدبیر کنند و بآب گرم چشم را بشویند و انجا
تسکین لذع و حکه مطلوب باشد و هنوز ابتدا باشد شیاف ابیض که در وی افیون نباشد و ذرور اصفر استعمال باید کرد و بهر ردع
ماده صبر و شیاف مامیثا و اکلیل الملک و صندل و فوفل و مانند آن بر پشت چشم طلا کنند و در آخر امر ذرور اصفر صغیر با احمر لین
مرکب ساخته در چشم استعمال نماید و صبر و حضض و زعفران در آب عنب الثعلب حل کرده طلا سازند و اغذیه مخففه تناول نماید و
منفخات بگذارند و هر شب اگر احتیاج افتد اطریفل بکار برند دوم آنکه سببش بلغم بود و علامت وی آنست که گرانی کند و سبب برگی
سرد تر باشد و چون بران غمز کنند اثر غمز را زمانی طویل بدارد و بسرعت را جمع نشود علاج بهر تنقیه بلغم ایارج دهند و سکنجبین و آب
غرغره کنند با مویزج و فلوس خیارشنبر بالطبیخ بادیان و پس از تنقیه نخستین احمر لین در چشم کشند و بعد از ان ذرور اصفر و شیاف
احمر حاد با هم مرکب ساخته استعمال نماید صفته شیاف احمر حاد شادنج زاج سوخته هر یک ازین دو یک درم روسختج زعفران
قلقطار یک دانگ دارو نیم درم کوفته بیخته با سپیده آب شیاف سازند سوم آنکه سببش رطوبت مایی بود و علامت وی آنست
که درد و ضربان و خارش هیچ نباشد و رنگ انتفاخ همرنگ بدن بود و چون بران غمز کنند بمجرد مفارقت غامز بوضع خود
باز آید و باثر غمز منفعل نماید علاج بهر استفراغ ماده مطبوخی که با ایارج تقویت داده باشند بدهند و پس از تنقیه در چشم کشند
اکحال مذکوره بترتیب بدانند بوره و دینار چون درین نوع اثر تمام دارد و باید که بطبیخ بابونه و اکلیل و صعتر و مرزنجوش تنطیل
نماید و بارد گرسنه و آرد جو و صبر و بابونه و اکلیل در آب مادیان سرسته ضماد سازند چهارم آنکه سببش سودا بود و علامت
وی آنست که انتفاخ سخت بود بحدی که منغمز نشود و تمدد لذعه باشد اما درد بیش ازین نباشد که تمدد واجب میکند از انرا
زیرا که ماده بارد الم شدید واجب نمیکند خاصه که سرطانی بود که از شان وی است ابطال حس و تخدیر و رنگ این انتفاخ
کمد میشود بسبب رنگ سودا و در اکثر امر علت مذکور هم اندر ملتحمه باشد و هم اندر پلک می افتد و گاه باشد که بر لمیدیه کما
با بر و بر رخسار متعدی گردد و این مرض بعد رمد مزمن و عقب جدری بیشتر افتد علاج بعد از نضج و ترطیب ماده منقیات سوداء
دهند و پس از تنقیه احمر لین و اصفر در چشم کشند و از اطلیه و اضمده هرچه اندر سرطان مواد سودای مخصوص است استعمال
نماید و بهر تحلیل و تلیین خلط سوداوی استحمام نفع تام دارد قبل از تنقیه بود یا بعد از ان قسم ششم از امراض

بعد

ملتحمه آنست که ملتحمه سخت شود بی تورم و بدون انتفاخ و چشم بسبب صلابت در خانهٔ چشم نتواند گردید و همه حرکتها ناممکن شود
و طبقه مذکور تجیده و سرخ و حکه باد رد باشد و چون از خواب برخیزد چشم دشوار تواند گشاد و گاه باشد که اندر گوشهٔ
چشم اندکی رمص خشک گرد آید و این را تبازی [illegible] گویند نخست طبع را نرم کنند و پیوسته در گرمابه او برند و
سر بر بخار آب گرم دارند و اسفنج با آب گرم تر کرده بر چشم نهند و آب گرم در چشم چکانند و هر شب سپیده و زرده تخم مرغ با روغن گل با
پیه بط آمیخته بر پشت چشم گذارند و از طعامهای سرد پرهیز کنند و بروغن شیر نخست تازه سر چرب دارند و پس از تنقیه و حصول تلیین داروهای
اشک آورنده چون برود حصرم و باسلیقون و شیاف احمر لین و احمر حاد و کحل روشنایی در چشم کشند هشتم در [illegible] و آن
اماس و بثور لیست صلب که بر ملتحمه پدید آید از نواحی ماق اکبر یا اصغر و گاه باشد که گرداگرد اکلیل دانه‌های خورد کثیر العدد مانند دانه‌های مروارید
ظاهر شود و گاه باشد که این علت در زیر پلک حادث شود و رنگ این اماس بسبب ماده مختلف میباشد مثلا اگر ماده دموی بود دوقه سرخ رنگ میباشد
و اگر بلغمی بود سپید رنگ میباشد و این علت اندر انتهای زیادت بیشتر افتد [illegible] در دوقه و در مور سرخ آنست که مور سرخ در قرنیه میباشد و دوقه
در ملتحمه می‌افتد و با سحراق ملتحمه نمی‌انجامد مگر بندره [illegible] در دموی رگ قیفال زنند و در بلغمی بعد تنقیه بلغم طبیخ افتیمون و حب ایارج دهند
و پس از تنقیه اگر باقی باشد مرض بنگرند تا سرخ است یا سپید اگر سرخ بود شیاف ابیض در چشم کشند و اگر سپید بود شیاف احمر لین
بکار برند و چون مدت دراز گردد داروهای تیز استعمال نمایند چون باسلیقون و شیاف احمر حاد و مانند آن [illegible] و هرگاه ماده او جمع آرد
نخست بهر امداد جمع و نضج شیاف ابیض بکار باید بست و پس از آنکه منفجر شود و بشکافد شیاف ایارد شیاف کنند ز استعمال نمایند
[illegible] شیاف احمر لین هشت درم شش درم صمغ عربی کثیرا از هر یک بجد روس سوخته درم لبد مروارید ناسفته سپیدرصاص شنجرف انزروت
از هر یک یکی درم دم الاخوین زعفران از هر یک نیم درم جمله یازده داروست کوفته بیخته با آب شیاف سازند [illegible]
بسیار باشد که ماده و دوقه سک باشد
انزروت از هر یک پنج درم کندر ده درم زعفران دو درم بلعاب حلبه سازند و باید
چون رفاید لقلاب تر کرده بر چشم نهند و بربندند ورم زایل شود بی آنکه محتی و تشقیق دیگر کشیده شود [illegible] نهم در [illegible] که بر
ملتحمه پدید آید گوشتی باشد نرم نه بس سرخ و بیشتری نزدیک گوشهٔ چشم افتد که از سوی بینی است و رگهای سرخ گرد او گرفته چشم
بدو پیوسته باشد بر شکل ناخنه [illegible] نخست بفصد قیفال و باسهال تن پاک کنند و مسهل بدفعات باید داد تا ماده پاک شود
بهر آنکه این علت بسیار معاودت کند پس تو بنه را الصناره برگیرد با هستیکی و چرب دستی بهر آنکه وی سست باشد از صناره بجهد پس مهلت
اندر زیر رگها که از گوشه بدو پیوسته است درآرد و بکشد کندا همچون ناخنه و بمقراض بردارند و آب زیره و نمک خاییده اندر چکانند چند بار و
زرده تخم مرغ بر پشت چشم نهند بی روغن پس باسلیقون و مانند آن بکار دارند [illegible] و این علتی است که بوسیلهٔ [illegible] مراد
چشم تر باشد با شک و حال آنکه آفتی دیگر چون بثره یا جرب یا درستی پلک یا انقلاب شعر هیچ پدید نبود و گاه باشد که دمعه

مرسپاف کند

فصل در دمعه

بران قدر لس

بدان حد رسد که اشک سایل شود دایم وگاه باشد که این علت مفرط شود و پیدا کند بیاض در حدقه و دیگر امراض نیز چون سلاق و مانند آن
وگاه باشد که محدث تاکل وانتشار اهداب گردد و مرض مذکور بر دو قسم است یکی آنکه مادرزاد بود دوم آنکه عارضی باشد
مادرزاد را علاج نیست اما عارضی علاج پذیر است مگر آنکه سببش قطع گوشت گوشه چشم بود بغایت که این نیز لا دوا است و دمعه بحسب
سبب باقسام متنوعه بیان کنیم قسم اول در دمعه که بسبب استقصاء دست کاری پدید آید که اندر بریدن طفره کرده باشد و از گوشت گوشه چشم
بصحبت (?) با طفره نیز بریده باشد و بیشتری باقی مانده اما اگر گوشت گوشه تمام بریده شود یا بیشتر هرگز نمی پذیرد علاج در چشم کشند ذرور اصفر
و شیاف زعفران و همین حکم است صبر و کندر و مامیثا و خزان را هرچه برویاند گوشت را و منقبض سازد عضو را و خشک گرداند
رطوبت را صفت شیاف زعفران زعفران سنبل الطیب از هریک دو درم دار فلفل یک درم فلفل ابیض دانگی و نیم نوشادر
نیم درم مامیثا سه درم کافور نیم دانگ جمله هفت دارو است کوفته بیخته با گلاب شیاف سازند قسم دوم در دمعه که سببش امتلاء سر و
چشم بود از ماده و حال آنکه قوه ماسکه و هاضمه و منضجه ضعیف باشد علاج بهر تنقیه دماغ مسهل دهند و اگر حد کس واجب کند فصد کنند
و پس از تنقیه مغسول و دیگر کحلها که صالح این کار بود در چشم کشند کحل که دمعه امتلائی را سود دهد و حافظ صحت چشم است توتیا
هندی و حکاک هلیله هر دو مساوی استانند و با آب غوره یا با آب سماق بپزند و خشک نمایند قسم سوم در دمعه که سببش گرمی مزاج
چشم و دماغ باشد و علامت وی آنست که حرکتهای چشم سبک و زود از زود باشد و اشک گرم و رقیق بود پس اگر مادی بود اما را امتلاء
که غلظ و پری و سرخی رگهای چشم است ظاهر باشد قسم چهارم در دمعه که سببش سردی مزاج چشم و دماغ باشد و این بر دو وجه است یکی آنکه
مادی بود و این از قبیل امتلائی است دوم آنکه ساذج و طریق حدوث دمعه از سردی بی ماده چنانست که سردی از خارج بر سر رسد و بدان سبب
طبقات چشم افسرده شوند و بر رطوبات منقبض گردند و اشک بیرون آید چنانچه در ایام سرما شدید خاصه وقت صبح مشاهده میشود و نقل الطبری
عن ابی ماهر انه قال سیلان الدمع فی الهواء البارد انما هو بحرارة مزاج العین لان الهواء البارد الغلیظ اذا اصاب العیون بحارة لستحیل دمعا و
ینبغی ان یکون علاجه تسکین الحرارة و فیه نظر و ایضا از قبیل دمعه انعصاری است آنچه از خنده مفرط افتد زیرا که عند ضحک کثیر الضنیه (?)
سر و سینه متسع میشوند و اعصاب اینها ممتد میگردند پس بالضرور طبقات چشم منضغط میشوند و رطوبات افشرده میگردند و فرو دی
آن بیرون می آید علاج آنچه از قبیل امتلائیست حار بود یا بارد تنقیه باید کرد و مابقی را از زوال سبب کافیست صفت
سرمه که دمعه گرم را سود دهد بگیرند شادنه مغسول و توتیا مغسول و مارقشیشا از هریک یک درم مروارید و بسد از هریک نیم
درم شیاف مامیثا و صبر از هریک دانگی و نیم جمله هفت دارو است کوفته و بحریر بیخته استعمال نمایند صفت سرمه که دمعه سرد را
که باثری (?) مزاج بود مفید است بلیلج یک درم ملح هندی یک درم دار بلیلج دو درم کف دریا نیم درم سرمه سه چند همه داروها جمله

بیخ داروست کوفته و بیخته بر جراحت استعمال نمایند و باسلیقون و روشنایی خداوند مزاج سرد و تر را سودمند است صنعة دوائی که
ضعیف عصبهای چشم را سود دهد بگیرند استخوان هلیله زرد سوخته و نمک هندی و ماذو هر سه وی بکوبند و بیزند و بکار برند فصل
و این علتی است که در هر اندک زمانی قطرات اشک متقاطر شود منقطع گردد و قال الطبری الدجل ذلک یسمی بالموالیان و بیش از آن است
که پلک بالا قدری غلظت پذیرد و در باطن پلک مذکور نتو و فرونی پدید آید پس هر گاه آن نتو ملتحمه با پلک نزدیک رسد بواسطه اصطکاک
که نتو واجب میکند اشک بیرون آید و حال این مرض بحسب تغیرات بدنی مختلف می باشد مثلا عند امتلاء بدن از مواد و پری معده از طعام
و شراب و عند بیداری کشیدن غلظت ازدیاد می پذیرد و تکاثف او افزون میگردد و هنگام شکم تهی و اعتدال النوم خفتی در آن حاصل میشود
اما هر گاه غلظت جفن بغایت خفیف بود و نتو باطن بنهایت اندک باشد چنانچه موجب اصطکاک نتواند شد درین حالت هیچ
اشک نمی آید و هر چند مرض مزبور باعتبار سبب موجبه از امراض اجفان است اما ذکر وی بعد دمعه بمناسبتی که دمعه را با او
ست در بروز اشک است نمود علاج تنقیه بدن کنند و از اغذیه غلیظه بخارانگیز پرهیز نمایند و در قلت غذا و تجوید هضم کوشند و
ادویه محلله چون مامیثا و مرو زعفران بر پلک ضماد نمایند و تکمید فرمایند و پس از تنقیه مدمعات و محللات رطوبات چون باسلیقون
و شیاف احمر در چشم کشند فصل باید دانست که این لفظ در سه موضع مختلف المعانی باشتراک لفظی اطلاق یافته است
یکی آنکه در پلک گرانی پدید آید بسبب بار غلیظ و صاحبش چون بیدار شود پندارد که در چشم وی ریگ یا خاک افتاده است و این از
امراض پلک است و همانجا گفته آید دوم آنکه ریم پس طبقه قرنیه جمع آید و این در امراض قرنیه گفته شد اما سیوم که درینجا مراد است و
از امراض ملتحمه میشمرند آنست که لاحق شود چشم را حالتی شبیه برمد خشک و بواسطه ارتفاع بخارات سوداویه یا مره ضعیف گردد و مبدا
چنان نماید که گویا در میان ابر و دود اند و از لوازم این مرض است که رنگ طبقات تغیر پذیرد بحمره و کدورت و در حرکات چشم ثقل
و لهو پدید آید و مریض چنان دریابد که گویا چشمهای وی از وضع اصلی بر رگ تر شده است و عظیم الحجم گشته و خارش چشم لازم باشد
و هر گاه باب گرم بشوید خارش تسکین یابد و خفت گردد و سبب علت مذکور آنست که بخارات سوداویه فاسد الکیفیه که
شدید الحرارت باشند متراکم شوند و زیر طبقات چشم گرد آیند و بند بمانند علاج بهر استفراغ ماده ایارجات و طبیخ افتیمون
دهند و غرغره کنند و ذرور کمنه در چشم اندازند و بطبیخ حلبه و اکلیل و بابونه و مانند آن هرچه ملطف بود چشم را تکمید نمایند
صنعة ذرور کمنه دار فلفل مامیران از هر یک دو دانگ صبر سقوطری دانگی و نیم هلیله زرد زبد البحر مرخصص از
هر یک یک درم جمله هفت داروست کوفته و بیخته استعمال نمایند و گاه باشد که بآب دهان بشستند
و حبوب سازند و عند الحاجت بکار برند فصل قذی یعنی افتادن چیزی چون خاک و خاشاک در چشم

و بیان افتادن حیوان در چشم و این فصل پنج قسم گفته آید **قسم** اول در قذی و طریق شناختن وی آنست که هرگاه
بعد از ملاقات غبار و باد خدشه در چشم افتد و اشک بیرون همی آید و حال آنکه پیش از این هیچ آشوبی در چشم نبوده
باشد توان دانست که جسمی غریب در چشم افتاد **علاج** چشم را به آب گرم بشویند و از مالیدن چشم احتراز واجب است
دانند و شیر زنان نیز بچکانند پس اگر دود و غبار است بهمین تدبیر زایل شود والا پلک بگردانند و در عمق چشم
و در هیچ هر دو پلک تفحص کنند اگر محسوس شود بسر میل بردارند یا قطعه از پنبه بروی گذارند و ساعتی همچنان بدارند تا اگر
قذی بدین پنبه بیاویزد پس یکبارگی از ان بیرون آرند و آنچه بالاتر بود و در ملتحمه یا در باطن پلک نشسته نگرده باشد
بپارچه کتان یا از هر چه پارچه که موجود باشد بسهولت می برآید اما آنچه خالص بود و بتدابیر مذکوره نه برآید باید که سر را
باریک سازند و در چشم ریزند و زمانی بدارند و بسیار باشد که قذی تا معلوم بود و چون پارچه کتان بر انگشت بپیچند و اندرون
پلک بگردانند بیرون آید و آنجا که چیزی درشت چون پاره از سر خوشه گندم یا جو یا ریزه از شیشه و مانند آن در
افتد و نشست کند از آن ابا النج که مخصوص باین کار است برگیرند و بهر حیله که برآمدن ممکن باشد باید برآورد و در چشم
اندران شیر زنان یا سپیده بیضه مرغ باید چکانید تا از مضرت ایمن ماند **قسم** دوم در افتادن جانور در چشم
باید دانست جوانیست ریزه مانند پلک خورد تر از آن که دو بازوی باریک دارد و هرگاه در چشم افتد بر
حدقه می آویزد و نشست میکند و می مکد و بدان سبب عارض میگردد الم شدید لذاع و چشم سرخ میگردد و طریق
برآوردن وی بر دو وجه است یکی آنکه طلین فارسی باریک ساخته در چشم پراکنند و تا یک ساعت بسته دارند
تا آن حیوان با طلین بیاویزد پس آنرا بخرقه یا به پنبه بیرون آرند دوم آنکه نخستین چشم را به آب گرم بکمید کنند تا سست
شود پس بگیرند میل سوراخ دار که ذوی الاصلاح بود و بتوسط آن در چشم بدمند بقوت تا آن جانور از مکان زایل شود
پس نفس سوداء با صلاح میل بهیچ ملایم بینجارند تا که جانور بیرون آید **فایده** طلین فارسی گلیست که بدان سر میشویند و
بپارسی گل سرشوی گویند و این نه نوع است سپید و مایل بسبزی و مایل بسرخی و آنچه مایل بسرخ است بهترین اقسام است **فصل**
در ضربه که بر چشم افتد و بسبب آن حمره یا ورم پدید آید **علاج** فصد کنند و بنقوعات حقنه و ثمار الفواکه طبع را ملایم کنند
و اگر احتیاج باشد حجامت را نیز کار فرمایند و پس از تنقیه بهر تسکین الم سپیده بیضه بمغز زردی و روغن گل امیزند
در چشم نهند و بعد از آنکه ماده رادع باید و درد ساکن شود و سرخی زایل گردد اما کبودی در چشم باقی باشد باید که
کشنیز و فوتنج و سنگ پلپل و زریج طلا سرند تا که کبودی دور شود و سنگ فلفل عبارت است از سنگی که

گر در قلقات یابند و باید دانست که تفرق الاتصالی که بر ملتحمه افتد از تیغ یا از سنگ یا غیر آن تدبیرش بر فصد است و اسهال تا
ماده بدو نپیوندد و آنرا که خون آمده باشد خون از وی پاک کنند و ساد ج معسول باید که کافور بروی کنند و سخت بربندند و آنرا
که برآمده نباشد توتیای پرورده بر کنند و زرده تخم مرغ بر پشت چشم نهند و در هر اندک مدت فصد و مسهل بکار می بندند تا اندک سسته شود
و کوشش دارند تا رطوبتها از چشم از وی نه بالاید و بعلاج قرحه و دبیله چشم رجوع باید کرد **فصل در قروح العین** باید دانست که
قرحه در سایر طبقات ممکن الوقوعست اما آنچه در ملتحمه و قرنیه و عنبیه افتد بنظر می آید و علامات مخصوصه دارد بخلاف
آنکه در دیگر طبقات افتد که در حس نمی نماید مگر آن وقت که مده جوشش زند و طبقات بالا را شکافته و از رطوبات ناگذشته قد
بظاهر آید لیکن در ابتدا قبل از آنکه مده جوشش زند و بظاهر گراید هیچ آثار یافته نمیشود مگر اینقدر که درد مفرط رنج میدهد و طبیب
میداند که ریم است و از آنکه سبب قرحه اخلاط حاده محرقه لذاعه است که در طبقات در آمده تفرق اتصال آورده
سحج و خلش و ضربان و وجع مفرط و کثرت دموع از لوازم قرحه سایر طبقات است اکنون علامات قرحه ملتحمه و عنبیه و قرنیه مخصوص
است بیان کرده شود اما **علامات** قرحه ملتحمه آنست که در سپیدی چشم نقطه سرخ پدید آید و اگر سرخی در همه سپیدی
عام بود موضعی مخصوص سرخ‌تر از دیگر اجزای وی نماید با وجود این آثار دیگر که از لوازم قروح بیان یافته نشاید باشد و قرحه
ملتحمه که غائر بود مسمی است بدبیله **و علامت** قرحه عنبیه آنست که مقابل سیاهی چشم نقطه سرخ که رگهای سرخ متشبج
باشد پدید آید پس اگر این ماده کثیر الکمیة و ردی الکیفیة بوده باشد قرنیه را بشکافد و اگر از کثرت و رداءة خالی بود تحلیل می
پذیرد بلا خرق **و علامت** قرحه قرنیه آنست که در سیاهی چشم نقطه سپید پدید آید و وجه نمودن قرحه قرنیه سپید بواسطه
مانع آمدن ولیست بصارت را از دیدن عنبیه که تحت ویست و قرنیه بلون آن متلون مینماید و قرحهای این طبقه هفت نوعست
و ازین هفت چهار آنست که بر سطح ظاهر قرنیه پدید آید و سه آنکه در باطن وی افتد یعنی در عمق قرنیه و این را بدو قسم بیان کنیم **قسم اول**
در قرحه قرنیه که بر سطح ظاهر حادث شود و اطلاق قرحه بر شبها که در سطح ظاهری باشد برای جالینوس و تابعان اوست و
الا نه بعض از متقدمین چون کنافیون بر آلشیش سطح قرنیه نقط خشونت و جرب اطلاق کرده اند نه قرحه و حنین بن اسحق میگوید که آنها
اختلاف در معنی نیست بلکه در اسم است زیرا که خشونت و جرب از جنس انحلال فرد است و مراد از انحلال فرد تفرق اتصال
است که در اعضا رشت بهم افتد و معنا روی چیزی در جلد اشق کند پس کسی را اگر بروی اطلاق قرحه جایز داشته
خاصه عند عروضها للعین مختلط بتوان گفت و باید دانست که این قسم مشتمل است بر چهار صنف **یکی** آنکه بر ظاهر سیاهی
نقطه وسیع پدید آید مانند دخان و این را بتازی **قتام** گویند و بیونانی **اخلوس** معنی قتام غبار است و معنی اخلوس
ظلمت و تاریکی **دوم** آنکه نسبت بصنف نخستین عمیق‌تر و سپیدتر بود اما در وسعت کمتر باشد یعنی موضع بسیار
فرا نگیرد و این را بتازی سحاب و غمام و بیونانی فانالیون گویند و ترجمه هر دو ابر است **سیوم آنکه** بر کناره

سیاهی پدید آید و قدری از ملتحمه فرا گیرد و این را نباری اکلیل و بیونانی ارغمون گویند یعنی صاحب دو رنگ برا که بیشتر این
قرحه بر سیاهی میباشد و اند کی بر سپیدی و آنچه بر سیاهی است سپید مینماید لکونه مانعا عن ابصار العنبه و آنچه بر سپیدی است
سرخ مینماید و بدانکه طوق سیاهی چشم را نباری اکلیل السواد گویند و بیونانی ارخامون **چهارم** آنکه بر سیاهی چشم مانند نشره
صوف سپید پدید آید گویا قطعه خرد صوف است و این را نباری صوفی گویند و احتراقی نیز خوانند و در لونانی ابیقوما و هفقفاو ماما
ترجمه ابیقوما سعیه است و ترجمه هفقفاو ما احتراقی **قسم** دوم در قرحه که بباطن قرنیه افتد و این بر سه گونه است **یکی آنکه**
عمیق و صافی اللون بود و در خوردی لکا ورس باشد و خشکریشه کمتر آرد و این را یونانیان بوتر لون گویند و ترجمه وی حبت است
بضم الجیم یعنی مغاک عمیق **دوم** آنکه نسبت به بوترلون فراختر بود و در عمق کمتر و این را حافره گویند و بیونانی فولوما یعنی عمیق و درد
ذخیره می نوید که این را فلغموما گویند یعنی مولمه و دردناک **سوم** آنکه چرک بسیار کند و خشکریشه بیشتر آرد و اگر مدت او دراز
گردد رطوبتهای چشم از وی بیالاید و نزد بعض دبیله همین است و این قرحه نیز همان اسامی است که در صنف چهارم از قسم اول ذکر یافته است
یعنی احتراقی و ابیقوما و هفقفاو ما **و نوعیست** از قرحه شاذه غریبه که ازین اقسام خارج است و انرا ذات العروق گویند و معرفت
وی آنست که رگهای بسیار دارد و در هر موضعی از چشم که می براید شعبها و رگها از منشبه پدید می آید بمثال شبکه و این قرحه فراهم میکند اکثر
طبقات را و منتقل میشود بدبیله و الا فلع العین منها و مبدا این علت شبکیه است **فایده** سالمترین قروح آنست که در ملتحمه بود و المها
وقلق و دمعه کمتر باشند و بیمار بر تغمیض چشم قادر بود و آنچه نه چنین بود بدتر است خاصه اگر در حدقه مقابل مردمک باشد **علاج** هرگاه
ازین علامتها که یاد کرده اند اثری پدید آید در حال بشتابند و فصد قیفال کنند و باندازه قوت خون برانند و در هر هفته یا برنگ
تا ازان هم از قیفال تدریج خون بر آوردن لازم دارند و مطبوخ هلیله و تمر هندی و خیار شنبر و مانند ان طبع را ملایم سازند و اگر
مطبوخ هلیله را بقدریک ایارج تقویت دهند صواب باشد و اسهال نیز بدفعات باید کرد و در انجا که قرحه بجانب گوشه که بسوی
بینی است نزدیک تر باشد وقت خواب باشد چنان باید خوابید که ان طرف بلند ماند تا ریم در گوشه چشم جمع نشود و از انشور اند
و اگر بگوشه که بسوی گوش است نزدیکتر بود چنان باید خوابید که این گوشه بر بالین باشد تا ریم بالدید و اواز بلند و قی و عطسه
و بالین پست داشتن و اغذیه غلیظه خوردن زیانکار است ازین ها محترز باشند و اگر قرحه قوی و ماده گرم و سوزان بود
و یا درد باشد شیاف ابیض در سپیده بیضه یا در شیر زنان حل کرده در چشم چکانند و شیرها چکانیدن نیز مفید است و اگر
قرحه زود پخته نشود لعاب حلبه مغسول و لعاب تخم کتان مغسول یا آب اکلیل الملک در چشم بچکانند تا که بیرون دوریم
کند و پس ازانکه ریم ظاهر شود بهر جلد رو پاک شدن قرحه شیاف ابار و در نور عنبر روت استعمال نمایند و اگر مده
غلیظ بوده باشد و بدان سبب مستفرغ نشود باید که آب حلبه مغسول و عسل بکار برند تا که ریم رقیق و تنک شود

و باسانی توان برآید و بعد از انکه قرحه پاک شد شیاف کندر و مانند ان که مغاک قرحه را پر کند و گوشت برویاند
استعمال فرمایند و پس از انکه قرحه پر شود شیاف احمر لین باید کشید و از پس او شیاف کحل اغبر و اگر حاجت آید پس
از همه شیافها و سرمها شیاف اخضر کشیدن صواب باشد و اگر از قرحه اثر بماند بعد از نغر شدن انچه بهر ذهاب آثار قروح
و جدری مخصوص است بعمل ارند و اگر قرحه بلند شود و موسرج گردد علاج بداروها باید کرد که قابض بود و قوت دهنده باشد و
و درستی نفزاید صفت ذرور انزروت لت شسته شش درم انزروت مربّا اسپیده رصاص از هر یک دو درم این
هر سه باریک ساخته و بحریر بیخته استعمال نمایند فصل در بیاض یعنی سپیدی که بر سیاهی چشم افتد و این دو گونه باشد
یکی انکه بر ظاهر قرنیه بود و رقیق باشد و این قسم را اثر گویند و غمام خوانند و سحاب نامند دوم انکه در قعر قرنیه افتد و غلیظ
باشد و این قسم اسمی ندارد بجز بیاض و باید دانست که این مرض را سه سبب است یکی انکه نخستین قرحه افتد و
بواسطه پوست ماندن چشم زمانی طویل در بیختن فضول رد به روی و تحلیل نا رفتن ان بسبب عجز و ضعف اگر قرحه فرو نشیند
شود اما بیاض باقی باشد و این نوع از علاج زوال تام نمی پذیرد و مقدار اثر قرحه ممکن می بود لان القرنیة اذا انحرقت في
اتصالها لم تندمل اندمالا حقیقیا بل یبقی اثر الالتحام فیها کما في الجلد ولا طمع في ازالة ذلك الاثر دوم انکه رمد موجب بیاض شود
و این چنان باشد که در علاج خطا افتد و بسبب تغلیظ ماده و عدم تحلیل و بواسطه ابلام طبقات و کثرة انطباق فضول
بسیار حاصل شود و بیاض سیوم انکه شقیقه و صداع مولم محدث بیاض شود و بسبب اجتماع فضول درین نوع
نیز پوشیده ماندن چشم است زیراکه در صداع مولم پوشیده داشتن چشم خوشی می آید و هرگاه چنین باشد فضول
که بحرکت انطباقی و انقباضی تحلیل می یافت از تحلیل باز میماند و مجتمع میگردد علاج اگر سبب باقی باشد مثل انکه
در ازاله سبب کوشند بدانچه مناسب حال او بود و الا نه این مرض فی حد ذاته به فصد حاجت دارد و نه باسهال مگر
آ نرسند که بسبب استعمال داروهای تیز زداینده حرارتی فزاید و ماده جذب کند که درینحال بر سبیل استظهار فصد و
اسهال صواب باشد اما بعد زوال سبب اگر بیاض خفیف است عصاره شقایق النعمان تنها و عصاره قنطریون یا عسل
بزداید و لیکن بسیار باشد که بیاض رقیق بر زبان بر خیزد و این چنان باشد که شکر یا نمک بر زبان نهند یک زمان تا زبان درشت
شود و پس دیده را بزبان بمالند هر بامداد و این کس پرهیز کند و اگر بیاض غلیظ بود داروهای قوی تر بکار برند چون مس
سوخته و بوره و نوشادر و نمک اندرانی و کفک دریا و ذرور ممسک و جرم صغیر و کبیر و خرم معنشا و مهر بلطف
و نیکی فضول قبل از استعمال ذرور بحمام روند و بر بخارات گرم آنجا سر کنند و چشم کشاده دارند

تا اگر روی مرخ شود و عرق کند و عقب آن دوا بکار برند نافع بیشتر دهد اما آنجا که خوف جذب مواد بود قبل از تنقیه دست
بعلاج زنهار نبرند صنعه ذرور ممسک یعنی آنکه در وی مشک می افتد و این را بیمارستانی ذرور مشکین گویند سرطان تجربه
و دست برنجن اهل سند و کفک دریا و سرگین سوسمار و سنگدان خرزکه بیمارستانی حجاری گویند و توتیا حجری و پوست بیضه
شیرمرغ و سپیده ارزیز و توبال مس و آبگینه شامی و مروارید ناسفته و عقیق سوخته و سنگ سبز نو که کارد بران تیز میکنند و
دار پلپل و سفال زنگین و قلیمیای زر و توتیای هندی و بن مرجان و طین قیمولیا و مس سوخته و توتیای کرمانی و محمودی از هر یک دو
درم و اندر نسخه دیگر یکدرم نوشته ملح اندرانی و بوره ارمنی از هر یک چهار دانگ مرقشیثا و شیرزج یعنی پس افکنده شب
پره از هر یک نیم درم کفک آبگینه دو درم مشک دو دانگ همه را نرم کنند چون غبار و بکار برند عدد داروها بیست
و هفت است نسخه دیگر سرگین سوسمار سه درم قنطوریون پنجدرم مروارید سه درم زنگار یکدرم لبد سه درم نطرون دو
درم اشنه نیم درم پوست بیضه شیرمرغ سوخته توتیای هندی دو درم و نیم مشک دو حبه عدد ادویه ده است و مساوی
از جمله داروهای آزموده سرگین خطاف است بالکمون سرشته بچشم اندر کشند و پوست خایه مرغ مکلس و شکر طبرزد هر دو
ب بیند در وی آزموده است صنعه خرم صغیر پوست بیضه هر قدر که دانند بستانند و در آب شیرین برکشند و آن
طرف را در آفتاب نهند تا کران آب بدبو شود پس آنرا آهسته بشویند و برون اندازند و آب تازه ریزند و همچنان در
آفتاب بدارند تا که باز بدبو شود و باز این بشویند و برون اندازند و آب دیگر در وی ریزند و همین سان میکنند تا که در آب
بدبوئی پدید نیاید پس آن قشور بر آورده خشک کنند و باریک بسایند و با شکر یار کرده استعمال نمایند صنعه خرم کبیر
قشر بیضه ترتیب کرده بهیجی که ذکر یافت عقدی کهنه صدف سوخته مروارید ناسفته شنج کف دریا و هیچ سرگین سوسمار
اقلیمیای نقره اقلیمیای زر شاه دانه خاکستر بازوی کرکس لبد از هر یک یکجزء سنگ سبز که بران کارد تیز میکنند ربع جزء
شیرزق یعنی پس افکنده شب پره نصف جزء جمله پانزده داروست کوفته و بیخته استعمال نمایند صنعه
خرم مغل سرگین سوسمار پوست بیضه شیرمرغ صدف سوخته شنج لبد سرگین خطاف بوره ارمنی جمله بعفت
داروست مساوی بستانند و بزهره کرکس و کلنک ترکنند پس خشک سازند و باریک ساخته بدارند و عند الاحتیاج
در عمل رفیق آمیخته استعمال نمایند و این دواها در بیاض غلیظ و ابدان قویه بکار باید بست فصل در مورسرج
باید دانست که چون قرنیه بسبب قرحه یا بثره یا جراحت بشکافد و عنبیه از تحت وی برون آید این نتو را نام
عام مورسرج است یعنی مور سر گلین نزدیک اهل صنعت نام این نتو بحسب مقدار وی مختلف باشد مثلا اگر برآمدن
عنبیه مقدار سر موز بود نتو مذکور را راس النمل گویند و اگر ازین مقدار قدری بیشتر باشد مانند سر مگس راس الذباب

گویند و اگر در کلابی و نتو بانگور ماند عنبی نامند و اگر از همقدار زیاده باشد بحدی که با پلک بسته از و منع انطباق کند لقاحی خوانند
یعنی سر منحی است که بسوی آن گردد هموار گرده باشند برای مشابه بودن وی در کلابی السبب و بر کار اتقاحی فرمین
شود و بروی اجزاء منحرفه قرنیه ملتحم گردد مسماری نامند بجهة مشابه بودن وی بلفلس مسمار و مسماری را بعضی گلحالد
تو نوی گویند و مسماری را فلکی نیز خوانند بجهة مشابهت آن با فلک مغزل و مغزل آهنی را گویند که بر چرخه لعبت میکنند و از و
ریسمان میریسند و فلک چرخی است مدور که در مغزل می اندازند تا حایل بود ما بین چوب چرخه و ریسمان و بدانکه از
التیام به بثور قرنیه میماند و فرق بنهاد آنست که موسرج همرنگ عنبیه میباشد و حوالی بثور خرقی سپید طوق مانند محسوس میگردد
زیرا که چون قرنیه شکافد و عنبیه بیرون آید اجزای قرنیه گرد اگرد عنبیه بر رنگ خویش که سپید است ظاهر میماند
و ایضا از نشان موسرج است که سیاهی چشم خورد شود و کج گردد و بران استدلال است که قبل از بثور داشت
نماند بخلاف بثور که از همه این علامات معرا است و باید دانست گاه باشد که از قشور اربعه قرنیه بعضی قشور مثانه شکافد
و قشری که ما تحت ویست برون نماید زیر قشر فوقانی و بسبب مانع امدن از ادراک عنبیه رنگ این قشور که سپید است
بر سپیدی خود نماید و بدان سبب مشابه به بثور شود و فرق بنهاد آنست که با بثور مذکور بواسطه صلابت جوهر قرنیه تحت الملباس
منکبس و منحص نمیشود بخلاف بثور که ضربان و حمره سپیدی چشم از لوازم اوست **علاج** در موسرج پیش از آنکه کنار
شکافتگی قرنیه غلیظ گردد و علاج نپذیر دل شتابند و در مراجعت بثور کوشند و چیزی که قابض بود و خشونت
نداشته باشند در چشم کشند تا بسبب قبض و تکثیف و جمع و تشدید اجزای چشم از دیاد خرق را منع کند و عنبیه
را بر آمدن ندهند چون شاف دیح مغسول و اقلیمیای نقره و شبح سوخته و صدف سوخته و مانند آن تا فوتین اسبادر
باب کحل اکثر بیان است و معنی اکثر بن شافی است و قبل النافع **صفه** آن بگیرند سرمه و شاف دیح مساوی
الوزن و هر دو را باریک بیند باز گردانیدن بثور آنست که رفاده غلیظه بر چشم نهند و بر بندند و رفاده مدور سازند
مقدار خانه چشم و اگر احتیاج افتد قطعه سرب موازنه هیجده درم یا ده درم بود بر پشت رفاده نهاده بر بندند و اگر عوض
آن خریطه از سرمه باریک کنند و بر نهند بهتر باشد زیرا که ملایم است و ایضا سرمه را در تقویت چشم خاصیت ثابت
معین اما هر گاه لبهای شکاف درشت و غلیظ شود ممکن نیست صلاح و متوقع نیست قلع لیکن چون مسماری و
عنبی از مان بپذیرد افزونی را قطع میکنند تا شکل قبیح ننماید و نهر لا یخلوا عن الخوف **فصل در حول**
و این مرضیست که آدمی هر شیء واحد را که بدو چشم خود نگرد پندارد که دو چیز است و علة مذکور از جمعیات
امراض جلیدیه است چنانچه در انجا گفته آمده ایم که هرگاه ما بین جلیدیه هر دو چشم مخالفت تام افتد هر چیز دو مینماید

وفي

ورطوبات را موضعش فضول غليظه بخاريه باشند كه در عروق حاصل شود ولشبكيه مودي گردد و پس شبكيه از جاي
خود بر آيد و زجاجيه را مزاحمت رساند و زجاجيه جليديه را مزاحمت كند و از جاي بلغزاند فصل در شب كوري نوع شبكوره
و آن آنست كه هنگام شب باصره معطل شود بحدي كه ستارها نتواند ديد و در روز بحال آيد و چون آفتاب بغروب
نزديك آيد ضعف در بصارت پديد شود و بعضي برانند كه چون شبكوره بدان درجه باشد كه روزانه كه در هوا ابر بود نيز
نتواند ديد مسمي ميگردد بعشا و اين مرض را سه سبب است يكي آنكه روح باصره غليظ شود بسبب بخارات غليظه خواه بخارات
در دماغ متولد شوند خواه از معده بسوي دماغ مرتقي گردند و فرق ميان هر دو آنست كه آنچه از دماغ بود بر يك حالت قايم ميباشد
و تغير نمي پذيرد بخلاف آنچه از دماغ بود معده بود كه در سيري معده خفت مي پذيرد و در امتلا افزوني دوم سبب از اسباب
در اجزاي چشم رطوبت افزوني حاصل شود و در رطوبات بيضيه غلظتي پديد آيد و غلظت درين هر دو از آنست كه هواي روز
نسبت با هواي شب گرم و لطيف است بسبب آفتاب نور را بدين جهت غلظتي روح بيضيه و رطوبت چشم بلطيف مي پذيرد
در روز و باصره بحال خود ميباشد و از آنكه هواي شب سرد و تر و غليظ است اعانت ميدهد سبب را و بدان جهت باصره
از فعل باز ميماند سيوم آنكه پيوسته در آفتاب بودن اتفاق افتد و نور آفتاب لطافت روح باصره را تحليل كند پس آنچه غليظتر
باشد بماند و چون شب شود كثافت هواي شب در غليظي روح بيفزايد و هيچ چيز ننمايد و تقدم سبب في آثار موجود بر هر سبب
دلالت ميكند و بايد دانست كه شبكوره بيشتر مردمان بزرگ چشم و سياه چشم را افتد علاج آنجا كه تنقيه ماده مطلوب
بود استفراغ با يارجات و غرغره كنند و بهر تلطيف بخارات و رطوبات بفلفل و كندش و جندبيدستر و صعتر عطسه آورند
و بر طبيخ باديان انيسون بابونه و قيصوم و مرزنجوش و نمام و سداب انكباب نمايند و اگر جگر بز را با اندكي تخم باديان و دار فلفل
پاره كرده در ديگ بپزند همراه آب و بر بخارش روي نگون دارند بغايت سود دهد و اگر جگر را بر آتش بريان سازند و بر بخار روي
انكباب نمايند همين عمل كنند و در طعام مريض حلتيت و فودنج و خردل و صعتر و انجدان بسيار اندازند و جگر بز صحرايي كه بتازي تيس گويند
يا جگر گاو بر آتش گذارند و فلفل كوفته بمعه باديان بروي نهند تا رطوبت جگر را ادويه مذكور جذب كند پس آن دارو را از روي جگر
بردارند و باريك ساخته بدارند و در چشم كشند سرمه مانند و قال الشارح ان غرز الدار فلفل و الوج في كبد التيس و شوي و اكتحل به
بالصديد الذي يخرج منها ابرأ العشا و هذا علاج عجيب فوق الوصف و از آنكه خون غلبه دارد رگ قيفال و رگ گوشه چشم
زدن سود دارد و از آنكه غلظت روح باصره بسبب بودن در آفتاب موجب مرض شده باشد تدبير آن ترطيب مع التسخين
استعمال نمودنست و از اغذيه مغلظه پرهيز نمودن و هرچه از انفعالات بود دگر بدين فصل در جهر كه بپارسي روز كور گويند
و اين ضد شبكوره است يعني در روز روشن هيچ چيز ديده نشود و در شب و در روز ابر تواند ديد و سبب جهر آنست

که روح باصره بغایت رقیق شود و قلیل گردد و بدان سبب از آنکه گرمی آفتاب وی را تحلیل میکند در روز فعل بصارت
باطل شود و هرگاه شب آید یا ابر بواسطهٔ سردی روح جمع شود و باصره بحال آید و بعضی حکما گویند که سبب جهر خلط شرابیست
که در دماغ حاصل شود و بتری خود روح لطیف را از آفتاب سازد پس گرمی روز در گرمی وی می‌فزاید و فعل باصره
باطل میسازد **علاج** در ترطیب دماغ یاری دهند خارجا و باطنا مثلا شیر دختران و روغن بنفشه و روغن کدو در بینی چکانند
و آب ریباس و شراب نیلوفر و شراب بنفشه و مانند آن بنوشند و در آب سرد غوطه زنند و اندرون آب چشم باز کنند و بهر تغلیظ
روح اغذیهٔ مغلظه که از وی خون غلیظ پیدا شود تناول کنند چون هریسه و کله پاچه و گوشت گاو و نان که بر تابه پخته باشند و مانند اینها

فصل در اتساع و انتشار حکما را در اطلاق این دو لفظ اختلاف است بعضی اتساع را گشاده شدن عصبهٔ مجوفه مخصوص
دارند و انتشار را با اتساع ثقبهٔ عنبیه و بعضی بر عکس اطلاق کنند و از کلام قدما ما بین هر دو لفظ ترادف مستفاد میگردد اما آنچه
نزد جمهور محدثین قرار یافته و مطابق لغت است آنست که اتساع مرض است و انتشار عرض بعید نیست گر ترادف این
هر دو نزد قدما جهت لزوم انتشار باشد مر اتساع را زیرا که هرگاه ثقبهٔ عصبهٔ مجوفه در نهایت ضیق خود که آن بودن ولیست مقداری
که سوزن باریک در آن تواند در آمدن گشاده تر شود یا ثقبهٔ عنبیه از مقدار معینهٔ خود فراختر گردد لازم است که در نور محصوره
پراگندگی افتد و پوشیده نیست گشادن را اتساع گویند و پراگنده شدن را انتشار خوانند و باید دانست که اگر عصبه از
آفت اتساع محفوظ باشد و ثقبه فقط متسع شود اما اتساع ثقبه تا اکلیل که حد حامل است ما بین ملتحمه و قرنیه نرسیده بود
بصارت بالکل باطل نمیشود لیکن هرگاه اتساع در عصبه باشد یا فراخی ثقبهٔ عنبیه تا اکلیل رسد بصارت باطل میگردد و هم
و **فرق** در میان اتساع عصبه و اتساع ثقبه که تا اکلیل رسیده آنست که در اتساع عصبه پراگندگی نور در اجزای چشم پیدا
می باشد و در فراخ شدن ثقبه پراگندگی نور در اجزای چشم ظاهر نمی بود بحدی که اگر شخصی که صاحب درایت نباشد و ذکی نیست
بسوی اینچنین چشم نظر کند پندارد که تمام چشم سیاه گشته است و نانمودن نور در اجزای چشم آنست که عند اتساع ثقبه از
که نور تمامه بالاستقامت از ثقبه بیرون می آید در اجزای چشم پراگندگی ظاهر نشود بخلاف عصبه که عند اتساع وی
نور را هم اندر اجزای چشم پراگندگی می افتد بدون آنکه از ثقبه راست بیرون آید لهذا انتشار نور در اجزای چشم ظاهر نمودن
از علامات اتساع عصبه است و انتشار که بسبب تفرق اتصال شبکیه افتد در وی نیز بصارت بالکل میرود چنانچه
در امراض شبکیه گذشت و فرق میان انتشار شبکیه و میان انتشار عصبه آنست که انتشار شبکیه دفعةً افتد
و عصبه بتدریج و این فصل را بتدریج سه قسم بیان کنیم **قسم** اول در اتساع عصبه و علامات وی بیان کرده شده
و ایضا در بیشتر حالها انتشار عصبی عقب صداع صعب امتلائی شدید یا عقب برسام یا ماننده
حادث شود و سببش آنست که خلط غلیظ یا بخار رقیق حاده غلیظه در عصبه در آید و آنرا در عرض بکشد

و از

ومتسع سازد و نادر باشد که با اتساع عصبه در ثقبه اتساع نیفتند و از آنکه وصول اثر دوا بالعصبه متعذر است و ایضا اصلاح
بدین غیر ممکن شارح در باده وی لا حیلة فی برئه گفته و بالجمله آنچه در ابتدای نزول الماء بکار آید درین سود دارد قسم دوم
در اتساع ثقبه و این را پنج سبب است یکی آنکه از خارج باشد چون ضربه یا لطمه که بر چشم افتد و بدان سبب طبقه عنبیه بسوی اطراف
کشیده شود و ثقبه متسع گردد و این نوع باسانی تدارک نپذیرد علاج رگ قیفال زنند و بر ساقین حجامت کنند و بحقنه لینه طبع را
نرم کنند و احتراز از قی واجب شمارند و از اطعمه غلیظه و جماع و بر پشت خفتن و بروشنائی نگریستن بپرهیزند و شیر زنی که پسر را
شیر میدهد در چشم چکانند و آرد باقلا و بنفشه و خطمی با زردی بیضه آمیخته ضماد سازند و پس از آنکه الم ساکن شود و مرض در انحطاط
افتد در ادویه ضماد بابونه و قیروطی بیفزایند تا تحلیل بیشتر کند و بعد از آنکه ورم زایل شود بتلطیف و تحلیل ما بقی روشنائی
و باسلیقون در چشم دوم آنکه از باطن باشد چون خلط غلیظ یا بخارات حاده غلیظه در رگهای عنبیه که منتسج است از مشیمیه
در آید پس احداث تشنج و تمدد در آن نماید و ثقبه را متسع سازد و این نوع عقب صداع شدید یا برسام یا ماشرا بیشتر افتد و درین
ایمن نتوان بود که باتساع عصبه انجامد لهذا صاحب اسباب و علامات گفته و لا یرجی اصلاحه لان ما یحدث من الانتشار بسبب
هذه العلل یکون مع الاتساع ای اتساع العصبة فی اکثر الامر و لا حیلة فی برء اتساع العصبة حیث لا یمکن علاجها بالدواء لعل
الیها اثر الادویة علاج نخستین از اله مرض سابقه کنند و بعد ملاحظت تقویه دماغ را پاک سازند پس اگر عصبه صحیح بوده باشد
و اتساع ثقبه نا کلیست یک بد باصره بالکل بالمیل میکرد و چون خیلی تدارک نتوان کرد صفت شیاف مرارات زهره کلنک
زهره ماهی که بتازی شبوط گویند زهره بز صحرائی که تیس خوانند زهره باز زهره کبک زهره عقاب از هر شش زهره مساوی بستانند خشک سازند
و از مجموع ده درم بستانند و شحم حنظل و سکبینج و فرفیون که هر یک یک درم باشد با وی آمیزند و کوفته بیخته و با آب بادیان بسرشند
و شیاف سازند سیوم آنکه رطوبت بیضیه در کمیت افزاید و عنبیه را مزاحمت رساند و متحرک گرداند تا اتساع
و این نوع بر زنان و صبیان بیشتر افتد چهارم آنکه عنبیه متورم شود و بسبب ورم اجزا وی بسوی اطراف آن کشیده
گردند و کثرت بیضه و ورم عنبیه در امراض طبقات بمو علاج و علامات ذکر یافته بدانجا رجوع باید کرد پنجم آنکه در عنبیه خرق
افتد و بدان سبب بسوی اطراف کشیده شود و بعض اجزای وی بر بعض مجتمع گردد و ما حول ثقبه از مرکز خویش متباعد شود و این نوع
آنگاه افتد که بر اطراف طبقه مذکور یبوست قوی مستولی گردد و علامتش همانست که در ضعف گفته سببش یبوست باشد
گفته آید بلغ چشم لاغر شود و به هنگام گرسنگی و ریاضت محلله و استفراغات اشتداد کند و علاجش همانست که در ضعف
بصر پیش گفته آید و باید دانست که این قسم نسبت با قسام دیگر متعسر البرء است قال جالینوس جمیع ما العرض فی العنبیة
من الاورام و غیرها اسهل برءا مما العرض فیها من الیبس و ظاهر است که یبس بر عضو اسان‌تر است از رطوبت وی

[illegible]

قسم سیوم در انتشار که بسبب تفرق اتصال شبکیه عارض شود و نشان وی آنست که دفعهً بصارت باطل شود و
و از اعراض دیگر اسباب مبطله بصر معرا باشند و لا علاج له **فصل در ضیق** و آن تنگ شدن ثقبهٔ عنبیه است و حکما در تعلیل اسباب
ضیق و حدوث آن مخالفات و مناظرات بسیار دارند اما آنچه جمهور متأخرین بران متفق‌اند آنست که ضیق بر دو گونه است
یکی آنکه در اصل آفرینش تنگ آمده باشند و این را طبیعی و خلقی گویند و وی پسندیده است زیرا که نور بصر جمع باشد و بدان سبب
در بینائی بیفزاید دوم آنکه عارضی بود و وی ناپسندیده است بهر آنکه واجب میکند ضعف در بصارت و موجب ضعف
نه باعتبار ضیق ثقبه است بلکه بواسطه اسباب محدثهٔ ضیق است و الا نه ظاهر است که ضیق فی حد ذاته مذموم نیست
اگر بدرجهٔ انضمام نرسیده باشد و این مرض را چهار سبب است یکی آنکه بسبب استیلاء رطوبت طبقه عنبیه مسترخی شود
و بدان سبب ثقبه تنگ گردد و این بدان میماند که غربال خشک را تر کنند دوالهای او مسترخی شود و سوراخهای وی فراهم
آید و تنگ گردد و تدبیر مقدم و آثار رطوبت شاهد و لیست **علاج** استفراغ بحب ایارج فیقرا و حب قوقایا کنند
و افاویه در آن بیخته بر سر ریزند و شیاف زعفران در چشم کشند **صفت شیاف زعفران** بگیرند انزروت و زعفران و
زنگار از هر یک یک درم اخلاط زعفران چهار درم هر جزء بهم امیزند و شیاف سازند و در دیگر نسخه یک درم جاوشیر هم
افزوده اند **صفت** اخلاط زعفران بگیرند زعفران و شیاف مامیثا و گل سرخ و صبر و مرو نشسته و صمغ عربی از هر یک
یک جزء هم سفت کوفته بیخته بهم امیزند و بکار برند **دوم** آنکه بسبب غلبه خشکی طبقه عنبیه متشنج و پژمرده شود و بدان سبب ثقبه
تنگ گردد و باشد که ثقبه بکلی بسته شود و تدبیر متقدم و علامتها خشکی گواه و لیست **علاج** بهر ترطیب شیر زنان
بر سر دوشند و روغنهای مرطب در بینی و گوش چکانند و آب خرفه و آب بید و آب کدو و لعاب اسپغول بر سر نهند
و غذاهای چرب و نرم خورند و بهر جذب ماده سر او زمان کوتاه مالیدن و گاه گاه چیزی گرم خوردن و طلا کردن و بگرمابه رفتن
و در آب خوش صاف بیگرم نشستن و در آب خوش صافی چشم باز کردن سخت موافق باشد **سیوم** آنکه رطوبت
بیضیه کمتر شود و مد عنبیه از وی باز افتد و بدین سبب پژمرده و کوچک شود و نشان نهاخن پیدا بود و تدبیرهای مقدم
بران دلالت کند و خداوند علت از اشخاص اشباح بیند یعنی از شخص از شیئی شکل و رنگ نتواند دید بلکه سایه
مانند تصور کند **و علاج** وی همانست که در ضیق که سببش یبوست عنبیه بود گفته ایم از استعمال مرطبات **چهارم**
آنکه کیموس صلب و غلیظ اندر ثقبه گرد آید و آنجا ببندد و بفسرد و علامتش آنست که طبیب ثقبه نتواند دید **و علاج** وی
استفراغ و تنقیه دماغ است مع مراعات ترطیب که کیموس صلب را قابل برآوردن سازد **فایده** بدانکه
اطبا را اختلاف است در آنکه رطوبت و یبوست عنبیه سبب ضیق باشد و بعضی برانند که درین صورت سبب ضعف
بصارت که از لوازم ضیق ناطبیعی است بتحقیق نمیرسد چنانچه شارح اسباب درین مبحث پس از بیان اختلافات

ومناظرات نبشته کرد والشیخ عدل عن ذلک وقال واسبابه اما تشنج من القرنیه تجمعه فینقبض الثقبه وتحدث
الضیق او السده واما رطوبه ممدده للقرنیه من الجوانب الی الوسط فیتضایق الثقبه واما تشنج شدید من البیضیه فیقل
ولب عدها الطبقه الی الضمور والاجتماع المخالف للحال المحوط وظاهر است که هرگاه قرنیه بسبب رطوبت یا یبوست
منقبض ومجتمع شود بحیثیتی که مجتمع ومتمدد سازد عنبیه را الثقبه وی فراهم می اید وچون اجتماع اجزای قرنیه بمرتبه باشد که طبقه عنبیه را
که زیر اوست بتبعیت خود مجتمع گرداند لازم است که در قرنیه تکاثف وغضون یعنی شکنج پدید اید کما یعرض للمشایخ
فی اواخر اعمارهم وپوشیده نیست که عدم شفافیه قرنیه منع میکند نفوذ نور را واشباح را از منطبع شدن بر جلیدیه
چنانچه باید باز میدارد ودرین حالت هر چیز را که مریض می بیند می پندارد که در ابر ودود است وهذا هو الضعف اما یبوست
وقلة بیضه بالاتفاق سبب ضیق وضعف است کما لا یخفی ونزد این احقر اجتماع قرنیه بسبب هجوم آنست مر ضیق را الهدایه
درین محل قول صاحب ذخیره خوارزمشاهی مقدم داشته رطوبت ویبوست عنبیه نیز از اسباب ضیق شمرده وتغیر قوام رو
را که از رطوبت یا یبوست حادث به عارض میشود سبب ضعف باصره میداند چنانچه بعضی اطبا نیز برین رفته اند وهر که درین مقوله نظر
دارد مراد در نظر وی ظاهر است وانچه که سبب ضیق اجتماع قرنیه بوده باشد انقباض شفافیه واجتماع اجزای آن شاهد
ولیست واو را باید انچه در باب اعلال طبقات ذکر رفته تدارک توان کرد بحسب هر سبب که وی نیز در المحل
منتشر وحاضبط یافته وانچه مانند اسباب وعلامات بیان اسباب ضیق نموده وهمگی مورد انجاست است بیان آن
سزاوار ندیده وبدانچه اتفاق اطبا بود در لکار رشتی آورد **فصل در تخیلات** وازانکه بعضی از خیالات متقدم است بر
نزول الماء ذکر آن قبل از نزول ماء النزول نمود وخیالات آنست که در هوا اشکالها ملونه دیده شود وتلون اشکال بحسب
لون امور موجبه است چنانچه بیان می باید اکنون بدانکه سبب های این علت چهار است **یکی** آنکه باصره لطافت قوی نهد بس
ذره ها خورد وغبار خفیف که در هوا موجود است وبدیگران نمی نماید وی انها را حس کند وکذلک بخارها غذائیه را که بدن از وی
خالی نیست بسبب قوت حس تواند دید وعلامت وی آنست که در نفس حس از هیچ وجه قصوری نباشد وباصره وسایر حواس
قوی بود وچون اغذیه غلیظه مکدره ناول کند خیال کمتر شود وانیقسم فی التحقیق مرض نیست وانما یقع تشویش الحس **دوم** آنکه
در طبقات افتد مثلا حادث شود در قرنیه آثار از جدری یا ریدیا بر نکتف واگرچه آثار مذکوره از غایت صغر در چشم
نماید اما بسبب اطفال شفافیه از باطن طبقه مزبور بحسب مقدار خویش محجب ابصار شود پس بالضرور بمقدار ماهیه اشکال آثار که
مثلث بود یا مربع یا مسدس ادی تخیل کند وعلامتش تقدم اسباب مذکوره است وآنکه بدایت ثابت باشد وباقی
دیگر نه انجامد وبحسب اغذیه ازدیاد ونقصان نپذیرد **سیوم** آنکه عارضه در رطوبات لاحق شود واین بر چهار گونه یکی آنکه
جوهر رطوبت بضیه بذاته سبب تخیلات شود دوم آنکه سوء مزاج بارد رطب عارض شود در اجزای رطوبت

و شفافیت آنها متغیر سازد سیوم آنکه حرارت قوی در رطوبت افتد بنوعی که رطوبت را بجوشاند پس بسبب غلیان
متولد شود هوائیه و با رطوبت امیزد و در عدم شفافیت قوام وی زبد مانند گردد چهارم آنکه برودت و یبوست
جامع مکثف و مزیل شفافیت رطوبت شود و علامت این قسم آنست که تقدم اسباب گواهی دهد
مثلا نخستین رمد گرم بسبب سرد و مرطب یا مسخن یا مجفف اتفاق افتاده باشد چنانچه در امراض رطوبات مفصل بیان کرده‌ایم
و ایضا این قسم بحدس یافته میشود خاصه اگر قرینه صیقل و صافی بوده باشد و اثری از خشونت بر قرینه پدید نبود و با وجود این بودن چنان
ثابت بی آنکه از دیاد و نقصان پذیرد یا ضرری عظیم مودی شود از جمله علامات این نوع است و سبب چهارم آنست
که امری خارجی باعث تخیلات شود و این بر دو گونه است یکی آنکه متمکن نباشد و چون حاصل گردد بسرعت تحلیل
یابد خاصه اگر سبب مذکور لطیف و سریع الزوال باشد و این از جنس بخارات است که متصاعد شود از تمام بدن یا از
معده یا از دماغ و باعث تصاعد ابخره یا تناول اغذیه مبخره است یا بحران باقی یا عقب ورم دندان اگر چه ساعد تصاعد
بود و علامت این قسم آنست که اسباب موجبه گواهی دهد و خیال مخصوص بیک چشم نباشد و بر یکحال ثابت نبود بلکه
بحسب تغیر سبب گاهی زاید شود و گاهی ناقص گردد دوم آنکه متمکن بود و این مقدمه نزول الماء است و علامتش آنست
که بسببی دیگر پیدا نباشد و کدورت و ضعف بصارت بتدریج همی افزاید تا که اگر تدارک کرده نشود آب فرود آید
و دیگر علامات و فرق که خیالات منذره بنزول را از آن فرق توان کرد در فصل نزول الماء بتفصیل گفته آید بمعه فواید جدیده
ان شاء الله تعالی پوشیده نماند اگر چه معالجه این مرض بحسب سبب در علاج طبقات و رطوبات گفته شده و تدبیر آنکه منذر
نزول است در نزول گفته خواهد شد اما جهت آسانی درین فصل نیز اسباب شاذه جزئیه و برالمعه علاج در معرض
بیان آوردن مستحسن دانسته و اسباب جزئیه بسیار است یکی آنکه خلط سوداوی در شرائین حاصل شود پس
مرتفع گردد از وی بخار بسوی دماغ و با روح امیزد و مترقی گشته متشعب گردد و علامتش آنست که آدمی تخیل کند که سطوحها
دود از پیش روی بر می‌آید و چون بلندتر میشوند متشعب میگردند علاج نخستین بدن را از خلط مذکور بدانچه مناسب
اوست پاک کنند بتربیتی و قانونی که در امراض سوداویه ضبط یافته پس اگر بهبود نشود شریان صدغین یا شریان پس گوش
ببرند پس داغ کنند و داغ دادن بدون آنکه ببرند نیز بمقصود میرساند چنانچه در مقدمه نزول الماء گفته آید و
پس از قطع و داغ نیز از تنقیه سوداء غافل نباشند زیرا که بعضی شرائین بنهجی خفی واقعند که قطع و داغ آنها
ممکن نیست پس اگر احیانا ماده بوده باشد میتواند که ازین شرائین خفیه متصاعد شود و طریق قطع و داغ
شرائین بمعه منافع و مضار در تنقیه مذکور است دوم آنکه شرائین از خون گرم ممتلی شوند پس در هم منضغط
گردند و بخارات سرخ از وی برخیزد و با روح امیزد و علامتش آنست که سر ضعیف بود و گاه گاه چون
دبانه‌های آتش متخیل شود علاج نخستین فصد کنند و خون کثیر المقدار برآرند و پس از فصد طبع را بحجرها مطفی

میمانند

خون نرم سازند و آنچه خون افزاید چون گوشت و شیرینی و بسیار خوردن پرهیز کنند و در علاج اینقسم مهلت
روا ندارند بهر آنکه گاه باشد که خون مذکور در هر دو تجویف قلب افتد و غشی آرد پس خناق و موت و گاه باشد که
خون مذکور در تجویف دماغ افتد و سکته آرد پس واجب آید که در معالجه عجله کنند و الصافین از فصد و اسهال نهند و خون
کمتر نه برآرند یا تحریک ماده و نامستفرغ شدن وی چنانچه باید بدین آفات نه انجامد **سیوم** آنکه رطوبت بلغمی که شیرین و صافی
باشد در معده حاصل شود پس در مقدم دماغ یا در حوالی چشم گرد آید و هر گاه آدمی عطسه زند یا چشم را بمالد در ماده باردهٔ مذکور حرکت افتد
و بخارات بحسب لون ماده از وی جدا گردد پس متخیل شود که چیزهای سپیدی بطاریح فرو می آیند و بالا میروند و تا که اثر جنس
عطسه و ترک عینی در و نیست این خیال همی نماید **علاج** قی کنند و معده و دماغ را بایارجات و غرغره پاک سازند و بهر اصلاح غذا
گوشت ماکیان با نخود پخته و بدارچینی خوشبو ساخته تناول کنند **چهارم** آنکه بسببی از اسباب که در اسباب کلیه خیالات در
همین فصل ضبط یافته بعضی اجزای رطوبت بیضیه مکدر شود اما از جانب پهلوی نه از وسط و علامتش آنست که بجانب نسبت را
یا چپ بجنبد مکدر اجزای رطوبت تخییل کند آدمی که شخص ایستاده است و باشد که بگمان آنکه بنفس الامر بسبب بلتفت
آنجانب شود و پوشیده نیست که این خیال لازم میباشد تا که کدورت رطوبت زایل شود **علاج** استفراغ ماده کنند و
اصلاح غذا نمایند و چیزهای که رطوبات را جلا دهد چون کحلهای مذکوره و شیاف مرارات در چشم کشند و آنچه مادی بود
محتاج باستفراغ نیست تعدیل کفایت کند **پنجم** آنکه خلطی از اخلاط در دماغ حاصل شود و بسبب چیزی از جرم آن
خلط یا بخار او بر طبقات ریزد وقتاً بعد وقت پس در وقت ریزش انحلاط یا بخار تخییل کند انسان که چیزی
در خارج از محل بلند بشش روی وی می افتد و باشد که ازین خیال ناگهانی بترسد و استدلال بر خلط موجب از رنگ خیال توان کرد
علاج نخست بحسب ماده تنقیه کنند از فصد و اسهال و قی بدانچه مناسب حال مریض بود و بعد از تنقیه شربت خشخاش دهند
تا ماده را غلیظ کند و از ریختن بر چشم باز دارد و آنجا که در تغلیظ و قبض ماده دماغ ترسند که افتی دیگر خواهد شد باید که ماده
از طریق بینی فرود آرند بتدابیر مناسبه و مدتی همیان ماده را از بینی بر آمدن دهند تا که ماده از راه چشم باز ایستد بمضرت و
دوبینی از خیالات که شیئی واحد از مسافت بعید اشیای کثیر نماید و وجهش آنست که انبساط رطوبت ما بین البصر و مبصر
حایل شود و هر شظیه بحسب قدر خویش از جرم مبصر در پوشیده و بسبب فرج و خلل که ما بین شظایاست بکثیر بسیار نماید و فیه
بحث لان شظایا الرطوبة کما تستر ما حاذاها من المبصرات اذا کان المدی بعید کذلک تستر اذا کان المدی قریبا
علاج تنقیه سر و معده کنند و از اردیه و همه مغلظات پرهیز کنند و جماع و شبنجواری ترک نمایند **فایده** و ام
دیگر از خیالات که بصر تعلق دارد چنانچه نمودن بزرگ خورد و عکس آن و نمودن از قریب بهتر نیست بعید و عکس آن

نزول الماء

چونکه از اقسام ضعف بصارت است در فصل ضعف بصارت گفته آید فصل در نزول الماء باید دانست که اطبا را در تعریف
او اقوال است لیکن مختار شیخ و تابعان او آنست که رطوبتیست غریب است که از سر فرود آید و در ثقبه عنبیه بایستد ما بین طبقه قرنیه و
رطوبت بیضیه و از آنکه این ثقبه منفذیست که خروج شعاع و دخول اشباح بدوست هرگاه رطوبت مذکور المنفذ را
به بندد و بحسب انسداد اجزای منفذ آفت در بصارت بنماید مثلا اگر تمام ثقبه را در گیرد بصارت بتمامه زایل شود و اگر
در بعض اجزا بود و بعضی از آن خالی باشد از جهت منکشوف توان دیدن و احوال این مختلف است گاه هاله مانند گرد ا
گرد ثقبه در گیرد و وسط او خالی باشد پس هر چیز را که مقابل و مواجهه مرکز و وسط آن چیز دیده شود بدون اطراف آن و گاه وسط را
در گیرد و حوالی او منکشوف باشد و در این حالت با مواجهه وسط مرئیات دیده نشود لیکن با التفات حدقه نمایان گردد لمحاذات
جهت منکشوف الثقبه با مرئیات و گاه این رطوبت رقیق بود و در این صورت اگرچه تمام ثقبه را در پوشد لیکن بسبب رقت مانع
الابصار ضوء آفتاب و چراغ و دیگر اجسام ذی الانوار نتواند شد اما انهم مع الضعف و این قسم را رقیق منتشر گویند و آنچه جالینوس
گفته که بسبب ماء غلیظ شدن بیضیه است مراد وی آنست که بقیه از رطوبت غلیظ و عرب سبب مدد باید پس آن رطوبت
برسبیل رشح اندک اندک از ثقبه عنبیه برون آید و بروی عنبیه زیر قرنیه بایستد نه آنکه جوهر بیضیه بیکبار غلیظ شود و از برودتی که بدو
رسد بیضیه مثل کار غمه بعض الاطبا و تنبیه احمد فرج گفته که نزول ماء سه گونه است یکی آنکه فرود آید و بایستد آب میان عنبیه و عنکبوتیه
پس باطل کند بصارت را و ظاهر میشود در حدقه بیم کدورت و لون الکهب کالغمام و لا علاج له دوم آنکه متوقف شود بین
قرنیه و عنبیه و هو المقصود عند ما سیوم آنکه در عصبه مجوفه فرود آید و درین نوع در حدقه هیچ کدورت نمی نماید و اگر نماید بغایت
اندک باشد و ثقل او همانست که در سده عصبه گفته آید و یسمی ذلک الماء الاسود و لا علاج له بدانکه نزول آب را
شش سبب است یکی آنکه سقطه یا ضربه بسر رسد و دماغ را جنبش آرد بنهجی که پاره از رطوبات که در بطن دماغ محتقن اند جدا
شود و قدری از آن در عصبه مجوفه مندفع گردد و بسوی چشم فرود آید پس گاه باشد که از عصبه بر آمده در ثقبه عنبیه بطریقی که ضبط
یافته است متوقف شود نزول الماء و گاه باشد که هم اندر عصبه بماند و هم در ثقبه بماید و سده عصبه با نزول مرکب شود
و فرق فیما بین سده عصبه و نزول الماء گفته آید و سده و نزول که سببش سقطه یا ضربه باشد بیکبار یکی واقع میشود دوم
آنکه بدن از کیموسات غلیظ ممتلی شود و بخارات از آن رطوبات بمرور جدا شده در ثقبه حاصل آید بتدریج و
چون اجزای ناریه ازین بخار مفارقت کند و برودت غالب شود صورت بخاریه بصورت الرطوبة غلیظه مستحیل گردد
و منع الابصار کند سیوم آنکه صداع صعب مزمن لاحق شود و از شدت الم اخلاط را در جوشش آرد و اعضا را ضعیف سازد
پس قدری از رطوبات فاسده بسوی چشم فرود آید از شرایین و از عصبه مجوفه چهارم آنکه قی مفرط اتفاق افتد و بجهت اندفاع مجاری
و حرکات مضطربه اخلاط قدری از رطوبات بسوی چشم مایل شود و همچنین الفاسد ت لغته پنجم آنکه سرما صعب و سردی
مزاج باعث این مرض شود چنانکه کسی را که در برف و سرما گرفتار شود عارض گردد ششم آنکه روح باصره ضعیف

نمود

شود واین پر اثر او کسی را که بیماری ها دراز کشیده باشد عارض گردد و باید که تحقیق هر سبب از لقدم و چ توان
دانست و آنچه محتبه افتد از علامات فارقه مستغنی است اما آنکه تدریج افتد مانند آثار ابتدائیت آن واجب است
تا قبل از آنکه استحکام گیرد تدارک کرده شود علامت ابتدای نزول الماء آنست که خیالات چون پشه و مگس و موی و
شعاع و مانند آن بحسب اختلاف اسباب پیش نظر همی اید و از آنکه گاه باشد که این خیالات مقدمه نزول بود و الا نه از
اسباب دیگر که در فصل تخیلات مذکور است بسیار افتد لازم آمد که برای کمال توضیح درین مبحث نیز فرق فیما بین خیالات
مقدمه نزول و غیر آن نموده آید و فرق فیما بینهم از پنج وجه است یکی آنکه خیالات منذره در اکثر امر در یک چشم می افتد اما التصدیق
برین علامت وقتی توان کرد که با وجود آن در طبقات و رطوبات از آفات دیگر شایبه دیگر نباشد چنانچه در خیالات
گفته آمدیم دوم آنکه از شأن خیالات منذره است که اگر در هر دو چشم واقع شود لازم است که در ابتدا از جهت قلت و کثرت
تفاوتی داشته باشد یعنی در هر دو معا نیفتد بلکه در یکی چون عارض شود پس از زمانی در چشم دوم واقع گردد و در یک چشم
خیال بیشتر بود و در دوم کمتر سوم آنکه خیال در تهی و پری معده هیچ تفاوتی نکند و کدورت چشم پیوسته بتدریج در ترقی
باشد و چیزها بنجارت آن وقتی سود ندهد و استعمال ایارجات و حبوب تا که ماده موجبه را مستاصل سازد نفعی نبخشد
چهارم آنکه رنگ حدقه خالی از تغیر نبود و پس از سه چهار ماه تغیر فاحش ظاهر نماید پس بر طبیب واجب است که خیال نزول را
از خیال ذکار الحیح و بخار البدن و اندمال قروح القرنیه بشناسد و کدورت وی را از کدورت کمنه و سایر کدورات که از آفات
طبقات و رطوبات واجب میکند و هر یک در اعلال طبقات و رطوبات مضبوط است امتیاز نماید تا رنگ از آنچه معهود است
چنانچه بیاید برآید و پوشیده نیست که خیالات از اندمال قروح قرنیه افتد بر یک شکل راسخ میباشد بی کمی و زیادتی پنجم آنکه حالت
نزول بیش از شش ماه نمیگذرد که ابطال ابصارت می‌نماید اما چون از شش ماه درگذشت از آفت بار محفوظ ماند و قال صاحب
الی التوقیت لسته اشهر فی معرفه ان الخیالات لیست منذرة بالماء امر الکثیر یعرف بالتجربة المتقطا و له علاج تا که در ابتدا
نستانند و بعد تنقیه سر ایارجات و حبها دهند بر سبیل شیار و درین اثنا مراعات هضم نیز لازم دارند یعنی تنقیه نفع نکند
بودار استعمال منضجات و مسهلات رعایت مزاج علیل و قوت او واجب شمارند یا السبب افراط ادویه حاره مفرقی دیگر
بر یا نشود و آنجا که قوت قوی بود اسهال متواتر کنند و الا نه در هفته یکبار ایارج فیقرا با مطبوخ قنطوریون دهند و از اغذیه
طعامهای خشک چون گوشت کبک و تیهو و قلیه خشک و مطنجنه و نان خشکار و مانند آن اختیار نمایند و اندر طعام دارچینی
سعد و حلتیت و زنجبیل و سداب و بادیان تر و آب کامه بکار برند و پس از تنقیه کامل حبری که مبحج و ملطف و مسددات بود
در چشم کشند چون شیاف مرارات و باسلیقون و مانند آن گفته اند که بذر الکتم اگر در چشم مانند سرمه بکشند از آب محفوظ
دارد و لغو کرده اند و کتم را بپارسی وسمه گویند یعنی برگ نیل و آنچه از صوب بکار برند باید که کثیر المقدار سازند تا بسبب عظم

مقدار در معده لیث کند و بسبب قی در معده ماده را از دماغ بوجه احسن تواند فرود آورد و آنجا که از افراط تسخین
خوفی بود اطریفل با ایارج لتقویت داده لغایت سود میدهد و باید دانست که عطوسات اگرچه در عرض مقدمات است
لیکن خالی از خطر هم نیست بهر آنکه حرکت عنیفه دارد و بدان سبب بعید نیست که آب را در فرو آمدن بچشم مدد دهد
اما آنجا که ثوران اخلاط سبب بوده باشد و تنقیه بحسب خواهش بوقوع پیوسته مضایقه ندارد و شیخ در قانون مینویسد اگر
پس کوشش کردن مفید است اکنون بدانکه هرچه نوشته شد تدبیریست که در ابتدا بکار می آید و بکرمها الیج اکثری از ورطه
نزول میرهد اما از آنکه استعمال مسهلات و اجتناب از مغزات خالی از حرج نیست بلکه گاه باشد که محنت سود ندهد با وجود
آنکه تدبیر میکنند آب فرود آید صواب در آنست که بلا تامل نشتر بان صدغ را با هم گرم کرده که بهر این کار مخصوص بوده داغ
دهند بی آنکه نشتر کنند و این عمل خاصه جراحان هندوستان است و درین دیار مشهور و متعارفست و به تجربه رسیده اما لازم
که سر رشته پرهیز از دست نگذارند و در تلیین طبع ملازم باشند تا ماده وجه نکشد و نشتر آهنی دیگر را که خفیف واقع اند و داغ آنها متعذر است
مسلک خود ساخته متوجه چشم نگردد واجب است که مریض مذکور از فصد و حجامت و جماع و هرچه مضعف دماغ بود و بخار انگیز بود
پرهیزد اما اگر جوان و گرم مزاج و کثیر الدم باشد و احتیاج بفصد لازم دانند میتوانند که بر فصد اجازت دهند کذا قال الشیخ فی القانون
اما هرگاه که نزول تام شود و جمله بصارت را باطل سازد و علاج وی قدح است لیکن نخست بنگرند که قابلیت قدح دارد یا نه
و با وجود قابلیت با سده عصبیه نحو مرکب است یا نه اگر قابلیت دارد و لی سده عصبیه بود در قدح رخصت است و اگر قابلیت دارد
و با سده باشد اول تفتیح سده کنند و پس از انفتاح سده قدح نمایند و بیان سده عصبیه مع علامات و علاج و فرق فیما بین
نزول الماء که با سده بود و بی سده باشد در آخر این فصل خواهم گفت اما آنچه قابل قدح نباشد بحسن تدبیر قابل قدح سازند پس قدح
کنند و قال صاحب الاسباب و العلامات کلها یمکن ان یبصر من حیث یا بالقدح بحسن التدبیر و آنچه قابلیت قدح دارد آنست
سپید صافی و معتدل الرقه بود و چون بیمار بطرف زند روشنایی مستطیل شعاع مانند حس کند که از چشم وی برمی آید و هرگاه
چشم ماوف را بمالند پراکندگی و انتشار در اجزای آب مذکور محسوس گردد و آنچه چنین نباشد قابل قدح نبود و اما
غیر قابله قدح بسیار است و هر یکی باعتبار تفاوت لون و قوام باسمی مسمی است چنانچه یکی غمامی و آن از رطو
بت شبیه بابر سیاه که متحرک نشود دوم وار رطوبتی است مستدیره مشابه بسیماب و اینقسم متزحزح و متحرک میشود
و سیوم جصی و آن آنست که مانند قطعه گچ نماید و ثقبه را متمدد سازد و حرکت نکند و چون چشم دو بیمی را بپوشند
و بگشایند در ذات آب مذکور هیچ تغیر پدید نیاید چهارم آسمان جونی و وی آنست که رنگ آن مشابه بود برنگی که آنرا
آسمان گون گویند و این آب در اکثر متحرک نمیشود و آنانکه بحدت و حرقه خویش رطوبت بیضیه را نیز فاسد میسازد
اصلاح آن متعذر است لهذا قال الشارح و لا ینجح فیه القدح پنجم منتشر رقیق که استکمال نگیرد و استحکام نپذیرد و
بغلظت معتدله میل نکند و در این قسم صاحب مرض میتواند دید و بدنی ضعیف و گاه باشد که ضعف باجره کم شود و گاه

زیبقی است
صح

کرزیاده گردد واین نوع تاکه اعتدال نگیرد قدح نمی پذیرد ششم زجاجی هفتم ابیض بردی هشتم احمر نهم اصفر
دهم احمر ذهبی یازدهم ازرق دوازدهم اسود و تدبیر آنکه غیر قابله را قابل قدح کند آنست که تلطیف غذا کنند
وکمتر خورند واز اطعمه غلیظه چون گوشت گاو و پنیر و عدس و مانند آن واز خوردن در شب و جماع و شراب و استحمام
واز بخار وکندنا و بادروج و ماهی پرهیز کنند خصوص ماهی را خاصیتی است که بر حدوث آب و غلظ آن یاری میدهد
لهذا هرگاه طبیبان میخواهند که آب زودتر جمع شود مریض را ماهی میخورانند وایضا باید که کحلها ملطفه چون شیاف مرارات
ومانند آن در چشم همی کشند واین تدبیر که گفته شد برای سایر اجناس است مگر رقیق نشسته که اصلاح وی بر خلاف
این تدبیر باشد مثلا در رقیق منتشر لازم است که مغلظات دهند و ماهی خورند تا که آب بقوام معتدل آید و پوشیده نیست که
انواع مذکوره بعضی زودتر اصلاح پذیرد و بعضی دیرتر بحدی که نظر بقصد اجتماع و پرهیز منظا وله مصابرت برمرض آن نماید
وباشد که بعضی هرگز اصلاح نیابد کما هو ظاهر عند صاحب التجربه و طریق قدح چنان باشد که نگاه کنند تا هیچ مانعی نیست که ازان
باز دارد چون صداع و زکام و سعال و غیر آن اگر ازین موانع چیزی باشد نخست علاج آن باید کرد و تن و دماغ را بالفصد و اسهال پاک
کردن و آن روز که قدح کنند روزی باید که ابر و باد نبود و هوا معتدل و شمالی باشد پس مریض را در موضعی روشن که سایه
دار بود بر بالشی نرم نشانند و بفرمایند تا هر دو زانو را بسینه باز نهد و دستها بر ساق درهم گذارد و خویشتن گرد کند
وکحال مقابل وی بر کرسی نشیند تا از مریض بلند تر باشد واگر چشم دوم سالم بود از ابرفاده معتدل و عصابه
به بند بستنی نیک و درین دو فایده دست یکی بیمار را و یکی طبیب را اما فایده بیمار آنست که اگر دیگر چشم بسته
نباشد حرکت کند چشم دومی را نیز در حرکت آرد و بدان سبب قدح دشخوار شود و فایده طبیب آنست که چون
آن شاگرد دو خواهد که از بیمار آن چیزها حاضر برسد و او خبردار بهمت آن نباشد که بچشمی دیگر اهمی بیند
اکنون بدانکه هرگاه که بطریق مذکور بیمار نشست شخصی را بفرماید تا از پس پشت او شود و سر بیمار بدست گرفته نگاه
دارد و کحال بدست خویشتن پلک بالا را او بر دارد و چشم تمام بکشاید و بیمار را گوید تا قصد نظر بر طبیب کند بنهجی که میل دیده
بسوی گوشه چشم باشد که جانب بینی است و این گوشه را ماق اکبر گویند پس طبیب دنبال مهت بر موضعی که قدح خواهد
کرد نهاده نشان کند برای سه کار یکی آنکه تا صبر کردن بیمار بر درد بیازماید دوم آنکه بنگرد تا نشان برابر ثقبه
عنبیه هست یا نه بهر آنکه سر مهت بر گوشه چشم باید که بسوی گوش است و برابر ثقبه باید چنانچه اندکی برتر از ثقبه
بود و فروتر نشاید سیوم آنکه اگر از دنبال مهت نشان نکنند میتواند که چون طرف جادوی بر ملتحمه نهاده خواهند لغزد افتد
بسبب بودن نشان که ثابت تواند داشت سر جادو را سر جادمهت از روی ملتحمه فرو لغزد پس چون نشان
در جای مقصود کرد اگر چشم راست بود مهت در دست چپ گیرد و اگر چشم چپ باشد مهت در دست راست

کیرد و طرف میهت که تیز است بر موضع نشان کرده نهند و بقوت تمام بروی اعتماد و غمز کنند تا که ملتحمه سکافته شود

و درین هنکام از ابهام و سبابه دست دوم پلکها چشم و چشم را نکاه دارد تا بیمار دیده را هواندکرداند و انجا که ملتحمه شکافته

نرم باشد و بسبب رخاوت وی از میهت نشکافته نشود باید که از مبضع مدور الراس انجا پکاه را نخستین بشکافند پس میهت

در اورد و هرچو نکه باشد پس ازکذرانیدن میهت نکاه کند تا سر میهت را از پس قرنیه ببیند و میهت را تا برابر ثقبه بیارد

و از وی درکذرانند اما اکر مقداری کمتر از نیم جو اندر کذرد روا باشد و اکر بیشتر کذرد نیک نباشد و موضع قدح ریش کردد

پس چون سر میهت برابر ثقبه اید دنبال میهت برین ابهام افکند بر سان انکه کسی از کار براساید و بیمار را شارت دهد

تا قوی دل شود و بسیار باشد که اندرین وقت بیمار را قی اید بدین سبب امروز باید که هیچ خورده نباشد اکر منش کشتن

اغاز کند اندکی شراب غوره یا شراب ریواج یا شراب انار دهد تا ساکن شود و بهر تسکین درد چشم پنبه با کیره در چشم

او نهند و اندر دمد با هستکی دمیدنی کرم و اکر دهان نزدیک چشم برد بر سان انکه کسی چیزی بیاشامد دم برکشد هم صواب

باشد و مقصود ازین اسایش جسم است پس چون درد چشم سبک شود و غثیان اکر امده باشد فرونشاند میهت را

با هستکی بکرداند تا از پس قرنیه ببیند که سر میهت بالا است پس دنبال میهت را اندکی قرار اردو آب را بسر میهت فرو

نشاند اهسته اهسته تا که اب فرونشیند و محل عنبیه انزا اندر کشد پس میهت را زمانی صالح همچنان بدارد و بعد از انکه از تمکن

و خاطر جمع شود و سر میهت را از روی ثقبه کناره کند و بر و دیه برون نیارند تا اکر دیکر باره اب اعاده کند بار فرو نشانند

زیرا که اکر میهت براورده باشد و اب اعاده کند بسبب بکرد در اوردن میهت در چشم بیفزاید پس لازم است که تا از

تمکن اب جمعیت نشود در براوردن میهت زودی نکند و بسیار باشد که محل عنبیه لزج باشد بدان سبب آب را دشخواری حدث کند

و باشد که اب غلیظتر یا رقیقتر باشد بدان سبب دشخوار فرو شود و بسیار باشد که یکبار چنان فرو نشیند که هرکز خوف اعاده در وی نباشد

بسیار باشد که عسری بیشتر کند و باز می اید و هیچ او میل نکند بدالموضع که باید برد لهذا کفته اند اکر چنین بود و رنج بسیار دهد میهت را همچنان

بدارد و بتیزی میهت بر کوشه چشم قوت کند تا اندکی خون برارد و آب را با ان خون فرو توان نشاند و باشد که در قصد طبیب اندکی خون

بیاید باک نباید داشت و آب عسر را با انقدر خون فرو توان نشاند تا قوت خون آب را در محل بسوزد و ثبت کند و لیکن

دیکر در فرونشاندن خون یا آب آسیب است اکر خون را کیس کند و انجا ثقبه در علت طرفه پدید اید و تحلیل دشخوار پذیرد و باید انکام

فرونشاندن آب بیمار تنحنح کند از راه حلق نه از راه بینی و اب دهان بحلق فرو برد و تا بدین حرکت اب فرو سو میل کند و فرمان بردار شود

و پس از فرونشاندن اب میهت را با هستکی بپیچد و بیرون ارد و زرده بیضه مرغ با روغن کل بیزند و بر پشت چشم نهند و نمک و

زیره خابیده آب خالص وی در چشم ریزد و هر دو چشم را سخت بربندد و اکر بر ظاهر کوشه چشم خون بینند نمک کوفته

بروی کذارد و سخت بربندد و بیمار را در خانه تاریک آرد و بکوید تا بالقفا باز خسپد و چون خفتک ان افتاده

باشد هیچ حرکت نکند و سخن نکوید و برای احتیاج بر اشارات کفایت کند و از عطسه و سرفه خود را نکاه دارد

در صدغین وی چیزی سرد که مخدر بود ضماد باید کرد تا صداعی تولد نکند و اگر عطسه خواهد امد بینی را بدست بمالند تا عطسه ساکن
شود و اگر سرفه خواهد امد اندکی جلاب با روغن بادام بجرع کند و طعام او سخت اندک باید و چیزی که اشامیدنی بود تناول کند و
انچه خاییدنی باشد نخورد زیرا که خاییدن انرا بحرکت ارد و روز دوم اگر خواهد که چشم بگشاید روا باشد و رفادها برفق بردارد
و بپیه لکلاب تر کند و چشم بدان بشوید چنانکه هیچ اسیب ازین بچشم نرسد و هیچ اعتماد بر دست بر چشم نکند و چشم نکشاید
و باز سفیدهٔ بیضهٔ مرغ تر کند و بر پشت چشم نهد و بر رفاده و عصابه بربندد اما اگر تا روز سیوم نگشاید بهتر باشد و اخر روز سیوم
بگشاید و فرموده باشد تا گل سرخ اندر اب جوشیده چشم بدان اب بشوید و بیمار را راست نشانند و پشت بیالشی باز نهاده و گرد
گرد او بالشها نهند چنانکه همه جانب او بالش باشد که بران اعتماد کنند و اسوده باشد و هیچ حرکت نکند و مقنعه سیاه را بر روی او
نه او بخته دارند و اگر خواهد که در سرای مغسول با سرمه سیاه اندر کشد روا باشد و اگر پس از دو سه روز اب معاودت
کند بنگرند تا اما سبب کرم تولد کرده است یا نه اگر نباشد باز بهمت بجای ارد زیرا که درین نزدیکی منور ملتحم نشسته نباشد
و شکاف او ملتحم نا گشته و انجا که بر موضع قدح گوشت فزونی براید انرا بسر ناخن تیز یا بمقراض بر اورند و خوف نکنند و
اینست ازین سبب که ناظر وشی تیز است و سه پهلو دارد اکنون بدانکه حقیقت فرو نشاندن اب در ثقبه ظاهر شد که
چون عنبیه را از بهمت فرو کنند ثقبه وی اندر سو میرود و دو ازانکه باطن عنبیه وی حمول است اب مذکور در حال از حمول می برد
و چون بهمت بر میدارند عنبیه بر حالت اصلی می اید ثقبه سالم می نماید لیکن گاه باشد که بعضی طبیبان این اب را از چشم
بیرون بر می ارند و طریق ان است که فرو سوی قرنیه بشکافند و بهمت که باین کار مخصوص است بیرون کشند اما اندرین
طریق خطر عظیم است و ان انست که اگر اب غلیظ باشد رطوبت بیضیه را با خویشتن بیرون کشد و لهذا متعرض همان
این طریق نشدیم صفت حب الذهب صبر ده درم تربد موصوف هفت درم مصطکی گل سرخ از هر یک دو درم و نصف زعفران
نیم درم هلیله زرد پنج درم سقمونیا سه درم و نیم سربت دو مثقال جمله هفت دارو است و اطبا بحسب حالت در تقدیر اوزان
و اخراج و ادخال ادویه مختارند و حبوب منقیه بنسخهای متعدده بالا ضبط یافته چنانچه در خاتمه کتاب بر موضع هر نسخه در فایده
اشارتی خواهد یافت هر کدام که خواهند جایگاه او از خاتمه تفحص نموده بر اورند صفت مطبوخ قنطوریون باریک که تیاری
قنطوریون دقیق گو نیدو تربد سفید هم کوفته از هر یک سه درم بسفایج نکوفته هفت درم مویز دانه بیرون کرده بیست
درم جمله چهار دارو است بگیرند و در صد و پنجاه درم آب بپزند تا به پنجاه درم باز اید بپالایند و بر اشتراباج
دهند و اگر ایارج اندرین مطبوخ حل کنند صواب باشد صفت معجونی که در ابتدای سود دارد و مجرب است وج
دانکر دو زنجبیل و تخم بادیان از هر چهار سافوی است بستانند و کوفته بیخته اندر عسل مصفی سرشته شربت

هر بامداد یک مثقال و باید دانست که مرزنگوش و یاسمین و شونیز بوییدن سود دارد و کذلک روغن مرزنگوش
بر سر مالیدن و آنچه از ادویه بیان یافته مخصوص باینجا است و رعایت حرارت و برودت مزاج علیل واجب
و قبل از تنقیه استعمال دوا در چشم ممنوع و بیاز تنها و یا با عسل کشیدن جلا کند و آب بیرو و انگر خوردن و با عسل
اندر چشم کشیدن سود دارد و قال الشیخ مما جرب لابتداء الماء راس الخطاطیف المحرق بعسل یکتحل به **بیان** سده
عصبه مجوفه و این بر دو قسم است **یکی** آنکه باوی نزول الما نباشد **دوم** آنکه مع نزول الماء بود آنچه مجرد باشد
علامتش آنست که از آثار آب پاک بود و چشم سالم نماید و با وجود این بصارت بالکل معطل باشد زیرا که تعطل
بصارت از لوازم سده است و فرق در سده عصبه و ورم آنست که اماس از گرانی و الم قعر چشم خالی نباشد
بخلاف سده که در وی این نباشد و ایضا اماس بینائی جمله باطل نکند بخلاف سده و ضغطه که بالکل باطل سازد و ورم
و ضغطه عصبه در ضمن امراض طبقات و رطوبات مشروح خواند گور است و تدبیر سده در اینجا گفته آید و آنچه مع نزول
الماء بود لازم است که دگر وی بتفصیل کرده اند یا نزول را که با سده بود از نزول بی سده امتیاز توان کرد چنانچه بالا بعدم
که سده عصبه را با نزول الماء هیچ اشتباه نیست مقصود آنست که در نزول سدی و غیر سدی فرق توان نمود تا اگر مع السده
نخستین بتفتیح سده کنند پس آب را قدح نمایند و فرق چنین کنند که اگر بیمار هر دو چشم داشته باشد خواه نزول در یک چشم بود
خواه در هر دو بفرمایند تا یک چشم را فراهم پوشد و در چشم دوم نظر کنند تا ثقبه عنبیه فراختر میشود یا نه اگر فراختر شود باید دانست
که عصب بسلامت است و سده ندارد بلا تامل قدح کنند و اگر فراختر نشود دلیل آن سده عصبه باشد اما این فرق کلی نیست بهر آنکه گاه
باشد که سده نباشد اما از آنکه آب شدید الغلظه بود از رویت شعاع حدقه مانع آید و یا باشد که بهیچ غلیظ بود که روح را بدینجانب مدخل
نماند و ظاهر است که موجب اتساع ثقبه عند تغمیض چشم دوم اندفاع روح چشم متغمضه است بجانب چشم مفتوح و چون غلظ
آب مانع اندفاع روح شود که سبب اتساع ثقبه فراخی می یافت استدلال بر وجود سده عصبه از عدم اتساع ثقبه قطعی نباشد
لهذا صواب دیدار است چون خواهند قدح کنند نخستین دماغ را پاک سازند و مفتحات سده بکار برند تا اگر بالفرض
سده باشد زایل شود و قدح شود دیده واضح تا اگر بحال جاهل نزول الماء را که با سده بود یا آنکه سده زایل کنند قدح کرده
آب را از ثقبه دور نمود و با وجود آن بصارت نگشود توان دانست که در عصبه سده واقعست خاطر جمع باید داشت و پس از
مدتی که علیل را تنقیه توان کرد بدانچه در ماده سده عصبه میگوییم بافتتاح سده رجوع باید کرد تا بصارت بکشاید **علاج** نخست
بنجع فصد یا او ایارج فیقرا و مانند آن استفراغ کنند و رگ گوشه زنند و دلو حجه بر صدغ چسبانند و ماده را سوی قدم
فرو کشند **فصل** در زرقه و آن دو نوع است اصلی و عارضی در زرقه اصلیه را هفت سبب است **یکی** کثرت روح
باصره دوم صفا و نورانیه آن سیوم عظم جلیدیه چهارم بروز جلیدیه پنجم قلت رطوبت بیضیه ششم صفا رطوبت بیضیه هفتم قله سواد

عنبیه اما زرقه و حادث سه سبب است یکی نمو رطوبت جلیدیه خواه سبب نمو جلیدیه افرودی زجاجیه بود یا ورم طبقه
صلبیه و مشیمیه و شبکیه و ظاهر است که چون زجاجیه زیاده شود یا در طبقات مذکوره ورم افتد جلیدیه مضغوط میگردد و بیرون
سو میل میکند و بدان سبب رنگ حدقه ازرق مینماید و لا یخفی ان قرب الجلیدیه الی الخارج لفعل ما یفعله عظمها و فعل عظیم و بزرگی
وی آنست که رنگ عنبیه را مخفی سازد و علامت و علاج اسباب مذکوره در اعلال طبقات و رطوبات ذکر کرده ایم و بجب
احتیاج از انجا تفحص کنند و نیکوترین تدابیر برای زرقه که سببش نمو جلیدیه بود و سبب نمو زیادتی زجاجیه باشد آنست که اگر مزاج
سرد بود روغن بادام تلخ و روغن بید انجیر و روغن عار در بینی چکانند و الضا چیزهای مناسبه چون شادنج و دار فلفل و
زنجبیل و زبد البحر و هلیله زرد در چشم کشند و اگر مزاج گرم بود چیزهای سرد در بینی بچکانند چون ضمغ عربی و کشیدن سایر روا نمهار
بارد و الضا سرمه سیاه و توتیا و طباشیر در چشم کشند لان بده الاشیاء تخفف الرطوبات و تنشفها اما بدانکه روغن گل
در بینی چکانیدن خواه سبب مرض برودت بود خواه حرارت سودمند است **دوم آنکه** مزاج طبقه عنبیه متغیر شود از رطوبت
غلیظ و بدان سبب سیاهی چنانچه هست نه نماید و دلالت میکند برین حال جیبان زیرا که می بینیم که اکثر کودکان قبل از نهوص و رسیدن
ببلوغ بسبب غلبه رطوبات و خامی آن ازرق چشم می باشند و هرگاه مانع می شوند و حرارت قوی میگردد بعض رطوبات مذکوره
تحلیل می یابند و مالبقی پخته میگردند و بسبب صلاحیت غذا رنگ حدقه سیاه شود و این نوع علاج ما ذکره الاسکندر رومی که ماشه
سمی است به مرض العین **و فرق** ما بین این زرقه و در زرقی که از مادر ازرق باشند آنست که بر زرقه نزول المائیه دهاب البصر و
زوال وی لفقح و در ابتدا نمودن خیالات شاهد میباشند **اکنون** بدانکه علامت زرقه مذکوره آنست که از اسباب قسم اول
چیزی پیدا بود **علاج** با یارجات قویه چون ایارج جالینوس و ایارج لوغادیا استفراغ کنند و غرغره ها که دماغ را پاک کند استعمال
نمایند و مسخنات عطسه آورند و بهر تبدیل مزاج معجونهای گرم دهند و زعفران باریک سائیده در چشم کشند و باید دانست که روغن زعفران
در تسوید حدقه مخصوص است زرقت وی از هر سبب باشد و کذالک اگر میل را در حنظله تر در آورند پس در چشم کشند و
در تحقیق این گفته اند که حدقه کربه را سیاه میسازد **سیوم آنکه** رطوبات نضیجه و پخته که باعث صبغ است بتحلیل رود
و بدان سبب زرقه رو نماید و دلالت میکند بر وی حالت که چون رطوبات ان تحلیل می یابد و بخشک میگراید و سپیدی
زردی غالب میشود پیران و بیماران که بعارضه خشک مبتلا باشند بواسطه تحلیل رطوبت اصلیه در انها ست ازرق
میشود و از آنکه این نوع رنگ قرنیه را متغیر میسازد و البطال بصارت میکند این را هم از اقسام نزول الماء میشمرند اگر یف
التجفیف جفاف است چنانچه انتفاخ بطن را در استسقا طبل تعداد میکنند هر چند که انتفاخ بطن از اشیا بد بندارد
فرق میان این نوع زرقه و زرقتی که از نزول الما بود آنست که درین نوع خیالات نمی باشد و قدح سود نمیدهد

والیضا لاغری چشم از لوازم بیش و حشی است علاج در ترطیب کوشند بهر وجه که ممکن باشد فصل در
ضعف البصارت وان عبارت است ازانکه فعل البصارت خلل راه یابد مثلا هر چیز را چنانچه هست بالاستقصار
نتواند دید یا از مسافت دورکه باصره سالم تا انجا ستار میکند نتواند دریافت اگر چه از قریب کما هو بر هیز چیز مطلع شود
یا در الصار خطا کند چنانچه چیزی بزرگ را خورد بیند و خورد را بزرگ و سیاه را سبز و سبز را سیاه و دراز را کوتاه و
کوتاه را دراز و راست را معوج و معوج را راست و قس علیه این همه را ضعف باصره کویند و ضعف باصره دوازده قسم است
یکی انکه سوء المزاج بارد رطب مادی روح باصره را غلیظ سازد و اخلاط کثیف کرداند پس سبب فساد مزاج روح و در الات تحیر
بصر تغیر پدید آمدن ضعف روی نماید و علامتش انست که اشک غلیظ قلیل المقدار از چشم بالاید و در کوشه
چشم چرک اندک کراید و حجم چشم نسبت بحاله صحت بزرگتر نماید اما در دو سرخی هیچ نباشد و عقب اکل و نوم خاصه در حالت
بدهضمی و تخمه ضعف بیفزاید و از انکه درین قسم سبب ضعف کدورت روح و تغیر الات البصر است حقیقة مبصر بالاستقصا
مدرک نمیشود و از خارج نیز در قرنیه و در بیضیه کدورت ظاهر مینماید بلکه سبب کدورت مردمک چشم بنظر می در اید پس
اگر کدورت در مقابل ثقبه باشد فقط باید دانست که در بیضیه است و اگر در سایر اجزا قرنیه نماید باید دانست که در قرنیه است
یا هم در قرنیه و هم در بیضیه علاج بهر تنقیه دماغ حبوب مسهله دهند و باشیاء موافقه غرغره کنند و وج و مصطکی بخایند
و پس از تنقیه باسلیقون ممسک و روشنایی کبیر در چشم کشند دوم انکه سوء مزاج بارد ساذج سبب ضعف باشد
و علامتش انست که در حجم چشم نقصانی پدید اید نسبت بحاله صحت لان البرودة یجمد الرطوبات و یقبض الاجزاء
والیضا دیری حرکت چشم و سوء البصر از نشان این قسم است علاج بهر تبدیل مزاج دماغ کوشت تیهو و ماکیان
خورند مطبخه ساخته یا همراه نخود و دارچینی پخته و روغن بان و یاسمین در بینی چکانند و بر طبیخ تخت لش کرم
انکباب کنند و شیاف اصفر و اخضر در چشم کشند صنعه شیاف احمر هلیله زرد توتیا هندی از هر یک نیم درم
فلفل سپید صمغ عربی از هر یک سه درم زعفران یکدرم جمله یخ دار وست کوفته بیخته شیاف سازند با آب بادیان
صنعه شیاف اخضر زنگار سه درم ... قلقطار سوخته شش درم بوره ربد البحر زرنیخ سرخ از هر یک یکدرم توتیا در
نیم درم اشق بک مثقال جمله هفت دار وست اشق را در آب سداب حل کنند و باقی اجزا را کوفته بیخته در و
سرشند و شیاف بسازند سیوم انکه سوء مزاج حار مادی موجب ضعف شود و نوشیده نیست که
حرارت رطوبات را در جوشش می ارد و در حجم انها می افزاید پس بالضرور الات البصر متمدد میشود و بر
میکرد د و در البصارت خلل می افتد و علامت وی انست که چشم بطا منتفخ و سرخ و کرم نماید علاج فصد

کنند ازخون
١

کنند اگر خون غالب بود و مطبوخ هلیله طبع را نرم نمایند و از چیزهای شور و تیز و از پیاز و گندنا و با درنج و سایر مسخنات به
پرهیزند و پس از تنقیه نفس عضو چیزی که مدمع بود در چشم کشند چون حضرمی و مانند آن نسخه برود حضرمی توتیا ستانند و بار
ساخته در آب غوره پرورند و در سایه خشک نموده دیگر باره صلابه نمایند و سحر بر تخته استعمال فرمایند و بعضی چیزها دیگر
نیز همراه توتیا بپرورند که آن مسطور فی القرابادینات **چهارم** آنکه سوء مزاج گرم ساذج شدید بحرارت اعضا بصر را
گرم کند و رطوبات چشم را خشک سازد پس روح کمتر شود و آدمی از دور نتواند دیدن **و علامتش آن است** که چشم لاغر شود و در گو
رود و رطوبت از چشم و بینی کمتر براید و حالت گرسنگی و در وقت گرمی و عقب اسهال ضعف باصره غالب آید و بعد از اکل و نوم
در ضعف بصارت خفت روی نماید **علاج** در تدبیر مبرد مرطب متوجه شوند بدانچه بارها ذکر یافته و روغنهای سرد و تر چون روغن
بنفشه و نیلوفر بر سر مالند و در بینی چکانند و روغن بادام شیرین در چشم اندازند و شیر دختران در چشم دوشند و اگر در شراب
آب بسیار آمیخته بنوشند مفید باشد و فایده مزج آب بسیار آن است که ترطیب بیشتر کند و تسخین کمتر پنجم آنکه در چشم علتی نبود بلکه
علت در معده باشد و بخارات غلیظ از وی متصاعد شود و موجب ضعف گردد **و علامتش آن است** که ضعف لازم نبود **ششم**
بلکه در حالت تخمه روی نماید و در گرسنگی باطل شود دانسته **علاج** تنقیه معده کنند اگر ممتلی بود و بجوارشات ملایم تقویت دهند بیشتر
حرارت غریزی ضعیف شود و بدان سبب در نضج و اصلاح رطوبات فضلیه نقصان افتد و فساد روی نماید و بخار ردیه این
گردد و در مراجع دماغ و قوت حساسه ضعف واقع شود و این قسم مخصوص مشایخان است و از آنکه اعاده معدوم ممکن نیست
نوع را لا علاج گفته اند لیکن بهر آنکه زیاده نشود دست از علاج باز ندارند **و علاجش آن است** تنقیه دماغ کنند و پس از تنقیه گاهی
سادنج و زبد البحر و هلیله زرد در چشم کشند تا چشم را جلا دهد و ماده را از وی پاک سازد و گاهی سرمه و توتیا و مانند آن اکتحال نمایند تا
چشم را قوت دهد **فایده** ضعف چشم از شش نوع افتد همه از آن علاج نباید شمرد زیرا که همین یک قسم است که لا دوا است و نوع
وی مخصوص به پیران است **هفتم** آنکه رطوبت بیضیه تکدر شود و بسبب قلت شفافیت در نفوذ نور جلیدیه بسوی خارج و انطباع اشباه
بران مانع آید از آنکه باید و سبب تکدر رطوبت بیضیه سه است یکی آنکه اخلاط سوداویه بر بدن مستولی شود پس از آن ماده ابخره غلیظه
مظلمه سوداویه بسوی دماغ بر آید و از آنجا در چشم فرود آمده در بیضیه مجتمع شود و بغلظه خود مکدر سازد **دوم** آنکه در مجامعت افراط
کرده شود و بسبب استفراغ جوهر غذا اجزا از جمیع بدن خاصه از دماغ خشکی و جفاف کثیر در دماغ پیدا کند و از آنکه رطوبت چشم و غذا او
از رطوبات و غذای دماغ است هرگاه دماغ خشک شود به تبعیت وی چشم نیز خشک میگردد و بالضرور بیضیه مجتمع و متکاثف میشود
و اشراق و انارت از وی زایل میگردد پس اگر جفاف بغایت بود هیچ چیز دیده نمی شود و اگر اندک باشد میتواند دید با هیچی که گویا
سیاه بر چشم پوشیده اند **سوم** آنکه در ماکول و مشروب سوء تدبیری رود و در شب خوابی مداومت کند و بدین
سبب به واسطه سوء هضم و قصور تصحیح رطوبات در بدن پیدا گردد و بیضیه را مکدر سازد **و علامت** این قسم ضعف آن است
که بیمار پیش چشمهای خود غشای سیاه بیند و نظر او بسوی آسمان نسبت به کسی سوی زمین صافی و روشن بود

لان تکدرها في الاکثر انما يکون باختلاط الاجزاء الغليظة الارضية وهي بالطبع يميل الى اسفل العين است کدورة عن اعلاه
اما آنچه سببش فرط مجامعت باشد تقدم وی بران شاهد است علاج آنچه که امتلا سبب باشد استفراغ
بمطبوخ افتيمون و غاريقون کنند و هرچه مضر بود بگذارند و آنچه که جماع سبب بود در ترطيب کوشند و جماع ترک کنند و از ساير
مستفرغات بپرهيزند حاصل آنکه علاج بحسب سبب بايد کرد در ترطيب بود يا تخفيف هشتم آنکه تکدر جليديه باعث ضعف
شود و سبب تکدر اين رطوبت رطوبات عفنه سوداويه است که در دماغ سيلان کند و قدری از آن در جليديه فرو ريزد
علامتش آنست که جليديه مکدر ميشود تا که يکبارگی چشم سياه گردد بحيثيتی که بسبب محسوسات در روی منطبع نشود
ليکن با وجود اين کيفيت اثر نزول الماء و انتشار ريح نبود و چون تنقيه سودا کرده شود رطوبت روشن گردد و ظلمت
کم شود علاج استفراغ سودا کنند و تلطيف تدبير نمايند و بيان کدورت بيضيه و جليديه در جايگاه تفصيل گفته شد نهم آنکه
هر شيء نسبت بهيئه خود در چشم خورد نمايد از مسافت قريبه و قيد قرب مسافت بهر آنکه بعد از مسافت چيزی بزرگ خورد نمود
امر طبيعی است و سببش آنست که عصبه مجوفه منضغط شود و تنگ گردد و ضيق و انضغاط عصبه را سه سبب است يکی ورم دوم
سده سيوم جفاف و ظاهر است که چون عصبه تنگ گردد نور بر مقدار طبيعی نمی آيد بلکه بحسب ضيق منفذ دقيقتر ميشود
و بالضرور هر شيء از مقدار خود خوردتر مينمايد و فرق درانکه دقة البصر از ضيق ثقبه باشد و روی هر چيز بمقدار خود مينمايد برای آنکه
روح باصره در ثقبه بسبب ضيق مکان هرچند کثيف و قليل الحجم است ليکن پس از منتقل شدن بموضع التقاء العصبتين
که مجمع النور است بر مقدار طبيعی باز می آيد بسلامة العصبة و هر چيز بحسب مقدار خود مينمايد علاج اگر سبب ضغط عصبه يبوست باشد
که متشنج و منضغط سازد عصبه را و تجويف وی مسدود شود لبد ناقصه در ترطيب کوشند و اگر سبب ضغطه رطوبت بود در تجفيف
و تنشيف و تنقيه متوجه گردند و عام است که رطوبت مذکور محدث ورم شود يا نه و هرچه که باشد اگر ماده رطوبتی بلا ورم است و آن سبب ميکند
استرخاء عصب و بدان سبب بعض اجزاء وی بر بعض منطبق ميگردد بحيثيتی که مجرای عصب مسدود نشود زيراکه اگر بتمامه مسدود
شود واجب ميسازد عمی چنانچه در آخر نزول الماء گفته شد و اگر رطوبت مورمه بود بورم اجزاء عصب با اعضاء مجاوره احداث
ضيق در مجری عصب مينمايد دهم آنکه خورد بزرگ نمايد از مسافتی که بغايت قريب بود و نه بغايت بعيد باشد زيراکه اگر مبصر
بغايت البصر بود همه کس را بزرگ مينمايد چنانچه انگشتری را نزديک بچشم آرند چنانچه وسيع معلوم ميشود که دست بر نخ است و سبب
نمودن چيزی صغير کبير از مسافت متوسط آنست که هر شيء رطب غليظ شفاف چون آب و بلور و زجاج صاف حايل شود
مابين البصر و مبصرات و بدان سبب نور چشم منعطف شود در حجم آن چشم و بواسطه انعطاف نور و قوت پذيرفتن
آن از اجتماع العطافی هر شيء بزرگ مينمايد و از آنست که ستارها در ايام بهار برای غلظه هوا بزرگ مينمايند
و دراهم در قعر آب و خطوط زير بلورهای کلان محسوس ميشوند و لهذا در ضعف بصر توسل بعينک گرفته اند
بهر تنقيه معده و سر ايارجات دهند تا رطوبات که باعث مرض است زايل شود و پس از آن برای پاکی طبقات

چشم اکثر

چشم اکحال مدمعه چون باسلیقون و مانند آن در چشم کشند تا چشم حایله بخاریه تمامه تحلیل یابد **یازدهم** آنکه
از مکان بعید که در ایام صحت از آن مسافت باصره کما ینبغی میدید اکنون بوجه احسن احساس نتواند کرد و ضعف وارد نشود اما
از نزدیک هیچ فتوری پدید نیاید سببش آنست که روح باصره قلیل و رقیق باشد زیرا که بسبب قلت آن تا مکان بعید حرکت نمیتواند
کرد با استقلال و استکمال و متفرق میشود پس در فعل وی ضعف و نقصان می افتد و هذا المرض عسر البرء **علاج** آن
ترطیب بدن بگوشت بره و بزغاله و ماکیان فربه و بیضه نیم برشت تناول کنند و با آب شیرین نیم گرم بدن بشویند و استحمام
نمایند و روغنهاء مرطبه چون روغن بنفشه و کدو بر سر مالند و بالجمله در تغلیط کوشند بنهجی که در ثالثه مرقوم بود **دوازدهم** آنکه
از مکان بعید بهتر از موضع قریب نماید و سببش آنست که روح باصره با بخارات امتزاج یافته باشد پس هر چند که دورتر حرکت
کند بخارات که با وی آمیخته است تحلیل یابد و بدان سبب باصره بالاستقصا تواند دید **علاج** بهر استفراغ ایارج دهند و چیزهای
رطوبت افزا ترک کنند و کحال روشنائی در چشم کشند و این اقسام اربعه اجزاء مانن اسباب در خیالات ضبط نموده است
و از آنکه با ضعف باصره مناسبت داشت فقیر احقر در فصل ضعف شمرده چنانچه در خیالات سرالمائی برین رفته **فصل** در ذهاب
بصر در مطامیر و حبوس مظلمه ذهاب رفتن است و مطامیر حفرها که طعام در وی پنهان کنند و این علت بر دو قسم است **یکی آنکه** در موضع
تاریک زمانی ممتد آدمی نشیند و بروشنائی ننگرد و بدان سبب بخارات غلیظ و رطوبات که در روشنائی متفرق میشدند و تحلیل
میرفتند تحلیل نروند و بالضرور بواسطه انحصار سبب تلطیف مخلخل بصر کثیف شود و نور غلیظ گردد و ایضا برای اجتماع رطوبات
غلیظ و غلاظ و رطوبات اصلیه و تکاثف طبقات مجاری نور مسدود شود و گاه باشد که باجتماع فضول رطوبت بیضیه غلیظ و
تکدر و سیاه گردد و منع بصر نماید **دوم** آنکه شخص زمانی طویل در جای تاریک نشیند و از آنجا یکبارگی در روشنائی بیرون آید و
بدان سبب نور چشم که خو با روشنائی است بقوت مندفع شود تا به نور خارج بیامیزد پس بواسطه قوت اندفاع نور لیفیه متفرق گردد
چون در لیفیه اتساع افتد نور منتشر شود و ایضا روشنائی آفتاب سلب میکند نور بصر را که ضعیف باشد چنانچه سلب مینماید
[illegible] را بواسطه قلت و ضعف وی **علاج** آنجا که تکدر نور باشد مجاری یا سوداء دمیه سبب باشد اکحال ملطفه چون باسلیقون
[illegible] مرارات و مانند آن در چشم کشند و از اغذیه و معاجین هرچه ملطف باشد استعمال نمایند و آنجا که برآمدن از تاریکی
[illegible] باشد تدبیرش آنست که بر ضوء آفتاب ننگرد و برقع رنگین که آسمانگون بود بر وجه خود بسته دارد و ابریب را
سوهان زده بر برادهٔ وی آنجا همیکنند و تجدید غذا نماید و شبانگاه طعام نخورد و از صوم و جماع بپرهیزد **فصل** در خفش و اطبا را
در اطلاق این لفظ اختلاف است بعضی برآنند که چون طبقه قرنیه و عنبیه در اصل خلقت رقیق باشند یا رطوبت بیضیه در
در اصل خلقه کمتر بود و بدان سبب شعاع آفتاب و ضوء در وی نافذ شود و این مرض را خفش خوانند لهذا گفته اند لا یکون
الا مولوده مع الانسان و علامتش آنست که در روز روشن باصره ضعیف شود و هنگام غروب و در روز ابر هیچ
فتوری نبود و باصره ضعیف قوی شود و گاه باشد که سبب ضعیف بود پس اگرچه روز روشن باشد اما در سایه تواند

بیضیه

بلطف

دیدن لیکن در شعاع ضعیف گردد بجهة ضیق و جمع چشم ولذلک بدین نام مسمی شده است و هم بدین علت شبکوره را اخفش
گویند و معنی خفش در لغة صغر چشم است ولا علاج لهذا الخفش ولیکن بهتر شود اجفان و طبقات تا قوت دهد چشم
را بر نگریستن بروشنایی اگر دخان روغن بنفشه در چشم کشند می شاید و اختصاص اتخاذ دخان از روغن بنفشه برای
لطافت و قلیل الناریه است و اکثر اطبا میگویند که شبکوری آنست که با ضعف باصره نداوت و تری در اجفان پدید
آید و این را تدارک توان کرد بعلاج موافق و علاجش آنست که نخستین تنقیه بدن کنند و پس از آن تنقیه سر نمایند و پس
از تنقیه بهر تقویت چشم و تخفیف رطوبات و پاکی طبقات و ذهاب نداوت توتیای هندی و سرمه اصفهانی و خاکستر
برگ آس و خاکستر گلنار در چشم کشند **فصل** در عمور و آن عبارت است از کلال و ضعف که عارض شود باصره را بسبب
بسیار نگریستن بسوی برف و هر روشنایی غالب در هر مرض گاه باشد که باصره بالکل باطل شود و هیچ چیز دیده نشود و گاه باشد
که بدین حد نرسد لیکن اشیاء بعیده را نتواند دریافت بواسطه ضعف نور اما از نزدیک بتواند دید و هر رنگ که ببیند تخیل کند که
بروی سپیدی است و این بهر آنکه بسبب ادامه نظر بر سفیدی در متخیله وی بیاض مستقر و راسخ شده باشد پس هرچه بیند پندارد
که بروی بیاض است و در حدوث عمور آنچه شیخ گفته و قریب الصواب مینماید آنست که چیز سپید و اضواء ساطعه
بشدت لطافت خویش روح باصره را ببندد و متفرق میسازد چنانچه نور آفتاب نور چراغ را معطل میگرداند و از آنکه
تا وی ایام در روع این کیفیت راسخ میشود و ایضا در خیال تمکن میگیرد اگرچه از نگریستن آن اشیاء باز میمانند اما مضرت وی
در ابصار باقیست تا که تدارک وی نموده آید **علاج** خرقه سیاه بر وجه او بزنند و جامه سیاه پوشند و عصابه سیاه
بر چشم ببندند بهیچ که نظر موسنه بران افتد و نیکوترین تدبیر آنست که چیزی از موی سیاه می بافند و اتراک در سفرها استعمال
میکنند بر چشم بندند تا بسبب سواد نور را جمع دارد و بسبب تنفیه ها که در وی میباشد از دیدن اشیاء مانع نیاید و ایضا بهر
غلظت روح و ارخاء طبقات و ازاله کثافت برودت شیر در چشم دوشند اگر بسبب مرض نگریستن بسوی برف باشد
و برای قوه بصر و غلظت روح و ازاله کثافت بستانند بادام خاصه اگر تلخ بود و کوفته بر چشم ضماد کنند و بجهة ترطیب چشم
و روح و تلیین طبقات و ازاله کثافت و انفتاح مسامات از آب گرم تکمید نمایند **فایده** گاه باشد که از نظر بر برف
کردن رمد حادث شود و سببش آنست که بواسطه کثافت طبقات و انسداد مسامات وی بخارات در چشم مختنق
شود و اندر بیجا مستحیل گردد بسوی مواد ردیه مورمه **و علامتش** تقدم سبب است و از دیگر آثار که در فصل رمد بحسب
هر سبب مشروح مذکور یافته معرا بودن **علاج** بهر تفتیح مسام و تلطیف ابخره و مواد حادثه آن تدبیر محلله بکار برند
و مثلا شلغم و برگ سیر با قشر خشک انار و زوفای خشک واکلیل الملک با بابونه در آب بجوشانند و بر بخار روی انکباب
کنند و ایضا سنگ آسیا گرم نمایند و خمر متعطر بالای وی اندازند و بر بخار آن سرنگون دارند و اگر نحاس یعنی
مس گرم کرده و خمر بران پاشیده بخار وی بچشم رسانند بهتر باشد و در تفتیح مسام و تحلیل مواد عفونیه

چشم اسرع بود **فصل در سیل العین** سبل در لغت هزال ولاغری را گویند و در این مرض گاه باشد که مقله لغایت
لاغر شود و قریب باشد که پلکها بران منضم شود و گاه باشد که بسبب غلبه یبس و زوال صفا و صقاله رطوبات
باصره بالکل معطل گردد و باطل شود اما بدانکه ضعف البصر از لوازم این علت است و اصلا تخلف نمیکند و از انکه این
مرض در پیران بیشتر می افتد اسباب و علاج دیگر دارد چون بجوانان واقع شود احکام آخر بدو قسم بیان کنیم **قسم**
اول در سیل العین که بمشایخ افتد و هو کثیر الوقوع و سببش نیست که رطوبات اصلیه که در جواهر اعضا را ایشان مستقرست
ناقص شود **علاج** اگرچه تدارک این قسم بواسطه تعذر استخلاف رطوبت اصلیه کمتر متوقعست اما تا که از دیاد نگیرد
بهر حال توجه بر طلب واجب دانند و احتراز از مجففات لازم انگارند **قسم دوم** در سیل العین که بجوانان افتد و هو قلیل الوقوع
اما بدانکه علت مذکور چون بجوانان افتد در اکثر امر در یک چشم باشند و نادر بود که در هر دو چشم بود زیرا که سبب این نقصان رطوبات
اصلیه نیست بلکه امری عرضی است ولا یخفی ان الطبیعة باذن خالقها کما تحامی عن الاشرف بالاخس تحامی باحد المتساویین عن
کلیهما فیما لقدر و بهمین سبب است که در اکثر نزول الماء در یک چشم می افتد و نادر بود که در هر دو چشم معًا حادث گردد کما صرحا فی
موضعه اکنون بدانکه سبب این قسم آنست که در زجاجیه یا جلیدیه یا بیضیه یبوست افتد و سبب حدوث یبوست بسیارست یکی آنکه
استفراغ بسیار بوقوع رسیده باشد دوم آنکه زمانی طویل غذا نیابد چنانچه در بعضی ناقهین مشاهده میشود سیوم آنکه در عروق
متشمیه یا شبکیه سده افتد بدان سبب غذا برطوبات نتواند رسید چهارم آنکه قوی چشم ضعیف و عاجز شوند از غذا جذب
عارض میشود در استعمال مخدرات زیرا که شیئی مخدر بسبب برد مجمد فرو می میراند قوت غاذیه را کذا فال جالینوس فی حیله
البر ان کثیرا من الناس عالجهم الاطباء فی اوجاع العین بالافیون وغیره من المخدرات فلما طال بهم الزمان اصاب
بعضهم خمول البصر و بعضهم سیل العین و گرچه این قول سابق هم ذکر کرده ایم اما برای کثرت فواید اعاده نمودیم **علاج** انجا که بسبب
مرض سده باشند در استفراغ و تفتیح سده کوشند و بعده ترطیب مزاج کنند و انجا که سده نبود در ترطیب مجرد مبالغه
نمایند و از استفراغ و تفتیح احتراز فرمایند **فصل** در جحوظ اگرچه بیان این در اعلال زجاجیه و جلیدیه بمقداری کرده ایم اما
انیجا جهت تکثیر فواید ذکر میکنیم بر آن **بدانکه این مرض را سه سبب است یکی** آنکه ماده ریحی یا خلطی در اجزای چشم درآید
و بدان سبب مقله ممتلی و منتفخ شده برون سو گراید و علامتش آنست که مع جحوظ و نتو مقله عظم در حجم چشم پیدا باشد
و اگر خلطی بود ثقل نیز محسوس شود **علاج** بحسب ماده مسببه در تنقیه کوشند بحقنه و مسهلات و فصد و حجامت و پس از
تنقیه بچیزی که اشک آورد و قابض و مشدد باشد در چشم کشند تا چشم را قوت دهد و از نتو و قبول ماده باز دارد و آنچه بدین کار
آید شیاف سماق است بدین نسخه **صنعته** آن سماق را در آب بجوشانند و صاف نمایند و آب صافی را فقط بپزند تا که بقوام

جحوظ

آید پس بستانند اسفیداج ارزیز بگیر کافور ربع جزء کثیرا سدس جزء و در آب مقوم بسرشند و شیاف سازند
دوم آنکه بسببی از اسباب فاعله منضغط شود مقله بسوی خارج و اسباب مذکور خناق است و صداع شدید
و قی و صیاح و نعره و طلق شدید و زحیر و هرچه موجب حصر نفس باشد و علامت این وجود بالتقدم سبب است و تمدد که چشم
را از خلف بسوی خارج دفع کند احساس کردن و اگر ماده نیز در اندفاع معاون بود عظم در چشم پدید می آید علاج اگر ازاله
سبب کفایت نکند و هرچند سبب زائل شده باشد و جحوظ باقی بود باید که قطعه اسرب با خریطه پر از سحیق سرمه در رفاده
نهند و بر چشم استوار ببندند و لفرما ببندند با مریض بر قفا همی خسپد و اطلیه قابضه چون قشور انار و اقاقیا و علیق و عصاره لحیة
التیس بر چشم نهند و برای تقویت و جمع و قبض اجزاء چشم با آب حار دق البرودت روی بشویند و اگر اشیاء قابضه چون
جلنار و برگ زیتون و برگ خشخاش در آب بجوشانند پس آن آب را سرد نموده روی بدان بشویند قبض بیشتر کند
و نفع اسرع تر رساند سیوم آنکه علاقه مقله و عضلات که حافظ آن علاقه است مسترخی شود و علامتش آنست
که عظم در چشم نباشد زیرا که از امتلاء خالیست و در باطن تمدد شدید نبود زیرا که از مضغوط داخل که معاون بر دفع باشد معرا ست
لیکن باید که حدقه با قلق بود یعنی بحرکات مضطربه غیر اختیاریه متحرک شود زیرا که اربطه که مقله را از قلق و حرکات مضطربه محفوظ
میدارد مسترخی گشته علاج به استفراغ رطوبات مرخیه ایارجات بکار دهند و غرغره و شمومات و بخورات که در
امراض سر گفته شد بکار برند و پس از تنقیه خسته تمر هندی سوخته و ورد و جلنار و کندر و سنبل بر چشم استعمال نمایند تا بسبب
قبض اجزاء مسترخیه را بهم دوا استوار کند فصل در تعشی العین الشعاع یعنی نگریستن بر شعاع خویش نتواند و این علت را
دو سبب است یکی آنکه روح گرم شود و مشتعل گردد پس از حرارت و روشنایی شعاع اشتعال و رقه وی بیفزاید
و بدان سبب باصره از دیدن وی متنفر باشد و این منذر است بقرانیطس و علامتش آنست که از آثار قسم دوم هیچ نباشد
علاج در ترطیب و تبرید بکوشند و مهلت نکنند تا مودی نگردد بآفت عظم دوم آنکه ابله در چشم عارضه حادث شود چون
رمد و سبل غلیظ یا در پلک آفتی واقع شود چون جرب پس بسبب این عارضه دیدن شعاع خوش نباشد و علامتش وجود
سبب است علاج ازاله سبب آن فصل در کمنه که منسوب بانجانست و تحقیق این لفظ که مشترک است
در سه معنی بالا گفته شد اما آنچه درینجا مراد است آنست که چون آدمی از خواب بیدار شود که در هر دو چشم وی ریگ
و خاک و سببش آنست که از ریح غلیظ غلیظ ثقل در پلک پدید آید و بخارات غلیظه در طبقات چشم متحیر شوند و عدم
لزوم این کیفیت بجهة آنست که در حالة بیداری بواسطه گشادن و بستن پلک و نگریستن به جهات و روشنایی
روز بخارات تحلیل می پذیرد و چون در خواب بواسطه فقدان اسباب محلله بخار جمع میشود لاجرم پس از انتباه احساس
میشود گویا ریگ افتاده است و بعد از زمانی بسبب حرارت لحظه بیداری تحلیل می یابد آنچه مجتمع شده علاج بهرحه

موافق مزاج مریض بود مواد منجر را مستفرغ سازند و پس از تنقیه عام برای تنقیه اجفان و طبقات مدمعات
در چشم کشند چون احمر لین و احمر حاد و باسلیقون و شیاف طرخماطیقان و بر ظاهر پلک شیاف خلوسلی یا شیاف
اسود بمالند و هر صباح بحمام روند و بارها گفته شد تا که از چیزی غیر قویه مطلب حاصل شود دست بقویه نکنند یعنی تا که از احمر
لین کار شود احمر حاد و باسلیقون موقوف دارند خاصه اگر احمال مزاج گرم بود **فصل** در استرخاء الجفن باید دانست
گاه باشد که چون رمد عارض شود در پلک بالا استرخا پدید آید و باشد که استرخا بدان حد رسد که پلک برداشته نشود و سبب
این مرض وقوع استرخاست در عضلات پلک **علاج** نخستین تنقیه بدن کنند اگر احتیاج به [illegible] در علاج اندکوشند
جوهر وی و هر گاه رمد زایل شود و استرخا باقی باشد باید که رگها داخل بینی بکشند و بر پلک و ابرو و بینی صبر و اقاقیا و ما میثا
و زعفران و مورد با آب آس تر سرشته ضماد کنند تا ماده را خشک کند و عضو را قوت دهد و ایضا بعد تنقیه پلک کحل که اشک آورد
بر پلک کشند و اگر بعد این علاج پلک بر موضع بصر منطبق شود تشمیر کنند یعنی پلک را قطع نمایند و طریق تشمیر آنست که پلک بالا را
از ماق اکبر تا ماق اصغر ببرند و بحسب قلت و کثرت استرخا هر قدر که مطلوب بود جز پلک را از مقراض برگیرند یعنی در موضعی
که استرخا بیشتر بود از آنجا لیکاه پلک را بیشتر ببرند و از آنجا که کمتر بود کمتر پس از قطع سه چهار جا بدوزند و زرور اصفر
بران افشانند و نمک و زیره خاییده آب وی در چشم چکانند و روز سیوم یا چهارم رشتها را بمقراض ببرند و برآورند
و مرهم استعمال نمایند ازین تدبیر پلک برداشته گردد و ناظره هویدا شود فایده اندرون هر دو سوراخ بینی دو رگ باریک است که آن را
عروق المنخرین گویند و طریق فصد این رگها آنست که بیمار دم حبس کرده در آفتاب بایستد و سوراخ بینی مقابل آفتاب بدارد تا بسبب
روشنایی آفتاب رگها ظاهر شوند و مبضع فصاد در آید پس انهار الفصار بمبضع یا بالتی که برای این کار مخصوص باشد
دوی مانند مبضع مبسود بکشند و منفعت فصد این رگها آنست که رطوبه زامع الدم مستفرغ سازد از چشم **وگاه باشد**
که استرخا جفن بطریق فالج و لقوه بود و بحالش ذکر یافته **وگاه باشد** که وتر که برداشته میدارد پلک را از طرف
برید شود هنگام فصد رگ پیشانی بسبب خطای فصاد و بدان سبب پلک مسترخی گردد کما وقع لذا ذرو
حس حین فصد بست الملک و قطع طرف الوتر فبقیت عینیاه منطبقة فامر الملک بقطع یده و هکذا کان حکمهم
علی الطبیب اذا اخطی **فصل** در التصاق الجفن یعنی برهم رستن و بهم پیوستن هر دو پلک باید دانست گاه باشد که
التصاق در یک گوشه بود و گاه در هر دو گوشه و گاه باشد که هر دو پلک از کنار تا کنار ملتصق شوند و گاه باشد که پلک با طبقه
ملتحمه یا قرنیه ملتصق گردد یا برابر دو و این مرض را سه سبب است یکی آنکه رمد عارض شود و چشم سرخ گردد و پلک چنان نماید

بغایت

گر گویا متشقق و منسلخ است پس چون مندمل شود بسبب طول الطباق پلک بر پلک بوم ملتزق گردد دوم آنکه اندر چشم
یا بر پلک چشم قرحه افتد و مدتی چشم پوشیده ماند و بدان سبب موضع جراحت ملتصق شود سیوم آنکه سبل یا ظفره
برداشته باشند و انجا را چنانکه واجب بود نبریده و نمک داغ نکرده و مراعات که پس از لقط و کشط لازم است
بجا نیاورده تا بدین اسباب التصاق لاحق گردد **علاج** تدبیر این علت دستکاریست انجا که پلک کشیده بود میل اندر
کنند و پلک را بردارند و موضع بر هم رسته را بمهت یا بصناره بردارند و از هم باز کنند و اگر پلک بملتحمه یا بر حدقه رسته باشد
دست را آهسته و لیکن باید داشت تا پلک بسیار کشیده نشود بهر آنکه بیم باشد که طبقه قرنیه با پلک بر آید و چشم
از جای برخواسته گردد و انجا که هر دو پلک بهم بر هم ملتصق شده باشند و میان ایشان نتواند شد پلک را بدو صناره اندکی بر دارند
باهستگی و بالتی که از انمنحل یا صور گویند بشکافند یا از جانب ماق اصغر پلک را از انجا که با پلک دوم ملتزق شده است بشکافند
انمقدار که میل تو اندر اید پس میل در اورده پلک را بالا بردارند بمقراض جدا سازند و هر چون که باشند پس از انفتاح التصاق زیره
و نمک خائیده آب وی در چشم چکانند تا داغ شود و پنبه بروغن گل چرب کرده میان هر دو پلک گذارند تا باز بهم نروند و بر سر چشم
زرده بیضه و روغن گل بهم سرشته نهند تا بلادم دارد و درد فرو نشانند و عضو را التقویت دهد چشم را بالعصابه سبک ببندند و
روز دوم بگشایند و باز آب زیره و نمک خائیده چکانند و زرده بیضه و روغن گل استعمال نمایند بر پشت چشم و روز
سیوم اگر ممکن بود شیافهای که جراحت را برویاند اندر کشند و نگاه دارند تا بار دیگر التصاق نیفتد و اگر هنوز شیاف
کشیدن صواب نبینند هم بروغن گل و زرده بیضه علاج کنند تا بوقت شیاف ~~کشیدن صواب نبینند هم بروغن گل~~
رسیدن فایده رسد که مندز التصاق است پیش از انکه بالتصاق انجامد تدارک وی کوشند و از انکه ذکر رفت در مبحث
وی سزاوار بود در همانجا ذکر یافته و بسبب صاحب اسباب نموده **فصل** در شتره معنی انقلاب حقیقتها زیراکه شتره گویا
پلک چشم است و در اکثر پلک بالا متقلص میشود و پلک اسفل منقلب میگردد بخارج چنانچه پلک بالا باسفل نرسد
و بسبب تقلص تمام بیاض را تا بعض وی را نتواند پوشید و این چشم را چشم خرگوش مانند کنند و خواب خداوند این چشم را خواب
خرگوش گویند و مضرت این حالت ظاهر است که بواسطه تراکم غبار بر چشم و عدم انطباق اجفان واجب میکند ضعف
در بصارت و این مرض بر دو قسم است یکی در اصل خلقت ماده که از وی متکون میشود ناقص باشد و بدان سبب پلک ناقص
مخلوق گردد لا براء دوم انکه عارض شود بسبب حادث و اسباب محدثه ان شش است یکی انکه پلک بریده شود کمافی علة
الشعر الزاید دوم انکه غده در پلک پدید آید یا گوشت زاید بروید خواه گوشت افزونی از اثر قرحه بود که در انجا باشد خواه
خود بخود بدون قرحه روئیده بود سیوم آنکه بسبب از اسباب پلک بالا بریده باشند و دوختن ان بنوعی که باید الحاق نیفتد
و بواسطه سوء خیاطه شتره پدید آید چهارم انکه سبل عارض شود و هنگام لقط وی که پلک را بخارج کردانیده باشند
قدری از انها بریده شود هم بمیران آهسته نگذارند پس بسبب تشنج که از اندمال قرحه لاحق گردد یا بسبب روئیدن گوشت

زاید پلک همچنان منقلب بخارج بماند لهذا گفته اند که بعد از نقطه سبل پلکها را که منقلب ساخته باشند باید که باز رو
باز گردانند تا ازین آفت محفوظ ماند بالجمله تا کحال واثق نباشند و از سایر جزئیات این فن مطلع نبود وی را دست بعلاج
نباید کرد **علاج** در همه این اقسام رستکاری بدستکاری است اما آنجا که قطع پلک یا سوء خیاطه وی و بر داشتن
پلک بیشتر از آنکه باید سبب باشد باید که پلک را از موضع ملتحم بشکافند و بگذارند تا مندمل شود و چشم را بپوشد و فیما بین شق مرهم
منبت اللحم بفتیله آلوده بنهند تا هر دو کناره قطع بهم نه پیوندند و میان وی گوشت بروید و آنجا که غده یا لحم زاید سبب باشد باید
که آن زاید را به سه صناره بر گیرند و بر دارند پس بمقراض ببرند و بعد از آن دوائی حاد بر موضع قطع گذارند تا باز گوشت زاید نروید
و هر چون که باشد تدبیرهای مذکوره خالی از تعذر نیست و آنجا که منقلب ماندن پلک سوی خارج بعد از نقط سبل سبب باشد
باید که بنگرند اگر ملتحمه با پلک ملتزق شده است پس از اندمال و بدین سبب در پلک تشنج و انقلاب پیوست باید که بعلاجی که
در التصاق ذکر یافت تدارک کنند و پلک را از روی ملتحمه جدا سازند بنهجی که مذکور شد و اگر چیزی عقد مانند حادث شده باشد
بهر تحلیل وی لعاب حلبه و تخم کتان و داخلیون بروی استعمال نمایند اگر بتحلیل رفت فبها و گرنه به آهن قطع سازند بنحوی که
غشائی که مجلل قحف است بعلتی باطنی یا بسبب سقطه یا ضربه یا قرحه که بر سر یا بر جبهه رسد متأذی شود و متشنج گردد و بلوا
اتصال در پلک بالا نیز تشنج پدید آید ششم آنکه عضله که مشبل و بر دارنده پلک است متشنج شود و محدب تشنزه گردد
و باید دانست که تشنج غشا که سببش سقطه یا ضربه یا قرحه بود علامتش وجود آفت است و علاج وی بحسب مشاهده در تدارک
اسباب موجبه کوشش نمودن و تشنجی که از امور باطنی افتد خواه در غشا مجلل قحف خواه در عضله پلک و از آثاری
به سبب تشنج یبس یا امتلائی مخصوص است توان دریافت و بر طبق وی معالجه توان کرد مثلاً اگر تشنزه دفعة
افتد و پلک گران و متمدد بود و همه علامات امتلا پیدا باشد باید دانست که تشنج امتلائیست و اگر تشنزه اندک اندک
حادث شود و پلک ضامر و دقیق بود و تقدم اسباب مجففه گواهی دهد باید دریافت که تشنج یبسی است علاج
در امتلائی استفراغ کنند و ادهان محلله تمریخ نمایند و لعاب حلبه بطبیخ فرماید اما در یبسی با اغذیه و اشربه و مروحات
و الطولات مرطبه در هر دو نوع یعنی مادی و یبسی سود مند است لان الامتلائی لغلظ مادته ایضا مفتقر الی الترطیب
والتلیین و کذلک بنفشه و خطمی بعیه شیر دختران ضماد کردن و بروغن بنفشه و کدو سر چرب داشتن در هر دو قسم معتاد است
و شرناق و آن جسمی است فزونی همچون شحمی و پیهی که با عصب ماده شده باشد و غشائی اندر وی
کشیده بر ظاهر پلک بالا پدید می آید و علامتش آنست که پلک سطبر شود و بدین سبب چشم بگرانی توان گشاد و همواره
چشم تر باشد و هر گاه انگشت مسبحه و وسطی از هم گشاده بر چشم نهند و بر آن اعتماد کنند اندر میان هر دو انگشت افرونی

پدید آید و از آنکه مرض مذکور در جوهر عضو متشبث میباشد و جدا نمیشود حرکت نمی نماید بخلاف سلعه که متحرک
می باشد و بهذا یفرق بین الشرناق والسلعه و خداوند این علت روشنایی آفتاب کمتر تواند دید و زود اشک فرو دارد
و عطسه بر وافتد و این مرض صاحب زکام و نزله را و مرطوبی مزاج را بیشتر حادث شود **علاج** بحسب الواجب بهر تنقیه بدن رگ
زنند و اقراص بنفشه دهند و جهت تلطیف برمزوره و گوشت طیور اقتصار ورزند و از معلطات به پرهیزند و در تعدیل
گوشت و استحمام نافع شمارند و تکمید بطبیخ خشخاش محلله مفید انگارند و بعد از تنقیه باسلیقون اگر بکشند تا ماده
رطوبی بتحلیل رود و اگر ازین تدابیر مطلب حاصل نشود علاج بدستکاری کنند و ظاهر است که مهما امکن که تدبیر بدوا
میسر آید دست بقطع جایز ندارند بهر آنکه دستکاری از رنج و خطر خالی نیست لهذا شارح اسباب جهت
ترغیب بعلاج ادویه مرقوم ساخته که ای صلابته لا تحلل بصدق الحکمة فان الخنازیر والسرطانات تتحلل بالحمیه
وقال علی بن عیسی عرض لرجل شرناق وکره علاجه بالحدید لصعوبته فعالجوه بالطلاء المحلل والذرور الاغبر فزال
برءنا اما انجا که بدستکاری حاجت آید بهر عدم نفع تدابیر مذکور باید که وسط موضع رطوبت را بشکافند در عرض
و غور این شق بدان مقدار باید که بشحمه رسد و احتیاط نمایند تا مبادا که شق از شحمه تجاوز کند و با فات قویه
انجامد پس چون شق بمقدار بالست کرده شود و شحمه پدید آید از آن بخرقه کتان بگیرند تا از دست نلغزد پس با آهستگی
براست او چپ او بسوی بالا همی جنبانند تا که تمامه برون آید و بعد از استیصال خرقه در سرکه و گلاب تر کرده در موضع
شق گذارند و آنجا که شحمه متوصل شده باشد و قدری باقی باشد باید که نمک سائیده بروی ریزند تا ما بقی را
بخورد زیرا که اگر چیزی باقی باشد از شحمه و بر آورده نشود ضروری سخت تر از شرناق باشد زیرا که حادث میکند
وجع شدید و ورم حار و ان لقمه سختی می پدید و چشم را از کشادن مانع می آید و باید دانست دستکاری اگر چه بنهجی که
باید بجا آورده شود لیکن از آنکه شحمه که جز پلک است بر آورده میشود خشکی در پلک عارض میگردد و بنوعی که باید منطبق
نمیشود **فایده** در هر مرضی که عارضه که مانع از علاج المرض باشد پدید آید نخستین در زوال آن عرض کوشند و این قانون
در همه جا در کار است **فصل** در عقده که بر پلک بالا حادث شود و سببش رطوبت غلیظ سوداوی است که از
سر بر پلک ریزد و بواسطه تحلیل آنچه لطیف است باقی متحجر شود و لهذا العقده مسمی است و عقده بر سه نوع است بسبب
آنکه مانند سلعه متحرک شود و از موضع راست و چپ و بالا و زیر زایل گردد **علاج** اگر این عقده غایر نبود و تو
که بر عقده است در عرض بشکافند و کنارها شق بصنارات گرفته از روی عقده بکشند و منقاش نشانند تا
غشای که بروی محیط است ظاهر نماید پس آن غشا را با آهستگی بکشند تا بمعه عقده برون آید و هنگام بر آوردن
احتیاط کنند تا غشاء مذکور شکافته نشود زیرا که اگر الغشاء خاص که بر عقده محیط است بشکافد کشط بالا استقصا

محم

میسر نماند لهذا بعضی گفته اند که پوست بالای عقده را هم در عرض بشکافند و هم در طول تا در اخراج عقده
سهولت افتد و اگر عقده غایر بود پلک را بخارج گردانند و باطن پلک را از انجا که محل عقده است بشکافند و احتیاط
و نهی کرده شد برآرند پس زیره خاییده آب وی در چشم پر کنند و لحظه بدارند تا التصاق نیفتد **دوم** آنکه سخت باشند مانند
سنگ ریزه و از موضع خود حرکت نکند بهر آنکه عضو جدا نیست بلکه ملتزق است لهذا شارح اسباب گفته و هذا
قریب من الدمل **علاج** بهر تلیین عقده اب گرم و قیروطی استعمال کنند بروی و چون ملایم شود داخلیون و لعاب
حلبه و تخم کتان استعمال فرمایند تا تحلیل کند پس اگر تحلیل نیابد صواب آنست که رو براگذارند و با آهن و بادویه حاده متعرض
نگردند زیرا که در قطع وی بیش از تعذیب **فایده** دیگر متصور نیست و خطره بسیار است بهر آنکه کیس مخصوص ندارد تا
بالاستقصا توان براورد و از آنکه قدری باقی میماند از خروی تا ثانیا عود میکند و باشد که محدث ورم عظیم شود بعض
اطبا تجویز کرده اند که پس از تنقیه تام و قطع ماده علت بحسب مرام عقده را بمقراض ببرند بردارند و زمانی سالیسه خون را
بند بکنند تا بعضوی دیگر میل نکند و پلک هم از ورم ایمن باشد **سیوم** آنکه در سطح جلد منبسط باشند و از ارکها باشند
متشبث بعضو و رنگ وی یا چون رنگ پوست سرخ میباشد یا چون رنگ بادنجان **علاج** درین اندک مدت استفراغ
لازم دارند تا ماده کثرت نگیرد و از اطعمه غلیظه احتراز واجب شمارند و بوجه من الوجوه در علاج این با آهن متعرض
نگردند زیرا که استیصال وی متعذر است و ایضا قبول التحام نمیکند برای خباثت و رداءت ماده مانند سرطان
متقرح پس واجب آید که دست از دستکاری باز دارند تا آفت قویتر از عقده نه انجامد **فصل در شعر منقلب**
و شعر زاید بعضی بر آنند که شعر منقلب شعر زاید است لیکن حق آنست که شعر منقلب آنرا گویند که در موضع مژه موی بروید
و بروی باندرون چشم منقلب باشد پس هر چون که چشم حرکت کند آن مویها منقلب مقله را بخلد و اشک برآید و بهر آن
این چشم ضعیف شود و برای قبول مواد مستعد گردد و سبل و دمعه و حکه و حمره پدید آید و شعر زاید آنست که موی
زاید باطن پلک بروید فروتر از منبت مژه و حال این موی زاید از دو بیرون نیست **یکی آنکه** مستقیم و راست باشد
و مقله را بخلد و هر آنچه در شعر منقلب گفته آمد از مضرتها درین نیز پیدا باشد **دوم** آنکه بسوی خارج منقلب بود
و چون چنین باشد مقله را نخلد و چشم را ضرر نرساند ضرری محسوس لیکن از آنکه بر حدقه مسامت میباشد حجاب
مریض بر ظاهر اشیاء خطهای سیاه احساس میکند و کذا یری من کانت اشفاره زایدة علی ما یجب و کان نباتها فی
غیر موضعها الطبیعی و بدانکه سبب این مرض رطوبت عفنه است که در پلک و نزدیک فرقه جمع شود اما رطوبت مذکور
از لذاعه و حرافه و ملوحه خالی میباشد زیرا که اگر چنان بودی موی را بریز ابتدای و باطل کردی و همانی نگشتی که

سبب

۱

که از وی موی رستی **علاج** نخستین استفراغ باید کرد و ماده فرونی را با ادویه مناسبه از تن و دماغ بیرون
کردن و با یارج و مانند آن غرغره نمودن و انرا که گرم مزاج بود هر بامداد هلیله پرورده با اطریفل کوچک باید
داد و پیوسته هلیله زرد یا کابلی اندر دهان داشتن و مزیدن و انرا که سرد مزاج باشد مصطکی و قرنفل
می باید خاییده و کوزبوا اندر دهان داشتن و مزیدن و عنبر بوییدن و از پس این تدابیر علاج دستکاری است
و دستکاری اندرین علت پنج گونه باشد یکی دارو کشیدن دوم موی فرونی را با مویها طبیعی چسپانیدن سیوم داغ دادن
چهارم دوختن پنجم تشمیر کردن اما دارو کشیدن چیزهاست که تیز باشند و منقی پلک بود چون باسلیقون و روشنایی
و شیاف اخضر و احمر حاد و اما چسپانیدن موی فرونی با موی طبیعی چنانست که بچیزی لازق موی طبیعی و فرونی
را آلوده کنند و هر دو را برهم رو یا نهند با انگشت و چندان نگهدارند که برهم سخت شود و لازق خشک گردد و عمل الزاق
وقتی توان کرد که موی فرونی از پنج عدد بیش نباشند بلک کمتر از پنج عدد بود و چیزی که بوی الزاق توان کرد صمغ است
و کثیرا حل کرده و عسل دبق همین حکم دارد و بلک از همه قویتر است و بمصطکی گداخته و براتیج نیز الزاق توان کرد و
دبق حبی است چون حب الآس در وی عسل است بغایت لزج اما داغ کردن بن مو چنانست که پلک را برون سو گردانند
و مو برا برکنند و آلتی سوزن نمایند که مخصوص باین کار است سرخ نمایند و بن موی را داغ نمایند و هر نوبت بیش از دو
موی نه برکنند بلک اگر یکمو برکنند و داغ دهند و بگذارند تا نغز شود پس موی دیگر برکنند و همین سان داغ کنند و اما
باشد و امر بانقلاب پلک بهتر است که چشم از گرمی آلت داغ محفوظ ماند لهذا البعض برانند که عند الاکحال
این مویها عجین میرود یعنی خمیر تر کرده در چشم برکنند تا حرارت داغ بر چشم نرسد و پس از داغ ببندند بیضه
با روغن گل بر نهند بر موضع داغ و تا اثر داغ و رنج آن زایل نشود داغ دیگر نکنند و از نیکوترین تدابیر که بعد از نتف
بکار برند و از داغ مستغنی سازد آنست که موی فرونی را برکنند و جایگاه او را انوشادر بخارند و ایضا ضفدع
سبز بحری و خون قراد الکلب و زهره هدهد و بیضه مورچه و شیر انجیر هر واحد ازین که بر موضع نتف بمالند موی را از
روییدن باز دارد و کف دریا با لعاب اسبغول سرشته طلا کردن موضع موی را سر دو جد کنند و ادویه دیگر نیز بسیار است
درینجا بهمین قدر بسند نمودیم اما دوختن چنین باشد که سوزن باریک بگیرند و از موی سر یک تار موی باریک دو تو
کنند و بدین سوزن اندر کشند چنانچه دو سر موی بسوزن اندر آید و بن موی چون حلقه بیرونی باشد و یک تار موی دیگر
هم از موی سر اندرین حلقه کشند که بکار آید و این موی دوم را هم دو تو کنند بنهجی که حلقه این موی دوم اندر حلقه آنکه در
سوزن است افتاده باشد پس سر سوزن را از باطن پلک نزدیک موی فرونی بظاهر برآرند قدری
که خواهند و لب میل موی فرونی را اندر حلقه این موی کشند که در سوزن است و سوزن با احتیاط برون سو همی کشند
تا حلقه تنگ شود پس یکبار دیگر بکشند تا موی فرونی بیرون آید و اگر موی فرونی از حلقه بجهد و بجا باز آید بدین مو
دوم که اندر حلقه موی نخستین است حلقه موی نخستین را درون سو باز پس کشند و دیگر باره همان موی

فرونی را اندر حلقه

فروني را اندران حلقه کرده بيرون کشند واحيانا اگر حاجت آيد که ديگر باره سوزن زنند بر موضع نخستين نه بايد
دراورد بهر انکه منفذ فراخ شود وموي را فرو نتواند داشت پس بايد که سوزن بار ديگر در پهلوي موضع نخستين زنند
و هرگاه موي فروني را باز اورده باشند از بر موي اصيل بچسپانند چنانچه معلوم شد و نخست ميل بر منفذ سوزن نهند
چند بار فرو کرفته شود و موي اندروي بماند و اين دوختن را نظم گويند **فايده** واگر بجاي موي سر رشته باريک ابريشم تعمل اند
ميشايد و قال صاحب الاسباب في نظم هذه الشعور ان يدخل الشعر في خرت الابرة ويجرح الى خارج الجفن ان امكن و مراد
از امکان انست که موي فرو في الغايت قصير نباشد اما التشمير که بريدن پلک است انجا الکار بايد بست موي فروني بسيار
باشد و بهترين طريق انست که بيمار بخوابد و طبيب پلک بالا مژه با بهام و مسبحه دست چپ بگيرد و تختي بردارد و بکفچه ميل
بر پشت پلک اعتماد کند تا بار گردد و رشته سه سوزن باريک اندر کشد و سوزنها از اندرون پلک بسوي پشت پلک
بيرون آرند انجا که دانند ميانگاه پلک است واگر بعوض رشته پشت پلک را بالصنارها بردارد بهتر باشد و پس از برداشتن
پلک بر رشته بود يا بالصناره تقدير کند تا چند بايد بريد و چندانکه تقدير کرده باشد بسوزن رشته سه جا نشان کنند پس
بمقراض ببرد و احتياط نمايد تا چيزي پوست پلک بريده نشود و چون از بريدن فارغ شد سه جايگاه بسوزن بدوزند و گره
بر زنند و نخست ميانگاه دوزد پس دو زور اصفر يا مرهم ابيض سر رشته بر جراحت نهند و اندر بريدن کوشش دارد و با عضلها
کر پلک را فرو خوابانده است قطع نشود لهذا بارها گفته شد که دستکار استوار درين کار در کار راست و طريق ديگر اندر تشمير
انست که پلک چشم بدو انگشت يا بالصناره اندکي بردارند و دو تخته بهندام و صاف و سبک باندازه پلک تيز اشند و
چندانکه تقدير کنند که بخواهند بريد از پلک اندر ميان دو تخته کنند و هر دو سر تختها سخت به بندند بنوعي که پوست پلک اندر شکنجه
دستکار يع طاقت ندارد
شود تا مدد غذا بدو نرسد و اندر کمابيش ده روز مرده شود و بيفتد و حال انکه اثر جراحت پديد نيايد و از انکه
ندارد و آهن نتواند ديد و سخن دستکاري نتواند شنيد او را بداروي تيز تشمير کنند و اين چنان باشد که داروي تيز بسر ميل بردارند
و بر پوست پلک بدان موضع که تشمير خواهند کرد طلا کنند بر سان برگ مورد در ساعت پوست بر دمد و اثر ريش گشتن
پديد ايد پس دارو را از وي بسته ندو يک ساعت ابش دهند و بار ديگر طلا کنند و زماني بدارند و همچنان ميکنند تا ريش گردد
و بگذارند تا سياه شود و خشکريشه کند پس دارو بشويند و موم روغن طلا سازند تا خشکريشه بيوفتد و اگر حاجت آيد مرهم
اسفيداج طلا نمايند تا درست شود و اکثر اطبا بدين علاج رخصت نميدهند **صنعة** داروي تيز بگيرند آهک آب نارسيده دو
جزو شخار يکجزو نوشادر يکجزو بوره دو جزو آب صابون دو جزو هر چهار دارو کوفته بپخته تا آب صابون از بسر شد و نگهدارند اگر
بهر حال کودکان نابالغ يا بال خاکستر ليسر شند روا باشد و بدانکه آنجا که موي فروني نباشد و بجا خفه منت اشعار است از بعد
ليکن بر ها کرددي درون سو منقلب بود علاج وي نظم است و موي ناهموار رشته را بر موي هموار روياندن چنانچه گفته شد و لا سبيل
للکي والتشمير فيه لانهما مخصوصان للشعر الزايد و صنفناه في التحقيق و جالينوس ميگويد اگر صد قبها را کو حک بسوزن و نقطران

۱

ببهر سند و موی نار است یا موی فرو نی را بر کند و در جای نتف این دوا را طلا سازند دیگر موی بر نیاید **فصل در**
انتشار الاهداب یعنی ریختن و ریزیدن مژه و این مرض را چهار سبب است یکی آنکه چون غذا بیجا لگار رسید از مخالطه
صفرا یا سودا حدت و تیزی کسب کرده باشد و چون چنین باشد ماده که مژه ازوی متکون میشود معدوم میگردد و رسته را
بهر براند و این ف المخصوص بهمین سبب زیرا که اگر در تمام بدن عام بودی موی تمام بدن ساقط نمودی و نزد فقیر میتواند
که ماده عام باشد اما اثر وی بواسطه سخافت جرم پلک سریع الانفعال است در اجزان متحقق باشد و علامتش
و علامات غلبه احد الخلطین است مع حرقه و حکه **علاج** بحسب خلط استفراغ کنند و تبدیل مزاج نمایند و پس ازان
بچیزها که منبت اهداب بود تکحل فرمایند چون لاژورد و حجر ارمنی و خسته خرما سوخته و دخان کندر و منثور صنوبر و سنبل
دوم آنکه جاذبه پلک ضعیف شود و بدان سبب غذا ازوی باز ماند و مشابه درختی که وی را آب نرسد و برگ وی بریزد
مژه بریزد و باز نروید تا که تدارک سبب کرده نشود و علامتش آنست که عقب برسام گرم و حمیات حاده افتد
علاج تدبیری کنند که قوه جاذبه برانگیزاند و بهر ترطیب بدن اغذیه جید الکیموس خورند و استحمام نمایند و از مستفرغات
لبکلها دست باز دارند و مرطبات مرغوب الکل رند پس چیزی که اشک ندارد اما بیجا موی را گرم کند و بر جذب غذا
یاری دهد بکشند چون باسلیقون و روشنایی **صنعه** کحل روشنائی نحاس محرق شادنه از هر یک یکدرم فلفل
دار فلفل زعفران شحم حنظل از هر یک نیم درم زنگار صبر بوره ارمنی از هر یک یکدرم اقلیمیا دو درم جمله ده دارو ست یکوبند
و غبار مانند نمایند **سیوم** آنکه رطوبت درین موضع کثرت کند و منبت اهداب را مسترخی و سست سازد و
مخارج و منافذ او را وسیع نماید پس بالضرور موی برون ریزد و محبس نتواند ماند و علامات وجود بلغم شاهد است
علاج بهر استفراغ بلغم ایارجات و حبوب دهند و ریاضت شاقه و بیداری و تقلیل غذا و هر چه بهر خشک مخصوص است
بعمل آرند و اشیای مذکوره چون احمر حاد و احمر در چشم کشند تا رطوبت ازان عضو پاک شود **چهارم** آنکه مانعی منع کند
وصول غذا را بسوی اهداب و این مانع از دو بیرون نیست یکی آنکه خلط غلیظ در مسام بچسپد و بیخ موی را فاسد سازد
و ابخره را که ماده موی است از نافذ شدن باز دارد و این از جنس داء الثعلب است **علاج** نگرند تا آن خلط غلیظ
بلغم است یا سودا یا خون فاسد یا مره محترقه یعنی صفرا نا طبیعی که با وی رطوبت رقیقه مخالط بود و حقیقت سبب
هر واحد از رنگ پلک توان دریافت خصوصاً بعد از مالیدن آن و ایضا آثار هر یک شاهد وقت است چنانچه
بارها ذکر یافته پس استفراغ بحسب خلط توان کرد و بعد از تنقیه اطلیه که در داء الثعلب بحسب هر نوع مضبوط شده است طلا
باید نمود پس از زوال سبب و حصول تعدیل چیزی که مژه برویاند اکتحال باید فرمود دوم آنکه سبب منع وصول غذا
آن باشد که مسام منسد و بند شوند و منعدم گردند بواسطه اندمال جدری یا جراحت یا حرق نار و اجبله قرحه
فایده چون که موی ابرو و چشم را بر بینایی یاری میدهد علاج انتشار الحاجب درین محل بیان نمودن

موضع

الی الیسرة

الیق دانست و علاج ریزیدن موی ابرو انگشت کرانگشت را به بیه لط یا بروغن زیتب یا بروغن دیگر چرب
کنند و برابر ریز مالند سخت و برابر و طلا نمایند موی بر رویاند **فصل** در معالج الاهداب یعنی سپید شدن مژگان و
سبب ایمرض رطوبتی لزج باشد علاج نخست بدنرا از رطوبت پاک کنند پس برگ لاله دشتی که انرا اتباری سیعانی
کوبند با روغن زیت یا بیه بز یا بیه خرس لب بندد و طلا نمایند مژگانرا سیاه کند و بهره روشنائی میل بر مژگان مالیدن
سود دارد و رطوبت را تحلیل کند والله اعلم **فصل** در جرب الاجفان و این بر چهار قسم است یکی انکه در باطن پلک خشونت
و درشتی قلیل المقدار بمعه حمرة و خارشتی پدید اید از ماده شور و بدان سبب در چشم اشک همی اید و این قسم معروفست
بجرب منبسط و در اکثر حادث میشود بعد از مد کرم که بعلاج وی در استعمال مبردات افراط کرده باشند علاج رگ قیفال
زنند و بنقوع هلیله زرد و شکر طبع را نرم کنند و پس از تنقیه بدن بهر تنقیه نفس عضو کحل روشنائی و شیاف احمر لین
و احمر لین در چشم کشند و اگر جرب مذکور غلیظ و سخت بود و بتدبیر مذکور زایل نشود علاج وی آنست که پس از تنقیه
بر باطن پلک در جایگاه علت شرط زنند بمبضع و اگر ماده وی شدید العمق نیست شرط عمیق نباید زد بر شرط خفیف
اقتصار باید نمود و پس از شرط باید که انجا را انجرا شنند بمیل تا خون بسیار رود و خشونت زایل شود و جرم پلک برقه
اصلی خود عاید گردد و بعده کلاب اندکی سرکه بدان انجا رسانند تا الم را ساکن کند و از التصاق مانع اید و در انجلی جرب
استحکام دارد بغایت مفید است زیرا که اعانت میدهد بر تحلیل خلط و مهیا میکند عضو را بهر تنقیه تام و قبول
اثر دوا بسرعه و تا که استیصال تبلین و تنقیه و محللات خفیفه لینه میسر آید دست از شرط و خراشیدن باز داشتن
لازم است و عند الضرور ناچار و امر بحک مخصوص بهر قسمی است که ماده وی بر سطح غشا محصور نباشد فقط بلکه
عمیق بود بخلاف انکه ماده وی غایر نبود و در غشا باشد چنانچه در قسم دوم گفته می اید دوم آنکه در باطن پلک دانه ها
خورد سپید سر پدید آید از بخارات اخلاط حاده عفنه و باشد که بخارات مذکور بسبب احتقان بکیفیه مالحه بورقیه
متکیف شود و اگر انکه دانه های این جرب مشابه بصورت خفیف میباشد به حصفی مسمی است و از نشان وی است که پوست
خفیف رقیق از روی دانهها منقشر شود و چون ادمان پذیرد و در علاج مهلت رود دمعه پدید اید و در معده قوا اسعد
شود و سبل لاحق گردد لهذا قال ابن التلمیذ ان الجرب و السبل فی الاکثر متلازمان علاج رگ قیفال زنند و بطبیخ افتیمون
استفراغ کنند و با غذیه لطیفه اقتصار نمایند و اگر این نوع در سطح غشا میباشند و در غور پلک عمق ندارد باید
که در این قسم حک و خراشیدن روا ندارند البته لذا قال صاحب الاسباب فان حک الخرق الضعاف و جد
الجفن والفساد درین نوع قبل از انکه تنقیه کرده شود شیافات بغایت حاد استعمال نمودن ممنوع است و بعد از تنقیه
نیز خالی از ضرر نیست کما قال الشیخ فی هذا النوع از شیافات لیحدتها تزید فی الوجع جلب المواد الیها فیحدث پلک

مخصو

ردت شدید او قرحه و لصعب العلاج پس صواب در آنست که هرگاه استعمال شیافات حاد الفاق افتد عقب وی
برود منفسجی نیز استعمال نمایند تا حرارتی که از دواء گرم عارض شده باشد تسکین یابد و مزاج چشم اعتدال پذیرد و
این فایده اکثر جا بباد باید داشت فایده عدم تعمق ماده این نوع در غور پلک جهت آنست که حدوث وی از انچه
حاره است و انچه مذکور در غور عضو نمیتوانند ماند بالطبع بخلاف اخلاط غلیظ و از آنست که درین نوع جرم پلک غلیظ
و اکنده نمیباشد و انما هی للطافة السبب صفت برود بنفسجی گل بنفشه کشنیز بریان کرده صمغ کثیرا از هر یک یک درم
سه درم جمله پنج دارو ست کوفته بیخته پنج نوبت در سرکه بپرورند یعنی در سرکه آغشته شوند و در سایه خشک کنند همچنان
پنج کرت بکنند و باز بسایند و در حریر ببیزند و نگهدارند و برود عبارت از آنست که ادویه چشم را در چیزی ذی مایه
بپرورند سیوم آنکه صورت وی همچون صورت دانه انجیر باشد و بعضی وی بر بعضی ملتزق بود و مستدیر الاسافل و محدود الراس
باشد و لهذا معروف است به تینی و یونانیان این را سوقوسیس گویند و سوقوسیس در لغت ایشان تین است یعنی انجیر و این
سرافیون گوید که تینی از آن نامند که چنانچه جوف انجیر منشق میباشد عند عروض این جرب در پلک نیز شقاق هم مانند
شقاق جوف انجیر پدید می آید و بعضی در وجه تسمیه تشقق وی را بشقق پوست انجیر نسبت دارند بالجمله این نوع بدتر
از ماسبق است و از احتراق خون فاسد عارض گردد و قال الشارح الی شره لانه اکثر خشونة و اشد صلابة و غلظا
و اطول مدة و مادته اکثر وجودا فی البدن علاج رگ زنند و بعد استفراغ مطبوخ افتیمون دهند از آنکه ماده غلیظ است
کثیر استفراغ بدفعات متوالیه باید کرد و بعد از تنقیه تام بر اکتحال شیاف احمر حاد مداومت نمایند و لشکر طرزد و
باهنی که آنرا ورده گویند بخراشند با آهستگی تا که پلک بحد اعتدال باز آید پس از حک یعنی خراشیدن شیاف ابیض
و شیاف انار و دیزج اکتحال فرمایند تا حرارت بنشیند و قرحه را که از احتکاک حاصل شده مندمل سازد
و روده التی است مضع مانند که بروی همچون سر دنبار باشد چهارم آنکه سیاه بود و بروی خشکریشه پیدا باشد و اسم یعنی
بدتر از اقسام ثلثه است و بسهولت منقلع نمیشود خاصه اگر مزمن گردد و سبب این قسم ماده سوداوی است که
متعفن شود و در پیچاف دارد و یونانیان این قسم را طوتحسس گویند و ترجمه وی محبب است علاج بتنقیات سودا تنقیه
بدن کنند پس بحبوب و ایارجات تنقیه دماغ را پاک سازند و بلطیف تدبیر مقرر نمایند و به برگ انجیر یا باهن
بخراشند و قوانین سالفه که برای تدارک حک مثبت گشته مرعی دارند فصل در برد و آن رطوبتی است غلیظ که
در پلک گرد آید و غلیظ شود و لفظ برد با تغذ بندرک یعنی ژاله و تندرک انجاری برد گویند و این علت بیشتر بر ظاهر پلک افتد و از آنکه
ماده وی از کیفیت حریفه لذاعه خالی نیست گاه درد میکند و گاه نمیخارد و چون بخارند غلیان استلذاذ یابد علاج هر نوع انضج
ماده منضج لعاب حلبه و تخم کتان قطور سازند و اشق و مقل و انزروت و حب الخطمی در سرکه و عکر الزیت گداخته ضماد نمایند
و اگر ازین تدبیر تحلیل نیابد دستکاری کنند و آن چنان باشد که به مبضع در عرض پلک شگافند و بمغرفه میل برد را بیرون آرند
زیراکه در عضو متشبث نیست بلکه منتبرو جدا است و پس از اخراج بهر اندمال درور اصفر استعمال نمایند و اگر شگاف بزرگ افتد مبالغه او

بدوزند

میانگاه او بدوزند و در و ر اصفر برآکنند و انجا که برد در باطن پلک باشد پلک را برگردانند و از پهنا البتّه فندو بردارند
و چشم با ب گرم بشویند **فصل** در صلابة الاجفان و غلظها صلابة الاجفان آنست که حرکت پلک در انقباض
و تغمیض بدشواری و بعسرت باشد و وجع و حمره پیدا بود و این را جسا گویند غلظة الاجفان آنست که در باطن پلک بالا
غلظتی حادث شود بنهجی که متوهم گردد که جرب است و چون پلک منقلب سازند هیچ ظاهر نماید و غلظت مخصوص به پلک
بالاست بخلاف صلابت که گاه در یک پلک بود بلا تخصیص و گاه در هر دو و سبب این امراض بخارات غلیظه یابسه
است که در ایجاب صلابت ایبس میباشند و در احداث غلظه مایل برطوبة میشود و معرا از لذع و اگر نه چنان بود
سلاق واجب نمودی و از اشیاء محدثه اسباب این مرض چهار است یکی آنکه بتحرکات مشی و مانند آن مسام کشاده
شوند و عرق بیرون آید پس هوا سرد یا آب سرد یکبارگی باجفان رسد و بدان سبب بخارات که رقت و لطافت
پذیرفته بود و عزم سیلان سوی ظاهر کرده محتبس شود در زیر پوست و از تحلیل و سیلان بازمانند و لا یخفی ان البرودة
الفعال للمسام دوم آنکه از خواب بیدار شدن باعث این کیفیت شود و این چنان باشد که بخارات که بحرکت
بیداری بتحلیل می یافت در حالت نوم بواسطه عدم تحلیل کثرت گیرد و بسوی سر متصاعد شود و در اینجا گاه محتبس گردد
خاصه شبهای سرما که در آن بخره غلظت و در مسام کثافت بیشتر حاصل است سیوم آنکه ماده جرب مودی گردد بغلظة
و این چنان باشد که از ماده وی اجزاء لطیفه بورقیه لذاعه بتحلیل رود و اجزاء کثیفه بلا لذع باقی ماند چهارم آنکه ماده رمد
مودی گردد باین مرض مثلا در علاج وی که وضع اطلیه بارده نماید بر پلک ماده را غلیظ کند و مسام را کثیف سازد
علاج نخستین بمطبوخات منضجه ماده را نضج دهند پس استفراغ نمایند بمطبوخ افتیمون و هلیله کابلی و بعد تسهیل و
تلیین و ترقیق ماده و تفتیح مسام بابونه و اکلیل و بنفشه و برگ خطمی بجوشانند و بر بخار وی سرنگون دارند و بعد از تنقیه
چشم را از دست بمالند و لا یخفی ان الدلک بسبب الحرارة یفتح المسام و یحلل المادة و البخارات الغلیظة
فی الاجفان از آنست پس از بیداری چون چشم را بمالند سبک بدر می آید و نوعیست از جسا الاجفان
و آنرا یبوسة العین گویند کما قال صاحب الاسباب فیه اذا کانت حکة بلا مادة تسمی یبوسة العین و چون
چنین باشد ترطیب کافیست و احتیاج بتنقیه نیست و بهتر ترطیب تکمید باب گرم و بطبیخ اشیاء
مرطبه تدهین سر با دهان مرطبه بکار باید بست چنانچه بارها ذکر یافته **فصل** در سلاق و ان سطبر گشتن و سرخ
شدن پلک است خاصه کنارهای پلک بغایت سطبر میشود و از آنکه ماده این علت یا حریف بود یا مالح
بورقی خارش از لوازم ویست و چون مدتی بر آید و تدارک نکنند مژگان بر هر دو کناره پلک بریزد تباری استعار
الاجفان و منابت الاهداب گویند بسوزد و متقرح شود و قدوی در چشم نیز تعدیه کند و مرض مذکور
در اکثر عقب رمد حادث گردد بواسطه افراط استعمال مبردات و این را بر دو قسم است بیان کنیم

یکی انکه مبتدی بود و خفیف باشد واز اثار رجز این پیدا باشد که گوشه های چشم و پلک بخارد و حمرۀ قلیل
پدید آید علاج ازانکه ماده هنوز خفیف است بهر استفراغ ماء الفواکه و مانند ان کافی باشد و بهر قمع ماده
باید که سماق در گلاب تر کنند و صاف نموده در چشم کشند و پارچه بدان تر کنند و بر پلک نهند و وقت شب لعاب بقله
الحمقا و برگ کاسنی با روغن گل خام یا کرده بر پلک ضماد نمایند یا بیاض بیضه با روغن گل امیخته بر خرقه طلا کنند
و بر پلک گذارند و هر صباح استحمام نمایند تا در تحلیل ماده و قلع دوا یاری دهد دوم انکه مزمن شود و غلیظ گردد و حمره
و انتفاخ بکمال شود علاج رگ قیفال و رگ پیشانی زنند و بر ساق با کاهل حجامت کنند و بهر تلیین مطبوخ هلیله
دهند و غاریقون بر دارو ساخته و پس از تنقیه شیاف احمر لین اکتحال نمایند و باب گرم تکمید کنند و سر بخار وی سر نگون دارند
و بهر تکثیف و قبض عضو و تسکین ماده عدس مقشر و سنجم انار ضماد سازند یا میفختج امیخته تا تحلیل و جلا نیز حاصل شود و
انجا که از زمان بدرجه اکمل رسد و دمعه و انتثار الاهداب حادث سازد و اشفار را متقرح گرداند باید که پس از تنقیه و
التزام بیرا هیز اکتحال نمایند شیاف دیزج و احمر لین و ابیض مجموعا و شیافات مذکوره در آب بادیان سایید استعمال
باید نمود و حکم بجمع شیافات مزبوره بهر آنست که بواسطه حصول اعتدال حدت ماده نیفزاید و با وجود آن تحلیل
نیز یابد فصل در قمل الاجفان یعنی شپش که در مژگان افتد و این بر سه گونه است یکی سخت خورد و سپید باشد و
در بن مژگان پدید آید و این را بتازی صیبان گویند دوم بزرگ باشد و رنگ او لبسرت مایل بود یا اغبر باشد و این را
قمقام گویند و بعضی برانند که انکه پاهای بسیار داشته باشد وی را قمقام گویند و اگر نه قمل خوانند و نزد این قایل در
قمقام و قمل فرق است سیوم انکه ماده وی غلیظتر و بیشتر باشد و پاهای وی پدید بود و انرا فرده خوانند با جمله
ماده این مرض رطوبت عفنه بلغمیست که پس از دفع طبیعه وی را بجانب جلد و بسوی اصول موی دفع کند بواسطه مکرده داشتن
طبیعه عفونت و سنخیت آن ماده را و لا یخفی ان اصول الشعر مواضع معده لقبول الفضول التی منها یغتذی الشعر و باید دانست
که بجز ماده بلغمی خلطی دیگر صلاحیت آن ندارد که ازوی قمل تولد کند زیراکه صفرا اشد بالحرارت است و طعم تلخ
دارد و این کیفیت مضاد مزاج قملی است و از آنست که از اشیای تلخ گشته و پست و سودا بالطبع مضاد حیوة
است لانها بارد یابس و خون مظنون به است نزد طبیعت فایده رطوبت خواه فصیح و فاسد بود و صالح
باشد هرگاه حرارت غریبی یا عرضی در وی تصرف کند آن رطوبت صلاحیت حیوة پیدا کند و چون صلاحیت
حیوة پیدا شد از مبدا فیاض معنی حیوة در وی اجرا می یابد ذلک صنع الله العظیم علاج بدن را از ماده بد
پاک باید کرد پس دماغ را با یارج فیقرا و حب قوقایا و حب صبر و بغرغره که از ایارج فیقرا و مری و عسل
ساخته باشند صاف باید نمود و تنقیه و فتح توان کرد بنوشیدن ماء الاصول ماده نضج و تلطیف یافته
باشد و پس از تنقیه باطنی تنقیه لمس عضو باید کرد و این چنان باشد که حیوانات را از پلک جدا کنند

توثة الاحجان

اگر توانند و پلک را آبی که در وی نمک و ثبت جوشانیده باشند بشویند و پس از غسل اشیاء مجلی و
و قابل الکحال نمایند مثلا شب یکحصه و مورنج نیم حصه در آب بیند و میل را بان آلوده بر آنجا بگردانند و بوره باریک
سائیده بمیل گردانیدن نیز مفید است نوع دیگر میل را در زیبق گذارند تا که رائحه و بوی سیماب در ان میل اثر کند
پس آهسته دست بران میل گردانند و در چشم کشند با خاصیت قمل را بکشد لذا قال الشیخ رائحة الزیبق منجا صیتها
قاتلة لسایر الحیوانات الصغار ولا یوازیه شیء فی ذلک فصل در شعیره وان ورمیست دراز مثابه بشکل شعیر که در کناره
پلک حادث شود و این بر دو گونه است یکی آنکه بهم رنگ پلک بود و ماده وی فضله غلیظ محترق دمویست دوم آنکه رنگش
سرخ بود و نرم باشد و این را عروس خوانند و ماده وی در اکثر خون خالص است علاج فصد کنند و تنقیه دماغ نمایند و
گرسنگی کشند و تقلیل غذا نمایند و از بخارات باز مانند و در ابتدا صبر و حضض و ماميثا و گل ارمنی با آب کاسنی بار نموده طلا
سازند و چون از ابتدا درگذرد شمع گرم و داخلیون استعمال نمایند و این علاج در هر دو نوع مشترکست اما نوع اول با
اینها تدبیر زایل نشود و محتاج بدستکاری گردد و دستکاری این چنان باشد که شعیره را از بیخ برکنند به ناخن یا بمقراض بر دارند
و باید که خون وی را بالکلیت بند نکنند بعده ذرور اصفر بران پر نمایند تا که مندمل شود فصل در توثة الاجفان وان گوشت
پاره سرخ مائل بسیاهیست که نرم باشد و او پخته بود بر شکل توت و لذا تسمیه به توثه مذکور در اکثر بباطن پلک اسفل متعلق
میباشد و گاه باشد که در پلک بالا افتد و گاه باشد که خون سرخ یا سیاه از وی بپالاید و گاه باشد که عمیا بود و سبب این مرض
خون فاسد محترق است علاج رگ زنند و مسهل خورند بعده اسلم آنست که باهن بردارند لانه اسلم عاقبة من الادویة
الحادة و طریق قطع آنست که توثه را بالصناره بردارند و بمقراض قطع کنند و در قطع استیصال نمایند تا عود نکند و پس از قطع
مستوصل آب نمک و زیره خائیده در وی چکانند و اگر استیصال ممکن نبود باید که پلک را بکشند و در چشم خمیر کنند
پس ادویه حاد بر لقا پای بر توثه ریزند و دو ساعت بدارند تا آن موضع سیاه شود پس دارو جدا سازند و چند کرت
به آب تازه بشویند تا چشم را آسایش دهد و کفایت دوا از وی باز دارد و ادویه حاد چون زراوند طویل است و زنجار
و شب یمانی و زرنیخ و کندر و نوشادر و شیاف اخضر و روشنایی و بعضی برانند که بی آنکه باهن قطع کنند ادویه مذکوره
استعمال نمایند تا آن فرو برد از انجور دو توثه را شکر و آهن سنجار زنند و ذرور اصفر و شیاف احمر بروی گذارند و
همین سان میکنند تا که مستاصل شود والاحسن ما قلنا انفا فصل در تحجر وان فضله غلیظ سوداویست که در اجفان
منجمد و متحجر شود و ماده وی از فضله برد غلیظتر میباشد علاج استفراغ بحسب اباره کنند و مغز استخوان گوساله و موم
و روغن بنفشه طلا نمایند تا ماده متحجر را نرم سازد پس مرهم داخلیون استعمال فرمایند با تحلیل دهد و اگر بدین
تدبیر تحلیل نیابد پلک را بگردانند و آن موضع را بآلت آهنی که مدور الراس باشد بشگافند و بآهسته

نیفشرند یا فصاله برون آید و اگر از عود مرض بترسند کناره جرح را بمقراض برگیرند تا التحام دیر پذیرد
و بدان سبب ماده مدتی بیاید و تمامه عضو پاک شود **فصل** در قروح اجفان حدوث قرحه در پلک یا از اسباب بادیه است
یعنی خارجیه یا از ورم حار که مجتمع شود و متفتح گردد **علاج** نخستین عدس و پوست انار و پوست پسته در سرکه بپزند
و ضماد نمایند و بعد از سقوط خشکریشه بهر مندمل شدن زردی بیضه با زعفران یا با شیاف کندر یا با شیاف اصطفطیقان
مرکب ساخته استعمال نمایند **صنعه** شیاف اصطفطیقان اقلیمیای ذهب فلفل افیون زعفران از هر یک دو
درم ملح هندی بوره ارمنی زرنیخ احمر از هر یک یک درم صمغ عربی شیاف مامیثا انزروت از هر یک چهار درم جمله
ده داروست کوفته بیخته با آب باران بسرشند و شیاف سازند و بکار برند **فصل** در تهبج و انتفاخ اجفان تهبج
ورم رخوی که ریح در وی مداخلت جوهر عضو بود و این علت را سه سبب است یکی ضعیف احشا و تقصیر قوتها از هضم
طعام دوم بسیاری خلط بلغمی و تقصیر و عجز حرارت غریزی از نضج و هضم آن سیوم اماس گرم از جنس فلغمونی **علاج**
که ضعیف احشا سبب باشد بتقویت احشا مشغول باید شد و اگر از بسیاری بلغم بود تدبیر تلطیف باید کرد و استفراغ
بلغم کردن و اطریفل بر رگ خوردن و صبر بسرکه حل کرده طلا نمودن و سرکه و آب نیم گرم بهم آمیخته پلک شستن و اسفنج یا
خرقه با سرکه گرم تر کرده بر چشم نهادن و اگر فلغمونی سبب باشد فصد قیفال باید کرد و شیاف مامیثا و صندل با آب کاسنی
سوده طلا باید نمود و عند هذا النوع من الانتفاخ مجاز فصاد رگ کدوان و رمست صلب که اندر پلک تولد کند و بدان
ماند که دملی خواهد بود یا هست و عامه آنرا کدکوهند و دمل نیز خوانند و فی التحقیقه قسمی است از تحجر و علاج
تحجر گفته شد **فصل** در ثولول که بر پلک افتد و سبب آن خلط سرد سوداویست **علاج** تن از خلط سودا پاک کنند و در دریت
بسنجند تا ماند بر ثولول چند آنکه ممکن شود و شونیز و نمک بسایند و به سرکه سرشته طلا نمایند و اگر بدین علاج تحلیل نه پذیرد آنرا
بمنقاش یعنی موچنه برگیرند و بناخن کبر بردارند و اگر خون آید کبر دلنخنی بگذارند تا بر دو پس آن جراحت را برگ بگیرند
تا خون باز ایستد **فصل** در شتری که بر پلک پدید آید و علامت وی آنست که پلک بخارد و چون بخاراند اماس
گیرد و بدان ماند که زنبور یا غیر آن حیوانی دیگر گزیده است و سبب این علت غلبه خون است یا غلبه صفرا **علاج**
رگ زنند و مطبوخ هلیله و تمر هندی و مانند آن طبع را ملایم کنند و اصلاح غذا نمایند و چشم را با آب غوره بشویند و نبات دزد
عدس بکشند **فصل** در قمله که بر پلک پدید آید و آن شپشهای کوچک سوزن آسانست که اندک اندک یا به اماس کند
و ریش گردد و بهن باز شود و سبب آن صفرای سوخته است و چون بر پلک پدید می آید مژگان ریزیدن میگیرد و کناره
پلک بدان بیماند که میسطر قد و رنگ او سرخ میباشد **علاج** باستفراغ و تسکین مشغول باید بود پس شیاف مامیثا
و زعفران و حضض و مر طلا باید نمود و شیاف احمر لین باید کشید تا باقی ماده را تحلیل کند **فصل** در شعیره
و علامتش آنست که در بن مژگان چون سر جو پدید آید و باشد که ریش شود و ریم کند پس درست گردد

حضض

و باشد که مژگان بریزد و انجار از عفونت سودا بر آمدن بخاری بر چشم سبب باشد رنگ سعفه اغبر مایل شد
وانجا که عفونت بلغم و بر آمدن بخاری سبب بود باید رنگ وی سپید می بود **علاج** نخست بدن را از خلط فاسد پاک
کنند پس شیاف احمر با شیاف دینارج بکشند و پوست ساق ارزن بسوزند و با روغن گل آمیزند و طلا سازند و آنچه
کهن گشته باشد بموضع شرط زنند یا نشکر بخار نهند همچنانکه جرب را و سرمه روشنایی بکشند **فصل در سلعه** ار بر پلک پدید آید
و آن جسمیست فرونی از پوست و گوشت جدا و وی را غشائیست خریطه مانند **علاج** پس از تنقیه بدن دستکاری باید کرد
و آن چنان باشد که پوست پلک را در پهنا بشکافند برفق تا سر بموضع غشاء سلعه برسد و جهد باید کرد تا سلعه بهمه غشا وی بیرون
آید درست و تمام وانجا که بقیتی ماند بروغن گاو و داروی تیز نوشادر بنهند تا تمام بیرون شود و اگر غشاء او مجروح شود دور
از وی بیرون آید علاج عسر گردد و سلعه معاودت کند **فایده** ثولول و شری و سلعه مخصوص بیک عضو نیست چنانچه در آخر
کتاب در امراض غیر مخصوصه بعضو واحد ضبط خواهم یافت اما درین محل نیز بیان کردیم بهر آنکه بعضی تدابیر این امراض را
درین موضع افتد بهیجی دیگر بند و مخصوص بهمین جا کما لا یخفی **فصل در کبودی و سبزی** ار بر پلک پدید آید بسبب زخم **علاج**
اگر جراحت باقی باشد و مانعی نبود فصد کنند و مسهل دهند و صندل و مرداسنگ بگلاب سوده طلا کنند تا
جراحت زایل شود پس سنگ بلبل سوده طلا نمایند و سفال نو بر هم سودن و طلا کردن مفید است و کبودی زایل
نماید و تخم ترب کوفته با بیضه ده طلا کردن اثر کبودی دور نماید و تفصیل در آخر کتاب مضبوط است بهر چه زوال
حمرت مخصوصست **فصل در غرب** باید دانست هرگاه در گوشه چشم بجانب بینی است ورم عارض شود
پس ناصور گردد این ناصور را غرب گویند و ماده که درین موضع جمع شود مختلف الاحوال است گاه باشد که بسوی بینی
بشکافد بدیوار منفذی که میان چشم و بینی است ریم از راه بینی بیرون آید و گاه باشد که در پوست پلک بشکافد و عفونت
پلک را تباه کند و هر وقت که انگشت بر پلک مالند ریم بیرون آید و بسیار باشد که استخوان را اندر زیر گوشت تباه
کند و بپوساند و نوعیست از غرب که سر نکند و با درد بود و بمثابه رگهای آن چشم پیوسته دردمند باشد و گاه باشد که
از امتلاء دایمی بدو فساد در چشم نیز پدید آید **علاج** نخست رگ قیفال زنند و مسهل دهند و بدن و دماغ را پاک سازند
و تلطیف غذا نمایند چنانچه قاعده علاج قروحست و پس از تنقیه بدن شیاف غرب بکار برند و باید که قبل استحوال بناصور شیاف
ناصور را از ریم و گوشت فاسد پاک سازند مثلا ریم را به پنبه کهنه بردارند و گوشت فاسد را قطع نمایند و قطع بر دو گونه است
یکی با آهن دوم بدوا و آنجا که غایر نبود و از پلکها جدا باشد گوشت فاسد قطع با آهن کنند و آنجا که غایر بود و به پلک
متصل باشد بهر قطع مرهم زنجار استعمال نمایند و ظاهر است که اگر ریم و گوشت فاسد جدا نا ساخته شیاف
غرب بکار برند هیچ سود ندهد و هر گاه ازین تدبیر نیز سود حاصل نشود داغ باید داد و **طریق** داغ این است

از استعمال

که بگیرند اله داغ که خورد و مدور الراس باشد و انرا در آتش سرخ کنند و بر طرف فاسد گذارند بدفعات تا که گوشت فاسد
تمام سوخته شود و ریم و رطوبت و سبخه خشک گردد و واجب است که هنگام داغ خمیر در برف سرد کرده یا خرقه
سرد کرده در چشم نهند تا گرمی داغ بچشم نرسد و طریق دیگر بهتر از اول آنست که از مس یا مانند آن قمع سازند یعنی دو
طرف آنرا که منهدم و هموار بود بر محل ناصور گذارند و اسرب بتاری آب کنند گداخته در قمع ریزند و بیمار چندان
صبر کند که داغ بوجه اتم شود و این طریق را ستوده اند بهر آنکه از موضع مخصوص تجاوز نمیکند داغ و پس از داغ ادویه
که باشند مرهم اسفیداج استعمال نمایند تا مندمل شود و تسکین حاصل آید **صفة** شیاف غرب صبر کندر ابرود
دم الاخوین جلنار گلنار شب از هر یک یکحصه زنگار ربع حصه جمله هفت دارو است کوفته بیخته شیاف سازند
و وقت حاجت در آب حل کرده سه قطره بچکانند و در هر اندک مدتی بصالح همین سان میچکانند تا که مطلوب
حاصل شود **فاید** تا که ورم مذکور سر نکرده باشد ماميثا و زعفران و مر و صبر و صدف سوخته انچه حاضر باشد
جمله را جدا جدا طلا میکنند با آب طلحشقون یا آب کاسنی و گفته اند که خاصیت ماش آنست که اگر او را انجا
و بر غرب نهند زایل کند و منفعت این علاج آنست که اماس را باز گرداند و باطل کند و اگر باز نگردد داروهای تیز حاد
نمایند چون کرسنه کوفته و با عسل سرشته و کندر با سرگین کبوتر سرشته و زاج سوده و سکبینج بسرکه حل کرده و منفعت
این آنست که بپزاند و زود بکشاید و نگذارد که پوشیده شود و استخوان را تباه کند اما چون پخته شد مر سوده
و مورد خشک سوده و مانند آن بسوراخ غرب فرو کنند تا خشک کند و اگر زنگار بباید و بلیته سا خته فرو
نهند سود دهد و این ادویه اگرچه اول میسوزاند اما چون چند بار بکار برند و با وی خوی کند مضرت نرساند
و حلزون و صبر و مر هر سه بهم سائیده طلا کردن قبل از سر کردن و بعد آن مفید است و برگ سداب
با آب سائیده بلیته کنند و بدو فرو نهند صواب باشد و آب سماق خشک اندر چکانیدن سود دارد و بهتر آن است
که هر وقت که بلیته یا دارو بدو فرو خواهند کرد اول او را بالفت رندتا هر چه اندرو باشد برون آید و برآب
انگور ترش قابض بشویند پس دارو اندر نهند و اگر بلندی اندک باشد و برون نیاید دو روز یا سه روز مهلت
دهند تا گرد آید پس بکشایند و بشویند و دارو اندر نهند و هر گاه سر غرب بسته شود و ریم بر نیاید تخم مرو را
بکوبند و با خمیر بمالند یا بشیر زنان یا بشیر خر سرشته بندند و اندکی زعفران در افکنند و بر غرب نهند تا نرم شود
و بکشاید و مغز نان سپید و اندکی کندر سوده با آب گشنیز سرشته بر نهادن غرب بسته را بکشاید و
صواب است که بسر میل غور او را بدانند پس پاره پنبه بدارو آلوده بر میل بپیچند و فرو نهند دارو خشک باشد
یا تر و از پس فرو نهادن دارو چشم را العصابه باید بست و ساعتی ساکن باید نشست و چون کار از

دوا در کرد

دوا در گذرد به دستکاری و داغ رجوع باید نمود کما مر فصل در حکه اماق و اجفان یعنی خارش گوشهای چشم
و پلک سبب حکه رطوبت مالحه بورقیه است که بر عضو ریزد و از آنست که اشک شور می براید و در عضو ماوف سرخی و لذع
پدید می آید بجدی که باشند که بقروح انجامد علاج کاسنی بکوبند و بروغن گل ابیزند و ضماد نمایند و حصرمی در چشم کشند تا رطوبت
ردیه استفراغ شود و اگر بهمین قدر مقصود حاصل شود فیها و الا تعدیل تدبیر کنند یعنی از اطعمه بر گوشت بزغاله و حلوان و نان
پاکیزه اقتصار نمایند و از فواکهات انجیر و مویز تنقله فرمایند و هیچ در ترطیب کوشند باستعمال حمام دایم و مروحات لطافت و
واغذیه و اشربه مرطبه و این بهر آنست که ماده بهر استفراغ مهیا شود و لذع و حدت تسکین یابد و پس اگر حصول ترطیب
نکرند اگر رطوبت مالحه دمویست فصد کنند و اگر خلط دیگر باشند بحسب آن مستفرغات دهند و پس از تنقیه بدن تنقیه
نفس عضو نمایند بکشیدن باسلیقون و کحل غریری صنعته کحل غریری سرمه اصفهانی سوخته بیجد رم اقلیمیا طلا ذری
ونقره شادنه عدسی مغسول توتیا هندی مس سوخته از هر یک دو درم پوست هلیله زرد ساذج هندی فلفل دار فلفل سیاه
صبر سقوطری حضض مکی زعفران سرطان بحری از هر یک یک درم زنجبیل نیم درم کافور نیم دانگ مشک سه حبه قرنفل دو دانگ جمله
نورده داروست کوفته بیخته صلایه کنند تا همچون غبار شود فصل در غده که در گوشه چشم افتد هر گاه گوشت گوشه
چشم که سوی بینی است زیادت شود بافراط انرا غده گویند و مضرتش آنست که فضلها که از چشم بر بینی ترشح وا
جالا باید اندر گوشه باز دارد و بدان سبب قرحه تولد کند و گاه باشد که از غایت عظم منع ابصار نماید علاج خلط غالب از بدن
مستفرغ سازند و پس از ان مرهم زنگار یا شیاف زنگار بروی استعمال نمایند پس اگر فانی شد فیها و الا بسبیل قطع
ظفره منقطع سازند و باید که پس از قطع افزونی واندن برحالت احیاء استیصال روا ندارند تا دمعه نقصد و
صواب آنست که بعد از قطع ذرور اصفر پاشند تا ما بقی را بخورد و برای دفع اذیت قطع زرده بیضه بروغن گل
آمیخته طلا نمایند و بمرهم مندمل سازند صنعته شیاف زنگار صمغ عربی اسفیداج ارزیز زنگار از هر یک دو درم کیره دارو
بسایند و باب سداب بسرشند و شیاف سازند والله اعلم باب امراض در گوش و وی عضویست غضروفی
مرکب از گوشت و عصب و حاسس و منفعتش آنست که هوا متموج در وی جمع شود و در ثقبه عظم حجری نفوذ کند و چون
مصادم عصبه گردد که در صماخ مفروش است و قوت سامعه در وی ست ادراک اصوات حاصل آید و این
باب مشتمل است بر هشت فصل فصل در وجع الاذن یعنی درد گوش و وی بحسب سبب ده قسم است قسم
اول انکه ریح حار بخاریه که اجزای ناریه بتمامه از وی مفارقت نکرده باشد در گوش ساکن شود و بسبب آن تمدد و تمدد
الم گردد و علامتش آنست که وجع ناخس بود و گوش و چشم سرخ باشد و بیمار احساس کند که گوئیا شعله
آتش از گوش بموج بیرون می آید و خشکی لهات بسیار ملازم گوید نیز از علامت این قسم است و اسم

وانقسم بر چهار گونه است یکی آنکه ماده در معده بود و از آنجا ابخره بناحیه متصاعد شود و علامت بودن
ماده در معده آنست که فم معده بسوزد و تشنگی شدید پدید آید و بآب سرد نوشیدن خفت روی نماید و چشم پر
اشک باشد **علاج** اگر مرشد واجب کند رگ باسلیق زنند و بقدر حاجت خون برون ارند و بمطبوخ اهلیله طبع را
نرم نمایند و اغذیه مناسبه سرده تناول فرمایند و ایضا بهر تبرید معده و منع تصاعد ابخره شیر بی لار خشخاش و تخم
کاهو و کشنیز خشک ساخته باشند بنوشند و برای تبرید عضو ماؤف و ردع ابخره روغن گل در سه چند سرکه بپزند تا که روغن
بماند پس در گوش چکانند و آنجا که درد شدید باشد و بیم تشنج و غشی و اختلاط ذهن بود باید که افیون در شیر حل کرده بچکانند
و از خارج صندل و مامیثا در گلاب و آب کشنیز تر و آب کاهو سوده طلا نمایند **فایده** بر تقطیر افیون و شیر البرام
نکنند که بدوام وی گرانی گوش می آرد و ایضا افیون در روغن حل کرده بکار نبرند زیرا که بسبب غلظه دهن بعینه نیست
که افیون در موضع بچسپد و بدان سبب درد بیشتر گردد بخلاف شیر که در وی مائیه جالیه غالبه است و نسبت بدهن شدید
التسکین است بواسطه کثرت ارخا دوم آنکه منشاء در ایام گرما اتفاق افتد و بدان سبب رطوبات دماغ گرم شوند و ابخره
از آنها جدا گردند و چون اجزاء ناریه از آن ابخره رو بانفصال آرد بخارات مذکور مستحیل بریاح گردند و در گوش ساکن
شوند و علامتش آنست که در هر دو گوش و در هر دو چشم و در روی لهیب و حرارت دریابد و غمار و سور انتهای بینی خشک
شود و کرب و بیقراری و عطش پیدا باشد و چون بآب سرد مضمضه کنند در اعراض خفت پدید آید بخلاف آنکه
سببش در معده بود که تا آب سرد نه نوشند تخفیف حاصل نمیشود و تخفیف از مضمضه درین نوع بهر آنست که حرارت
در اعضای سر محصور است فقط و ایضا تقدم سمایم شاهد ولیست **علاج** روغن گل در سه چند سرکه بپزند بچکانند
و خرقهای سرد کرده بر گوش گذارند و در ترطیب و تبرید دماغ کوشند باطلیه و لطوخات و مروخات و غیر آن
چنانچه در صداع احتراقی ضبط یافته **سیوم آنکه** ملاقات آب گرم یا بخار چشمهای گرم بر گوش سبب احداث ریاح
حاره شود و وجه حدوث ریاح از انصباب آبهای مذکوره بر گوش یا از غوطه زدن در آن آبها همانست که در ملاقات
سمایم گفته شد خصوصا آبهای چشمهای گرم که میاه حماه گویند چون کبریتی و نطرونی و ملحی بغایت سر را گرم میکنند و حرارت
فعلیه وی را در احداث ریاح معاونت میدهند **علامتش** آنست که تقدم سبب گواهی دهد و سر سبک باشد
و در گوشها و سر گرمی لاحق شده بود و موخر سر یا وسط آن درد کند **فایده** سبکی سر علامتی است مشترک در سایر
اقسام ریاحیه **علاج** بهر اماله مواد اگر واجب دانند فصد کنند و ساقها بر بندند و کف پا مالند و بهر ردع ابخره
و تسکین حرارت روغنهای سرد چون روغن بنفشه و نیلوفر و بید و تخم کدو در گوش و در بینی چکانند و بالجمله در
ترطیب دماغ کوشند تبریدا و طلا **چهارم** آنکه وضع ادویه حاره محدث ریاح شود لتثویر آنها الاخلاط و
الرطوبات **علامتش** تقدم سبب است **علاج** فصد کنند و طبع نرم دارند و چیزها که ضد آن ادویه باشد
و سعوط و طلا نمایند **ق** دوم آنکه ریح بارد غلیظ در صماخ مستکن شود و برای برآمدن مخلص نیابد

ووجع پیدا کند و باد مذکور بحسب اختلاف موضع و سبب بپنج گونه است یکی آنکه از معده ببوی گوش مرتقی
شود و ماده در معده قایم باشد و علامتش آنست که غثیان پدید آید و دهن پر آب باشد و صداع نسبت بدانچه از ریاح
حار افتد کمتر بود و چون آب گرم بر سر ریزند استراحت حاصل آید علاج تنقیه معده کنند و پس ازان روغنهای گرم
چون روغن غار و سداب و سداب نجیر در گوش چکانند و اگر روغنهای مذکور در آب پیاز و سداب مدبر سازند یعنی بپزند عمل
بیشتر کند و اگر تسخین و تحلیل ریاح زیاده تر مطلوب باشد جندبیدستر و فرفیون نیز درین روغنها بیامیزند و بچکانند دوم آنکه فصول
بارده که در سر باشد حرارت ضعیفه در وی اثر کند و بدان سبب ریاح بارده که در سر باشند ازان فصول جدا شود و ببوی گوش
آمده سکونت گیرد و درد کند و علامتش آنست که دوی و طنین پیدا بود و سر گران باشد و صداع رنجه دارد علاج تنقیه دماغ
کنند با یارج و غراغر و پس از تنقیه چیزی که بهر تقطیر در معدی گفته شد درینجا نیز بچکانند در گوش سیوم آنکه بملاقات سرما و بادهای
سرد مشام سر تنگ شود و جلد کثیف گردد و بدان سبب ابخره متحلله بدنی درینجا محتقن شود و متراکم گردد و نتواند برآید
و بمجاورة دماغ برودت کسب کند و اجزاء ناریه تمام ازوی مفارق شود و پس آن ابخره مستحیل بریاح بارده شوند خاصه
اگر ابخره مذکور نفسها بارد بوده باشند چون ابخره مبرودین و مرطوبین وازانجا بجانب گوش فرآمده محدث الم
گردند و علامتش آنست که تقدم ملاقات هوای بارده گواهی دهد و الضا در گوش در یابد بیمار چیزی شبیه بحرکت
باد و وجع درین قسم بر صورة تمدد نمیباشد که بکشد عضو را باطراف بعنف چنانچه واجب میکنند ریاح حاره
لطیفه که مقدار وی زیاده تر از تجویف عضو باشند بلکه وجع درین بدالصورت میباشد که گوییا چیزی را بسیخی
در گوش در می آرند و بسبب تداخل وجع تمددی واجب کند علاج بهر تسخین روغنهای گرم بمالند و بچکانند و لطبیخ شبت
و رطبه و بابونه و اکلیل و ورق غار و مرزنجوش و تمام و قیصوم نطول سازند و در حمام بر طاقی گرم گوش بدارند و بخار
طبیخ شلغم در گوش رسانند و خردل بکوبند و بروغنهای گرم بسرشند و فتیله ساخته در گوش نهند و لطبیخ ادویه نطول یا
به پنبه که در زیت شیرین تر کرده باشند تکمید کنند نیم گرم چهارم آنکه ریختن آب سرد بر سر یا غوطه زدن در وی لطر
که در ملاقات هوای بارد گفته شد باعث وجود ریاح بارده شود و بدان سبب درد گوش پدید آید و علامتش
تقدم سبب است و در موخر سر درد پیدا بودن بنهجی که حرکت سر متعسر باشد علاج روغنهای گرم بر سر مالند خاصه
بر موخر و الضا در گوش چکانند پنجم آنکه وضع ادویه بارده در گوش باعث تولد ریاح شود و علامتش تقدم
سبب است علاج هرچه مضاد آن ادویه بود استعمال نمایند قسم سیوم در وجع الاذن که سببش
امتلاء خون بود و علامتش آنست که روی سرخ بود و در سر و جبهه گرانی پدید آید خاصه هنگام سجود و درد
گوش با ضربان شدید باشد علاج رگ قیفال زنند و بآب فواکه طبع را نرم کنند و روغن گل
در سرکه پخته در گوش چکانند چهارم در وجع الاذن که سببش سوء مزاج حار ساذج

یا صفراوی باشد و علامتش آنست که روی و سر گرم باشند و صداع پدید آید و بهوای بارد استراحت شود پس
اگر ساذج است گرانی هیچ نباشد و اگر مادیست گرانی باشد اما خفیف للطافة الصفرا و حرقت درین نوع
نسبت بدموی بیشتر میبود و گرانی کمتر علاج ملینات لطف دهند و شیاف ابیض و روغنها سرد در گوش چکانند
و مامیثا و آرد جو و صندل کافور بآب کشنیز تر و کاهو ضماد نمایند فایده تلیین لطف در صفراوی جهت اماله و دفع ماده است
اما در ساذج بهر آنست که تا ماده را بسوی سر متوجه شدن ندهد و بدان سبب از حدوث ورم محفوظ ماند قسم
پنجم در وجع الاذن که سببش سوء مزاج بارد ساذج یا بلغمی بود و علامتش آنست که تقدم تدابیر مبرد گواهی دهد و با
درد گوش سوزش نباشد و حمره نبود و بخورهای گرم خاصه اگر گرم بالفعل باشند انتفاع حاصل آید پس اگر مادیست گرانی
پیدا باشد در سر و گوش و خواب بسیار آید و سوراخ بینی تر بود علاج در مادی تنقیه دماغ کنند بحبها و ایارجها و پس از تنقیه
روغنهای گرم چون ترب و قسط و ناردین و زنبق در گوش چکانند و بخورهای محلل چون طبیخ بابونه و شبت و مرزنگوش
و عاقرقرحا تکمید نمایند و در ساذج احتیاج بتنقیه و وضع محللات نیست مسخنات و معدلات کفایت کند
فایده روغن زنبق آنست که روغن کنجد را با یاسمین ابیض ترتیب کنند قسم ششم در وجع الاذن که سببش
ورم گوش بود و این بر دو نوع است یکی آنکه ورم گرم بود دوم آنکه سرد باشد نوع اول در وجع الاذن که از ورم گرم
افتد و علامتش وی آنست که درد و ضربان اشتداد باشد و سر و چهره گران بود و تند و لهب زنخ دارد و روی سرخ
باشد و این ورم بر دو گونه است یکی آنکه در ثقبه و در اعضای خارج از ثقبه باشد و این ورم بحس میدر آید و از آنکه
از دماغ و اعصاب زکیة الحس بعید است وجع اشتداد نمیباشد و عند الفجار ورم عصبه سمع از انتهاک محفوظ
میماند و بهمین دو فایده این نوع خطر کثیر ندارد علاج از استعمال رواد عات احتراز کنند و ماده را بالموضع
ورم منجذب سازند اگرچه بوضع محاجم بود و پس از دو روز برگ کرنب در روغن زرد که کهنه بود پخته بر ورم ضماد
سازند تا تحلیل کند و اگر از ابتدا درد سخت بود خرقه در آب شیرین نیمگرم تر کنند و بر نهند و اگر درد شدید بود
نمک گرم کرده بر نهند دوم آنکه ورم داخل ثقبه افتد و بسبب مجاورت عصبه سمع نیز متورم شود و این نوع
تا که بتفتیح گراید بصعوبت میباشد و شدید الخطر است و وجع مفرط واجب میکند بحدی که از گذشت
درد غشی و اختلاط عقل می آرد و بسیار باشد که بسرسام انجامد و گاه باشد که در هفت روز بهلاک سازد
خاصه اگر مریض جوان بود و علامت این نوع که اندرون ثقبه باشد آنست که سمع گران شود و در شنیدن فتور افتد
و متصل بقعر گوش درد شدید باشد و وقتا بعد وقت دریابد مریض صوتی منقطع و باشد که بواسطه ضعف
دماغ و ضعف باسکه سایر اعضا هم از آنکه سایل شود و از بینی رطوبت بر آید و باید دانست که درین نوع
تب لازم میباشد بخلاف آن ورم که خارج ثقبه بود که در وی نمیباشد مگر حمی یوم علاج فصد کنند

هیچ

فائدهٔ جلیله

وطبع را ملایم سازند و شیاف ابیض در گوش چکانند و نزد که ترکیبی است مشهور و از ترکیبات چنین بن
استحق است طلا نمایند یا بشنگ و آب عنب الثعلب و آب کاسنی یا زمود و شیر از پستان در گوش دوشند و
این همه تدابیر بهر تسکین وجع است پس اگر تسکین یافت فهو المراد وگرنه لعابات منضجه چون لعاب تخم کتان و مانند آن
در گوش چکانند تا که منفجر شود و ریم برآید و درد زایل گردد صنعت نزد صندلین و ماميثا و گل ارمنی و حضض و اسفیداج بو
برزهند یا طباشیر و کافور جمله ده دارو است از هر یک قدری مناسب بگیرند و بالعصارات بارد بسرشند و
بنادق سازند بر شکل نردبان سر باریک و بیخ اکنده بود و باید که شش پهلو سازند تا عند حاجت بزودی سائیده شود
بر سنگ ورم گرم یا خونیست یا صفراوی و علامات هر یک بر نسبت وی شاهد است چنانچه ذکر یافته
دوم در وجع الاذن که از ورم بارد افتد و این ورم یا در اجزاء خارجیه گوش میباشد یا در صماخ یا هم در خارج و هم
در صماخ و هر چونکه باشد عصبه سمع را از وی گزندی نیست زیرا که غشاء رند کور بغایت صلب مخلوق است و دو
دماغی نیز بر وی محیط اند و ماده بلغم غلیظ است ممکن نیست که درین غشا نافذ شود و حال آنکه طبیعه نیز ان منع
نمیخواهد بلکه پیوسته بر ازاله عوارضات است باذن خالقها **و علامت** این ورم آنست که گرانی و تمدد
پیدا بود و ضربان و شدت وجع و درد سر و خبث نفس و تب که از علامات ماده حار است هیچ نباشد **علاج**
بهر تنقیه ایارجات و حب ها دهند و غرغره فرمایند و روغن شبت و ترب در گوش چکانند و اشیاء محلله چون آرد حلبه و بابونه
و رازیانج در شمع و زیت آمیخته ضماد نمایند **و بدانکه** ورم سودا و برانیز همین سان تدارک کنند و از آنکه این ورم
صلب میباشد در تلیین وی معاونت نمایند با ضمده مناسبه **قسم** هفتم در وجع الاذن که از قروح گوش عارض شود
و علامتش تقدم ورم است و برآمدن ریم **علاج** اگر قرحه حدیث العهد بود مرهم ابیض بروغن گل حل کرده بچکانند
و نخستین باید که قرحه را از ریم پاک سازند تا اثر ادویه مفید آید و طریق پاک کردن آنست که پنبه کهنه در
ماء العسل آلوده در گوش نهند تا ریم بیرون آید پس از ان بمرهم اسفیداج و مرهم راتینج و ذروری که از زرد
و دم الاخوین و کندر و عصاره لحیة التیس ساخته باشند فتیله آلوده استعمال نمایند **صنعت** مرهم ابیض
بگیرند اسفیده رصاص یک حصه شمع یک حصه روغن گل یا روغن کنجد دو حصه شمع را در روغن بگدازند و اسفیده
در هاون اندازند و اندک اندک از ان شمع گداخته بر اسفیده بریزند و پیوسته میکوبند تا که سرد شود و همه
با هم آمیزد و اگر قرحه دیرینه و پر چرک بود مرهم مصری و مرهم باسلیقون کبیر و مرهم احمر و سرکه خبث الحدید
استعمال نمایند و آنجا که سیلان رطوبت بود فقط و مده نباشد اگر عفص را باریک بندو

در شراب کهنه آمیخته در گوش چکانند تخفیف بخشد و آنجا که با سیلان مده باشد باید که با مجففات
بیامیزند چیزی که مجفف و مرقق مده و منقی قرحه باشند و آنجا که الم قرحه تصدیع دهد و تسکین مطلوب شود خاصه
افیون در وی بکار برند که تخدیر و تخفیف حاصل کند و بیشتر از ذات و لیست اما لازم است که با وی حاشا
قدری جند بیدستر نیز مرکب سازند تا اصلاح افیون نماید صنعة مرهم مصری زنگار عسل سرکه کنند از هر چهار ساوی در آتش نهند
تا بقوام عسل آید پس شمع و روغن گل بیفزایند و بکار برند صنعة مرهم باسلیقون کبیر شمع نصف رطل زیت چهار وقیه
مر راتینج علک الانباط از هر یک دو وقیه زیت دو رطل موم را در روغن زیت بگدازند و چار دارو باقی را
در آن حل کنند و مرهم سازند صنعة حل خبث الحدید خبث الحدید در سرکه تر کنند یکماه یا زیاده از یکماه نوع دیگر خبث الحدید
بکوبند و با سرکه بشویند و خشک کنند همین سان هفت نوبت بشویند و خشک کنند بعده در سرکه کهنه بپزند تا بقوام
شهد آید پس بردارند و چند قطره در گوش بچکانند قسم هشتم در وجع الاذن که از تولد دیدان در گوش عارض
شود و این را دو سبب است یکی ماده عفنه دوم قرحه که مزمن شود و عفونت پذیرد علامت کرمان
گوش آنست که خارش و دغدغه کنند و حرکت کرمان محسوس شود و احیانا بکاه کرم برون آید و کرم مذکور
بسبب اختلاف ماده بر دو گونه است یکی آنکه سپید باشد اما سر سیاه بود و دایم الحرکت و الاضطراب
باشد دوم آنکه غیر از رنگ بود مشابه بکس سگ علاج در قتل کرم کوشند و این چنان باشد که سرکه و بوره
و صبر یا عصاره افسنتین یا شحم حنظل یا آب برگ شفتالو یا طبیخ برگ شفتالو هر کدام از اینها بهم رسد
در گوش بچکانند تا که کرم کشته شود و پس از قتل شدن تدبیر اخراج کنند و وی چنان باشد که از صوف فتیله
سازند و بدبق یا بسریشم آلوده در گوش در آرند و کرمان را برون آرند یا کندش باریک ساخته در بینی
دهند و چون عطسه خواهد آمد دهن و بینی را ببندند تا قوة عطسه بسوی گوش منصرف شود و کرم برون
افتد و آنجا که قرحه باشد نخستین در قتل دیدان و لطف قرحه متوجه شوند بعده مندملات استعمال نمایند
قسم نهم در وجع الاذن که سببش در آمدن هوام بود در گوش چون مورچه و هزارپایه و مانند آن وعلامتش
آنست که حرکت هوام بقدر حجم آن محسوس شود و گاهی که آن هوام حرکت کند وجع غلبه کند و چون باز
ایستد درد ساکن گردد علاج آنچه در تدبیر دیدان گذشت از قتل و اخراج بکار برند قسم دهم در وجع
الاذن که سببش در آمدن آب بود در گوش و ظاهر است که چون آب در گوش در آید و زود بیرون
نه براید و در بیخ گوش احداث ورم نماید واجب میکند درد و باشد که با وسخ بیامیزد و کرم شود
و سبب شد و شنوایی باطل یا ناقص سازد و این فعل از آب ردی که متکیف بکیفیة دوائیه

آست

اسرع الحصول است **و علامت** درآمدن آب در گوش و موجب وجع گشتن آنست پس اگر از اسباب حدث
وشناوری یا عقب استحمام دو روز نگذشته باشد که وجع غلبه کند اما گرانی سمع از همان وقت محسوس باشد
بمعه وجع خفیف **علاج** در استخراج آب از گوش کنند و این بر چند وجه است یکی آنکه کف دست خود را بیمار بر
سوراخ همان گوش نهاده و سر را بهمان سمت مایل کرده بر یک پا بایستند و بجهند تا که آب برآید دوم آنکه بتخفیف
دیگر آب را بمکد بدهن یا با انبوبه سیوم آنکه تدبیری کنند که آب خشک شود و تحلیل یابد و این چنان باشد
که شاخ بادیان یا شبت یا بردی که متخلخل بود بستانند و مقدار یک وجب از وی بگیرند و یکطرف آنرا
درون گوش درآرند و گرداگرد وی به پنبه پر کنند تا هوا را مدخل نماند پس بطرف دومی آن شاخ پنبه بپیچند و بروغن یاسمین
یا روغن زیت یا هر روغنی که باشد چرب کنند پس بدان طرف آتش دهند که بیفروزد و ظاهر است اگر چون
طرف آخر خواهد سوخت گرمی آتش اندرون گوش اثر خواهد کرد و آب را بسوی خارج منجذب خواهد ساخت وفا
خواهد نمود کمالات تهذیب الذهن والسراج چهارم آنکه از اسفنج فتیله سازند و در گوش نهند و بیمار بر همان
گوش بخسپد و پس از زمان طویل از ابرون آرند تمام آب نشف شود باذن الله عزوجل **فصل** در
طرش و وقر و صمم طرش نقصان سمعست و وقر بطلان سمع صمم فقدان و کم شدن تجویف صماخ و گاهی بر
سبیل مجاز هر یکی بمقام آخر اطلاق می یابد و بعض اطبا آفت سمع را که طویل العهد و مزمن بوده به وقر مخصوص
کرده اند و حدیث قریب العهد را به طرش بالجمله نقصان و بطلان سمع بر هفت قسم است یکی آنکه مولودی
بود و لاعلاج له و وجه علاج ناپذیرفتن آنست که این از دو بیرون نیست یکی آنکه قوة سمع منعدم باشد دوم
آنکه سده خلقیه قویه لاحق باشد و ظاهر است که سده خلقیه قویه بعلاج زوال نمیگیرد و ایجاد سمع از طاقت
بشر مستحیل بلکه باذن الله الجلیل و ذلک مختص بالمعجزات و لا یدرکه العقول الارسطو و البقراط و بیان
سده خلقیه در آخر انفصال بتفصیل گفته شود مع قسم غیر قویه که مستحیل العلاج نیست و پوشیده نیست
که کر مادرزاد گنگ میباشد زیرا که از ادراک صوت و مخارج حروف و کیفیت ادای آن عاریست و
تلفظ مجهول محال دوم آنکه کبرسن و شیخوخه موجب کرمی شود بواسطه ضعف قوی و استیلاء برد و یبس
بر اعضاء اصلیه و این نیز لا دواست کما لا یخفی علیک **سیوم** آنکه عصبه مفروشه در صماخ که قوه سمع
درویست بسبب سقطه یا ضربه بگسلد و این نیز لا علاج است لتعذر الالتیام **چهارم** آنکه بر سبیل
بحران صفرا بدماغ برآید و موجب کری شود چنانچه در انتهاء امراض حاده و حمیات صفراویه عارض میگردد

و علامتش ظهور آثار صفرا است و علامات مذکوره هم بودن **علاج** استفراغ ماده کنند بمطبوخ هلیله
و مانند آن و هرچه که باشد ماده را باسفل فرو کشیدن بهتر بود و حجم عضو دواء الرمان در گوش چکانند تا حدّت حرارت
ساکن کند و ماده دیگر را درین موضع نافذ شدن ندهد **صنعة** دواء الرمان انار ترش بستانند و دانه و شحم از وی
برون آرند و قشر خالی دارند پس دانه‌ها وی بفشرند و آب بگیرند و دران قشر مجوف اندازند و قدری سرکه و روغن
گل و اندکی کندر نیز دران آمیزند پس آن انار را بر آتش اخگر نهند تا آنچه درو ریخته غلیظ شود فرود آرند و
قطره چند بچکانند **پنجم آنکه** سوء مزاج ساذج حار بود یا بارد رطب بود یا یابس در آلات سمع افتد و بحدوث
طرش و کری شود بدانکه سوء مزاج حار قوام عصب را خشک میکند و میسوزد و بدان سبب قوه سامعه چنانچه باید
نافذ نمیتواند شد در وی و بارد بسبب قبض و تکثیف قوام آلت سمع را کثیف میسازد و روح را از نفوذ مجرا
طبیعی باز میدارد و رطب قوام عصب را سست میکند و بدان سبب بعضی اجزاء وی بر بعضی می افتد و مسالک
روح را مسدود میسازد و یابس جفاف می آرد مانند حار و مانع نفوذ روح سمع میگردد **و علامت ایشان**
آنست که در عمق گوش وجع محسوس شود یا ثقل و بدون تمدد اما اگر سوء مزاج رطب بود درد هم نباشد و
آثار این سوء مزاج اربعه بتفصیل بیان کنیم باید دانست که اگر بارد بود سردی فرمیرسد و در اوقات سرد گرانی زیاد
میشود و اگر حار بود بگرمی متضرر میگردد و در هنگام گرمی و آفتاب مشتد شود و ایضا از لوازم وی است که التهاب
و لذع در گوش و در حوالی آن پیدا باشد و اگر یابس بود بعد تعب و صوم و بیداری و غیر آن اسباب
مجففه گواهی دهد و در چشم و روی ضمور و لاغری پیدا آید و ترطیب سود دهد و یبوست ضرر و اگر رطب بود بمرطبات
شود و بمجففات منفعت **فایده** سوء مزاج ساذج رطب که سبب کری شود بغایت نادر است لهذا شیخ ذکر
وی ترک کرده و مانند اسباب و علامات نیز بتبعیت شیخ نموده **علاج** تبدیل مزاج بحسب سبب باشد به
اغذیه و نطولات و قطورات و سعوطات مناسبه **ششم آنکه** خلط غلیظ خام بسوی عصب آله سمع
ریزد و بدان سبب روح نفسانی نافذ نشود در وی و بالضرور حس وی زایل شود و علامت این آنست که چیز
گرم سود دهد و تدبیر مبرد از پیش الفاق افتاده باشد و گرانی در سر پیدا بود و هنگام سجده گرانی سر زیاده شود
و تلهب و حمره هیچ نباشد **علاج** تنقیه دماغ کنند بایارجات و غراغر و غیر آن پس روغن سنبت و سداب
در گوش چکانند و طبیخ چند قوی و برگ غار و مرزنگوش و تمام و برنجاسف و صعتر و بابونه بکمید نمایند گر
پس کردن و بن گوش و سداب و صعتر و افستنتین با برگ غوربت و آب بپزند و در اقماعه اندازند
و قمع بر سر اقماعه سخت کنند و نایژه قمع در گوش نهند تا بخار این طبیخ بگوش اندر رود **فایده**

درگرانی گوش استفراغ بغاریقون باید کرد تا قوه باند و نضج ماده و فاکند و هر چه اندر گوش چکانند هم گرم باید سرد
یا گرم نشاید و قبل از تنقیه هیچ دارو بگوش اندر نباید چکانید و این فایده در همه جا باید داشت هفتم آنکه سده در
صماخ عارض شود و هوا از حامل الصوت الی العصب واصل شدن ندهد و این سده را سه سبب است یکی آنکه وسخ
و چرک بسیار که در گوش جمع آید و چرک پدید آمدن میدراید اگر گوش مریض مقابل چشمه آفتاب دارند و علاج خرش
آنست که بالتی که مخصوص باین کار است برآرند چرک را و بهر تلیین و ملایم شدن وقت خواب روغن نیم
گرم در گوش چکانند و صباح بخارات گرم در گوش رسانند تا بحمام رفته تر تابه گرم گوش دارند تا مذاب
چرک شده خود بخود برون آید و الا بآله مخصوصه مستخرج سازند که پس از تلیین استخراج بسهولت خواهد شد
واگر تخم سپندان و بوره بکوبند و بسرکه بسرشند و فتیله سازند و بگوش اندر نهند و سه روز بدارند پس برآرند چرک
بسیار برون آید دوم آنکه حصاة یا چیزی دیگر چون ریگ و دانه که در گوش افتد یا حیوانی اندر آید و انجا بمیرد و تدبیر
اخراج حیوان در وجع الاذن گذشت اما اخراج سنگریزه و ریگ و مانند آن چنان باشد که روغن در گوش
چکانند تا بسبب ارخا و تلیین و مانند آن مجری وسعت گیرد پس عطسه آورند بجندبیدستر و عند العطاس دهان و بینی
بگیرند و سر بجانب آن گوش مایل دارند تا قوه عطسه بباطن افتد و حصاة برآید و طریق دیگر آنست که زرافه مجد
سازند و زرافه انبوبه ایست صغیر المسلک در جوف وی عمودی باشد مقدار تجویف آن و استعمال چنان
باشد که سر انبوبه مسمی بزرافه در صماخ درآرند و حوالی آن پنبه پر کنند بنهجی که هوا اندر خلل نماند بعده آن عمود را از مسلک
باهستگی برون سو کشند که جهة ضرورة خلا حصاة منجذب شده خواهد برآمد و هنگام این عمل باید که علیل بر سر
بر نخیزد و بر او بران دارد [?] و طبیب بر زمین نشسته و سر وی بر زانو خود نهاده بنهجی که داند عمل میکند و طریق
دیگر آنست که از صوف میل سازند و بدبق یا بر ریشی ما بچه بیالایند و این میل در گوش درآورند و به سنگریزه
رسانیده آهسته آهسته بمیکشند و هنگام این عمل نیز لازم است که علیل را بر همان شکل
خوابانند که در استعمال زرافه گفته شد و باید که در علاج تمهل روا اندارند که ربما ادی ابلاها الی الهلاک [?] سیوم آنکه
گوشت زاید پس از اندمال قرحه در بیجا بروید یا ثولول حادث علاج اگر گوشت رسته یا ثولول نمایان و
ظاهر باشد تسکین لکار دجوب تو کی ببرند واگر فزونی مذکور غایر و درون سو باشد ماله دقیق بهر حیله
توانند قطع کنند و پس از قطع فتیله را در قلقطار و مانند آن که مانع الاندمال بود آلوده در گوش نهند
تا عاید نشود و انجا بهیچ وجه قطع میسر نباید تا باید که پیوسته گوش را بنطرون و آب گرم بشویند و نطرون
و زرنیخ احمر باریک ساییده در سرکه بسرشند و بر انجا نهند تا افزونی را بخورد و پس از فنا بمعالجه قرحه

متوجه شوند و بدملات بکار برند تنبیه سده خلقیه بر سه وجه است یکی آنکه در استخوان بنا گوش منفذ آواز
شنیدن آفریده نباشد دوم آنکه اگرچه منفذ باشد لکن بگوشت پر بود و محکم بسته و این هر دو را علاج نیست و
آنچه در ابتدای این فصل از استحاله علاج طرش مولودی که سببش سده خلقیه قویه بیان یافته مراد همین بوده است
سیوم از سده خلقیه که قابل علاج است آنست که منفذ تمام گشاده بود لکن بر ظاهر منفذ پوستی غشا مانند
پوشیده بود و علامتش آنست که آدمی آوازهای بلند تواند شنید و اگر انگشت بر منفذ زنند زخم انگشت تواند دریافت
و تدبیرش آنست که پوست را سوراخ کنند و منفذ پدید آرند و فتیله را بالقلقطار سوده آلوده درین منفذ بدارند تا نگذارد
که جراحت بروید علی الجمله در آن کوشند که منفذ بسته نشود فایده اگر کودک طفل را گوش گران شود شیر ده را
باید که صعتر و نمک اندر آب یکی بنجاید و آب دهان یک قطره در گوش وی بچکانند فصل در طنین و دوی طنین در لغت
آواز طشت را گویند و در اصطلاح آوازی که بشنود آدمی از حرکت هوا و بخار باطنی تنها بی دفع هوای بیرونی
پس اگر این صوت کاذب تیزتر بود و باریکتر بود طنین خوانند و اگر نرمتر و بزرگتر باشد دوی نامند
و صوت صادق آنست که بسبب هوای خارجی متموج شود بنهجی که هوای داخلی را در حرکت آرد پس سامعه آنرا دریابد
لهذا گفته اند که قیاس طنین و دوی با گوش قیاس خیالهای دروغین است با چشم و همچنین آفت را تشویش
گویند و باید دانست که آفت در فعل شنوایی باشد یا بتباهی یا بغیرها بر سه وجه است بطلان نقصان تشویش
اما بطلان فعل آلت شنوایی آنست که هیچ نتواند شنید و نقصان چنان باشد که آوازهای آهسته و
دور نتواند شنید و تشویش آنکه آوازهای دروغین همی شنود و سبب شنیدن آوازهای دروغین بسیار است یکی آنکه حس
سمع ذکی شود و حال آنکه بدن صحیح و سالم بود و بواسطه ذکا دریابد ادنی حرکتی را که در اخلاط و ابخره درونی افتد
و این بیماری نیست اما بهر رفع تشویش معالجه میکنند و علامتش آنست که در حالت گرسنگی و شکم تهی
زیاده شود و بتناول مغلظات خفت یابد و ذکاء دیگر حواس بروی گواهی دهد علاج بهر تخدیر روغن
گل و سرکه بهم بجوشانند تا روغن بماند پس باندکی افیون اندر چکانند و باشد که حب الصنوبر و جند بیدستر
نیز اندکی درین روغن مصنوع بیفزایند بمعه افیون دوم آنکه قوه سامعه ضعیف شود و برسان ذکاء حس
منفعل گردد از تموجات خفیفه بدنیه که واجب میکنند آنرا حرکت اجزای اندفاعی غذا و حرکت ابخره لطیفه
که بعد الهضم جدا میگردند از غذا و این قسم مخصوص بناقهین است علاج در تعدیل مزاج کوشند و بهر تقویت
دماغ اغذیه عطره خورند و چیزهای طیبه که حده نداشته باشد بویند و بهر تقویه گوش روغن گل یا روغن بادام
در سرکه پخته بچکانند سیوم آنکه در سر فضول جمع شود و باد غلیظ از وی منحل و جدا گردد و حرکت آن را
سامعه دریابد چهارم آنکه فضله بنفسها بسوی گوش منصب شود و موضع هوا را در صماخ سائد است

تکرار

تنگ سازد و بدان سبب هوای محصوره مشوش گردد و سامعه احساس همی نماید اما آنچه از دماغ بود که از فضله
جدا شود علامتش آنست که در گوش تمدد باشد و در سر گرانی و هرگاه محرکات بدنیه یا نفسانیه اتفاق
افتد باد مذکور در حرکت آید و طنین اشتداد کند و چون سبب محرک زایل شود طنین نیز ساکن گردد
اما آنچه انصباب خلط سبب وی باشند علامتش آنست که در سر و گوش گرانی و تمدد پیدا بود و جهت دوام حرکت
انصباب خلط طنین لازم باشد و اسباب متقدمه و فضله افزایان گواهی دهد علاج تنقیه دماغ کنند و بعده بر بخار طبیخ
و افسنتین و مرزنجوش و صعتر انکباب نمایند و روغن سوسن و خیری در گوش چکانند و ایضا پس از تنقیه بهر تحلیل ریاح
و فضول یافته بر استحمام مداومت فرمایند اما قبل از تنقیه از استحمام و حرکت عنیفه و ملاقات آفتاب و آتش
احتراز واجب شمارند یا در سبب بغیر آید هضم آنکه شده پیش و بسیاری فاقها باعث این مرض شود و اینچنین باشد که هرگاه
آدمی را غذا نرسد بالضرور طبیعه بهر تغذیه بسوی رطوبات که بر سان شبنم در بدن پراکنده است متوجه گردد و بسبب
تحلیل و تحریک در رطوبات مذکوره اضطراب افتد و بواسطه حرکت این رطوبات و حرکت بخارات
هر این رطوبات جدا میشوند بخاراتی که در دماغ ساکن اند نیز بحرکت آیند و از آنکه سر از ماده خالیست
و حواس از کدورت غذای پاک حاسه سمع حرکات مزبوره را دریابد علامتش آنست که در حالت گرسنگی
و شکم تهی طنین زیاده گیرد و بسیاری فاقها و نایافتن غذا بران گواهی دهد علاج در غذا توسیع کنند و بتفاریق
خورند و روغن گل و دیگر روغنها مبرد و مرطب بچکانند و گاه گاه بهر تخدیر روغن بیخ نیز در گوش هم بچکانند تا سامعه حس
طنین نکند ششم آنکه اضطراب و سوء المزاج گرم اخلاط را بجوشانند و بخارات را بجنبانند و سامعه ادراک
وی نماید چنانکه بعضی بیماران را در ابتدای نوبتهای تب افتد علاج تدبیر تب مشغول باید بود هفتم
آنکه داروی که بخارها بجنبانند و بجانب دماغ برآرد چون پلپل و مانندان یا طعام بخارانگیز که هوای گوش
و بخار ساکن را در حرکت آرد چون سیر و گندنا و مانندان خورده شود و طنین آرد و این نوع در اکثر امر در برمی آید
بار آنجا که تناول اشیاء مذکوره دائمی افتد از روی جهالت علاج قطع سبب کنند و در تعدیل اخلاط
کوشند هشتم آنکه جوشیدن صدید و زرداب از قرحه ببالاید و اندرون گوش جمع شود یا حرکت کرمها
که آنجا تولد کند موجب این مرض شود علامت هر یک پوشیده نیست علاج اگر ریم سبب باشد
بعلاج قرحه گوش مشغول شوند و اگر دیدان موجب باشند بفصل وی رجوع نمایند و باشند که امتلاء
رگهای بیرونی سبب طنین شود چنانکه از بسیار مستی و خفتن از طعام پدید آید و باشد که بسبب صدمه عنیفه
اندر دماغ اضطرابی پدید آید یا سقطه و ضربه بر سر رسد و دماغ را مضطرب سازد و طنین لاحق شود و هر یک را
در خورد مزاج تدبیر و علاج باید کرد تنبیه طنین و دوی از دو حال بیرون نیست یکی آنکه متعلق بدماغ و

وکوشش بود فقط دوم آنکه بسبب رگت معده ودیگر اندامها افتد اما بسبب رگت معده بسیار افتد وانچه
ماده آن در سر باشد در اکثر امر لازم میباشند بخلاف آنکه از معده ودیگر اعضا بود که میکاهد ومیفزاید **فصل**
در انفجار و برآمدن خون از گوش واین بر سه قسم است **یکی** آنکه بر سبیل بحران باشد مانند رعاف
وعلامتش است که در روزهای بحران افتد ودر مرض خفت آید از برآمدن آن وباید دانست که درین قسم
بحرانی واجب است که تا علیل ضعیف نشود وخوف غشی پدید نیاید بند نکنند تا موجب آفات عظیمه نگردد
دوم آنکه رگی ز اندرون گوش بشکافد یا دهن رگ گشاده شود بواسطهٔ امتلاء شدید یا رسیدن صدمه وضربه قویه
سیوم آنکه خیره زراوند بکرد زیراکه از خواص این مار است چون بگزد از همه مسام ومنافذ خون روان شود **علاج**
انجاکه امتلاء سبب بود نخستین فصد کنند اگر مانعی نباشد وانجاکه صدمه یا ضربه موجب باشد ومشاهده واجب کند الفا
فصد نمایند و بحسب تقاضای حال خون برون آرند وانجاکه لسع الحیه سبب در ازاله مضرت لسع کوشند ودر جمله انواع پس از
منع سبب بهر جنس چون چیزهای قابض الدم در گوش چکانند مع مراعات حرارت و برودت مزاج مثلاً اگر سبب باشد
وحرارت بود ماذوراذر سرکه بجوشانند واندکی کافور دران سرکه آمیخته بچکانند وآب لسان الحمل وآب خرفه که مشاد
اقاقیا دروی یار کنند همین عمل کنند والیضا انار صحیح راکه میخوش بود در سرکه بجوشانند وچون پخته شود آن را بفشرند وآب
بستانند وچند قطره بچکانند چون باز دارد واگر در مزاج حرارت نباشد آب کنند با همراه سرکه بجوشانند و بچکانند واگر
معتدل خواهند اندکی کافور درین کنند تا بیفزاید ولایخفی ان ماء الکراث یحبس الدم لانه من الکاویات **فصل**
در کسر الاذن اطلاق انکسار بر شکستن عضو غضروفی از آن است که بعضی حکم وی حکم استخوان کرده اند
اند ولعل ان یصطلح والا عند جمهور آن است که شکستن وکوفته شدن غضروف آن را رض گویند وشکستن استخوان را
کسر وسبب این مرض یا فرکه قویه است یا ضربه یا ضغطه که برسد **علاج** فصد کنند وطبع را نرم نمایند وصبر ومرد
معاث واقاقیا در آتینج وخیا ضماد سازند از آنجانب عضو که بدانجانب منکسر ومنقمع شده تا ضماد مذکور پوست را
سخت کند وعضو را بر هیئت اصلی باز پس گرداند مثلاً اگر انک را از داخل بسوی خارج بود ضماد بجانب خارج نهند واگر
بسوی داخل بود ضماد بجانب داخل نهند وانجاکه انک ریم الفتح بود واجزا از تبابن شود ضماد بهر دو جانب نهند
خارجهم وداخلهم وهرگاه کار بدانجا رسد که از موضع کسر خون مترشح گردد بهراندمال ارجمع لطم وقنه وزفت
وشمع وبیه بط مرهم سازند وبگذارند تا که نغر شود واین مرهم مخصوص باعضاء غضروفیست زیراکه غضروف عضو
صلب است بهر اندمال اینچنین عضو دوا نیز در غایت جفاف می باید تا وی را از صلابت حوالیش بحالت اول رد کند
فصل در التقاع الاذن یعنی بر آمدن گوش از بیخ واین را سه سبب است یکی جذب قوی دوم ورم حار غلط
علاج فصد کنند ومسهل دهند وپس از آن گوش را بر جای وی برند با اسفنج و بر فاده وعصابه بربندند
وتا سه روز نگشایند تا که مستحکم شود واگر پس از رد واستحکام الم باقی باشد برای سکون حرارت

وفي التقوانی

وبر بی عضو این قیروطی بمالند تا درد زایل گردد پیه لطلبستانند و بگذارند و با آب برگ خطمی و برگ اسبغول
و آب جرادهٔ کدو درهم مالند چنانچه متعارف است **فصل** در اورام بیخ گوش و این ورم ردیست
بهر انکه واقع شده است در عضوی رخو عددی که بسرعت قبول فضول مینماید و شدید الحس است و دماغ
متصل لهذا در اکثر مودی میشود بسرسام و اختلاط عقل و باشد که از شدت الم بهلاکت انجامد و همچنین است
حکم جراحات که درین موضع افتد و اسلم ترین اورام که درین جایگاه واقع شود آنست که بر سبیل بحران
نیک باشد **علامات** در دموی سرخی و گرانی و وجع متمدد لازم است و در صفراوی وجع لذع و سوزش
و عدم گرانی و در بلغمی نرمی ورم و گرانی و قلت حمره و در سوداوی صلابت ورم و قلت وجع **علاج** در جمیع اقسام تحسین
تنقیه بدن کنند بحسب واجب باسهال و فصد و بعد از تنقیه چیزها سرخی در دلشان که حار رطب بود ضماد سازند
اگرچه در ابتدا بود و از انچه بارد و رادع باشد احتراز نمایند بخلاف اورام که در جایگاه دیگر افتد که علاج وی در ابتدا
رادع است بهر انکه بن گوش مسحلیت فضلهٔ دماغ بدین جای میریزد پس اگر رادع بکار برند خوف است که ان فضله سوی
دماغ که عضو رئیس است بازپس گردد و انچه درین جا ضماد کنند از شبت و بابونه و تخم کتان است که با روغن گل و شمع
بسرشند و نیمگرم ضماد سازند و برگ کرنب با روغن زرد پخته همین عمل دارد و در اماس بحرانی در جذب ماده
کوشند تا ماده انجا بیشتر منجذب شود بهر حیله که ممکن باشد از محجمه بر نهادن و مریدن و اضمده محلله بکار داشتن
و انچه از اول با درد سخت باشد خرقه با آب خویش نیمگرم تر کنند و بر نهند و درد ساکن کند و هرگاه معلوم شود
که اماس ریم خواهد کرد و تحلیل نخواهد پذیرفت داروهای پزانیده بر نهند اما اگر اماس سوداوی بود در ابتدا چیزهای
سرد چون مرهم کافوری و آب عنب الثعلب استعمال توان نمود تا اماس زیاده نشود و رخصت باستعمال باردات
درین ورم بهر آنست که ماده سودا غلیظ است بزودی بردع نمی یابد و بسبب باردات ازدیاد هم نگردد
فصل در جراحت و شقاق گوش و این زحمت را قلاع الادن گویند و مرض مذکور اطفال را بیشتر افتد صغار را
جهت سستی جلد ایشان **علاج** میان دو شانه و سر بیخ گوش حجامت کنند و بهر تسکین حدت ماده
بشیر عورت بشویند تا مدة و زردآب که از لوازم این شقاق و سایر قروح است پاک شود و بعد از ان مرداسنگ
و فتیل نرم کرده بپاشند **فصل** در افتادن چیزها در گوش همه انچه در گوش افتد طریق استخراجش همانست
که در وجع الادن بهر استخراج آب ضبط یافته اما اگر سیماب در گوش افتد اکثر است که چون سر بدان جانب
کج دارند بسبب گرانی خود سیماب همان ساعت بیرون آید و باشد که قدری از ان سیماب در صماخ واصل
شود و محتبس ماند و بدان سبب اعراض ردیه چون تشنج و اختلاط عقل و ثقل عظیم در ان گوش پدید آید
و باشد که بصرع و سکته انجامد **علاج** بهر توسیع مجری روغن نیمگرم در گوش چکانند و سر بدان جانب

گردانیده بگندش وجند بیدستر و مانند آن عطسه آورند وچون عطسه آمدن گیرد بینی ودهان بگیرد تا قوت عطسه بباطن باز گردد وبدالسبب انچه درگوش باشد برون افتد **فصل** درحکة الاذن سبب خارش رطوبت بورقی است **علاج** آب آسپتین باروغن خسته زردالو وروغن بادام تلخ ومانند آن بیامیزند ودرگوش چکانند واگر افسنتین درسرکه بجوشانند وسرکه مطبوخ را باروغنهاء مذکور امیزند وبچکانند همان عمل کند **فصل** در رنجیدن ومتنفر شدن گوش از آوازهاء قویه واین را دو سبب است یکی آنکه قوه نفسانی بجملتها ضعیف شود فقط دوم آنکه قوه سامعه ضعیف گردد فقط ونسبت این مرض بحاسه سمع نسبت غمور است بحاسه بصر **علاج** تقویت دماغ کنند بدانچه بارها ذکر یافته از اغذیه وشمومات ومروخات وغیر آن

باب درامراض بینی نیمه بالای وی استخوانست ونیمه زیرین غضروف ومجری بینی تا مصفاة که از اعظم مشاشی گویند گشاده است واندر غشاء دماغ برابر این مصفاة منفذیست که بویها بدان منفذ بدماغ رسد وان دو فزونی که از پیش دماغ بیرون آمده است برشکل سرهاء پستان وطبیبان از احلیلی الثدی گویند بویها را حس کند وایضا فضلات دماغ ازین منفذ مندفع شود بخارج وازهر دو سوراخ بینی دو منفذ دیگر بکام اندر گشاده است جهت تنفس واستنشاق هوا وتصفیه آواز لهذا در زکام ونزله بسبب فروآمدن رطوبات درین دو منفذ آواز گرفته میشود وهمچنانکه او سبحانه بینی را زینت وجه ساخته حس بویائی وتصفیه صوت نیز بوی مفوض داشته تبارک الله احسن الخالقین واین باب مشتمل است بر یازده فصل **فصل در خشم** ووی آنست که حس بویائی مفقود شود وباطل گردد پس انچه مولودی بود لا علاج است وانچه عارضیست بحسب سبب منقسم میشود بر هفت **قسم** اول آنکه در مجری بینی گوشت زاید غددی بروید وهوا که بروایح متکیف شده بآله شم میرسد واصل نه دهد واین را **بواسیر الانف** گویند وفزونی مذکور اگر سپید بود وبی درد باشد علاجش آسانتر است واگر سرخ وکمد بود وبا درد شدید علاجش متعسر خاصه اگر زرداب بدبو از وی سایل شود واین فزونی گاه باشد که بدان حد رسد که قصبه بینی پر شود وگاه بدان درجه گراید ازاطالت که از بینی وحنک برون سر آید ودرین هنگام ویرا **علق** نامند **علاج** نخستین رگ زنند وبر مواضع مناسبه حجامت کنند وبعده اسهال حب ایارج وپس از تنقیه از زنجار واشنان قصارین ومرکه هر سه مساوی بود مرهم سازند وفتیله بدان آلوده در بینی درارند اما قبل از تنقیه استعمال ادویه حاره بران موجب افزونی علت است لانجذاب المواد الیها پس اگر ازین تدبیر منقلع شد وبالکل فانی گشت فهو المراد والا دواء تیزتر بکار برند مثلا توبال نحاس وقلقدیس وزرنیخ احمر با سرکه امیزند وفتیله آلوده بر فزونی نهند که کار آهن میکند واگر امر بغایت صعب بود وازین دوا نیز بهبود نشود دستکاری کنند ودستکاری بر دو نهج است یکی آنکه فزونی مذکور را بخراشند دوم آنکه قطع نمایند باهن اما طریق خراشیدنش نیز بر دو وجه است یکی آنکه بآلتی انبوبیه مانند که مخصوص باین کار است وجراحان میدانند بخراشند تا که متقرح شود دوم آنکه اسپ رشته بافند ذوی العقود یعنی گره دار وسر این رشته در بینی در آورند بالته

مرتی ادبی

سرنا که مهیا باین کار است و از حک برون ارند پس این رشته را همیکر دانند مانند مقتار رباب
مرور عقود در رشته کوشت زاید تمامه متفرح شود و بعد از انکه این قروحی دور شود بالا انبوبه مانند یا باین رشته هر
چونکه باشد باید که مرهم زنگار استعمال نمایند تا انچه کوشت زاید باقی بود بالکل فانی شود و پس از ان مرهم
اسفیداج بکار برند تا مندمل کردد اما طریق قطع باهن آنستکه بیمار بر کرسی نشیند مقابل چشمه
افتاب و جراح سوراخ بینی وی از دست چپ بکشاید و از دست راست بکارد باریک تیز کوشت افزوده را
ببرد هر قدر که تواند ببرد و در قطع مبالغه کند تا کوشت زاید هیچ نماند و اگر در عمق بینی چیزی از ان کوشت زاید باقی باشد
رشته شعریه مذکوره بعمل ارد تا ما بقی منقلع کردد و پس از انقلاع ادویه اکاله مجففه بکار برند و طریق آن است
که انبوبه رصاص یا اصل ریشه بستانند و بالای وی پارچه به پیچند و بالای آن ادویه اکاله طلی سازند پس آن انبوبه با اصل
ریشه را در بینی درارند تا مقصود حاصل شود و لیکن بسبب تجویف انبوبه و تخلخل ریشه موضع نفس برکشاده ماند
قسم دوم انکه در مجری بینی عارض شود و ورم نرم ملایم عظیم الحجم مع رکهای باریک بسیار لهذا این ورم را کثیر
الارجل کویند و لفاسح نامند جهت مشابهت به بودن پای روبیان زیرا که پای مذکور هم نرم و ملایم میباشد
و پایهای باریک بسیار دارد و نه اورا خار است و نه استخوان و صاحب کامل کفته که پای روبیان را
چون کسی خواهد صید کند پای مذکور از پایهای خود سوراخ بینی خود نهد میبازد مانند این ورم و بدین تشبیه
باین نام مسمی کشته و از خواص این ورم است که چون در داخل بینی پیدا شود رکهای سرخ و سبز ممتاز
مانند پای پای روبیان در خارج بینی پدید همی اید و کاه باشد که متقرح شود و ورم و زرداب
و رطوبت از وی سایل کردد و کاه باشد که این ورم بسرطانیه کراید و شکل بینی را فاسد سازد و نشان
انکه بسرطانیه مایل شده است ان است که سخت تر شود از انچه که بود و درد نسبت بسابق کمتر کردد و رکهای
ان موضع همه سبز شوند و کشیده کردند و در باطن بلکه چشمها تمدد محسوس **علاج** تنقیه دماغ کنند بحبها و ایارج
و بر ورم طلی نمایند حصص و مرزوفا و رطب و عکر زیت و مرداسنج با لعاب حلبه یا بزر کتان
سرشته و این ادویه طلی میکنند تا که ورم نرم تر شود پس شرط زنند بموضع و خون برارند یا علق چسبانند
اما انچه سرطانی بود باید که در علاج وی متعرض باهن نشوند و ادویه اکاله نیز دور دارند زیرا که اگر ورم
سرطانی متقرح بود اندمال متعسر است و باشد که از شدة الم موجب کردد بورم حجاب دماغ و هلاک
سازد پس واجب است که بر ورم سرطانی بهر تقلیل صلابت ورم قیروطی نهاده دارند و بوسته
و برای تنقیه سودا معجون نجاح با طبیخ افتیمون همیدهند **قسم** سوم انکه خلط غلیظ لزج در مجری بینی

بارچه

فرو آید از دماغ و بند سازد مجری را بموضعی که هوا از برآید تن نتواند رسید پس آن خلط همانجا منعقد شود
و از غایت غلظت و صلابت چنان نماید که گویا گوشت زاید است یا غده و علامتش آنست که در
مقدم سر متصل بمنخرین گرانی یابد مریض علاج بتلطیف خلط مطبوخ اصول دهند و بعد از آن برای استفراغ
حب ایارج و قوقایا بکار برند و در طبیخ انجیر عسل و مری آمیخته غرغره کنند و پس از گشادن سده و جریان خلط
آب چغندر و آذان الفار و سداب در بینی چکانند و بطبیخ بابونه و مرزنگوش و شیح انکباب نمایند قسم چهارم
آنکه مجری بینی در اصل خلقت تنگ و ضیق آفریده شده باشد و بدان سبب باندک چیزی که از دماغ نازل شود مجری
مسدود گردد و علامتش ظاهر است علاج تنقیه دماغ کنند و برای محافظت دماغ تا فضله در وی جمع نشود و
بر خیشوم نریزد بر استعمال اطریفلات مداومت نمایند قسم پنجم آنکه خلط غلیظ لزج در سوراخهای مصفاة
بپیچد مانع نفوذ هوا شود بداخل و مصفاة استخوان نرم متخلخل است که سوراخهای دارد مانند اسفنج
و این استخوان بر وجه راتبی تشبیه بتحلیلی الذی موضوع گشته و منفعت سوراخهای آنست که هوا بمحل حس
رسد و ایضا فضول مخاطیه مستفرغ شود و فایده انعطاف و پیچدار بودن این سوراخها مانند سوراخهای
اسفنج آنست که هوا استنشاق بسبب لطافت ریح دفعة بآله حس نرسد بلکه اعتدال گرفته واصل گردد
و بدان سبب دماغ را برودت هوا ایذا نرساند و علامت این قسم آنست که منخرین گشاده باشند یعنی
مسدود نبوند و با وجود انفتاح هیچ فضله از بینی بر نیاید زیرا که سده که منع فرو آمدن فضله میکند در جهت
بالای منخرین بالاتر است و درین مرض کلام متغیر میشود و چنان محسوس میگردد که از بینی سخن میگوید اما
عند التحقیق تغیر کلام نمیشود تا که در مجری که ما بین بینی و دهن است سده نیفتد چنانچه در ابتدای این
فصل در شرح بینی مذکور شد و قال ابن سرافیون فی کناشه اذا بطل الشم فانظر هل یتکلم العلیل
من انفه فان کان فالعلة فی المجری لا فی الدماغ و ان کان الکلام علی حاله فالعلة اما فی المصفاة
و اما فی الدماغ علاج بعد تلطیف خلط و تنقیه دماغ ادویه مقطعه ملطفه چون شونیز و فوتنج و تخم حنظل
و بول شتر در بینی چکانند مفردة او مجموعة و ایضا بطبیخ ادویه ملطفه نطول سازند و باید که ایام تنطیط
دهن خود را بآب پر کند و سر را سوی پشت نگون سازد و نفس جذب نماید بعد تمام قسم
ششم آنکه ریح غلیظ در مجری بینی مسدود شود و مصفاة سالم باشد و علامت این قسم آنست
که چون علیل در بینی دم زند نفس بتصدیع برون آید و یک سوراخ بینی همیشه بند باشد علاج نخستین
تنقیه دماغ کنند تا ماده که مولد باد غلیظ است مستفرغ شود پس بفلفل و جندبیدستر عطسه آورند
و بر بخار طبیخ کرفس و خردل و کمون و شیح و نمام و فوتنج و مانند آن هرچه محلل بود انکباب سازند

بما

وروغن بادام شیخ

روغن بادام تلخ با خردل و قدری بلیلۀ سپید آمیخته در بینی چکانند قسم هفتم آنکه عارض شود سوء مزاج در
مقدم دماغ و دران دو بطن که در وی است یمنه و یسره یا واقع گردد سوء مزاج در زایدتین که آلۀ بویایی است
وقال الرازی و هذا هو الخشم الحق و باید دانست که درین قسم کلام متغیر نمیشود و علامات سوء مزاج اربعه تفصیل
بیان کنیم اما آنچه حار بود لتقدم تدابیر حاره بران گواهی دهد و در مقدم سر و جبهه دریابد بیمار حرارت پس اگر مادیست
رطوبات پخته از دماغ نیز برون آید و آنچه بارد بود برآمدن رطوبات خام و قلیل المقدار از بینی شاهد دیست پس اگر سوء
مزاج مع الامتلاء بود در مقدم دماغ گرانی دریابد علیل و وجه برآمدن رطوبت قلیل المقدار در بارد ضعف دماغ است
از جذب غذا او عدم قدرۀ وی بر دفع فضول بالکلیه و این نوع بارد اکثر الوقوع است و آنچه یابس بود عقب امراض
حاده مجففه چون برسام گرم و مانند آن واقع و آنچه رطب بود تدبیرهای مرطبه گذشته بران گواهی دهد و آثار رطوبت
حالیه شاهد بود ساذج باشد یا مادی لیکن ساذج رطب بغایت نادر الوقوع است علاج اگر سوء مزاج ساذج بود
تبدیل مزاج کوشند فقط و اگر مادی باشند نخستین تنقیه ماده کنند بعد ازان در تبدیل متوجه شوند و چیزی که بدان تبدیل کنند
از اشربه و اغذیه و لخلخات و اطلیه و شمومات و مانند آنست که مضاد سبب بود که هو قانون العلاج و در استعمال
ادویه بیشتر عنایت بر مقدم دماغ مصروف دارند که مکان علت است و باید دانست که در نوع یبس و در شیخ
که عقب امراض حاده افتد طمع پذیرای علاج مرفوع است مگر آنکه مریض طفل بود و آنهم از جمله نوادرات است
فایده آنچه شارح بر سند نظر نوشته که سوء مزاج حار و یابس سبب تغیر و تشویش نمیتوانند شد نه موجب بطلان
محل تامل است کما لا یخفی علی فطن کیس فصل در فساد شم و مراد از فساد تشویش و تغیر است که در شامه افتد
و او را از مجری طبیعی بگرداند و این فساد بر سه قسم است قسم اول آنکه حاسه شم روایح را بهیئت رایحه
بو کند و این را دو سبب است یکی آنکه در مقدم دماغ سوء مزاج عارض شود و بدانکه سوء مزاج گرم و خشک ازانکه
انفعال قوه شامه را متغیر و مشوش میسازد بوی نیک یا بد پیوسته همی دریابد و حال آنکه چیزی موجود نباشد و
باشد که شامه را بسبب تشویش کیفیتی لاحق گردد که چیزهای خبیثه را خوش دارد و از اشیاء طیبه کاره شود
اما سوء مزاج بارد و رطب تا که ضعیف اند سبب دیگر تغیر میتوانند شد و درک نمیکند شامه مگر بیک رایحه را
طیب بود یا منتن و اگرچه موجود نبود لیکن این دو مزاج قوی باشند باطل میسازند شامه را بالکل و سبب خشم میگردند
و هیچ بوی موجوده مدرک نمیشود و علامت سوء مزاج اربعه در خشم مذکور شد علاج تبدیل مزاج نمایند
و سبب دوم قسم اول آنست که در مقدم دماغ خلط ردی حاصل شود و شامه بوی آن خلط احساس
کند پس اگر این خلط کثیر المقدار است یا بکیفیت فاسده قویه متکیف حس وی در شامه لازم میباشد
و اگر قلیل الکمیة است و اضعف الکیفیه محسوس نمیشود بوی آن خلط مگر آنگاه که بشمیدن چیزی

خارجي قاصد گردد ان و ظاهر است که مشموم خارجي به هر رايحه که باشد اما شامه درک نميکند مگر رايحه همان خلط را لقربه و مجاورته فايده و استدلال بر نوعيت خلط از رايحه توان کرد مثلا اگر همچون رايحه فلفل و سنبل محسوس همیشود خلط حار است و اگر رايحه عفونت مشموم گردد خلط عفن و اگر رايحه دي نداوه و تري مدرک شود خلط خلط بارد و اگر بوي ترش همي دريابد خلط سوداوي علاج تنقيه دماغ کنند از خلط مذکور بحبوب و غرا و غر مناسبه و جز ان قسم دوم آنکه از بانجر بوئيهاي مختلف شميده شود و سببش آنست که در مزاج مقدم دماغ اختلاف واقع گردد از مواد مختلفه الکيفيه علاج تنقيه دماغ کنند و تعديل مزاج وي نمايند قسم سيوم آنکه بعض بوهارا شامه حس کند و بعض را نه و اين قسم ثالث بر دو نوع است نوع اول آنکه چيزهاي خوشبو را دريابد و اشياء بدبو را حس نکند و سبب ان آنست که در مقدم دماغ يا دران دو فروني که آله شم است ماده عفنه حاصل شود يا در اقصي بيني قرحه متعفنه پديد آيد و بر مدت شامه بدان الفت گيرد و از انفعال باز ماند پس هر چه مضاد عفونت بود محسوس شود و با شياء منتنه منفعل نگردد شامه علاج نخستين تنقيه دماغ کنند و اگر قرحه بوده باشد تدارک وي نمايند و بعد از ان چيزهاي خوشبوي که تيز بود چون مسک و قرنفل و مانند ان بوسته بويند و در بيني چکانند نوع دوم آنکه چيزهاي بدبو محسوس گردند و بوهاي خوش مدرک نشوند و سببش آنست که در مقدم دماغ يا دران دو فروني ماده شيرين طبيعي دموي يا بلغمي جمع آيد و بدانچه در نوع اول گفته شد شامه از ادراک رايحه وي باز ماند پس بالضرور چيزهاي منتنه محسوس شود زيرا که مضاد آنست که شامه بدان الفت گرفته و اشياء طيبه مدرک نگردد بهر آنکه شامه بدان خو گرفته علاج بعد از تنقيه دماغ چيزهاي بدبو که گرم باشند چون جندبيدستر و شکينج و مرو جاو شير و کندش ببويند و در بيني چکانند فايده و شيخ و تابعان او برانند که آنجا که چيزهاي خوش محسوس شود و چيزهاي بد نه جندبيدستر سعوط سازند و آنجا که بدبو مدرک گردد مشک در بيني چکانند حاصل آنکه درين مقدمه قول صاحب اسباب مناقض کلام شيخ و تابعان وليست اما شارح عليه الرحمه در تطبيق اين دو قول مختلف چنان مقرر ساخته تا نزاع عرضي استقرار نيافته بر قول شيخ عمل بايد کرد و پس از آنکه متمکن و مستقر گردد تدبير همانست که صاحب اسباب ضبط کرده کما هو راي الرازي

فصل در بثور بيني گاه باشد که اندرون بيني بثره بر آيد از فضله بلغمي يا سوداوي و بواسطه حرارت باطن آنچه لطيف است تحليل يابد و باقي غليظ متحجر شود و نفس را مزاحمت کنند و کذلک اندفاع فضول مخاطيه را علاج تنقيه دماغ کنند بحسب ماده پس به هر تليين بثور موم و روغن بران نهند و آب گرم استنشاق کنند تا ماده تحليل پذيرد و اگر باين قدر تحليل نيابد بشرط زنند بمبضع اگر ممکن بود و مرهم اکاله چون مرهم اخضر استعمال نمايند تا بالکليه فاني شود بعده بمرهم اسفيداج مندمل سازند

و باید که در علاج این مرض سستی نکنند که در اکثر مودی میگردد بناصور **فصل** در قروح بینی و این بر سه قسم است
یکی آنکه رطب بود و سببش رطوبات فاسده اکاله است که از دماغ بدین جایگاه نازل شود **علاج** تنقیه دماغ
کنند تا ماده موجبه مستفرغ شود بعده مرهمی که ساخته باشند از اسفیداج و مرداسنگ و خبث الفضه و اسرب
سوخته و روغن گل استعمال نمایند **دوم** آنکه یابس باشد و این قسم اکثر الوقوع است و از اخلاط محترقه حادث شود
علاج بهر تدهین الف روغن نیلوفر و پیه ماکیان و لط بمالند و مرهم ابیض و قیروطی که از موم زرد و روغن بادام تلخ
و روغن بنفشه و مغز ساق گاو ساخته باشند و بلعاب بهدانه درهم زده استعمال نمایند یعنی موم را در روغنها
بگدازند و اندکی لعاب مذکور در وی آمیزند و نیک درهم مالند **سیوم** آنکه قرحه لطول مدة یا از رطوبات متعفنه بعفونت
انجامد **علاج** نخستین خرلق ابیض و حرف علی السویه سایند و در بینی دمند و پس از آن ببرگ انگوری قرحه را بشویند
و مره بار ریک ساخته اندر دمند تا چرک تمامه پاک شود بعده ادویه مجففه استعمال نماید **فصل در رعاف** یعنی برون
آمدن خون از بینی و این مرض بحسب سبب بر سه قسم است **یکی** آنکه بحرانی باشد و علامت وی آنست که
در امراض حاده و تبهای گرم و در روزهای بحران که ایام باحوری گویند حادث شود و این چنین رعاف را
بند نباید کرد زیرا که ماده مرض مندفع میگردد اما هرگاه سیلان خون مفرط شود و خوف سقوط قوت باشد
حبس واجب است و تدابیر حبس در اقسام آینده بتفصیل گفته آید **دوم** آنکه خون حدة گیرد و بدان سبب دهن
رگها باریک اندرون بینی واقعند بگشایند و علامتش آنست که غلبه صفرا گواهی دهد و خون اندک اندک
براید و بغایت رقیق باشد **علاج** قبل از سقوط قوت رگ قیفال زنند از دستی که محاذی منخر سیل بود
و باید که فصد باریک کنند و خون بتفاریق بیرون آرند زیرا که غرض از معالجه این قسم جذب خون است بجانب
مخالف مع ابقاء قوت و بعضی بر آنند که فصد وسیع باید کرد از هر دو دست و یکبارگی خون بسیار باید
برآورد تا که غشی افتد و بواسطه وقوع برودة و غلظه در خون منقطع شود رعاف و پوشیده نیست که خون
بافراط گرفتن و غشی واجب گردان و فتنی جایز است که تدبیر دیگر سود ندهد و فصد ضیق و اخراج خون بتفاریق
مفید نیفتد و بالجمله از اشربه و اغذیه و جز آن هرچه تسکین حدة خون کنند بکار برند مثلا شراب کدو و شراب
عناب و شراب ریباس بنوشند و طفیشل و برنج با عدس احمر تناول کنند و آب سرد مثلوج بر سر
ریزند و بنوشند و اندر آن غوطه زنند و در بینی کشند و گلاب و صندل و کافور بر پیشانی طلا سازند و باید
دانست که آب بادروج در بینی چکانیدن حبس رعاف میکند بالخاصیه و کذلک آب پودنه و
سرگین خر مانند کافور و الیفا باذروج و کشنیز و کرداسیا و کندر و صبر و دم الاخوین و شب یمانی باریک سازند

تا همچو غبار شود و بدارند پس فتیله از کاغذ یا پارچه لب زنند وان فتیله را در عصارهٔ سرگین خر تا در سپید ع
برضه بیالایند بعده در ادویه مذکوره در آورده در بینی نهند و باشد که این ادویه مسحوقه را با نوبه در بینی دمند
واگر خانه عنکبوت در سیاپی ترکنند و بغبار الرحی بیالایند و در بینی دارند قطع رعاف کند بسرعت و للنظر
عصاره سرگین خر تنها در بینی بیزارم مجرب یافته است و بستن و مالیدن بازو وران و بستن و مالیدن اذنین و خصیتین و
تدبیر در قطع رعاف اثر تمام دارد لیکن چنان باید بست که درد کند و ایضا بر نقره یعنی پس سر محجمه نهادن مقدار
و تعلیق محاجم بر جگر اگر منخر همان جانب سیل بود و بر سپرز اگر از منخر انجانب باشد سودمند **فایده** در کیفیت بستن
بازو وران جالینوس و این سرافیون برانند که دست را از بغل تا کف دست و پای را از بن ران تا قدم تمامه باید
و در بستن شروع از بغل و بن ران باید کرد و رازی میگوید که اینچنین بستن خطاء عظیم است باید که اصل عضو را بر بندند
مثلا بازو را متصل بغل و پای را متصل بجالت یعنی بن ران بر بندند فقط و ما اسفل وی را همچنان گذارند بهر آنکه خون
که با بیجانب منجذب شود میل باسفل کند و جای یابد و اگر عضو تمام بسته باشد اماله ناقص شود و باشد که از بیجا جای نا یافته
بازگردد و آفت قوی انجا بد بهر تقدیر اگر بدن از خون ممتلی بود قول رازی البته اختیار باید نمود **سیوم** آنکه رگها
و شریانها که در غشاء زیر دماغ که مسمی است بشبکیه مشیمیه واقعند از شده امتلاء خون بکشایند در رعاف افتند
و علامت این قسم آنست که نخستین صداع شدید حادث شود و در روی و چشم سرخی پدید آید بعده رعاف
عارض گردد و باید دانست خون بحفر شدید آمی براید یعنی بدفق و ایضا رقیق و سرخ خالص و گرم بود لوان دار
که نشر یافته است اکنون بدانکه این نوع رعاف در اکثر امر عارض میشود عقب مرض حاد یا عقب سقطه و ضربه
که بانشقاق عروق انجا مدود در سقطه و ضربه اعراض فساد دماغ چون برسام و دوار و سکته و سبات نیز
از لوازمات رعاف است و باشد که بسبع افعی موجب این رعاف شود نعلیان الدم و احتداده **علاج** ادویه
کاویه یعنی چیزی که گوشت را بخورد و عضو را بسوزد و خشک کند و خشکریشه آرد چون زاج و زنگار و مانند آن ازین
استعمال نماید تا باشد که بند شود و قال الشیخ و یجب ان یستعمل هذا بالاحتیاط فانها یحدث خشکریشه
اذا سقطت حدثت شرا من الاول و قال الرازی و احسب ان الذی یحتج فیه بهذا العلاج هو ما یکون
من انفتاح العروق لا من الشر ایکن و لعل انحاءه من انفتاح العروق ایضا انما یکون بعد استفراغ الدم الکثیر
تبحیث یعنی علاج العلیان **فایده** گاه باشد که در امراض دماغی احتیاج برعاف آوردن شود و تدبیر آن
آنست که کندش و میویزج و فرفیون بکوبند و بزیره کاو بسرشند و شیاف سازند و اندر بینی در ارند و
متقدمان آلتی ساخته اند بهر این کار اگر خواهند و برا کار فرمایند **فصل** در **بخر الانف** یعنی بوی بد آمدن
از بینی و این مرض را سه سبب است **یکی** آنکه لواتشر متعفنه یا قروح مزمنه متعفنه در بینی باشد
و علاج وی بتفصیل بیان یافته **دوم** آنکه بخارات عفنه از نواحی سینه یا شش یا معده متصاعد

شود و در حلق

شود و در حلق گرد آید و از ان دو ثقبه که از بینی باقصی الفم رسیده است بسوی بینی نافذ شود **علاج** تفحص کنند که اخلاط متعفن که از وی بخار متصاعد میشود در کدام عضو است پس تنقیه ان عضو کنند و بعد از تنقیه خلط که ماده علت است بهر تبدیل رایحه که در بینی مستقر شده شراب ریحانی در بینی کشند و سنبل و سعد و عود تنها یا مجموع باریک ساخته در بینی دمند و باشد که این ادویه را بشراب آمیزند و فتیله سازند و اندر نهند **فایده** شراب ریحانی صرف خوشبو را گویند و صفت وی آنست که قرنفل و جوزبوا و دارچینی و کبابه و عود و لسان الحمل و بادرنجبویه در طلا اندازند و در خم عصیر افکنند تا خوشبو شود **سیوم آنکه** رطوبت عفنه در همه دماغ یا در مقدم آن یا در انجا که متصل بینی است گرد آید و رایحه وی بسوی بینی گراید **علاج** بهر تنقیه دماغ حبوب منقیه و ایارجات دهند پس از ان سکنجبین بزوری و رغوه خردل غرغره کنند تا جلا دهد و قطع رطوبات عفنه نماید و بعد ماشرای که سنبل و قرنفل و گل سرخ جوشانیده باشند غرغره نمایند و عطسه ان افاویه مذکوره یعنی سنبل و جز آن باریک ساخته در بینی دمند **فصل** در رض الانف یعنی کوفته شدن بینی و تحقیق اطلاق لفظ رض و انکسار در انکسار الاذن مذکور است **علاج** اگر کوفتگی خفیف بود میل غلیظ یعنی آنکه در بینی در آرند و بلندی و پستی راست کنند و از خارج نیز بدست اصلاح دهند تا که بهیئت اصلی باز آید پس صبر و معاف و اقاقیا و مر باریک ساخته و بلعاب اسبغول سرشته و بر کاغذ طلا کرده لکاغذ بر چسپانند و اگر مرض اشد بود و در غضروف بینی شکست راه یافته باید که بتعجیل فصد کنند و ماده را از انجانب بازگردانند تا از ورم ایمن شود و بهر حفظ مزاج دماغ اطلیه و اضمده سرد بکار برند نیز تا مبادا از وجع مقارن حرارت در دماغ راه یابد و لیسام انجامد و پس از اماله و حفظ مزاج بهر تسویه الف آلتی که مسمی است بمفتاح الرحم در بینی در آرند و بتدریج بگردانند تا اجزای بینی که اندرون سو افتاده باشد بجای باز آید و بعد از ان چوب باریک بستانند و بالای وی پارچه بپیچند تا همچو فتیله شود و حجم این فتیله را بمقدار تجویف بینی باید پس اقاقیا و معاف برین طلا نمایند و اندر بینی گذارند و بعد از در آوردن فتیله اجزای بینی را از بیرون نیز اصلاح دهند و ببندند تا که نغز شود فتیله را نهاده دارند و طلا که در کوفتگی خفیف گفته شد بر ظاهر بینی استعمال نمایند **فایده** انسداد بینی زمان طویل باد خال فتیله مذکوره باشد که بنفس تنگ انجامد و بدان سبب بیمار مضطر شود پس بهتر آنست که از رصاص یا مس انبوبه سازند یا اصل ریشه بستانند و بالای ان انبوبه یا اصل ریشه پارچه پیچیده و ادویه مذکوره طلا نموده بعمل آرند تا هم مطلوب حاصل شود و هم بواسطه کاواکی انبوبه و اصل ریشه بفراغت تواناند **فصل** در **عطاس** یعنی عطسه بسیار آمدن و بدانکه عطسه مر دماغ را چون سعال است مر سینه را و جنبش خارجیست یا داخلی و اگرچه عطسه بواسطه دفع موذی از دماغ موجب حفظ ولیست لیکن ازدیاد آن باعث افتهاست لهذا شارح میگوید که ربما بهیج رعافا شدیدا و ربما یبلغ فی الحمیات و ما یشبهها الی حد یسقط القوة خصوصا در ابتدای زکام و در ابتدای تبها و کسی را که ناشت بد دماغ او گرم شود و کسی را که در سینه وی ماده بسیار بود و کسی را که خون از بینی بسیار آید زیانکارتر است اما کسی را عطسه سود دارد

یکی آنکه در سر بخاری اندک یا بادی یا خلطی خفیف باشد دوم آنکه در دماغ ماده پخته باشد لهذا در آخر زکام شده
است و اگرچه ماده غلیظ و لب یار بود چون پخته باشد و عطسه آید دلیل قوت دماغ بود از آنست که نزدیک بمرگ
عطسه نیاید زیرا که دماغ ضعیف شده باشد سیوم زنان را در وقت زادن بر بیرون آوردن بچه و مشیمه یاری دهد **علاج**
هرگاه عطسه از حد متجاوز شود و مطلوب بود و خواهند باز دارند روغن گل خوشبوی و روغن بید در بینی کشند و آب
شیرین نیمگرم بر سر ریزند و روغن نیمگرم در گوشها چکانند و به تا گوش مالند و حنو گرم بیاشامند و بالش گرم کرده در
زیر قفا نهند و دست و پای و چشم و گوش و کام بمالند و لفر بابند تا بر لب بغلطد و بگردد و تفکر و مشغولی بمهمات
و صبر کردن و سیب بوییدن در باز داشتن عطسه یاری دهد و لازم است که از دود و غبار و بخار آن هرچه باعث
بر عطسه میشود احتراز نماید **فایده** اگر عطسه بکودک باشد گرده گوسفند بر آتش بریان کنند و آب که از وی بچکد
بستانند و بینی کودک اندر مالند یا بچکانند **فصل در جفاف الانف** بدانکه خشکی بینی را سه سبب است یکی حرارت
شدید که رطوبت را خشک کند چنانچه عارض میشود در حمیات محرقه دوم یبوست شدید که با فنای رطوبت انجامد
چنانچه عارض میگردد در تپ دق سیوم خلط لزج که در خیشوم بچسپد و همانجا خشک شود از حرارة هوای
مستنشق و بواسطه انسداد مجری رطوبات که از دماغ فرو می آیند و بینی را تر میدارند باز مانند و بالضرور جفاف افتد
علاج آنچه از حرارت بود بهر تبرید مبردات نوشند و روغنهای سرد در بینی چکانند و از اطلیه و اضمده و اغذیه
هرچه بارد و رطب بود بکار برند و آنچه از یبوست باشد بهر ترطیب مرطبات استعمال نمایند و روغنهای رطب
بچکانند و شیر پستان بر پیشانی دوشند و آنچه از لجوج خلط بود در خیشوم تلیین وی کنند بتقطیر ادهان
والعبه در بینی و بشرب مرطبات تا که خلط مذکور استعداد خروج پیدا کند پس استحمام سازند از آبه غراغر و
نطولات و نشوقات **فصل در حکة الانف** باید دانست که خارش بینی بر دو قسم است
یکی آنکه استنشاق هوای سرد حرقه لذاعه در یابد آدمی در بینی و دماغ و اشک بیرون آید و سبب برآمدن
اشک آنست که از الم حرقه دماغ گرم میشود و رطوبات رقیق شده مستدعی میکردند اما حدوث حکه باستنشاق
هوای بارد آنگاه است که اخلاط حریفه در بطون دماغ مجتمع شود و بخارات حاره لذاعه از وی جدا شده از
راه بینی بیرون همی آید پس هرگاه هوای سرد مستنشق شود بواسطه سردی هوا که واجب میکند احتقان بخارات
در بینی محتبس مانند و پدید آکنند حرقه شدید و گاه باشد که ماده در دماغ نبود بلکه در محل دیگر باشد و از آنجا بخارات
متصاعد شود و بنهجی که گفته شد احداث حکه نماید **علاج** تعدیل مزاج دماغ و بدن کنند و مشروب مستفرغ نمایند آن
خلط را بمنقیات مناسبه و پس از تنقیه از صندل و گلاب و روغن گل لخلخه سازند و بو بیند و آنجا که
بخار را بدن متصاعد شود اطریفل کشنیز سودمند تر باشد اشیاست **دوم** آنکه خارش و حرقه بینی موقوف بر
استنشاق هوای بارد نباشد و سبب این قسم یا نزله و زکام حاد است یا بثور یا مقدمه رعاف یا مقدمه جدری
و نزول آنها بر ازاله سبب موقوف است بحسب وی تدارک کنند اما آنجا که مقدمه رعاف بود و حمره در وجه و در بینی همچون

جهیدن برق محسوس شود رگ قیفال زنند **فصل** در تدبیر برون آوردن چیزی که به بینی اندر مانند
باید که داروهای عطسه آور چون کندش و خربق سپید و پلپل و جند بیدستر و خردل کوفته بیخته بپر مرغ بر
گیرند و به بینی اندر کشند یا با نوره بدمند و سوراخ دویم را که خالیست بگیرند و از سوی دهان نفس فرو کشند تا چون
عطسه آید بقوت عطسه انجیر برون افتد و عاقرقرحا و سداب و فنجنشی و صبر نیز عطسه آرد و پوشیده نیست که در بعض
جا احتیاج بعطسه آوردن میشود اما مردم محرور را ازین اشیاء حاره احتراز اولیست فایده بیان نزله و زکام هر چند
مناسب این مقام بود اما بتبعیت صاحب اسباب در امراض سر گفته شد فی اواخر الفصول بعد ذکر الاختلاج وفتح باب
در امراض زبان و دهن و بیان هر یک مرض بفصل علیحده کرده آید و دهن که مجری وی نخستین عضو آلات غذاست
فایده اش ظاهر است اما زبان مولف است از گوشت سپید و شراکین و اورده و اعصاب و مجری وی
از خون رگها و شریانهاست و در بیخ زبان قطعه گوشت غدولیست که لعاب و آب دهان ازان خیزد و زبان تر
دارد و بمطعوم مختلط شود و اگرچه زبان دو شاخست لیکن بهر آنکه در یک غلاف است بضرورت یکی
نماید و منفعت زبان که گفت فضیلت را از انسان است هویداست **فصل در ورم اللسان** و اماس
زبان بر چهار قسم است **یکی** آنکه دموی بود و علامتش سرخی زبانست و کمودة آن و احساس وجع
مدد در روی و لعاب اندک اندک آمدن **علاج** رگ زنند و بمطبوخات و لقوعات مناسبه طبع را نرم کنند
و اگر از بزرگی اماس مجری مری بهم آمده باشد و هیچ فرو برده نشود بهر تلیین و حقنه لینه بکار برند و پس از تلیین
بهر ردع ماده بعصاره کاهو و کاسنی و عنب الثعلب و مانند آن که بارد قابض بود غرغره کنند و الضا خرفه بدین عصارات
آغشته بر زبان نهند و پس از آنکه زمان ابتدا در گذرد آب کاکنج و آب کرنب در لعاب تخم کتان آمیخته استعمال
نمایند و نزدیک با نحطاط در طبیخ بابونه و اکلیل و بنفشه و لب خیارشنبر آمیخته تغرغر فرمایند و از اغذیه و اشربه مراعات
خون مرعی دارند **دوم آنکه** صفراوی بود و علامت وی زردی زبانست و درد و سوزش شدید و تا باشد
که تمام زبان منتشر شود **علاج** آنچه در دموی ذکر یافته در صفراوی همان بکار برند مگر فصد که درین قسم سودمند نیست
زیرا که خون بسبب رطوبت تسکین میدهد حدة صفرا را پس استفراغ وی باعث ازدیاد حدة و لذع میشود **سیوم آنکه**
بلغمی بود و علامت وی سپیدی زبانست و بسیاری سیلان لعاب **علاج** بحقنه قلیل الحدة و بمطبوخ مناسبه
طبع را نرم کنند و بعد از تنقیه با ایارج غرغره نمایند و عسل تنها یا با صعتر و ایارج آمیخته بر زبان مالند و مالیدن معجون مثرود
لطوس و سلیثا و سنجرنیا نفع تمام دارد **چهارم** آنکه سوداوی بود و علامت وی سیاهی زبانست و خشکی پوست
آن و آب دهن بغایت کمتر بودن **علاج** بهر تنقیه مطبوخ افتیمون دهند و پس از تنقیه غرغره فرمایند بطبیخ انجیر
و حلبه و تخم کتان روغن بنفشه و عسل و لب خیارشنبر آمیخته و باید که عصاره کاهو و کاسنی و کشنیز تر در دهن اکثر
بدارند بهر آنکه حدة زیاده نشود و لیسرطان نه انجی مدار استعمال ادویه حاره **فاید** و باشد که خوردن زهرها چون افیون
و فطر موجب تورم زبان گردد و علاجش در آخر کتاب گفته آید فی باب تدارک السموم و فطر بکسر فا سماروغ

بکبر فاسماروع است یعنی کمابت وابراکلاه ماران نیز کو بیند و وی اقسام است اما بدترین آن قطر است
وبدانکه سوء مزاج که بورم نه انجامد تدارک وی نیز بحسب سبب است مثلا اگر دموی بود رگ زنند و
آب انار الحماض و سرکه و گلاب مضمضه کنند و روغن بنفشه بادام و نیلوفر و کافور در دهان گیرند و کذلک
بر طبق هر سبب معالجه توان کرد باشیاء موافقه وانچه ساذج بود محتاج تنقیه نیست تعدیل کفایت کند
فصل در بطلان ذوق و فساد آن واین هر دو را القسم علیحده بیان کنیم قسم اول در باطن شدن ذائقه
و بطلان است که هیچ مزه محسوس نشود واین بطلان گاه بدان حد انجامد که در حرارت و برودت امتیاز
نتوان کرد یعنی حس لمس زبان نیز فتور پذیرد و پوشیده نیست که ادراک حرارت و برودت بقوه لمس
تعلق دارد و سبب این مرض آنست که در عصب خاصه لینه که بر زبان و سطح دهان مفروش است فضول
رطوبیه گرد آید و عصب اثر التشرب کند پس مسالک نفوذ قوه ذائقه مسدود شوند و تشرب و عدم تشرب
عصب فرق توان کرد در ورم و استرخاء رطوبی علاج بهر تلطیف و نضج فضول ماء الاصول نوشند و بعده
بایارج فیقرا و حب قوقایا دماغ را پاک کنند و ایضا غرغره سازند بطبیخ عاقرقرحا و مویزج و خردل و باید
انچه از استعمال مسخنات گفته آمد الگاه است که در مزاج حرارت نباشد اما اگر در مزاج گرمی بود سکنجبین عنصلی
و ترنجبین میل نمایند و ریباس و گل سرخ و سماق بجوشانند و در طبیخ وی سکنجبین یا ترنجبین یا مری امیخته غرغره نمایند
قسم دوم در فساد ذوق و وی عبارتست از تغیر و تغیر ذائقه بر دو گونه است یکی انکه طعمی از طعوم محسوس
همیشود بی انکه چیزی بچشند دوم انکه هنگام ذوق اشیا طعمی بر خلاف طعم ان چیز که بچشند محسوس گردد و ظاهرا
که در گونه اول قوه سبب است و در ثانی ضعف سبب زیرا که اگر سبب قوی است ذائقه مزه ان خلط را پیوسته همی
دریابد و اگر ضعیف است احساس طعم وی نمیتواند کرد مگر انگاه که چیزی بچشد بهر انکه هنگام چشیدن
ذائقه متوجه میشود بر غبت طبیعت و از انکه خلط مسببه در اجزای ولیست ادراک نمیکند مگر طعم همان
خلط را مثلا اگر سبب صفرا بود و قوی باشد دهان همیشه تلخ ماند و اگر ضعیف محسوس نشود تلخی
مگر انگاه که چیزی بچشند و بخورند هر چند ان چیز شیرین بود و قس علی هذا النوع الاخر و استدلال بر
نوعیت سبب بحسب طعوم است چنانکه تلخی دلالت میکند بر صفرا و شیرینی بر خون یا بلغم
حلو و ترشی بر بلغم حامض یا سودا و نمک بر بلغم شور علاج تنقیه بدن کنند بحسب ماده و انجس از ان دماغ
و دهان و زبان را پاک نمایند باستعمال غراغر مناسبه فصل در ثقل اللسان و وی انست که در کلام
تعذر افتد و ادای حروف اهجی که باید نمود نتواند شد واین مرض بحسب هشت قسم است یکی انکه سوء مزاج حار مفرط
در عضلات زبان افتد و رطوبات زبان خشک سازد پس تشنج استفراغی لاحق شود و ظاهر است که قدرت
کلام و افصاح حروف تمام موقوف بر اعتدال طول و عرض زبانست و علامت این القسم انست که زبان
لاغر و متشنج شود و تقدم حمیات حاده بران گواهی دهد علاج هر چند ازاله این مرض امکان ندارد در تشنج استفراغی

علم ثقل زبان

عام گفته شد لیکن بهتر آنکه با فتیح قوی‌تر نه انجامد و واجب است که چیزهای مرطب چون روغن بنفشه و کدو و بادام شیرین و لعاب
تخم مرو بهی و خطمی و بیه دانه و اسپغول و امثال آن استعمال نمایند و طریق استعمال مرطبات مذکوره آنست که در دهن گیرند و غرغره کنند
و بر زبان مالند و بر سر ریزند و ایضاً بر گردن و فقار و بیخ گوش دلک نمایند **دوم** آنکه عارض شود فالج یعنی استرخا در زبان خاصة و علامت
این قسم آنست که حواس و حرکات اعضای دیگر آخذ میکنند حس و حرکت از دماغ سالم و برجای باشند زیرا که علت فقط در زبان است **علاج** تحسین
تنقیه دماغ کنند و پس از آن فلفل و نوشادر و خردل و عاقرقرحا و صعتر و بوره و نمک بر زبان بمالند و مالیدن جید و ایضاً بطبیخ ابشار
مذکوره غرغره نمایند و بر هر دو مهره متصل به بیخ گوش داغ دهند و مهره را بتازی فلک گویند **سوم** آنکه حادث شود استرخا در زبان
بشرکت دماغ و علامتش کدورت حواس است و بلادت حرکات و استرخای زبان و سیلان لعاب پس اگر استرخا قوی بود
تکلم نتواند کرد علی الخصوص اگر استرخا ضعیف باشد در سخن تغیر و لکنت پیدا بود **علاج** آنچه در فالج عام گفته شد بکار برند و بادویه موافقه آنرا
بمالند و غرغره کنند **چهارم** آنکه رطوبت غلیظ در زبان گرد آید و محدث تشنج امتلائی شود یعنی تمدد پیدا کند و علامت این قسم آنست که زبان بسختی
ثقیل شود و بدشواری حرکت کند بحسب اراده اما حرکت وی بغیر اراده بسوی اسفل بواسطه مقاومت و ثقل ماده ضروریست پس اگر تمدد
مبدا او بود لسان وی کوتاهی و سطبری زبان است و اگر بخلاف مبدا او باشد لسان وی درازی آنست **علاج** تحسین تنقیه دماغ کنند بحبوب
و ایارجات و غراغر منقیه و پس از آن بهر تحلیل و نیز بس غرغره نمایند بروغن شبت و روغن بابونه و ایضاً بر قفا که منبت عصب محرک زبان است
آب گرم ریزند تا عصب را نرم کند و ماده را ترطیب دهد و برای استفراغ مهیا سازد و بهر تحلیل ماده اگر حس عضو ناقص روغن خسته زردالو بر زبان
مالند و در دهن دارند **پنجم** آنکه حادث شود ثقل اللسان و تنگی کلام عقب سرسام یا برسام که بسرسام انجامد و سبب حدوث وی عقب ورم
دماغ اندفاع فضولیست از دماغ بسوی اعصاب بسبیل بحران **علاج** آنچه مزمن شود دوا نمی پذیرد کذا قال الرازی فی الفاخره
اما آنچه حدیث العهد بود و با زبان نرسیده بدو بر شش آنست که بر زبان بمالند چیزی که لعاب آرد و ماده غلیظ قطع کند چون ملح اندرانی
و نوشادر و مانند آن **ششم** آنکه قصر و کوتاهی رباط که زیر زبان است سبب ثقل لسان شود و کوتاهی این رباط یا خلقی میباشند
یا اندمال قرحه که در آنجا افتد حادث میشود و این رباط گاه باشد که بطرف زبان ملتزق بود و بروی تا سر زبان بهمی که چیزی از سر زبان خالی از آن
رباط نبود و گاه باشد که سر زبان خالی باشد اما منبسط نتواند شد چنانچه باید و ظاهر است تا که زبان از دهن نتواند بر آمد و منقلب
شده تا کام نتواند رسید سخن بروفق مراد متعذر است **علاج** رباط مذکور را اندکی در عرض از طرف زبان قطع کنند بمبضع و در قطع احتیاط نمایند
که عمیق نشود زیرا که اگر قطع عمیق شود و شریان بکشاید پس خون منعصر گردد و باید دانست که قطع رباط همانقدر مطلوب است که زبان
از دهن بر آید و یا بعا خنک منقلب شده برسد فانه یکفی فی اطلاق اللسان و پس از قطع بهر حبس خون بر آکنند زاج مسحوق و مانند آن
و دیه بالسه **هفتم** آنکه حادث شود ثقل اللسان از ورم صلب خواه از ابتدا صلب بوده باشد و خواه منقلب شده بصلابت و باید که حجر حرارت
زبان مندمل شود در آنجا گاه تعقد پیدا آید و بدان سبب گرانی کند **علاج** بهر تلیین صلابت و تعقد استعمال نمایند العبه و شحوم و ادهان
هشتم آنکه عصبه محرکه زبان گسسته شود بواسطه ضربه یا سقطه که بر موخر سر افتد و بدین سبب ثقل اللسان پدید آید و لا علاج که **واصل**
در عظم اللسان و بدانکه بزرگی زبان گاه بدان میرسد که در دهن نمیگنجد زبان و ممتنع میشود یعنی از دهن بیرون می آید و لذلک مسمی است
به ادلاع اللسان و سبب این مرض رطوبات فضلیه است که از سر بسوی زبان افتد و اجزای زبان از آن تشرب کند **علاج** اگر آنجا
علامت حرارت پیدا باشد و رطوبت منتشره مایه خون بود نخستین رگ زنند و بعده مصل و حماض اترج و مانند این هرچه مقطع و مسیل
لعاب بود چون انار ترش و خلال بر زبان مالند و اگر حرارت نباشد و رطوبت منتشره رطوبت رقیقه بلغمیه بود استفراغ با ایارجات کنند

بسن نمالند زبان را نمک است که در تجربات با نوشادر که در سرکه یا در حبس آمیخته باشند فصل در استرخاء اللسان هرچند در اسباب ثقل
استرخاء زبان شمرده شد بتفصیل لیکن جهت بعض فواید زاید الفصل مستقله گفته می‌آید علاج زیر زنخ محجمه ناری نهادن و بخردل غسل
و مانند آن غرغره کردن مفید است و باشد که بگشادن رگ زیر زبان حاجت آید فصل در ضفدع و آن افزونی است صلب
غده مانند که در زیر زبان پدید آید و برنگ غوک ماند و لهذا ضفدع گویند و بعضی در وجه تسمیه گفته اند که شکل وی مشابه است بروس ضفدع
لهذا ضفدع نامند و بدانکه این افزونی است چون بزرگتر شود منع تکلم میکند و سبب این مرض یا بلغم لزج است یا خون که لطیفش تحلیل
رود و باقی صلب شده باشد علاج رگ قیفال زنند اگر خون غالب بود و مسهل دهند پس ادویه منقطعه ملطفه چون صعتر و زوفا و نمک نوب (?)
زنا (?) و ادویه اکاله چون نوشادر و زاج سوخته و زنگار و بیخ سوسن و قرنا با سرکه آمیخته بر ضفدع بمالند و آنجا که این تدبیر کفایت نکند علاج
دستکاریست و باید که بعد از برآوردن ضفدع بسرکه و آب مضمضه کنند و جراحت را اندک اندک باستعمال ملحمات و [illegible] در
آن دو شریان که زیر زبان است بعضی اره گرفته بیکسو برند تا بریده نشود زیرا که در قطع ایشان خوف هلاکت است بواسطه خون
بند ناشدن فایده و گاه باشد که در زیر زبان افزونی پدید آید نرم و در اندرون وی رطوبت غلیظ پر بود و چون از رطوبت پر را بشکافند
بیرون کنند بعد از چندگاه باز ممتلی شود و علاج وی از ادویه مذکوره حاصل آید اما نیکوترین تدبیر آنست که نخستین از مبضع بشکافند
تا رطوبت از وی بیاید پس پوست آنرا که خانه رطوبت است بمقراض بردارند باحتیاط مذکوره فصل در شقاق اللسان و این مرض
دو سبب است یکی آنکه حرارت مفرط بر دماغ مستولی شود و آن مزاج بطریق اعضاء عصبی بزبان متعدی گردد و بسبب اجتماع اجزا شق
پدید آید و از آنکه زبان عضویست نرم متخلخل شقاق منقوع میباشد بحدی که از خوردن باز میدارد و عند گشن چیزی ترش و نمک الم و قرحه عارض
میگردد لیته (?) و علامتش تقدم بحرانی است و آثار یبوست دماغ که بارها ذکر یافته شاهد بودن علاج اسبغول با قدری شکر در دهن دارند
و ماء الشعیر بنوشند و پالیچه غذا سازند و زبد الخیار و قیروطی از روغن بنفشه ساخته بر زبان مالند و از اشیاء ترش و تیز و نمک پرهیزند و در
اصلاح مزاج دماغ کوشند فایده زبدة الخیار آنست که خیار با درنگ را قطع کنند و بعض اجزا بر بعض بمالند تا کف پیدا کند و این
بسبب رطوبت و لزوجت بس در شقاق را سودمندترین اشیا است دوم آنکه اخلاط در معده گرد آید و بخارات آن از آن مر قصبه بر دماغ صعود
و زبان را منشق سازد و علامت وی آنست که آروغ دودناک آید و مزه دهن بحسب مزه خلط متکیف و احیانا خلط مذکور در قی برون
همی آید علاج تنقیه معده کنند بدانچه مناسب آن ماده بود و سپستان در دهن دارند و باقی از قسم اخذ نمایند فصل در جفاف اللسان
و این بر دو قسم است یکی آنکه حرارت و یبوست سبب بود و علامات وی زردی زبان است و خشونت آن و سایر علامات
صفرا پیدا بودن و یبوست حقیقی همین قسم و در حمیات محرقه عارض شود علاج لعاب بهیدانه بآب نیلوفر و سکر آمیزند و با لعاب
و در دهن دارند و اگر خیار و بادرنگ را مصمصه کردن سودمند است دوم آنکه خلط لزج غروی بر سطح زبان آید و حرارت اجزا
خشک نماید و این فی الحقیقه یبوست نیست لیکن از آنکه رطوبت نازله بر سطح وی غلیظ گشته است بسبب وی جفاف را
بزبان منسوب کرده اند و علامتش غرویه و لزوجه آب دهن است علاج چوب بید در [illegible] یا آب خربزه و سکر حرارت
نرم کنند پس بر سبیل آن چوب را بر زبان بمالند فصل در حرقة اللسان و این را چهار سبب است یکی حرارت فم معده دوم
دماغ سیوم تناول چیزها تیز یا تلخ یا شور چهارم انصباب خلط حار بر زبان علاج در جمله انواع صواب آنست
که چیزهای بارد چون شیره خرفه و کشنیز تر و لعاب اسبغول و بهدانه در دهن دارند و هر لحظه تجدید همیکنند و مغز
تخم خیارین و بادام و مغز تخم خربزه و مغز تخم کدو بر زبان بمالند و اگر خلط گرم سبب باشد اخراج وی نمایند باستعمال غراغر
و نوشیدن لعوقات ملینه و بدانکه حرقه از حرارت فم معده اکثر الوقوع است و چون چنین باشد بهتر تنقیه آن بنوشیدن
مبردات ضروریست و کذلک در آنچه از حرارت دماغ بود فصل در حکة اللسان و سبب وی حصول خلط حاره

شیره تخم کدو یا خرفه بمغز انبه بهتر باشد و لعوق ... تخم خرفه بربرو (?)

مشورک (?)

تر و لذاع است در زبان خواه این خلط از دماغ ریزد خواه از معده یا بدن بسوی زبان مرتقی گردد
و علامت این آنست که زبان سرخ شود و آدمی از خاییدن زبان بدندان باز نتوان ماند و چون آب گرم مضمضه
کند خفت او وی نماید و استراحت پدید آید علاج نخستین تنقیه خلط نمایند و پس از تنقیه بهر تسکین لذع و تلیین جلد
زبان و ترطیب ماده و تهیه آن بر تحلیل مضمضه کنند با آب گرم و بعده بهر تبرید شیر اندکی شکر آمیخته تمضمض نمایند و عقب آن
بهر اجتماع تسکین و تبرید و تلیین و تقطیع و تحلیل مضمضه فرمایند بسرکه و روغن گل و بدانکه هلیله زرد خاییدن و بر زبان مالیدن
در استفراغ مواد حاره که در زبان باشد نفع تمام دارد فصل در تقشر که بزبان و سقف حنک و شدقین و عمور افتد تقشر
پوست جدا شدن است و سقف حنک کام و شدقین هر دو طرف دهن و عمور بضم عین مهمله جمع عمر است و عمر بالفتح
گوشت فیما بین دندان و سبب تقشر بخار گرم خلنده تیز است که از بدن خیزد و غشا را که مجلل این اعضاست بسوزد و خشک
کند و رطوبت را که سبب ولیست اتصال اجزای عضو فانی سازد پس بالضرور جدا شود پوست باریک و علامت
وی آنست که چون آدمی دهن خود را یا کام را بخرقه بمالد جدا شود از آنها پوستهای باریک سپید شبیه پوست پیاز و
در دلکند علاج رگ زنند و مطبوخ هلیله دهند و آس و گلنار و گل سرخ در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و اولی
در علاج این مرض استعمال چیزیست که جامع تلیین بود مع القبض فصل در بثور الفم و سبب بیشتر خون حاد است
که بدری صفرا با وی مختلط شود و درین مرض وجع لذعه میباشد بحدی که از خاییدن اشیا باز میدارد علاج فصد
کنند و بهر استفراغ مطبوخ هلیله دهند و در ابتدا مضمضه نمایند بسرکه که گل سرخ و عصا الراعی و برگ عنب الثعلب
و برگ بیخ کاسنی و کشنیز و عدس در وی جوشانیده باشند فصل در قلاع و آن قرحه ایست که در پوست دهان و زبان
پدید آید یا منتشر و وسعت بهجی که تمام دهن را در گیرد و باشد که تا طبقه داخل منجا و زشود و مری و معده فرو آید و بدانکه قرحه
که در عمق غایر بود و متعفن باشد جالینوس اسم قلاع نمی نامد و جمهور اینچنین قروح را آکله گویند و از الفصل علیحده ذکر
کنیم و باید دانست قلاع بر سه قسم است یکی آنکه ماده وی خون باشد و علامتش آنست که با حرارت و حمرة بود و
غث آرد در دهن موضوع است برآمده نماند علاج رگ قیفال یا رگهای زیر زبان یا چهار رگ بگشایند و بطبیخ هلیله و ثمره
طبع را نرم نمایند و با آب سماق یا بسرکه که گل سرخ و گزبره و عدس و عنب الثعلب در این سرکه جوشانیده باشند مضمضه فرمایند
و گل سرخ و سماق و طباشیر و کشنیز و گلنار و عدس و کافور باریک ساخته بر قروح پاشند و اگر قرحه کریه الرائحه و بدبو باشند با دویه
کاویه مضمضه کنند تا اجزا فاسده متعفن برواید و رطوبت و صدید خشک نماید چون سرکه و نوشادر و نمک یا شب و نمک و مانند آن
و اینجا که از لذع سرکه بترسند بجای سرکه زعفران آمیزند دوم آنکه ماده وی رطوبت مالحه بلغمی بود که بملوحت بقرحه انجامد
و علامتش آنست که قرحه سپید بود و درد کمتر باشد و بسبب انتفاخ غشا [illegible] ورم رخو ماند علاج بهر اسهال حب صبر دهند
و بعد [illegible] غرغره کنند و بسرکه که مامیران و هلیله و عاقرقرحا در وی جوشانیده باشند مضمضه نمایند فانه یجمع
بین التقطیع و تذویب البلغم والقبض والتجفیف سوم آنکه ماده آن سودا حاد محترق بود و این قسم بدترین اقسام است
و علامتش آنست که زبان سیاه باشد و الم خشک و فرط حدة و لذع پیدا بود علاج بهر اسهال مطبوخ افتیمون دهند و در ابتدا

بهر انضاج و تلیین مغز ساق گاو طلا سازند و پس ازان بهر تخفیف قروح و اندمال بفرمایند تا برگ حنا مضغ نماید و بعده
بسرکه مازو و پوست انار و گلنار و سماق و کشنیز دروی جوشانیده باشند مضمضه نماید فصل در اکلة الفم و آن
قرحه ایست غائر ذی خباثت کریه الرائحه که در اندک زمان بمواضع کثیره منتشر شود و سرعت و انتشار عفونت سبب
و انتشار بسبب خبث ماده است و سبب وی خلط عفن لذاع حریف اکال است که از سر فرو آید یا از بدن بالا آید و این
موضع بسبب ضعف از قبول نماید علاج فصد کنند و بهر اسهال مطبوخ افتیمون نوشند و بهر کسر سورت ماده بسرکه و آب
سماق و آب حصرم مضمضه و ایضا با دویه که وی ذی قبض و تخفیف بود تمضمض فرمایند تا اکله از سعی باز ایستد و پس ازان
قلقدیون و سورنجان استعمال سازند تا گوشت کنده فاسد فانی شود و قرحه از ریم و چرک پاک گردد پس گوشت
نیک بتواند روئید صفت قلقدیون آهک جبید آب نارسیده یکجز زرنیخ سرخ و زرنیخ زرد و قلقطار و اقاقیا از هر یک نصف
جز جمله پنج دارو ست بسایند و بسرکه انگوری امیزند و اقراص سازند و خشک ساخته بدارند و عند الحاجت بعمل آرند
صفت سورنجان پوست انار شیرین و ترش از هر یک شش درم مازو و گلنار شب کاغذ مصری سوخته عاقرقرحا از
هر یک ده درم سماق پانزده درم نمک هندی نوشادر از هر یک پنج درم جمله ده دارو ست کوفته بیخته و بسرکه حب الآس
سرشته اقراص سازند و خشک نموده بدارند و وقت حاجت بکار برند فصل در کثرت لعاب و سیلان وی از دهن چه در خواب و چه
در بیداری و این مرض را دو سبب است یکی حرارت و رطوبت خاصه که در معده باشد و علامت وی آنست که در شکم تهی و
بتقلیل غذا آزار پدید آرد لعاب بواسطه اشتداد حرارت و ذوبان رطوبت پس در خواب لعاب بسیار سائل شود و در
بیداری بزاق کثیر آید و در سیری چه در خواب و چه در بیداری آب دهن کمتر شود علاج رگ باسلیق زنند و رب غوره
و انار بنوشند و فواکه قابضه چون سیب و به و زعرور تناول کنند و بطبیخ سماق و عدس و گل سرخ و اطراف آس و
و گلنار مضمضه نمایند و کاسنی تازه با قدری نمک نیم کوفته بخورند و اینهمه بهر تسکین حرارت و تنشیف و تقطیع رطوبت
است دوم برودت و رطوبت بلغمی که در معده گرد آید بکثرت و علامت وی ضعف هضم است و غلظت و
لزوجت لعاب و ترشح دهن علاج شبت و تخم ترب و اصل السوس بجوشانند و طبیخ وی بنوشند و قی کنند و
و اطریفلات و جوارشات گرم چون کمونی و فوتنجی بلع نمایند و سویق گندم با قدری خردل تناول فرمایند و بر ناهار
مری تجرع کنند و کندر و مصطکی بخایند فصل در بخر الفم بخر بفتح موحده خاء معجمه بوی بد را گویند که از دهن یا بینی
آید و بخر دهن بحسب سبب بر سه قسم است یکی آنکه حرارت غریب در معده افتد و بر رطوباتی که در معده و
حوالی حنک و در اصول دندان است مستولی شود و بتصرف غریب رطوبات مذکوره را فاسد سازد و عفن گرداند و علامت
این قسم آنست که بتناول طعام کمتر شود و درین قسم بسیار باشد که دندان سیاه شود بواسطه متعدی شدن عفونت
از اصول بسوی ذات دندانها علاج نقوع زرد آلو هر صبح بنوشند فانه یبرد المعده جدا و یسیل الرطوبات العفنه
و سویق شعیر در آب برف آمیخته و قدری شکر افزوده تناول کردن و خیار و آلو و شفتالو و تربز خوردن درین
مرض بقصد است و باید که در اول صباح چیزی بخورند تا حرارت معده و گرسنگی مشتد نشود دوم آنکه بلغم عفن در معده
جمع شود و بخارات متعفنه ازوی مرتفع گردد و علامتش آنست که از خوردن و دهن شستن سکون نگیرد

مکر اندکی زیراکه سبب موجب باکل و غسل دهن زوال نمی پذیرد علاج قی کنند بعد از انکه ماهی شور و طبیخ ترب
و لوبیا و شبت خورده باشند و یا بایارج فیقرا و حب صبر طبع را فرو آرند و نقیع صبر با شراب افسنتین مفید است
و بعد از تنقیه زنجبیل پرورده باید خورد و بر اطریفل صغیر و کلقند عسلی و سکنجبین عسلی مداومت باید کرد و در هر ض
اغذیه اسازند با طعمه ناشفه چون کباب و قلیه بر مصالح و مانند ان سیوم انکه رطوبت فاسد عفن حاد الکیفیت
از سر بر عمور ریزد و انرا فاسد و متاکل و متعفن سازد و میغ عمور گوشت ما بین دندانست و علامت این قسم انست
که چون صاحب این مرض مضمضه کند بجیری برکشن و شور و رطوبات لزجه کریهة الرائحة از عمور و سر جدا شود و در انشداق
اید و با وجود آن بخر منقطع نشود و اگر چندی ساکن شود و سبب عدم انقطاع دو است یکی انکه رطوبات فاسده
بسبب مضمضه از عمور زایل میگردد بدل آن رطوبت دیگر از سر منحلت میشود دوم انکه باشد که رطوبت فاسد در حوالی اعصاب
که محیط دندانهاست متمکن باشد و اثر دوای مضمضه بدانجایگاه نتواند رسید علاج بهر تنقیه دماغ و دهن ایارجات خورند و برا
تقویت لثه تا قبول نکند چیزی را که از سر بسوی وی ریزد مضمضه کنند بسرکه که در وی آس و گلنار پخته باشند و اگر شیره انگور
درین سرکه مطبوخ یا رکنند بهتر باشد و جهه خوشبوئی دهن و تقویت عمور حب المسک در دهن دارند صنعت حب المسک
قرنفل و قرنفل خولنجان عاقرقرحا از هر یک یکدرم گل سرخ صندل هلیله از هر یک دو درم طباشیر نیمدرم مشک و کافور از هر یک دانگ
کوفته بیخته با آب سیب و گلاب حب سازند چهارم انکه سوء مزاج گرم معفن در عمور افتد و رطوبات انرا فاسد سازد و این قسم از
بر امدن خون لثه دایما خالی نباشد علاج رگ قیفال زنند و طبیخ هلیله دهند و بسرکه مصنوع که در قسم سیوم ذکر یافته مضمضه
نمایند و اگر در لثه عفونت مستحکم شده باشد بسبب حدت که درانجا افتد یا بواسطه رطوبات خبیثه که بروی ریزد بعلاج
اگر رجوع باید کرد و بحسب ضعف و قوت سبب ادویه قویه و غیر قویه استعمال باید نمود مثلا انجا که سبب قوی بود و رطوبت و
صدید بسیار باشد قلقدیون بکار برند و عند الاعتدال ماذو و طباشیر و گل سرخ و اقاقیا بعمل ارند و انجا که سبب ضعیف باشد از عدس و ارز
کفایت کنند و باید که نخستین بسرکه مضمضه کنند بعده ادویه استعمال نمایند پنجم انکه رطوبت ردیه در جرم دندان نافذ شود و انرا
متاکل و متعفن سازد علاج اگر فساد در دندان ساری باشد یعنی اجزاء دندان ماوف بیشتر یا تمامتر فاسد بود باید که ان
دندانرا منقلع سازند و برکنند و اگر فساد در بعض اجزا باشد اجزاء فاسده را باهنی که مخصوص باین کار بود بتراشند و بهر تلطیف
و بارکی و جلا زبد البحر و نمک و خاکستر صدف بر دندان مالند و تا ازاله مرض بهتر ست و پوشیدن پوشیدنی که از آس و ماذو و سعد
و مصطکی و ورد و مانک ساخته باشند استعمال نمایند و از امثال دوائیست مرکب از ماذو و پوست انار و زاگ
سیاه و صمغ عربی و دوشاب ششم انکه عفونت لثه سبب بخر شود و این عارضه در اخر سل پدید اید فصل در ورم الحنک
و این را دو سبب است یکی خون حار حاد الکیفیة دوم رطوبت قلیل الحرارت اما علامت دموی سرخی کام است مع
الوجع علاج رگ زنند و طبیخ هلیله و شاهتره طبع را فرو ارند و بهر ردع ماده اندر ابتدا مضمضه کنند بسرکه که در وی آس و
گل سرخ و گلنار و بیخ عنب الثعلب جوشانیده باشند و بر کام بیفشانند ذرور قابضه از طباشیر و گل سرخ و تخم
خرفه و سنبه و کثیرا و صمغ و ارد عدس و اندکی کافور ترتیب داده باشند و اندر انتها طبیخ بابونه و بنفشه و تخم مرو
فلوس خیارشنبر حل کنند و تمضمض نمایند تا بالقی تحلیل کنند و علامت رطوبی نرمی و سپیدی کام است و درد

نابودن علاج بهر نفقه ایارج خورند و بمری که گزماذو و عاقرقرحا در وی امیخته باشند غرغره کنند تا هم قبض و تقویت
حاصل آید و هم تقطیع و تحلیل ماده **باب** در امراض لب و وی مرکب است از عصب و گوشت و عضله و شریان و
ورید و فایده آن ستر دهن است و حفظ ممضوغ و حبس لعاب و اعانه تکلم و خوبی روی است و هر مرضی که در مقعد افتد
در لب نیز افتد زیرا که مزاج و ترکیب او همچون مزاج و ترکیب مقعد است و هر دو نهایت مری و معده و رودها است
اغاز است و نهایت لهذا چنانچه در مقعد شقاق افتد و بواسیر حادث شود در لب نیز شقاق و بواسیر عارض میگردد
و کذلک هر علتی و این باب مشتمل است بر ده فصل **فصل در بیاض الشفه** یعنی سپیدی لب و سبب آن مرض فساد خون
است برطوبت بلغمیه خام و نقصان حرارت اعضا سر و روی زیرا که در صورت قوه مغیره ضعیف میشود و غذا را
مشابه بمغتذی نمیتواند گردانید و از انکه لب سرخ رنگ است در اندک قصوری که مغیره را افتد سپیدی محسوس میشود
بخلاف دیگر اعضا که تا سبب قوی نباشد سپیدی متمیز نمینماید **علاج** مستفرغات بلغم بکار برند و از بقول و
هریسه و چیزی که در وی نه لزوجه باشد و نه وسومه بپرهیزند خاصه اگر بیاض مع النقشر بود و بهر انعاش حرارت
غریزیه و تلطیف خلط بلغمیه روغن ناردین و خیری و یاسمین و خلوق در بینی چکانیدن **فایده** و باشد که بیاض
مع النقشر بود و این دلالت میکند بر یبوسه سادجه با حرارت غریبه منشفه که با وجود اسباب بیاض مستولی گشته و
علاج نقشر بفصل علیحده گفته می اید **فصل** در شقق و جفاف لب و سبب تشقق و نقشر و جفاف لب لها یبس است که
در شقاق و جفاف زبان و نقشر وی گفته اند و کذلک **علاج** وی و نیکوترین تدبیر عند النقشر و جفا مالیدن لعاب
بهدانه و خطمی و تخم کتان است بر لب و قیروطی که از پیه بط و ماکیان ساخته باشند و بهر جذب ماده از اعلی باسفل
بر ناف و مقعد مالیدن روغن بنفشه سودمندترین چیزها ست و مجرب ترین ادویه درین مرض آنست که مازو را کفته
و ان و کثیرا باریک سازند و در پیه دجاج امیزند و بر لب نهند و باید که موضع شقاق و نقشر را از هوا نگاه دارند و هر طلی
که بر لب نهند پوست اندرونی تخم مرغ بران بچسپانند و از سیر و پیاز و نمک و گوشت اهو و اسب و بز و انچه صفرا انگیزد
بپرهیزند **فصل** در اختلاج الشفه و این بر چهار قسم است یکی آنکه بمشارکت فم معده افتد و وی چنان باشد که ماده
موذیه بسوی معده ریزد و بدان سبب معده گاهی بهر دفع منقبض شود و گاهی بهر استراحت منبسط گردد و از انکه سطح
دهن بسطح معده اتصال دارد و این غشا که بهما متصل است فی نفسه صلب و واقع گشته بالضرور حرکت معده باختلاج
لب گراید بهر آنکه جسم صلب چون از یک طرف متحرک شود طرف آخر بالضرور در حرکت می اید و علامت
این قسم آنست که با غثیان و فواق بود و قسم مذکور مقدمه قی است دوم آنکه بمشارکت عصب از دماغ بر لب رسیده
است عارض شود و این وقتی باشد که ماده موذی در دماغ گرد اید و بهر دفع وی متحرک شود بحرکت انقباض و انبساط
و بتوسط عصب اختلاج در لب پدید اید و این قسم در ابتدای لقوه و صرع افتد سیوم انکه باد غلیظ در بیخ گاه متولد شود و لب اختلاج
آرد و این قسم ثلثه اقسام ثلثه در فصل اختلاج مطلق که در باب امراض سر مضبوط است گفته شد اما **قسم** چهارم آن است
که رگهای باریک در لب است از خون ممتلی شود پس قوتی مبردران عارض گردد و بخار منفصله و موی را مستحیل بریاح سازد
و ان وقت مسام ارد و ناچار ان ریاح از تحلیل باز ماند و اختلاج پیدا کند و علامات خون ظاهر است
علاج رگ قیفال زنند و تقلیل غذا کنند و در تفتیح مسام عضو کوشند **فصل** در تقلص الشفتین و این مرض

بر سه قسم است یکی آنکه مولودی بود با طفل بواسطه نقصان ماده و این قسم در ایام طفولیت مادام که طفل در
نشو است اصلاح میکرد جهة نرمی اعضا و قبول وی مر هر شکل را و طریق اصلاح آنست که لب منقلص بعضی در هم کشیده
شده را راست کنند و بهم ارند و همبر آن شکل بر بندند تا راست بماند دوم آنکه از تشنج استفراغی منقلص گراید و لا علاج
سیوم آنکه از تشنج امتلائی امتلائی سبب باشد و علاجش استفراغ است و روغنهای گرم مالیدن چنانچه در تشنج
امتلائی ذکر یافته **فصل** در بواسیر لب و این بر دو گونه است یکی آنکه غلیظتی کمد اللون مقدار دانه انگور خورد در لب زیرین پدید اید
و وسط آن غلظه منشق بود و درین قسم لب ماوف منقلب میباشند بخارج دوم آنکه توته سیاه بهیئت توت شامی میباشد که در
لب زیرین ظهور کند و با این قسم درد نمیباشند زیرا که مانند سرطان عضو را می بیرآند و حس را باطل میسازد و گاه باشد که بواسطه
کثرة ماده و استحکام فساد بلب بالا نیز تعدی نماید بلکه بعض اجزاء روی را نیز درگیرد و سبب بواسیر لب خلط سوخته است
که از شعب رگها برون آید و درین موضع جمع شود **علاج** رگ قیفال و چهار رگ زنند و بمطبوخ افتیمون تنقیه نمایند و پس از
تنقیه بنگرند که بواسیر زنگست یا احمر اللون اگر سیاه باشند بر لب شرط زنند بمبضع تا ماده از نفس عضو ایضا مستفرغ
شود و بعد از شرط سرکه بمالند تا خون منقطع گردد فانه یقوم مقام الکی اما اگر سرخ بود دست از شرط زدن باز دارند و هرگز متعرض
بآن نگردند زیرا که ماده وی خونیست که از اطراف شرائین منبعث گشته و از آنکه درین هنگام شریانها ممتلی و منتفخ میباشند عند
استعمال حدید خوف است که شریان بریده شود و احتباس خون متعذر گردد پس واجب است که درین قسم بعد از تنقیه بدن
باستعمال ضماد عدس و مرهم مرداسنج اقتصار ورزند صنعت ضماد بگیرند عدس و بابونه و اکلیل و خطمی و اندر آب بپزند
پس این ادویه مطبوخه را با مح بیضه و پیه پاکیان بسرشند و بکار برند صنعت مرهم بستانند مرداسنج و اسفیداج و زعفران و بشب
باریک سایند و در شمع و روغن بادام امیزند فایده هرگاه بواسیر مزمن شود بعلاجهای مذکور زایل نگردد تدبیر آنست که لب را
در طول وی بشکافند و کناره جراحت بقدر کفایت که پس از خیاطه بهیئة اصلی تواند آمد از مقراض قطع نمایند و بعده بدوزند
بهیجی که از القلادت بر آید و ادویه قاطع الدم چون ورد و زعفران و دم الاخوین بر اکنند و بعد ذلک بمراهم ملحمه معالجه نمایند
فصل در آماس لب و سبب زیادتی وی اخلاط است و علامات غلبه هر خلط بارها ذکر یافته **علاج** نخستین تنقیه بدن
کنند بحسب خلط بفصد و اسهال و پس از استفراغ ضماد نمایند چیزی که تحلیل کند مع القبض چون حضض و بابونه و آرد جو و گلاب
و عصاره عنب الثعلب و اندر انتها مرهمی که بروغن بادام و موم ساخته باشند استعمال نمایند و باب گرم شستن مبالغه فرمایند
و اندر بلغمی اشیاء محلل چون زیبت و بابونه و اکلیل الملک باید ساخت و در سوداوی آنچه در باب سرطان مذکور است بکار باید
و هیچ ضماد گرم و محلل نباید کرد بهر آنکه تحلیل نپذیرد لیکن از چیزهای خشک برنهادن چاره نباشد تا زیادت نشود و درین مرض تقلیل
غذا و ترک غش لازم باید شمرد **فصل** در بثور لب و سبب بثور یا خون بود یا صفرا **علاج** رگ قیفال زنند و بمطبوخ هلیله طبع را
فرو ارند یا بمطبوخ افتیمون **فصل** در قروح لب و سبب وی در اکثر تقرح بثور است **علاج** مرهم اسفیداج برنهند و ایضا
مرداسنج و مازو هر دو بکوبند و بقیروطی که از موم و روغن زرد الو ساخته باشند آمیزند و بکار برند **فصل** اندر سوء مزاجهای که
در لب افتد اما اگر سوء المزاج گرم باشد لبها میسوزد و از هوای سرد و آب سرد راحت پدید آید و اگر سرد باشد در هوای سرد و خنک بامداد

لبها کبود شود و حس او باطل گردد و اگر خشک باشد پوسته لبها بطرقد و پوستهای باریک از وی همی خیزد و اگر تر باشد
لبها فرو آویخته و سست و نرم بود و سوء المزاج تر زود لب را ضعیف کند و بدان سبب بر سخن گفتن یاری نتواند داد
علاج اندر سوء المزاج گرم خرفه کتان با آب کاهو یا با آب خرفه یا با آب کشنیز تر یا با آب لسان الحمل یا با آب کاسنی یا با آب
عصا الراعی یا گلاب تر کرده و بر یخ سرد نموده بر لب نهند و اسبغول با گلاب تر کرده و بر یخ سرد کرده طلا کنند و صندل سپید
و گلاب و کافور لب را تر دارند و اندر سوء المزاج سرد مشک سوده با روغن بان و عاقرقرحا سوده با یاسمین و جندبیدستر با روغن
نرگس و روغن سوسن بر لب طلا باید کرد و اندر سوء المزاج خشک کتیرا با آب و روغن بادام خورند و لعاب اسبغول و شکر نوشند و
پیوسته لب را بروغن بنفشه و نیلوفر و مغز کدو چرب دارند و موم روغن که ازین روغنها ساخته باشند بمالند و دیگر تدابیر در تشقق
گفته شد و اندر سوء المزاج تر بعلاج لقوه رجوع باید کرد و هر چند ساذج است دست از تنقیه باز نباید داشت **فصل** در آکله
که بر لب افتد و معالجه وی از اکلة الفم بجویند **باب** در امراض اسنان و لثه بدانکه اطبا را خلاف است و از آنکه گوهر دندان
استخوانست یا عصب و هر واحد بر اثبات مطلب دلیل آورده اند آنان که از استخوان میشمرند بنا بر سختی گوهر و بی حسی وی
قایلند میگویند که اگر حس داشتی از تراشیدن و سائیدن وی الم پدید آمدی اما الم قلیل که بعد از قلع بظهور می آید بسبب سوء
مزاج عصب است که با اصول دندان ملتحم گشته یا ورم عمور و از آنکه این اعضا با دندان اتصال تمام دارد چنان متخیل
میشود که درد در نفس دندان است و آنها که از عصب تعداد میکنند بنا بر انفعال وی از سردی و گرمی و خدر شدن از ترشی
میگویند که خدر جز عصب را نباشد و خدر دندان را ضرس نامند اما حق آنست که گوهر دندان استخوان است و عصبهای
دماغی بگوهر او پیوسته و با وی آمیخته و این عصبها در بیخ او بیشتر است پس درد و ضربان و حس او بدین عصبهاست و
سختی و شکنندگی و با تر سودن و تراشیدن متالم ناشدن باعتبار اصل گوهر ویست که استخوانست و قال الشیخ لیس کما
بل لها حس وهی یختلج کما یختلج الشفه و نجد رو ثابت بن قره این قول اختیار کرده و شیخ و تابعان وی نیز برهمین اند
و ایضا خلاف است در آنکه گوهر دندان از نطفه است چون استخوان و عصب و جز آن یا از غذا میروید یعنی خون چون گوشت
و پیه و فایده خلاف آنست که هر اندامی که از آب بود روا در است اگر پاره از وی برود بدل آن باز نیاید و بهیچ علاج بصلاح
نتوان آورد بخلاف آنچه از غذا روید که اگر پاره از وی برود بدل آن باز آید **فصل** در وجع الاسنان و این بر نه قسم است
یکی آنکه از سوء مزاج گرم ساذج عارض شود و علامتش گرمی نکین است و از گرفتن آب سرد در دهان راحت یافتن و در لثه سرخی بغیر
ورم پدید آمدن **علاج** سرکه و گلاب در دهن گیرند و عند اشتداد وجع اندکی کافور بیفزایند و روغن گل در دهان داشتن مفید است
و آنجا که درد قوی تر باشد قدری افیون با این روغن حل کردن سودمند و ایضا سرکه و نمک بهم آمیخته در دهان داشتن و اسبغول با
سرکه تر کرده بر دندان نهادن از مسکنات وجع است دوم آنکه غلبه خون سبب وجع شود و علامتش سرخی و التماس لثه است سبب
و وجع ثقیل پس اگر سبب در نفس دندان بود در طول دندان الم محسوس شود و اگر سبب در عصب باشد الم در عمق پدید آید **علاج**
رگ قیفال زنند و بر زنخ حجامت کنند یا ارسال علق نمایند یا چهار رگ بگشایند بحسب احتیاج و بچیزی مناسب طبع تا
بحث نمایند و بهر تسکین آنچه در ساذج گفته شد بکار برند و بهترین اشیا آب عنب الثعلب و آب کشنیز و آب لسان الحمل

مفید

درد دهن داشتن است اندر ابتدا البته بتدریج بادویه محلله متوجه گشتن سیوم آنکه ماده صفرا باعث وجع شود
و علامتش آنست که درد سبک باشد و ضربان کند و صفره لثه و دیگر علامات صفراوی بظهور آید علاج بهر تنقیه صفرا
مطبوخ هلیله و تمر هندی خورند و بهر تسکین و تعدیل آنچه در حار ساذج و دموی مذکور است بعمل آرند و بهتر است
که ادویه مضمضه نیمگرم کنند تا بحرارت فعل اثر وی نافذتر شود و لیکن از آن نفوذ که آن حرارت جدا گردد اثر وی که برودت
و قبض است زودتر پدید آید چهارم آنکه سوء مزاج بارد ساذج موجب درد شود و علامت او آنست که عقب خوردن
آب سرد و ملاقات هوای سرد پدید آید و غلبه کند و بگرفتن آب گرم در دهان ساکن شود علاج آنچه در بلغمی گفته آید از تکمید و
مضمضه و داغ بکار برند بجز تنقیه و باید که فلفل باریک ساخته بعسل بیامیزند و بر بیخ دندان مالند و در طعام او بسیار ادویه
گرم و زعفران اندازند **فایده** سوء مزاج رطب ساذج از موجعات نیست اما سوء مزاج یابس ساذج گاه باشد که بسبب
جمع اجزای عضو بوجع انجامد و از اب رطبات تدارک توان کرد **پنجم** آنکه بلغم سبب وجع شود و علامت وی آنست که برسیدن
سردی قوی شود و بگرمی منتفع گردد خواه سردی و گرمی بالقوه بود یا بالفعل و با این وجع ضربان نمیباشد و از آثار حرارت مزاجی
نبود **علاج** بهر نقص بلغم ایارج و حب صبر و مانند آن خورند و برای تقطیع بلغم و تنقیه قوه دوا العمق مویزج و صعتر و عاقرقرحا
در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و عاقرقرحا و بورق و زنجبیل و شیطرج و فلفل باریک سائیده بمالند و تریاق
اربعه و تریاق الاسنان یا فلونیا در بیخ دندان گذارند و بواسطه منجذب شدن ماده از بدن بسوی ظاهر تکمید کنند لحی را یعنی
استخوان کله را نمک و کاورس گرم کرده یا بجزو تنها که سخت گرم باشد و از آنکه جذب ماده بظاهر باعث سکون الم است هر گاه لحی
متورم شود وجع ساکن گردد و باید که تکمید بنهجی واقع شود که بمضرت نه انجامد و این چنان باشد که پس از خوردن طعام تا چهار
ساعت نگذرد تکمید نکنند و لیکن از تکمید تا دو ساعت نگذرد طعام نخورند زیرا که اگر نه چنان کنند خوف آنست که ماده خام نا
منهضم بدان موضع منجذب شود و موجب ازدیاد وجع گردد صنعت تریاق الاسنان جند بیدستر حلتیت فلفل زنجبیل
میعه افیون جمله شش دارو است وی را بیشتر باشند و کوفته بیخته بعسل امیزند پس اگر ازین تدبیرهای درد ساکن شد
فهو المراد و گرنه بران دندان داغ دهند یا مفتتات استعمال کنند منفعت داغ آنست که برودت مزاج را زایل کند
و آن عضو را قوت دهد و تحلیل مواد فاسد نماید و فایده مفتتات آنست که دندان را پوسیده سازد و بدان سبب قوه ادویه ناوف
بجوهر آن نافذ شود و ماده مستکنه را تحلیل کند و طریق داغ دو گونه است یکی آنکه از زر یا آهن میل سازند و انبوبه بر دندان
گذارند پس آن میل را در آتش سرخ نمایند و درین انبوبه در آرند تا بدندان رسد و زمانی شایسته نهاده دارند و باز اعاده کنند
تا که خوب داغ شود دوم آنکه گرداگرد دندان بخمیر درگیرند بنهجی که چون روغن برین دندان محاط اندازند بیرون نتواند آید پس
روغن زیت گرم کنند بحدی که جوشش زند پس بمغرفه صغیر برگیرند و بر آن دندان ریزند بقدری که آن احاطه خمیر پر شود
و این عمل فی الفور وجع ساکن میشود و ایضا از مفتتات است و طریق تفتیت یعنی پوسیده ساختن آنست
که زنوبال نحاس باریک سازند و در شیر درخت انجیر امیزند و قدری پنبه بدان تر کنند و بر دندان دردمند نهند باز
بجیال که تا چهار روز در سرکه خیسانیده باشند کوفته بروی گذارند و باید که قبل از استعمال مفتتات دندانهای دیگر را

بروغن چرب کنند تا قوت دوا بمغتیت دریها اثر نتواند کرد و توبال نحاس اجزاء صغار مس را گویند که عند الطرق
متن قط شود یعنی هنگام کوفتن جدا گردد ششم آنکه بسبب رکت معده افتد و این چنان باشد که معده ممتلی شود
از ماده غلیظ یا حاده ردیه و اذیت وی در دندان پدید آید و علامت وی آنست که در حالت شکم سیری و بدهضمی
و شب خواری درد غلبه کند علاج بهر تنقیه حبوب و ایارجات خورند و تقلیل غذا نمایند و دری قسم احتراز از قی لازم
انگارند و در طعام کشنیز اندازند و شیر و میوه‌ها بگذارند تا خدر شود و بخار مرتفعه بالقی در وی کند زیانها بدهد هفتم آنکه ماده
ردیه در بن دندان متعفن شود و دندان را فاسد سازد و بسبب فساد انکسار و انصداع در وی پدید آید و درد عارض شود و اگر
بجنبد یا چیزی از خارج در بیخ دندان او بزرد علاج بهر تسکین الم و منع زیادتی انصداع عاقرقرحا و افیون و قنبار کنند زبار
ساخته با شیر زنان یا شیر گاو بسرشند و بر دندان نهند و اگر این تدبیر سود ندهد داغ دهند چنانچه در بلغمی گفته شد و قنبار
کندر عبارتست از اجزای خورد کندر هشتم آنکه باد غلیظ از سر متحلل شود و بسوی اصول دندان و عصب که محیط است بدان منفذ
گردد و علامت وی وجع ممدد است و انتقال درد از موضعی بموضعی علاج بهر تنقیه ماده که باد از وی متولد میشود
حب بنفشه و حب ایارج و مانند آن خورند و بهر تحلیل باد دیان و انیسون و زیره از هر یک درمی بجوشانند و طبیخ آنرا گرم
گرم در دهان بدارند و برای تقویت جمع البطم و قلقل و پوست بیخ کبر و شبت را یکباره ساخته در عسل آمیزند و بر دندان مالند
و از آب سرد و هر چه بادانگیز و بلغم افزا بود بپرهیزند و چیزهای با اشکی تناول نمایند نهم آنکه کرم در دندان متولد شود و وجع
پیدا کند و تولد دیدان در دندان چنان باشد که در دندانی که متاکل و سوراخ دارنده باشد رطوبتی اندر آید و متعفن شود
و مستحیل بدیدان گردد علاج تخم گندنا و تخم بنج و تخم پیاز با موم بیامیزند یا بابیه بر و آنرا بر آتش سوزند و دود آنرا
بتوسط انبوبه که یک طرف آن انبوبه بر این دوا نهاده باشد و طرف دیگر بر دندان برسانند تا کرمها بمیرند و فرود افتند
فایده اندر تدبیر حفظ صحت دندان آدمی را باید که ده چیز را رعایت کند تا دندان وی از آفات محفوظ ماند یکی از تخمه
و بسیار خوردن و معده گران کردن به پرهیزند دوم از اغذیه سریع الفساد چون شیر و ماهی و از سوء ترتیب اکل احتراز
کند دوم قی کردن بسیار عادت نکند خاصه آنچه برآید ترش باشد سیوم چیزهای سخت چون جوز و بادام و فوفل بدندان
نشکنند چهارم از خاییدن حلوا و علک چون ناطف و غیر آن اجتناب نماید پنجم از چیزهای مضرس یعنی کند کننده دندان
چون غوره و ترشی ترنج دوری گزینند ششم چیزهای سخت سرد و سخت گرم تناول نکنند خاصه از پس یکدیگر هفتم آنچه بالخاصیت
دندان را ضرر دارد چو کندنا و جوز و خرما و غیر آن رغبت ننماید هشتم آنکه چون طعام خورده باشد خلال کند و میان دندانها پاک
نماید لیکن اندر خلال کردن چندان مبالغه ننماید که گوشت بن دندان آزرده شود نهم آنکه هر بامداد مسواک کند و اندر مسواک
کردن نیز چندان استقصار نکند که آب و جلای طبیعی از وی برود و مسواک از چوب نرم و تلخ باید چون اراک و زیتون
دهم آنکه دندان را وقت خواب و هر گاه تر کردن بروغن چرب کنند پس اگر مزاج دندان گرم بود روغن گل بمالند و اگر
سرد باشد روغن بان یا روغن مصطکی و بهتر آنست که نخستین انگبین بر دندان مالند بعده بروغن چرب نمایند و
بباید دانست که سر خرگوش سوخته و کوفته بر دندان مالیدن و نمک با انگبین سرشته مالیدن خواه نمک را بسوزند
یا نسوزند اندر هر ماهی دو بار گوشت بن دندان را سخت کند و مادتها را از بن دندان پاک سازد و حفظ صحت

واصحاب التجربه اتفاق [illegible] در درد دندان [illegible]

نایید شب تمامی باتش بریان واندر سرکه امیخته صاف کرده واندکی مرصافی افزوده مالیدن همین عمل دارد والضا باید دانست که از انکه مزاج دندان خشک است ادویه که حفظ صحت ان نماید نیز خشک میباید واندر برد دگرمی معتدل بلکه انرا که مزاج سرد یا گرم شده باشد که بحسب اقتضا از ادویه مایل به گرم یا سرد اختیار باید کرد بهر تبدیل مزاج بیان ادویه که با وجود خشکی معتدل است صندل کافور سنگ کافور گزنار و گلنار دم الاخوین مازو مروارید قرنفل ارد جو برگ گز پوست درخت توت ذکر ادویه که با خشکی گرمست نمک سوخته و شیح سوخته و سعد و دار چینی و زوفا ریالس وقفاح اذخر وسرون گاو کوهی سوخته و پودنه سوخته و ناسوخته و ابهل و زراوند کردو سحم حنظل و عاقرقرحا و ساذج هندی و پوست بیخ کبر و عود و پسته خرما سوخته و سر خرگوش سوخته و برساوشان سوخته و خاکستر چوب انگور و خاکستر بوره و مصطکی و انگبینه سوخته و چون معتدل خواهند ادویه سرد را با گرم بحسب احتیاج ترکیب فرمایند فصل در ضرس بدانکه ضرس بالتحریک کندی دندان را گویند و اسباب او دو یکی خارجی چون خائیدن و خوردن چیزی قابض و عفص و لعابیت ترش که بر دندان بکثرت طول کند پس شیئ رقیق لطیف از ان چیز در جرم دندان غوص کند و بر دخشن پیدا سازد و قید طول بکثرت بهر آنست که اگر ان چیز لعابیت ترش بود اما بسبب لطافت و رقت بر دندان مکث نکند محدث ضرس نمیشود چنانچه سرکه علاج اگر مزاج گرم بود برگ و ساق خرفه و بادروج بخایند و انجا که برگ و ساق خرفه حاضر نباشد تخم وی نیم کوفته و تر کرده بجای او باشد و شیر خر یا ربیت الفاق نیمگرم مضمضه کردن و کباب گرم در دندان گرفتن مفید است و اگر در مزاج گرمی نباشد مغز جوز و فندق و جوز هندی و مغز بادام تلخ گرم کرده بر دندانها بندند و موم زرد و علک الانباط بخایند و صعتر و بادروج و عسل و ملح بمالند و در دیگ روغن زیت که در بینجان همین بر آتش نهاده باشند یا در آفتاب وی سطبر گشته بر دندان مالیدن سود دارد دوم داخلی چون خلط ترش که در فم معده گرد آید و بقی برآید و دندان را کند کند یا اگر بقی برنیاید بخار از وی متصاعد شود و ضرس ارد و علامت وی اروغ ترش است و ترشی دهان و قی ترش و لبسیاری باشد علاج بحسب ماده که سودا بود یا بلغم در تنقیه ماده کوشند و از انکه ماده بر فم معده نشست تنقیه قی نفع تمام دارد و پس از تنقیه معده بهر مضع و ذلک انجه در قسم اول گفته شد بکار برند بحسب حاجت و نوعی است از ضرس که بناء اول از اشیاء بارد عارض شود و علامت وی آنست که بملاقات سردی یا گرمی دندان درد کند و هیچ چیز سخت نتوان خائید و سبب وجع آن از خائیدن عارض شود و این نوع مسمی است به ذهاب الاسنان و التفصیل مستقلة گفته اید فصل در ذهاب الاسنان و ان حالتیست که دندان بملاقات طعام و شراب گرم یا سرد متاذی شود و از خائیدن چیزهای سخت عاجز باشد و این را ... و سبب ... سردی ... که بدندان عارض میشود و این اکثر الوقوع است و گاه باشد که مقدمه درد دندان بود علاج حب الغار و شونیز ... وزر آوند طویل با ریگ ... برنج دندان مالند و نان گرم و زرد بیضه بریان کرده گرما گرم بر دندان گیرند و تا بلقای گرمی نهاده دارند و بار همچنان چند کرت بکنند تا که سردی مستقره زایل شود ساذج بود یا بادی بود در مادی تنقیه را مقدم دارند و باید که گرمی نان و زرد بیضه هنگام تکمید دندان ... باشد که چون

انرا بدندان درگیرند اشک بیرون آید و اگر عنصل را بریان کنند و بکوبند و بانچه که بسرشند و گرم کرده بر دندان نهند همین عمل کند
و بدانکه طحال را خاصیت است که اگر وی را بریان نمایند و بکوبند و گرم کرده تکمید دندان کنند سرد یح مستقر را از وی زایل
سازد و چون تیس بریان کرده گرم نموده تکمید نمودن سر بالنخاعیه نزیل برودت اسنان است و بعد از تکمید روغن گل که درو
مصطکی حل کرده باشند گرم نموده در دهان گیرند نافع و دندانرا قوة دهد و اوجاع بارده انرا ساکن سازد و تریاق بزرگ و روغن بلسان
مالیدن بغایت مفید است و کذلک روغن خردل گرم کرده در دهن داشتن دوم حرارت شدیده که بدندان افتد و اعتدال
انرا فاسد سازد و احداث جفاف نماید بنهجی که حدیده بر روی لاحق گردد چنانچه در قسم اول برد مکثف نماید بنهجی باعث خدر
دندان میشود درین قسم حرارت مفرط سبب خدر میگردد جهة انسداد مسالک روح که از لوازم جفاف است و این قسم کمتر الوقوع است
و علامت گرمی دندان آنست که لثه و دندان بلمس گرم باشد و سرخی در لثه پدید آید و باشد که رنگ دندان نیز بسرخی گراید علاج
در روغن گل کافور و صندل امیزند و بر دندان مالند و در دهن دارند و برگ و ساق خرفه یا تخم او بخایند فصل در تاکل و تفتت و
تثقب دندان و این مرض بر دو قسم است یکی آنکه رطوبت ردیه در جرم دندان نافذ شود و متعفن گردد و فراخ و روح انرا
فاسد سازد و بدان سبب تاکل و تفتت در وی راه یابد و علامتش آنست که حجم دندان بحالت خود باشد و رنگ وی متغیر
شود بسبزی یا زردی یا سیاهی علاج تنقیه دماغ کنند با یارجات و حبوب و بهر تقویه دندان تا مواد فاسده را قبول نماید چیزی
که قابض و مانع تاکل بود بمالند چون حضض و ناردین و سعد و مازو و عاقرقرحا و مضمضه نمایند بانچه که در وی آس و گلنار و شب
پخته باشند و باید که در مواضع خورده شده و پوسیده گشته و در سوراخها که در دندان پدید امده باشد سک و مصطکی و اندکی کافور
با زرنیخ سوخته پر کنند تا منع زیادة التاکل و الاذی عند المضغ و تسکین الالم و باید که نخستین جوهر فاسد اجزای دندان پاک کنند
بمبرد تا بسوی انچه مجاور وی است متعدی نشود و تاکل ازدیاد نگیرد و انجا که تاکل و سوراخ اندک بود لبهای آن بتراشند تا هموار شود
و باقی آنرا چند دفعه داغ نمایند و بعد از ان بروغن زیت و آب برنجوش بمالند تا دیگر خورده نشود دوم آنکه رطوبت اصلیه که ما
و لذق اجزای دندان است فانی شود بواسطه استیلاء یبوست بر وی پس لاجار دندان متشقق و متفتت گردد و این
قسم مثل ریح و ناقهین و کسانیکه سرکه سنانی پی در پی کشیده باشند یا تحلیل قوی بنوعی در ابدان راه یافته باشد عارض شود و علامتش
خشکی و لاغری دندان است و وجود ما تقدم سبب و تدارک این قسم متعسر است علاج بهر ترطیب اغذیه و اشربه مرطبه تناول
کنند و سپیدی بیضه و لعاب اسبغول و شیر خر و روغن بنفشه هر چهار یا هر چه میسر آید بهم برزنند و بر دندان نهند و هم بدان
مضمضه کنند و هر چند علاج کمتر می پذیرد لیکن غافل نباید بود که فایده عظیم منع ازدیاد است و حصول بهبود نیز ممکن
الوجود است و باشد که برودة یا حرارت بر سبیل ندره محدث این مرض شود و هر واحد را تدارک توانکرد باستعمال
ادویه مناسبه بارها ذکر یافته بهر تبدیل مزاج خصوصا در اخر فصل وجع الاسنان بیان ادویه بارد و حار که بدندان
مناسب است بتفصیل کرده شد فصل در حفر و وی آنست که چیزی سفال و خزف مانند که در سرعت
تفتت مشابه باشد بر یک بسته بر اصول دندان بچسپد و متحجر شود بنهجی که قلع و استیصال آن مشکل گردد
و رنگ این بحسب ماده یا سیاه میباشد یا سبز یا زرد و همبدان رنگ استدلال توان کرد بر نوعیت
خلطی که بخار از ان تصاعد میگیرد و درین موضع انعقاد می پذیرد و مرض مذکور را قلح نیز گویند و سببش

بخارات رطبه غلیظه غیر لزجه است که اندک حرارت داشته باشد و از معده مرتفع شود و بر سطح دهان مرکب گردد و بر
اصول دندان او بر دلیس انچه در سطح است بواسطه حرکت زبان بر د آید وانچه بر اصول اسنان است از داخل و خارج
باقی ماند زیرا که این مکان از دوام حرکت زبان محفوظ است بلکه وصول آن بی قصد متعذر و این علت با تنک افتد که زمانی
طویل از مسواک کردن و مالیدن دندانها غافل باشند **علاج** نخستین تنقیه بدن و معده کنند از خلط موجب پس اگر حجر صلب و
سخت باشد باله اهن بر دایند انرا برفق و اهستگی و اگر بدان سخت نبود یکبار رکی جدا سازند و پس از قلع و جدا کردن سنونی که از نمک و
زبد البحر و خاکستر صدف و سحیق ابکینه و شبح سوخته و شاخ ایل ساخته باشند استعمال نمایند تا مالبقیه را دور کنند و دیگر
متحجر شدن ندهد **فصل** در تغیر رنگ دندان و سببش آنست که ماده ردیه در جوهر دندان نفوذ کند و انرا بحسب رنگ خود
متلون سازد و پس بدون آنکه حجر آرد پس اگر ماده غلیظ باشد تغیر بزمان طویل ظهور می یابد و خفیف میباشد و اگر ماده رقیق
بود در اندک مدت منبسط میشود تغیر و همه دندان را مشتمل میگردد **علاج** نخستین تنقیه بدن و دماغ کنند بحبها و غرغره ها و بعد از استفراغ
ماده موجبه اگر رنگ دندان زرد باشد باب عنب الثعلب و سرکه مضمضه کنند پس ارد عدس و ارد جو و خطمی در سرکه امیزند و بر دندان گذارند
و اگر سیاه باشد بیخ کبر و اسپنان و افتیمون و مصطکی و اشنه کوفته بیخته در روغن گل آمیخته استعمال نمایند و اگر رنگ دندان حصی بود در رو عن
مصطکی بمالند و بیه باکیان و شمع در روغن خیری بگذارند و قدری زوفا و اندکی اگر در ان امیزند و بر دندان گذارند و نافعترین
ادویه درین قسم و در سوداوی آنست که حنظل بیخم جدا کرده در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و باید دانست که تخم حنظل با بار
هید گویند زهر قاتل است و دانکی از آن کشنده لهذا گفته شد که تخم از وی جدا سازند زیرا که احتمال دارد که هنگام مضمضه چیزی از ان بحر
در حلق فرو رود فایده رنگ زرد دلیل صفر است و سیاه و باذنجانی از سودا و حصی از بلغم غلیظ و حص را طلقی نیز گویند و این نوع سبب
غلظ و لزوجت متعسر العلاج است و باشد از دندان نیفکند و ماده متحجر از وی سر بر زند بخلاف صفراوی و سوداوی که بواسطه صغر اودن
لزوجت بدین افت نمی انجامد **فصل** در تحرک و جنبیدن اسنان و افتادن آن و این مرض سه قسم است قسم نخستین انکه بکودکان
عارض شود و سببش کشاده شدن او ار است واوار بنشد ید واو جمع اریه است و اریه لثه را گویند که دندان در وی مرکوز است قسم دوم
انکه بمشایخ افتد بواسطه نقصان لثه و دندان و یبوست و لاغری آن و از آنکه این نقصان از قبیل ذبول که بسبب تحلل رطوبه غریزیه واقع
میشود درین سن لا علاج گفته اند قسم سیوم آنکه سببش نه کشادن اوار باشد و نه سن شیخوخه و پیری بل امری دیگر موجب ان باشد
و عرض للشبان و این بر وجوه است یکی انکه غذا نرسد و بدان سبب در گوشت بن دندان که محیط و ممسک است نقصان و ضعف پدید آید و علامت وی آنست که لاغری بدن و غور عیون پدید باشد و در لثه از الم و تاکل و تعفن و استرخا
و فساد اثری ظاهر نبود و این نوع بنا قهین و بکسانی افتد که گرسنگی متوالیه کشیده باشند **علاج** از اغذیه مجففه پرهیز ندو
بهر ترطیب بدن و دماغ اغذیه مرطبه تناول کنند و سکون ورزند و بر شکم سیری بخسپند و چیزها چرب و تر بمالند و پس
از حصول ترطیب بهر تقویت اصول دندان گل سرخ و طباشیر و عدس و سک و کزمازو و مالند دندان هرچه قابض باشد بود
تا ریک مدة بر اصول وی باشند دوم انکه رطوبه رقیقه سبب سستی لثه و عصب ممسک دندان را و علامت وی
آنست که لثه مسترخی و مترهل بود و بچیزهای گرم و سرد متضرر شود و دندان فربه باشد و هنگام تکلم کوزه دهان بلرزد
و درد دندان دریابد بجار سرد و لعاب بی هنر سایل شود **علاج** آنچه در فالج گفته شد از تنقیه و جز آن بکار برند

سوخته ٧

و بطبیخ چیزهاء گرم قابض چون عاقرقرحا و پوست بیخ کبر و حنا و سعد و شبت و ورد و سنبل مضمضه کنند و ایضا اسیار

قابض مجفف بر لثه و دندان باشند و بر واک طلی نمایند سیوم آنکه اماس گرم در لثه افتد و بدان سبب لثه از دندان

جدا شود و علامت وجود ورم است و شده وجع و ضربان علاج رگ زنند و حجامت کنند و مسهل خورند بحسب احتیاج

چنانچه در ورم لثه مذکور است و پس از تنقیه در ابتدا ادویه قابضه بارده چون طباشیر و پوست هلیله زرد و گلنار و سماق بر لثه مالند

و باب السن الحمل و خرفه مضمضه کنند و در انحطاط چیزهاء محلل چون آب کشنیز و روغن گل مضمضه نمایند چهارم آنکه لثه مسترخی شود

وا دندان جدا گردد بواسطه وقوع ضعف در لثه و قلت خون آن چنانچه بنا قهان افتد نه آنکه رطوبت مرخیه سبب وی باشد

و علامت وی آنست که لثه سپید محض باشد و چنان محسوس شود که خون در وی نیست و ظاهر است که گوشت سپید است و سرخی

در آن سبب خون پدید آید و ایضا آنچه در رطوبی گفته شد این قسم معرا می باشد علاج بهر تقویت و تولید خون صالح گوشت بزغاله و بره

و جوزه مرغ فربه و زردی بیضه تناول کنند و برای جذب خون سوی لثه چیزهاء گرم چون سعد و سنبل و عود سوخته و مصطکی و ورد بر لثه

بمالند پنجم آنکه ماده تیز اکال بر لثه ریزد و گوشت آنرا بخورد و ناقص سازد و بدان سبب در استحکام اصول دندان فتور راه یابد و دندان

بجنبد و علامتش ظاهر است علاج رگ زنند و مسهل خورند و حجامت نمایند و ارسال علق فرمایند و سماقیه و رمانیه تناول

کنند و از شیرینی و گوشت و هرچه خون افزاید پرهیز نمایند و ریوند و کندر و ایرسا و دم الاخوین و آرد کرسنه کوفته بیخته بلعاب و برگ

عدس امیحته بر لثه نهند تا گوشت فاسد را فانی سازد و مابقی را قوت دهد و از قبول فساد محفوظ دارد و اگر در لثه عفونت راه

یافته باشد ادویه تیزتر استعمال نمایند بر آن خون قلقدیون در باید که وضع این دوا بجز گوشت فاسد اتفاق نیفتد و پس از دور کردن

دوا مضمضه کنند بسرکه ششم آنکه سقطه یا ضربه موجب تحرک شود علاج چیزهاء قابض مشدد باید که بارها ذکر یافته بار یک سحیده

برین دندان پاشند و اگر بدین تدبیر صلاح نگیرد بیخ آنرا باهن گرم کرده داغ دهند یا بسلسله زر یا نقره آنرا با دندان همسایه بر بندند

و بالای آن ادویه مذکوره بیفشانند تا استحکام گیرد فایده هرگاه دندانی درد کند یا بجنبش آید و دوا سود ندهد و حاجت افکندن

وی شود و بیخ آن مستحکم باشد باید که ادویه ها استعمال نمایند تا بیخ سست گردد و دندان بآسانی افتد زیرا که اگر دندان بیخ

مستحکم را بکشند درد عظیم تولد کند و تب و صداع و درد چشم آرد و باشد که کنار فک را بشکند و برهنه سازد امّا تدبیر تسهیل

القلع آنست که نخستین گوشت بن دندان را بمبضع بخارند پس دارو برنهند تا قوة دارو بزودی به بیخ او رسد و ادویه

که بدین کار آید این است بگیرند پوست درخت توت و عاقرقرحا و نرم بکوبند و در سرکه بسرشند و بآفتاب نهند تا چون

انگبین شود پس هر روز سه بار برین دندان طلا کنند و دندانهاء دیگر را پوشیده دارند بخمیر یا چیزی دیگر تا اثر وی در

دیگران متعدی نشود نوعی دیگر بستانند پوست درخت شاه توت و پوست بیخ کبر و زرنیخ زرد و عاقرقرحا

و زرد چوبه و شبرم و بیخ قثاء الحمار از هر یک ستار است و همه را کوفته بیخته بسرکه بسرشته سه روز بنهند پس طلا نمایند

نوعی دیگر زرنیخ احمر بسرکه پرورده بر آنجا گذارند بیخ دندان را بزودی سست کند و دردی سرکه همین نسبت کیفیت دارد

و شیره انجیر خام هم درین باب قوی است و برگ انجیر تر باریک سائیده نیز نافع است اندر تدبیر دندان

کودکان تا بآسانی برآید باید که بر فک یعنی محل رستن دندان روغن و پیه مرغ و پیه ها و مغز ساق گاو و مغز سر آن

بمالند و مغز سر خرگوش بخته مالیدن سود مند است و مالیدن شیر سگ لبنی چنانچه درین باب مقرر کرده اند و هرگاه در اثنا

رویدن دندان درد غلبه کند عصاره عنب الثعلب روغن گل بهم بر زنند و نیمگرم کنند و انگشت بدان چرب نمایند و با هستگی
بر لثه مالند و هر گاه دندان پدید آید سر و گردن و بناگوش و منه چرب دارند و اگر قطره روغن نیمگرم اندر گوش
چکانند روا بود و کودک را نباید گماشت که چیزها بخاید بهر آنکه ماده دندان بتحلیل خرج نشود فصل در تزید اسنان
و این مشتمل است بر دو قسم قسم اول آنکه حجم دندان زیاده شود و غلیظ گردد و نوعی از ورم در وی پدید آید و سببش انصباب
ماده است در حجم دندان و باید دانست چنانکه دندان قبول میکند غذا را و نمو میکند همچنان قبول میکند فضول را
و در حجم میفزاید و ظاهر است که اگر قبول فضول مینمود بالوان متنوعه متلون میشد فان ذلک لایکون الا لنفوذ المادة
فی جوهر السن و این قسم اول بر دو گونه است یکی آنکه سببش خلط گرم بود و علامتش وجود وجع است در دندان علاج رگ زنند
و مسهل خورند بحسب احتیاج و بهر تحذیر طبیخ جو و خشخاش بنوشند و برای رده ماده بآب سماق و گلاب مضمضه کنند و جوز
سرو و مازو و گلنار ذو در سرکه سرشته بر دندان گذارند دوم آنکه سببش رطوبت بلغمی بود و علامتش وی نابودن
وجع است علاج بهر تنقیه دماغ ایارجات و حبوب مسهله خورند و بخورهای گرم و خشک مضمضه کنند و سعد و مصطکی بخایند تا
تحلیل ماده نماید و شبر در روغن بریان کرده بر دندان مالیدن نیز از محللات ماده است و اگر تحلیل مع القبض مطلوب بود
نمک در آب سداب بپزند و بر دندان مالند قسم دوم آنکه ازدیاد در طول دندان پدید آید و این بر سه وجه یکی آنکه دندانی در اصل
خلقت سخت باشد نسبت بدندانهای دیگر پس بمرور زمان دندانهای دیگر سائیده شوند و ناقص گردند و وی همچنان بسبب صلابت بحال
خود ثابت باشد و این فی الحقیقه ازدیاد نیست زیرا که بهیئه خود باقیست و ظهور ازدیاد بواسطه انتقاص دندانهای دیگر نسبت
علاج بمقدار مناسب از وی بدارند بآلتی که مخصوص باین کار باشد و بمبرد یعنی سوهان صاف سایند تا با دندانهای دیگر برابر آید و
در قطع و تبرید احتیاط کنند که اثر اعوجاج و کجی در وی راه نیابد و باید دانست که علاج این ازدیاد بهر آن گفته اند که مضغ اشیا
مع ازدیاد بحصول نمیرسد چنانچه باید خاصه اگر طول بیشتر باشد زیرا که دندانهای دیگر را از رسیدن باهم دیگر باز میدارد دوم آنکه
در بیخ دندان اماس پدید آید و بدان سبب طول در دندان ظهور نماید بغیر انقلاع علاج فصد کنند اگر واجب باشد و مسهل خورند
و در ابتدا بهر ردع عصارات قابضه چون آب عنب الثعلب و آب گلسرخ تر مضمضه نمایند و در انتها بمحللات مناسبه
رجوع فرمایند سیوم آنکه اماس در بیخ دندان افتد و انرا از جایی که در ان مرکوز است منقلع و جدا سازد و دندان بسبب
دندان در طول زیاده نماید علاج اگر از عصبی که ویرا استحکام میداد جدا نشده باشد و تعلق در وی باقی بود باید که انرا بدست باز پس کنند
تا بمحل خود بنشیند پس مصطکی بار بار سائیده بپاشند تا از برجا دارد و اگر بسلسله ذهب بر بندند بهتر باشد و تا هنگام
حصول استحکام بام شب و شاخ گوزن سوخته بر او میکنند فصل در حکة الاسنان و این را دو سبب است یکی آنکه
آبهار مختلفه ردی الکیفیه چون ملحی و کبریتی و نطرونی و جز ان نوشیدن اتفاق افتد و این کثیر الوقوع است دوم آنکه
اغذیه حریفه خورده شود و خلط حریف از ان متولد گردد و قدری از ان بسوی اصول دندان آید و باشد که در جرم
وی نیز در آید و این ماده اگر در بدن عام باشد جرب در بدن ظهور نماید و علامتش وی است که در دندان و در بیخ

چیزی خارش مانند محسوس شود و بدان سبب بیمار لحیه باز نتواند ماند از برهم سائیدن دندان یا خائیدن اشیا علاج
بهر تنقیه بدن و دماغ مطبوخ افتیمون و حب ایارج خورند و از اغذیه ردیه و حریفه و مرة و مالحه پرهیزند و برای تقطیع اخلاط
سکنجبین عنصلی یا لبسرکه که اصول حماض در وی پخته باشند مضمضه کنند فصل در صریر الاسنان فی النوم یعنی برهم سائیدن دندان
در خواب و سببش ضعف عضلات فکین است و این حالت بیشتر کودکان افتد و پس از رسیدن به بلوغ زایل شود جهة غلبه
حرارت ذاتی و ایضاً بکیفیت مذکور در ابتدای سکته و صرع و تشنج و فالج و به تولد کرمان در شکم و هر کام ناقص و درد شدید عارضی
میگردد یا سببی که در مطولات مذکور است علاج آنجا که رطوبت دماغ سبب باشد بهر تنقیه سر ایارجات خورند و غرغره بکار برند و برای
تقویت دماغ و تقویت اعصاب روغنهای خوشبوی قابض چون روغن قسط و خلوق بر گردن بمالند و امر بتدهین عنق جهة رسیدن
دوی مبدا عضلات فکین است فصل در ورم لثه یعنی اماس گوشت بن دندان و این سه گونه است یکی آنکه دموی بود و علامتش
سرخی لثه است و وجود وجع و ضربان و زیادتی اماس و دیگر آثار غلبه خون ظاهر بودن علاج رگ قیفال و چهار رگ
بگشایند یا وضع محاجم نمایند بحسب احتیاج و اگر باین قدر مطلب حاصل نشود بهر اسهال مطبوخ فواکه و بلیله زرد دهند
نوشند و جهة ردع ماده بطبیخ عدس و گشنیز خشک و گلنار و آس و صندل سرخ و فوفل و سماق مضمضه کنند و شیره
و عنب الثعلب و لسان الحمل در دهن دارند و تمضمض بگلاب سماق در وی حل کرده باشند بغایت مفید است و اگر ورم
تسکین یابد و در لثه اثر محکمی و ورم نماند باید که روغن بادام یا گل در آب گرم آمیزند و بدان مضمضه کنند و لثه را بروغن چرب
سازند و اگر ورم عظیم بود و بتدبیرهای مذکوره تحلیل نیابد و آثار نضج پدید آید بشکافند پس معالجه جراحت نمایند دوم آنکه صفراوی
بود و علامتش قلت ورم است و شدت وجع و حرقت و تحیر و سرد انتفاع یافتن و از خاصه این اماس است که چون انگشت
بروی نهند خون از آنجا یکباره بیکسو گردد پس از برداشتن دست باز عاید گردد علاج بمطبوخ هلیله استفراغ صفرا نمایند
اگر واجب آید رگ زنند و چون چنین باشد فصد بر اسهال مقدم دارند و باید که بر عمود شرط زنند تا خون برون آید و بعد فصد
از تنقیه بدن و پاک شدن عضو آس و بیخ عنب الثعلب در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند تا لثه را سخت کند و ماده را
از انصباب باز دارد لیکن قبل از تنقیه تمضمض بچیزهای مذکور جایز نیست بهر آنکه کثیف میسازد عضو را و منع تحلیل مینماید سوم
آنکه بلغمی بود و علامتش سپیدی اماس است و سردی بلمس علاج نخستین جهة تلیین و تقطیع ماده بعسل و رب مصطفی
کنند پس بهر تحلیل بطبیخ بابونه و اکلیل و مرزنجوش و حلبه و تخم کتان تمضمض نمایند و اگر سبب قوت باشد در تنقیه فضل
بلغمی توجه فرمایند فصل در لثه دامیه و وی آن است که از گوشت بن دندان خون سایل شود و سببش ضعف قوة
غاذیه لثه است زیرا که بسبب ضعف از تصرف کردن در خونی که بعضه لثه میرسد عاجز می آید پس عضو از خون ممتلی
میگردد و از آنکه این موضع سهل الانصداع است بالضرور منفتح میشود و خون سیلان مینماید علاج چیزهای قابض
مقوی چون آس و عدس سوخته و طباشیر و سماق و قرظ و مازو باریک سائیده بمالند و ذرور شبی یا طرنجی بر لثه
پراکنند صنعت ذرور شبی یمانی [illegible] سوخته و بسرکه سرد کرده یکحصه نمک دو حصه سوری یعنی زاج سرخ یک و نیم
حصه هر سه را باریک سایند و بر لثه بپاشند و طریق سوختن شب و سرد کردن بسرکه چنانست که شب را در مقل
نمک بسوزند و همچو گرم باشد که بر آن ریزند تا آنچه را از وی بر آید صنعت ذرور طرنجی طریق که [illegible] است

ازانها

ازماهی در آتش اندازند تا چون از آتش بشود پس خاکستر وی بستانند و همچندان آن گل سرخ خشک آمیزند و هر دو نیک
سائیده بر لثه افشانند **فایده** طریخ بالطاء المهمله ماهی است که مقدار یک شبر میباشد و در دریای ارجیش
ازان صید میکنند و نمکسوده خشک میسازند و بشهرها میبرند و طبیعت او گرم و خشک است در درجه اول و هرچند کهنه شود
سودمندتر است و این ماهی از آذربیجان نیز بهم رسد و گاه باشد که قوه غاذیه لثه بحال خود باشد و ضعف در وی از ماده [illegible]
لیکن بواسطه آنکه خون در بدن افزون شود از لثه خون بیالاید و علامتش وجود آثار غلبه دمویست **علاج** فصد
کند و تقلیل غذا نمایند و بمبردات تمضمض فرمایند **فصل** در قرحه و ناصور که بر لثه افتد ناصور عبارتست از قرحه
عتیقه و دیرمانده که انبوبه مانند در گوشت نفوذ کرده باشد و زرداب از وی بیالاید و قرحه تفرق اتصال است که در
گوشت افتد و متقیح گردد پس اگر بی آماس و بغیر عفونت باشد قرحه ساذج گویند و اگر نه خبیثه خوانند مقدمه اول
در قرحه و **علاجش** همانست که در علاج دگر یافته پس اگر قرحه قوی و کثیر الرطوبت باشد ادویه نیز قوی التخفیف
بکار برند و اگر ضعیف بود دوا نیز بحسب وی استعمال نمایند لیکن اگر قرحه تعفن گرفته باشد بمعالجه اکله الفم رجوع باید
کرد یعنی برگ کهنه و قلقدیون بعمل آرند تا گوشت گندیده فانی شود پس مازو و مرو مانند آن ادویه قابضه بروی نهند
تا گوشت نو بروید و این مبحث بتفصیل در امراض دهان ضبط یافته مقدمه دوم در ناصور و **علاجش** نیز قریب
بعلاج اکله است و باشد که بداغ احتیاج افتد و طریق داغ آنست که بر یک طرف میل صوف بپیچند و آنرا
در روغن که بغایت گرم ساخته باشند در آرند پس بر گوشت فاسد گذارند تا همه بسوزد و رطوبتی که مانع التحام است
خشک شود **فصل** در نقصان و استرخا که بگوشت بن دندان عارض شود و این را دو در فصل تحرک الاسنان
بیان کرده شد لذا تنها من اسباب تحرک الاسنان بیان داروی که لثه را محکم سازد و استرخا زایل کند بگیرند گل سرخ و جفت
بلوط و گلنار و حب الآس از هر یک چهار درم خرنوب نبطی و سماق و عاقرقرحا از هر یک یکدرم همه را بکوبند و بیزند و همچو غبار
شود پس بر لثه افشانند **فصل** در گوشت زاید که در لثه برآید و این بیشتر در ضرسی که آخر همه دندانهاست عارض شود و این
چنان باشد که آماس گرم تولد کند و آنچه لطیف است بتحلیل رود باقی صلب شده بماند و صاحبش گمان کند که در ضرسش
وجعی از ماکولات ملتصق گشته است **علاج** زاج سبز و مر هر دو باریک ساخته بر گوشت فزونی گذارند تا آنرا
بخورد و خشک سازد **باب** در امراض حلق و لهاة و مری و قصبه ریه باید دانست که نزد جمهور اطبا حلق عبارتست
از فضائی که مابین مسلک غذا یعنی مری و مسلک هوا یعنی حنجره مشترک است و لهاة جسمیست لحمی صنوبری شکل آن
از بالای کام آویخته است و وی [illegible] و عضلات معراست و الفا عصب کثیر ندارد و منفعت
تصفیه هواست از دود و غبار و امداد صوت نمودن و مری مرکبست از گوشت و غشا و شرائین و اعصاب
و دو طبقه است و از مقابل خط خنجری بر خار سینه است و این موضع را فم معده گویند و نهایت وی تا دهن رسیده است

و منفعتش ظاهر است و همچنانکه روده باسفل معده بهر دفع فضله مخلوق است مری برای درآمدن اشیا موضوع است
و مری فراختر از روده است و غشا که اندرون ویست قویتر است زیرا که طعام که بر مری گذرد تمام ناگواریده و
غلیظ باشد و آنچه بر روده گذرد پخته بود و قصبه ریه عضویست غضروفی مزماری شکل مؤلف از غضاریف بسیار و این غضاریف
بعضی بر شکل دایره است و بعضی بر صورت نیم دایره و همه بر هم ساخته است مزمار مانند و هر غضروفی با دیگری برباطی مرتبط است
و فیما بین هر واحد فرجه ایست قلیل المقدار و بالای این همه غضاریف غشا مفروش است و اندرون او غشای دیگر است
صلبتر و وی پیش روی مری موضوع است و همچنانکه مری بمعده متصل است وی بشش اتصال دارد و فایده آن تنفس است
یعنی جذب نسیم و دفع بخار و دهن قصبه ریه را بتازی حنجره گویند و مبلغ لوزتین در خناق و مبلغ حلقوم و حنجره در ذبحه گفته آید فصل در ورم
اللهاة و لهاة را بپارسی ملازه گویند و این اماس بر چهار قسم است یکی آنکه دموی بود و علامتش سرخی و انتفاخ و التهاب لهاة است یا درد
قلیل و قلة وجع از آنست که لهاة عضویست قلیل الحس چنانچه گفته شد که جوهر وی لحم غددیست قلیل العصب علاج رگ زنند و
بهر ردع ماده بسرکه و گلاب غرغره کنند و گل سرخ و صندل و کافور و گلنار باریک ساخته بر ملازه مالند و طریق دالک ادویه آنست که در مغرفه
میل یا در آلتی که شبیه بلجام میباشد و مخصوص باین کار است ادویه بر نهند و بروی مالند دوم آنکه صفراوی بود و علامتش وجع و خلش و التهاب
شدید است و غلبه تشنگی یا خشکی دهن و درد در صفراوی نسبت بدموی بیشتر میباشد جهة حدة صفرا علاج بهر تلیین طبع در نقوع تمر هندی
شیرخشت حل کنند و بنوشند یا ترنجبین خیار شنبر آمیزند و بخورند و برای ردع بعصاره عنب الثعلب و کاسنی و بربوب قابضه چون رب جوز و
توت شامی و ورد و ریباس غرغره کنند و اگر بترسند که باستعمال قوابض حرف ماده متحجر شود و جهت کثرت ماده نفع رادعات نبخشند
بدید باید چیزی که محلل و ملین بود در غرغره بفرمایند چون لب خیار شنبر و لعاب خطمی و تخم مرو و بهدانه و آب کشنیز تر و لسان الحمل تا وجع تسکین یابد
و ماده تلیین و تحلیل پذیرد سیوم آنکه بلغمی بود و علامتش رخاوة و نرمی و تهیج و سپیدی ورم است و وجع بغایت اندک بود و باشد
که ملازه دراز شود چون دم موش علاج تحلیل تنقیه بلغم نمایند بحب قوقایا و حب صبر و مانند آن و هر بامداد گلنگبین خورند و بهر
تقطیع و تحلیل بلغم نوشادر باریک ساخته در انبوبه نهاده بر دمند و بعفص و نوشادر و نمک و زاج و شب ملازه را بر دارند گاه عادة العواد
و هر چه در استرخای این عضو گفته آید درینجا مفید است چهارم آنکه سوداوی بود و علامتش سختی آماس است و تیرگی رنگ کام و
زبان و لهاة و مزه دهان ترش بودن علاج بهر تنقیه سودا مطبوخ افتیمون دهند یا ماء الجبن و سکنجبین افتیمونی و استفراغ
بدفعات باید کرد و برای تلطیف و تحلیل آب سوسن و لب خیار شنبر و شیر تازه و روغن بادام و لعاب حلبه اندک نمک آمیخته
غرغره نمایند و اگر خوف آن باشد که آماس سرطانی شود چیزهای سرد چون آب کشنیز تر و آب کاهو پیوسته در دهان دارند و بدان غرغره
کنند و چیزهای گرم دور دارند تا از سرطانیه محفوظ ماند فایده نامهای ورم اللهاة بحسب اختلاف حال ورم مختلف است مثلا اگر
ورم در همه اجزای ملازه عام بود ورم عمودی و اسطوانی گویند و اگر اماس مدور در سر ملازه باشد فقط ورم العنبی نامند فصل
در استرخای اللهاة و وی آنست که ملازه دراز شود و فرود افتد باسفل بغیر ورم و بیمار دریابد که چیزی در حلق معلق است
و چون دهن بگشاید و زبان بیرون آرد درازی وی بدیگران ظاهر نماید و باشد که استرخا مفرط شود و مادام که آنرا بانگشت
برندارند لقمه فرو نتوان برد و استرخا را سقوط اللهاة نیز گویند و این مرض را دو سبب است یکی سوء مزاج گرم دموی و
علامتش سرخی و گرمی زبان و کام و ملازه است علاج فصد قیفال کنند و هر چه در ورم اللهاة دموی گفته آمد بکار برند

واگر طبع قبض بود بچیزهای مناسب باید نبید دوم سو مزاج سرد بلغمی و علامتش بسیاری لعاب دهن است
وحرارت سرخی ونابودن علاج بهر تقطیع وتحلیل بماء العسل وطبیخ زوفا غرغره کنند وبرای تنشف وتجفیف
رطوبت هشت و آس باریک ودر آب شحم انار بن آمیخته تمضمض وتغرغر نمایند وشب شاخ گوزن سوخته ونوشادر
باریک سائیده با نبوبه بردمند تا بکفچه میل خورد نهاده بر نهند ولهاة را بر دارند وارا که ملاذه را حجر کنج خاصیه که از احر کت
اراده گویند نیست وبیخ او بدان گوشت پیوسته که حوالی ولیست واز اتباری لغنغه گویند والضالغ ...مجاج تحف
وپوست سر از مماطی دارد باید که چیزهای قابض جاذب بتارک سر نهند تا پوست سر را فراهم آرد وبرکشد وبتبع وی ملاذه
برکشیده شود وفرلفع کرد وصفت آن بگیرند معات واقاقیا درگل دود خورده که از اتباری طین مندخته گویند وسرسن واسبغن
وهمه را بکوبند بجز اسبغن پس بسرکه تا نند سرکه ودروی برگ مورد وکشنیز خشک بجوشانند وبیالایند وادویه فرلوره در بن سرکه امیزند
وبر یافوخ نهند بعد ازانکه موی الموضع تراشیده باشند واین دوا هم کودکان را مفید است وهم بزرگان را وباوجود آنکه جاذب
لهاه است رطوبات دماغ را بسوی ملاذه منجلب میشود نیز خشک میسازد صفت دوائی که ملاذه کودکان را بر دارد ملاذه را
بسرکه آب بیند وبر یافوخ طلا نمایند وگل سرشوی سوخته وبا سرکه سرشته بر تارک نهادن نیز سودمند است وهرگاه لهاة سخت خیره را
نیز باریک شود وسر آکنده وغلیظ کرد دوو دوا سود ندهد باید که زفت در آب گرم بگذارند وگرما گرم غرغره کنند تا که ورم نرم شود
تحلیل پذیرد وپس ازانکه نرم شود بچیزهای قابض چون عصاره لحیة التیس که سماق ومازو درو آمیخته باشند غرغره نمایند
تا ماده دیگر نتواند ریخت وانجا که در لهاة حمره وحرارت پدید آید بواسطه وقوع حرارت درو باید که باب عنب الثعلب
وکشنیز تر غرغره کنند وچون هیچ دوا در بر داشتن لهاة سترخیه مفید نیفتد وبیخ وی لغایت باریک شود وسرش نهایت
مدور گردد واستداره بر شکل انگور گردد ورنگ آن سپید باشد وجهة افتادن وی بر حنجره خوف اختناق پدید آید
واجب است که مقدار زاید از قطع نمایند وکذلک اگر لهاة دراز باشد وبیخش باریک واطراف وی سبز ذبات
فارعیغ مانند مهای بوکشی شود وسترخی گردد وهرچون که باشد هرگاه قطع خواهند کرد نخستین تنقیه بدن نمایند در هردو ...
وتمام نشاید برید بلکه آنچه از مقدار طبیعی افزون باشد قطع باید کرد زیراکه اگر بیشتر بریده شود هم باشد که خون
باز نایستد وچندان خون بحلق اندر رود که حلق وشش پر گردد وعلیل همان ساعت هلاک شود وباشد که ورم حلق صعب
وخناق مهلک عارض گردد وازینست که در قطع وی عدم جرأت اختیار نموده اند واگر اتفاق افتد باید دانست که انجا که
استیصال ممنوع است چیزی قلیل المقدار بریدن نیز خوب نیست لبقاء الافة بحالها وقطع بر دوگونه است یکی
با آهن دوم بدوا اما قطع با آهن چنانست که مریض مقابل آفتاب بنشیند وبوسع امکان دهان بگشاید وجراح زبان
او را بانگشت خود فرو شود بخش کند ولهاة را از موضعی که زاید بر مقدار است بالتی که مسمی است به ماسکة اللهاة
درگیرد وان فرو برد المقراض یا بمبضع ببرد وبعده کاربگ دران سماق ترکرده باشند مریض در دهن گیرد وتغرغر
کند تا خون بسیار نرود والضا فرص کهربا ولا فیونی وشراب جوز وشراب خرلوست خاص دارند تا اگر احتیاج افتد

بدین چیزها غرغره فرمایند تا خون باز دارد و ادویهٔ قابضه بلغفچه میان آن اندر آرند و لاذه اندر وی گذارند یا حبس خون نمایند و عصاره
غوره و ریواج و عنب الثعلب و بهی ترش درین باب سودمند است و گل مختوم با آب سرد مفید است و هر دوا که از این
بقبض خون مخصوص است اما قطع بدوا چنان بود که انکزد و شب یمانی باریک ساخته آنجا که قطع مطلوب بود طلا نمایند و کذلک
نوشادر و اگر در استعمال نمودن بیخ انجبار باریک کنند و بینداز دو روزک در دهن داشتن نیز درین کار مفید است و بیشتر پس
از سه روز بیفتد و هر گاه این ادویهٔ قاطعه بکار برند باید که بیمار به پشت تکیه زده بنشیند و دهن گشاده دارد بنهجی که لعاب بیرون آید تا هیچ
و هیچ از دوا بحلق فرو نشود و بعد قطع بقابضات مذکوره رجوع آرند و فایده در قطع استیصال نکنند زیرا که قطع وی بالکل
موجب انقطاع صوت و باعث بطلان بعض مخارج حروفست بلکه گاه باشد که هلاک سازد و در استیصال محدث
بسیار است پس لازم آنست که تا خوف هلاک نباشد بقطع نگرایند و چون اتفاق قطع افتد از آنچه زاید است
تجاوز ننمایند و چیزی از زاید فرو نیز نگذارند که کمتر بریدن هم حرج بی سود است از آنست که قطع با آهن ستوده اند زیرا که
در قطع بدوا دریجا یکباره تعیین محل مخصوصه متعذر است **فصل** در خناق و او عبارتست از آنکه در نفس یا در بلع یا در هر دو
فتور افتد بر سبیل امتناع یا تعسر بحسب موضع علت و قوت و ضعف سبب چنانچه گفته اند و بدانند که بسیار باشد که سبب در
حنجره باشد لیکن بمجاورت در افعال مری نیز آفت افتد یا چند سبب ورم در مری بود اما بمجاورت در افعال حنجره و قصبهٔ ریه نیز فتور نماید و اد
بمجاورت نمیشود دیگر عند عظم سبب موجب انضغاط مجاور گردد و پوشیده نیست که هر عضوی که در وی ماده آفت بود نقصان فعل آن
عضو بیشتر میباشد نسبت بدانچه بسبب مجاورت متادی شده است مثلاً آفت در آلات نفس بود و بعظم سبب مری که آلت
غذاست نیز اذیت رسد پس درین صورت هر چند در نفس و بلع تعسر خواهد بود لیکن عسر نفس بسبب تعسر بلع شدید خواهد بود
و کذلک بالعکس مگر آنکه عظم سبب فعل مجاور را بالتمام باطل سازد که درین حالت نقصان فعل هر دو مساوی خواهد بود
و خناق بحسب موضع علت بر چهار قسم است اول آنکه در لوزتین و عضلهای خارجی حلق که متصل بدهان و زبان اند و
بر لوزتین محیط شده اند ورم پدید آید و این قسم را القول مطلق خناق گویند و علامت او آنست که چون مریض دهان
بگشاید و زبان بیرون آرد ورم دیده شود و این قسم سالمتر است نسبت بقسم ثانی که مسمی است بخناق کلبی و لوزتان
که از آن الغنغان نیز گویند دو پارچه گوشت عصبی است که از دو طرف حلقوم متصل به بیخ زبان رسته است و منفعت
آنست که هوا را عند استنشاق او یکبارگی مندفع شدن ندهد و بتدریج فرستد و قسم اول از خناق مطلق بر چهار
گونه است یکی آنکه ماده ورم خون بود و علامت وی آنست که روی سرخ باشد و رگها که در سر و نواحی حلق اند ممتلی
شوند و بجهند و حلق بسوزد و مزه دهان یا شیرین باشد یا همچون مزه خمر پس اگر ماده در بدن عام بود کسل اعضا و گرانی
آثار غلبه خون گواهی دهد **علاج** اگر اندر قوت ضعفی باشد از هر دو پوست رگ قیفال زنند و خون بتفاریق برون
آرند چنانچه هر ساعت ده درم یا پنج درم بحسب تقاضای وقت و غرض از تفاریق آنست که غشی نیفتد زیرا که
غشی با خناق بد باشد و باید که فیما بین فصد متفرقه از رگ دو رگ زیر زبان و چهار رگ غافل نباشند خاصه
آنکه در رگهای زیر زبان امتلا ظاهر نماید و هر گاه ماده اندر حوالی حلق محصور بود و شایبه از امتلا در بدن

همان دلیل

باشند و سبب قوی بود شاید که فصد موقوف دارند و غذا بازگیرند که بازداشتن از غذا قایم مقام فصدست
اما اگر خناق بمشارکت همه تن بود و قوت مساعد باشد فصد اکحل یا باسلیق بر فصد قیفال مقدم دارند
و خون چندان برآرند بیکبار که قریب بغشی رسد پس خناق در حال زایل شود و هرچند که باشد بر ساق حجامت کردن
مع الشرط خیلی مفید است و رگ صافن زدن سودمند خصوصا آنجا که سبب علت خون و خناق احتباس خون بواسیر
یا خون حیض باشد و پس از فصد باید که تدبیر شکم فرو آوردن کنند بحقنه نرم یا بآب لبلاب و مانند آن و پس از تنقیه غرغره
نمایند بسرکه و گلاب یا بسکنجبین و شراب عناب یا بطبیخ عدس و تخم کاهو و تخم کاسنی و کشنیز خشک آمیخته با رب توت
و سرکه جوز تر و سرکه جوز است که پوست سبز بیرونی جامغز در سرکه اندازند و از آن در دفع اماس حلق خاصیت عجیب است
و تا که تنقیه کرده نشود غرغره نباید کرد بهر آنکه ماده بعضو اشرف چون ریه و قلب بازگردد و بعد از آنکه روزگار بر آید و
فرو دن درگذرد بپزانیدن و تحلیل کردن توجه باید کرد و اندرین وقت اگر طبیب بر سر بیمار رسد دست از فصد
کوتاه دارد اگر مناسب داند زیرا که بیم باشد که قوت ضعیف شود و بغذا دادن حاجت آید و از آنکه بلع متعسر بود غذا دادن
عذاب باشد و هر وقت که اماس در خارج ظهور نماید بموضع شرط زنند تا خون از نفس عضو برآید و آنچه بدان غرغره کنند
نزدیک بانتها جهت نضج و تحلیل انجیر و مویز و حلبه و تخم مرو و تخم کتان است که با شیر تازه و لب خیارشنبر آمیخته
باشند و هرچه در وی نضج و تلیین و تسکین بود و جمع بود درینجا مفید است و در نوبت سیوم و چهارم که هنگام انتها باشد و اضمادی که در
وقت اگر در روغن گل موم مصفی بگدازند و بپنبه کهنه تر کنند و این موم روغن بر وی الایند و گرداگرد حلقوم بر نهند
صواب باشد و هرگاه اماس سرخی بگذارد و بزردی گراید و مسترخی شود باید دانست که ماده پخته شد و خون ریم گشت
پس اگر خود بخود کشاده شد و سر گرد فبها و گرنه غرغره های منفجره بکار برند صفت آن الستا شند بوره و حلتیت و پس آن افکنده
خطاطیف و در شیر تازه و روغنها گرم آمیزند و بدان غرغره نمایند و اگر مازو و گلنار و شب یمانی و پوست انار و
مانند آن هرچه قابض بود در آب بجوشانند و بطبیخ مذکور غرغره نمایند اماس را منفجر سازد بواسطه شدة جمع اجزا و اگر
در انفجار تاخیری افتد اماس را بانگشت بخش کنند اگر ممکن بود یا بالتی میل باشند که سرکش چون سر نشتر تیز میباشد
و در جوف آلتی انبوبه مانند موضوع میبود و از آن میل نهان کو بید اماس را اندرون حلق بشگافند تا ریم بیرون آید و فائده
کاملست تا که از دوا کار بر آید آهن را کار نفرمایند و بعد از آنکه بشکافد روغن گاو یا روغن بنفشه در آب گرم آمیزند و
غرغره کنند تا اثر آن بشوید و پاک کنند و بشیر تازه و شهد غرغره کردن هیچی منفعت ندارد و بعد از آنکه پاک شود گرمازو
یا گل و بیخ سوسن آسمانگون نیم جو برانند در آب بپزند و بدان غرغره کنند و در اوایل از اغذیه برات جو که همراه
عدس پخته باشند قناعت ورزند و پس از آنکه ورم بر کنند حریره که از آب سپوس گندم و روغن بادام و شکر
ساخته باشند اختیار نمایند و دیگر تصرفات موقوفست بحسب حال سانست در اختیار اغذیه صنعت جی که

که اندر زیر زبان دارند خداوند خناق خونی و صفراوی را سود دهد اندر ابتدا بگیرند تخم گل و تخم خرفه و ثمر
و طباشیر و سماق و کشنیز از هر یک یکدرم کافور دانگی همه را بکوبند و بلعاب اسپغول بسرشند و حب بندند و صاحب
ذخیره گوید اگر اماس اندر حوالی غلصمه باشد و پیش از آنکه روزگار دیر آید و حرکت ماده بگذارد رگ زنند هم باشد ار
ماده اماس بحلق فرود آید و خناق صعب‌تر شود و غلصمه گوشت پاره ایست صفاقی که اندر زیر لهاة بنجگاه باز پیوسته است
و بر سر قصبهٔ حلقوم نهاده تا دود و گرد و هوای سرد بیکبار فرو نرود فایده هرگاه مادهٔ اماس تحلیل پذیرد یا
سر کند و ریم بیالاید و با وجود آن اماس کمتر نشود و راحت پدید نیاید و نبض موجی گردد و سرفه عارض شود توان
دانست که ماده بشش فرود آید و خناق بذات الریه منتقل گشت و اگر نبض صغیر و متفاوت شود و خفقان
و غشی پدید آید باید دانست که ماده بنواحی دل نازل شد و اگر درد معده و غثیان لاحق شود دلیل فرود آمدن ماده
باشد در معده و اگر نبض متشنج شود باید دریافت که ماده بعصبها فرود آمد و تشنج خواهد افتاد و اگر از سن چهار روز
اماس نرم شود بر نضج دلالت کند و اگر سرخی که بر سینه و گردن پدید آمده باشد ناپدید شود از دو بیرون نبود یا ماده تحلیل
یابد و باستفراغ مستخرج شود و این امیدوار باشد و دم زدن آسان شود دوم آنکه ماده بباطن باز گردد و این بد باشد
و هرگاه صاحب خناق کف بر دهان آرد امید نجات گسسته گردد در اکثر و گاه باشد که با وجود کف آمدن امید گسسته نشود
و این آنگاه باشد که قوت شهوت بر حال بود اما هرگاه روی مریض سبز شود و چشم خانه سیاه در حال بمیرد و کذلک اگر نبض
صغیر شود و اطراف سرد و زبان سطبر و سیاه گردد نشان قرب موت باشد و خناق که با تب بود خطرناک است و هرگاه
اندر تب گرم روز بحران خناق پدید آید سخت مخوف باشد و هرگاه یکدم بدو گرت یا تمام رسد و در هر دم ردی سینه
و منخرین همی جنبد سخت باخطر باشد و این فواید در سایر اصناف خناق بیاد باید داشت دوم آنکه ماده اماس صفرا
بود و علامت وی انبساری تشنگی است و خشکی و تلخی دهان و بیخوابی و سوزش و وجع لاذع و همچنانکه در دموی
وجع ممدد غالب میباشد در صفراوی وجع لاذع اشد میشود و اندر خناق صفراوی تنگ نفس کمتر از تنگ از خناق خونی باشد
جهة آنکه بسبب قلة صفرا حجم ورم کمتر میبود علاج رگ زنند مراعات آنکه گفته شد در دموی و لطیخ بالنقوع فواکه که خیار شنبر
و شیر خشت در آن آمیخته باشند طبع را فرود آرند و پس از تنقیه اندر ابتدا الطبیخ عدس و رب توت و شیره تخم کاهو
و تخم کاسنی و مانند آن که ذکر یافته غرغره کنند و بعد از روز دوم و سیوم بچیزهای محلل در دموی مذکور است غرغره باید
کرد و درین قسم حاجت بتحلیل کمتر است و تبرید بیشتر مطلوب لهذا ماء الشعیر و لعاب اسپغول و آب تربز و شیره
خرفه نوشیدن نفع تمام میدهد و چون علت باخر رسد سبوس گندم اندر آب بجوشانند و بپالایند و خیار شنبر
اندر آن حل کنند و بدان غرغره نمایند و اگر خواهند که ماده از باطن بظاهر منجذب شود زفت و نطرون و خردل و
سداب یکی بیرون حلق ضماد سازند و نیکوترین تدبیر بهر جذب ماده وضع محاجم است زیر گوش سیوم آنکه
ماده ورم بلغم باشد و علامتش سپیدی روی و چشم است و سپیدی ورم و بسیاری لعاب و قلة درد و بلوغه
و شوری طعم و درین قسم نسبت بدیگر ورم آب و طعام بدشواری تمام فرو برده میشود لیکن از آنکه اماس

نی نرم باشد امتناع بلع ممتنع است و بباید دانست که اگر ماده بلغم رطوبت لزج و سرد بود اماس در حوالی
بلاذه و حنجره تولد کند و بعضها که فربه و تر است گذر نیابد بواسطهٔ غلیظی و سردی و اگر رطوبت لطیف و گرم بود
بعضها اندرونی نیز اماس راه یابد و ظاهرست که در اعضاء صلبیه عدیمة المنافذ ماده که از حرارت خالی بود نفوذ نمیتواند
کرد علاج بحقنه تیز یا بایارج فیقرا و حب قوقایا طبع بکشایند و مری و عسل یا رب عنب و سکنجبین عنصلی و آب ترب و خردل
و میویزج و عاقرقرحا یا رب قشور الجوز و آب بادیان هر کدام که میسر آید غرغره نمایند و اندر ابتدا باید که رب شاهتوت با لکامه
مخلوط سازند و آنجا که مرض بانتها رسد و ماده روی بجمع آرد جهت نضج والفجار بوره در طبیخ انجیر حل کنند و غرغره کنند
و بوره حلتیت و نوشادر باریک سائیده در حلق اندر دمند فانها تنفجر من غیر اهمال و اگر علت صعب بود رگ
زیر زبان زنند و بر قفا زیر نقرتان حجامت کنند و اگر ضرورت افتد عسل بلادر بر حلق طلی سازند تا ریش گردد
و زرداب از آنجا بیالاید و غرغره بسرکه و عسل سودمندترین دواست در قطع ماده و هرگاه ورم گشاده نشود و
بسبب استعمال سخنات خشونت در حلق پدید آید شیر تازه با روغن آمیزند و تغرغر نمایند و چون علت بآخر رسد
موم سپید با روغن سوسن آمیزند و از بیرون طلی نمایند و از آنکه فصد که استفراغست کلا اگر حال بیمار مقتضی شود
رگ الکحل زنند و قیفال توان گشاد خاصه آنجا که بلغم دروی حرارت بود و مریض مرد جوان باشد صنعت حقنه
حاد بگیرند سبوس و شبت و اکلیل و انجیر و در آب بجوشانند و بپالایند و بوره و نمک و شکر سرخ و آنگاه
اندران آمیزند و بکار برند صنعت رب قشور الجوز بگیرند پوست چهار مغز تر و بکوبند و آب وی بیفشرند
و بپزند تا به نیمه آید پس بالنصف وزن وی شکر آمیزند و بجوشانند و کف وی دارند و بعد از آن بنوشند و شارح نوشته
که رب مذکور جهت ورمها که در دهن و حلق عارض شود قوی ترین و نیکوترین معالجه است چهارم آنکه ماده
ورم سودا بود و علامتش سختی و صلابت ورم است و عفوصه یا بلوجه طعم و خشکی دهن و کمودت وجه و احساس
تمدد در موضع ورم و هرچند در جمیع انواع اورام تمدد لازم است لیکن در سوداوی بغایت شدید میباشد جهت غلظت
و کثافت ماده و لهذا این ورم اندک اندک می افتد و حدوث وی درین موضع از نوادرات است زیرا که در اکثر
خون سوداوی از انتقال اماس گرم متولد شود و اماس گرم درینجایگاه چندان مهلت ندهد که لطیف وی بتحلیل رود
و باقی غلیظ گردد و بسوداویه گراید و از آنکه این موضع اعالی بدنست و سودا بالطبع میل باسفل دارد و با وجود آن
کثیف الجرم است بر اینجا بجز بسبب ورم نمیتواند شد مگر کم شود علاج نخستین رگ زنند و شکاف رگ وسیع
باید تا خون سوداوی که غلیظ القوام است برون همی آید و لهذا درینجا فصد باسلیق اختیار نموده اند زیرا که او
جامع النفع است جهت وسعت مجری و طبع بحقنه متوسط یا بایارج فیقرا و مطبوخ افتیمون بکشایند و در طبیخ
انجیر یا رب قشور الجوز یا مری لعاب حلبه و لب خیار شنبر آمیزند و غرغره نمایند یا بجلاب گرم و ماء العسل

میفضجج تا بالطبیخ اکلیل الملک وتخم کتان و بابونه و حلبه تغرغر فرمایند و شیر تازه غرغره نیک است و باید که حلبه و تخم کتان
و شبت و بابونه و برگ کرنب و تخم او و مرزنگوش بکوبند و به پزند و بروغن نرگس و بیه بط گداخته امیزند و بر خارج حلق
ضماد نمایند قسم دوم آنکه مسمی است به خناق کلبی و وی بر دو نوع است یکی آنکه عضلها که اندرون حلق است بیاماسد و درین
نوع در اجزا دهن و خارج حلق چیزی از اماس ظاهر نمیشود و بعضی اطبا همین نوع را ذبحه گویند و بدترین اقسام است کما قال بقراط
شر اصناف الخناق ما لم یتبین فی الحلق و لا فی ظاهر العنق ورم و لا حمرة و یکون معه وجع شدید و انتصاب النفس و ضیقه فانه فی الدور
الی الرابع فایده معنی حلق بر طبق قول جمهور در خناق مطلق گفته شد که عبارت است از فضایی که مجری النفس و مجری غذا در اوست
اکنون بدانکه طبری میگوید که حلق عبارت است از جمیع حنجره و حلقوم و مری و عضلات که بروی موضوع اند پس هر مرضی که درین مواضع
افتد از اوجع الحلق گویند و بدانکه اگر اماس در حنجره بود فتور در نفس راه می یابد نه در بلع و اگر در مری بود امر بالعکس باشد و این گفته شد آنگاه
که ورم حنجره سبک بود و اعالی مری متورم نشود زیرا که اگر اماس حنجره عظیم باشد یا اعالی مری متورم گردد و ورم عظیم بسبب مجاورة در بعض
هر واحد ضرر آن ره می یابد اما از آنکه در محل ماده عارضه ذاتی است و در مجاوره عرضی حدوث ضرر نیز تفاوت میباشد مثلا اگر
اماس عظیم فقط در حنجره افتد نفس بتمامه باز دارد و هر چند بمجاورة در مری نیز ضیق راه یابد اما امتناع از بلع ممتنع باشد و کذلک
بالعکس و از آنکه نفس مبدء رفق حیات است اماس حنجره از مهلکات است لان احتیاج التنفس للحیوان ضروری فی کل
ان و علامت وی آنست که در اکثر آمر دهان گشاده ماند و زبان برون همی آید و دم زدن سخت دشوار باشد و بحسب سبب آثار
پیدا باشند چنانچه گفته شد و بالا اظهار نموده ایم کم ماده خالی از حرارت درینجا گاه نافذ نتواند شد علاج هر چه در قسم اول ذکر
یافته از فصد و تلیین و جز آن بکار برند همان قوانین و در جذب ماده بسوی خارج مبالغه نمایند بوضع اضمده و محاجم و در هر حالتی
که بلع اشیا نتواند شد حیله کنند چنانچه در ذبحه گفته آید دوم آنکه مهرهای گردن از جای بلغزد و اندرون سو رود و خناق آرد و
زوال فقار را انتش سبب است یکی ضربه یا سقطه دوم ورم که در عضلات فقار یا در مری یا در عضلها که مستبطن مری است
یا در عضله که داخل حنجره است یا در عضله که ما بین مری و حنجره است واقع شود و فقره را اندرون کشد زیرا که درین آلات و
در فقار عنق برباطات و اعصاب مشارکت است پس هر گاه آن رباطها و اعصاب بسوی آن آلات مذکوره کشیده شود
واجب آید که بضرورة فقره که بدان اتصال دارد بداخل منجذب گردد سیوم تشنج یا یبس یا امتلائی که در عضلات فقار
افتد و از آن بلغزاند و اندر کشد چهارم باد غلیظ که در مفصل فقار در آید و از جا لغزش ببلغزاند پنجم ماده حاده که در مفصل
در آید و فقار را زایل نماید ششم رطوبت مزلقه که زوال فقار نماید بداخل و این نوع صبیان بیشتر افتد و جهه تری
اعصاب و امتلا ادمغه ایشان و علامت لغزیدن مهره آنست که موضع مهره زایله مغاک شود و پیش حلقوم برون
خیزد و هر چه بدو رسد درد کند و بیمار سر نتواند برداشت و چیب راست نتواند گریست و دهان نتواند گشاد و اگر مهره کسلی
و دو یمین زایل شده باشد بیمار زیها زور بمیرد بهر آنکه بعضها عضلها که حرکت دم زدن بدان قایم است ازین دو مهره
رستست و اگر مهره دیگر باشد و این دو مهره بسلامت باشند ممکن است که چون مهره زایله را بجا نشین برند
خناق بگشاید بشرطی که نخاع افشرده نباشد علاج آنجا که سبب زوال ضربه یا سقطه یا ورم یا تشنج امتلائی

یا ماده حاده بود

بلا تمهل رگ زنند و طبع را بحقنه بگشایند یا بمطبوخات مناسبه و در روی غرغره‌ها که ذکر یافته بکار برند و باشد که بدو طرف
گردن حجامت کنند و آنجا که باد غلیظ و رطوبت لزجه سبب باشد اسهال کفایت کند و بفصد حاجت نبود مگر بضرورت عارضه
و آنجا که تشنج یابس موجب باشد تا حصول ترطیب کار بآخر رسد و نجات از وی متوقع نبود و بعد از آنکه سبب زایل شود برد فقار
متوجه گردند خواه بانگشت خواه بآلتی که بزبان لگام مانند و مخصوص باین کار است و پس از ردّ و نهاد طبیعی آمدن چیزهای
قابض چون مغاث و مرو اقاقیا و صبر و سریشم کفشگران و کمان سازان و لعاب اسبغول بر آن فقره ضماد سازند
تا مهره را بر همان هیئة محفوظ دارد و طریقش آنست که ابریشم بگذارند و در لعاب و ادویه باریک ساخته در آن سرشته و
بران فقره نهند و باشد که ادویه قابضه بر موضع مغاک فقره نهند پیش از آنکه بانگشت یا آله برداشته باشند و آن
فقره را درکشد و برهیئة اصلی آرد و تا که از دوا مهره برداشته باشند و آن فقره را درکشد و برهیئة اصلی آرد و تا که از دوا
مهره برداشته شود ادخال انگشت و آلت روا نباشد چه اگر آسیب بود از انگشت و آلت رنجور گردد و طریق حکمای هند
گرده که کودکی را فقره گردن زایل شد و زنی قابله پوست پاره که بقیر اندوده بود در آفتاب افکند تا نرم شد و قیر بگداخت
و آنرا بر گردن کودک گذاشت تا خشک شد همین که خشک شد فقره بر جا آمد و اگر بر آنجا محجمه نهند و بقوه بمکند فقره را
منجذب سازد و این عمل در ازاله صعطه نیز سود میدهد چنانچه در ذبحه گفته می‌آید و در روی اگر ممکن بود آماس را بمیل بهمان
بشکافند و هرگاه در خناق زوال الفقراتی چهار روز بگذرد و دست و پای خدر نشود و حس او باطل نگردد امید
خلاص باشد پس احوط آنست که بعد از چهارم روز بفصد و حقنه استعمال نمایند زیرا که خناق کلبی بدترین اقسام
است و در اکثر بکمتر از چهارم روز هلاک میسازد فایده هرگاه در خناق تدبیرها و علاج مذکوره سود ندهد
و بسبب عدم تنفس امید زندگانی گسسته شود امید خلاص او آنست که حلق بشکافند و این چنان باشد که سر بیمار
بیش باز کنند و پوست حلق بصناره بردارند و از حلق آزاد نمایند و بشکافند و یک رباط میان دو حلقه قصبه برابر
این شکاف پوست بربشکافند آزاد کرده تا دم برند و از هلاکت ایمن شود و چون از تدبیر مهره گردن و تدبیر
اماس فارغ گردند شکاف را بدوزند چنانکه ریش و عفونت آسیبی نرسد اما اگر در رباطها نیز اماس افتاده باشد این
علاج هم نشاید کرد قسم سیوم آنکه مسمی است بذبحه بضم دال معجمه و فتح موحده و عامه با را ساکن خوانند و وی آماسی است که در عضلها
دو جانب حلقوم و عضله که دهن مری و حلقوم است و لطانه مری بآماسد چون ورم غلیظ فاسد و علامت وی آنست
که سخن نتوان گفت و چشم برون خیزد و لعاب سائل شود و هیچ چیز فرو نتوان برد و اگر علیل جهد کند در بلع از راه
بینی برون آید و گاه باشد که بجهد تمام چیزی قلیل المقدار فرو برده شود و باید دانست هرگاه درین مرض
ماده از داخل بظاهر انتقال مینماید بر خارج حلق ازین گوشت تا آن گوشت طوق سرخ هلالی پدید می‌آید و لهذا این
دو قسم را ذبحه گویند و ظهور این سرخی علامت محموده است زیرا که انتقال ماده از باطن بظاهر میشود و
بدانکه حلقوم نزد اطبا عبارت است از قصبه ریه و حنجره و حلقه سر از اغلصمه گویند و حنجره دهن قصبه ریه را گویند

وان عضویست غضروفیست که آلت اتمام صوت وحصر نفس بود واو مرکبست از سه غضروف یکی آنکه زیر زنخدان است بر
حلقوم بتوان دیدن و بانگشت بتوان یافتن واو را درقی گویند واصل او با اصل زبان پیوسته است و هنگام فراهم
آمدن حنجره بر سوی مری دارد و بر سر او نشیند تا خوردنیها بر پشت او بگذرد دوم غضروفی است که بگردن باز نهاده است برابر
درقی و بگردن پیوسته است و نام ندارد و بوقت فراز آمدن حنجره بر سوی بن زبان آرد سیوم غضروفیست که در حالت بلع بر آن می
افتد تا چیزی در قصبه ریه نرود و لهذا اکبی گویند و طعام و شراب را بر پشت وی باید گذشت تا بمری فرو رود و هرگاه اندر طعام و شراب خوردن
سخنی ناگاه گفته شود یا حرکتی بوقوع آید که یکی برداشته شود و حنجره بجنبد و قدری از آن ماکول در حلقوم افتد قوة دافعه مردم را سرفه
آرد تا که آن چیزها برون آید و اندر پس حنجره استخوانیست که از اطبیان عظم لامی گویند زیرا که بحرف لام یونانی میماند در شکل
ل ومنفعت این استخوان آنست که رباطها و عضلهای حنجره از وی رسته است و در جوف حنجره جسمیست شبیه بزبان مزمار
که الضمام والفتاح پذیرد و صوت بدان حاصل است و باید دانست که اندر میان حنجره رطوبتی است چرب و لزج که از آن نرم همیدارند
و بیرون آواز بدین رطوبت بود از آنست که هرگاه آن رطوبت زایل شود و خشک گردد آواز پدید نیاید تا حلق تر نکنند چنانچه در تب
محرقه و هوای گرم مشهود همیگردد در بعضی اشخاص علاج رگ زنند و بمراعاتی که در خناق مطلق دموی گفته شد خون بر آرند و حقنه
مطفی بحرارة طبع را بکشایند و الی یوم الصحیح همسان کاسه فصد کنند و ده درم یا بجده درم بحسب حال خون بگیرند و کاهی ملین
دهند تا مع لقار قوت مقصود حاصل شود و اگر چیزی فرو بردن ممکن بود ماء الشعیر اندک اندک همی دهند و بعد لقار بدن ادویه
جاذبه چون قسط و بوره چند بیدستر و کبریت بر خارج حلق ضماد نمایند تا باشد که ماده بظاهر منجذب شود و دیگر تدابیر بتفصیل
مذکور است بحسب حال بکار برند و آنجا که بلع ممکن نباشد حیله کنند که در ارد را دو بلع یاری دهد و این چنان باشد که بر مهره دوم
گردن محجمه نهند و ظاهر است که بدین حیله منفذ متسع میگردد اندکی پس تا که محجمه موضوع است چیزی رقیق القوام فرو بردن
ممکن باشد فایده رازی گفته است که در ابدان قلیل اللحم چون خناق صعب افتد صواب و بدین آنست که فصد موقوف دارند
و در خانه سرد بنشانند و استعمال غرغره نمایند تا که خناق بشکافد و ممکن است که بدین تدبیر آدمی تا بیست روز بزید لیکن
بنخورد و خناق اگرچه قوی بود درین مدت البته بشکافد و ظاهر است که خانه سخت سرد مانع تحلیل و جوع و عطش است و
و در ابدان ما بتحلیل خون بدن کافی بخلاف آنکه اینچنین بیمار را فصد کنند و خون بسیار برون آرند زیرا که مهلکه فی بتناول
غذا تا سه روز زیستن متعذر است لیکن از آنکه از متقدمین بدین تدبیر لب نگشوده و معالجه خناق واجب الفصد
بنجر اخراج خون نفرموده قلیل بود یا کثیر رضا به رازی نیز بضعف آموده چنانچه کلام وی که انی استوحش مخالف
القدما رقاطبة فی الخوانیق ناطق بر آنست ولا یخفی ان اخراج الموذی مستحسن ولو کان قلیلا مع ان رخصته فی اخراج الدم
الیسیر او الکثیر تابع الماده کثیرا وما قال الرازی من مضرة الفصد فی مریض الموصوف انما یتحقق اذا اولع فی اخراج
الدم بالاحداث بیاد رفیها فالاصوب ما علیه المتقدمون والیه یشیر المتاخرون قسم چهارم آنکه سبب ورم اعضاء
مذکوره نباشد بلکه بسببی دیگر اختناق پدید آید و از آنکه این قسم کمتر افتد در اکثر کتب ذکر وی متروک است
وقسم مذکور بر هفت نوع است یکی آنکه عضله که حنجره را همی گشاید سستی شود پس در حرکت آن

آمدن

لقلم

عضله بطلان روی نمایدی انکه اماتس باشد وظاهر است که چون حرکت وی باطل شود مجری فراهم
ماند و نفس بمراد نیاید **دوم** انکه در عضله اندرونی حنجره پیوسته مفرط الاحق شود و بدان سبب از جذب هوا که
کارویست باز ماند و بالضرور ادمی را نفس تنگ شود اگرچه مجری گشاده باشد **سیوم** انکه ورم ریه یا ریم که در ریه
یا در فضاء سینه متولد شود موجب اختناق گردد **چهارم** انکه در معده و روده کرم بسیار پیدا شود و بدان سبب
دم زدن دشوار گردد **پنجم** انکه در معده و روده های باریک و غران خون منعقد شود و بدان سبب در دم زدن
افت پدید اید **ششم** انکه داروی خورده شود که بالخاصیت خناق آور بود چون سمارو غ و دیگر زهرها **هفتم**
انکه استحکام بیاری سبب خناق گردد و هر یک علاج علیحده دارد مثلا اگر حرکت عضله باطل شود ادمی بر جذب هوا
قادر نباشد و کذلک اگر پیوسته عضله اندرونی سبب باشد و در هیچ العدم اسباب پیوسته نیز گواهی دهد و ورم
ریه و اجتماع مده در ریه و سینه و تولد دیدان و فسردن خون چون سبب اختناق شود از انچه بیان
هر یک در موضعش مضبوط است پوشیده نماند و اکل سمارو غ و استحکام متوالیه محتاج بعلامت نیست
علاج در ازاله سبب کوشند و انچه باستحکام زود از و دافتد علاج ان شربت لیمو و نارنج نمایند و استفراغات
نمایند و استر خار حنجره بفصل علیحده نیز گفته اید **و بدانکه** اطبا را در استعمال لفظ خناق و ذبحه اختلافات
است بعضی اطلاق میکنند خناق را ورمی که در عضله ظاهری حنجره یا در باطن قصبه یا در باطن مری یا در ظاهر وی
افتد و ذبحه ورم گرم را گویند که در لوزتین پدید اید و صاحب کامل و تابعان وی بهمین رفته اند و بعضی برانند
که ورمی که در عضلات خارج از حنجره افتد خناق است و ورمی که در عضله حلق و مری بود ذبحه و ورمی
که در عضلات داخله باشد خناق کلبی و صاحب تقویم بران رفته و صاحب اسباب تبعیت وی نموده و
بعضی برانند که هرگاه در اجزاء دهن و در خارج اثری از اماس پدید نباشد و اماس در اعضاء باطنه مذکوره مخصوص
بود از ذبحه گویم و مذهب ابن ابی صادق همین است و بعضی فیما بینهما فرق نمیکنند و شیخ الرئیس و فیلسوف
و ابو الفرج این را اختیار کرده اند و لکل ان یصطلح ولکن ذلک الاختلاف لا یغیر المقصود **فصل** در
بثور حاره محرقه که در حلق و مری و قصبه ریه پدید آید باید دانست که بثور در مری بیشتر عارض شود بهر انکه جوهر وی
نرم و لحمی است و بدان سبب زودتر قبول مواد گرم میکند بخلاف قصبه ریه که در قبول مواد اقرب نیست با جهت
صلابت و غضروفیت جوهر لهذا ظهور بثور اندروی کمتر است و علامت وی انچه بر فم مری بر اید انست
که چون طعام الم پدید آید بیشتر از انکه بوده باشد خاصه اگر طعامی درشت یا ترش یا تیز خورده شود و اگر
در حلق و حنجره بر اید از مرور غذا الم نباشد لیکن از سخن گفتن و از دود غبار و خاییدن و خوردن متالم شود
و در آواز تغیر راه یابد و در هر موضعی که بثره باشد لزوم وجع و حرقه در انجا لکاه ضروریست **علاج**

کرت باسلیق یا اکحل زنند و برای تسکین لذع و حرقه از شیره جو وشاسته و روغن بنفشه حریره
و نبوشند و از نوشیدن اب سرد بسیار پرهیز کنند خاصه اگر بثور منقرح نشوند وطبیخ با اب میوها نرم سازند و
بشستند و بنشاسته و لعاب اسبغول نیم گرم دهند و از اغذیه انچه اشامیدنی بود اختیار نمایند و از طعام خشک و درشت
و تیز احتراز فرمایند و هرگاه به بر اندن حاجت اید علاج بر اندن خناق باید کرد و چون پخته شود و بتجلیج ریم برون
اید همان تدبیر که در خناق منفجره گفته شد بعمل ارند و در اندر احتراز اندکی سرکه با اب نیم گرم جرعه جرعه بنوشند و
بدان غرغره نمایند یا الموضع را بشویند و پاک کنند و اگر از تیزی سرکه المی رسد روغن یا بنفشه با لعاب تخم کتان
بسرشند و بدان غرغره نمایند و در بثور متقرح جهت تسکین وجع موم روغن یا مرهم ابیض معالجه کنند و این چنان
باشد که هر واحد را تنها یا با زرده بیضه امیخته و نیم گرم کرده و جرعه جرعه بنوشند و در دهان دارند و باید دانست
که بثره حلق عسرتر باشد بهر انکه خلقت وی از غضروف و غشاست پس هرگاه دریابند که در انجا الم است
بفصد و اسهال و شربت مذکوره مبادرت کنند و تمهل روا ندارند و علاج وی بغرغره بیشتر می باید کرد و از
علاج خناق بر باید گزید و حب السعال که از بنفشه و کثیرا و رب السوس خیار بادرنگ و نشاسته ساخته باشند و
بلعاب اسبغول سرشته در دهن بدارند **فصل** در تعلق دلوچه بحلق و دلوچه را بتازی علق گویند باید دانست
بسیار ابهاست اندران دلوچه خورد می باشند و چون ادمی بغفلت از وی بخورد دلوچه بدهان یا بکام
یا بحلق یا بزبان یا بمری اندر او برد گاه باشد که از کام بجانب بینی بر اید انچه بظاهر مایل بود بنظر می در اید
وانچه فروتر بود علامتش انست که مریض مغموم و بیقرار بود و باشد که خون رقیق در نفث برون اید
الا انکه او را علتی دیگر باشد و دلوچه که در مری او برد و زمان طویل بر وی بگذرد و حجم ان بزرگ شود در باید بیمار
مضرت ان و کرب و اندوه زیاده تر شود و انچه در قصبه او برد و سعال بلدم فرصت ندهد تا از زمان
که وی را منقلع سازد و انچه از کام بسوی بینی بر امده بود ثقل مقدم دماغ و لستیک مجری بران گواهی دهد علاج
انرا که بتوان دید بر چینند بمنقاس یا بالتی که مخصوص است در استخراج وی و هی الة شبیهة بکلبتین السهام
طویلة العنق علی طرفها مثل فاسین مقعرین جوانبهما مفرسة کاسنان المنشار و فایده تضرس و دندانه دار بودن
جوانب ان است که چون دلوچه را از وی در گیرند از انجا نلغزد و مستحکم گیرد اما طریق استخراجش چنانست
که بیمار مقابل چشمه افتاب دهن بگشاید و زبان یا تخت چسپاند و چندان مبالغه کند در فتح دهان که سر دلوچه از خارج
دیده شود پس معالج باله موصوف یا بمنقاس سر و گردن دلوچه را بگیرد و منقبض سازد و زمانی بیاساید
بدارد تا که قوت وی سست شود و بشتابد و اگذارد بعده اهسته اهسته برون سوکشند تا که نه حلق جراحت شده
شود و نه دلوچه منقطع گردد زیرا که اگر دلوچه بریده شود و سر وی انجا بنشیند بماند افة بزرگ ارد و ورم تولد
کند و باشد که بسوی معده افتد و بسبب خبث و سمیة قذف دم و تشنج بیدا سازد و اگر پیش از انکه
دلوچه را بر خواهند داشت تحسینی بسرکه و نمک یا بسرکه و انگزد مضمضه و غرغره کنند تا سست گردد

کلابتان

ودرب باشد اما اگر اکه دور فرود رفته باشد و نتوان دید جز غرغره علاج نتوان کرد و سرکه و نمک و سرکه انگور ب
وانگر د درین باب ملک رست و اگر افیون یا صوف و در سرکه با روغن امیزند و بدان غرغره کنند سود مند اید وطبری گفته
اگر ابریسار راب ببند و در سرکه با روغن داخل نموده بدان لعزغر نمایند في الفور هلاک سازد و هیچ دوا در قتل دیوچه
بهتر ازین نیست و نیکو ترین تدبیر آنست که کل سیاه در خریطه اندازند و دهن مریض بدان پر نمایند تا دیوچه
بار روی این کل که مالوف ویست جای خود بگذارد و بدینسو میل کند پس چون حرکت خروج محسوس شود کل از دهن
برون اندازند وانرا بدست یا بمنقاش گرفته برون آرد و این از مخترعات جد شارح اسباب و علامات است اما
اگر دیوچه بعده فرو رفته باشد بگیرند شیخ قیسوم و افسنتین و شونیز و ترمس و قسط و مغز برنگ کابلی و سرس یعنی کبیل دارو
از هر یک دو درم و همه را در سرکه ممزوج بیزند و بپالایند و بدهند تا بخورد و طعام او سیر و پیاز و پودنه و خردل و کرنب باشد
یعنی انزا که قی باسانی باشد ازین نوع طعام بدهند و قی فرمایند و دار و یی قی دهند و آنرا که قی دشوار باشد مسهل دهند
چنانکه یاد کرده آمده است اما اگر دیوچه از کام بجانب بینی برآمده بود شونیز و عصارهٔ قثاء الحمار و خربق در
سرکه بیزند و به بینی در چکانند یا استنشاق کنند و آنچه بهر غرغره گفته آمده شده در بینی نیز بکار باید بست و از جمله
حیلهها در مخرج العلق یکی آنست که سیر بسبرکه پرورده و نا پرورده مقداری بخورند و در حمام گرم شوند و بسیار بنشینند
و هر ساعت آب سرد کرده ببرف و یخ در دهان همیگیرند و بدارند و بریزند و باز مکرر کنند تا بدین حیلت بهر جستن آب
سرد دیوچه آن موضع را بگذارد و بالا تر اید و اگر در گرمابه چندان صبر تواند کرد که بیم غشی باشد باید کرد تا از گرمابه
بگریزد و بالا اید و اگر همچنین سیر بخورد و در افتاب بنشیند و دهان باز کند و کوزه سرد برلب نهند تدبیر صواب باشد
و باشد که لطلب آب ببالا آید و اگر طلحب در دهان گیرد یا برلب نهند تا بوی آن برآید نیک باشد **فصل** در نشبت خار
و ماندن طعام در گلو **علاج** اگر آن چیز نرم بود چون گوشت و نان و استخوان لغرنده و تخم انبه و مانند آن و آن دمت
برگردن و مابین الکتفین همی زنند تا برون افتد یا فرو رود و اگر بدین کار نکشاید تدبیر قی کنند بهر نهجی که ممکن باشد
اما اگر آن چیز درشت بود چون خار ماهی و استخوان درشت و مانند آن بنگرند اگر بدیدن میدر اید جهد کنند تا
انرا با بنوز یا غیر آن آلتی دیگر برارند و اگر فرو تر شده باشد و بنظر ندر اید لعابها و حسوهای نرم فرلقمه دهند تا باشد که
بسبب نرمی انرا بلغزانند و بعده افکنند پس قی کنند تا باشد که برون افتد و اولیترین آن باشد که قی بعد از ان نمایند
که بعده از طعام اشت میدیی پر کرده باشند و حیله دیگر آنست که قطعهٔ اسفنج بگیرند و بر رشته طویل ذی قوه
محکم ببندند و سر رشته بدست دارند و بفرمایند تا آن اسفنج بلع کند و بنوشیدن آب مدد کنند تا اسفنج مذکور از جانب
متجاوز گردد و فرو تر رود پس رشته را بیکبار کی برکشند تا باشد که آن شی ناشب از جای بلغزد و بهر اه

اسفنج برون آید **فصل** بلع الابره یعنی فرو بردن سوزن و تدبیر اخراجش آنست که سنگ مقناطیس که آهن
ربا باشد یک درم سوده و صلایه کرده بگیرند و بیک قاشق شراب انگوری آمیزند و ناشتا میل کنند و چون نیم ساعت
سحو می بگذرد سنا رمکی یک مثقال گل سرخ و بنفشه هر یک دو مثقال سپستان پنج عدد همه را در یک پیاله آب
جوش دهند چون بنیمه آید صاف کنند و شیرخشت شیره دار یازده مثقال دران حل کرده و صاف نموده نیمگرم بیاشامند
و لبنیاف مد دکنند و چون عمل دوا آخر شود شربت قند با گلاب و تخم ریحان رغبت نمایند و غذا نخود آب دهند اما
نوع دیگر پارچه از گوشت یا قطعه از صوف بستانند و همان سان بر رشته ببندند و بعسل آلوده فرو برند زمانی شایسته صبر
کنند تا که عسل از روی گوشت پاره یا قطعه صوف منحل شود و جدا گردد پس رشته برکشد نوع دیگر انجیر خشک در رشته
بندند و نیم خاییده فرو برند پس رشته برکشند از انجا ببندند و برآرند و اگر تا شب مدتی دران موضع بماند و نه فرو رود و نه برون آید
باید که هر روز یک درم تخم سپندان که آنرا بتازی حرف گویند کوفته با آب گرم بدهند و این دوا مجرب است شی
تا شب را البته تر میکند و تا که برآوردن ممکن باشد آن چیز تا شب را بمعده نیندازند زیرا که در نزول وی بمعده
بیم است که معده یا روده بخراشد اما اگر هنگام استعمال حیلتها که خار متشبث برون آرند حلق خراشیده شود بلعابها
بارده غرغره کنند و بر سبیل تجرع حسوهای مناسبه و لعابهای موافقه بنوشند و اگر وجع غالب باشد و امتلاء بدن گواهی
دهد فصد نمایند تا ماده بدانجانب متالمه میل نتواند کرد و در غرغر مبالغه فرمایند تا اماس تولد نکند و بجز اشیای
ذی اللعابیه غیر حاده چیزی نخورند تا در سبب نه افزاید **فصل در انطباق المری** باید دانست که در باطن مری عضله
موضوع است علی سبیل الانبساط که مری را بمقدار معینه کشاده میدارد و اطراف وی را باهم پیوستن نمیدهد پس
هرگاه رطوبتی وافره بروی ریزد و آن عضله را مسترخی سازد مجری مری باهم پیوندد و عضله مذکور که در از در او اشیاء
خفیفه و مایعه یاری میداد باز ایستد از فعل خود و نتواند بسوی معده افگند پس لاچار هر چه لطیف و سبک بود یا رقیق باشد
چون آب و مانند آن هرگز فرو نتواند رفت بخلاف لقمه بزرگ ثقیل که بفراغت فرو رود و این بهر آنست که شی ثقیل
بسبب ثقل و صلابت بالطبع منسفل میگردد و انطباق را میکشاید و محتاج باعانت عاصر نیست و شی سبک
بسبب خفت ذاتی محتاج بعصر و لیست تا در چشم منطبقه تواند در آمد و این علة عسر البلع است بهر آنکه زوال استرخاء
ازین عضو کثیر الرطوبت که ممر طعام و شراب است و بحنجره که پر از رطوبت دهنیه است مجاورت دارد امکان نمی
بندد مگر آنکه مریض طفل بود زیرا که در وی هنگام ازدیاد قوت و توفر حرارت غریزی تحلیل ان رطوبات توقع دارد **علاج**
استفراغ ماده کنند باستعمال ایارجات و غراغر منشف الرطوبات و جهة تقویت عضو طبیخ افتیمون و سنبل
و کندر و بهمنین و مصطکی تجرع نمایند نیم گرم و زیر زنخ محجمه ناری نهادن یا پایکی زده چند بیدستر و سکبینج و مانند آن
طلا نمودن سودمند است **فصل در استرخاء الحنجره** بدانکه عضله که حنجره را میکشاید تا جذب نسیم تواند نمود
گاه باشد که بانصباب رطوبات مرخیه مسترخی شود پس حنجره همچنان فراهم ماند و هوا بسوی ریه منجذب نشود
و اختناق آرد چنانچه در قسم اخیر خناق ذکر یافته **علاج** آنچه در انطباق المری گفته شد بعمل آرند **فصل در**
حرقت المری گاه باشد که خلط غلیظ محترق حریف لذاع در معده حاصل آید و بخار از وی بمجری

برآید و در دهن مری خارش ظهور نماید بنهجی که بیمار از برای خاریدن آنجا انگاه از تنحنح و تلویه سر وکردن باز نتواند ماند
علاج بهر تنقیه معده در طبیخ شبت و لوبیا و تخم ترب سکنجبین آمیخته بنوشد و قی کند و جهة تقطیع سکنجبین عنصلی
یا بیره کهنه غرغره کند و برای تسکین لذع و حکه شیر تازه با شکر آمیخته تجرع نماید و درین مرض نوشیدن شراب کدر سرین
سود مندترین چیزهاست **فصل** در اختلاج وارتعاش قصبه ریه اختلاج بر بدن عضو است وارتعاش لرزیدن
اما علامت اختلاج قصبه ریه آنست که واقع شود در کلام لجلجه وارتجاج ساعة بعد ساعة نه علی الدوام و دایم نبود و نازن
این حالة جهة عدم دوام سبب آنست زیرا که سبب اختلاج ریح بخاری غلیظ است و پایداری وی تا همان وقتست که مجادله
قوة دافعه با لطیف و تحلیل کیر دلیس تا که سبب باقیست هنگام تکلم تردد و درماندگی در کلام میباشد و چون بتحلیل رفت کلام
بحال اصلی می آید تا که باز سبب مراجعت نماید و علامت ارتعاش قصبه ریه آنست که کلام مرتعش و لرزان بود و
این حالة دایم میباشد جهة دوام سبب زیرا که سببش رطوبت مرخیه بلغمیه است که در عضله حنجره و لیفهای عشا عارض شود و
از خارج غیر نام پیدا سازد و از انکه ماده بلغم مانند ریح سریع التحلیل نیست آن کیفیت تا القای ماده بر یک وتیره میباشد و ذکر
اختلاج وارتعاش عامه که در امراض سر مسطور گشته معالجه اعضاء مخصوصه از انجا باید جست لیکن درین موضع غراغر و لعوقات
مناسبه نفع تام دارد **فصل** در تدبیر کسی که در آب غرق شود و چون برآید بیهوش بود اما نفس باقی باشد
مریض مذکور را سرنگون سازند بنهجی که تمام آب از شکم برون آید و بهر حیله تدبیر برون آوردن آب از شکم باید
کرد و بعده برای افاقه و بهوش آمدن و رطوبات ریه و معده خشک نمودن فلفل و زنجبیل در سرکه بجوشانند و
صافی نموده در حلق ریزند و پس از افاقت روزی چند حسو که از آرد نخود و شیر ساخته باشند نوشیدن وی دهند تا
مزاج شش را اصلاح دهد **فایده** چون غریق را نفس نمانده باشد تعذیب روا ندارند چنانچه بعض جهال را دیده شد
که هر چند نفس نمانده است و بیچاره غریق را تعذیب لا یعنی میکنند و درین باب مزخرفات بیان مینمایند که غریق
و بیهوش را حیه هر چند منقطع النفس باشد بعد از تمادی ایام نفس در وی پدید می آید و کان ذلک کذب محض باعتبار
ونور مقالهم والا نحن نقر بخرق العادات وظهور الکرامات فان کان ذلک من هذا القبیل لیس ببعید لکن بحسب
اقتضاء جریان العادة علی ما هم علیهم افتراء صریح وقبولها ما من بلیح وانما اطنبت الکلام فی هذا المقام لما شاهدت بها
اکثر الانام فعلوا اما قال الناس کالانعام وحرقوا ابدان الاموات بزعم النجاة وما حصل لهم الا التاسفات
فصل در تدبیر مخنوق به وهو یعنی کسی که گلوی وی بکمند خبه کرده باشند کما هو عادة قطاع الطریق هرگاه
اینچنین شخص را دریابند و بیهوش باشد اما نفس باقی بود باید که فی الفور کمند را ببرند پس بنگرند تا دهن کف دارد
یا نه اگر کف نباشد رگ قیفال زنند و بحقنه متوسط طبع را فرود آرند و بروغن بنفشه و آب گرم غرغره نمایند
و اگر کف پیدا بود دست بعلاج نباید کرد و توقع حیات باید برداشت و ظهور زبد در مخنوق بورم

از همین قبیل باید بود است **فصل در عسر البلع** و وی آنست که طعام و شراب بدشواری فرو توان برد و سببش
یا ضیق مجری مریست چنانچه در بعضی خناق و در انطباق المری گفته شد یا وقوع سوء مزاج ساذج در مری چنانچه در اینجا
گفته اید بدانکه بلع بدو قوه تمام میشود یکی جاذبه طبیعیه که در مری و معده است دوم واقعه ارادیه که در عضل است
و ظاهر است که افعال کامل آنگاه بحصول انجامد که مزاج آن عضو باعتدال بود پس هرگاه مری را مزاجی از امزجه
ثانیه خارج از اعتدال لاحق شود قوه جاذبه که از دهن بسوی معده است جذب غذا مینمود ضعیف گردد
و بالضرور فرو بردن متعسر شود و هرچه بخورد از اقسام اطعمه غیر بالعجز در مدة طویل از مری درگذرد و بمعده افتد چنانچه
آدمی حس توقف و مرور آن دریابد اما درین قسم عسر البلع وجع هیچ نمیباشد بخلاف آنکه سببش ورم بود یا فاعل
دیگر چنانچه بالا مفهوم شد و استدلال بر سوء مزاج که کدام است بلوازمات هر واحد توان کرد مثلا اگر سوء مزاج
مری گرم بود تشنگی غالب باشد و بنوشیدن آب سرد انتفاع پدید آید و اگر سرد بود ضد این باشد و اگر رطب بود رطوبت دهن
و بسیاری آب دهن بران گواهی دهد و اگر یابس بود ضد این باشد و اگر مرکب بود آثار هر دو مزاج ظاهر نماید چنانچه مذکور شد
علاج بهر تبدیل مزاج اشربه مناسبه بنوشند و بادویه موافقه غرغره کنند و مابین الکتفین اطلیه و مروخات استعمال نمایند و
علاج بحسب هر مزاج بیان نموده می آید اگر مزاج گرم بود شراب تمر هندی و شیره خرفه و لعاب اسبغول هر سه یکجا کرده بنوشند و
بعصاره برگ کاسنی و کشنیز تر و کاهو غرغره کنند و صندل و کافور و عصاره کاهو و بقله و کشنیز بر طلا سازند و روغن بنفشه و
موم بمالند و اگر سوء مزاج سرد بود شراب دینار یا در بخویه در طبیخ انیسون و مصطگی و سنبل آمیخته بنوشند و طبیخ رازیانه
و دارچینی و شبت غرغره کنند منفعت طلا مرکب ساخته و سنبل و افسنتین و مصطگی و جندبیدستر طلا نمایند و روغن خیری و روغن
ترب و روغن قسط بمالند و اگر رطب بود شراب به و سیب و حب الآس بنوشند و طبیخ بهمنین و ورد یابس و هلیله و الحان
غرغره کنند و روغن ناردین و زنبق بمالند و اگر یابس بود شراب بنفشه و نیلوفر و لعاب اسبغول و بهدانه باهم آمیخته باید
نوشید و بشیره تازه غرغره باید کرد و مغز تخم کدو شیرین و بادام شیرین و بنفشه و برگ خطمی باریک ساخته و
و در لعاب تخم مرو و بیه ماکیان آمیخته طلا باید ساخت و روغن بنفشه و روغن بلهلم تخم کدو باید مالید
موضع مری خلف قصبه ریه است و از فقار نزدیکتر است لهذا اطلیه و مروخات در مابین الکتفین بکار
می برند تا بواسطه قرب مسافت اثر دوا زودتر یافته گردد بجانب مری **فصل در ورم المری** و وی دوگونه
است **یکی** آنکه حار بود و علامت آن تب گرم و شدت تشنگی است و مابین الکتفین درد کردن خصوصا هنگام
فرو بردن طعام **علاج** رگ اکحل یا باسلیق زنند و در ابتدا جهة ردع ماده شراب توت و شراب فواکه یا شیره تخم
خرفه و آب انار آمیخته جرعه جرعه بنوشند و صندل و گلاب و آب به و آب آس بهمان دوشانه ضماد نمایند و هرگاه
ماده ردع نشود و بانتها رسد بهر تحلیل شراب بنفشه و شراب کاکنج با مرلسی خیار شنبر یا ماء الشعیر آمیخته باید نوشید
و آرد جو و بابونه و خطمی با آب عنب الثعلب و روغن گل سرشته ضماد باید ساخت **دوم** آنکه بارد بود و علامت
وی گرانی و قلت وجع است و بنوشیدن مبردات متضرر گشتن **علاج** شبت و بابونه و اکلیل و تخم کتان در آب بجوشانند

وی را در منضج امیخته جرعه جرعه بنوشند وایضا ادویه مذکوره ضماد نمایند و روغنهای گرم چون روغن بان و بابونه
ورنب بمالند تا ماده را نرم نماید و بر نضج یاری دهد فصل در قروح المری واین را دو سبب است یکی بثور و اورام
که در مری عارض شود و منفجر گردد دوم خلط گرم که بر مری ریزد وانرا متقرح سازد و علامت قرحه مری آنست
که هرگاه چیزی ترش یا شور یا تیز یا هرچه متکیف بود بکیفیه غالبه خورده شود درد پدید آید اگرچه این چیزها قلیل
المقدار باشند بخلاف طعامی که چرب و نفه بود که ازوی اگرچه لقمه بزرگ بخورد الم پدید نه آید و بهمین فرق
توان کرد در ورم و قروح مری زیرا که در ورم عارض میشود الم بکمیت طعام و در قرحه بکیفیتش پس لقمه کلان
هرچونکه باشد واجب میکند وجع در ورم المری علاج قیروطی که از روغن و موم ساخته باشند و مرهم ابیض که از
زردی بیضه و اسپیده ارزیز و روغن گل ترتیب داده باشند جرعه جرعه بنوشند فصل در نفث الدم من المری و
این مبحث از نفث الدم ظاهر شود و بالجمله علامت وی آنست که در قی خون برآید و موضع تفرق درد کند و از متلذذ
عروق بالقدم جراحت با فربه و سقطه بران گواهی دهد علاج صمغ عربی و لث سنه و گل ارمنی نرم کرده بتدریج
فرو برند هرچونکه دانند تا بر مری ملتصق شود و باقی در نفث الدم گفته آید فصل در فساد الصوت یعنی آفتی که متعلق
باواز است باید دانست که مزاج حنجره که فاعل اواز است مزاجی معتدل است در تری و خشکی پس هرگاه در آن
اعتدال فتور راه یابد اواز متغیر شود یا باطل گردد بحسب بعد وی از اعتدال اما تغیر و بطلان اواز بسبب تری
ازان باشد که مزاج در تری از اعتدال بیرون شود و بدانکه سر حنجره را البزنای مانند کرده اند بهر آنکه سرنای چون تر
شود بر دو لب او بیکدیگر فراز آید و اواز ندهد و اگر سخت خشک شود لبهای او گشاده ماند و فراخ باز شود و اواز ندهد
اما سبب تری حنجره تناول اطعمه و اشربه تری فزای است و در مواضع رطبه مقام داشتن و علامت تری حنجره آنست
که بجهد اواز باریک برآید و چون اواز سگ بچه نوزاده لرزان بود و سبب خشکی تناول اطعمه خشک است و در هوای
خشک مقام کردن و یا گرد و غبار و دود بحلق و حنجره اندر رفتن یا بانگ بسیار کردن و شب بیدار بودن و علامتش آنست
که هرگاه آواز کند اواز همچون اواز کلنگ برآید و اسباب متقدمه بر هر یک گواهی استوار است و ایضا هرگاه در دیگر آلات
صوت چون حجاب و عضلهای سینه و دهن و مافیها آفتی پدید آید در اواز تغیر ظهور مینماید بتفاوت المراتب پس
اگر سبب غیر قویست اواز بگردد و اگر قویست باطل شود و بدانکه از بطلان اواز سخن گفتن باطل نمیشود بهر آنکه
تا دم زدن برجای باشد سخن گفتن برجای است پس عند البطلان هرچند مریض سخن میگوید اما مسموع نمیتواند شد
و این فصل را به پنج قسم بیان کنیم قسم نخستین در تغیر و بطلان اواز هرگاه این آفت پدید آید زودتر تدارک آن باید
نمود زیرا که اگر دیر ماند بدشخواری علاج پذیرد اما سبب آفت اگر خشکی باشد لعاب اسپغول با شکر نیمگرم و شوربای
مرغ فربه و طبیخ اسفاناخ و خبازی و زرده بیضه نیمبرشت و استحمام باب شیرین نیمگرم سود دارد و اگر مانعی

چون نبت ومانند آن شیره تازه باشکر وبی شکر ومسکه باید داد ونیکوترین دوا آنست که انار شیرین بستانند
ودر خرقه تو بپیچند واندرون خاکستر گرم بپوشند تا پخته شود پس سر او بردارند ومیان او بجنبانند وحلاوت بچکنند
واندکی روغن بنفشه یا روغن بادام در انار ریزند وگور اندازند وباهم امیزند ونیم گرم تجرع کنند واگر باعث آفت رطوبت
بود لعوق کرنب سود دارد ودرانجا که رطوبت سخت غالب شد اندکی انگزد با لعوق گرم بسرشند وبسر وکنند یا طبخ
حلبه وشاخهاء ترا کرنب خاییدن وان آب فرو بردن مفید است صنعت لعوق کرنب بگیرند برگهاء ترا کرنب
وبپزند وبیفشارند وصافی کنند وعسل یا بیند امیخته باشند وبقوام آرند ولعوق زنجبیل ولعوق انگزد ولعوق
انجره همین عمل دارد لعوق زنجبیل زنجبیل صد درم در شیر تازه ترکنند وهر روز شیر تازه همیکنند تا نرم گردد
وپرورده گردد پس ازان نرم بکوبند وپنجاه درم دار پلپل سوده همچون سرمه دست درم زعفران وهمچند
هرسه انست سنبل بستانند وهمه را با انگبین یا با شکر طبرزد بقوام اورده بسرشند وهر بامداد یک کفچه بخورند قسم دوم
درگرفتگی اواز وانرا انبار ی بحة الصوت گویند ودیرا بستن سبب بسیارست یکی نزلات گرم که از سر بسوی حلق وقصبه
شش افتد واز حده آن اعضاء مذکور بخراشد ورطوبت لزج دهنه که موجب تملیس وترطیب قصبه ریه است ومعاون
اواز بر تملیس وهمواری برداید پس بالضرور صوت مبحوحت شود وعلامت وی آنست که درین مواضع بیمار دریابد
خشونت ولذعه ودغدغه علاج بهر منع نزله شراب خشخاش خورند ولعابها به وکنار وعناب وتخم کاهو وخرفه وعدس
مرخ اندکی کانت استه وصمغ امیزند وبدان غرغره کنند وایضا اطلیه ولطولات مغلظه بر سر استعمال نمایند تا مستعد
شدن ندهد دوم سوء مزاج گرم ساذج که بحنجره عارض شود ورطوبت انرا خشک سازد وبسبب نقصان
رطوبت وضع وی مختلف شود وخشونت دران پدید آید پس بالضرور گرفتگی در آواز ظهور نماید واین قسم بیشتر در تب
گرم افتد والبته بی نفث باشد وبیمار درانجا خشونت احساس کند علاج ماء الشعیر بنوشند ومغز تخم کدو در بیک گردن و
بادام ونشاسته تناول کنند وهرچه مبرد ومرطب ومغری بود چون مرقه خبازی ومانند ان خوردن وی وغرغره
بدان مفید است سیوم سوء مزاج بارد ساذج که حنجره را منقبض سازد واجزای انرا جمع نماید پس بالضرور
خشونت دروی حادث شود واواز متغیر گردد وعلامت وی آنست که در سرما وهنگام وزیدن باد شمال
عارض گردد ودرین قسم نیز نفث نمیباشد یعنی رطوبت از دهن نمی براید علاج فلفل وحلتیت وخردل و
زعفران هرچهار مساوی الوزن بگیرند وباعسل بپزند تا که منعقد شود وهر صباح مقدار بندقه تناول کنند و
حب خردل بهوست زیر زبان دارند صنعت ان بگیرند خردل بریان وفلفل ومرو لیلبی وقنه وباریک سازند و
باعسل حب سازند چهارم سوء مزاج تر که بحنجره وقصبه ریه عارض شود وانرا استرخی سازد واین استرخا بدان
حد نمیرسد که رعشه ارد ودر صوت لرزه پدید آید یا بطلان ظهور نماید بلکه همانقدر میباشد که گرفتگی در آواز
آرد وپیش باید دانست که حنجره وقصبه مقرع هوا ومحدث صوت اند لهذا صلب مخلوق شده اند زیرا که هنگام

تنگم اول هوا از ریه مندفع میشود و بسختی قصبه را در میرسد پس از انجا دوم بار مندفع نشده قرع حنجره میکند و در هجا
میرسد حرکه حنجره انرا اواز میگرداند و بقوت کام و زبان و ملاذه و دندانها حرفها پدید می آید پس هرگاه در حنجره استرخا
روی نماید بسبب قلة و کثرت استرخا انفصال بالبطلان در صوت ظهور میفرماید و علامت وی آنست که در
جایگاه حنجره گرانی احساس کند مریض بغیر خشونت و بدون الم علاج انیسون و بادیان و ابرسا بجوشانند و در طبیخ
وی عسل امیخته غرغره کنند و زنجبیل در عسل پرورده و شونیز با عسل بار کرده بخورند و طبیخ بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ سوسن
و اسمانجون و بیخ فهک بنوشند جرعه جرعه و حلبه و حب صنوبر بزرگ و رب السوس و میوه و مرحله بجدا روست کوفته بخته
با عسل امیخته بخشند و اگر انجیر را فقط بجوشانند و اب وی تجرع نمایند مفید اید پنجم سوء مزاج خشک در قصبه و حنجره افتد
و جفاف ارد و رطوبت در هنه مملسه را که نخستین صوت میکند نشف شود و علامت وی آنست که مع النحف غلظ و
ثقل در اواز نبود بلکه بواسطه لقای مجری اواز صافی بود اما صغیر و نیز باشد و در حنجره خشونت و وجع محسوس گردد و سبب
وجع تفرق اتصال است که واجب میکند بیوست باجتماع اجزاء عضو و این نوع بیشتر از ملاقات غبار و دخان
حادث شود علاج روغن بنفشه تازه و لعاب اسبغول شکر امیخته تجرع کنند و اسفیداج از شوربای مرغ فربه ساخته باشند
تناول نمایند ششم انکه صیاح شدید احداث خشونت میاند در حنجره و قصبه بسبب تحلیل رطوبات مملسه و باشد
که سبب حرکات قویه مستخنه بسوی حنجره ماده نزول فرمایند و احداث ورم و الم کند و کل ذلک محدث للبحة علاج استحکام
کنند باب شیرین نیمگرم و زردی بیضه و اطریه که از حوارج ساخته باشند و حسوها که از نشاسته و روغن بادام و تخم خطمی
و کثیرا و مغز بهدانه و لعاب اسپغول بقوت سازند و بلیسند و بگیرند صمغ عربی و نشاسته و کثیرا و خشخاش سپید و مغز تخم کدو
و بنفشه بکوبند و بلعاب اسبغول سرشته حبها بزرگ بسازند و پوسته در دهان دارند و مقصود درین قسم ارخا و ترطیب
و تلیین و تملیس است تا خشونت زایل شود و ماده اعتبار ماند که بیرون آید اما اگر انجا ورم باشد رگ باید زد و طبع را فرو
باید اورد تا ماده از انجا استفراغ شود و بعلاج خناق رجوع باید کرد و اطریه آنست که نان فطیر را بکوبند و در آب بپزند و انرا
مردم ولایت رشته گویند و حواری نام آردیست که ازان رشته مانند بسازند از گندم قسم سیوم اندر اواز لرزان
بتازی الصوت المرتعش گویند و وی دو گونه است یکی ارتعاشی دوم اختلاجی ارتعاشی دایم بود و اختلاجی گاه گاه باشد
و گاهی نه علاج بهر استفراغ ماده معجون نوعاد یا در طبیخ افتیمون حل کرده بنوشند و حقنه تیز بعمل ارند و بالکامه و ایارج فیقرا و موبزج
غرغره کنند و اطعمه ملطف چون قلیه الکامه و قلیه انار دانه و ماهی شور و طعامها که در وی خردل و مانند آن انداخته باشند
تناول نمایند و مهما امکن از بانگ کردن و اواز دادن و سخن گفتن و خندیدن و خشمیدن و دویدن و بسیار رفتن و
از دستها جنبانیدن پرهیز کند و باید که مریض مذکور بر قفا بار خسپاند و بر سینه او چیزی سنگین بمقدار طاقت او
بر نهند و آن تخته باشد از سرب و خزان و باید که بهمین شکل خفته بتکلیف سخن گفتن کند و روز چند
بار همین سان بعمل ارند قسم چهارم اندر اواز تیره و تاریک بتازی الصوت الکدر المظلم گویند و آنی آواری باشد

همچون آواز از زیر که بهم باز آید و سبب آن رطوبتی است سخت غلیظ که در حنجره و قصبه نزول فرماید علاج
ریاضت کنند و نفس باز گیرند و اگر شتی بازند و بحر قیها درشت بر و سینه مالیدن و اندر گرمابه عرق آوردن
و طعامها ملطفه و منضجه خوردن و شراب کهنه نوشیدن سود دارد قسم هجم اندر آواز باریک که تباریی الصوت
الرقیق گویند و اسباب آن بیخوابی باشد و مانند آن و انواع استفراغ و جماع بسیار و سرما نیز حنجره را تنگ سازد و آواز
باریک کند همچون آواز کودکان و خصیان و زنان علاج بگرمابه معتدل روند و چیزهای معتدل لطیف نرود گوارا چون زرده بیضه
مرغ و ماء اللحم و گوشت دراج و تیهو و مانند آن تناول کنند و اگر سوء المزاج سرد سبب باشد آنچه در بحة الصوت گفته شد بهر ای مزاج
استعمال نمایند فایده عام کنایه خاییدن آواز در شب تیره را صافی کند و آنچه آواز را روشن و صافی دارد باقلا است
و مویز و تخم کتان و خرما و چلغوزه و انجیر و حلبه و مغز بادام شیرین و تالخ و نیشکر و ماء العسل و میبختج و صمغ عربی و سپستان و موم
منقع بروغن بادام تر کرده و از داروهای گرم کرف دالصوت را سود دارد و طلیل است و اگر ذوبار زدوم و کندر و علک البطم
و رماتج ولعو و سرکه عنصلی و از داروهای سرد تخم کدو است و تخم خیار بادرنگ و مانند آن باب اندر امراض شش و سینه
شش که تباریی ریه گویند عضویست نرم و متخلخل مرکب از گوشت و غضاریف قصبه و شعب شریان وریدی و شعب ورید
شریانی و غشاء مذکور بر مجموع ریه کشیده و ریه دو بخش شده است یکی از سوی راست دوم از سوی طرف ایمن لیه شعبه
منقسم شده است طرف ایسر بدو شعبه و جرم ریه بی حس است لیکن این غشاء حس اندک دارد و مجموع ریه گرد قلب برآمده و
فایده ریه آنست که جذب هوا کند و از امزاج مناسب قلب نموده بتوسط شریان وریدی که مابین قلب و ریه وضع یافته
بدل رساند و ترویح وی نماید و ایضا بخار دخانی را بدفع نفس برون آرد لهذا ویرا مبدا الحیوة گویند فایده امداد هوا روح را
چنان نیست که قومی زعم نموده اند که هوا روح میگردد بلکه همچنانکه آب مرکب غذا است مرکب روح هوا است اگر مدد هوا نباشد
روح در همه تن نتواند رسید زیرا که تعدیل قوام وی بنسیم حاصل آید اما فضاء سینه دو بخش است بهر آنکه اگر یکی را آفت رسد بخش دوم
بسلامت باشد دوم زدن که موجب زندگانی است فرو نماند و میان هر دو بخش غشاء حایل است و فیما بین دو بخش
هیچ راه نیست بهر آنکه این غشاء منفذی ندارد و مری و شش و دیگر آلات را اندر فضاء سینه واقع است بدین غشاء بلکه
ارتباط دارد و حجاب سینه را در ذات الجنب گفته اید و این باب مسهل است بر فضول فصل اندر شناختن احوال نفس
بر وجه کلی بدانکه آلتهای دم زدن حنجره است و قصبه شش و حجاب و سینه و عضلها که درین اندام واقع است و باید دانست که حرکت
نفس همچون نبض است اما حرکت نبض طبیعی محض است و حرکت نفس نیز طبیعی است لیکن مردم را هم در وی اختیاری هست
یعنی اگر خواهد بگرداند و درازتر و کوتاه تر و زودتر یا دیرتر کند بخلاف نبض که در وی اینچنین تصرف نتوان کردن و منفعت نفس
و نبض واحد است و سبب تغیر نفس از حال طبیعی افتی است که در شش و سینه افتد و آفت این هر دو عضو از دو بیرون
نباشد یا خاصه در ینها افتد یا شرکت اندامی دیگر آنچه خاصه سینه و شش عارض شود چهار گونه است یکی سوء المزاج دوم فرج
بود یا مادی دوم اماس سیوم سده چهارم تفرق الاتصال اما سوء مزاج ساده چنان باشد که مزاج سینه و شش گرمتر
از آن شود که باید یا سردیا خشک یا تر زیاده بمقدار مقصود گردد و مادی چنان بود که خلطی سرد یا گرم در وی گرد
آید و اماس نیز گرم باشد و سرد باشد اما سده وی القیاض مجری باشد و سبب سده شش و سینه گرد

اندر خلطی باشد اندر قصبهٔ شش و درکت در سینه و آن خلط یا بلغم بود یا ریم یا چون تفرق الاتصال چنان باشد
که در سینه یا شش ریش تولد کند یا رگی بگسلد یا بشکافد یا از خارج جراحتی رسد قوی و هر آفتی که سینه و شش را افتد حجاب صدر
نیز سبب نبود اگرچه بی ماده باشد اما آفات که بجهت رکت دیگر اعضا در سینه و شش افتد یا آنکه گشت دماغ بود یا آنکه
نخاع یا آنکه دل یا آنکه دیگر احشا چون معده و جگر و رحم و جز آن یا آنکه امتلا و تخمه نی آنچه آنکه دماغ بود اندر
صرع و سکته باشد آنچه آنکه نخاع افتد اندر استرخا و تشنج افتد و آنچه آنکه دل شود چنان باشد که در دل نوع از انواع
سوء المزاج یا آفتی دیگر پدید آید و آنچه آنکه دیگر احشا افتد هم بسبب انواع سوء المزاج و انواع اماس و تفرق الاتصال افتد
و آنچه آنکه همه تن باشد در نوبت تب افتد و گاه باشد که بسبب سستی عضلها سینه دم زدن بگردد و این کسانی را باشد که بیماری
دراز کشیده باشند و از آن مرض نفر شده و هنوز قوت نایافته **فصل** اندر انواع نفس نا طبیعی چند گونه است یکی را **عظیم**
گویند و این چنان باشد که سینه و شش فراختر شود تا هوا همواره بیشتر اندر کشد و وی را سه سبب است یکی تمامی قوت دوم
فرمان برداری آلت سیوم بسیاری حاجت و هر گاه به اخراج هوا و دود ناک احتیاج بیشتر بود حرکت انبساط قوی تر
شود و هر گاه جذب نسیم اهم تر بود حرکت انبساطی ضعیف شود و حرکت انقباض قوی و قال جالینوس فی التشریح
الکبیر مادام الحیوان صحیحا فانما یتحرک فی نفسه اسفل الصدر فقط فاذا تحرک حرکة شدیدا او اصابه حمی حرکة العضل التی
فیما بین الاضلاع و اذا اشتدت حاجته اکثر من ذلک حرکة اعالی الصدر دوم را **صغیر** گویند و وی ضد عظیم است
و اسباب این ضد اسباب آن و گاه باشد که بسبب المی واقع انتهای دم زدن حرکت تمام نتواند کرد و دم زدن
بدان سبب صغیر شود و گاه گاه اندر میانه به سبب حاجت قوت بار در بار کوشد و نفس عظیم زند و گاه باشد که نفس
تنگ بود و با تنگی صغیر شود و هر گاه دم زدن صغیر متفاوت گردد باید دانست که حرارت غریزی باطل شد و اگر با صغیری متواتر
شود اندر انتهای دم زدن در روی باشد سیوم را **شدید** گویند و نفس شدید عظیم باشد و قوت حیوانی تکلف میکند تا
هوا و دود ناک شده را بسیارتر بیرون کند و نسیم هوا تازه بسیارتر اندر کشد بدین سبب دم زدن سخت شود و این نفس
از بسیاری حاجت و بر جا بودن قوت و نابودن آفت در آلات است چهارم را **شاهق** گویند و بیمار سبب دم زدن
بلند خواند و وی آنست که همه فرو سوی سینه حرکت کند بی حرکت حجاب و نیز حرکت عضلها همه فرو بی و سبب آن بسیاری
حاجت باشد و این نوع در تب و بایه بیشتر افتد پنجم را **طویل** گویند و دم زدن دراز چنان باشد که مدت حرکت انبساط دراز برما
تا هوای بیرونی بیشتر در تواند کشید و گاه باشد که بسبب تنگی نفس یا سبب دردی جذب هوا دشوار گردد و بدان سبب نفس دراز شود
تا اندر درازی مدت نسیم باندازهٔ حاجت در کشیده شود ششم را **قصیر** گویند و این بر خلاف طویل باشد و هر گاه نفس قصیر
متواتر شود بباید دانست که در آلت آفت است و اگر متفاوت شود بر بطلان حرارت غریزی دلالت کند هفتم را
سریع گویند و وی چنان باشد که حرکتهای انبساط و انقباض کوتاه شود بی آنکه اندر گرفتن هوای اندرونی تقصیری افتد و
بسیاری حاجت باشد به آنکه طبیعت نمیشتابد تا هوای دخانی را زودتر بیرون کند و هوای تازه را زودتر باز آرد
و گاه باشد از سبب المی واقع اندر انتهای دم زدن باشد یا بسبب ضعیفی که اندر قوت باشد
از عظیم بسرعت باز آید و هر گاه اندر نفس سریع حرکت انبساطی قوی تر باشد حاجت به هوای تازه اندر جذب

بیشتر باشد و هرگاه حرکت انقباض قوی‌تر باشد حاجت به بیرون کردن هوا اردود ناک بیشتر باشد هشتم را البطی
گویند و وی ضد سریع باشد و اسباب آن ضد اسباب سریع و گاه باشد که بسبب درد نفس بطی شود نهم را متواتر گویند و وی
چنان باشد که مدت میان دم زدنها کوتاه باشد و سبب آن بسیاری حاجت باشد و این از بهر آن باشد که حاجت عظیم
و سریع کفایت نشود و طبیعه بدان سبب حرکتها دمادم کند و گاه باشد که سبب تواتر افتد باشد اندر انتها که از عظیم باز دارد
و طبیعه بدان سبب به تواتر باز گردد و بقراط گوید که از دم زدن متواتر نفس خشک و آنها از دم زدن مانده گردد دهم را بارد گویند
و نفس سرد نشان سرد شدن دل و باطل شدن حرارت غریزی باشد خاصه اگر این دم زدن نمناک باشد نشان تحلیل حرارت
غریزی باشد یازدهم را مختلف گویند و اختلاف نفس همچون اختلاف نبض باشد و اسباب این همچون اسباب آن
دوازدهم را متضاعف گویند و این از جمله دم مختلف باشد و متضاعف از بهر آن گویند که حرکت انبساط یا حرکت
انقباض بدو حرکت تمام شود همچون دم کودکان اندر میانه گریستن و هذا النفس البکائی خوانند و سبب آن بسیاری حاجت بود
بهر آنکه آن قدر هوای تازه که بیک حرکت اندر آید بسنده نباشد و از امدادی باید و یا اندر انتها افتد باشد و چندان
هوا که بدان حاجت است بیکبار اندر نتواند کشید بدان ماند که اندر میانه آسایش میجوید تا چندان هوا تازه که بدان
حاجت است اندر تواند کشید و این نوع بیشتر اندر اماس جگر و سپرز و در تشنج بیماریهای حاده افتد و علامت بد
باشد سیزدهم را النفس المنخری گویند و منخر تازی سوراخ بینی است و این نفس چنان باشد که کناره پره
بینی را بجنباند و وی نشان ضعیف قوت باشد یا نشان تنگ گذرها دم زدن بسبب خناق یا بسبب خلطی که اندر
گذرها دم زدن افتاده باشد چهاردهم را منتن گویند یعنی بدبو و فرق میان نفس گنده و میان آنکه
بوی دهان او ناخوش باشد آنست که گندگی نفس در حال انقباض پدید آید و نشان آن باشد که در سینه عفونتی
و اثر آنکه بوی دهان ناخوش بود پیوسته بوی ناخوش دهد پانزدهم النفس العسر والضیق گویند و این چنان باشد
که انتهای دم زدن اندر هوا انصرف بدشواری تواند کرد و بدان ماند که گذر هوا تنگ است و اثر آنکه گذرها گرفته و تنگ
سبب دشواری دم زدن المی باشد اندر انتها و بیشتری چنان باشد که خلطی غلیظ اندر گذرها افتاده باشد و
هوای بد و در مانده و گاه باشد که داروی مسهل خورده شود یا حقنه تیز بعمل آورده و اسهال نیفتد و اخلاط
بجنبد و بدان سبب عسر النفس پدید آید و همچنین گاه باشد که اندر ذات الجنب فصد کرده شود و خون چندانکه
بیرون باید کرد بر آورده نشود و اندر تن بجنبد و بشورد و دم زدن دشوار گردد و نوعی دیگر است از انواع
نفس ناطبیعی که آن را التقلص الحجاب گویند و وی چنان باشد که سوء المزاج گرم و خشک مفرط پدید آید و
بدان سبب غشایی که مستبطن سینه و پهلوهاست متقلص شود یعنی هم باز آید و بسوی بالا بر کشیده گردد
بهر آنکه تقلص اغشیه و اعصاب همه بجانب مبدا این غشا از سوی بالاست و علامت این نوع آنست
که خداوند علت راتب لازم باشد و همه حرکتهای بروی دشوار شود و زبان از دهان بیرون نتواند کرد و چشم
برون خاسته باشد و نتواند نخفیدن و اگر بسر فد بیهوشی گردد و نفسی اندر حلق او گیرد و ممکن شود که عقل
بشورد و سخن بیهوشانه گوید زیرا که غشای سینه با غشای دماغی مشارکت دارد و نبض صلب باشد

علاج تدبیر رطوبت افزا بکار برند و این چنان باشد که هر بامداد کشکاب دهند کدوی تر و آب تره تر اندر وی بپخته
و با شراب بنفشه آمیخته و اگر درین کشکاب روغن بادام یا روغن مغز کدو بر چکانند و اندکی شکر در وی افکنند بهتر باشد
و باید که بنفشه تر و مغز کدوی تر و لعاب اسبغول و آب تره تر همه سرشته بر سینه و پهلوهای سینه ضماد کنند و بنفشه و خطمی
نیلوفر به پزند و اندر آب زن ریزند و مریض را در آن نشانند و بهر خوردن تره تر و آب کدوی پخته با جلاب و آب
انار شیرین با روغن بادام و لعاب اسبغول با جلاب بیضه مرغ نیمبرشت و آب اسفاناخ با کدو و ماش مقشر پخته
روغن بادام همی دهند و هر نوعی را از انواع دم زدنهای ناطبیعی که سبب آن غایت حرارت باشد و بسیاری حاجت
هم ازین نوع علاج باید کرد و هوای خانه و مفرش او خوش و خنک و تر باید داشت و انواع دیگر را که سببش تری و برد
خلط غلیظ یا رقیق باشد علاج ضیق النفس باید کرد چنانکه اندر جایگاهش بیاید مزاج را در ابتدا افانید اندر شیر تازه سود دارد
و اگر ماده بادناک بود با ابتدا افانید اندر آب بادیان مفید است و اگر سبب ضعیف عضلهای سینه باشد روغن نرگس
یا روغن یاسمین بمالند و اگر ماده اندر عصبها افتاده باشد بگیرند شیح و سداب و افسنتین از هر یک یک جزو و مغز بادام تلخ
و فانید از هر یک دو جزو همه را بکوبند و بسرشند و نخود مانند حبها سازند و هر بامداد چهار حب تا شش حب بدهند و از پس آن
سکنجبین خورند و لعوق کرنب موافق باشد فصل اندر ربو و وی آنست که مردم آسوده دم نتواند زد مگر بشتاب و تواتر
همچون نفس کسی که بدود و این مرض جوانرا عسر باشد و پیر را عسرتر بلکه زایل نشود و باید دانسته که صاحب اسباب و علامات
فیما بین ربو و ضیق النفس و بهر فرق نمیکند و هر سه را مترادف گردانیده و دیگران ضیق را از ربو امتیاز میدهند کما قال
الشیخ الربو عسر فی التنفس شبیه بنفس صاحبها نفس المتعب هو لا یخلو عن سرعة و تواتر و صغر سواء کان معه ضیق او لا اما
عسر النفس نوعی صعبتر است از ربو و ضیق و بفصل علیحده گفته آید و بعض اطبا برانند که عسر النفس که سببش امتلاء شش تنها باشد
ربو بود دون اقسام قصبه آنرا بهر و ربو گویم و آنرا که سببش امتلاء اقسام قصبه بود نفس انتصاب خوانیم و اقسام قصبه بود
نزد اطبا مسمی است به عروق خشنه و بعض ربو را بر امتلاء عروق خشنه اطلاق کنند و بهر را بر امتلاء شش یعنی ریه
اکنون بدانکه عسر النفس بر سیزده قسم است یکی آنکه خلقی بود و اینچنین باشد که در اصل آفرینش سینه تنگ باشد و
بدان سبب انتهای دم زدن منبسط نتواند شد و لا تدارک له دوم آنکه بلغم غلیظ در ریه حاصل شود و اقسام قصبه را که موضع
هواست و مسمی است بعروق خشنه ممتلی و پر سازد و حصول بلغم از سه بیرون نیست یکی آنکه شش نشف کند از سینه و از احشا دوم
آنکه از سر نازل شود سیوم آنکه اندر شش متولد گردد و علامت این قسم آنست که سینه خرخر کند و سرفه همی آید و در آن رطوبت
و بلغم همی بر آید و نفس تنگ کند و بیمار مانند سگ زبان بیرون همی دارد خاصه اگر حرکت کند که درین صورت ضیق النفس و
خروج زبان که بتازی لهث گویند اشتداد می پذیرد و هرگاه درین قسم بلغم غلیظ بسرفه بر نیاید و بزودی تدارک کرده نشود

مریض از دوا فت ایمن نماند یا آنکه در خواب مختنق شود یا باستسقاء لحمی مبتلا گردد علاج بهر تلطیف خلط چیزها ملطف
محلل دهند بلیه چون شراب زوفا و سکنجبین عنصلی و لعوقهای گرم و هرچه دهند باید که شدید التسخین نباشد زیرا که ادویه
شدید الحرارة ماده را غلیظ و خشک میگرداند بهر آنکه آنچه لطیف و رقیق است فانی می سازد پس باقی غلیظ تر
مینماید و در برآمدن بنفث عصیان میکند صنعت لعوق مناسب بگیرند انجیر و حلبه و تخم بادیان و ایرسا و زوفای خشک
و در آب بجوشانند تا ثلث باز آید پس در طبیخ مذکور عسل آمیزند و دیگر بجوشانند تا بقوام آید پس پیاز عنصل بریان
کرده و اندکی زعفران باریک ساخته دران آمیزند و بلیسند و مطبوخ انجیر و بنفشه و عناب و سپستان و برگ گاوزبان بلعند
شیرین کرده سودمند است و فی الغایت معتدل و تا که بادویه مفرد کار برآید دست از مرکب کوتاه دارند و بیان مفردات
در آخر این مبحث کرده اند و بعد از تلطیف و نضج ماده مستفرغ سازند از القی و اسهال بهر قی عسل در طبیخ ترب آمیخته
بنوشند و قی بخربق ابیض در امراض سینه سودمند است خصوصا اگر آب ترب بدان آمیزند و طبیخ تخم ترب و بیخ سوسن
و تخم شبت و سکنجبین آمیخته نوشیدن تا قی آید مفید است و بهر اسهال ایارج فیقرا و حب اغاریقون بکار برند و حبوب گرم
پیوسته در دهان دارند و گفته اند که شش روباه اگر خشک نمایند و موازنه دو درم بطبیخ مویز آمیخته بدهند نفع تمام بخشد و از
اغذیه گوشت تیهو و چوزه مرغ و دیگر طیور مناسب است و کذلک روباه و خرگوش و نخود آب و باید که در طعام خولنجان
و دارچینی و الکامه آمیزند و از هرچه بلغم فزاید چون شیر و ماهی و فواکه و مانند آن پرهیز کنند صنعة حب اغاریقون اغاریقون
سه درم رب السوس یکدرم تربد بجد درم ایارج فیقرا شحم حنظل انزروت از هر یک دو درم کوفته بیخته باب خالص
یا بطبیخ تخم کتان حب سازند و از یک مثقال تا دو درم توان داد صنعة حبی که در دهان گیرند و اخلاط غلیظه را بیرون آرد
بنفث بگیرند رب السوس و فلفل و شکر هر یک مساوی و بکوبند و حب سازند تنبیه ربو از امراض متطاوله است
و مانند صرع و تشنج و وجع المفاصل بنوبت اشتداد میکند پس در ایام صحت از فکر وی غافل نباید بود و تدبیر آن است
که سر رشته پرهیز بدست دارند و گاهی قی و گاهی اسهال بعمل همی آرند و بهر تعدیل معاجین گرم که بلغم زدا باشند استعمال
نمایند علی سبیل المداومة و در آنجا که ماده از سر فرو آید در منع نزله کوشند چنانچه در موضعش مذکور است پس
در تنقیه ریه متوجه گردند بتدریج و اگر درینجا باسهال پسند کنند بهتر است اما آنجا که ماده از سینه یا عضوی دیگر
بریه ریزد اندک اندک پیدا آید و آنجا که در ریه متولد شود علامات سردی و تری ریه ظاهر باشد و درین دو نوع
قی فی الغایت مفید است اما بعد از اسهال و باید که قی بدفعات کنند تا ماده بتمامه مستوصل شود و در صورت
از هرچه ماده بفسر آید چون افیون و یبروح و تخم بنگ و اسغول و مانند آن احتراز واجب است بخلاف آنکه
بر سبیل نزله از سر فرود آید که در آنجا این چیزها توان داد تا منع نزله کنند فایده جلیله صاحب ربو را باید که بعد از
طعام تا دو ساعت نگذارد آب ننوشد و هرچند که دیرتر و کمتر تواند کشید بهتر است و آب اندک اندک خورد
و یکبار سیراب نشود و اگر بعوض آب ماء العسل قناعت کنند بغایت نیک است و از پس طعام خفتن و

۱۱۰

و خواب بسیار خاصه در روز سخت زیان دارد و اگر شراب خوردن عادت بود رقیق ریحانی مقداری اندک مفید آید
و مالیدن سینه و پهلوها سینه بدستها و رکوهای درشت باید خشک و معتدل صواب باشد بی روغن و اگر کف دریا و نطرون
بسایند و بمالند مفید آید و اگر از مالیدن ماندگی پدید آید اندکی روغن یاسمین یا روغن خیری و مانندان توان مالید و هر وقت که سینه را
بمالند نخست بملایم بمالند و بتدریج قوی‌تر کنند و ریاضت نیز مفید است اما آغاز باهستگی کنند پس بآخر قوی‌تر نماید و طعام
از پس ریاضت باید خورد و اندر بیشتر وقتها طبع نرم باید داشت و ماء الشعیر پیش از طعام و کبر شور کرده طبع را نرم دارد
و از ادویه و اغذیه مدره باید پرهیز کند تا ماده غلیظتر نشود دلان الدرید هست لرقیق و آنرا که در سینه حرارت بود یا تب باشد
بدین حب طبع را فرود آرند بگیرند بنفشه و رب السوس از هر یک یک درم غاریقون دانگی و نیم کثیرا نیم دانگ کوفته بیخته حب سازند
و این یک شربت است و بباید دانست که اندر علت ربو غاریقون و افتیمون عظیم المنفعت است و از جمله داروهای قوی
که اندرین علت چند صعوبت بدان حاجت افتد زرنیخ است و زرنباخ که حب کنند و اندر ماء العسل بدهند یا اندر زرده
تخم مرغ نیم برشت و اگر دارو معتدل‌تر مطلوب شود زیره کرمانی را بکوبند و با سرکه ممزوج بدهند و اگر صاحب ربو را نفس فرو گرفته
و خناقی شود بگیرند بوره چهار درم تخم سپندان دو درم هر دو را بکوبند و اندر بیخ اوقیه ماء العسل بدهند در حال بگشاید صنعة بخور که
ربو بلغمی را سود دهد کوکرد و زرنیخ هر دو را بکوبند و بآبیه کرده سرشته قرصها کنند و بر آتش نهند و دهان بر بخاران دارند و اگر بسبیل
تنباکو دودی بکشند بهتر باشد و از ترشیها سرکه درین مرض توان داد و کذلک سکنجبین خاصه اگر حرارتی پیدا بود در بدن ذکر دوایه
عظیم النفع که بر تعیین مواضع ماده مخصوص است بدانکه گرانی سینه دلیل خاصه است بر آنکه ماده در شش است و
سوزش و خارش سینه دلیل خاصه است بر آنکه ماده اندر عضلها و غشاهاست و بر آمدن رطوبت با سرفه دلیل آن است
که ماده نزدیک است و در قصبه شش است و بر آمدن بدشواری و بسرفه سخت دلیل آن است که ماده بقعر شش
است و در تجاویف گوشت اوست و اگر در تخلخل گوشت او بود فقط بسرفه و دیر دیر افتد و دوار دلیل آن است که ماده
در حجاب و افر غماست و بیان آن در ذات الجنب نموده آید و سرخی رخساره دلیل بودن ماده است اندر شش و آنرا که ماده در
سینه ریخته باشد هر گاه از پهلو بدیگر پهلو گردد ماده از یکجانب بدیگر جانب فرو ریزد و بیمار از آن آواز آگاهی یابد و سرفه کمتر باشد لیکن دیر
بهتر شود و باشد که ربو بذات الریه منتقل گردد بهر آنکه گوشت شش نازکتر و متخلخل است ماده را بسهولت در منجوزد بیان
بسیار باشد که مزاج شش در اصل گرمتر یا سردتر یا ترتر یا خشکتر از آنچه وی را باید مخلوق شده باشد و بسیار باشد
که مزاج اصلی طبیعی بود لیکن بسببی بگردد و مزاجی عرضی حادث شود یا گرمتر از آن گردد که بوده باشد یا سردتر یا ترتر یا خشکتر
و فرق میان اصلی و عرضی آن است که علامت مزاج اصلی همچون مزاج طبیعی باشد یعنی همیشه ظاهر بود بخلاف عرضی که در حال تغیر مزاج
پدید آید و بدانکه فراخی سینه و آواز قوی و عظم نفس و بهوای سرد استراحت یافتن دلیل گرمی مزاج است و تنگی سینه و باریکی
آواز و صغر نفس و بهوای سرد زود متضرر شدن دلیل سردی مزاج و اینچنین کس را در سینه بلغم بسیار بود و ربو و سرفه بسیار افتد اما
خداوند مزاج تر را آواز نرم و گرفته بود و دم زدن با خرخره باشد و آواز بلند نتواند کرد اگر چه قوة او ضعیف نباشد و
سینه او تر و بسیار ممتلی بود و پلک چشم او آماسیده نماید و گوشت نرم و او پخته باشد اما خشک مزاج را آواز

درشت باشد چون آواز کلنگ و در سینه او هیچ تری نبود و باشد که بسبب غلبهٔ خشکی نفس تنگ کند و از آنکه بیان بعضی امور
ضروری بود عنان سخن تیز قلم را اندکی سست تر داشته اند و خوف اطالت منظور نیست ذکر ادویه مفرده که در مرض ربو
که سببش گرد آمدن خلط بلغم بود در شش و عصبها و رگها و شریانهای او بکار برند و تا ازین مقصود برآید بدیگر مرکبات نه پردازند زراوند
گرد هر بامداد چهار دانگ کوفته و بیخته با یکوقیه میبختج و آب گرم بدهند و سکبینج از چهار دانگ تا یک درم و تا یک مثقال بحسب اجزا اندر
آب سداب تر حل کرده و بدهند و اسقیل بریان کرده لعوق سازند و با انگبین بسرشند و بدهند و قنطوریون اندر آب حل کرده بجوشانند و
بپالایند و آن آب با میبختج یا با انگبین بدهند اگر علت تازه بود قنطوریون غلیظ و اگر کهن باشد قنطوریون باریک و اگر ابرسا را
بکوبند و با انگبین بسرشند و لعوق سازند صواب باشد و سکنگبین بزوری و سکنجبین عنصلی و سکنجبین عنصلی موافق است ماده
غلیظ را ببرد و باسانی برآرد و سینه را پاک کند و آنجا که ماده اندر رگها و شریانهای شش یا اندر تخلخل گوشت او باشد نخست رگ
باسلیق یا ابطی یا اسیلم باید زد از دست چپ پس دیگر تدبیرها بکار بستن قسم دوم آنکه شش و سینه از بخارات قلب ممتلی
گردند و آن ابخره در این اعضا محتبس شوند و بسبب کثرت این بخار منافذ هوا مستنشق تنگ شوند و نفس تنگ کند و علامت وی
آنست که نبض عظیم بود و نفس نیز عظیم و متواتر باشد و تشنگی بسیار بود و از آب سرد تسکین معتد به حاصل نشود علاج
رگ باسلیق زنند از دست چپ و در تسکین گرمی دل کوشند و آنچه باین کار آید لعاب اسپغول است با شراب نیلوفر و بنفشه
آمیخته و ماء الشعیر و شربت سیب و صندل و شربت فواکه و مفرحات سرد و هرچه در سوء مزاج گرم دل گفته آید همه مفید است و اطراف
مالیدن و در آب گرم نهادن سودمند سیوم آنکه سوء مزاج گرم مفرط مستولی شود بر شش و موجب ربو گردد علاج بهر تعدیل
مبردات استعمال نمایند شربا و طلا چهارم آنکه عضلهای سینه سست و رخو شود و از انبساط عاجز آید و ایضا در حرارت غریزی
که اصل است در جمیع قوی محرکه را ضعف پدید آید و علامت وی نفس لکاست و نفس انتصابی و نرمی نبض نفس لکاکه
مسمی است به نفس مضاعف در فصل تعداد انفاس بیان یافته و نفس انتصاب بفصل مستقله گفته اید علاج طبیخ
حلبه با عسل آمیخته تجرع کنند و روغن سوسن و نرگس و بان بر سینه مالند و شونیز باریک سائیده و عسل و روغن بنفشه
سرشته ضماد نمایند و آنچه در فالج مذکور است بعمل آرند پنجم آنکه یبوست و خشکی در شش افتد و بدان سبب ریه در نفس
خود منقبض شود بواسطهٔ تحلیل رطوبات اصلی و این قسم بیشتر در آخر دق پدید آید و علامت وی تشنگی است و دق و دوار و جیری نفث
نابرآمدن و بتناول مرطبات ربو کمتر شدن علاج بهر ترطیب ریه چیزهای مرطب بنوشند چون ماء الشعیر و شیر تازه بزور زنان
و دیگر لعابها و عصارها و لعوقهای رطوبت فزا و ایضا اطلیه و مراهم مرطبه بر سینه نهند و در آب زلال که از بنفشه و خیار و خطمی و نیلوفر
ساخته باشند در آیند ششم آنکه برودت بر شش غالب آید با استنشاق هوای سرد و تناول چیزهای سرد و نوشیدن آب
سرد و جز آن هرچه در شش احداث برودت کند و این قسم پیران را بیشتر افتد و در ابتدا اندک بود و باخر محکم شود علاج بهر تسخین
طبیخ حلبه بنوشند و روغنهای گرم بمالند و غذا گوشت کبوتر و لک لک و قرنفل و زرده بیضه نیمبرشت سازند صفت طبیخ حلبه بگیرند حلبه
پنج درم بنفشه دو درم بادیان درمی مویز سیاه عدد جمله را بجوشانند و صاف نمایند و بقدر شکر سپید شیرین سازند و هر روز چهل
مثقال اختیار نمایند هفتم آنکه باد غلیظ اندر منفذهای دم زدن درآید و مانع استنشاق هوا گردد و باید دانست که عروق خشنه
که مواضع هواست هرگاه اندک چیزی در آن محتبس شود بالضرور نفس تنگ کند و سبب آن تناول چیزهای نفاخ است و علامت
او نالودن گرانی است در سینه و سرفه بغیر بلغم و از طعامهای بادانگیز ربو مشتد گشتن علاج بهر کسر ریاح و تفتیح سده تدبیرها که در قسم تسخین

ذکر یافته بکار برند واب بادیان وتخم بادیان وایارج فیقرا وحب الرشاد اندرین باب بصحت نافع است وروغن سداب
وروغن حب الغار رابالیدن وشبت وبابونه ومرزنگوش برسینه وپهلو ضماد کردن مفید وار معجونها مادة الحیوة ولوشش دارو وسنجرینا
وامروسیاسخت نیک باشد وجهها که ازسکنجبین وجاوشیر سازند موافق است صفه سکبینج خالص اندراب سداب ترحل کرده بسبب
حب جاوشیر بکیرند جاوشیر بکسند نیم درم واندرآب بادیان حل کنند ونیم درم تخم حنظل بدان بسرشند ویا بارالعسل بدهند وباید
اردرنوع اول ودرین نوع منفعت جاوشیر برکتر است لیکن غصهها ازیان دارد پس واجب است که عند تناول وی روغنهای
گرم وخوشبو بربدن مالند تا بخار وی ازاعصاب زیان نرساند واعصاب ازمضرت ان ایمن باشد **هشتم** انکه ماده بسیار اندر فضای
سینه ریزد وعلامت آن در فواید قسم اول ذکر یافته وعلاج او علاج استسقاست **نهم** انکه در بیماریهای حاده بر دیگر بحران
پدید آید واین را علاج نیست بدیگر دخاصه زیرا که علاج ان مرض پسندیده بود **دهم** انکه عارض شود ورم در شش یا در دیگر اعضا که مجاور و
مشارک ویست چون حجاب حاجز وحجاب منصف وحجاب مستبطن اضلاع وکبد وطحال وسبب این است که انبساط را جای تنگ
میشود وضیق الصدر همین است وعلامت این قسم آنست که نخستین عضوی از اعضای مذکوره آماس پس بر تبع وی ربو پدید آید
وعلامت وعلاج اماس کبد وطحال وریه وحجب در جایگاه خویش مذکور است **یازدهم** انکه سببی است بتقلص الحجاب
وازا تفصیل در فصل سوء التنفس گفته ایدیم در همین باب واین قسم را سوای ترحی کسی دیگر از اطبا ضبط نکرده **دوازدهم**
انکه امتلاء معده مانع انبساط شود پدید السبب ربو پدید آید وعلامتش ظاهر است **علاج** تنقیه معده کنند بحب ایاره ومانند ان
وازامتلاء بپرهیزند ودر تجوید هضم کوشند **سیزدهم** انکه خناق محدث ربو شود واین ربو عرض است مرخناق را وخناق بتفصیل
ذکر یافته **عامه** هرگاه اندر فصل خریف باران بسیار افتد وتابستان خشک وشمالی بوده باشد اندر زمستان بیماریهای علت
شش بسیار افتد ودر جمله هوا سرد شش را زیان دارد مگر کسی را که در هوای گرم مقام بسیار کنند واز گرمای زنخ باید ولیکن بسیار باشد که
ربو ذات الریه شود وبیماریهای شش بسیار باشد که به بیماریهای جگر منتقل شود چنانکه سوء مزاج سرد یا گرم که اندر جگر افتد با استسقا
انجامد واگرچه در مرض ربو سود مند ومضر است بتفصیل در قسم اول گفته ایم ازرا مطالعه نموده بعلاج باید پرداخت **فصل** در
انتصاب النفس وبالاکفته آمدیم که ان نوعی صعبتر است از ربو وضیق النفس وصاحب این مرض پهلو بر زمین نتوان نهادن و
تا راست ننشیند وبر پای نایستد وگردن راست ندارد وبالا سو ممتد نسازد دم زدن نتواند وسببش یا ماده غلیظ است یا ورم
که در مجری نفس افتد یا آنست خاکه در عضلهای سینه حادث شود وعلامت وعلاج ان بحسب سبب از فصل ربو توان یا
وهی من اقسام الربو وانما افردناها بالذکر لتکثیر الفواید **تنبیه** ترادف وتفرق که در لفظ ربو وضیق النفس بحسب اختلاف رای
الاطبا واقع است در ابتدای فصل ربو اشعار بران رفته اکنون دربیجا ثمرهٔ اختلاف واضح گردانیم مع شی زاید بدانکه
منافقه لفظی وباعتبار مال واحداست اما فارقین بینهما برانند که عسر النفس که در وی گذرهای دم زدن گرفته شود وتنگ گردد از ضیق
گویم ودر بیحالت هوا را مستنشق گذر نمی باید بکرانک وبد شواری نافذ میگردد وممکن است که ربو که تعریف وی بالا نموده آمدیم بی ضیق
باشد والضا میتواند که ضیق باشد وربو نبود لکانت یدفی بعض الخناق اما مرادف لنظر بخصوصیتهٔ مرض شش تعمیم اسباب
بالخوط نمیدارد واز انکه مال واحداست یکی را از دیگری جدا نمیشمارد اما ضیق الصدر آنست که اعضای مبسطه که مخصوص
به تنفس اند نتوانند متحرک شد چنانچه باید یعنی در انبساط عصیان ورزند **فصل در سعال** که بپارسی سرفه گویند

باید دانست که سرفه حرکتی از شش است و حرکت اندامهای که با وی اندر دم زدن شریک‌اند چون قصبه و حجاب حاجز و حجاب
منصف الصدر و حجاب مستبطن اضلاع و عضلهای سینه و جنب و این حرکتیست ناطبیعی که طبیعت بدان ریح ازین اعضا
دفع میکند و سعال مر شش را همچون عطسه است مر دماغ را و باید دانست که اسباب کلی سرفه چهار گونه است یکی انواع سوء
المزاج ساذج بود یا مادی دوم انواع آماسها و قروح و بثور که در شش افتد سیوم آنکه چیزی ناطبیعی ناگاه با التهای دم زدن رسد
چون باد سرد یا دودی یا غباری یا طعامی ترش یا تیز زمخت خورده شود یا چیزی لعقلت بر مجری النفس فرو ریزد چنانچه
بعضی احیان در اکل طعام و شرب شراب پدید آید بواسطه ریختن قدری ازان در حنجره چهارم آنکه التهاب دم زدن لسبب مشارکت
باشد و مشارکت همین یا یک عضو چون معده و مری و جگر و سپرز و موالیق هر دو مشارکه گشتنها سرفه پدید آید چنانچه
لمبت و نوع سرفه در اسباب جزئیه بتفصیل بیان یابد ان شاء الله تعالی و هر یک سبب از اقسام علیحده قلمی نمائیم قسم
اول آنکه سوء المزاج گرم ساذج در قصبه شش یا در گوشت وی افتد و بدان سبب سرفه پدید آید باید دانست هر گاه نوعی از سوء المزاج
ساده گرم یا سرد یا خشک در قصبه شش یا در گوشت آن عارض شود اجزای شش را هوا که بحرکت انبساط اندر میشود
ناخوش آید و قوت طبیعت بر سبیل دفع موذی پیش آن هوا باز آید و از منفذهای دم زدن اندر شکند چنانکه دود و گرد را
پیش باز آید و دفع کند و از دفع او سرفه پدید آید و علامت گرمی ساذج ریه آنست که تشنگی دایم بود و حنجره و حلقوم خشک
شود و سرفه خشک باشد و در سینه گرانی نبود و از ملاقات حرارت بیفزاید و از برودت تسکین یابد و ایضا اسباب متقدمه
چون در هوای گرم مقام بسیار کردن و اطعمه و اشربه گرم خوردن و بوی ادویه و عطرهای گرم زمانی ممتد شمیدن بران گواهی دهد و پوشیده
نیست که ازین اسباب سوء المزاج گرم ساده متولد شود در بدن خاصه در دماغ و التهای دم زدن و فرق میان سوء المزاج گرم و خشک این
که در شش باشد و آنچه در معده بود آنست که خداوند شش گرم از هوای سرد راحت بیشتر یابد نسبت با آب سرد بخلاف صاحب معده گرم که بر عکس
باشد و بی سرفه بود علاج بهر تسکین حرارت مزاج اگرچه مبرد بود چون لعاب اسپغول و آش جو و بنفشه مربی و مانندان بخورند و لعوق مناسبه
بلیسند و صندل و کافور و تراشه کدو و بات کشنیز تر و آب کاهو و کلابت آمیخته بر سینه طلا سازند و قیروطی اخضر بمالند صنعت لعوقی که دریجا
بکار آید بگیرند عناب سپستان و تخم خطمی و بجوشانند تا به نیمه آید پس صاف نموده بقند شیرین سازند و بقوام آرند و مغز تخم خیار دراز و
بادام شیرین و بنفشه ~~باتانند~~ ان و کثیرا باریک ساخته در وی بسرشند صنعت قیروطی بگیرند موم سپید بود در روغن بنفشه یا مانندان بگدازند
و با آب کاهو یا کشنیز تر یا دیگر بقول مناسبه هرچه بهم رسد کف مال کنند و بعد به عصارات لیسی بالقیروطی الاخضر قسم دوم آنکه چون
صفرا وی اندر ریه حاصل شود و از امتلا سازد و ارا که احداث تند و لذع میکند در وی طبیعت جهة دفع اذیت سرفه آرد و علامت
وی آنست که نفس عظم و گرم بود و در روی سرخی پدید آید و دیگر آثار و اسباب بران گواهی دهد و در اکثر امر این قسم هم یکی
نفث میباشد جهة رقت ماده لیکن گاه باشد که قوام صفرا معتدل بود یا سرفه قوی باشد و چیزی اندکی در سرفه برون آید
علاج رگ باسلیق زنند و مطبوخات و نقوعات مناسب طبع را فرود آرند و بهر تعدیل و تسکین هرچه در ساذج گفته شد
بکار برند و اگر در جگر گرمی باشد در تسکین مزاج جگر نیز کوشند تا خونی که بغذای شش رود اصلاح پذیرفته باشد قسم سوم آنکه
چیزی رقیق گرم پیوسته فرود آید از سر در قصبه لذع و خرقه دغدغه کند پس بالضرور سرفه افتد و شش ازان آنست که در دماغ
حرارت افتد و بسبب ضعف هضم غذای خود نتواند نمود و آن غذا بر وی گرانی کند و افزون گشته بر سبیل نزله بسوی شش منحدر شود

وحال آنکه از مراری دماغ کیفیه حاده لذاعه کسب کرده باشد و علامتش آنست که سرفه خشک لازم بود و بی نفث باشد و
هنگام شب و عقب خواب سرفه استعداد کند و گرمی دماغ و اثر نزله گواهی دهد و این سرفه ردیست اگر بزودی تدارک نکنند و
مزمن شود و احداث سل نماید فایده عدم نفث جهة رقه ماده است زیرا که تا قوام اخلاط سینه و ریه معتدل نبود نفث برنمی آید
لهذا قال الشارح ینبغی ان یکون غلظ الاخلاط عند النفث بالمقدار الذی یمکن ان یدفعها الهواء فلا یکون بمنزلة الطین ولا بمنزلة الماء
الرقیق الذی یتفرق اجزاءه اذا دفعتها الریح و استعداد سرفه شب جهة تکثیف منافذ ریه است زیرا که در صورت تحلیل میماند
رطوبات و در دماغ می افزاید و بیشتر بسوی نیش منصب میگردند اما غلبه وی عقب نوم بهر آنست که هنگام خواب حرارت در باطن
جمع میشود و در رطوبات تصرف میماند به ترقیق و تقطیع و دفع و ایضا در بیداری رطوبتی که نازل میشود از دماغ قبل از آنکه بر ریه افتد آدمی
آنرا به تفرق برون می اندازد و بجانب سینه نمیرود مگر چیزی اندک بخلاف خواب که مانع نازل هیچ نیست که از ریه باز دارد علاج بهر منع نزله
شراب خشخاش خورند و طبیخ پوست خشخاش و تخم هیچ مغز باقلا کوفته و برگ آس و تخم کاهو و گلسرخ غرغره کنند و بهر آنکه ماده از باطن
بظاهر گراید و بدل السبب به فرو نه آید سر میتراشند و بمندیل درشت سر را مالند تا بدن تا پوست سرخ شود و اگر این تدبیر سود ندهد خردل
در طبیخ انجیر بسرشند و بر سر نهند و بدارند تا که پوست سر منقط شود پس نقاطات را زمانی طویل مندمل شدن ندهند و ایضا تا ماده ازین سو
بر می آید و از ریختن بسینه باز ماند و ایضا جهة تغلیظ ماده حب السعال در دهن گیرند تا فرو تواند رفت صنعة حب السعال بگیرند نشاسته و کثیرا و
مغز بادام شیرین و باقلا مقشر و تخم خشخاش و پوست آن و صمغ عربی و گل ارمنی از هر یک مساوی و همه را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و حبوب
سازند و پیوسته در دهن دارند و لعابش فرو برند و باید که مغز بادام را از پوست باریک دومی که سرخ است نیز جدا کرده بکار برند و دیگر تداوی
از مبحث نزله و زکام بر گیرند از فصد و تلیین و جز آن اگر چه مناسب حالت بود و از جمله مالغات نزله خوردن خشخاش است با مثلث و استنشاق
گلاب و تناول حلوا از روغن بادام و ناطف و پالوده مفید است و روغن بید که بجزدر و خشخاش بمع پوست جوشانیده باشند مالیدن بر سر
سودمند صنعة روغن بید آب برگ بید دو حصه روغن کنجد یک حصه بجوشانند تا روغن بماند قسم چهارم آنکه سوء مزاج بارد ساذج در شش افتد
و سرفه آرد و اسباب این ضد اسباب حار ساذجست و علامتش رصاصیه رنگ است و قلت عطش و بهوای گرم و استحمام نفع یافتن
فایده رنگ سپید که باندک سبزی گراید آنرا رصاصی گویند علاج اگر امور خارجیه چون هوای سرد و مجاورت برف و نوشیدن
آب سرد سبب باشند نخست ازاله سبب کنند و پس از آن حسب الامکان حبس دم نمایند که حصر النفس فی الفور تنفس گرم میکند و نبض بعث
ازاله بزودی مینماید اگر امور بدنیه چون افراط استفراغات و مانند آن سبب بود انجیر و مویز منقی و بیخ مهک بجوشانند و گلقند عسل و معجون
فصد درین طبیخ آمیخته بنوشند و لعوق گرم بلیسند و روغن خیری و سوسن بر سینه مالند و مرهم صاف و مبعه تریا انگبین بسرشند و اندک اندک در دهان گیرند
صنعة ضماد مویز دانه جدا کرده بیست و چهار درم زعفران سنبل الطیب سلیخه دارچینی دار شیشعان از هر یک یک درم قصب الذریره قفاح الاذخر
علک البطم مقل ازرق از هر یک دو درم و نصف مرصافی چهار درم عسل مصفی قدر حاجت آنچه کوفتنی است بکوبند و هر چه گداختنی است
چون علک و مقل در شراب تر نمایند پس همه را در عسل بسرشند جمله یازده دارو ست و دوازدهم عسل صنعة لعوق نافع لعاب حب الرشاد و لعاب
تخم کتان مساوی ستانند و با همچند عسل بقوام آرند و مثلث آنست که شیره انگور بجوشانند تا ثلث بماند قسم پنجم آنکه ماده از سر فرود
آید و در ریه غلیظتر و لزج شده بحنجش ماند و علامت وی آنست عقب زکام افتد و خلط لزج بسرفه شدید برون آید و در سینه گرانی محسوس
شود علاج بهر تلطیف ماده بگیرند زوفا و انجیر و حلبه و بیخ مهک و ایرسا بجوشانند و بپالایند و عسل آمیخته بنوشند و اگر در سینه حرارت بود
بیخ سوسن و شیرستان و جو بجوشانند و صاف نمایند و ترنجبین و روغن بادام داخل نموده تناول کنند صنعة معجون که سینه را

پاک کنند و مادهٔ غلیظ را ببرد روفا خشک ده درم سوسن خردل قردمانا بلیلج تخم انجره انیسون از هر یک ... درم بستانند و کوفته بیخته با
عسل آمیزند صنعت حب که مادهٔ غلیظ را پاک کند رب السوس هیجده درم بلیلج قردمانا مغز بادام تلخ از هر یک دو درم انگژد یک درم
جمله شش دارو است با ماء العسل بسرشند و حب کنند نوع دیگر رب السوس فلفل و شکر مساوی با آب بادیان حب سازند
نوع دیگر که خداوند سرفه را که شب آرام نگیرد سود دارد بگیرند مر و میعه و کندر از هر یک مساوی و افیون دانگی و نیم حب کنند هر یک بوزن
دانگی و شب در دهان نهند فایده گاه باشد که رطوبتی لزج از سر بسوی شش فرو ریزد علی الدوام و معلول در جمیع حال مسلول
ماند و فرق میان آن در مبحث سل گفته آید تنبیه خلط بیخته اثر آن گوید که در رقت و غلظت معتدل بود و سپید باشد اما اگر کبود و زرد و دودی
سیاه و اغبر دلالت بر عفونت دارد و بر نضج قسم ششم آنکه رطوبت شش و سینه باعث سعال باشد و این نوع مشایخ
و مرطوبین عارض شود و علامتش آنست که بلغم بسیار بر آید و در حلق بچسبد و خرخره سینه پدید باشد خاصه در خواب و بعد انتباه
علاج بهر نضج ماده طبیخ بادیان و تخم کرفس و بیخ مهک و روفا خشک و پرسیاوشان بنوشند و بعد از نضج در تنقیه بلغم کوشند
و اسهال بهتر باشد که تخم ترب و بیخ مهک بجوشانند و صاف نموده عسل آمیزند و نوشیده قی کنند و بهر اسهال مسهلات مناسبه خورند
و نافعترین چیزها بهر اسهال درین مرض ایارج روفس است و برای تشفیف رطوبت این لعوق بکار برند بگیرند رب السوس
و روفا خشک و ایرسا و مغز بادام تلخ از هر یک چهار درم حلتیت و تخم انجره از هر یک یکدرم کوفته بیخته با عسل آمیزند
و ایضا از اغذیه هر چه با نشف بود چون قلیه یا و کردناج تناول کنند و ریاضت در پیش گیرند و از هر چه رطوبت افزاید پرهیز
و باقی تدابیر از قسم پنجم اخذ نمایند قسم هفتم آنکه یبوست و حرارت شش موجب سعال شود و علامت وی آنست
که در حالت گرسنگی و تشنگی و بحرکت ازدیاد گیرد زیرا که این چیزها رطوبت را فانی میسازند و یبوست می فزایند و بحمام و مرطب
و تناول مرطبات چون ماء الشعیر که با سرطانات نهری پخته و مانند آن سکون پذیرد و ضیق نفس و عدم نفث و حرارت
و لاغری بدن و سرعت و تواتر نبض پیدا باشد و در پیچا سرفه فرص است و ضیق عرض و مرض مذکور چون شدت شود و
دل غالب شود بدق انجامد علاج ماء الشعیر و لعاب اسبغول و آب خیار بحلاب بنوشند و حب بارد مرطب که از رب
السوس و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار و نشاسته و کثیرا و بنفشه و لعاب بهدانه و سپیدی بیضه ساخته باشند در دهان گیرند و
قیروطی از روغن بنفشه و روغن تخم کدو و موم سپید ساخته بر سینه نهند و ناف و مقعد و قدم بروغن بادام چرب سازند و
در آب نوشیدنی لعاب بهدانه آمیزند و از اغذیه هر چه مرطب بود چون حریره سبوس و روغن بادام و شیر برنج خاصه
که جو خورد و گوشت مرغ فربه و بابچه گوسفند و پالوده با قند و روغن بادام و خشخاش و مانند آن تناول نمایند و اگر تب
نبود از شیر احتراز لازم است و اگر نه بهترین تدبیر نوشیدن شیر است و با آب شیرین نیمگرم غسل کردن و در
آبزن مرطبه نشستن مفید قسم هشتم آنکه عارض شود خشونت و درشتی از احداث ملاست و صافی لعوق و حسو
بنوشند و چیزهای مرطبه بدهن دارند و روغنهای مرطبه تجریع کنند و بر گلو مالند و از آن ناف و مقعد را چرب دارند صنعت
لعوق بگیرند بنفشه و کثیرا و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار و خشخاش سپید و باریک سازند و در لعاب اسبغول
و بهدانه بسرشند و بلیسند و اگر روغن بنفشه بادام و مانند آن بیفزایند بهتر باشد صنعت حسو بگیرند جو مقشر و خشخاش
سپید بپزند با آب و شکر و روغن بادام افزوده حریره بپزند و آنچه در قسم هفتم گفته شد مفید است
آنکه حرارت حنجره و قصبه یا و حدت شش یا سینه یا آماس اینها یا آماس حجاب سینه و حجابی که میان دل و شش است

یا اماس جگر و سپرز یا اماس حلقوم سبب سعال باشند و این جمله در نفث الدم و سل و ذات الصدر و ذات الریه
و ذات الجنب و برسام و ذات الکبد و ورم الطحال بیان یابد ان شاء الله تعالی و اماس حلقوم در خناق ذکر یافته فایده
تولد سرفه از اماس جگر و دیگر احشا چنان باشد که مثلا در جگر یا در حجاب یا فروسوی او اماسی پدید آید و معالیق جگر فرو
کشیده شود و بسبب پیوستگی اغشیه معالیق ریه نیز کشیده گردد و الم یابد و بواسطه کشیدگی اجزای او منفذ دم زدن
تنگ شود پس قوت طبیعه باذن خالقها بدفع زحمت هوا را بجنباند و سرفه آرد و این سرفه باشد خشک و
با الم و تمدد و ابار افات عضوها وقف پدید آید قسم دهم انکه اندر شش بثرات پدید آیند و سرفه آرند و بیشتر
خون صفرا اول است که دروی بثر بود و این قسم مسمی است به بثرات السعال و علامت وی آنست که نفس
بود و بول گرم باشد و سردی نفع دهد و گرمی رنج علاج رگ زنند و حجامت کنند و اسهال صفرا نمایند و آنچه در سرفه
دوم و هرچه در بثور الحلق مذکور است علاج آنست قسم یازدهم انکه بسبب حرکت معده افتد و علامت او زیادتی
سرفه است در وقت سیری معده و نقصان آن در حالت خلو علاج تنقیه معده کنند بقی و اسهال و نگذارند که بسرفه
نمایند بشربت بنفشه و شربت ... قسم ... آنچه از تناول اطعمه دیرحده و افتادن چیزی در قصبه عارض شود و با بدان
نیست خود بخود زایل شود و بازاله سبب زایل گردد و گاه باشد که سودا در شش حاصل شود و سعال آرد و علامتش آنکه
چیزی سیاه و کبود و بدرنگ در سرفه برون آید و دیگر علامات سودا پیدا بود علاج حریره سبوس گندم بقند یا عسل
دهند و اسهال سودا نمایند و غذا نخوداب از گوشت مرغ یا گوسفند جوان ساخته باشند تناول نمایند فصل در نفث الدم
یعنی برآمدن خون از دهن و این بر هفت قسم است قسم اول انکه از اجزای دهن چون لثه و عمور خون برآید
و علامت وی برآمدن خونست بی تبزق و تتفل و معنی هر واحد است اما البصق هو اقل من البزق گفته اند علاج بحر
قابض چون طبیخ آس و گلنار و عفص و شب مضمضه کنند و اگر درین مواضع قرحه تازه بود کندر و دم الاخوین باریک
سائیده بران نهند تا خشک شود و سیلان خون منقطع گردد قسم دوم انکه زلو در حلق او بند و احداث نفث
الدم نماید و تدبیر تعلق العلق ذکر یافته قسم سوم انکه از لهاة و کام برآید چون بواسطه فرود آمدنش از سر و علامتش برآمدن
خونست بی تنخع و دیگر علامات رعاف چون سرخی وجه و تباریق پیش چشم و خفت سر از النفس و گرانی آن قبل از آن
ظاهر باشد و تنخع حرکه معروفه را گویند که بهر اخراج ما فی الحنک و نازل من الراس مخصوص است و از مخرج خا معبر
می آید و تباریق آنست که برق مانند خیالات منخیل شود پیش چشم علاج رگ قیفال زنند و بر نقره حجامت کنند و
بطبیخ گزمازو و پوست انار و عصاره لحیه التیس و برگ آس و ربوب قابضه چون رب به و غوره و زعرور و مانند آن
غرغره نمایند و چیزهای بارد قابض که در رعاف مذکور است با سرکه بر سر طلا سازند و اجازت باخراج خون
و فنج است که در خون از یاد باشد و آثار امتلا پیدا بود و اگر نه دیگر تدابیر پسندیده بود قسم چهارم
انکه برآید خون از حنجره و قصبه ریه بواسطه وقوع جراحه درین اعضا و موجب احداث جراحه درین
حنجره و قصبه یا ضربه و سقطه است که بر سینه و مقدم گردن رسد و بدان سبب بعض رگها فتق

شود یا سرفه صعب یا نعرقویه یا جز آن هرچه در رگهای حنجره و قصبة الصداع وانقطاع آرد چون قی شدید و ترجر غیف
و غضب مفرط و علامت وی آنست که خون به تنحنح برآید و قلیل المقدار باشد اما آنچه از حنجره آید خون
ناب بود و بی سرفه باشد و آنچه از قصبه آید بسرفه و تنحنح اندک آمد و کف ناک و با درد بود **و تنخیر** صوت نیست که از مجرح
حار مهماه برآید و این حرکت بهر استخراج ما فی اقصی الحلق مخصوص است **علاج** بقابضات مذکوره تغرغر کنند و قرص نفث
الدم در دهن گیرند **صنعت** آن بگیرند گل ارمنی و کهربا و صمغ عربی و دم الاخوین و طباشیر و لک شسته و کثیرا و اقاقیا و گلنار
و عصاره لحیة التیس ول بیند و بالسان الحمل و آب خرفه بسرشند و اقراص سازند و جمله ده دارو ست و باشد که فصد نمایند
و بدانکه جراحت قصبه ممتنع العلاج است مگر آنکه در غشای اندرونی باشد فقط **قسم پنجم** آنکه خون از شش برآید و این را
هشت سبب است یکی ضربه و سقطه دوم صیحه قویه که بانشقاق رگها ریه انجامد سوم آنکه خلط صفراوی یا سودا بیا مالیده و
بورقیه بر شش ریزد و رگهای آنرا متاکل سازد چهارم آنکه دهن رگهای شش بگشاید یا رگها منصدع شوند از شده امتلا
و عائی پنجم آنکه سوء مزاج بارد مکثف در ریه افتد و اجزای آنرا منقبض سازد و بدان سبب بعض رگها انشقاق یابند و
علامت برآمدن خون از شش آنست که برون نه آید مگر بسرفه و احمر ناصع و کف دار بود و بی درد باشد بهر آنکه
جرم ریه حس ندارد اما آنچه از گوشت شش آید کم رنگ و رقیق بود و اگرچه سرفه صعب باشد لیکن درد نکند و آنچه از تاکل عروق بود
بیر قلیل الحمرة باشد و در ابتدا اندک اندک آید و روز بروز بسبب ازدیاد جراحت و تاکل و اتساع منافذ افزونتر شود و آنچه
از الصداع و شکافتن رگها باشد شدید الحمرة و قلیل الزبد بود و دفعة برون آید مبلغی و آنچه از حده و تیزی باشد
تب و اسباب متقدمه که خون را تیز کند گواهی دهد و اگر تیزی خون شش را ریش کرده باشد بار یم و مده و قشور ریه بو
برآید و آنچه بسبب امتلاء و عائی بود از خون کثیر المقدار آید و از برآمدنش راحت و سبکی روی نماید و آثار امتلا پیدا
بود و آنچه از آماس خون برآید سخت اندک باشد و علامات ذات الریه ظاهر باشد **علاج** بهر تقلیل و اماله خون رگ
باسلیق زنند و اگر فصد صافن مقدم دارند بهتر باشد و قرص نفث الدم خورند و بستن بازو و ران و وضع محاجم بر ساق
مفید است و اسهال خلط غالب بحقنه و مشروبات سودمند و تعدیل مزاج واجب است ایضا در انجا که اسباب گرم و حرکت
بود و قبض خون مطلوب شود اقاقیا و کندر و مازو و گلنار رومی و صمغ عربی و گل ارمنی و افیون از هر یک مساوی بسایند
و بر سینه طلا سازند و ازین ادویه اقراص ساخته مهیا دارند تا عند الحاجت بکار آید و دیگر تدابیر غذا و مشروبات
همانست که در سل بیان یابد اما در انجا که سوء مزاج بارد مکثف سبب باشد در تعدیل کوشند باستعمال چیزهای
گرم و تر تا آنکه فساد مزاج زایل شود بعده در قبض خون توجه نمایند باشیاء مذکوره و تدابیر حاره مرطبه در مبحث نزله
و سعال بتفصیل مذکور است **و گاه باشد** که سبب برآمدن خون طرقیدن رگی باشد از بادی غلیظ که زند روی
رگها بود تدبیرش آنست که نخست باده را از بالا فرود آرند بمالیدن و بستن اطراف آنگه فصد پس دارو ها که باد
را بشکند و تشقاق را بهم کند بکار برند چون فلونیا و سنجرنیا و دخمنا و تریاق بزرگ تازه نارسیده و پس از کسر ریاح
قوابضات استعمال نمایند **و گاه باشد** که سبب آمدن خون گشادن سر رگها باشد از رطوبتهای تنک
که بنزله فرود آید یا از جای دیگر بسینه و شش ریزد و رگها را اغشته و نرم سازد تا بدان سبب بهر قوی که

که بدو رسد سر رگهاء گشاده شود و تدبیرش آنست که نخستین اماله ماده کنند بمالیدن اطراف و غیر آن پس
داروهای قابض که رطوبت را کم کند و مزاج عضو گرم نماید بکار برند چون بیخ اذخر و مصطکی و زیره بریان کرده و بودنه
کوهی و جندبیدستر و قلقدیس زعفران با قوت داروها زود بموضع رساند و تریاق و مثرودیطوس و سنجرنیا و
فلونیا فارسی و رومی اندک اندک دادن و شربهای شش و سینه خشک کند و مزاج بگرداند و خون باز دارد و در
غذاهای این نوع اذخر و علک و زیره بریان کرده و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و جندبیدستر و قلقدیس بکار باید داشت
و بگوشت کبک و تذرو و دراج و گنجشک بریان کرده و مانند آن اغتذا باید نمود وگاه باشد که ششی
باباسه و خون منتشح شود و برون آید و ذکر ذات الریه عنقریب بیاید لیکن درینجا بخاطر باید داشت که از داروهای
قابض بپرهیزند بهر آنکه اماس را لفث ردو احداث آفات نه نماید و هیچ در نضج ماده و تنقیه عضو کوشند چنانچه
ذکر باید و لا یخفی ان استعمال القابضات لقبض العضو والعرض للورم مضر فوجب الاجتناب عنها الا انها
قسم دوم آنکه خون از سینه آید و سببش نیز شکافتن رگهای ویست از امور خارجیه یا داخلیه و علامت برآمدن
خون از سینه آنست که خون افسرده بسرفه شدید برون آید و بمقدار اندک باشد و موضع جراحت درد کند و عند الاستلقا
سرفه و درد افزون شود علاج رگ باسلیق زنند و قرص نفث الدم نوشند و الضماد بر سینه طلا نمایند و جراحت سینه
بنسبت جراحت شش قلیل الخطر است و بزودی به شود فایده جالینوس میگوید جوانی را از سرمای مفرط رگهای
شش بشکافت من او را روز نخست رگ زدم و بمالیدن اطراف او امر نمودم چنانکه شرط است و غذا
حسوی دادم و بر سینه او ضماد قیمولیا بر نهادم و سه ساعت بروی گذاشتم تا گرمتر از آنکه باید نشود و روز
دیگر آب دادم و اسفیدباج بگوشت بط و چون مزاج باعتدال آمد و اورا اماس شش التیام گشت تریاقی که من
دادم بتدریج با شیر خر و داروهای معتدل که میل بگرمی دارد و سخت قابض نباشد دارچینی است و سنبل و سلیخه
و سعد و قسط و کندر و زعفران و مصطکی و مر و زراوند و باید که درین ادویه چیزهای بارد قابض چون گل مختوم
و گل ارمنی و صمغ عربی و کثیرا و نشاسته و کهربا و بسد و شب یمانی بریان کرده و گل سرخ و گلنار و طباشیر و
سرون گوزن سوخته چهارم حصه داخل نمایند و اگر ادویه گرم را بجوشانند و مقدار دو درم از ادویه بارده کوفته بیخته در وی
آمیزند و بنوشند بهتر عمل کند قسم سیم آنکه برون آید خون از مری و معده یا از جگر یا از سپرز و علامت این قسم
آنست که برون آید خون مگر بقیء و سرفه نباشد و باشد که باشد و در عضوی از این اعضا آفت پیدا بود و این
مبحث در امراض معده و رمی الدم روشن شود مر کیفیت آمدن خون از آن اعضا بسوی مری و برآمدن بقیء بدون
آنکه از جگر بسوی شش رود و بسعال از راه قصبه برون آید لحیلولة الحجاب بینهما فایده در ذکر اشیا که در اکثر خداوند
نفث الدم را احتراز از آن لازم است حرکات و ریاضات و سخن بسیار گفتن و آواز بلند کردن و خشم و ضجر و
غصه و شراب بسیار نوشیدن و اندر آبزنهای گرم نشستن و جماع کردن و چیزهای تیز و گشاینده چون صبر و کرفس
و کنجد و پنیر کهنه و خرما و شهد و جمله شیرینیها خوردن این جمله در بیشتر اوقات مضر است و همچنین شیر خام
ناجوشیده زیانکار است در بیان چیزها سودمند آنرا که به تسکین حرارت حاجت بیشتر باشد

طعام او از سماق وغوره وزرشک وانار دانه وترشی ونرنج وبرگ حماض باید یا چه برنجته اگر تب باشد واگر تب نبود
بمغز بادام سکه وانجاکه حرارت بس قوی نبود بهتر تر نمک تازه وسینه تازه جوشانیده ودوغ باکه از دوغ گاو
پزند به یا بچه وحسو که ارکاورس پوست کنده ولک نک زند وزرده بیضه نیمبرشت وگوشت تیهو ودراج و
کبک وماهی تازه خورد وماننداین موافق باشد داروهای قابض که درهمه انواع نفث الدم مفید است قرص
شادنه مغسول است بمثقال در عصاره عصا الراعی یا اندر عصاره برگ خرفه یا اندر عصاره بادروج یا در عصاره
لسان الحمل آمیخته نوشیدن وبرگ خرفه خاییدن وخوردن مجرب است وبسیار باشد که فی الفور خون باز دارد وات
با یکی ازین عصارها که ذکر یافت خاصه اگر بدارویی قابض مدد دهند بغایت مفید است وسرون گوزن سوخته با داروهای
قابض آمیخته عظیم المنفعت است وآب نعناع جلیل النفع است وشکوفه گشنیز مقدار سه درم با آب سیب بامداد
وشبانگاه دادن نفع تمام دارد ودوالبد وطین شاموس مفید است تدبیر اگر ترسند که خون در شش بفسرد
سختیین که خون برآمدن آغاز کند سرکه با آب ممزوج کرده بنوشند مگر کسی را که سرفه سخت باشد واگر خون بسته شود و
سرفه لشده نباشد سرکه وگلاب غرغره کنند وشاید که قدری بنوشند واگر چوب انجیر بسوزند وخاکستر او را در آب
آمیزند وآن آب را با حاشا بدهند چون فسرده را پاک کند وسعتر با عسل درین باب سودمند است ودیگر تدبیر در
امراض معده در فصل جمود الدم واللبن بیان یابد واین هیج قسم است یکی آنکه ذات الریه یا ذات الجنب
منفتح شود ومنفجر گردد وریم بنفث برون آید وذکر این هردو مرض بفصول علیحده نموده آید دوم آنکه قرحه در شش
افتد وریم وی بسرفه برون آید واین را سل گویند وذکر وی نیز بیاید سیم آنکه در معده وبدله افتد وسر کند وهمچنانکه در احشاء
برون آید باشد که فی افتد ومده بقی مندفع شود واین نیز گفته آید چهارم آنکه در حنجره یا در حلق یا در دیگر اجزای دهان ورم افتد
ومتفتح شود وسر کند وبتفل وبزق یا به تنحنح یا تنحنح بحسب موضع ورم ریم برون همی آید واین مبحث از فصل
خناق ودیگر اماکن اندرونی دهان که ذکر یافته روشن شود پنجم آنکه در سینه اماکن افتد ومنفجر شود وباوجود آن
در مزاج حرارت قوی نباشد وعلامت وی آنست که ریم غلیظ بسرفه شدید برون آید وتقدم علاج
سینه در بودن وجع در سینه بران گواهی دهد علاج باید تلطیف مده تا بآسانی مترشح تواند شد بسوی
شش واز انجا بسهولة برون توان آمد بگیرند زوفا وانجیر وحاشا واصل السوس وایرسا وحلبه وتخم شاتد
وآب صافی وی بنوشند وزوفا تر وقت وارد کرسنه وحلبه وتخم انجره وپرسیاوشان کوفته بپخته با روغن بابونه
وروغن نار وپیه ماکیان وعسل بسرشند وبر سینه طلا سازند ومر وزراوند ومیعه وکندر وزرنیخ بسوزند
ودود وی فرو کشند واینهمه بهر تلطیف است وپس ازان که تلطیف حاصل آید حبوب پاک کننده سینه
وشش در دهن گیرند صنعة آن بگیرند تخم کتان وحب صنوبر ومغز پنبه دانه وحلبه ورب السوس وایرسا کوفته
بپخته با عسل آمیزند وحبوب سازند فائده هر ورم یا در شش یا در حجاب سینه افتد ومتفتح شود ومنفجر گردد
تدبیر تلطیف وی همین است ودر آنجا در جایگاه هر یک نیز بیان یابد ودرین کار مهلت روا نباید
داشت بهر آنکه اگر ریم سینه بسوی شش مترشح نشود ودر فضای سینه گرد آید وجمع گردد حجاب
سینه را متعفن گرداند واحداث ورم شدید نماید در وی ومریض را هلاک سازد واگر ورم در شش

کر

تلطیف

باشد ورا

در نفث باشد و ریم کند یا از نواحی سینه ریم بنفث ریزد و در آنجا بماند و بنفث برون نشود اجزای ریه را در جوار
احداث نفث نماید پس صواب آنست که چون ورم این مواضع سر کند از قابضات احتراز واجب شمارند و همگی
عنایت بتلیین اعضا و بتلطیف مده و بتطبیق آن مصروف دارند تا که تمامه عضو پاک شود بعده در اندمال توجه نمایند
واگر مده بفضای سینه ریزد و در آنجا جمع شود تدبیر وی در فصل احتقان المدة فی الصدر گفته آید ان شاء الله تعالی **فصل**
در آن نفث که از ذات الریه گویند و طریق حدوث نفث آنست که نزله گرم یا سرد از دماغ بر ریه فرود آید یا خناق بگشاید
و ماده آن منتقل شده بنفث ریزد و در آنجا قرار گیرد یا ذات الجنب بذات الریه منتقل شود یا بدون نزله و بغیر انتقال
ماده در ریه جا گیرد و اما کسی آرد اما از نزله بیشتر افتد و باید دانست که انتقال ماده بسوی ریه بدترین انتقالات است
بهر آنکه نفث عضویست شریف و بدل نزدیکتر است و ماده که در وی ریزد تا پخته نشود و مندفع نگردد بهتری در وی
پدید نیاید و علتی بی عسر است و با اکثر علل منجر میگردد چنانچه گفته اند گاه باشد که ماده وی بجانب اعضای غشیه ریزد و ذات
الجنب آرد و گاه باشد که اندرون بازو و ساعد خداوند این علت از جانب آن نفیس تا بسر انگشتان خدر پدید آید و گاه باشد
که بجانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد و باشد که بسوی دماغ میل کند و سرسام آرد و گاه باشد که خداوند ذات الریه را ترها
آب پاک در نفث گرداید و حال او چون حال مستسقی شود و پوشیده نماند که ذات الریه در اکثر حال از ماده بلغم یا خون افتد و از صفرا
کمتر واقع شود بهر آنکه گوشت ریه نازک و متخلخل است ماده صفراوی در وی باز نماند لهذا قال الشیخ ذات الریه یکون عن کل
خلط لکن اکثر ما یکون عن البلغم او الدم و کذا قال الرازی فی الفاخر و بدانکه گاه باشد که ماده ذات الریه بتحلیل دفع شود
همچون اورام دیگر اعضا و ذلک فضل الله و هر گاه باشد که تحلیل نیابد هر چند استفراغ ماده نموده شود و روی بجمع آرد
و تقیح شود و سر کند و این ریم یا هموار و سپید بود یا تیره همچون ثقل شراب که ابرار دردی گویند و گاه باشد که آنچه لطیف است
از ماده بتحلیل خرج شود و ما بقی صلب گردد چنانچه در سوداوی گفته اند و گاه باشد که خراج گردد و گاه باشد که ذات الریه
از جنس حمره افتد و مهلت علاج کمتر دهد بهر آنکه ماده بس گرم باشد و بدل نزدیک بود و اثر دوا و سرد شربا بود یا طلاء در وی
جا گاه کمتر رسد بواسطه بعد مسافت و حیلوله اعضای کثیره زیرا که در مشروب هر عضوی از شربت قوتی می ستاند و نصیبی
برمیدارد و شربت تیز از هر عضوی حرارتی میپذیرد و از هر ماده که در اعضا باشد جزوی با وی می آمیزد پس آن چون بشش
رسد از قوت خنکی چندان مانده نباشد که با حرارت حمره برابری کند و خنکی ضماد نیز با آن برابری نتواند کرد
بهر آنکه قوت ضماد خنکی گذرنده نباشد و حال آنکه استخوانهای سینه و غشاها و عضلها از احایل بود و از آنکه این
مرض از هر خلط حادث میشود علی الاصح این فصل به سه قسم بیان کنیم **قسم اول** در ذات الریه که بسببی
ماده گرم بود خواه ماده مذکور بنفسه گرم بود چون خون و صفرا خواه بذاته بارد بود اما از عفونت مستحیل

بحرارت شود چون بلغم شور متعفن و علامت این قسم آنست که تب صعب دایم بود و لازم باشد و ضیق النفس بود
بود و در مقدم سینه گرانی و درد محسوس شود و چشم و روی سرخ باشند خاصه رخسارها چنان نماید که گوئیا بچیزی سرخ
رنگ کرده اند خاصه در وقت غلبه تب و در چشم و روی تهیج پدید آید و زبان خشک میشود و تشنگی مفرط بود و باشد
که بر زبان رطوبتی غلیظ و لزج ملتزق باشد و نبض موجی بود و سرفه رنج دهد و استنشاق هوای سرد دل را غنیمت بود و شدة اعراض
و قلة آن بحسب سبب است چنانچه در خصایص خون و صفرا و بلغم متعفن بارها ذکر یافته مثلا شدة عطش و [illegible] زبان و افراط
حرارت و قلة گرانی و مانند آن مخصوص بصفراست و کذلک خواص خون روشن است و از آنکه بلغم از کسب عفونت
بر مزاج خود نمی ماند آثار مواد گرم در وی یافته میشود و لیکن هرچونکه باشد حرارت وی کمتر از حرارت [illegible] صفراست و
گرانی بیشتر و رطوبت لزج بر زبان افزونتر و از روی استنشاق هوای سرد اگرچه درین هر سه میشود اما آنچه در صفرا و سبب آن
نیست و ذات الریه که از جنس حمره بود تنگی نفس در وی بیشتر باشد و گرانی کمتر اما اندرون سینه حرارت سخت عظیم باشد
فایده که اگر ورم و جراحت اندر قصبه شش باشد در میان پشت ضربان و درد آهسته پدید آید و تب ضعیف عارض شود
و اندام بنجارد و آواز تیز شود و اگر آماس ریش گردد بوی دهان بگردد و بوی ماهی دهد بسرفه تری اندک برآید و گاه باشد که در
شش بثرات برآید و نشان وی آنست که نفس تنگ و سریع باشد یا متواتر و سینه گرانی کند و اندرون سینه سوزش
و حرارت عظیم بود و نشان آنکه ماده ذات الریه بتحلیل دفع خواهد شد آنست که رطوبتی پخته باندک سرفه برون همی آید
بلا تصدیع و حال مریض روز بروز بهتر شود و اعراض کمتر گردند تا بتدریج پاک شود اما نشان آنکه ریم خواهد کرد آنست که رطوبت
پخته بر نه آید و اعراض در اشتداد باشند تا که ریم کند و در معالیق شش درد و تمدد پدید آید و نشان ریم کردن آنست
در اشتداد اعراض خفت پدید آید و آب دهان شیرین شود پس اگر قوت قوی باشد ماده را زود [illegible] را بنفث
یا براه بول مندفع سازد و ریم هموار برآید و اگر قوت ضعیف بود و بدان سبب در نضج هم توقف رود و زود پخته
نشود عفونت پذیرد و از وی امید خلاص نباشد و اگر این علت بسل باز گردد تا زنگی از رنگ و روی برود و پوسته سر
انگشتان گرم باشد و جمله علامات سل پدید آید و اگر ماده ذات الریه بجنب منتقل شود تنگی نفس کمتر شود و پهلو خلیدن
گیرد و بقراط گوید اگر خداوند ذات الریه را نزدیک پستانها و حوالی آن خراجها برآید و ناصور شود از ذات الریه خلاص
یابد و کذلک ظهور خراج بر ساق علامت سلامت باشد علاج رگ باسلیق زنند خاصه اگر در معالیق شش آماس
بود و بطبیخ عناب و سپستان و نیلوفر و تخم خطمی بنفشه و بابونه که لعاب خیارشنبر و ترنجبین در وی آمیخته باشند طبع را نرم دارند و
اگر بحقنه نرم ملین بطن نماید [illegible] و در ابتدا بهر ردع صندل و آرد جو با آب خرفه و اندکی روغن بنفشه ضماد کنند بر سینه
و چون زمان ابتدا در گذرد بهر تضمید چیزها محللات بکار برند چون بابونه و اکلیل الملک و خطمی و بنفشه و آرد جو با روغن بابونه
سرشته و اگر آماس خونی بود و شدید بود واجب کنند نخست رگ صافن زنند از محاذی ورم یعنی اگر ورم در جانب راست شش بود

الکریم اذا [illegible]

رگ هم از پای راست بکشاید و اگر در طرف چپ بود صافن پای چپ بکشاید و طریق شناختن که ورم در ایمن ریه است
یا در ایسر روی آنست که نگاه کنند که در تب رخساره کدام جانب سرختر میشود و گرانی سینه در کدام جانب محسوس میگردد و همان جانب
متورم است و ایضا بر هر پهلو که مریض بخسپد و در آن هنگام رطوبت از دهان بیشتر برآید توان دانست که اماس در همان جانب
نیست مثلا اگر ورم در ایمن ریه بود بر پهلو راست خفتن نفث رطوبت افزونتر شود و کذلک بالعکس و از ایسر صافن
اگر فصد اکحل فصد باسلیق مقدم دارند صواب باشد و باید که خون باندازه قوت برون کنند مثلا اگر قوت مساعدت کند تفصیل
روز رگ دیگر باید زد و اگر در ابتداء الفصد باسلیق ابتدا نمایند باید که از جانب غیر محاذی ورم کشاید و باخر باسلیق از جانب
موافق زنند و پس از فصد و تقلیل ماده باشد که حجامت کردن بر سینه حاجت آید تا مانع قلع پذیرد و لهذا هرگاه اید و جالینوس
گوید اگر تب سخت گرم بود از مسهل حذر کنند و بفصد قناعت ورزند بهر آنکه رگ زدن بی خطر است و مسهل دادن با خطر زیرک
بهر آنکه گاه باشد که مسهل ماده را بجنباند و اسهال نکند و درد افزاید و باشد که اگر اسهال کند افراط افتد و هرکه را اماس در معالیق و در نفس
ریه بود رگ زدن سود نکند باشد و نشان ورم معالیق وی آنست که نزدیک جذب کردن که اثر قوه گویند الم محسوس شود و هرکه را
درد سوی پهلوها باشد داروی مسهل نافعترین است و اگر طبیب مصلحت چنان بیند که هم رگ زند و هم مسهل دهد اعتماد بر مشاهده او
باشد و در آنچه از نزله افتد فصد قیفال مفید است و در جمله از شربتهای که ماده را غلیظ کند چون دیاقوذا و چیزهای که در وی قبض
باشد چون آب کاسنی نشاید داد و ایضا از آب سرد باید پرهیز کنند مگر در ذات الریه که از جنس حمره بود و شربتهای رادعه
چون ماء العسل و جلاب و کشکاب بحسب حال موافق است و باید که در همه انواع ذات الریه و ذات الجنب و ذات الصدر جهد کنند تا
سینه از رطوبات پاک شود و آنجا که بسبب تب بشربتهای خنک حاجت آید چیزها اختیار نمایند که زداینده و تری فزاینده باشد
چون آب خیار و آب خربزه هندوانه و آب کدو و سکنجبین که بسیار ترش نباشد سخت نافع است هم سینه را پاک کنند و هم
حرارت را تسکین بخشند و از آنکه بادهای شکم و بخارهای ثقل ذات الجنب را افزونتر سازد چیزهای ملینه که بادشکن بوده بکار
برند و آنجا که معده و امعاء را امتلاء ندارند و اگر دم زدن متواتر شود لعاب اسبغول رقیق با جلاب جرعه جرعه همیدهند
تا آنکه دم زدن باعتدال باز آید و اگر درد باشد ساکن شود **فایده** هرگاه اماس تمام
و آب نیمگرم بر سینه و بر پهلوها نطول نمایند تا ... منتشر گردد و از روز که شاه شود نیک بلرزاند پس اگر
کند و کشاده خواهد شد تنگی نفس و گرانی سینه و درد زیادت شود و تب و بدانکه بسیار باشد که در آخر این فصل نیز گفته آید
چنانچه باید مستفرغ نشود در تنقیه مده کوشند چنانچه نفث المده گفته شد
ورم شش ... تمام پخته شود بسببی از اسباب چون خشم قوی و حرکت عنیف و قی کردن و مانند آن بکشاید و خون
صرف یا مع المدة خام برون می آید و درین صورت در حال رگ باید زد و بعلاج نفث الدم رجوع باید کرد **قسم دوم**
آنکه ماده ورم بلغم سال یعنی بی عفونت باشد و علامتش کثرت لعاب است و سرخی در روی نابودن و تنگی نفس لشده
عارض گشتن و گرمی سینه کمتر بودن و وجه مترهل نمودن و تب و ثقل پیدا بودن و باید دانست که هیچ اماس را آنکه در حشی بود

بي تپ نباشد اما شده و خفه وي بحسب ماده رست وگاه باشد که اندر نفسش رطوبتي آبناک گرد آید و حال مریض مستسقی

علاج در اول امر بعلاج اماس گرم که تلیین و تضمید است بر ادغات متوجه شوند تا باشد که ماده ردع پذیرد و چون چند روز بگذرد

و تپ ساکن شود و مرض با نحطاط افتد چیزی که در سعال بلغمی مذکور است از نضج و تنقیه بکار برند و طبیخ زوفا و انجیر و حلبه بنوشند

و غذا آب باقلا و کشک جو و کشک گندم و شیره سبوس با عسل و روغن بادام سازند و اگر طبع را قبض بود دو مثقال

بنفشه و پنجاه دانه مویز دانه برون کرده و یک دانه اصل السوس و پنج عدد انجیر بجوشانند و درین طبیخ مغز فلوس مقداری که خواهند

داخل نمایند و صاف نموده و روغن بادام افزوده بنوشند و اگر طبع نرم بود شربت حب الآس دهند و رب آبی مفید است

و تدبیر تسهیل نفث المده بمعه فواید دیگر در آخر همین فصل گفته اید قسم سیوم آنکه اماس صلب باشد [illegible]

یکی آنکه نخستین اماس گرم بوده باشد و لطیف وي تحلیل رود و باقی سخت و متحجر شود و نشان آنکه ذات الریه صلب سوداوی است آنست که تنگی

نفس زیاده شود و سرفه خشک و متواتر آید و حرارت کمتر گردد دوم آنکه ماده سوداوی بارد یا بلغم غلیظ سبب باشد و هر چه که باشد علامت

این قسم آنست که ضیق نفس بمرور ایام افزونتر شود و سرفه خشک بلا نفث باشد و در سینه حرارت نبود و انجذاب هوا متعسر باشد

و بدانکه عدم حرارت سینه در انجا که ماده سوداوی یا بلغمی بود ظاهر است اما در انجا که از انتقال اماس گرم افتاده است که اجزاء

حاره لطیفه تحلیل رفته و اجزای ارضیه غلیظه متحجره باقی مانده فایده گاه باشد که در ذات الریه صلب سنگ تولد کند و اسکندر گوید

من دیدم که سنگی بزرگ همچون مثانه در سرفه افتاد و عقب آن سرفه ساکن شد و قولس گوید من دیده ام که سنگهای خرد و درشت

همچون خسک برآمد بسرفه شدید و وزن از هر یک شش قیراط بوده و بعد ازان سرفه ساکن تر شد و ذات الریه بسل بازگشت و در

سل هلاک شد علاج بسیار عنایت در تلیین کنند تا صلابت نرم شود و این چنان باشد که لعاب تخم کتان و خطمی با روغن بادام و

شیره دختران بتجرع کنند و روغن بنفشه و موم سپید و لعاب تخم خطمی و حلبه و تخم کتان جمله بهم سرشته بر سینه ضماد سازند و دیگر تدابیر ملینه بکار برند

دواء و غذاء و این قسم را لا ابرء گفته اند تنبیه هرگاه اماس کشاده شود حسوها از آرد باقلا و کرسنه و آرد نخود و ضد دوس با انگبین

دهند و ماء العسل درین وقت سخت موافق است سینه را پاک کند و لعوق کرنب و لعوق اسفیل و شیر خر مفید است و

گاه باشد که باین لعوقها چیزی که حس را کند کند و بی آگاهی افزایند یار کنند چون پوست خشخاش و تخم بنگ تا سرفه باز دارد

و هرگاه ماده تمام پخته باشند تدبیر کشادن وی کنند و این چنان باشد که بلیخ دود کنند و دهان کشاده بروی دارند تا دود بگلو اندر

شود و بیمار را بر گریستن [illegible] و گنفهای او لگام داشتن و کرسنه را جنبانیدن [illegible] و ماهی شور خوردن و ایارج فیقرا و پیه

حنظل حک کرده شب در دهن داشتن تا بتدریج آب وی در گلو اندر رود و انگزد با جاوشیر حل کرده دادن درین باب

سودمند است و خردل اندر ماء العسل دادن مفید و بعضی پس از طعام قی فرمایند تا اماس بکشاید بحرکت قی

لیکن درین خطر است بهر آنکه باشد که بیش از مقدار بکشاید و ماده را بیکبار بجنباند و خناق آرد و بباید دانست

که متقدمان تدبیرهای پیرانیده و کشاینده پس از هفت روز بکار داشته اند اما طبیب حاذق را این طریق نشاید سپردن

مگر با احتیاط تمام تا حرارت و اماس زیاده نشود و علت بر علت نه افزاید و هرگاه اماس بکشاید و ریم آمدن گیرد

تابد و تپ آهسته لازم باشد

دربعضی درق

ومریض در خود سیکی باید بهر تنقیه سینه انچه در سرفه و ضیق النفس مذکور است و در نفث الدم بیان یافته استعمال نمایند
و باشد که ریم شش بجگر رود از ورید شریانی و از انجا براه بول یا براز مندفع شود چنانچه در فصل احتقان المده فی الصدر
بیان یابد **وصل در سل** وان نزد اطبا عبارتست از قرحه که در شش افتد و قرشی این مرض را از مرکبات میشمرد و جهه
لزوم حمی گفته وهو قرحة في الرية مع الدق و صاحب کامل گوید وهو قرحة في الرية او الصدر و عامه اطلاق میکنند این لفظ را بر مده
که در سینه و شش مجتمع شود و معنی سل در لغت هزال است و از انکه لاغری خاصه این علت است باسم مسمی گشته و قرحه گاه بسبب
از تفرق اتصال که در عضو لحمی افتد و متقیح شود و گاهی باشند که پیوسته رطوبتهای لزج از دماغ ایشان بجانب شش آید
و گذرهای دم زدن مهیا شود و ضیق النفس و سرفه صعب تولد کند و کار بدان رسد که قوت ضعیف گردد و تن لاغر شود و بگاه
واگرچه این مرض ربو است و شش از ریش پاک است خداوند این علت را هم مسلول گویند و فرق درین و در سل حقیقی بیشتر
گفته آید و باید دانست که اسباب سل چهار نوع است یکی آنکه نزله تیز از سر بشش ریزد و بیش ازانکه ماده پخته شود تیزی آن شش را
بسوزد و ریش کند دوم انکه ذات الریه ریم کند و ریش گردد سیوم انکه ماده ذات الجنب یا ذات الصدر یا ذات العرض پخته شود و ریم کند
و در بر آمدن بسرفه چون بر شش گذرد از اثر آن بسوزد و ریش کند چهارم انکه سببی از سببهای اندرونی چون سعال شدید و مانندان
یا از سببهای بیرونی چون ضربه و سقطه و صدمه پدید آید و بدان سبب سر رگها بدیار رگی بگسلد و خون از گلو بر آمدن گیرد و
در شش قرحه افتد چنانچه در نفث الدم گفته شد لیکن در اکثر امر سبب سل نزله تیز باشد **وعلامت** این مرض انست که
تب نرم لازم باشد و هرچه از اثار دق است جمله پیدا بود و رخساره سرخ باشد خاصه هنگام غلبه تب و مده بسرفه
برون شود و بواسطه عاجزی طبیعت گاه باشد که اندر شب یا وقتهای دیگر عرق اید و چون کاهش تن بغایت رسد ناخنها
باز گردد و موی از زیر بدن گیرد چنانچه در تب دق مذکور است و باشد که بعضی را چون کار باخر رسد پشت پای اماس کند و حلقهای
قصبه ریه و پارهای رگها با ریم بر امدن گیرد و خلطی که می براید غلیظتر شود پس بایستد و هیچ بر نیاید و طبیب جاهل پندارد که بهتر شد و
حال آنکه این صورت بیش از چهار روز مهلت ندهد و بسیار باشد که باخر سل سرفه صعب پدید آید و خون صاف برون آمدن آن
گیرد پس اگر سرفه را تدارک کنند خون باز دارند در شش بماند و هلاک کند و اگر باز ندارند خون بر می آید تا هلاک شود و
کتف
هرگاه خداوند سل را بر تن دو یک چیزی چون دانه باقلا مانند پدید آید از پس پنجاه و دو روز بمیرد و هرگاه که بر سر انگشت که
ابهام گویند بثری پدید اید و بر سر بشره سرخ براید و زرداب چرب از وی همی براید روز چهارم بمیرد و هرگاه میان سر چیزی همچون دانه
باقلا بر آید و رنگ آن سیاه باشد و درد نکند و سبات همی افتد در چهل ساعت یا چهل روز بمیرد **تنبیه** ازانکه حال بعضی خداوند ربو
از دوام نزول رطوبات دماغی بر شش مشابه بحال مسلول میباشد و لهذا آنرا بعض سل گویند اما غیر حقیقی چنانچه بالا ذکر یافت
لازم آید که در سل حقیقی که قرحه ریه است و در مرض مذکور فرق بیان کنیم و فرق آنست که این قسم ربوی بی تب باشد و
درین البخر رطوبت خام چیزی نهفته بر نیاید بخلاف سل که تب دق لازم ویست و خروج مده در نفث خاصه
الی اما ازانکه رطوبت خام با مده مشابهت تمام دارد بینهما نیز اظهار فرق واجب آید در تا هر دو امتیاز توان کردن اما نشان

اما نشان ریم آنست که بوی بد دهد و چون در آب اندازند پس از زمانی راسب و ته‌نشین شود و بدی بوی وی آنجا که عفونت
غالب است محتاج بسوختن نیست لیکن وی عند التفت مشموم میگردد اگر دماغ مزکوم نباشد و اگر نه بادام که بر آتش نسوزند
نتن وی محسوس نشود و گند ریم همچون گند استخوان باشد که بسوزد و ایضا گاه باشد که خون با ماده بر آید جهت قصور نضج و
گاه باشد که در سرفه خشکریشه بر آید جهت تعفن موضع متفرقه بخلاف بلغم که بر آب ایستد و راسب نشود و هرچند بر آتش
سوزند بوی بد چون بوی سوختن ریم ندهد و خون و خشکریشه هیچ با وی یار نباشد و ایضا لا یخلو المدة عن الدسومة و گاه
باشد که تب سل با تبهای دیگر چون ربع و خمس و شطر الغب آمیخته باشد هر گاه که ماده این تبها غلیظ و سوداوی است و علاج وی با علاج
این علت هیچ نزدیکی ندارد **و باید دانست** تدبیر قرحه شش در ابتدا متعسر است و بعده محال و اطبا را در به شدن گفتن
و نا به شدن ریش شش خلافست گروهی برانند که درست شدن ریش شش ممکن نیست
و درست شدن جراحت موقوف بر سکون عضو مجروح است و جالینوس گوید حرکت عضو جراحت و بر از درست شدن باز
ندارد اگر سببی دیگر با حرکت یار نباشد و دلیل برین آنست که جراحات بر همیشه متحرک است و هیچکس را در به شدن جراحت حجاب
خلاف نیست و میگوید هر گاه سبب جراحت انفجار یا انصداع رگ بود و با ماسیس نه انجامد و ریم نکند درست شود و اگر با ماسیس
و ریم انجامد یا سبب شش نه اماسیس بوده باشد یا تیزی و سوزانی خلط درست نشود زیرا که تا ریش از ریم پاک نشود مندمل نگردد و با
شدن این قرحه بسرفه باشد و سرفه جراحت را بزرگتر کند و حرکت سرفه درد افزاید و درد مادها را انجذاب شود و اگر بهر اندمال ریش ادویه
خشک دهند سرفه و درشتی سینه زیاده شود و ریم را خشک سازد و از برآمدن باز دارد و اگر ادویه نرم و تر دهند ریش را تازه کند
و ریش با تار کی به نشود و ایضا دهانه شش فراختر و ملتوی واقع است و هر شکافی و جراحتی که بر چنین رگ افتد دشوار به شود
و ایضا اثر ادویه تا رسیدن بدین عضو ضعف تمام گشته میکند و چیزهای سرد خود نافذ نتواند شد و اشیاء گرم تب را زیاده کند و بهر ریش
ادویه خشک باید و خشکی آن تب دق را زیان دارد و جراحتی که بر قصبه شش افتد نیز علاج پذیر نباشد لیکن آنچه درستی وی ممکن است
جراحتی است که در غشای اندرونی قصبه افتد و بگوشت شش نرسد **فایده** علت سل اگرچه علاج کمتر پذیرد اما اگر تدبیر
نیک همی باید مهلت دراز دهد و باشد که از جوانی بکهولت بدارد و شیخ الرئیس گوید زنی را دیدم که بیست و اند سال و کسری اندرین
علت بماند و این مرض در شهرهای سرد و در فصل زمستان بسیار افتد و اندر بیشتری از هژده سالگی افتد تا بحد سی سالگی و بیشتر کسانی را افتد
که سینهٔ ایشان تنگ باشد و گردن دراز و بقدام مایل و حلقوم برون خاسته و کتفهای ایشان از گوشت برهنه بود و بسوی پشت بیرون
آمده چون بال مرغ و این کسان را مجنح خوانند یعنی بال دراز و مردم سرد مزاج درین آفت بیشتر افتند **علاج** در ابتدا رگ باسلیق زنند
از جانبی که در آنجا الم و وجع محسوس شود بشرطی که مانعی نبود و اگر نه حجامت و آنجا که چیزی از سر بسوی شش می افتد فصد قیفال نیز باید
کرد و ماء الشعیر که با سرطانات پخته باشند درین مرض مفید است و دیگر علاج بهر لطفه حرارت از بابت تب دق اخذ کنند و
با وجود آن هرچه مجار و منقی مده و صدید و مسکن سعال بود و تخفیف قرحه نماید بلا نزع اختیار نمایند و اگر با سل حمی عفنه
یار نبود نوشیدن شیر خر و شیر زنان و شیر بز نافعترین اسباب است و بیشتر گفته شد که هرگاه جراحت شش اماسیس گرد
و ریم گرفت و بگشت درست شدن امکانی ندارد لیکن اگر علاج باصواب همی باید میتواند که ریش بر یک حال باشد
و بزرگتر نشود و خبر وی دیگر از شش تباه نگردد پس علاج را کسی که در وی امید سلامت است باشد آنست که زور تحت

اگر خون از گلو برآید و معلوم شود که از شش می آید پیش از آنکه آماس کند بعلاج مشغول شوند چنانکه جالینوس گوید که اگر
از گلو خون شش برآید و روز نخست وی را یافتم و علاج کردم همه شفا یافتند و هر که را روز اول نیافتم احوال او مختلف شد و
تدبیر همانست که گفتیم و ایضا باید که بیمار را ساکن دارند و از جمله حرکات باز دارند و در حال رگ زنند و اندکی خون بجهند کرت بکرت نمایند
تا خون از شش و حوالی او کشیده شود و بند بر ساقها بندند و همچنان بستن و مالیدن اطراف ستوده اند و صواب آنست که نخست در تسکین حرارت
کوشند با داروها که ریش را نشاید یا شربتها و داروهای مطفی الحرارت بیامیزند یا گاهی بعلاج تپ متوجه شوند و گاهی بعلاج قرحه مثلا یکروز
علاج تپ کنند و یکروز علاج ریش یا هر روز بامداد علاج ریش نمایند و شبانگاه علاج تپ کنند و این تدابیر در حق کسی نیست که از روز نخست
بطبیب [illegible] باشند و بعد از آنکه جراحت آماس کرد و ریم کند مجلیات و منقیات باید داد و اگر قوت مریض ضعیف بود اندر کشکاب سرطان نهری
با پیچه بره و بزغاله توان پخت و اگر طبع نرم بود و بیم گرفتن حاجت آید شراب مورد دهند و دانه مورد در کشکاب پزند و اگر سرفه سخت قوی باشد
اندر کشکاب وی اسبغول نهند و تخم کاهو بپزند و اگر در تن فضله بود بعد از آنکه فصد کرده باشند طبع را بمطبوخ خیارشنبر فرود آرند و اگر در سینه مری
باشد یا خشکی بود بحسب حال هر چه در باب السعال مذکور است بکار برند و بهترین آبها درین مرض آب باران است و شیخ الرئیس گوید از جمله آنکه من
آزموده ام درین علت گلقند تازه است که در آن سال کرده باشند و طریق خوردن آنست که هر قدر که تواند بخورد بجدی که اگر با نان یا بخورش نتواند
بهتر بود و میگوید که زنی را دیدم که این علت برو دراز کشیده بود و دل از خویشتن برداشته او را بگلشکر علاج کردم شفا یافت
و گوشت بدو باز آمد و فربه شد و میگوید نتوانم گفت که چه مبلغ گلشکر باو دادم ترسم که استوار ندارند و طعام با این علاج دراج باید
و تیهو و تذرو و کبک و گنجشک همه بریان کرده بی روغن و ماهی تازه را بریان کرده نیک است و اگر در میان تپی و حرارتی
پدید آید بکشکاب سرطان نهری قناعت نمایند و بدانکه هنگام شیر دادن شرایط چند مرعی است باید داشت و وی آنست که تپ
نباشد و اگر شیر زن دهند بفرمایند تا از پستان وی بمکد و اگر شیر خر دهند باید که خر جوان باشد و از وقت زائیدن چهار ماه یا پنج ماه
درگذشته و قدحی که شیر در آن دوشند بچند آب باید شست و چنان باید که بشستن زود پاک شود و جذب شیر نماید چنانچه پیاله چینی
و مانند آن که با آبگینه اندوده بود و در آن حال که شیر بدوشند خر را نزدیک بیمار آرند تا در حال که بدوشند بنوشد و هنگام دوشیدن
شیر پیاله را در ظرفی که با آب گرم پر باشد نهاده دارند و مقدار شیر بحسب سن موقوفست و بر جانب طبع اما روز اول از پانزده درم
شروع کنند پس موافق حال بیفزایند و اگر طبع اجابت نکند دو دانگ نمک هندی و نیم درم نشاسته یا یک درم در شیر حل کنند و
بدهند و بعضی گفته اند شیر نیم من باید اما حق اینست که تقدیر نتوان کردن هر چه تقاضای وقت مریض بود توان کرد و استاد احمد فرخ
میگوید که چون شیر دهند باید که هیچ طعام دیگر مریض ندهند و هرگاه منفعت شیر ظاهر شود سه هفته شیر باید داد و شیر بز را صواب آنست
که سنگ تافته کنند بعد از آنکه در اول آتش با وی آمیخته باشند تا پخته و آب از وی برود و این شیر سنگ تافته بهتر از
شیر مطبوخ است در گواریدن و اگر سرفه صعب بود و کثیرا با شیر دهند و آنجا که قبض طبیعت مطلوب شود بیشتر با طباشیر ثلث دهند و اگر در معده
ضعف بود با زیره و کرویا دهند و آنچه بهر تلیین طبع گفته شد قوت بیمار ملحوظ باید داشت و احتیاط باید کرد تا بسبب نرمی طبع
قوت ساقط نشود خاصه اگر در تن فضله بود و اگر درین مرض تپ خشن باشد سفوف الطین و شراب مورد باید داد و اگر در اثنای شیر دادن

تپ آید نیز بازگیرند و قرص کافور دهند و اگر با تپ قبض شکم مطلوب شود دوغ که از مسکه جدا باشد توان داد و در تپ دق تدبیر دوغ
گفته آید و طریق بخلی بار الشعیر با سرطانات چنانست که سرطانها که در آب روان شیرین باشد بستانند و پس از شستن شاخها و
پایهای او را ببرند و جدا کنند و شکم بشکافند پس نمک و خاکستر چند بار آنرا بشویند تا که رطوبت لزج و زهومت از وی دور
شود بعده آن سرطان مغسوله مقطوعة الزوائد را اندر کشکاب افکنند و بپزند چنانکه رسیده است و سرطان ماده بهتر باشد و نشان ماده
آنست که چون سوزن در روی جلد بزنند رطوبتی شیر مانند از وی بیرون آید و بهر شستن خاکستر درخت انگور و نمک است و هرگاه
باستعمال جلنجبین و دیگر چیزها تنگی نفس پدید آید بلعوقات مناسبه تدارک کنند و سفوف سرطان نیز مفید است صنعة آن خاکستر سرطان مذکور
ده درم صمغ عربی طین قبرسی از هر یک پنج درم خشخاش سپید و سیاه از هر یک دو درم و نیم کتیرا سه درم جمله را باریک بکوبند و موازنه دو درم
با شیر خر یا شراب عناب یا شراب خشخاش بدهند و طریق سوختن سرطان آنست که سرطان موصوف را در کوزه نو [illegible] گل
که با نمک و خاکستر مخلوط بود محکم سازند و یک شبانروز در تنور نهند پس بیرون آرند و آن سوخته را که خاکستر شده باشد بکوبند باریک و
بکار برند با ادویه مذکوره **فصل** در اختناق و بند شدن مده و ریم در سینه و این چنان باشد که ذات الصدر یا ذات الجنب یا ذات الریه منفجر
شود و ریم وی در فضای سینه که عبارتست از موضعی که فیما بین سینه و شش واقع است جمع شود و بسبب غلظه قوام خود و کثافت حجابات
که بر ریه محیط است مترشح نتواند شد در ریه تا بنفث مستفرغ شود یا از راه بول و براز بر آید و ظاهر است که هر چه اندرون سینه بری
آید بنفث مستفرغ مجری وی ریه است و هر چه در ریه باشد یا آید مفرغ طبیعی وی قصبه ریه است و از راه دهن بیرون می شود ولیکن گاه
باشد که ریم شش در وریدی شریانی که ممر غذای ریه است در آید و از آنجا بجگر فرود آید پس اگر رقیق است براه مثانه دفع میشود و اگر غلیظ
بسوی امعا مندفع گردد لهذا گفته اند که اگر در نفث المده در بول و براز ریم ظاهر شود و اعضا که مجاری بول و براز است از ورم سالم باشد
علامت سلامتست و دلیل فتح و آمدن ماده از شش بر جگر و درین حالت باشد خفقان قلیل عارض شود جهة عبور مده بر دل
زیرا که هر چه از شش میرسد از جگر براه دل بتوسط شرائین می آید و نزول مده نیز بهمین طریق است اما دلیل آنکه مده بر دل گذر دو آفات قوی
نیارد و در مطولات است و از آنکه در تشریح صدر معلوم شد که فضای صدر دو حصه است باید دانست که این ریم سینه گاه باشد
که در هر دو جانب فضا افتد و گاه در یک جانب آن و علامت این مرض آنست که در جایگاه دبیله گرانی بود و درد محسوس شود و سرفه خشک
آید و نفس تنگ کند و تپ دق جهة تادیه حرارت مده متعفنه بسوی دل لازم باشد و فی الجمله حال خداوند این علت در جمیع احوال بمسلولان
بماند لهذا این را هم از سل شمرده اند و تقدم اعراض ورم این اعضا شاهد ولیست و حرارت و شورش سینه و رجرجه یعنی آواز حرکت
ریم و تمدد احساس کردن خاصه است و بوجع و بسبب [illegible] موضع مده توان شناخت مثلاً مریض بر پهلو خسپید و باز بپهلو دوم خسپید
در هر جهتی که گرانی و کشیدگی محسوس شود موضع مده همان جهة است و ایضا خرقه کتان تر کرده بر سینه نهند و از هر جانب
که خشک شدن آغاز د محل مده همانست و ایضا تعلق وجع شبیهه بر دارد و در جره نمیشود بگر عند انقلاب المریض
من جنب الی جنب و آنچه از احساس گرانی و تمدد و هب گفته شد اگر ریم در یک نیمه فضا بود در همان نیمه محسوس میشود
و اگر ریم در هر دو نیمه باشد اعراض نیز در هر دو جانب میباشد **علاج** بهر تلطیف مده بگیرند انجیر و زوفا و سپستان و اصل السوس
و پرسیاوشان و مویز منقی و بجوشانند و بپالایند و روغن بادام و کتیرا و شکر طبرزد آمیخته بنوشند و پس از آنکه بلطف گرد
بهر استفراغ نفث هر چه گفته شد بکار برند و ایضا مدرات دهند تا باشد که بادرار دفع کند و چون در بول ریم ظاهر شود

چیزی که جگر و گرده و مثانه را لینتی شود بمید هند و اگر ریم از جگر برود دلیه و در براز براید مسهل مدد کنند تا زودتر مندفع شود و اگر هم در بول براید
و هم در براز و این نادر باشد گاهی باد را گوشند و گاهی آسهال یا انچه بهر دو صفت موصوف بود دهند و ادویه مدر و مسهل در خورد مزاج و
عمر و فصل و حال توان داد فایده هرگاه مده بلطیف پذیرد و برشش مترشح شود و باسانی بنفث بر نیاید و در اعراض خفت روی ننماید و الضارر
ریه بجانب جگر میل نکرد باید و در بول و براز نه برآید از دو حال بیرون نباشد یکی آنکه خناق افتد و بیمار هلاک شود و نشان وی آنست که تنگی نفس
غلبه کند و هیچ چیز بنفث بر نیاید دوم آنکه سل پدید آید و جرم شش متعفن و متآکل شود و نشان وی آنست که بعد از آنکه ورم سر کند و منفجر شود
چهل روز بگذرد و هنوز ریم پاک نشده باشد لهذا شارح گفته که این علت ورم مودی میگردد بسوی یکی از امور اربعه یا خناق آرد یا احداث سل نماید
یا بنفث پاک شود یا براه بول و براز چنانچه گفته شد مستفرغ گردد و هرگاه تدابیر مذکوره مقصود حاصل نشود و مده مترشح نشود بسوی
ریه باید که در سینه آنجا که محل مده باشد داغ دهند بآلتی باریک تا ریم اندک اندک بر سبیل ترشح از موضع داغ همی تراید از استخوان سینه
تنبیه آنجا که ماده این مرض ببول و براز برآمدن گیرد واجب است که دست از ملطفات و مرققات باز ندارند و اگر چه بسته و مغلظ بود
بگذارند و اینهمه هر است که ریم بفراغت بر همی آید و در عضوی نه ایستد و آفت دیگر نیارد فصل در اماسها که با غشا پیه اضلاع و حجاب سینه
و عضلات مابین اضلاع افتد و اطبا در اطلاق اسامی اورام این اعضا اختلافات دارند چنانچه نموده ابدا ما درینجا بر طبق قول
صاحب اسباب علامات هر یک ازان بمقاله مستقله ذکر میباید مع بیان مخالفت فایده ذات الجنب دو گونه است حقیقی و غیر حقیقی حقیقی
آنست که با ورم باشد و غیر حقیقی آنکه باد غلیظ موذی در جنب آید و فیما بین الصفاقین بند شود و احداث نماید درد و تیر قریب
بذات الجنب حقیقی و وی را اقسام است چنانچه هر یک بمقاله گفته شود و تدبیر ذات الجنب غیر حقیقی تکمید مسخنات است و
تنقیه بلغم و فصد نیز نفع دارد لخروج الریح مع الدم مقاله اول در ذات الجنب خالص و وی آنست نزد اکثر اطبا که غشا مستبطن اضلاع
یا حجابی که میان آلات غذا و آلات تنفس فاصل است متورم است خواه ورم در شق ایمن این غشا و این حجاب باشد یا در ایسر ایشان یا در هر دو
یعنی در تمامی اجزا غشا یا حجاب و این که عام باشد مسمی است به خانقه و بمقاله مستقله گفته آید جهت آسانی طالب و در هر مقاله این فصل
منافع بسیار اندراج و بدانکه قرشی اقتدا بشیخ نموده در ذات الجنب و شوصه و برسام فرق نمیکنند و این الفاظ مترادفه میشمرد و علامت
ذات الجنب خالص که صحیح نیز گویند لزوم تب است و تنگی نفس و سرفه و منشاری بودن نبض و درد زیر قبرغه یعنی استخوان پهلو که از آنجا زیر اضلاع
گویند و وجع ناخس پیدا بودن و نبض منشاری آنست که سریع و متواتر بود و در عظم انبساط و در صلابت مختلف الاجزا باشد
و پوشیده نماند که ماده این علت اندر بیشتر حالها صفرا خالص بود یا خون گرم صفراوی و گاه باشد که بلغم شور عفن شود و درین غشا ورم آرد
و گاه باشد که بر سبیل ندرت سودا گرم گردد در بدن و محدث ذات الجنب شود اما خون خالص و بلغم خالص و سودای خالص سبب نمیتوانند شد
بهر آنکه در غشا و حجاب جهه صلابت جرم ایشان ماده بارد و غلیظ نافذ نمیتواند شد اما ذات الجنب غیر خالص عضلی که عبارتست از ورم
عضلهاء مابین قبرغه میتواند که از خون صرف متولد شود زیرا که عضله مختلفة الاجزاست در نرمی و سختی و بدان سبب نفوذ خون صرف و
خون سوداوی و بلغمی درو وی ممکن است و این مقاله را باعتبار سبب بچهار قسم بیان کنیم قسم اول در ذات الجنب خالص که از خون
افتد و علامت او احساس تمدد و ثقل است تحت الاضلاع و سرخی روی و عظم نبض با این منشاریه و شده ضیق نفس
و حمره نفث و قال القرشی لون النفث یدل علی الماده فالاحمر دموی والاصفر صفراوی والاشقر لاجتماعهما والاسود لان
لم یکن من خارج بالسوده کان الدخان فسوداوی و همچنان از اشتداد نوایب تب استدلال توان کرد بر نوعیت ماده

للشیخ

علامه

علاج در ابتدا بهر تقلیل و اماله ماده از جانب مخالف رگ باسلیق زنند و بعد سیوم روز اعاده نمایند فصد را از جانب مقابل
تا ماده منتقره از نفس عضو مستفرغ شود و اکثر بر آنند که خون درین فصد دوم چندان برارند که در خون سیاهی ظاهر شود یا سیاه
صرف بر آمدن گیرد چون اینچنین خون ظاهر شود وقت مساعد بر آمدن دهند که ماده مرض است و بعضی در اخراج خون مفرط رخصت
ندهند و صواب آنست که حال مریض ملاحظه نمایند اگر قابلیت داشته باشند قبل از بروز سیاهی در خون رگ بندند و الا بتدریج بر هم
آرند تا غشی نیفتد و اگر طاقت نداشته باشد و در مقدار اندک سیاهی ظاهر نشود بقدر مناسب بر گیرند و بر بندند و انتظار سیاهی
نکشند و بسیار باشند که حرکت ماده از یکروز بیش نماند لهذا صاحب ذخیره میفرماید که روز نخست خون از جانب مخالف برارند و بعد از
یک شبانه روز از طرف مقابل زیرا که فصد مقابل باید که بعد استفراغ ماده باشد و اینهمه تصرفات موقوف برای طبیب حاذق است
و بعد از فصد اگر مناسب دانند طبع را بنقوع عناب و سپستان و آلو بخارا و شیرخشت و مویز منقی و انجیر فرود آرند و باشد که لعاب خیارشنبر و ترنجبین درین
نقوع بیفزایند و ماء الشعیر بنوشند که با وجود تغذیه در تسهیل نفث مددگار است و اگر با بنفشه مربی یا شراب بنفشه مرکب سازند بهتر باشد
و باید که بنفشه و آرد جو و خطمی در آب گرم و روغن بابونه سرشته بر پهلو دردمند ضماد سازند قسم دوم در ذات الجنب خالص صفراوی
و علامتش آنست که بحس وجع لاذعه باشد و تب نیز لازم بود و بدو ورغبت شدید شود و حرقه پیدا باشد و نفث زرد برآید
و نبض سریع و متواتر بود علاج هم اندر ابتدا از جانب مقابل وجع رگ زنند و بعده بنقوعی که در دموی ذکر یافته طبع نرم کنند و جهة
تطفیه حرارت اشربه که سرفه آورد نبود چون شراب نیلوفر و بنفشه با لعاب اسپغول آمیخته بنوشند و از حموضات و هرچه محدث
سرفه باشد بپرهیزند فایده گویند فصد از جانب مقابل وجع در ابتدا بهر آنست که چون صفراوی در بدن کمتر نیست بدان
سبب خوف انجذاب ماده بر موضع ورم کمتر است بخلاف دموی که در وی برآوردن خون در ابتدا قبل استقرار ماده
از جانب مقابل ممنوع است زیرا که خون در بدن بیشتر است و در صورت خوف انجذاب ماده افزونتر لهذا باید دانست
که منفعت فصد مقابل جهة محاذات و قرب مسافت بسیار است و امر فصد مخالف در دموی محض برای رفع خوف است
پس اگر طبیب دانا بداند که ماده دم بوفارت نیست و از خوف انجذاب ایمن باشد میتواند که در دموی هم هم اندر ابتدا از طرف مقابل
رگ زنند و لا یخفی علی اهل التجربه و باید دانست که معالجه ذات الجنب دموی و صفراوی با هم نزدیک است و در هر دو اخراج خون
سود مند اما در دموی ظاهر است و در صفراوی از آنکه رگ زدن ایمن تر از مسهل دادن است نیز ستوده اند زیرا که ممکن است که
مسهل اجابت نکند و اخلاط را بجنباند و اضطرابی تولد کند و اولیتر است که چون ذات الجنب صفراوی باشد بموضع
درد نگاه کنند اگر درد صفراوی سوی استخوان سینه و چنبر گردن همی برآید رگ زدن صواب باشد و اگر بسوی شراسیف و جانب
معده میل کند مسهل صواب تر بود و تا حاجت سخت قوی نباشد جهة تسکین عطش آب خرفه و تربز و مانند آن بکار برند که مانع
نضج باشد و بلغم برآمدن ندهد بلکه چیزی دهند که بلغم باسان برآید و موجب نضج باشد چون شراب زوفا و مانند آن و حق آنست
که منفعت این اشربه بعد از تنقیه بیشتر است و باشد که قبل از تنقیه چون بکار برند مزید نضج سود و باید دانست که آب زنهار
ننوشند که بغایت مضر است و بعوض آب جلاب رقیق خورند و اشربه مناسبه با آب ممزوج کرده و اگر تشنگی بغایت
رنج دهد و اکثر بر نباشد آب تربز با سکنجبین گر پس ترشی نباشد توان داد و از پس استفراغ هر بامداد بنفشه
پرورده اندر جلاب رقیق آمیخته و روغن بادام افزوده بدهند و از اغذیه برگ کاسنی و قنابیط و رزند و اگر درشکاب عناب و

وسپستان و بنفشه بپزند و با شکر و روغن بادام دهند صواب باشد و همه تدابیر پزانیده و پاک کننده که در باب ذات الریه گفته
آمدیم بکار بندند **تنبیه** بسیار باشد که در جگر آماسی گرم افتد و معالیق او کشیده شود و درد او بحجاب رسد و بدین سبب نفس
تنگ شود و بیمار و طبیب هر دو پندارند که ذات الجنب است سهوا که همچنانکه در ذات الجنب تب و سرفه و تنگی نفس باشد اندر
آماس جگر نیز باشد **و فرق** میان این است که خداوند ذات الکبد زرد روی و بد رنگ باشد و گاه گاه بسرفد و اندر پهلوی راست الم
و گرانی همی ماند و درد او خلنده نبود و باشد که زبان سیاه گردد و بول غلیظ باشد همچون بول خداوند استسقا پس اگر آماس اندر
جانب برسوی باشد بدست بر نهادن بتوان دانست و اگر در جانب فروسوی باشد نفس تمام بر کشیدن دشوار بود و بدان
ماند که چیزی گران از پهلوی او آویخته است و ذات الجنب که از جانب چپ باشد بسبب نزدیکی دل تب آن گرمتر و ناسپاسی آن نیز و
خطرناک تر باشد و اعراض صعبتر بود لیکن هم بسبب نزدیکی بحرارت دل امیدوارتر باشد از زود پخته شود و تحلیل پاک گردد و اگر از جانب
راست باشد بسبب دوری از دل اعراض و تبها ساکن تر بود لیکن پختن و تحلیل آن دیرتر باشد **و فرق** میان ذات الجنب و ذات الریه
آنست که در ذات الریه نبض موجی باشد و درد او گران و تنگی نفس بیش از تنگی نفس ذات الجنب باشد و دیگر علامات که در باب
ذات الریه یاد کرده آمد ظاهر بود **و باید دانست** که حال ذات الجنب و اخواتها همچون حال آماسها دیگر باشد و حال همه آماسها
از سه بیرون نبود یا بتحلیل زایل شود یا ریم کند یا صلب گردد لیکن این آماس نادر افتد که صلب شود و بکشد تا پاک شود اما آنچه درو
از روز نخست رطوبتی خام رقیق بر آمدن گیرد توان دانست که زود خواهد پخت و زود پاک خواهد شد و روز چهارم پخته شود و لکن
دیری ظهور نفث دلیل اطالت مرض باشد و آنجا که نفث روز نخستین یا روز دوم و سیوم پدید آید بعد از ظهور نفث نضج در هفت روز
پاک شود و اگر در چهارده روز پاک نگردد ریم کند و منفجر شود و چون در چهل روز ریم پاک نشود سل پیدا آید و هر چه ریم گرد آید حال
آن باشد که اندر باب سل و ذات الریه یاد کرده آمده است در جمله پاک شدن دیرترین از ذات الجنب سهل تا چهارده روز باشد یا تا
بیست روز پاک شدن زودترین از ذات الجنب صعبی چهل روز باشد تا شصت روز لیکن تا این مدت نادر باشد که نوبت کفایت کند
چندانکه تب گرمتر باشد آماس زودتر پخته شود و زودتر گشاید **و نشان** ریم کردن آنست که درد سخت تر شود و نفس تنگ و تب
سوزان تر و قوت ضعیفتر و زبان درشت و دهان خشک و شهوت باطل گردد و بیخوابی و بیم بهتان نفس پدید آید و در پهلوها گرانی با
شود و پس از آنکه ریم تمام گرد آید و در رسیدن شود و گرانی پهلوها زیادت گردد و نزدیک گشادن تب عارض شود و تب سخت گردد و سخت
باز ایستد و بکشد یدو و پوشیده نماند که ظهور این اعراض چون بعد از سیوم دیگر نشانهای نفث و بول و غیران بوده باشند در اکثر دلیل ریم
کردن باشد و چون چنین باشد نباید اندیشید و آنچه نه از سبب ریم کردن بود و عقب آن خفت روی نماید و عنقریب بقیه کشت پدید آید
و گاه باشد که اسهال و نفث درد و اعراض دیگر زوال پذیرد و با وجود آن قوت قوی بود و آثار سلامت ظاهر بود باید دانست
که آماس ریم کند و بذات الریه باز گردد و اگر قوت ضعیف باشد و علامات ظاهر آید زود هلاک شود **و هر گاه** ذات الجنب
ریم کند و بکشد پدید ریم اندر فضای سینه افتد بیمار چند روزی پندارد که بهتر است پس بتر شود و اگر اعراض ذات الجنب بی آنکه
نفث تمام بوده باشد ساکن شود باید دانست که ماده بطریق ادرار بول یا بطریق اسهال دفع خواهد شد پس اگر اندر
بول و براز ظاهر نشود تأمل باید کرد تا اندر عضلهای شکم و شراسیف حرارت و گرانی است اگر باشد باید دانست

که در بیغوله ران یا بر ساق اما اسهال و جراحتی خواهد کرد و اندرین امید سلامت باشد بقراط گوید اندرین وقت استفراغ میفرمایند
کردن و اگر در ذات الجنب تنگی نفس و تب زیاده شود و درد پستانها و در جنبر کردن حرارتی و گرانی پدید آید نشان آن باشد که ماده بالا بر میشود
و اما سل و خراج اندر پس گوش خواهد کرد پس اگر ماده تیز باشد و از بن نهانها چیزی پدید نیاید و ماده از دماغ دفع نکرد در سرسام و اعراض آن ظهور
نماید و هلاک کند و اگر دماغ قوی باشد و از خود دفع کند تشنج باز گردد وگاه باشد که بسبب بسیاری ماده و ضعیف قوت ماده اندر گنز را
دم زدن بماند و خناق کند وگاه باشد که ماده بجانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد و پوشیده نماند که ماده ذات الجنب چون
پاک بدار سه حال بیرون نباشد یا بعضوی دیگر اندر آید و بگزرد و پاک شود یا بدان عضو که اندر آید آنجا علتی دیگر تولد کند یا بظاهر و بجایگاه خالی
میل کند و اما سل و جراحتی تولد کند اما آنچه بعضوی دیگر اندر آید و بگزرد و پاک شود یا بر گهای باریک که برگ اجوف پیوسته است یا کبد
و با جوف اندر آید و بادرار بول پاک شود یا بجانب روده میل نموده بطریق اسهال پاک گردد و بسیار باشد که ماده علت پخت تر باخت
بسیار و حش از آنکه پخته شود طبیعه از لطافتی از او دفع کردن گیرد و بسیار باشد که سبب این دفع حرکتی قوی باشد چون حرکت قی و حرکت خشم
و مانند آن و این نوع دفع که قبل از نضج اتفاق افتد ستوده نباشد بلکه با خطر باشد فایده جلیله هر گاه از اخضر و تکمید در دفع و نشیند بلکه از باد دید گرد
باید دانست که تن ممتلی است و با استفراغ حاجت است خاصه بفصد و هر گاه که فصد کرده باشند و خون بحسب حاجت بر آورده و سهال داده و
با وجود آن اعراض بیماری ساکن نشود نشان ریم کردن باشد پس دیگر باره فصد نباید کرد بهر انه اگر دیگر بار فصد کنند قوت ضعیف شود فصد
نکنند و آنجا که با استفراغ حاجت افتد حقنه صوابتر و مدد حرارت خون گسسته گردد و اما سل خام بماند و رنج زیاده نماید و اگر بی آنکه فصد
کرده شود ماده پخته گردد و نفث نیک پدید آید و اندر قوت ضعف بود فصد نکنند و آنجا که با استفراغ حاجت افتد حقنه صوابتر و اگر
قوت بیمار بر جای باشد و از پس فصد غشی افتد یا نفس تنگ شود باید دانست که ماده علت کمتر نشده پس تدبیر حقنه در این صورت لازم
است و لسان ماند که هر روز یکبار یا دو بار طبیعه اجابت کند و از فصدی نیز سازد و هر گاه ببیند که ماده پخته شد جهد باید کرد
تا بیش از آنکه ریم گردد نفث پاک شود و آب گرم و کشکاب رقیق با شکر و سکنگبین با عسل خوردن و بر آن پهلو خفتن یاری دهد بر نفث
و سینه و پهلوها را پاک نماید صفت ضمادی که ماده را بپزانند و در لا انش ندبکیر بنفشه و خطمی از هر یک یک جزو بیخ سوسن دو جز آرد جو و
آرد باقلا از هر یک جزوی و نیم بابونه یک جزو جمله را با موم و روغن بنفشه سرشند چنانکه رسم است و اگر تحلیل حاجت بیشتر باشد تخم
کتان زیاده کنند و به میخته لیبرسند و اگر حرارت قوی باشد بعوض تخم کتان و میخته برگ نیلوفر و گل سپید و کدوی شیرین بر زیاده
سازند قسم سیوم در ذات الجنب خالص سوداوی و در اول این فصل گفته شده که تا سودا احتراق و عفونت کسب نکند ذات
الجنب خالص نتواند آورد و علامت این قسم آنست که تب لازم و تند بسیار و شدید بود و دهن خشک شود و تب لقوة باشد غلیظات
و زبان سیاه و خشک و درشت گردد و نفث بر تر ظاهر شود و بعسرت بر آید و سیاه رنگ باشد و قسم سوداوی جهة
و خبائث و لطو نضج در اکثر مودی میگردد به هلاکت علاج رگ زنند و هر لطیفه آنچه در اقسام سابقه مذکور است بکار برند و
بر موضع درد ضمادی که از برگ کرنب و بنفشه و بابونه و تخم خطمی ساخته باشد مدام نهاده دارند و بهر ارخای موضع و تلیین و ترطیب
ماده اعانت نضج و تخفیف وجع آب گرم تطبیل نمایند و بحقنه لینه طبع را فرو آرند و باید دانست که هر گاه میل ماده با سفل باشد
چنانچه بالا گفته شد نفع تلیین از فصد افزونتر است جهة جذب ماده بجانبی که او بآن راغب است قسم چهارم در ذات الجنب خالص بلغمی و از
تقریر سابق مفهوم شده باشد که مادام بلغم عفونت و حدت کسب نکند در اغشیه در نیاید و ورم پیدا نمیتواند کرد و لهذا ذات الجنب خالص
از ماده سوداوی و بلغم کمتر افتد و علامت این قسم وجع ثقیل است و خفت تب و قلت عطش و سپیدی نفث اما در ابتدا اندکی مایل

ضماد ذات الجنب

ضماد سوداوی

بزرگ

بسرخی میباشد بواسطه اختلاط بلغم با خون و قسم بلغمی اسلم ترین انواع است زیراکه بلغم حرارت و حدة کمتر دارد و با وجود ان
زود پخته میشود علاج رگ زنند و هرچه در اقسام سابقه مذکور است از تلیین و تضمید و تنطیل و تلطیفه بحسب احتیاج بکار برند
اما باید که در تلطیفه افراط نکنند تا در ماده غلظت و خامی نیفزاید و بیمار را بفرمایند که ماء الشعیر که مدبر نخود و تخم بادیان در وی پخته
باشند بنوشد و بهر تقطیع ماده و تلطیف ان شراب اوفابلیه مقاله دوم در ذات الجنب غیر خالص وان را ذات
الجنب مغالط و غیر صحیح نیز گویند و وی اماسیست که عضلها که فیما بین اضلاع واقعند یا آماسند یا غشایی که اضلاع را از خارج
در پوشیده است و مجاوریست متورم شود و بباید دانست که در سینه بیک جهارده ضلع است از هر جانب هفت و مابین
هر دو ضلع عضله ایست که انبساط و انقباض سینه بدان عضلات حاصل میشود پس بیکبار دوازده عضله است که مابین اضلاع
واقع گشته و همچنانکه غشایی مستبطن اضلاع است غشایی دیگر مستظهر انهاست پس اماسی که درین عضلات یا در غشا
مستظهر واقع شود بذات الجنب غیر خالص مسمی میگردد چنانکه اماس غشاء مستبطن و اماس حجاب فاصل بخالص
مسمی است و اسباب غیر خالص همانست که در خالص گفته شد خصوصا غیر خالص غشایی بخلاف عضلی که از خون صرف نزایند
و در مقاله اول هم برین اشعار نموده شد اکنون بدانکه اگر ورم در عضله بود علامتش انست که تب و منشاریه نبض
نسبت بذات الجنب خالص کمتر باشد و عدم نفث و وجود ضیق نفس پیدا بود و باشد که ورم عضله بر رگ شود و در ظاهر پهلو نمایان
و لمس بد الم باشد و گاه باشد که بسوی خارج منفجر شود فایده وان ظهر فیه سواد فهو ردی لدلالته علی خبث الماده و
رداءتها و اگر اماس در غشا باشد علامتش همانست که در عضلی گفته شد مگر انکه تب و منشاریه نبض در غشایی
نسبت بعضلی ~~گفته شد مگر انکه تب و منشاریه نبض در غشایی~~ و ضیق نفس کمتر باقی اثار که بر نوعیت اماس گواه است
دهند در مقاله صحیح تصحیح کرده باشد علاج انچه در خالص گفته ایدیم از فصد و اسهال و تلطیفه حرارت درینجا نیز همان بکار باید
مع قوانین و ضوابطی که هم در انجا مذکور است و انتفاع باضمده درین قسم افزون تر است نظر بخالص جهت قرب وصول
اثر دوا و گاه باشد که در غیر خالص عضلی چون اماس لطافت نماید و خود بخود منفجر نشود بر موضع ورم شرط زنند تا که ریم و خون
اید و عضو پاک شود مقاله سیوم در خانقه وان قسمی است از ذات الجنب صحیح و وی اماسیست که غشاء که مستبطن
اضلاع است همگی متورم شود چنانچه در اوایل این فصل نیز گفته شده و علامت این قسم انست که استنشاق
هوا متعذر شود زیراکه این غشا بر تنفس معین است و هرگاه بیکبار از حرکت انبساط باز میماند و جذب
نسیم نتوان کردن لهذا صاحب این مرض را واجب است که هیچ حرکت نکند زیراکه حرکت حاجت به تنفس عظیمی اورد و ان
خود محال است پس هلاکت باختناق موجود است فی الحال و از انکه مرض مذکور در اکثر نسبت اختناق بهلاک
می انجامد به خانقه مسمی گشته و دیگر علامت این قسم آنست که بر هیچ شکل نتواند خوابید مریض و چون مرض
ابتدا شده الم بیهوشی روی نماید علاج انچه در مقاله نخستین گفته شد بعمل ارند و فصد از هر دو دست لازم شمارند مقاله چهارم

در شوصه و وی آنست که جایی بر باطن اضلاع خلف است متورم شود و بعضی شوصه صحیحه ذات الجنب صحیح را

گویند و علامت شوصه آنست که مریض حرکت نتواند کرد و بر هیچ شکل نتواند خسپید و باید دانست که مدة شوصه دیر

سینه و پشتش کمتر است که مرتفع شود زیرا که انضمام و پیوستن ریه با این پرده زمان طویل نیست و لا یخفی ان الریه لا تشرب

المادة الکثیرة من اعضا المجاورة الملاصقة لها الا اذا کان بینهما الانضمام زمانا طویلا و اسباب این همانست که در ذات الجنب

صحیح گفته شد و کذلک علامات هر سبب پوشیده نیست از آنکه ذکر یافته علاج تدبیر صواب آنست که نخستین حقنه کنند و از

استعمال اضمده محلل بود یا جاذب بلا منضج دست باز دارند که مضر است و همگی در آن کوشند که ماده بظاهر جلد مستفرغ بشود

و این چنان باشد که قدح ناری که در مبحث طحال ذکر یافته برین جایگاه بنهند یا وضع محاجم فرمایند و بعده انجیر و خردل ضماد

نمایند تا متقرح شود و ریم از آن بپالاید و باقی علاج همانست که در ذات الجنب بیان یافت اکنون بدانکه اگر سبب

قوی باشد فصد باسلیق ضروریست و ستودگی حقنه از فصد و اسهال ازانست که وی از غلیان در امان است

بخلاف مسهل مشروبه که اخلاط را در جوشش و حرکت می آرد و این باعث خطر است خاصه اگر طبیب را طبع علیل آگاه

نبوده باشد و در مقدار مسهل کم و زیاد نماید زیرا که اگر مسهل اندک داده شود خوف است که قدری ماده را بجنباند و نتواند برآورد

و ایمن نتوان کرد که آن متحرک بجانب دل افتد و اگر افزونتر از مقدار بایست دهد بسبب کثرت استفراغ نیز خالی از آفت نیست مادّه

بخلاف حقنه که قلیل الخطر است و جهت قرب موضع سریع التاثیر خاصه اگر از حدة خالی باشد اما انجا که حقنه بکار نتوان بست

سبیبا یار و اجارا استعمال چیزهای ملین مشروبه باز نتوان داشت اما عدم انتفاع کثیره از فصد جهت آنست که

فصد ماده سفلی را بالا علیکم تر میکشد و باشد که از ماده مقصود چیزی بر نیاید و بسبب استخراج خون از بدن در تنگی و نضج آن ماده

درنگی پدید آید اما عدم انتفاع باضمده جهت آنست که وصول اثر دوا تا این عضو متعسر است زیرا که جلد و غشا و محلل و عضلها

و عظم فیما بین حایل است پس اگر بالفرض دوا محلل بر نهند تا نافذ شدن باین عضو قوت وی شکسته باشد خاصه اگر ماده بسیار بود

قوی ضعیفه با وی برابری نتواند کردن بلکه اجزای رقیقه را تحلیل دهد و مابقی غلیظ شده بماند و رنج افزاید و اگر اشیا جاذبه ضماد سازند تا

که با سبات مذکوره بالکلیه نتواند جذب ماده نمود و آن ماده در بعض موضع علیل بازماند و آفت دیگر پیدا کند و اگر منضجات بر نهند و بالفرض

نضج ماده نماید از آنکه اندفاع وی بغایت کمتر است چنانچه گفته شد خطر عظیم افزاید اما انجا که وجع شدید بود بهر تسکین وی ضماد

شوصه بر موضع الم توان نهاد و کذلک خاکستر کرنب و چربی مرغ یا چربی بز و مغز تخم قلم کاو وار مسکنات است اگر درین

خار بیفزایند بهتر باشد **صفت** ضماد شوصه بگیرند بنفشه خشک و بابونه و شبت و تخم کتان و حلبه آرد جو و همه را چون ضماد شوصه

آرد ساخته در قدری آب بجوشانند و روغن کنجد آمیخته شیر گرم بر جای درد گذارند [illegible] ذات الصدر [illegible]

باید دانست که در سینه حجابی است از مقابل و برابر عظام القص که اجزای عرض وی [illegible] تا [illegible] است به دو شق

شقی از طرف پشت و شقی از جانب سینه و این هر دو تا ملتقی الترقوتین رسیده اند و در آنجا باهم پیوسته و تق الحجاب گویند

این دو غشا است که بدین موضع قسمت یافته است پس اگر شقی که بجانب سینه بر قص موضع است متورم شود ذات الصدر

وآنکه بجانب پشت موضوع برقرار است به آنها ذات العرض خوانند اما علامت ذات الصدر آنست که بیاید علیک وجع
وجع مستطیل از قفیه صدر تا فم معده و خسپیدن بر سینه و تکیه بر قدم گاه و برداشتن سر ممکن نباشد اما بر پهلو و بر ملتب
نتوان خوابید و قفیه صدر ملتقی الترقوتین را گویند یعنی موضعی که هر دو سر چنبر کردن باهم پیوسته است وآن جائیست که چون آدمی سر خود
مراقب کند زنخدان بدانجا یکاه میرسد بلا تکلف **و علامت** ذات العرض آنست که وجع مابین الکتفین باشند و بر صلب نتوان
خوابیدن وجیب و راست التفات نتوان نمودن و چون سرفه اید قلق و بیقراری افزاید شده وجع و اسباب و علامات آن همانست که در ذات
الجنب ذکر یافته وکذا **علاجه** لیکن باید دانست که در ذات الصدر ادویه ضماد بر سینه باید نهاد و در ذات العرض مابین الکتفین **مقاله سیم**
در برسام واین لفظ همچون لفظ سرسام از کلمه فارسی و کلمه یونانی مرکبست بر سینه را گویند و سام اماس را و وی آنست که حجابی که مابین
معده و کبد حایل است متورم شود واین حجابیست که با حجاب حاجز که مابین اعضاء غذا و اعضاء نفس واقعست اتصال دارد و باید دانست
که جمهور این حجاب حاجز را دیافرغما گویند بخلاف صاحب اسباب و علامات که حجاب متعرض بین المعدة والکبد را بدین نام خوانده واین
مرض را دو علامت است یکی آنکه در عقل زوال افتد و سعال بلا اهمال یعنی مفرط باشد یعنی نفث اما عدم نفث نزد جمهور در ابتدا است یا دایم
کالم‌ده خام است لیکن نزد سمرقندی مطلق است بواسطه حیلوله حجاب حاجز میان این حجاب و شش دوم آنکه تب لازم شده و وسواس
بسیار بود و تر اسیف گرم نماید و بجانب راست که طرف جگر است وجع باس رنج دهد و تر خر و قدف مقدور نباشد و اگر قدف
و تهوع افتد ارشده وجع غشی عارض گردد و وسواس گاهی کاهد و گاهی افزاید و تشنگی غالب باشد **فایده** و وجه اختلاط ذهن و حدوث
دیگر اعراض سرسامیه در برسام بقول صاحب اسباب سمرقندی باشد آنست که این حجاب نزد او با حجب دماغیه مواصلت دارد زیرا که
میگوید که از حجب دماغی طرفی فرود آمده است و منبسط شده واین حجاب از وی متولد گشته اما جمهور اطبا میگویند که حجاب حاجز با عصبی
از دماغ بسوی وی فرود آمده است مشارکت دارد وانبخره حاده از ان عصب بسوی دماغ بر می آید واحداث عوارض سرسام مینماید
اما فرق در سرسام و برسام بعد مشارکت اینها درین عوارض آنست که در سرسام نخستین اختلاط ذهن پدید می آید بعده عوارضات
دیگر بتبع وی روی مینماید چون عطش و قلق و جز ان والیضا در سرسام دم زدن در اول علت بدم زدن طبیعی نزدیک میباشد پس
متواتر میشود و هم از ابتدا چشم سرخ میگردد و رگهای او ممتلی و بر خاسته میشود و سیاهی چشم ببالا کشیده میگردد بخلاف برسام
که در وی اندر ابتدا تب و غشی و سوء تنفس پدید می آید و احوال چشم بسلامت میباشد بعده دیگر اعراض که مخصوص
سرسام است مینماید **علاج** رگ باسلیق و الطی زنند و بر ساقین حجامت کنند مع الشرط و بر موضع درد و سحج چیزهایی
منضج و محلل طلا نمایند چون بابونه و بنفشه و خطمی وارد باقلا و تخم کتان با آب گرم امیخته و طبع را بحقنه لینه نرم فرمایند و اگر بهر
تلیین نیلوفر و بنفشه و تخم کتان خطمی و عناب و سپستان بجوشانند و ترنجبین امیخته بنوشانند جایز است و با رها گفته شد که
درامامس این اعضا که درین فصلها ذکر یافته حقنه از نوشیدن مسهل بهتر است و خوف کمتر دارد و دیگر تدابیر از مقاله‌های
گذشته بحسب حاجت برگزینند و فوایدی که در بعض آنکه در ضمن بعض مقاله بیان یافته همه جا بیاد دارند و اکثر ان در مقاله اول
ضبط یافته پس مطالعه وی ضروریست تا هیچ ریب نماید و باید دانست که هرگاه این امراض با هم مجتمع آیند سلامت علیک کمتر متوقع باشد
لو شنیده نماند که وجع **جنب** از ذات الجنب دور بود بعض و نقش هر دوان میباشد لیکن الم جنب ازین بیشتر درد بیرون میدهد و این درد بیشتر

بدان میماند که گوئیا سحوج رده اند و بول خون وریم امیخته برآید وازین نوع خلاص کمتر یابند و میان روز پنجم و هفتم بکشد و اندکی باشد که تا چهارده
روز بکشد و چون از هفتم روز ایمن ماند در اکثر سلامت یابد و **نوعی** دیگر هست که مابین الکتفین سرخ گردد و کتفها گرم گردد
و مریض نشسته نتواند ماند پس اگر انجنان مریض را شکم گرم شود و اجابت کند رود هلاکت کند و اگر روز هفتم در گذرد و نفث
گونا گون برآید نجات متوقع شود و تا سه روز از هلاکت نیز ایمن نتوان بود و **نوعی** دیگر هست که درو تمدد و درد باشد مع الفربان از حیز
گردن تا ساق و بول صاف بود و نفث نباشد و براق باشد و این نوع نیز سخت بد باشد و علامت ان باشد که ماده روی بیالا دارد و اعراض
سرسام خواهد ظهور کرد پس اگر از روز هفتم در گذشت برهید بحسب لقدیر المجید **تنبیه** پوشیده نماند که هرگاه سبب اماس بلغم صرف یا سودا صرف
بدون انکه حده کسب کند یا با خون مرکب شود در باب او صاحب ذخیره میفرماید که فصد نباید کرد و بجای اب ماء العسل باید داد
وآب گرم جرعه جرعه پیوسته سود دارد و سکنجبین عسل ممزوج اگر بامداد بدهند صواب باشد و خلط غلیظ را لطیف سازد و مسکه با انگبین
منضج است و پاک کننده و شوربا که اندروی حلبه و شبت و نخود پخته باشند و حسو که از حلبه سبسته و آرد باقلا ساخته باشند خوردن و روغن
بادام گرم کرده تجرع کردن همه سودمند است و انجا که ماده پس غلیظ و فسرده باشد و نفس تنگ شود و نفث باز ایستد بگیرند زوفای
خشک و خردل کوفته و در ماء العسل گرم کرده بدهند مقدار سه درم وگاه باشد که تنگی نفس بدان حاجت افکند که موازنه یک باقلا زنگار
با انگبین بسرشند و بدهند و مقدار یک باقلا انگر در سکنجبین عسل و اب گرم ممزوج کرده دادن درد فرو می نشاند اما اگر زنگار و حران
حلق و معده را بگیرد زرده بیضه مرغ نیمبرشت بدهند با روغن بادام گرم کرده بفرمایند که تجرع کنند تا رنج ان باز دارد و در جمیع اصناف
ذات الجنب و اخواتها باید که از دود و از باد و از نشستن در افتاب و از خوردن طعام بسیار و اب سرد و از جماع و از هرچه غلیظ
بود پرهیز کنند و بالعون ایزد بصحت برخیزد **فصل** در جمود الصدر و انرا برد الصدر نیز گویند و وی ان است که عضلهای
سینه و حجابها و شش سرد شود و کثیف گردد و نوعی از تمدد در انها پدید آید و بدان سبب سینه منبسط و منقبض نتواند شد
چنانچه باید و لاجرم نفس با نتصاب برآید و سبب این مرض رسیدن سرد است بر سینه چون ملاقات هوای سرد
و برف و نوشیدن آب سخت سرد و غوطه زدن دران **و علامت** وی تقدم سبب است و سردی و جمود سینه **علاج** [illegible]
سینه در روغن قسط و روغن سوسن جند بیدستر حل کنند و بمالند و سداب و صعتر و فودنج و حلتیت و [illegible] و جند بیدستر کوفته بپخته
با عسل و روغن جوز آمیخته بر سینه ضماد نمایند و در شراب کهنه اندکی حلتیت حل کرده بفرمایند تا تجرع کنند و اب گرم بالطبخ
گرم خشخاش گرم نکمید کردن بغایت مفید است **تنبیه** که در علاج این مرض مهلت روا ندارند زیرا که گاه باشد که بیکبارگی
بکشد جهة انکه برودت این اعضا بدل متجاوز شود و انرا سرد کند و حرارت غریزی را بمیراند یا نفس بسبب عدم مطاوعت
الات فرو ماند **فایده** وگاه باشد که خوردن افیون جمود الصدر ارد زیرا که افیون از شدة برودة ویبوست منجمد میسازد حرارت
غریزی را و در رطوبات نیز انجماد و غلظت و جفاف می ارد ازان است که شارب او سرد اطراف و خدر و ضیق
حلق و اعتقال زبان و جز ان که از لوازم اوست ملازم میشود و باشد که بکشد **وگاه باشد** که دخان افیون بکام
کداختن مرتفع میشود جمود الصدر ارد زیرا که دود افیون سرد میکند دل را و فرو می نشاند حرارت را و خشک میسازد
رطوبات را و کثیف میکرداند الات تنفس را و احداث ضیق و صغر میکند در نفس و گاه باشد که خناق مهلک
ارد و تدارک این قسم که از شرب افیون یا استنشاق دخان افیون باشد ازاله سبب است و مضادات

استعمال

استعمال نمودن و نکمید رطب لطبیخ خشخاش گرم و تر سودمندترین اسپاست و باقی تدابیر از انچه در قسم اول ذکر یافته توان اخذ نمود

باب اندر امراض قلب

و او را دل گویند و وی عضویست مرکب از گوشت و عصب و غشا و عروق و لیفها و رگهای شریانی از وی رسته است و گوشت او سخت است و غلیظ و عروق و فهما او قوی‌تر از دیگر عضوهاست (قلب)
و غلاف او بغایت ملتفه است و هیچ غشاء عضوی دیگر بدین سختی نیست و الفاغشا که از وی جداست و با هم
ملتصق نیست و این همه بهر آنست که دل عضوی شریف است از آفت محفوظ باشد و آسیبها بزودی بدو نتواند رسید
و دل صنوبری شکل است و قاعده او که عباره است از طرف بزرگ و اکنده و اصل اوست سوی بالاست و شرایین
ازین طرف رسته است و رباطها که او را برقرار میدارد بدین طرف پیوسته است و غضاریف نیز هم اندرین سمت است
بهر آنکه بنیاد دلست و منفعت غضروف آنست که بنیاد استوار باشد و دل دو بطن دارد یکی جانب راست دوم طرف چپ اما
بطن ایمن مملو است از خون کثیر و روح قلیل و نسبت ببطن الیسر فراختر است و در بطن الیسر روح بسیار است و خون اندک اما
خون بطن ایمن غلیظتر است بهر آنکه گوشت دل صلب است و غذاء وی خونی غلیظتر باید و خون بطن الیسر رقیقتر است با جهة آنکه روح
آمیخته است و گوشت بطن ایمن لطیفتر است بهر آنکه خون غلیظتر از وی بآسانی بیرون تواند شد و گوشت بطن الیسر غلیظتر است و صلب‌تر
بهر آنکه خون وی گرمتر و رقیق‌تر است و با روح آمیخته بسبب سختی وعا بیرون نه برآید و روح بتحلیل خرج نشود و مابین البطنین تجویفیست و
هر دو بطن اندرین تجویف گشاده است پس گویا جمله سه تجویفست دو بزرگ عبارت از بطن ایمن و الیسر باشد و یکی خورد
بمنها وقعت و جالینوس این را دهلیز گوید و منفذ خواند و در میان دل مجاریست که از وی خون غذا بشش میرسد و هم از
شش بدل هوا منجذب میگردد و این طرف که رگ قاعده گویند و راه آمدن نسیم هوا ازین سراست دو پاره گوشت
عصباک رسته است همچون دو بادگیر در شکل دو گوش و مسمی است به اذنی القلب و هرگاه که دل حرکت انقباض کند این
هر دو گوش فراهم آیند و هرگاه حرکت انبساط کند پهن شوند و راست بایستند تا نسیم هوا بیشتر و تمامتر منجذب شود و از آنکه
دل عضویست رئیس و منبع حرارت غریزی و معدن روح حیوانیست حکیم مطلق او را اندر میانگاه فضای سینه که استوار
ترین مواضع در بدن انسانست وضع فرموده و سر او که پاره بجانب چپ میل دارد متضمن بر منافع کثیره است یکی آنکه حرارت
دل با حرارت جگر اگر متفق میشد حرارت در یک شق بدن غالب می‌آید و شق ثانی از حرارت عاری می‌بود و بدان سبب
آفات می‌افزود و سردی سوداوی طحال اعتدال نمیگرفت **فایده جلیله** هر حیوانی که دل او بزرگتر بود دلیرتر و قوی‌تر باشد
بشرطی که حرارت نیز در وی منتشر باشد زیرا که اگر حرارت اندک بود ببزرگی دل سود ندهد چون خرگوش و اگر حرارت بیشتر بود (حیو)
اگر چه دل کوچکتر باشد آن حیوان دلیرتر بود چنانکه در حیوانات مشاهد میشود لیکن اغلب آنست که خداوند دل بزرگ
دل میباشد **اکنون** بدانکه بیماریهای دل چند نوع است و هر یک بفصل علیحده گفته آید

فصل اندر سوء مزاج دل بود
چهار قسم است **قسم** اول آنکه گرم باشد و علامت وی آنست که تنفس عظیم بود و نبض سریع و عظیم و متواتر بود
و سینه گرم باشد و تشنگی غالب و غم و اندوه و بیقراری و سوزش لازم بود و هوای سرد راحت دهد و بدن لاغر شود
زیرا که سوء مزاج دل در جمیع بدن سرایت میکند **علاج** اقراص کافور و شربتهای خنک القلب مناسب بود چون شربت حماض

وانار صندل وماننداِن ببوشند وصندل وکافور وگلاب بر سینه نهند وهوا را مسکن سرد سازند وچیزهای سرد ذی عطر
ببویند ومبردات تناول کنند وانجاکه امتلا سبب باشد فصد واجب شمارند فایده در جمیع اقسام سوء مزاج بخاطر باید داشت
که اگر مادی بود مانعی نباشد نخستین تنقیه ماده باید کرد وانجاکه بفصد احتیاج شود وممکن نباشد مابین الکتفین حجامت باید نمود
در فصد واسهال رعایت نبض وغیر نبض مرعی دارند وتبرید بحسب احتیاج باید کرد مثلا اگر حرارت قوی تر بود قرص کافور
دهند وگرنه بمبردات دیگر اکتفا نمایند ودر اختیار مبردات قبض ونرمی طبع ملحوظ دارند مثلا اگر طبع قبض باشد آب تمر هندی
وآلوبخارا وماننداِن اختیار نمایند واگر طبع را نرمی بود شیره خرفه وشربت لیمو وشربت نارنج وچیزها که بارها مذکور شده طبع
نوشش فرمایند ضبط این همه جزئیات باطالت میکشد بر طبق ذکر قوانین که اجمالست حقایق مفصلات در [illegible] اند
واز هرچه مضر است احتراز واجب شمارند واگر در معده ضعف باشد رعایت وی ضروری شناسند وگلاب وعرق بیدمشک [illegible]
اشیاست وهرچه برای تبهای محرقه ذکر یافته همه سودمند است همگی عنایت بدان مصروف دارند که از استعداد حرارت
بثره وورم در دل حادث نشود واگر انتخاب خوف باشد در تسکین مبالغه باید کرد ومخدرات استعمال باید نمود ومقویات
بر دل ضماد باید فرمود تنبیه در بعض اوقات نفعی از تبرید حاصل نمیشود وحال آنکه سبب حرارت است وطبیب جاهل
مضطر میگردد ونمیداند که عدم انتفاع از قلت تبرید است خانه آتش گرفته را آب اندک سود نمیدهد پس باید در
که نفاد بر اوزان بود دادن دواها ودفعات بحسب احتیاج است اگر احتیاج شدید بود در تبرید افراط واجب است مثلا
مبلغ کثیر دهند ودفعات دهند تا بکرم الهی زودتر منفعت حاصل آید لیکن این افراط مقصود بر آن نیست که نهایت دیگر را بجائی
رسیده افراط بلکه آنست که حال را ملاحظه نموده وبقدر ما یکفیه غور فرموده استعمال نماید واین تصرفات بر طبیب حاذق است
که موافق تقاضای وقت میکند واقراص وسفوف واشربه لذیذه در قرابادینات بتفصیل مذکور است ودرین مختصر
نیز بیان یافته قسم دوم آنکه سوء مزاج دل سرد باشد وعلامت وی آنست که نبض صغیر وبطی ومتفاوت بود ونفس ضعیف
آید وقوت بدن بکاهد ورونق رنگ وروی ببرد وفزع وترس وجبن وکم دلی عارض شود وچیزهای گرم سود دهد واگر قاومت
ونشاید علاج دواء المسک گرم ومفرح گرم که در مالیخولیا مذکور شد تناول کنند واشربه مقوی دل چون شراب گاوزبان وشراب
بادرنجبویه وشراب عود که در وی زعفران ومشک وعنبر وسنبل وگل سرخ باشد بنوشند وقلیه گوشت کبک ومرغ وکبوتر وعصافیر
وماننداِن بدارچینی وزعفران وکمون وعود خوشبو ساخته اغذیه فرمایند وسنبل وسعد ودارچینی وقرنفل وورد با آب مرزنگوش وآب
شاه اسفرم وآب بادرنجبویه بر سینه ضماد سازند واز اطعمه سرد وآب سرد پرهیز نمایند وماء العسل که بدین صفت باشد عسل دو جزو وگلاب
یک جزو وعرق گاوزبان یک جزو وشراب بمقدار جمله را بجوشانند بآتش نرم وبکار برند بغایت مفیدست خاصه اگر قرنفل وسنبل
وعود وزعفران بمقدار یک بست گرفته وکوفته ودر لته کتان بسته درین ماء العسل گذارند هنگام جوشانیدن وشربت
وی از چهار توله تا هشت توله است قسم سیوم آنکه سوء مزاج یابس بدل عارض شود وعلامت وی آنست که نبض
صلب وصغیر ومتواتر بود وبدن بگدازد ولاغر شود اما لاغری این قسم از هزال قسم اول که حار است کمتر میباشد
واز خواص این قسم است که مریض از امور نفسانیه که خوف وفرح وغضب وغم است زودتر منفعل نشود

ولیعد از القهار

وبعد از انفعال تا زمان طوبات مهیا تر باشد و بیخوابی و سرفه خشک پیدا شود علاج ماء الشعیر روغن بادام آمیخته و شکر افزوده
بنوشند و از اغذیه هرچه سرد و مرطب بود تناول نمایند و آنجا که تپ باشد سودمندترین اشیا نوشیدن شیر تازه است
و آنجا که تپ باشد اقتصار بر ماء الشعیر و روغن بادام اولی و بهر ازاله یبوست قیروطی اخضر بر سینه مالیدن بغایت سودمند است
صنعت آن بگیرند موم سفید و روغن بنفشه و روغن کدو بگدازند و در آب کشنیز سبز و کاهو کف مال کنند و لهذا اهمیت وی بالد
حصر و هرچه برای تپ دق گفته اند درینجا از وی مقصود کشد قسم چهارم آنکه سوء مزاج دل تر باشد و علامت
آنست که نبض لین و بطیء و مختلف بود و امور نفسانیه زودتر اثر کند و بادیها بیابند زیراکه رطوبت همچنانکه زودتر منفعل میشود اثر
نیز کند لکن سرعت زایل هم میگردد از وی آن اثر بخلاف یبوست که اصعب و دیرتر کسم برد و در وی بعسر میباشد علاج
تلطیف و تعلیل غذا کنند و ادویه مجففه قلبیه چون قرنفل و زعفران و بادرنجبویه استعمال نمایند و سکنجبین عسل و شراب انار به
نفاعی مفید است و ریاضت معتدل و حمام سخی سود مند و غذا نخود آب و گوشت بریان باید و آنجا که آب در دهان بسیار گرد آید حب
ایارج استفراغ شاید و در قسم اول گفته شد که در سوء مزاج که مادی باشد تنقیه ماده ضروریست الا تبدیل کیفیت مزاج فی سوء
المزاج مرکب باشد علاج بر مرکب باید کرد و بدانکه سوء مزاج دل آنچه محکم بود علاج پذیر نباشد و آنچه غیر محکم بود علاج دشوار پذیرد فصل در
خفقان یعنی تپاک و طپیدن دل و وی آزاریست که عارض شود حرکت اختلاجی در دل و سببش رسیدن اذیت است
بدل و موجبات اذیت بسیار است و هر یک قسم علیحده گفته آید قسم اول آنکه سوء مزاج ساذج در دل افتد و بخفقان انجامد
و سوء مزاج اربعه مذکور شد قسم دوم آنکه خون در بدن بیفزاید بحدی که او عیبه را پر سازد و اگر چه از عفونت خالی باشد بسبب امتلا محدث
خفقان شود و علامتش آن علیه چون ظاهر بود دلست چون تمدد و انتفاخ عروق و عظم نبض و الصباغ و غلظ بول و ثقل اعضا
و مانند آن علاج رگ باسلیق زنند از دست چپ تا زودتر و تمامتر نفع بخشد و رایب و اقراص کافور بنوشند و از اغذیه بر مزورات
اقتصار ورزند و اگر از فصد مانعی بود بر ساق و بعده مابین الکتفین حجامت کنند و استفراغ منی که بعد از استیفا تعب باشد
بغایت مفید است و بهر تعدیل آنچه در سوء مزاج حار گفته شد سود مند حکایت شخصی را هر سال خفقان زحمت میداد و جالینوس فصد
میکرد و نفع می بخشید سال چهارم قبل از حدوث فصد کرد از آن بعد عاید نشد و اگر حرارت در مزاج غالب بود هرچه در صفراوی گفته آید از تدابیر
بکار برند اما اگر قوت ضعیف بود دوا و اغذیه و اشربه سرد حرارت غریزی را زیان دارد قدری کباب بو قرنفل و قاقله نرم نموده در اغذیه
و اشربه بیامیزند و بدانکه در رایب دو قول است ابن تلمید میگوید رایب ماست است یعنی جغرات و صاحب ذخیره میگوید
دوغ تازه بمخیض گویند چون یکشبانگاه در جای سرد نهند و آب صاف زرد که مصفی شده بالا ایستد این آب به مطعون رایب
است بالجمله این باشد یا آن در لطیفه اثر تمام دارد قسم سوم آنکه صفرا موجب خفقان شود اندر رگهای دل در آمده و علامت او اندوه
و بیخوابی است و شدت تشنگی و بیقراری و بحران که از لوازم صفرا است و این قسم کمتر واقع میشود علاج بهر اسهال صفرا مطبوخ
هلیله و شربت بنفشه و آب تمر هندی بنوشند و در اطفای حرارت بکوشند و اگر مناسب دانند قدری خون از باسلیق بکشند و بلوق
صندل بنوشند و آنجا که از افراط حرارت خوف وحشت شود و آماس در دل باشد بگیرند افیون نیم دانگ و تخم لفاح یکدانگ
و کافور یک طسوج و مشک و زعفران از هر یک طسوج یعنی از هر یک نیم طسوج ترکیب کنند و بدهند و آنچه در دو مویه کور است

مرعي دارند و علاج این هر دو قسم یکی شمارند مگر آنکه اخراج خون کنند در دموي و افراط تبرید در صفراوي ضرورست صنعة پیراهن
مصندل بگیرند صندل سپید و با گلاب بسایند و کافور دران مالند و پیراهن دران تر کرده بهواي خوش خنک سازند و بپوشند و
هر وقت پاره گلاب برین پیراهن پاشند خاصه در جایگاه دل و سینه صنعة قرص کافور بگیرند طباشیر و گل سرخ و گل نیلوفر
از هر یک چهار درم تخم خرفه و مغز تخم خیارین و مغز تخم کدو از هر یک سه درم تخم کاسنی و تخم کاهو و کشنیز خشک و صندل سپید
سوده از هر یک دو درم سرطان نهري بریان کرده و رب السوس از هر یک یکدرم زعفران و کافور از هر یک دو دانگ
صمغ کثیرا از هر یک یکدرم و نیم ترنجبین ده درم کوفته بیخته بلعاب بهدانه بسرشند و اقراص کنند و بکار برند صنعة سفوفي که دل گرم را سود
دارد بگیرند گل سرخ و طباشیر از هر یک یکدرم کشنیز خشک دو درم کافور نیم دانگ شربت یکمثقال اندر آب سیب صنعة
شرابي که تشنگي و حرارت بنشاند بگیرند آب انار ترش و آب آلوي ترش و آب خرماي هندي و آب ترشي ترنج و آب غوره
از هر یک [illegible] وي و بمقدار جمله شکر برافکنند و بقوام آرند و آنجا که تب نباشد دوغ مفید است و ماهي تازه خورد لیسر که پخته بود سودمند
و تیهو بان بهواي خنک [illegible] تدابیرست فایده محمد ذکریا میگوید اگر خداوند خفقان گرم بشهري گرم مقام سازد عمر او
کوتاه شود و هم او میگفته [illegible] صاحب خفقان [illegible] بلغ عمره خمسین سنة قسم سیوم آنکه ماده بلغم
باعث خفقان گردد و در بیشتر ازان افتد که رطوبت در غشاء دل بسته شود و باید دانست که ماده بیماریهاي دل یا اندر
رگهاي دل باشد یا در میان غلاف است اما آنچه میان دل و غلاف بود بیشتر رطوبت بود یا ماده بادناک و آنچه در رگها
دل باشد سده گویند و در ورم [illegible] این مبحث تفصیل گفته آید و علامت خفقان بلغمي آنست که نفس تنگ کند و
نبض لین شود و حالتي شبیه بغشي پیدا بود و مریض پندارد که دل او در میان آب افتاده است علاج نخستین [illegible]
کنند حب اسطمخیقون [illegible] کرده با ایارج فیقرا یا حب قوقایا و اگر بگیرند ایارج فیقرا یک مثقال و افتیمون سوده یکدرم و
با سکنجبین بسرشند و بخورند سود دارد و اگر رطوبت بسیار باشد ایارج لوغاذیا و [illegible] موافق بود و آنرا که قي
آسان شود باید فرمود و بعد از تنقیه دواء المسک و حلوا و معجونها و مفرحهاي گرم باید داد صنعة ضمادي که خفقان
سرد را زایل کند بگیرند قسط و سنبل و سعد و دارچیني و مسک همه را بکوبند و با آب مورد و شراب ریحاني بسرشند و بر دل
نهند و بدانکه در خفقان بارد مع الرطوبة بود یا بدون آن اگر محکم شده باشد شراب صرف ریحاني اندکي توان داد سودمند
چیزهاست صنعة سفوفي که خداوند خفقان سرد را سود دارد بگیرند کهربا و جندبیدستر از هر یک یکدرم پوست ترنج
نیم درم تخم فلنجمشک نیم درم همه را بکوبند و با سکنجبین بسرشند و بدهند صنعة سفوفي که خداوند خفقان سرد و تر را سود دارد
بگیرند نعناع و کهربا بریان کرده و شب یماني بریان کرده و سعد از هر یک سه درم زراوند مدحرج و درونج از هر یک نیم درم
مشک دانگي سنبل و مروارید از هر یک یکدرم شکر بیست درم شربتي سه درم با طبیخ [illegible] بدهند صنعة دواء المسک
بگیرند افسنتین رومي و صبر و راوند از هر یک شش درم نانخواه و زعفران و تخم کرفس از هر یک چهار درم سنبل و ساذج
هندي از هر یک دو درم جندبیدستر و مشک از هر یک یکدرم همه را بکوبند و بیبزند و با عسل مصفي بسرشند شربتي
یک مثقال اندر عرق گاوزبان صنعة دواء المسک حلو بگیرند زرنباد و درونج از هر یک [illegible] درم مروارید و کهربا و بسد و ابریشم
خام مقرض از هر یک درمي و نیم بهمن سپید و ساذج هندي و سنبل و قاقله و قرنفل و جندبیدستر و اشنه از هر یک چهار دانگ

زنجبیل

زنجبیل و دارفلفل از هر یک دو دانگ مشک دانگی همه را بکوبند و با عسل آتش نارسیده بسرشند و انوش دارو درین باب مجرب است
و در مالیخولیا ضبط یافته قسم چهارم آنکه سودا در رگهای دل حاصل شود و خفقان آرد و ظاهر است که چون در رگهای او جمع
گردد آید در رسیدن نسیم بدل و برآمدن بخار فتوری آرد و لاجرم دل طپیدن گیرد و علامت وی آنست که هر
زمان دل طپید و نبض صلب باشد و غم و ترس و وحشت و فساد فکر پیدا بود گویا بعارضه مالیخولیا مبتلا است علاج
آنچه برای مالیخولیای دموی مذکور شده از فصد و جز آن بعینه علاج اینست و در تقویت دل اعانت نمودن اما اگر سودا از بلغم
متولد شده باشد نخست مسهل باید داد بدین صفت تربد سپید افتیمون غاریقون اسطوخودوس هلیله کابلی از هر یک یکجزو
ایارج فیقرا یکجزو و نیم عود هندی نیم جزو جمله هفت داروست کوفته بیخته حب کنند شربتی از دو درم تا سه درم و اگر تولد سودا
از صفرا افتاده بود استفراغ بدین حب کنند تربد افتیمون سنای مکی شاهتره از هر یک یکجزو و دو دانگ صبر دو جزو لاجورد
مغسول دو بهار یکجزو مصطکی یکجزو و دو دانگ گل سرخ دو بهار یکجزو جمله هشت داروست بکوبند و حب کنند با آب سیب
شربتی چهار درم و اگر ماده علت سودای محض باشد حب ... دهند تا دماغ و نواحی دل پاک کند صفت مسهلی که ماده
سودا پاک کند هلیله کابلی و سیاه از هر یک درم افتیمون و قرنفل از هر یک نیم درم دواء المسک سه درم هر پنج اجزا را با هم
سرشته تا سه روز بدارند که تخمیر شود پس اندر شراب ریحانی حل کرده بدهند و در بعضی نسخها بجای قرنفل دارکلیم حجر ارمنی مغسول آورده
اند و درین قسم استحمام بآب نیمگرم مفید است و باقی تدابیر از فصل مالیخولیا روشن شود قسم پنجم آنکه خون
کثیر یا منی بسیار از بدن برآمدن یا برآوردن اتفاق افتد یا استفراغ خلط دیگر بافراط عارض شود یا در اکل و شرب
سوء تدبیر رود و بدان سبب خون کمتر متولد گردد و رقیق شود و ضعف دیگر دو خفقان آرد و هر رطوبتی که زیاده بر مقدار اندر بدن
برمی آید در دل ضعف می افزاید و چون دل ضعیف میشود از هر چیزی منفعل میگردد بحدی که از بخارات غذائیه اندامی باید و طپید
علاج قال الشیخ و کل ضعف یحدث فی القلب بادام به لقلة قوة لضطراب اضطرابا ما کانه یدفع بنفسه اذی فکان الخفقان
نخست سبب ... از آنچه مذکور است باز دارند و اگر سبب پیدا بود در ازاله وی کوشند پس باکتساب خون صالح اغذیه
تناول کنند و هر چه مفید بود برگزینند و دل را بمفرحات تقویت دهند قسم ششم آنکه حس دل ذکی و قوی شود و بدان سبب از هر
اندک اذیت که بدل متادی گردد وی از آن منفعل شود و طپد مثلا کیفیات حاره یا بارده و امور نفسانیه اگر چه اندک بود
خفقان آرد و گاهی ذکاء حس بدان درجه میرسد که از آنچه غذا و اخلاط که بدن را خلو از آن مستحیل است اندامی باید
دل و خفقان می افتد و در قوه ابصار و سمع نیز همچنین ذکر یافته است و هر چند قوه حس مستحسن است لیکن از آنکه تشویش
می آرد تدارک وی ضروریست و گاه باشد که از خوردن آب سرد طپد جهة ذکا علاج آنکه ذکاء حس بسبب رقت روح
می افتد پس بغلیظ الکیموس و هریسه تناول کنند و ایضا دل را قوه دهند بادویه قلبیه و مطبوخات مناسبه بحسب حرارت و برودت
و آنکه از ذکاء حس است یا از ضعف که در قسم پنجم ذکر یافته آنست که در ذکاء حس بدن سلامت می بود و افعال بصحت
قوه طبیعیت و نبض عظیم و القوه بخلاف ضعیف که اسباب ضعف در پیش افتاده باشد و آثاری پیدا قسم هفتم اندر خفقان
که بمشارکت دیگر اندام افتد و این انواع است یکی آنکه بمشارکت دماغ باشد دوم آنکه بمشارکت جگر بود سوم آنکه بمشارکت معده

وامعا و رحم محتبس شود چهارم آنکه بمشارکت همه تن پدید آید پنجم آنکه لسع ولدغ محدث این مرض شود و تدبیر هر قسم دیگر
ازانکه در دوار و جز آن طرفی گذشت جمله مذکور است مجهول العلاج نخواهد بود خصوصا از مبحث غشی که در انجا نیز بیان
یابد بالاصاله روشن شود فصل اندر غشی و وی آنست که اکثر قوه حس و حرکت اراده معطل شود بسبب رسیدن ایذا بدل
وآدمی بیهوش افتد و باید دانست که چون اسباب خفقان قوی باشند غشی آرد و اگر قویتر باشند بکشند و بدانکه
غشی بر دو گونه است یکی آنکه سببش تحلیل روح بود دوم آنکه سببش خمود و احتقان و جبه شدن روح باشند و این هر دو کیفیت تحلیل باشند
یا احتقان باعث ضعف قلب میگردد از دو جهت ضعف قوة او زیرا که روح مرکب سایر قوی است چون دران فتور افتد جمله قوی ضعیف شود
و اسباب تحلیل شدن روح سه نوع است یکی استفراغ بافراط دوم فرحت یا لذت مجامعت و جز آن و بدانکه هرگاه شادی و لذت
مفرط ناگاه باشند دل بیشتر از آن بکشاید که عادت است و بدان سبب روح تحلیل پذیرد و دل همچنان گشاده ماند و غشی افتد و هلاک آرد
سیوم دردی عظیم چون درد قولنج و مانند آن و سبب تحلیل روح باوجاع شدیده آنست که طبیعت بجهة مقاومت قوی و ارواح از مواضع
دردمند میفرستند و بدان سبب دل سرد میشود و روح تحلیل میرود و بالضرور غشی می افتد و هلاک میسازد و شرب سموم حاره نیز
از محللات روح حیوانیست و سایر اسباب محلله گفته اید و اسباب احتقان روح دو نوع است یکی امتلاء بافراط خاصه از شرب
شراب دوم غم یا ترس بافراط که ناگهان افتد و بدان سبب دل فراهم آید و بسته شود و روح خبه گردد و شرب سموم بارده و حدوث
سده در شریان وریدی و در ابهر نیز از اسباب احتقان و اختناق روح است چنانچه گفته آید و باید دانست که بتقسیم ثانوی
منقسم میشود غشی بر چند قسم یکی آنکه سببش امتلاء بود دوم آنکه سببش استفراغ باشد سیوم آنکه از رسیدن ابخره دخانیه و کیفیات سمیه
بدل واقع شود خواه سبب داخل بود خواه خارجی چهارم آنکه از سوی فم المعده ساذج که در دل افتد لاحق شود پنجم آنکه آماس دل سبب غشی شود
ششم آنکه در عضوی که مجاور و مشارک دل است آفتی پدید آید و بسبب مشارکت وی ایذا بدل رسد و غشی افتد و هر یک را تقسیم علیحده بیان باید
قسم اول اندر غشی امتلائی و بدانکه امتلاء مفرط حرارت غریزی و روح را مختنق میسازد و فرو می نشاند خواه امتلاء رگها از
اخلاط بود خواه از چیزی دیگر چون شراب و جز آن فایده غشی که در ابتدای تبها افتد از قبیل امتلاء نیست مگر آنکه در ابتدای تب غب خالص و در ابتدای
تبی که صاحبش در باطن آماس باشد واقع شود و وجه وی در استفراغی گفته آید قسم دوم اندر غشی استفراغی باید دانست
استفراغ مفرط محلل و مرقق روح است زیرا که چون رطوبات از بدن برمی آیند صالح بوند یا فاسد منبع وی روح و قوی نیز مستفرغ
میشود و استفراغی که غشی آرد انواع است چون اسهال مفرط و قی کثیر و بزل استسقا و لطو شکافتن دبیله و اخراج مده بالاستقصا
و ادرار عرق و برآمدن خون بافراط هر چونکه باشد فایده غشی که از وجع و فرح و لذت افتد از قبیل استفراغ است زیرا که وجع شدید
و فرح و لذت مفرط از محللات روح است چنانچه ذکر یافت و غشی که در ابتدای تب غب خالص افتد و در ابتدای تبی که در باطن
صاحبش آماس باشد نیز از جمله استفراغیست بخلاف دیگر تبها که غشی وی از زمره امتلائیست بهر آنکه سبب غشی در تب غب
خالص اذیت و لذع و حرقه است که حرارت پیدا می آرد و اینها موجب انحلال قوه و روح اند و در انجا که بباطن آماس باشد غشی
وجه است زیرا که چون بباطن آماس بود هنگام نوبت تب ماده بجانب وی روی آرد و درد افزاید و بسبب انحلال قوه غشی
همی افتد بخلاف دیگر تبها که سبب غشی در انجا احتقان روح است بواسطه غلیان و کثرت ماده خاصه اگر ماده غلیظ بود
یا نزدیک بدل باشد و در قسم مشارکی نیز گفته اید قسم سیوم اندر غشی که سببش وصول ابخره مؤذیه یا کیفیت سمیه باشد بدل خواه
ماده سبب در خارج بود خواه در بدن و این بر چند گونه است یکی آنکه ماده فاسد در عضوی گرد آید و بخار ردیه از وی بجانب دل برآید

ادرا

ودر قسم مشارکی تفصیل وجه حدوث غشی از مشارکت گفته آید دوم آنکه از موضع ملسوعه وملدوغه خاصه که لسع ولدغ بر شریان
افتاده باشد کیفیتی سمیه فاسده بسوی قلب مرتفع شود وبسبب این کیفیت که مضاد حیوة وصحت است استجاب غشی نماید سیوم
آنکه بخار متعفن چون بخار قاذورات وجلود متعفنه شمیده شود یا چیزهای شدید الاثر قوی الکیفیت مشموم گردد وبدان سبب غشی آید
اما این قسم غشی می افتد مگر کسی را که ضعف قوی در دل او راسخ باشد زیرا که عند الضعف از هر اندک چیز خارجی بود یا داخلی منفعل میگردد
بزودی هر عضوی باوف خاصه دل ودماغ که شریفترین اعضای بدن آید چنانچه در خفقان ذکر نموده شد بمعه بیان فرق در آنکه از ضعف
بود یا از ذکاء حس **قسم چهارم** اندر غشی که از سوء مزاج ساذج که در دل افتد عارض شود وپوشیده نماند که چون سوء مزاج در دل لاحق میشود
تولد روح چنانچه میشد نمیتواند شد بدان سبب دل مضطرب میگردد پس اگر خفیف است ودر تولد روح فتور کثیر نیفتاد خفقان می شود
واگر از آن بیشتر است غشی می افتد واگر مفرط است ودر تولد روح فتور عظیم افتاد هلاکت روی میدهد **ونوعیست** از غشی
که بسبب انسداد مسلک شریان وریدی افتد واین شریانیست که مابین دل وشش میانجی است برای ایصال نسیم واخراج ابخره وعروض غشی
از انسداد مسلکش از آنست که عدم وصول نسیم وخروج ابخره موجب اختناق روح وحرارت غریزی است واین شریان را ورید ازان
گویند که باندازه آورده یک تو مخلوق شده بخلاف دیگر شراین که دو تو است **ونوعیست** دیگر بواسطه انسداد مسلک ابهر افتد **وابهر**
شریانیست که بتوسط وی سرایت میکند روح در تمام بدن ووجهش نیز ظاهر است **قسم پنجم** اندر غشی که سببش اماس دل بود
وبدانکه اماس یا اندر گوهر دل باشد یا اندر غلاف او وغلاف را بتازی شغاف گویند یا اندر اعصاب زاید که از آن ذی القلب گویند
فایده اماس گوهر دل اگر گرم باشد در حال بکشد واگر سرد باشد بیشتر از یکروز مهلت ندهد اما سرد بغایت نادر افتد وبیهوشی که از اماس
گوهر دل افتد مسمی است به **غشی قلبی** واگر اماس در اذنی القلب افتد یا در غلاف عارض شود مدتی مهلت میدهد وقابل
علاج است خاصه اگر سرد باشد وهرچند غشی قلبی فی الحقیقه همانست که سببش اماس گوهر دل باشد اما بر سبیل مجاز این را نیز توان گفت
دار آنکه مبحث اماس غلاف دل وگوشش او متضمن بر حکایت ونوادر بعضی مستفید گفته آید **قسم ششم اندر غشی مشارکی**
هر چند بعض جزئیات این قسم تحت اقسام دیگر نیز ضبط یافته لیکن جهة فواید دریجا بتفصیل ذکر باید بدانکه بیماریهای که بمشارکت
اندامهای دیگر افتد بعضی بمشارکت دماغ باشد وبعضی بمشارکت معده وامعاء ورحم وحجاب وشش وبعضی بمشارکت همه تن
اما آنچه بمشارکت همه تن افتد چنان باشد که در تبهای محرقه وغیر آن خفقان وغشی پدید آید **وآنچه** بمشارکت دماغ افتد چنان
باشد که دماغ ضعیف شود وبسبب ضعف او عصبها که بعضلهای سینه پیوسته است که آلت دم زدنست ضعیف گردد ودم
زدن از حال طبعی بگردد ونسیم هوای تازه چندانکه باید بدل نرسد وهوای دودناک از دل پاک بیرون نشود وبدین سبب سوء
مزاج دل وخفقان وغشی تولد کند **وآنچه** بمشارکت جگر افتد سه گونه است یکی آنکه جگر ضعیف شود وبدان سبب دل را نصیبه
وافر نرسد از غذا دوم آنکه خون سوداوی در جگر تولد کند وبدان سبب غذا از ذی سوداویه چون بدماغ ودل رسد خفقان وانده
فاسد وغشی آرد سیوم آنکه اندر جگر خون بلغمی تولد کند وغذای ذی بلغمیه آفت آرد در دماغ ودل چهارم آنکه خون گرم
یا سرد از جگر متولد شده بدل رسد وبدان سبب سوء المزاج پدید آید پنجم آنکه اندر جگر اماسی افتد گرم یا سرد وبسبب آن بوی عفن
غشها در همه احشا بلکه بگیر ربخی بعث از دل باز دهد **وآنچه** بمشارکت فم معده افتد سه گونه باشد یکی آنکه اندر فم معده خلط
فاسد گرد آید وبسبب نزدیکی وهمسایگی ریح آن بدل رسد وخفقان وغشی افتد دوم آنکه بسبب حرکت خلط بدکه لغو برآمدن گیرد

و خفقان و غشی پدید آید سیوم آنکه معده را دردی خیزد و سبب آن میلی درد بدل باز دهد و باشد که ناگاه شود و آنچه بمشارکت
حجاب و شش و جز آن تولد کند چنان باشد که ماده ذات الجنب و ذات الریه بجانب دل میل کند و خفقان و غشی از دو باشد
که روح را ضعیف کند و ناگاه شد و آنچه بمشارکت رودها افتد چنان باشد که در امعا کرمان متولد شوند و بخار آنها بدل و دماغ بر آید و خفقان
و ضعف آرد و غشی که از الم قولنج افتد نیز از قبیل مشارکت و آنچه بمشارکت رحم افتد چنان که ماده فاسد در رحم تولد کند و بخار وی
بدماغ بر آید و از دماغ بطریق شرایین بدل آید و خفقان و غشی آرد که آن را اختناق الرحم تنبیه هر عضوی بمشارکی که بخار از وی
برمی شود نخستین بر دماغ می آید و از آنجا بطریق شرایین بدل راجع میگردد از آنست که نخستین اشرف اوی که مخصوص بآن ماده
باشد در دماغ پیدا میشود پس در دل آفت روی مینماید مگر آنکه دماغ بغایت قوی باشد و از آن منفعل نشود و برین تقدیر میتواند
که هر چند بخار بدماغ بر آید بدل فرود آید و خفقان و غشی آرد لیکن در دماغ تغیری پدید نیاید بدانکه اسباب جزئیه خفقان و غشی
بتفصیل بیان یافته اکنون علامات گفته آید و از آنکه بعضی علامات عام است و بعضی خاص مر هر قسم و برای هر یک علیحده بیان
کرده شود علامات عامه که در جمیع اقسام غشی پیدا شود حالت غشی صفره رنگست و سردی دست و پا و ضعف نفس و صغر
و ضعف نبض و باشد که همه تن سرد شود و آنجا که غشی قوی میباشد چشم باز نتوان کردن و فرق در غشی و سکته ظاهر است
خاصه از آنکه چون مغشی علیه را آواز دهند حس کند و دریابد از آنکه گویا از مکان بعید یا از پس دیوار آواز می آید بدون تحقیق الفاظ
اما تنبه و تحقق بحسب ضعف و قوه سبب نیز ضعیف و قوی میباشد بخلاف سکته که هر چند بروی ندا کنند حس نکند آنرا و فرق بین
الغشی والسبات در سبات گفته شد اما علامات خاصه که بدان استدلال کنند بر آنکه از کدام سبب است هر چند از تقدم
سبب پوشیده نماند لیکن در بیچار گفته آید بدانکه آنجا که سبب غشی امتلا باشد از علامات [illegible] رده بود و نبض قوی باشد لیکن بسبب
امتلا با گرانی و دیری بود و آنجا که سبب غشی تحلیل روح باشد نبض ضعیف و صغیر و لطیف باشد و آنجا که بسبب غشی انسداد
شریان وریدی یا ابهر باشد هیچ سببی دیگر از اسباب غشی شدید ظاهر نباشد و غشی شدید افتد چنانچه از ضعف معده و اختناق رحم
عارض میشود و بقراط گفته است هر گاه غشی شدید مکرر و بار بار افتد و سببی ظاهر پیدا نباشد بمفاجات شود و سبب ظاهر آنست
که قوه حیوانی ضعیف باشد یا از جلوس در حمام دیر گشته یا صاحب معده ضعیف که ناهار و خلوا استحمام نماید تا صفرا بروی ریزد و ایذا دهد
بمشارکت وی یا دل متاذی شود یا حس دل قوی گردد و بهر اندک چیز اذیت یابد پس هر گاه سببی از این اسباب ظاهر نبود
و غشی همی افتد اما لشده توان دانست که در شریان وریدی یا در ابهر سده افتاده پس اگر حدوث این غشی بار بار و بتکرار باشد
نجات میسور نگردد و آنجا که از قوه حس دل افتد بی سببی قوی پدید آید و بی علاجی قوی زایل شود و زود پدید آید و زود ساکن شود
و در اکثر این غشی خفیف باشد و آنجا که از مشارکت یا بسببی دیگر که مشروحاً بیان یافته واقع شود لتقدم سبب علامات
بهر یک از آن مخصوصست و هر واحد از آن مبحث خود مضبوط تر آن گواهی دهد و ایضا از فصل خفقان اگر مطالب روشن شود
فایده جلیله اثر اگر در غشی رنگ روی سبز شود و سرد گردد در پیشانی او بخته گردد سر راست نتوان داشت در حال بمیرد در علاج
باید دانست که غشی فوبر اعلاج نیست تنبیه هر گاه از پس اسهال یا از پس فصد یا از پس دردی و جراحتی از علامات نهایی
سرفه مه غشی چیزی ظاهر شود در رود تر تدارک وی کوشند و نشان شروع غشی که تدریج افتد آنست که نخست نبض
صغیر شدن گیرد و رنگ متغیر گردد و حرکت چشم ضعیف افتد و پیش چشم خیال مرغی یا خیال دیگر پدید آید و اندک عرق

افتد

اغاز کند سرد و اطراف سرد شود پس هر چون که بیشتر شود اعراض قوی تر گردد تا غشی افتد و خفقان و شدهٔ غشی بحسب
اسباب است و بدانکه انرا که پس از غشی تاسه و منش گشتن پدید اید بباید دانست که سبب ان از معده
میخیزد و امید علاج پذیرفتن هست و اگر از اسباب مشارکت اعضا و علامات ان و از اسباب سابقه و بادیه
ظاهر نشود توان دانست که سبب از دل خاسته است و زود هلاک شود و اگر کسی را در میان رگ زدن غشی
افتد یا انکه خون بسیار بیرون شود و رگ زدن عادت داشته بود و هیچ غشی نیوفتاده باشد بباید دانست که در
تن او بیماریست و معده او ضعیفست و کسانی باشند که رگ زدن عادت ندارند چون رگ زدن اغاز کنند غشی پدید
اید ازان غشی نباید ترسید زیرا که عدم عادت سبب غشی شده است خاصه اگر دانند که معده قویست و اخلاط تن بدان نسبت
از حرکت خون بحرکت در آمده احداث غشی نماید لهذا بتجربه رسیده که اینچنین کسان که در ابتدا از فصد برایشان غشی می افتاد
بعد از انکه فصد معتاد شد هرگز غشی نمی افتاد و این غشی را که به بعضی کسان افتد در ابتدای فصد سبب انست که چون بر آمدن خون معتاد
نبوده طبیعت از وقوع این حرکت و جنبش غیر معتاده یکبارگی بحیرت افتاد و انرا در ان وقت بجز محافظت دل امری دیگر
بخاطر نماند بنابر غلبه روح را و قوی را که جنود ولیست از همه سو باز کشیده بجانب دل فرستاده و اجتماع روح و رجوع وی از ظاهر
بیک جانب موجب غشی گردیده چنانچه باید ذکر یافته و این از قبیل احتقانیست نه استفراغی و این غشی از انکه از وهم طبیعت نشست
نشات نشسته و در اندک زمان دور میگردد مثلا بجز دانکه رگ زنند و قدری خون براید غشی افتد و باز هوش اید از انکه خون
باز ایستد افاقت شود جهت تعلم طبیعت بران کیفیت و چون طبایع مختلف است در هر فرد که در ابتدا الفصد کنند جهل طبیعت
صورت نمی بندد زیرا که بعضی طبایع با وجود جهالت از امری که وارد شود مضطرب نمیگردند و ثابت میباشند گاهی ظاهر نمی
شود انست که طبیب خداوند غشی را یا در حالهٔ غشی دریابد یا در حالهٔ افاقت اگر اندر حال غشی یابد بدین
التماس علاج باید داشت که خبرهای معانیه از داشتن سبب مشغول باید شد بیماری قوه و امداد روح و تنبه طبیعت اما اعانت قوت و روح انست که چیزها
مفرح بسبب باشند بویانند و اندر حلق چکانند بحسب مزاج مثلا اگر خداوند غشی گرم مزاج بود کافور و صندل و گلاب و خیار زه
سرد کرده باید که مشک بویانند یا مشک حرارت غریزی براید کنند و کافور و صندل و گلاب حرارت غریب را تسکین دهد و گلاب
سرد کرده در حلق چکانند و بر سینه و روی زنند و آب سیب یا اندکی شراب رقیق یا ماء اللحم اندر حلق چکانیدن و آب سرد بر روی زدن
صواب باشد و پس از افاقت براهی مصندل بوشیدن و طعام مناسب و دوغ سرد خوردن مفید است **واگر** صاحب غشی سرد
مزاج بود مشک و عنبر و ریحان و اطعمه که در وی عقاقیر خوشبو باشد چون خرنوا و قرنفل و دارچینی و زعفران و مانند ان بویانند
و دواء المسک باید مقدار یک طسوج مشک در شراب گرم کرده امیزند و در حلق چکانند و فم معده را بروغن ناردین و مصطکی بمالند واگر
چنان اتفاق افتد که صاحب غشی روزه داشته تا السبع دیگر گرسنه بود شراب از وی دور دارند زیرا که شراب در شکم تهی تشنج و
اختلاط عقل می آرد پس اگر چنین باشد علاج او بوی طعامها خوشبو و اندکی ماء اللحم باید کرد و اگر سبب غشی اسهال قوی باشد یا سببی دیگر
که بروی آورده باشد چون رگ زدن بسیار یا از جراحتی خون بسیار رفتن آب سرد و گلاب بر سینه او نشاید ریخت بلکه بوی کباب
و بوی مرغ بریان کرده و بوی سیب و به که بر آتش بر افکنند و بوی نان گرم علاج نمایند و فم معده را بروغن گرم بمالند و ماء اللحم با اندکی
شراب رقیق در حلق چکانند تا ماء اللحم از وی در تقعر بدن رساند و روح را مدد کند **واگر غشی** از پس هیضه افتد اندکی سک و مشک در آب

یا ماء اللحم آمیخته در حلق چکانند و چون بهوش آید هم ازین ماء اللحم اندک اندک همی دهند و گل ارمنی بوریکه بوی کافور بر او ده
باشند فرمودن صواب باشد **و اگر** غشی از کثرت عرق افتد اطراف مریض بگلاب و آب سرد مالند و برگ مورد خشک
کوفته و بیخته و مازو و مانندان بر اندام پراکنند تا عرق باز دارد و قوة را بآب بهی و ماء اللحم و بوی بهار خوش مدد دهند **و اگر**
در حالت غشی منش گشتن و فواق بیند یا بیش از آن بوده باشد بوی طعام دور دارند و فم معده را بجنبانند و باواز های بلند
چون آواز طبل یا بوق و مانندان که منبه طبیعت و محرک روح و حرارت باشد بیدار نمایند و چیزهای عطسه آور به بینی دارند چون
کندش و مانندان تا عطسه آید پس اگر ازین تدابیر بیدار نشود و عطسه ندهد باید دانست که از روی امید نماند **و اگر** سبب غشی درد
قولنج و مانندان باشد بفلونیا مدد دهند تا بسبب تخدیر تسکین درد کند پس بازاله سبب کوشند **و اگر** سبب غشی گزیدن حیوانی زهرناک
باشد یا خوردن طعام زهرناک تریاقها و پادزهر دهند **و اگر** سبب غشی عرضی از اعراض نفسانی باشد عطر که موافق مزاج او باشد
بویانند و اطراف را بگلاب سرد و آب سرد مالند و بدن گرم دارند و فم معده را بروغن گرم مالش دهند و زمانی اندک بینی بگیرند
و باهستگی دلک نمایند و گلاب و ماء اللحم در حلق چکانند **فایده** جهد کردن تا قی افتد در بیشتر انواع غشی سود دارد لیکن در غشی
که از کثرت عرق باشد زیان دارد و اطراف مالیدن و گرم داشتن و فم معده را بروغنهای گرم مالیدن و بیدار داشتن و
دهند
از سخن گفتن منع کردن سود دارد **و اگر** در حال غشی سرمایافته باشد یا از شربتهای سرد اشتهای او سرد شده فلافلی و مانندان
و کسی را که در فصد یا از پس آن غشی افتد بسبب ضعیف معده و غلبه صفرا باید که پیش از فصد شربتهای که معده را
قوت دهد و تسکین صفرا کند بدهند چون شراب انار و رب سیب و رب لیمو **و اگر** سبب غشی اختناق رحم باشد بوی عطر
از وی دور دارند و تدابیر دیگر که مناسب او باشد مشغول شوند و بویهای ادویه که با معده و مزاج او موافق باشد بویانند
چون سیر و استر غاره و انگژد و مانندان و در اختناق الرحم بتفصیل گفته آید **و آنچه** که در باطن آماس باشد و بدان سبب در بیرون
نوبت تب غشی افتد باید که بمجرد آنکه اثر تب محسوس شود دستها و پاهای او را بر بندند محکم و مالیدن فرمایند و بخور
های گرم بکمید نمایند تا ماده از باطن بظاهر منجذب شود و ایضا از خواب باز دارند زیرا که در خواب طبیعت و حرارت
بباطن روی آرد و بدان سبب ماده نیز میل باندرون نماید و در ورم درد میفزاید و بر غشی می‌آرد **و اگر** سبب غشی محرقه
با تب دیگر باشد تدابیر افاقت ازین مبحث مبسوط پوشیده نیست و ایضا در باب حمیات حمی غشیه بتفصیل
ستفاد گفته آید **و آنچه** از ورم غلاف دل یا آماس دو گوشت دل افتد بتفصیل علیحده بیان یابد **بالجمله** تدابیر که با فاقت
آرد ذکر نموده شد اما در غیر وقت نوبت غشی باید بر تحقیق سبب کنند پس بحسب وی مداوا نمایند مثلا در استفراغی
احتباس کنند و در امتلاء استفراغ و در سوء مزاجی تعدیل **انتباه** حصول افاقت بسرعت از زدن آب بر
روی از آن جهت است که طبیعت خبردار میشود از اذیت برودت و روح و خون و حرارت غریزی بمنع طبیعت نیز
بظاهر میگراید پس بالضرور در آنجا حرارت جمع میشود و حواس قوی میگردند از آنست که آب بر روی زدن
مقرر کرده‌اند نه بر سینه با وجود آنکه سینه معدن حرارت است و دل بدو نزدیک زیرا که ماده حواس در روی است
جهت اقربیت او با دماغ پس احساس وی از دیگر الکثر است از باقی اعضا و الفاظ بینی و دهن که اقرب طرق ا

نوعی

بسوی دل جهة استنشاق هوا در وجه است و بدانکه وجه افاقت از جمع حرارت که مذکور شد بر تقدیر یست که حرارت
متوجه مبدا خود باشد اما در انجا که کمتر باشد و تحلل یافته رش آب سرد بر بدن از ان سود میدهد که وی تسکین
مرابع محلل و تکثیف مسام روح را از تحلیل باز میدارد و در باطن گرد می آرد و مجتمع میسازد فایده جلیله که در جمیع امراض
قلب حفظ وی ضروریست و مراعات قوانینی که در وی ضبط شده واجب باید دانست که دل نیز لعزت همه اعضاست
در علاج او احتیاط بسیار باید کرد چه در استفراغ و چه در تبدیل مزاج و احتیاط انست که هر داروی که بکار برند متبدل باشد یا
مستفرغ مرکب با یکدیگر و بدانچه روح را قوت دهد و بدل مخصوص باشد و انجا که حاجت به تبرید آید مبالغه شدید نشاید
زیرا که دل معدن روح است و روح گرم است عند افراط تبرید ایمن نتوان بود که باقی روح فرو میرد زیرا که از حرارت غریب
که در دل افتاده روح تحلیل پذیرفته و اندک شده باشد از انست که قدما اقراص کافور که از بهر سوء مزاج گرم دل ساخته اند
زعفران نیست و هرچه بهر استفراغ وضع کرده اند بلسان الثور یا چیزی که مانند او باشد نیست بهر انکه دانسته اند که حکیم مطلق
طبیعت را بر حفظ مصالح تن موکل ساخته است و تصرف او در بدن بمقتضای حکمت ودیعت فرموده مادام که مقدر نموده لیکن
قرص کافور مزعفر که خورده شود طبیعت قوت زعفران از ادویه جدا کرده بروح میرساند تا روح بدان برافروزد و قوت گیرد و قوت
کافور را خران نکوهرد دل میرساند تا مزاج گرم او معتدل گردد اما این تصرفات بر قوت طبیعت موقوف است زیرا که اگر طبیعت
قوی نبود هیچ علاج سود ندهد و الضماد ترکیب زعفران با ادویه بارده قلبیه نفعی دیگر هست قوت زعفران قوه ادویه بارده را
بدل رساند زیرا که داروی سرد گذرنده نباشد و بدانکه داروهایی که دل را سود دارد بسیار است لیکن انچه مخصوص است
و در بیان نموده شود انچه باعتدال قریب است یاقوت است و فیروزه و زر و ابریشم و گاوزبان انچه گرم است درونج
است و جدوار و مشک و عنبر و زرنباد و ابریشم و زعفران و بهمنین و قرنفل و عود خام و بادرنجبویه و تخم او و دانه هیل و
تخم او و برگ ترنج و پوست او و قاقله و کبابه و ساذج هندی و دارسین و انچه سرد است مروارید است و کهربا و بسد و کافور
و صندل و طباشیر و گل مختوم و سیب و زرشک و کشنیز تر و خشک و از مرکبات نافعه مفرحات بافونیه است تنبیه بیمارهایی
امتلایی که دل را افتد بیشتر سده باشد که منفذ دم زدن را بسته دارد و بعضی بخاری غلیظ باشد که از عضوی دیگر بدوی براید پس
از جهت سده امتلایی باسلیق از دست راست زند و از جهت بخاری از دست چپ و وجه ظاهر فصل در علة دخانیه و
این انست که در باید ان که گویا دخان از دل برمی آید بالا و چون بسیار شود پیدا میکند غشی و سوء فکر و این مرض از
احتراق اخلاط عارض گردد علاج تنقیه اخلاط سوخته کنند بمطبوخ افتیمون و اصلاح اخلاط نمایند باغذیه محموده و صاحب
این مرض را اگر اسهال سیاه و یا مختلف الالوان حادث شود یا رعاف افتد یا خون از بواسیر جاری گردد و با مختلف امراض
صحت باید فصل ورم ذی القلب و در تشریح دل گفته شد که دل دو گوشی دارد و بدانکه این علت عقب
حاره و حمیات مزمنه عارض میشود و علامت وی انست که در سینه و در یه متصل بفم معده که جایگاه گوشی وی است
ثقل محسوس شود نبض و در اکثر اوقات حالتی شبیه بغشی پدید آید و روی زرد باشد بغایت و چشمها متهیج
نماید و حرکت انبساط دل منقطع باشد یعنی تمام منبسط نتواند شد دل و هیچ از رسیدن بمحیط رجوع بمرکز نماید و نقدم امراض
مذکوره از انست ان مولده این علة است و حدوث این اماکن چنان باشد که بسبب امراض گرم روح و حرارت تحلیل رود

و قوت دل ضعیف شود و بدان سبب از تصرف کردن در غذا چنانچه باید باز ماند و دفع فضول بر وفق طبیعت نتواند کرد
و بالضرور فضله ردیه در دل جمع شود و از آنکه دل اشرف است و غشای او و دو گوشش او ست نسبت بدو حس
طبیعت از البسوی احس دفع سازد و بالضرور در علامت یا درین دو فرونی اماس پدید آید بحسب میل ماده و این اماس
سرد است زیراکه اماس گرم در دل باشد یا در غلاف یا در گوشش او مهلت نمیدهد و فی الفور میکشد و اماس که در گوهر
دل افتد اگرچه سرد باشد نیز مهلک است اما اماس سرد که در گوهر دل نبوده باشد علاج می پذیرد اگر زودی تدارک نموده
آید و اگر نه آدمی روز بروز لاغر میشود تا که بمیرد جالینوس میگوید بوزنه را شنیدم روز بروز لاغر میشد او را ذبح کردم و شکم را بشکافتم
در غلاف دل او اماس صلب یافتم پس دانستم که سبب لاغری وی این بود و باید دانست که اندامهای بوزنه یعنی میمون
باندامهای مردم میماند لهذا جالینوس بوزنه بسیار میداشت تا اگر در تشریح چیزی مشکل می افتاد بوزنه را میکشت
و بدان نگاه میکرد **علاج** بهر تلطیف و تحلیل ماده طبیخ بابونه و اکلیل و برسیاوشان و سبوس گندم بر سینه و غیر نطول
نمایند و بابونه و اکلیل و تخم کتان و برگ خطمی و برگ کرنب و تمام و زعفران ضماد فرمایند و در تقویت دل کوشند با غذیه و ادویه
فایده اماس که اندر دو گوشش دل افتد نسبت بدانچه در غلاف عارض شود بدتر است و صاحب وی در اکثر بیهوش میباشد
و آفت قوی‌تر است زیراکه این دو گوشش مجری جذب نسیم و خروج بخار است چون در وی اماس پدید آید دل به تنگ
آید و بسبب آنکه رسیدن نسیم بدل و برآمدن بخار از وی بر مجری طبیعت نباشد فی الحال لاحق شود و هلاکت نزدیک باشد
بخلاف اماس غلاف که در وی غشی کمتر باشد و مدتی مهلت دهد زیراکه مجری هوای دل گشاده باشد و بدان سبب بر دل
قافیه تنگ نشده تا زودتر هلاک سازد **پوشیده نماند** که دل از انواع جراحت و قروح و بثور هیچ احتمال
نکند و گفته اند هرگاه بر گوهر دل بثره پدید آید از بینی خون سیاه برآید و بیمار هلاک شود و جراحت اگر بتجویف دل رسد
در ساعت هلاک کند و اگر کم از آن نفوذ کند روز دوم هلاک سازد و بدانکه در بعضی امور بحسب مشاهده ناموریم که اکثر احدی از
قدما تصریح بران نکرده زیراکه حوادث نامتناهی است **فصل در ضغط القلب** و این مرضی است که آدمی
دریابد که دل او فشرده میشود و منضغط میگردد پس غشی افتد و لعاب بسیار از دهن برآید و سبب این علت
که غشی سبک میباشد و قدری از ماده سودا بر دل مترشح شود و دلیل قلت ماده است که غشی سبک میباشد و این ماده
از عفونت و سمیت خالیست و اگر نه کمی ماده سود نمیداد اما بحسب قلت و کثرت و حدت ماده حال غشی متفاوت میباشد **علاج**
بعد استفراغ سودا چیزی دهند که سودا را از مکان بعید برآرد و در تعدیل مزاج جگر کوشند تا خون طبعی متولد شود و تقویت نکنند
دل از مفرحات که در مالیخولیا ذکر شده و باید دانست که تریاق کبیر درین مرض نفع کثیر دارد **فصل در تقطر القلب**
که احساس کند آدمی که دل وی را میخراشند و از شدت الم بیهوش افتد و باز فی الفور بهوش آید جهة ضعف سبب سرعة زوال
آن و این مرض بکسی افتد که مدتی با سهال صفراوی مبتلا باشد بحدی که رطوبات قریبة العهد بالنفاد مستفرغ شدن
گیرد یا بکسی افتد که از دماغ او فضله گرم تیز بر معده یا دل ریزد بر اختلاف قولین و ظاهر است که انصباب رطوبات
دماغی بیشتر بر معده است و بر دل نتواند ریخت مگر بتوسط ریه و چون در ریه درآید اکثر است که بسعال می آید

و بجانب دل نمیگراید و گر احیاناً بسبب ضعف قوه دافعه بسبب فرط برنیاید و بسوی دل میل نماید با اهمال احداث هلاکت می فرماید لهذا درین مبحث شارح میگوید الاولی ان یحمل القلب الی المعدة فان الاسهال الصفراوی قد یکون من انصباب الصفراء الی المعدة و هو اذا طال جرد خمل المعدة فیحس العلیل کان قلبه قد تقشر ولا یخفی ان حدوث الجرد والتقشر فی القلب عند الاسهال الصفراوی بعید جدا والقلب نبیه فلا یحتمل هذه الاذیة بل الموت یسبقها و علامت این مرض آنست که هنگام ظهور آن حالت تقطع و تشنج در روی افتد بسبب اذیت والم و در بدن مواضع مختلفه پدید آید عرق بسیار جهت انحلال قوه و ضعف ماسکه علاج در منع سبب کوشند اگر چه به تنقیه صفرا باشد و بهر اصلاح خون غذای لطیف جید الکیموس خورند چون گوشت کبک و تیهو و دراج و نان پاکیزه و بچیزی ترش اصلاح غذا نمایند تا صفرا تولد نکند و اشربه مقویه خوشبو نوشند و در آنچه از نزله افتد بعد از تنقیه فضول حاده اگر احتیاج باشد شراب خشخاش بکار برند که رطوبت از انصباب باز ماند فصل در قذف القلب و وی آنست که دریابد آدمی که دل خود را گویا بیرون می آید از سینه بقذف و سبب وی سوء مزاج دموی است یا صفراوی که بدل عارض شود و جهة دفع اذیت دل حرکت تند وار شنده دفع در یابد علیل که گویا دل بیرون خواهد شد و از خاصترین دلایل این علة آنست که هرگاه این کیفیت روی دهد رنگ روی بحسب ماده متکیف شود بصفرة یا حمرة یا مانند آن که از لوازم خون و صفرا است علاج از دست راست باسلیق بکشایند و مطبوخ شاهتره و هلیله زرد و مانند آن که مبرد و مسهل صفرا مذکور است طبع فرو دارند و اصلاح غذا نمایند و مفرحات تقویه قلب فرمایند و مداومت بگلاب و عرق بید مشک و شربت صندل مفید است و در اکثر امراض قلبیه سود دارد فصل در خفقان الرطوبیه فی القلب و این علتیست که پندارد آن دل را که در آب آشنا میکند و متحرک شود دل بحرکت اضطراری و سبب این مرض گرد آمدن رطوبتیست و محتبس شدن آن در غشائی که محیط دل است از دل جدا با احساس برودت آن رطوبت محتویه متاذی میگردد دل جهة دفع اذا متحرک میشود بحرکت چون القلب خیال میکند آدمی دل را که در آب است چون با احساس برودت ... و مانند آن اختلاج لهذا اقدما این مرض را از انواع خفقان شمرده اند علاج برای تحلیل و استفراغ رطوبات ایارجات بزرگ و مانند آن دهند و ریاضت فرمایند و گل سرخ و سنبل و زعفران با آب بادرنجبویه بر سینه ضماد نمایند و بهترین تدابیر جهت تسخین دل و تحلیل رطوبات که در ویست غضب و خشم آوردن است فایده گاه باشد که این رطوبات محتویه کثیر المقدار باشد و بحرارت نامعتدله خشک شده بر دل چسپید و از الفت دل وار انبساط طبیعی باز دارد و در این حالت عارض میشود تخلف در نفس و سقوط در قوت و غضب در طبیعت و تدبیر وی آنست که باستعمال ملینات و قیروطیات بر سینه ازاله یبوست کنند لیکن بنهجی که ذکر یافته مستفرغ سازند و تقویت دل کوشند فصل در جذب القلب و او آنست که پندارد آدمی که وی فرو کشیده میشود و سبب این علت آنست که در معالیق جگر خلطی حاصل شود و بدان سبب معالیق مذکور ممتد و منجذب گردند و از آنکه دل با رگ بجگر است با انجذاب معالیق وی در دل نیز جذب افتد و باشد که از احساس انجذاب لذع خفی شود دل را الم خفیف و حالتی شبیه بغشی علاج استفراغ خلط نماید بدانچه مناسب او باشد و استدلال بر خلط موجب از لون

مریض و جزان توان کرد باب دوم در امراض ثدی یعنی پستان و باید دانست که هنگام بلوغ در پستان تغدد پدید می آید
در مردان و زنان پس از آن مردان بواسطه استیلاء حرارت که لازمه مزاج ایشان است تحلیل میرود و در ان
زنان بسبب کثرت ماده طمثیه و ضعف حرارت که خاصه ابدان است روز بروز بیشتر میگردد تا مصدر رزق رضایع باشند
و مسکن حرارت سینه ازواج و پوشیده نماند که شیر و منی و خون هر چند بصورت مخالفت دارند اما اسباب تولد هر سه
یکسانست زیرا که فی الحقیقه شیر و منی خون است که در بین آنکه مستحیل بدین صور میگردد و در مزاج شیر اطبا را اختلاف است
بعضی برآنند که گرم و تر است همچون خون و بعضی گویند سرد و تر است و بعضی معتدل دانند و این باب مشتمل است بر هفت فصل
فصل اول در قلة اللبن یعنی کمی شیر و از اسباب آن پس اسبابش یکی کمی خون دوم بسیاری خون سوم فساد خون و هر یک قسم علیحده گفته آید
قسم اول اندر کمی شیر که از کمی خون باشد و ظاهر است که اصل و ماده شیر خون است چون آن کم شود شیر نیز کم گردد و اسباب کمی خون
بسیار است یکی برآمدن او بفصد یا بحیض یا نفاس یا جز آن دوم قلة غذا سیوم تناول اطعمه که از خون از وی کمتر تولد کنند چون اغذیه
که مفرط البرد و الیبس باشند چهارم اعراض بدنیه یا نفسیه که طبیعت را از تولید خون باز دارد پنجم سوء مزاج که منقلب تولد خون را
کند و علامت این قسم بحسب تقدم و وجود اسباب موجبه هر سبب پوشیده نیست علاج در منع سبب کوشند و از اغذیه هر چه
مولد خون صالح باشند بخورانند و اشربه چون افرا نوشانند مع رعایت مزاج و سبب تا که کار از اغذیه برآید بدوا نپردازند قسم دوم اندر
کمی شیر که از بسیاری خون باشد و این چنان بود که خون در بدن بغایت بسیار شود و هیچ فسادی نداشته باشد و لیکن طبیعت بسبب
کثرت آنجا در هضم آن و انتزاع شیر از آن نباشد و علامت غلبه خون ظاهر است علاج فصد کنند و هر چه مقلل
خون و مولد شیر و مقوی طبیعت باشد استعمال نمایند و از آنچه خون را فاسد سازد باز دارند تا فتیح دیگر نه انجامد و بسیار است
که خوف شدید یا حزن قوی یا قلت شفقت بر ولد یا سببی دیگر که طبع را از اهتمام تولید شیر باز دارد باعث کمی شیر
گردد با وجود آنکه خون در بدن موافق بود و صالح لیکن شیر کمی پذیرد و علامت این قسم آنست که از علامات قلة و فساد
خون هیچ پیدا نباشد و اسباب این پیدا بود علاج منع سبب کنند و مفرحات و مقویات دهند تا طبیعت بتولید شیر متوجه گردد
قسم سوم اندر کمی شیر که از فساد خون باشد و این دو گونه است یکی آنکه خلطی از اخلاط ثلثه با خون آمیزد و او را فاسد سازد
و ظاهر است که شیر از خون فاسد کمتر تولد کند دوم آنکه سوء مزاج ساده در بدن افتد و افساد خون نماید یا در ثدی افتد فقط
پس طبیعت بدانجانب خون را نفرستد اگرچه صالح و این قسم بدو نوع ذکر کنیم نوع اول اندر فساد خون که بسبب غلبه
اخلاط باشد و علامت غلبه صفرا زردی و صفرة شیر است و حرافت و تیزی طعم و بوی آن و علامت غلبه بلغم سپیدی
بیاضی شیر است و مائیه قوام و حموضه طعام و بوی او و علامت غلبه سودا آنست که شیر شدید الغلظه باشد و سیاهی
او کدر نماید و بغایت قلیل المقدار بود و گاه باشد که بسبب افراط یبوست قوام شیر بغایت غلیظ و رشته مانند آن
بیرون برآید فایده از رشتی شیر بلغمی ذکر یافته بر الصدر لیست گرم دیگر مستولی بود و الا اگر با بلغم حرارت باشد
طعم او شور بود نه ترش علاج استفراغ خلط غالب کنند هر چه مضاد آن خلط بود بدهند مثلا در صفراوی ماء الشعیر

واسفیداج باگوشت بره و بزغاله پخته باشند و اجاصیه و رمانیه و لیمونیه بخورانند و در بلغمی زیرباج که در وی تخم کدو و تخم
بادیان باشد و حسوی که از آرد گندم و اندکی حلبه و روغن کنجد و عسل مرتب کرده باشند بدهند و در سوداوی مرقه گندم و نخود
و جو و انجیر بروغن بادام خورانند و گوشت مرغ و به لستان میش شیردار آرد مفید است و انرا که شیر همچون رشته برآید بقیه
خطمی و کتان جو در آب بپزند و بر سینه و پستان طلا سازند و طبیخ او فطول نمایند و اغذیه مرطبه خوردن فرمایند نوع
دوم اندر فساد خون که از سوء مزاج افتد و علامت هر واحد ظاهر است و علاجش تعدیل و تبدیل مزاجست باغذیه و اثر
که در باب ذکر یافته و ازاله سوء مزاج پستان با دویه موضعیه توان کرد انتباه هر چه منی را زیاده کند شیر را نیز افزون سازد چون
نخود سپید و سرخ و تخم خشخاس سپید و پستان بز و گوسفند و هر غذایی که بگرمی و تری میل دارد و صفراوی را شیره تخم
خیارین و تخم کدو با جلاب و مغز سر بره و شیر بز و شیر گاو با شکر و ماهی تازه خرد و اسپاناخ شیر افزون کند و بلغمی
وسوداوی را شیر و حسویی که از آرد گندم و شیر تازه و برگ بادیان و حلبه سازند و شیر نیک آنست که از خون صاف تولد کند
و تن او اعتدال رنگ و قوام و خوشی بوی و طعم شیر است دواء که شیر زیاده کند بگیر بذار کنجد و انرا در شراب انگوری
بخیسانند و بپالایند و آن شراب صافی بنوشانند و ثفل انرا بر سینه و پستان گذارند دوائی دیگر که شیر افزاید تخم کدو تخم خیار تخم
شلغم تخم شبت تخم ترب تخم بادیان از هر یک برابر برشتانند و همچند مجموع نخود بریان بگیرند و همه را کوفته بپخته بدارند و هر صباح
نیم درم استار تنها تازه بدهند و اگر نخود سپید در شیر تر نمایند و تمام شب بدارند و صباح آن شیر با شکر بنوشانند شیر زیاده کند
صفته ضمادی که شیر زیاده کند بگیر بذار دبا قیراط ده درم یا دروج کوفته بپخته نیم درم هر دو با آب بادروج بسرشند و بر پستان
ضماد نمایند فصل در کثرت اللبن و در وره المفرط بباید دانست که بسیاری و ادرار شیر از چند وجه مضر است یکی آنکه
بدن را ضعیف میکند زیرا که ماده شیر خونست و کثرت استفراغ وی موجب ضعف ست دوم آنکه ایمن نتوان بود که از
کثرت در پستان محتبس شود پس بر بیند و از ابرد خارجی و احداث لطائف نماید و بدان سبب فاسد شود و بسیار باشد
که ریش کردد سیوم آنکه چون در پستان وافر آید حرارت غریزی پستان را در پوشد پس بالضروره حرارت از اطراف کردن در وی
بازماند چنانچه باید و بآفات انجامد چهارم آنکه باشد که از غایت تمدد که در ثدی افتد اماس تولد کند یا امراض دیگر بالجمله بسیاری
شیر از مقداری که باید چون برآید تدارک وی باید کرد دیگر آنکه ضعف و آفتی دیگر پیدا آید زیرا که بعضی کسان باشند که
بسیار خورند و خون در بدن ایشان بیشتر متولد شود و بدان سبب شیر وافر گردد و با وجود آن هیچ آفتی پدید نیاید پس آنچنان
را از چیزی که منقلب بود دانشمند باید استعمال کردن و آنچه نمایند که بآفتی خواهد انجامید بقله آنکه در تقلیل کوشند نه بتناول مجففات
و منشف رطوبات و منشف اسباب کثرت شیر ضد اسباب قلّه است و گاه باشد که زنانرا بی الستی شیر
در پستان پدید آید و در غیر خاصه که بعض باز گرفته باشد و باشد که مرد جوانرا عند بلوغ شیر در پستان آید و در غیر د علاج
مجفف و منشف رطوبات بود و محلل باشد و تقلیل غذا نماید شیر کم کند و چیزی ادرار حیض کند سودمند است جهة
اندفاع خون که ماده شیر است از پستان بسوی رحم خاصه اگر احتباس طمث سبب آن بود صفته طلایی که بر پستان گذارند شیر کم کند بگیر گل
و مرداسنگ و روغن گل طلا کنند نوع دیگر کمون یعنی زیره با سرکه بیامیزند و طلا کنند و از چیزهای خشک که در باب سوداء آید تفصیل یافت

کردا...

یعنی عدس در سرکه پخته و کاهو خوردن و ضماد کردن و لعاب اسبغول طلا کردن و برگ او ضماد نمودن و از چیزهای گرم بر
سداب خوردن و ضماد کردن و تخم سداب خاصه کوهی و زیره خوردن و با سرکه ضماد کردن و تخم کرنب کوفته ضماد نمودن مفید است

فصل در اورام و تهیج که عارض شود پستان را باید دانست که همچنانکه انواع اورام گرم و سرد در هر عضوی می افتد در پستان نیز حادث میتواند شد و علاج اورام مطلق خواهد آمد بحسب حاجت از آن فصل بر گیرند اما بعض ادویه موضعیه که مخصوص تدبیر این است در اینجا بیان کنیم بدانکه اگر آماس گرم باشد سرکه با آب گرم آمیخته در مثانه گاو یا گوسفند یا در مثانه گاو کنند و بر نهند بر ورم و سکنجبین و روغن گاو هم آمیزند و آرد باقلا بدان بسرشند و ضماد نمایند و برگ عنب الثعلب بکوبند و بروغن گل چرب کنند و بر آماس گذارند و از پس سه روز ضمادها که در تعقد اللبن گفته آید بکار برند و اگر آماس سرد باشد کرفس بکوبند و بر پستان نهند و بابونه کوفته و در آب بادیان کرفس سرشته بر نهادن مفید است ولوغیست از ورم تدبیر که سببش بستن و بسته شدن یا منعقد گشتن شیر بود در پستان و تجبن و جمود شیر پستان را سه سبب است یکی مزاج مفرط الحرارت که تری شیر را خشک کند خواه این مزاج در تمام بدن افتد خواه تدبیر فقط دوم مفرط البرودت که در بدن یا در تدبیر حادث شود و شیر را الفسرد اند سیوم آنکه طفل ضعیف باشد یا بعارضه و دیگر شیر را نتواند مکید و بواسطه دیر ماندن قوام شیر غلیظ و کثیف شود و منها هو التجبن و علامتهای مزاج گرم و سرد بسیار جای معلوم شده علاج اگر مزاج گرم باشد جهة تسکین حرارت و منع عفونت و قطع تجبن خرفه در آب و سرکه تر کنند و بر پستان نهند و پیوسته روغن بنفشه طلا نمایند و آب نیم گرم بر سینه و پستان ریزند و آنجا که حرارت شده باشد آرد باقلا و آرد جو و عدس مقشر با زردی بیضه و گشنیز تر و آب خرفه آمیخته طلا نمایند و مانند آن هرچه سرد و مسکن وجع و مانع انصباب بود و قطع تجبن کند مفید است و سرکه و روغن گل بهم زده گرم کردن و خرقه بدان تر کردن و بر پستان پوشیدن و برگ عنب الثعلب و برگ کاکنج کوفته ضماد کردن سود دارد اما چون مرض بانتها رسد و حرارت ساکن شود اطلیه محلله بکار دارند صنعت آن بگیرند تخم کتان و بابونه و اکلیل و سمسم باریک بکوبند و با قیروطی که موم و روغن گل باشد بسرشند و طلا کنند و هرگاه بتحلیل نزدیک شود جمیع ادویه ملینه منضجه چون لعاب حلبه و خطمی و تخم کتان ضماد نمایند و انجیر کوفته بر نهادن خالی نیست و قمع بادیان و حلبه و تخم کتان و زرانبج یا طبیخ انجیر آمیخته بر نهادن سود مند و اگر مزاج سرد باشد قیروطی سازند از موم و روغن خیری و روغن سوسن و روغن قسط و بر پستان نهند و لوده خشک بکوبند و بیزند تا چون عصیده شود پس با موم و روغن در هاون بمالند و ضماد نمایند و اگر حلبه کوفته پخته در سرکه و روغن بنفشه آمیخته بر پستان گذارند سود دهد فایده شیر که در پستان بسته شود گاه باشد که آماس آرد و گاه باشد که بغیر ورم اما تجبن لبن که از مزاج گرم افتد در اکثر با آماس انجامد بخلاف آنکه از مزاج سرد و از ضعف امتصاص طفل افتد که کمتر باشد که ورم آرد و تدبیر آنکه از ضعف امتصاص باشد آنست که بفرمایند تا شیر او بمکند و آب نیم گرم بر سینه و پستان ریزند تا همه شیر بیرون آید و این معالجه زنان را بیشتر گفته و علاج تجبن که در پستان افتد بغیر ورم بواسطه تجبن و جمود شیر در آن آنست که چغندر و مویز و کرنب بجوشانند و طبیخ وی روغن آمیزند و بر پستان ریزند و اگر تخم کتان و بابونه و بنفشه و خطمی و حلبه بجوشانند و در طبیخ وی روغن آمیزند و بر پستان ریزند زود تر نفع بخشد و جمیع ابهای محلله ملینه در این مرض مفید است فایده باشد که شیر که در پستان بسته شود عفن گردد و علامتش آنست که چغندر بپزند تا مهرا شود و آنرا با مغز نان و باقلا بکوبند و روغن کنجد بر پستان بچکانند و بسرشند و ضماد کنند و آرد کنجد و روغن گاو و آرد و انگبین و آرد باقلا

مزاج

و نان تنها

وبان حکار کوفته و بهم سرشته ضماد کردن مفید است و تخم کتان و حلبه و خطمی و تخم او و بابونه از هر یک یک مشت بکوبند
و بپزند تا چون عصیده شود و ضماد کنند و باید که هر روز سه بار ازین ضمادها انچه اختیار افتد تازه همیکنند تا زود پخته شود و باب
گرم نگاه دارند و اگر ورم افتد آنچه درین فصل یاد کرده است بکار دارند بحسب حاجت **فصل** اندر سخت شدن پستان
و غددها که در وی پدید آید نخست روغن بنفشه و زرده بیضه طلا کنند و موم و روغن زیت بگدازند و با زهره گاو آمیزند طلا نمایند و
وگاه باشد که حاجت آید که قطران با وی آمیزند و دردی سرکه برنهادن سود دارد و برگ بادروی کوفته برنهادن مفید است و بهر تحلیل تعقد
استعمال مرطبات و مشحومات مفید است و این تعقد هنگام بلوغ اکثر میشود **فصل اندر کوفته شدن پستان** بداینکه گاه باشد که گوشت
پستان کوفته شود پس اگر اثر خفیف باشد دانه مویز و نبوماس بکوبند و آب برگ سرو و باب آس و بپزند و ضماد نمایند و اگر
بسبب کوفتگی آماس افتاده باشد آنچه بهر آماس گفته شد بحسب حاجت بکار برند و تضمید نبوماس و دانه مویز اندر ابتدا است تا عضو را
قوت دهد و ماده را ردع کند و چون از ابتدا درگذرد هرچه در خور وقت باشد بعمل توان آورد **فصل اندر دبیله** که بر پستان پدید آید **علاج**
تخم کتان و کنجد و بیخ سوسن و میعه تر و سرگین کبوتر و نطرون و بابونج بپزند از هر یک مساوی بستانند و بکوبند و بروغن کنجد و مغز ساق گاو
در سکنجبین بسرشند و ضماد کنند و باقی تدابیر از سخت شدن دبیله دریابند و اگر حاجت بشکافتن آید با اهل بشکافند و جراحت و ریش که در آنجا
پدید آید از آنچه در ریش دهان و زبان گفته شد معالجه کنند که علاج ریشهای اندام نازک یکسان است **فصل** اندر تدبیری که پستان
زنان بزرگ نشود و از آن مقدار که باید افزون نگردد بگیرند اسفیداج و طین قیمولیا از هر یک دو درم و هر دو را بعصاره برگ بنگ
با طبیخ تخم او بسرشند و اندکی روغن مصطکی در وی آمیزند و سه روز طلا کنند در هر ماه و هنگام طلا خرقه کتان بآب بادروج تر کرده و
سرد نموده بر پستان پوشیده دارند و بحمام کمتر روند **طلا** دیگر بگیرند گل پاکیزه که بتازی طین خر گویند بیست درم شوکران دو
درم ببرکه بسرشند و سه روز طلا کنند **طلا** دیگر طین شاموس و اقاقیا و اسفیداج از هر یک مساوی بستانند و بکوبند و بعصاره
بنگ بسرشند و طلا کنند **طلا** دیگر شب یمانی سوده و روغن زیت اندر هاون سرب بسایند تا لختی سرب با وی سوده شود و بر سینه
طلا کنند **فایده** بنگ که درینجا یاد کرده میشود مراد ازان است که بهندی اجواین خراسانی گویند نه بنگ بیکنیان که آنرا قنب گویند **ب**

معده
وان جسمیست مستدیر الهیئة مرکب از گوشت و عصب و عروق و شرائین و جای منقسم است سلسله خرزی فم معده
قعر معده اما مری از اقصی دهان ابتدا کرده است و تا منقطع عظام نفس رسیده و در باب امراض قصبه و مری بیان کرده شد اما
معده محل او انتهای مری است و اول معده روی از گوشت عاریست و حس بسیار دارد و گروهی آنرا فواد گویند و نام دل بروی نهند اما
قعر معده موضع او بالای ناف است و درین جایگاه گوشت بسیار است جهت هضم غذا بوجه اکمل و باید دانست که معده دو طبقه
است داخل آن عصبانیست بهر حس و خارج آن لحمانی برای مدد هضم و کمون حرارت و مراد ازانکه در قعر معده گوشت بسیار است
نه آن است که در طبقه باطنه متفرعه گوشت بیشتر است نسبت بدیگر اجزای وی و لیفهای طبقه اندرونی بعضی از درازا است
و بعضی به ورب تا جذب را امساک حاصل آید و لیفهای طبقه بیرونی از پهنا است تا دفع فضله نماید و اندر مری هیچ لیف مورب نیست
بهر آنکه بامساک کار ندارد و بدانکه شاخی از عصب حس بقعر معده اندر آمده است و در وی گسترده تا بدان آلت
حس نقصان غذا زودتر بدو رسد و حکیم مطلق دیگر اجزای معده را و هیچ اندام دیگر را این حس نداده است بهر آنکه اگر همه

اندام حس گرسنگی چنانچه قم معده می یابد یا فی مردم روزه دار همه روز رنجور بودی و همه اندام گرسنگان در خارش و سوزش
آمدی و هیچ کس طاقت آن نداشتی که تا یک نوبت طعام او باز پس افتد و پوشیده نیست که کیلوس در معده میشود پس آنچه
خلاصه است بتوسط رگهای مویی مانند که در قعر معده و جگر پیوسته بسوی جگر منجذب میشود و فضله بسوی روده اثنا عشری که
بوسط قعر معده محاذی مری واقعست مندفع میگردد و از آنکه تقاضای و هضم آن مخصوص بمعده است و محتاج الیه سایر اعضا است
او را عضو مشارک گویند و آفت او موجب آفت جمیع اعضاست لهذا رعایت او ضروریست در علاج هر مرض چنانچه مقرر گشته

و این باب مشتملست بر چند فصل **فصل اندر سوء مزاج معده** و وی دوازده قسم است **قسم اول** اندر حار ساذج **و علامت** وی
آنست که تشنگی و خشکی دهان و قلة شهوة و آروغ دود ناک پیدا باشد و طعام لطیف چون گوشت طیور و مانند آن هر چه حار
و قلیل المقدار باشد فاسد پذیرد و تباه گردد بخلاف غذای غلیظ و بارد که بهتر گوارد و تقدم سبب گواهی دهد چون طعامها و شرابها
و داروهای گرم خوردن و بکار داشتن یا اندر هوای گرم مقام کردن **علاج** شربتها و ربهای حار نشان چون شراب انار و غوره و
لیمو و ریباس و سیب بنوشند و طعامهای غلیظ ترش چون قریص و سکباج که بگوشت گاو پخته باشند تناول کنند و حصرمیه و سماقیه
مفید است بالطون گاو و اما اگر معده ضعیف باشد سکنجبین سفرجلی و شراب انار بنوشند و رمانیه و زرشکیه و حصرمیه با گوشت طیور و
جوزه مرغ اغتذا نمایند و اندر طعام گشنیز تر و کوک و کدو و صاحب معده گرم را مفید است و کذلک بالدی طعام آب حادق البرد نوشیدن
بغایت سودمند لانه یسکن الحرارة و یجمع المعدة و باید که آب تراشه کدوی تر و برگ و ساق خرفه یا کاهو و مانند آن با صندل سپید سوده آمیزند و
بر معده نهند و طلیت بر نهادن خاصه با صندل و اندکی کافور سخت موافق است و آب سرد اندر مثانه گاو کرده بر معده نهادن نیز
مفید اما نگاه باید کرد تا سردی ضماد حجاب و جگر را سرد نکند از آنست که گفته اند تا کار از مشروبات برآید بهر تسکین حرارت
معده ضماد بارد شدید البرد کار نفرمایند و هر گاه گمان رسد که سرما بجگر و حجاب رسیده است تدارک وی کنند بروغنهای گرم تکمید
کردن و اگر با سوء المزاج گرم خشکی پدید آید کشکاب و روغن بادام و شیر خر باید داد و در آب زن باید نشاندن و روغن بنفشه باید
مالید و بعلاج او رجوع کردن چنانچه در قسم ششم مذکور است و باید دانست که برای تسکین حرارت معده دوغ گاو نافعترین چیزهاست
و اگر رطوبتی در وی آمیزد حرارت قوی ساکن کند و اگر تبرید فراوان خواهند قرص کافور دهند با یکی از شربتها که درین قسم ذکر یافته مروق
کرده **قسم دوم** اندر سوء مزاج حار صفراوی و علامت وی آنست که دهن تلخ باشد و غثیان رنج دهد و قی یا در براز یا در بول صفرا برآن
همی آید و بعد از خوردن غذا آروغ دود ناک و تیز با بوی چون بوی ماهی تباه گشته و یا تخمهای گنده شده چون مغز جوز که تباه شود و
انبدان همی آید و گاه باشد که بوی زنگار دهد و این نشان افراط حرارتست بدانکه خداوند معده گرم را از روی طعام کمتر باشد و هضم قویتر
لیکن سوء المزاج مفرط باشد تو نهارا ضعیف کند و هضم نیز ضعیف گردد و گاه باشد که بغایت گرم شود و در نوبت بر جای باشد و لیکن
غایت گرمی بکر بدین ماده گرم دهن هارگهای و اندامها را تحلیل کند و گدازش بیشتر بود و طبیعت بدل آنچه تحلیل شده باشد باز
طلبد و گرسنگی غالب آید و اندر آن گرسنگی صبر نباشد و در تهی معده لعاب از دهن آمدن گیرد و چون طعام خورده شود لعاب بازایستد
فایده اگر معده سنگ بود و غثیان و سوزش و تشنگی غالب بود باید دانست که ماده سخت رقیق است و تا که ماده بسیار باشد
غثیان لازم باشد و اگر اندک باشد تا طعام خورده نشود غثیان پدید نیاید و همچنین اگر معده در قعر معده بود و طبقهای
معده و اجزای او را نیز آغشته نکرده باشد یعنی اندر نخورده باشد تا طعام نخورد و ساعتی در وی نگذرد غثیان پدید نیاید

واز طبقها

واگر طبقها معده ماده را تشرب کرده باشد آرزوی و تهوع باشند لیکن هیچ بر نیاید و اندر بول و براز اثر ماده هیچ نباشد لیکن
علامات دیگران گواهی دهد و سوء المزاج یا ماده را علامت درست تر غثیان است و آنجا که ماده را معده تشرب نکرده
باشد اندر بول و قی و براز پدید آید و اگر قی باشد و تهوع ساکن نشود دلیل آنست که معده بعض ماده را تشرب کرده است
و بعض را نه و آنجا که تهوع و قی را دوری و نوبتی باشند باید دانست که ماده از عضو دیگر اندر معده میریزد و اگر تهوع و قی پیوسته باشد
باید دانست که در معده ماده متولد میشود و بدانکه تشنگی بر کیفیت ماده گواهی دهد بهر آنکه سبب تشنگی یا گرمی ماده بود یا شوری اما تشنگی که از گرمی
ماده بود آب سرد او را بنشاند و آنچه از ماده شور خیزد با آب گرم ساکن شود فایده گاه باشد که سبب آروغهای ناطبیعی که درین فصل ذکر شد
طعامی باشد که بوی آن زود بگردد چون ترب و ماهی شور و بیضه مرغ بریان کرده و حلوای سوخته و مانند آن پس از آنکه درست بار معده
آنست که طعامی دهند که از دود ناک شدن و بوی گردیدن دور باشد چون نان جوین اگر معده را دود ناک کند باید دانست که معده
ناریست و آنچه در چار ساذج گفته شد از لوازم این قسمست از آثار و عوارضات علاج نخست نگاه کنند تا ماده اندر معده تولد میکنند
یا از عضوی دیگر چون دماغ و جگر و سپرز بدو می آید و همچنین نگاه باید کرد تا طبقات معده ماده را تشرب کرده است تا ماده اندر فضای
وی جمع است و هرچونکه باشد بهتر تنقیه معده قی یا اسهال بکار برند بدان طریق که بر مریض آسان بود پس اگر مولد ماده عضوی دیگر باشد به تنقیه
آن عضو متوجه گردند و در تقویت معده کوشند تا ماده را که بدو بریزد قبول نکند و آنجا که ماده اندر فضای معده باشد قی یا اسهال کفایت
کند اما اگر ماده نایب لخم معده باشد نفع قی افزونتر است و تدبیری آنست که ماهی تازه خورد و بکامه قی کنند و اگر سکنگبین در
شکاب بیامیزند بهتر باشد و سکنگبین با آب گرم نیز قی آور است و مقطع ماده و در فصل تهوع و قی طریق اخراج ماده معده منتشره و غیر
منتشره بکتابی بیان یابد و بعد از تنقیه اگر احتیاج تنبیه باشد از آنچه در ساذج ذکر یافت اخذ نمایند فایده بسیار باشد که معده
پاک بود و ماده را قبول نکند لیکن در حال گرسنگی زبون شود و قبول کردن گیرد و این کس را باشد که اگر گرسنه شوند و طعام دیر
تر یابند بیهوش گردند و تدبیر ایشان آنست که بامداد شربتی از شراب غوره یا شراب انار یا شراب لیمو یا شراب الواح
یا شراب ترنج بخورد و طعامها هم ازین نوع سازند و بگاه پیش از آنکه معده غذا طلبد و ماده اندر جنبش آید طعام تناول کنند و
تدبیر این قوم و تدبیر کسانیکه بوقت خشم و غیر آن معده ایشان ماده تنها را قبول کردن گیرد یکی است و قوم دوم تا قی نکنند آسوده نشوند و
ایشان را پس قی شربت تقویت دهند فایده آنجا که طبقهای معده ماده را تشرب کننده باشد صبر ایشان را پاک کند و صبر مغسول قوت دهنده
تر است و نا مغسول پاک کننده تر و ایارج فیقرا اندرین باب سودمندتر است از صبر ساده و ایارج ساده اندر پاک کردن قویتر است
و انگبین سرشته اندر اسهال قوی تر و اگر خداوند علت را آرزوی طعام کمتر باشد و غثیان رنجه دارد اندر ایارج بعوض زعفران
گل سرخ باید کرد و تا تحقیق نکرده که سوء المزاج مادی است ایارج نشاید داد بهر آنکه اگر در معده ماده نباشد سوء المزاج زیاده شود
و اگر ماده باشد ایارج سودمندترین چیزیست خاصه اندر شراب افسنتین نسخه جالینوس صفت آن افسنتین رومی یکدرم
گل سرخ بیست درم اندر رطلی آب بپزند تا چهارم حصه بماند بپالایند و لختی شکر تموام دهند و اولیتر آن باشد که ایارج
فیقرا با هلیله زرد دهند و سقمونیا در طبیخ هلیله منقی معده است و اگر دانگی سقمونیا اندر دوغ حل کنند و یکساعت بنهند
تا نیک آمیخته شود پس بدهند روا باشد لیکن باید دانست که سقمونیا معده را زیان دارد تا ضرورت نباشد سقمونیا علاج نکرد

وکسانی که از داروها و شربتهای بدطعم کاره باشند دوا ستارکلشنه باید داد و بر عقب آن بیست درم سکنجبین با آب
ولی یخ و باید فرمود تا دو ساعت آب نخورند بدین تدبیر معده پاک شود و آنجا که صفرا از معده بجگر همی آید یا اندر همه تن امتلا از
صفرائی باشد استفراغ بماء الجبن باید کرد و اگر فصل و سال و عمر و قوت بیمار و دیگر احوال مساعد باشد رگ باسلیق باید زد و پس تدبیر
ماء الجبن کردن و طبیخ و شاهتره و افسنتین درین باب سخت مفید است صفة آن افسنتین رومی پنج درم گلسرخ هفت درم
شاهتره دو درم آلوی سیاه بیست و پنج عدد مویز دانه بیرون کرده ده درم تمر هندی بیست درم جمله را در سه من آب بپزند تا بمقدار
دویست درم باز آید بپالایند و هر بامداد چهل درم باده درم شکر و یکدرم صبر بدهند قسم یازدهم اندر سوء مزاج حار رطب که با ماده
رطوبی باشد و علامت وی آنست که شهوه طعام بر اعتدال باشد و لعاب از دهن بسیار آید خصوصا هنگام گرسنگی و خلو معده و غثیان
رنجه دارد و هرچه خورده شود متغیر گردد بموسه و عفونت و باشد که قی رطوبی افتد تنبیه شارح اسباب در اعتدال شهوه درین قسم نظر
دارد و میگوید که هرگاه حرارت مجرد مسقط شهوه میشود بسبب آنکه معده را مسترخی میسازد و مواد را بسوی وی سایل میگرداند
فکیف که با آن حرارت رطوبت همراه شود و در ارخا و ذوبان رطوبات مدد کند و نزد این فقیر آنست که اگر نظر بتعمق کنند این
نظر شارح بر آن نه برجا نیست زیرا که ترکب رطوبت را که مع الحرارت شارح معاون بر ذوبان میداند خلاف واقع است زیرا که
چون رطوبت با حرارت مرکب میشود سورت حرارت را فرو می شکند و چون حرارت شکسته شود کثرت ذوبان ممکن نباشد و اعتدال
شهوه صورت گیرد و اگر کسی بگوید که بمضرت حرارت شهوه جمع ماده بود در معده که از اعضاء مجاوره و نواحی معده بسبب حرارت گداخته فرود
میرسخت پس هرگاه رطوبت مادی با حرارت مرکب شود که حرارت ماده را از نواحی گداخته نیارد لیکن این رطوبت مادی که بمعده موجودست
در ابطال شهوه کافیست که بمعده ماده متولد شود نسبت بدانکه از عضو دیگر ریزد مضرت کمتر دارد زیرا که آنچه در عضو وی پیدا شود طبیعت
چندان مخالف نباشد بخلاف آنکه یکبار رگی از عضو دیگر آید که بر طبع سخت گران و تنفر تمام از وی روی نماید و حال آنکه کمال
آن حرارت در همین رطوبت اثر کند و از معده بلغر اند و بدان سبب شهوه بر اعتدال باشد علاج باب شبت و سکنجبین و نمک
قی کنند تا معده از رطوبت پاک شود و بهر تقویت مربای هلیله و گلقند و طباشیر آمیخته خورند و از جوارشات و خزان هرچه تجفیف
بود و مسهل نباشد بکار برند قسم چهارم اندر سوء مزاج حار یابس بلا ماده و علامت وی شده تشنگی است و خشکی زبان
و ذبول بدن و پشیش براز و هذا اکثر ما یقع فی دق الشیخوخة علاج بهر ترطیب و تبرید مزاج معده بنوشند شربتهای الشعیر و مانند آن
حسوها که از دقیق شعیر و روغن بادام و شکر ساخته باشند و ازین قبیل است سماک رضراضی و ماهیچه طیور خفیفه و بمالند و بریزند بر معده
اشیاء مرطبه و هرگاه سوء مزاج یابس متمکن شود ازاله وی ممکن نیست مگر بترطیب همه بدن پس درین هنگام باید که استحمام بآب
و ابزن مرطب و ادهان مرطبه استعمال نمایند و اغذیه مرطبه تناول نمایند و در حار صفراوی نیز برین قسم اشعار رفته فایده شیر گاو
سودمندترین اشیاست جهه ترطیب و اعانت طبیعت زیرا که شیر او با شیر مردم مناسبت دارد بدان سبب که مزاج انسان موافق
تمام میکند و از دیگر شیرها نفع بیشتر میدهد بخلاف شیرهای رقیقه سریع الانحدار که ازان این مقصود حاصل نیاید قسم پنجم اندر حار
رطب بلا ماده و علامت وی آنست که طعام متغیر شود بموسه و از دهن سایل گردد آب جهت ذوبان رطوبت معده و
متصاعد شوند بخارات بر سر جهه تاثیر حرارت در وی و بدانکه این قسم تا دام که قوی نگردد ضرر نمیکند لهذا قال الشارح الهضم انما
یکون بالحرارة والرطوبة الا اذا تجاوز عن الاعتدال علاج بهر تبرید و تخفیف اطریفل کشنیزی بکار برند و در دیگر تدابیر همین رعایت مرعی
قسم ششم اندر سوء مزاج بارد ساذج و این را چند علامت است یکی آنکه هضم ضعیف شود و بدانکه هضم عبارتست از آنکه
غذا مستحیل شود و پخته گردد و هضم مستکمل نمیشود مگر آنگاه که اجزاء غلیظه غذا رقیق شود و متفرق گردد و رقیق غلیظ و سایل

طبه

بلاآب

علاج

ولزج تقطیع پذیرد و پراکنده جمع گردد و این جمله حرکات است و حرکت بدون حرارت صورت نه بندد دوم آنکه با وجود
ضعف هضم شهوة طعام بسیار باشد و کثرت اشتها یا ازین سبب است که برودت فم معده را جمع کند و کثیف سازد
پس قوة جاذبه قوی گردد بالضرور یا ازین سبب است که چون بسبب ضعف هضم اعضا را نصیب وافر نرسد بالضرور تقاضای
غذا کنند از عروق و عروق مضطر گردید بعضی حتی که این اثر امتصاص منتهی شود تا فم معده و آرزوی طعام پدید آید سوم آنکه
طعام از معده دیر فرود آید یا معاجهة ضعف دافعه و ظاهر است که دفع حرکت است و حصول حرکت بحرارت است و برودت
ضد اوست و موجب امانت و تخدیر است و مانع جمیع حرکات و تفاوت در کثرت و قلة بحسب کمی و بیشی سبب است
چهارم آنکه هرچه خورده شود متغیر گردد بحموضة و آروغ ترش آید و براز نرم برآید و متنفخ باشد گویا زبل بقر است اما
نرمی براز از انجهت است که جگر جذب نمیکند کیلوس رقیق را برای فردوی و انتفاخ براز بجهت اختلاط ریاح است و
و پوشیده نیست که قصور هضم و فجاجة باعث تولد ریاح است زیرا که اگر هضم تام باشد و حرارت قوی ریاح تحلیل پذیرد
و غلظه نگیرد و براز معتدل آید علاج جوارشهای گرم چون جوارش کمون و عود و مربیات گرم چون زنجبیل مربی و ورد مربی
بکار برند و شوربای مرغ و نخوداب و گوشت کبک و عصافیر و مانند آن تناول کنند بدارچینی و قرنفل و خولنجان و کشنیز خشک
و زیره خوشبو کرده و بر معده روغن مصطکی و سوسن مالند و بگیرند سنبل و قرفه و عود و صبر و افسنتین از هر یک دو مثقال
زعفران یکدرم و نرم بکوبند و بشراب یا آب بهی سرشته طلا سازند قسم هفتم اندر سوء مزاج بارد یابس ساذج و
علامتش آنست که آنچه در بارد ساذج گفته شد و هرچه در یابس ساذج گفته اید هم پدید آید و بدانکه علاج این نوع مشکل است
زیرا که دفع برد و یبس ممکن نیست مگر بتسخین و ترطیب و حال آنکه سخونت یبوسة افزاست و رطوبت معاون برودت
و مضعف حرارت طبیعت علاج هرچه در حرارت و رطوبت معتدل باشد بکار باید بست تا منفعت بدون
مضرت حاصل آید مثلا ماء الشعیر باندکی عسل کف گرفته آمیخته تناول کنند و شراب گاوزبان یا ارشتون باشد
و روغن بنوشند و قیروطی که از موم و روغن مصطکی و روغن ناردین باشد بر معده مالند و شیر خر و شیر بز با عسل صاف
و مرغ خانگی فربه و شوربای گندم نیز توان خورد و بحسب حاجت هرچه بدان احتیاج بیشتر باشد استعمال نمایند چنانچه
در اقرابادین مضبوط است قسم هشتم اندر بارد یابس که با ماده سودا باشد و علامت وی کثرت شهوة است
و ضعف هضم و بسیاری نفخ و قرقره و حموضه معده خصوصا حالة گرسنگی زیرا که بعد از اکل بواسطه اختلاط غذا با ماده
سودا حده وی که حرقه و حموضه او راست شکسته میشود و ایضا از علامات این قسم است که احیانا بیرون آید سودا در قی
و چنان ترش باشد که دندان را کند کند و عظم طحال عارض شود علاج بهر تنقیه معده از سودا اسهالات دهند و پس
از تنقیه تبدیل مزاج نمایند با شربه و اغذیه و ادهان موافقه و اگر سودا غلیظ بود بر حمام مرطب مداومت کنند و
بهر اسهال مطبوخ افتیمون برگیرند و بگوشت مرغ و نخوداب اغتذا نمایند فایده درین قسم تنقیه بقی مفید نیست
زیرا که سودا مادهٔ غلیظ است و در قعر معده نشیند و برون نمی آید ماده از معده چنانچه باید بلکه ازانجهت که میل آن بقعر است

اما اگر قی عادت باشد آب شبت و ترب سکنجبین آمیخته نوشیدن و قی کردن صواب باشد قسم نهم اندر بارد رطب ساذج
و علامت وی آنست که بدن سپید و مترهل نماید و کسالت در حرکات پدید آید و براز نرم برآید و هرچه در بارد ساذج و رطب
ساذج مذکور است پیدا باشد علاج هرچه گرم و خشک باشد بکار برند مثلا قلایا و مطنجنات متوله تناول کنند و کمونی و فلافلی
و اقراص کل و جوارش عود و زنجبیل مربی و مانند آن بخورند و روغن قسط و روغن ناردین و زنبق بر معده بمالند قسم دهم اندر بارد رطب
که با ماده بلغمی لزج باشد و این را چند علامت است یکی آنکه آرزوی طعام کمتر شود زیرا که بلغم معده را سست میکند و مابین جرم
معده و سودا که محرک شهوت است حایل میگردد دوم آنکه اغذیه تیز و حریف مرغوب طبیعت شود و این از آنست که طبیعت
بهر دفع این ماده چیزی که سختی و مجفف و مقطع بود میخواهد و آنچه باین کار آید چیزی تیز است سیوم آنکه غثیان رنجه دهد زیرا که معده بدفع ماده
حرکت کند و آن بسبب لزوجه بر نیاید چهارم آنکه تشنگی نباشد و این اکثر به است زیرا که هرگاه که بلغم شور باشد عطش کاذب پدید می آید پنجم
آنکه شکم دم شود و نفخ کند و انتفاخ نمیشود مگر آنگاه که با مزاج غریب مذکور مزاج احشا گرم باشد زیرا که چون چنین بود مزاج احشا که حار
در غذا تصرف کند و لعمان حرارت ابخره غلیظ قلیل الحرارة برخیزند از غذا و فی الفور به تاثیر برد عارض متاثر شوند پس تا الفور
مفارقت پذیرد از این ابخره ناریت و چون اجزای ناریه جدا شود مستحیل گردند ابخره برباح و انتفاخ آرند و ظاهر را
که برد خالص و حرارت مفرط سبب تولید ریح نمیشود ششم آنکه از آروغ ترشی آید و باشد که در قی بلغم برآید هفتم آنکه رنگ بدن سپید
گر آید و در بدن ترهل روی نماید چون بدن مستسقیان علاج نخستین بهر تلطیف و تقطیع ماده تخم ترب و خردل بجوشانند و در طبیخ و
نمک و بوره حل کنند و سکنجبین عنصلی آمیزند و بنوشند و پس از حصول تلطیف بطبیخ شبت و ترب قی کنند تا ماده منقلع شود و برون
آید و اگر قی عادت نباشد یا مانعی بود مسهل خورند بعد از انضاج و هرچه که باشد بعد از تنقیه بجوارشهای گرم تبدیل
مزاج نمایند قسم یازدهم اندر سوء مزاج رطب ساذج و علامت وی قلة عطش است و کثرة ریق و آب دهن و سرعة تسحد از طعام
از معده با معا و با اغذیه رطب متنفر بودن و منتفع گشتن و بخورهای یابس منتفع شدن علاج بهر تبدیل اطریفل صغیر و اقراص کل
تناول کنند و دیگر تدابیر بحسب حاجت بعمل آرند و آنچه با حرارت یا برودت مرکب باشد معالجه وی گذشت قسم دوازدهم اندر سوء
کالبع یابس ساذج و علامت وی تشنگی است و خشکی زبان با فراط و لاغری بدن و با اغذیه رطب منتفع شدن و بخورهای یابس
متاذی گشتن علاج بهر ترطیب معده بنوشند شیر و ماء الشعیر و چیزهای مرطبه بر مزند و بمالند بر معده و اگر سوء مزاج مستحکم باشد در ترطیب
تمام بدن کوشند باستعمال حمام مرطب و آب زن مرطب و جز آن که در ذکر مرکبات بیان یافته و قدم حست و او ضحت یا بت در
قابل و تدبیر وجع بر هفت و بیست قسم اول آنکه سوء مزاج در معده افتد و احداث وجع کند خواه ساذج بود خواه مادی
و باید دانست که در معده بیشتر مادی میباشد و ساذج کمتر افتد لهذا البعض سوء مزاج ساذج را در اسباب وجع معده نشمرده اند
و از آنکه ماده صفرا و سوداوی لذاع است وجع معده در اکثر از ینها افتد و باشد که از دیگر خلط هم افتد زیرا که هر خلط از رد
که در معده که در آید ممکن است که بکیفیت موذیه یا کمیت ثقیل طبیعت درد احداث نماید و اسباب و علامات و معالجات
این قسم در فصل گذشته مذکور شد بدان رجوع نمایند دوم آنکه ماساریقا و قروح در معده افتد و احداث وجع نماید
و این ذکر خواهد یافت من بعد و قال الشیخ المحاجم بالنار خصوصا اذا وضع منها محجمة کبیرة علی الموضع الوسط من
مراق البطن حتی یحتوی علی السرة من کل جانب و یترک ساعة فیسکن الوجع فی الحال تسکینا عجیبا و لی

مجرب شرب السکنجبین مع الماء الحار ایضاً ینفع اکثر اوجاعها نفعاً بیناً ولی مجرب جدو از اصبیان و داکساییدو باجلاب
کرم بنوشانند چند روز در دبنشانند و پوست سنکدان خروس بالخاصیت تسکین درد میکند و خاکستر هیچ مع
دارچینی و زنجبیل و عسل طلا بر معده کردن اثر تمام دارد در درد معده را قسم سیوم انکه متولد شود ریاح غلیظه در معده
و بسبب غلظه و کثرت در فضای معده نکنجد و انرا ممدد سازد پس بالضرور درد کند معده زیراکه تمدد موجب تفرق است
و علامت وجع المعدة ریحی آنست که اروغ بسیار آید و فواق رنجه دهد و شراسیف یعنی سر پهلوها و شکم کشیده شود
بر سبیل تمدد و بعد از انکه طعام از فم معده فرو شود و بقعر نشیند در جانب چپ بالای سپرز درد خیزد و چون بر الموضع
غمز کنند قراقر شود یعنی حرکت تلاطم ریح مسموع کردد علاج سبوس کندم و نمک تکمید کنند و از ارزن و کاورس نیز کفایت
کند و نمک اکرچه تنها باشد چون انرا کرم کرده تکمید نمایند بادهای غلیظ را بشکند و شیشه یا کدو که با آتش بر ناف نهند فی الفور
درد ساکن شود و باید که کمونی دهند و کندر و زیره و پودنه فرمایند که بخایند و آب وی بلع کنند تا باد معده باروغ مستفرغ شود و
لا یخفی ان الریاح انما یستفرغ من المعدة بالجشاء کما یستفرغ فضولها بالقیء پس اکر سبب قوی نباشد همین قدر زایل شود بلکه
زیاده بر تکمید حاجت نباید اما اکر سبب قوی باشد باید که هنگام خلو معده ریاضت فرمایند و از طعامهای تری فرای منع نمایند
و در غذای وی دارچینی و کرویا و صعتر و سیر و انکدان و مانند ان بیفزایند و بر معده و عضلهای شکم روغن کرم بمالند و اکر بدانند
که ماده باد غلیظ است باید که نخست انرا پاک سازند بحقنه پس شربتهای محلل دهند زیراکه اکر بی تنقیه چیزهای سخن و محللات دهند ماده
بجنباند و باد زیاده کند و چون حقنه کرده باشند استفراغ بحب سکبینج صواب باشد صفته ان بکیرند صبر و سکبینج و مقل و عاقرقرحا
از هر چهار مساوی و حب کنند چنانکه رسم است و از دو درم تا سه درم بدهند اندر آب کرم و دیکر اسباب تولد باد اندر
معده و شکم دو چیز است یکی طعام و شراب و ایچنان باشد که هر طعام و شراب بادناک بود چون لوبیا و عدس
و شراب شیرین و سطبر یا رطوبت بسیار داشته چون انبرود و سیب و بادرنک و جغرات و انواع ترجات و طعام
و شراب بی ترتیب خوردن از جمله اسباب تولد باد است دوم قصور حرارت غریزی و ظاهر است که چون حرارت
ضعیف باشد رطوبتها را تمام نتواند کوارید و بخارها که از آن ماده خیزد تحلیل نتواند کرد پس ان بخارها اندر معده
و شکم بماند و بواسطه مفارقت اجزای ناری منتجبل شود بریاح و بسیار باشد که طعامی یا دوای کرم و لطیف کننده خورده
شود و رطوبتی که اندر معده باشد تحلیل کردن کیرد و بدان سبب بادها و بخارها تولد کنند و کاه باشد که سبب تولد بادها خالی
شدن باشد از طعام و ان چنان باشد که اندر معده رطوبتی بود غلیظ و چون معده از طعام خالی شود طبیعت روی
بدان آرد و انرا تحلیل کردن کیرد و بخار و هوا که اندر فضای معده و رودها بود اندر حرکت آید و بادها تولد کنند و این نوع بخوردن
طعام ساکن شود تنبیه در اصحاب مالیخولیا مراقی بادها بیشتر تولد کنند و سبب علت مراقی در اکثر حالها سوء المزاج کرم
معده باشد افتد و بخار را انکیزد و سده که اندر منافذ یا دافتد تا بدان سبب ان بادها معا فرو نتواند امد و بجانب معده بر کردد
پس بعضی بسوی دماغ بر آید و بعضی ترش کشته باروغ آید بانکه که بعضی از اصحاب مراقیا باشند که عقب طعام در معده

الحار سکنجبین

معده

ایشان وجع پدید آید و چون غذا منحدر شود وجع زایل گردد و این آنکسان اند که معده ایشان ضعیف شده باشد و بعضی دیگر
باشند از اصحاب مراقیا که چون طعام خورند بمقدار چند ساعت درد معده عارض شود و زایل نگردد تا دیگر نفخ
نرسد و سببش آنست که سودا از مراقیا از سپرز بمعده ریزد و در قعر معده این مردم تمکن گیرد پس چون طعام خورده شود و چند
ساعت بران بگذرد مختلط شود طعام با وی و ماده سودا بسیار شود و مطبوخ گردد و ازانکه اعلی معده شدید الحس است متأذی شود
از حدت سودا و طبیعت از آن بقیء دفع کند و دلیل وجود سودای حراقی خروج ویست در قی و تدبیر این اقسام وجع تنقیه ماده
است و تقویه معده و بهترین منقیات برای اصحاب مراقیا فصد اسیلم و باسلیق است از جانب چپ زیراکه منبع علت
طحال است و فرق میان نفخ سوداوی و نفخی که از طعام ترش فرا تولد کند آنست که نفخ سوداوی غلیظ باشد و طبع با وی خشک
بود و ازپس گواریدن طعام اندر حوالی سپرز درد پدید آید و نفخ دیگر با ترشی دهان و نرمی پوست و اجابت طبع بود و چون دست
برشکم مالند قراقر کند و ایضا احوال و تدبیرهای گذشته بر هر یک گواهی دهد اشتباه بسیار باشد که چیزی خشک خلط رقیق
را و خلط شور بلغمی را فرو آرامند و از تحلیل باز دارد و بدان سبب بادها ساکن شود گمان افتد که مزاج گرم است و چیزی سود داشته
است و حال برخلاف آن باشد و همچنین بسیار باشد که چیزی گرم بخارها را تحلیل کند و بادها را بشکند و گمان افتد که مزاج سرد است و
گرمی سود داشته است و حال برخلاف آن باشد پس بر طبیب واجبست که علامتهای دیگر بجوید و اعتماد بران کند و بر اینچنین منافع
کاذبه فریفته نشود که اگرچه بعضی خوارص را سود داشته لیکن بحسب ذات مضر خواهد آورد قسم چهارم اندر وجع المعده که از خوردن طعامی که
ایذا دهد معده را بکمیت یا بکیفیت لاذعه حاره عارض شود و علامتش ظاهر است علاج قی کنند تا طعام مذکور برون آید پس بگذارند
اگر سبب وجع بسیاری طعام بوده غذا روزی چند بار متفرق خورانند اندک اندک تا بر معده گرانی نیارد و اگر سبب درد رداءة
کیفیت غذا باشد غذا صالح الکیفیة دهند که مناسب حال معده بود قسم پنجم اندر وجع المعده که سببش ضعیف معده باشد و
ظاهر است که چون هضم ضعیف شود غذا فاسد گردد و درد آرد و ایضا از همچنین غذا متولد شود ریح و متمدد سازد معده را و
احداث وجع نماید و علامت این قسم آنست که بعد از اکل هیجان کند وجع و ساکن نشود مگر بقیء یا باسهال لهذا قال الرازی
المعدة التی یؤذیها الطعام ضعیفة جدا فتضغط لذلک الی دفعه لانها لا تحتمله فان کان الضعف فی اعالیها دفعته بالقیء وان کان
فی اسافلها دفعته بالاسهال علاج بهر ازاله ضعف مقویات معده دهند و اگر موجب ضعف اجتماع اخلاط بود در وی تنقیه را
مقدم دارند و بدانکه اقراص کوکب درین نفع تمام دارد صنعته آن بگیرند سنبل و جندبیدستر و سلیخه و طین البحیره و قشر بیروح از
هر یک چهار درم افیون و زعفران و قسط و کوکب الارض یعنی طلق محرق از هر یک یکدرم خشخاش ابیض و دو قو انیسون
و ساساليوس و تخم بنج ابیض و میعه یابس و تخم کرفس از هر یک شش درم جمله شانزده دارو است جمع آنها را در آب
بگذارند و باقی را نرم بکوبند و بهم سرشته در عسل بسرشند و اقراص سازند و در سایه خشک نمایند صنعته قرصی که درد معده ساکن
کند از پس طعام پدید آید و تا تاخیر کمند بنا باید را بان کنند بگیرند انیسون و تخم کرفس از هر یک یکدرم افسنتین رومی ده درم سلیخه
بیست درم فرو بلبان و جندبیدستر و افیون از هر یک دو درم و نیم قرص کنند هر قرصی یکدرم شربت یک قرص قسم
ششم اندر وجع المعده که هنگام ناشتا و خلو معده اشتداد کند و بتناول طعام ساکن شود و این بر سه گونه است
اگر ریح غلبه کند وجه تولد باد در خلو در قسم ریحی گفته شد دوم آنکه صفرا بسبب خلو معده از جگر بر معده ریزد و

قرص کوکب

قرص للمعده

ازانکه لطیف و طاع

واز انکه لطیف وطافی است در اعالی معده افتد ولذع وی محسوس شود پس چون طعام خورده شود صفرا فرو نشیند و درد سکون گیرد و شناخته میشود سببیه صفرا بتلخی دهان و برامدن وی در قی و منتفع شدن بترشی و دیگر علامات صفرا بران گواهی دهد **ششم** انکه هنگام خلو معده سودا از سپرز بر فم معده ریزد گاه گاه و معتاده و از انکه این سودا ذی حدة بوده باشد یا کثیر المقدار یا فم معده نسبت بسابق قوی الحس گشته متاذی گردد از وی و وجع محسوس شود و خداوندان سبب را سورش فم معده پیدا باشد و این سورش بتناول طعام زایل شود و بسیار باشند که خلط صفراوی نیز سورش ارد و فرق میان هر دو بدیگر علامات که بهر واحد مخصوص است توان کرد **علاج** انچه سببش تولد باد بود از انکه ماده اش رطوبت غلیظ است که بحرارت کم روی بتحلیل می نهد و باد تولد میکند چنانچه در ریحی گفته امدیم تدبیرش تنقیه و تقویه است علی ما ذکرناه آنفا و آنچه سببش صفرا باشد مسهلات صفرا باید داد و در طعام ترشی باید نهاد و در تعدیل مزاج جگر کوشند و اگر حدس واجب گیرند اسلیم از دست راست زنند و آنچه سببش سودا بود بنگرند اگر سبب اذیت حدة یا کثرة بود فصد اسلیم از دست چپ کنند و در تقویه معده کوشند و اگر ذکاء حس معده علت اذیت بود وجع المعدة که از قوة حس معده افتد تقسیم علیحده گفته می اید **قسم** هفتم اندر وجع المعدة که از قوی شدن حس معده افتد و پوشیده نیست که چون حس وی قوی تر شود هر اندک سبب متاذی گردد چون بخار یا طعام یا انصباب سودا از طحال بروی جهة تنبیه شهوة و مانند ان که از ان بدن را خلو نیست واین قسم از جودة و خوبی افعال معده توان شناخت **علاج** در تغلیظ روح و تخدیر عضو کوشند زیرا که سبب قوة حس روح و بهر این کار اب کوکنار قلیل المقدار نوشیدن و کله و پاچه خوردن مخصوص است **وگاه** باشد که از نوشیدن اب سرد درد در معده بدید اید جهة تکثیف و ایذای وی بکیفیت خاصه که حس معده قوی باشد **انتباه** گاه باشد که وجع معده متحدر شود با امعاء و قولنج ارد باشد که فتحه نکند جهة بادی و بی سوء دل ذکر الشیخ بالسجاره در معالجه درد معده تمهل روا ندارند که عضو مشارکیست و افت وی موجب بلیات است و چون مفرط شود احداث ورم نماید در وی **فصل اندر ضعف الهضم و سوء الهضم** و بدانکه اسباب این هر سه یکی است لیکن اینقدر فرق است که اگر سبب ضعیف بود ضعف هضم آرد و اگر قوی بود تخمه و اگر متوسط بود فساد هضم اما **ضعف الهضم** آنست که طعام در معده دیرتر ماند و بر سبیل معتاد متحدر نشود بسوی امعاء و علامت وی آنست که پس از خوردن طعام تا زمان طویل ثقل و تمدد محسوس شود مریض را و چون اروغ اید طعم طعام باز دهد و ظاهر است که چون هاضمه ضعیف باشد بمجرد ورود غذا التصرف نکند در وی و تا که غذا متغیر نشود و بر حاله خود بود طعم آن در اروغ بدید اید **فایده** هر قوتی که از قوی معده که ضعیف شود نوعی از ضعف در معده احداث کند لیکن عادت اکثر بران رفته که ضعیف معده ضعیف قوة هاضمه را گویند و علامات ضعف هر قوت از قوی اربعه بیشتر گفته اند و بدانکه هاضمه در قعر معده بیشتر است پس هر گاه که در هضم تقصیر افتد باید دانست که آفت در قعر معده است اما **سوء هضم و فساد** وی آنست که طعام هضم تام نیابد چنانچه باید بلکه هضم فاسد شود و متغیر گردد کیلوس ببعض کیفیات ردیه و علامت فساد هضم آنست که شراسیف ممدد شود و غثیان و حرقه معده رنجه دهد و بوی از کنده بر اید و اروغ ناطبیع آید و تغیر اروغ بحسب سبب مختلف میباشند مثلا

اگر سبب فساد حرارت بود بوی آروغ بحسب اختلاف میباشد چون بوی دود یا بوی ماهی یا بوی گل سیاه یا آنکه
و باشد که بوی دهد که آن را تعبیر نتوان کرد و اگر سبب فساد برودت باشد ترش شود آروغ شاید و لیست فایده
غذایی که هضم وی ردی شود مقبول طبیعت نیست و در اکثر جذب نمیکند از اجزاء اغذیه و اگر بواسطه ضرورة و شدة
حاجت بهر اغذیه منجذب شود ایمن نتوان بود که استسقا و سرطان و برص و دیگر امراض ردیه احداث نماید اما تخمه
آنست که طعام در معده البته هضم نشود و همچنان باقی ماند پس از دو بیرون نیست یا آنکه منحدر نشود یا آنکه مستطلق گردد
با فراط و باشد که فاسد شود و مستحیل گردد بجوهر غریب انتباه ضعف هضم نقصان هضم است و تخمه بطلان آن
و مراد از نقصان و بطلان هضم آنست که در هضم آفة افتد بسبب فساد علل وی که قوة هاضمه است یعنی در قوة هاضمه فتور
راه یابد بخلاف فساد هضم که عبارت است از وقوع آفة در هضم نه بسبب فساد علل وی یعنی قوة هاضمه کامل باشد لیکن هضم
ردی شود و بدانکه اسباب ضعف هضم و تخمه و فساد هضم هر چند گونه است و تحت هر سبب قسم علیحده بیان کنیم
و بالا گفته شد که اسباب این هر سه یکی است قسم اول آنکه سوء مزاج ساذج سبب باشد قسم دوم آنکه تولد اخلاط فاسده
در معده یا انصباب آن در وی از عضوی دیگر سبب باشد و علامات و معالجات جمیع اقسام سوء مزاج و مواد وی در وجع المعده مذکور سوء اذج
شده و در اینجا نیز فرق در ساذج و مادی بیان کنیم و ظاهر است که اهم ترین امور تعرف مرض است زیرا که هرگاه مرض متحقق شود
علاج سهل باشد ساده را تبدیل و مادی را تنقیه و فرق بینهما آنست که در ساذج معده سبک می باشد زیرا که ماده ندارد
و اگر طعام جید خورده شود نفخ مستفرغ سازند یا طعام مقذوف هیچ جوهر غریبه که بر وجود خلط دلالت کند بر آید و ایضا ساذج من
و عسر البرء می بود بخلاف مادی که در وی گرانی معده و ظهور جوهر غریب در قی با وجود جیدی ماکول لازم است و سهل العلاج
زیرا که حدوث مادی از مجاورت جسمی است مر هاضمه را و اخراج و دفع وی جسم آسان است خصوصا از معده و
ساذج نیس کذلک زیرا که تبدیل مزاج مهلت طلب است قسم سیوم آنکه جرم معده ضعیف شود و بافت لیفهای وی
منتهلهل و سست گردد و ظاهر است که افعال معده بسبب طبیعة مستکمل نمیشود مگر بقوه نسج لیفهای وی و چون در آن
استرخا افتد فتور در افعال معده ضرورة پدید آید و این فتور اگر قوی باشد متعسر العلاج بود بلکه لا علاج گفته اند چنانچه در
آخر این باب بفصل علیحده استرخاء معده و تهلهل نسج الیاف نیز گفته اید جهت تبعیت صاحب اسباب
و اینجا ذکر کرده میشود تدبیر آنست اگر فتور قوی نباشد اما علامت ضعیف جرم معده آنست که عقب قی بسیار و اواخر
امراض مزمنه عارض شود و هضم و شهوت ضعیف باشد و بدن لاغر و از علامتهای انواع سوء المزاج و انواع امراض سهال
هیچ ظاهر نباشد و طعام بر معده گرانی کند مگر آنکه بغایت لطیف و قلیل المقدار باشد لیکن آنجا که سبب قولیت طعام
هیچ نگوارد و غذای نیک و ترتیب ستوده هرگز سود ندهد علاج هر چه قابض بود استعمال نمایند خاصه که قابض و خوشبو
باشند چون جوارش عود و مانند آن و منفعت اطریفل صغیر و کبیر درین مرض اکبر کبیر است و شراب مورد و میبه
مفید است و پوست اندرون سنگدان مرغ خانگی سخت نافع است از گوشت جدا کنند و بیاویزند تا
خشک شود و بکوبند و نیم مثقال از وی با طریفل یا شراب مورد یا میبه بسرشند و بدهند و حب الآس بر معده

دوایی

١٣٦

طلاء معده

او بخاصیت سود دارد و اگر بمقدار نیم درم لبایند با معجون سرشته بدهند انفع باشد و سنبل و سعد و
اذخر و مصطکی با آب بهی سرشته بر معده نهند و روغن ناردین بر معده بمالند و بگوشت مرغ و مانندان که دارچینی
و زعفران و زیره درو باشد اغتذا نمایند و از سماق و آب لیمو و رب انار رقیق سازند و دراج و طیهوج اندر همه
بیماریهای معده موافق است خاصه اندرین نوع و روغن مصطکی مالیدن بر معده سود دارد و معجون خوزی فایده دهد
و این طلاء مجرب بگیرند گلنار و مصطکی از هر یک سه مثقال افسنتین و صبر از هر یک دو مثقال گل سرخ پنج مثقال
قرنفل و سعد و سنبل از هر یک دو درم نرم کوفته بگلاب یا بشراب طلاء سازند **فایده** اندر معرفت باقی اسباب که
مخصوص بفساد هضم بود و از آنکه فساد هضم ام الامراض و منبع الاسقام است از امر هضم غافل نباید بود و عوارضات
آنرا بود تدارک باید نمود چنانچه گفته آید اما اسباب مذکوره بر سه گونه است یکی آفه و رداءة طعام دوم سوء تدبیر در

رداءة سه گونه

اکل و شرب سیوم امور واردیه که بالای تناول طعام اتفاق افتد اما **رداءة طعام** بر دو نوع است یکی آنکه بکیفیة
باشد دوم آنکه بکمیت بود **طعام ردی الکیفیة** چهار قسم است یکی آنکه فی نفسه سریع القبول باشد مر فساد را چون لبن
حامض و سمک طری دوم آنکه بسبب غلظه بطئ القبول بود مر اصلاح را چون لحم جاموس سیوم آنکه شدید الحرارة باشد چون
عسل یا شدید البرودة بود چون کدو چهارم آنکه بدبو و نامرغوب طبیعت بود و ظاهر است که طعام مکروه الرایحه را
طبیعت انسان قبول نمیکند و غذائی که طبع از وی تنفر کند و میل بدان ننماید بجهة نامشتمل شدن معده بروی فاسد می
پذیرد و عام است که نامرغوبی و کریهه الرایحی در ذات آن غذا باشد یا در صنعت کسب نموده و بعضی انام کالانعام
که امتیاز از ایشان مفقود است از درجه اعتبار ساقط اند و **رداءة** بکمیت دو گونه است یکی آنکه خورده شود طعام
زیاده بر آنکه باید و ظاهر است که چون غذا بیشتر از مقدار بایست بود معده از هضم وی عاجز میشود و این بدان
ماند که هیزم بسیار بر آتش قلیل المقدار افتد و چون چنین باشد طعام غیر فاسد بلکه غیر منهضم منحدر شود و باشد که قوه ماسکه
قوی باشد و آنرا زمانی طویل در معده بدارد و حرارت غریب در وی متصرف شود و آنرا فاسد سازد دوم آنکه خورده شود طعام
کمتر از آنکه باید از حرارت معده آن غذا قلیل سوخته شود و این نوع در آنجا صورت گیرد که معده ناری و قوی الحرارة بود و ماکول چیزی
لطیف مع لطافت قلیل باشد **تنبیه** رداءة بکمیت طعام نسبت بدانچه از رداءة کیفیة او باشد قلیل المضرة است زیراکه
از طعام کثیر که صالح بود بدنرا بهره میرسد بقدر تصرف معده در وی اگرچه باقی غیر منهضم ماند بخلاف فاسد الکیفیة که
مردود طبیعت است و موذی بدان اما **سوء تدبیر در اکل و شرب** انواع است یکی آنکه طعام غلیظ پیش از لطیف تناول کنند
و لطیف چون سریع الهضم است زودتر منهضم شود و از آنکه غلیظ در تحت اوست منحدر نتواند شد و همانجا طافی ماند
و از مکث طویل فاسد شود پس غلیظ را نیز فاسد سازد زیراکه چون مختلط شود با صالح آنرا نیز فاسد سازد دوم آنکه
بر امتلاء معده طعام دیگر خورده شود یا هنگام اشتغال طبیعت بهضم غذا آب یا مانندان هرچه مطفی حرارت هاضمه بود و آید
فاصل بین غذا و جرم معده شود و کشیده گردد سیوم آنکه مختلف چیزها فالیض خورند و عقب وی چیزی لبنی و امثال آن ...

وتبلد از هضم بلغم اند اما بدانکه گاه باشد این تدبیر سود دهد بهر آنکه قابض قوی باشد و از قوه بلین بلغم رد تا استکمال
نضج آن غذا این را هم بدارد و هضم نیک افتد اما امورِیکه بعد از خوردن طعام اتفاق افتد و بفساد هضم نماید حرکت
عنیفه است و بیداری مفرط بر اغذیه عسر الانهضام و خواب مفرط بر اغذیه سریع التغیر فایده حرکت خفیفه قبل از استقرار طعام
در قعر معده اعانت میدهد بر هضم زیرا که فرو می نشاند طعام را در قعر معده خاصه که ماکول از جنس غیر سیاله باشد بخلاف
حرکت عنیف قبل از هضم اگر اتفاق افتد افساد هضم نماید زیرا که غذا را نا منهضم منحدر سازد لیکن چون هضم تمام شده باشد و
انحدار مطلوب شود حرکت عنیف از آنکه دافعه را قوه دهد مذموم نباشد علاج هرگاه معلوم شود که هضم فاسد میشود باید که
فی الفور قی کنند تا معده از طعام فاسد پاک گردد و درین صورت قی بهترین علاجهاست زیرا که بیرون می اندازد پیش از آنکه بسوی
امعا منحدر شود و کیلوس فاسد بجانب جگر منجذب گردد اگر در طبع ثبت و یبوست باشد سکنجبین آمیزند و نوشیده قی کنند بهتر باشد و اگر
از قی مانعی بود بسبب نا مرغوبی طبیعت یا دیگر آفت یا طعام از معده منحدر شده باشد بسوی امعا باید که گلقند و جوارش شهریاری
و نمری دهند تا بر سبیل اسهال آن فاسد مندفع شود و بدانکه جوارش مذکوره و گلنجبین با وجود آنکه مسهل است معده را نیز قوه میدهد
و هاضم است و بعد از تنقیه بهر تلطیف فاقه باید کشید اگر طاقت باشد و اگر تاب فاقه نبود بقلیل غذا باید ورزید و برای
اغتذا چیزی که لطیف و سریع الهضم و مقوی معده بود چون دراج و طیهوج با دارچینی و قلیل زعفران باید گزید و ایضا پس از تنقیه
ریاضت کردن و استحمام نمودن و آب گرم بر معده ریختن مفید است و اطراف در آب سرد کذا اشتهر لتقویت معده هم
هضم را بهر آنکه جمع میسازد حرارت را در باطن اما اگر سبب ضعف هضم قلت غذا باشد چنانچه در رداءت بکمیت طعام گفته شد
در اصلاح مزاج معده کوشند و غذا را وافر خورند و هر چه از اسباب ضعف هضم گفته آمده بهم تدارک وی بمنع سبب و
استعمال آن سنت توان کرد تنبیه بدانکه در معده چهار قوت است جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و استکمال افعال
معده موقوف بر صحت این قوی است هرگاه درین قوی فتور افتد در فعل معده بحسب سببی که در یک قوت باشد یا در بیشتر
یا ضعیف بود یا قوت نیز نقصان یا بطلان راه یابد و علامت ضعف هر قوه بمع معالجه آن بمقاله علیحده بیان کنیم
که هر چند ما حصل این بیان از آنچه مذکور شد روشن است لیکن این مبحث که فی الاصل اصول است فواید کثیر در وی
بظهور آید مقاله اندر ضعف جاذبه بدانکه جاذبه را سردی و تری ضعیف کند و گرمی و خشکی یاری دهد و علامت ضعف وی
آنست که طعام از فم معده دیر فرو گذرد و گرانی محسوس شود در سینه و گاه باشد که بیقراری و تاسه و گردیدن از پهلو به پهلو
و خفقان و سدر و دوار پدید آید و گاه باشد که غثیان و قی افتد علاج شربت لیمو و شربت فواکه و سیب و صندل
و میوه و طعامهای لطیف زود گوار چون گوشت مرغ و تیهو و کبک و با بندان بدارچینی و زعفران و زیره و فلفل آن
خوشبو کرده جاذبه را قوه دهد و پس از طعام ریاضت باهستگی کردن و بر پهلوی راست خفتن و اطراف
مالیدن بر فرو رفتن آمدن طعام از فم معده یاری دهد و هر چه باد معده را بشکند مفید باشد مقاله اندر ضعف قوه ماسکه
و بدانکه خشکی که میل بسردی دارد ماسکه را قوت دهد و آفت این قوت آنست که معده بر طعام مشتمل
نشود و التفات نکند یعنی گرد آن در نیاید و اگر التفاتی ضعیف کند و گاه باشد که در معده حرکتی خفقانی پدید آرد

پدید آید و بسیار باشد که خداوند علت نخست از از لعاش معده آگاهی نیابد و بآخر که ار تعاش غالب شود
همه اندامها با وی ار لعاش معده آگاهی کند و بلرزد و اسباب ضعیف قوت ماسکه سه نوع است یکی ماده
گرم که بسوزاند و قوت او را ضعیف کند تا طعام را که بدو رسد نگاه نتواند داشت و گاه باشد که سوء مزاج
گرم بی ماده قوتهای معده را ضعیف کند لیکن این نادر باشد و بیشتری با ماده باشد دوم ماده سرد لغزاننده
که در معده باشد و طعام را از وی بلغزاند سیوم ریشها و بثرها که باشد که از هرچه مماس او گردد رنجور شود اگرچه
اندک باشد و خواهد که از خویشتن بار دارد علامتها اما علامت ار لعاش هش از آنکه غالب شود آنست
که معده از طعام رنجور شود و اگرچه اندک باشد خواهد که طعام فرو گذرد و علامت ضعیف قوة ماسکه دوگونه است
یکی آنکه خداوند علت پندارد که اگر حرکت کند طعامی که خورده است از وی باز خواهد گشت و لقی خواهد برآید
و سبب این یا رطوبتی باشد در فم معده یا ضعیف جرم معده دوم آنکه هر طعامی که خورده شود در رود از معده با امعا
فرود آید و نشان آنکه در فم معده رطوبتی است آنست که اگرچه طعام اندک خورد پندارد که اگر حرکتی کند طعام باز خواهد
گشت و نشان آنکه جرم معده ضعیف است آنست که تا از طعام ممتلی نشود این حال پدید نیاید و نشان ماده
گرم سوء المزاج گرم بی ماده در فصل سابق مذکور شد و نشان ریشها و بثور یاد کرده آید علاج اگر سبب ماده گرم باشد
نخست آن را از معده پاک کنند با هلیلج لعده رب سیب و بهی و شراب لیمو بکار برند و کشکاب را بکار برند و کاورس
بخته بدهند و اگر مدت دراز گردد دوغ گاو پخته با آهن تاب کرده باید داد با طباشیر و گلسرخ و گلنار و
قرظ و طراثیث و کهربا و چندانکه بر مقدار ده استار از دوغ پنج درم ازین دارو برافکنند و غذا برنج و کاورس
پوست کنده و عدس مقشر و آب غوره و آب انار ترش سازند و بر معده صندل و طباشیر و گلنار و گلسرخ
و برگ مورد و گوشت بهی و سیب ضماد نمایند و اگر سوء المزاج گرم بی ماده بود با ستفراغ حاجت نباشد و باقی
تدبیر همین است و اگر سبب علت رطوبتی مزلقه باشد نخست معده را پاک کنند بقیء یا با سهال با ایارج فیقرا
و پس از تنقیه جوارشن خوزی دهند و شراب مورد و میبه و اطریفل کوچک مناسب است و سک عود خام و گلنار
و گلسرخ و قرنفل و مانند آن بر معده ضماد نمایند و طعام چیزی لطیف و خوشبو سازند چون گوشت کبک و
تذرو و دراج و طیهوج و گنجشک و خرگوش بریان کرده و زیره کرمانی و کروبا و نانخواه و مانند آن خوشبو
ساخته صفت جوارشن خوزی بگیرند هلیله کابلی هلیله سیاه و بکوبند و بروغن گاو بریان کنند پس بگیرند این
هلیله بریان ده درم حب الرشاد بریان کرده پنج درم نانخواه صعتر از هر یک سه درم خبث الحدید بسرکه
پرورده یک درم همه را سوای حب الرشاد بکوبند و مجموع با عسل بسرشند شربت سه درم تا پنج درم مقاله اندر ضعف قوه هاضمه
و گرمی و تری معتدل هاضمه را یاری دهد و از آنکه ذکر ضعف هاضمه بتفصیل مذکور شد از اعاده ننمودیم اما

با موري چند که بدان مخصوص است جهت تکثیر فواید اشعار فرموديم بايد دانست که سوء المزاج سرد ساده بود
يا با ماده مضرت آن در هضم قوي تر است و سوء المزاج تر که در سردي معتدل باشد اندر هضم ان مضر
نکند که سوء المزاج گرم يا سرد کند ليکن سوء المزاج خشک بد بود و به ذبول ادا کند و سوء المزاج تر با ستسقا
و حال طعام تا منهضم از دو بيرون نباشد يا همچنان بر حال خويش بماند و ناگواريده بيرون آيد و تن را از وي
هيچ بهره نباشد و لاغري و بي قوتي شود يا اندک مايه از حال بگردد و تباه شود و تن از وي غذا يابد پس اگر
اين تقصير در هضم دوم يا سيوم و چهارم افتد بيماريهاي بد تولد کند چون برص و بهق و سرطان و جذام و استسقا
و گر و خارش و نمله و حمره و مانند آن و علامت ضعف هضم بجهة ذکر اسباب و معالجه وي گفته شد اکنون
بدانکه خفتن بر دست چپ معده را گرم کند جهة اشتمال جگر بر معده و خفتن بر دست راست زودتر معده را خالي کند
بهر آنکه شکل معده چنانست که کيلوس در وي چون تمام شود افشرده آن از اين جانب جگر اندر آيد بر گذرهاي بسيار لطيف
و از ادويه آنچه بتقويت هضم مخصوص است خاصه اگر مزاج سرد باشد اطريفل بزرگ و کوچک است و گوارش عود
و سيجر نيا در شراب کهن يا در ماء العسل و ضمادهاي گرم بر نهادن و طعامهاي گرم و تر زود گوار دادن و اگر علاج
گرم بود ميبه و سکنجبين سفرجلي و شراب انار ترش بايد داد فايده جالينوس ضمان کرده است که سکنجبين سفرجلي
که مقداري زنجبيل سوده در وي کرده باشند همه علتهاي معده را که سخت گرم نباشد سود دارد و مقدار وي چنان
بايد که بر يک من سکنجبين يک اوقيه زنجبيل بنهند مقدار اندر ضعيف قوه دافعه و بدانکه دافعه را اثري از ميل بسردي دارد ياري دهد و
بسيار باشد که طعام در معده تن درست دوازده ساعت يا نزده ساعت بماند و علامت ضعيف دافعه است که طعام در
معده بسيار ماند و بوي طعام از آروغ يافته شود زيرا که تا طعام در معده بسيار باشد آروغ بوي وي متکيف آيد و هر چند طعام
نرمتر و لطيفتر بود هاضمه بر وي مستولي تر باشد زودتر از معده منحدر شود و هر چند غليظتر باشد هاضمه را با وي بسيار بايد
کوشيد و از معده ديرتر برايد و در جمله ديري و زودي انحدار طعام از معده بحسب کيفيت طعام و قوة معده باشد
و هر گاه مدت ماندن طعام در شکم کمتر از دوازده ساعت باشد يا فروتر از بيست و دو ساعت تن درستي نباشد
و آفت يا از جهت قوي معده و جگر و امعا بود يا از جهت طعامي که به ترتيب ناستوده خورده شود علاج دافعه را
در بيشتر حالها بچيزي تر يا ياري بايد داد که ميل بسردي دارد چون آب ميوهها و سکنجبين و ماء الجبن و فلوس خيار چنبر
در آب کاسني گداخته و آنچه بدين ماند و هليله پرورده سودمند باشد و طعام از اسفيدبا و آلوي سياه و خرماي هندي و
آش مقشر و اسفناج بروغن بادام بايد خورد و بالا گفته شد که خفتن بر پهلو راست دافعه را قوت دهد تنبيه
بدترين ضعيفي که اندر معده پديد آيد آنست که ماسکه او متهلهل شود زيرا که چون آفت ليفهاي معده سست گردد
در هر چهار قوه ضعف پديد آيد و بدانکه هاضمه رئيس است و ديگر قوي خادم او فصل اندر هيضه و اين حرکت
مواد فاسده غير منهضمه بود که از بدن باز گردد و بعفونت شده دافعه بقي و اسهال مندفع شود و گاه باشد

فصل في الهيضة

کرقی نماید و هیچ ماده بسوی امعا کراید و باسهال مفرط برآید اما از غثیان هرگز خالی نباشد و هیضه از جمله بیماریهای
حاده است و خطر دارد و بسیار باشد که اسهال بمرتبه مفرط شود که نبض ساقط گردد و صعوبت مرض بدرجه باشد که
هرچه مریض را دهند زود بقی برآید از دو تشنج غالب آید و تشنج روی نماید و اندام بسردی گراید و با وجود آن خون بدیر
تنک کرده شود صحت رجوع فرماید پس طبیب علاج این علت کند باید هوشیار و دلیر باید تا از صعب بیماری نترسد
و اندر همه علاج تهالکاه کند و اگرچه نبض ضعیف باید وقتی و تشنج همی بیند چون رنگ روی بی برجای باشد و دم زدن بنظام نرسد و
علاج باز نگیرد و بدانکه هیضه کودکان را بسیار افتد بسبب بسیار خوردن اما برایشان سلیمتر باشد و آنچه بزرگان و پیران را
افتد پرخطر باشد خاصه اگر قوی تن فربه و رنگین و سخت گوشت باشند فایده بعضی مردم باشند که ایشان را هیضه بسیار افتد و در آن
منفعت یابند و تن ایشان از خلطهای ... پاک شود و کسی دیگر که مستعد این نباشند و هیضه افتادن عادت نبود ایشان را
اگر یکبار بیفتد پرخطر باشد و این هیضه اندر تابستان بیشتر افتد و آنچه در تیرماه باشد تیزتر باشد و در زمستان نادر افتد و بدانکه اصل
این بیماری ناگواریدن طعام است لیکن از آنکه گاه بمراریه متغیر شود و گاه به بلغمیت و گاه بسوداویه از اقسام بیان کنیم قسم اول اندر هیضه
اگر بسبب تغیر و فساد طعام باشد بصفراویه و ظاهر است که چون طعام از شده حرارت معده یا بسبب رداءة کیفیت طعام و قبول
وی مر احتراق را بمراریه گراید طبیعت آنرا دفع نماید پس آنچه از آن فاسد طافی بود در علو معده بقی مندفع شود و آنچه راسب و نه از آن نشیبی باشد
در قعر معده باسهال مستفرغ گردد و چون طعام معده برآمدن گیرد بتبعیت وی مواد فاسده غیر منهضمه که در بدن و
عروق جمع باشد بتدریج مسترجع شده نیز برآید و مواد صالحه اگر موجود بود ایضا خروج مینماید جهت ضرورة خلا و انفهام را
چند علامت است یکی آنکه عارض شود کرب معدی و باشد که بسبب مجاوزه اثر وی بدل رسد و در دل نیز کرب پدید آید
دوم آنکه غثیان رنجه دهد سیوم آنکه عطش شده باشد و هرچند آب نوشند تسکین نشود چهارم آنکه قی صفراوی و تلخ آید و گاه باشد
که اعراض مذکور بحسب رداءة وفرط ماده مشتد شود و در معده و امعا درد پدید آید و از شده وجع قلق و بیقراری از حد برآید
و نبض باریک شود و اطراف سرد و گاه باشد که اعراض بغایت مفرط شوند حتی که غشی افتد و نبض ساقط شود و باشد که
بهلاک رساند علاج جهد کنند تا ماده فاسد که باقی باشد مندفع شود و این چنان باشد که آب گرم بسیار دهند تا قی فراغت آید
و معده را از طعام فاسد پاک نماید و اگر سکنجبین با آب گرم آمیزند در استخراج مدد فرماید اما جلاب و ماء العسل دادن بد بود
بهر دو کار یکی آنکه هر دو در معده مبخر و تباه شود و صفرا گردند دوم آنکه هر دو غذا دهنده اند و خداوند هیضه را هرچه از جنس غذا باشد
نتوان داد زیرا که تدبیر کامل در هیضه غذا باز گرفتن است مگر آنکه ضعف قوی روی نماید و روغن نیز نباید که بکار برند زیرا که
مضعف معده است اما اینجا که اندر معده شورشی باشد اندکی جلاب اگر بدهند تا تیزی آن خلط را بنشاند صواب باشد
و اگر اسهال ضعیف باشد وقتی قوی مناسب است که اندکی محموده با آب تمر هندی یا آب کاسنی دهند و حقنه فایده تمام دارد
و اینهمه که گفته میشود از اعانت بر اخراج تا آنگاه است که از کثرت قی و اسهال ضعف غالب نشده باشد زیرا که نمیشود
چون ضعف پدید آید از بیماری استفراغ باید تسکین کوشند اگرچه دانند که قدری ماده فاسد باقیست و
از آنک چون دانند که ماده فاسد پاک شد اگرچه ضعف پیدا نباشد تسکین توجه نمایند و آنچه هیضه ساکن کند

رب انار میخوش است وشربت انار النعنع و مانندان هرچه معده را قوت دهد و اخلاط را ریختن بر معده باز دارد و انجا که
تشنگی غالب باشد طباشیر سوده در آب انار دانه ترش کنند و ازان آب جرعه جرعه بنوشند و آب بهی ترش و
آب سیب کوهی و آب اطراف رز و شربت حب الآس در تسکین قی و اسهال سخت سود دارد و اگر این ابها
بقی باز گرداند کعک سوده یا سویق حب الرمان درین ابها کنند تا غلیظ شود و اندک اندک بدهند و صندل و گلنار
و گل سرخ و بهی و سیب بریان کرده و برگ مورد و گلاب و اندکی کافور بر شکم نهند و خاکستر نی و خاک سرخ بر زر
بسرکه سرشته بر شکم طلا کردن قی و اسهال باز دارد و اگر خرقه بگلاب سرد تر کنند و بر شکم طلا پوشند روا باشد و اگر کار
بدان رسد که عرق سرد اغاز کند و اطراف سرد شود و فواق پدید اید اطراف او را در آب سرد نهند و بمالند و گل ارمنی
در سرکه و آب مورد بگذارند و بر پای طلا نمایند و خرقه تر بالای ان بپوشند و هر ساعت ان خرقه را بردارند و سرد کنند و بر پا
او بپوشند و اگر قی و اسهال تسکین نیابد محجمه بر معده گذارند و اگر اسهال از حد بگذرد خشخاش در آب بپزند و لت سید
بریان کرده درین آب حل کنند و بدان حقنه کنند و اگر غشی افتد و بیهوشی روی دهد عضلهای او را بمالند و سر و
گوش و بینی او را بمالند و موی صدغ او همی کشند و ماء اللحم و شراب مشک اندر حلق او چکانند و اگر درد دست
و پای و تشنج ظاهر شود خرقه بروغن گرم کرده چرب کنند بر عضلات معده نهند و از روغن بنفشه و موم صافی موم روغن
سازند و خطمی باریک ساخته بدین موم روغن بسرشند و پنبه کهنه تر کنند و لفافه زنند و این موم روغن بر آن طلا
نمایند و بر لیس کردن که مبدا عصبهاست و بر عضلها بگذارند تنبیه هیضه هر سبب که باشد خداوند وی را هیچ حرکت
نباید کرد و هیچ خبر که بغذا ماند نباید خورد مگر عند الضرورة و حقنه باید بود بهر آنکه در علت هیضه هیچ علاج چون حقنه و
ناخوردن نیست و اگر خواب بگیرد خویشتن را حقنه باید داشت تا اخلاط ساکن بماند و باشد که خواب آید و هر حیله
که خواب آور بود بکار توان بست شتا و طلا و شربا و بعد ازان که هیضه ساکن شود تا که قوت بحال آید غذا اکثر و لطیفتر
و مناسب تر باید خورد قسم دوم اندر هیضه که سببش تغیر طعام بود بسبب برودت و بلغمیت و ظاهر است اگر چون
طعام فاسد شود ببلغمیت بر معده گرانی می آرد و متمدد میان زد از البس طبیعت جهد میکند در دفع وی و علامت این
قسم آنست که در قی و اسهال بلغم ظاهر شود و قی ترش آید و آب از دهان سیلان نماید علاج انیسون و کمون
و مصطکی و عود در آب بجوشانند و طبیخ وی نیم گرم مبتلا نماید و روزه فایده دارد و ایارج فیقرا و حب تربد مناسب است
و بهر اعانت بر قی آب ترب و سکنجبین عسل نوشند تا که معده و امعا از طعام فاسد پاک شود و در حبس بکوشند
تا که قوت وی و مساعد باشد پس چون حبس مطلوب گردد شراب به و سفرجل ممسک دهند و این قرص عود مناسب است
بگیرند قرنفل و کبابه از هر یک درمی سنبل و مصطکی از هر یک نیم درم عود خام چهار درم شکر برابر همه داروها بسرشته
بمثقال و مالیدن اطراف و بستن آن و زعفران و مشک و عود نرم ساخته با آب بهی امیخته بر معده نهادن
سود مند است وحمام فایده دارد و باقی تدبیر در قسم اول بتفصیل ذکر یافته ورص راسن سود مند است بگیرند
قرنفل ده درم سک یکدرم قرفه دو درم راسن خشک یکدرم و نیم مصطکی و افیون و بیروح از هر یک یکدرم

قرص عود

قرص راسن

ونیم درم را بکوبند و ده قرص سازند شربت یک قرص قی باز دارد و بجوابند و قدری شراب اگر بدهند
نفع بخشد و دست و پا را بروغن سوسن بمالند مفید است قسم سیوم اندر هیضه که سببش تراجع و باز
گشتن طعام فاسد غیر منهضم بود از بدن بسوی معده و امعا بواسطه غلبه سودا و بدانکه چون سودا در معده غالب بود
غذا اینک بمیکوارد و مستحیل میشود باخلاط غیر موافقه بدن و در بدن گرانی می آرد پس اگر بکیفیتی متکیف باشد
که اعضا انرا جهة اغتذا نه پذیرند بالضرور طبیعت دفع میکند از اقطار جهات و هیضه می افتد و فرق در قسم اول و درم
سابقه انست که در اقسام اول و دوم شرط است که طعام فاسد را که هنوز در معده باشد طبع دفع نماید و تبیع و
اخلاط فاسده یا صالحه بدن بر خروج نماند بخلاف این قسم سیوم که در وی تراجع ماده تابع دفع طعام فاسد
معده نیست بلکه طبیعت خاصه در دفع اخلاط که در عروق و جهات بدن است میکوشد و علامت این قسم
سه است یکی آنکه پیش از وقوع هیضه بچند روز تخمه افتاده باشد و باد بسیار در شکم گردانده زیرا که تا طعام بحسیتی در
معده تباه نشود اخلاط فاسد از وی تولد نکند دوم چون هیضه ابتدا کند در ناف درد و پیچش افتد و این اکثر بسبب
نه کلیه سیوم اگر اسهال مفرط باشد و قی کمتر و باشد که قی نباشد و نابودن قی از آنست که ماده غلیظ و
متخالج بود و انما کان الاسهال ههنا اکثر من القیء لان الامعاء هی المدفع الطبیعی الفضول و لان الطبیعه تحاجی
عن المعده لشرفها بالامعاء علاج ماء العسل بنوشند گرم کرده تا معده را از رطوبت لزجه بشوند پس بطریق قی یا
اسهال انرا مندفع سازند و اگر ازین قدر تنقیه ماده نشود سفرجل مسهل و مانند آن دهند بشرط اتفاق قوه و بعد از
تنقیه اگر اسهال باقی باشد در تسکین کوشند تا اسهال وقی منقطع شود و بهترین تدابیر بهر تسکین هیضه حرارت کرم ان
و شکم بچیزی گرم پوشیدن و اطراف مالیدن و گرم داشتن و بعد از مرور بحمام در آمدن ضرور است تا مال اسهال
تمامه بند شود و در اعضا رطیب بخشد و یبس و جفاف را که از استفراغ روی داده باشد زایل سازد و اگر
در رگها ماده غلیظ مسدود باشد و بر الطیف گردانند و چون از هیضه بر آیند باید که بچیزی سهله الانهضام اغتذا نمایند
چون گوشت طیور و اگر مانعی نبود آنرا با آب انار و آب غوره ترش کنند و تا ارجاع قوه و آمدن طبیعه بر عادت
اندک اندک در غذا التغلیظ و توسیع کنند تا از آفت محفوظ باشند تنبیه اگر درین هیضه دردی و لذعی بمعده عارض شود
تخم اسبغول و آب انار شکر آمیخته بدهند و ابقسم هیضه بکثر می افتد که سودا در معده غالب باشد از انست
که برای اسهال مطبوخ افتیمون ستوده اند و بعد از اخراج ماده اگر مناسب دانند بهر قبض ان قرص عود که در و
ونفل و کبابه است و در هیضه بلغمی مذکور شد بکار برند و حسب حاجت الخ در قسم اول است بر گزینند

فصل در نقصان و بطلان شهوة طعام نقصان و بطلان بحسب ضعف و قوة سبب است اگر سبب ضعیف باشد
اشتها کمتر شود و اگر سبب قوی باشد اشتها باطل گردد یعنی آرزوی طعام هرگز پدید نیاید و فی الحقیقه سبب
هر دو واحد است و از آنکه اسباب آفت شهوت بسیار است هر یک قسم علیحده بیان کنم
و بدانکه شهوة صادق آنست که اعضا گرسنه شوند و درخواست غذا نمایند از عروق بطریق امتصاص
و عروق از معده تقاضا کنند پس طبیعت بامر حکیم مطلق عز شانه برساند سودا را بر فم معده و از آنکه او کثیر
الحس است دریابد و متأثر شود از عفوصت و حموضه سودا و امتصاص عروق و اجزا را او بهم جمع آید و به طبیعت
طلب غذا نماید تا آرزوی این اذیت بر باید و گرسنگی را سبب همین است پس هر گاه در امری از این امور مذکور افتد ضعف
آرزوی طعام نشود یا کمتر شود بحسب فتور چنانچه در ذکر اقسام مفصل این کلام نموده آید قسم اول اندر
شهوة که سبب آن وقوع سوء مزاج گرم ساده بود بر فم معده و ظاهر است که درین صورت فم معده مسترخی میشود
و سایر قوی وی ضعیف میگردند و مواد بجهة حرارت رقیق شده در وی گرد آید و بواسطه دافعه مندفع میگردد
و امتلا را او موجب اسقاط قوة میشود کما لا یخفی و از آنست که جنوب و صیف شدید الاسقاط است
مر شهوة را بخلاف شمال و شتا که اشتهای آرد بسبب برد که مقبض و مکثف معده است و علامت
این قسم آنست که آروغ دود ناک آید مشابه برائحه حماه و تشنگی بسیار باشد و از اغذیه که بالفعل گرم بود طبیعت
اکراه کند و بنوشیدن آب سرد راغب بود و بدان منتفع گردد علاج تعدیل مزاج کنند بمبردات قابضه چنانچه
در سوء مزاج معده گفته شد قسم دوم آنکه سوء مزاج سرد ساده مفرط البرودت عارض شود در جمیع اجزای
معده پس بمجاورة وی جگر نیز سرد شود و جمله قوی معده و جگر ضعیف شوند و بالضرور اشتها باطل گردد و گاه
باشد که این مرض مزمن شود و استسقا آرد و هو نادر جدا و بدانکه اگر این مزاج مختص بفم معده بود شهوة کلبی آرد
چنانچه بیانه و علامت و علاج سوء مزاج بارد مذکور شد و نافعترین چیزها درین مرض خوردن ثوم است و فوجی
و لکاورس نکمید کردن قسم سیوم آنکه خلط مراری یا مالح در معده حاصل آید و ابطال شهوة نماید بهر آنکه طبیعت بر دفع
وی متوجه باشد و از درخواست غذا مشتغل و علامت این قسم آنست که در معده لذع پیدا باشد و غثیان و
قی رنجه دهد و آرزوی آب سرد نوشیدن بسیار بود بحسب خلط مزه دهن بتلخی یا بشوری متکیف باشد علاج تنقیه معده
کنند از خلط موجب بقی و اسهال قسم چهارم آنکه بلغم لزج کثیر المقدار در معده حاصل شود و بسبب امتلا
که مانع طلب غذا است و بواسطه حایل شدن در جرم معده و در سوداء منصبه مدغدغه اشتها نشود و علامت
آنست که تشنگی و لذع نباشد و بیمار بر خوردن چیزی که بالفعل گرم بود راغب باشد و چون انرا بخورد الم نفخ

۱۴۰

وغثیان وتمدد پیدا آید وآرام نیابد مگر با روغ ووجه ظهور الم ولفخ وغیره از تناول شئی کرده ذی حده است
که ماده را در جنبش می آرد وآنچه از وی متصاعد میشود واما آنکه ماده غلیظ ولزج باشد بالکلیه از معده منسحج
نمیگردد علاج نخستین بهر تلطیف خردل وحرحر وبیخ کبر وانیسون بجوشانند وآب صافی وی بستانند وبا عسل
واندکی نمک بنوشانند وبعد از حصول تلطیف ونضج برای تنقیه ماده بگیرند شبت وتخم ترب واصل السوس وبجوشانند
ونمک هندی وسکنجبین عسلی در طبیخ مذکور آمیزند ونیم گرم بنوشانند ومدد نمایند تا قی آید وماده برآید واگر قی ممکن نباشد
مسهل دهند چنانچه در سوء مزاج معده مذکور است وپس از تنقیه معاجین مقویه باید داد که باز قبول نکند ماده را قسم
پنجم آنکه خلط عفن در معده است اشتها نشود وعلامت این قسم آنست که غثیان وتقلب النفس رنجه دهد واز دهن بوی بد آید و
بخار گنده برآید وآنجا که ماده را طبقات تشرب نکرده باشند ودر جوف معده محصور بود یا اگر در طبقات باشد وبتناول
غذا اکثر با وی مختلط شود میتواند که در قی نیز بیرون آید ماده عفنه علاج بهر تنقیه قی کنند ومسهل خورند وبعده برای تقویه وتعطیر
معده ودوا المسک وجوارش عود بکار برند قسم ششم آنکه بدن ممتلی شود از اخلاط خام بلغمی وبدان سبب مستغنی گردد
از غذا زیرا که تا که طبیعت از اصلاح ونضج وتحلیل این اخلاط فارغ نشود واز بدل ما یتحلل ز دا اعضا درخور است
نمیکند غذا را از عروق بامتصاص ونه عروق از معده ودر مقدمه این فصل گفته شد که شهوة صادق حسیست فایده
خرس ودیگر حیوانات که در ایام سرما مدتها مدید از غذا باز می ایستند بهمین سبب است که ابدان اینها از اخلاط خام
پر میباشد وطبیعت بدفع وی اشتغال دارد وعلامت این قسم آنست که بدن ممتلی باشد ولعدم طول رخته
وعدم تعب ومشقه وتناول اطعمه وفواکه غلیظه وفجه گواهی دهد علاج غذا کمتر خورند وحرکت وریاضت بیشتر کنند ونافعترین
تدابیر استحمام است وبدن را مالش دادن پس از ترطیب قسم هفتم آنکه پوست بدن درشت شود ومسام
سدود گردند وبدان سبب تحلیل کمتر افتد وچون طبیعت متوجه بر تحلیل باشد اعضا درخواست نکنند وشهوة
پدید نیاید وعلامت وی آنست که جلد بدن صلب ودرشت نماید وعروق کمتر برآید واگرچه زمانی طویل از غذا باز دارند
طلب غذا نفرماید واز خلو معده به رنج اندر نیاید وموید این قسم است مشاهده حال حیواناتی که حرفی الجلد اند چون سنگ پشت
وضب وحربا که مدتهای طویله ترک طعام وشراب مینمایند علاجش جهة استرخاء جلد وتفتیح مسام وتحلیل فضول بحمام
روند وریاضات قوی کنند وبدن را مالانند ودر طبیخ حشایش مفتحه مرخیه بنشینند وبا دهان حاره مفتحه تدهین فرمایند بالجمله
در آن کوشند که در بدن تحلیل افتد وبدان سبب طبیعت محتاج شود پس بالضروره اعضا درخواست غذا نمایند قسم هشتم آنکه
جگر ضعیف شود یا در وی یا در ماساریقا سده افتد وبدین سبب کیلوس منجذب نگردد وسوء جگر چنانچه
باید بحسب قوت وکثرت ضعف وسده معده همچنان ممتلی ماند وتقاضای غذا ننماید وعلامت این قسم آنست که بدن
روز بروز لاغر شود واسهال مختلف الالوان آید گاه سپید گاه سبز گاه زرد با وجود عدم تناول مصبغات ودلالة

گرو آید

هرگاه کیلوس همچنانکه هست در معده بسوی امعا فرود آید یا آنکه بسوی جگر منجذب شود براز سپید میباشد
و هرگاه چیزی از کیلوس با ماساریقا آید و در آن متوقف شده و بجگر نافذ ناگشته باز پس گردد براز سبز میباشد
زیراکه حرارت نارسیده معفنه عروق ماساریقا در وی عمل کند و هرچه در وی درنگ کند بخضره متغیر شود اما صفرة براز
جهت اختلاط صفرا است علاج در ازاله ضعف جگر و تفتیح سده کوشند چنانچه در باب امراض جگر ذکر یابد
تا کیلوس بسوی جگر نافذ شود و پوشیده نیست که آنچه از سده افتد تدارک وی آسان است بخلاف آنکه از ضعف
جگر باشد که بآفات قویه می انجامد و هرچونکه باشد تمهل در علاج نکنند که نارسیدن غذا باعضا باعث هلاکت است قسم
نهم آنکه در منفذی که مابین سپرز و فم معده است سده افتد و بدان سبب سودا محتبس ماند در طحال و بر معده نریزد و بسبب
ترشیح دغدغه نکند و بسبب عفونت رطوبات غلیظه لزجه را نیز دافع نیاید اشتها پدید نیاید زیراکه چون رطوبت بر سطح معده ملتصق
ماند اشتیاق طبیعت بر دفع باشد نه بر جذب و هرچند عروق بامتصاص درخواست غذا نمایند اما معده تقاضا نکند
و فم معده متنبه نشود و علامت این قسم چندگونه است یکی آنکه گرسنه نشود اما طعام معتاد که بر وقت خورده شود نیک
منهضم گردد زیراکه معده بسلامت است و هاضمه بصحت دوم آنکه سپرز بزرگ شود بجهة اجتماع سودا در وی سیوم آنکه هرگاه چیزی
ترش مدغدغ و قابض مدبغ منقیه خورده شود اشتها پدید آید زیراکه این چیزها در تنبیه و زدودن رطوبت فم معده قایم مقام
سودا است بهر آنکه ترشی سبب ایجاد دغدغه فم معده را خبردار میکند و قابض مدبغ منقیه که از عفص گویند دباغت معده
میکند و رطوبات لزجه را زایل میبرد و لا یخفی ان السوداء تا بعث الشهوة بها بین الکیفیتین کما ذکرناه انفا علاج
آنچه در علاج طحال گفته شود تدبیر این نیست و نافعترین تدارکات تفتیح مسالک است هرچونکه باشد و هرچه مخصوص
بتفتیح است درین تناول سکنجبین بزوری است و کامخ کبر و کامخ انجدان و کبر و انجیر و مبیر که در سرکه پرورده باشند بدر
حاره چون تخم کرفس و تخم بادیان و تخم سداب و نانخواه ممزوج کرده و اگر از قی مانعی نباشد در طبخ تخم ترب و شبث قی خ
بوره و نمک و سکنجبین عسلی امیزند و نوشیده قی کنند که در قلع جوالبات بدین طریق کثیر النفع است لهذا ابزار لزجة
البدن گویند قسم دهم آنکه حس فم معده باطل شود و بدان سبب اثر امتصاص عروق و لذع سودا را در نیابد پس هرچند معده
تقاضای غذا کند و سودا بر وی ریزد لیکن اشتها نشود و علامت این قسم آنست که افعال معده تمامه سالم باشد زیراکه
قوت هاضمه و ماسکه و دافعه صحیح است و آفتی ندارد و فرق درین قسم و در قسم نهم آنست که درینجا هرچند چیزهای ترش
و عفص خورده شود اما هرگز آرزوی طعام نشود و از لذع اشیاء حریفه که تناول نموده شود اگرچه قلا قیا باشد هیچ آگهی و
تاثیر پدید نیاید و فواق و غثیان روی نماید هرچند اسباب حریفه بر نهار خوردن اتفاق افتد بخلاف قسم نهم که
از سده منفذی که مابین معده و طحال است می افتد که در انجا بواسطه برجا بودن حس تناول ترشی اشتها آرد
و چیزهای تیز متنادی میشود فم معده سبب بطلان حس فم معده رسیدن آفت است مر عصب را که از دماغ
بسوی فم معده آمده است و این عصب قسمی است از زوج سادس از ازواج عصب دماغی علاج در تقویت

دماغ

دماغ کوشند بمعاجین وادهان وروایح موافقه واگر موجب آفت عصب ماده باشند نخستین پاک کنند
دماغ را بحبوب وایارجات مناسبه پس بتعدیل متوجه شوند یا باستعمال مقویات مخصوصه واگر موجب
آفت عصب سوء مزاج ساذج باشد احتیاج بتنقیه نباشد تتمه پوشیده نماند که این قسم از اسباب آفت ومبطل الشهوة
دشوار پذیرتر است علاج را زیرا که سبب آفت عصب کور خواه سوء المزاج ساذج باشد خواه مادی چون تعدیل
عصب
وتنقیه شق مخصوص غیر ممکن است هرگاه تنقیه کرده شود یا تبدیل مبدل میشود مزاج تمام بدن و مستفرغ میگردد از وی
مواد صالحه غیر مقصود وظاهر است تا که این عصب پاک شود ومزاج تمام بدن مستفرغ میگردد از وی او مبدل
گردد حال بدن بضعف وذبول میگراید جهت استفراغ مواد صالحه بالجمله رعایت بدن ضرورست وچون افعال معده
سالم بود کو که اشتها نباشد پس در علاج این قسم قوانین سابقه بخاطر داشته در تنقیه وتعدیل کوشند تا بمضرت عظیم نه انجامد
بهر حال تقویت دماغ همیکنند و در بادی گاه گاه در تنقیه دماغ نیز کوشند برفق وتفاریق قسم یازدهم در ذکر اسباب متفرقه
الشهوة واین چند گونه است یکی آنکه خون بدن کمتر شود وضعف در بدن پدید آید زیرا که وفور خون وقوة قوة سبب کمال
هر فعل است از افعال بدنیه وازین قبیل است که در بعض ناقهین نقصان شهوة پدید می آید ویکی که او را اسهال مفرط
روی نماید دوم آنکه شراب که معتاد شده باشد بگذارند وبدان سبب شهوة ضعیف شود زیرا که شراب بعطریت تقویت
میدهد دماغ را و بواسطه آن فم معده نامتر احساس میکند دغدغه سوداء منصبه را وچون بمرور ایام این معتاد شود پس یکبارگی
ترک کنند در انعکاس قوة ضعف روی مینماید بفقدان المعتاد المعاون علی الانعاش سیوم آنکه غم وهم عارض شود وابطال
شهوة کنند زیرا که این عوارض ناطبیعیه موهن ومضعف جمیع قواست فایده توقع مکروه هم است و وقوع آن غم ابتداء گاه با
که اشتها ساقط بود پس چون قدری از غذا تناول کنند اشتها پدید آید واین را دو وجه است یکی آنکه قوة از ورود غذا منتبه
میشود و مراد بمنبه قوة الانعاش قوة جاذبه است برای جذب از آستانه که ترک تمثل کرده اند اشتها نه دندان دوم
آنکه میتواند که این غذای وارد ضد کیفیه مسقط الشهوة باشد مثلا از گرمی اشتها ناقص شود وغذا که خورده شود بارد بود بالفعل
پس این غذا تعدیل حرارت کند واز روی طعام پدید آید وازینجاست که در معده گرم آب سرد باعث اشتها وهضم طعام میگردد
باشد که بمجرد تنفر طبیعت مسقط شهوة گردد چنانچه هنگام کثرة تکسر وازاغذیه مستکره باز که طبعا تراوی میدهد و تو
از نقصان شهوة که چون غذا حاضر نباشد اشتها موجود وعند حضور غذا اشتها برود هر چند غذا غیر مستکره باشد و سبب این ضعف
جاذبه است واز آنکه این قسم یازدهم بحسب الانواع که در وی ضبط یافته بکشوف التدبیر است معالجه آن خوفا عن الاطناب
ذکر نکردیم درد کرا دویه که از روی طعام باز دید آورد بحسب مراعاة مزاج سکنجبین سفرجلی وسیبه ساذجه ومرطبه وشراب لیمون
وخل عنصل وکبر محلل ونعناع محلل وزبیب واصل وثوم وکمثری وتفاح وسفرجل وسماق خاصه اگر هر یک ازین در سرکه پرورده باشند
ورب ابیض صالح و سماک ... ورعسر و شراب بود وانار ترش صنعت آن بگیرند انار ترش وبا پوست لیف رند
وآب بگیرند ... ترا بکوبند وآب بکشند آب انار بگیر آب بود نه نیم جز با هم امیزند وچندی نیم وزن هر دو شکر برآن فکنند

و بقوام آرند شربتی یک کفچه صفت سفوف شهوة افزا بگیرند گل سرخ ده درم سماق دو درم قاقله یک درم کوفته بیخته بدارند شربتی دو درم اشتها آرد و تشنگی بنشاند و بوی نان تنوری و بریان کردن گوشت شهوة بجنباند فایده
در ذکر ادویه مسقط الشهوة زعفران عدو شهوة است بسبب حرارت که مضاد حموضه سوداست و هرچه چربی فم معده
مضر است شهوة از آن شکسته که چون روغن بسیار خورند اشتها زایل شود بشرطی که با وی چیزی که ضد چربش بود خورده نشود
و مغز تخم خارو ارگونه که بهندی چرچرگونید خیلی موثر است در اسقاط اشتها و هرچه در مزاج مخالف شهوة طبیعی بود
چنانچه درین فصل مذکور است مسقط است فصل اندر فساد شهوة که مسمی است به وحم نزد جمهور اطبا اما بعض شهوات اطعمه
ردی الکیفیة را وحم گویند و شهوات ردیه غیر ماکوله چون شهوة گل و زگال و سفال و اسفیداج و گچ و مانند آن را فساد شهوة
خوانند و این فرق بین هذین اللفظین از مخترعات صاحب اسباب و علامت است و شارح اسباب گوید فی الواقع
دیدم که بعضی کهنه از زود داشت و پیوسته از آن می خایید و اکثر اوقات بلغم نیز میکرد و این علت بیشتر زنان حامله را بیشتر افتد خصوصا
اندر ابتدای حمل تا انقضای سه ماه و باشد که بعد از سه ماه نیز بماند و حامله پسر را نسبت بحامله دختر کمتر و ضعیفتر باشد
و سبب فساد شهوة خلط ردیست که در معده گرد آید و در خمل معده بچسبد پس طبیعت آرزو کند چیزی را که ضد آن خلط فاسد باشد
و بعضی گفته اند گاه باشد که شهوات ردیه از اجتماع اخلاط فاسده در معده بسبب در خواست و طلب خلط بود چه هرا
کرمت گل او ست و قد استدل ابو ماهر علی ذلک بان امرءة کانت لها دبیلة فی معدتها و کانت تشتهی اکل الزرنیخ و
تمتع من ذلک بالجهد فلما انفجرت الدبیلة کانت تقذف شیا من اخلاط الشبیه الزرنیخ الاحمر و الاصفر فی اللون و الرایحه
اما اهل تحقیق این سخن را نمی پسندند که آرزوی تباه از درخواست خلط فاسد بود مثل گل خوردن زیرا که شهوة و نفرة
از افعال طبیعت است نه از خلط فاسد و ارشان طبیعت است که اگرچه در غایت ضعف باشد اما مضاد خلط غالب
مشتاق بود و قال الشیخ ان میل الطبیعة الی ما یوافق المزاج الغریب مما لا اصل له بالجمله وجود صحت و حادث تا شدن
ضعف عارضه دیگر بمعه تناول چیزهای ردیه نشان قوه طبیعت است و مقهوری ماده دلالت کند و عکس آن علامت
غلبه ماده است و ضعف طبیعت بدل و همین فرق میکند کسی که طلب خلط فاسد را نیز سبب آرزوی فاسد میداند
ما بین آنکه از طلب طبیعت است یا از درخواست ماده بعضی آنچه از طلب طبیعت باشد عدم الضرر از خوردن اشیاء
ردیه بران گواهی دهد و آنچه از طلب خلط بود بالذات مثل گل خوردن الی اشتیاق طبیعه ظهور آفات و ضعف با
و لیست لاستیلاء المادة علی الطبیعة و دلیل حدوث این مرض بحبالی در ابتدای آن است که حیض ایشان بازمی
ایستد برای تغذیه جنین و چون جنین اندرین مدت ضعیف می باشد همه از غذا نمیتواند گرد و قدری از آن بمعده
می ریزد و چون وی رطوبتی است سیاله در خواست میکند طبیعت چیزی را که از آن خشک کند پس اگرچه مضاد آن
کیفیته است مرغوب میگردد و این از تصرفات طبیعت از جمله موهبت حکیم مطلق است جل شانه و وجه زوال
این علت بحامله در ماه چهارم در اکثر حال جهة قوه و بزرگی جنین است که غذا بیشتر میکند و ایضا اندرین مدت
اخلاط مجتمعه بعضی بقی می براید و بعضی نخته بتحلیل میرود جهة تطلیب طعام حامله و وجه حدوث این کیفیت بحامله

سقوط الشهوة

دختر مثل ...

۱۱۲

دختر بیشتر از حامله پسر برای آنست که چنین ذکر بقوه حرارت غذا بسیار میگیرد لیست بدختر و بدان سبب فضله کمتر
میماند ولی بسیار باشد که بدن عوزه از اخلاط فاسد پاک باشد و چنین قوی بود و تناول اطعمه کثیر المقدار و بلا ترتیب
اتفاق بیفتد و بدان سبب هیچ از زوی باطل پدید نیاید و غثیان و قی رنجه نهد علاج در هر ماه یکبار یا دو بار قی کنند بیقات
نوشیده و چون قی کردن خواهند نخستین ماهی شور باید خورد و عقب وی سکنجبین یقات باید نوشید و گاه گاه مسهل نیز بعمل باید
آورد و لیس از تنقیه تقویت معده باید کرد بجوارشهای مناسب آنچه بدان قی کنند ماء العسل است و سکنجبین که در وی
ترب تر کرده باشند و آب شبت و نمک و تخم ترب هر کدام که بهم رسد مفید است و آنچه معده از اخلاط فاسد پاک سازد
یا سهال ایارج فیقرا است و حب صبر و این دوا بگیرند تربد و برنگ کابلی و نمک نفطی و ایارج فیقرا و با عسل آمیزند و بقدر
مناسب بکار برند صفت جوارش مقوی المعده بگیرند انیسون و هلیله و بلیله و آمله و مصطکی و زیره و نانخواه و قاقلتین و زنجبیل
و سداب و فلفل و کوفته بیخته با نبات معجون سازند و بدهند اگر این مرض بحامله باشد و وی بتکلف قی تواند کرد
و باسانی چیزی بر تواند انداخت باید فرمود تا گاه گاه قی کند و معده او را بجوارش عود و میبه قوه باید داد و اگر قی
باسان نباشد و قوت بسیار باید کردن قی ترک باید کرد و حامله را داروی مسهل نیز نباید داد و جز بتقوه دادن معده
مشغول نباید شد و طعامهای لطیف زود گوار باندازه معتدل باید فرمود چون گوشت دراج و مرغ خانگی و بزغاله بریان
کرده پخته و گاه گاه اندر طعام او اندکی سیر و خردل باید آمیخت فایده استخوان کبوتر بچه بریان کرده و استخوان
دراج و تذرو بچه و مرغ بچه خانگی بریان کرده خاییدن و آب او فرو بردن زنان آبستن و دیگر انرا از زدن تباه خصوصا
اگر بر گل مایل باشند بخشند و در دفع شهوات ردیه دیگر بسیار استخوان این طیور مذکوره که بریان باشد عظیم الاثر است
خاصه اگر نمک و اندکی پلپل سوده در آب انداز اندازند و استخوان مذکوره را درین نمک آب تر کرده بخایند و گوشت
گوساله و گوشت آهو هر یک قدید کرده و نمک و نانخواه آلوده خاییدن و آب او فرو بردن همین عمل دارد و از دوازده
گل بخشند و مصطکی و انیسون و علک و زیره و نانخواه خاییدن و آب او فرو بردن مفید است و گروهی گفته اند
که بهترین چیزی بهر باطل شدن شهوتهای تباه آنست که بر نهار کبوتر بچه بریان خورند و بعد از طعام اندکی تبدیل
خورند و بادام تلخ نقل کردن سود دارد و گفته اند روغن کنجد نوشیدن سود دارد بالجمله اندرین باب اعتماد بر تجربه باید کرد و آنچه
بعوض گل خورند تا از زوی گل بخشند سه بریان کرده و طباشیر و پسته شور بریان کرده و کوز گندم و شاه بلوط و مویز
منقی و کشمش سود دارد فصل جوع البقر و این مرضیست که اشتها طعام از حد طبیعی افزون شود و هر چند طعام کثیر المقدار
و مختلف الاطوار خورده شود و شکم پر گردد اما گرسنگی کم نشود و سیری حاصل نیاید و از غایت حرص طعام بر یکی
که شریک طعام او باشد مکالبه و مهارشه کند چنانچه خاصه سگان است و لهذا تسمیت بها و از آنکه سبب
این مرض هیچ است هر یک قسم علیحده بیان کنیم قسم اول آنکه سوء مزاج بارد مکثف غیر مفرط فم معده را افتد و انرا
جمع و منقبض سازد و قوه دهد پس اشتها در حرکت آید چنانچه عارض میشود از مس عروق و غند الضباب سودا برونی زیراکه

هر واحد باعث قبض و تکثیف و تقویه فم معده میگردد و دواء اشتها همین است لیکن آنچه از تقاضای طبیعت است چنانچه
بالا در نقصان شهوة طعام گفته شد محمود است و جز آن مذموم و ازدیاد اشتهاء در بلدان بارده و ازمان بارده بهمین
سبب است که اهویه بارده بر قبض و جمع و قوة فم معده مخصوص است و از این قبیل است که اکثر مردم نزدیک بموت گرسنه
میشوند و طعام میخواهند و علامتها با وجود حدوث مزاج بارد غیر مفرط بر فم معده اگر مزاج سایر اعضا گرم باشد علت سخت قوی بود
جهة کثرة تحلل و درخواست اعضا مر غذا را کما عرفت انفا و علامت اینقسم کثرة نفخ است و قلة عطش و سایر علامات
که لازم سوء مزاج بارد فم معده است ظاهر بودن و غالب طلب بسیار براندن مگر آنجا که با وجود برودت فم معده سایر اعضا گرم باشند
و مشتاق غذا که درین صورت ثقل بسیار نمیشود فایده سوء مزاج بارد که بفم معده افتد اگر مفرط باشد یا در جمیع اجزای معده عام بود
ابطال شهوة مینماید لانها حینئذ لا تفعل باثر الامتصاص والانصباب و یبطل فعلها بالکلیه لهذا در اینقسم قید غیر مفرط
نموده شد علاج برای تسخین فم معده معاجین مسخنه دهند چون سفرجلی ممسک و خوزی و فلافلی و بلبله نانید بار خایند
مصطکی و انیسون و زیره و نانخواه مواظبت کنند و سنبل و قرنفل و جوزبوا و ورد احمر بر فم معده ضماد سازند و اگر سوء
مزاج بلغمی بود نخستین پاک نمایند از حب فوفا یا حب ایاره میگویند که شراب شیرین درین قسم سود میدهد بهر آنکه شراب
مسخن مزاج سرد است و منضج و ملطف خلط غلیظ و محدر آن و شیرین بهر آن گزیده اند در جایکه قابض و عفص فرید معاون
شهوت است و نیکوترین تدبیر آنست از جا فربیع که بفم معده عارض شده باشد از برد یا از خلط ترش زایل سازد و ماده
بواسطه مسترخی شدن از دسومه ناک منفعل گردد از اثر شراب و آنجا که مزاج دیگر اعضای بدن گرم باشد و بدان سبب
غذا بسوی اعضا منجذب شود و در معده لبث نکند علت ضعیف باشد چنانچه گفته شد و تدبیر آنست که برای اغتذا چیزی
بطی النفوذ اختیار کنند چون هریسه و فالوده چرب تا از معده رود نگذرد بجانب اعضا و جهة حفظ طبیعه اطریفل صغیر و خوزی و جوارش
نار مشک بکار برند تا بیمار از حدوث مرض المزمن ماند قسم دوم آنکه سودا بر فم معده بیشتر ریزد از سپرز و معده را انگیزد و بدان سبب
شهوة غالب آید و با وجود کثرة اکل نیاساید ولا یخفی علیک کل ما یخرج عن الاعتدال مرض و علامت اینقسم آنست
تشنگی کمتر باشد و آروغ ترش آید و در خلو معده عارض شود لذع شدید و حرقه در فم معده و تا چیزی خورده نشود آن سوزش
کم گردد و براز بسیار آید فایده سکون لذع از طعام جهت اختلاط و لیست با سوداوی لذاعه زیرا که عند اختلاط لذع
شکسته میشود و بسیاری براز جهة عدم جذب غذای کثیر است بسوی اعضا و براز ناگوارید و لاغری بدن
ماده نیز از علامات اینقسم است علاج بهر تنقیه سودا مطبوخ افتیمون دهند و اگر مانعی نباشد از دست چپ باسلیق یا
اسیلم بکشایند و بهر آنکه ماده از طحال بظاهر کشیده شود و بدان سبب بر فم نتواند ریخت افشره مسخنه بر سپرز نهند
و بیرون بکنند و بغیر شرط و تکمید کنند و وضع محجمه ناری که در نفخه الطحال وصف یافته بغایت مفید است و از اغذیه
هر چه مقتضی دسم بود برگزینند که طعام چرب معدل ترشی سودا است و مزیل قبض و کثافت ایماده است
ماده در فم معده افتد و باشد که در تقلیم حاجت آید بداغ نهادن بر سپرز و هو اقوی العلاج اخیرا و الله لا حصه
فی الا عند الضرور قسم سوم آنکه سوء مزاج گرم در معده و جمیع اندام افتد چه اگر این سوء مزاج تنها فم معده

۱۴۳

بودی آرزوی طعام ضعیف شدی و بدانکه این بسیاری آرزو بسبب سوء المزاج همه اندامها بر دو گونه است یکی آنکه سوء المزاج
قوت ماسکه همه اندامها را ضعیف کند و مسام همه تن گشاده گرداند پس غذا که باندام رسد زود تحلیل پذیرد و از مسام
بیرون شود و حاجت بتغذیه باقی ماند دوم آنکه سوء المزاج بر همه اندامها مستولی شود و پیوسته آن رطوبت را که اعضا از آن
غذا می‌باید خرج میکند و بدین سبب قوه جاذبه همه اندامها مفتقر بر جذب باشد تا که مص بعد مص بفم معده منتهی گردد و این
علت پدید آید و آنچه از پس بسیاری استفراغ پدید آید و آنچه بسبب تحلل تن و بسیاری تحلیل عارض شود هم ازین
قسم باشد فایده بسیار باشد که بدن متحلل شود یا بواسطه کثرت استفراغ اعضا مشتاق و مفتقر غذا گردند و بدانچه
در سوء مزاج گرم اندامها گفته شد شهوه کاذب افتد لیکن بدن از حرارت پاک باشد و از سوء مزاج معرا و چون چنین باشد بیماری
سهل بود بخلاف آنکه با تحلل بدن گرمی باطنی یا خارجی یار باشد که درین صورت علت صعب میباشد جهه جمع سببین
و این قسم را باعتبار سبب متفاوته چند علامت است یکی وجود یا تقدم اسباب حاره و متحلله اما آنچه تحلل آرد و حرارت
هواست و بیداری و کثرت جماع و غضب و گرسنگی مفرط و استحمام متواتر و هر حرکتی عنیفه دوم آنکه اگر هضم بسلامت
باشد سیوم آنکه براز کمتر آید از مقداری که باکول باید و ظاهر است که چون غذا بسوی اعضا بیشتر جذب شود فضله کمتر آید
چهارم آنکه تشنگی غالب باشد خصوصا آنجا که در بدن حرارت بود پنجم آنکه از طعام بدن را بهره نبود و هر روز بروز بیفزاید با وجود
کثرت اکل خاصه اگر سوء المزاج حار سبب باشد تنها یا معه دیگر اسباب تحلل ششم آنکه بسیار باشد که طبع قبض ماند جهه شده افتقار
اعضا و از کثرت فصد و طول لبث وی در معده گرانی محسوس شود در معده علاج نخستین بنگرند که تحلل بدن مع الحرارت است
یا بدون حرارت اگر مع الحرارة بود و دهان تلخ باشد از حرکت و ریاضت باز دارند و جهه اطفاء حرارت و انسداد مسام اشربه
فالضه چون شراب سیب ترش و بهی ترش و غوره و انار بنوشانند و حصرمیه و سماقیه و قلیه خیار و زرده تخم مرغ نیم پخت و
بدن را بانند بخور رانند و در موضع سرد بدارند و لیکن باید تا در آب سرد در آید و بنشیند و روغن حب الآس بر تمام بدن بمالند خاصه اگر آب
بهی ترش که دو چندان روغن باشد آمیخته بجوشانند تا روغن ماند و اگر در روغن حب الآس موم بگذارند و انراد آب بهی ترش کف مالی
کنند تا قوت آب بهی کسب کند بهتر عمل کند و در بسته مسام این قیروطی ابلغ است و باید که غذا متفرق دهند اندک اندک و هرچه
کثیر الغذا بود چون مصوص که از گوشت بره سازند سودمند است و اگر بغیر حرارت باشد از اغذیه هرچه لطیف النفوذ باشد چون
بطون گاو و هریسه و سر بریان و پاچه و جیبه و فالوذجات و لوزینج خوردن دهند تا چون غلیظ تولد کند و بمسام اندر نچسبد و بدین سبب غذا
منجذب شدن نتواند با عضا بسرعت و ظاهر است که چون معده ممتلی باشد از طعام متاثر نشود فم معده از امتصاص و تعاضی
انقضا و باقی تدابیر سده باطنیه و خارجیه در آنچه مع الحرارة بود مشترک و آنچه ذکر یافته بحسب حاجت برگزینند فایده هرگاه
در تقسیم طبیعت خود بخود بگشاید بدون تناول مسهل دلیل صحت بود زیرا که برای استغنای اعضا گواهی دهد و آروغ
ترشی نیز از نشان نمک است زیرا که دلیل تلبث غذا باشد در معده و هذا هو المقصود و بدانکه آرزوی طعام
که عارض میشود ناقه را که حمیات منحط و گشته باشد ازین قبیل است که اعضا مشتاق غذا میکردند تنبیه هرچه نیز

المصوص

وشوربا شد وهرچه مفتح ومسخن بود وباعث تحلیل باشد احتراز از آن درین قسم واجب شمارند قسم چهارم آنکه
خلط بلغمی از دماغ بفم معده ریزد و دربجار حرارت ضعیف که معده را بود ترش گردد و بسبب ترشح فم معده را
بگزد و شهوة کلبی حادث شود و علامت این قسم آنست که آروغ ترش آید و تقدم نزله گواهی دهد و براز کم المقدار
ورطوبت دار بود و تشنگی کمتر باشد و هرچه خورده شود بسیار باشد که فی الفور لقی مندفع گردد و همچنان باز میل
بطعام غالب شود علاج نخستین منع نزله کنند تا ماده سبب بسته شود پس به تنقیه ماده ایارج فیقرا و حب صبر دهند چند
کرت و برای تغذیه مرغ فربه و شوربای مرغ چرب باشد و در و دارچینی و صعتر و کمون و فلفل باشد مقرر سازند وکمونی
مفید است و عند ترمی طبع خوزی سودمند و چون در امراض سر تدبیر منع نزله ذکر یافته دربجا مکرر نکردیم قسم پنجم آنکه در معده و روده
متولد شود کرم و حیات کبار پس هرچه مریض بخورد آنرا کرم جذب کند و بخود کشد و معده خالی ماند و بدین جهت پس اعضا
طالب غذا باشند و شهوة موجود بود و علامت و علاج این قسم از فصل دیدان که در باب امراض امعا گفته
شود بجویند و ظاهر است که خروج دیدان از شکم احیانا و احتباس حرکت آن دلیل قویست و تدارک آن قبل
واخراج است فصل اندر جوع البقری و این مرض آنست که تمام اعضا محتاج بغذا باشند اما معده کاره و متنفر بود از
غذا و گرسنگی که عبارت است از تقاضای معده هیچ پدید نیاید لهذا گفته اند که فی الحقیقة مرض مذکور ضد جوع است و اطلاق
جوع نظر با فتقار اعضاست وگرنه تا در فم معده طلب پدید نیاید جوع نخوانند و اهل یونان مرض مذکور را بولیموس گویند
ترجمه موس جوع است و معنای بولی چیزی بزرگ و کلان و از آنکه گرسنگی و افتقار اعضا در غایت شده و بزرگ
میباشد از آن به بقر تشبیه داده اند یعنی گرسنگی است که از نهایت بزرگی بگاو میماند و این مستعملست که شیء بزرگ
و کلان را بگاو و بالفرس نسبت میدهند و مرض مذکور بحسب سبب بر سه قسم است قسم اول آنکه سوء مزاج بارد مفرط
در جمیع اجزای فم معده عارض شود بحدی که قوه حس و قوه جذب آنرا باطل سازد و این بطلان در جمیع معده سرایت کند
از آنست که صاحبش یک لقمه هم نمیتواند فرو برد زیرا که از درادم و بلع بغیر معاونت جاذبه طبعی معده صورت نه بندد
و او خود باطل شده و از آنکه قوه حاسه نیز باطل میگردد از امتصاص عروق و لذع سودا خبردار نمیگردد فم معده تا شهوة طعام
روی نماید و علامت این قسم آنست که ضعف و سقوط قوه و هزال بدن روز بروز زیاده شود برای فقدان بدل
ما یتحلل و شهوه طعام باطل باشد و چون دست بر فم معده نهند سرد نماید نسبت ببدن اما این علامت در اواخر
ظهور مینماید جهة استیلای برد و مقهور شدن حرارت غریزیه و غشی نیز از لوازم این مرض است جهة تحلل روح و فقدان
غذا و تاذیه دل از مشارکت معده و بدانکه این قسم جوع البقر بعد شهوه کلبی افتد زیرا که مادام که برد فم معده
مفرط نیست شهوه کلبی می آرد چنانچه گفته شد و چون مفرط شود جوع البقری احداث نماید چنانچه گفتیم
و قسم مذکور نسبت بقسمین آخرین کثیر الوقوع است و بیشتر کسی را می افتد که در سرمای شدید سفر
کنند و سرما زده گردند خاصه که قبل از آن گرسنگی کشیده باشند یا تقلیل غذا ورزیده و ظاهر است که برد شدید
مکثف معده است و مبطل قوه حس و قوت جذب و خصوصا اگر معده سریع الانفعال باشد و از غذا خالی نیز که

اثر برد خارجی در معده تهی بیشتر و اسرع تر است علاج اندر حالهٔ غشی آب سرد بر روی زنند و عطریات بویانند و اطراف
بربندند و بمالند و بسوزن نهاانرا برنجانند و موی ناصیه و بنا گوش برکنند و مقویات قلب و معده چون سک ورا یک
وورد و سنبل و مصطکی و عود بر معده ضماد نمایند و هرچه در غشی مذکور است بکار برند و هنگام افاقت بگیرند شراب ممزوج
سازند با گلاب و عرق گاوزبان و عرق بید مشک و اندرین شراب ممزوج نان ترکنند و بخوردن دهند و باشد که نان
در آب سیب دهند و از اغذیه هرچه سریعة الانهضام والنفوذ بود اختیار نمایند چون مرقه که ساخته باشند از جوزه مرغ
و زیره و دارچینی و عود و بهر تبدیل مزاج فم معده تریاق و سنجرینا و جوارشش بزوری فرمایند و مانند ان استعمال نمایند
و چیزهای گرم بر معده ضماد فرمایند قسم دوم انکه بلغم غلیظ لزج بر فم معده حاوی شود و آثر ازو پوشیده پس طبیعت بدفع
گوشد و از جذب تنفر کند و ازانکه ماده بلغم بالای جرم معده ملتصق میباشد از لذع سودا و اثر امتصاص عروق که بقضای
اعضا واجب میکنند متنبه نشود و خبردار نگردد فم معده تا الجوع پدید آید قسم سیوم انکه خلط رقیق بلغمی یا صفراوی در جرم
فم معده نافذ شود و در لیف وی منتشر گردد و مزاج ازان تباه سازد و بدان سبب جاذبه ضعیف شود بر سبیل
استرخا و شهوة باطل گردد و علامت بلغم غلیظ باشد یا رقیق همانست که در سوء مزاج معده ذکر یافته و کذلک علامت
صفرا اما غثیان و تهوع لازمه هر دوست و ظهور غشی اندر جمیع اصناف جوع البقری واجب علاج هنگام غشی بکار
برند تدابیر معنفه که در قسم اول گفته شد و حالهٔ افاقت تنقیه معده کنند بچیزی که مناسب مادهٔ مسببه باشد و در تقویت گوشند
و بلغمی را در تسخین توجه نمایند و باید که در تنقیه ملاحظه قوة فرمایند تا اگر ضعف عدت نکند موقوف دارند لهذا گفته اند که معالجه
این اقسام بغایت مشکلست بهر انکه معده تنقیه طلبست و ضعف قوة مانع وی میگردد چنانچه شارح اسباب
میفرماید والتنقیة عسر جدا فی هذه الانواع لان التنقیة لا یمکن الا بالقیء او بالاسهال و سقوط القوة والغشی یمنع ذلک
فصل در جوع الغشی و وی است که آدمی بر گرسنگی صبر نتواند نمود و چون عند الجوع غذا نیابد بیهوش افتد و این مرض
بکسی افتد که ضعف شدید در فم معده وی باشد مع وقوع حرارت قویه دران و در جمیع بدن زیراکه چون اعضا گرم باشند
تقاضا و تحلیلات بیشتر شود و ازانکه معده ضعیف باشد از امتصاص عروق برنجد و چون دل با فم معده مشارکست از اذیت
وی متاذی گردد و بالضرور غشی روی نماید و علامت وی آنست که عند الجوع و تاخیر طعام غشی افتد و نشده تشنگی و
یبس طبیعت و آنچه در سوء مزاج گرم معده مذکور است پیدا باشد علاج در حالهٔ غشی هرچه بهر افاقت گفته شد
بکار برند و هنگام افاقه بازاله سبب کوشند و اغذیه که بارد بود هم بالفعل و هم بالقوه و مقوی فم معده باشد
خوردن دهند چون خبز که در آب انار میخوش و در آب سیب و مانند آن ترکرده باشند و باید غذا مهیا باشد تا
عند الجوع توقف نیفتد و باید که در علاج سستی نکنند تا بامراض دیگر مودی نشود و گفته اند که اگر زود تر تدارک کرده نشود بسوء
القنیه انجامد و بدانکه مانند اسباب و علامات این مرض را اقسام جوع البقر شمرده و شارح بر عدم منفعتی
للطریق ایما گفته اکثر والسبب قد وضع له بابا مستقلا لان المعدة فی هذ الجوع لا یکون غایفة للغذاء کافی

۱

بولیموس **فصل اندر عطش مفرط** واین را سیزده سبب است وهر یک قسم علیحده بیان کنیم **قسم** اول آنکه
خلط مالح غلیظ چون بلغم شور یا خلط شدید الیبس چون بلغم جصی وسودای احتراقی جمع شود در معده پس طبیعت
طلب آب نماید تا بمعاونت رطوبت خلط یابس وغلیظ را بر داید واین قسم را عطش کاذب گویند زیرا که
عطش صادق آنست که طلب آب از احتیاج بدن وافتقار اعضا وعوض رطوبت باشد وهذا لیس کذلک و
علامت این قسم آنست که هر چند آب سرد نوشند تشنگی ساکن نشود وبحسب ماده مزه دهن ترش بود یا شور
وغثیان وکرب رنج دهد وباشد که در فم بلغم افتد وچون مریض خود را از نوشیدن آب باز دارد یا نخسید در
عطش تسکین پدید آید بهر آنکه صبر کردن بر عطش موجب اشتداد حرارت است میگردد وبدان سبب خلط معطش
تلطیف میگردد وگداخته میشود **علاج** در تلطیف وتقطیع کوشند مثلا آب گرم وسکنجبین قی کنند وبعد از آن ابارجات
رسمال وآب بادیان بنوشند وثوم با عسل تناول نمایند وغذا گوشت مرغ بریان ونخود آب سازند وزیربا
با شکر وروغن بادام مفید است واحتراز از مغلظات واجب دانند چون هریسه وکله پاچه ونواکه غلیظ ومانند آن
وبدانکه اطبا اتفاق دارند که ثوم یعنی سیر در قطع عطش که سببش تولد بلغم شور بود در معده یا نوع سده در بانکه یفا
مخصوص است **قسم** دوم آنکه حرارت در معده افتد چنانچه در حمیات پدید می آید یا یبوست در معده عارض شود یا
حرارت ویبوست هر دو اندر وی لاحق گردد پس جهة تبرید یا ترطیب یا هر دو طلب آب پدید آید وعطش که از اجتماع
حرارت ویبوست باشد سخت ترین انواع است **قسم** سیوم آنکه عارض شود حرارت در سینه وشش یا در دل و
بدان سبب آب مطلوب طبیعت گردد وعلامات ومعالجات سوء مزاج معده وسینه وشش ودل در باب هر یک گفته شد بحسب
وی تدارک کنند وباید دانست که فرق اندر آنکه تشنگی از حرارت معده است یا جگر یا از حرارت سینه وشش یا از حرارت
دل است که اگر انتفاع باستنشاق هوای سرد بیشتر از نوشیدن آب سرد باشد بر حرارت سینه وریه ودل گواهی دهد واگر
عکس این باشد نشان حرارت معده وجگر بود ودیگر علامات که سوء مزاج هر عضو مخصوص است در هر عضوی که آفت باشد
بران شاهدی دهد وبدانکه نوشیدن آب سرد در تسکین حرارت دل هر چند نسبت باستنشاق هوای سرد قلیل الاثر است
اما بالنظر بمنتفع شدن حرارت معده از هوا جلیل التاثیر است یعنی نفع آب سرد در تسکین حرارت دل بیشتر است بنسبت
تسکین هوای سرد مر حرارت معده را **قسم** چهارم آنکه حادث شود ورم در جگر ومنضغط سازد مجاری را وبدان سبب
آب اندر جگر نافذ نتواند شد واشتیاق آب باقی باشد با وجود کثرت شرب خاصه اگر این اماس گرم باشد که
در این صورت بسبب تسخین جگر احتیاج بآب بیشتر میشود **قسم** پنجم آنکه سوء مزاج گرم یا سرد اندر جگر افتد وباعث تشنگی
مفرط گردد اما اندر سوء مزاج گرم طلب آب ظاهر است لیکن در بارد از آنست که برودت مضعف جاذبه است
وچون جاذبه ضعیف شود طعام وشراب بسوی جگر منجذب نگردد چنانچه باید پس جهة نارسیدن غذا وآب باعضا
در اعضا تشنگی پدید آید واشتیاق آب روی نماید **قسم** ششم آنکه واقع شود سده در جگر ویا ورم وماده مانع
نفوذ آب شود بسوی اعضا چنانچه در استسقا پدید آید **قسم** هفتم آنکه سوء مزاج گرم در گرده افتد وبدان سبب
جذب نماید گرده مائیه را از جگر زیاده از آنچه ضرور باشد وهمچنان آنرا مندفع سازد بسوی مثانه وما را آل

سیر در قطع عطش

دافع ورد

در جذب و دفع باشد و چون مایه در جگر نتواند ماند و با عالی بدن نافذ نتواند شد طلب آب بر جای باشد و شراب و
استسقا هو اهح سود ند هر چند آنچه ورد یا بطس واقع میشود و علامات و معالجه این اقسام در امراض آن گفته آید قسم
هشتم آنکه عارض شود تشنگی از نوشیدن شراب کهنه یا آب شور یا از خوردن ثوم یا بصل یا هر طعامی که گرم بود بالفعل و ظاهر
است کاین چیزها سنخی معده اند اما آب شور را با وجود آنکه بسبب تلخی و شوری وی طبیعت میخواهد که با آب شیرین از معده بشوید
بسیار باشد که آب مذکور شکم نرم کند و استفراغ رطوبات نماید و خشکی افزاید پس طبیعت بیشتر طلب آب نماید علاج ما الشعیر
نوشند و مانندان هرچه مطفی حرارت بود چون لعاب اسبغول و بهدانه و آب کدو و تربز و خیار و شیره خرفه همراه رب سیب
میبخوش و رب الو و رب غوره انگور و اگر این ادویه بر برف سرد کرده دهند انفع بود و اگر بدانند که در خون حرارت شدید افتاده است
و از تبرید اطفای آن ممکن نباشد فصد باید کرد خاصه که سن و فصل و عادت موافق باشد قسم نهم آنکه اسهال مفرط از ادویه مسهله
اتفاق افتد و از آنکه کثرت استفراغ محلل رطوبات اصلیه است و محدث جفاف بواسطه حصول ترطیب طلب آب پدید آید علاج
حصرمیات دهند بر برف سرد کرده و در قطع اسهال کوشند باستعمال اسوقه و لعاب با آب انار یار کرده و برای ترطیب روغن بنفشه
و مانندان استعمال کنند و تدهین نمایند بر بدن و قبل از تدهین بحمام معتدل برند تا آن زمان که در جلد تلیین حاصل شود بنشانند بعده
تدهین فرمایند تا ترطیب تمام تر و زودتر بحصول آید و احتیاط ورزند که حمام گرم نباشد و معرق نبود زیرا که آمدن عرق در این قسم مزید مرض است
و مضاد تدبیر و کذالک هر چه محلل و مجفف بود چه در اکل و شرب و چه در امور بدنیه و نفسیه احتراز از آن واجب دانند قسم دهم آنکه
گوشت افعی معطشه خورده شود و از آنکه او بسمیت خود احداث تسخین مینماید در دل و سایر اعضا اصلیه و ذی ملوحیه و
بورقیه است تشنگی پدید می آید و علامت وی آنست که آدمی یک لحظه خویشتن را از آب باز نتواند داشتن و با وجود آن بول
منحبس باشد زیرا که وی مواد جمیع قوی است و هر چون که آب خورده شود شکم منتفخ گردد بعدم الخروج و هذا مهلک فی الاکثر
قسم یازدهم فرفیون خورده شود و حدوث عطش از وی آنست که فرفیون شدید الحرارة است و محلل رطوبات اصلیه
و با وجود آن ملایم مزاج انسان نیست علاج تدبیر این هر دو قسم آنست که شیر و روغن و ماء الشعیر با روغن بنفشه و آب خیار
و کدو و تربز مرطب بود بنوشانند و بخورانند و برای تقویت دل تا دفع نکایت زهر نماید مفرح سرد دهند و بدانکه روغن گاو نیکوترین
ادویه است قسم دوازدهم آنکه چیزی غلیظ النضج چون ماهی تازه و هریسه و کله و پاچه و مانندان خورده شود و سبب عطش ازین
اشیا بر وجوه است یکی آنکه حرارت را طبیعت متوجه سازد بسوی معده جهت تلطیف و تقطیع غذای غلیظ و ظاهر است
که چون حرارت روی بمعده آرد طلب آب پدید آید دوم آنکه شئ غلیظ النضج در مسام ماساریقای جهید و مانع نفوذ آب میگردد پس
طبیعت باذن خالقها طلب آب مینماید که از آنجا بزداید و بجانب کبد نافذ سازد بمعاونت آب که مخصوص به ترقیق است
پس تا آن زمان که غذای مذکور تمام منحل شود طلب آب باقی میباشد و این در اکثر بدون علاج خود بخود تسکین یابد بنوشیدن
آب بدفعات و گاه باشد که محتاج بعلاج گردد علاج در تقطیع و تلطیف کوشند چنانچه در عطش کاذب گفته شد
و سکنجبین با آب گرم نیکوترین تدابیر است قسم سیزدهم آنکه خوردن برف باعث عطش شود و در وجه حدوث
تشنگی از برف اطبا را اقوال مختلفه است بالجمله آنچه مرا پسند آمده قول قرشی است و قول استاد علامه نفیس بر

کہ برف اگرچہ بالفعل سرد است اما بالقوه گرم است زیرا که مرکب است از اجزاء دخانیه پس هرگاه بر بدن وارد میشود
بسبب تسخین بدن برودت عارضه وی زایل میکرد و تسخین وی معاودت مینماید چنانچه دواء گرم را بخاصیت علاج
سرد کرده بخورند هرگاه از حرارت بدن سردی فعلیه زایل شود گرمی وی عاید گردد و استاد علامه بر آنست که برف مکیف
بلغم و رطوبات معده است و این منع باعث اجتماع حرارت است چنانچه بالا گفته شد و هر یک قول دیگر نظر دارد
علاج سکنجبین دهند و آب گرم جرعه جرعه نوشیدن و زنجبیل مربی و آمله مربی و هلیله مربی و شربت لیمو و نارنج و مانند آن
مسکن این عطش است **فصل** اندر ورم معده و وی بر چهار قسم است **قسم** اول و دوم آنکه از خون بود یا از صفرا و خونی را
فلغمونی معده گویند و علامت این دو قسم آنست که معده درد کند و التهاب و حرقه پیدا باشد و تب لازم بود و اشتیاق شدید
و کرب و قی رنج دهد و شهوه ساقط شود و زبان و دهان سرخ یا زرد نماید و اطراف سرد گردند و بحسب ماده این عوارض علامت
هرکدام که ماده سبب مخصوص تر است اشتداد وی بر وجود آن ماده دلالت کند چون ثقل وجع و حمره بر خون و افراط حرقه و عطش
و صفره بر صفرا و کذلک دیگر اعراض و بدانکه اگر آماس در جمیع اجزاء معده بود اعراض صعبتر باشند و خوفناکتر بود و اگر در جانب
قدام معده بود بنظر میدر آید و ورم خاصه آنگاه که مریض بر پشت بار خسپد یا نحیف البدن باشد و آنجا که ورم بجانب خلف
معده بود مبصر نمیگردد و لیکن از اختلاج خالی نباشد **علاج** نخستین رگ باسلیق زنند خواه دموی بود خواه صفراوی اما در خونی
خون بسیار گیرند و در صفراوی اندک و اگر از فصد مانعی بود محجمه نهند ما بین الکتفین و اگر ورم بخلف بود بالای معده نیز حجامت
کنند و اگر بقدام باشد بر موضع کلیتین و بعد از اخراج خون برای منع اسباب آب انار ترش دهند و اقراص طباشیر با
آب غوره و شراب بنفشه و نیلوفر و آب کاسنی و شیره تخم کاسنی همه مفید است و ایضا در ابتدا ادویه رادعه ذی عطریه
و القبض چون صندل و مامیثا و آب لسان الحمل و مانند آن بر معده ضماد نمایند بر جایگاه ورم مثلا اگر ورم بقدام بود بالای
معده ادویه گذارند و اگر بخلف باشد بر کرده گاه و پس از سیوم روز آرد جو و خطمی و زرورد با گلاب یا با آب کاسنی
ضماد سازند و از اغذیه بر ماء الشعیر اقتصار ورزند و تا آخر زمان تراید بهمین تدبیر بسر برند و اگر طبیعت قبض بود فلوس
خیارشنبر دهند در آب کاسنی یا در طبیخ عنب الثعلب و تخم کاسنی و تمر هندی و گل سرخ و تقدیر وزن هر یک بمشاهده طبیب بود
و از آنکه خیارشنبر ملین شکم است و مجفف ماده و اورام احشا را بالخاصیت مفید است و این کار او را ستوده اند و گاه
باشد که قدری هلیله با وی یار کنند تا بسبب قبض حافظ قوة معده باشد و ما تجار از مسهل قوی و از قی احترازها واجب شمارند
تا موجب ازدیاد ورم نگردد و اندر انتها اگر چه رومی با انحطاط آورده باشد چیزی محلل و مرخی چون خطمی و حلبه و تخم
کتان و بابونه با زرورد و سنبل و سعد و آرد جو ضماد نمایند و بدانکه اگر چه در انحطاط احتیاج بتحلیل صرف است
اما از آنکه محللات صرفه مضعف و مرخی قوی معده است و ضعف قوة معده باعث ضعف جگر و عروق و اینهمه موجب
هلاکت صواب در آن دیده اند که بعد از زمان ابتدا تا آخر انحطاط نوالض عطره با مرخیات ملطفه استعمال نمایند تا کیح صحت
الی رنج میسر آید **تنبیه** هرگاه آماس معده تحلیل نیابد و خراج گردد آنچه در دبیلة المعدة گفته اید بکار برند **قسم** سیوم اگر از بلغم باشد
و علامت وی آنست که تب نرم بود و لب بسیار و لعاب و نرمی ورم و سقوط شهوه و انتفاخ معده نیز ملازمت وی همه باشند و
زبان و بیاض روی و رضاصیه رنگ پیدا باشد و سبب این آماس اجتماع رطوبات است در معده لو توقع فساد در هضم و ترکیب
با صلت محلله **علاج** بهر تلطیف و نضج بلغم ماء الاصول نوشند و برای تلطیف و نضج و تقویه معده تریاق اربعه و مثرود

بطوس خورند و در تقلیل غذا کوشند و از اطعمه هرچه ملطف بود اختیار نمایند و نیکوترین غذا نخود آب است باید که
دارچینی و فلفل و کرویا و اکر تب نباشد شوربای مرغ که در و چغندر و کرنب پخته باشند توان داد و بعوض
آب برعرق بادیان یا ماء العسل که باب ممزوج کرده باشند اقتصار نمایند اکر توانند و بر معده روغن کل بمویز که بالند
و بکیرند خاکستر درخت انکور و سعد و اذخر و سنبل و با سرکه امیخته نیکرم بر معده ضماد سازند و روغن سنبل تدهین کردن
سودمند است پس اکر ورم بتحلیل رفت فهو المقصود و الا اکر میبه آید مستفرغ سازند ماده را باسهال و سهالها که در بنجا
توان داد فلوس خیار شنبر است در طبیخ زوفا حل کرده با لعاب صبر و باید که ارقی محترز باشند که وی ماده را در معده کردی آرد
تا بدان التهاب ورم می افزاید **صنعة** ماء الاصول که در بنجا مفید است بکیرند بیخ کاسنی و بیخ بادیان و بیخ نهک و تخم
بادیان و بجوشانند و کلقند یار کرده بنوشند **قسم** چهارم آنکه از سودا بود و علامت ورم سوداوی صلابت ورم است
و خبث نفس و افکار ردیه و تغیر رنک و خشکی چشم و این ورم سوداوی در اکثر انتقالی میباشد و کاه بود که ابتدائی افتد
علاج نخستین در نضج ماده کوشند بمراعات مزاج مثلا اکر در مزاج کرمی بود بکیرند آب بادیان و آب کرفس و فلوس خیار شنبر
در وی امیزند و قدری روغن بادام افزوده بدهند و اکر حرارت نبود روغن بید انجیر و ماء الاصول بکار برند و بعد از نضج
تمام ایارجات کبار استعمال نمایند که مسهل قوی قبل از نضج ارد یاد مرض است و مزید تحجر و غلظ و ادویه که بهر
تضمید بر کزینند ملین و محلل و معطر که اندکی قبض داشته باشند باید چون حلبه و سنبل و میعه و تخم کتان و بابونه و لب
قرطم و مقل و اشق و زعفران با آب کرنب و پیه ماکیان و مغز ساق کاو و زیت و شمع امیخته **فایده** کفته اند که در ورم
صلب معده سه مثقال روغن بید انجیر بطبیخ خیار شنبر یا بماء الاصول اکر سه روز میل نمایند بسیار فایده میدهد
و اکر ورم مزمن شود و قرص سنبل سودمند است **و بدانکه** طبری کوید کاه باشد که در معده ورم سرطانی افتد
و اکثر جاهلان کمان میکنند که تولد سرطان در معده ممکن نیست زیرا که معده عضو لیست قلیل العروق و این
زعم باطل است بهر آنکه حدوث این ورم بر کثرت عروق موقوف نیست و حال آنکه در معده آورده و تجربه آن
بسیار است **صنعة** قرص سنبل که ورم صلب معده و جکر را مفید است بکیرند سنبل و فقاح اذخر و سلیخه و
راوند چینی و قصب الذریره از هریک سه درم زعفران و انیسون و مر و قسط تلخ و فلفل از هریک یک درم و مقل
و مصطکی از هریک دو درم اشق نیم درم اشق و مقل را در مثلث حل کنند و باقی ادویه کوفته بیخته با آن سرشته
قرص سازند شربت دو درم جهت ورم معده با مثلث و بهر ورم جکر با سکنجبین دهند **تنبیه** کاه باشد
که در معده سختی ورم مانند پدید آید و از اجابت المعده کویند و بفصل علیحده کفته آید **فصل** اندر **دبیله المعده**
و دبیله آنرا کویند که در باطن عضو موضعی حامل شود و در انجا ماده ورم کرد آید و نضج یابد مستحیل شود بمده
و این از اماس کرم بیشتر افتد و دبیله که از اماس کرم افتد مسمی است بخراج و علامت تخنی و خراج

کشن ورم المعده آنست که تپ غلبه کند و ضربان و وجع در معده مشتد گردد پس چون نضج تمام شود و
و ماده مدّه گردد اعراض ساکن شوند و علامت انفجار و بشکافتن دبیله مذکور آنست که قشعریره و ناقص
در اعضا افتد و اندر اسهال یا قی یا هر دو مدّه و خون پدید آید و اماس فرو نشیند **علاج** اگر دبیله خود بخود منفجر نشود
بعد از آنکه مهیا شده باشد باید که شیر تازه بنوشانند و آب گرم نوشیدن نیز مسهل الانفجار است پس
با هستگی دست بر دبیله نهند و انرا افرو تر کنند و بفرمایند مریض را که بر پشت سخت بر شکم بخسپند تا در انفجار یاری
دهد و بعد از انفجار برای تنقیه ریم ماء السکر یا ماء العسل دهند و اگر حاجت آید صبر با آب کاسنی و ایارج فیقرا توان داد
تا ریم از معده بتمامه پاک نا بود و در یوقت از اغذیه بر ماء الشعیر و حسوهای موافقه قناعت ورزند و شوربای مرغ
با شبت و حلبه اندر اخر توان داد و هر گاه ریم تمامه پاک شود و هیچ باقی نماند در اندمال کوشند و این خیال بار
که ادویه مدمله چون کندر و دم الاخوین و جلنار و کهربا و گل ارمنی زرور دلستانند و بکوبند و بخورانند اما باید که در مهجی ادویه
مبالغه نکنند تا در معده دیر تر نماند چنانچه در ادویه حوارشات مقرر کرده اند که بسیار باریک نشاید برای تلبث
وی در معده **تنبیه** هرگاه در معده اماس پدید اید در تحلیل وی کوشند چنانچه در وصل اورام گفته شد تا دبیله
نشود و چون بتحلیل نرود و روی بجمع آرد و در نضج و انفجار و تنقیه کوشند تدبیر انفجار و تنقیه ریم گفته شد اما تدبیر
نضج آنست که اضمده منضجه بر معده نهند و درین وقت از فصد و اسهال محترز باشند تا در نضج توقف نیفتد
و اگر اماس صلب بود در تلیین وی متوجه گردند **صفته** ضماد منضج بگیرند حلبه و تخم مرو و بادام تلخ بکوبند و با روغن بید انجیر بسرشند
و بر نهند **نوع دیگر** که مجرب است برای تلیین و نضج بگیرند خطمی خشکوف ده درم حلبه پانزده درم تخم مرو بیست درم
و بکوبند و اندر شیر تازه بجوشانند تا نرم شود پس اندکی روغن کنجد با روغن گل در وی امیزند و نیم گرم بکار برند
فایده انجا که ریم و خون اندر قی براید نشان هلاکت زیاده از صحت بود **وصل اندر قروح و بثور** که بمعده عارض
شود و علامت وی آنست که بتناول ترشی و چیزهای تیز چون سرکه و خردل و مانند ان درد در معده زیاده
شود از انچه که باشد و در قی یا اسهال خون یا ریم پدید آید و دهان خشک شود و اروغ ترش بسیار آید و غثیان
رنج دهد پس اگر علت در فم معده بود درد در زیر مغاک سینه باشد و گاه گاه برد اطراف و غشی تولد کند و لو
قرحه و بثره اندر قی پدید آید و نفس تنگ نماید و اگر در قعر معده بود الم بالای ناف بود و درد بعد از استقرار غذا بیشتر شود
و بالجمله الم وی کمتر از الم فم معده بود و پوست قرحه و بثره اندر براز پدید آید و اگر هم در فم معده باشد و هم در قعر
نشان هر دو پیدا شود **و فرق** در قرحه قعر معده و قرحه امعا از موضع وجع ظاهر است که موضع معده بالای ناف
بود و وجع امعا زیر ناف و حوالی آن و پوست که از امعا یا براز براید باریک بود **و فرق** در قرحه فم معده و
قرحه مری آنست که چون مری متقرح و متبثر شود وجع بین الکتفین پدید آید **علاج** اگر بثر متقیح نشده باشد
یا قرحه تازه بود رگ زنند خاصه که غلبه خون ظاهر شود و در بثور معدیه بعد از حصول فصد جهت منع انصباب

مدنکه

ضماد منضج

الحمد در اورام

آنچه در اورام مذکور شد بکار برند و بهر این کار دوغ ترش که از گاو سیاه بود با قدری طباشیر و گل سرخ و
تخم خماض نوشیدن بغایت مفید است و اگر بثور متقیح شده باشد و قرحه کهنه گشته ماء العسل یا جلاب دهند
تا ازان از چرک پاک سازد پس ادویه مدمله چون اقراص کهربا و رب ربوب قابضه امثال آن استعمال نمایند و ایضا هنگام استعمال
مدملات از تنقیه غافل نباشند بلکه گاهی منقیه دهند و گاهی مدمل و این برای آنست که چرک پاک میشده باشد زیرا که
با وجود چرک اندمال صورت نبندد اما از منقیات قویه دور باید بود تا موجب ازدیاد قرحه نگردد و تا که قرحه بسیار کهنه
نشود تنقیه با ایارج نتوان کردن و درین امراض چون حاجت باستفراغ آید فلوس خیارشنبر با شیره کاسنی بهترین
اشیاست و اگر طبیعت نرم بود قرص طباشیر قابض و رب میوه های قابض و لیست چو سودمند و هرچه در قرحه و
بثره مری گفته شد علاج این است فصل اندر نفخه یعنی دم شدن شکم و معده و این را سه سبب است یکی آنکه عارض شود
سوء مزاج ساذج بارد در معده پس ضعیف سازد حرارت غریزی انرا و بدان سبب نضج کامل نشود و بخار بسیار تولد کند
و غلیظ گشته بریاح نفخه مستحیل شود و شکم را دم کند گوئیا مشک پرباد است و این سبب از جهة معده است دوم آنکه
از جهة طعام بود و این چنان باشد که طعامی خوردن اتفاق افتد که حرارت معده از استکمال نضج وی عاجز گردد و چون
نضج ناقص شود نفخ آرد و طعام مذکور چهار گونه است یکی کثیر المقدار دوم کثیر الرطوبة چون کدو و خیار و ظاهر است
که چون غذا بیشتر از مقدار باشد طبیعت از هضم وی عاجز می آید و جوف معده گنجایش نمیکند و اگر غذا رطوبة بسیار داشته
باشد هرچند معتدل المقدار خورده شود چون حرارت در وی عمل کند آنچه غلیظ از وی جدا گردد و حرارت از تحلیل
آن عاجز آید و نفخ آرد و گونه سیوم آنست که آن غذا بذاته نفاخ بود چون عدس و لوبیا چهارم آنکه طعام زهک
و بد بو باشد و معلوم است که بر اینچنین غذا متوجه نمیشود معده لهذا گفته اند که معده در ذکاء حس همچون دماغ و رحم است
از چیزهای خوشبو منتفع میشود و از اشیاء بدبو متنفر میگردد سیوم آنکه از جهة اخلاط بود و اینچنین باشد که در معده خلط
بلغمی یا سوداوی یا صفراوی محیه گردد و باعث نفخه شود و علامت و علاج هریک ازین اقسام ثلثه در سوء مزاج معده و ضعف
هضم گفته آمدیم بحسب حاجت استعمال نمایند و بالجمله آنچه گذاشتنی است بگذارند و آنچه اصلاح آوردنی است با صلاح آورند
تعدیل در ساذج و تنقیه و تعدیل در مادی فصل اندر جشا و آنرا بپارسی آروغ گویند و در نفخه بسیار افتد و وی آواز است
که هنگام برآمدن باد معده از دهن وجود میگیرد و قال الشارح هو حالة یحدث عن ریح یستفرغ من المعدة الی طریق الفم و آروغ
دو گونه است طبیعی و غیر طبیعی اما طبیعی آنست که باعتدال باشد و باد قلیل در معده گرد آمده باشد در وی برآید و بدان سبک
شود معده زوال گیرد و با هضم نیک افتد و ازین جمله است آنچه از نوشیدن آب با متصاص و خوردن طعام بتعجیل روی
میدهد زیرا که درین هر دو صورت همراه آب و طعام هوا نیز برسیدن بتدریج و جذب فرو میشود در حلق و بر فم معده جمع
میگردد پس دفع میکنند آنرا طبیعت از سمت اقرب که دهن است و بتبع وی بادهای معده نیز مندفع میشود و از آروغ

جشا فارسی آروغ هندی دکار

که از تناول نیشکر افتد بمثابه تشرب آب است بامتصاص اما ناطبیعی بهمان اسباب افتد که در نفخه گفته شد و
مضرت وی افساد هضم است چنانچه گفته اند الجشاء اذا کثر افسد الهضم لانه لطفو بالطعام فصل اندر تثاوب
و آنرا بپارسی دهن دره و فازه نیز گویند و وی حالتی است که چون پدید آید بی اختیار دهن باز شود کما قال و هو
حالة بسط مع الالم تابع انفتاح الفم و طریق حدوث وی خیالست که بخارات غیر منهضمه بر سر بر آیند و در
عضلات فک و شفتین گرد آیند و بواسطه برد و تکاثف محل و قلة تحلل غلیظی کسب کنند پس طبیعت اراده دفع
نماید و چونکه او غلیظ است بمجرد دفع طبیعت منفعل نگردد لاچار استعانت و استمداد طلب کند طبع از قوة
ارادیه و بالضرور دهن باز شاید فصل اندر تمطی و آنرا خمیازه گویند و سبب وی نیز همان بخار است مگر آنکه مخصوص
بنسبت بلکه در سایر عضلات بدن عام میباشد علاج در هر سه قسم یعنی جشاء و تثاوب و تمطی ناطبیعیه در معظم
کوشند و بتقویه و تجوید هضم مشغول گردند بدانچه بارها ذکر یافته و سودمندترین چیزها در دفع این اعراض کلقند است
و بادیان و گلاب و خیربوا و نونخواه و مانند آن فایده در ذکر ادویه که در دفع ریح و نفخ معده مفید بود انیسون یا سنبل رومی
تناول کنند انیسون مفید است انیسون سودمند از خر خوردن و لطول ساختن نیکو بود و تخم کرفس و شبت و
کندر و کرویا و کمون و سنبل همه بهتر است و جلاب شکر مسکن لیح است و خوردن مشک مخرج ریاح از جمیع بدن
خاصه و دار فلفل ماده باد را قلع کند و ثوم بی نظر است و مصطکی با انگبین سرشته در تحلیل نفخ و تسکین وجع معده
که از ریاح غلیظ بود مجرب است و ناخواه با شکر خوردن و بازیت طلا ساختن لعابیت مفید فصل اندر قی و تهوع
و غثیان و تقلب النفس بدانکه قی حرکت معده را گویند که بدان حرکت مندفع شود آنچه در وی است بطریق دهن و تهوع
حرکتیست که در معده افتد مانند حرکت قی لیکن هیچ چیز مندفع نشود پس در قی هم دافعه حرکت کنند و هم ماده و در تهوع دافعه
حرکت کند اما ماده متحرک نشود پس باعتبار حرکت دافعه هر دو واحد اند و باعتبار حرکت و عدم حرکت ماده متغایر
و میتواند که حرکت قویه را قی مخصوص دارند و حرکت ضعیفه را تهوع زیرا که چون حرکت وی باشد ماده را البته بحرکت آرد و مسخرج سازد
غثیان که عبارت است از منش گشتن و طبیعت بهم زدن حالتی است که بر قی و تهوع تا غثیان باشد و تقلب النفس
غثیان لازم را گویند و غثیان را غیر لازم نیز خوانند و لزوم و عدم لزوم وی بحسب تقاضا و موضع ماده است مثلا اگر ماده در معده
متولد شود غثیان لازم باشد و اگر از عضو دیگر بروی ریزد گاهی باشد و گاهی نه و میتواند که از عضو دیگر ریزد اما بواسطه
تشرب طبقات فم معده ازان تحلیل نیابد و بدان سبب غثیان دایم باشد پس لزوم و عدم لزوم وی بحسب بودن
و نابودن ماده است در معده خواه مولدش معده بود یا عضو دیگر و بعض اطبا تقلب النفس بر ذهاب شهوة
نیز اطلاق کنند و باید دانست که سبب این حالات اخلاط فاسده است یا طعام ردیه که بر داده کیفیت
معده را ایذا دهد یا اخلاط یا طعام کثیر المقدار که بکثرة کمیت بر معده گران آید پس بحسب تقاضا طبیعت غیر کیفی
ازین حرکات روی نماید و پوشیده نماند که اگر ماده در جوف معده بود قی آرد و اگر باین طبقات فایض باشد

تثاوب فارسی خمیازه هندی جمائی

تمطی فـ خمیازه هـ انگرائی

تهوع

تهوع احداث کند با الم مفرط واگر مایل بود بقعر معده غثیان پیدا نماید واز جمله اسباب این حالات اشیاء مقیه
ومغثیه است وتناول نمک و مانندان واز استیلاء طبیعت نیز بسیار افتد چون تخیلات وسموم قادورات
واغذیه مکروهات وجزان واین حالات بحسب اسباب باطنیه وخارجیه منقسم میشود بر نه قسم وهر یک علیحده
بیان کنیم قسم اول انکه صفرا اندر معده متولد شود یا انکه از عضو دیگر بروی ریزد وعلامت این ظهور تشنه صفرا
چون عطش والتهاب معده وتلخی انچه بقی برآید وجزان علاج بهر تنقیه معده از قی واسهال وحقنه لینه هرچه اسهل وانسب
بود بمزاج علیل استعمال نمایند اما جهت قی آوردن سکنجبین وآب گرم نوشند وبرای اسهال طبیخ هلیله یا ایارج فیقرا
خورند بسقمونیا التقویت داده وبدانکه ماده که مایل بقعر بود وطبقات اثر آن تشرب نکرده باشند اسهال وحقنه انرا
سود دارد اما قی در اخراج ماده معده هرچون که باشد مفید است خاصه که مایل بفم معده باشد لهذا در انقطاع این
حالات قی آوردن ستوده اند نفع وی ظاهر است وبعد از تنقیه اگر بدانند که قدری از ماده باقیست واخراج وی ممکن
نیست در تعدیل کوشند بادویه واغذیه مناسبه واشربه که درینجا بکار آید شراب سیب است وشراب بهی خاصه که
عود وصندل وگلاب دروی امیزند وشراب انار یا عرق پودنه وشراب غوره وریباس با گلاب یا ترکرده مفید است
وادویه که طلا سازند بر معده آب سیب وبهی است وصندل وکافور واغذیه که بکار برند سماقیه است ورمانیه وحصرمیه یا عود
وسیب وگلاب متقوی کرده ومانندان هرچه مصلح این خلط بود ذکر ادویه مزیل القی الصفراوی املاه ساکن سازد
کهربا نیم درم با گلاب بندی باز دارد تمر هندی مجرب خرفه وپست جو وطباشیر وترنجبین ترنج وپست ارزن
هر واحد مفید است تنبیه هرگاه تدابیر مذکوره قی ساکن نشود نزدیک ناف وبین الکتفین حجامت کنند بلا شرط ومالیدن
اطراف وخواب آوردن صواب بود شرابی که قی صفرا ودرد جگر باز دارد آب تمر هندی وآلوی سیاه از هر یک سه درم
نمک معمول یکدرم زعفران دو دانگ جمله یک شربت بود سفوفی که قی صفراوی باز دارد وتقویه [illegible] طباشیر وتخم
حماض وتخم خرفه از هر یک یکدرم گل سرخ چهار درم سماق وگل نشابوری از هر یک ده درم عود وصمغ عربی از هر یک سه درم ببست
اقاقیا وسک از هر یک درمی ونیم شربت دو مثقال قسم دوم انکه بلغم در معده تولد کند وعلامت تولد بلغم نفخ وقراقر
وجزان که از لوازم اوست پس اگر بلغم شور بود انچه در قی برآید شور باشد واز تشنگی خالی نباشد اما تشنگی وی به تشنگی
صفراوی نرسد ومضایقه بر عطش سود دهد وکذلک قی شیرین بر بلغم شیرین وقی ترش بر بلغم ترش گواهی دهد
واین هر دو جنس از تشنگی معرا باشند اما ترشی بلغم از قصور هضم است علاج انجا که ماده مایل بفم معده بود
قی کنند طبیخ شبت وسکنجبین عسلی نوشیده واگر این دوا کفایت نکند وماده در طبقات غالب بود تخم ترب
ونمک وخردل وعسل وجزان زیاده کنند باوی وانجا که ماده در قعر معده بود مسهل خورند وبهر انیکار حب صبر

ومصطکی وایارج فیقرا وحب الافاویه موافق بود و بعد از تنقیه بهر تقویت معده شراب انار لعنعی که بقول
وعود و ورد مطبب بود تناول نمایند و هلیله مربی و زنجبیل مربی و کلقند بار از یانه مفید است و جوارش عود
و جوارش مصطکی و دواء المسک حلو سود نهند **فایده** اگر ماده در طبقات فرو نرفته باشد زودتر بادویه سهلتر
منقلع شود و کر به ادویه قویه زوال نکیرد **حبی** که حال معده از بلغم لزج پاک سازد ایارج فیقرا شش درم هلیله سیاه و
کابلی و مصطکی از هر یک دو درم قرص گل و نمک هندی از هر یک سه درم پودنه خشک و جوزبوا و انیسون و نانخواه و کروبا
و قرنفل از هر یک درمی تربد هفت درم کوفته بیخته با آب پودنه سرشته حب سازند و از یکدرم تا یکمثقال با شراب
افسنتین یا میبه بکار برند **سفوفی** که معده را قوت دهد و قی باز دارد سک و قصب الذریره و مصطکی و سنبل و عود و
قرنفل و جوزبوا و اندکی زعفران بکوبند و با میسوس سرشته بر معده نهند **تنبیه** پیش از آنکه ماده منقطع شود غذا و شراب
قابض و عفص نباید داد که زیان دارد **قسم** سیوم آنکه سودا در معده تولد کند و علامت ترشی قی است و عدم تشنگی
و قراقر و نفخ در معده و سپرز و سایر آنچه در سوء مزاج مادی معده گفته شده ظاهر بودن و سودا که در قی برآید زمین را بجوشاند
و مگس گرد او نگردد **علاج** آنچه بهر بلغمی بیان یافته استعمال نمایند و ماده را بحقنه که مایل بتیزی بود فرود آرند و قبل از تنقیه از
چیزهای قابض بپرهیزند و در ازاله آفت سپرز متوجه باشند و تنقیه و تقویه گفته شد و هیچ چیز در دفع قی بلغمی و سوداوی
بهتر از قرص ایلاوسیس نیست **ضمادی** که قی سوداوی را مفید است لادن و اشنه و اکلیل الملک و برگ مورد
تر با شراب قابض سرشته بر معده و سپرز نهند **قسم** چهارم آنکه اخلاط مذکوره در معده متولد نشوند بلکه از عضو دیگر چون
جگر و زهره و سپرز بروی ریزند و باعث این حالت گردند و این نوع از اقسام سابقه بدتر است زیرا که دلالت میکند
بر وجود آفت در دو عضو یکی آنکه مولد اوست دوم آنکه مدفع اوست یعنی معده و ظاهر است که اگر معده ضعیف نباشد ماده
را قبول نکند و علامت این قسم وجود آفت است در عضوی از اعضای مذکوره و بعد از قی استراحت یافتن تا که دیگر ریخته
شود و از آنچه در اقسام سابقه گفته شد استدلال توان کرد بر نوعیت سبب **علاج** در تنقیه و تعدیل آن عضو ماؤف کوشند
چنانچه در جایگاه او مضبوط است و در صورت فصد باسلیق بغایت مفید است بحسب مراعات محاذات و با آنکه معده را
نیز قوة دهند با آب میوه ها و رب ها ادویه عطریه قابضه یاد کرده چنانچه ذکر یافته **فایده** و قبل از تنقیه عضو ماؤف تقویت معده نباید کرد
بهر آنکه چون معده ماده را قبول نکند میتواند که آن ماده بعضو رئیس منصرف گردد و آفت قوی تر ارد **قسم** پنجم آنکه ماده از تمام بدن
منعصر شده بر معده ریزد و این قسم در حمیات بیشتر افتد و نشان وی آنست که بتبع تپ پدید آید و بزوال وی زایل
شود و ظهور این حالت موقوف بر انصباب ماده بود **علاج** در تنقیه تمام بدن کوشند مع رعایت الحمی **قسم** ششم
آنکه فساد غذا باعث قی و غثیان گردد و فساد غذا بر سه گونه است یکی بکمیت چون تناول طعام زیاده از آنکه قوه
معده احتمال کند دوم بکیفیت چون طعام تلخ یا تیز یا شور یا ترش که معده را بگزد سیوم سوء تدبیر در اکل چون تناول لطیف
بالای غلیظ زیرا که لطیف بالای غلیظ زودتر فاسد میشود و غلیظ را نیز فاسد میسازد و اینمعنی باعث اذیت معده میگردد پس هر گاه معده

در دفع مرهم
دا کن

در دفع وی میکوشند و وجه فساد لطیف که بالای غلیظ خورده شود در فساد الهضم گفته شد و علامت این قسم
تقدم سوء تدبیر است علاج پیش از آنکه غذا متحجر شود بقی یاری دهند بالجمله غذای فاسد از معده بیرون آورند
هر چون که باشد و بعد از آن معده را قوت دهند و از آن تدبیر فاسدهٔ معده باز ایستند قسم هفتم آنکه سوء مزاج
وضعف بمعده افتد و بدان سبب احتمال نکنند چیزی را که بروی وارد شود و بر امساک آن توانا نباشد بلکه بمجرد ورود متحرک گردد بر دفع
و علامات و علاج سوء المزاج معده مشهور و جابجا یافته فایده قی و غثی که از ضعف معده افتد شربت لیمو و نعناع خاییدن
مصطکی از آن مفید است قسم هشتم آنکه بر سبیل بحران افتد یعنی ماده مرض را دفع کند طبیعت بر معده و علامت
وی آنست که در ایام باحوری پدید آید و وی در امراض حاده بیشتر افتد زیرا که مواد بارد از آنکه بالطبع متثقل
میباشد طبیعت از این طریق اعالی کمتر دفع مینماید که خروج از یک ازین مجری طبیعی آسانتر است علاج یاری دهند
بقی بچیزهای مناسبه تا معده از ماده پاک شود پس اگر تب باشد بشربت نیلوفر و سکنجبین دهند و در باقی بشربت
انار و پودینه قسم نهم آنکه کرم معده باعث این حالت شود و علامت و علاج کرم معده در امراض امعا به فصل
دیدان مذکور است فصل اندر قی الدم و وی چند گونه است قسم اول آنکه رگی از رگهای مری یا معده بشکافد
و منقطع شود یا دهن این رگها کشاده شود پس قی الدم پدید آید و سبب انشقاق سه است یکی سقطه یا ضربه
یا تمدد با صیحه قویه دوم کثرت ماده اگر کثرت ماده و فتح مصدع تواند شد که آنرا نرم یا رقیق باشد سیوم شده
یبوست و سبب انفتاح افواه عروق سه است یکی فصول حاره مریه که با خون آمیزد دوم ضعف قوه ماسکه
بسبب رطوبت مرخیه در افواه عروق عارض شود سیوم کثرت مواد که ممتلی و ممتد سازد رگها را بمثابه که دهن
آنها کشاده شود و ازین قبیل است قی الدم که عند امتلاء دوازده یا دو خون پدید می آید و علامت این قسم وجود
آفت است در مری یا معده اما وجع بین الکتفین مختص است بجراحت مری علاج رگ باسلیق زنند
پس اگر در خون کثرت باشد کثیر المقدار بیکبار بیرون آورند و گاه باشد که موازنه نکنند برآورده شود و اگر در خون
زیادتی نبود اندک اندک بدفعات مستخرج نمایند که درینجا اماله فقط مقصود است و در امتلاء فصد بعد فصد نیز ضروری است
که درینجا هم تقلیل مطلوب است و هم اماله رعایت قوه درحال ضروری است و بستن اطراف جهت اماله قوی الاثر است
و برای قبض آب به با قدری جلنار و قرص کهربا و صمغ عربی و گل ارمنی آمیخته بنوشند و بلوط و خرنوب و سماق و
مانند آن بخورند و بهایکان مویز بمیه دانه تناول نمودن مفید است و در بستن افواه عروق اثری تمام دارد تنبیه اگر آفت
در معده باشد دوا یکبارگی بخورند و اگر در مری بود اندک اندک تشرب کنند تا قدری در دهان بگیرند و بتدریج
فرو برند و بر سبیل استلقا بر پشت بر تکیه باشد و اینهمه بهر آنست که دوا بر محل مقصود تلبث کند و بالا کعب نشیند

وی قادر

اما

که هرگاه بخواهند دوا در معده دیرتر ماند سخت باریک زند و ایضا بهر اماله حقنه استعمال نمودن و بر ساق محجمه نهادن
سود مند است و این قسم بسیار خطرناک نیست **قسم** دوم آنکه بجگر یا بسپرز یا بسر افتد رسد و از آنجا خون
بمعده فرود آید و در قی برآید **و علامت** این قسم وجود آفت است در عضوی ازین اعضا و حال آن عضو تباه بودن
پس اگر خون بد بود از جگر باشد و این نوع در ذوسنطاریا کبدی بیشتر افتد و قی الدم که در ذوسنطاریا کبدی باشد
مهلک است در اکثر و اگر خون سیاه بود از سپرز بود و خون سپرز در بیشتر اوقات با وجود سیاهی مایل بغلظ
می باشد و نزد سپرز می بود اما آمدن خون از سر بمعده بدون حدوث رعاف صورت نه بندد و تقدم رعاف در این قسم
لازم است و ایضا از آثار قی الدم دماغی است که گاه گاه عند التنخع از دهان و منخرین نیز خون ظاهر شود **علاج** موضع
آفت هر عضوی که باشد بمعالجه همان عضو کوشند و ماده را بجانب مخالف مستفرغ سازند بمراعاتی و قوانینی که در قسم
نخستین گفتیم و درین امراض هیچ چیز به از فصد نیست و تا امتلاء قوی نباشد خون بسیار زنهار نباید برآورد بلکه اندک اندک
بتجدید کرت باید گرفت تا سرت بی مضرت بحصول انجامد و بهیچ وجه در فصد درنگی نباید کرد بشرط عدم مانع که چون فصد در ابتدا
اتفاق نیفتد نفع کمتر دهد و در قی الدم کبدی قرص راوند باید داد و ادویه مقویه جگر چون صندل و زرشک وارد جو آب کاسنی
آمیخته بر جگر باید نهاد و کذلک در تقویت هر عضو که محل آفت بود باید کوشید بطریقی که در جایگاه وی ضبط یافته و بسیار
باشد که چون بجگر یا بر سپرز محجمه نهند و بمکند مع الشرط یا بلا شرط قی الدم که ازین اعضا باشد و امتلاء قوی نبود
بازدارد **فایده** خون جگر چون مندفع شود یا بقی برآید یا باسهال یا ببول اما امکان ندارد که بسوی شش مترشح شود
و در سرفه برآید بهر آنکه میان شش و جگر حجاب است و نشف نمیتواند کرد شش رطوبت را مگر از عضوی که بدو ملتصق بود
بغیر حجاب **و گاه** باشد که قروح و تاکل که در معده افتاده بود باعث قی الدم گردد نشان وی برآمدن ریم است و
قشور اندر قی و دیگر آثار قروح المعده بمعه **علاج** بالا گفته آمدیم **تنبیه** هرگاه سقطه یا ضربه بر سینه رسد و قی الدم پدید آید بر شق
عروق مری گواهی دهد و تدبیر وی بعد از فصد آنست که ماش و مغاث و اقاقیا و گل ارمنی و صبر و مرداسنگ بمورد
سرشته بر موضع ضربه طلا نمایند و قرص کهربا یک مثقال با شیره تخم خرفه بریان کرده بدهند و باشد که فصد نکنند و همین تدبیر کفایت
کند **و گاه** گشاده شدن رگها از سستی و نرمی بوده باشد بسبب ترطیب مزاج و بکار داشتن طعامهای تری آور باید که علاج بنا
یابس و بیجز نیا و دحمر تا دهند و از آنکه فصد مخفف است اگر حاجت آید نیز توان کرد **و گاه** پوست رگ بسبب بعضی
اسباب در ترطیب گوشت شود تا و طلاء و تا اماله بغیر اخراج میسر آید استفراغ را کار نفرمایند مگر دانند که پوست یا دلیست بخاطر
باید داشت هرگاه در قی الدم رگ زنند و از برآمدن خون مریض راحت همی یابد باز نباید داشت و مبالغه باید برآورد چنانچه غشی رسد
و بسیار باشد که در قی الدم خون اندر معده بسته شود مانند شیر و این را الفصال مستقله بیان کنیم **حکایت** محمد زکریا گوید
مردی را دیدم که پاره گوشت بزرگتر از جوزی بقی برانداخت و بسلامت ماند و گمان بردم که آن من انگشت که اندر معده او
تولد یا سوری بود بزرگ بن او باز گسسته شده بود و بقوت قی بکست و بقی برکند **صفه** داروی که در قی الدم و حفظ صحت لهات معده بود

دزدو طلار

مازو و گلنار از هر یک دو درم افیون یک قیراط کوفته با آب لسان الحمل آمیزند و هر روز اندک اندک بر ناهار تناول
نمایند دیگر خون بزغاله یک رطل با وزن سرکه حاد بیامیزند و اندک بجوشانند و سه روز بر ناهار آشامند در
دفع قذف دم مجرب بود آب انگور نوشیدن مفید است و آب لسان الحمل و آب عصا الراعی و آب بادروج
و آب برگ سماق خرفه و اقراص الکحل شکافتن رکهار اسود مفید است صفته قرص کهربا بگیرند صمغ و نشاسته دانه مغسول
و دم الاخوین از هر یک سه درم گلنار و مازو از هر یک دو درم شاخ گوزن سوخته و اقاقیا از هر یک یکدرم
انزروت و زعفران از هر یک نیم درم بر شیاف و شان یکدرم و نیم همه را کوفته بیخته با آب لسان الحمل آمیزند و اقراص بندند
و شربت یکدرم جو انرا با آب یکی از ادویه مذکوره بدهند فصل اندر جمود و بستن خون و شیر اندر معده و
امعا باید دانست گاه باشد که از عضوی خون براید و چون بمعده آید بواسطهٔ ضعف حرارت در آنجا منجمد شود و
عارض گردد از کیفیت ردیه سمیه و کذلک گاه باشد که شیر اندر معده منجمد شود بواسطه برودت معده یا استعمال
چیزی منجمد بادی و علامت انجماد خون و شیر اندر معده آنست که غشی پدید آید و عرق سرد برآید و این همه از برای
سمیه است و جهت انحلال قوة و باشد که لرزه بوی اندر اندام افتد بنهجی که حرارت را از ظاهر بسوی دل باز
گرداند و این علامت ردیه است علاج جهت تذویب خون یا شیر بگیرند شبت و پودنه و بجوشانند
و طبیخ وی با سکنجبین آمیخته بنوشانند گرماگرم و نوشیدن پنیرمایه خرگوش درین باب بلیغ النفع است خاصه با آب
بالنگو یا ترنجاسف آمیخته دهند و باید دانست که پنیرمایه جمیع حیوانات درین مرض مفید است مگر آنکه از آن خرگوش
نافعتر است از همه و قال جالینوس قد جربنا ذلک فوجدناه نافعا و بدانکه هرگاه اندر معده طفل شیرخوار شیر بسته شود
نخستین انرا اذابه سازند بطریقی که گفته شد و از وی شیر مادر یا دایه باز دارند و بجای وی شیر شتر یا بز یا گاو دهند و باید که
علف این حیوانات سداب و قیصوم و برگ حماض باشد و اگر طفل از شیر مادر یا دایه باز نتواند ماند شیرده را اغذیه
لطیفه مقطعه خورانند و از مغلظات باز دارند و گاه گاه قدری تریاق فاروق بدهند هم دایه را و هم طفل را و شیر بتفاریق
دهند و شکم سیر ناهار نوشانند و گاه گاه بگریانند و شکم وی پوشیده دارند و باید که شیرده از جماع و شب خواری و
هرچه مفسد و مغلظ خون بود پرهیزد دیگر ادویه که درین باب مفید است هرگاه خون که بسته شود در معده و امعا و مثانه
تحلیل کند شیر بز خونی که در سحاو لفافه بسته باشد بحث پودینه بکوبند و آب وی با شکر آمیزند و تناول نمایند
از مرورت لبنی و جمود وی باز دارد حلتیت با سکنجبین بیاشامند جمود شیر را سود دهد پودینه خشک یکدرم اگر بخورد
شیر بسته در ساعت بگشاید انفحة ارنب یعنی پنیرمایه خرگوش بکودک دهند که از تجبن شیر نود باز دارد و بالا که گفته شد
که انفحه بهر تذویب خون و شیر بی النظیر است خاکستر چوب انجیر در آب کنند و بگذارند تا صاف شود پس آب در
ظرفی کنند و بار دیگر خاکستر تازه برین آب ریزند و چند بار همچنان بکنند پس آب مذکور نوشند در اذابه شیر نافع بود
قرطم که بپارسی خسکدانه گویند نرم کوبیده بیاشامند اگر شیر در معده بسته بود بگشاید و اگر اذیت فصل اندر
فواق یعنی ... و وی آنست که اجزاء طبقه داخلیه معده متحرک شود بفوقانی بتبعیت حرکت فم معده

لاذن

هچکی

و لهذا اگر قی معده بفم معده حرکت مینماید بفواق مسمی کشته و باید دانست که این حرکت مرکب است از تشنج القاعی
و تمدد انبساطی نخستین جمیع جرم معده و الیاف وی منقبض میشود بسبب تخلی از موذی پس همچنان جهت دفع
آن موذی حادث میگردد در همه اجزاء و لیفهای وی تمدد انبساطی پس فی الحقیقه فواق از دو حرکت مولف است
و این مرض بحسب سبب منقسم میشود بر هشت قسم **قسم** اول آنکه خلطی از اخلاط حاره حریفه یا غذائی
یا دوائی حاد الکیفیت فواق آرد بسبب احداث لذع و حرقه در فم معده خاصه که فم معده ذکی الحس باشد و علامت
وی حرقه فم معده است و تقدم اسباب موجبه چون قی زرد و سبز و سیاه اتفاق افتادن یا دواء حریف چون فلافل
و مانند آن یا غذاء حاد الکیفیت خوردن و در آنجا که ماده تیز بسبب ... بود سایر علامات که لازم وی است پیدا باشد و
عام است که ماده مذکور در معده متولد شود یا از عضوی دیگر چون جگر و جز آن بروی ریزد و آگلی و غشی فواق بحسب سبب لازمست
چنانچه در قی بیان یافته **علاج** نخستین سکنجبین و آب گرم نوشیده قی کنند پس بهر تعدیل مزاج معده و تسکین
لذع اسبغول بنوشند روغن بادام و روغن گل و روغن بنفشه و گلاب آمیخته و بماء الشعیر اغتذا نمایند
روغن بادام آمیخته و اگر آنرا بر برف سرد کرده بخورند بهتر باشد و دیگر اغذیه هر چه مبرد و مطفی و مسکن بود سودمند است
و آنجا که طبع نرم بود لیست جو با شکر تناول نمایند و درین قسم بسیار باشد که آب گرم و روغن بادام جرعه جرعه
نوشیدن و مسکه اندر طعام دادن از دیگر تدابیر مستغنی سازد **قسم** دوم آنکه در فم معده یا در طبقات معده
یا در منافذ آن ریاح غلیظ محتبس شود و از اطراف نجاند و بر نجاند پس معده جهت دفع وی متحرک گردد بحرکت فواقی
و علامت این قسم آنست که عقب تخمه و بد هضمی پدید آید و فواق مذکور کودکان را بیشتر افتد عقب نوشیدن شیر
بسیار و کذلک تناول اطعمه باد آور شد هذا این است **علاج** هر چه مسخن فم معده و مکسر و محلل ریاح بود و
آورنده آروغ باشد بکار برند چون مصطکی و زیره و پودینه و زنجبیل و مانند آن خوردن و خائیده آب فرو بردن
و دهان مقویه و مسخنه موذی عطریت بر فم معده مالیدن و بلطیف غذا نمودن و از مغلظات و نفاخات
پرهیزیدن و باید که در آوردن آروغ بسیار کوشند زیرا که آسانترین و مفیدترین چیزهای برای اندفاع باد
معده آروغ است **قسم سیوم آنکه** رطوبت بسیار در معده متولد شود و بر جرم وی بچسپد پس معده بدفع وی کوشد
و علامت وی آنست که دهن پر آب باشد و معده گران بود و هضم فاسد شود و طعام ترش گردد جهت
نقصان هضم **علاج** بهر تنقیه معده قی کنند بمقیئات مناسبه و مسهل خورند و نکوترین مسهلات درینجا ایارجات
است و باید دانست که عطسه آوردن در قلع ماده فواق عظیم الاثر است **قسم چهارم آنکه** طعام کثیر غلیظ خورده شود
و بسبب کثرت و غلظه بر معده گرانی آرد و معده بدفع وی کوشد و فواق پدید آید و علامت این تناول غذای
مذکور است و متصل وی فواق عارض گشتن و بسیار باشد که ریاضت متعبه و حمام ترک کرده شود و بدان سبب ماده اندر معده

افزون گردد و قطرات ای ...

افزون کردد و محدث این مرض کردد علاج برودی طعام را ابر اندازند آب کرم نوشیده و چندی تقلیل غذا نمایند و در تجوید هضم کوشند
واکر ریاضت و استحمام معتاد بوده باشد استعمال آن لازم دانند قسم پنجم آنکه سوء مزاج بارد چون در معده افتد هرچه
در وی وارد شود بسبب برودت هضم تام نمی کیرد و بکیفیت ردیه میکردد و از ثقل و کیفیت فاسده خود معده را می رنجاند پس معده
بدفع وی میکوشد دوم آنکه برودت اجزای معده را کثیف میسازد و منقبض میکرداند و اینمعنی خالی از اذیت نیست پس طبیعت
جهت بسط و آوردن بر حالة طبیعت و دفع اذیه متحرک میکردد بدین حرکت سیوم آنکه برد مضاد معده است و موذی بسبب
کیفیت خارج از اعتدال و هرچه مضاد و موذی معده است معده بدفع وی میکوشد و علامت این قسم قلت عطش است و چیزهای
کرم مرغوب بودن و آنچه در سوء مزاج بارد معده کفته شد ظاهر نمودن و باید دانست که این قسم پیران او کودکان را و مرطوبان را بیشتر
می افتد جهت ضعف حرارت ایشان علاج بهر تسخین معده تخم کرفس و دوقو و زیره و انیسون و زنجبیل و پودینه و سنبل و وج
چند بید ستر با سرکه عنصل امیخته بخورند و ایضا ادویه مذکوره را با زیت کهنه امیخته نیم کرم بر معده نهند و کوشت ماکیان با زیره و دارچینی
و زنجبیل پخته تناول نمایند و بدانکه نافعترین تدابیر در این قسم در ریحی و در امتلای رطوبی حرکت عنیفه است که بحرکت آرد بدن را
و روح را چون نهر شدید و صحت قوت و جمیع اعراض نفسانیه و ایضا حصر النفس و مصابره بر عطش سودمند است درین سه نوع قسم
آنکه اندر فواق که از ورم جکر افتد و این بر وجوه است یکی آنکه آماس عظیم الحجم و بزرک باشد بحیثیتی که معده را مضغوط سازد و مزاحمت
رساند پس منتهی شود اثر مزاحمت و ضغطه بفم معده و فواق پدید آید دوم آنکه آماس جکر هر چون که باشد منجذب میسازد کبد را
بثقل و از انجذاب وی منجذب و کشیده میکردد معالیق و اورده که بین المری و معده واقعست و بالضرور متمدد میکردد معده
و واقعه متحرک میشود جهت دفع اذیت و فواق روی مینماید و هذا هو اختیار ابن السرافیون سیوم آنکه آماس که در جکر افتد
تماس سازد مجری را که مابین وی و مراره واقعست پس صفرا مندفع نمیتواند شد بر مراره چنانچه باید و از انجا روی بمعده می آرد
و احداث فواق میماند و هذا هو اختیار جالینوس چهارم آنکه مابین جکر و فم معده عصبه دقیقه وارد است هرگاه در جکر آماس بزرک
باشد بواسطه آن عصب در فم معده اذیت پدید می آید و فواق روی مینماید بالجمله فواق که از ورم جکر افتد علامت وی غشی
مفرط است و تب کرم اکر آماس کرم بوده باشد و سایر آنچه در اورام کبد کفته آید بر جنست ورم کواهی دهد علاج رک باسلیق زنند
و آب عنب الثعلب و آب کاسنی با خیارشنبر بنوشند و باقی علاج از فصل ورم جکر بجویند قسم هفتم آنکه آماس معده را عارض
شود و علامت و علاج وی از آماس معده بجویند قسم هشتم آنکه یبس و جفاف شدید عارض شود در فم معده و متشنج سازد انرا
و بدان سبب طبیعت معده را بحرکت آرد و فواق پدید آید و بالا کفته شد که فواق مرکبست از تشنج انقباضی و تمدد انبساطی اما در دیکر
اقسام سبب انقباض کریختن معده است از موذی و سبب انبساط دفع وی از او و در این قسم سبب انقباض یبوست و سبب
و کریختن و سبب انبساط اصلاح است و بدانکه این قسم فواق ردیست برای آنکه از فنای رطوبات معده و الیاف و اعصاب
وی منجر دلیلی اکر حدیث العهد بود و مدت استفراغ قصیر باشد تا مهلک است و تدارک نتوان کرد بهر آنکه در اعضا
اصلیه فرو رفته راه یافته باشد و در قوی ضعف تمام ظاهر کشته و تدارک آن از زمان طویل باید و مریض تا اینقدر [illegible]

علاج در ترطیب کوشند باطنا و خارجا مثلا شیر تازه و اشامیدنیهای نرم و کشکاب و آب کدو دهند با شکر و روغن
بادام و آب انار شیرین بمقداری کثیر و لعاب اسبغول و لعاب بهیدانه شیرین با روغن بنفشه یا روغن بادام سودمند بود
و روغن بنفشه در بینی کشیدن و بر مهرهای گردن که مبدا اعصابها است بر نهادن مفید است و طعام ماء اللحم و تخم مرغ نیمبرشت و آب کیلاس
غلیظ باید فرمود و هر چه در تشنج یابس مذکور است بکار باید بست ذکر ادویه فواق نسرین بکوبند و با آب آن مند مکیدن
فواق بود آب پودینه با آب انار ترش بنوشند فواق بس کند زراوند مدحرج کوفته با آب خوردن مفید است بندق در گلو
آویزند فواق بنشاند آب که بغایت سرد بود مزیل فواق است فوه سود دارد جندبیدستر با عسل که مفید است دارچینی با مصطکی
بجوشانند و آب وی بیاشامند فواق زایل کند و از آنکه تحقیق اقسام مذکور شد هر دو اگر بسبب تخم فواق بود بکار توان بست
فصل اندر انقلاب المعده و این مرضیست که هر چه خورده شود بقی مندفع گردد بعد از آنکه منهضم شده باشد و در وجه تسمیه این مرض
دو چیز گفته اند یکی انقلاب اسفل باعلی دوم انقلاب و انعکاس فعل معده از مقتضی طبیعت وی زیرا که شان وی دفع ثقل
باسفل و درینجا بالعکس میباشد و سبب این علت آنست که در روده اثنی عشری که متصل بمعده است یا در روده صایم
که با اثنی عشری اتصال دارد خراشی افتد بسببی از اسباب سحج پس هرگاه غذا در معده هضم یافته بدین روده ها فرود آید از آنکه
غذا ذی عفونت بود یا متکیف بکیفیت لداعه چون حرافه و حموضه و ملوحه و مراره بسبب اذیت لذع روده ها آن غذا را طبیعت بسوی
معده باز پس دفع نماید و معده از آن نیز مکروه داشته بقی مندفع سازد و فرق درین علت و در مرض ایلاوس
که قسمی است از قولنج آنست که آنچه در ایلاوس بقی می براید زبلی و بدبو میباشد بهر آنکه غذا در روده ها واقع بسیار
درنگ کرده باشد و صفوه کیلوس را ماساریقا بجذب کشیده بخلاف قی انقلاب المعده که از نتن و زبلیت پاک میباشد
بهر آنکه درینجا طعام در روده ها مکث نمیکند بلکه بمجرد وصول وی بموضع منجرد و متسحج بسوی معده باز پس میگردد و ظاهر است
که تا طعام در روده ها نپسند و عروق ماساریقا از وی صفوه نجذب میکشد زبلیت و بدبوئی کسب نمیکند و ایضا بر آمدن پوستهای
باریک در قی و استدلال حرقت و وجع در حوالی ناف از خوردن چیزهای ترش و تیز از نشان این مرض است زیرا که بر
استجراد گواهی میدهد علاج بهر اصلاح خراشش روده چیزهای مغری دهند چنانچه در امراض امعا در فصل سحج گفته اید
فصل اندر قلق و کرب معدی و وی آنست که در معده ناخوشی و اضطراب پدید آید و آدمی از غایت اضطراب
چنان باشد که گوئیا در خاکستر گرم است و از شکلی بشکلی همیگردد و بر غم و اندوه لیف و باشد که با وجود این حالت
غثیان یا تهوع یا قی عارض شود و این مرض بر دو قسم است قسم اول آنکه ماده گرم صفراوی اندر معده تولد کند یا
از جگر ریخته شود و تولد این مرض ازین ماده بیشتر است و باید دانست که ماده در جرم معده غایص و فرو رفته قلق
و کرب می آرد و تهوع باعث میگردد و چون در فم مجتمع میشود غثیان احداث مینماید و بدانکه هرگاه معده ضعیف
بود یا ماده لغایت قلیل یا رقیق یا غایص باشد یا قوه ماسکه شدید بود خروج ماده آسان نباشد و لهذا مندفع
نگردد و علامت حرارت معده در سوء مزاج وی و در فصل قی و تهوع تفصیل ذکر یافته علاج تنقیه معده کنند بقی یا اسهال گرم و سکنجبین

و بهر تطفیه آب خیار با شراب به یا سیب آمیخته بنوشند و لیست جو با قدری طباشیر و جلاب جمع نموده تناول نمایند
و صندل و گلاب و کافور و پوست کدوی تر بر معده ضماد فرمایند و باقی تدابیر از مبحث قی بحسب حاجت بگیرند تنبیه ماده
که در جوف معده مجتمع باشد بقی مندفع شود والا فلا پس انجا که ماده غلیظ بود بتطفیه کفایت کنند و از قی باز مانند و اگر
بدانند که تطفیه سود نمیدهد بوجه دیگر که منقی طبقات معده بود مستفرغ سازند چنانچه در قی بیان یافته و اگر ماده از جگر
فرو میریزد بعد از قی باصلاح جگر کوشند چنانچه گفته ایم در غشیان قسم دوم انکه ماده سرد که متکیف بکیفیت ردی
باشد چون ملوحه و حموضه و بورقیه و عفونت در معده حاصل شود و محدث قلق و اضطراب گردد و علامت وی از انچه
در سوء مزاج معده و در قی بلغمی و سوداوی ذکر یافته روشن است علاج بهر تنقیه چیزهای مقطعه چون سکنجبین عسلی اندر
طبیخ شبت آمیخته بنوشند و قی کنند و بهر تحلیل مواد چیزهای ملطفه چون آب بادیان و شراب افسنتین بکار برند و
ازانکه کرب معدی متحد الاسباب است با غشیان و قی همه تدبیر این از انجا برگیرند فصل اندر اختلاج المعده و وی
عبارت است از حرکت خفقان مانند که در معده عارض شود نه چون اختلاجی که در اعضای عضلانی پدید می آید و سبب
این علت خلطی سرد است یا گرم که در معده متولد شود یا از جگر بروی ریزد پس اگر این حرکت در فم معده یا در جزء اعلای
معده بود که غشی خفقان پیدا شود و غشیان و تهوع رنج دهد و علامت و علاج این مرض بحسب سبب از فصول سابق
ظاهر است و قی و اسهال و تعدیل بتفصیلات بیان یافته اندر فصل قی قسم دیگر انکه از کرم روده عارض شود و این خفقان
باشد که طبع بمص فرو نتواند امد و بمعده بر اید و احداث اختلاج نماید لتنفر الطبیعة عنه و علامت وی قبض طبیعه است و درد
روده و انعصار و دغدغه معده و لقلب النفس علاج بهر تلیین حقنه کنند یا اسهال خورند بحسب تقاضای حال و پس از کشادن
طبیعت در قتل و اخراج دیدان کوشند بنهجی که در فصل وی گفته اید فصل اندر وجع الفواد و وی عبارتست از دردی قوی
که بفم معده افتد و ازانکه فم معده بقلب بغایت قریب است و شریان بزرگ بینهما وارد هر اذیتی که بفم معده می افتد دل اثر
منفعل میگردد از وی بحدی که عوام در الم فم معده و دل فرق نمیتوانند کرد از انست که فم معده را وجع القلب و وجع الفواد
مینامند بر سبیل تجوز و این مرض را دو سبب است یکی سوء مزاج گرم که بفم معده افتد دوم خلط مراری که بروی ریزد عند الجاع
شدیده و عند الطار تناول طعام و علامت وی انست که در فم معده وجع شدید پدید آید و دست و پای سرد شوند
و غشی قوی افتد بحدی که افاقت نشود و موذی بهلاکت گردد علاج تا که تعامل علاج بود ازاله سبب کوشند از انچه
در وجع المعده و سوء مزاج وی مذکور است سازج بود یا مادی فصل اندر حرقه معده و وی سه گونه است یکی اغذیه غلیظه
چون نان فطیر یا فواکه خام خورده شود و ان بسبب غلظه و ضعف معده منحدر نگردد و بر سر معده مطفو ماند و از حرارة معده ترش
گردد و از ترشی حوف فم معده را بگزد و بسوزد و بسیار باشد که بقی برآید دوم انکه رطوبات خام اندر فم معده بند شود و از حرارت
فاطره ترش گردد و حرقه ارد سیوم انکه خلط سوداوی حموضه حرقه و لذع ارد که بفم معده ریزد کثیر المقدار و احداث حرقه نماید

و فرق میان این هر دو آنست که آنچه از تناول مغلظات و احتقان رطوبات افتد تقدم تناول چیزهای غلیظ و ذی
رطوبه بران گواهی دهد و هنگام گرسنگی خفت پدید آید جهت قوت حرارت معده و آنچه از سودای طحال عارض شود اندر حلق معده
غلبه کند و هنگام سیری و تناول چیزهای چرب ساکن شود جهت اختلاط طعام با وی علاج اگر سبب حرقه اغذیه غلیظ و فواکه خام
یا رطوبت خام بودی باید کرد و با شبت و آب ترب عسل و نمک آمیخته و از اغذیه گوشت خفیف بریان و مطبجات پر مصالح
اختیار باید نمود و معاجین مقویه تجویز باید فرمود و اگر سبب علت انصباب سودا از طحال بود اسیلم یا باسلیق زنند از دست چپ و بعده جهت
تقویت معده و دفع مواد فاسده سکنجبین بزوری نوشند و هلیله مربی و آمله مربی بخورند و چیزهای مناسبه غذا سازند فصل اندر حکاک
و دغدغه که بمعده افتد و انرا دو سبب است یکی خلط حریف لذاع که احداث جرب تواند کرد در معده ریزد از عضوی چنانچه در نوازل نزله
بمعده افتد پدید می آید دوم بثرهای خورد که در سطح داخل معده عارض شود مانند خراز جرب و فرق میان هر دو آنست که آنچه
از وقوع بثور بود غذا غیر منهضم بر آید لیکن یا با سهال و هرچه در فصل بثور معده گفته شد پیدا باشد و سبب عدم انهضام
غذا مشتمل نا شدن معده است بر طعام جهت اذیت بثور اما در آنچه سبب انصباب خلط باشد آثار وی بران گواهی
دهد و غذا منهضم بر آید علاج در خلط استفراغ خلط کنند و معده را قوت دهند بنهجی که بارها ذکر یافته و در بثور انتهاض
اقراص طباشیر که در وی زعفران نبود بدهند و سفوف حب الرمان و سفوف رتق الامعاء مفید است و باقی تدابیر از فصل
قرب بثوری بر گیرند و در بثور معده نیز گفته شد فصل اندر استرخای معده و تهبل تشنج او و این مرضیست که جرم معده
ضعیف شود و بافت وی سست گردد و این فصل را بدو قسم بیان کنیم قسم اول اندر استرخای معده و سببش ابتلال
و تر شدن معده است از فضول رطوبی و وی دو گونه است یکی آنکه نفس معده مسترخی شود و بدان سبب بافت لیفهای سست
گردد دوم آنکه رباطهای معده که بدان رباط معده مربوط است بدیگر اعضا مسترخی گردند و بدان سبب بعض اجزای معده بر بعض
دیگر فراهم افتد و فرق میان هر دو آنست که در آنجا که نفس معده مسترخی میشود لیفهای وی و بدان سبب مترهل میگردند سینه
علیا بلندتر میشود و پشت فرو میرود و فساد هضم پدید می آید و در آنجا که استرخای رباطات سبب باشد بحسب آن رباط که کدام
جانب معده است عوارضات ظاهر میگردند مثلا اگر استرخا در آن رباط بود که مابین تره و معده الصلب است معده میل
باسفل کند و بواسطه ثقل وی که محدث مدد تثقل است اعضای علیا نیز فرو سو منجذب شوند و در جایگاه ناف گرانی محسوس گردد
و اگر استرخا در رباطی افتد که رابط است بین الصلب والمعده معده بقدام میل کند و ثقل اندر شکم محسوس گردد و اگر استرخا
در ان رباط بود که رابط است بین المعده و اعضای ایمن او معده بجانب چپ میل کند و تبعیت وی در اعضایی که بجانب
یمین او بند و متصل و اقعند کشیده گی پدید آید و اگر استرخا در رابط ایسر بود ضد آنچه در استرخای رابطه ایمن گفته شد
پدید آید و بدانکه معده بمثابه خیمه است که از هر چهار سو بواسطه رباطات رسیمان مانند قایم و متبع القضا مستند
پس هرگاه رابط یک جهت سست شود همگی بجانب مخالف مایل گردد علاج هرچه در فالج و استرخا گفته شد
بعمل آرند و از ادویه هرچه خوشبو بود و قابض باشد بر گزینند و از اغذیه هرچه سریع الهضم و مایل بقبض و جفاف و لطیف باشد

ودر قسم دوم بتفصیل گفته اند قسم دوم اندر تهلهل نسیج معده و سببش سوء تدبیر مفرط است و اوجاع شدیده یا لعب
و محنت عنیفه که از پی شدید و اسهال فرید معده را رسد و این مرضیست که جمیع افعال معده باطل شود و هیچ جماری معده بدیراران
نیست که بافت او سست گردد و علامت این قسم آنست که طعام هرگز نه گوارد و غذای نیک و ترتیب ستوده ندهد و غایط
لصعوبه برآید و باشد که قبض بجدی رسد که بی استعمال حقنات و بدون شرب مسهلات بیکشاید و از علامتهای انواع سوء المزاج
واماس هیچ ظاهر نبود و بدن نحیف و ناتوان همیگردد و مراق لاغر شود و شهوه ضعیف گردد و هرچه خورده شود بر معده گرانی
آرد علاج شراب حب الآس و اطریفل بزرگ خورد و جوارش عود و مانندان هرچه قابض و خوشبو بود استعمال نمایند
و روغن مصطکی و مانندان بر معده بمالند و دراج و تیهو و هرچه سبک و سریع الانهضام بود تناول فرمایند اما دراج و تیهو جمله امراض معده را
مفید است خاصه در علت استرخا و تهلهل و بدانکه پوست اندرونی که در سنگدان مرغ خانگی بود درین بیماری مجربست ازو
جدا کنند و بیاویزند تا خشک شود و بکوبند و مقدار نیم مثقال با اطریفل یا با شراب به یا حب الآس بسرشند و تناول کنند و سنگ یشم
برمعده آویختن بالخاصیت مفید است و اگر اثر آب بیند و موازنه نیم درم با چیزی مناسب آمیزند و بخورند نافع آید و هرچه
تتمه این مرض مستحیل العلاج است و اگر نوعی از آن دوا پذیر بود بکلفه و مشقه عظیم میخواهد فصل اندر تشنج المعده باید دانست
همچنان که تشنج امتلایی و استفراغی در سایر اعضا می افتد گاه باشد که در اجزای عصبیه معده یا در رباطات او عارض شود پس اگر
تشنج در لیف معده بود نشان وی آنست که معده بر طعام محتوی نشود و بدین السبب غذا غیر منهضم برآید و گاه باشد که محتوی گردد باحتوای
غیر طبیعی و بدان سبب غذا البعض منهضم و البعض نامنهضم برآید و احتوای ضعیف یا عدم احتوای بحسب خفت و شدت تشنج است و اگر تشنج در
رباطات بود آثار وی که تشنج رباط هر جهت مخصوص است ظاهر باشد چنانچه اگر تشنج در آن رباط بود که معده را بفقار بسته است طعام
در معده نایستد و بجز خوردن اندر روده منحدر گردد و مریض بهمین باب مایل و اگر در آن رباط باشد که رابط است بطن الترقوتین و معده بیمار
دوتا شود یعنی منحنی و پشت راست نتواند کرد علاج آنچه در تشنج امتلایی و استفراغی مذکور است بکار برند بحسب سبب فصل
اندر جساوة که در معده افتد یا در عضلات که بالای معده در مراق البطن موضوع‌اند و معنی جساوة صلابت و سختی است
واین فصل دو قسم بیان کنیم قسم اول در جساوة و سببش خلط غلیظ سوداویست که در اوراد معده ریزد و عام است که این جساوة
در فم معده پدید آید یا در دیگر اجزای معده اما در قعر و بطن بیشتر افتد و علامت این مرض آنست که در مراق عضلتین هیچ پدید آید
و بزاق بسیار برآید و باشد که بدین در آید از عظم حجم و مریض بر شکم تکیه نتواند کرد و هنگام سجده متالم شود و باشد که از فرو بردن
لقمه ای خفیف باید نشده و جهت اعراض بحسب عظم و صغر و صلابت است علاج اگر مزاج گرم بود و قاروره رنگین
باشد رگ باسلیق زنند و خوردن گوشت ترک کنند و چیزهای محلل و ملین با مبردات ترکیب کرده ضماد نمایند چون
عنب الثعلب و بابونه و بنفشه و آرد جو و خطمی و اکلیل و اصل السوس و موم سپید و روغن گل و روغن بنفشه که بهم سرشته باشند و اگر
مزاج سرد بود و قاروره سپید باشد حقنه کنند بدانچه محلل اخلاط غلیظ بود چون طبیخ افتیمون و لبلاب و اصل السوس و
بیخ خطمی و عصاره قرطم که لعاب خیار شنبر و ماء العسل و روغن کنجد در وی آمیخته باشند و ضماد نمایند بچیزهای ملین و محلل چون بنفشه

و بابونه و سنبل و اذخر و ارد حلبه و حب البان و مقل و بادام تلخ و لعاب تخم کتان و روغن بان و موم و پیه بکیان که جمله بهم
سرشته باشند و بدانکه گاه باشد که بسبب صلابت سپرز در اجزاء معده که متصل بسپرز است سختی پدید آید
و علاج وی علاج طحال است زیرا که محل آفت همونست و در معده بواسطه مجاورة ظهور یافته قسم دوم در حجابة عضلات
و سببش نیز خلط سوداویست که اندر عضلات درآید و فرق میان صلابة معده و عضلات موضوعه وی از سه وجه است
یکی از شکل دوم از موضع سیوم از افعال اما شکل آنست که صلابت اگر بمعده افتد مستدیر می‌باشد در عرض و صلابت که در عضلات
شکم بود مستطیل بود و دراز باشد و از یکجانب غلیظ و بطرف آخر دقیق همچون ذنب الفار اما موضع بخلاف آنست جایگاه معده
از غضروف خنجری تا ناف است و عضلات چهار زوج‌اند یکی در عرض شکم و یکی در طول و دو تا دیگر تورب اما سلامتی افعال معده آن
خلوولیست از جایده پس اگر سختی ظاهر شود و فعل معده سالم بود باید دانست که آفت در عضلات است و اگر افعال معده با
بود صلابت در معده باشد علاج اگر مزاج گرم بود بهر تنقیه طبیخ شاهتره و تمر هندی خیار شنبر و ترنجبین آمیخته بنوشند و بنفشه
خشک و ورد خشک و بابونه و اکلیل و بیخ خطمی و موم سپید و روغن گل بهم سرشته ضماد نمایند و باشد که بفصد باسلیق حاجت افتد
و اگر مزاج سرد بود بهر تنقیه چیزی بنوشند که مخرج اخلاط غلیظ باشد چون طبیخ افتیمون و غاریقون و بهر ضماد اشق و مقل و جاوشیر
بیخ کرنب و جند بیدستر و زعفران با لعاب حلبه و روغن زیت و شحم عتیق بسرشند و بکار برند و کذلک در تدهین و تنطیل و تغذیه
رعایت حرارة و برودة مرعی دارند فصل انم در ذرب و خلفه و این هردو لفظ بر اسهال معدی اطلاق کنند اما ذرب در لغه
به سه معنی آمده یکی فساد معده کما یقال ذربت المعدة اذا فسدت دوم بمعنی حدة کما یقال لسان ذرب ای سیف حاد سیوم عدم البرء
چنانچه در جرحی که علاج نه پذیرد میگویند ذرب الجرح و در اصطلاح اطبا عبارت است از جریان شکم که متصل باشد و لکن لابد
اسهال معدی که طعام در آن منهضم شود و بیشتر آنکه همه بدن را از وی بهره رسد مستطلق گردد بالاتصال و کثیر الرطوبة بود
ذرب این باشد بالجمله وی مرضیست مزمن بطیء الانقضا و بهمین فرق توان کرد میان هیضه و ذرب که مع القی
بود زیرا که مرضیست حاد سریع الانقضا اما خلفه آنست که طعام بر سبیل معتاد اندر معده نه ایستد و استطلاق
درو گاهی بسرعت بود و گاهی ببطوء و گاهی بدفعات کثیر و گاهی بدفعات قلیل و گاهی منهضم و گاهی فاسد اما متن
اسباب و علامات در اختلاف و ذرب هیچ فرق نمیکنند و انواع هر واحد بیکدیگر مختلط بیان ساخته چون استخراج
مقصود قادح نیست ما نیز مخالفه نکردیم و باید دانست که خلفه و اختلاف عند البعض مترادفند اما جمهور اسهال
کاین با دوار را اختلاف گویند و اسهال کاین با لوان را خلفة انواع بدانکه اسهال معدی علی الاطلاق بر چهارده
قسم است قسم اول آنکه سوء مزاج بارد رطب ساذج در معده عارض شود و بدان سبب معده مسترخی و ثقیل شود و ذرب
پدید آید و علامت وی آنست که تشنگی و حرقة نبود و طعام خون خورده شود بسرعت بیرون آید اندکی متغیر شده
جهت قصور هضم و ضعف ماسکه و انضمام و غیر نکشش آید و درقی و اسهال نباشد اگر تشنگی رسد علاج

یا کبیکج

بهر تسخین و تخفیف کموني و فلافلي و جوارش عود بخورند و مالقي در فصل سوء مزاج معده مذکور است قسم دوم انکه بلغم بسیار
اندر معده گرد اید و ذرب آرد و علامت وي انست که آب دهن بسیار باشد و بلغم یا طعام مختلط برآید در اسهال و قي و طعام
اندر معده بکمتر متغیر شود و هر چه مخصوص بدین خلط است پدید آید علاج قي کنند و بعده جوارشهائي که جامع باشند از ادویه
قابضه و حاده بکار برند تا ازاله اسهال و تقطیع بلغم هر دو حاصل شود قسم سیوم انکه رطوبات لزجه بر سطح معده ملتزق گردد و
خمل انرا پر گرداند و بسبب بلادت و صافي سطح هر چه خورده شود از سطح معده بلغزد و منزلق گردد و بواسطه امتلاء خمل و ضعف
ماسکه متوقف نماند در وی و علامتش انست که غذا در معده نه ایستد و بمجرد ورود بسوي امعا منحدر گردد تغیر ناکرده
خاصه که پس از تناول غذا حرکت اتفاق افتد زیرا که حرکت یاري میدهد بر انحدار و بسیار باشد که دریابد مریض که
طعام از معده یکبارگي فرود افتاد بسوي امعا همچون سنگ ساقط شود و اثر هیچ مالغي نباشد علاج جوارش خرنوب و جوارش
کندر تناول کنند و از آب گرم بپرهیزند که او مرخي معده و مزید بلادت است و چیزها منشفه و مجففه چون پسته و نبق و آرد
نورجور که بریان کرده باشند و مانند آن تناول نمایند صنعة جوارش خرنوب خرنوب بطي از تخم پاک کرده و زیره کرماني
در سرکه تر کرده و بریان نموده و سماق حب الاس و لسان نبق و بلوط و کشنیز بریان ساخته و مصطکي جمله هشت دارو است از
هر یک جزوي بگیرند و بکوبند و بیزند بحیثیتي که باریک نشده بلکه درشتي در اجزاء پدید آید که ملاحظه رسم ادویه جوارشات است بعسل بسرشند
و بقدر حاجت بکار برند صنعة جوارش کندر کندر و جلنار از هر یک ده درم فلفل و ناگواه و سنبل و کاشم و انیسون و
شونیز از هر یک پنج درم این نیز هشت دارو است بطریق مذکور کوفته بیخته با عسل امیزند قسم چهارم انکه مره صفرا بر معده
ریزد از بدن و این انگاه باشد که صفرا در بدن بسیار شود و اعضا آنرا دفع سازند بسوي معده و امعا و علامت این قسم انست
که عقب حمیات محرقه و صفراویه و غب خالصه یا عقب تناول اغذیه یا ادویه حاره یا عقب شرب شراب صرف پدید آید و التهاب
و عطش پدید آید و در اسهال صفرا ظاهر شود و باشد که با تب تریا گردد علاج بنگرند اگر اسهال اندک اندک میشود باید
که بر اخراج مواد فاسده یاري دهند بچیزهایي که مسهل صفرا و مقوي معده بود و آخر فعل او قبض باشد همچون آب انار با شکر
یا رکوده و شراب ورد یا شکر یا هلیله زرد با شکر هر کدام که مناسب حال باشد بدهند و هرگاه بدین تدبیر ماده فاسده تمامه پاک شود
وجهت استفراغ مواد صالحه بتبعیت وي خوف ضعف و غشي پدید آید باید که بهر قبض اقراص حماض و اقراص طباشیر قابض دهند
درین علت تا قوه کفایت کند و طعني در حبس اسهال نکوشند بلکه بدفع ماده فاسد معاون باشند بطریقي که گفته شد
قسم پنجم انکه سودا بسیار با شیر بر فم معده ریزد و بسبب احداث حرقه و لذع طبیعت را بر دفع خود انگیزد و حال انکه خود نیز جهت حموضه خالي
از قوه مطبوخ ساخته نیست و علامت این قسم انست که گرسنگي بسیار شود و لذع حموضه بر سر معده محسوس گردد دائم و تسکین نیابد بلکه از تناول
طعام یا نوشیدن قدري از روغن علاج رگ باسلیق بکشایند از دست چپ و بطبیخ افتیمون استفراغ نمایند و بعد انکه ماده از طحال
بتواند برانند بکمد بر طحال مسخنات قابضه و بمالند طحال را بمنادیل خشنه و اگر محجمه نهاده بمکند یا محجمه ناري بکار برند بهتر باشد و علي الصباح
قدري آب انار تا از سودا فم معده ریزد و گرسنگي آرد باید که حسوي چرب نوشند تا چون سودا بر فم معده ریزد اذیت نرساند مانند حسوي که از شکر و روغن بادام

جوارش خرنوب

جوارش کندر

وپیه گرده تر ساخته باشند واگر بجای روغن بادام روغن کنجد امیزند همان عمل کند **قسم** ششم آنکه در طبقه داخلیه معده وامعا بثور یا قروح پدید آید
پس هرگاه طعام خورده شود و بقروح و بثور برسد لذع احداث نماید خصوصا اگر آن طعام ذی حموضه و ملوحه باشد پس بالضرورة قوة
دافعه آنرا دفع نماید تا که هیچ اندر معده باقی نماند و معده تمامه از آن غذا پاک گردد و علامت این قسم آنست که دهن متبثر شود جهت اتصال
سطح وی با سطح معده و حرارت و خشکی و بدبوئی اندر دهن پیدا بود و بعد از تناول غذا وجع و حرقه در معده پدید آید خاصه که ماکول ذی حدة باشد
و در معده هر انجا که نقل طعام محسوس شود لذع و حرقه نیز همانجا باشد و هرچون که طعام بقعر فرو نشیند وجع نیز فرو سو گراید تا که آن
غذا تمامه بر آید تغیر ناگرفته یا بالبعض وی تغیر پذیرفته و تغیر و عدم تغیر طعام بحسب کثرة وقلة بثور و قروح است زیرا که هر موضع از معده
که متبثر و متقرح است بر غذا مشتمل نمیشود و هر جایی که سالم است محتوی میگردد و طعام بدان ملتصق میشود و بالقدر روی
بهضم میرسد اما از آنکه از دفع دافعه متوقف نمیماند استکمال نمیگیرد هضم وی پس نضج تام خود از هیچ وجه صورت نبندد
در هیچ چیز و ماکول اگرچه بعضی مواضع معده متبثر و متقرح باشد یاد کرد ناو برآمدن صدید رقیق نیز درین اسهال نیز ضرورست خصوصا
در قروح و بثور متقرحه **علاج** اقراص طباشیر که در وی زعفران نباشد و سفوف حب الرمان و سفوف زلق الامعا بثوری
تناول کنند و هرچه مطفی و قابض بود و خالی از حموضه باشد اغذیه سازند چون برنج و جو و عدس مقشر و ازین چیزها هرچه بپزند
باید که جوشش اول بر اندازند پس مرتب ساخته همراه روغن یا مسکه نوش نمایند و امر بخلو غذا از حموضه جهت خوف لذع و حرقه کنند
وگرنه بخوردن سماقیه و زرشکیه بعوض رخصت داده اند و فی الحقیقه اگر اذیت ترشی قبول باشد سماقیه و زرشکیه نافع تر ست غذا
بمنع الانصباب و تنقیه المواد و باید دانست نیکوترین تدابیر درین مرض خاصه اندر ابتدا فصد باسلیق است و اگر نافع نبود
بر ساق حجامت کردن **صفته** قرص طباشیر که درینحال بکار آید ورد احمر تخم خماض از هر یک یک درم صمغ طباشیر کثیرا از هر یک
دو درم جمله را نیز دارو ست بکوبند و بلعاب اسبغول و تخم ریحان اقراص سازند **صفته** سفوف زلق الامعا بثوری که مسمی است
به چهار تخم بگیرند اسبغول و تخم ریحان و تخم کنوجه و تخم لسان الحمل از هر یک جزوی هر قدر که خواهند و بر سفال گرم بریان نمایند و آب
گرم بر وی ریزند و در هم زنند تا منعقد شود پس روغن گل در آن ریزند و بنوشند **صفته** سفوف حب الرمان بگیرند انار دانه ترش بیست
درم و کرویا و کشنیز از هر یک چهار درم و کزمازج و خرنوب نبطی از هر یک دو درم و جلنار و سماق از هر یک سه درم جمله بیست دارو ست
انار دانه را بریان نمایند و کرویا و کشنیز را در سرکه تر کنند پس خشک سازند و بریان نمایند و سفوف سازند شربت سه درم اما اگر
در جگر ضعف بود این سفوف ندهند **قسم** هفتم آنکه نوازل فرود آید از سر بر معده و غذا را فاسد سازند پس طبیعت از اندفاع
سازد با سهال و تبیع وی غذا نیز منزلق شود و این را **اسهال دماغی** گویند و سبب این مرض کثرة فضولست در دماغ و انحدار
وی بر معده از طریق خناک باید دانست که چون ماده در دماغ بیشتر جمع شود طبیعت بدفع وی مشغول باشد پس بعضی
از آن از طریق بینی می بر آید و بعضی از طریق خناک و آنچه بر حلق ریزد بعضی از دهن بارادة آدمی بر می آید و بعضی که رقیق است
بجانب شش میگراید و آنچه غلیظ است بر معده می فرآید و علت مذکور چون مزمن شود موجب میگردد لفساد
مزاج معده و قصور هضم و ضعف قوة پس احداث مینماید ذبول و موت و این نوع اسهال را عامه اطبا نمیشناسند
و بدان سبب بیمار هلاک میکردد و علامت این قسم آنست که بعد از خواب طویل اسهال افتد بدفعات [illegible]

قرص کافور

سفوف زلق الامعا

سفوف حب الرمان

وچون معده از نزلات پاک شود اسهال باز ایستد تا زمانی که باز از نزلات اندر معده گرد آید و این حالت
دایم باشد و دیگر آثار نوازل بحسب سبب پیدا بود مثلا اگر ماده نزله صفرا بود در دماغ و معده لذع و حرقت پیدا
باشد و عطش و تلخی دهن بود و غدغه حک و حلق و مری و فم معده ظاهر شود و اگر بلغم بود نموسته و حلاوه کرهیه و غلظه و تعقد
آب دهن بران گواهی دهد و اگر سودا بود ترشی دهن و حلق و گرانی سر و آمدن بوی از دماغ همچون بوی آهن شاید باشد و اگر
ماده نزله خون بود سرخی چشم و گرانی حواس و شیرینی طعم که باین باشد بشوری و بد بوئی بران دلالت کند وانچه دیگر علامات
فساد دماغ بار المنفریه بحسب سبب بظهور آید علاج بحسب حال در تنقیه دماغ کوشند بفصد و حجامت و اسهال
و پس از تنقیه بهر اصلاح مزاج سری بکار برند شمومات و عطوسات و ضمادات و لطولات مناسبه که در امراض
دماغ بارها ذکر یافته و ماده را بجانب مخالف منجذب گردانند و این چنان باشد که سر تیز تراشند و از انجرقه دربیت
هیمالند و خردل و مسک بروی ضماد سازند و کف قدمین و ساقین را بمالند بروغن و نمک و لطیخ بابونه
واکلیلت با شونیه سازند و بعد از آنکه دماغ پاک شود چیزی دهند که ماده را بسوی معده ریختن ندهد چنانچه گفته آید و ایضا
بهر منع نزله تدابیر عملیه بکار برند و این چنان باشد که لغز مانند علیک را تا از خفتن بر قفا و نهادن سر بر بالین بلند
احتراز کنند بلکه اگر تواند خفتن بر روی عادت کند و سر چنان بدارد که بنسبت بدن فروتر باشد و سر هر چند
فروتر باشد بهتر است تا ماده بیکبار از راه بینی برآید و بسوی حلق نگراید و احیانا اگر آید بغایت کمتر باشد
ذکر ادویه مسهله که بحسب سبب نزله آتیه درین مرض استعمال نمایند تنقیع صبر و هلیله زرد و ورد و ایارج فیقرا و حب ... یا
و مانند آن مفید است ذکر ادویه که منع نزله کند بگیرند جلنار و کثیرا و صمغ و عصاره لحیة التیس و زعفران و با شراب
خشخاش آمیزند و بدهند نوع دیگر بگیرند شبت و بادرو و جلنار و عصاره لحیة التیس و سماق و اقاقیا و
ولعوق سازند نوع دیگر بگیرند ورد احمر و صمغ و خشخاش و رب السوس و نشا و کثیرا و زعفران و تخم کاهو و
اقراص سازند در منع نزله سود مند است تنبیه درین علت در حبس اسهال زنهار نباید کوشید و هیچ غایت
در تخفیف و تنقیه دماغ و منع نزله مصروف باید داشت که سبب ذرب نزله است چون او منقطع خواهد شد
اسهال خود بخود بند خواهد گشت حکایت رازی گوید مرا دوستی بود مبتلا بدین مرض و علت او مزمن
شده و هیچ دوا سود نمی یافت و هر وقت بمن کاوش میکرد اما چون بر سبب علت واقف نمیشدم
تدبیر کفایت نمیکرد بعد از روز بسیار دیدم که وی در پی چند بار بحاجت میرود و عقب آن تا زمان طویل
بعافیت میباشد پرسیدم از آنکه بعد از خواب هم همین حالت روی میدهد گفت بلی پس دانستم
که نزله گرم از سر او فرو می آید پس فرمودم او را که سر تراشد و خردل و فرفیون بر تارک بمالد همچنان

ایسنکار کرم
لوغوذیا کرم
قرص سنکر کم

گردد و اسهال منقطع شد فایده تا که آدم بیدار است آنچه از دماغ بحلق میریزد بلغوة از ادیه انزا بتبزق بر می اندازند
بسوی معده رفتن نمیدهد از آنست که در بیداری این قسم ذرب ریح نمیدهد بدون لعدم جواب قسم
هشتم آنکه رداءة تدبیر غذا سبب خلفه شود و عام است که این رداءة در کمیة غذا بود یا در کیفیته او یا در سوء ترتیب
اکل اما رداءة بکمیت آنست که غذا زیاده از مقدار خورده شود اما رداءة بکیفیت چهار گونه است یکی آنکه
غذا لطیف و سریع الاستحاله باشد چون شیر و ماهی دوم آنکه مزلق و قابل از انهضام فرو لغزد چون آلو سوم
آنکه بدبو و بدمزه یا لذاع باشد که همچنین غذا را طبع جهت استکراه پیش از هضم مندفع میسازد چهارم آنکه نفاخ
و مولد ریاح بود و اینچنین غذا جهة اشتمال معده بروی زودتر بر می آید و هر واحد از تقدم اسباب شناخته
میشود اما آنچه از سوء ترتیب اکل بود همین سوء ترتیب شاهد و لیست النوع اطبار را اختلاف است در آنکه
سوء ترتیب چیست اکثر بر آنند که وی آنست که غذای نرم سبک مزلق نخستین خورند و غذای قابض عاقر بعد وی یا لطیف
الاستحاله را بر سریع الاستحاله مقدم دارند و عند البعض تقدیم لطیف بر غلیظ سوء ترتیب است و هر واحد بر اثبات
قول خود دلیل دارد اما دلیل کسانی که تقدم غلیظ را بر لطیف منع کرده اند آنست که چون نخستین غلیظ خورند
و عقب وی لطیف لطیف زودتر تحلیل پذیرد و از آنکه غلیظ تحت اوست کیلوس لطیف بجانب
جگر منجذب نتواند شد و همانجا بالیند و از حرارت معده فاسد شود و ما تحت خود را نیز فاسد سازد و کسانی
که تقدم لطیف بر غلیظ منع کرده اند میگویند که چون نخستین چیزی لطیف خورده شود و عقب غلیظ از آنکه حرارت
در قعر معده بیشتر است آن لطیف زودتر گوارد و کیلوس او رو بجگر نهد و ثقل وی بسوی امعاء و بدان سبب در هضم غلیظ
فتور راه یابد لتحیر الطبیعة و بسیار باشد که بمصاحبت کیلوس لطیف چیزی از این غلیظ نیز بجگر رود و در ماساریقا و
جگر سده احداث کند و بهمراهی ثقل وی چیزی بروده ریزد و در آنجا نیز فساد آرد بالجمله آنچه بتجربه مشاهده میشود
حال همگنان یکسان نیست پس اعتماد بر عادت باشد و شارح میگوید والحق ان التفاوت بین الغلیظ
واللطیف فی قبول الهضم ان کان علی مقدار تفاوة قوة الهضم قعر المعدة و اعلاها لم یکن فی تقدیم الغلیظ ضرر و ان کان
التفاوت بینهما فی الانهضام اکثر من ذلک لکن کان الزمان الذی بینهما تبدارک ذلک التفاوت لم یکن
هناک ایضا ضرر فی تقدیمه و اما اذا کان التفاوت بینهما اکثر من ذلک والزمان اقل من ان تبدارک التفاوت
کان فی تقدیمه ضرر بالضرورة فایده حرکات عنیفه بعد تناول غذا مفسد هضم است جهة تحریک غذا و اعانت وی
بر انحدار قبل از هضم و کذلک رب کثیر المقدار جهت حیلولة او ما بین جرم معده و غذا او ظاهر است که تا غذا بذات معده مس
نکند هضم کامل نیابد علاج تقلیب معاد ردیه کنند چه در غذا و چه در ترتیب چنانچه در فن دوم هضم ... گذشت
و بحسب ضرر در تدارک وی کوشند از آنچه بارها ذکر یافته قسم نهم آنکه امتلاء بدن و عروق و قلة تحلل باشد
و ظاهر است که هرگاه اعضا ممتلی باشند و مجاری غذا البته نشود غذایی که در معده و امعاء دقاق انهضام یابد
نافذ نمیتواند شد بسوی جگر و بالضرورة باسهال مندفع میگردد و لهذا این اسهال کثیر الرطوبة میباشد و علامت

دیگر قسم آنست که بیمار پرگوشت و پرقوت باشد و از روی طعام نبود و فضله منهضم و کثیر الرطوبت و کثیر المقدار برآید
و ترک ریاضات معتاده و آسودگی بران گواهی دهد علاج رگ زنند و ریاضت کنند و بدن را مالش فرمایند و حمام
معرق استعمال نمایند و بهیچ در خلو بدن کوشند و نیکوترین تدابیر تقلیل غذاست و روزه داشتن و سواری اسب
نمودن و مانند آن از ریاضات هر چه حسب حال آن شخص باشد قسم دهم اگر جگر ضعیف شود و بدان سبب صفوۀ کیلوس
را جذب نکند و وی مع الثقل همچنان منحدر گردد بخارج و علامت این قسم آنست که بدن روز بروز بکاهد و لاغر شود و رگهای
بدن خالی و بی خون نماید و رنگ بدن بسپیدی یا زردی گراید و اسهال سپید شبیه بماء الکشک باشد یا سبز بود و بدانکه سپید
اسهال بدان آنست که چیزی از کیلوس بماساریقا نرفته و اگر رفته اندرانجا توقف ناکرده بازپس گردیده و بر امعا منحدر شده
و سبزی اسهال با وجود عدم تناول خضریات نشان آنست که کیلوس بماساریقا میرود و درانجا توقف میکند و
از حرارت غریبه که درین عروق است خضرۀ کسب مینماید و بواسطۀ ضعف جگر بسوی منجذب ناشده بجانب معده و امعا باز
پس میگردد و بالا گفته شد که همچنانکه اندر معده و جگر بماساریقا وافعند جهت نفوذ صفوۀ کیلوس اندر امعا دقاق
یعنی علیا و اندر جگر نیز وافعند جهت جذب خلاصۀ غذا از امعا علاج جوارشهای که غذا را در بدن نافذ سازد و تناول
کنند چون جوارش قنداد یقون مصطکی و هیل در تقویت معده کوشند باضمده و کمادات و جز آن که برای ضعف جگر
مخصوص است و گفته آید در فصل وی قسم یازدهم اندر اسهال معدی که مسمی است و گفته آید به ذو البطن و اسهال الدور
و وی آنست که اسهال با دوار معلومه پدید آید بشرطی که در کمیت غذا و در اوقات تناول آن که معین باشد اختلاف
نیفتد زیرا که اگر در کمیت غذا کمی و بیشی راه یابد یا در اوقات معینه او تقدیم و تاخیر رود بجنبۀ طبع بر ادوار معین نماید
کما لا یخفی و سبب آمدن طبع بر ادوار آنست که فضله در عضوی واحد چون اعور و لیطون دماغ و قعر معده و کبد و سپرز یا در عضو کثیر
چون عروق دقاق جمع آید بتدریج بمانند ماده حمیات دایره و حرکات آن عضو ممتلی گردد مندفع شود از انجا بسوی
امعا و مستفرغ همیگردد و استدلال بر نوعیت خلط از لون اسهال و ظهور ادوار توان کرد مثلا اگر اسهال بدو
رغب افتد و زرد رنگ بود نشان صفرا باشد و اگر بدور ربع پدید آید و سیاه رنگ باشد نشان سودا بود و
اگر نایبه بلغمیه عارض شود یعنی هر روز و رنگ اسهال سپید بود نشان بلغم بود و اگر دور قیام را حدی معلوم نباشد
و وجع در عضوی لازم بود و هنگام احتباس طبیعت وجع غلبه کند نشان خون باشد و وجه اختصاص ادوار اخلاط
در حمیات گفته آید اما استدلال بر آنکه محل آفت کدام عضو است چنان کنند که در هر عضوی که نخستین درد و خله چون خله
سر سوزن پدید آید و عقب آن طبیعت منطلق شود و بعد از اطلاق تخفیف در وجع روی نماید باید دانست که محل آفت
همان عضو است و این نوع اسهال اندر حمیات دایره و روز نوبت نیز افتد در بعضی آنکه بواسطۀ دفع طبیعت فضله را علاج
تنقیۀ بدن کنند از خلط غالب بفصد و اسهال و جهت اسهال حقنۀ حاده و حبوب قویه استعمال نمایند خاصه اگر

ماده اندر معده نبود و در عضوی دیگر باشند و از لاغری و ضعف مریض نه ترسند زیرا که چون سبب منقطع شود بتدریج زود مراجعت کند و بران عضو که موضع اجتماع ماده بود او را قوت دهند تا دیگر فضله را قبول نکند و آنچه باشد از خود دور سازد و اندرین قسم زنهار چیزهای قابضه بکار نبرند خاصه پیش از استفراغ تام زیرا که اگر ماده در وجود باشد و حبس کنند افات قویه پدید آرد چون دبیلات و اورام ردیه قتاله و حمیات مزمنه و مانند آن دیگر امراض صعبه **قسم** دوازدهم اندر ذرب که سببش وقوع سده بود در عروقی که معروف است به جداول و این رگها جداول ماساریقاست و از باب کبد متشعب شده است و در جرم کبد متفرق گشته و سده که درین رگها افتد دو گونه است یکی آنکه تام نه بود و در این صورت قدری از صفوة کیلوس نافذ میتواند شد بسوی جگر بحسب نقصان سده و علامت این نوع آنست که بدن بتدریج لاغر شود دوم آنکه سده تام بود و در این صورت بدن زود تر لاغر و ضعیف میشود جهت عدم نفوذ صفوة کیلوس مطلقا و از آنکه سده در جداول است و معده سالم در هضم طعام هیچ فتور راه نمی یابد خواه سده تام بود یا ناقص اما در آنجا که سده تام بود فضله بمقدار غذای ماکول بی برآید بی کم و کاست و در آنجا که سده ناقص بود فضله نسبت بماکول کمتری برآید بحسب قلة و کثرة نفوذ صفوة کیلوس بسوی جگر **و نوعیست** از سدی که با دوار خاصه می آید و این در آن صورتست که سده در محدب کبد باشد فقط زیرا که چون سده در محدب کبد بود صفوة کیلوس اندر جگر نافذ میشود و جمع میگردد و از آنکه بواسطه سده محدب بسوی اعضا نمیتواند رفت باز پس میگردد و مندفع میشود باسهال و تا ممتلی شدن رگها مره ثانیه هیچ اثر اسهال نمیباشد و این بسبب است به **قیام کشیحی** اما اگر سده در مقعر جگر بود نزدیک بباب نافذ نمیشود چیزی از کیلوس بسوی جگر اصلا تا اسهال بادوار آید بلکه صفوه وی مع البراز همچنان برمی آید و علامت سده محدب کبد آنست که تحت ضلع ایمن بیابد بیمار گرانی و عارض شود هزال و نحافه و فساد لون **علاج** در تفتیح سده کوشند از آنچه در فصل سده کبد گفته اند **قسم** سیزدهم اندر ذرب که سببش ذهاب خمل معده بود و ظاهر است که چون خمل معده زدوده شود غذا اندرو قرار نگیرد و قبل از هضم منزلق گردد چنانچه در مقالات سطح معده گفته شد و ذهاب خمل معده را سه سبب است یکی خلط اکال که بر معده ریزد غند خلقه خبیثه و سطح معده را بخراشد بنهجی که خشونت او که عبارت است از خمل زدوده و منعدم گردد دوم ورم گرم چون فلغمونی و حمره که اندر معده عارض شود و جرم معده را بسوزد و خشونت آنرا برباید کما قال فی الغنی والمنی ان الورم الحار فی المعدة یحرق خمرها سوم تناول سموم حاره چون فرفیون و لبن شبرم و دفلا زیرا که این چیزها معده را بخراشند و خمل آنرا منقطع میسازند بحدة خود و علامت ذهاب خمل معده آنست که غذا نا منهضم برآید و لذع و وجع و بعضی هیچ نباشد و براز خالی باشد از صدید و رطوبات و بدبوی **وفق** اندر علامات این قسم بباید که سموم که انتزاق رطوبات بر سطح معده کیفیت ذرب باشد از تقدم اسباب که مخصوص بهر واحد است توان کرد **فایده** شارح اسباب در علامات این قسم بر قول ماتن نظر دارد یعنی عدم وجع و غیرها با وجود انجراد جرم معده وقوع ورم گرم از محالات است و نزد این فقیر زعم شارح بر خلاف مراد ماتن است زیرا که علاماتی که ماتن ذکر نموده

مخصوص بذهاب خمل است که اذیت سبب در وی باقی نمانده باشد مثلا از خلط اکال یا سموم حاره سطح معده
منجرد شود و خمل وی زدوده گردد پس سطح وی درست شود و هیچ اثر خنراشش باقی نماند اما خمل معدوم باشند که
بدین حالت مختص است آنچه ماتن گفته و گرنه ظاهر است که با وجود انجراد معده عدم وجع و غیرها که ذکر یافته حلد
وانعقت علاج آنکه سبب باقیست در ازاله وی کوشند از آنچه در مقام هر یک مذکور است و بعد ذلک جهت
تقویت معده و انبات خمل ادویه بارده قابض مقوی چون سماق و ورد و طباشیر و فوفل و صندل و پوست انار و حضض
و عصاره لحیة التیس یا آب آس یا آب برگ کرم یا آب به آمیخته بر معده ضماد کنند و لبست جو و سیب و به با روغن بادام
تناول نمایند اگر در مزاج حرارت بود با مزاوره لحوم خفیفه چون کبک و تیهو و دراج و مانند آن اغتذا فرمایند تا بر معده سهل
بود و نفوذ وی آسرع باشد بسوی جگر و بعد از اکل تا دیر خوابیده مانند بر پهلوی راست و هیچ حرکت نکنند که در انزلاق یاری
دهد و گفته اند که حسوی که از شیر و سمید یعنی نان سپید سازند نوشیدن وی بالخاصیه منبت خمل است و بدانکه بعضی بر آنند
که تکوین خمل از فضله است همچون شعر و ظفر و برین تقدیر روئیدن وی درست است اما کسی که تکوین خمل از نطفه میدانند
نزد ایشان عبارت از انبات خمل آنست که چیزی خمل مانند بر سطح معده پدید آید مانند دشبذ که بر استخوان شکسته روید زیرا که
هر چه خلقت او از نطفه است چون منقطع شود باز وجود نگیرد قسم چهاردهم آنکه شرب ادویه مسهله بدر رسد بدانجا علاج
وی حبس است از آنچه ذکر یافته و خواهد یافت و دوغ خشک ساخته در ساعت طبیعت را قبض کند فصل اندر تدبیر
کسی که در معده او صغیر و خورد مخلوق شده باشد و علامت این مرض آنست که از خورد سالی هر گاه غذا بیشتر خورد
هضم نیابد و سببی عارض پیدا نباشد و کثیر الحجم اگرچه لطیف بود ضرر رساند قلیل الحجم اگرچه غلیظ بود نیک هضم شود
و این حالت پیوسته باشد و ضعف جثه بران گواهی دهد و تدبیر وی آنست که غذا قلیل الکمیت و کثیر الغذائیت
خورد و اگر تصغیر بسبب تورم اعضاء مجاوره حادث شود ازاله ورم از عضو ماؤف مع رعایت قوه باید کرد

تمت جلد اول



تم تم تمام شد کار من نظام شد
بتاریخ بیست چهارم شهر ربیع الاول سنه ۱۲
بوقت دو پهر بروز پنجشنبه تمام شد

فهرست ابواب

فهرست ابواب

باب ۱
در امراض سر



رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

باب اندر امراض کبد

این باب مشتمل است بر چند فصل و بدانکه کبد که آنرا جگر گویند عضویست رئیس معدن روح طبیعی و منبت رگهای ناجهنده
که آنرا اورده گویند و کیلوس اندر جگر خون میشود لیکن تغیر اندر کیلوس هم اندر ماساریقا پدید می آید زیرا که
ماساریقا را قوتیست همچون قوت جگر و جگر گوشتیست سرخ مانند خون بسته و مرکب است از گوشت و اورده و
شرائین و در ذات خود حس ندارد و اما غشائی عصبانی که مجلل و حافظ شکل ویست حس کثیر دارد و بر جگر فروختها
ست انگشتان مانند که بدان گرد معده مشتمل شده است چنانکه کسی چیزی را بانگشتان در گیرد و این فروختها
را بتازی زوائد گویند و این زوائد بعضی را چهار باشند و بعضی را پنج و بعضی را دو و بر زایدهٔ بزرگتر زهره
موضوع است و موضع جگر جانب ایمن است و از مقابل حجاب سینه ابتدا کرده است و تا خاصره منتهی شده
و محدب او برباطهای قویه با اضلاع خلف مربوط است و مقعر او بقعر معده پیوسته و از مقعر رگی رسته است
که آنرا باب گویند بعضی از آن در تمامی جگر پراکنده شده است و بعضی بیرون برآمده بمعده و امعا
پیوسته و این شعب مستخرج بماساریقا مسمی است و آلت جذب غذا همین است و غذا از معده و امعا
بدین عروق منجذب شده در رگهای مستبطن که در جرم جگر متفرق است در می آید چنانکه همه اجزاء کیلوس
را با همه اجزاء جگر ملاقات می افتد نه آنکه در جگر تجویفی فراخست همچون معده که کیلوس در وی جمع شود
و تشرب جگر از صفوهٔ کیلوس چون تشرب اسفنج است آب را و ایضا از محدب جگر رگی رسته است
که آنرا اجوف گویند بعضی از شعب او در نفس جگر متفرق است و مابقی بیرون سو برآمده دو شاخ
شده یکی از آن صاعد گشته است و باعالی بدن منشعب شده و دومی هابط شده است و باسفل بدن

بدن متفرق گشته و کیلوس که در جگر خون میشود از این شاخها در همه بدن نفوذ میکند و این اجوف اصل اورده است
و از اصل دو شاخه وریدی که ذکر یافته دو شاخه دیگر بر آمده است بسوی کلیتین جهت بر آمدن آب و این دو شاخه را
طالعین گویند و اندر جانب مقعر که بالای باب وارد است منفذیست بسوی زهره جهت اندفاع صفرا که کفک خونست
و هم از جانب مقعر منفذ دیگر بسوی سپرز است جهت اخراج سودا که دردی خون است و ایضا از جگر رگی بدل رسیده
است جهت افادی و استفادی (فائده دادن و طلب فائده) و گروهی برانند که این رگ از دل رسته است و بجگر پیوسته و بهر حالی که باشند پیوستگی
دل با جگر بواسطه این رگ است اما غشاء جگر با غشاء دل اتصال دارد و هر چند در نفس معده عصبی نیست لیکن
عصبی باریک از معده بجگر پیوسته است و از آنکه آن عصب بغایت باریک است معده را از شرکت جگر بیماری کمتر
افتد مگر بسبب المی قوی که در جگر پدید آید آن زمان میتواند که معده نیز بمشارکت برنج اندر آید فصل اندر سوء مزاج
جگر و این بر چهار قسم است قسم اول آنکه گرم بود و علامت وی تشنگی مفرط است و تلخی دهن و خشکی زبان و قلت
اشتها و قبض ثقل و سرعت نبض و سرخی قاروره و گرمی ملمس موضع جگر و تب پیدا بودن و درد در جگر نابودن و
بعد آنکه هر یک علامت بر وجود سببی که ساذج است یا مادی و ماده کدام است جهت دلالت کافیست چنانچه بارها ذکر
یافته و ایضا اگر ماده خون فاسد باشد گرانی اعضاء و شیرینی یا شوری دهن نشان وی است و اگر ماده صفرا بود
زردی رنگ و رقت و اسهال صفراوی شاهد وی است علاج اگر سوء مزاج ساذج باشد تبرید کفایت کند و اگر مادی است
بماده تنقیه باید کرد چنانچه در دموی فصد کنند خاصه از باسلیق الابطی و اگر از فصد مانعی بود حجامت نمایند
و طبیخ البطیخ یا هلیله و خیار شنبر آمیخته بکشایند و مانند آن هر چه مناسب بود چون نقوع تمر هندی و آلو و
ترنجبین یا شکر آمیخته و مانند آن و در صفراوی آنچه در دموی است بکار آید مگر فصد که بدان حاجت نباشد
مگر عند الضرورة و در صفراوی حاجت بتطفیه بیشتر از دموی مطلوب است و آنچه بهر تبرید که بکار برند آب کاسنی

وسکنجبین است و آب انارین و شربت صندل و شیرهٔ تخم خیارین و لعاب اسپغول با سکنجبین و مانند آن هرچه سرد و مرطب و
مخصوص بجگر باشد نوشیدن و عصارهٔ کدو و خیار بادرنگ و آرد جو و عدس و فوفل و صندل و گل رابه و مانند
آن بر موضع جگر ضماد کردن و قلهٔ و کثرة تبرید بحاجت است و آنجا که تبرید بیشتر مطلوب بشود دوغ سرد کرده و
آب جو که در وی سرطان نهری پخته باشند دهند و شیرهٔ خرفه با طباشیر مفید است و بدانکه آب کاسنی و منقع فلوس
فرادی او مجموعه در زحمت جگر نفعی بکار دارد و آنجا که سدّه مفهوم کرد شربت بزوری و شربت دینار و منقع فلوس
باید کشود و آنجا که طبع نرم بود قرص طباشیر قابض دهند یا رب به و سیب و شربت حماض درین صورت سخت
موافق است و باید دانست که درین مرض طولانی که درو قبض بود نباید داد که مضر است خاصه اگر از سدّه
وهم بود مگر زرشک و آب انار که بجگر مفید است لیکن هرگاه طبع نرم بود و بقبض حاجت افتد ماش و برنج بریان
کردی بار زرشک و سماق توان داد و اگر طبع قبض بود بهر غذا مزورات اختیار نمایند که با انبرباریس و تمر هندی
و مانند آن پخته باشند و تا ممکن باشد از خوردن گوشت مجتنب باشند و عند الضرور گوشت مرغ یا حلوان توان
فرمود و اصلاح نموده فایده هرگاه حرارت غالب بود احداث مالیخولیا و دنبل و جرب و جراحت نماید و ثقل مثل درد
شراب یا زرداب گوشت و سقوط شهوة دلیل ضعف جگر است و سیاهی ثقل نشان عفونت کبد قسم دوم
آنکه سوء مزاج سرد بود و علامت برودة جگر فساد رنگ روی است و تهبج وجه و قله عطش و سپیدی زبان
و لب و قاروره و فتور نبض پس اگر با مادهٔ بلغم بود غلظهٔ قاروره و رصاصیة رنگ و سردی ملمس و ثقل بلغمی بران گواهی
دهد و درین قسم شکم اکثر مستسهل میباشد علاج در سازج تسخین کافیست و جهة تسخین جگر اطاناسیا
و دواء الکرکم دهند و مانند آن و اگر با ماده از رازیانه و عنب الثعلب بجوشانند و در طبیخ وی گلقند علی آمیخته
بنوشانند صواب باشد و باید که افسنتین و سنبل و اذخر و قسط و سلیخه و گل رابه و زعفران با روغن سوسن

سوسن و ناردین آمیخته بالای جگر ضماد نمایند و در مبادی تنقیه بلغم از آنچه مسهل و مدر باشد فرمایند چون ماء الاصول و حب صبر و ایارج

و جز آن و مطبوخ هلیله مفیدست و مطبوخ زوفا با یک مثقال دواء الکرکم بدین مرض مخصوص ست و بهترین غذا اینجا گوشت

دراج و تیهو ست که با نخود و زیره و شبت و دارچینی و خولنجان پخته باشند و ملاسنون و اطریفل تغلیبی درین علت مناسب ست

و باید که در دفع ماده مبالغه نکنند تا بذبول نینجامد و الا بجائی که اسهال مفرط بود درکم ببندند الا که بتازی حرف گویند و تخم ریحان و صمغ

عربی هر یک سه درم بریان کرده و بگلاب تر کرده بدهند قسم سوم اگر سوء مزاج خشک بود و علامت خشکی جگر نحافت بدن ست

و خشکی دهن و زبان و تشنگی و صلابت نبض و قلت خون و کمی براز و بیش ازان اگر با ماده سودا باشد ترسی و اندوه و فکر فاسد نیز

بسیار بود علاج در ساده ترطیب کفایت میکند و در مبادی تنقیه بمطبوخ افتیمون یا حب افتیمون یا بلعابها و مانند آن

ضرورت باشد و بهر ترطیب شیر تازه حرّه با شراب نیلوفر و شراب خشخاش بنوشند و از روغن بنفشه و کدو و بادام و

موم و آب کاسنی و آب خرفه قیروطی سازند چنانچه معهودست و بالای جگر طلا نمایند و جهت غذا امزوره حلوا و باقلاء

مقشر و کشک شعیر مقشر و اسفاناخ و برگ خطمی و کاهو اختیار کنند و بجای روغن دهن روغن بادام بکار برند و کدو با گوشت

مرغاله مفیدست و ماهی تازه سودمند و اگر هر بامداد از شیره لبوب و نبات و روغن بادام حریره سازند و بنوشند حلوای

صواب باشد اما باید که در ترطیب افراط نکنند تا بتغیّر و استسقا نه انجامد قسم چهارم اگر سوء مزاج رطب بود و

علامت تری جگر تهیّج وجه و اجفان و ترهّل گوشت نیز است و بسیاری خواب و لعاب و کندی حواس و سپیدی

قاروره و سوء هضم و رطوبت زبان و نرمی طبع و تشنگی نبودن و باغذیه ناشفه منتفع گشتن علاج بهر تخفیف

هر روز از بادیان و تخم کرفس و اصل السوس و گلقند جلاب درست سازند و بدهند و اطریفل کبیر و دواء الکرکم و جوارشنی

که بحاجت بکار برند و ریاضت و تقلیل غذا فرمایند و گوشت کبک و تیهو و دراج بتوابل و دارچینی

و مصطکی و زعفران خوشبو ساخته تناول نمایند و کذلک مصوص و قلایا متوبله و کردباج مفیدست و باید که در

اطریفلین صغیر و کبیر

قیروطی

تجفیف افراط نکنند تا بدبول نکشد و آنجا که سوء مزاج رطب با بلغم بود تنقیه بلغم لازم دانند **فایده** و هرگاه سوء مزاج
مرکب در جگر افتد چون حار یابس یا حار رطب یا بارد یابس یا بارد رطب علامت و علاج آن از بسایط مذکوره
برگیرند **فصل** در ضعف الکبد و آن آنست که در جمیع قوای اربعه جگر یا در بعضی آن قوی آفت و خلل عارض شود
و سبب ضعیف وی بسیار است **یکی** آنکه سوء مزاج ساذج یا مادی در جگر افتد و مضعف قوتهای جگر شود **دوم**
آنکه در اعضائی که مجاور جگر است چون معده و مراره و سپرز و رحم و سینه و گرده و شش آفتی پدید آید و بشرکت
وی ضعف در جگر روی نمایند و بدان سبب میل الضعف نمایند و کذلک هرگاه در مراره فساد افتد صفرا را از جگر جذب
نتواند چنانچه باید و چون صفرا از جگر بتغریه خود نه بر آید ضعف در قوی پدید آید و همچنان طحال و رحم و دیگر اعضا
که عند وقوع فساد فیهم نصیبه خود از جگر نستانند و این معنی ضعف وی را ایجاب کند **سیوم** آنکه امراض آلیه چون
امتلاء و تصغر و رمل و حصاة و سده و ورم یا شق در نفس کبد عارض شود و بدان سبب ضعف لاحق گردد و
ظاهر است که اگر سبب قوی است ضعف در هر چهار قوت سرایت میکند و الا در بعضی بحسب قوت و ضعف سبب و بدانکه جاذبه
و هاضمه بیشتر از سردی و تری ضعیف شوند و ماسکه از تری و دافعه از خشکی و لیکن ضعف هر واحد گفته آید اما علامت
ضعف جگر از هر سبب که باشد در اکثر انواع آنست که براز و کمیز شبیه بغساله گوشت بود و بدن نحیف باشد و اشتها
کم و باشد که ساقط شود اشتها و لازم ضعف جگر است که از جانب راست که جایگاه ابتدای سر جگر است تا ضلع
قصیری که اسفل ترین اضلاع است وجع ملایم ممتد بود خاصه هنگام نفوذ غذا بسوی جگر و رنگ روی و بدن
بزردی یا سپیدی یا سبزی یا تیرگی گراید و در اکثر امر بسبزی و سپیدی میل مینماید اکنون علامات که مخصوص
است بضعف هر قوت گفته آید بدانکه نشان ضعف جاذبه آنست که براز سپید نرم و کثیر المقدار باشد
و بدن نحیف شود و بسی اگر همو بول منصبغ بود و قوام معتدل باشد باید دانست که آفت مخصوص بجاذبه

[illegible]

ست غوط و دیگر قوی سائل خاصه اگر مسهل صحیح باشد اما اگر رنگ و قوام بول بحال نبود دلالت کند برآنکه آفت به باضمه
نیز تجاوز کرده خاصه اگر مسهل نیز آفت داشته باشد و نشان ضعف باضمه ترهل بدنست و تهبج وجه و فساد
لون و غسالیة براز و سپیدی بول و رقت خون یعنی خون که در فصد برآید تنک باشد و قال فی الموجز البراز ادل علی
الجاذبة و البول علی الهاضمة و نشان ضعف ماسکه آنست که ثقل خفیف که از امتلاء غذا مانند جذب شدن کیلوس
بسوی جگر محسوس میشود در جگر در اندک زمان زائل نشود و بر مقدار باقی است که در هنگام صحت تا اتمام نضج مدرک
میشد نباید زیرا که احساس ثقل مذکور از امتلاء کیلوس است در جگر و چون ماسکه ضعیف باشد کیلوس را تا اتمام نضج نتواند
نگاهداشت و زود دفع شود لاجرم ثقل خفی که تابع بودن کیلوس است در جگر محسوس میشود مگر اندک مدت و نقصان
هضم بقدر تعجیل ماسکه است و آنچه در ضعف باضمه گفته شد اکثر آن در ضعف ماسکه یافته میشود و نشان ضعف دافعه
آنست که بول و براز کم رنگ و قلیل المقدار برآید و بدن مترهل بود و رنگ او چنان نماید که گوئیا زردی و سیاهی مخلوط است
یا سپیدی و شکم قبض باشد و خون که در فصد برآید سودا و صفرا و مائیة در وی نمایان بود و اشتها بمراد نبود و جهة عدم توجه
سودا بسپرز و ضعف دافعه اکثر مودی میشود باستسقا یا قولنج یا یرقان و باشد که جرب و حکه و قوبا و امثال آن
احداث نماید و بروز آثار ضعف در هر قوت بر سبیل ضعف هر قوت پوشیده نیست و علامت امراض آلیه که در جگر افتد در جایگاه
خود مذکور است و کذلک آنچه بمشارکت واقع شود تقدم آفت در ان عضو و وجود فساد در ان شاهد وی است
مثلا آنچه بمشارکت سینه و آلات تنفس باشد سرفه خشک و سوء تنفس پیدا بود و آنچه بمشارکت مراره یا سپرز باشد
یرقان زرد یا سیاه پدید آید و آنچه بمشارکت رحم باشد احتباس حیض یا ادرار آن بافراط گواهی دهد و ضعف معی و
و ضعف کلیه در اماکن خویش بتفصیل مذکور است علاج آنچه از سوء مزاج باشد جمیع اقسام سابقه و مادی مذکور شد
در فصلش بطبق وی بعمل آرند و آنچه از سده یا امراض آلیه یا ورم یا شق باشد هر واحد ازین بفصول علیحده گفته آید

انشاء الله تعالی و اگر از مشارکت عضوی باشد نخستین تدبیر آن عضو کنند بدانکه مخصوص است بوی و مراعات جگر نیز
لازم دانند و از آنکه ضعف جگر در اکثر از سردی و رطوبت می افتد اهتمام کرده اند که علاج ضعف جگر بچیزهایی کنند که خوشبو و
قابض باشند چون دارچینی و فقاح اذخر و مرو زعفران و امثال آن باید کرد اکلاً و طلاءً و حب الرمانی همراه مویز با
دانه کوفته و بدارچینی و امثال آن خوشبو ساخته تناول کردن مفید است فایده جالینوس کسی را که مکبود میگوید که در
افعال جگر ضعف پدید آید نه بواسطه ورم یا شق یا دبیله اکنون بیان کنیم هر آنچه ضعف هر قوت مخصوص است بدانکه
قوة هاضمه را تریاق اربعه و سنجرنیا خوردن و صبر و گلنار و پوست انار و لادن و مورد کوفته و بیخته و بگلاب آمیخته
بر جگر طلا نمودن قوة دهد و قوت جاذبه جگر را افسنتین و مصطکی و گل که با آب سرد برسته ضماد کردن قوت
دهد و درینجا ادویه قابض نتوان داد مگر جهت قوت جگر و بهیچ وجه غافل از تنقیه سده نباید بود و گوشت کبک
و مرغ و تیهو با آب غوره غذا باید نمود و قوت ماسکه جگر را جوارش خوزی برب به یا میبه قوت دهد و ادویه قابض
مطیب مفید است و عود و زیره با آب سیب ضماد کردن سود مند و دافعه را ماء الجبن و سکنجبین و هلیله پرورده قوت
دهد و درینجا فصد اسیلم مفید است و گوشت سبک و صفرة البیض نیم برشت خوردن و دارچینی و فلفل و زنجبیل
در طعام کردن سود مند فصل در سده کبد و این را چند سبب است یکی آنکه رگهای جگر در اصل خلقت باریک و تنگ باشند
پس باندک سببی سده و همیشه شود دوم آنکه ورم در جگر افتد سیوم آنکه اخلاط غلیظ لزج متولد شود و سده آرد و این کثیر
الوقوع است و بدانکه حرکت بعد از طعام خاصة که غلیظ و لزج و کثیر بود و استحمام و خوردن شراب عقب غذا از موجبات
سده کبد است و کذلک آبهای بد نوشیدن و اشیاء فاسده چون گل و گچ و انگشت و چیزهای قابض بنهایت چون غوره و
و نانها آن خوردن اکنون بدانکه سده کبد را چند علامت است یکی آنکه در موضع جگر گرانی محسوس شود خاصه اگر
سده در محدب بود و وقوع سده در محدب جگر نسبت بمقعر وی کثیر است از آنکه هر چه بمحدب میرسد صاف است و با وجود آن

آن رگهای محدب سبب و فواخست دوم آنکه تب نباشد و این در ابتدا است زیرا که هرگاه سده مزمن بشود و بسیار گردد عفونت می پذیرد و تب مینماید و کذلک آنجا که آماس سبب باشد سیوم آنکه درد نباشد و این نیز عند قلة سده و نابودن ورم است چهارم آنکه اسهال غسالی آید پنجم آنکه براز بسیار و کثیر الرطوبة برآید و این وقتی است که سده در مقعر بود زیرا که چون سده در مقعر بود کیلوس بسوی جگر نتواند رفت و همچنان برآید کذا بشده و گاه باشد که در سده محدب نیز هم براز تر برآید ششم آنکه بول رقیق و قلیل المقدار باشد و این آنگاه است که سده در محدب بود و شده رقة و قلة بول بحسب کثرة سده است و بدانکه از لوازم سده کبد است که خون در بدن صاحبش کم بود و رنگ او مایل بزردی باشد مثل یرقانی و بسیار باشد که ضیق نفس پدید آید از جهت مشارکت جگر با اعضاء نفس و آنجا که بسبب ضیق خلقت رگهای جگر بود کثرت وقوع سده باشد که مخالف از صنوبری بود آن گوایند دهند **علاج** اگر سده در محدب بود داروهای مدر دهند پس آنجا که مزاج گرم بود تخم خیارین و تخم کشوث و تخم کاسنی و بزر سپستان باید داد و سکنجبین ساده آمیخته و کذلک اصل السوس و آب بادیان سکنجبین بزوری داد و آنجا که مزاج سرد بود طبیخ اسارون و سلیخه و افتیمون و تخم کرفس و انیسون دهند سکنجبین عسلی یا سکنجبین بزوری گرم و شراب دینار یا زوفا و بالای جگر جعده و افسنتین و راوند و بیخ کرفس با آب کاسنی سرشته ضماد سازند و اگر سده در مقعر کبد بود مسهل دهند پس آنجا که حرارت باشد بعد اسهال آب فواکه دهند راوند آمیخته و در اینجا مغز فلوس خیارشنبر در طبیخ بادیان و تخم کرفس و اذخر و کاسنی دهند شراب افسنتین یا زوفا و حقنه کنند با دویه حاره و در تضمید نیز مراعات مزاج مرعی دارند و همچنان در غذا مثلا عند حرارت خواه سده در محدب بود یا در مقعر زیرباجات بد مصالح خورند و دهند یا با سرکه و روغن بادام پخته مفید است و عند برودة زیرباجات که با مصالح خوشبو کرده باشند تناول نمایند و آب نخود که با برگ کاسنی و اندکی سرکه پخته باشند سودمند است و گوشت عصافیر فایده دارد و هرگاه سده ...

بجگر

تناول چیزهای قابض بود اشیاء مرطب بهند چون شیر وشکر وحریره روغن بادام وشوربای مرغ فربه وقلیه کدو وانار وبهنود آب
وهرگاه ضیق رگها سبب باشد چیزهای مفتح وشربت بزوری که در ریوند باشند وحب ریوند استعمال نمایند واز مغلظات
وموجبات سده اجتناب کنند وهرگاه اماس سبب باشد بفصل ورم رجوع نمایند و فرق در سده وورم آنست
که ثقل در سده بیشتر باشد ودر درد ورم افزونتر حالته که ورم گرم بود وایضا تب از لوازم ورم ست اگرچه
مبتدی بود بخلاف سده که چون مزمن شود در وی عفونت افتد آن زمان تب آرد تنبیه گاه باشد که سده در خلل گوشت
جگر باشد بواسطه غلظت خون غذائی وضعف دافعه وقوت شدة جاذبه وگاه باشد که سده در رگهای جگر بود جهة
ضیق انها خلقة یا باسباب دیگر که ذکر یافته فصل در سده ماساریقا وعلامت سده ماساریقا آنست که در معده
وشکم بجانبی که جایگاه مقعر جگرست تمدد عاشر وثقل دریابد بسیار وبراز کیلوسی بود وآثار سده کبد واماس
وضعف معده هیچ نباشد وبدن بکاهد وناتوان گردد لعدم وصول الغذاء الیه پس اگر سده ناقص ست ناتوانی دیر در
ظهور نماید واگر سده کامل ست بسرعت ضعف ونحافت پدید آید علاج هرچه برای سده مقعر کبد مخصوص ست دراینجا بکار
برند مع مراعات مزاج ودر جمله لازم ست که اول نخستین مفتحات ومقطعات دهند پس مسهلات چه در سده کبد گفته
شد وجه دراینجا فصل در نفخة الکبد وسبب وی آنست که در اجزاء جگر یا در غشاء او یا در هر دو بخار غذاء غلیظ آید
وبسبب کثرت یا احتباسی برون نتواند آمد پس کثیف شود ومستحیل گردد به ریاح نافخه وعلامت وی آنست که
زیر قبرغه راست وجع تمددی پدید آید اما ثقل بسیار وتب هیچ نباشد ودر سحنه تغیر فاحشی ظهور نه نماید
وبعد از هضم طعام نفخ غلبه کند وچون دست برآن موضع نهند واعتماد کنند قراقر کند واین قراقر نشان بودن
باد ست در جگر واحساس کثرت تمدد نشان بودن بادست در غشاء جگر وایضا از علامت نفخ آنست
که چون دست برو مالند ویا چیزی محلل گذارند تحلیل یابد علاج کموئی ودواء الکرکم ودواء اللک دهند وشربت

نمک

شربت دینار بغایت مفید است و بر نهار استحمام فرمایند و آن جاری را و تمام بدن را بمالند بر سبیل اعتدال و آب سرد
کمتر بهتر و مداومت بر گلاب و عرق کاسنی و بادیان از همه اولی تر و در سنجاق تکمید بنمک و جاورسی و خاکستر نفع بیشتر
دارد و جهت غذا قلیا یا در مصالح او کباب و مانند آن چیزها که مجفف رطوبت بود نافع تر است و اگر میل درد بجانب روده
بود نخستین مسهل دهند بعده محلل گذارند و اگر توجه او بجانب شراسیف باشد یا بخلف بدرات رجوع نمایند
و مراعات مزاج چنانچه بالا گفته شد در همه حال لازم دانند **فصل** در وجع الکبد و این را چند سبب است یکی سوء مزاج دوم
سده سیوم نفخ چهارم ورم پنجم شق ششم حصاة و ریگ هفتم ضربه و هر واحد را علامات و علاج در فصل وی
مضبوط است بدانجا بنگرند فصل در ضربه و وی آنست که بر نهار یا بعد ریاضت قویه یا عند گرم شدن بدن از حرکت
و برآمدن از حمام آب بغایت سرد نوشیده شود پس آن آب از غور بجگر رسد قبل از آنکه از حرارت معده گرم شود
فینشرق الکبد به و یظهر وجع شدید و این مرض سریع الزوال است اگر زود تدارک کنند و اگر طبیب غلط کند در
علاجش می انجامد باستسقا یا ورم جگر و علامتش آنست که بعد شرب ماء بارد که بعد حرکت یا بعد بکور اتفاق افتاده
باشد درد شدید که برون از طاقت باشد بغتةً پدید آید و تدبیرش آنست که همان وقت خرقه را در آب گرم
تر کرده بر جگر گذارند و سنبل و مصطکی ضماد نمایند و به آب گرم تنطیل نمایند و نبید با آب گرم نوشانند همان روز
صحت یابد بعون الله تعالی **فصل** در ورم الکبد و این چند قسم است **قسم** اول در ورم دموی و علامات او تب است و
و تشنگی و ثقل و درد و حرقت در آن موضع و ذهاب شهوة و ظهور ورم تحت الشراسیف و زبان و روی سرخ بودن و سرفه
خشک بنفث آمدن و فواق عارض گشتن و فواق وقتی می افتد که ورم قوی و عظیم باشد بحدی که معده را منضغط
سازد و این علامات مشترک است بورم مقعر و محدب اما نشان خاص ورم مقعر آنست که زیادت صفراوی و غثیان و برد
اطراف ظاهر شود و [illegible] قبض باشد و این بیشتر است و باشد که قبض نباشد بلکه مسهل بود اما باید آنکه احتباسی انجا میباشد

بدنی قوی بود و جذب غذا ایمن نماید و ورم بدان بزرگی نبود که مجاری غذا را بند سازد و کیلوس را از نفوذ باز دارد و درین هنگام شبیه شده
قبض مشابه میشود و ورم جگر بقولنج زیرا که درین حالت وجع بجانب قولون محسوس میشود و قذف و تهوع رنج میدهد لیکن آنجا که
قوت بدنی ضعیف بود بحدی که جذب غذا نتواند نمود و ورم از غایت عظم بند سازد مجاری را و کیلوس بسوی جگر نتواند آمد لازم است
که شکم مستسهل بود و هو ردی لانه یدل علی شدة الورم وضعف القوی لهذا قال الشیخ ورم الکبد اذا قارنه الاسهال فهو مهلک
و نشانی خاص ورم محدب آنست که سعال شدید و ضیق نفس و احتباس بول پیدا بود و تر قوه باسفل کشیده شود و ورم
بلکه طحال در جایگاه کبد پدید آید و هرگاه ورم شامل بود بمحدب و مقعر کار مشکل باشد و اعراض هر دو ورم پدید آید و گاه باشد که
ورم در محدب بود یا در مقعر و جز از آثار خاصه که ذکر یافته در دیگری پیدا آید لیکن هر چند که باشد بدرجه خاصه او نرسد مثلا
فواق و ذهاب شهوه و وجع و مزاحمت بسنجینی و شدیده که در ورم محدب میشود در مقعر اگرچه پدید آید اما بدان غلبه نبود

علاج

و کذلک سعال و ضیق نفس و احتباس بول اگر فضا در ورم مقعر پدید آید اما بدان درجه نرسد که در حد ظهور مینماید
نخستین فصد کنند باسلیق یا اکحل و بخند و فع بحجامت قوت ... بکیرند و بعد از آن آب کاکنج و آب عنب الثعلب و آب انار ری
همراه سکنجبین قندی دهند اما آب انار تنها نه دهند و کذلک قابضات که سرکه آبچه و سیب تا دهانهای عروق را تنگ
نسازد و در ورم نیز آید و باید که در ابتدا آب کاکنج و آب کشنیز تر و تراشه کدو و شیره برگ زعفران یا صندل
و گلاب و روغن گل ضماد نمایند و اگر تنقیه تمام کرده باشند کافور نیز درین ضماد داخل سازند و چون یوم از بگذرد
در ادویه مذکوره بابونه و اکلیل و آرد جو نیز آمیزند تا ردع مع التحلیل حاصل شود بلکه در ورم دموی هیچگاه
رادع صرف بکار نبرند خصوصا با فراط و قبل از فصد یا ماده را سخت نکنند و کذلک پیشی از تنقیه از محللات صرف
اجتناب واجب دانند تا مزید ورم و در دیگر درد درین باب ضماد مرکب بود مع الردع و التحلیل ضماد نمایند چون صندل
و فوفل و گل با افسنتین و اکلیل آمیخته و روغن بابونه یا زرگل که مقعر بود بمرات مکرر دهند و بهر تلیتی اگر مطلوب باشند

قوی الکیفیة مراعات اوقات نمودن است
مثلا در ابتدا ... ورزیدن ... مزوره
روا دارند رادع اسهال بود از تحلیل ...
... و معاونت تحلیل ...

مزید

دفع کار

باشد یا آب فواکه قناعت ورزند و درین صورت مغز فلوس با شیره کاسنی و مانند آن مفید است و اگر ماده مجذب بود اعانت با درار کنند
و مسهل ندهند لیکن طبع را قبض نگذارند که قبض مزید الم است و آنجا که ورم مع الاسهال بود این قرص دهند تخم خماضی و طباشیر
و گل انار و زرک از هر یک پنج درم لک مغسول و ریوند و اصل هر یک دو درم زعفران نیم درم کوفته بیخته قرص سازند هر یک مثقالی در رب ریواج
یا زرک یا انار توان داد و درینجا اما بعد از فصد قسم دوم در صفراوی و علامت وی زردی زبان و روی و براز است و نارنجیت بول و تواتر
نبض و قی صفراوی و شدت التهاب و قلق و تشنگی مفرط بودن و زبان مبتثر شدن به بثور صغار و باشد که در آخر سیاه بر
زبان پدید آید علاج برای تفتیح سده ورم تخم کاسنی و بیخ مهک بجوشانند و در طبیخ وی سکنجبین قندی ترش یا زرکی دا بنوشانند
و برای تبرید شربتهای سرد و تر که قبض در آن نبود چون شراب نیلوفر و شراب آلو همراه سکنجبین ساده یا تمر هندی باید داد
و مانند آن و بر جگر آرد جو و صندل و گلاب و آب کاسنی و سرکه ضماد نمایند و اگر ضرورت شود اندکی کافور هم بیفزایند پس آنجا که ورم
بمقعر بود اسهال مناسب است و بهر اسهال آب فواکه و چهار گل همراه فلوس خیارشنبر آمیخته و روغن بادام یا رغنوی شکو
زنی دوا است و درینجا دست از ادرار کوتاه دارند و بهر اسهال هر چند بعضی اطبا درین مرض هلیله و محمودی فرموده اند
لیکن حق آنست که زنهار نباید داد که ضرر او بیشتر از نفع اوست و آنجا که ورم محدب باشد دست از مسهلات باز
دارند و ادرار را اعانت نمایند اما قبض هم روا ندارند که قبض شکم باعث آفات است و بهر رفع قبض حقنه ملین و مطبوخات
ضعیفه کفایت کند و قال القرشی و ایاک ان تسهل و الورم حدبی او تدر و الورم تقعیری فیعم الورم و افراط الاسهال
یحل القوة و یضعف و اعتقال الطبیعة یولم بالمزاحمة فعلیک بالتوسط و هرگاه طبع خود بخود مستسهل باشد و بعضی حاجت
اید قرصی که در دموی ذکر شد بکار برند قسم سیوم در بلغمی و علامت وی سپیدی روی و زبان و براز است و ترهل روی و
استرخای عضلات روی و تشنگی کم بودن و تب و درد شدید نا بودن و اگر ورم در محدب بود آماسی نرم در آنجا محسوس شود و
باید دانست که در ورم بلغمی ثقل بیشتر باشد و درد کمتر و نشان آنکه ورم در حدبه است یا در مقعر در قسم اول گفته شد

کرده‌ام که مفید است خوردنی و ادویه مثانه ضماد نمایند **صنعت** ضماد نخود مقشر را اوند هر یک سه درم مومیائی دو درم ضماد
در روغن بنفشه یا روغن سوسن یا روغن نرگس بگدازند و دیگر اجزاء کوفته بیخته درین بسرشند و بر ورم نهند **دیگر** عود ضماد دیگر
زعفران و حب الغار و مقل و مصطکی و سنبل مساوی بگیرند و بروغن سوسن یا روغن نرگس و موم آمیخته ضماد کنند

فصل در ورم عضلات که بر شکم است و این ورم در اکثر مشتبه میشود بورم جگر لهذا بعد از ورم جگر ذکر این و فرق بینهما
لازم آمد بدانکه عضلات شکم هشت است چهار زوج است یک زوج از آن در طول شکم امتداد یافته از غضروف خنجری تا عظم عانه و زوج دیگر
در عرض شکم کشیده و دو زوج باقی مورب واقعند بنوعی که یکی بر دیگری بتقاطع صلیبی متقاطع شده است از شراسیف
تا عانه و از خاصره تا غضروف خنجری پس هرگاه در عضله که غائر است و مورب مائل بسمت جگر آماس پدید آید از آنکه بشکل
این ورم اشبه است بشکل ورم جگر بواسطه تقریب و تبعید آن از حس البصر امتیاز مشکل گردد که ورم در عضله
است یا در قعر جگر لهذا فرق بینهما واجب آمد و فرق آنست که ورم جگر هلالی الشکل باشد و چندان نمایان نگردد
خاصه اگر بسوی مقعر باشد که در مردم فربه اگرچه ورم بحدبه جگر باشد بنظر نمی درآید و دیگر عوارضات که از لوازم آماس
جگر است چون احتباس بول و بطن و ذهاب شهوة و جز آن همه پیدا بود بخلاف ورم عضلی که مستطیل باشد یا
عریض یا مورب و هرچونکه باشد یک طرف او غلیظ بود و طرف ثانی دقیق همچون دم موش که ذنب الفار گویند و
هرگز هلالی الشکل نباشد و بیشتر نمایان بود و از عوارضات که لازم ورم جگر است هیچ پیدا نبود لسلامة
الکبد و هرگاه ورم در عضله مستطیل افتد انجذاب ترقوه بر آن سو آید دهد و قال صاحب الاقسرائی و اذا
رایت المراق تبادر سرا التحلل والیبوسة فاعلم ان الورم کبدی **علاج** اندرین مرض تدبیر کار آنست که
نخستین بیغ در ابتدا فصد کنند و مسهل دهند و ادویه رادعه صرف ضماد نمایند و از استعمال رادعه
خوف تحجر او نکنند و نزدیک بانتها ادویه محلله صرف ضماد فرمایند و خوف انحلال قوة ننمایند بخلاف ورم جگر
که در وی استعمال رادعات تنها در ابتدا و محللات فقط در انتها ممنوع است **فایده** هرگاه مادی روی بجمع

بیاید نهد و ریم کرده باشد بشتابند و باین فند و انتظار نکشند که باد و منفجر خواهد شد زیرا که در تمهل خوف است که بطول المدت متآکل و متعفن سازد
عضلات و صفاق را و باشد که بجانب اندرون منفجر شود و باحشا متأدی گردد فصل در دبیله کبد و این بیشتر عقب ورم گرم
افتد چنانکه صلابت در جگر بیشتر عقب ورم سرد پدید آید و باید دانست که هر ورم گرم در جگر که موضع باشد از سه حال بیرون نیست
یا تحلیل یابد و هو الاکثر یا صلب شود یا روی بجمع آرد و ریم شود و دبیله گردد و نشان تحلیل آن است که اعراض برطرف شود
و صحت پدید آید روز بروز و حس ثقل کمتر گردد و نشان صلابت ورم جگر آن است که محسوس شود چیزی محکم با صلابت اما علامت جمع
شدن و دبیله گشتن آن است که درد و جمیع اعراض چون تشنج و ذهاب شهوة و سرخی روی و حرقه و تب همه شدت و افزون
گردند و خفقان بر نشست عارض شود و بر پهلوها متعسر و هرگاه ماده تمام گرد آید و پخته شود همه اعراض روی بخفت آرند و نشان
انفجار و شکافتن وی آن است که قشعریره و نافض برآید و بدان سبب کبد سبک پدید آید و ماده که از جگر برآید از چهار حال
بیرون نباشد یا باسهال مندفع شود یا بقی و این بیشتر در ورم تقعیر افتد یا در ادرار مستفرغ گردد و این وقتی است
که ورم در محدب بود و بناحیه کلیه سر کند یا میل نماید بجانب فضای جوف که مابین ترب و امعاست و آب استسقاء زقی در
آنجا جمع میشود و درین صورت در بول و براز و قی اثری از ریم پدید نیاید مگر آنجا که بعضی از ماده بدین موضع گراید و بعضی
بسوی معده و امعا یا کلیه برآید اما هرگاه توجه ماده بتمام بجانب فضای مذکور باشد در بول و براز چیزی از ریم ظاهر نشود
و درین حالت استدلال بر انفجار ورم از حدوث قشعریره و خفت اعراض و سست شدن آماس توان کرد و ایضا بالای معلاق
که جای آن فضاست که انصباب ماده محسوس گردد و باید دانست آنجا که ماده بیرون سو برآید در بول و براز اگر
ریم سپید بود دلیل نضج ماده باشد و اگر مشابه دردی بود نشان قصور نضج باشد علاج هرگاه بدانند که ماده روی بجمع مینهد
بشتابند بفصد و حجامت و تلیین طبیعت و استطلاق ادرار تا باشد که ماده مستفرغ شود و از جمع باز ماند لان
جمع المادة فی الاحشاء خصوصا فی العضو الرئیسی لیس بمحمود و هرگاه این تدبیر سود ندهد یا بسببی مانعی نتوان کرد و ماده
مجتمع شود چیزهای برنهند و ضماد کنند تا زود پخته شود و چون پخته گردد و سر کند و در بول یا براز یا قی مندفع شود مدد دهند

تا عضو بتمام پاک گردد و الحجر باین کار اید شربت قند است گلاب آمیخته با سکنجبین یا ماء الشعیر تنها یا مع العسل هر دو الله مفید است و کذلک شیره
تخم خیارین و تخم خربزه با شراب عناب و شراب خشخاشی و شراب نیلوفر یا برگ ها و همچنان جلاب که از زوفا و بیخ کرفس و بادیان و انیسون و
نبات باشند و امثال این که مذکور است بقدر تغیر حرارت و بحسب بودن و نابودن تب و تقاضای حمی بر هند و چون دو ساعت از
شرب این بگذرد جزوی که ملحم قوی جوف است با اشیائی که آنرا بجگر رساند آمیخته بنوشانند و دوا ملحم یعنی کوفته است و بانیده
کندر است و دم الاخوین و مانند آن و این دوا بغایت مفید است مصطکی و تخم کاسنی و گل ارمنی هر یک مثقال کندر و خون سیاوشان
و گل لاله و طباشیر هر واحد دو مثقال کوفته بیخته سفوف سازند شربت دو درم و ادویه مبدرق و موصل یعنی رسانندهٔ
ملحمات بجگر اینست تخم کاسنی و تخم کرفس و مانند آن در سکنجبین یا ماء العسل آمیخته و ایضا بدوای مقوی و قبض جگر صندل و
[illegible] الحمل و مصطکی و راوند و لک ضماد سازند و جهت حفظ قوة اشیاء ذی عطریت و قبض چون عود و زعفران و
مانند آن از اشربه و اطلیه و ادهان موافقه استعمال نمایند و غذائی که درین مرض توان خورد ماء الفروج [illegible]
که از لباب نان سپید و روغن بادام و شکر ساخته باشند و کذلک صفره بیض نیمبرشت و گوشت طیور و شیر تازه [illegible]
[illegible] تنبیه اگر ماده بجانب روده مایل بود مسهل دهند اما خفیف و اگر بسوی گرده و مثانه مایل باشد مدرات
دهند و اگر منفجر شود و ریم روی نهد بعلاج استسقاء زقی تدارک کنند و هذا اصعب و اعسر کما لا یخفی فصل در تبثر
سطح کبد و این علت نادر الوقوع است و علامت وی آنست که حرقه و سوزش در جگر پیدا بود و آنچه در سوء مزاج
گرم مذکور است پدید آید و باشد که بر پوست آن موضع نیز بثور ظاهر شود و باشد که قشعریره و نافض افتد
علاج آنچه در سوء مزاج حار مادی ذکر یافته از فصد و اسهال و ادرار و تبرید تدبیر اینست و باید که اشربه و اغذیه و اطلیه
بحسب حاجت بکار برند و الله اعلم فصل در ضغطة الکبد و این علتیست که جگر بطپد و بحرکه اختلاجی متحرک شود و وی
نیز نادر الوقوع است لهذا اکثر کتب ازین دو مرض خالیست و سبب این علت وقوع سده است در جگر و علامتش آنست که
بعضی اوقات دریابد که میجهد و بیدار در که [illegible] میکند از او این کیفیت لحظه بماند و زایل شود و هنگام زوال آن

ان حالة تصاعد الحره بسوی سر محسوس گردد و باشد که با خفقان التمدد پدید آید در جگر و باشد که بسبب آن عرق کند علاج برای تنقیه
سده کبد سکنجبین بزوری که در وی ماميران و زعفران و راوند و مانند آن مفتحات مناسبه باشند بدهند و جهة تنقیه خلط
اذخر و کشوث و اقحوان و بشترا و افسنتین و غافث بکار برند و آنچه در سده گفته شد بحسب حاجت استعمال نمایند فصل در
حصاة الکبد و سبب تولد حصاة در مرض کلیه در مبحث حصاة الکلیه گفته آید و علامت وی آنست که هرگاه طعام در معده هضم
شود و صفوة کیلوس بسوی جگر میل نماید ثقلی عارض گردد و خلشی و دردی در جگر لازم بود و ورم و صلابت عامه نبود و قید صلابت
عامه از آن کردیم که گاه باشد که در بعض اجزاء جگر صلابت ملموس شود و هو موضع الحصاة و الرمل و ایضا هرگاه فصد کنند خاصه باسلیق
ایمن و سر رگ فراخ باشد زیر خون چیزی شبیه برمل در یابند و قال الآمدی انی وجدت بیدی رملا کثیرا فغسلته و امتحنته
فوجدته رملا بریقا و کنت اجد هذه العلامات فی کبدی فتعقنت ان الرمل یتولد فیه علاج نخستین مفتحات حصاة که در
حصاة کلیه گفته آید بدهند و بعده مدرات نوشانند تا پاک گرداند و هر چه در حصاة الکلیه گفته شود علاج اینست فصل
در تصغر الکبد باید دانست که در بعضی مردم بسببی از اسباب جگر خورد باشد چنانچه ممکن است که بمقدار کلیه بود پس هرگاه غذا
بیشتر از معتاد خورده شود بواسطه صغر حجم جگر صفوة کیلوس در وی نگنجد و احداث سدد و الام و تمدد و ثقل نماید و بدان
سبب قوت وی ضعیف شود و هضم مختل گردد و باشد که بتزرب اختلاف انجامد و علامت این مرض آنست که گرانی
و باد و سده و نفخ در جگر اکثر پدید آید و غذا اگرچه معتدل القدر خورده شود گرانی آرد بر جگر و ضعف بدن و کوتاهی انگشتان
در اصل خلقت و باریکی رگها بران گواهی دهد علاج هر چه قلیل الحجم و کثیر الغذا و سریع النفوذ باشد چون زرده تخم مرغ نیم بخت
و گوشت مرغ و بره و کبک تناول کنند و غذا متفرق خورند چند کرت اندک اندک و جهة محافظت از ادویه هر چه مقوی و مسهل
و منفتح جگر و ملطف و محلل بود بکار همی برند چون شربت بزوری و ماء الاصول و ایارج فیقرا فصل در قیام الکبدی و این عبارت
است از اسهال جگر و وی شش نوع است قیح و قیح ریم را گویند و سبب وی انفجار دبیله جگر است و دبیله گفته شد نوع دوم

در غسیل او این همچون آب بود که درد که گوشت شسته باشند و سبب ضعف جگر است و آن نیز گفته شد و بعضی اطبا برآنند
که اسهال غسیلی بخوردن مویز زایل شود و بوعلی این را مجرب گفته است نوع سیوم دردموی و این نوع را ذوسنطاریا
کبدی گویند و از سه سبب افتد یکی آنکه نزف معتاد چون رعاف و طمث و باسور و جراحات باز ایستد و بدان سبب خون
در جگر بر شود و ایذا دهد پس طبیعت آن را دفع کند بسوی امعا دوم آنکه عضوی کلان چون دست و پا منقطع گردد و خون
که بتغذیه او میرسید رجوع القهقری نمود بجگر باز پس شود و جگر نیز آن را با امعا مندفع سازد و این قسم اسهال بعد از
طول زمان تقلیل میگیرد و باید دانست که ربط شدید زمانه مدید اعضاء مذکوره را در امتناع نفوذ غذا و احداث
ذوسنطاریا مثل قطع آنست تنبیه سبب تقلیل اسهال دموی که از قطع عضو افتد در طول زمان آنست که طبیعت از
قطع آگاهی می یابد پس از تولید خونی که نصیبه آن عضو است باز می ایستد بلکه وجهی آنست که در طول مدت اعضای
مجاوره عضو منقطع از کثرت تغذیه سیر میگردند پس غذا را کمتر میخواهند و بدان سبب شهوت تناول غذا نیز کم
میشود پس خون نیز کم میگردد لاجرم سیوم آنکه تفرق اتصال در جگر افتد و بدان سبب خون منقسم نگردد بسوی اعضا چنانکه باید
و بر سبیل ترشح بجانب باب تر آید و از آنجا با امعا فرو آید و سبب تفرق اتصال یا انفجار ورم کبد است یا کثرت امتلا
که بشق الجامد یا ضربه یا سقطه قویه و جراحات و علامات قیام کبدی که بسبب امتلاء خون بود در جگر برون و وقوع تفرق الاتصال
آنست که خون دفعه بمقدار کثیر بیرون آید و با اوقات متباعد بود و تقدم امتلا و احتباس سیلان معتاد گواهی دهد و
گرانی و الم در نواحی جگر دریابد بیمار و از علامات جراحت روده چون وجع امعا و برآمدن خون مختلط با براز هیچ نباشد
و باید دانست که از جگر هر چه آید و هر چند بگذرد بسوی زبان نشود بخلاف آنچه از روده باشد چنانچه فرق بینهما در آخر
این فصل بتفصیل گفته آید اما علامت اسهال کبد دموی که از تفرق الاتصال افتد آنست که به فترات نبود و تقدم
اسباب موجبه وی بران گواهی دهد و در باقی علامات با امتلائی شریک است تنبیه آنچه امتلائی بود باید که حبس او نکنند تا دام

مادام که ضعف پدید نیاید زیرا که در حبس وی خوف است که ماده بعضوی دیگر ریزد که از امعا اشرف بود چون دل و دماغ پس صواب آنست
که قبل از ظهور ضعف فصد کنند تا طبیعت سبک شود و چون ضعف روی نموده باشد و اگر زمان حکیم دریابد بیمار را باید که ماده
را بجانب بالا مائل سازد بغیر استفراغ و اگر آنوقت هم مصلحت ببینند فصد کنند لیکن خون مقداری گیرد که نسبت بدانچه باسهال
می برآید کمتر باشد تا فایده بی ضرر بخشد و طریق اماله آنست که دستها و پایها و ندیین و خصیتین سخت بربندند
و بباید دانست که هرگاه بدانند که خون ذی حدت است و روده را خواهد خراشید در حال باستفراغ و اماله کوشند اگرچه
خوف ضعف نبود و پس از آنکه استفراغ و اماله کرده باشند و اسهال باقی بود قابضات دهند چون قرص کهربا در شیر گرم
و ابلسان الحمل آمیخته و مانند آن و تقلیل غذا واجب است درین مرض خاصه در ابتدا که با تب بود و منع کلی است و
اگر از تفرق الاتصال افتد نخستین ازاله سبب و دفع نکایه او کنند پس اقراص قابضه و ملحم دهند صفت قرص مذکور طباشیر کشته
دم الاخوین گل ارمنی رادیز گلنار عصاره لحیة التیس از هر یک مقداری که باید بگیرند و اقراص سازند و حسب حاجت با آب لسان الحمل
بدهند نوع چهارم قیام صفراوی و سبب وی کثرت صفرا است و قوت دافعه و ظاهر است که اگر دافعه قوی نباشند طبیعت دفع فضول نتماید
و علامت اسهال صفراوی کبدی آنست که در حلق گرمی و سوزش باشند و آنچه در سوء مزاج حار کبد مذکور است پدید آید و این
اسهال بیشتر در خلاء معده افتد و چون غذا تناول کنند ساکن گردد لسد الطریق و باز در آخر هضم طعام جریان نماید لنفوذ
الکیلوس الی الکبد و دفعه الی الامعاء و المعدة و ایضا از نشان اسهال کبدیست که از علامات سحج امعاء خالی باشند
بشرطیکه اسهال کبدی بمرور ایام احداث سحج در امعا نکرده باشند علاج زنهار حبس نکنند و قوابضات ندهند که منع این
اسهال منجر میشود بهلاکت عاجل پس صواب آنست که در تنقیه جگر کوشند و بتعدیل مزاج او متوجه گردند بدانچه در سوء مزاج
مذکور است و ماء الشعیر درینجا بغایت نیکو است و کذلک اشربه مطفیه که در آن قبضی نبود چون شراب انار شیرین و شراب عناب
پس از تنقیه و تعدیل اگر اسهال باقی بود شراب خشخاش و شراب الجبار دهند با طبیخ لحم خطّی نوع پنجم در قیام صدیدی که از جگر

باشد و صدید زرداب را گویند و سبب وی احتراق خونست در جگر و تابع اوست احتراق دیگر اخلاط و ظاهرست که چون
در جگر احتراق افتد جوهر مائیه از جوهر یابس ارضیه متمیز گشته مندفع میگردد بسوی امعا و ذلک الجوهر المائیه هو الصدید
و علامت و علاج این همانست که در صفراوی گفته شد و ایضا صندل و گلاب بر دل و جگر نهادن و تبدیل هوا نمودن
ضروریست تا از احتراق اخلاط جگر و دل سوخته نشود و درینجا فصد اسیلم از دست راست کردن بغایت مفید
ست و این اسهال را نیز بتدریج باید بست **نوع** ششم در قیام خاثر کبدی و خاثر شئ غلیظ و جسم غریب را گویند
که مشابه دُردی بود در رنگ و قوام این را سه سبب است یکی آنکه دبیله کبد قبل از استکمال نضج منفجر شود زیرا که
اگر نضج تمام یافته منفجر شود مایل بسپیدی و معتدل القوام باشد دوم آنکه سده که در جگر باشد بگشاید و باسهال
بر آید و روشن است که سده جگر بسبب طول مکث مستحیل میگردد بدُردیه از حرارت موضع سیوم آنکه احتراق
مفرط در کیموسی افتد چنانچه از عطش شدید روی مینماید و پیداست که از شدت احتراق آنچه لطیف است
از صفوه کیلوسی فانی میشود و آنچه غلیظ است باقی میماند منتناً خاثراً کالدردی و علامت این تقدم سبب و
پیچش که لازم آفت امعاست نابودن **علاج** بحسب سبب تدارک کنند و در حبس مبادرت ننمایند تا که خوف ضعف
شدید نه بینند و هرچه در صفراویست علاج اینست و ایضا گفته اند که درینجا معجون پودینه مفید است و شراب اندک
و مثلث بعد از هضم غذا سود دارد و مالیدن اعضا بخرقه درشت نفع میدهد و کباب جگر شیر نیک است
فایده قیام کبدی که از صفرا و صدید و خاثر افتد چون مزمن گردد در اکثر امر منجر میشود بسحج امعا و دلیل وی
آنست که گاهی اخلاط مذکوره با خون مختلط بر آیند و گاهی نا مختلط و گاهی عقب قیام راحت یابد بیمار و گاهی
از شدت الم که مرور اخلاط بر جراحت امعا واجب کند وجع شدید در امعا قریب به غشی شود **و باید دانست**
که هرگاه با قیام کبدی سحج پدید آید تدبیر آنست که با وجود مراعات جگر و تعدیل مزاج او چنانچه گفته شد جهة سحج امعا

امعا جزهای معوی نیز دهند چنانچه در سحج مذکور است و این دوا مفید است اسبغول تخم لسان الحمل تخم خرفه مقشر تخم خبازی مقشر یکی یکدرم
نشاسته صمغ عربی هر یک دو درم گل ارمنی یکدرم و نیم سوای اسبغول و بارتنگ همه را نرم بکوبند و جمله بهم آمیزند و مقداری که
خواهند ازین سفوف بگیرند و در آب گل لت کنند و روغن گل آمیخته بنوشانند تنبیه بسیار باشد که اسهال کبدی بود و
مردم اسهال معوی پندارند و بدان سبب از امر کبد غافل باشند و بیمار بهلاک شود چنانچه جالینوس گوید انا لا نعرف قوما
کثیرا مرضوا بهذا المرض فهلکوا لقلة معرفة الاطباء بالتفرقة بین النوعین من ذوسنطاریا پس طبیب را واجب است
که در ذوسنطاریای کبدی و معوی فرق کند و تا در غلط نیفتد اکنون بدانکه ذوسنطاریا لفظ یونانیست و ترجمه وی
قرحه امعاست اما مصطلح اطبا چنانست که اسهال دموی خواه از کبد بود خواه از امعا بدین نام خوانند منسوبا
بعضو الماؤف مثلا آنچه از کبد بود ذوسنطاریای کبدی گویند و آنچه از امعا باشد ذوسنطاریای معائی خوانند و فرق
بینهما از چند وجه است یکی آنکه در کبدی درد کمتر میباشد مگر بر سبیل ندرت گاه بود که در نواحی جگر وجع خفیف پدید آید
بخلاف معوی که وجع شدید لازم اوست اگر با سحج باشد دوم آنکه در کبدی خون اکثر با دوار می آید قد یکون فی الیوم و
قد یکون له فترات یوم او یومین خاصه آنجا که بسبب قیام کبدی تفرق الاتصال وی نباشد و باشد که دو روز یا سه روز
بیاید و باز بند شود تا زمان طویل تا که ماده در جگر جمع آید پس باز بسیار آید گردد بخلاف معوی که مجیئه طبع در آن بی ادوار
و بغیر سکون بسیار است سیوم آنکه لازم اسهال کبدیست که بدن بکاهد و روز بروز بهزال و نحافت بیفزاید بخلاف
معوی که در وی چون اسهال مزمن گردد و مفرط شود آن زمان هزال پدید آید چهارم آنکه اسهال کبدی خالص که
دموی بود بغایت بدبو میباشد بسبب حرارت و رطوبت جگر بخلاف معوی که منتن نمیباشد بسبب برودت و یبوست
امعا مگر آنگاه که در امعا تاکل افتد پنجم آنکه در کبدی از اول تا آخر مرض خون محض می آید یا غسالی و باشد که
نخستین غسالی آید پس دموی و از چیزی که باشد خراطه در وی نمیباشد مگر آن زمان که مزمن شود و از طول زمان سحج امعا

نیز خراشیده شود پس خون کبد با خراط امعا مختلط آید بخلاف معوی سحجی که در وی نخستین مرار ظاهر میشود و بعد از روز خراط
و جرادهٔ و بعده خون و اجساد غشائیه و بعده قیح و چرک و گاه باشد که در معوی هم از ابتدا خون خالص آید بواسطه
کشاده شدن دهن رگهای روده از شدهٔ امتلاء خون لیکن این خون کثیر المقدار نمی آید بلکه اندک اندک می براید چنانچه توهم
میکرد و به جهال که خون بواسیر است و هو لیس منها بالجمله فرق در اسهال کبدی و معوی اظهر من الشمس است لیکن اندک غور
میباید **فصل در سوء القنیه** و وی مقدمهٔ استسقاست و ترجمه اش فساد مزاج است و سبب این مرض ضعف جگر و سوء
مزاج اوست و باشد که از فساد و ضعف معده افتد و علامت علی الاکثر آنست که در روی و دست و پای خصوصا
در پلک تهبج پدید آید و رنگ چهره و بدن بزردی مایل بسپیدی گراید و باشد که تمام بدن بآماس همچون خمیر و ایضا
بسیاری نفخ و قراقر و اجابت طبع بر غیر معتاد از نشانات اینست و گاه باشد که بن دندان متغیر شود و لب جراحت کند
و صاحب او بیداری از مجاری طبیعی محتنق باشند و مراد از اجابت طبع بر غیر معتاد آنست که گاهی طبیعت قبض شود
و گاهی نرم و گاهی پس از اکل زود تقاضا کند و گاهی بعد از دیر و گاهی براز خشک آید و گاهی تر **علاج** نخستین تدبیر کنند
که منع تولد فضول نماید و جهت تنقیه ایارج فیقرا دهند چند نوبت اگر اخلاط غلیظ بود و مسهل قوی مطلوب شود غاریقون
و راوند و مانند آن بحسب قوت بکار برند و سودمندترین اشیا درین مرض شراب افسنتین و شراب دینار و شراب ورد است
و هر چه در استسقا گفته شود علاج اینست با اندک تفاوت و آن آنست که چون در سوء القنیه سبب ضعیف میباشد
از ادویه نیز هر چه سخت قوی نبود در استعمال نمایند و باید دانست که بعد از تنقیه منضجات و مدرات باید داد و در
جمله حال از آب سرد منع باید کرد و از استحمام آب شیرین باز باید داشت اما استحمام بآب بورقی و نمکی و آب دریا
سود مند است و اگر توانند بجای آب عرق کاسنی و عرق بادیان نوشیدن بسند کنند و اگر ممکن نبود مزوج دهند با آب عرق
و جهت تغذیه چیزها اختیار نمایند که لذیذ و معتدل باشد چون دراج و کبک و زیرباج که بتوسط دارچینی و مصطکی و زعفران

و زعفران مرطیب بود **فایده** بهترین علاج درین مرض ریاضت است بطریق بستن خاصه که با مشی بود و در باب فصد احتیاط واجب است
نباشد زنهار مرتکب او نشوند و ضرورت آنرا وی فصد توان کرد در بیماری آنست که بسبب مرضی احتباس حیض و خون بواسیر و مانند آن باشد
و آثار امتلاء خون و سن و مزاج علیل و فصل بران گواهی دهد و سزاوار آنست که چون فصد ضروری دانند نخستین مسهل خفیف دهند
چون ایارج فیقرا و طبیخ افتیمون و افسنتین بعده اندک خون برآرند و عند احتباس طمث اگر مدرات حیض دهند تا حیض
بکشاید و بفصد حاجت نیاید صواب تر باشد و کذلک خون بواسیر اگر از اضمده مخصوصه بکشاید اولیتر بود و بالجمله فصد با احتیاط
تمام توان کرد که اخراج خون بی ضرورت درین علت مزید سبب است و باعث ضعف مضاعف و موجب آفات **تنبیه** درین مرض
تنقیه بتفاریق کنند و در مسهل ادویه خوشبوی چون عود و مصطکی و سنبل داخل نمایند جهة تقویت معده که ملاک امر درینجا قوت
معده است خاصه اگر در معده هم ضعف باشد و هرگاه بدانند که سوء القنیه مستحکم شده و باستسقای انجامد شیر شتر اعرابی یا بول بز
بادیان کشنیز و تا دو دانگ و تا نصف درم نیز گفته اند و از میوه ها انار و میبه مناسب است و سلیخه و سنبل و دارچینی و بوئ
زراوند مدحرج الکاب سائیده بر جگر طلا کردن مفید و روغن مصطکی و سوسن و شبت بر معده مالیدن سودمند **فصل** در استسقا
و آن مرضیست مادی که ماده آن خلطی غریب بارد بود که در خلل اعضاء ظاهری یا باطنی در آمده اعضا را از جوهریه خود بیرون آرد و متورم
گرداند و استسقا بر سه قسم است لحمی زقی طبلی و هر یک بقسم جدا ذکر باید **فایده** آنکه در وی ماده در اعضاء ظاهری بود لحمیست و آنکه
در وی ماده در اعضاء باطنی باشد زقی و طبلیست و مراد ازین اعضای باطنیه فضای شکم است که مشتمل است احشا را چنانچه
در زقی گفته آید **قسم** اول در **لحمی** و درینجا نشستن ماده خلل و فرجه لحم است لهذا لحمی گویند و علامت وی آنست که تمام بدن مترهل
و سست شود و منتفخ گردد همچون خمیر و چون بانگشت غمزه کنند فرو شود و تا لحظه همچنان باثر غمز منخفض ماند بعده آهسته
آهسته برآید و رجوع بهیئة اصلی نماید و سپیدی بول و بطلان هضم و انطلاق طبیعت و ترشی دهان و قلت عطش پیدا
بود اما اگر مع الحرارت بود نشان حرارت هویدا باشد چون شدة عطش و سرخی بول و تلخی دهان و مانند آن و باید دانست
که سبب یکی ضعف قوت جگر است و سردی مزاج او در اکثر و باشد که از گرمی جگر افتد زیرا که چون جگر ضعیف شود بسوء مزاج

گرم یا سرد مبتلا گردد غذا نیک هضم نیابد و همچنان نامنهضم در جگر آید و تغیر نا گرفته و خون ناشده باعضا و خلل گوشت در آید و بدان سبب
انتفاخ در جسد روی نماید و از آنکه سبب انتفاخ رطوبات لزجه است عند الغمز چون متفرق میشود باز بسرعة عود نمیتواند کرد بسبب غلظ
چنانچه گفته شد بخلاف زقی و طبلی که موضع غمز در ینها غایر نمیماند زیرا که مائیه و ریحی سریع الحرکت است و لطیف و بسبب لطافت همچنانکه
منغمز میشود باز عند زوال غامز عاید میگردد بلا تمهل و اسباب جزئیه ضعف و سردی جگر بسیار است یکی نزف و برآمدن خون از
بدن بافراط دوم احتباس خون معتاد سیوم آب شدید البرد نوشیدن خاصه در حمام و در فراش گرم و متعقب حرکت مفرطه بدنیه یا نفسانیه
چهارم آنکه در عضوی از اعضا که مجاور کبد بند چون سپرز و معده و شکم و گرده آفتی پدید آید و بدان سبب در فعل جگر ضعف روی نماید
مثلا سپرز ورم کند یا ضعیف شود پس سودا را از جگر نتواند کشید و کثرت سودا قوی جگر را ضعیف کند و هضم آن را باطل سازد
یا معده سرد گردد و ضعیف شود و بسبب نقصان هضم کیلوس خام بجگر رود و جگر نیز هضم نتواند کرد چنانچه باید و همچنان باعضا
منجذب شود و بسبب خامی جزو بدن نگردد و در خلل گوشت بماند و کذلک برودة شکم و ضعف گرده بسیار باشد که به برودة
و ضعف جگر انجامد پنجم آنکه سوء مزاج گرم جمیع بدن یا مخصوص بجگر یا وجع الظهر یا آفت حجاب باستسقا افگند چنانچه در
آخر فصل بتفصیل گفته آید علاج نخستین ازاله سبب بادی کنند که گفته شد از اسباب جزئیه مذکوره و بعده معالجه سبب واصله نمایند که عبارت
است از برودة و ضعف جگر بدانچه در سوء مزاج بارد جگر مذکور شد از معاجین و اضمده و اغذیه مسخنه و بعد از تعدیل و تسخین جگر
جهة نشف و خشک شدن رطوبات ادویه ناشفه ضماد کنند و تدبیر تعریق و ادرار بعمل آرند و آنجا که استسقا مع الحرارة بود
هرچه در سوء مزاج گرم جگر مذکور است بکار برند تا حرارت تسکین یابد پس بعلاج استسقا متوجه شوند که اسهال و ادرار و تعریق
و تخفیف است لیکن واجب است که از آنچه شدید التسخین بود احتراز لازم دانند و اگرچه تدارک اسباب جزئیه و تعدیل سوء مزاج است
در مقنع خود مشروح است اما درینجا نیز جهة تسهیل بیان کنیم بتفصیل بعنایت رب جمیل اما تدبیر اسباب سابقه چنانکه اگر ضعف
و برودة معده سبب بوده باشد نخستین قی فرمایند و کاکنج و انیسون خورانند و جهة اسهال حب اسطمخیقون دهند و بهر تعدیل
معجون گرم و کذلک اسباب دیگر را تدارک توان کرد چنانچه هر یک در موضع خویش مذکور است و آخر این فصل نیز بعد ذکر اقسام ثلثه

ثلثه استسقا بر سبیل تشته بیان یابد و تدبیر سبب واصله امانت که در سوء مزاج بسرد جگر مذکور شدند و نافعترین مسهلات حب پیوند است
و در سیما حرارت بتجربه پیوسته راوند چینی و درم غاریقون یکدرم تربد دو درم زراوند مدحرج دو دانگ مقل نیم درم انیسون
دانگ بدو و نوبت اختیار نمایند و طبیخ جوالیغ و انیسون نوشیدن بغایت مفید است اما اگر مع الحرارت بود نخستین
ازالهٔ حرارت نمایند و بعده بعلاج استسقا آیند لیکن بهیچ جهت اسهال صفرا و مطبوخ هلیله و شربت گل مکرر و شیر شتر
با شکر و آب کاسنی و شربت بنفشه توان داد و اگر بسیار بود شربت زوفا فایده دارد و مداومت بر شربت بزوری و آب
کرد و عنب الثعلب چون نیم باشند سودمند است و خوردن انار در سیما نافعترین دواست چنانکه در موجز گفته قد عرض
للمرة الاستسقاء مع الحرارة فاكلت من الرمان ما انتفعت من ذكره فبرات و هرگاه اطراف ورم گیرد احتراز از تبرید لازم است
واقتصار بر غذا اولیتر و جهت تغذیه گوشت مرغ یا گوسفند جوان که با نخود پخته باشند اختیار نمایند با قتیق سماق اما
طریق تعریق آنست که بول ارمینه با روغن بانوز آمیخته بر بدن طلا نمایند یا نمک با ریک ساخته و بابونه گاو نیز آمیخته یا زراوند مدحرج وطریها
با روغن بان یا غار حنّم نوره یا دارچینی و سلیخه و قصب الذریره با روغن سوسن مخلوط ساخته از اینها هر کدام که بهم رسد طلا فرمایند که در تعریق
و نشف آب یک خاصیت دارند و طریق اندفان آنست که مریض دراز بخسپند و بر تمام بدن او ریگ گرم اندازند چنانچه تمام بدن را در پوشند
و گرمی ریگ باعتدال باید تا بپوست ضرر نرساند صفت ضمادی که آب را از بدن بچیند و خشک سازد آرد حلبه و خرو تمام را عی و علک
البطم و شحم عتیق باهم بسرشند و بر تمام بدن ضماد نمایند نوع دیگر سرگین گاو و سرگین بز و خاکستر چوب انگور و نطرون جمله را بسرکه
آمیخته ضماد سازند و اگر تخفیف بیشتر مطلوب باشد کبریت نیز درین ضماد آمیزند و این ضماد در هر سه قسم استسقا مفید است
اما در لحمی بر تمام بدن استعمال نمایند و در زقی بر شکم و در طبلی بر اطراف یعنی دستها و پایها و باید دانست که جهت تخفیف در
آمدن در حمام تا عرق آید بغیر استعمال آب مفید است و عرق که برآید بپارچه خشک پاک کنند تا فراغت آید و همچنان [illegible]
غلطیدن و نشستن بآفتاب داده در آفتاب نشستن و با چشمهای کوگرد و مانند آن در آمدن و پای برهنه بدن نشستن
و در تنور گرم در آمدن سود دارد و نمک را که در آب حل ساخته چند روز در آفتاب گذارند قائم مقام آب دریاست

و در تعطیش حرارت که در رای السیم الاقوی ... باید نمایند و در

فایده توانایی که در سوء القنیه گفته شد همه جا مفید است و نیکوترین اشیا در لحمی تریاق فاروق خوردن است با ماء الاصول یا ریک دا و اگر تریاق
فاروق یافته نشود تریاق اربعه دهند مقدار مثقالی (یا بنیم) و زیاده احتراز از نوشیدن آب سرد واجب است و اگر صبر نتواند کرد دانی
کوزه که نا شوره او بغایت تنگ بود از آن آب بخورد بر سبیل امتصاص و باید که آب را جوشانیده سرد کرده باشند و بدانکه استسقاء
لحمی نزد اکثر اطبا محقق اسلم ترین اقسام است و هو الحق قسم دوم در زقی و وی آنست که جمع شود آب در احشا خواه مابین
صفاقی و ثرب و خواه مابین ثرب و امعا اما مابین ثرب و امعا اکثر جمع شود و سبب واصله این استسقا کثرة مائیه است در بدنی
و گرد آمدن او در یک موضع اما اسباب بغایت بسیار است یکی آنکه دافعه جگر و جاذبه گرده هر دو یا یکی از ایشان ضعیف شود بسبب آفتی
که با این اعضا رسد چون آماس و مانند آن که در ضعف هر یک مذکور است پس مائیه از خون جدا نشود و متمیز نگردد و بدنی آن را
قبول ننماید و لاجرم کثیر الاستعداد گردد و بسببی از اسباب میل بدین جایگاه نماید و در اینجا محتبس شود دوم آنکه آب بسیار نوشیده
شود سیم آنکه در هر رطوبات بدن گداز شدن افتد و چهارم آنکه مجاری معتاد بند باشند از آماس و جز آن و بدان سبب این رطوبت فرو بای
روی بدین محل آرد و این استسقا بدترین اقسام است و علیه الرازی و علامت استسقاء زقی گرانی و بزرگی شکم است و صقاله
و ترکیدگی پوست شکم و احساس شکم عند المس گوئیا خیکی پر آب است و خیک مشک را گویند و ایضا چون دست بر شکم زنند یا
بیمار از پهلو به پهلو شود حرکت و جنبش آب مسموع گردد همچون آواز موج آب باشد که در اطراف و پشت چشم و در
خصیه و قضیب آماس پدید آید و چون مستحکم شود سرفه و تنگی نفس روی نماید پس اگر بغیر حرارت بود علامت تشنگی و
سپیدی رنگ بول و احساس سردی شاهد اوست و اگر مع الحرارة بود نشان حرارت گواه وی است چون تشنگی
و رنگ بدن و بول و جز آن سوال هر رطوبتی که در بدن ایستد بر هیئت غیر طبیعی متعفن میشود خاصه که نا پخته بود
پس رطوبت مجتمعه در این استسقا چرا عفونت نمیگیرد جواب تعفن رطوبت را شرط است که در یک موضع واقف بوده
نباشند آن را مجاری که در وی دور کند همچون آب که در حوض بایستد و ممر نشود و آب دیگر در وی نیاید و بدان سبب بدبو شود
و اشیاء ردیه در آن تولد کند و در اینجا چنین نیست بلکه آب حرکت میکند و ازدیاد و نقصان میگیرد لهذا متعفن نمیشود

۱۵

متعفن میگردد علاج اگر امتلائی که سبب باشد خواه دم و خواه بلغم بود خواه صفرا کیفیت شد تدبیر او در محلی بجب او تدارک کنند واگر سببی دیگر باشند در تبدیل
مزاج جگر کوشند به وفق حرارت و برودت و در استفراغ و جز آن نیز اهمال نکنند مرعی دارند مثلا اگر با حرارت بود جهة تبدیل سکنجبین
و آب کاسنی و مانند آن دهند و بهر اسهال کلکلانج بارد و اگر بی حرارت بود برای تعدیل سکنجبین بزوری و شراب دینار و شراب
اصول دهند و جهة اسهال کلکلانج حار و در هر دو حال برای رفع قبض منزوع کی بجلاب و روغن بادام مناسب است و بعضی اطبا از آب
که بسبب استسقاء زقی گشته بمطبوخ هلیله زرد و تمر هندی و آب شاهتره دفع مینمایند و بدانکه هلیله زرد در دفع استسقاء زقی که از گرمی
باشد نفع بکار دارد چنانکه سکبینج بهتر یا مسهلات است در استسقا که از برودت بود و بعد از استفراغ جهة تقویت جگر قرص امبرباریس و
قرص گل و شراب انار و شربت لیمو و مانند آن دهند و جهة ادرار قرص مازریون و مانند آن چون حبوب و مطبوخات که از
اسارون و بادیان و نانخواه و تخم کرفس و سنبل و روغن و انجدان و بودینه و بلیون و کاکنج ساخته باشند بکار برند و نفع مدرات
آنست که مائیة منقطع همیشود ببول و در فضای شکم جمع نشود اندک است لیکن باید که بر مدر واحد اقتصار ننمایند بلکه بعد از
مدره تجدید همیکنند تا طبع بیکچیز الفت نگیرد زیرا که چون طبیعة بچیزی الفت پذیرد بدان چیز منفعل نگردد **صنعة** قرص
مازریون مازریون مدبر پوست هلیله اصفر و ازد جوار از هر یک مساوی بگیرند و بطریق اقراص سازند و یک مثقال با جلاب بدهند
[illegible] تخم کاسنی ده درم و تخم مازریون پاربک دو و غاریقون و عصاره غافت از هر یک یک درم و چهار دانگ و گل و مغز تخم خیار
از هر یک دو درم و نیم کوفته بیخته از مجموع ده قرص سازند و هر روز یک قرص بدهند **فایده** مازریون تا مدبر نکنند بکار نبرند در
ادویه حوز دیگر که از جمله سموم است و طریق مدبر کردن وی آنست که دو شبانروز در سرکه تر کنند چنانکه سرکه بالای او باشد
بعده سه بار باب شیرین بشویند و در سایه خشک نمایند و اگر ضرورت باشد در آفتاب نهند تا زود خشک شود و بهتر آنست
که مازریون تازه و بزرگ برگ باشد و بعضی تا هفت روز در سرکه میدارند و بعضی بر یکروز قناعت میکنند و در سرما در
آفتاب خشک میسازند و در گرما در سایه **صنعة** کلکلانج بارد برگ مازریون که هفت روز در سرکه تر کرده باشند پس خشک ساخته و

طریق تدبیر کردن مازریون

پوست بلیله زرد از هریک پنج درم غاریقون افسنتین سه درم ایرسا کل ریوند تخم کاسنی مغز تخم خیار رب السوس از هریک دو درم ترنجبین فلوس خیار شنبر
شکر طبرزد از هریک پانزده درم جمله یازده دارو است ترنجبین و مغز فلوس و طبرزد را در آب گرم حل نمایند و صاف کرده بجوشانند تا کم
غلیظ شود پس ادویه دیگر کوفته و بیخته در وی بسرشند صفت اطریفل هلیله بلیله آمله فلفل مویه برنگ تخم کرفس شیطرج هندی فلفل
لسان العصافیر زیره کرمانی ریوند چینی نمک اندرانی نمک عجمی نمک هندی نمک سرخ نانخواه از هریک سه درم تربد بکر رطل آمله منقی
سه رطل جمله هژده چیز است آمله را در بیست و چهار رطل آب بپزند تا هشت رطل بماند پس صاف نمایند و در ان آب
چهار رطل فانید اندازند و باز بجوشانند تا بقوام عسلی آید پس یک رطل روغن کنجد تازه بران آمیزند و حرکت دهند تا برابر شود
پس باقی ادویه کوفته بیخته در وی بسرشند و همین عمل دارد جهت اخراج آب استسقا دواء الکرکم و معجون لک صغیر و کبیر باید دانست
که هر دوائی که در استسقا بکار برند باید که در سحق او مبالغه کنند تا قوت او بسرعت بغیر انکسار بمحدب جگر رسد و نیکوترین غذا المشوی
جوزه مرغ فربه است و زیرباج و تیهو با ابازیر گرم پخته اگر حرارت نبود و اگر سرفه نبود بزر شبک و سرکه قتق کنند و بدانکه
سرکه تشنگی مستسقی را تسکین میدهد و سده را میگشاید و استسقا را نفع دارد و تا ماء مستحکم نشود شیر شتر ندهند
و آب انار و آب برگ ترب بشربت سکنجبین آمیخته نوشیدن بر دوام فایده کلی دارد درین مرض و بوعلی گوید عورت مستسقیه کنیز
الضعف انار بسیار خورد بمشورت و ازین علت خلاص شد صفت طلائی که درینجا بکار آید بوره ارمنی بیخ سوسن
قردمانا مویز از هریک سه درم تخم کرنب هفت درم اشک بز پنجاه درم آرد جو سرگین گاو هریک شصت درم همه را بسایند و با آب بادیان
یا آب کاسنی بسرشند و بر شکم طلا نمایند تنبیه و بعضی اطبا درین استسقا بزل میکنند و آب را بر میکشند چنانچه آب را میکشند لیکن این
عمل عظیم الخطر است لهذا در اکثر کتب متعارف بیان وی نشده اند قسم سیوم در طبلی و وی آنست که بادهای غلیظ عسر التحلل
مع رطوبت قلیل گرد آید در ان موضع که مجتمع میشود در ان آب زقی و این قسم استسقا را بقراط استسقاء یابسی نامیده است و سبب
این علت گرمی مزاج جگر است یا سردی وی بر دوده و رطوبت معده و صاحب اقسرائی گوید سبب طبلی فساد هضم معده است خواه
فساد هضم از ضعف هاضمه معده باشد و خواه از غلظت مادی غذا آید و ظاهر است که چون غذا هضم نشود در معده چنانچه باید

ناحیه جگر با بضرورت از ان عاجز می آید و جهة قصور از حرارت مستحیل میشود غذا بریاح و گاه باشد که حرارت قویه مستولی با جگر مولد ریاح میشود زیرا که
افراط حرارت نیز مضعف هضم است و ضعف هضم موجد ریاح و علامت استسقاء طبلی آنست که گرانی کمتر از گرانی زقی باشد
لحوق المادة و تمدد و کشیدگی محسوس میشود و شکم چنان نماید که گوئیا مشک را دم داده اند و چون دست بران زنند آواز طبل دهد
لهذا طبلی گویند و خاصه این استسقاست که ناف بسیار برون آید و این برون آمدن را نتو گویند و اینچنین نتو در زقی و لحمی
ناف را نتو نشود **علاج** جهة استخراج رطوبات غیر منهضمه که متولد میشود ازوی باد در اول منفخات دهند که ذکر یافته مع مراعات مزاج و باید
که استفراغ برفق و ملایمت کنند و چیزی اختیار نمایند که مسخن جگر نبود بافراط زیرا که سخونت جگر باعث تبخیر است و محدث عطش
خاصه محروری را لهذا گفته اند که چون مسخنات استعمال نمایند احوط آنست که چیزهای سرد بر جگر طلا فرمایند تا از خوف تبخیر ایمنی
باشد و بعد از اسهال و تنقیه مادی در تحلیل ریاح کوشند و آن چنان باشد که کندر و زیره و مانند آن بخایند تا آروغ آید و معجونهای
بادشکن چون سنجرینیا و فنداد یقون بخورند و بر کاورس و نمک و سبوس تکمید کنند و ضمادی که در لحمی مذکور شد بر اطراف ضماد نمایند و از سداب
خشک و تخم حرمل و تخم بادیان و تخم کرفس و بوره و شکر سرخ و آب سداب شیاف خود ساخته حمول سازند در دبر **قسم چهارم** در استسقاء
طبلی که آنرا حبنی گویند و حبل بدانکه حبن بحاء مهمله و باء موحده است بدانکه هرگاه در استسقاء طبلی رطوبات و ریاح قابل
تحلیل پذیرند و آنچه عسر التحلل و غلیظ بود باقی ماند و بدان سبب صلابت زیاده شود مسمی میگردد طبلی بحبل و حبنی و حبن در
لغت مرادف استسقاست و مستسقی را حبنی میگویند هر قسم که باشد اما در اصطلاح اطبا حبنی اجرا یافته و باید دانست که
نشان استحاله طبلی بحبنی آنست که صلابت بیفزاید از آنچه که بود و حال جگر و بیمار نیک شود و هضم کامل گردد و بدن غذا
تمام نماید و بدان سبب قوت عود فرماید و بجز سختی شکم مکروهی دیگر پیدا نباشد **علاج** چیزهای ملین ضماد نمایند تا ماده قابل انفعال شود
پس بهر تلطیف و تحلیل آنرا سازند از آب کبر بیتونه و نطرونیه و بابونه و اکلیل و مرزنگوش و صعتر و تخم سداب جند بید ستر و خاکستر ظرفها و نطرون
کوفته بیخته با آب سداب و بول شتر آمیخته بر شکم ضماد نمایند **فایده** جلیله که در جمیع اقسام استسقا بکار آید باید دانست که اکثر اوقات با استسقا
تب و تشنگی مخلوط بود چیزهای گرم بکار نبرند از هیچ وجه در هیچ قسم و بنوشیدن عنب الثعلب و تخم کاسنی و بیخ کاسنی قناعت کنند و
بنوشانیدن با مغز بادام تناول نمایند و جهة تسکین این مطبوخ خورانند سنای مکی هفت درم هلیله کابلی بلیله آمله هر یک پنجدرم بنفشه
نیلوفر تخم کاسنی هر یک سه درم مویز با تخم ده درم آلوی سیاه و عناب هر یک ده عدد سپستان بیست عدد فلوس خیار شنبر و ترنجبین

هر یک ده درم و اثر آنکه خیار شنبر تنها عمل نیک میکند فلوس او با شیر گاو نیز انفع مسهلات است و بعد از تنقیه آب کاسنی و سکنجبین دهند تا که
حرارت زائل شود و نافعترین چیزها در هر سه قسم اغتسال است باب کبریتیه و نطرونیه و مانند آن و بعرق آوردن در حمام بغیر استعمال
آب زیرا که اغتسال با آب شیرین بغایت مضرت در استسقا و تدبیر عرق آوردن آنست که مریض بحمام در آید بیشتر از آنکه در حمام اندازند
و بر طابق خشک بنشیند تا عرق آید و آن عرق را بپارچه پاک میکنند و تا که طبع مریض برداشت کند نشسته باشد و همین عمل دارد اگر
تنور را گرم کنند و چون سرد شدن آید و آدمی در وی تواند رفت مریض در وی در آید و بنشیند تا عرق آید بلکه این عمل از حمام افضل است
زیرا که هوای حمام مختلط است با بخره مائیه بخلاف هوای تنور که یابس محض است فایده دیگر شیر شتر خاصه که اعرابی بود و چرای وی شیح و
قیصوم باشند عجیب النفع است در استسقا خصوصا که بعوض غذا و آب بهمان بسند کنند و روز اول یک رطل در شروع نمایند و هر روز
ده درم بیفزایند بحسب برداشت طبیعت و آنچه بعضی گفته اند که شیر در استسقا مضرت است بهر آنکه سرد است بر آن قول التفات
نباید کرد زیرا که میتواند که نفع وی بالخاصیة بود مانند کاسنی که سرد است و در امراض سرد حکم میدهند و کذلک سقمونیا که گرم است
و در بیماریهای صفراوی بکار می برند لیکن باید که هنگام استعمال شیر احتیاط ورزند تا شیر در شکم نه بندد و احتیاط آنست که قبل
از آن و بعد از آن چیزی که موجب منع تجبن بود چون حب سکبینج و مانند آن بکار همی برند با آنکه بول شتر و بول بز اعرابی نیز مفید است
قسم پنجم در ضبط استسقا که از شرکت افتد هر چند این قسم تحت اسباب اصناف ثلثه مذکور است لیکن برای آسانی و اظهار بعضی
معالجه بر اسلوب نیز گفته آید بنوع جدا نوع در استسقا که از ضعف سپرز شود علاج بتنقیه سودا توجه کنند و سپرز را قوة دهند از آنچه در ضعف
الطحال مذکور است نوع در استسقا که از سردی گرده شود علامت او سرفه خشک دایم است و ورم پا علاج شربت زوفا و گلقند دهند نوع
در استسقا که بشارکت جگر از ماساریقا بسبب مرض او شود علامت او نرمی طبیعت است و برامدن فضول از زرد آب علاج شربت بزوری و آب
انار دهند و بتقویت جگر کوشند نوع در استسقا که بشارکت گرده شود یا بمشارکت معا از جهت جراحت او و علامت و علاج آن بحسب وی است نوع
در استسقا که بمشارکت رحم شود بسبب اختناق یا حبس شدن خون حیض و علامت و علاج او از مبحث وی ظاهر شود و بالا نیز گفته شد نوع
در استسقا که از بسیاری خون در بدن شود علامت او آنست که خون بواسیر بسته گردد و فواح بفصد نگرفته باشند علاج خون کم نمایند و در پیچان شربت
نارنگ و لیمو و آب تمرهندی و آب انار بدهند نوع در استسقا که از جهت بسیاری برامدن خون افتد علاج شربتی و غذایی که خون افزاید تناول
کنند چون شربت میوه و شراب و زرده تخم مرغ و گوشت نوع در استسقا که از جهت سوء مزاجی که در جمیع بدن افتد پدید آید و علامت او
تب تیز است یا تبهای دراز سلاعلی و بقراط گفته هر که استسقا که بسبب امراض حاد افتد ردی است نوع در استسقا که از جهت ضعف

منتفخ و بیحسی شود و علامت او الم دایم نواحی ناف است و بتوالی کهنه هر گاه مغص دایم بود و مسهل از اول نشود کار او باستسقاء طبلی انجامد علاج نخستین فکر مغص کنند بعده فکر استسقا نوع در استسقا که تابع درد پشت بود و علامت او درد دایم پشت است علاج او علاج وجع الظهر نوع در استسقا که از جهة حجاب میشود و علامت او تنگی نفس و سرفه علاج معالجه حجاب کنند و این چنان باشد که شربت بزوری که در وی بنفشه و زوفا و پرسیاوشان بود بنوشانند و باقی تدابیر عند ترکیب اسباب و مقتضای حال برای طبیب است باب در بیماری یرقان و در امراض طحال و از آنکه یرقان هم از علل جگر است و مرالاهم از بیماری طحال ذکر او بعد از امراض مختصه جگر و بیش از بیان بیماری مخصوصه طحال انسب نمود و باب مشتمل است بر دو فصل فصل در یرقان و وی آنست که رنگ بدن تغیر فاحش پذیرد بزردی یا سیاهی بجانب لون خلط فاعل و باید دانست که مادۀ یرقان در اکثر بغیر عفونت میباشد از آنست که تب غب یا ربع از لوازم این نیست و یرقان زرد بیشتر از جگر و بود و سیاه اکثر از سپرز افتد و این را دو قسم بیان کنیم قسم اول در یرقان اصفر و این چند نوع است یکی آنکه بر سبیل بحران دفع کند طبیعت مرۀ صفرا را بظاهر بدن و علامت وی تقدم حمیات صفراویه است و جز آن که لازمه بحران است چون غثیان و تلخی دهن و قبض شکم و یافتن در احتلام و حدوث یرقان در روز بحران فایده یرقان که پیش از روز هفتم افتد بر سبیل بحران ردی است علاج یاری دهند طبیعت را بر دفع ماده بظاهر و آن چنان باشد که بیمار در آب گرم در آید و استحمام نماید و سکنجبین تنها یا با شیره کاسنی آمیخته بنوشد و این نوع سهل العلاج است دوم آنکه عارض شود بسوء مزاج گرم در جگر و بدان سبب مستحیل شود غذا بصفرا غیر طبیعی و سرایت کند با خون در سایر بدن و علامت وی همانست که در سوء مزاج جگر گذشت و بر تپ صفراوی و شدت زردی بول یا سیاهی آن پیدا بود و بالای بول کفک زرد باشد و این قسم در اکثر با حمی سونوخس میباشد لاختلاط الصفراء بالدم علاج جهة تبرید جگر آب انار ترش ماء الشعیر و جز آن از اشربه و اغذیه و اطلیه که در سوء مزاج گرم جگر ذکر یافت استعمال نمایند و جهة تنقیه صفرا طبیخ هلیله و آب آلو که بسقمونیا تقویت داده باشند بکار برند منقوع فواکه یا نقوع فواکه حلب همراه شیرخشت یا ترنجبین ملین موافق است و بعد از تنقیه باز بتبرید جگر توجه باید کرد تا مقصود حاصل شود سیوم آنکه سوء مزاج گرم حادث گردد در مرارۀ و بدان سبب صفرا بیشتر منجذب شود در مرارۀ و از کثرت و فرط حرارت موضع جای نیابد و در بدن پراکنده گردد و علامت وی آنست که یکبارگی پدید آید بغیر سببی خارجی و بول در ابتدا سپید بود و بعده زرد شود و بعد از آن سیاه گردد و در آخر میل بغلظ نماید فرق در این قسم و در آنکه از سوء مزاج

جگر افتد آنست که در کبدی شهوه کم میشود و تشنگی بسیار و قارورهٔ او از ابتدا سرخ می باشد و رنگ تمام بدن بزردی میگراید مگر روی که بکبودت میل دارد
و رقیه صفراوی رنج دهد فرق درین قسم و در یرقانی که از سده جگر افتد آنست که سده اندک اندک ظاهر میشود و بتدریج باستکمال میرسد بخلاف
این نوع که دفعةً افتد و از آثار سوء مزاج جگر و سده معرا بود علاج جهة تبدیل مزاج شربت آلو و انار و سکنجبین ساده ترشی دهند یا شربت کاسنی
و شیره لبلاب آمیخته و برای تنقیه طبیخ هلیله زرد و شاهتره و افسنتین و آلو بکار برند و بدانکه مراره که آنرا زهره گویند و تلخه خوانند کیسه ایست
عصبی یک تو برزوائد جگر آویخته و اندر مقعر جگر منفذی اندر مراره کشاده است جهة بر آمدن صفرا از جگر بسوی زهره و منفذی دیگر از زهره
بروده اثنا عشری اندر کشاده است تا تلخه صفرا فرو نیاید از این منفذ بروده فرود آید و طبع را بر دفع فضله خبردار کند و روده را بشوید و در
اکثر مردم ازین دو منفذ بیش نیست اما اندر بعضی از زهره اندر قعر معده نیز منفذی باشد بزرگتر از آنکه بسوی روده است و بدان سبب
صفرا بمعده بیشتر آید و معده را برنجاند و نشان وی تلخی دهن است همیشه و سوء هضم و رقیه صفراوی بیشتر افتادن و این از جمله بیماریها
باشد که آنرا سوء هیئة الاعضاء الآلیة گویند چهارم آنکه مراره یعنی زهره را آماسی شود و بدان سبب در فعل وی که جذب صفراست از جگر و دفع آن
بسوی امعا ضعف راه یابد و بالضرورت صفرا در بدن بیفزاید و بواسطهٔ آن یرقان گردد اما شمند محیط است بجانب راست گراید
وعلامت وی آنست که تب و قی و رنج لازم بود و زبان درشت باشد و تهوع رنج دهد و گرانی در ناحیت جگر محسوس شود و اگر شود قلیل باشد
بخلاف ورم جگر که در آن ثقل بسیار میباشد علاج آنچه برای ورم جگر گفته شد دوای اینست پنجم آنکه عارض شود سوء مزاجی گرم در تمام بدن
در رگها و بدان سبب خون رگها مستحیل بصفرا گردد و علامت وی آنست که ملمس بدن گرم نماید و طبیعت قبض و براز خشک باشد و تمام بدن بخارش
و جوشش درانها بر بدن ظاهر شود و رقیه صفراوی رنج دهد و بول و براز زرد باشند و تشنگی مفرط و مریض لاغر گردد و این یرقان نیز اندک
اندک پدید آید و گاه باشد که تب روی نماید و آنجا که حرارت غالب بود و صفرا بسوزد رنگ روی مایل میگردد بزردی که مخلوط بود بسیاهی علاج اگر سوء
مزاج ساده بود تبرید کفایت کند و اگر با ماده بود رگ زنند آنجا که مانعی نبود و بمطبوخ هلیله و جهار شربت و امثال آن طبع را بگشایند و بعد
تنقیه باز بتبرید آیند جهة تعدیل مزاج باستعمال اشربهٔ مبرده که بارها ذکر شد و اغذیه مناسبه که اینست ماء الشعیر با سرکه آبجه و فراریج با آب
غوره و آب انار ترش ترتیب داده و احوط آن که به مزوره بنوماش و کدو اقتصار کنند و بلیمو و تمبر هندی سازند خاصه آنجا که با تب بود و بعد از تنقیه استحمام
نمودن و در آبزن که در وی بادرنگ و کدو و بنفشه و خبازی و گل خیرو و گل نیلوفر جوشانیده باشند در آمدن و بعد از روغن بادام و روغن نیلوفر مالیدن بدن را
سود مند است ششم آنکه مسام بدن بسته شود بسبب نشستن در هوای سرد یا گرم و نشستن غبار و گرد بر بدن در بستن یا شدن یا حجر در آبی در اکثر اندر حمام ماندن
و بوقت هبوب شمال علاج بحمام روند و در آبزن که در وی بنفشه و اکلیل الملک و بابونه و گل خیرو جوشانیده باشند در آیند و بدن را بدارو که از بید و خود و سبوس گندم

۱۸

کندم پخته باشد بشوید هفتم آنکه خون بدن مستحیل شود بصفرا بسبب شدت حرارت هوا که از شان او تولد مرار است و علامت وی تلخی مرارت
و تشنگی و ضعف شهوت طعام و وجود آن در سعال و این نوع در اکثر با حمی حاده یا محرقه باشد و بیشتر کودکان و زنان را عارض شود
جهت نرمی بدن ایشان علاج تبرید و تسکین کنند و موضع خوش هوا مسکن سازند و آب میوه‌های سرد چون انار و سیب و تربز و کدو و خیار بنوشند
و اطعمهٔ بارده چون رمانیه و ریباسیه و کشکینه تناول نمایند هشتم آنکه جگر بیاماسد و بواسطهٔ انضغاط مجاری که نافذ میشد از آن صفرا بسوی مراره
بند شود صفرا در جگر و منتشر گردد در بدن و علامت و علاج این از ورم الکبد جویند نهم آنکه در منفذ جگر سده افتد و صفرا را از مراره و کلیه باز دارد
پس صفرا در بدن منبسط شود و علامت وی سپیدی بول و براز است و هر چه در سده کبد مذکور شد پیدا بودن و علاج وی از سده جگر جویند
دهم آنکه حرارت غریب سمی در بدن اثر کند و بعضی از اخلاط را که مستعد استحاله باشند مره صفرا گرداند چنانچه از لسع رتیلا و زنبور خیزد و
افاعی و دیگر حیوانات که زهر آن گرم بود حادث شود یا از خوردن دواء قتال حاد چون زهر پلنگ و افیون و صداء الحدید عارض گردد و علامت آنکه
از لسع افتد حدوث یرقان است بغتةً بعد وقوع لسع بدون سببی دیگر و علامت آنکه از خوردن دواء قتال افتد آنست که یرقان با التهاب
و حمرهٔ روی و بدبویی دهن باشد و تشنگی و بیقراری و مغص و بی‌حسی و تقطیع اعضاء باطنه پیدا بود علاج آب انار و لعاب اسبغول و شیرهٔ کاسنی و اقراص
کافور و ماء الشعیر و روغن بادام و هر چه برودت و تریاقیت داشته باشد بنوشند و برگ گل و صندل و کشنیز و اقاقیا و اندکی کافور با گلاب سرشته بر جگر ضماد نمایند
و دوغ و تلیین مفید است و اگر مشاهده واجب کند رگ باسلیق یا اکحل بگشایند تا زهر را از نواحی دل دور کند و جهت تلیین ماء الجبن و سفوف
بلیلهٔ زرد با خیار شنبر و شیرخشت و آب کاسنی و عنب الثعلب مفید است و ثابت بن قره گوید که جالینوس درین نوع تریاق کبیر داد و بیمار
شفا یافت یازدهم آنکه جرم مراره ضعیف شود بسبب وقوع سوء مزاج مضعف در وی و بواسطهٔ ضعف صفرا را جذب نتواند نماید از جگر پس صفرا
در بدن پراکنده شود و این نوع به مشارکت ضعف جگر کمتر باشد و علامت وی غثیان و قی صفراوی است و گرانی در جگر نابودن و
آثار ضعف جگر در اکثر پیدا بودن علاج آنچه برای ضعف جگر گفته شد دوای اینست لان المرارة تتقوی باشتراک الکبد دوازدهم آنکه عارض شود
سده در آن مجری که مابین جگر و مراره است و مسلک انجذاب مرهٔ صفرا است از جگر به مراره و ظاهر است که چون صفرا از خون جدا نشود با او در رگها
میرود و با عضا منبسط میشود و بدن را زرد میسازد و علامت وی قی مره است و تلخی دهن و اندک گرانی در جگر یافتن و براز سپید شدن
بتدریج یعنی روز بروز رنگ براز کمتر شود تا که آنچه صفرا در مراره باشد تمام برآید پس چون در وی هیچ نماند براز بیرنگ خود آید زیرا که براز
رنگین نمیشود مگر از صفرا که از مراره بر امعا می‌ریزد و راه آمدن او خود بند شده و آنچه از عدم الصباغ براز گفته شد بر تقدیریست که
سده تمام بود و چیزی از صفرا بسوی مراره نیاید زیرا که اگر سده ناقص بود و صفرا را مدخل باشد براز از رنگ صفرا خالی نبود لیکن در اکثر

اگر این سده تام می افتد لضیق المجری و فرق در سده این مجری و در سده مجری که مابین مراره و امعاست که یرقانی که از سده مجری مابین مراره و امعا افتد
براز در آن دفعةً سپید میگردد لانقطاع السبب بخلاف آنکه از سده مجری که مابین جگر و مراره است واقع شود چنانچه گفته شد علاج مستفرغ سازند
صفرا را از بدن بمسهلات مناسبه و پس از تنقیه بتفتیح سده کوشند بمفتحات موافقه مثلا عند الحرارة کاسنی و عنب الثعلب و سکنجبین دهند
و عند عدم الحرارت آب کرنب و کرفس و بادیان و سکنجبین بزوری کرم و مانند آن و در جمیع سده اجتناب از مغلظات واجب است سیزدهم آنکه حادث
گردد سده در آن مجری که مابین مراره و امعاست جهت برآمدن صفرا از مراره بامعا و علامت وی آنست که براز دفعةً سپید شود لانقطاع
السبب المنوّر و براز بدشواری برآید خاصه اگر مریض چیزی غیر مایع و خالی از حدّت میل نماید و گاه باشد که قولنج آورد و تب نباشد علاج
آنچه در قسم دوازدهم گفته شد تدبیر اینست بحسب مراعات حرارت و برودت لیکن باید که درین نوع از ادویه آنچه قویتر بود استعمال نمایند لبعد موضع العلة
و ایضا حقنه حاده بکار برند که درینجا از حقنه از ادویه مشروب قویتر است لقرب وصول اثر الدوا الیه فایده درین هر دو نوع سددی مفید ترین
چیزها آنست که موفلون در آب کرنب حل کنند و روغن بادام تلخ انداخته بنوشند چهاردهم آنکه بروید گوشت یا ثولول در یکی ازین دو مجری
مذکور او یرقان آرد چنانچه سده این مجاری واجب میکند یرقان را و علامت وی آنست که هیچ دوا سود نبخشد و یرقان بحال باشد و این نوع
علاج ندارد زیرا که ازاله گوشت زائد و ثولول امکان ندارد مگر بآهن و آن خود درین موضع بکار نتوان بست پانزدهم آنکه قولنج بلغمی
سبب یرقان گردد و این چنان باشد که بلغم لزج بر سطح امعا بچسبد و بدان سبب دهن مجری که محل انصباب صفراست پوشیده گردد و صفرا
نتواند برآمد و کثرة صفرا در بدن به یرقان انجامد علاج تدبیر قولنج بلغمی متوجه گردد و از اصلاح جگر غافل نباشند فایده عامه در تدبیر ازاله زردی
چشم که بعد قطع سبب باقی باشد سرکه کهنه استنشاق نمایند در حمام چند نوبت و افسنتین در آب بجوشانند و صاف نمایند و درین آب
سکنجبین آمیخته غرغره فرمایند و شونیز و شحم حنظل باریک ساخته ببویند و با شیر آمیخته در بینی اندازند تا عطسه آید و آب چغندر که
با روغن زیت بجوشیده باشند در بینی چکانیدن نیز مفید است و سرکه و گلاب یا آب انار ترش در چشم ریزند و اگر بدانند که مادّه غلیظ
است بحب ایارج و حب قوقایا دفع نمایند قسم دوم در یرقان اسود و آنرا یرقان سندی نیز گویند و سند موضعیست که ساکنان آنجا
سیاه اند و این چند نوع است یکی آنکه واقع شود سده در آن مجری که مابین جگر و سپرز است و بدان سبب سودا از جگر بسپرز نتواند
برآمد و با خون مختلط شده در بدن سرایت کند دوم آنکه حادث گردد سده در آن مجری که مابین سپرز و فم معده است و بدان سبب
سودا از سپرز بفم معده نریزد و در سپرز کثرت گرفته باز بجانب جگر راجع شود و با خون در بدن ساری گردد و رنگ بدن
سیاه سازد و علامت این هر دو نوع سددی آنست که یرقان بتدریج پدید آید و در جانب ایسر ثقل و تمدد محسوس کند
مریض و فرق بینهما آنست که در نوع اول اسقاط میشود اشتها بتدریج و ثقل بجانب راست میبود و در قسم ثانی اسقاط
میگردد اشتها یکبار لانقطاع سبب التشهی و تنویر الفور و میل غلظ و ثقل در جانب چپ میباشد علاج بعد تفتیح سده سکنجبین بزوری
و دیگر اشربه و اقراص و معاجین که قوی التفتیح بود بدهند و جهت تنقیه مطبوخ افتیمون یا ماء الجبن که آنرا با افتیمون و نمک
نفطی و غاریقون تقویت داده باشند بحسب حاجت بکار برند و آب کاسنی با سکنجبین مناسب است و غذا گوشت بزغاله و مرغ با سرکه و کبر

کر باید واکجا که مانعی نبود فصد باسلیق یا اسیلم از جپ نا فعتری تدابیر است سیوم اگه حرارت قویه در جگر افتد وخون را بسوزد و سودا کرداند
و رنگ سیاه شود و علامت وی آنست که خبث نفس وغم و وسواسی بغیر سبب پدید آید و همه اعراض که مخصوص بسودای مراقیست
پیدا باشد فرق درین یرقان که کبدیست و در آنکه از ضعف طحال بود آنست که در کبدی سیاهی خفیف میباشد و رنگ روی از زردی
مایل و براز نیز زردی آید اما آنجا که یرقان بمشارکت جگر و سپرز باشد علامات نیز مرکب مینماید علاج رگ باسلیق یا اسیلم زنند تا خون
فاسد برآید و بمطبوخ افتیمون و شاهتره طبع را ران کنند تا خلط سودا وی از خون جدا شود و مستفرغ گردد و جهة اصلاح جگر اشربه
و اغذیه و اطلیه مبردة مناسبه استعمال نمایند تا که مقصود حاصل گردد چهارم اگه جاذبه طحال یا ماسکهٔ او یا هر دو قوة ضعیف شوند
و بدان سبب یرقان اسود پدید آید و علامت ضعف جاذبه طحال کدورة سپیدی چشم است و سقوط شهوة و نشان ضعف
ماسکه او برآمدن سوداست بقی و اسهال علاج قوة دهند طحال را بدانچه در ضعف الطحال گفته آید پنجم اگه ورم طحال حار باشد یا صلب
وی موجب یرقان گردد علاج ورم الطحال گفته آید ششم اگه عارض شود یرقان از دفع طبیعت بر سبیل بحران امراض طحال و علامت
آنست که عقب امراض طحال پدید آید و از وقوع وی خفت و راحت روی نماید علاج یاری دهند طبیعت را باستحمام آب شیرین و بحران که در یرقان اصفر
بحران گفته شد و اطلا روغن بابونه و شبت و سوسن بر بدن مالیدن مفید است هفتم اگه سوء مزاج بارد مفرط در جگر افتد و بدان سبب خون
دُردناکی و بسته شود و سیاه گردد و یرقان آرد و هو نادر الوقوع و علامت و علاج سردی جگر گذشت تنبیه هرگاه یرقان زرد و سیاه باهم
جمع آیند علاج آنست که از هر دو دست رگ کشایند و در میان هر فصدی سه روز فاصله کنند و مطبوخی که باستفراغ صفرا و سودا
مخصوص بود طبع را فزود آرند و آنجا که سودا بیشتر باشند بیشتر بر طحال توجه کنند و آنجا که صفرا غالب بود بمعاونت جگر اکثر کوشند فائده
در معرفت آنکه سده درد و موضع است یا در طحال فقط اگر بول برنگ ممتزجه بود که بزعفران ممزوج کرده باشند دلیل آنست که مادّه در دو جاست
و اگر در بول صفرة نبود باید دانست که مادّه در طحالست فقط و همین حکم دارد در معرفت مکان مادّه رنگ خرقه که ببدن مریض بمالند
فصل در امراض مختصه طحال و هر یک مفصّل علیحده بیان یابد و طحال که بپارسی سپرز گویند عضویست مرکب از گوشت و شرائین بسیار و گوشت او
متخلخل است و رنگش مکدّر است شبیه بجگر و او را بذاته حسی نیست مگر در غشائی که محیط اوست کثیر الحس است و موضع او سوی
جنب معده است و اکثر وی زیر معده است و اندکی بظاهر نمایانست و از یک سر او منفذی دراز کشیده است و اندر قعر جگر کشیده و
طبیبان آنرا کردن سپرز گویند و آلت او اندر کشیدن سودا از جگر و آلت جگر اندر دفع سودا بر وی همان منفذ است و این منفذ
در زیر منفذ زهره است و از باطن سپرز منفذی دیگر اندر معده گشاده است تا لختی سودا فرو ریزد از این منفذ بمعده برآید و فم
معده را انجا دهد بسبب حموضت و عفوصت و اشتهای آرد و طحال جای بودن مره سوداست و نفع وی جذب مره سوداست از جگر
اندر سوء مزاج طحال و آن چند نوع است یکی اگه حار بود و علامت وی بسیاری تشنگی است و سوزش و حرقة موضع طحال و
میل قاروره و براز بسرخی که بسیاهی زند علاج در مادی رگ باسلیق یا اسیلم زنند از جپ آب کاسنی و آب عنب الثعلب بدهند و بهر تلیین

مطبوخ هلیله و مغز فلوس و مانند آن بکار برند و اگر حرارت غالب بود قرص طباشیر با شربت بزوری یا قرص کافور با آب کاسنی و عنب الثعلب و مانند آن
استعمال نمایند و آرد جو با آب برگ طرفا و سرکه آمیخته بر سپرز نهند و لبلاب سرکه پخته و آرد جو سرشته بر نهادن مفیدست و سبوس یا سرکه
جوشانیده یا انجیر در سرکه پخته جدا جدا طلی کردن جمله سوداویرا در ورم سپرز تبرید و تعدیل کفایت کند و بعضی و اسهال کمتر حاجت آید
صفت قرص کافور که درین مرض بکار آید گل لعاب چهار درم طباشیر مغز تخم خرپزه مغز تخم خیار تخم خرفه هریک سه درم ریوند چینی اسقولوقندریون
هریک یک درم و نیم زعفران یک درم کافور نیم درم جمله نه داروست کوفته بیخته با آب بید یا کاسنی قرص سازند دوم اگر بارد بود و علامت وی سقوط
گرسنگی است و تشنگی نابودن و کثرت قراقر و آروغ و آب دهن علاج جهت تسخین سپرز سکنجبین و اقراص که به بزور و اصول حاره مرکب باشند
بدهند انجیر و قسط و برگ سداب و پوست بیخ کبر و ثمره طرفا و اسقولوقندریون و بادام تلخ و برگ غرب با سرکه آمیخته بر سپرز گذارند و خوردن
مثلث بر نهار و آب ترب و تریاق اربعه و کلکلانج همه مفیدست و بهترین غذا گوشت مرغ است که در وی ادویه گرم باشد و سرکه کبر قلیه سازند
صفت سکنجبین بزوری اصول که درینجا بکار آید تخم کرفس تخم بادیان انیسون تخم کشوث تخم فلنجمشک تخم سداب تخم شلغم بیخ کرفس بیخ
بادیان بیخ سوسن از هر یک هفت درم بگیرند و نیم کوفته در صد درم سرکه بخیسانند با آن قدر آب که کفایت کند و بعد از یک شبانه روز بجوشانند
چون به نیمه آید بپالایند و بیکمن قند آمیخته بقوام آورند صفت قرصی که درینجا بکار آید پوست بیخ کبر زراوند اسقولوقندریون اشق تخم فلنجمشک
فلفل قسط سداب خشک ایرسا و سنبل جمله دوازده داروست کوفته بیخته با سرکه و آب برگ کبر و طرفا سرشته اقراص سازند و
آنجا که طبع قبض بود مطبوخ افتیمون موافق باشد سوم اگر یابس بود و علامت وی سختی سپرزست و غلظ خون و کمودت و نحافت بدن
علاج جهت ترطیب شربت بنفشه و نیلوفر و خشخاش با آب کدو و خیار بدهند و تخم کدو مقشر و تخم خرپزه و تخم خیار و خطمی با لعاب تخم مرو و شیر دختران
و روغن بنفشه مخلوط کرده بر سپرز نهند و اغذیه مرطبه تناول نمایند و آنجا که یبوست از ماده بود فصد باسلیق یا اسیلم مقدم دارند
و بماء الجبن و مطبوخ افتیمون مستفرغ سازند چهارم اگر رطب بود و علامت وی نرمی و لین موضع سپرزست و قلت عطش و
بدن مترهل بودن و رنگ او سپید استربه نمودن علاج جهت تجفیف قرصی که گفته آید بدهند و بودینه و بوره و سداب و ثمرة الطرفا با سرکه کهنه
سرشته بر سپرز نهند و نخود آب و قلایا بر مرضالی تناول نمایند و آنجا که تنقیه لازم حاجت آید حب افتیمون و حب ایارج بکار برند
صفت قرص کل لاغ بیخ کبر زراوند سنبل لک مغسول زرشک ملک شنبی جمله است که ساخته با آب طرفا اقراص سازند پنجم اگر حار رطب بود
و علامت وی یافتن ثقل است در پهلوی چپ و التهاب و تشنگی نابودن و باشد که در بدن کمودت و ترهل و سستی ظاهر شود علاج آنچه در
گرم و رطب مذکورست مرکب نمایند و استعمال فرمایند و سکنجبین بزوری که در وی پوست بیخ کبر باشد نوشیدن و کل لاغ و ثمرة الطرفا و
مغاث و صندل با آب طرفا و سرکه سرشته ضماد نمودن مفیدست و کذلک هر بارد و منشف باشد ششم اگر حار یابس بود و علامت وی قبض
طبیعت است و گرمی قدمین و ساقین و یدین و شدت عطش و التهاب و قلت زوال آن و صاف نمودن و رسوب ردی نابودن علاج جزهای
مبرد مرطب چون برگ عنب الثعلب و عصا الراعی و برگ لسان الحمل و اسبغول و مانند آن ضماد سازند و اشربه مناسبه و اغذیه موافقه همه انچه در حار
مغز و یابس مذکور گفته شد بکار برند هفتم اگر سوء مزاج بارد رطب بود و وی مرکب باشد از علامات بارد و رطب و تدبیر وی تسخین و تجفیف است

ششم اگر بارد یابس بود و این عارض میکند جاودته و غلظه در سپرز و جاودته و غلظه طحال عقیب جدا ذکر یابد و از ابایط وی که مذکور شد سپرز تیراک
توان کرد قسم اندر ورم الطحال و این بر چند گونه است یکی آنکه حار دموی بود و علامت وی وجع و التهاب و ثقل جانب سپرز است و تشنگی و
تب حاد که بنوبت ربع اشتداد کند و سیاهی قاروره و گاه باشد که بر پوست شکم آنجا که محل طحال است سرخی پدید آید علاج از دست چپ
باسلیق یا حبل الذراع یا اسیلم بگشایند و بعد از آن جهت تلیین فلوس خیار شنبر در آب کاسنی و عنب الثعلب و مانند آن حل کرده بدهند و بهر
تبرید قرص طباشیر و قرص زرشک با طبیخ بنفشه و گل لاله و پوست بیخ کبر فایده دارد و آب تمرهندی و شیره تخم خرفه مفید است و آرد جو
و برگ کزمازو و گل لاله و صندل و آب حی العالم و آب عنب الثعلب و اقاقیا و شیاف مامیثا و کشنیز تر هر چه میسر شود از اینها با سرکه آمیخته
بر سپرز ضماد کردن سود مند است دوم آنکه صفراوی بود و علامت وی حرقت و سوزش سپرز است باطناً و ظاهراً و غلبهٔ تب بود و غثی
و در چشم و زبان و تمام بدن زردی مایل باندک سیاهی ظاهر شدن و باشد که یرقان اسود پدید آید علاج جهت تنقیه صفرا آب فواکه چون
آب تمرهندی و آلو و مانند آن و طبیخ هلیله و شاهترج و کشوث سکنجبین آمیخته بدهند و دو درم تخم خرفه با سرکه یا سکنجبین یا کاسنی
در ورم صفراوی سپرز را مفید است و از ادویه بارده چون آرد جو و خطمی با آب کاسنی و سرکه آمیخته ضماد ساختن سود دارد و این نسخه در سوء
مزاج حار سپرز نفع تمام دارد زرشک تخم خرفه مغز تخم خیار مغز تخم کدو مغز تخم خربزه از هر یک سه درم صمغ عربی یکدرم گل لاله دو درم طباشیر صندل
سپید هر یک نیم درم تخم کاسنی چهار درم زرشک را در سرکه و گلاب بمالند و آب بستانند و باقی ادویه کوفته بیخته و آب زرشک آمیخته بدارند
جمله هفت خوراک است برای هفت روز با آب کاسنی یا سکنجبین بنوشند سیوم آنکه ورم سپرز از خلط بلغم باشد و این را تهیج الطحال
حالیق گویند و علامت وی ازدیاد حجم سپرز است با فقد درد و اندر روی و زبان و چشم و روی سپید بودن و حوالی چشم متهیج شدن و قاروره و براز
سپید مایل بکمودت و بعض اعراض صفراوی بودن علاج جهت تنقیه بلغم حبوب و طبیخ و حقنه بکار برند و بعد از تنقیه قرص کبر و قرص فنجنکشت و قرص فوه
و جز آن که بسپرز مخصوص است و گفته آید بدهند و ادویه موافق بر سپرز ضماد نمایند چون خاکستر چوب انگور با روغن گل آمیخته یا انجیر در
سرکه پخته با بوره و سداب و اکلیل الملک نرم کوفته و بعسل و سرکه سرشته و از این ادویه هر چه ضماد نمایند باید که بحسب طاقت بدارند
و بعده بردارند و باب گرم که در وی نبته و سبوس گندم جوشانیده باشند بشویند و اگر خاکستر برگ تاک سرشته سه حصه و خاکستر بیخ کبر یک حصه
با سرکه طلا سازند بهتر عمل کند و نیکوترین اغذیه نخوداب و کباب مرغ و تیهو و کبک است و آب کمتر نوشیدن و چیزهای باد
انگیز و رطوبت افزا ترک نمودن فایده تمام دارد نسخه حب مسهل که در اینجا بکار آید افتیمون اسقولوقندریون تربد غاریقون ایارج
الشق از هر یک مقداری که باید بگیرند و کوفته بیخته با شهد حب سازند و مطبوخ هلیله که در وی تربد و غاریقون اضافه نموده باشند سود
مند است و از آنچه در پاک کردن سپرز مقرر است پوست بیخ کبر است و افتیمون برابر بگیرند و کوفته بیخته بعسل بسرشتند و دو درم
بدهند و همین عمل دارد نسخه بیخ سوسن کبود و برگ سداب و راوند و زراوند طویل و افسنتین که کوفته بیخته سفوف سازند و از یکمثقال تا دو

مشتری به هند یا سکنجبین با آب ترب گفته اند که اگر از چوب گز ظرف سازند و طعام و آب اندر وی خورند سپرز را بگدازد و بوعلی گوید که اگر پرسیاوشان
و زوفا و بابونه و تخم بنجنکشت مساوی بگیرند و کوفته بپزند بعسل معجون سازند دو درم بدهند سپرز بگدازد نسخه حقنه مسهل که در اینجا استعمال
نمایند پوست بیخ کرفس و پوست بیخ کبر و بیخ بادیان و بیخ اذخر و انیسون و انجیر و مویز و ترید بجوشانند و بپالایند و شکر و بوره
و نمک و آب کامه و روغن بادام آمیخته حقنه کنند فایده جالینوس گوید که سپخته و آماس سپرز از رطوبت سر افتد که نازل شود و از رطوبت جگر
کمتر پدید آید زیرا که رطوبتی که از جگر می آید در سپرز مختلط میباشد با خون رقیق و اینچنین رطوبت احداث سپخته و ورم نتواند کرد
مگر آنگاه که بغایت کثرت پذیرد و از غایت کثرت میل بغلظ نماید بخلاف رطوبت دماغ که بارد و غلیظ و خام است و سپخته و ورم از
اینچنین رطوبت زود افتد و دلیل بر آنکه رطوبت سر ورم الطحال آرد زایل شدن ورم الطحال است از استعمال غرغره و باز داشتن رطوبت
دماغ از نازل شدن صلابت که صلب سوداوی بود و علامت وی انتفاخ شکم است و سده سپخته سپرز و بر آمدن او از جای خود چنانچه بنظر درآید
بر آمدگی او و تنگی متعلق شدن او در وسط یعنی دم یکبار رگ کشیده نشود و هنگام گرسنگی راحت یابد و حالت امتلا متضرر گشتن و فساد
در هضم و هزال در بدن و کمودت در رنگ و سرعت در نبض و نرمی در طبع و ضربان فاحش در آن شریان که بدو طرف حلقوم است پدید آمدن
و باید دانست که لاغری در بدن تابع عظم سپرز است چنانچه بقراط گوید اذا عظم الطحال هزل البدن و اذا ضمر الطحال خصب البدن
و وجه وی آنست که عظم سپرز جگر را لاغر میسازد و قوتهای او را بغایت ضعیف میکرداند و لاغری و ضعف جگر موجب لاغری بدن
است البته علاج رگ باسلیق یا اسیلم زنند اگر مانعی نبود و جهت تنقیه سکنجبین بزوری و مانند آن دهند و برای اسهال مطبوخ
افتیمون و بسفایج و اسطوخودوس و قند زیون بکار برند یا ماء الجبن با سفوف مسهل سودا که اینست هلیله زرد و سیاه و کابلی
هر یک ۳ درم تربد کابلی هر یکی رمی کاسنی چهار درم تخم کشوث افسنتین انیسون بادیان هر یک مثقال افتیمون دو درم
دو مثقال حجر ارمنی یکدرم همه را نرم کوفته دو درم با شربت بزوری یا جلاب قند اختیار نمایند و عقب وی یک پیاله ماء الجبن میل
فرمایند و برای تحلیل درم سرکه و سداب بود و بیخ با هم آمیخته یا اشق در سرکه گداخته ضماد سازند و اگر نخاله در سرکه بجوشانند و اشق در آن بگدازند
و بر سپرز نهند زود بگدازد زیرا که سبوس در گداختن و پاک کردن سپرز اسرع است و اشق در نضج و تلیین و تحلیل آماس صلب انفع
و سرکه برای ایصال و انفاذ قوت دوا مخصوص و کذلک اگر بر سپرز شهد با لنگ و خردل با رنگ ساخته بر آن بر اکنند زود تحلیل
دهد و بعد از تنقیه اقراص بنجنکشت و اقراص کبر خوردن نفع تمام دارد و انجیر در سرکه و کبر در سرکه سودمند است و گفته اند که اگر طحول
هر صباح ۳ کف بول خود بنوشد در کمتر از ده روز بهتر گردد و مطحول را گفته اند که سپرز او سخت شود خواه مع الورم باشد خواه بغیر ورم
و نیکوترین غذا زیرباجات است که از گوشت مرغ بچه و دراج و مانند آن که سهل الانهضام بود ساخته باشند و در همه غذا باید که
سرکه و کبر و کرویا و زعفران و دارچینی اندازند که نفع تمام دارد و بدانکه ورم ریحی که در سپرز افتد مسمی به نفخة الطحال و اکثر اوقات علیحده
بیان کنیم فصل اندر نفخة الطحال و این چنان باشد که آماس سپرز پخته شود و ریم گردد و منفجر شود و بدانکه آماس سپرز نادر باشد که ریم گردد
و در اکثر یا بتحلیل میرود یا سخت میشود و علامت وی وجع ناخس سپرز است عند استحاله او بمده و بعد تقدم آماس و بر وی که بول و
فرو دو اجسام غریبه در بول ظاهر شدن و باشد که مسوی معلوم منفجر شود و بدانسبب بدرقه و بیرون آمدن اجسام دردی مانند پدید آید

سفوف مسهل سودا

آید علاج بهر باب کرد ریم سپرز را ز بادیان و تخم کاسنی و تخم کشوث و تخم خیار شنبر کشند و با شیر شتر یا خر آمیخته بدهند و ماء العسل نفع تمام دارد
اما هر چه ازین مدرات بکار برند بحسب حرارت و برودت مزاج باید و هر گاه پس از تنقیه صلابت باقی بود جهت تذویب آن نخاله در سرکه پخته نیمه
واشق در آن گداخته ضماد نمایند و دیگر ادویه که در ورم سوداوی گفته شد بکار برند و بالجمله از آنچه قابض بود احتراز واجب داند
و بدانکه آنجا که آماس سپرز سخت باشد و بیدوا زایل نشود خواه متقیح شده باشد خواه نه بعضی اطبا امر بداغ کرده اند بشرط تحمل داغ قسم
اندر ضعف الطحال و این بر چند گونه است یکی آنکه جاذبه ضعیف شود و علامت وی کدورت و سپیدی چشم است و سقوط اشتها و رنگ بدن
مایل بودن و باشد که یرقان اسود افتد و دیگر امراض سوداوی چون قوبا و داء الفیل و دوالی و مالیخولیا و جذام و بهق و برص
سیاه پدید آید دوم آنکه ماسکه ضعیف گردد و علامت او اسهال رقیق سوداوی افتادن است و سپیدی چشم مکدر شدن سیوم آنکه هاضمه
ضعیف شود و علامت او زیادتی شهوت است اگر سودا بمعده ریزد یا اسهال سوداوی اگر بروده ریزد یا ورم سوداوی اگر بعضوی
دیگر افتد چهارم آنکه دافعه سپرز ضعیف گردد و علامت او آماس و عظم سپرز است و آنچه در ضعف جاذبه گفته شد پیدا بود علاج جهت
تقویت سپرز ادویه مقویه استعمال نمایند و ریاضت فرمایند و بر سپرز حجامت نهند بغیر شرط و اگر محجمه ناری که در نفخة الطحال گفته آید نفع
از آن بهتر باشد و بحرقه در رنت سپرز را بالند اینهمه که گفته شد تدبیر قوة طحال است و دیگر اعراض که بتبع ضعیف پدید آید بحسب آنچه
لایق او باشد تدارک توان کرد ضمود ضمادی که سپرز را قوة دهد افسنتین سنبل مازو قردمانا فقاح اذخر بیخ کبر گل ترشه مثل آن
بکوبند و بآب برگ طرفا یا بآب سداب آمیزند و سرکه افزوده ضماد سازند قسم اندر سده طحال و سبب وی اجتماع فضلات غلیظ است
در آن و علامت او یا فتن گرانیست در سپرز و آثار آماس نابودن پس اگر سده در آن مجری بود که مره سودا از جگر بسپرز برود
حادث گردد یرقان سیاه و دیگر امراض سوداوی و اگر سده در آن مجری باشد که سودا از سپرز بسر معده میرود عارض شود
بطلان شهوت و اصناف ورم صلب جهت بند ماندن فضله ردی در سپرز علاج آنچه در سده جگر است استعمال نمایند لیکن باید که از مفتحات
هر چه قوی‌تر بود اختیار فرمایند لبعد الموضع و غلظ الماده و درین باب سکنجبین بزوری و قرص کبر بغایت مفید است و کذلک جلاب بادیان
و نانخواه و عنب الثعلب و انیسون و نبات قسم اندر نفخة الطحال و آن ورم ریحی سپرز است سبب او برودت سپرز است و بسیاری سودا در
وی و این از ضعف هاضمه و دافعه افتد و علامت او نرمی ورم است و زیر پهلوی چپ که جایگاه سپرز است متمدد بودن و بلند
بسته شدن و قراقر افتادن و آروغ آمدن علاج هر تدبیری و دوائی که محلل و مفشی ریاح بود استعمال نمایند مثلا بر قشنیز مصاره
کنند و از آب بسیار سرد و چیزهای باد انگیز پرهیز کنند و ماء الاصول و سکنجبین بزوری کهنه یا سکنجبین عنصلی با آب بادیان و مانند
آن بنوشند و تخم سداب و پنجنکشت و زیره و نانخواه تنها تنها یا مرکب همه مفید است و سفوف حرف و اقراص فنجنکشت نفع تمام
دارد و انرک مثلث سود مند است و سبوس و کاورس و نمک تکمید کردن و محجمه ناری نهادن و بوره و بودینه و سداب بسرکه و عسل
ضماد ساختن و سبوس در سرکه جوشانیده بر سپرز نهادن بعد از آنکه روغن گل مالیده باشند سپرز را نیکوترین تدابیر است و کذلک روغن کنجد یا

بابونه مالیدن و ضماد کردن یا بطیخ سداب سرکه ترکرده بر زور بستی و انتق بر کره حل کرده طلا ساختن سنون سفوف حرف بگیرند حرف
که بپارسی تره تیزک گویند و یک شبانروز در سرکه انگوری بخیسانند و اندکی آرد جو در وی برشند و نانی سازند و در تنور معتدل النار
بنهند تا تمام پخته خشک شود و سوخته نگردد پس برآورند و کوفته بیخته با دیگر اجزا البطریق که گفته آید سفوف سازند تحقیق نان
مذکور چهل درم تخم خشکنت اسقولوقندریون پوست بیخ کبر بزرقطونا از هر یک پنجدرم تخم کندنا بریان کرده وزن همه یک شب در سرکه تر کرده
و بریان ساخته از هر یک شش درم و هم کوفته و بیخته سفوف سازند شربتی از سه درم تا پنجدرم سنون قرص خشکنت که تنخه و درد سپرز را که با حرارت بود
سود دارد تخم خشکنت کرناز از هر یک ده درم تخم کاسنی تخم خرفه از هر یک پنجدرم کوفته بیخته با سکنجبین اقراص سازند و این سفوف
مفید است در آنجا که حرارت نبود تخم کندنا و زیره مدبر بسرکه و تخم کتان و مصطکی و بلیله از هر یک سه درم زراوند چهار درم کوفته بیخته از
دو درم تا دو مثقال بدهند با سکنجبین وبخ محجمه ناری بگیرند قدحی صلب العظم که بر شکل انبیق بود و نولدار باشد و بر سر نول سوراخی
خورد کنند و پنبه که بکمان نداف زده باشند بسوی نول بنهند افروخته و همچنان آن قدح را بر عضو مقصود گذارند چنانچه متعارفست
و چون لب قدح بخمیر درگیرند و سوراخ نول را نیز به پنبه یا بچیزی دیگر بند سازند تا از هیچ راه هوا داخل نیاید بدانند و بجای آتش فرو میرد
و بالضرور قدح عضو را فراهم گیرد و این را تا زمانی شایسته بدارند و چون خواهند جدا کنند سوراخ نول بگشایند تا هوا داخل شود
و قدح سست گشته ساقط گردد و آنجا که این آلت موجود نبود بیارند قدحی عریض که لبهای او باریک و هموار باشد و از آرد قرصی
سازند تنک که بمقدار دهن قدح زاید بود و این قرص را بر عضو گذارند و پنبه یا خرقه بر این قرص نهند و بیفروزند و در النور آن
قدح را بر این قرص بچسبانند و از دست محکم کنند تا بچسبد بر عضو و پوست و گوشت در جوف قدح منجذب شود و تا دو ساعت بدارند
اگر خوف سوختن پوست نبود و الا زود جدا نمایند و پس از جدا کردن المواضع را بدست بمالند و بعد از زمانی باز بدستور مذکور استعمال
نمایند و این عمل اگرچه در هندوستان ترویج تمام دارد خصوص در زنان که برای درد شکم و جز آن بسیار بکار میبرند قسم اندر حجارة
الطحال و وی آنست که ریگ عنبر او سیاه و متصل الاجزا در سپرز تولد شود و این مرض نادر افتد و علامت او برآمدن ریگ است در بول
یا در خون بواسیر یا در خون فصد و درد و خلش اندر سپرز پیدا بودن و دیگر اعضای آلات بول چون گرده و مثانه و اعضائی که در وی
حصاة تولد میکند چون جگر و مانند آن هم صحیح و سالم بودن علاج جهة تنقیه ریگ از تخمهای منقیه مدره چون تخم کاسنی و تخم کشوث و بادیان
و کاکنج و کرفس و بلیون تیتره کنند و بنوشند و انجیر در سرکه پرورده بخورند و بر سپرز ضماد سازند که انجیر محلل منفتح داخل سرکه است و منقی
و مجلی سپرز و دیگر ابزنها و اطلیه و اغذیه مناسبه استعمال نمایند که در این مرض مواضع متعدد ذکر یافته باب اندر امراض امعا و وی مشتمل بر
و معا روده را گویند و روده جسمیست عصبانی مضاعف مرکب از عصب و شحم و اوردها و شرائین و حس کیز دارد و همه شش روده
اثناعشری دوم صایم سیوم دقیق و این هر سه را علیا گویند جهة آنکه بالای دیگر روده‌ها واقعند و رقاق خوانند بر آنکه جرم اینان باریکتر است
چهارم اعور است پنجم قولون ششم مستقیم و این هر سه را سفلی گویند زیرا که پایین واقعند و غلاظ نامند برای آنکه جرم اینها اکنده و غلیظ
و بدانکه روده اول که اثناعشری است متصل معده پیوسته است و طول او دوازده انگشت مضموم باشد بانگشتان صاحبش و لهذا اثناعشری گویند
و دیگر این روده که متصل پیوسته است مسمی به بواب علی مذهب الاصح و جاییکه مری از بهر جذب است این روده برای دفع است و لیفهای روده

روده مذکور از دیگر روده‌ها بهنا تر است اما از مری تنگتر است و دهن این معا بصنع الهی نمیکشاید تا که دافعه معده بعد هضم طعام اجزای که نباید رود
بعد او صایم است و صایم از آن گویند که در اکثر اوقات خالی میباشد و کثرت خلو از آن است سبب دیگر آنکه این روده بجگر نزدیکتر است و ماساریقها
در وی بسیار آمده‌اند چه در وی می‌آید صفوة آن بزودی بسوی جگر منجذب میگردد دوم آنکه منفذ زهره در این روده می‌آید چه شستن
ثفل از روده‌ها نخستین بر صایم آید و از آنکه هنوز تیز باشد و خالص و با رطوبات اختلاط نایافته آنچه در وی باشد زودتر
بشوید بدین سبب روده مذکور بیشتر خالی ماند همیشه و این معا در حالت بیماری تنگ تر و فراختر میشود و بعد او دقیق است و این
از جمله روده‌ها باریکتر است و دراز و لفائف و پیچ و خمها بسیار دارد و منفعت درازی و اعوجاج او آنست که ثفل در وی دیر
ماند و زود نگذرد و بدان سبب صفوه‌ای که در وی باشد ماساریقا بکشند بالاستقصا و طبع انسان زود زود محتاج بتناول غذا نشود
و هم دیر ماندن ثفل در وی و بعد او اعور است و اعور از آن گویند که از یک منفذ بیشتر ندارد و آنچه در وی از این منفذ اندر میشود
باز از همان منفذ رجوع القهقری مینماید یعنی باز پس میگردد و روده مذکور کیسه مانند است و بجانب راست بیشتر میل دارد و بسوی
پشت نکرده و منفعت اعوریت او آنست که خزانه ثفل را خزانه باشد و بدان سبب ساعت بساعت آدمی را احتیاج بدفع براز نشود و نسبت این
روده با دیگر روده‌های غلاظ همچون نسبت معده است با امعاء دقاق زیرا که هر چه در معده تمام نگوارد باشد در اینجا بگوارد بحرارت دیگر و
لهذا بجانب راست که طرف جگر است مائلتر است تا از حرارت جگر آنچه در وی است نیکو پخته شود و اندر علت فتق بیشترها
روده فرو می‌آید در کیسه خایه بهر آنکه او بهیچ رباط مربوط نیست و بعد او قولون است و قولنج بیشتر در همین عارض شود و از
قولنج نام این روده ماخوذ است و روده مذکور غلیظتر است و نخستین به راست میل کرده است پس بجانب چپ باز آمده و فرو سو مائل گشته
و قریب به بیخ ران چپ رسیده و باز بسوی راست باز گشته است و برابر مهره قطنی شده فرو سو فرا آمده و مستقیم پیوسته و آنجا که
بسوی چپ میگذرد نزدیک به سپرز تنگ میشود و فراهم می‌آید از آنست که در روده نزد سپرز ثفل و باد از روده‌ها باسانی بر نمی‌آید و حاجت
می‌افتد که عند اخراج او پهلوی چپ را بدست بمالند تا در برآمدن یاری دهد و منفعت او همانست که در اعور گفتیم و بعد او مستقیم
است و مستقیم از آن گویند که از قولون تا دبر راست قایم است بغیر اعوجاج و این روده اواخر روده‌هاست و بر مهره قطنی اعتماد
کرده و فراخی او نزدیک است بفراخی معده و بعضی لیفهای او جاذبه دارد اما منفعت جاذبه او آنست که از دیگر روده‌ها ثفل را
جذب کند و همسایه خود را پاک دارد خصوصا قولون را و منفعت فراخی او آنست که مخزن ثفل باشد و ثفل در وی بسیار جمع تواند
شد و ظاهر است که ثفل بسیار را دفع کردن آسان تر است از دفع کردن ثفل اندک زیرا که چیزی بسیار بالطبع مستثقل باشد بسبب رسانیدن حجم
بخلاف شیء قلیل که خود فرو نیاید تا دافعه دفع ننماید بلکه بسیار باشد که از دافعه نیز منفعل نگردد لعلة مقداره و استعمال الطبیعة
عن دفعه تا که ثفل در اعور و قولون نیاید عفونت نمیگیرد و محل تولد کرم و دانه اعور است و امراضی که با معا تعلق دارد چند گونه است و
هر یک بفصل علیحده گفته آید ان شاء الله تعالی فصل اندر زلق الامعاء و این مرضیست که طعام اندر روده‌ها نماند و زود بیرون آید و این بر
اقسام است آنکه در سیلان در روده بشور پدید آید از کثرت صفرا بسبب احداث لذع در امعا آنچه در وی آید زود مندفع گردد غیر منهضم
بهضم الامعائی و علامت او برآمدن طعام است غیر منهضم یا اندکی هضم یافته و هر چه که باشد یا زرداب رقیق آید و هنگام گرسنگی

برود ده وجع احداث نماید وغلبه تشنگی وتلخی دهان وخشکی زبان وگزیدن معده وقت خروج براز واحساس سوزش در امعاء وتصاعد وی بر روی
وسر وتسکین سوزش بساعتی از آب سرد نوشیدن علاج آن آنست که مسهل صفرا وحقنه سرد کنند ومسکنات ومبردات بخورانند چون آب ریشه
جو وروغن گل آمیخته یا برنج وعدس در آب پخته وروغن گل یا سرکه یا کعک کوفته وبروغن بادام مرب ساخته وبهترین ادویه سفوف زلق الامعاء
بثوریست که در ذرب مذکور شده ومشروبات چون لعاب اسبغول ولعابیات چون لعاب بهدانه ولعاب بزرقطونا ومانند آن وشربتهای سرد چون شربت خشخاش
وشربت انار ترش وشربت آلو وجز آن هم مفید است واز ترشی خالص پرهیز کنند تا حرقت نیفزاید وطلی وارد جو وگلنار وگل سرخ وصندل وپوست انار
کوفته بیخته باب سیب ترش وآب حب الآس سرشته وبر شکم ضماد سازند واگر ماده بسیار بود وقوه ساقط باشد بعقر نمایند فایده آب ریشه جو
بر طریق کشک جو بستانند یعنی بیست زدر آب بپزند پس آب او بگیرند وآب مذکور از آب کشک جو بهتر است جهت آنکه سویق را که در آب
می پزند غرویت ولعابیت بیشتر می برآید صفت حقنه سرد بگیرند جو ونخود وبرنج وپوست خشخاش وتخم خطمی وتخم خبازی بپزند وبپالایند و
روغن گل وسفیده بیضه درآن آمیزند وحقنه کنند دوم آنکه بر سطح بیرونی روده یعنی بر خارج بثور پدید آید وعلامت او آنست که دغدغه و
لذع در احشا پیدا بود وطعام غیر منهضم برآید ووجع مختلف باشد گاهی فوق ناف وگاهی زیر ناف وگاهی در پهلوها وفرق در بثور درانکه
بثور در داخل روده بود آنست که درینجا سحج یا طعام نمی برآید جهت پاک بودن سطح داخل روده از بثور وایضا اختلاف وجع لازم
اینقسم است علاج رگ زنند وبرای تسکین حرارت شیره کاسنی وخرفه یا آب بهی وآب لف کدو با طباشیر آمیخته بنوشانند ومزورات که
باب غوره انار ترش ساخته باشند بخورانند وطلی وتراشه کدو وآب برگ بید وبرگ اسبغول وبرگ لسان الحمل وحی العالم وارد جو بر احشا ضماد
نمایند وجایگاه سرد مسکن سازند سیوم آنکه رطوبت فاسده در روده جمع شود وسطح داخل را تر اندوده سازد پس هرگاه طعام در روده
آید بواسطه ملاست سطح دیر نپاید وزود برآید وعلامت او برون آمدن رطوبات مذکوره است با طعام غیر منهضم وقلت لبث طعام
در امعاء وحال معده نیک بودن اگر معده سالم بود واگر معده نیز پر رطوبت فاسده اندوده گردد هضم معده نیز تباه باشد چنانچه در امراض
معده ذکر یافته وباید دانست که این اسهال از ضعف ماسکه وهاضمه بیشتر افتد علاج جهت تنقیه رطوبات قی کنند ومسهل منقی چون
ایارج فیقرا وحب صبر خورند واگر از تنقیه مطلب تمام حاصل نشود برای تنشیف بقیه رطوبت سفوف حب الرمان وقرص گلنار بکار برند و
آنچه در اسهال معدی رطوبی گفته شده است علاج اینست وگرسنگی وتشنگی نفع کلی دارد وباقلا در سرکه جوشانیده بنوشند شکم به بندد و
هرچه معطش باشد مفید است واین طلا سود دارد سعد وسنبل وتخم کرفس هر یک چهار درم زعفران مصطکی هر یک یک درم بگلاب سرشته طلا
نمایند ونیکوترین غذا گوشت طیور است خاصه کباب که با مصالح موافق ساخته باشند اگر تپ بود گوشت نخورند چهارم آنکه سوء مزاج رطب بسیار
با معاء افتد وبدان سبب لیف او سست وتری ناک شود وبالضرور قوه ماسکه او ضعیف گردد پس طعام لبث نکند وزود برآید وعلامت وی
همانست که در رطوبت گذشت مگر آنکه درینجا با طعام هیچ رطوبت فاسده بر نمی آید علاج اقراص وسفوفهای قابض منشف بخورند
وروغن گل بر امعاء بمالند واسوق ودیگر اغذیه موافقه که یابس باشد بخورانند پنجم آنکه خلط لذاع صفراوی بر امعاء ریزد واز دیگر
اعضا وبسبب لذع او دفع کند روده هرچه در وی باشد چنانچه در خلفه نیز گفته شده وعلامت او برآمدن صفرا است در براز و
حدوث لذع وخلش در مقعد هنگام براز وآن صفرا گاه زرد بود وگاه مائل بکبودی یا تیرگی تنقیه بدن کنند بقی واسهال وبهر
اسهال چیزی که مسهل بالعصر بود بکار برند چون هلیله زرد با شکر آمیخته ومانند آن وباید دانست که تقی از اسهال افضل است
درینجا وبعد از تنقیه جهت تقویه اقراص طباشیر قابض وجز آن هرچه قابض ومبرد ومقوی احشا باشد استعمال نمایند شربا وطلاء

مغز خیار لذع را کونیه

فایده

فایده بلیله زرد با وجود اسهال صفرا تقویت میدهد امعا را از قوة قابضه که در وست و بدان سبب فضول را از ریختن بروی باز میدارد و نیکوترین غذا با آنکه
کوشت بزغاله است و کوشت مرغ نیم کباب و قیق اواب سماق که با مویز کرفته باشند با زیره و کاورس و ارزن مقشر و برنج تف داده و بجربه ذکر فایده دارد
اما اکر تب باشد کوشت جوجه بدهند هشتم اکر ضعف در امعا افتد بواسطه وقوع چیزی از خارج در ان اعصاب که با امعا رسیده است و موجب وقوع خلل
درین اعصاب یا امتلاء نفس اعصاب مذکور و مبداء ان است از بلغم یا سقطه و ضربه که بر مبداء این اعصاب افتد و علامت وعلاج او همانست که در فالج مذکور
شد نهم اکر بلغم و صفرا محدث زلق امعا شود و علامتها او زردی براز است و ظهور بلغم و قراقر شکم وکاه باشد که غثیان آید و اینقسم بسبب کثرت تناول
فواکه بیشتر افتد علاج آنچه در صفراوی و رطوبیت استعمال نمایند و این سفوف مفید است بلیله زرد دو مثقال حب الرشاد حب الآس سماق کزمازو
از هر یک یک مثقال و نیم همه را بکوبند بغیر حب الرشاد و شربتی دو درم وکاه باشد که دوای مسهل قوی العمل چون محمودهٔ غیر مشوی و جز آن زلق امعا آرد
و علامت او آنست که بعد تناول مسهلات افتد علاج چهار تخم تف داده با روغن کل چرب ساخته بدهند و سفوف کل ارمنی مفید است و مرطوب مزاج را
حب الرشاد بروغن کل یا بروغن زیت چرب کرده شود و در اد ۳ درم باب سرد بدهند و اکر حب الرشاد در دوغ بجوشانند تا بسته شود بهتر
عمل کند تنبیه آنچه درین فصل از بر آمدن طعام غیر منهضم کفته شده مراد ازین غیر انهضام نه آنست که دانه ناکوار یده بر آید زیرا که چون معده سالم
هضمی که باید بالاستقصا روی مینماید اما از آنکه در امعا نیز هضم می افتد تا هر چه قابل غذا باشد بسوی جگر منجذب بشود ظاهر است که هر کاه هضم روده
باطل یا ناقص کردد بجنس او بی آنکه کیلوس دار می بر آید و بعید از قوام معتدل می باشد مکر آنکه معده نیز ماوف بود و بعضی کویند که زلق امعا
عبارت است از بطلان یا نقصان هضم معده و تسمیه زلق الامعا لا نه یلزمه فصل اندر اسهال خون که از تنقیه روده آید فقط اما دیکر انواع اسهال دموی و
غیر دموی در امراض جگر و معده و زلق امعا بتفصیل کفته شد در ابواب آن اکنون بدانکه اسهال روده خواه تب بود یا مدی یا خراطی علی الاطلاق
ذوسنطاریا خوانند و بدانکه اسهال دموی معوی بر دو قسم است یکی آنکه روده مجروح باشد و این را سحج کویند دوم آنکه رکهای روده از خون پر
شود و دهن آنها بکشاید و خون بر آید بغیر وقوع سحج در امعا قسم اول اندر اسهال دموی معوی که از کشاده شدن دهن رکهای روده
افتد و این نیز دو کونه است یکی آنکه رکهای امعاء غلاظ بکشایند و علامت وی آنست که در هر قیام نخستین غایط مختلط آید با خون
و بعده غایط فقط بر آید و باوی هیچ علامت بواسیر نباشد چون درد مقعد و کرانی و خارش او و بر آمدن خون بزرق و تقاطر بعد غایط
یا قبل او و غیر مختلط با غایط دوم آنکه رکهای امعاء دقاق متفتح الافواه کردند و علامت او آنست که هر بار اول غایط فقط بر آید
و بعده مختلط با خون و آثار سحج چون وجع و مغص و خراط در ان قیام کبدی چون آمدن خون باد و ار متباعده و بودن خون غسالی
یا خون محض و جز آن که از لوازم اوست و در ذوسنطاریا کبدی کفته شده هیچ پیدا نبود و فرق در ذوسنطاریای معوی و کبدی
در اسهال کبدی کفته شد علاج اکر خون بسیار باشد و قوة مساعد بود رک باسلیق زنند و بعده جهة قبض رب ریباس و رب حب الآس
و رب سیب و رب به و قرص طباشیر قابض و قرص کهربا و مانند آن دهند و اکر سبب در امعاء غلاظ یعنی سفلی باشد حقنه کنند با دو یه حابسه
و سزاوار آنست که دواء مخدر چون افیون استعمال ننمایند که خطر کلی دارد و اکر ضرورت آید بر سبیل شیاف بکار برند بتخصیص کسی را
که نبض ضعیف بود و اکر بدین کار نکشاید و بتشریب حاجت آید تا که افیون را با جند بیدستر و زعفران نیامیزند ندهند و درین مرض کل ارمنی
بیمدرم با شربت حب الآس و شربت الجبار نفع عظیم دارد و این حب مجرب است پوست انار کزمازو کل ارمنی از هر یک برابر شربتی دو
درم کذاشتن مجمر بریان و تا چهار ساعت نهار داشتن درمنع اسهال مخصوص است و آنچه از منع اسهال صفراوی است و عوارضات صفرا
ظاهر بودن دو وجه زودی مخرد و لازمه قسم ثانی سحج است و درین اسهال نخستین صفرا با خراط مختلط می بر آید و بعده با خون و خراط و از جانب

زرق
بنیرکیط

پس اگر سحج در امعاء علیا بود نشان او درد بالای ناف است و کرب و بیقراری و غلبهٔ تشنگی و بر آمدن خون و از وجات شدید الاختلاط با براز و قلّت

درد او در امعاء شدید و صعوبت این اعراض بحسب قرب و بعد مکان سحج است از معده و اگر سحج در امعاء سفلی باشد نشان او درد در زیر ناف است و بر آمدن

خون و خراط بیشتر از براز و اگر با براز مختلط آید شدید الاختلاط نبود و گاه باشد که نخستین براز صرف آید و بعده خون و خراط بر آید مختلط

یا نا مختلط با براز و تقدم خون و خراط و تاخیر آن و اختلاط او و عدم اختلاط او با براز بحسب وقوع سحج است در مواضع علوی یا سفلی از اجزای

امعا کما لا یخفی اما علامت خاصه سحج که در روده مستقیم بود آنست که با خون و خراط و دسمیه و شحمیه بار باشند و خاصه علامت سحج قولون و اعور

آنست که با خون و خراط رطوبات لزجه بار بود بغیر دسمیه و باید دانست که در سحج امعاء علیا درد شدید میباشد و خراط و قشر که از جرم علیا باشند باریک

و این سحج بدتر است خاصه اگر در صائم بود زیرا که کثیر العروق است و بجگر نزدیک تر و انصباب صفرا بروی بیشتر بخلاف سحج امعاء سفلی که درد او شدید

نمیباشد و جسم غریب قشر مانند که از جرم ایشان جدا شود البته غلیظ میباشد و این سحج اسلم است و بدانکه اسهال صفراوی در مدت یک هفته

منجر بسحج میشود و در کمتر از دو هفته متقرح میسازد امعا را و گاه باشد که قرحه غائر شود و روده را سوراخ کند و ثفل از راه سوراخ بر آید

و در شکم جمع شود و گاه باشد که از کثرت اجتماع ثفل در شکم عظم فاحش در شکم پدید آید همچون استسقاء و فی الاکثر یتقدم ذلک الموت و هرگاه

چیزی که شبیه بدردی شراب برون آید از امعا دلیل هلاک است علاج اگر صفرا در انصباب و ریزش بود نخستین در انقطاع او کوشند که موجب

سحج است و این چنان باشد که ربهای ترش دهند چون رب غورهٔ انگور و رب انار و ربیاس و سیب ترش و آبه ترش و برای غذا حصرمیات بکار برند

و اگر مادا در اعضاء رئیسه باشد تنقیه از ان مقدم دارند بچیزی مناسب و در تقویت آن عضو بیشتر کوشند بحسب مزاج و بعد از انقطاع سبب معالجه

مرضی که سحج است متوجه گردند و این چنان باشد که تخمهای سرد ذی اللعاب بریان کرده و چیزهای مغری چون سفوف مقلیا و مانند آن استعمال

نمایند و بچیزهای سرد مغری حقنه و نمایند و مغری چیزی آن را گویند که بر سطح امعا بچسبد و دهن رگهای آن را بند سازد و باید دانست

که اگر سحج در امعاء علیا بود مشروبات کثیر النفع است و اگر در امعاء سفلی باشد حقنه سریع الفائده بود اسطه سرعة وصول ان دوا

بموضع مقصود صفوه سفوف مقلیا تا اسبغول بیست درم تخم ریحان تخم مرو تخم بارتنگ صمغ عربی گل ارمنی تخم خشخاش از هر یک پانزده درم

تخم حماض تخم خرفه نشاسته از هر یک هفت درم تخمها را بریان نمایند و سوای طباشیر تخم همه ادویه را بکوبند و بهم آمیزند و بقدر حاجت با آب

سرد بخورند و بدانکه مقلیا تا لفظ یونانیست و این دو معنی دارد یکی سفوف بزور و در ینجا همین مراد است و دوم حب البنادر را گویند

لهذا اهر سفوفی که در وجب البنادر باشد مسمی است بمقلیا تا صفوه حقنه حالبس بربنج پسته جو عدس مقشر گلنار پوست انار حب الآس کجه بریزند

و بپالایند و صمغ و نشا و دم الاخوین و عصارهٔ لحیة التیس و کاغذ سوخته و صدف سوخته و اسفیده از هر یک پاره ساخته در وی آمیزند

و پیه گرده بز و زرده بیضه یا رکری داخل حقنه کنند فایده آواز خوش و ساز ملایم و حکایات عجیبه و ارایحه لطیف ریاحین و جواهر و صور زیبای

خوشی تاثیر عظیم دارد در این مرض و بسیار باشد که ترک علاج بدوا موجب شفا گردد و احتیاط بغذا و تقویت معده و رئیس الاعضا

از همه تدبیر مستغنی سازد و اگر در ابتدا که از سحج ظاهر شود چهار درم صمغ عربی نرم بکوبند و در آب سرد بر زنند تا قوام عسل آید

پس او را میل نمایند نفع کلی بخشد و اگر درد امعا شدید گردد دو چهار درم بکوبند و با لسان الحمل یا آب سیب ترش یا بدوغ ابقر تازه

کرده بدهند و این سفوف مفید است بوید چنین اسبغول بریان تخم ریحان از هر یک نیم درم صمغ عربی و نشاسته تخم دا ... از هر یک یک درم

جمله یک شربت است با آب سرد یا شیره لسان الحمل بنوشند و اگر حاجت بزیادت قوت بود قدری افیون با بزر الینج اضافه نمایند و اگر

که تشنگی غالب بود شیره تخم خرفه نافع تر این چیزهاست و باید دانست که در سحج و حقنه تلکو گرنه مطلق ... ... و اینجا بار باشند ...

حقنه سحج

سفوف بزوید

[illegible]

بهیدانه طیور سبک و یخنی بزغاله که بر اسبغول و ریواج و آب لیمو ترشی کرده باشند توان خورد نوع دوم آنکه بلغم سبب سحج گردد و این بلغم یا مالح
بورقی باشد که از بورقیت سطح روده را انجراد کند یا شدید اللزوجت که بر سطح امعا بچسبد و چون جدا گردد تمام اوجات از روده
برکند و اورا منجرد سازد و علامت او تقدم اسهال بلغم مذکور است و کثرت ریاح و قراقر و بر آمدن بلغم با خراط و نفخ و بودن وجع
ثقیل لازم که منتقل نشود و حدت نداشته باشد و دیگر آثار بلغم شاهد اوست و این اسهال عقیب نزله و زکام بیشتر افتد و در
یکماه احداث قرحه مینماید در امعا علاج نخستین ازاله سبب کنند باستفراغ و منع انصباب و بعد آن جهة زوال سحج تخمهای مغریه
لینه که مناسب این سحج باشد چون تخم ریحان و بارتنگ و بادروج و مانند آن دهند و این حقنه استعمال نمایند حب الآس پوست
انار حنت بلوط در آب بجوشانند و بپالایند و شب و کاغذ سوخته و زعفران و سپیداب از زیر باریک ساخته در وی آمیزند
و حقنه کنند و وزن این ادویه آمیختنی نسبت بادویه جوشیدنی سیوم حصه باید و در کمی و زیادتی ادویه و وزن آن طبیب
است که بحسب حال مریض تصرف نماید و آنجا که درد قوی بود و سحج بسیار و مریض در اضطرار است مقدار نیم نخود افیون
درین حقنه آمیزند می شاید تا به العزر تسکین فرماید نوع سیوم آنکه سودا بر امعا آید و سحج احداث نماید و باید دانست که این
سحج عارض نمیگردد مگر از سودای محترق لذاع و ازین سودا در چهل روز متقرح میشود روده بالاجماع و علامت او سحجی دایمی است
و کرب شدید و بر آمدن سودا با خون و خراط و براز و رنگ این براز سیاه شبیه بدردی شراب باشد و درین سحج گاه باشد که غشی افتد
از شدت درد و از نشان این سودای سحج که چون بر زمین رسد زمین بجوشد از ترشی او و بالجمله این سحج از مهلکات است
علاج بعد قطع سبب و منع انصباب سودا تقویت دهند و شیر را از آنچه در ضعف الطحال مذکور شد و مولدات سودا ترک نمایند و جهة
تدارک سحج سفوف الطین و تخمهای لینه مناسبه خورانند و کشته و صمغ عربی و کثیرا و گل ارمنی و دم الاخوین باریک سایند و در
طبیخ آرد آمیزند و زرده بیضه آموخته حقنه کنند و تقلیل غذا فرمایند و از خوردن ترشی منع نمایند نوع چهارم آنکه ثقل غلیظ خشک
با امعا گذرد و روده را انجراد کند و علامت او تقدم قبض شکم است و تناول چیزهای یابس و قابض و بر آمدن ثقل یابس از امعا باید
علاج برای نرمی شکم مزلقات دهند چون لعاب بهدانه و اسبغول و شراب بنفشه و مانند آن و چنین النعبه و شراب کثیر الفائده است
زیرا که با وجود تلئین شکم تسکین وجع هم میکند و خیار شنبر نیز توان داد اما دیگر مسهلات چون هلیله و جز آن که قوی العمل باشد
مناسب نیست و تا که روده از ثقل مذکور تمام پاک نشود زنهار قابضات بکار نبرند که بغایت مضر است لهذا صاحب اسباب و علامات
گفته و ربما کانت الطبیعة یابسة بعد و سبب السحج باق فی الامعا و یسیل من موضع السحج دم و خراط فیعمل الطبیب الجاهل فی امساکه
بالقوابض فیزید احتقان البراز و جفافه و تودی الی القولنج و زیادة السحج فیهلک العلیل لکن هرگاه روده پاک نشود از ثفل
با بسر و خون و خراط بر همی آید مع قابضات استعمال توان نمود که در منصوصات ضرر ندارد نوع پنجم آنکه خوردن ادویه سمیه مثل زرنیخ و نوشادر
و جز آن باعث سحج گردد علاج او وقوع سحج است بعد تناول این اشیاء و فی خوردن این اشیاء که کسی با خود داده باشد در باب
شرب سموم گفته اند رعایت فرمایند و جهت تسکین او و تلئین شکم شیر تازه دهند و حسوهای مغری که از آرد و مانند آن سازند بخورد
دارد نوع ششم آنکه خوردن ادویه مسهله محدث سحج شود و وقوع سحج از مسهلات یا از حدت کیفیت دوا باشد یا از حدت ماده که از
اعضا بامعا آید و این سحج سلیم تر است و در اکثر از چهار روز تجاوز نمیکند اگر تخلیط و سوء تدبیر کرده نشود علاج ادویه
مغریه قابضه چون سفوف الطین و سفوف مغلیاثا و مانند آن دهند و دوغ ترشی با آهن داغ نموده نافعترین دوا است تنها بنوشند

یا با برنج خورند و بدانکه سحج که عقب امراض حاده پدید آید ردیست و قلیل الا فلاح صنو سفوف الطین ارمنی اسبغول تخم ریحان تخم مرو ... تخم حماض بری بریان کرده صمغ عربی گل ارمنی سفوف قابض
طباشیر جمله مساوی بگیرند و در کمی و زیادتی مختارند بحسب تقاضا عمل آرند و کذلک در بریانی و نابریان کردن بزور سیسوای سه تخم ازین بکوبند و بروغن
یا گل چرب نمایند و بگلاب ترکرده موازنه سه درم یا کمتر و زیادتر بخورند فصل اندر برآمدن مده وریم از نفس امعا و این بر دو گونه است یکی آنکه وریم روده آماس کرده در
و سر کنده دوم آنکه سحج روده قرحه شود و این در امعاء غلاظ اکثر افتد و اسلم باشد و در امعاء دقاق قرحه کمتر افتد و اگر افتد مهلک باشد لقربها بالمعدة
و الکبد خصوصا اگر در صایم بود لانه اقرب الی الکبد و جرم دقیق جدا و علامت برآمدن مده از ذات روده با تقدم وریم اوست یا وجود سحج و دیگر آثار
مختصه بریک ظاهر بودن علاج نخستین برای جلا و نقا امعا حقنه بادویه مجلیه باید کرد صنو حقنه مجلی سماق پوست انار عدس از شعیر کوفته در آب حقنه مجلی
بجوشانند و بپالایند و اندکی انگبین سرد ناکرده آمیزند و حقنه نمایند و اگر مده ردی و بدبو برآید دلیل تاکل و تعفن باشد و صاحب موجز گفته بالجرادة و الخراطین
لانها الی القروح فان کانت منتنة الریح دلت علی التاکل در بینصورت لازمست که از زرد عدس و شعیر بجوشانند و موازنه نیم درم یا یکدرم قرص
زرنیخ درین طبیخ حل نمایند و حقنه فرمایند تا اجزاء متعفنه متاکله برداید و کمی و زیادتی وزن قرص در استعمال کردن با این طبیخ برای طبیب است اگر
عفونت کمتر باشد از نیم درم هم کمتر آمیزد و اگر تعفن بیشتر بود از یکدرم هم بیشتر کند و بالجمله بعد از پاک شدن روده از ریم و چرک باید و مدمل حقنه مدمل
حقنه کنند تا قرحه را التیام سازد و این چنان باشد که صمغ و گل ارمنی و دم الاخوین و عصارة لحیة التیس و کاغذ سوخته باریک بسایند و در شیره
لسان الحمل و توت خام آمیزند و حقنه نمایند صنو قرص زرنیخ زرنیخ سرخ زرنیخ زرد شب یمانی مازو مس سوخته نوره ناکرده از هر یک قرص زرنیخ
درم افیون زعفران از هر یک چهار درم جمله باریک بسایند و بآب برگ لسان الحمل سرشته و اقراص سازند و خشک کرده نهند و بوقت حاجت
استعمال نمایند چنانچه گفته شد و اگر از اجزاء اقراص مذکور طبیخ سازند الطف باشد و باید دانست که این ادویه حکم داغ دارند و ازانکه داخل روده
داغ بآهن متعذر است بجای او استعمال این مقرر کرده اند اما باید که در ابتدا ازینها کار نبرند و کذلک اگر اسهال دموی و صفراوی باشد یا تب
بود بلکه این وقتی بکار برند که ماده غلیظ و بلغم بود و آنچه از روده برآید چرک باشد و تب نبود و با وجود آن اگر از استعمال او لذع شدید
پدید آید بروغن گل حقنه فرمایند اما اگر لذع نیارد مکرر استعمال نمایند و اگر مریض تحمل او نتواند کرد نخستین مخدر دهند بعده عمل نمایند
و عقب این حقنه گل ارمنی و صمغ عربی با شیره خرفه حقنه کردن مفید است فرق میان مده و بلغم آنست که مده در ته آب می نشیند و بلغم بالای
یکدیگر جدا میگردد و در سل آن بتفصیل گفته شده فاید و چیزهای مجلی نوشیدن چون ماء العسل و شربت نبات و ... فقط از برای غسل
قرحه و انبات لحم سود مند است چند نوبت دهند و دوغ و شیر آهن تابی یا سنگ داغ کرده نفع تمام دارد و آنجا که بر یا دتی غذا حاجت آید
از آرد جو که بالسبوس بود شیره کشند و یا شیره پخته و نبات آمیخته بدهند و یا که کوسفند با صمغ عربی مفید است تنبیه آنجا که سحج سبب خروج
مده باشد و هنوز سبب سحج منقطع نگشته باید که نخستین انقطاع سبب نمایند بدانچه در موضع او مذکور است بعده در تنظیف مده و قرحه روده
توجه فرمایند فصل اندر زحیر و از علة الدحاجه نیز گویند و وی حرکت روده مستقیم بود جهت دفع فضله بر سبیل الاضطرار که در ترک او اختیار نباشد
و بر نمی آید یا اندکی رطوبت مخاطیه از جهت قلیل المقدار و باشد که مختلط آید با خون خالص و این بر چند قسم است اول آنکه رطوبت شور لذاع
بر معا مستقیم آید و بسبب لذع بر دفع براز مایل نماید و علامت او برآمدن رطوبه مذکور است با رطوبت مخاطیه و نیز وقوع قلت عطش
و سوزش متعدد علاج آنچه در سحج بلغمی گفته شد استعمال نمایند و این سفوف سود دارد صنو مغز چار مغز بریان کرده و مقل سفوف
کندر سفید هر سه را ازهم بکوبند و بآب میل نمایند و آنجا که تقاضا غالب بود و چیزی بر نیاید و تمام بود کوزه با جرد بزر بکوبند
و برآتش نهند و طغاری که در زیر او سوراخ باشد بران بپوشند و مقعد بران سوراخ گذارند تا دود دوا بمعا برآید و شیاف زحیر
فایده دارد صنو آن کندر مر زعفران شبت از هر یک برابر کوفته بیخته شیاف سازند و عند الحاجه یکی بردارند دوم آنکه ماده صفراوی شیاف زحیر
تیز زحیر آرد و علامت او برآمدن صفرا است و سوزش مقعد با حرارت و درد و تشنگی و آب سرد راحت یابند آنچه در سحج

سپید صنوادی گفته شد استعمال نمایند و بدانند که حقنه و شیاف در زحیر سریع الانزلاق نسبت بمشروبات کالاجیحی صنوعه حقنه که اگر مجتی مفرط بود و حرارت
غالب باشد و استعمال نمایند ساکن گرداند گل ارمنی اسفیداج ارزیر شاد نه عدسی با ایک لب اینده در شیره لسان الحمل و خرفه آمیزند و زرده تخم
مرغ و اندک سرکه آمیزند و بعمل آرند صنوعه حمول که درد و مجتی بنشاند زرده تخم مرغ بروغن گل حل کنند و مرداسنگ در گلاب حل کرده و
و خشک ساخته در وی آمیزند و پنبه بدان آلوده بردارند و این شیاف سود دارد کندر زعفران حضض صمغ عربی از هر یک برابر افیون قدری
جمله بهم آمیزند و شیاف ساخته بردارند و گل و عدس هر دو کوفته بروغن گل آمیخته زیر ناف طلا سازند و بر سر سوزه اگر حرقه بسیار بود
قسم سیوم اندر زحیر که از ورم گرم که در معاء مستقیم عارض شود پدید آید و ظاهر است که درین صورت تخیل میکند مریض که در روده او
ثقل بند است و بدان تخیل و تمدد که لازم ورم است مضطر میشود بر دفع براز هر زمان و علامت او احساس ضربان و وجع و ثقل
است در اسفل که جایگاه مستقیم است و باشد که از شدت ورم تب و عسر بول نیز پدید آید علاج برای انقطاع ماده اول باسلیق زنند و اگر مانعی
بود بر زیر کمر حجامت نهند و تقلیل غذا نمایند و اطعمه خنک با اشیاء مناسبه نمایند و پس از آنکه ماده از ریزش باز ایستد در نضج و تحلیل ماده محصوله
و تسکین الم کوشند و این چنان باشد که خطمی و تخم خبازی و تخم کتان و حلبه و برگ کرنب بابونه و بنفشه در آب بجوشانند و تنطیل نمایند بر مقعد
و نشل و اگر ازین طبیخ آبزن سازند بهتر باشد و اگر حقنه کنند مفید تر بود خاصه آنجا که ورم در جزو اعلای روده باشد و اگر ازین اجزاء مطبوخ
شیاف نمایند و بردارند صواب باشد خاصه آنجا که ورم در جزو سفلای روده بود و تا اگر آسان بهم نمیشود بنمایند که فایده دارد و هرگاه ماده تحلیل
نگردد و وجع … میشود حلبه و اکلیل الملک و کرنب پخته و پیاز پخته در زیر آتش و اندک مقل جمله بهم سرشته بر مقعد گذارند تا بر نضج یاری دهد پس
اگر منفجر شد خود بخود فبها والا شیاف مفجره استعمال نمایند تا سر دهد و بعد از آنکه سر کند باز هم در جزو … منی الامعا گفته آمد بکار برند
از تنقیه ریم و اندمال جراحت صنوعه طلایی که در ابتدا مفید است و حرارت بنشاند صندلین با آب کاسنی و عنب الثعلب بسایند و کافور
آمیخته بر مقعد طلا نمایند و روغن گل و زرده تخم مرغ بهم سرشته و اندکی مرداسنگ آمیخته بر مقعد نهادن و شافه ساختن در تسکین
الم مجرب است و از بادهای سرد ورم کمتر افتد در روده و در قولنج و ریاح ورم روده بتفصیل مذکور است قسم چهارم آنکه زبل خشک در امعاء
دقاق بند شود و بدشواری برون آید و تیز حرارت و باد غلیظ که از وی جدا گردد در وی شدید احداث کند و بسبب تیز حرارت آید خراط و رطوبت از روده
و علامت او گرانی شکم است و درد و وجع و مغص و بر آمدن ثقل خشک قلیل المقدار همچون نخود و تقدم تناول اغذیه یابسه فایده گاه باشد
که این زحیر را جهال اطبا اسهال پندارند بواسطه خروج رطوبت و خراط و بدین تخیل حابسات استعمال نمایند و این معنی سبب هلاکت
شود پس لازم آمد که فرق بیان کنیم درین نوع که مسمی است بزحیر کاذب و در باقی انواع که موصوف اند بزحیر صادق تا از خطا دور
باشند فرق بینهما آنست که اسبغول یا دیگر تخمها مریض را بنوشانند پس اگر تخمهای مشروبه برون نیاید از امعا و اندر شکم بماند باید
دانست که زحیر کاذب است و ثقل محتقن مانع بروز بزور گشته و اگر تخمها با براز برون آیند نشان زحیر صادق باشد علاج برای اخراج
ثفل یابس محتبس مزلقات دهند چون شربت بنفشه و خیار شنبر روغن بادام آمیخته و مانند آن و حقنه لینه استعمال فرمایند و گاه باشد که آب گرم
تنها نوشیدن از دیگر تدابیر مستغنی سازد بسبب ارخا و تلیین تنبیه قاعده کلی آنست که زحیر از هر قسم که باشد در حبس او مبادرت
نکنند الا بعد تحقق زوال سبب پنجم آنکه سردی مفرط بمقعد رسد باطناً و خارجاً و بدان سبب تشنج در وی عارض شود و تمدد در
روده مستقیم پس توهم کند آدمی آن تمدد را که ثقل است و مضطر گردد بر دفع براز و علامت او تقدم رسیدن سردی است بمقعد و راحت

یا فتق از استعمال آب کرم و نشستن بر موضع کرم علاج تکمید با آب کرم و تدهین بروغن قسط کرم کرده و روغن کل و بابونه کرم کنند و ابزن فرمودن از طبیخ بابونه و شبت
و عنب الثعلب و اکلیل الملک و نشستن بر خشت کرم سود دارد و اکر درد دوام کند حب الرشاد بریان نخود نا کوفته با آب کرم بر نهار دهند نفع کلی بخشد قسم
ششم آنکه متاذی شود مقعد و معاء مستقیم از برآمدن ثفل سخت یا بواسطه نشستن بر چیزی سخت زمان طویل چنانچه در سواری لیس جهت منکایه
مقعد و معا عارض کردد زحیر و علامت او تقدم سبب است علاج برای ارخا و نرمی قیروطی که از موم و روغن بابونه و مقل ساخته باشند مالند
و بروغن کنجد و زیت حقنه کنند و زردی بیضه در روغن کل حل کرده حمول سازند قسم هفتم آنکه در خلو معده و امعا ترشیی خورده شود و بدان سبب
زحیر افتد علاج جلاب خام و زرده کم مرغ نیم برشت و صمغ عربی و کل ارمنی دهند و در ترویح الارواح کفته و قد شاهدنا ان اسهال التی کان
معها زحیر شدید و قد خرج شیء کالمعاء مقدار شبر من المقعدة فبقی ثلثة ایام ثم اسود و سقط و قد برا منه الشیخ صار و هلک منه
ثلثة اشخاص او اربعة و غلبة الظن الطبقة الداخلة من المعاء المستقیم و قد نقل الحاوی الکبیر ذکر قوم ان قوما من اصحاب الزحیر و اصابهم وجع شدید
و خرجت منهم بعقب ذلک حجارات من المقعدة فصل اندر مغص یعنی درد امعا و وی بر اقسام است قسم اول آنکه باد غلیظ در امعا بند شود
و بواسطه تمدد درد آرد و علامت او نفخ و قراقر است و تمدد بی ثقل در شکم و بخروج باد انتفاع یافتن علاج جهت تنقیه امعا از خلط خام که مادۀ باد است
حب ایارج و حب سکبینج و معجون شهریاران و مانند آن دهند و برای تحلیل باد تخم کرفس و انیسون و بادیان و نانخواه و جز آن اگر جهت باد
شکنی بود استعمال نمایند و اگر تولد ریاح از ضعف معده باشد معجون کمونی و معجون حب الغار بکار برند و از آب سرد و اشیاء باد انگیز [illegible] پرهیزند
قسم دوم آنکه صفرا بر امعا آید و از کیفیت لذاعه الم احداث نماید و علامت او درد با سوزش است و تشنگی و زردی براز و سوزش مقعد
و قلت آرامیدن در درد علاج تخمهای سرد لعابی چون اسبغول و تخم ریحان و لسان الحمل و مانند آن بروغن کل چرب کنند و با آب سرد فرو برند
و باید که تخمها را غیر بریان استعمال نمایند پس اگر بهمین تدبیر صحت نشد فبها و الا جهت تنقیه صفرا خیارشنبر و شیرخشت و مانند آن خورند
در آب کاسنی یا عنب الثعلب حل کرده قسم سیوم آنکه سوء مزاج کرم ساذج در امعا افتد و بکیفیت خود مغص آرد و علامت او شدت لذع
و التهاب و تشنگی است و کم زردی در براز نابودن زیرا که ثقل و تلوین براز بی ماده نمیشود علاج برای تبدیل مزاج هرچه سرد
و مطفی باشند و در صفراوی کفته شد استعمال نمایند و این دوا نفع تمام دارد اسبغول در کلاب لت کنند و روغن کل در وی آمیزند
و یا آب انار میخوش بنوشند و اگر انار میخوش نباشد آب انار رس کفایت کند قسم چهارم آنکه بلغم بورقی شور بر امعا آید و بکیفیت بورقیه
احداث مغص نماید و علامت او بر آمدن بلغم است در براز و کزیدن مقعد همچنان جزوی و بودن تشنگی کمتر نسبت بصفراوی و بودن ثقل بیشتر از آن
علاج برای تنقیه امعا حقنه کنند که کفته آید و روغن کل حوالی ناف مالند صفوف حقنه که در بیچامه مناسب است سنا هندی [illegible] بنفشه بسفایج فستیق بادیان [illegible] کاسنی
عنب الثعلب هر یک [illegible] در عناب [illegible] سپستان بیست دانه [illegible] در آب خیارشنبر پانزده درم ترنجبین ده درم شکر [illegible] بطریق
که معروف است مطبوخ سازند و حقنه نمایند و دیگر حقنهای نرم نیز موافق است اما اگر استعمال حقنه میسر نباشد مطبوخی که برای حقنه کفته شد
بنوشانند قسم پنجم آنکه خلط خام غلیظ بلغمی در امعا جمع شود و بسبب غلظت و ضعف قوت مندفع نشود و مغص آرد و علامت او کثرت نفخ است
و [illegible] و جمع در یک جا و بر آمدن بلغم لزج در براز احیانا و سردی لمس موضع الم علاج اگر خلط در امعاء علیا بود [illegible] فرمایند بطبیخ شبت و [illegible]
و جز آن که منقی بلغم باشند و اگر خلط در امعاء سفلی بود حقنه نمایند و شرب ادویه مسهل بلغم در هر دو صورت سود دارد و بعد از تنقیه جهت تحلیل
مابقی و تعدیل مزاج و تقویه هضم جوارشهای کرم دهند چون کمونی و فلافلی و مانند آن که در ریحی کفته شد و این حب در بلغمی و ریحی سود دارد نانخواه
یکدرم حب بلسان سه درم هر دو را نیکو بکوبند و با آب کرم یا عرق بادیان الحال بخورند نیم درم صبح و نیم درم شام و نیکوترین غذا در ریحی و بلغمی [illegible]

مرغ بریان و شوربای عصافیر با فلفل و قرنفل و زیره و دارچینی و کوشت خار پشت بریان کرده مسکن وجع بلغمی و ریحیست **قسم** ششم انکه زبل خشک

در روده بند شود و بتر جز بر نیاید و علامت و علاج او از قولنج ثفلی ظاهر کردد **قسم** هفتم انکه ورمی در امعا عارض شود و مغص آرد و

ابن بیرار قولنج ورمی روشن نشود **قسم** هشتم انکه حیات و حب القرع باعث مغص شود و فصل دیدان علیحده کفته اید **قسم** نهم

اندر مغص که بعد شرب ادویه مسهله پدید اید **علاج** اب کرم بنوشند تا دوا را مدد دهد و اکر بر نیاید با سهال و درد شده کند در معده و امعا قی کنند

و اکر اسهال افتاده باشد اما بسبب حدة دوا وجع باقی بود لعاب اسبغول و خطمی و مانند آن بکار برند و روغن کل با لنزوکاه باشد که دوا مسهل هیچ عمل

نکند و وجع مشتد کردد و کرب شدید آرد و درینصورت از فصد چاره نبود **فصل** اندر نفخ و قراقر امعا و این بر دو قسم است **یکی** انکه اغذیه نفاخ

چون لوبیا و مانند آن خورند یا غذای کثیر المقدار یا ردی الکیفیة چون کوشت کاو میشی تناول نمایند و بدان نفخ و قراقر افتد و علامت او

تقدم اسباب است **علاج** تجوید غذا کنند و تبدیل معتاد و کلقند و کلاب فایده دارد **دوم** انکه ضعف و برودة در امعا پدید اید و بدان سبب هضم

ناقص شود و غذا اکرچه صالح بود در کمیة و کیفیة نیک نکوارد در امعا و قراقر آرد و علامت او حدوث قراقر است با وجود تناول اغذیه

موافقه **علاج** تقلیل طعام کنند و جهة تقویت و تسخین امعا فلافلی و کمونی خورند و اکر با ضعف هضم اسهال هم باشد جوارشی خوزی استعمال

نمایند **فصل** اندر قولنج و این مرضی است معوی ذی الم که با وی مجیئة طبع متعسر بود و باشد که هیچ نبر آید و علة مذکور در امعا سفلی بیشتر افتد

خصوصا در قولون از انست که لفظ قولنج از نام قولون کرفته اند اما اکر در امعا علیا افتد مسمی است به ایلاوس و اکثر این فصل کفته

اید متصل سیمی و علاج ایلاوس و فرق در و در انقلاب معده الکنون بدانکه قولنج یا ذاتی است یا عرضی و هر یک در ذکر اقسام معلوم شود

قسم اول انکه بلغم غلیظ زجاجی مختلط شود با ثفل و در امعا و قولون بسته کردد و قولنج آرد و علامت او انست که احتباس و وجع بسته بود

و اطراف سرد و اسافل درد کند و قبل از حدوث قولنج سقوط اشتها و تخمه و تناول اطعمه غلیظه و برامدن بلغم در ثفل و قلت خروج براز عارض

شده باشد و باد مطلق برون نیاید و نفخ بسیار بود و جز بار شود و ترکی دل کواهد و باشد که از شدة وجع اروی جکرم شود و تشنج عظیم بر اید

و عارو السرا بر آید و جاهل بندارد که قولنج وریی یا صفراویست و حق انکه بلغمی باشد پس در قولنج نظر بر تشنج و بول نباید کرد و عوارض دیکر باید

جست تا مغالطه نیفتند **علاج** نخستین بشیاف و حقنه طبع را بکشایند و تا که از شیاف کار کشاید بحقنه نه بردازند و بعد از انکه بکشاید

جز کار دهند که سریع الاسهال باشد چون سنوجیا مسهل و شهریاران و مانند آن که بسقمونیا و شحم حنظل و غاریقون مقوی بود و نیکوترین

ادویه جهت اسهال و دفع غثیان و تقویة معده و منفیه سنوجیا و شهریاران است و باید دانست که از شیاف و حقنه طبع کشوده نشود شرب

مسهل کردد قولنج یکنبار و زطعام ندهند بلکه بیشتر اکر برد انست تواند کرد مریض زیرا که جوع قایم مقام استفراغ است و تحلیل میکند بلغم

را که بعد از تنقیه باقی باشد و غذا در ینجا شوربای نخود آب که از کوشت خروس پیر یا کوشت کبک و عصافیر یا کوشت کوسفند جوان

با روده دار چینی و زنجبیل و زیره و بسفایج و بودینه باشد باید فرا و باطعام و بعد از ان جرعه اذکار مفید است و شیرخ سبوسی که در روده اذا

دارد با نخود نیز باشد با روغن زرد کاو نفع دارد و بعد از طعام حرکت و سواری معتدل و تقلیل غذا فایده میدهد و تقلیل اکثر درست

و اکر بجای اب ماء العسل میل نماید یا عرق بادیان و کلاب بهتر باشد و شیافی که اینجا نفع دارد ترید شحم حنظل انزروت بوره نمک

شکر کف جلاه مساوی بکیرند و شیاف سازند مقدار چهار انکشت و بعضی کفته اند که مقدار شش انکشت باید تا زود بکشاید **دیکر** قولنج

بکشایند و در روده است را ساکن نماید بوره ارمنی زراوند چاوشیر مقل صابون زنجبیل نمک هندی سداب تخم سپند مجموع جمله برابر گرفته شیاف سازند و گاه
باشد که صابون فقط شیاف مانند تراشیده بردارند بعضی گفته‌اند که قولنج بلغمی و ریحی بر طرف سازد و در حالت بگیرند بوره یا نمک هندی یا نمک نفطی
و با آب سداب یا آب چغندر و کرنب با هفت مثقال روغن زرد گاو و با چهار مثقال روغن بادام آمیخته شیر گرم عمل نمایند و از یک قاشق
آنکه بنوشانند بهتر باشد و احتیاط ادویه قویه و ضعیفه جهت حقنه بحسب قوت سبب شدت اعراض است کما لا یخفی بعضی صیادی که قولنج را دور کند شونیز
و مویز منقی از هر یک قدری بگیرند و نرم بکوبند و بزهره گاو آمیخته بر ناف طلا نمایند و مالیدن شکم بروغن شبت و روغن خردل مفید است
بتخصیص اگر درد اندک و تخم فلفل و جند بیدستر با اندکی فرفیون آمیزند تنبیه بباید دانست که وجع قولنج مشتبه میشود
گاهی بمغص و گاهی بوجع کلیه یا وجع رحم یا وجع کبد یا وجع معده یا وجع طحال یا وجع دیدان لهذا لازم آمد که در قولنج و
این اوجاع فرق بیان کرده آید تا رفع اشتباه نماید اما فرق در قولنج بلغمی و در مغص آنست که وجع این قولنج ثقیل باشد و تقدم تخمه و سقوط
اشتها و تناول بقول و فواکه رطبه و اغذیه غلیظ برو گواهی دهد و قولنج از هر گونه که باشد لازم است که طبیعت متعسر الانحلال بود بخلاف
مغص که در روده‌ها بحیثیت طبع عسر نبود بلکه شکم نرم شود بتخصیص بعد ساعتی از قیام و وجع خاصه که آب کم نوشیده شود بسی اگر
سبب مغص خلط لذاع بورقی بود یا مراری وجع اکال لذاع نیز شاهد او است و فرق در وجع قولنج و در وجع کلیه آنست که درد کلیه
در جای یکجا ثابت میباشد و از آنجا تجاوز نمیکند و چنان محسوس میکند بیمار که در قطنی او جوالدوزی مرکوز است و ایضا احتباس
یا قلت بول و برآمدن ریگ با بول و دیگر علامات [illegible] گواهی میدهد بخلاف قولنج که درد او در یک موضع ثابت نمیماند بلکه ممتد و
منبسط میگردد و گاهی به فوق و گاهی بجوانب گاهی بخلف تا محاذی فقرات قطنی و قال جالینوس ان امعاء قولون یبلغ جهات القطنی فکذلک
اوجاعه یبلغ الجهات کلها و ایضا خاصه درد قولنج است که از اسفل بالا میخیزد زیرا که ابتدای قولون از همین جاست و بلندتر میباشد
بحدی که مودی میگردد بغشی و عرق سرد و این درد با اطلاق طبیعت ساکن میشود بخلاف درد کلیه که از آن راحت میگیرد و فرق
در وجع قولنج و در وجع رحم و کبد و طحال و معده و دیدان ظاهر است از موضع عضو و مقدار وجع و عوارض لازمه هر یک مثلا وجع رحم
متصل میباشد مایل بسوی عانه و گواهی میدهد بران احتباس طمث و جز آن که در باب او است بخلاف وجع قولنج که در اکثر ما بالای خاصره
و مابین سره و عانه میباشد اما وجع دیدان بغایت خفیف میباشد و مختلف المواضع بحسب انتقال دیدان و ایضا افتادن کرم و جز آن که لازم
او است بران گواهی دهد اما وجع معده و جگر و سپرز بحسب بعد این اعضا فرق ظاهر دارد و محتاج ببیان نیست و برانکه سقوط اشتها
و قی و نفخ و وجع ساقین از علامات خاصه قولنج است فایده بسیار باشد که قولنج منتقل شود بدیگر امراض چون فالج و درد مفاصل و درد
پشت و بواسیر و مالیخولیا و صرع و استسقا و بعضی برانند که قولنج از تشخیص بتشخیص انتقال کند مانند و باقسم دوم آنکه باد غلیظ
در طبقات روده بسته شود و بواسطه احداث تمدد در امعاء و ضیق مجری قولنج آرد و علامت او وجع ممتد است و انتقال درد
و نیامدن آروغ بفراغت و تقدم تناول اغذیه نفاخه و شدید البرودة و فواکه رطبه چون انگور و خیار و جز آن و تقدم وجود قراقر و نفخ
و ایضا از خواص ویست که چون بجزی کم تکمید کنند باد لکن بیاید در زمان آسوده بعد از زمانی روی بسکون آرد اما زیاده وجع
بسبب انفصال اجزای غلیظه زجاجیه است که از رطوبات زجاجیه جدا میگردد بواسطه سخونت و ذلک تکمید و سکون وی بسبب
تلطیف و تحلیل ریاح است که علت غایه تکمید و ذلک است و اندرین مرض گاه باشد که محل احتقان باد مرتفع شود بنحوی که بنظر
در آید و گاه باشد که براز نرم برآید و این براز منتن اسفنجی بود همچون سرگین گاو و چون در آب اندازند بالا بایستد و فرو نشینه

نوره نشنید علاج این قسم وحقنه کاسر النفخ طبخ نموده کنند صفت وی آنکه دربن مفید آید بوره مقل جاوشیر تخم سداب جندبیدستر حنظل از هر یک
مثقالی لایق بگیرند و با قوام شکر لیخ بسرشند و شیاف سازند صفت حقنه بادشکن سداب تمام بابونه قیصوم مرزنگوش تخم کرفس بادیان
نانخواه انجیر هر قدر که خواهند در آب بجوشانند و عسل آمیخته نیم گرم حقنه کنند و هرگاه شیاف و حقنه کرده باشند و باد و بلغم زجاجی
که مادهٔ باد است برآمده و با وجود آن وجع باقی باشد باید دانست که برودت در روده افتاده و درین وقت جهت تسخین مزاج
امعا این حقنه کنند بابونه اکلیل برنجاسف سداب نانخواه سیاه دانه نیم کوفته جمله را در آب بجوشانند و بپالایند و زیت و اندکی
جندبیدستر آمیخته حقنه نمایند و منع نمایند مریض را که دوا را در روده زمانی طویل بدارد تا تسخین بوجه تمام حاصل کردد زیراکه
درین حالت سخونت مطلوب است نه تنقیه و نافعترین چیزها در قولنج ریحی کمونی و فنداديقون و سنجرینا و تریاق کبیر خوردن است و
بکاورس و نمک تکمید کردن و روغن سداب و شبت و یاسمین مالیدن و از نوشیدن آب سرد و کثیر المقدار پرهیز کردن و بجای
آب بر ماء العسل و عرق بادیان و گلاب کفایت کردن و نوع دیگر از قولنج ریحی که عارض میشود بسبب سودا که بر شکل ارزن و بالتشنج
کردد چنانچه در مالیخولیا مراقی مریض را پدید آید و علامت او آروغ ترشی است و انتفاخ شکم یکبارگی بغیر وجع شدید علاج جهت تنقیه
سودا مطبوخ افتیمون دهند و برای تحلیل ریاح هرچه گفته شد از حقنه و شیاف و تدابیر استعمال نمایند فایده ضمادات و تکمیدات
و جز آن از معاجین و اغذیه که در بلغمی گفته شد در ریحی سوداوی و مجرب باری دربنجا جلیل الفایده است و چند شده وجع فلونیا مناسب
است مقدار دو نخود یا زیاده بدهند صفت وی شیاف که در یکروز ماده را نضج دهد و تسکین درد آورد و خواب مخصوصیت جندبیدستر
زعفران مر سکبینج افیون از هر یک برابر بگیرند و شیاف سازند قسم سیوم در قولنج ورمی و این بر چند گونه است یکی آنکه ورم در معی
در امعا افتد و مجری تنگ سازد و منع خروج ثفل و باد نماید و قولنج پدید آید و علامت او تب تیز و تشنگی و برآمدن رگهاست و احساس
ثقل و وجع و ضربان در جایگاه ورم و حدوث قولنج بتدریج بجهت انصباب ماده و تزاید ورم و باشد که درد عظیم بود و منفذ تنگ
سازد و بول حبس نماید علاج فصد باسلیق یا اکحل کنند از دست راست و خون اندک اندک بچند دفعه برآرند و اگر بول حبس باشد
فصد صافن هم نمایند و هر روز جهت ازلاق ثفل ملینات دهند تا ثفل در روده جمع نماند و وجع را زیاده نکند لهذا ان شاء الله اسباب و علامات گفته
و قد یحدث منها عند احتباسها قولنج ثفلی ایضا و جهت تلیین شربت آب آلو یا مغز فلوس خیار شنبر و شیرخشت و شربت بنفشه بغایت مفید است و
کذلک آب عنب الثعلب و آب کاسنی و آب کاکنج و آب انار که در و مغز فلوس حل کرده و روغن بادام شیرین آمیخته و این حقنه سود دارد
حلبه تخم کتان بابونه در آب بجوشانند و بپالایند و ماء الشعیر و آب عنب الثعلب و لب خیار شنبر در وی آمیزند و نیمگرم استعمال نمایند و اگر با
وجع حرارت شدید بود و لذع و خارش باشد این حقنه نفع تمام بخشد عناب ده دانه سپستان بیست دانه تخم خطمی سه درم [illegible] سه درم را در آب
بجوشانند و صاف نمایند و آب خیار و شیرهٔ جو و لعاب اسبغول هر یک پانزده درم و روغن بنفشه یا بادام ده درم در او آمیزند و نیمگرم حقنه
کنند و بالا گفته شد که تا حقنه طبع نگشاید تنفس مسهلات نشاید و در ابتدای ورم باید که خرقه بگلاب و سرکه تر کرده بر موضع درد نهند
یا صندل با گلاب سائیده ضماد نمایند و بعد از آنکه سوزش ساکن شود و ایام تزاید درگذرد ادویه ملینه محلله ضماد سازند چون بنفشه
و خطمی و آرد جو و بابونه و موم و روغن بابونه و لعاب تخم کتان جمله بهم سرشته نیمگرم استعمال نمایند و اگر بجای روغن بابونه روغن بادام
یا روغن کنجد یا روغن گاو آمیزند روا باشد و مالیدن روغن بنفشه و بابونه نیمگرم و تنطیل بطبیخ ادویه محلله ملینه سود مند است

وخیار وکدو

و بدانکه در علاج این قسم تعجیل باید کرد تا منجر بایلاوس نشود دوم آنکه ورم صفراوی در امعا افتد و قولنج آرد و علامت او انبوه و سوزش و تشنگی
و تب مرادی و تلخی دهن و وجع لذاع است علاج آنچه در ورم صفراوی است تدبیر اینست مگر مسهل که بدان حاجت نیست و الحاله صفرا غالبتر بود و بیشتر
باشد بادویه مبرد و بمزلقه مسهل بنا نیز داخل نمایند و درینجا شربت بزوری و شربت بنفشه و شربت گل شکر و آب تمر هندی با قند و گلقند و
گلاب با عرق بادیان سود دارد سوم آنکه ورم بلغمی رخ در امعا افتد و قولنج آرد و این قسم نادر افتد و علامت او سستی بدن و کثرت ثقل
در روده و تب و اینچه تشنگی نا بودن و تقدم بلغمیه بر او علاج سبب و اخذ فرد الکلیل الملک و قیصوم ضماد نمایند بر شکم در جایگاه درد و حقنه که
منضج بلغم بود استعمال نمایند و معجون ترید خوردن مفید است و از آب سرد و مغلظات خصوصا از کدو و خیار و مانند آن احتراز واجب داند
و هرچه در قولنج بلغمی است تدبیر آنست و آنچه برای اورام بارده اعضای باطنه مخصوص است علاج ویست چهارم آنکه ورم صلب سوداوی
در امعا افتد و قولنج آرد و علامت او ثقل و قلت وجع و تشنگی است و تقدم فساد سپرز علاج حقنه که از چربو مرغ و روغنها و ادویه نضج شکنی
ساخته باشند استعمال نمایند و بطبیخ حنا یعنی محلل صلبه ابزن فرمایند و مطبوخ افتیمون نوشند و شوربای چرب خورند و ضمادی که در قولنج
بلغمی و ورمی مذکور است سود دارد و این قسم نیز نادر افتد قسم چهارم در قولنج التوائی و فتق قسمیست از التوائی و التوا آنست که روده
از جای خود برود یا بپیچد بنهجی که منعقد در وی افتد و وقوع التوا در روده که مسمی است به اعور بیشتر است و التواء بر دو گونه است یکی
آنکه روده بپیچ خورد و منعقد در وی افتد دوم آنکه ببعضی رباطها که روده را بانست مربوط میدارد گسسته شود و منهتک گردد سیوم آنکه صفاق منفتق گردد
و پاریده شود و روده جای خود گذاشته بانثیین فرو آید پس اگر این فتق صفاق قریب بار بیتین یعنی کش ران باشد فرو می آید در کیسه انثیین روده
خصوصا اعور چنانچه در تشریح او گفته ایم و فرود آمدن روده در کیسه خصیتین مسمی است به قرو و علامت قولنج التوائی آنست که حرکت عنیف
یا جستن یا چیزی گران برداشتن یا از جای بلند افتادن یا فتق افتاده پیشه باشد و بر اثر آن قولنج پدید آید و به التوا وصل آنکه مریض مذکور
را پیش از این قولنج عادت نبود و از خاصه این قولنج است که درد در یک جا ثابت باشد و متشابه الاحوال بود یعنی انتقال نکند و زیادت بسیار
نگیرد بلکه بر یک حالت باشد بخلاف ریحی و ثفلی که درد در ریحی منتقل باشد و در ثفلی بعضی اوقات بغایت غلبه کند و آنجا که موجب
التوا فتق باشد نتو و بلندی مراق از موضع و عظم کیسه انثیین گواه آن دهد بحث وقوع فتق در رو چنانچه در امراض صفاق ذکر خواهد یافت
علاج بیمار را امر نمایند تا بر پشت بخوابد و خود را ستوی دارد پس شکم و خاصره وی نرمی بمالند بر وجهی مناسب تا روده بر جا آید و اگر این
تدبیر سود نکنند بعد از مالیدن شکم ساق او بریسمان سخت تر بندند و چار کس دست و پای او را بگیرند و بردارند بنهجی که پشت او دو تو شود
و شکم او در رقعرا افتد و بهمبرین شکل او را بجنبانند بهر جانب تا روده بر وضع اصلی باز آید و اگر بدین طریق هم روده باز نیاید بر پشته خود
باید که سیماب زنده یعنی ناکشته بگیرند و بشویند و مقدار یک اوقیه که کسری بالا ده درم است یا دو اوقیه مریض را بنوشانند و بنو مایند تا چند
قدم بگردد پس شکم او را از هر دو دست خود سخت بگیرند بنوعی که میلان عمر از فوق تا سفل باشد و درینوقت باید که مریض ایستاده بود
و عمر پیمیکنند و بتدریج فرو آیند تا که سیماب فرود افتد و روده بجای خود میل نماید و بعد از بر آمدن سیماب از شکم شوربای اسفید باج چرب
دهند تا چند روز بهمین شوربای بسند کنند و از دیگر اغذیه بپرهیزند تا که زائل شود بتمام غرض که از ثقل سیماب پدید آمده باشد و اگر وقت
که یکروز یا دو روز بیشتر از سیماب نیز غذا همین شوربای ساده چرب سازند تا از ثقل و قشرب او نی ضرر پدید آید و گاه باشد که سیماب در روده بهم
بطن بر نیاید و بدان سبب درد بنوع آید و کرازی غلبه نماید و بیمار مضطرب شود و تدبیر این وقت آنست که مریض را نگونسار گردانند بنهجی که
که بالاها او راست بسوی آسمان باشد و زمانی شایسته بهمین وضع بدارند تا که سیماب بتمام از دهن بیرون افتد و اطبا سیماب کشته را مقتول
گویند بکار نبرند که مهلک است لنفوذه فی العروق و ناکشته نیز استعمال ننمایند که مضر است و کشتن سیماب آنست که سیماب را در

الفاق

قتل سیماب

در صلایه معو نهند و آب درخت بید انجیر بروی آن ریزند و بمالند تا که سیماب و جرک از سیماب جدا شود پس آب مذکور دور نمایند و آب درخت عنب الثعلب
بر آن ریزند و باز بمالند زمانی بغایت پس این آب نیز بر اندازند و سیماب بکار برند و آنجا که آب بید انجیر و عنب الثعلب بهم نرسد بیارند
بلیله و بلیله و آمله و یکشبانروز در آب شیرین تر کنند پس آب وی بستانند و در آن آب سیماب را بمالند تا که پاک گردد و دیگر آنست که بگیرند
سیماب بود منقی و آب یکرطل و در دیگ انداخته بجوشانند بر آتش آنگاه هرگاه آب رو بکمی نهد بدل او دیگر ریزند و همچنان بجوشانند
تا که آب مثلو شود بسیار که در سیماب است و سیماب از شوائب ادویه و تراب و املاح معدنیه پاک گردد فایده قولنج التوائی که به وی
فتق و قروه باشد تدبیر وی بعد از بجای آمدن روده بحیل مذکوره همانست که در فتق و قروه گفته آید و بیاتی زیاده بر امعا نهی
که روده را از جای رفتن نبندد ضرورت و بر محل فتق ادویه قابضه نهادن و آن جای را بستن نفع تمام دارد قسم پنجم اندر قولنج ثفلی و
علامات که چون ثفل در روده بسته شود قولنج آرد و احتباس ثفل را نه سبب است یکی آنکه طعام بذاته خشک باشد چون کاورس و بلوط و
ذرت دوم آنکه قلیل المقدار خورده شود و بسبب قلت او دافع برو دفع نه بردارد سیوم آنکه حرارت یا یبوست در امعا افتد و بدانسبب
ثفل در روده منجمد شود و بر نیاید و این باشد که از آلت کیمیا زهری عارض شود که روده را بسازد چهارم آنکه مائیه بسیار از بدن برآید
بر سبیل ادرار بول یا اسهال و مانند آن و بدن خشک گردد پس اعضا از غذا جذب مائیه نمایند بالاستقصا و ثفل خشک در روده
بماند و ظاهر است که تا ثفل را قوام مایل برطوبت نبود برون نیاید پنجم آنکه تحلیل در بدن بسیار افتد بجهت تخلخل بدن یا گرمی هوا یا تعب
مفرط و بعلتی که در خروج مائیه گفته شد احتباس ثفل آرد ششم آنکه حس امعا تباه شود بواسطه مخدرات یا بسبب سوء مزاج بارد مفرط که
در امعا افتد و باشد که در روده ناسور پدید آید و مزیل حس او گردد هفتم آنکه در منفذی که مابین زهره و امعاست بجهة امتلاء صفرا
بر معاسده عارض شود و صفرا که منبه دافعه امعاست از انصباب باز ماند و بالضرور ثفل بسته شود هشتم آنکه دیدان در
در امعا تولد شود و ثفل که بامعا آید رطوبت او را بخورد و ثفل خشک بسته ماند و قولنج آرد نهم آنکه روده قولون ضعیف شود و دفع
فضله نتواند نمود و این انواع تسعه ثفل را یک سر و جا بیان کرده آید اما علامت قولنج ثفلی کلیه آنست که باد و ثفل وام بر ثنیه بود که گویا
روده می شکافد پس آنچه از یبسی طعام باشد نشانی او تقدم تناول اغذیه یابسه است چون برنج و کاورس و جز آن و آنچه از قلت طعام باشد
نشانی تقلیل طعام بران گواهی دهد و آنچه از حرارت امعا باشد علامت او شدة تشنگی است و التهاب و لاغری مراق و آنکه پیش از حدوث
قولنج ثفل خشک و بدبو و سیاه مائل بسرخی برمی آمده باشد پس اگر موجب حرارت زهری باشد خشکی دهان پیدا بود و گاه گاه تب آید
و باشد که یرقان روی نماید و آنچه از یبوست امعا باشد علامت همانست که در حرارت امعا گفته شد سوای التهاب مراق و تشنگی و سواد
براز و آنچه از بیحسی امعا باشد نشانی او آنست که طبیعت اجابت نکند اگرچه چیزهای تیز خورند چون سیر و خردل و کرفس و مانند آن
و درک اذیت ننماید روده اگرچه چیزهای حاد چون بوره و نمک و صابون بردارند و هرچه تناول نمایند نفخ شکم آرد و آنچه از کثرة ادرار
بول یا افراط خروج مائیه بود نشان او حدوث قولنج است عقب ادرار بول و اندفاع مائیه که مفرط باشد و آنچه از کثرة تحلیل بدن بود نشان
او وجود اسباب محلله است چون هوای گرم و تخلخل مسام و کثرة عرق و مزاولت صنایع ذی تحلیل چون حدادی و مانند آن و آنچه از سدة
منفذی که در مرارة و امعاست پدید آید نشان او سپیدی براز است و نفخ شکم و ظهور یرقان چنانچه در باب یرقان آثار این سده بتفصیل
دریافته و آنکه از دیدان بود نشان او هیجان وجع و غشیان است در خلو و باقی علامات در باب وی گفته آید و آنچه از ضعف قولون باشد نشان
وی آنست که براز بر نیاید مگر باستعمال [illegible] یا حقنه بر سبیل کلیه از هر سبب که باشد نخستین در شکستن طبع و اندفاع ثفل کوشند و این
چنان باشد که آبکامه و روغن بادام بامیخته و گل کرده بنوشند و شوربای چرب لغزاننده و یا چون شوربای مرغ و ماکیان فربه تناول کنند
و آنجا که در امعا حرارت و یبوست باشد جلاب بنفشه و عنب الثعلب و تخم کاسنی و ترنجبین و نبات سودمند است و شربت بنفشه بابسی

و آب کدو و شیره تخم خرفه و ترنجبین نفع کامل دارد و روغن بنفشه و لعاب خطمی

ولعاب بهدانه و کتیرا و شکر طبرزد با یکدیگر مفید است و در اینجا معوض امراق حارّه حسوهای چرب خورند و پس از نوشیدن اشیاء مزلقه و حصول تلیین در ثقل باید
مریض بریک پا بجهد آهسته آهسته تا که ثقل بیرون آید و اگر ازین نگشاید حقنه کنند با بنی مطبوخ برگ چغندر بنفشه سبوس جو خطمی انجیر
مویز و تخم کرفس بیاریه خشک دانه گویند از هر یک مقداری که خواهند بگیرند و با آب بجوشانند و بپالایند و روغن کنجد و شلیثا و آب کامه و
لب خیار شنبر در وی داخل کرده اندکی نمک حقنه کنند و آنجا که حرارت یا یبوست اغلب سبب باشد این حقنه سود دارد بنفشه نیلوفر
تخم خطمی تخم خیاری با پوست سبوس جو از هر یک ... ده عناب ده دانه سپستان بیست دانه جمله را بجوشانند و صاف کنند و ترنجبین و لعاب اسبغول
و روغن بنفشه یا بادام یا کنجد و لب خیار شنبر هر یک ... در آن آمیزند و حقنه کنند و چون طبع نرم شود اما با استفراغ حاجت باشد چیزی
سریع الاسهال بکار برند چون تربد و سقمونیا و شحم حنظل لیکن اگر حرارت باشد این اشیا نتوان استعمال نمود و بعد از آنکه قولنج زائل
شود بحسب سببی که ثقل تدارک نمایند مثلا اگر سبب غذا یا قلت مقدار او سبب باشد هرچه مندر او بود در کم و کیف استعمال نمایند و اگر حرارت و
خشکی امعا سبب باشد میوهای سرد و تر چون آلو و زردآلو و شاه‌بلوط خورند و شربت بنفشه و نیلوفر نوشند و شیرخشت ... جرب تناول کنند و دیگر
اشربه و اغذیه مرطبه که بارها ذکر یافته استعمال نمایند و آنجا که حرارت امعا از جای زهرا بود فصد نفع دارد اگر مانعی نبود و اگر ذبالسی امعا سبب
باشد تریاق کبیر و مثرودیطوس و جندبیدستر و میسوسی خورند و روغنهای مقوی چون روغن قسط و بیدانجیر استعمال نمایند ... و حقنه
و اطلیه مقوی بر ناف و حوالی نهند و غذا شوربای گنجشک و کبوتر سازند و نیکوترین مسهلات در این قسم ایارج لوغاذیا است فایده جندبیدستر بجای مسهل با
عجم شراب کهنه را گویند که در وی زنجبیل و قاقله و قرنفل و عسل باشد و میسوسی شراب سوسنی است و اگر کثرت در ر بول سبب باشد
و این از تناول مدرات افتد خرما و مویز و حلوا که از نشاسته و مسکه ساخته باشند تناول نمایند و هرچه مقلل بول و ملین براز بود
چون شربت بنفشه و خیار شنبر و جز آن بخورند و انجیر سود دارد و اسبغول و تخم ریحان مفید است و بهترین غذا مرغ فربه است و اگر کثرت تحلیل سبب باشد
در جایگاه سرد بنشینند و قیروطی که از ادهان مکثفه چون روغن گل و آس ساخته باشند بر بدن مالند و اغذیه چرب تناول کنند و اگر لبنی را بکوبند و
آب او بگیرند و روغن گل که نیم وزن این آب بود آمیزند و بجوشانند تا روغن بماند پس موم سپید در آن گدازند و بمالند بهتر عمل کند و اگر سده منفذ
کبد مرارة و امعا است جهت انصباب صفرا بر معا سبب قولنج باشد در تفتیح سده کوشند بدانچه در یرقان گفته شد و اگر دیدان سبب باشند در
قتل و اخراج او توجه نمایند بدانچه در باب وی گفته آید و اگر ضعف او سبب بود هرچه در اینجا بهر ذات الجنبی ... گفته آمد بکار برند و از جزرها
ترکی و قاریضی و آب سرد بپرهیزند و طبیخ سلیخه و دارچینی و بسباسه و جوزبوا و سنبل و اشنه و تخم کرفس با روغن بادام بنوشند و جهت اسهال ایارج فیقرا
مفید است و بهترین غذا نخود آب گوشت مرغ است قسم ششم اندر قولنج صفراوی که ماده صفرا در جوف معا گرد آید و قولنج از دو وی نادر افتد لان المادة
الصفراویة لا تبلغ الی امتلاء الامعاء و علامت و علاج این قسم از مغص صفراوی جویند تمام اقسام قولنج ذاتیه این بود قسم هفتم آنکه بمشارکت عضوی
پدید آید و این را قولنج عرضی گویند و وی انواع است یکی آنکه بمشارکت ورم مثانه پدید آید دو آنکه [illegible]
بمشارکت ورم کرده افتد سیوم آنکه بمشارکت ورم جگر و سپرز و حجاب عارض شود چهارم آنکه از ... عضو جویند و بالا گفته شد که ...
میشود و جمع قولنج با وجع این اعضا و فرق بینهما بتفصیل بیان یافته تنبیه و نوعیست از قولنج که مسمی است به ایلاوس و ترجمه او رب ارحم
است و وی بدترین اقسام قولنج است و خلاصی از و کمتر باشد خاصه آنگاه که زبل و کنده یکدره برآید و از بدن و از روح بوی برآید و موضع درد
این مرض روده دقاق است یعنی امعاء علیا و این مرض گاه ابتدا افتد و بسیار باشد که در قولنج گفته شد ... باشد که قولنج منتقل شود بایلاوس
و علامت ایلاوس آنست که درد بالای ناف بود و از پایین چیزی البته بر نیاید و حقنه نیز ظاهر نشود ... و قی لازم باشد و این مرض از جهت
قی مشتبه میشود بانقلاب المعده و فرق بینهما آنست که در ایلاوس آنچه بقی برآید خالی از عفونت نبود بلکه ... مرض باشد و پوستهای باریک
در قی برآید و از خوردن حموضات وجع شدت نکند بخلاف انقلاب المعده که بر عکس اینست چنانچه در امراض معده گفته شد و گاه باشد که آنچه [illegible]

دوم آنکه بمشارکت ورم کرده افتد
... رگ رحم لاحق گردد و علامت
علاج این قسم از باب ... بگیرد

کرای مرض از ادویه کرم وطلا اسرد قابض ذی سمیة پدید آید ون ن او نقتن سبب است علاج از آنکه اسباب قولنج واین مرض واحد است بسبب
آنچه دردی کهنه آمده استعمال نمایند و بدانند که در ابتدا این علت فصد نفع بسیار دارد خاصة اگر خوف ورم باشد یا ورم موجود بود لیکن جایی
که مانعی در فصد نباشد و دیگر تدابیر تلیین و تضمید و جز آن بر حسب مشاهده طبیب حاذق است اما آنجا که دوا یا غذا از نا ملایم سبب باشد
باید که بزودی بنوشند آب شیر از روغن کنجد یا بادام آمیخته و قی کنند تا آن شی فاسد بیرون آید بعده طبع را نرم سازند فایده
در ذکر ادویه که بالخاصیة خوردن آن انواع قولنج را سود دارد بنوبا پی هدهد و گوشت او و خراطین خشک کرده خفه کرده
بریان و نشانه کوزن سوخته اما کرم بریان شدید النفع است و نشانه کوزن سوخته درد صعب را در یکساعت فرو می نشاند و اگر
خرو الزیت که از خوردن استخوان حاصل شده باشد بگیرند و با شراب یا ماء العسل آمیزند و بلیسند نفع عجیب بخشد اما موافق سرگین
سگ که از خوردن استخوان حاصل شده است آنست که سپید محض باشد و این سرگین آنچه بر شوکة خار مطروح بود بغایت سود
بود بهتر عمل کند فصل اندر حصر و آن آنست که شکم قبض ماند زمانه طویل خواه با درد بود خواه بی درد پس حصر عام است از قولنج علاج
بدانچه در قولنج است رفع قبض نمایند بحسب رعایت مزاج واین دوا مفید است انجیر زرد بنفشه زبیب منقی از هر یک آلو اصل السوس از هر یک جزو
بجوشانند و صاف نمایند و مغز فلوس خیار شنبر و روغن بادام اضافه کرده بدهند تا دو هفته خشکی طبع زایل کند و باشد که ترنجبین و سناء نیز داخل
سازند اگر مانعی نبود فصل اندر دیدان یعنی کرم شکم واین از رطوبت بلغمی که در امعا متعفن شود متولد گردد انواع او چهار است قسم
اول آنکه مسمی است بحیات و وی دراز بود تا یک وجب بلکه یکذراع واین نوع در امعاء علیا تولد کند و علامت او مغص است و خون بیضی
و سردی اطراف و سرفه خشک و کاهیدن و بر هم سائیدن دندان در خواب و احساس دغدغه و لذع در فم معده و یافتن حرکت تصاعد آنها
بسوی معده حالت کرسنگی و بر آمدن آن بقی یا در براز احیانا و قلت براز و خشکی طبع و سرعت جوع و انتفاخ بطن چنانچه در استسقا میشود
و باشد که از حرکات موذیه و بخارات متعفنه حیات اعراض ردیه شبیه بصرع چون سقوط و تشنج دالتوا پدید آید و از خاصه جمیع انواع
دیدان است که در روز لب ها خشک میشوند و در شب تر گردند و لعاب از دهن سیلان نماید علاج در قتل و اخراج کوشند بدین طریق که سه
روز پیاپی شیر تازه بنوشند یک رطل با قند شیرین ساخته و روز چهارم دوائی که قاتل و مخرج حیات بود با شیر آمیخته بخورند هنگام گرسنگی و حالت
شرب دوا بینی بند کنند تا بوی دوا در سد بدماغ و کراهت و تنفر نشاید صنعة دوای مذکور برنج کابلی مغز و سرخسی و ترید و قنبیل از هر یک پنج درم
ترمسی و قسط تلخ از هر یک هفت درم شیح دو درم نمک هندی یک درم کوفته بیخته سه درم بخورند نهار نوع دیگر برنج کابلی مغز دو درم درمنه ترکی
یک درم ترمس دانه بیرون کرده دو عدد مغز چهار مغز سه درم کوفته در وقت خواب میل نمایند و اگر خوردن دوا مکروه دارد بیمار حقنه نمایند
و سماق و اقاقیا و کل مختوم بشراب آمیخته بر شکم ضماد سازند و این شیاف سود دارد شحم حنظل دانگی و نیم قنبیل نیم درم بکوبند و بزهره گاو
شیاف سازند و بر دارند و آنجا که حقنه و شیاف بکار نتوان برد با دارچینی تلخ و قنبیل و کبر و ترمس و کرنب بتر که آمیخته بر شکم الذارند یا درمنه ترکی
و صبر و قسط و سیاه دانه از هر یک دو مثقال نیز بکوبند و با آب برگ شفتالو بر ناف طلا کنند و اگر مزاج گرم بود ادویه گرم زنهار ندهند و کرم های
سرد که بدین کار مخصوص بود بسند کنند چون آب گل الینے و خرفه و شاه توت و خرنوب با مثلث آمیخته و کشنیز خشک هر روز یک مثقال با
مثلث یا سکنجبین آمیخته خوردن تا سه روز بسود مند است و آب برگ شفتالو و پوست درخت شاه توت نفع دارد و داء پوست
انار ترش و بیخ آن را بجوشانند و آب آن را میل نمایند که معده را بکشد و بیرون آورد مجرب است و سماق را اگر در آب بمالند و آن آب بنوشند

کرم را بکشد و بعد از استفراغ اگر بگاه نوشیدن مقدار چهار درم تا ده مثقال نفع کلی دارد و در استیصال زدودن ماده دود درین مرض احتراز از خوردن
شیر و پنیر و جرب و چیزهای غلیظ ضروریست بعد از تنقیه تا که ماده او بتمام پاک شود از امعا و مدد نیابد و نیکوترین غذا مطبخه و قلایاست
با توابل آن و قبل از غذا اگر بگاه خوردن سود دارد و ترب و کرویا و بادام تلخ و چهار مغز نفع میدهد است و پنیر و نان فطیر ضرر دارد صفوة دوائی
که کرم را اخراج کند و نفع دهد حقنا و شربا پوست درخت شاه توت و پوست درخت انار ترش هر دو را یک شبانروز در آب ترکنند و بعده در
تنور نهند تا پخته شود پس صاف سازند و آب برگ شفتالو و قاشق در وی آمیزند و عمل نمایند یا تشریب فرمایند قسم دوم آنکه عراض باشند
با هم چون کدو لهذا مسمی است به حب القرع قسم سیوم آنکه مستدیر الهیئة باشند و باید دانست که این هر دو قسم در قولون و اعور متولد میگردد
و بدترین اقسام است و علامت ایشان کثرة اشتهاست و بر آمدن آن بافعل احیانا و صفوة رنگ و سیلان لعاب و خشکی لب در روز و تری آنها
در شب و موقوف حیات و اینقسم آنست که بیمار در حمام در آید و زمانی طویل بنشیند تا که بدن او گرم شود و تشنگی غلبه نماید پس
پاره از یخ یا ظرف تنک با آب شدید البرد بر گرد بر شکم او نهند و بالیده و ببینند پس اگر بالای ناف او بلندی پدید آید و اثر حرکت در آنجا
محسوس شود نشان حیات باشد و اگر در زیر ناف شود و بلندی معلوم کرد نشان حب القرع باشد علاج در قتل و اخراج کوشند بدانچه در
حیات ذکر شده و از ادویه هر چه قویتر بود استعمال نمایند زیرا که محل ایشان فروتر از محل حیات است و دوای مشروب اگر قوی نبود تا رسیدن
با معاء غلاظ قوت او شکسته شود و عمل نیک نکند لهذا نفع حقنه درینجا بیشتر است و بعد از آنکه کرم بر آید جهة انقطاع رطوبات لزجه
که مادۀ کرم است اگر بگاه بر نهار بنوشند و از هریسه و باچه و پنیر تر و شیر و مانند آنها که مولد رطوبة بود پرهیز کنند و اگر شب پر کرم
بنوشند خاصه اگر منصل بود یا با بعضی ادویه نافعه ممزوج باشد قطع ماده دیدان نماید صفوة دوائی که حب القرع و قسم سیوم که نوعیست
از آن سود دارد در زمنه ترنجبین رنگ کابلی متقرزز از هر یک مثقال یک بندی دانگ و نیم ترید یکدرم شحم حنظل دانگ نرم بکوبند و تا نوع
کرد در حیات گفته شد بدهند با شیر آمیخته یا با چیزی دیگر دوائی که حب القرع و رطوبات لزجه فاسده را از امعا برطرف آرد [illegible]
تربد دو درم موز سیاه پنج درم بهم آمیزند و مقدار حاجت بخورانند و دیگر آنچه در قسم اول گفته شد از مراعات مزاج مرعی دارند قسم چهارم آنکه
خورد بود شبیه بکرمی که در سرکه و پنیر می افتد و اینها در روده مستقیم پیدا شود و اگرچه لفظ دیدان بر همه اصناف کرم اطلاق کرده اند اما در اکثر جا
مراد از دیدان همین قسم میباشد و علامت او خارش و دغدغه مقعد است و ظهور وی بافعل علاج حقنه کنند بچیزی که روده را پاک کند و بشویند
خسته زردالو تلخ یا در آب سداب ترکرده حمول سازند و همین عمل دارد سرکه در آب افسنتین یا در آب برگ شفتالو یا در قطران حل کنند و بپنبه
بدان آلوده بردارند و اگر مریض کودک بود در زمنه یکمثقال سیر سوخته نیم درم کوفته بیخته با آب برگ شفتالو آمیخته بر ناف طلا نمایند صفوة
حقنه که درین قسم رابع جلیل الاثر است و هم را سود دارد بابونه اکلیل الملک در زمنه برنجاسف از یک یک کف برگ سداب برگ شفتالو از یک
کف چغندر یک دسته جمله بجوشانند و صاف کنند و شحم حنظل دانگ بر سر آن آمیزند و حقنه نمایند و کودکان را این مرض بسیار افتد و زود
گذرد اما پیران را کمتر افتد و مشکلتر باشد خاصه اگر دیر ماند لهذا تمهلی بعلاج منع کرده اند و نیکوترین حیل برای اخراج ایشان آنست که سوراخ
با سرشته نافه سازند و بردارند و پس از لحظه سوراخ مقعد طفل را بر اثر چراغ بدارند و آهسته آهسته کنارهای مقعد را بسر انگشت
بگشایند و چون کرم ظاهر شود بگیرند و بر آرند و اگر حوالی مقعد خورده باشد مغز خسته شفتالو و برگ سبز او بهم کوفته طلا نمایند و
خوردن شکر و نارجیل کودکان را مفید است درین علت و مجرب دانسته مقعد ایشان برای منع خوردن کرم و خاریدن آن
نفع کلی دارد و زیت انفاق در اخراج جمیع اقسام دود سود دارد بخورند یا بر مقعد مالند
و دی

دود

طفل

دوی مشتمل است بر چند فصل **فصل** اندر بواسیر و آن بر دو **قسم** است اول آنکه بر سر رگهای مقعد فرو نهایها بدید آید از خون غلیظ سوداوی
و این فرو نهایها و جوششی توت گونه میباشد **یکی** آنکه بر سر سره منتفخ شود و چیزی از و ترشح نکند **دوم** آنکه بنا جها و بیخها دارد و آن را انجلی گویند
سیم آنکه مدور و مستعرض بود همچون دانه انگور و آنرا عنبی گویند **چهارم** آنکه با بجیر باشد و آنرا تینی گویند **پنجم** آنکه صغیر و صلب مشابه عدسی یا نخود
باشد و آنرا ثؤلولی گویند **ششم** آنکه دراز و صلب مشابه دانه خرما باشد و آنرا تمری گویند **هفتم** آنکه دراز و نرم مشابه توت باشد و آنرا توتی گویند
و سر توتی مدور و محدب بود و بیخ او باریک باشد و هر یک ازین اقسام یا عمیا بود یا دامی و مع ذلک یا خارج مقعد باشد یا داخل وی و
هرچه داخل مقعد بود اصعب العلاج است و عمیا آنست که سوراخ ندارد و از وی هیچ نپالاید و دامی آنکه سوراخ دارد و زرداب
و خون از وی ترشح نماید و درین درد اندک باشد لاستفراغ المادة الموذیة و بدترین جمیع اقسام بواسیر نخلی است پس از آن
تینی بعده آنچه بلند بود و سر او میل بزیر یا به پس داشته باشد و گاه حبس بول نماید و درد شدید آرد و باید دانست که
سوزش و درد شدید یا لذع در بواسیر از خون صفراوی است و خلیدن و کثرة ثقل و قلة لذع علامت خون غلیظ **علاج** اگر خون
غالب بود رگ باسلیق زنند یا رگ صافن و مابض بحسب حاجت و بالای الورکین حجامت کنند و جهة تلیین شکم مطبوخ هلیله دهند و با اصلاح
جگر و سپرز کوشند و از اغذیه هرچه مولد خون صالح باشد چون اسفیدباجات که با گوشت ماکیان فربه ساخته باشند خوردن فرمایند
و هرچه غلیظ یا شور بود منع نمایند چون گوشت گاو و اشتر و آهو و بادنجان و عدس و کرنب و پنیر و خرما و ماهی شور و جز آن از اغذیه
و فواکه و ادویه که این علت را مدد دارد و جهد در آن کوشند که طبع ملایم باشد و برای تلیین ماء هلیله مربا و آمله مربا و اطریفل صغیر و اطریفل مقل
بکار برند و مانند آن مگر آنکه با اسهال بود که در آن وقت باستمساک حاجت باشد بقدر حاجت و بعد از حصول تنقیه و اصلاح قطع
بر احوال بواسیر کنند و بحسب آن تدارک نمایند مثلا اگر بواسیر ابتدا نهد و درد نکند چیزی که آنرا بریزد و خشک کند استعمال نمایند و اگر بواسیر
ملتهبا و با درد بود و حایل نباشد چیزی استعمال فرمایند که دهن رگهای مقعد را بگشاید و خون از آن برآرد و تسکین روی نماید و اگر
سیلان خون از بواسیر با فراط بود و خون تنک و صاف و رقیق آید و ضعف حادث گردد حابسات خون بکار برند اما اگر اخراجات
بسیار باشد و خوف ضعف قوی نبود و خون سیاه آید سزاوار آنست که در حبس مبادرت نکنند زیرا که در برآمدن این خون امنی است از
چند امراض سوداوی چون مالیخولیا و خفقان و صداع سوداوی و وجع الورک و درد گرده و ورم و مانند آن لهذا گفته اند که خون بواسیر
بمنزله خون حیض است که از چند بیماری امان میدهد و اگر بیوقت بند کنند بهمان امراض موذی شود و اگر تدابیر کو را از استیصال
فرو نهایها سودی ندهد قطع نمایند بطریقی که گفته آید و علاج تام همین است و اکنون ادویه هر یک ازین حالات بتفصیل مذکور شود
بعون الله **ادویه** که جهة یبس و سقوط بکار برند بگیرند برگ آس و جوز السرو و اقماع بادنجان و پوست بیخ کبر و مرو شحم حنظل و بسل
اکلیل و مقل تبخیر کنند مفردة او مجموعة و طریق تبخیر آنست که بشکل شتر بیغور زند و ازین ادویه هرچه بهم رسد بر آن سوزند و طغاری
که از او سوراخ بود بر بالای آتش بپوشند و بیمار را بر طغار بنشانند چنانکه مقعد او بر سوراخ باشد و دودی که بر آید در مقعد
در آید و باید که مریض زمانی طویل بر بخور بگیرد تا که فضل در فرو نهایها بدید آید **دوای** دیگر که بواسیر را خشک سازد پوست انار و
کندر و جفت بلوط و جوز السرو و قدری [illegible] را بکوبند و با آب انگور بجوشانند و در هاون بمالند و صبح و شام بر بواسیر طلا سازند و
مقل ازرق و کندر و [illegible] و بیخ کبر تبخیر نمایند **ادویه** که جهة تفتیح افواه عروق مقعد بکار آید و خون بکشاید آب پیاز و [illegible]

نرد و عوطیننا هم آمیزند و صوف یا پشم یا پنبه بدان آلایند و حمول سازند و همین عمل دارد دیر کلاغ و کبوتر و قنبه و بخور مرهم و باید دانست که چون مفتحات مذکوره
خواهند استعمال کنند نخستین استحمام نمایند و روغن مغز جسته شفتالو و مغز ساق گاو و پیه کوهان شتر بر بواسیر مالند تا نرمی در وی پدید آید
و از مفتحات زود گشاید زیرا که اگر قبل از تلیین فرو نهند مفتحات بکار برند ایلام مفرط آرد و بیمار را مضطرب سازد و بسیار باشد که مقصود
حاصل نشود و مانع خون بواسیر روان گردد و بسیار باشد که تلیین بسند کند در گشادن خون و باستعمال مفتحات حاجت نیفتد با جمله هر گاه ادویه مفتحه
در عمل آرند و درد شدید آرد و از شدت وجع با سوزش بترسند که عضو ورم خواهد کرد و قوه ساقط خواهد شد ادویه مسکن الوجع ضماد نمایند
صنعة آن بگیرند اکلیل الملک و افیون و خطمی و زعفران و تخم کتان و زرده بیضه و پیه ماکیان و مقل و پیاز و میوه بابونه و مغز ساق گاو و
مغز کوهان شتر و آنچه کوفتنی است بکوبند و هر چه گداختنی است بگدازند و بهم بسرشند تا بهیئت مرهم شود و ضماد نمایند و این هم مسکن است و
هم مفتح دارو دیگر که درد را بنشاند برگ کرنب بجوشانند تا مهرا شود و بر روغن گل و سپیده تخم مرغ بسرشند و قدری افیون آمیخته ضماد
کنند و مرهم اسفیداج برای تسکین وجع مخصوص است صنعة آن سپیده ارزیز و موم سپید و روغن گل با هم حل کنند تا یکسان شود پس بکار برند
و اگر پیاز را با روغن گاو بجوشانند نیک بمقعد گذارند در وی بنشانند و کنند با روغن گاو یا روغن جوز بجوشانند و در هاون نرم کرده همین عمل دارد و پیه
کوهان شتر در تندویب و گداختن افزونی بواسیر و تسکین الم نفع تمام دارد با لندبار تحمل سازند و زرده بیضه با روغن گل نفع تمام دارد
ادویه که جهت قبض خون بواسیر بکار آید قرص کهربا و حب مقل و مسک بچون خبث الحدید بخورند و شیاف گلی بردارند و طبیخ مازو و پوست انار
و مورد و تخم گل و اقاقیا و مانند آن بر شوره را برند و ابزن سازند و اگر پشم خرگوش و نسج عنکبوت با آب سانی تحمل یا با آب تنها ترکرده بر زرد
قابض یا بسحیق مرداسنج و اسفیداج بیالایند و بر مقعد نهند و بعضا بر بربند خون را بند کند نوع العموم صنعة حب مقل و مسک هلیله سیاه
پوست بلیله کابلی پوست بلیله آمله مقشر مقل از هر یک دو درم مرجان کهربا صدف سوخته از هر یک یک درم مقل در آب آهنگران حل کنند و
دیگر ادویه کوفته بیخته با آن بسرشند و حب سازند و دو درم بخورند نوع دیگر بلیله کابلی سه درم بر روغن گاو بریان کرده و کهربا دو درم و مقل جبلی
دو درم مقل را در آب گندنا حل کنند و دیگر ادویه سوخته بیخته با آن بسرشند و حب سازند شربت دو درم صنعة شیاف قطع کنند گلنار مازو و مرم
سنب اقاقیا صمغ عربی برابر بگیرند و شیاف سازند و بردارند اکنون تدبیر قطع بیان کنیم باید دانست که قطع علاج تام است و خوف هم دارد پس باید اگر قوت
قوی نباشد بقطع نبردازند و قطع یا باهن است یا بوضع ادویه اکاله چون دیک بردیک و قلقطار و زرنیخ و امثال آن و زرنیخ و هر چند بود صواب در آن است که همه را
نبرند بلکه یکی بدارند تا احیاناً اگر ماده بدانسو آید برآمدن او در آن راه باشد و از آفات مذکوره خوف نباشد چنانچه در وصایای بقراط است و لا یجوز
استقاط کل البواسیر بل یجب ان یترک واحداً منها و نیز گفته اند اصوب آن است که اگر بواسیر متعدد باشد نخستین یکی را ببرند و بعد از آنکه او نیک شود
دیگر ببرند و همچنان یک یک ببرند تا که یک بعد باقی ماند پس اگر اهداد از جهت سیلان خون فاسد و آنجا که قطع برداخواهند باید که ادویه قاطعه
بر نعمتی فرو نهند تا که سیاه گردد و بیفتد و گوشت صحیح ظاهر شود پس مرهم ملحم تدارک کنند و قطع باهن بود یا بردارد رعایت
حال بیمار واجب است مثلاً اگر قوی دل و محتمل الوجع بود یکبارگی ببرند و گرنه بتدریج قطع نمایند و فیما بین مراهم مسکنه تدارک فرمایند
و همچنان میکنند تا که بواسیر ساقط شود تنبیه بواسیر که غائر و داخل باشد قطع او خواهند باید که محجمه بر مقعد او نهند و
بمکند تا که منقلب شود و مقعد فرو نیها بنظر درآید پس ببرند آن را با آنچه باید از ضماد منقی که ذکر یافت ... صغیر که استرخاء معده
و بواسیر را نافع است پوست هلیله کابلی و زرد و بلیله سیاه و پوست بلیله و آمله مقشر مساوی کوفته بیخته بروغن بادام چرب ساخته

ساخته باشند بقوام قند بسرشند شربت دو درم اطریفل که شکم نرم کند و بواسیر را نفع عظیم دهد پوست هلیله کابلی و پوست بلیله و آمله مقشر
هریک ده درم مقل ازرق سی درم مقل را در آب گندنا حل نمایند و سه جند عسل اضافه فرمایند و بجوشانند تا بقوام آید و ادویه
کوفته بیخته بآن بسرشند شربت سه مثقال قسم دوم آنکه مسیح است به ریح البواسیر و این بادیست غلیظ عسر التحلیل که حادث میکند درد در
همه قولنج و از آنجا گاهی صاعد میشود بسوی پشت و شراسیف و گاهی فرو می آید بخصیتین و قضیب و قطنی و حوالی مقعده
احداث مینماید در شکم قراقر و باشد که اسهال خون آرد یا شکم قبض کند و گاهی بجانب اندامهای دیگر چون دست و پای میل مینماید و...
آواز زانو و مفاصل وقت نشستن و برخواستن آوازی برآید و این آواز مفاصل را فرقعه گویند و سبب این علت خلط سوداویست
که برگرده ریزد و باد از آن متولد شود پس بسبب حرارت کرده مستحیل شود به باد غلیظ و بسبب غلظت تحلیل نه پذیرد و در نواحی گرده
بگردد و احداث نماید آنچه گفته شد و اگرچه این مرض بمقعد نسبتی ندارد زیرا که مبدأ ذکر او و منصب وی از روده است لیکن جهت
مشارکت لفظی که به باسور دارد درین باب ضبط یافته علاج تنقیه سودا کنند بمطبوخ افتیمون و بعده جوارشها و جزآن که باد شکن بود
تناول کنند و باید که با ادویه بادشکن مدرات ترکیب نمایند تا اثر دوا زودتر بگرده رسد و هرچه باد انگیز باشد چون شیرها و فواکه و مانند
آن ترک نمایند صفت حب که باد بواسیر را فایده دارد زرانباد درونج عقرب هلیله سیاه بلیله شیطرج هندی عاقرقرحا فلفل دارفلفل
کندر مقل از هریک برابر نوشادر اندکی همه را نرم کوفته با آب مویز و آب گندنا حب سازند شربت دو درم نوع دیگر که باد بواسیر را دفع نماید
پوست بیخ کبر بیخ ؟ صعتر فارسی نصف جزو شربتی دو درم فایده گاه باشد که فصد باسلیق در باسور ریحی نفع تمام دهد جهت استخراج ماده
سوداکه منشأ این علت است و دلک و حمام و سواری اسب و دوام سود دارد جهت تحلیل فضول و تذکیه حرارت فصل اندر ناصور مقعد
و این قرحه ایست غائر عسر البرء که در مقعد حادث شود بجانب روده مستقیم و از وی پیوسته زرداب برآید و قرحه مذکور بر دو گونه است یکی
آنکه اندر روده مستقیم گذار نکرده و نافذ نشده باشد و علامت وی ضد نافذ است که گفته آید علاج بیفشرند قرحه را تا زرداب از آن برآید تمام
پس بنگرند که میل میتواند در آمد شیاف عرب را بسایند و دو سه قطره بچکانند صبح و شام و هنگام تقطیر باید که بیمار بر پشت خسپد و زیر سرین
او تکیه نهند تا افراشته باشد و بهمین هیئت بماند که دوا خشک شود و اگر میل تواند در آمد میلی بگیرند باریکتر از سوراخ ناصور و
پنبه بر آن بپیچند و باید که صمغ در وی حل کرده باشند تر نمایند و در بنجیتی ادویه شیاف بغلطانند و در قرحه نهند صفت شیاف عرب صبر کندر
انزروت دم الاخوین سرمه نبات کلنار از هریک یکدرم زنگار دو درم کوفته بیخته با گلاب شیاف سازند دوم آنکه داخل روده نافذ باشد و علامت
او برآمدن باد و براز است بغیر اراده و ظهور آواز منفذ و ایضا چون میل در قرحه کنند و انگشت درون بر نهند هر دو را در روده ملاقات افتد
اما اگر این منفذ بغایت تنگ بود و میل نتواند در آمد و از ضیق مسلک براز نیز بدینجانب نتواند برآمد و مشتبه گردد که نافذ است
یا نه فرق بینهما آنست که پنبه یا جزآن اندر مقعد بیمار نهند چنانکه برآمدن هوا را مدخل نباشد و بفرمایند تا دم حبس کرده قوه کند با سفل
چنانکه جهت اخراج براز میکنند و انگشت بر قرحه باشد پس اگر حرکت برآمدن ریح با انگشت محسوس شود قرحه نافذ است و الا فلا و طریق
دیگر آنست که قمع یعنی چیزی بر دهانه منفذ مینهند گاو الک بگیرند و سر او برین قرحه بچسبانند و بطرف دیگر او چیزی بسوزند بنوعی که دود درین قمع
اندر شود پس اگر بیمار در باطن خود حرارت برآمدن دود بیابد نافذ است و گرنه غیر نافذ علاج سزاوار آنست که دست از علاج این قسم بدارند
زیرا که اذیت تداوی بیشتر است از بودن وی بهر آنکه تدارک او یا بدست کاریست یا بادویه اکاله و درین هر دو خطر است فصل اندر اورام

وجع افقون

بانه اگر میتواند

مقعد و این بر دو قسم است قسم اول اندرون ورم کی و این بیشتر افتد و از سه جای بیرون نیست یا ابتداء پدید آید یا عقب استعمال ادویه حاده
حادث شود یا بعد حکه یا شقاق یا قروح یا بعد قطع بواسیر عارض گردد و علامت او درد و التهاب و تقطیر بول است و تقدم اسباب موجبه و ایضاً
ورم ابتدائی کمتر افتد علاج در ابتدا فصد باسلیق کنند اگر مانعی نبود و گرنه بر قطنی حجامت نمایند و جهت ردع مرهم اسفیداج و جز آن از
اضمده و شحوم مبرده استعمال فرمایند و اگر سفیدی بیضه را با روغن گل آمیزند و در هاون قلعی یا اسرب حلایه کرده با برودت نهند نفع تمام دهد
و آنجا که درد شدید بود قدری افیون بیفزایند تا درد را زود بنشاند و جهت تعدیل مزاج شربتهای سرد که در و تخم ریحان و اسپغول بود و
نقوع عناب و آلو با نبات بنوشند و از اغذیه هرچه مناسب باشد خورند و بدانند که رده بغایت سود دارد و هرگاه ماده کوادعات و تنقیه
دفع نشود و روی بنضج آرد واجب است که آنرا بزودی بشکافند و انتظار نضج اکثر نکشند زیرا که اگر زود نشکافند ماده غائر شود و
ناصور گردد و بعد از آنکه حرارت ساکن شود اما درد باقی بود و مقعد برون می آمده باشد این ضماد سود دارد برگ چقندر را نرم بکوبند
و با روغن پخته بارد حلبه بریشند و بکار برند صفة ضمادی که ورم سخت را مفید است اکلیل الملک خطمی سفید عدس مقشر برگ عنب الثعلب بنفشه از هر یک
برابر بگیرند و بروغن گل و بنفشه و زرده تخم مرغ و آب کاسنی و آب حی العالم بریشند و استعمال نمایند صفة طلائی که ورم نرم را سود دهد عدس
و گل از هر یک برابر بگیرند و کوفته بپخته با آب عنب الثعلب و روغن گل طلا نمایند و اگر نان میده را با آب بپزند و با زرده تخم مرغ و روغن
گل ضماد نمایند سود دهد قسم دوم ورم بیرون مقعد و این از بلغمی بود سستی ورم و فقدان آثار گرمی شاهد او است علاج تنقیه نمایند
و باشد که بفصد حاجت آید و مرهم محلل استعمال نمایند و هرگاه پخته باشد بشکافند و آنجا که ورم صلب بود جهت تلیین و تحلیل او
جربه بط و مرغ و زرده تخم مرغ و روغن گل و زفت طلا نمایند و اگر ورم دیرمانده شده باشد مقل اضافه فرمایند و در طبیخ ادویه محلله نشستن
و مرهم داخلیون یا روغن یا مرهم باسلیقون یا زرده تخم مرغ فایده دارد فصل اندر شقاق مقعد و این چنان است که در سر سوراخ افتد همچون
شقاقی که در دست و پا عارض شود و وی انواع است یکی آنکه حرارت و یبوست در مقعد پدید آید و شقاق آرد و این بیشتر افتد و علامت او
غلبه حرارت و یبوست است علاج مرهم ابیض طلا کنند و این قیروطی سود دارد بگیرند روغن گل و اسفیداج و مرداسنگ و قلیمیا و
نشاسته و غبار آسیا و کثیرا و لعاب خطمی و اسپغول و بهدانه و پیه بط و موم سفید و مرهم سازند چنانکه متعارف است و شوربای جربه دهند و اگر
موجب این حرارت ماده صفرا یا خون سوخته باشد و سوزش و گرمی مقعد و دیگر آثار اینها گواهی دهد جهت تنقیه مطبوخ هلیله و مطبوخ
خیار شنبر دهند و شربت بنفشه و نیلوفر و گلاب با لعاب اسپغول و قند و شیرخشت سود دارد و استعمال مرهم مذکور ها مفید است دوم آنکه
ورم مقعد سبب شقاق شود و علامت او وجود ورم است و نشو مکانی با درد شدید علاج تدبیر ورم المقعد مذکور شد بحسب او
بکار برند و بدانند که فصد باسلیق و صافن و مابض و حجامت قطنی در اینجا نفع تمام دارد سیوم آنکه ثفل غلیظ خشک هنگام برآمدن
احداث شقاق نماید چهارم آنکه بواسیر باعث شقاق شود و علامت او یکی ظاهر است از تقدم و وجود سبب پنجم آنکه امتلاء رگهای مقعد
از خون و کثرت تشنج رفاقی باعث شقاق گردد و علامت امتلاء رگها سیلان خون است از شقاق با فراط علاج تخفیف یا قطع سبب کنند
چنانچه بارها ذکر یافته و بعده جهت ازالة الشقوق مرهم سازند از روغن گل و اسفیداج و مرداسنگ و زفت و مغز ساق گاو و بالند و
آنجا که خون از شقاق جاری باشد و فصد کرده باشند و بقبض خون حاجت آید اقراص قابضه دهند و در عفص و آلی و گلنار و
پوست انار و گل انار و جوز السرو و ثمرة الطرفا بنشانند و صدف سوخته و قشار کندر و غبار آسیا و برمه باریک ساخته بر شقاق
افشانند فایده صاحب شقاق را احتراز از آب شدید البرد و چیزهای قوی الحموضة و القبض لازم است و کذلک قبض شکم ضرر دارد

بهذا گفته اند که مریض مذکور هر صباح شربت بنفشه بالعاب بهدانه بنوشد و از اغذیه هر چه ملین بود تناول کند **فصل** اندر استرخاء شرج و آن را استرخاء
مقعد نیز گویند و شرج بفتحتین شین معجمه و را مهمله و جیم نام عضله ایست که ما بین خصیه و حلقه مقعد واقع است و علامت استرخاء او بر آمدن
ثفل و باد است بی اراده و این مرض بحسب اسباب بر چند گونه است **یکی** آنکه عصبی که بر عضله مطبق و ممسک مقعد فرو آمده است منقطع
و منهتک شود بوقوع ضربه یا سقطه و بدان سبب عضله مذکور را ایذا یابد و بدین سبب مسترخی گردد **دوم** آنکه قطع بواسیر باعث ایذاء عضله و استرخاء
شرج شود و علامت این هر دو قسم آنست که یکبار پدید آید عقب وقوع ضربه یا سقطه بر پشت یا عقب قطع بواسیر و این هر دو قسم را لا علاج
گفته اند **سیوم** آنکه سردی و تری باطنیه یا خارجیه موجب این علت شود و علامت او آنست که اندک اندک حادث شود و اسباب سردی
و رطوبت از پیش افتاده باشند چون نشستن بر سنگ یا در آب یا بر جای سرد و تر یا خوردن آب سرد بافراط و مانند آن از امور ظاهریه
و باطنیه و از خاص‌ترین علامات این قسم که رطوبت ظهور ترهل است در مقعد و این قسم بیشتر افتد نسبت باقسام دیگر **علاج**
جهت استفراغ مادۀ مرضیه و تبدیل مزاج آنچه در فالج مذکور شد استعمال نمایند و روغن قسط با جندبیدستر و فرفیون آمیخته بر مقعد و مهره‌های
زیرین صلب بمالند و بطبیخ ادویه حاره قابضه چون سنبل الطیب و قسط تلخ و جوز السرو و مانند آن آبزن سازند **چهارم** آنکه ورم مقعد
محدث این مرض شود و علامت وی درد است و ظهور آنچه از لوازم ورم است و علاج ورم مقعد گفته شد **فصل** اندر خروج المقعد و این بر
دو گونه است **یکی** آنکه بسبب آماسی عارض شود و علامت و علاج ورم گفته شد بجا او تدارک کنند و حیله ادخال مقعد متورم آنست
که اجزای مرخی ورم و مسکن وجع چون بنفشه و خطمی و بابونه و برگ کرنب و شلغم و تخم کتان بجوشانند و در طبیخ او بیمار بنشینند و قیروطی که از روغن
بنفشه و بابونه و موم ساخته باشند بمالند بر مقعد تا نرم شده اندر رود و پس از آنکه داخل شود بطبیخ چیزهای قابضه چون شاه بلوط
و برگ مورد و مازو و گلنار و تخم گل استنجا نمایند و ثفل این ادویه مطبوخه نرم کوفته تا بهیئت مرهم شود ضماد نمایند و بر بندند
تا باز خروج نکند و آنجا که مزاج سرد بود باید که دارچینی و شاه بلوط و مرزنجوش و مازو و امثال آن در شراب کهنه تر کنند یک شب و صاف نموده بیمار را
در آن بنشانند و روغن خسته زردآلو و شفتالو مالیدن فرمایند بر مقعد **دوم** آنکه عضله که ممسک مقعد است مسترخی شود از استیلاء رطوبت
و ضبط او نتواند نمود و علامت او آنست که مقعد با آسانی اندر رود با دخل و بهیجان بر آمدن او نیز سهل باشد بخلاف ورمی که
رجوع او و خروج او بعسر باشد نه بیسر **علاج** روغن گل که خام بود بر مقعد بمالند و بالای او اسپیده ارزیز و گلنار و مازو و [illegible] و سرمه و
پوست انار و صدف سوخته و اقاقیا و لحیة التیس که مثل غبار سائیده باشند بپاشند و رفاده نهاده بعصابه محکم ببندند و جهت آنکه باز
بر آید بطبیخ قابضات که در ورم مذکور شد مریض بنشیند و روغن قسط و بابونه که در و فرفیون و جندبیدستر حل کرده باشند مالیدن در مقعد
و حقنه کردن نفع تمام دارد و عصب را قوة رامید هد و هرگاه جراحت پدید آید در مقعد مسترخی بگیرند تخم گل و مرداسنگ و سماق و
زاج باریک ساخته بر مقعد پاشند پس اندر برند و تدبیر کنند روغن شفتالو لازم دارند بر مقعد **فصل** اندر قروح المقعد **علاج** آنچه قوی التحلیل
باشد استعمال نمایند چون تربد سوخته شسته و مرداسنگ و اقماع درخت سماق و امثال آن همه باریک ساخته بر جراحت پاشند و درین مرض
اسپغول نفع تمام دارد **تنبیه** اگر وجع بشدت بود لازم است که جهت تخدیر حس افیون مالیدن فرمایند **فصل** اندر حکة المقعد و این
بر دو نوع است **یکی** آنکه کرمی خورد در روده مستقیم افتد و بدان سبب خارش شود و باشد که حب القرع سبب باشد و علامت و علاج دیدان
گفته شد **دوم** آنکه خون سوداوی حاد لذاع بر مقعد ریزد و این مقدمه بواسیر باشد و علامت او سوزش مقعد است و احساس ثقل
در مقعد و آثار دیدان نبود و **علاج** فصد باسلیق کنند یا باین الورکین حجامت نمایند و جهت اسهال مطبوخ افتیمون دهند و باایارج

ص
التجفیف

غذا کوشند باستعمال اغذیه و ادویه که بارد رطب مقطع باشند و متقل در روغن دانه زردآلو حل کرده مالیدن بر مقعد سود دارد سیوم اگر خلط مراریه یا بورقیه
سبب خارشی گردد و علامت او برآمدن اخلاط مذکور است در براز مع التزحر علاج نظر کنند که ماده در نفس مقعد است یا از عضوی می آید
اگر از عضوی می آمده باشد بتنقیه بدن و آن عضو کوشند و اگر در نفس مقعد مختص بود بتنقیه نفس او کوشند چنانچه در زحیر بیان یافته
و حقنه نفع تمام دارد و شیافات سود مند است و باشد که بحجامت قطنی حاجت آید و باید دانست که در همه اقسام بر عصعص محجمه نهادن خون کشیده
و سرکه و روغن گل بر مقعد مالیدن نفع بسیار دارد و کذلک حب الرمان با روغن شفتالو یا صبر بشراب آمیخته بموم و روغن گل یا روغن دانه زردآلو
طلا نمودن تنبیه امراض مقعد عسر البرء است جهة آنکه مجری و منصب فضلات است بالطبع بواسطه اسفل مکان و ایضا کثیر الاعصاب
و قوی الحس است باندک ایذا متألم میگردد و کثرة الم مخصوص بجذب مواد است و عصعص استخوان نشستگاه را گویند و آنرا عظم
العجب نیز نامند باب اندر امراض کلیه یعنی گرده و بدانکه گرده دو است یکی سوی راست و یکی سوی چپ و هر یک بر یک طرف بر موضع خود که
ایر است استوار کشته است و ترکیب او از گوشت است و شحم و رگها و عصبها نیز با وی پیوسته حسی ندارد اما غشائی که بر وی است کثیر الحس است و
هر گرده با جگر ارتباط دارد بواسطه رگی که آنرا عنق الکلیه گویند و نزد بعضی این دو رگ که یک میان جگر و گرده واقع است مسمی
به طالعین گرده اول این رگ را از اجزای گرده میشمارند و میگویند که از گرده برآمده است و بجگر رفته و گروه ثانی میگویند که این دو رگ
از آن رگ بزرگ که از حدبه جگر رسته است ناشی شده است و بگرده پیوسته و بهر تقدیر آب که با خون آمیخته از جگر برون آید بگرده از
همین رگ آید و آنست جدا کردن آب از خون همین دو رگ است و همچنانکه در گرده جاذبه است جهة جذب آب در بیخ رگها نیز جاذبه است
که از رگ بزرگ جگر آب را میکشند و بگرده میفرستند و همچنین از هر دو گرده دو رگ رسته است و بمثانه پیوسته جهة دفع مائیه و این
رگها را برابخ گویند یعنی موربها و باید دانست که شکل هر یک گرده چون نیم دایره است و پشت او محدب است و گوشت او سخت
و آکنده است تا حرارت رقیق در وی اثر نتواند کرد فایده اندر امراض گرده بسیار باشد که بوی دهان ناخوش میشود و باشد که مرض
گرده بعلتهای دل و غشی و التهاب تنفس مودی گردد و کل ذلک لمشارکة عنق الکلیه بالکبد و امراض گرده بسیار است هر یک
منفصل علیحده گفته آید فصل اندر سوء مزاج کلیه و این چند قسم است قسم اول در سوء مزاج حار ساذج و علامت او سرعة منفعل است و کثرة
عطش و باه و سرخی قاروره یا زردی آن مع الحرقة و النتن و در محل گرده گرمی یافتن و جهة دفع بول بسرعت خواستن چنانکه در ضبط او متعذر باشد
و بالای بول چربی برآمدن جهة گداختن چربی گرده از گرمی و باشد که تب روی نماید و چون گرمی مفرط شود ذوبان چربی گرده و از اجلا بیان یابد
علاج چیزهای مبرد مرطب که ذکر ادرار نباشد بنوشند چون شربت انار و زرشک و خشخاش و لعاب اسبغول و بهدانه و ماء تندان و آب انارین
با نبات و شیره تخم خرفه با قرص طباشیر ملین و شیره تخم کاهو با شراب صندل نفع تمام دارد و دوغ ترش سود مند است و باید دانست که آب سرد
و کافور در تبرید کلیه نفع عظیم دارد لیکن باید که در خوردن کافور افراط نکنند معطل باه است و ایضا اقاقیا و عصاره لحیة التیس و صندل و
گلنار با آب عسالیج کرم یا با آب برگ آس آمیخته بر گرده ضماد نمایند و صندل با گلاب سائیده طلا کردن بر گرده سریع النفع است و نیکوترین غذا آنچه
و اسپاناخ و عدس است عسالیج جمع عسلوج است و عسلوج شاخ تازه نورسته را گویند و از درخت انگور است دوم در سوء مزاج
حار مادی و علامت او احساس ثقل و درد است در گرده و نشان غلبه خون پیدا بودن و باشد که در حوالی پشت در جایگاه گرده سرخی پدید آید
علاج رگ باسلیق زنند و جهة تبدیل مزاج آنچه در ساذج گفته شد بکار برند سیوم در سوء مزاج حار صفراوی و علامت او همانست که در ساذج

بیان یافته و نشان زیادتی صفرا پیدا بودن علاج جهت تنقیه صفرا جلاب مغز تخم خیارشنبر دهند و آب انار می باشیر خشت و شربت بنفشه
و باقی تدابیر در ساذجست بر کار بندند قسم چهارم در سوء مزاج بارد و این از خوردن آب سرد بسیار و ادویه و اغذیه و اهویه
سرد عارض شود و علامت او سپیدی قاروره و سپیدی رنگ روی است و سردی گرده گاه و ضعف باه و عدم تشنگی و ظهور ضعف
و انحنا در پشت علاج گلقند عسلی و گلاب و عرق بادیان بخورند و معجون کموی تناول کنند و فندق و پسته و حبة الخضرا و
بادام با شکر تنقل نمایند و روغنهای گرم چون روغن قسط و بادام تلخ و پسته و قسط و مانند آن بر گرده بمالند و هم بدین روغنها
حقنه نمایند و از حموضات و میوه های سرد اجتناب واجب شمارند و غذا اسپیدباج و گوشت بریان و مطجن و کوارات گنجشک تر
و عصافیر با توابل گرم سازند و اگر جا که سوء مزاج بارد بلغمی باشد و ثقل موضع و آثار بلغم پیدا بود ایارج و اسهال مقدم دارند بر دیگر
تدابیر فصل اندر هزال الکلیة یعنی لاغری گرده و این را سه سبب است یکی سوء مزاج که در گرده افتد حار بود یا بارد مادی بود یا ساذج
اما از حرارت بیشتر افتد دوم جماع مفرط سیوم استفراغ کثیر با درار بود یا باسهال و علامت لاغری گرده علی العموم سپیدی بول
است و درد ران و نحافت بدن و قلت باه و لزوم وجع ملایم در صلب و در موخر سر و استدلال بر نوعیت سبب از تقدم آن
سبب توان کرد علاج نخستین ازاله سبب مهزله کنند و بعده جهت خصب و فربهی اغذیه مسمنه خورند و مغز بادام و پسته و
فندق و نارجیل با شکر تنقل نمایند و بوفوره بیه ماکیان و بیه بط خوردن نفع تمام دارد خاصه اگر با نان کنجد خورند لیکن باید که اینها
را گرم خورند زیرا که اگر سرد باشند در معده بمانند و گرانی آرد و بگرده نرسد و نتوانند رسید یا پخته تخم نیمبرشت سود دارد و دواء الترنجبین
بغایت سودمند است و این حقنه بغایت نافع است بگیرند کله میش و گندم و نخود و لوبیا و باقلا و بجوشانند و بپالایند و روغن
حبوب مذکوره و روغن لب القرطم و حبة الخضرا و کنجد و مغز ساق میش و گاو و شتر در این طبیخ آمیزند و نمک حقنه کنند
نسخه دواء الترنجبینی ترنجبین سپید ستیر ۲ درم از خار و خاک پاک کرده در دو رطل شیر تازه بجوشانند تا قوام آید و هر شب دو
ملعقه بخورند فصل اندر ضعف الکلیة و اسباب وی نیز سه است یکی سوء مزاج او دوم هزال او سیوم آنکه جرم گرده سست شود و مجاری
او وسیع گردد و از کثرت استعمال مدرات یا افراط جماع یا از ضربه و سقطه که بر گرده رسد یا از مشی بسیار و سفر اضطرار و از
سواریها و رنجها که مانند کوفت احداث نماید در وی و علامت ضعف گرده آنست که گاه گاه کمرگاه درد کند خصوصا هنگام انحنا و انتصاب
و هنگام از پهلو به پهلو گشتن و قوت باه و تقاضای بول کمتر باشد و بول غسالی آید مثل آبی که گوشت تازه در وی شسته باشند و اگر
زمانی بدارند رسوب کند و بر سر بول همچون کفک دریا پدید آید اشتباه غسالیة بول آنگاه است که غذا در جگر هضم شده باشد و گرنه قبل از این
هضم دو مائی میباشد کذا قال شارح الاسباب و استدلال بر سبب موجبه از وجود یا تقدم وی توان کرد علاج اگر سوء مزاج سبب باشد
در تبدیل مزاج کوشند بحرارت و برودت و در بلادی تنقیه را مقدم دارند بر وفق ماده و نیکوتری منقیات درین علت فصد باسلیق
است و دیگر بخلاف اسهال و مدرات که علت مجاری بول می آرد و سبب تهییج میگردد اما اگر تنقیه ماده کرده باشند و قدری در نفس
عضو باقی باشد چیزهای مدر مع تمامی بخشد و کذلک مسهل تا ضرورت نباشد ندهند زیرا که اگر چه مسهل ماده را از مجاری بول
باز می گرداند اما از آنکه بعض اجزاء او خالی از ادرار نیست چیزی از ماده بدنی بمجاری بول هم میفرستد که لا محاله ادویه که ضعف
بالحرارة را مفید است در الاولین گلنار گل ارمنی عصاره لحیة التیس صمغ عربی باریک ساخته با شیره لسان الحمل بنوشند و گرده

ذخیره

روغن گل برکمر و پشت بمالند و صندل و گلنار و اقاقیا و رامک و امثال این با سرکه و آب آمیخته ضماد نمایند و آنجا که ضعف از برودت باشد
چیزهای گرم فرمایند چنانکه در سوء مزاج ذکر یافته اما بهیچ وجه در تسخین مبالغت نکنند که مزید سبب است بلکه مرتبه اعتدال مرعی دارند تا نفع بود و هر ترتیب
کردد و ظاهر است که گرمی بسیار موسع مجاری و جاذب رطوبت است و این هر دو مزید ضعف گرده و اگر سبب ضعف گرده لاغری او باشد علاج
او از فصل هزال جویند و اگر سبب ضعف گرده اتساع مجاری و تهلهل اکتناز گوشت او بود علاج آنست که منع اسباب
کوشند و بعده جهت تلذیر و تقویت اغذیه مغریه قابضه تناول نمایند و قسب و زعرور و کمثری تنقله فرمایند و حقنه که در هزال الکلیه ذکر یافت
بعمل آرند و باید دانست که هیچ لبوب نفعی تمام دارد و هیچ چیز بهتر از شیر میش و شیر شتر نیست خاصه اگر گل ارمنی و مانند آن
چیزی قابض با شیرها و مذکورها آمیزند و گفته اند که فلونیا او میچ و بارسی با شیر شتر جلیل النفع است و محمد بن زکریا گفته که اگر آب افتد درخت
انگور را ببرند و آبی که از و برآید بگیرند و درین آب اندکی نمک برافکنند و نه روز بخورند همه بیماریهای گرده را ببرد و بهترین
اغذیه در ضعف کلیه رمانیه است که با دانه مویز و بیهی کرده ابز ساخته باشند و کله پاچه که با ترشی پخته باشند و کذلک شیر و برنج و
سویق که از جو و گندم ترتیب داده باشند فصل اندر ریح الکلیه و آن بادیست غلیظ که در نواحی گرده تولد کند از اخلاط غلیظ و
از آن بادر دردی در پشت و در گرده حاصل شود مع التمدد و علامت او وجع و تمدد و الم گرم گاه است بغیر ثقل و بدوی آثار سنگ
گرده و ایضا خاصه این باد است که در شکم تهی و حالت گرسنگی و آنجا که هم غذا یک افتد وجع و تمدد کمتر گردد علاج آنچه مدر و مخرج و محلل
ماده باد بود و مع ذلک شدید التسخین نباشد بنوشند و بدان حقنه کنند و زیره و شبت و تخم سداب و بابونه برگرده ضماد نمایند و
روغن قسط و زنبق و خیری و سداب و مانند آن بمالند و بنمک سبوس و خاکستر تکمید کنند دوائی که درینجا سود دارد تخم بادیان و
سداب و گلنار و انیسون و پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کبر بجوشانند و بعد تنقیه گرده یا با ماء العسل آمیخته بنوشند و شربت
بزوری سود دارد فصل اندر وجع الکلیه و این یا از باد کلیه پدید آید یا از ضعف او یا از ورم او یا از حصاة او یا از قرحه او و
علامت و علاج هر واحد از آن در محل خود مذکور است و در جمله هرچه ملین و مسکن وجع بود نفع دارد و نافعترین چیزها بهر این کار آنست
خاصه اگر از طبیخ بابونه و شبت و خطمی و برگ کرنب سازند فصل اندر ورم الکلیه و این بر چند نوعست نوع اول آنکه گرم بود و سبب
خون غلیظ یا خون صفراوی باشد و علامت وی تب مختلط است و تشنگی و صداع و بیخوابی و حرقت و وجع که اید در اندرون و در پشت
و صفرادرقیه برآمدن بول و براز بدشواری آمدن پس اگر ماده خون غلیظ بود دراز دیاد ثقل و وجع و حرارت که از مخصوصات خون است بیدا بود
اگر صفراوی باشد شدت عطش و زردی بول و حرارت که مخصوص بدوست ظاهر باشد و باید دانست که آماس گاه در یک گرده بود و گاه
در هر دو گاه در بعضی اجزاء یکی یا هر دو باشد و گاه در باطن کلیه بود و گاه در خارج آن متصل بغشاء و مجاور یا متصل بعلایق و
گاه در آن منفذ افتد که میان گرده و جگر است و گاه در آن مجری عارض شود که میان مثانه و گرده است و اشتداد و خفت اعراض و
ظهور بعضی بدون بعضی بحسب اختلاف موضع ورم و قلت و کثرت اوست مثلا اگر ورم در گرده ایمن بود وجع نیز بهمان جانب باشد نیز با
جگر و اگر در گرده ایسر بود درد نیز بدان جانب باشد مایل بسوی مثانه و امتلاء و وجع یمین و تسفل ایسری جهت آنست که گرده یمین
بالاتر از یسری است و اگر آماس گرده نزدیک بغشاء و علایق بود نشان او آنست که درد بغایت شدید بود و اگر در آن ناحیه بود
که جانب امعاست نشان او وجع غایرست و باشد که قولنج آرد و طبع قبض نماید و اگر ورم در مجاری بود شده حسر بول مشاهد افتد
وگاه باشد که ورم گرده بزرگ شود و درد شدید گردد و اذیت او بحجاب دماغ رسد و اختلاط ذهن پدید آید ظاهر تب مختلط تب لازم

اکثار

راکویند که یکبار دو در کیسه دیگر انتظار و از علم تعیین اثر آنها نتوان نهاد علاج فصد باسلیق کنند یا صافن و ماء الشعیر و شربت بنفشه
و لعاب اسپغول و بهدانه و تخم خطمی بنوشانند و آرد جو و صندل و مامیثا و آب عنب الثعلب و آب کاسنی و روغن بنفشه بهم سرشته
بر کرده ضماد نمایند و اگر طبع قبض بود مغز فلوس و روغن بادام یا باب اناری و شیرخشت یا بمطبوخ هلیله که در وی عناب و سپستان
و آلو و بنفشه و کاسنی و عنب الثعلب و مانند آن باشد تلیین فرمایند و هرگاه یک هفته بگذرد و ماده تحلیل نگردد و کی آید و درد افزون
شود و قاروره رقیق باشد بدانند که ماده جمع میشود و پخته میگردد و درین حالت باید که یاری دهند بر نضج بسرعت و ضماد از لعاب
تخم کتان و تخم خطمی و حلبه تشرب فرمایند و اکلیل و خطمی و حلبه و تخم کتان و آرد جو باب گرم و روغن کنجد آمیخته ضماد نمایند و
انکباب گرم و طبیخ ادویه منضجه بر عضو ریزند و هرگاه وجع ساکن شود و ثقل محسوس باشد بدانند که تمام پخته شد پس اگر
بشکافد فبها و گرنه اعانت کنند بر انفجار و این چنان باشد که ادویه منفجره چون سرگین کبوتر و آرد کرسنه و غبار ارحی باب پیاز
آمیخته یا با دیگر ادویه منضجه مذکوره سرشته ضماد سازند و پس از تضمید تحریک دهند قطنی را بنوعی که پوست محیط ورم بشکافد و
ریم براه بول برون آید و هرگاه ورم بشکافد و ریم در بول نماید باید که شیره تخم خیارین و تخم خربزه و تخم کدو و تخم بادیان دهند قند آمیخته
تا که مده پاک شود و شربت بنفشه و شیرخشت نفع تمام دارد خاصه اگر با بزور مدره مذکوره دهند و هرگاه ماده ورم تمام برون آید و آن
از صفای بول و زوال ثقل کرده توان دانست باید که ادویه التحام دهند تا که مندمل شود قرحه و ادویه التحام اینست
تخم کتان بریان کرده و کاکنج و خشخاش و گل ارمنی و نشاسته و قرص کاکنج از هر یک مقداری که خواهند بگیرند و بدهند و
تا که اذیت گرانی هم محسوس شود این ادویه ندهند زیرا که ایشان را وجود مده لیست در گرده و با وجود او شرب مدملات ضرر
دارد لانها لا تخلو عن القبض فایده ورم گرده را که دیر مانده باشد فصد باسلیق سود دارد صنعه شربتیکه در ابتداء ورم
مفید آید عناب پنجاه عدد خشخاش سفید سی در کشنیز خشک ده درم علک معتز صد درم بجوشانند و با دو صد درم قند
بقوام آورند و موازنه ده درم بنوشند با آب یا با شیره تخم خیارین صنعه سفوفیکه هم اندر ابتداء و هم هنگام خروج مده نفع دارد
مغز تخم خیار مقشر تخم خربزه تخم کاسنی تخم خشخاش مساوی بگیرند نیم کوبند و همچندان قند آمیزند و هر صباح دو مثقال بخورند
و عقب آن شربت بنفشه با آب میل نمایند و نیکوترین غذا درین مرض آنست سماق و عدس است بشرطیکه طبیعت قبض نباشد و
هنوز ماده مستحیل بمده نگشته باشد نوع دوم آنکه ورم بارد بلغمی بود و علامت او آنست که در قطنی خاصه نزدیک بخاصره
الم و تمدد محسوس شود بغیر وجع شدید و بدون التهاب و انچه از مخصوصات بلغم است چون بطوء نبض و سردی مزه
و سفیدی بول و براز پیدا باشد و مریض را است نتواند ایستاد و باشد که در روی و چشم و همه بدن خصوصا بلکه گاه ترهل
پیدا آید علاج درد گرده مشتبه میشود بقولنج چنانکه فرق بینهما در قولنج کرده شد و بالجمله باید دانست که خاصه ورم گرده آنست که چون حقنه
استعمال نمایند زیادت شود بخلاف قولنج که حقنه در وی نفع تمام میدهد علاج بابونه و نانخواه و برگ غار و مرزنجوش باب گرم آمیخته ضماد کنند
و کرفس و حسک و انیسون و [illegible] و هلیون بجوشانند و بپالایند و گلقند عسلی یا کرده بنوشانند و بطبیخ بابونه
و اکلیل و شبت و سداب و اطراف کرنب و تخم حلبه و حسک [illegible] ابزن فرمایند و حقنه نمایند و چون حقنه خواهند کرد
روغن کنجد و نمک و بوره نیز در طبیخ آمیزند و [illegible] قسط و حسک و بابونه نفع تمام دارد و [illegible] درین علت بغایت

مقعد

مغیدات و مغز فلوس خیار شنبر در تحلیل اورام احق باطبیخ کثیر النفع است سرباً و حقناً و فرموده اند که اگر بول غلیظ بود چند حب
در وقت خواب بگیرد ایارج فیقرا خوردن و عقب آن آب گرم جهار رطل تا شش نوشیدن اخراج مادّه مینماید و اگر کفایت نکند ایارج
حب سازند جوارش زرنج از هر یک نیم درم مصطکی یک درم صبر دو درم باب بادرنجبویه یا گلاب حب بندند بدن را از سوء
و ماده ورم پاک نماید و غذا درین مرض نخود آب و گوشت طیور زبان است که در رو بود سینه و کرفس و زیره باشد منا است
نوع سیوم آنکه ورم کرده اصلب سوداوی باشد و این بیشتر عقب ورم گرم و ورم بلغمی افتد بسبب خطائی که در علاج رود و گاه باشد
که ابتدا ابر پیدا آید و علامت او شدت ثقل است و کبودی بول و رقت آن و قلت وجع و ظهور خدر در حقوین و وركین و ضعف
در ساقین و این مرض بسیار باشد که باستسقا انجامد و بشت مریض خم ماند و راست نتواند شد و گاه باشد که دق آرد و قال الطبری
قد یعرض منه الدق بسبب انقطاع الغذاء عن القلب و ضغط الورم الصاعد من الکلیة الیه الذي یجري فیه غذاؤه علاج
بابونه و اکلیل و تخم کتان و حلبه و خطمی و مقل و اشق و پیه خرس و مغز ساق گاو بهم سرشته بر قطنی و کمرگاه ضماد کنند و روغن بابونه و
قسط و غار بمالند و بروغن قسط و سنبت و آب کرم تکمید نمایند و بطبیخ بابونه و خسک تخم کتان و بنفشه و لسان الحمل و اکلیل
نطول و آبزن سازند و هر صباح تخمهای ملینه چون تخم خطمی و کتان و حلبه کوفته بنجه اسمراه گشنیز تخم خیارین و تخم خربزه بنوشانند
و کشک جو بشربت خشخاش و شربت بنفشه سود دارد تنبیه اگر مانعی نبود فصد کنند باسلیق را و مطبوخ افتیمون
و فلوس خیار شنبر سود دارد و آنجا که قوت ضعیف بود ماء الجبن با سکنجبین افتیموی دهند و اطریفل زرگ مغیدات و بهترین
غذا شوربا کنجد است با روغن بادام و نخود آب و قلیه اسفاناخ بحسب بودن و نابودن حرارت و عند قلت حرارت مسکه و عسل خوردن
بغایت مغیدات و لا یخفی ان علاج هذا العلة الورم متعسر جدا فصل اندر قرحه کلیه و سبب این قرحه همانست که در قرحه مثانه گفته
شود و قرحه تفرق اتصال را گویند که در عضو افتد و ورم کند و این بیشتر در لحم و عضو لحمی حادث شود و علامت وی درد پشت
و گرده است و ثقل و تمدد نابودن ورم و خون و پوستها با بول برآمدن و گاه باشد که پوستهای سخت و اگنده شبیه بعتات گوشت
برآید و فرق در قرحه گرده و قرحه مثانه آنست که در قرحه گرده درد از قطنی تجاوز نمیکند و بخاصره نمیرسد و سلس بول و برآمدن
پوستهای سرخ و بودن بول شدید الاختلاط با مده و قلت بدبوئی بول و عدم عسرت او نیز از خواص اینست بخلاف قرحه مثانه
که عسر بول و سپیدی قشور و وجع عانه و شدة بدبوئی بول از لوازم اوست و ایضا مده با بول کمتر مختلط باشد در ینجا و وجع بشده
باشد و فرق میان آنکه جراحت در گوشت گرده است یا در مجری آن آنست که اگر در عضا بود درد قوی باشد و سوزش بسیار و اگر
در گوشت گرده بود درد کمتر بود و سوزش اندک و باید دانست که اگر قرحه نزدیک بمنفذ بود که ما بین جگر و گرده است درد تا کتف
برآید و قی غالب باشد و اگر بسمت مجری بود که میان گرده و مثانه است باید که درد تا زانو فرا آید و فرق میان آنکه چرک از گرده است
یا از اعضاء عالیه ظاهر است از آفت عضو و بالجمله هر چند که ریم از عضو بعید آید کثیر الاختلاط باشد با بول علاج نخستین تعدیل
اخلاط کنند تا مراریه و بورقیه از خلط زائل شود و بعذوبت مائل گردد و اشربه و اغذیه معدل لحم غلیظ بار ها دریافته و
صواب آنست که اگر مانعی نبود فصد باسلیق کنند از جانب الم و اگر الم در هر دو جانب بود از هر دو دست رگ زنند
و بدانند که تنقیه درین علت نفع تمام دارد زیرا که ماده را از طرف مخالف بر آرد بخلاف اسهال که هر چند قویتر بود مضرتر باشد لیکن
بملین خفیف رخصه داده اند تا ماده را ازین جانب بسوی امعا مایل سازد و باو خود آن اخلاط را بشورانند و پس از تنقیه بیا
و تعدیل اخلاط مدرات نوشند تا قرحه را پاک کنند و استعمال مدرات بر حسب مزاج است مثلا اگر حرارت نباشد بوست بیخ کرفس

کرفس و پوست بیخ بادیان و از خرد بادیان بجوشانند و با عسل میل نمایند و اگر حرارت باشد شیره تخم خیارین و خربزه و تخم کتان و ماندان
با عسل یا قند بنوشند و هرگاه قبل از بالغ شدن انجرک بسته شود بطبیخ خارخسک و بابونه و پرسیاوشان و خبازی آبزن
سازند و حایضان آب کاه برکوکرده ریختن سود دارد و دوریم بسته را میکند از دوا این سفوف مفید است تخم کرفس و بادیان و انیسون
و زوفا از هریک دو درم کندر چهار درم شربت دو درم با بیست درم ماء العسل و اگر درد قوی بود قدری تخم بنج و لفاح
و افیون افزایند و در آبزن پوست خشخاش اضافه نمایند و روغن گل بر گرده بمالند و هرگاه قرحه پاک شود باید مال او کوشند و
این چنان باشد که ادویه مدمله چون دم الاخوین و گل ارمنی و کاغذ سوخته و کندر و ماندان و قرص کهربا و قرص خشخاش و جزآن با ادویه
مزیه چون نشاسته و صمغ و کثیرا و ادویه مدره چون تخم خیارین و تخم خربزه و تخم کاسنی و بادیان مرکب ساخته میل فرمایند و باید که
در علاج این قرحه جد و جهد بلیغ بکار فرمایند زیرا که اندمال او عسر است برای پنج چیز یکی آنکه گرده از معده دور است از دوا
بتمام نمیتواند رسید دوم آنکه ممر و مجری بول است دوا در وی دیر نمیتواند ماند سیوم آنکه فضلهای که موجب قرحه است بتوسط بول
همیشه بر گرده می ریزد چهارم آنکه جرم گرده سخت است و هرچه سخت جرم بود جراحت او دیر به شود پنجم آنکه گرده همیشه بکار
خود است و سکون ندارد و اندمال را سکون شرط است و کذلک قرحه مثانه نیز عسر البرء است باسبابی که گفته شد بلکه دو سبب دیگر دارد
یکی آنکه مثانه همیشه از بول پر میباشد دوم آنکه مثانه عصبانی است و قرحه عضو عصبانی است بتر حمایه دیر مندمل میشود کما قال (?)
صفه قرص کاکنج که قرحه گرده را سود دارد گل ارمنی صمغ عربی کندر دم الاخوین تخم خشخاش مغز بادام رب السوس نشاسته کثیرا از هریک دو درم تخم کرفس و افیون
از هریک یک درم کاکنج هفت درم همه را بکوبند و بلعاب بهدانه اقراص سازند هریک دو درم شربت یک قرص بود با شربت بنفشه و باید که از اطعمه
ریزه و مالح و از جماع و تعب احتراز واجب دانند فصل اندر جرب الکلیه و وی آنست که بثور صغار در گرده حادث شود و سبب مرارت و بورقیت
خارش آرد و این خارش بیشتر آنگاه افتد که بثور مذکوره منفجر گردند و سبب این علت تناول چیزهاست که خون را گرم کند یا مولد صفرا و بلغم باشد
و علامت او آنست که در گرده درد و خارش و دغدغه و ثقل محسوس شود و اطراف سرد باشند و پوستهای باریک با ریم اندک و خون همراه بول
برون آید و این نشان انفجار بثور است و آنجا که بثور بر ظاهر گرده بود وجع شدید دایم بود و اگر در باطن او بود در مجاری بول هنگام برآمدن
درد و سوزش زیاده شود و بعده ساکن گردد و باید دانست که قلت و کثرت درد بحسب کمی و بیشی بثور و اتساع قرحه است علاج جهت تنقیه
رگ باسلیق زنند یا بر موضع گرده حجامت کنند و بطبیخ شاهتره و آلو و سپستان ترنجبین آمیخته بنوشند تا طبع بکشاید و حقنه
نرم نفع دارد و گرده اگر قی آسان باشد باید که به هر سه روز قی کند و بدانند که شربت بنفشه و نیلوفر و خشخاش و بنادق بزور خوردن خاصه
بعد از تنقیه و خطمی و بقلة الملک (?) و اسپاناخ و کشنیز میل کردن سودمند است و روغن بادام با شیاف ابیض آمیخته در احلیل چکانند
و در آب چشمه نشستن و کوکرد در آمدن و آب آهن داغ نوشیدن فائده دارد صفه بنادق بزور مغز تخم خربزه ده درم مغز تخم خیار بیست درم
مغز تخم کدو تخم خطمی تخم بنج از هر مغز بادام نشاسته رب السوس خشخاش سفید از هریک دو درم جمله را بکوبند و بلعاب اسپغول بنادق
سازند و بهمان جوشانده میل نمایند با دو گل ارمنی یار کرده اند تا بتخفیف اندمال نیز حاصل شود فصل اندر ذیابیطس و این مرضیست که
آب را چنانچه بیاشامند همچنان در راه بول برون آید در اندک زمان اما بارادی و بهمین فرق میکنند در وی و سلسل البول و این
علت را چند نام دیگر است چنانچه زلق الکلیه و سلس بول و دولابیه و دواریه و برکاریه و استسقاء انمسی و بزبان
یونانی انمسی نام مثانه است و اضافت استسقا بوجه آنست که همچنانکه آب مستسقی در احشا جمع میشود درین مرض آب در
مثانه جمع میگردد پس گوئیا همان ماء الاستسقا است که درین عضو گرد می آید و این بر دو قسم است قسم اول آنکه تسود مزاج گرده

سوزاندن گرما افتد و بدان سبب جاذبه او آب را بیشتر کشد و ماسکه بواسطه ضعف و مشغول بودن حافظه آن نتواند که جذب مائیه نماید از جگر و وی از ماساریقا و وی از معده و بدان سبب تشنگی غالب باشد و قی نشود و این کشیدن آب را که اندامها از دیگر میکشند بلغت یونانی ذیابیطس گویند یعنی دولاب و علامت او شدت تشنگی است و بمجرد نوشیدن آب بول کردن بغیر تغیر و بدون حرقت و این مرض چون مزمن شود جگر را ضعیف کند و دق آرد علاج در تطفیه حرارت کردن کوشند بدانچه در سوء مزاج او ذکر یافته و بدانند که ماء الشعیر و شربت انار ترش و شربت نیلوفر و لیمو و حماض و قرص کافور و قرص ذیابیطس و قرص طباشیر خوردن و شیره خیارین و لعاب اسبغول و مانند آن نوشیدن و صندل و گلنار و اقاقیا و گل ارمنی و پوست جو با آب کاهو بر قطن و کرده ضماد کردن و ریاحین سرد چون نیلوفر و بنفشه و گل سرخ و نعناع سفرجل و تفاح و بید بر بستر فرش کردن و بر وی مستلقی خفتن و از اغذیه بحصرمیه و رمانیه و مانند آن هر چه بارد قابض بود اکتفا کردن نفع تمام دارد و گفته اند که فصد باسلیق سودمند است قرص کافور طباشیر صندل از و کشنیز خشک تخم حماض تخم کاهو مغز تخم خیار مغز تخم کدو گل ارمنی کافور ریاحی از هر یک مقدار مناسب بگیرند و نرم کوفته اقراص سازند صفه قرص ذیابیطس طباشیر رب السوس از هر یک پنج درم تخم خرفه تخم کاهو از هر یک پانزده درم کشنیز خشک تخم حماض گل ارمنی از هر یک سه درم صندل سفید گلنار سماق صمغ عربی از هر یک دو درم کافور نیم درم کوفته بیخته باب خرفه یا کاهو یا انار ترش اقراص سازند قسم دوم آنکه سوء مزاج سرد بر تمام بدن یا بر گرده فقط مستولی شود جهت رسیدن برد شدید یا نوشیدن آب سرد و مانند آن و ذیابیطس بارد نادر افتد و علامت او عدم آثار حرارت است مگر تشنگی که ذیابیطس اگرچه سرد بود خالی از تشنگی نباشد و باید دانست که اگر برودت در گرده باشد فقط تشنگی بیشتر بود نسبت بدانچه در تمام بدن برودت بود و هر چون که باشد تشنگی ذیابیطس بارد به تشنگی ذیابیطس حار هرگز نرسد و الفرق بینهما ظاهر بخصایصهما التی ذکرت کثیرا علاج جهت تسخین گرده و بدن مزرودیطوس و معاجین آن دهند و او مثل آنها مقوی گرده چون روغن قسط و محلب و سعد با چند بید ستر و عاقرقرحا یار کرده بر گرده و پشت بمالند و در آمدن در آب چشمه گوگرد نفع دارد و آنجا که بتنقیه حاجت آید تنقیه فرمایند بشرب طبیخ ترب و سکنجبین عسلی و حقنه نمایند باد و به ملینه و بهترین غذا گوشت عصافیر و مطنجنه و قلیه خشک از گوشت طیور است مجربه که در اینجا سود دارد و مسیح است بادسک البول کندر شاه بلوط سعد خاولنجان قرفه اگر از این شش دارو برابر بگیرند و بعسل آمیزند شربت دو مثقال فصل اندر حصاة و رمل که در گرده پدید آید و سبب مادی این علت رطوبت خام لزج است که منعقد شود پس اگر غلظ و لزوجت و بسته باشد سنگ احداث کند و اگر بدان غلیظی نباشد ریگ پدید آید و گاه باشد که ریم و خون بر سبیل ندرت مولد ریگ و سنگ شود و سبب فاعلی حصاة و رمل حرارت قویه مجره است که رطوبت لزجه را بمرور زمان منعقد گرداند و بدانند که علت مذکور در اکثر موروثی باشد و او را چند علامت است یکی آنکه نخستین بول کدر و غلیظ برآید بعده صاف دوم آنکه ثقل و تمدد در قطن و پشت محسوس شود گوئیا چیزی در آنجا آویخته است و این کیفیت در آن وقت که بیمار بر رو افتد بیشتر یابد سیوم آنکه هرگاه امعاء از ثقل پر شود درد را غلبه کند چهارم آنکه بول سپید یا زرد بود و مایل بسرخی درو ریگ برآید پنجم آنکه گاه باشد که آلم گرده ممتد شود تا خصیه که مقابل گرده است ششم آنکه گاه باشد که در پای بطرف آلم مع الخدر پدید آید و باید دانست که درد سنگ گرده شدید است و مشابه است بدرد قولنج و فرق بینهما در قولنج گفته شد و اطفال از این علت بیشتر از فساد شیر دایه افتد و بعضی مردم را این مرض بنوائب معینه حادث شود چنانچه بعد از هضمها ماهها باشد که در تمام سال یکبار عارض گردد و علاج در شکستن ریگ گرده از سده و خفه اعراض و ظهور ریگ در بول توان کرد جهت تنقیه بدن نخستین قی فرمایند که بغایت سود دارد و بعد از آن

مانند آن

قرص طباشیر طباشیر تخم کاهو ... گل ارمنی گلنار ... کوفته بیخته باب خرفه یا کاهو ... اقراص ...

فصل سلس البول

ازان مسهلات و مدرات که مناسب مزاج بود و بسیار کم نباشد بدهند و اگر خون غالب بود فصد نمایند و از انچه مولد حصاة بود چون ترشیها و طعام خوردنی
و اغذیه غلیظ چون شیرها و کولنته شتر و گاو و تیبس و نان فطیر و تازه و جواری و هریسه و لاکسه و حلواها از جو و فواکه دیر هضم چون سیب و شفتالو
و زردالو و مانند آن و از تعب جماع مفرط و جز آن باز دارند و بعد از حصول تنقیه بدن و قطع مادها موجبه بتنقیه نفس عضو کوشند با شربتهای ادویه
مفتته که ذکر یابد و هرگاه درد غلبه کند و خون غالب بود ارک باسلیق زنند و اگر طبع خشک باشد با ادویه لینه و سهمه مرخیه حقنه نمایند و حقنه قلیل
المقدار باید تا اثر بنماید و ایضا ادویه که مجاری را فراخ کند و درد بنشاند چون حسک و بابونه و خطمی و شبت و کرفس و کرنب و برسیاوشان و رطبه و
ترنج کوفته و حلبه و بیخ کبر و برگ اسپغول و خرفه و بنفشه و برگ کنجد بجوشانند و مریض درین طبیخ بنشیند تا کمر و ثقل این ادویه مطبوخه بر قطنی
و خواصره حالبین ضماد کردن سود دارد و بدانند که تشرب مدرات در حالتی که بیمار در آبزن باشد سریع الازالة لما لا یحتج و چون از آبزن بر آید بر آرند روغن
خیری و بنفشه یا روغن شبت بر پشت و کمر و کردها بمالند بحسب رعایت مزاج و مراعات حرارت و برودت مزاج در جمیع امور واجب شمارند
تنبیه اگر سنگ در کرده بود محتاج بادویه قوی نیست و بتدابیری که گفته شد زائل میگردد اما سنگ که از دو حالت بیرون نباشد یا آنکه از ادویه
مفتته یعنی ریزاننده و بوسانیده ریزه ریزه شود و برون آید دوم آنکه همچنان ثابت براه بول خارج گردد و خود بخود یا بحیلها که جهت استخراج او
مخصوص است لهذا گفته اند که چون مریض از آبزن بر آید و قطنی او را با دهان بمالند بغمز نمایند تا مشی کند و سرین خود را بجنبانند و بر یک پا بجهد و از
زینها فرود آید و اینهمه برای آنست که سنگ برون افتد پس اگر برون آید فبها و اگر در مجری که میان گرده و مثانه است بند ماند حیله کنند و
حیله آنست که فروتر از آن موضع که سنگ محتبس است محجمه نهند و بمکند بسختی و عنف تا آنکه آن سنگ بدینجا آید و باز محجمه از آنجا بردارند و فروتر گذارند و همچنان
میمکند و فروتر آیند تا که سنگ در مثانه آید و اگر درین اثنا جهت ارخاء و نرمی مجری از تخم خطمی و کتان و حلبه لعاب کشند و روغن ترنج آمیخته حقنه کنند
در امعاء و مغز فلوس در آب یا طبیخ خطمی حل کرده و روغن بادام آمیخته بنوشانند بهتر باشد و هرگاه سنگ در مثانه آید و خود بخود بر نیاید و در مجری
قضیب بند ماند تدبیر این وقت آنست که قضیب را در آب گرم نهند و لعابهای مناسبه و روغنهای موافقه که ذکر یافته در احلیل چکانند
و آهسته و آهسته از کف دست آلت را بمالند بتدریج تا که سنگ برون آید و اگر درین هنگام بسبب تعلیق حصاة در مجاری درد غلبه کند و بیمار مضطر شود
فلونیا دهند و جز آن هر چه مخدر بود چون دواء لفاجی و برشعثا و تریاق کهنه که در وی قوة افیون مانده باشد و گاه باشد که سنگ از مجری قضیب بهیچ
حیله بر نیاید و از شدة درد و احتباس بول خوف هلاکت نماید و درین حالت از دستکاری ناگزیر است تا شکافته سنگ را برون آرند و جابکی
شق جراحان میدانند ذکر ادویه که جهت اسهال درین مرض بکار آید سپستان انجیر اصل السوس خطمی بجوشانند و مغز فلوس و ترنجبین آمیخته بدهند
ادویه که جهت ادرار بکار برند آنچه گرم است تخم کرفس و بادیان و انیسون و صعتر و شونیز و حلیون و آنچه سرد است تخم خیارین و صمغ هندوانه
تخم کدو و کاکنج و آنچه معتدل است برسیاوشان و فوه و تخم خربزه و از اینها هر چه مناسب حال باشد بدهند لیکن مدرات گاه گاه باید داد نه همیشه که
او ضرر دارد ذکر ادویه مفتته حسک و بودینه و افسنتین و کرفس و بیخ بلیون و بیخ غار و بیخ کاکنج و بادیان و سداب بری و تخم خیار و
برسیاوشان سود دارد خواه این ادویه معجون سازند خواه اقراص و سفوف و سکنجبین عنصلی که از اصول و بزور منقیه و مفتته حصاة سازند
[illegible] که مسیح است بعد الله و در حصاة مثانه ذکر یابد و رماد العقرب و رماد الارنب و آبگینه که همچون غبار سائیده باشند
و کرنب اطاغولیدیلوس که مسیح است و ابوالفضل و آن مرغیست که دنبال دراز دارد و چون بر زمین نشیند دم بر زمین میزند تا که شکسته است
بغایت مفتت است از این جهت تفتیت حصاة مفید است و جو بگنه داشته بخورانند و معجون حجر الیهود و بالشرح تخم خیار و خربزه تمام دارد و معجون عقرب
صفت معجون حجر الیهود که سنگ کرده و مثانه بریزد و مخرج کند و سنخ تخم خیارین تخم خربزه حب کاکنج از هر یک سه درم حجر الیهود اصیل

بنجاه درم کوفته بیخته با شهد بسرشند شربت دو درم تا سه درم صفة معجون عقوب خاکستر عقوب سه درم و نیم جندبیدستر یکدرم و نیم زنجبیل یکدرم
فلفل دو درم دارفلفل دو درم کاکنج بنجدرم و نیم جندبیدستر چهار درم کوفته بیخته با عسل بسرشند شربت دانگی با آب کرفس و بکو دانگ نیم دانگ
فایده آب سرد در میان طعام و بر ناهار خوردن گاه گاه منع تولد حصاة نماید و خفتن بر بستر کتان سود دارد و بر بستر ابریشم ضرر و بهترین تدابیر
تجوید هضم است و تقویه معده و در خلوت کم ریاضت کردن و بجماع معتدل در آمدن و اغذیه لطیفه چون گوشت طیهو و جوزه مرغ و برغاله کم بسبیل
اسپیدباجه باشند و نان خشکار و طعام عصیده و اسفاناخیه با کدو و خیار میل کردن و گفته اند که طبیخ خطاطیف خلق بسیار را از حصاة و دشواری
بول خلاص داد صفه آن خطاطیف بگیرند و پاک کرده اجزاء دور نمایند و در دیک انداخته روغن بادام بسرند و آب کرفس بر او ریزند و کشنیز و دارچینی
و خولنجان آمیزند و خوردن این دوا بعد تنقیه بدن فایده کلی دارد صفه خاکستر عقوب شیشه سطبر در گل حکمت گیرند و کژدم در آن نهند و در
تنور گرم یکشب یا کمتر گذارند و بامداد برآرند و بکار دارند و بدانند که شیشه و آبگینه بهتر از ظرف سفالست جهت سوختن عقوب زیراکه
سفال یعنی خذف نشف میکند و اخذ قوه وی مینماید و بدان سبب عمل آن خاکستر ضعیف میگردد و طریق دیگر آنست که عقوب را
در دیک آهن سر پوشیده در تنور معتدل الحرارة شش ساعت گذارند باب اندر امراضی که مخصوص بمثانه است و امراضی که آنرا اوفتند و هم از مثانه
و مثانه کیسه ایست بنوع شکل یعنی هر دو سر تیز و میان فراخ و وی دو طبقه است طبقه باطنه عصبی است جهت احساس تیزی بول تا دافع آن گشته
آید و طبقه خارجیه صفاقیه است جهت حفظ تا که طبقه باطنه بسبب امتلاء و تمدید پاره نگردد و مثانه را گردنیست بسوی قبل که مجری راه
بول است و این عنق مثانه در مردان سه خم دارد و در زنان یک خم و از گرده بسوی مثانه دو رگ که آنرا حالبین گویند فرود آمده است برای نازل
شدن آب از گرده بمثانه و چنان نیست که این دو رگ بمجرد پیوستن بمثانه در اندرون وی گشاده باشند بلکه این هر دو منفذ میان
هر دو طبقه گشاده است و تا درازی مثانه آمده نزدیک بمنفذ مثانه که مخرج آبست یکی شده اندر طبقه اندرونی گشاده است و آب از گرده
در مثانه بدین طریق داخل میشود و منفعت مثانه جمع بول است و دفع او در دفعه و این باب مشتملست بر چند فصل فصل اندر اورام مثانه
و این بر چند قسم است قسم اول آنکه حار بود و این ورم یا ابتدا افتد یا از عوارض سنگ ریزه خشنه یا از ضربه و سقطه حادث میشود و علامت ورم گرم مثانه
چهار است یکی آنکه در عانه وجع شدید و تیزی و گرانی و انتفاخ محسوس میشود دوم آنکه تب لازم محرق و تشنج پیدا بود و دست و پا سرد باشند و هذیان و سیاهی
زبان ظاهر آید سیوم آنکه بول بعسرت برآید بسبیل تقاطر یا هرگز بر نیاید و حبس مطلق میشود بجهت عظم ورم و این عسر و احتباس هنگام قیام تخفیف
می یابد بجهت سستی مجری چهارم آنکه براز نیز محتبس میشود و این در آنجاست که آماس بغایت بزرگ باشد و امعا را منضغط سازد و باید دانست
که ظهور سرخی بر عانه دلیل آنست که آماس مثانه مایل بتدلی است علاج اگر باسلیق زنند و بقدر قوت خون بگیرند و چون ورم از ابتدا تجاوز نماید اکحل یا صافن
کشایند و بعد از فصد آب عنب الثعلب که در و مغز فلوس حل کرده باشند و حقنه نرم سود دارد و جلاب که از بنفشه و تخم کاسنی و عناب و نیلوفر و ترنجبین ساخته اند
و شربت بنفشه و گلکاب با تخم خشخاش نفع تمام دارد قبل از فصد و بعد او و در ابتدا ازینها مدرات قویه ندهند و هیچ وقت ادویه رادعه قوی
ضماد نکنند خاصه در وقت تا ماده را منتج نگردانند زیراکه مثانه عصبی و سرد مزاجست بسرعت قبول صلابت مینماید پس صواب آنست که در
ابتدا رادعی که ملین باشد استعمال نمایند خاصه در موی مثل بنفشه و خبازی و مانند آن بجوشانند و بر عانه ریزند و آنرا نطول کنند و بعد از آن تضمید
و کنجد مقشر کوفته در شیر و روغن بنفشه سرشته ضماد نمایند و شلغم و برگ کرنب و بابونه و حسک ضمادی نیک است و آرد جو و بنفشه و خطمی با برگ کاسنی
و آب عنب الثعلب سرشته ضماد کردن نفع دارد و احتیاط آنست که چون این ضماد اخیر که همه اجزاء او سرد است استعمال نمایند متعاقب او قیروطی
یعنی موم و روغن بمالند بسبیل التضمید تا عضو را نرم کند و کثافتی که از مبردات رسوخ یافته باشد زایل نماید و اگر روغن بنفشه با اندکی روغن بابونه آمیخته
مدام تدهین فرمایند بر عانه بهتر باشد و هرگاه مرض بانحطاط افتد و از یکسو در گذرد جز جایی که سرد است ضماد نکنند بلکه باشیاء محلله لطیفه که قوی

قوی الحرارت نباشد بستانکنند چون بابونه وتخم کتان واکلیل الملک با مینختج سرشته ومانند آن و هر روز باید که تلیین ماء الشعیر و استعداد جمعی در تحلیل نتوانند
پس اگر بتحلیل رود فبها و اگر بزود و روی بجمع آرد تدبیر نضج و انفجار و تنقیه مده و اندمال چنانچه در ورم الکلیه ذکر یافت بکار برند **فایده** هرگاه بول حبس باشد
مغز تخم خیارین و مغز کدو و لعاب اسپغول دهند و تخم خطمی و خیارین هر یک دو درم کوفته با شراب بنفشه بخورانند و درین وقت ضمادی که در روغن و کنجد
گفته شد نفع تمام دارد و باقی تدابیر این مرض همانست که در ورم گرم مذکور گشته و تقطیر ادویه در احلیل نفع تمام دارد جهت قرب مکان و قطوری که
درینجا سود دارد لعاب اسپغول و شیر عورت است با هم آمیخته و آنجا که درد قوی بود جهت تخدیر کاهو را کوفته و دانگی افیون و نیم دانگ زعفران در روغن
بادام آمیخته ضماد نمایند و چون در مسالک بشود بزودی بردارند و باشد که تنطیل شیر تسکین الم نماید و **فرق** در آنکه ورم حار مثانه دموی است
یا صفراوی از شدت عطش و وجع و حرارت که مخصوص بصفراست و زیادتی ثقل و انتفاخ مثانه و حرارت که مخصوص بخون است بوضوح پیدا نیست و
بدانند که در صفراوی در ابتدا ادویه رادعه صرف ضماد کردن جایز دانسته اند والاحوط ترکه لما ذکرت آنفا **قسم** دوم آنکه از ماده بلغم رطب عارض شود
و علامت او ثقل مثانه است و بدشواری بول بر آمدن و در بسا قبها ضعف ظاهر شده **علاج** قی کنند و حقنه حاد بکار برند و در طبیخ مرزنجوش و بابونه
و نمام و برگ غار و مانند آن نشینند و شربت بزوری کبار و مدرات با ماء العسل و خیار شنبر بنوشند و اگر بول بدشواری آید از تخم کرفس و مغز تخم
خربزه و رب السوس و قند سفوف سازند و هر روز یکمثقال بخورند و عقب او سکنجبین یا جلاب بنفشه با گلشکر بنوشند و ادویه و روغنهای محلله
در مجری قضیب بچکانند و مرغ بریان و کباب برغاله و نخود غذا سازند **قسم** سیوم آنکه ورم صلب در مثانه ظاهر شود و این ورم ابتدا کم
افتد و بیشتر عقب ورم گرم یا عقب ضربه و سقطه پدید آید و علامت او بدشواری بر آمدن بول و برازست و تقدم اسباب موجبه و باشد که حسی
شود ورم عند الغمز **علاج** از لحم خیارین و بلیون و انیسون و برسیاوشان و فلوس خیار شنبر جلاب سازند و روغن بادام آمیخته بدهند و باید که در ادرار مبالغه
نکنند زیرا که اجزای لطیفه است بیرون خواهد شد و ما بقی غلیظتر خواهد گشت پس صواب آنست که مع الادرار رعایت نضج و تلیین لازم دانند مثلاً آب کرنب و
آب نخود نوشانند و بطبیخ بابونه و اکلیل و تخم کتان و حلبه و خطمی و مغز حسک دانه و برسیاوشان و حسک آبزن فرمایند و ایضاً طبیخ مذکور تنطیل سازند
و روغن غار و زنبق و پیه ماکیان و پیه بط بر عانه بمالند و بابونه و تخم کتان و اشق و مقل با مغز ساق گاو و روغن قسط و زیت سرشته ضماد نمایند و اگر
مانعی نبود و تلیین تام در آمالیس راه یافته باشد باستعمال محللات ملینه فصد صافن یا باسلیق سود دارد **فصل** اندر قروح مثانه و این را سه سبب است
یک خلط مراری اکال که بر مثانه آید و از حدت و تیزی خود اجزا را بخراشد دوم سنگ زیرا خشنی که خراش آرد سیوم ورم مثانه که کشاده شود و علامت قرحه مثانه
آنست که بول بدشواری و درد بر آید و بدبو بود و در چیزها مانند صفایح و سبوس ظاهر شود و **فرق** در قرحه کلیه و مثانه در قرحه کلیه ذکر یافته و لا یخفی ان وجع قروح
المثانه اصعب لانها عصبیه قوی الحس **علاج** پس از تعدیل و تنقیه اخلاط بدن آنچه در قرحه کلیه گفته شد برای تنقیه ریم مثانه ماء العسل و ماء السکر
با شراب خشخاش بنوشانند و هرگاه وجع شدت کند شیاف ابیض با شیر زنان در احلیل بچکانند و آنجا که وجع شدید نبود گل ارمنی و برشته کوزی و شادنه و کندر و
اسفیداج با شیر زنان آمیخته در مجری قضیب بچکانیدن جهت التحام فایده تمام دارد و آنجا که چرک بسیار باشد ماء العسل فقط در احلیل چکانیدن جهت جلا
و تنقیه چرک بغایت مفید است **صفت** قرص کاکنج که قروح مثانه را نفع دارد مغز تخم خیارین ده درم تخم کاکنج سه درم تخم کرفس و شهدانه و گل ارمنی و
صمغ عربی و ... تخم بنج از هر یک دو درم افیون یکدرم کوفته بیخته اقراص سازند با شراب خشخاش دهند شربتی یکدرم تا یکمثقال و بدانند که هرچه در
قروح کلیه گفته شد درینجا نیز همان مرعی باید داشت ... ورا آنجا مضر است درینجا نیز ضرر دارد و هرچه آنجا نافع است اینجا هم سود دارد **فصل**
در جرب مثانه و سبب او همانست که در جرب کرده گفته شد و علامت او سوزش و بدبوی بول است و رسوب بهیئت سبوس و وجع شدید و خارش

مثانه بوده وبدن لاغر شده وگاه باشد رطوبات مدیه یا صدیدیه بیوسته سیلان کند از سبیل تقاطر بول وگاه باشد که خون در بول آید واین انحلالت که بیشتر قبل
از نحالی سنگ افته شود یا بیشتر بسبب التآکل پیدا آید علاج در اصلاح وتعدیل کوشند ولعاب بهدانه واسبغول همراه آب لسان الحمل وکثیرا نوشیدن
وماء الشعیر وشیر وروغن بادام وامراق چرب خوردن سود دارد ولعاب بهدانه وشیر زنان وروغن بادام در تقطیر چکانیدن مفید است واسراف
حقنه کنند مثانه را بهتر باشد وطریق حقنه مثانه عاملان اینکار میدانند محققنه که باین کار مخصوص است در تقطیر در آنوره حقنه میکنند وفصد باسلیق
وحجامت قطنی واسهال ورقیه بحسب حاجت توان کرد اما بدانند که فصد واسهال دراینجا چندان سود ندارند بخلاف قرحه کلیه که در وی بغایت
موثراند پس صواب آنست که تا کار از اصلاح وتعدیل کذرد بتنقیه نکنند واینهمه بر حسب حال موقوف است وبهترین غذا یا بچه ونخود آب چرب ... مرغ
وتخم مرغ نیم برشت وشوربا با شلوک کنند وروغن بادام فصل اندر جمود وبستن خون در مثانه واین مرض عقب بول الدم یا عقب ضربه وسقطه پدید آید
وعلامت او غشی وکربست وصغر نبض وسقوط قوت وصغر نفس وسردی اطراف وعرق سرد وگاه باشد که ازوی در بیماری افتد واین وقتیست که سردی بر اعضا
ظاهری استیلا نماید علاج سکنجبین عنصلی تنها یا با قدری خاکستر درخت انگور مرکب ساخته بنوشانند واگر برنجاسف وتخم کرفس وتخم ترب وسداب بری
وامثال آن که ذی تقطیع بود در آب بجوشانند وبا سکنجبین مذکور آمیخته دهند زود اثر کند وبیمار را در کرسی در آب خاکستر چوب انگور حل کرده خوردن
وبر مثانه ریختن ودر احلیل چکانیدن سود مندست وبطبیخ الکلیل وحاشا واذخر وانجدان وبابونه وپودینه وسداب آبزن ساختن
وبنشستن او ضماد کردن نفع تمام دارد وکذلک در حمام زمان طویل نشستن وطبیخ مذکور بر مثانه ریختن وروغن بابونه وترب وشبت وغیره مالیدن
فایده دارد وهرگاه بدین تدابیر تذویب نیابد بهر چه قوی الادرار ومفتت الحصاة است سعی نمایند وبدانند که جگر خرچنگ کردا وزهره سنگ پشت
خوردن خون بسته را میکشاید وطبیخ نخود سیاه وسداب نوشیدن وخاکستر چوب کز وخاکستر چوب انجیر در آب انداخته آن آب را در احلیل
چکانیدن بدینکار مخصوص است وهرگاه هیچ تدبیر سود ندهد وخوف هلاکت باشد دستکاری فرمایند وخون بسته را از سبیل حصاة مثانه بیرون آرند و
غذا دراینجا آب مرغ که با نخود سیاه ودارچینی پخته باشند بهترست فصل اندر وجع مثانه واین را هفت سبب است یکی ورم دوم قرحه سیوم جرب واین
قسم اول هرسه را گفته شد چهارم حصاة پنجم باد واین هردو گفته آید ششم آنکه سوء مزاج گرم یا سرد در مثانه افتد ودرد آرد واین سوء مزاج بر دو نوعست
اول آنکه گرم باشد واین از کثرت تناول مدرات وچیزهای گرم پدید آید وعلامت او تشنگیست ودر مثانه درد وحرقه یافتن وبول زرد وسوزان آمدن
علاج از تخم خرفه وخیار وتخم خیار وتخم کدو شیرین وتخم کاهو وتخم کاسنی شیره کشند وبا شربت بنفشه وخشخاش بدهند وبنادق بزور بارد با این شربتها
وآب کدو با سکنجبین سود دارد وباید که صندل وکافور وارد وآب عنب الثعلب وآب کاسنی ضماد نمایند وروغن بنفشه وکدو ونیلوفر بمالند ودر احلیل
زرق فرمایند وبطبیخ بنفشه ونیلوفر وتخم خرفه وعنب الثعلب آبزن سازند وبهترین غذا قلیه اسفاناخ وزردک تخم مرغ وقلیه خیار وکوشت مرغ با آب انار
نوع دوم آنکه سوء مزاج سرد باشد وسبب او خوردن اشربه وادویه سرد وجز آن است وعلامت وی سپیدی بولست وعقب تناول ادویه شدید البرودة
چون کافور ومانند آن یا عقب هبوب ایام سرد عارض کشتی وقلت استطلاع البارده تو بهی الحرارة وتضعفها بالمضادة وتبرد البدن سیما الاعضاء
العصبیة علاج تخم بادیان وتخم کرفس وپودینه وانیسون وتخم زردک وسداب بجوشانند وبپالایند وشراب بیار دروی آمیزند وبنوشند و
جنرهای مسخن چون سداب وبرنجاسف وشبت وپودینه با قدری جند بیدستر وحلتیت یار کرده ضماد نمایند وبطبیخ بابونه وقیصوم وشبت واکلیل ومرزنگوش
آبزن سازند ونخود آب ومطنجنه وکوشت کبوتر بچه غذا نمایند وحلتیت عسل واطریفل صغیر وتریاق کبیر وموزوا الجرجان دلی وروغن سوسن ونرگس
وفرفیون در مثانه بمالیدن وآب شیر گرم بر مثانه ریختن نفع دارد سبب هفتم از وجع المثانه آنست که طبیعت ماده را بطریق ... از راه مثانه براند
وعلامت او وقوع او وقت از بحران وادرار بول ظاهر شدن علاج برادرار یاری دهند فصل اندر خلع المثانه وسبب خلع یعنی بیجا شدن او ضربه
باشد یا سقطه که برپشت رسد بی اعضاء متمدد شود وسبب ضربه وسقطه آن احتباس بول ... عضلات ... راه یافته باشد
سلس البول پدید آید علاج خصیه خرکوش خشک سازند وبزرد ... آمیزند و... سود مندست وتطلیه ... نافع

دارند

نفع دارد و اینهمه ادویه بالخاصیت عمل کنند درین مرض و آنجا که تمدد عضله باشد و مانعی نبود فصد صافن توان کرد و امثال آن و بسیار باشد که خلع مثانه با دیگر امراض او چون
ورم مثانه و جراحات یار باشد و درین صورت نخستین بازاله دیگر امراض عارضه کوشند بعده بدافع خلع توجه نمایند **فصل** اندر انتفاخ و ریح مثانه و این مرض ۲
است هرچند که ورم نیست و این از دو وجه افتد یکی آنکه غذاها و بادانگیز چون لوبیا و باقلی و مانند آن بخورند و انتفاخ آرد دوم آنکه رطوبت در مثانه پیدا شود و
مثانه بر نفع او قادر نباشد و علامت او ظهور تمدد است در مثانه پس اگر اغذیه نافخ موجب باشد انتقال و عدم ثقل پیدا بود و اگر رطوبت سبب باشد تمدد
مع الثقل ظاهر شود و نفخ منتقل نباشد **علاج** تا سه روز یا زیاده بحب مفاد الاصول حار دهند تنها یا با اندکی روغن بید انجیر و بعد از آن دو مثقال
روغن بید انجیر بر سبیل دوام خوردن فرمایند و روغن بان و زنبق با حلتیت و تافسیا بر مثانه بمالند و ایضا روغنهاء مذکوره در احلیل زرق
نمایند و بجکانند و سداب و پودینه و شبت و حرمل و جند بیدستر و مانند آن هرچه بادشکن بود ضماد نمایند و از چیزهاء بادانگیز و مضر
الاعصاب احتراز فرمایند و بدانند که روغن زعفران خوردن و مالیدن بر مثانه نفع تمام دارد و هرگاه بول بدشواری آید پوست خربزه
خشک اندکی بکوبند و با قند بخوردن دهند و باربن در آرند و آنجا که رطوبت غالب بود دبید متواتر فایده دارد و تریاق و شجرینیا و
مثرودیطوس و انجیر سود مند است **فصل** اندر حصاة المثانه و سبب سنگ ریگ مثانه همانست که در کلیه گفته شد و باید دانست که سنگ مثانه
بکودکان و جوانان و لاغران بیشتر افتد و سنگ گرده بکهول و پیران و فربهان اکثر عارض شود و وجه آن در مطولات است و زنان را سنگ مثانه
بنادر حادث گردد برای آنکه عنق مثانه ایشان فراخترست و از یک خم بیشتر ندارد لهذا مادهٔ در وی کمتر میماند بخلاف مردان که عنق
مثانه ایشان تنکترست و دراز و سه خم دارد و مادهٔ در وی تمکن میگیرد و وی بند حصاة و علامت سنگ مثانه سپیدی و رقت بول است و
غلبه نعوظ و تواتر قضیب یکبار یکبارگی و همچنان بازبسته شدن آن و بیخ قضیب خاریدن و بعد از بول باندک زمان باز متقاضی قائم
بودن و بدانند که ریگ مثانه خاکستری رنگ باشد در اکثر یا سپید رنگ بود بحسب کثرت و قلت حرارت اما حصاة و عسر بول و درد مثانه
آنگاه پدید آید که سنگ در دهنه مثانه افتد و هرگاه درد در گرده و بیخ ران بود پس باکی شود نشان آن باشد که سنگ بمثانه فرود
آمده **فرق** در رسوب سنگ گرده و مثانه آنست که رسوب سنگ گرده زرد یا سرخ باشد و رسوب سنگ مثانه خاکستر گون یا سپید و از خاصه
سنگ مثانه است که چون در وی بول بدشواری آید یا هیچ نیاید و بیمار را برپشت بخسپانند و هر دو پای او بردارند و اگر کم بر مثانه زنند
و عانه را از اسفل با علا بمالند بول بفراغت آید بواسطهٔ زائل شدن آن از دهن مثانه **علاج** آنچه در حصاة الکلیه گفته آمد هم استعمال نمایند
و از آنکه مثانه عضویست بعید المکان سرد مزاج و سنگ که در وی تولد کند بزرگ باشد سزاوار آنست که از ادویه هرچه قویتر بود بکار برند و در بزرگی
این سنگ گفته اند گاه باشد که از بیضهٔ ماکیان کلانتر شود و نافعترین چیزها درین مرض آنست که روغنهاء مفتت الحصاة چون روغن
عقرب و روغن حسک و روغن بابونه و مانند آن بر عانه مالند و در احلیل چکانند و در مقعد بردارند و ادویه سنگ شکن چون تریاق
و مثرودیطوس و شجرینیا و دوائی که از غایت نفع مسیح است ید الله و معجون مفتت الحصاة بخورند پس اگر مقصود حاصل شود
بهتر و اگر نه عمل الخروج دستکاری فرمایند و اینهمه بتفصیل گفته آید **صفت معجون مفتت الحصاة** حب بلسان حب القلقل حجر الیهود
کسر عقرب بیخ کاکنج جمله بیخ دارو است کوفته بیخته با آب حسک تر بر کنند و در سایه خشک سازند باز با آب حسک تر نمایند و خشک
نمایند چنان هفت نوبت بکنند پس اگر بخواهند استفاف کنند و اگر بخواهند با عسل معجون سازند و معجون اولی و اگر ادویه مذکوره
را پس تسقیه آب حسک بکار برند روا باشد لیکن مع التسقیه اقوی و شربتی از ین دوا از یک مثقال تا سه ماشه است و بحب
زیاد و کمی توان کرد **صفت** بید الله بگیرند تیسی یعنی بز کوهی و باید که چهار ساله باشد و در آن هنگام که انگور رنگ گیرد آن را ذبح کنند و خون
اول و آخر رفتن دهند و خون میانه گرفته بنهند و بدارند که منجمد شود پس آن را خرد خرد قطعه سازند و بر غربال نهاده و پارچه بر آن پوشیده تا

تنقیه

غبار و گرد بدو نرسد در آفتاب بگذارند تا خشک شود پس نگهدارند و اندکی از آن با آب ترب یا آب کرفس بخورانند و بدانند که حجر الیهود اصیل درین باب مجربست **صفت روغن عقرب** زراوند مدحرج و حنظل یا و سعد و پوست بیخ کبر از هر یک یک وقیه بگیرند و کوفته در شیشه نهند و یک رطل روغن بادام تلخ در آن ریزند و اگر روغن کنجد بجای این اندازند میشاید پس این شیشه در آفتاب گذارند در گرما یکهفته و در سرما دو هفته بعده بیست یا نه ده عقرب کلان زنده درین روغن اندازند و سر شیشه بسته دو هفته دیگر در آفتاب نهند پس صاف نموده دو سه قطره بچکانند و قدری بر عانه مالند و اگر تقطیر این روغن در احلیل متصل برآمدن از آبزن باشد بهتر عمل کند و زودتر اثر نماید طریق دستکاری آنست که عنق مثانه را بشکافند و سنگ برون آرند و احتیاط تمام نمایند که جرم مثانه شکافته نشود زیرا که جرم مثانه عصبیست و رباطی الجوهر و التحام این چنین عضو متعسرست بل متعذر بخلاف گردن او که عضو لحمیست و بدانند که این سبب اندمال پذیرد **انتباه** در نهایت سن صبی شق مجوز است و ما قبل و ما بعد این سن خطر دارد کما قال الشیخ ویتاتی هذا الفعل فی سن الصبی حتی یبلغ السن الی بضعة او عشر سنة فان المخصوص فی هذا السن یحتمل الشق و یصبر علی الالم لقوة بدنه و یسرع التحام الشق فی لطافة لحمه اما بعد ذلک فخطر اما فی الشبان فلا یسرع الیهم الالتحام … و اما فی الشیوخ فلان القروح فی ابدانهم لا یندمل و اما الکهول فانهم قد یبرؤن فی النادرة لما لا یحدث … الورم و لما لیست … باردة یابسة بحیث لا یلتحم و اما الصغار جدا فانهم یموتون لضعف قواهم و صاحب اقرابادین گوید و در شق خطر عظیم … و فعل من لا عقل له … گفته که ضرورت قوی هرگز نکنند و اعلم ان الحصاة قد یتولد فی الکبد و غیرها … و قد یتولد فی الامعاء الاعور و فی الریة و فی المفاصل و علی … و قد راینا غلاما قد صارت اصابعه کلها حجارة و رأیت ان الحصاة تولد فی الحنک لطفلنا

فصل اندر حرقت و سوزش بول و این بر چهار نوع است **نوع اول** آنکه بسبب جرب گرده یا مثانه یا بسبب لذع مده که از قرحه گرده و مثانه آید پیدا شود و جرب و قرحه گرده و مثانه مذکور شد بحث او تکرار نکنند **نوع دوم** آنکه جگر گرم شود و صفرا غالب آید و بدان سبب بول لحده و بورقیه گراید و حرقه احداث نماید و علامت او آنست که بول رنگین برآید و ورم و قشور در وی نباشد و جمیع آثار حرارت پیدا بود و استعمال ادویه و اغذیه گرم و حر آن گواهی دهد **علاج** لعاب اسپغول و بهدانه و شیره تخم کدو و کاهو و شربت خشخاش و بنفشه و بنادق بزور بارد و ماء الشعیر و شیره تخم خیارین و مانند آن بنوشند و تبرید نیم برشت و روغن بادام و روغن کدو و حر آن … طبع غالب شود تناول کنند و از شور و ترشی و تیز و شیرینی علی الخصوص … بپرهیزند و بدانند که جماع ضرر تمام دارد و در علاج این مرض اهتمام نمایند که چون دیر ماند منجر میشود بالتقرح مثانه و قضیب و آنجا که ماده بسیار باشد و تعدیل کفایت نکند تنقیه کنند بفصد و تلیین و بحسب حاجت و آنچه در سوء مزاج جگر مذکور شد اختیار نمایند و شیاف ابیض با شیر عورت حل کرده و با روغن گل یا بادام آمیخته در احلیل چکانیدن نفع دارد و عند شدة وجع اندکی از افیون و بزر البنج با ادویه بنادق بزور و حر آن آمیخته توان داد **نوع سیوم** آنکه رطوبتی که برای تعدیل بول و تغریه مجری در مجاری بول ملتصق است منعدم شود از شرب مدرات قویه حاره یا بمباشرة امری که محلل آن رطوبت باشد چون کثرت جماع و مانند آن و علامت وی تقدم سبب است و جفاف بدن و آثار حرارت و قرحه نابودن **علاج** بعد قطع سبب جهت تغریه مجری شیاف ابیض با شیر زنان در احلیل چکانند و دیگر الیه و ملینات که ذکر یافته تناول نمایند **نوع چهارم** آنکه قرحه مجری قضیب سبب حرقه بول شود و ظاهرست که چون بول بر قرحه گذرد لذع آرد و علامت او آنست که مده در بول بر آید و در موضعی از قضیب وجع لازم باشد در جایگاه قرحه … و فرق در این و در قرحه مثانه آنست که اگر قرحه در مثانه بود بول قلیل المقدار و کثیر العدد باشد و هذا لیس کذلک و علاج قرحه قضیب بالاستقلال بیان خواهد یافت

فصل اندر احتباس البول و این بر چند قسم است و هر یک گفته آید و باید دانست که احتباس اگر مفرط بود بحدی که هیچ بر نیاید آنرا اسر گویند و اگر نه عسر خوانند **قسم اول** آنکه قرحه گرده یا مثانه یا حصاة اینها یا لخته خون و مده در مثانه یا ریح المثانه محدث احتباس شود و این همه علامات و علاج بیان کرده شد **قسم دوم** آنکه گوشت زیادتی در مجاری بول بروید و گوشت بخود بسته اگر این گوشت زاید در آن مجری بود که فیما بین گرده و مثانه است باید در آن منفذ باشد که میان جگر و گرده است ثقل … و خلو مثانه از بول گواهی دهد و اگر گوشت زاید در مجری قضیب روید گرانی و سختی مثانه و گرانی عانه و وجع شدید و تمدد مفرط پیدا بود و بالجمله اکثر آنست که این گوشت زاید بدان مرتبه نمیرسد که بول را بتمامه منع کند **انتباه** گوشت زیادتی که خود بخود روید بغیر آنکه قرحه در مجری باشد معرفت او تامل طلب است لهذا اعلام این انتظار گفته اند که انبات که در مجری قضیب بود به قاثاطیر توان یافت و انبات که بالاتر از مثانه باشد تعلیم نمیکرد … بعدم انتفاع از

روید که

از علل وبدانند که مجری قضیب تا مثانه لست واین مجری را که مابین مثانه و قضیب لست مجری بول گویند حقیقة و مجاری را که ما فوق مثانه لست تا جگر نیز
مجری بول خوانند مجازا لان المائیة النازلة من الکبد انما تسمی بالبول اذا حصلت فی المثانة علاج تفحص کنند که گوشت در مجری قضیب روئیده
لست یا دران مجری که میان مثانه و گرده و میان گرده و جگر لست و هر جا که باشد ازاله آن گوشت زاید امکان ندارد لما لا یخفی لیکن عند شدة
احتباس تدبیر تمزیع بول توان کرد و اینچنین باشد که اگر انبات در مجری قضیب بود قاثاطیر استعمال نمایند و این آلتی لست مخصوص برای اخراج
بول و صنعت او با طریق استعمالش در آخر این فصل گفته آید اما آنجا که اماس صعب نیز بار بود قاثاطیر را کار نفرمایند که تزیدالم خواهد شد و در وقت
و عند احتباس تام و خوف هلاک از شگافتن جا ها نباشد ما بین خصیتین و شرج بشگافند چنانکه برای اخراج حصاة میکنند و درین شکاف انبوبه
گذارند تا بول ازین راه بر می آمده باشد و بیمار از هلاکت محفوظ ماند و اگر انبات ما فوق مثانه باشد هیچ حیله دیگر سود ندارد بجز در آمدن بآبزن
که از ادویه ملینه مرخیه ساخته باشند تا باشد که بسبب ارخاء و تلیین مجری وسعت پذیرد لهذا گفته اند که مریض مذکور باید که زمانی
طویل در آبزن بنشیند و بعد از آنکه از آبزن بر آید آرد حلبه و خبازی و بنفشه و بابونه و اکلیل بآب کرنب و روغن حسک بر رشته
از مثانه تا جگر ضماد نمایند جهة ازدیاد تلیین و ادویه آبزن اینست بابونه بنفشه خطمی حسک برگ کرنب برسیاوشان تخم کتان
و مانند آن دیگر مرخیات قسم سیوم آنکه عضله که عاصر لست مر تمام عنق مثانه را و آلت حرکت و دفع مثانه لست مسترخی و سست شود
و علامت او آنست که هر گاه بر مثانه غمز کنند بول باسانی بر آید و خروج او بادرار باشد نه بتقاطر و زرق و حرکت ارادیه که بر دفع بول
حصول میشود در صحت باطل گردد و حبس و دفع هیچ مقدور نباشد علاج معجون نهای کبیر چون مثرودیطوس و معجون بلادری و سنجرنیا و تریاق
کبیر و معجون مادة الحیوة بخورانند و روغن ناردین یا قسط یا سداب یا بید انجیر یا سوسن بر مثانه بمالند و اگر اندکی جندبیدستر و فربیون در یکی
از و غنها آمیزند نفع تمام دهد و طبیخ دارچینی و سعد و سنبل و سلیخه و قرنفل و بسباسه تکمید کردن و بر مثانه ریختن سود دارد قسم
چهارم آنکه خلط لزج در مجاری که از مثانه بقضیب می آید بجسید موجب سده گردد و علامت او آنست که بیمار در عانه ثقل یابد و از
علامات حصاة و ورم و انبات لحم و جمود الدم وجود مدة هیچ نباشد و تقدم راحت و سکون و تناول چیزهای لزج چون گوشت گاو و کله پاچه و پنیر و مانند
آن گواهی دهد و در بول بلغم خام ظاهر شود علاج جهة اخراج خلط متصوم مدرات قویه دهند و بطبیخ برگ کرنب و غار و مرزنجوش و بابونه و شبت و
اکلیل و حلبه و کرفس و حرمل آبزن فرمایند و روغن حسک و شبت و عقرب در احلیل چکانیدن و بر عانه مالیدن نفع تمام دارد و شرب مدرات قوی آبزن
و تقطیر ادهان در احلیل متصل بر آمدن از آن سریع الاثر لست و ضمادی که در جمود الدم گذشت سود دارد و ادویه و حقنه باشد که سود دهد
ذکر ادویه قوی الادرار انیسون تخم کرفس تخم شلغم بریان دو قوکوفته بیخته با طبیخ شبت بنوشند دیگر سنگدان مرغ خشک کرده
یکمثقال نمک هندی یکدرم کوفته بیخته بآب کرفس با شیر خر میل نمایند قسم دیگر آب کرفس و آب ترب بروغن بادام تشرب فرمایند قسم پنجم آنکه خلط حاد
بر مثانه ریزد و از حدت خود رطوبة مغریه مثانه و مجری بول را بزداید و از آنکه مرور بول باعث ازدیاد الم میگردد طبیعت از خوف الم بر دفع
نکراید و بدان سبب بول بعسر بر آید و اینقسم با تسر بول لمی الخامد و علامت او سرخی بول لست و حرقة مجری قضیب و تقدم تدبیر های
گرم و تناول چیزهای گرم و از خاصیه اینقسم لست که اگر بیمار دل قوی کند و بر وجع که بهنگام بر آمدن بول بیدا میشود صبر کند بول بر آید
زیرا که درینجا مانع خروج بول بجز نا التوانی و اقعه هیچ نیست علاج جهة تعدیل خلط لعاب اسبغول و بهدانه و تخم مرو و شربت بنفشه و
سپستان و عناب و روغن کدو و بادام شیرین و بنفشه و آش جو و مانند آن تناول کنند و از چیزهای گرم و ذکی ادرار پرهیز نمایند تا
انحدار رطوبت بشفا آید و برای تغریه مجاری لعاب اسبغول و صمغ عربی در احلیل چکانیدن و شیاف ابیض با شیر زنان حل کرده و
قدری از روغن بادام یا کدو در و ریخته چکانیدن نفع تمام دارد و اگر ملال بسیار آید از بدن تنقیه را مقدم دارند قسم ششم آنکه

زمانی طویل بول در مثانه ماند و بر نیاید بواسطه نوم یا اشتغالی دیگر که آدمی را افتد و بواسطه امتلاء مثانه از آب و اسفنجه استرخا الشیخ
و تمدد در مثانه افتد و قوه دافعه او بیرد و لهذا این را موت قوت نام میکذارند و علامت او آنست که عقب امساک بول پدید آید علاج
تخم کتان و حلبه و قرطم و برک کرنب خطمی بجوشانند و درین طبیخ مریض را نشانند و بعده مثانه را از دست منغمر سازند تا بول بر وی آید
و لا یخفی ان الغمز بالید انما یقع علی ما فیهما فی القوة الدافعة الطبیعیة التی لها و برای احیاء دافعه روغن بلسان و قسط و عاقرقرحا
بمالند و اگر بدین حیله بول نکشاید قاثاطیر استعمال نمایند و این چنین مریض را احتراز از مجلس اکابر و هرچه موجب منع بول باشد ضروریست
قسم هفتم آنکه قرحه یا بثره در مجاری بول پدید آید و از آنکه مرور بول بران محدث الم میکردد طبیعت از دفع بول اجتناب نماید و بالضرور
بول بعسرت و تقاطر آید مگر آنکه بیمار بر ایذاء بر آمدن بول مصابرت نماید که درین صورت بول بفراغت می بر آید چنانچه در افتادن طوبیجی
سوخته آمیم و علامت او وجود آثار قرحه و بثور است و خروج بول با آسایش اگر بیمار مصابرة کند بر اذیت آن و فرق درین و در انکسار
افتادن رطوبت مجاری افتد از وجود و فقدان آثار حرارت ظاهر است علاج هرچه برای قروح مثانه کفته شد استعمال
نمایند و بدانند که افتیمون و تخم خیار و مانند آن در اصلیت حک شدن جهت تخدیر و زوال الم و لعاب اسغول و جمع و ربا
دیگر آن جهت تغریه و تلطیف نفع تام دارد قسم هشتم آنکه ضربه بر پشت و مثانه افتد و قوتهای مثانه را ضعیف سازد
بسبب احداث ورم در مثانه یا بواسطه ایقاع تشنج و تهبیل در لیفهای آن آنچه بود در ورم بود و علامت او علاج
او از ورم المثانه جویند و آنچه منجر بتشنج کردد یا متقضی تهبیل بود فصد باسلیق بود و ارد و روغن کل بالبدل
نافع است و الصابرند تهبیل الیاف استعمال انزروت ملبنه میکند فالضد نفع میدهد و در جمله جهت استفراغ
بول ضروریست قاثاطیر بود تا تدبیر دیگر و بدانند که آنچه از سست شدن یا فیه لیفهای مثانه باشد علامت
بول جرور لیست نماید قسم نهم آنکه قبض و حبس در مجری بول افتد از حرارت شدید چنانکه در تبهای محرقه و بیماریهای
دو بالی پدید آید و علامت او آنست که بول اگر اندک باشد بر نیاید و اگر بسیار بود با شانی زاید و خنده در
التهاب ن و انقطاع از رطوبت کوارش و بید علاج برای حصول رطوبت لعاب اسغول و بهدانه با شربت بنفشه
و روغن کل امیخته بنوشند و مغز تخم خیار و بادرنج و کدو و مغز بادام و مانند آن تناول کنند و طبیخ ادویه مرطبه
آبزن سازند و تحلیل نمایند و روغنهای مرطبه چون روغن بنفشه و کدو بر مثانه مالند قسم دهم آنکه در مثانه
و مجاری بول تشنج افتد بواسطه اضطراب بلغم بر اعصاب و رباطها و علامت او آنست که آثار تشنج
ظاهر بود و گاهی اگر بولی اندک بر آید بر شبیه زرقی آید نه یا ورزش بخلاف آنچه از استرخاء مثانه باشد علاج
بار اله تشنج کوشند قسم یازدهم آنکه ارتفاع خصیه باعث احتباس گردد و از تقاح الخصیه بکوزه حواید شد قسم
دوازدهم آنکه حس مثانه ضعیف بود و از الدغ بول متنبه نکردد تا دفع بول نماید و موجب ضعف حس مثانه رسیدن
آفت است در مثانه یا در عضله مثانه یا در مبدای اعصاب عضله مثانه یا در دماغ که مبدای همه اعصاب است
کما قیل فی الفرانیطس و اللیثرغس و علامت فقدان حس آنست که آدمی بلدغ و خروج بول در نیابد علاج
روغن یاسمین و سوسن و نرگس و زعفران و بلسان هر کدام که میسر آید با مشک و جندبیدستر آمیخته در احلیل چکانند
و بر عانه مالند و حبها و جوشنده و معجون چون برگ سیب و بودینه و سوسن و اکلیل و شیح و گشنیز ضماد سازند و تریاق

وتریاق کبیر و مثرودیطوس و سجزنیا و معجون ماده الحیوه و ماء الاصول بروغن بیدانجیر و روغن فرمایند و اگر
در بدن امتلا باشد تنقیه فرمایند ~~و اگر بعضی~~ قسم سیزدهم آنکه جلع مثانه موجب احتباس بول و آن
گفته شد قسم چهاردهم آنکه در اعصاب که مجاری مثانه اند چون روده و رحم و مقعد و ناف و حوالی
ورم عظیم عارض شود یا رحم منحرف شود یا خروج نماند و لیست مهاوره مجری بول منضغط گردد و احساس
رفتند و علامت و علاج این قسم از فصلی عضو ها و رف خواهند قسم پانزدهم آنکه فقراتی که محاذی
مثانه است زوال پذیرد و اسر البول آرد و این در میلش بول گفته اند فایده در رد آفا ناطر که آلتی
دست مخصوص برای کشادن بول و ذی آلتست که از ابریشم یا فلوه یا نقره آلتی سازند مجوف بحسب
طول قضیب علیل و سنعه و صنعتی اخلیل و فرینک سر او سوراخها کنند و نفع قدر سوراخ آلتست که اگر
سرکه اران بند شود از خون و خلط غلیظ باقی مفتوح ماند چند خروج بول و طریق استعمال اوالست که بگیرند
صوف منظوم انجیطا و در و میرطا او رشته از ابریشم قوی محکم بربندند پس این صوف مع صوف را در جوف
انبوبه مذکور در آورند و بدیگر احکام ضباغ سرند و دکر دانند نهجی که هوا را دخل نماند و این انبوبه را که
سیمین است یعنی قاناطیر در احلیل در آورند از ان طرف مثقوب است تا بطرف قضیب باشد و مجدد رشته
ابریشم را که یک سر او صوف بسته اند و سر دیگر بیرون باشد بقوه تمام بکشند یکبار بسیار تا خلا حاصل
خلا مجبر خروج صوف بول بیرون آید و باید که پیش از استعمال قاناطیر آبزن فرمایند تا منبسط حاصل
شود و اگر حصری مجتمع باشد بر سر وجود کذر زند و نخود شکنند و بکنند باشد که آلتی که پیش لیشه بود بیرون
آید و این عمل نسبت با ول اسهل است فصل اندر تقطیر بول و این بر چند قسم است قسم اول
آنکه بول حدت پذیرد بسبب اخلاط گرم و علامت او سوزش و زردی بولست و بر خطر برخاستن
و این قسم از کثرت جماع و تناول اغذیه و ادویه گرم و تعب و ریاضت حادث شود و بیشتر در
زمان گرم و بگرم مزاج و بمرد جوان پدید آید علاج شیره تخمهای بارد چون تخم خرفه و تخم خربزه و کدو و
خشخاش و کاهو و خیار و تربز بنوشند یا سنگ البول بارد و بار کرده و ماء الشعیر و فلوس خیار و
کاسنی و کاهو و کدو و مانند آن تناول کنند و شربت شربت بنفشه و شربت خشخاش سود دارد و اقراص
قرص با سنک الیهود یا اقراط اشک گشنیز تخم حماض گل ارمنی صندل کلنار جمع عربی کوفته بیخته مائت کاهو اراضی
سازند قسم دوم آنکه قوه ماسکه ضعیف شود بسبب ضعف جرم مثانه یا سردی مزاج او یا بسبب
استرخای عضله که منفذ مثانه است و علامت او سپیدی بولست والقدم تر از سرما ده و حرقه و
عطش نابودن و حاجت بول بی اختیار بیرون آید علاج معجونهای گرم چون مثرودیطوس و اطریفل کبیر

در تقطیر البول [illegible]
لعصمی [illegible]
طبیب [illegible]

وحوارشی کندر و سنجرینا با لیعوق الفی جیب حفت بلوط و حب الآس و مانند آن خوردن نفع تمام دارد و

اطفال صغیر را سه درم با تمر درم سنجرینا اسفیدلی نیز سود مند است و ماسک البول خار کدالک و اجرد

موبر در سیجین مثانه و جلاده او محفوظ است و روغن سدا کر خوردن و مالیدن و مو میائی بر روغن زنبق

یا روغن بادام حل ساخته در احلیل چکانیدن و در دبر برداشتن کثیر النفع است صفت ماسک البول

کرم بلوط و کندر از هر یک ده درم سعد و فرفیه و خولنجان و راسن و وج و کبابه از هر یک سه متقال بزرم

کوفته و دو درم میل نمایند شراب کهنه با مثلث یا آب و قاقله موازنه یک متقال هر روز خوردن نفع

دارد و نخود آب که در وی ادویه گرم باشد مفید است قسم سیوم آنکه ورم یا حصاه یا رطوبت لزجه

یا جمود الدم یا قروح یا جرب که در مثانه افتد باعث حبس مثانه و چون آن که در عسر البول گفته شد

موجب آن گردد و علامت و علاج او از عسر البول جویند فصل اندر سلس البول و دی است

که بول بغیر اراده بیرون آید و آن بر چند قسم است قسم اول آنکه مثانه یا عضله که محیط اوست

مسترخی بود و اکثر بواسطه افراط برودت و رطوبت و علامت او سپیدی بول سبب و عدم حرقت و خمد علامات

سوء مزاج بارد پیدا بودن و این قسم در اکثر آخر بیماریهای سرد و نیز عارض شود علاج ادویه گرم قابض

چون کندر و سعد و خولنجان و مانند آن هر چه مسخن مثانه و مجفف رطوبات بود نافع بود یا چیزهای

بارد قابض مجفف چون حفت بلوط و حب الآس و کلنار و مانند آن مرکب ساخته بدهند و مسک

و جند بیدستر بر روغنهای گرم یار کرده بر مثانه بمالند و بهترین چیزها خوردن اطفال صغیر و کبیر است

خاصه اگر ادویه اطفال را با روغن گاو چرب سازند و بریان نمایند و شاه بلوط و مصطکی و سعد و بلیله

سیاه با قند سفوف ساخته خوردن نفع تمام دارد و گوشت روباه بریان نموده این علت را و

در دیگ شب رانی صحت فایده مند گفته اند قسم دوم آنکه فقرات که در برابر مثانه است زوال

کرده یا زخم یا داخل یا نوع ضربه یا سقطه و باید دانست که آنکه در وی زوال فقرات طالع بود

از دو بیرون نباشد یکی آنکه یا انقطاع رباطهای مثانه آمده و علامت او نتو و بلند شدن

فقرات است علاجش ممتنع زیرا که رباط گسسته مربوط نمیگردد دوم آنکه رباطها بر جای باشد و گسسته

نشود اما سست شده در رباطها که لازمه زوال فقرات است متأذی گردد عضله که حاصر مثانه است

و علاج او رد فقرات است و گاه باشد که زوال فقرات داخل بود علاج او جذب فقرات است بعض

و علاج او با تضمید رفت قسم سیوم آنکه سوء مزاج گرم مفرط بمثانه عارض بود و علامت او حرارت

مزاج است و قاروره رنگین بود و لخلخهای گرم ضرر یابد علاج او اطفای شود و گلنار و فلفل ار... و حرفه

صاحب شفاء الاسقام در ... [illegible]
... علاج طول کرده ...
... سلس البول ... است ۱۲

و خرفه و تخم کاهو اقراص بسازند و بدهند و آنچه در دو باب سلس گرم ذکر یافته و هر چه بارد و فالج باشد
بکار برند قسم چهارم آنکه در اعصاب نخاعی و در مثانه چون زخم و ناف ورم عظیم پدید آید و بدان سبب مثانه منضغط
گردد یا در امعا ثقل بسیار جمع شود و مثانه را تنگ سازد و این علت قبیله است که زنان را هنگام حمل متصل پدید
آید علاج بزوال سبب رجوع نمایند قسم پنجم آنکه استعمال مدرات چون شراب و خربزه و خیار آن باعث
سلس البول شود علاج ترک سبب کنند و معده اگر باقی باشد بچیزهای موافقه تعدیل نمایند قسم ششم آنکه
خلع المثانه سبب این علت شود و آن بفصل مستقله ذکر یافته فصل اندر بول کردن در فراش
و این علت کودکان را بیشتر افتد علاج آنچه در سلس البول که سبب او سردی مثانه و استرخای عضله
او گفته شد استعمال نمایند و بدانند که مرض مذکور بسیار را باشد که دوا ندیند و چون کودک بلوغ
رسد خود بخود زوال گردد و نیکوترین حیل آنست که از خواب بیدار سازند و بول کنانند و شبانگاه
طعام و آب ندهند و از چیزهای سرد و تر باز دارند و روغن نوشین و بان که در و مشک و قدری قنبیل ممزوج
باشد بر عانه بمالند و گلقند عسلی بخورانند و قلیه خشک و مطنجه غذا فرمایند و این دوا سود دارد
زیره کندر حب الآس از هر یک یک مثقال با چهل [مثقال] عسل بسرشند شربتی دو درم فصل اندر بول الدم
و این بر سه قسم است قسم اول آنکه رگی از رگهای گرده کشاده شود یا شکافته گردد و علامت این قسم
آنست که خون صاف آید بی درد و ورم و چرک هیچ نباشد پس اگر کشاده شدن دهن رگها از سبب
بود خون اندک اندک برآید و اگر رگ شکافته باشد خون کثیر المقدار یکبار بیرون آید و ربسبب
ضربه بر گرده و تناول اطعمه حاده و به شرقی بمنه بران گواهی دهد و باید دانست که بول الدم که بسبب
انفتاح یا انشقاق رگ گرده افتد گاه باشد که بادوار معین آید همچون خون بواسیر و در هنگام احتباس
حیض امتلاء عروق گرده و جمع شدن قطعی محبوس شود و بعد از آنکه حیض زوال گردد و جمع کم شود
تا که باز رگها ممتنع گردند علاج فصد باسلیق و صافن کنند و قرص کهربا و قرص نفث الدم و قرص بول
الدم دهند و شربت عناب بکشنیز خشک و شربت خشخاش در لعاب و کاکنج سود دارد و حجامت کردن
سفره و عانه مفید گفته اند و آنکه حدت خون سبب باشد آب سرد بر مثانه ریزند و گل ارمنی
و اقاقیا و صندل و گل سرخ و جز آن ضماد نمایند و هر چه در دو باب سلس گرم ذکر یافته استعمال فرمایند
و بدانند که تناول اطعمه حریفه و شیرینی و ترشی و استحمام و حرکات عنیفه و سواری اسب و غیره و مشی
سریع در بول الدم ضرر تمام دارد نسخه قرص بول الدم مغز تخم خیار چهار درم گل کثیرا کهربا اسیک

ودم الاخوین جمع عرس از هر یک یک درم جمله را بکوبند و آب خرفه یا لسان الحمل اقراص کنند و بحسب
حاجت با آب خرفه یا لسان الحمل یا شیاف بر نهند قسم دوم آنکه گرده یا جگر ضعیف گردد و بدین سبب
خون از مایه جدا نشود چنانکه باید و همراه بول بیرون آید و علامت او آنست که بول غساله
باشد یعنی همرنگ آبی که گوشت در وی شسته باشند پس آنچه از ضعف گرده بود مایل بسپیدی و غلظ
بود و آنچه از ضعف جگر بود مایل بسرخی و رقیق باشد علاج آنچه در ضعف جگر و گرده ذکر یافته استعمال
باید کرد بحسب سبب قسم سیوم آنکه رگهای اعضای بول متآکل شوند و بدین سبب بول الدم پدید
آید و تآکل در بن عروق میشود مگر بعد جراحت این اعضا و علامت وی آنست که بار بهم آید و بدبو
باشد و بتفاریق بیرون شود اندک اندک خصوصاً آنکه تآکل در رگهای مثانه باشد علاج
آنچه برای قروح گرده و مثانه گفته شد استعمال باید و گل ارمنی و قرص کاکنج فایده دارد و کندر
و گل ارمنی و قرص طباشیر ممسک سودمند است در همه اقسام باب اندر امراضی که بمردان مخصوص است
و این باب مشتمل بر چند فصل است فصل اول اندر نقصان باه باید دانست که منی فضلهٔ طبیعی
است و استکمال این فعل مشروط بصحت اعضای رئیسه است و عضو رئیس چهار است یکی دل
دوم دماغ سیوم جگر و ازین هر سه هم قوای شخصی است و هم قوای نوعی چهارم خصیه و او عضو رئیس است
و این از جهت بقای نوع و حفظ نوع شنیده باشد که نقصان باه بر دو گونه است یکی آنکه شهوت
جماع ضعیف بود دوم آنکه آلت منتشر نگردد و هر واحد ازین تقسیم بیان کنیم قسم اول در نقصان
باه که سبب او ضعف شهوت باشد و اسباب ضعف انواع است نوع اول آنکه بدن لاغر و
ضعیف بود از قلت غذا و بدین سبب روح و ریح و خون که مادهٔ شهوت است کم گردد و
علامت لاغری بدن است و ضعف قوه و زردی رنگ و قلت غذا علاج جهت قوه بدن غذای
نیک بسیار خورند و خواب بسیار کنند و جماع ترک نمایند و خود را ابله و پیر دارند و بخوشبوها مشغول دارند
و از اغذیه هر چه مناسب حال خود دانند بخورند و معجون لبوب نفع تمام دارد قسم دوم آنکه منی
قلیل پدید آید و ظاهر است که چون در اعضای جماع منی بسیار نباشد تحریک شهوت نکنند و باید
دانست که منی فضلهٔ هضم چهارم است که پس از توزیع و تقسیم غذا در اعضا متکون شود
زیرا که عن الورق و لعل از جمله رطوبت غریبه است که قریب العهد بالانعقاد است و اعضای اصلی
چون عظم و غضروف و عصب و وتر و رباط و شریان و ورید و غیر آن از وی متکون گردد و طالب حصول

ازین دو ارا بول الدم از ضعف گرده یا از ضعف جگر

باب اندر امراض مردان فصل اول نقصان باه

حصول و وصول منی آلست که چون واصل شود از دماغ فرود آید از آن دو رگ که پس هر دو گوش است و آن
هر دو رگ با نخاع واصل شده نازل گشته اند و از هر عضوی رشتی دیگر رشتی شعبه و جزوی بدین رگها پیوسته
است و همه آن رگهای رشتهائی رسیده و قدرت کامله صانع مطلق چنان اجرا یافته که هرگاه آن ماده مستعد
باشد آید پیدا و عظم گراید چنانکه خون در پستان شیر است که مینماید و جمهور اطبا اتفاق دارند که علت
در زن و مرد است و نص قرانی نیز برین دلیلست کما قال تبارک و تعالی فلینظر الانسان مم خلق من ماء
دافق یخرج من بین الصلب والترائب و دلیل برانکه منی از رگهای پس گوش می آید آلست که بتجربه
رسیده که قطع این رگها قطع تناسل میکند و ایضا خون این رگها مشابه بشیر میباشد و دلیل برانکه از
هر عضوی مترشح میگردد منی آلست که ضعفی که از برامدن اندکی ازین حاصل شود از برامدن چون
که دو چند او باشد نشود و از انست که هر عضوی که از پدر ضعیف بود از پسر همان ضعیف
شود و در اکثر امر و علامت قلت منی قلت خروج اوست و نزاره او پس اگر سبب قلت منی بود
آن او علامت منی است و با نجام مرطب و اسنکتا را غذیه مرطبه و در امدن آب بنفع یافتن
سبب قلت سردی آلات منی باشد آن او شده غلظت و جمود در رود منی است و خروج او بدشوار
بعد صدمات بسیار و حرکات بسیار و انتفاع یافتن از گرما و حرکات معتدله و ادویه مسخنه
و هوای گرم و از این قبیل است که بعضی برانگیزد از دخول بغوطا استالاک میگرد جهت حرارت
موضع و حرکات و اگر سبب قلت حرارت آلات منی بود آن او غلظت و زردی منی است و سهولت
خروج [illegible] فایده کلی دارد و کذلک دیگر احمده و اطلیه که باین کار مخصوص باشد و نیم درم از جلتیت تا نیم
درم [illegible] زرده نیم بخت آمیخته خوردن بغایت مهیج و منعوظ است و اگر حرارت سبب بود هرچه مسکن حرارت الات
منی باشد استعمال نمایند چون شیر دوغ و شیره خرفه و مانند آن نوشیدن و از اغذیه زاد دبه کرم
[illegible] برنیدن و حصه [illegible] روغن بنفشه با دام چرب ساختن و بقلیه خیار و گوشت بزغاله و اسفاناخ و
مانندان اعتنا فرمودن و اگر رطوبت الات منی سبب بود ادویه یابسه چون اطریفل و مانندان بکار
برند و قلیه بازیره و مشویات متوبله بخورند و بهترین گوشتها مرغ و عصافیر و دراج و مانندان است
و نیکوترین توابل دارچینی و زیره و صعتر و سداب و گفته اند هرکه بدامت نماید بر گوشت عصافیر
و بعوض آب شیر [illegible] منی او زیاده شود و انعوظ تمام مر دوام پدید آید و روغن قسط که در وط

افیون و سعد طلی کنند و باشند بر قضیب مالیدن نفع دارد و کدلک و بکر منحنیات و مجففات و این طلی مفید
مفید است بوره مثقالی نرم بکوبند و در شیر آمیخته شب بگذارند و در سایه خشک سازند و بر بکار … و
و عسل آمیخته بوقت حاجت در قضیب و حوالی او بمالند و از مرطبات پرهیز کنند و اگر ترکیب الات
موجب لود بحسب ترکیب آنچه در باب اول ذکر یافته تدارک نمایند و بسیار باشد که دو سبب مجتمع گردد اما
زیاده بر دو کمتر باشد نوع سیوم آنکه منی ساکن شود و حرکت نکند و از ذات او لذع و دغدغه که مهیج
شهوه است مفقود گردد و بالضروره ضعف در باه پدید آید و این نوع بیشتر کسانی را عارض شود
که افیون و بنگ و پوست خشخاش و مانند آن بسیار خورند و علامت او آنست که منی کثیر
المقدار برآید و با وجود آن علیل دل افسرده باشد و نعوظ تام نشود مگر بعد صدمات متعدده و حرکات
مکرره و انزال بدشواری بود هر چه مسخن و مهیج منی و محدث حدت و لذع بود استعمال نماید مثل
زرعون باد و معجون لبوب و معجون بذور تناول کنند و خشک زنجبیل بخورند و در طبیخ او شیر تازه در …
چهار مغز انبه بند و حقنه نمایند و مغز پنبه دانه و عاقرقرحا و فنه و پنبه شیر و روغن نارجیل بهم آمیخته لته بدان
آلوده در دبر بردارند صفو زرعون یا فلفل دار فلفل زنجبیل قرفه دارچینی قرنفل خولنجان از هر یک یک جزو
نود رینی هر یک سه جزو کوفته بیخته بعسل مصفی معجون سازند نوع چهارم آنکه جماع متروک شود و زمانی
طویل دکار بدان رسد که طبیعت از تولید منی باز ایستد چنانکه از تولید شیر عند الفطام باز میماند
و علامت او ترک جماع است مدتی مدید و احتلام کم شدن و از جماع خوش ناکشتن علاج هر چه
منبه طبیعت و باعث شهوت بود اختیار کنند مثل استماع سرود زنان خوش آواز و شنیدن
حکایت جماع و صحبت جوانان و صور جمیله و قرائت کتابها که در وی بیان جماع و صفت
معشوقان باشد و تناول اغذیه باهیه چون زرده تخم مرغ و گوشت حلوان و چوزه ها و برابر دکله
پاچه و مانند آن و تدهین روغن سوسن و خیری یا موم و زهره گاو یار کرده بر ذکر و انثیین و عانه و کد
عاقرقرحا یا مغز پنبه دانه آمیخته نوع پنجم آنکه در نفس تنگی باید احتشام معقوله یا کراهت او یا پیش
از آنکه قربت کنند بخیال آرد که منی بروی فاذ در نحو … بهم رسد پس … جماع شود شهوه
یا وهم کنند که بسته است و همین حکم دارد هر چه پیدا کنند در نفس … باطله و خیال فاسده
پس … با وجود کثرت منی و صحت الات رغبت نکند طبیعت بر جماع و … است
که اکثر امور نفسانیه در بدن اثر … نوع …

کسانی را باشد که مزاوله جماع بشخص معین چون با دیگری اتفاق افتد شهوت نشود و خاصه اگر آن معشوقه
جدید باکره بود زیرا که هیبت بکارت در جوانان کار نا آزموده چندان است که از خوف ازاله آن شهوت
اصلا خود را گم میکند پس باید دانند که اگر بتقاضای طبیعت گاهی شهوت نشود یا در اثنای کار فرو گردد یا آنکه
جهت تدافع که خاصه صبیان است باید از آن نتابد باید که در دل اندیشه نکنند و هیچ التفات نکنند که اندیشه
و هیچ التفات مزید سبب است بلکه دل را فراغ دهند که کار طبیعت همه وقت بر یک وتیره نمیباشد علاج حیله
های مناسب وضع نمایند خیالات فاسده و آرای کاسده را که نفس متمکن باشد و تقویت دل و دماغ مشغول
باشند چون دل و دماغ قوی بود خیال فاسده و اندیشه باطل زود اثر نکند نوع ششم آنکه ضعف در دل پدید
آید از تعب کثیر یا مرض طویل یا جماع مفرط و غیر آن هرچه روح و حرارت غریزی را تحلیل کند و قوت را ضعیف
شود و روح شهوانی و ریح یا تیره متولد نگردد و بالضرورة ضعف در باه پیدا شود و علامت او نرمی و ضعف
نبض است و قضیب در سست شدن جماع کمتر خواستن و نیز از جماع کمتر شدن و بعد از جماع حالتی نزدیک
بغشی پیدا شدن و آنچه از حرارت بود ظهور تشنگی و خفقان نیز لازمه این مرض است و خاصه صاحب
رواست که از نرم و ترشی و اندیشه از ریک ر باز ماند علاج در تقویت و تعدیل دل کوشند و بحسب سبب
ضعف مفرحات یا قوتیه و غیر آن که در باب امراض دل است و از خوشی آواز مشغول دارند و از
فکر و غم دور دارند و معشوقه جمیله هم آغوش سازند که صحبت محبوبه در تقویت اعضا و فزونی شهوت
و باه بهتر از ادویه کبیر است و هیچ چیز با دل نمیرسد نوع هفتم آنکه معده یا جگر ضعیف در باه پدید آید و علامت
او آنست که از روی طعام و جماع کمتر شود و هضم ضعیف باشد و دیگر آثار ضعف و سوء مزاج که بدان عضو
مخصوص است پیدا آید علاج در تقویت و اصلاح مزاج اعضای مذکوره کوشند نخست سبب چنانچه در محل
خود مضبوط است نوع هشتم آنکه دماغ ضعیف گردد پس ماده قوت لذت نه چنانکه منقطع شود از
اعضای مذکوره از حرکت و لذع و دغدغه منبه نگردند و ظاهر است که تا در اعضای تناسل اثر دغدغه
منبه نگردد باه و انتشار صورت نبندد و علامت او آنست که حواس مکدر باشند و حرکات
متغیر و کاهلی بوند و جماع کمتر آرزو شود خاصه اگر دماغ را تعب رسد از شب بیداری و غیر آن و جماع لذت
ندهد و قضیب سست باشد پس اگر ضعف دماغ از برودت بود بر عکس این باشد و اگر از رطوبت
بود ترطیب خورد بدهد و از حمام قدرت جماع نشود و مخففات نفع نکنند و اگر سبب ضعف یبوست

دماغ بود بر عکس این باشد علاج در تبدیل مزاج کوشند بانچه ضد سبب بود واگر ماده غالب باشد تنقیه غالب
مقدم دارند بر حسب آن بعده بتبدیل رجوع ازند و در جمله جهت تقویت دماغ معاجین مقویه و تشمومات واطلیه
و غیر آن وقف حرارت و برودت استعمال نمایند چنانچه در امراض دماغ ذکر یافته نوع نهم آنکه ضعف
باعث دیگر کرده رسد و بدین سبب در شهوت طبیعی نقصان راه یابد و ظاهر است که شهوت طبیعی
مستکمل بمشبوه دیگر تقویت کرده و قال شارح الاسباب ماده المنی مالی من الکبد الی الکلیتین فی شعب
من الاجوف النازل ویصفی فیهما من المائیة ثم منهما الی المجری الذی بینهما و بین الانثیین و هو عرق کثیر
المعاطف والاستدارات لطول المسافت بینهما فیصح فیه المنی و ینبیض بعد احمراره ثم منه الی الانثیین
فیها لعینان علی التمام فیکون المنی بالستی لنهما الدم النافذ فی هذه العروق ولذلک صاحب الکلیة الحاره یا
عندالا یکون کثیر المنی قویا علی الجماع و علامت و علاج آن آفت کرده در جایگاه خود گفته شده بدان
رجوع نمایند قسم دوم در نقصان باه که سبب او استرخاء آلت بود واین بر چهار گونه است نوع اول
آنکه ضعف و لاغری بدن موجب استرخاء سستی آلت شود و علامت و علاج او همانست که در نوع
اول قسم اول این فصل گفته آمده نوع دوم آنکه از بی زمانی طویل از جماع باز ایستد و بدین سبب تقلص
و ذبول در قضیب افتد و هویداست که بسیار اعضا قوت می یابند بعمل و ریاضتی که بدان عضو مخصوص
باشد و ضعیف میگردند از ترک آن لذا قال الاطبا العمل تقوی و فقدها الی الخلاء تذیب و تذبل علاج ادب
تمکدم بر آلت زیر بند جهته تحلیل و جذب دار خا و ترطیب بعده شرمیتی نمایند زمانی طویل تدبیج بر ذکر و
نواحی آن و برای جذب خون و حفظ منجذب زفت رومی استعمال نمایند تا نفع پدید آید نوع سیوم آنکه
در اثقل بدن نفخ و ریح کمتر تولد کنند بواسطه برد مفرط یا حرارت مفرط یا یبوست و بدان سبب آلت
مطاوعت نکند و مسترخی باشد و علامت او قوت بدنی است و سلامتی اعضا ونفخ نا بودن و باعدم
نافخ و عند تحمه منقطع گشتن و منی بسیار بر امدن و انیکس را انتشار بالکل باطل نمیباشد بلکه اندک
و ضعیف میباشد و گاه باشد که عدم تولد نفخ از قلت حرارت و نقصان رطوبت بود و نشان او
آنست که پس از اکل و شرب خاصه اگر ماکول را رطوبت بود و کثیر هم انفخ باشد انتشار قوت پذیرد
و گاه باشد که عدم حرارت مانع تولد نفخ باشد و این بسیار بود و نشان او آنست که هنگام گرسنگی
و خلو معده و بعید حرکات مسخنه و استعمال اغذیه و ادویه مسخنه قوت گیرد انتشار علاج الجماع از فقدان

مرافق

منفع

فقدان رطوبت بود جهت ترطیب کشکاب و زیرباج و مانند آن بکار برند و از اغذیه چون باقلا و حمص و شیر
تازه با اندکی دارچینی تناول نمایند و از ادویه یا هیچ هرچه بسیار گرم نبود اختیار فرمایند و شدید الحرارت نهار
نخورند که حرارت مفرط خشکی آرد و اینمعنی ضد تولید منی است و آنچه از عدم حرارت باشد جهت تسخین معاجین
گرم و ادهان و ضمادات هرچه مناسب او بود استعمال نمایند نوع چهارم آنکه عارض شود باعضا حسی از
فالج بواسطه انصباب فضله بلغمی در اعصاب مذکوره یا بواسطه استادن در آب سرد زمانی طویل یا نشستن
بر برف و مانند آن و ظاهر است که هر سببی ازین اسباب مزاج اعصاب فاسد شود بقوت محرکه و حساسه
منفعل نگردد آن عضو و علامت او غزارت و رقت منی است و سهولت خروج او بلغزانیدن او و آنکه آلت
ضعیف الحس والحرکه بود و روز بروز لاغر و باریک شود و برسیدن آب سرد آلت منقبض و مجتمع گرداند شد
و لعاب باریک باشد و دوا نیز نبود علاج آنچه در فالج گفته شد بعمل آرند و بدانند که درین مرض حقنه
و حمولات و سوفات مستخنه اثر تمام دارد فصل در معظمات قضیب و در بیان تدبیر و کیفیت اوقات
جماع و بیان تدارک مضرت که از کثرت جماع حاصل شود و این فصل را به قسم بیان کنیم قسم اول
در آنچه قضیب را بزرگ کند و باید دانست که بزرگی آن در طول نمیشود الا در سن جوانی و ایام نمو
چون سن نمو درگذرد بزرگی قضیب صورت نه بندد مگر در عرض و عمق و اسباب بزرگی انواع است
تا آنکه آلت را چند بار بخرقه خشن چندان بمالند که سرخ شود بعد از آن روغنهای مناسبه خاصه روغن
سورنجان طلا نمایند تا ورم بات کنند و بگذارند که آن خون منجذب تحلیل یابد و عقب آن زفت طلا
نمایند تا خون در آلت منعقد گردد و باید که این عمل مکرر کنند تا عظم تمام آورد و دیگر آنکه قضیب را باب
گرم بشویند و از روغن بلسان مکرر چرب سازند دیگر آنکه بر روغن زیت علی الدوام مالش دهند بزرگی آرد
آنکه باب کرفس مکرر بشویند دیگر آنکه بروغن کوسفند مکرر چرب کنند و خراطین خشک یا علق خشک
در روغن سوسن بپزند و بمالند و شیخ الرئیس در استعمال علق نیز زلو میگوید که زلو را در بار چیل که
آب وی خشک شده باشد اندازند و یکهفته یا بیشتر بدارند پس برآرند و بپزند و طلا نمایند و اطبا گفته
اند هر عضوی را که بحرکت آرند فربه کنند نخستین آنرا مالش دهند و آب گرم بران ریزند و بتدریج آنرا
بزرگ برسی زفت بروی طلا کنند و هرگاه انتفاخ روی نماید ازین تدبیر باز مانند تا آنچه منجذب شده است

بتحلیل برود و قوت جالینوس علاج نحیف علاجاً ما قضی الالة بهذا العلاج لو ما فیه ما قسمت الله و تمت فی
زمان لیس صفة روغن مورچه مورچه دراز هفت عدد بگیرند و با روغن زنبق در شیشه اندازند و سر وی محکم
کنند و اندر سرگین گوسفند یک روز و یک شب دفن نمایند و بپالایند و بر ما فوق احلیل بمالند عظیم
آورد و قوت مباشرت بیفزاید و دیگر تراکیب درین باب بسیار است اما درینجا بهمین قدر که بهتر
از کل است بسنده نمودیم قسم دوم در تدبیر و کیفیت جماع و اوقات آن و این قسم مشتمل است
بر چند فواید فایده بهترین اوقات برای جماع آنست که طعام از معده گذشته باشد و هضم اول و
ثانی تمام شده و از آنکه هضم هر شخص و هضم هر غذا به یک نسبت نیست از او وقت معین نتوان کرد لیکن
بتقریب گفته می‌آید که معتدل الهضم را باید که بعد از غذا تا هفت ساعت نگذرد جماع نکنند مثلاً اگر
عادت طعام خوردن وقت نماز پیشین باشد بعد از نماز عشا استعمال باید کار او را و لیکن گویند و بو
علی گوید که التفات نباید کرد بر قول گروهی که وقت جماع را بعد تمامی هضم قرار داده اند زیرا که این وقت
جوع باشد و بعض محققان ذی تجربه بر آن اند که نیکوترین وقت آنست که طعام در معده هضم شده باشد
اما بتمامه از معده گذشته نباشد زیرا که جماع بر خلو معده بغایت مضر است و علیه اما و نیز اولی آنست
که لب طا مباشرت را گاهی منبسط گرداند که شهوت صادق بود و داعیه آن ممتنع و قوی نهادن و سالم و آلت
انتشار تمام پذیرفته بی حدوث باعث مثل خیال جماع و رویت و ملاعبه و لمس و امثال آنها و باید که در
اینکار وقتی شروع کنند که هوا معتدل بود فایده بهترین اشکال در جماع آنست که زن بر بستر نرم پشت
باز خفته باشد و مرد بالای او بود و بیرون او بر داشته چندانکه تواند سر او بر بالش بلند باشد تا هم
نطفه بجایگاه خود رسد و هم لذت بیشتر شود و این عمل اگر چه قضیب کوتاه باشد بر رحم میرسد و ظاهر است
که با سر آلت رحم را برسد و انزال گوید عورت را تسکین و انزال نشود و بدانند که دیگر اشکال همه مضر است
خصوصاً که مرد زیر بود و زن بالا و نیز اولی آنست که پس از دخول ملاعبه نمایند بسیار و پستان او را
پاره بدست بمالند و بن ران او را بسر انگشت بخارند و سر آلت بر دنبلیر فرج او بندند تا که شهوت
زن غالب شود و علامت آن چشم او سرخ گردد و باشد که نفس عظیم زند و چشم او منقلب گردد و مرد
را در پای خود سخت گیرد و بالجمله چون شهوت زن غلبه کند باید که انزال مشغول شوند و زبان زن را

زن را در دهان خود گشند و آلت را بسرعت و شدت اندرون فرستند و بتدریج و ملایمت بیرون
آورند و هرگاه در میان جنبش افتد زن را در هم کشند و آب دهند و هیچ وجه منی را باز نگیرند خاصه
که حرکت کرده باشند و جماعی که چنین واقع شود باعث صحت وجود و التقای نطفه و ظهور مولود باشد
فایده عقب تخمه و ناگوار بدن طعام و عقب استفراغ قوی و بحرانی و پس از ریاضت و ماندگی و رنج
و حالت غم و اندوه مفرط جماع نباید کرد که از کثرت تحلیل هم غشی و ضعف باشد و ایضا در شب و خمار
ممنوع است مزاج را در گرمابه و سرمای قوی ضرر دارد و همه کس را در حالتی که تن گرم شده باشد
یا سرما یافته باشد پرهیز از این کار واجب است و اگر اتفاق افتد از پس گرم شدن با سلامت تر از آن
باشد که از پس سرما یافتن فایده هیچکس را پس از جماع آب سرد و شربت سرد نباید خورد زیرا که اثر
خطر رعشه آرد و جگر را سرد کند و با استسقا کشد و ایضا با آب سرد غسل نباید کرد و خویشتن را از
سرما و هوای سرد محفوظ باید داشت زیرا که اگر سرما بمسام اندر شود حرارت غریزی را ضعیف کند
و تن سرد سازد فایده گروهی برآنند که میان هر جماعی که مع الانزال باشد سه روز فاصله باید داد و کذلک
در هر استفراغی لیکن باید دانست که احوال همه کس درین باب یکسان نیست بعضی چنین باشند که
بکرور خود را نتوانند داشت و مع ذلک هیچ ضعفی پدید نیاید بلکه راحت و قوت یابند پس اعتماد
بر شهوت و امتلاء منی باید کرد و کسی که بر این کار حریص بود و با وجود ظهور ادنی ضعف از ارتکاب
آن باز نماند باید که ناظر حال خود باشد تا هرگاه طپیدن دل و سستی اندامها و قوتها تولد کند و دم زدن از
حال طبعی بگردد و انزال دیرتر از عادت شود خود را باز دارد و آسایش جوید که اگر چنین نکند و منع هذا
از جماع نشود در امراض مهلکه افتد پس واجب است که هرگاه حدوث اینچنین اعراض احساس
کنند خود را از جماع باز دارند فایده هر جماع که با الحاح و حرکت بسیار کرده شود زیان دارد و آخر ضعف
در باه آرد و کذلک صحبت با زنان حایض و نابالغ و پیر و اگر زنانی که بعید العهد باشند از جماع ممنوع است
و ضرر دارد با لی حیث اما باکره بالغه مشتهاة که گاه گاه بهم رسد حکم اکسیر دارد کما لا یخفی علی اهل التجربة
اما جماع در دبر با وجود حرمت شریعت و کراهت طبیعت نزدیک حکما بر مضر است و در موجز گفته هر که
با زوجه خود لواطت بیشتر کند الفتی نباشد از آنکه فرزند از وی اینه آید قسم سوم در تدارک مضرت

که از جماع پدید آید و حیله آنکه از جماع ضعف روی نماید هرگاه از کثرت جماع ضعف و ناتوانی روی نماید از آن
باز ایستند و سنجبین و رطب و نبیذ و لعوق و لحوم کوشند و بملاذ طرب افزا اشتغال ورزند و شیر گاو و سرشیر
بشرب نمایند که در انعاش و تقویت نفع تمام دارد و کذلک بیضه مرغ نیمبرشت و دیگر اغذیه و حلوای
مقویه مبهیه و هرگاه از کثرت جماع رعشه پدید آید تدهین دماغ فرمایند و آنچه در رعشه مناسب است
استعمال نمایند و روغن بان و روغن سعد و مانند آن بر بدن و اگر در ماده رطوبات سبب استکثار جماع
که همین حرارت است کثرتی محسوس شود استفراغ را مقدم دارند و بدانند که مضرت جماع
در مردم ضعیف الاعصاب بیشتر میشود و هرگاه از استکثار مباشرت ضعف در بصارت پدید
آید تدهین دماغ کنند و روغن بنفشه و روغن بادام و کدو در بینی چکانند و باب شیرین استحمام نمایند
و در آب شیرین چشم باز کنند و گلاب در چشم چکانند و تا ضعف بالکل دور نشود جماع را بر طاق
[illegible] و هریسه و کله پاچه تناول فرمایند فایده هر که بعد از جماع چند لقمه چرب و شیرین خوردن معتاد
[illegible] از جماع مضرت نیابد و کذلک هرچه برای تدارک ضعف گفته شد اگر در حالت فوت استعمال
نموده باشند ضعف نشود و بهترین چیزها در این باب شیر گاو و میش حاصل اگر قطعه زنجبیل در دهن [illegible]
و نیکوترین و نافع‌ترین طرق آنست که همچنانکه بدوشند تازه تازه بنوشند بشرط موافقت طبیعت
و از این قبیل است روغن خوشبو بدام بر بدن وقت خواب و ساق پا و کف پا بدست نرم مالش
دادن و باید دانست که صحبت با مرغوبان طناز و شاهدان پرشیوه و نازکه سن بلوغ رسیده باشند
موجب مسرت و انتعاش حرارت و تقویت قوی است بواسطه کثرت لذت و غایت رغبت
و در این صورت هرچند منی بیشتر دفع شود اما ضعف کمتر افتد چه دفع تولید منی و روح و کثرت شوق
فصل اندر سرعت انزال و آن چند گونه باشد یکی آنکه قوت ماسکه ضعیف شود بسبب برودت و رطوبت
و علامت او آنست که منی بسیار و سپید و رقیق بر آید و آثار گرمی هیچ نباشد علاج برای تنقیه اعضا
ایارجات دهند و مقویات فرمایند و بر عانه و عجان و خصیه روغن زعفران و اسی و نرگس و غیره مانند آن
بمالند و بدانند که شراب فنجوشی و معجون خبث الحدید نفع تمام دارد و در هیچ اینجا مفید است چه
جذب مواد می‌کند و بهترین غذا قلیه گنجشک و مطجنه با زرده بیضه و سنقور و زیره است صفت شراب فنجوشی آب

فصل فی سرعة الانزال

آب انگور خام شش رطل سماق و مازو و گلنار و گل سرخ و کندر و کشنیز خشک و کندر و صعتر و سعد از هر یک
ده درم زعفران و زرنب یمانی از هر یک یکدرم خبث الحدید بیست مثقال ادویه را کوفته با آب انگور
بیامیخته بجوشانند تا سیوم حصه آب بماند پس بپالایند و بدارند و به حسب حاجت بنوشند و پنج کشی
خبث الحدید را کوبند صفت معجون خبث الحدید هلیله سیاه و بلیله و آمله و فلفل و زنجبیل و دار فلفل و سعد
و شیطرج هندی و سنبل از هر یک ده درم تخم گندنا تخم شبت از هر یک چهار درم خبث الحدید مدبر صد
درم همه را بکوبند و بیبیزند و بروغن بادام چرب سازند و با عسل مصفی بسرشند و بعده دو درم مشک امبر بند
و در ظرف چینی بدارند و بعد از شش ماه بکار برند شربتی دو درم یا زیاده بحسب قوت و مزاج و طریق
تدبیر خبث الحدید آنست که اثر چهارده شبانروز در سرکه انگوری نگاه دارند بموضعی که از خاک و خاشاک
محفوظ باشد و بعده خشک ساخته بعمل آرند صفت دوائی که لعابش مفید است شهدانه را بجوشانند
و لعابش میل نمایند نوع دوم آنکه کثرت منی و قوت آلت سبب است علاج رگ زنند و تقلیل طعام
نمایند و چیزهای خون افزا چون گوشت و شراب و مانند آن بگذارند و سکنجبین و آب انار و شربت
نارنج و غوره و مانند آن بنوشند و جماع بسیار کنند که لعابش سود دارد خاصه اگر زمانی طویل جماع
اتفاق نیفتاده باشد نوع سیوم آنکه منی حرارت و حدت پیدا کرد پس بحرکت جماعی یا مجرد مباشرت
فاحشه یا مجرد ملحوظ بحسب قوت و ضعف سبب اشتداد کند حدت و حرقت و بدان سبب او دغدغه منی مبادی
شود و منی را بسرعت دفع نماید و علامت او آنست که وقت برآمدن لذع و حرقت روی نماید و رنگ
منی زرد و قوام او تنک باشد علاج هر چه در وی تبرید و ترطیب بود مع القیص استعمال نمایند مثلا شربت
خشخاش با شیره تخم خرفه و تخم کاهو و تخم حماض و مانند آن بنوشند و برنج و عدس با شیره خشخاش امیخته غذا سازند
و ادویه سرد و تر ضماد نمایند نوع چهارم آنکه اعضای رئیسه ضعیف شود و بتبع آن در سایر اعضا ضعف عارض
گردد و بالضرور سرعت پیدا آید و بدانند که این قسم سرعت نمی افتد مگر با نقصان باه و علامت وی علاج آن
از ضعف باه جویند و بحسب او تدارک کنند تنبیه همچنانکه در قوت و ضعف باه فروج را خاصیت است در
سرعت و امساک نیز بعد جماع تمام است لیکن اکثر آنست که هر چه امساک آرد مضعف باه باشد لهذا

تنبیه

اهل تجربه گفته اند که هر که بمرض سرعت مبتلا باشد باید که بکریه منظر و عجوزه بارد الموضع قرب کند و تحقیق
آنست که در این کار اختلاف مزاج فرجین شرط است مثلا اگر سبب سرعت حرارت بود موضع مد
خوله سرد باید تا تدارک حرارت نماید و بالعکس کذلک فایده انجا که حاجت باختلاف افتد
و تعدد اینکه متعذر باشد می تواند که جهة تبدیل ادویه مناسبه طلا کنند بر آلت و لیوما بند عورت
را تا حمول سازد بهمان ادویه پس جهة تبرید صندل و کافور و مانند آن کفایت کند و جهت تسخین
کبابه و عاقرقرحا و امثال آن پسند باشد فصل در کثرت شهوت جماع و این چند گونه است یکی آنکه
بدن ممتلی شود و خون و منی افزون گردد و علامت وی قوت بدن است و سرخی رنگ و قلت ضعف با وجود
کثرت خروج باحتلام و جماع اما هر گاه کثرت شهوت که قوت بدن و صحت مزاج بود من غیر استعقاب ضعف
و ضرر آنها در کسر و شکستن او نکوشند زیرا که شکستن شهوت بغیر ضرورت مضعف مزاج و موهن
قوت است اما هر گاه کثرت شهوت با فت آنجامد و از کثرت جماع ضعف احداث نماید از آن
علاج ضروری باشد علاج رگ زنند و مسهل خورند و تقلیل غذا نمایند و از اغذیه هرچه مایل به حموضه بود بیشتر
میل نمایند و آب غناب و عدس و غوره انگور و انار ترش و سرکه نوشیدن و تخم کاهو و تخم
دشهدانه و کشنیز خشک و آرد بلوط و نیلوفر و تخم خرفه و صندل و سماق و گلنار و طباشیر و عدس مقشر
و گل سرخ و کافور و جز آن هرچه بالد و تقلیل منی بود استعفاف کنند و برای تبرید پشت و گرده و اوعیه
منی اقاقیا و گل ارمنی و طراثیث و گلنار باب آس امیخته بر پشت و گرد گاه طلا نمایند و لستر از کتان
سازند و برگ بید و برگ نیلوفر و مانند آن بر فرش بگسترند و بیمار بر این بستر مکشوف الظهر بر پشت بخسپند
و قطعه سرب بر گرد گاه بستن بخاصیت مسکن شهوت نوع دوم آنکه منی حدت پذیرد و سبب
لذع و هیجان و قصد خروج او شهوت اشتداد گیرد و علامت او حرقه بول است و سرعت انزال
و هنگام خروج منی لذع و حرقت پدید آمدن و عقب آن ضعف در بدن عارض گشتن علاج چیزهای
سرد و تر چون کدو و خرفه و کاهو و شیر برنج تناول کنند و هرچه بارد و مقلل منی بود و اندر آنکه سرد داشته
باشد چون پوست خشخاش و برگ قنب سود دارد و از نافع ترین اغذیه درین نوع ترش نوشیدن است

فصل فی کثرة الشهوة

رست وکذلک در آب سرد در آمدن و ضمده و اطلیه که بالا ذکر یافت همه در بیماری مفید است نوع سیوم
آنکه رطوبتها که جهت منی گشتن مستعد باشد افزون شود و با وجود ضعف بدن و قلت خون و فتور قوت
شهوت غالب باشد و علامت او حرارت و رقت و بیاض منی است و کثرت نفخ علاج او دویه
حار مقلل منی چون شونیز و تخم سداب و تخم بنجنکشت و پودینه و مرزنجوش و مانند آن بکار برند تا رطوبت
را تحلیل دهد و جوارش کمون در بیماری اثر تمام دارد و از اغذیه هرچه بادشکن بود تناول نمایند چون
دراج و تیهو و کبک و مانند آن نوع چهارم آنکه اعضاء منی قوی شود و حال آنکه دیگر اعضای رئیسه ضعیف
باشد و رطوبات اندک اما بدن نحیف خود بود و ظاهر است که چون بدن نحیف بود و اعضای منی
بقوت کثرت شهوت صورت می بندد اگرچه بعض عضو رئیس ضعیف باشد لیکن از آنکه عضو رئیس
ضعیف باشد استفراغ منی ضرر بهم رساند مثلاً شخصی که دماغ و عصب وی ضعیف باشد و اعضای منی
قوی اگر جماع ترک میکند منی بسیار جمع میشود و بسبب بخر که از لزوم کثرت ماده رطبه معموله الحرارت
است و بواسطه فتور فی الفعال که از لوازم ضعف است فاسد میشود و دماغ جهة ضعف الجبره و اگر مداومت
نماید بر جماع منفعر میشود دماغ و عصب و علامت این نوع وجود ضعف است در عضوی از اعضای رئیسه
و ظهور قوت در اعضای منویه پس اگر ضعف در دماغ باشد کلال حواس و فساد فکر و حیران پیدا شود
و کذلک دیگر آثار که بضعف هر عضوی مخصوص است چون ضعف در آن عضو پدید آید آثار آن ظاهر
است علاج اگر با قوت اعضای منی برودتی و نفخی نباشد نیلوفر و کاهو و خیار تناول نمایند و العاب بذر نیلوفر
نطبیق فرمایند و در تدبیر اعضای منی کوشند و باید که ادویه مخففه بارده با ادویه باهیه مرکب کرده
استعمال کنند تا اثر دوای بارد بمرض خبث دوای باهی بعضو مقصود برسد نوع پنجم آنکه در اوعیه و مجاری
منی عارض شود بثور یا قروح یا خارش و بسبب دغدغه باعث شهوت شهوت گردد و علامت وی
آنست که از جماع شهوت بی ماده شود و انزال بسرعت و بلذت تمام شود و اگرچه انزال افتد اما شهوت
قایم باشد و هرگاه بثور منفجر شود ان او ظهور الم است خصوصاً عقب انزال و دیگر علامات قروح
چون خروج قشور و ریم [illegible] و حرقان بعد البول علاج رگ زنند اگر مانعی نباشد و برای دفع فضول مسهل

وبهند وجهت تعدیل مزاج شیره خرفه وکاهو وخشخاش ولعاب اسبغول با شراب بنفشه نیوفر دهند وقضیب را
در آبی که شدید البرودت باشد نهادن فرمایند نوع ششم آنکه نفخ در بدن بیشتر تولد کند وباعث
شهوت شود چنانچه در اصحاب مراق پیداست وعلامات این نوع شدت نعوظ است وتقدم
تناول چیزهای نفاخ وباوجود آن اگر نفخ در اصل مزاج باشد یعنی صاحب آن بسوداء مراق مبتلا بود
ودلیل قوی باشد بر وجود این نوع علاج اگر سبب تجرد نفخ قوت حرارت بود مبردات دهند چون شیره تخم
خرفه وکاهو وکاسنی با رب به امنجه واگر موجب وی ضعف حرارت وکثرت رطوبت بود هرچه مجفف
ومحلل ریاح باشد استعمال نمایند واگر باعث وی کثرت سوداء بود جهت استفراغ او رگ باسلیق زنند
وطبیخ افتیمون وغیر آن که بارها ذکر یافته بدهند فصل در کثرت درور منی ومذی وودی بباید دانست که
مذی رطوبتی است که هنگام نعوظ بر سر ذکر آید ومجرای منی است وطریق خروج وی چنانست که هرگاه شهوت
پدید آید واجزای قضیب بحرکت آیند ونعوظ قائم شود منضغط میگردد وغده که در گردن مثانه موضوع است
وبالضرورة از آن غده رطوبت سایل شود ومذی اینست وهرچند ظهور او در اکثر ذکورست ومضرت
نمیرسند اما گاه باشد که بسیار برآید ودر نعوظ فتور افتد ودرین حالت تدارک او واجبست اما ودی
رطوبتی است لزج مشابه منی که همراه بول برمی آید وگاه باشد که بعد از بول برآید وتولد ودی در آن
غده است که نزدیک بگردن مثانه موضوع است ومجرای ودی ومذی واحد است وطریق خروج او چنان
است که چون بول حرکت کند غدهٔ مذکور منضغط شود از آن وبالضرورة رطوبت مذکور برآید واگرچه این
غدهٔ در همه رجال هست اما برآمدن رطوبت از وی موقوف بر اعلال است ومضرت رساند وگاه در باب
قوت باه گفته آمده ایم اکنون بدانکه سیلان منی هرچند گونه است نوع اول آنکه منی زیاده شود بسبب
تناول مولدات منی وترک جماع وعلامت او آنست که هنگام جماع منی بسیار برآید ومستوی القوام باشد
وباوجود آن ضعف حادث نشود مگر آنجا که بدن در اصل خلقت ضعیف بود واوعیه منی قوی زیراکه
چون اعضای منی قوی تر بود منی را از بدن بیشتر جذب نماید وهرگاه منی بیشتر برآید ضعف در بدن ضعیف
افزونتر شود علاج جهت تنقیه منی از وی جماع کنند واگر بدن قوی بود تقلیل غذا نیز نمایند ودرجه مقللات منی باشد

باشد مفید است بحسب موافقت حرارت و برودت مزاج استعمال کنند نوع دوم آنکه منی حدت و حرقت
پذیرد و بسبب لذع او طبیعت بدفع او کوشد و علامت وی آنست که منی زرد باشد و هنگام برآمدن
سوزش کند و دیگر اسباب سالفه گواهی دهد و باشد که حرقت بول پدید آید علاج شربتهای سرد و تر
چون شربت نیلوفر و بنفشه و عناب بنوشند و دوائی که از گلنار و تخم کاهو و خرفه و اسبغول و بیخ کاسنی
و گشنیز و نیلوفر سازند در تبرید و تقلیل منی نفع تمام دارد نوع سوم آنکه اوعیه منی مسترخی شود بسبب برودت
و رطوبت و بدان سبب ماسکه او ضعیف گردد و حفظ منی نتواند نمود و منی خود بخود بیرون آید و علامت او رقت
منی است و بغیر انعاظ ظاهر شدن و دیگر علامات سردی مزاج بود فایده اگر ضعف در ماسکه بافراط باشد
همینکه منی در اوعیه آید بیرون شود اگر آید بدون انعاظ اما اگر ضعف بافراط نبود محتاج تا دراز حرکت میباشد
و این برحسب درجات ضعف متفاوت الحال میباشد گاه باشد که بمجرد شروع انعاظ نازل شود و گاه باشد
که بعد اتمام او یا عند المباشرت فاحشه که عبارت است از تلاقی فرجین بدون دخول و هر چند که باشد
در این مرض شدت انعاظ صورت نمی بندد علاج ادویه گرم مقلل منی که از تخم پنجنکشت و برگ پودینه
و سعد و گلنار و زیره و تخم سداب و مرزنجوش و شهدانه و شونیز و میعه یابسه و مانند آن سازند و خورند
و اغذیه گرم تناول نمایند و معجون کمونی نفع تمام دارد نوع چهارم آنکه در عضله اوعیه منی تشنج عارض شود
و بسبب عصر و فشردگی آن سیل شود منی و علامت او آنست که منی بانعاظ و رعشه و تواتر قضیب
بیرون آید علاج هر چه در تشنج گفته شد استعمال نمایند و روغنها در عانه و حوالی مالند نوع پنجم آنکه گرده
ضعیف شود و پیه او از شدت حرارت شهوت یا از کثرت جماع گداخته شود و سیلان نماید
و این فی الحقیقت منی نیست بلکه شحم گرده است که بصورت منی برآید و بسبب مجاز سیلان
منی گویند و علامت وی آنست که بعد از جماع چون غسل کنند چربی علیحده سفید بسیار برآید بغیر لذت
و دفق و عند الانزال منی بیشتر ظاهر شود و همه الجمله بضعف کلیه و سوء مزاج او مخصوص است
پدید آید علاج هر چه برای ضعف گرده و سوء مزاج او گفته شد استعمال نمایند و معجون لبوب نفع تمام

دارد و انفعه بهترین از هم است در اندک زمان ناتوان سبب زوال نزد نوع ششم آنکه استماع
سخن جماع و کثرت فکر در و باعث در رمذی و منی شود و اینچنان باشد که چون آدمی ابتدا به افکار بیشتر
کند اعضاء منی نیز در حرکت آید پس اگر حرکت ضعیف باشد مذی ظاهر شود و اگر قوی باشد منی سایل
گردد اما در اتمام افکار شرط است که منی بسیار باشد یا ماسکه او عنه ضعیف بود یا منی وی با حدت
باشد زیرا که بدون این چیزها حرکت اعضای منی تنها اخراج مذی نتواند نمود علاج از استماع احادیث جماع
و فکر او باز دارند اگر مجرد باشد تناهل کردانند پس اگر منی بسیار بود کثرت جماع سود دارد و مقللات
منی مفید بود و اگر ماسکه ضعیف باشد تقویت دهند از المشروبات و ضمادی دیگر و عانه را مالیدن بادهان
مقویه چون روغن زیتون و مانند آن و اگر منی وی با حدت بود در تبرید او کوشند انتباه گاه باشد که سیلان
منی زنان را پدید آید بهمان اسباب که در مردان گفته شد و گاه باشد که استرخای فم رحم باعث
این علت گردد و علاج او نخست سبب باید کرد چنانچه در سیلان منی مردان گفته شد اما اگر فم رحم
سترخی شود در آبزن قابضه نشستن و مقویات نوشیدن و گاه گاه قی کردن نفع کلی دارد صفت دوا
که ودی را نفع دارد تخم سداب تخم بنجنگشت گلنار از هر یک مساوی بگیرند و کوفته بیخته دو درم با سکنجبین
بدهند دیگر که مانع منی و ودی بود شهدانج بریان کرده بعسل آمیزند و بدهند دیگر که قطع سیلان منی کند و
سرعت را نافع باشد تخم سداب سه درم تخم بنجنگشت تخم کوکنی از هر یک دو درم گلنار برگ گل از هر یک
یکدرم و نیم کوفته بیخته دو درم در دوغ با آب غوره حل کرده بنوشند دیگر که سیلان منی و مذی و ودی
و لهب را سود دارد تخم بنج کسیلا سنگ زیره از هر یک دو درم بلوط تخم کاهو سعد از هر یک سه درم جند بیدستر
یکدرم تخم خرفه چهار درم پوست هلیله کابلی پوست هلیله آمله مقشر از هر یک هفت درم کوفته بیخته سفوف سازند
یا با عسل بسرشند شربتی پنجدرم فصل اندر منی الدم گاه باشد که بجای منی خون آید و سبب او ضعف هاضمه حصبه بود
که خون را تمام سپید ناخته با وعیه فرستند علاج در تقویت کرده و حصبه کوشند و جهد ابکار حصبی در روغن
مصطکی نهادن نفع تمام دارد و اگر باعث ضعف حرارت بود فصل اندر کثرت احتلام و علامت و علاج این

فصل فی بیان سیلان منی النساء

فصل در کثرت احتلام

این مرض همانست که در ورم منی گذشت و قطعه اسرب بر پشت بستن محاذی گرده نفع تمام دارد و کذلک جامه خواب
از کتان ساختن و برگ بید و بیخ بنجکشت و گل سرخ و امثال آن بروی کردن و بر پهلوی راست خفتن و باید که
بر فرش حریر نخسپید و از خوابیدن بر پشت احتراز کنند زیرا که استلقا موجب گرمی گرده و ترابیس است و کذا
فرش ابریشم فایده گاه باشد که منی بطی الانزال و ضعیف الشهوت بود مع ذلک محتلم بسیار شود بنا بر آنکه منی او
جامد و بسته باشد و عند النوم گرم شود و چون منی گرم شود دفع وی بر طبیعت لازم آید سبب ازدیاد رحم او
با بوار سطاریخ او علاج او دوا به وادهان که مسخن و مبهی بود استعمال نمایند تا منی را از جمود باز دارد فصل اندر فریسموس
واین یونانی نام یعنی است قایم الذکر که اهل روم در عروس بد و لعب نمایند و لهذا اعلم که قضیب پیوسته
بر دوام قایم بود و متواتر بدین نام مسمی شده و علت مذکور گاه باشد که با آرزوی جماع باشد گاه باشد که بدون
شهوت بود و گاه باشد که روز بروز افزون تر شود قضیب در طول و عظم و این مرض را زودتر تدارک کنند تا مودی
بورم گرم نشود و بسبب شدت مشارکت بدماغ و دل موجب هلاک نگردد خاصه اگر بائی باشد و سبب این
مرض غلیظ است که در اعصاب جماع بسیار شود و در مجاری قضیب در آید و از کثرت غلیظ تحلیل نشود علاج اگر
فریسموس با حرارت و غلبه خون بود فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و بر پشت و عانه صفایح اسرب بندند ادویه
سرد مکثف منی که در کثرت شهوت و سیلان منی گفته شد بنوشند و اگر با برودت بود از رنگ منی سپید
باشد و قوام او رقیق قی کنند بمحرکات بلغم و جرمها ریاد سکن چون روغن سداب و مانند آن بر پشت
و عانه بمالند و همه آنچه برای سیلان که از رطوبت بلغمی بود گفته شد بکار برند و از اسهال احتراز نماید که
در آن ایمنی نتواند بود از آنکه ماده باسفل ریزد و مزید سبب گرده فایده آنجا که ریح در نفس نفصت بود نعوظ نفس
مع الاختلاج باشد و آنجا که ریح در عروق و مجاری بود با نعوظ اختلاج نباشد و بدانکه گاه باشد که بسیاری
منی در اوعیه بسبب ترک جماع مدتی باعث انعاظ شدید گردد و تدبیر او همانست که در کثرت شهوت
گفته شد بحسب حال بکار برند فصل اندر غذیطه بفتح عین مهمله و کسر دال معجمه و سکون یای تحتانی و فتح طای مهمله
و وقف ها و این مرضی است که هرگاه جماع نماید وقت انزال غایط بر آید بغیر اراده و مقعد حفظ او نتواند

نمود و این علت بیشتر کسی را افتد که از جماع لذت تمام یابند و منی ایشان در غایت رقت و حدت
نبود و خون ایشان رقیق و عصب ایشان سست بود و ارواح اندک و عضلات در غایت ضعف و طبع کثیف
و لذت محسوسات لمسی بیشتر باشد و فرزند این مریض ناقص العقل آید و گاه باشد که علت مذکور عورات
را حادث شود باید دانست که صاحب این مرض را عذیوط گویند بکسر عین مهمله و سکون ذال معجمه و فتح
تحتانی و سکون واو با طاء مهمله بر وزن فرطوس پس عذیوط مرض باشد و عذیوط صاحب مرض تحقیق انست
اما در اکثر کتب لفظ عذیوط یافته نمیشود علاج در تقویت دل و دماغ و اعصاب کوشند و دل بر جماع
حریص ندارند و چون خواهند شروع در جماع کنند نخستین مستنجا و زهار و روده پاک شود و باید که شکم خالی باشد
و غذا درین مرض چیزهای قابض چون قلیا با زیره امبجه و کبک و تیهو و کردناج و بریج بریان با اندکی روغن پخته
و از اقاقیا و رامک و گلنار وضع و کندر سافه سازند و پیوسته بردارند خصوصا عند الجماع و روغن بهی و روغن
سنبل و روغن ناردین در مقعد مالیدن و مرهم قابض بر سره و بهاران سود دارد و از انکه کثرت لذت محدث این
علت است و صفای حس لمس باعث ازدیاد لذت جماع با مرغوبه و بارد الموضع نفع میدهد و تجربه مفید است
قندبری که گفته شد بزبان برکار آید و غذا لطیف نادر افتد خاصه در زنان فصل اندر ابنه و آنرا علت المشایخ
نیز گویند بکثرت وقوعه بهم و وی مرضیست که جماع کنانیدن در دبر آرزو شود و بدون ادخال چیزی در دبر او تسکین
نیابد و این از چند وجه افتد یکی آنکه شخصی از صغر سن بمصاحبت جوانان و نامردان مبتلای این فعل بات گشته
شود و عادی گردد دوم آنکه گاه باشد که در بعض مردم مزاج الوبرثا غالب آید و بدان سبب آلات تناسل
میل بباطن نمایند چنانچه آلات اناث غایر است و هرگاه منی بسیار شود با گرم گردد در ناحیه معاد منصب و غدد
بدید آید چنانکه نزدیکی او بالات نابته فی البطن و جهت احتکاک ادخال چیزی در وطبع بخواهد و از انکه معادی منضم
می در آلات نابته است از احتکاک او در آلات بر سکون روی آمده و آدمی ازین فعل بالالقاء اثر بر انبابد
و دلیل بر میلان آلات ببطون آنست که مابون مذکور بغایت صغیر القضیب و الخصیتین میباشد سیوم آنکه
در امعاء مستقیم خارش عظیم افتد بسبب حصول خلطی در و و این خلط بیشتر بلغم شور باشد گفته اند هر که

هر که با بدن خود لواطه کند ایمن نباشد فرزند او مابون شود علاج آنچه بر سبیل عادت و غلبه بر طبع انوثیه باشد
حبس و استهانت و مکافات و مضمضات از آن فعل باز دارند و با انواع غموم و هموم و افکار مبتلا سازند تا
باشد که از آن کار باز ماند و آنچه بسبب حصول ماده در مقعد و خارش او پدید آید و این از بلغم شور بیشتر افتد
باید که در تنقیه ماده موجبه کوشند و چیزهایی که حکه و خارش فرو نشاند چون روغن بنفشه و لعابهای موافق
در آن حقنه کنند و اینقسم بر اثر ابنه افتد جهت غلبه رطوبت غریبه و زودتر علاج پذیرد بخلاف قسم اول که بنادر
دور شود فصل اندر اورام انثیین و این چند نوع است اکنون بدانکه خصیتین مرکب است از گوشت
سپید غددی و ورود و منافذ بسیار است و اورده و شرائین و اعصاب بدو متصل است و غشائی بر او
کشیده و منی در وی جمع میشود و پخته میگردد و بواسطه بیاض جواهر انثیین بسپیدی گراید چنانکه خون حیض
در پستان شیر شود کیفیت تولد حصول و وصول منی در باب اول گفته شد و باید دانست که انثیین
مردان بزرگ و ظاهر و مستدیر بود و انثیین زنان صغیر و پهن باشد و در هر دو طرف فرج پنهان بود فائده منافذ
که مانند موری از خایه برخاسته لختی فراختر شده است و باز لختی تنگتر گشته و دیگرباره فراختر شده
است چنانکه لختی بخود لف پدید آمده است و تنگتر شده است این منافذ را تباری او عیه
المنی گویند و این اوعیه از نزدیک خایه برآمده و بسوی گردن مثانه میل کرده و به قضیب اندر آمده
است و مجری بول بالای اینست و تشریح قضیب در فروج گفته آید قسم اول در اماس گرم خواه
سبب او خون بود یا صفرا یا حبس منی در محل جماع و علامت وی سرخی و وجع است و گرمی ملمس
پس اگر دموی بود عظم حجم ورم و ثقل بیشتر بود و اگر صفراوی بود شدت التهاب گواهی دهد و باید
دانست که این بر دو گونه است یکی آنکه ورم در پوست خصیه بود فقط و لکن در وی قلت اعراض
است و بلمس دریافتن دوم آنکه ورم در پوست خصیه بود فقط و لکن در وی قلت اعراض است
و بلمس دریافتن دوم آنکه در نفس خصیه باشد و لکن در وی شدت اعراض است و تب و لکن نه ظاهر
شدن جهت اتصال او [illegible] رگ باسلیق یا صافن زنند اگر مانعی نبود و الا در ساق و پشت حجامت کنند

مع الشرط و خرقه را ابر که و گلاب و لعاب اسبغول و آب گشنیز تر با آب عنب الثعلب یا کاسنی یا کدو تر
کرده بر خصیه نهند و اگر ضربان و وجع بشدت بود برگ کاهو و برگ حشیش فایده دارد و این رادعات
تا زمان ابتدا استعمال نمایند و بعد از ان انتها با رادعات مذکور آرد جو و آرد باقلا و آرد نخود و اندکی
زعفران مرکب سازند تحلیل مع الردع حاصل شود و پس از انتها محللات صرف ضماد سازند چون
بابونه و اکلیل الملک و زیره و مانند آن با روغن گل و زرده بیضه نیمبرشت و لعاب تخم کتان و برگ
کرنب و حلبه با آب عسل و مثلثه طلا ساختن فایده دارد و وقتی که طبع قبض باشد بجرعه ای ملائم طبع
را نرم کنند و لیکن باید که چیزی از ملینات باد و بار نباشد قسم دوم در اماس نرم که از کثرت بلغم
افتد و علامت او سپیدی رنگ و رخاوت بلمس و قلت درد است علاج قی فرمایند چند دفعه
بمقیئات بلغم و جهت نضج مطبوخ بادیان و اصل السوس با گلقند نوشند و برای تنقیه یا ایارج یا حب
قوقایا و مطبوخی که در و تربد و افسنتین باشد خورند و از ادویه هرچه محلل بود ضماد نمایند چون آرد باقلا
و آرد نخود و بابونه و مانند آن با عسل یا شراب کهنه آمیخته استعمال کنند فایده در تحلیل افراط نکنند
تا ماده صلب نشود و پس صواب آنست که محلل ذی تلیین بکار برند و ادویه با روغن کنجد یا زرده
تخم مرغ نیمبرشته تضمید نمایند و بهترین غذا نخود آب است قسم سوم در اماس صلب سوداوی
و علامت او صلابت و کمودت عضو است و عدم وجع علاج قی کنند بمقیئات سودا و جهت نضج
منضجات سودا نوشند چون جلاب با گاوزبان و بادیان و اصل السوس و گلقند و جهت [illegible] از ادویه
محلله ملینه چون مقل و بابونه و اکلیل و برگ کرنب با موم و [illegible] شتر و پیه بط و مرغ و اشق
و مبوسایده و منضج بار کرده ضماد نمایند و از ین ادویه هرچه میسر آید کف [illegible] کنند و پس از حصول
تلیین در ورم مستوعب سازند ماده را مطبوخ افتیمون و حب افتیمون و مانند آن و منضج آنست
که شیره انگور نخود [illegible] فقط قسم چهارم در ورم ریحی که در کیس خصیه عارض میشود و علامت او
انتفاخ عضو است بدون حمرت و ثقل و تغیر حرارت و صلابت و از آنکه حقنه لازم اوست

پوست از سر او مثمر باشد علاج لگا و رشی و سبوس و نمک گرم تکمید کنند و کمونی دهند و اگر
بدین قدر زایل نشود قی فرمایند و بدانچه برای بلغمی گفته شد توجه نمایند اقسام ورم گرم که در خصیه افتد گاه
باشد که بر سبیل مساعدت سوی سینه انتقال کند ماده او و گاه باشد که پوست خصیه را بخورد و ساقط
سازد و خصیتین برهنه مانند و پوست دیگر سخت‌تر از اول پیدا شود فصل در تعظم الانثیین باید دانست
که گاه باشد که در خصیتین عظم پدید آید بر سبیل سمن و فربهی نه بطریق ورم و این عظم تعظم تدبیر ماند علاج هرچه
قوت جاذبه و عاذبه را ضعیف سازد چون بیخ و شوکران و لفاح و پوست خشخاش و حکاکه حجر المسن
با آب کشنیز آمیخته ضماد کنند و اگر گل ارمنی و سرکه در این بیفزایند بهتر باشد و حکاکه اسرب و حکاکه حجر الرحی
درین باب طلا کردن نفع تمام دارد و بدانکه ادویه مخدره که در پیش ذکر یافته اگر بر پستان نو خیز طلا نمایند بزرگ
شدن ندهد و همان قدر بدارد اما آنکه بر پستان شیر دار استعمال نمایند فصل اندر عاقوبا و این مرضی است
که در قضیب یا فم رحم اصلاع افتد و اوعیه منی کشیده شود بسبب ورم گرم و التهاب شدید و این مرض نادر
افتد خصوصاً زنان را تنبیه در علاج تاخیر ننمایند تا از شدت تمدد بجانب اوعیه منی نه انجامد و هرگاه شکم
نفخ کند و در اعصاب تشنج افتد و عروق سرد آید دست از دوا باز باید داشت که فهو لا یعیش گفته اند علاج قصد
باسلیق کنند و بجرای ملایم چون ترنجبین و شیر خشت و منوفلوس خیار شنبر طبع را نرم دارند بتدریج و باید که
برای جماع صندل و اسفیداج و گل ارمنی و افیون با آب کاهو و کشنیز طلا سازند و ماء الشعیر و آب خرفه
و عصا الراعی بنوشند لیکن اگر کفایت کند و اگر نه بعد از آنکه تنقیه کرده باشند و منع انصباب موقع بر فصد
حجامت کنند مع الشرط باز لوجها بنند اما قبل از تنقیه حجامت و ارسال علق بر آلت ممنوع است فصل اندر
وجع که با نثیین و قضیب افتد و این بر چند گونه است نوع اول آنکه از سوء مزاج گرم افتد و علامت او
حرارت و التهاب است علاج آب کشنیز و کدو و کاسنی و عنب الثعلب طلا نمایند و اگر وجع شدید بود
و خوف غشی و تشنج باشد افیون بیفزایند درین عصارات و اگر حرقت بسیار بود کافور نیز داخل نمایند و از
اشربه و اغذیه هرچه سرد بود [illegible] الف نوع دوم آنکه از سوء مزاج سرد افتد و علامت او وجع مدری است
علاج مروخات گرم چون [illegible] و ماکیان و روغن [illegible] اندک فرفیون آمیخته بمالند و کلفند و زنجبیل

و دارچینی تناول کنند و غذا نخود آب سازند **نوع** سیوم آنکه از بار افتد و علامت او انفتال و وجع است
از جائی بجائی و تمدد و تغیر شکل **علاج** بابونه و اکلیل و فوتنج و سداب طلا نمایند و روغن یاسمین و سداب
با قدری جند بیدستر بمالند **نوع** چهارم آنکه از ضربه یا سقطه یا صدمه افتد **علاج** فصد کنند و بنفشه و نیلوفر
و کدو و برگ خطمی و عنب الثعلب و مانند آن هرچه بارد و رادع و تلیین و قبض نداشته باشد
ضماد نمایند **نوع** پنجم آنکه از ورم پدید آید و آن بتفصیل گفته شد بمبحث ورم رجوع فرمایند **فصل** اندر
ارتفاع الخصیه و صغر الخصیه ارتفاع او آنست که بیضه از کیسه خود بسوی عانه بر آید و باشد که از غایت
ارتفاع میان مراق نماید و از ظاهر بتمامه غایب شود و در این صورت عسر بول و تقطیر و شدت وجع هنگام
خروج بول عارض میگردد و اکثر حرکات متعذر می‌شود و خفت در این اعراض بحسب قلت ارتفاع است
و سبب این علت استیلاء برودت است بر خصیه و ظهور ضعف درد و باشد که در آخر امراض
حاد پدید آید و این را از نشان نزدیک موت گفته اند و علاج پذیر نباشد و صغر خصیه آنست که بیضه مجتمع
شود و در نفس خود خورد گردد لیکن آنکه میل ببالا نماید و این نیز برودت افتد **علاج** جهت ارخا و تسخین بر
رستنی‌ها مداومت کنند و بطبیخ بابونه و تخم کتان و اکلیل و سبوس آبزن سازند و بعد جذب ادویه مسخنه
که جاذب خون باشد چون روغن فرفیون و زهره گاو و نر و انگرد و مرزنجوش و حلبه و اکلیل و بابونه با ماء العسل
آمیخته طلا نمایند و آنگاه پس از استحمام محجمه بزرگ بر آنجا نهند و بآهستگی بکنند خصیه را فرود آرد و ادویه باهیه
در غذا مسود دارد و صغر الخصیه را از ارخا و تسخین لابد باشد و باید دانست گاه باشد که قضیب مرتفع
شود و بالا بر آید و از ظاهر بالکل مفقود گردد و هو نادر الاسباب و علاج او همانست که در ارتفاع خصیه
مذکور است **فصل** اندر دوالی صفن و صلابت او باید دانست که صفن جلد خصیه است و دوالی
او آنست که بر کیس و حوالی آن رگها بسیار ملتوی دوالی مانند ظاهر شود و صلابت صفن آنست
که منجمد و درشت بر کیس عارض شود فقط **فایده** گاه باشد که در صفن انست محتبس شود و تواتر و اختلاع
آرد اختلاع گاه باشد که این تواتر و اختلاع در جرم خصیه افتد و منع متعذر شود **فایده** دوالی و صلابت
بیشتر خصیه حسب اعتدال جانب الایسر اضعف و ابرد لبعده عن الکبد **علاج** جهت دوالی صفن الحجر در دوالی

دوالی پای گفته شد بکار برند و برای صلابت او هرچه در ورم صلب خصیه ذکر یافته استعمال باید و فی تضمید
ادویه ملینه محلله در هر دو نافع است **فصل** اندر استرخای الصفن و وی آنست که پوست خصیه فرو هشته
شود و بیضه بجانب جمع باشد و این استرخا گاه باشد که بدرجه رسد که وقت برخاستن زیر پای آید **علاج**
ادویه سرد قابض چون مازو و آس و گل سرخ و عدس و قرظ و گلنار و جفت بلوط و کزمازو ضماد کنند و بآب
آنها نطول سازند **فصل** اندر قروح قضیب و خصیه و حوالی آن ریشهای این مواضع ردی است زود بعفن میگردد
و ساعی و پهن می شود لهذا المهل در علاج او شد الممنوعات است **علاج** اگر قرحه طری و تازه بود صبر و مردار سنگ
و قلیمیای مغسول با شراب و توتیا و مروارید و کندر و سوخته و نحاس سوخته و شادنج و گلنار استعمال کنند
ضماد آرد مرهما و ذرورها و اگر قرحه متقادم و دیر مانده شده باشد دقاق کندر و کاغذ سوخته و پوست درخت
صنوبر سوخته و مر و مانند آن هرچه مجفف قوی بود استعمال باید و این مرهم فایده واله کندر و دم الاخوین
مر از هر یک دو مثقال صبر مردار سنگ انزروت از هر یک دو درم بروغن گل مرهم سازند و اگر قرحه
از جنس آکله بود فلد فیون و مانند آن هرچه خورنده گوشت فاسد و مجفف و منقی قرحه بود بکار برند چون
خاکستر موی آدمی و صبر و کندر و خون سیاوشان و انزروت نرم کوفته بپاشند و بعد از نقای [illegible] مرهم
ملحمه مندمل سازند **فایده** قرحه که اندرون قضیب بود نشان وی آنست که بول بسوزد و بدشواری برآید
و خون و پوستها دران ظاهر شود **علاج** آنچه در قروح تازه گفته شد بعمل آرند و هرچه ملایم تر بود برگزینند تا
زبد الم نشود و باقی تدبیر همانست که در قروح مثانه گفته آمدیم و بدانکه **قضیب** مرکب است از اعصاب و
شرایین و اورده و عضلات و حلل آن از گوشت بر است و اصل او در باطن است که از عظم عانه رسته
است و اندرین رباطی و لیف بسیار هست و اندر قضیب سه مجری است یکی مجری بول دوم مجری منی
سیوم مجری ودی و این هر سه مجاری در اصل او تا بر دارند و بعده همین یک مجری است که تا حشفه آمده است
و نعوظ او آنست که باد و لیف رباط وی بریح ممتلی شود و شرایین وی بروح و اورده وی بخون و قوت
برخاستن وی از روح است و حس او از عصب نخاعی و اصل آن از دماغ است و غذا از جگر آید
و شهوت مباشرت بمیان رگت جگر و گرده ظهور یابد و اصل همه دل است و حشفه کثیر الحس است

تا آدمی از جماع لذت تمام یابد وفایده آلت اطهار النمس نیست که ای اوفی الدهور ت نه بندد و بدول ادمرد
بخود حباث نه بسند و شیخ سعدی رحمه الله فرموده است بیت ابنهمه زینت زنان باشد مرد را کبر و خایه زینت
ولبس فصل اندر حکه و خارش که در قضیب و انثیین افتد و سبب آن ماده بورقیه که بدینجا فرود آید علاج فصد
باسلیق کنند و بر ساق و در النواحی مریض حجامت نمایند و لطبخ هلیله و شاهتره طبع را نرم سازند و برگ در روغن
گل یا قدری ماميثا در آب کرفس تازه آمیخته طلا فرمایند و اگر ماده بورقیت نداشته باشد بجای آب
کرفس آب گشنیز تازه آمیزند و شستن قضیب با آب گرم جهة لطف و تلیین جلد و تفتیح مسام و تحلیل مسام
وتحلیل مواد و تسکین لذع و لعده سپیده تخم مرغ طلا کردن برای منع انصباب ماده و قوت عضو نفع تمام
دارد و اینجا که ماده غلیظ باشد و این تدبیر سود ندهد باید که در باطن ران نزدیک بهیج حجامت کنند و رفصت
با انثیین زلو چسبانند و اطلیه که در باب جرب گفته خواهد شد استعمال کنند فصل در اورام قضیب و علامت
و علاج او همانست که در ورم خصیه گذشت بحسب سبب تدارک کنند و در اینجا اینقدر بدانند که اگر
ورم قضیب گرم بود پوست انار و عدس و گلسرخ در آب گشنیز یا عنب الثعلب یا آب خالص پخته و کوفته
در روغن گل جمع ساخته ضماد کردن نفع تمام دارد و اگر ورم سرد باشد خطمی کوفته بیخته و خطمی هر دو با برگ
بار کرده ضماد ساختن سود مند است فصل در شقاق قضیب و ازین از جماع افتد علاج انچه در شقاق مقعد
گفته شد بکار برند و مرهمی که از قیمولیا و نی تا و صنا و کتیرا و شمع و روغن گل و زرده بیضه سازند طلا کردن بغایت مفید
است و اگر زرده تخم مرغ یا روغن گل سرشند و مرداسنگ کوفته بیخته در آمیزند و طلا کنند نیز منفعت کند فصل در
ثالیل و بثور صلب که بر قضیب و نواحی او پدید آید علاج انچه برای ثالیل مطلق گفته خواهد شد استعمال
نمایند و این طلا سود دارد بوره محرق و خاکستر چوب انگور و مانند آن هر چه محلل و منشف رطوبت لسبة
بود و اگر سیاه دانه و سرکه بجربی مرغ طلا نمایند بر دارید و هرگاه ازین تدابیر دور نشود قطع نمایند جهة حبس
حبه زاج و زنگار زمار بیک ساخته بیاشد فصل در سده که بمجرای قضیب افتد و این سه نوع است نوع اول
آنکه بثور در مجری قضیب بر آید و علامت او حرقت بول است و بر آمدن بول به دشواری علاج فصد باسلیق
کنند و شربت بنفشه با لعاب اسپغول و شیر خرفه و خیارین بنوشند و شیره تخم خربزه بشربت خشخاش سود دارد

داله و اسفیوس و روغن بنفشه بر قضیب کذارند و چون بثور منفجر شود شیاف ابیض با شیر دختر و روغن گل
حل کرده در احلیل چکانند و اگر تسکین وجع مطلوب باشد افیون نیز در شیاف داخل سازند و هذا الوجع
تندمل بسهولة لان مرور البول علیها ینقیها من الوسخ و یجففها **نوع** دوم آنکه خلط غلیظ لزج در مجری قضیب
چسپید و علامت او آنست که بول بدشواری آید و خلط غلیظ در بول ظاهر شود و حرقه هیچ نباشد **علاج**
انیسون و تخم کدو و تخم کرفس و تخم خربزه و بلبوس و مانند آن هرچه مدر بول بنوشند و جهة تلطیف آب
حمص و ثبت و مکون با زیت و شیره قرطم بشرب نمایند و طبیخ بابونه و اکلیل و برکاسف و مرزنکوش
و فونج و صعتر بالای قضیب زیر بند و الصاقدری روغن بابونه یا طبیخ مذکور آمیخته در احلیل زرق نمایند و زرقه احلیل
و آن انبوبه است که از نقره یا ارزیز سازند و در احلیل نهاده و آب ادویه در وی انداخته میل
دیگر در وی میدارند تا آب مذکور بنهایت قضیب فرو میرسد **نوع** سیوم آنکه ثولول در مجری قضیب
پیدا آید و آن از عسر خروج بول است و حرقت نابودن و در بول بلغم نامودن **علاج** اگر ثولول
نزدیک بخارج بود و محسوس شود صبر روغن گل و سپیداب ارزیز حل کرده بچکانند سده را بکشاید و اگر
دردی قوی بود فصد صافن نمایند و اگر مانعی نباشد حجامت نفع داله **فصل** در اعوجاج قضیب و سبب
او یا خلط غلیظ است که در عضله از عضلهای قضیب بچسپد پس منجذب سازد آنرا بدان جانب یا ورم
که در عضله افتد و اعوجاج آرد یا تشنج یا لبس یا امتلائی که در عصبی از اعصاب که به قضیب آمده اند
واقع شود و آلت را کج کند **فایده** اگر تشنج در آن عصب بود که از عانه آمده است میباشد تعوج
بالا و اگر در آن عصب بود که از قطن آمده است میباشد تعوج بزیر و هر چونکه باشد ضرر اعوجاج آنست
که سر آلت بمقابل فم رحم نباشد و منی بر سبیل استقامت بقعر رحم نمیتواند شد **علاج** بعد زوال
سبب جهة تلیین موضع روغن سوسن و نرگس و پیه ماکیان و لعاب و مغز ساق گاو و موم در انبیاج استعمال نمایند
بر قضیب و مالی که در وی بابونه و اکلیل و بنفشه جوشانیده باشند و هنوز سرد شده آلت را بشویند چند نوبت و
بعد از حصول تفاوت و نرمی اصلاح دهند از دست تا راست شود و تجربه رفته **باب** در امراض صفاق و ثرب
و در آن **فصل** در قیل و فتق پوشیده نماند که پوست شکم پوسیت و عضلات خارجی که آنرا مراق گویند و عضلها و

دو غشای دیگر یکی ازین دو غشا داخل است و مماس معده و روده است و این غشا را ثرب گویند
و ابیلس خوانند و ترجمه ابیلس طافی و حاوی است و غشای دوم خارج است و این غشا را صفاق گویند و
باریطارون خوانند جهت ممتد بودن مر او عبه جوف را و ترجمه باریطارون ممتد است و این غشا
تا نهیگاه و بیغوله ران آمده است و در اینجا دو منفذ ساخته شده از هر سو یکی فرو آمده است تا
نزدیک هر دو خصیه و اینجا که شده هر یک بار دیگر پیوسته است و گرد برگرد خصیه یک جا گشته
حقیقت پوشش شکم اینست اکنون ماهیت قیل و فتق بشنو که هرگاه سنج بجهد یا صیحه کند یا بار گران برگیرد
یا غیر آن هر چه از وی غشا را سبب رسد چنین جاهای بر شکم سیری و فتق لنجی و اجتناس ثقل و ریح محدوده و باشند
آن لوقوع آید و از ضعیفی قوت سبب باریطارون متمادی کرده از دو بیرون نباشد یکی آنکه باریطارون شگافته
شود از محاذی ناف یا برتر فروتر از ران و پوست شکم سالم بود پس ثرب و روده که ما تحت اوست در این
شق در آید و از جا که حجره بر آید و پوست شکم انجا را بحسب حجم حجره بلند سازد و این را فتق مراق البطن
گویند و دوم آنکه آن دو منفذ که در آخر باریطارون پیدا آمده است یکی از آن یا هر دو گشاده شود بسبب از
اسباب مذکوره خصوصاً انجا که رطوبت مزاج معاون باشد از آنست که این نوع بصبیان بیشتر افتد لکثرت
رطوبت مزاجهم و ضعف اعضائهم و اغذیتهم و کثرت حرکاتهم العنیفه یا باریطارون شگافته شود از اینجا
که فیما بین دو منفذ مذکور است و بالجمله خواه منفذ گشاده شود خواه باریطارون از اینجا شگافته گرده
و ما جری از ما فوق در کیس انثیین فرود آید آنرا علی الاطلاق قیلة گویند و این مخصوص بمردان است پس
اگر نازل ثرب باشد قیلة الثربی گویند و اگر روده باشد قیله را ادره و فرو نیز گویند و انجا که ماده غلیظ
با نثیین فرود آید و غلیظتر شود آنرا فرو اللحمی نامند و بعضی قیله را به نزول ثرب و امعا و با علیه مخصوص
دارند و ادره را به هبوط رطوبت مائیه و دموی و مانند آن ازین کلام در قیل و فتق تفاوت عموم و خصوص
ظاهر شد که فتق عام است و قیله خاص زیرا که فتق در اصطلاح عبارتست از اتساع آن دو مجری که بالا اصطلاح
انثیین است و نزول چیزی در کیس نا شگافتن باریطارون از هر جا که شگافته شود پس اگر از حوالی
ناف شگافته شود فتق مراق البطن گویند و اگر در بیغوله ران شگافته شود و چیزی از بالا همین جا حبس شود

شود و خصیه بر اید آنرا فتق الاربیه گویند و اگر خصیه فرود آید فتق بر خوانند پس فتق قسمی باشد از فتق و هر انکه
فتق الاربیه و فتق مراق البطن زنان را بسیار افتد و قبل و فتق اف م است و هر یک بقسم علیحده گفته
آیدان شاء الله تعالی و آنچه درینجا مقصود است فتق است و تدبیر فتق مراق البطن و فتق الاربیه بر نوع
جدا گفته آید قسم الف در فتق الامعاء و علامت او آنست که اندک اندک پیدا شود و با سالی کالی
فرود و اگر چه بیمار به پشت باز خسپد و بدست آنرا بالا کند و بمشقت باز گردد و هنگام رجوع قراقر کند
و هرگاه طعام بادانگیز و بدگوار خورده شود یا پیاده رفتن اتفاق افتد روده در خایه فرود آید و خایه
سخت نماید گویا سنگ است و درین حالت اگر باز برید بمشقت تمام و تصدیع بسیار باز گردد و باشد
که در فتق الامعاء عند عظم سبب و جع خاجرا و جع قولنج ظاهر شود چنانچه در قولنج گفته آمدیم و این در اکثر هلاک
میکند جهت عدم انحلال قولنج نایده روده که بخصیه فرود می آید ثرب که طاقی او است نیز همراه او فرود می
آید مگر وقتی که ثرب بر گافته باشد باشد که از میان روده تنها فرود می آید لعدم حیلوله الثرب علاج
باهستگی و نرمی باز گردانند آنرا به مجلس و عنف و سخت نکنند که موجب اشتداد وجع و اتساع مجرا است
و اگر بدین قدر باز نگردد آب گرم بروی ریزند و در آب گرم نشانند و روغن بابونه گرم کرده بمالند و بشبث
کهنه ضماد نمایند تا که خصیه نرم شود پس باهستگی باز گردانند و چون باز گردد این ضماد استعمال نمایند تا عاید
نشود مصطکی انزروت کندر جوز سرو برگ سرو اقاقیا گلنار دم الاخوین مر سبت ابهل صبر حضض جمله
ادویه مساوی بگیرند و کوفته بیخته بسرشیم ماهی که در آب عنب الثعلب گداخته باشند بیامیزند و بر لته کشیده
بدان گذارند و بر فاده همور محکم بر بندند و تا سه روز بسته دارند و باید که مریض بر پشت باز خسپد با
وکری بلایم جهته غذا قناعت کنند و چون مجری بسته شود یعنی سه روز بگذرد لطف باید تا باهستگی برخیزد
و بتدریج بمشی گراید اما از اطعمه و فواکه بادانگیز چون باقلا و لوبیا و عدس و انبرود و سبب و خیار بن و
مانند آن پرهیزد و کذلک از جماع و نعره زدن و جستن و بر امتلای معده مشی کردن و بر اسب نشیند و از
شدن و از هر چه ریح ارد و مجدث برفه بهر احتیاط نمایند و پیوسته جوارش زیره و معجون خبث الحدید
میخورده باشند و دایم لتی فخ برابی م که مخصوص بدینکار است بسته دارند خاصه هنگام حرکت و

جماع و هیجان و در جماع اطالت نکنند و مرتکب صدمات قویه نگردد که سخت ضرر دارد صفت ضماد دیگر که
قایم مقام رد فتق است بگیرند اشق و کندر و صبر و مر از هر یک یکدرم و بکوبند و یک شبانروز در سرکه تر کنند پس
بجای آب بند قدری از بهل باریک ساخته در و آمیزند و بکار برند بطریقی که گفته شد و این ادویه فی مراق
البطن و فتق لابد است را نرم سوده دارد قسم دوم در قیلة الثرب و علامت او هم همانست که بدشوار ریح
باز گردد اما قرار نکنند و بها یفرق بین المعائی والثربی و بشر معلوم شد که چون صفاق پاره شود یا منفذ
او گشاده گردد گاه باشد که ثرب در خصیه فرود آید تنها یا مع الامعا و گاه باشد که ثرب نیز پاره گردد
و در بعضی صورت روده فقط نازل گردد و بالجمله علاج همانست که در قیلة الامعا گذشت و انجا که ثرب
تنها نازل شود چندان خوف ندارد و خصیه بسیار سخت نشود و قولنج نمی افتد تنبیه انجا که سبب قیلة الفتاح
و اتساع مجری باشد زود بر اصلاح میگردد بخلاف آنکه انشقاق صفاق موجب بود که التیام او متعسر است
بلکه متعذر و در اینصورت اثر ادویه بیش ازین نیست که کثرت را منقبض و منضم دارد قسم سیوم در قیلة
الریح و علامت او آنست که بالش بالای زود خواه بیمار مستلقی بود خواه غیر مستلقی و قرار شدید
داشته باشد علاج اول منع ریاست دارند و از طعام و فواکه بادانگیز دور دارند و از حرکات خصوصاً از جماع
بر امتلا پرهیز دهند و جوارشن کمون و معجون حب الغار و سنجر بیا و مانند آن بخورند و بجکنشت و سداب
دوح و فودنج و مرزنجوش و شیح دکمه ران ضماد سازند و روغن قسط و زنبق و ناردین و مثل آن بمالند و روغن
زنبق یک وقیه و مشک و جند بیدستر یک مثقال بهم آمیخته بدارند و قطره چندازان هر روز در احلیل بچکانند
و ادویه که در استسقای طبل گفته شد بکار برند و بهمانکس از جماع دوری گزینند و عند الضرورة با که شکم
از طعام خالی شود مرتکب وی گردند و هنگام جماع و حرکت بخست بندی مستحکم بر بندند بعده مشغول شوند
صفت حبی که باد را بشکند تخم کرفس انیسون بزر الرشیند مصطکی زعفران از هر یک دو درم هلیله کابلی بلیله املج
از هر یک درم سکبینج مقل از هر یک یکدرم پودینه فطراسالیون درونج اسارون از هر یک نیم درم سکبینج
و مقل را در آب بادیان و مانند آن بگدازند و باقی ادویه کوفته بیخته در و آمیزند و حب سازند و حب
سازند و هر بامداد یک مثقال بخورند قسم چهارم در قیلة الماء و علامت او آنست که فراق نکنند و پوست

پوست خایه روشن و آب ناک نماید و خصیه را چون در دست گیرند سنگین نماید و کیسه خایه در اندک مدت
سخت بزرگ شود و چون خصیه را بجنبانند آواز حرکت آب مسموع شود و اگر خواهند آن نازل را باز گردانند
بهیچ وجه باز نگردد و لیکن اندک اندک بدفعات برآید تنبیه اجتماع آب و رطوبت در کیسه انثیین برد و
گونه است یکی آنکه از دفع طبیعت بود دوم آنکه در همین جا متولد شود و تولد آن بجهت برودت مزاج کیسه و جا است
که چون برودت در کیسه باشد غذائی که بدو میرسد مستحیل گردد بمائیه و چون چنین بود اگرچه صفاق سالم
بود و مجری از انفتاح عاصم اما عظم در کیسه پدید آید و از آنکه این دلال واضح التشدید اندرین را نیز می اگر
قیل گویند و الادرة فی الحقیقة قیل آنست که چیزی از مافوق در کیسه فرود آید بسبب انکفاقی یار الجاروف
یا گشاده شدن مجری او چنانچه بالا گفته شد علاج در تنشف رطوبت کوشند بدانچه در استسقای زقی
گفته شد و آب بکمتری شنند و معجون کندر سعد دالد و این ادویه نفع دارد خاکستر چوب کرنب و خاکستر
چوب بلوط با روغن برشته طلا نمایند دیگر سعد آرد جو لک کاو بهم آمیخته ضماد سازند دیگر فلفل حب
الغار ورق زیره یا زیت یا مرداسنگ که آمیخته طلا کنند و روغن زیت که درین ادویه آمیزند باید که تحسین
ابراک سازند تا غلیظ شود و پس با ادویه آمیزند دیگر آرد جو سعد گل ارمنی زیره برگ مورد برکلی کوفته بیخته
جمله برابر بگیرند و نرم سازند و با آب مورد و سرکه طلا سازند و اینهمه تدبیر آنست که بسبب قوی باشد و آب
و آب بسیار جمع نشده باشد زیرا که اگر بسیار در کیسه بود بجز نزل و داغ نفع نکند و نزل آنست که پوست خصیه
را شگافند و آب بیرون آرند و طریق نزل آنست که موضع عرض نیم بیشتر بهتر بگیرند و کیسه را از جانب
پهلو با لسیار در زیر شگافند و در زیر اخر کر شگافند و بعد از شگافتن آب بیرون آرند و باشد که با تیره هاله
ملاقی که زرد آب السیان و آب استسقای زقی میکشند اما اگر آب بسیار باشد یکبار بیرون نیاورند
تا موجب غشی و هلاکت نشود بلکه اندک اندک بدفعه روز بروز بیرون آرند و در تقویت همکوشند تا که صحت
بی رنج و مشقت حاصل آید و چون آب بتمامه برآید داغ دهند تا دیگر نریزد و اگر بسبب اجتماع برودت مزاج
کیسه انثیین بود باشد بسبب سخونت داغ مبدل بحرارت گردد و دیگر تولد نکند رطوبت و طلی داغ دی

آنست که چون آب تمامه برآید باید که بعضی دو در تر بربندند بر آن قدر که تواند پس آلته آهنیکه دقیق و معقف نیز
کج میباشد و مخصوص باین کار است در آتش گرم کرده در موضع بزل در آورند و میان کیس بگردانند تا که
کیس و بار ایطارون متادی شود و موضع فتق متشنج و تنگ گردد و دیگر آب نیاید و جمع نشود و هنگام داغ
اهتمام تمام باید کرد که آلت داغ بجرم بیضه نرسد و پس از داغ بعلاج جراحت پردازند و اندمال توجه کنند فایده
بزل بی داغ اگرچه یک چند فرصت میدهد اما باز مرض عایدی شود قسم پنجم در قرو اللحمی و این عبارتست
از آنکه ماده غلیظ سوداوی بخصیه فرود آید و علامت او غلظ و صلابت و تمدد است و فرق درین و در
ورم صلب انثیین باعتبار ظاهر آن است که ماده اماس در جرم عضو نفوذ میکند خواه در کیس باشد خواه
در نفس خصیه بخلاف این ماده که در جوف کیس است علاج برای نضج سودا مطبوخ افتیمون نوشند
و سایر آنچه در ورم صلب انثیین گفته شد از محللات و ملینات بکار برند و چند مدت فرفیون بروغن
یاسمین و بابونه مالیدن و دواء الحلتیت حکما نبذ سود دارد و مداومت کردن بر معجون کندر و ماده الحیوة
در همه اقسام قیل و فتق نفع تمام دارد ضماد ضمادی که در جمیع اقسام فتق مفید است گلنار برگ مورد
مازو صبر کندر جوز سرو زفت مقل اهل بارتیم باب استعمال کنند قسم ششم در فتق مراق البطن و فتق
الاربیه و تحقیق این در ابتدای باب کرده شد مشروحاً اگرچه این مرض به نمیشود اما برای آنکه فرد دل نگردد
تدبیر نوشته می آید علاج الموضع را مدام برفاید محکم بسته دارند و رفاده بحسب محل مربع سازند یا مثلث
و ادویه و جز آن که در قیلة ریح و شربی گفته شد بکار برند و هرچه در آن جامع است در بیان منع دانند
فایده در جمیع اقسام فتق باید که بیمار پس از خوردن طعام بر پشت بخسپند بلکه در حالة الاستلقا خورد و هنگام
نشستن و خاستن و رفتن مشدود الفتق باشد فایده جلیله در ذکر داغ که حکمای هند برای فتق و قیله مقرر
کرده اند باید که مریض را به پشت بخوابانند و بر محل فتق نشان کنند بعده آن نازل شده را بالا برند
بند برگ که ذکر یافته پس بر آن نشان داغ نهند بالاء آهنی بحسب قلت و تا داغ به نشود حرکت منع است
و اکثر جانب بیمار باید که مستلقی باشد و بعض جراحان بعوض داغ آن موضع را می شکافند و حجاب مفتوق را بر لسان

برلیمان ببندد و بند و بمراهم به میان زنند و در این وقت تا که به نشود و گچ شور بای موتک چیزی و نبرند نهند و از حرکت باز
میدارند و بعضی گفته اند که اگر در ابتدای مرض انگشتان هر دو پای را از جانب بالا بدرازا به سیخ گرم خوب داغ
کنند علت زیاده نشود و بعضی بر آنند که بداغ هر دو پا حاجت نیست از چپ بر راست و از راست به چپ
کفایت کنند و بعضی گویند رگ ابطل دست را از آنجا که در پنج بر انگشت رسیده است بالای بند قبضه داغ
کنند از چپ بر راست و از راست به چپ کفایت کنند و این همه در ابتدا و آنجا که باربدیکا صفاق اندک
به سو و دارد و چون مزمن شود و باربدیکا بسیار باشد بهتر از خیاطت هیچ نیست لیکن از آنکه خیاط بر شکافتن
پوست شکم صورت نمی بندد و شکافتن پوست شکم خالی از خطر نیست تا ضروری قوی نیفتد مرتکب این
امر نتوان شد اما داغ انگشتان پا و داغ رگ دست بمجرد ترود این علت باید کرد که اگر نفع کرد فبها و الا
مضرتی هم ندارد **فصل** اندر نتو السره یعنی بلند آمدن ناف و این بر دو گونه است یکی آنکه از یوم ولادت
پدید آید بسبب بود تدبیر که بناف رسد و این را در همان ایام اصلاح توان داد و برابط رفاید و مانند آن اما
چون مستحکم شود دوا نپذیرد دوم نوع دوم را پنج سبب است یکی آنکه صفاق آنجا بسببی از اسباب شکافته
شود و ثرب و امعا بیرون آید و ناف را بر کند دوم آنکه رطوبت بلغمی در ناف حاصل آید چنانچه در استسقای
زقی سیوم آنکه باد جمع شود در ناف چنانکه در استسقای طبلی چهارم آنکه زیر پوست که بر ناف است
گوشت زاید بروید پنجم آنکه رگها یا شریانی که متصل بناف است شکافته شود و خون از وی برآید و زیر
پوست محاذی ناف جمع گردد و هر یک علامتی دارد مثلا اگر سبب نتو شکافتن صفاق بود لون او راست
که رنگ ناف مشابه رنگ بدن باشد و در لمس نرم نماید و درد نکند و عند الغمز بداخل باز گردد و از استحکام
ازدیاد گردد اما آنجا که ثرب نیز شکافته باشد و روده تنها موجب نتو گشته لازم است که درد کند
خاصه بر امتلاء و هنگام برگشتن بمحل خود قراقر افتد و روی دا اگر سبب نتو رطوبت بلغمی باشد لون او در آنست
که درد نکند و در لمس نرم و روی رطوبت نماید و اگر چه همرنگ بدن بود اما براقیت و صفاله در گذشته باشد
و بهیچ حال در دفن سوبار نگردد و بحسب امتلاء و اجتماع رطوبت و کمی بیشی جلدی نتواند که در تنزی و تنراید باشد

واگر سبب تنگ شدن رگ یا شریان بودن آن آنست که رگ تنگ شود و پیچ یا سیاه نماید و اگر سبب او گوشت
زاید بود که در پیچ ارسته باشد نشان وی آنست که بغایت سخت بود و کمی نپذیرد و اگر سبب آن باد بود نشان
او آنست که لین الملمس باشد و از جرای باد انگیز متضرر شود و انتفاخ آرد و از استعمال باد شکن کمتر شود و لکن
از رجوع در ریاضت است علاج آنچه از قبیل فتق بود بعلاج فتق مراق البطن رجوع نمایند و آنچه از رطوبت تابع
بود بر آنچه در قیله مائی و ریحی است توجه فرمایند و آنچه از انفتاح رگ بود چون از آن موضع بردن از تن تا بازل
علق یا بس ادویه که قابض و مسدد فوهات عروق بود استعمال نمایند تا دیگر نه بر آید و آنچه از انبات گوشت بود
روی آنست که ابرا واگذارند لانه تحتاج الی القطع و فیه خطر باب اندر بیماریها که بزنان مخصوص است دو در
رحم افتد و رحم عضوی است مؤلف از لیفات عصبانی بر شکل مثانه و گوهر او سپید و نرم و بی حس است
و بجهت وی جهت آنست که از ثقل جنین و امتداد او که لازم عظم جنین است رنجیده نشود و آن دو طبقه
اندرونی از کهالیبار است و معاکها دارد مشابه بخمل معده جهت استمساک جنین و این طبقه دو تجویف دارد
گوئیا دو کیسه است اما گردن واحد است و لهذا دو بچه بیک شکم صورت می بندد در مردم اما رحم دیگر حیوانات
را تجاویف رحم بعدد پستانها باشد و بیشتر بچه بدان عدد آرند چون سگ و گربه و جز آن و این طبقه اندرونی
از لیفهای جاذبه و ماسکه و دافعه بافته است اما طبقه بیرونی بمنزله غلاف است مر طبقه اندرونی را
جهة محافظت او و این را یک جوف است و بس و موضع رحم زیر مثانه و بالای روده است و درازی وی
از نزدیک ناف است تا منفذ فرج و درازی این منفذ از شش انگشت کم نبود با انگشتان صاحبش و از یازده
انگشت زیاده نباشد و کوتاهی و درازی آن باندازه آلت نرینه باشد و بسبب کثرت جماع نیز دراز
شود و عنق رحم نیز گردن او همچون عضله آنست تو بر تو بر هم نهاده تا دراز تواند شد و رحم بالطبع بجذب
منی شوق دارد و از آنست که در وقت مجامعت مایل میشود بجانب فرج و رحم بتمامه بر شکل خایه و قضیب
است که اندرون سو منقلب گشته است گردن او بجای قضیب و تن او بمثال کیس خایه و خایه ماده همچون خایه
نرینه است لکن خصیه مرد بزرگتر و گرد است و اندکی میل بدرازی دارد و هر دو در یک کیسه است و از آن

ازان زن کوچکتر است و گرد و به پهنای میان دو اله و به هر دو طرف فرج موضوع است خایه ان از رحم و بر هر خصیه عرقی
جداست و از یکدیگر امتیاز و فصل دارند و همچنانکه در مردان میان خصیه و قضیب منفذ است بر مثل مورچه
دراز و از او عیه منی کو منفذ را نیز همچنانست لکن از ان مردان از خصیه بالا بر آمده است و بگرد مثانه
میل کرده و در وسط هم گرفته بمجری قضیب فرود آمده است و اندر زنان این اوعیه از خایه بسوی تهیگاه میل کرده است
تا منی از وی بر رحم اندر آید و نفع دیگر خایه زنان را آنست که وقت جماع سخت شوند و گردن رحم را ثابت دارند تا
نطفه مرد در او مستقر شود فایده رحم زن نارسیده و دوشیزه کوچکتر باشد و نارسیده نشود و تجویف
او تمام نگردد و پس از زائیدن وسیعتر شود و رحم در حالت علوق منضم میباشد و در حالت ولادت فراخ
میگردد و فضله طمث در ایام حمل غذای جنین میشود و در اوقات اصاح منحبس نمیگردد فایده عانه رنگ
که میان فرج تنیده شده از رگها سخت و دو شیر که عبارت از وست والزاله الکارت مراد از خرق و
در بدن آنست فایده عصبی از دماغ برحم آمیخته است و بواسطه او رحم حرکت دارد و بدماغ اما مادر حرکت
تو بر نیست زیرا که عصب مذکور در وی بیشتر نیست فصل اندر عقر یعنی بچه ناشدن و این بر دو قسم
است یکی آنکه از جانب زن بود دوم آنکه از جانب مرد بود قسم الف در عقر که از جانب زن بود و این
انواع است نوع الف آنکه سوء مزاج سرد در رحم افتد و منی و خون را سرد و خشک سازد و علامت
او آنست که خون حیض دیر آید و کم آید و سرخ و رقیق بود و چون آید اگرچه اندک باشد اما بزمان طویل
منقطع گردد زیرا که چون بلغم زده دفع نشود و انیکس را موی در عانه کم باشد و اینجا که مزاج سرد در تمام
بدن عام بود سپیدی لون و سردی ملمس و جز آن که از لوازم برودت است پیدا بود علاج اگر سوء مزاج
ساده بود تبدیل آن کنند بمسخنات و اگر با ماده بلغم بود نخستین منضج سازند انرا با ایارجات و
حقنات بعده بتبدیل کوشند و آنچه بدین کار آید مثرودیطوس و سنجرنیا و دواء المسک و مانند آن و خورد
زعفران و سنبل و اکلیل و ساذج هندی و قردمانا و بیه بط و ماکیان و زردی بیضه و روغن ناردین جمله بهم آمیخته
و صوف را بدان آلوده بحرجه ب خفتن و بعد از پاک شدن از حیض زریح برح د مرد جوز بیرد و منعه ذقنه وجیب
الفار تبخیر کردن و طریق تبخیر آنست که ادویه را در ظرفی نهند و آتش بر آن اندازند و بتوسط قمع دود آن را برحم

رسانند و باشد که ثفل بار را در زیر سوراخ کنند و بر بن آن دو به در پوشند و در آن محل مخصوص را مقابل سوراخ
داشته بر ثفل بار بنشیند تا دود اندر شود و قبل از الطبیخ حنظل نشستن نفع تمام دارد و کذا الحجامة التی بر رحم گذارند
و بهترین غذا زفلیه و مطنجه گوشت طیور و حیوان است که در و توابل گرم باشد و زرده بیضه نیم برشت که
بر رودار چینی یا تخم الجزره آن رنگ ساخته باشند نوع دوم آنکه سوء مزاج گرم در رحم افتد و منی را بسوزد و فاسد
سازد و علامت او حرارت و غلظ و سیاهی خون حیض است و موی در عانه بسیار بفعل پس اگر حرارت
در تمام بدن بود لاغری و زردی رنگ پیدا باشد علاج جهت تبرید شربت بنفشه و نیلوفر و خنجی و سیب و صندل
و لیمو و غیره که بنوشند و گوشت مرغ بچه و بره و بزغاله و کدو و اسفاناخ غذا سازند و زرده بیضه و پیه بط و
ماکیان بروغن بنفشه آمیخته فرزجه کنند و آنجا که صعوبت غالب دانند بنفشه او گوشند یخ را دانسته نوع سیوم
آنکه سوء مزاج خشک در رحم افتد و منی را خشک سازد و علامت او آنست که حیض نباید یا کم آید که بدن
نحیف باشد اگر عام باشد خشک و فرج همیشه خشک مانده باشد که از کثرت خشکی چنان نماید بلمس که پوست
خشک است علاج جهت ترطیب اسفیدباجات و سمه و فالوذجات خورند و شیر تازه و شربت بنفشه و نیلوفر
بنوشند و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر و پیه بط و ماکیان بر مثانه و در فرج بمالند و متواتر روغن گاو و شیر زنان
و لعاب بهدانه فرادی یا مجموع بلته آلوده فرزجه سازند نوع چهارم آنکه سوء مزاج تر در رحم افتد و مسکه
آنرا ضعیف سازد و در ولد سستی پدید آید و بدان سبب منی در وی نایستد در اکثر و علامت او آنست
که از رحم دایم رطوبة سیلان کند و اگر حمل گیرد ساقط شود و بیشتر از ۳ ماه قرار نگیرد علاج جهت تنقیه رطوبت
ایارجات خورند و قی در بینی نفع تمام دارد و اغذیه ناشفه چون قلیه با ابازیر گرم و خشک تناول کنند و شحم
حنظل و انزروت و کتبیت و سماق و مر و زعفران و عود ما رنگ ساخته بعسل آمیزند و صوف در آن
آلوده فرزجه سازند و الطبیخ ادویه خوشبو چون گل سرخ و اظفار الطیب و صعتر و سنبل و لک و سلیخه
رحم را حقنه کنند نوع پنجم آنکه خلط بلغمی یا صفراوی یا سوداوی بر رحم ریزد و منی در رحم را فاسد سازد و علامت
رو برآمدن رطوبت سپید است در بلغمی و زرد در صفراوی و سیاه در سوداوی و این نوع اگرچه در انواع
اگر مذکور شد اما به واسطه تنبیه نوع مستقل برگفته آید علاج تنقیه خلط غالب کنند بمسهلات جهت تنقیه عام

عام و برای پاک شدن رحم حقنه کنند و بعده جهت قوة رحم تا دیگر قبول نکند بالا از شیافات و حمارات و
حقنیات هرچه خوشبو و قابض بود استعمال نمایند **نوع** ششم آنکه زن فربه شود بافراط و در بدن و رحم پیه
زیاده گردد و علامت او آنست که شکم بزرگ و بلند باشد از آنچه باید و وقت حرکت نفس تنگ باید
و باندک بار و عمل که در شکم گرد آید ابتدا باید و فرج تنگ باشد و اگر حمل گیرد جنین چون کلان و بزرگ شود
فرو افتد جهت تنگی مکان **علاج** برای تهزیل و لاغر کردن فصد کنند و مسهل کنی زنند و غذا کمتر خورند
و بر تناول اطریفل صغیر و کمونی و هرچه مجفف بود مداومت نمایند و دوا الک درین باب خاصیتی عجیب دارد
صفت دوا الک کبیر لک مغسول دوقو تخم کرفس کوهی زیره کرمانی زنجبیل رو فاد خشک از هر یک هشت درم
کمافیطوس از هر یک چهار درم و چهار دانگ جنطیانا زراوند مدحرج از هر یک یک درم صبر سقوطری سنبل از هر یک
دوازده درم قوه پانزده درم حب بلسان سلیخه مصطکی قصب الذریره اسارون مقل از هر یک شش درم
کندر چهار درم دار فلفل زراوند طویل از هر یک سه درم و نیم رب السوس بیست و هشت درم راوند جعده
اذخر از هر یک دو درم فلفل قسط از هر یک ده درم سیسالیوس سه درم جمله بیست و هشت دارو ست کوفته
بیخته بعسل سرشته شربتی یک مثقال و خاصیت این دوا آنست که سده جگر و سپرز و معده را دور کند و استسقا
و امعا را سود دهد و سده بگشاید و لطف براند و بدن را زرد و بسیار لاغر کند و سنگ گرده و مثانه برآرد
صفت دوا الک صغیر که منافع او قریب بمنافع کبیر است لک مغسول قسط تلخ فقاح اذخر ترمس حب الغار حلبه
فلفل از هر یک ده درم راوند چینی پانزده درم جمله هشت جز است کوفته بیخته بعسل آمیزند شربتی یک درم بطبیخ
افسنتین یا با آب گرم **نوع** هفتم آنکه زن لاغر شود و بافراط بحدی که از غذای اعضا فضله نماند تا خون طمث تولد
کند جهت تغذیه جنین **علاج** جهت تسمین و فربهی اغذیه و ادویه مسمنه خورند و دعه و سکون ورزند و تدبیر تسمین
در آخر کتاب خواهد آمد **نوع** هشتم آنکه خون حیض که غذای جنین است بسببی از اسباب بند شود و علامت
او احتباس حیض است **علاج** هرچه مدر طمث است و در احتباس او گفته آمد استعمال نمایند **نوع** نهم آنکه
عارض شود در رحم ورم گرم یا بود سیر یا صلابت یا قروح ردیه و بدان سبب حمل صورت نه بندد و لا یخفی ان
الحبل لا یکون الا مع صحة الرحم و سلامة افعاله و علامت و **علاج** هر یک ازین امراض بسببه بفصول آن جویند **نوع**

نهم آنکه باد غلیظ در رحم متولد شود و مانع تمکن نطفه و استقرار جنین گردد و علامت او آنست که میان ما بین
ناف و فرج دایم منتفخ بود و جز این باد اگر اندک باشد و اگر حمل شود بیشتر از آنکه بزرگ گردد ساقط شود و هنگام مجامعت
آواز باد از فرج بیرون آید چنانکه از مقعد بیرون می آید علاج ماء الاصول بروغن بید انجیر بنوشند و جمیع ادویه
نفخ را دفع نماید مثل گلاب و عرق بادیان و گلقند و جز آن که در تدبیر رحم بالا گفته شد و از وضع محاجم
ناری او کمال نفعی بهای گرم و استعمال حقنها و فرزجها و مروخات و اطلیه و اغذیه و ادویه منفخه ریاح بکار
برند و از چیزهای باد انگیز پرهیز برند فایده ماء الاصول و روغن بید انجیر وقتی باید داد که حمل نبود اما پس از
ظهور حمل احتراز از آن لازم است تا معاون بر اسقاط نشود لانهما منقیات الرحم صفت جوارشی که باد
را دفع نماید زرانباد درونج جوز بوا هیل قاقله قرنفل جوانی تخم کرفس زنجبیل از هر یک دو درم زیره مدبر
که هفده درم چند بیدستر نیم درم کوفته بیخته با دو چند قند یا عسل بسرشند شربتی یک مثقال با آب نیمگرم نوع یازدهم
آنکه عارض شود در فم رحم ورم صلب یا رتقه یا ثولول و جز آن هر چه سد فم رحم و مانع نزول منی برحم باشد
و این نوع عقر منسوب است به انغلاق الرحم و هر یک از این شناخته نشود مگر بحس علاج ازاله سبب کنند اگر ممکن
بود و الا فرو گذارند تا آفت به انجا مد زیرا که استیصال این امراض نمیشود مگر با آهن یا با ادویه حاده اکاله
و این موجب خطر است نوع دوازدهم آنکه فم رحم از مقابل فرج منحرف شود و بدان سبب در وی منی
در نیاید و علامت او آنست که هنگام مجامعت رحم درد کند و چون قابله بانگشت تفحص کند در یابد
که بکدام جهت مایل است و باشد که زحیر افتد و بول و غایط حبس گردد و دیگر آثار بحسب سبب او شده
نیست و سبب او یا ورم صلب است یا انکشاف و تقبض که در یک شق رحم افتد یا امتلا که در رگهای یک
شق عارض شود جهت انصباب اخلاط غلیظه بر رباطات و الیاف آن و بار گران برداشتن و جهیدن
و ترسیدن و چیزی گران کشیدن و جز آن که در نتو رحم گفته آید از محدثات اینست علاج اگر سبب امالة
امتلا و امتداد رگها بود فصد صافن کنند از جانب محاذی شق مایل و اگر موجب وی تقبض و انکشاف بود
طرف بغیر باده حقنه کنند قبل را لطوخ الخرو با بابونه و حلبه و لب حب القطن و تخم کتان روغن کنجد امیخته و روغن
بابونه و پیه بط و ماکیان بمالند و برگ کرنب پخته و بروغن کنجد و پیه ماکیان امیخته و صوف بدان آلوده

[illegible]

آلوده حمول سازند و حمام مرطب و لبن جهت ازالهٔ القبض و لک تف رحم نفع تمام دارد و اگر موجب امالهٔ
القضیب رطوبات لزجه بر رحم چسپیده باشد او را بارجات لکار برند انتصاب هرگاه سبب زائل شود و میلان باقی
باشد باید که قابله یعنی دایه راست کند آنرا بانگشت تا که دهن رحم مقابل فرج آید و انگشت قابله باید که
بقیروطی یا النجوم آلوده باشد تا رحم را آسیب نرسد و باسانی راجع شود نوع سیزدهم آنکه رحم از علت
پاک باشد و بدن سالم اما از امور خارجیه بالفتنه چیزی بوقوع انجامد که مانع استقرار نطفه یا جنین گردد
و این چندگونه است یکی آنکه زن بسرعت برخیزد بعد از انزال و هنوز منی در رحم قرار نگرفته باشد دوم
آنکه حرکت عنیف کند یا جماع شدید کند یا متالم شود یا مری لذا امور بدنیه بالفتنه سیوم آنکه استفراغ جلاب
یا کثرت جماع یا کثرهٔ استحمام اتفاق افتد و بدان سبب جنین ساقط شود اما مضرت استفراغ جهت آنست
که روده را ضعیف میسازد و موجب ورقه آن در رحم نیز ضعف راه می یابد اما کثرهٔ جماع از آنکه تهیج میکند
رحم بخارج بنابر اشتیاق طبعی او بر جذب منی تریح میسازد جنین را زود ساقط میکنند اما کثرهٔ استحمام
از آنکه مرخی و مرخی رحم است و تهیج جنین باستنشاق هوای بارد بحرکت می آرد رحم را بخارج فایده امور
نفسانیه غضب است و خوف و حزن و فرح و اینها باعث عفو و سقوط میشوند مگر عند الافراط حقوق
فرح که نادر باشد که باسقاط انجامد و امید بدینه که موجب الاسقاط شوند مرض و سقمیست که مالیکه
رحم را ضعیف کند علاج از اسباب مسقطه و مانع استقرار نطفه احتراز فرمایند و آنچه جبانی را مضرت است
در بندی ایشان گفته آید اگرچه نقریبا نیز گفته شده قسم دوم در عقر که از جانب مرد باشد و این از
امراض رجال است اما از آنکه ظهور او موقوف بر نسوان است در زنان اکاشته آید و اکثر
عوام ازین مقام غافلند و در صورت تعذر جماع تهمت بزن میکنند پس طبیب را لازم است
که تخمین تفحص کند که معیوب مرد است یا زن و بحسب او تدارک کند و این قسم سه گونه است
نوع اول آنکه مزاج منی مرد ردیه پذیرد و استعداد تولید از آن معدوم شود بواسطهٔ حراره یا
رطوبه لیا بالحراره لانه یحرق واما البروده لانه یبرد و یجمد و باید دانست که رطوبه و یبوست مزاج منی
مانع حمل نمیشود مگر آنکه این مرد را بازنی اتفاق افتد که مزاج رحم منی او نیز مثل مزاج منی مرد باشد

که در این صورت زیاده مباشرت دو روزه و فصد و علامت حرارت منی زرد و اندک باشد و هنگام خروج حرقت
کند و دیگر علامات حرارت مزاج پدید آید و باشد که از منی بوی بد آید و این وقتی است که حرارت
غریبه مفرط باشد و لیکن یافته و علامت برودت منی آنست که منی رقیق و سپید باشد و دیگر علامات برودت
که بارها ذکر یافته پدید آید علاج تعدیل مزاج کنند بحسب حرارت و برودت تا غذیه و ادویه موافق و اختیار
نمایند از عورات آنکه مزاج او ضد مزاج مرد باشد تا منی با مزاج او اعتدال پذیرد و در رحم قرار گیرد نوع دوم
آنکه رباط کمره کوتاه بود و بدان سبب منی باقصی رحم نرسد و نشان او آنست که کمره منقوس و منجذب بود بسوی جم
باشد بجانب انثیین و لیف نیز راست منزرق نشود و بلکه مایل باسفل برآید و کمره بالفتح بر فضیب است علاج
شحمها و مغزها و لعابها و روغنها بمالند تا که نرمی در وی پدید آید پس آلت را بکشند و راست کنند و بر جبیره مستقیم
بهیئه مستقیم بر بندند تا که استقامت راسخ شود و اگر این تدبیر مفید نبود باید که از جانب مقوس پاره قطع کنند
و بر جبیره مستوی بگذارند و بر بندند و همچنان بدارند تا که جراحت به شود نوع سیوم آنکه در آلت منی مرد
فتوری افتد مثلا رگها را انثیین کوفته شود و یا آن دو رگ که پس گوش است بریده گردد کما قال ابقراط
فی کتاب الکی والجراحات قطعهما یبطل النسل و علاج این غیر ممکن است و بدانکه گاه باشد که در اصل
خلقت منی مرد یا زن بخاصیتی مخصوص شود که قابل انعقاد نباشد و خرابی سببی دیگر از اسباب مذکوره هیچ نباشد
چنانچه بعض اشجار بار نمی آرند و عقر حقیقی همین است و این را تدارک نتوان کرد جهة مجهولیته بسبب ابطال ادویه
که بالخاصیه در البتی سود دارد باشد که بحسب مناسبت آنها نفع مفید آید فایده در امتحان آنکه عقر از مرد است
یا از زن منی هر دو را جدا جدا در آب اندازند هر کدام که بر آب ایستد و فرو نشیند عقر از و باشد دیگر بول
هر یک در بیخ درخت کاهو یا کدو همی اندازند و جدا جدا پس بعد هر کدام که آن درخت را خشک کند عقر
از و باشد دیگر از گندم و جو و باقلا هفت دانه بگیرند و در دو سفال اندازند و بیالایند با بول
مهکرده باشند و آوند هر یک از زن و مرد جدا باشد پس چندها اوند هر کدام که نروید عقر از و باشد
~~از زن و مرد جدا باشد~~ پس و این امتحان مخصوص بانی عقر است که در منی خاصیت عدم تولید افتاده
باشد در اصل آفرینش نه امتحان دیگر عقور بیان ادویه که با تلقی صحت یاری میدهد بر قبول حمل اشاره

ن کرده عاج یعنی براده دندان فیل بمقدار یک مثقال خوردن نفع دارد **دیگر** پوست فیل وقت جماع با خویشتن از جماع رسیدن برحمت الله تر است **دیگر** بذر الانجدان که بذر سیسالیوس گویند خوردن او مجرب است **دیگر** برداشتن بر پایها خصوصا پیه مایه خرگوش بعد از طهر نفع دارد **دیگر** فرزجه که از مشک و سنبل و خصیة الثعلب و روغن بلسان و روغن بان و روغن سوسن سازند درین باب مفید است **دیگر** فادزهر حیوانی با دوغ خوردن معین حبل است

فصل اندر علامات حبل و فرق میان نر و ماده و تدبیر حبالی و کثرت اسقاط و عسر ولادت و احتباس مشیمه و جنین سبب و احتباس نفاس و تدبیر تسکین وجع که در رحم پدید آید بعد از ولادت و حیله ساقط کردن حبل و آنکه باردار نشود و هر یک بقسم جدا گفته آید

قسم اول در علامات حبل و فرق میان نر و ماده اما علامت حبل آنست که فرج تنگ و خشک شود و دهن رحم بهم پیوندد و پایین ناف و فرج اندکی درد پیدا گردد و زن از جماع اکراه کند خاصه اگر حبل بسیار بود و بمعده متالم شود و دیگر آثار چون قشعریره بعد از جماع و برطرف شدن حیض و سیاهی سر سینه و کمودة بیاض چشم و غثیان و میل بچیزها چون انگشت و گل و غیر آن پدید آید و نشان نرینه آنست که رنگ زن خوب و صاف نماید و بول رنگین بود و در اکثر اوقات و سینه راست کلانتر از چپ باشد و سر پستان بسرخی گراید و حرکت جنین در جانب راست محسوس شود و زن را خفیف الحرکت باشد و چیزهای لطیف خوردن آرزو کند و گفته اند که هنگام ولادت اگر درد از کمر زن برخیزد پس در شکم آید پسر باشد و اگر درد از پایین ناف و فرج برخیزد دختر باشد و علامت مادینه آنست که رونق رنگ برود و حرکت بطی بود و سر سینه سیاه شود و سینه چپ کلانتر از راست باشد و قاروره سپید بود در اکثر حال و حرکت جنین بیشتر بجانب چپ شود و شکم کمتر بر آید و زن چیزهای رویه چون گل و غیره بیشتر خواهد و اشتهای کاذب عارض شود

امتحان بقراط حکیم گفته که اگر شک افتد در حبل عسل با آب سرد آمیزند و پنج مثقال وقت خواب بزن دهند اگر مغص و پیچش در ناف افتد حامله باشد

دیگر بو باید تا روز گردد و وقت شام چیزی از اقطار عود یا خیزران در ظرفی محفوظ که بوی آن بر آمدن ندهد بسوزند و قمع درین مجمر بر کور کنند و دیگر سر آن در فرج در آرند پس اگر بوی آن در بینی خود زن در یابد حامله باشد و الا نه

دیگر شیر حمول سازد پس اگر بوی آن باطن خود در یابد حامله باشد و در بینی

نیز روزه شرط است دیگر وگفته اند که زراوند را بکوبند و بعسل انبرند و بصوف کبود لفو مایند که بر کرده فتیله

صباح بر نهار و تا میانه روز هیچ نخورد پس اگر در دهن خود هیچ مزه نیابد حامله نباشد و اگر طعم می یابد حامله است

پس اگر طعم شیرین یابد پسر بار دار شد و اگر مزهٔ دهان تلخ باشد دختر بود ق دوم در تدبیر حبالی یعنی آنان

هرگاه که حبل صورت گیرد واجب است که زن خود را از جستن و بار برداشتن و دویدن و صیحه کردن و جماع

و از امتلاء و غضب و خوف و غم و از خوردن اشیا که ادرار طمث نماید دور دارد و بفصد و مسهل نزد

از و خصوصا پیش از ماه چهارم و بعد از ماه هفتم و انجا که باسهال ضرورت افتد جهت تلیین بخیار شنبر و

امثال آن قناعت کنند و انجا که اخراج خون لازم آید و بحجامت تسکین آن تواند شد بهتر باشد و اگر فصد

کنند خون بدفعات گیرد اندک اندک و حامله را باید که مشی میکرده و ایستاده نماند تا فضول بتحلیل رود

و حوامل را جماع مضر است خاصه اگر زوج قوی الجماع و طویل الذکر بود و هر زمان سر ذکر بر رحم رسد و البته جماع

با دابکر چون لوبیا و کرفس و نرگس و نخود و کنجد و کرفس ضرر دارد و باید که جهة حفظ جنین تا از سقوط محفوظ ماند

ادویه قلبیه چون مفرحات یاقوتیه و مانند آن و ترباق و مثرودیطوس و دواء المسک و درونج و زرنباد

میل میکرده باشد بحسب حرارت و برودت مزاج و نان پاکیزه و گوشت بره یکساله و سیب و بهی و امرود

و انار و موبز و شراب ریحانی نافع است اما انجا که رطوبت مزلقه بسیار باشد و هو الاکثر لازم است

که از مرقه و اسفیدباج و فواکه و استحمام بپرهیزد و بالجمله قبض طبع حامله را خوب نیست زیرا که امتلاء

امعا بمجاورت رحم جنین را از مزاحمت میرساند پس اگر طبع مایل بقبض بود در نرمی او عنایت مصروف

دارند بحیلهای مناسبه و جهت دفع رطوبت مزلقه ادرار و تعرق و حقنه و اسهال صواب دانند تا که کار از

نوبتی بر آید یا در اندرون دارند و تا که مطلب تخفیف نرم کند به بد مشروبات مسهله زنند و عوارضات که

زنان را بیشتر افتد بر هر یک از آن انگاشته می آید تدبیر قی و غثیان و این حبالی را بیشتر افتد جهة

اجتماع اخلاط در معده لهذا گفته اند که تا که مفرط نباشد در منع حبس او نکوشند خاصه اگر هنوز چهار

ماه نگذشته باشد زیرا که مواد طمثی است که مندفع میشود اما هرگاه خوف ضعف افتد و از کثرت تهوع

بیم الم جنین باشد یا از چهار ماه در گذشته باشد تسکین او لازم است بدانچه در امراض معده در باب

باب قی و غثیان گفته شد و جهت دفع غثیان قی کردن به شبت و تخم ترب سود دارد آنرا که قی آسان آید
و ریاضت معتدل مثل مشی و سواری اندک نفع دارد جهت تحلیل اخلاط تدبیر آرزوهای بد ببرد در امراض معده
بفصل مستقل گفته شد آنچه مناسب حال حبلی بود ازان اخذ نمایند تدبیر خفقان گاه باشد که خلط در
سر معده حامله آید و خفقان آرد و در این صورت آب گرم و گلاب گرم جرعه جرعه خوردن و ریاضت معتدل
کردن صواب باشد و اگر بدین قدر دور نشود به امراض قلب رجوع نمایند تدبیر بادی که در معده و روده بگردد و
آزار دهد دفع همیکنند معجون کمونی و سفوف مقوی و اشباه او و اندکی بالای طعام خوردن سود دارد و تقلیل
غذا و حرکت معتدل بسیار نیک باشد تدبیر ورم که بر پشت پای ظاهر شود روغن گل و سرکه بهم آمیخته طلا
کنند و نمک با سرکه نیز مفید است و برگ کرنب پخته ضماد کردن و خیص با آب کرنب و صبر و صندل و فوفل
با آب عنب الثعلب طلا کردن نفع دارد تدبیر خارشی و جوششی که اندرون فرج یا بیرون آن پدید آید لعاب
خطمی و گل بنفشه طلا کردن و در روغن و در شیره عنب الثعلب و آب هندوانه و کاهو هر چه ازینها بهم آید
گل بنفشه حل کرده در وی نشستن فرو بردن و بیرون فرج بدین دوای مذکور آلاییدن فایده دارد
اگر عضلات پشت و شکم بسبب بار و گرانی جنین ممتنع شود و کشیده گردد و اعیا و ماندگی قوی
در وی پدید آید و در این صورت روغن گل مالیدن و از نرو آرد جو با آن پخته و در پارچه گرفته تکمید
کردن و تلطیف غذا نمودن و عضلهای پشت و گردن و کتف و بازو محکم مالیدن سود دارد تدبیر خونی
که از جایگاهی ظاهر شود یا محل وی دستور بگیرند عدسی و گلنار و پوست انار و انجیر خشک و هلیله و در آب و سرکه
بجوشانند و آب وی آن زنند و ثفل آنرا باریک سائیده بر عانه طلا نمایند و اگر خون بسیار آید قرص
کهربا و سایر آنچه در افراط طمث گفته آید ازان فایده بی استعمال نمایند فایده هرگاه ماه نهم شروع
شود باید که حامله هر روز سه درم روغن بادام شیرین بر نهار بخورد و از چیزهای ترش و قابض و غلیظ پرهیز
که اگر چنین کند فرزندی رحمت آرد و در غایت پاکیزه الفصل هرگاه ایام ولادت نزدیک رسد لو باید
که در حمام در آیند که در وی کرنب و حلبه و شبت و تخم کتان جوشانیده باشند در آید و بر شکم و پشت
او روغن شبت و بابونه و کلکند مالند و اغذیه چرب و حلوا قند بروغن بادام خوردن دهند تا بآسانی بزاید

و تدبیر عسر ولادت گفته خواهد شد **قسم** سیوم در ذکر اسقاط یعنی افتادن حمل و اسباب آن بسیار است
یکی خارجیه چون ضربه و سقطه و وثبه قویه خاصه بسوی خلف دوم نفسیه چون غضب مفرط و حزن مفرط
و طول مقام در حمام و فرط حرارت و برودت هوا و ششم بارانچه با کمالات که قول بران مایل شود و خوردنی
مسهل نماید و باشد که فرح مفرط بر سبیل ندرت باسقاط انجامد سیوم بدنیه چون بیماریها و فرط خلو خواه از جوع
باشد خواه از استفراغ و فرط امتلاء و تخمه و فرط جماع چهارم آنکه فساد حال جنین باعث اسقاط شود مثلا
جنین ضعیف باشد یا بمیرد پس طبیعت آنرا دفع نماید و لکن بمخم و مرض جنین کثرت استفراغ مادر است
و کثرت استفراغات و جریان حیض و درد و رشید در اوقات حمل و از خاصترین علامات ضعف آنست که جنین
حرکت نکند یا حرکت ضعیف کند در عهد این فقیر شخصی را حمل شد و تا چهار ماه حرکت جنین چنانکه باید می
یافت بعده بی عارضه ظاهری خود بخود جنین از حرکت باز ماند و شکم از ماليدن فرو نشست بلکه از نشو و
نمائی که درین چهار ماه پیدا کرده بود روی بانخفاض نهاد بهمین حالت هشت ماه تمام شد و ماه نهم بود که
یکبار درد در شکم وی پدید آمد نشده تمام و جنین در غشائی پیچیده برون آمد چون غشا را شق کردند
و بچه از ان برآوردند تمام الخلقت بود و جمیع اعضا چنانچه باید طفلی را که ماه نهم رسد باید بحد کمال رسیده
مگر روی و سر که در وی فتور راه یافته بود و تمام سر سطلیده بود گویا استخوان نداشت و در صفحه روی بجز
دو سوراخ خرد تر بینی چیزی دیگر نمی بود از چشم و ابرو و لب و جز آن و هر دو گوش و بیخ گردن از رسته
بودند و گردن بنی بت اکنده بود و جا بجا تیغها نسخت بود و پشتی مانند سر بر کرده گویا دندان است
و خون بر آمد نفس نداشت و درین مدت حمل مادرش هیچ علتی و آزاری نداشت و این حکایت
مفید نتایج است سبب پنجم که اسقاط آرد آنست که دهن رحم وسیع بود یا کثیر الرطوبه باشد
و بدین علت جنین استقرار نگیرد در رحم و منزلق شود ششم آنکه مواد مرار حار محرق یا مالح یا ریاح
در رحم افتد و موجب اسقاط شود هفتم آنکه احتباس طمث که لازمه حمل است باسقاط انجامد و انچنین باشد
که خون بسیار باشد و جنین کمتر غذا کند پس آن خون ازدیاد گرفته منزلق سازد جنین را هشتم آنکه زن
بغایت لاغر بود و اعضای او گرسنه چنانکه از غذا او بقیه نماند چه حصول طمث که غذای جنین است

وسابقه پس جنین ضعیف شود و طبیعت آنرا مندفع سازد و از پنجم تا هفتم اگرچه داخل امور ردیه است
اما بهر کثرت نخواهد چنانکه گفته شد فایده زنی که معتدل البدن بود و در ماه دوم تا سیوم حمل او بسا افتد
هیچ توان دانست که قعر رحم یعنی فوهات عروق او بمثابه حمل است مملو است بمی طه و بدان سبب
ماسکه ضبط جنین نمیتواند کرد علاج آنچه از اسباب خارجیه یا نفسیه بود علامت او ظاهر
است علاج از اجتناب از آن و آنچه از اسباب بدنیه بود علامت او نیز باهر است علاج
بتعجیل در ازاله وی کوشند بچیزهای موافقه مثلا اگر رطوبتی باشد که ارخای فم رحم کند و این از سیلان
رطوبت رحم و اماس بلغم و کثرت آب دهن توان دانست شربت بالنکو و ماء الاصول و شربت بزوری
نوشند و قلایای متویله و برنج مزعفر و دارچینی خورند و قی عادت کنند و اگر حاجت آید بحبها و ایارجه
تنقیه نمایند و دوا المسک و سعتر نیا سوده داله در رحم لا الغالیه و روغن خلوق و روغن زنبق خفته
کردن مفید است و این معجون نفع داده زرنباد درونج عقربی هر یک دو درم مروارید ناسفته
کهربا عود هر یک سه درم اشنه سنبل هر یک نیم درم کوفته بیخته بعسل بسرشند شربتی یک مثقال
سفوفی که همین عمل کند چند بیدستر نیم درم کرفس بادیان انیسون نانخواه صعتر الخداال خولنجان
هر یک سه درم کوفته بیخته یکدرم استفاف نمایند و اگر بادی غلیظ باشد که در رحم متمکن شود و
این از انتفاخ عانه و زیر ناف و قراقر و نفخ معده و سوء هضم و متاذی شدن از اطعمه نفاخ
توان دانست علاج جلاب از بادیان و انیسون و تخم کرفس و گلنگبین بنوشند و ماء
الاصول سوده داله و غذا نخود آب با شیر حکدانه و گوشت کبک و تیهو سازند و روغن
زنبق و جرب و باردین بر قطن و عانه و فتیل بالند و این معجون سوده داله زرنباد درونج
جلبیت چند بیدستر ماد و طباشیر هر یک درمی زنجبیل دو درم مشک دانگی کوفته بیخته
با عسل امیزند و یک مثقال میدهند نامیده و نسکته و نارجیل خوردن مفید است و اگر لاغری زن سبب
اسقاط باشد و این از لاغری بدن پیدا است علاج اغذیه سمینه چون هریسه
حصیه و روغن گاو و شکر بخورانند و روغن بنفشه و بادام بر بدن مالیدن و بعد از عدل استحمام

معتدل نمودن سوء والله و اگر سببی دیگر موجب بود به ازاله وی کوشند به رعایت وقت نزاع
که بارها ذکر یافته تنبیه موجبات اسقاط در اکثر همانست که در عقر مذکور شد اما جهة تسهیل تطلب
عند الطلب بقسم علیحده نیز ذکر نموده شد بالجمله در تحصیل باقی مقاصد که متعلق باسقاط باشد بعقر
رجوع نمایند قسم چهارم در عسر ولادت و این چند گونه است یکی آنکه سبب فربهی زن و صغر
رحم و ضیق مسلک و ضعف دافعه باشد اما آن فربهی ظاهر است و لیکن صغر رحم صغر
حجم جنینی است و ضیق مسلک از عدم انفتاح فم رحم چنانچه باید و ضعف دافعه از نا محسوس کردن
زن در خود حرکت اخراج چنانچه شاید توان دانست علاج روغن بنفشه و زنبق و چربی و پیه
مرغ و لعاب و مغز ساق گاو بر شکم و پشت بمالند و بابونه و شبت و برگ کنوشی و اکلیل الملک
در آب بجوش کنند و آنرا در بن نشیند چنانکه آب تا ناف باشد و مشکطرامشیع و برسیاوشان
بجوش کنند و نبات آمیخته بنوشند و شبویز چند ببدستر و کندش تحریک عطسه کنند و چون
عطسه آمدن گیرد بینی و دهن آنرا بگیرند تا قوه دفع درون شود افتد و باخراج جنین مدد دهد و
اسپ و استر و خر دود کردن نفع دارد و شوربای مرغ فربه نوشیدن مفید است دوم
آنکه هوای سرد یا بردی موجب تکاثف فم رحم شود و این از وجود برد و تکاثف رحم
توان دانست علاج بحمام گرم برند و در آب نیم گرم نشانند و دهن ها منفحه بلیغه که ذکر
یافت بمالند و لعنبل فرزجه سازند سیوم آنکه سطبری مشیمه سبب عسر شود باید دانست که مشیمه
پرده ایست که در رحم برگرد جنین متکون میشود جهت حفظ آن همچون کیسه گرد و دانه اما صلبتر
و بهتر از آنست و چون جنین حرکت بر آمدن کند و قوی باشد این پرده بشکافد و جنین
از وی بیرون آید بعده مشیمه بر آید پس اگر این پرده بغایت سطبر بود و شکافته نشود و زود در
تدبیر آن کنند تا جنین از تعب حرکت خروج و عدم حصول آن هلاک نشود و بسیار کس
بهمین سبب هلاک شده اند از جهل و عدم وقوف بر آن علاج دایه را باید که مشیمه را بدست
چپ بکشد و بدست راست بپاکی تیز آنرا پاره کند و جهة این کار قابله باید تا جنین

تا جنین سطح مشیمه بحامله وجنین اذیت نرساند فایده وطریق صواب درحق حبالی خاصه انکه معتر
الولادت باشد آنست که چون اثار وضع پدید آید بحمام گرم برند وآب گرم بر سر او بسیار ریزند
ودر ابزن نشانند وتدهین نمایند وبفرمایند که گاهی چند بر رود وبسی بر قدمها نشیند وبیکبار برخیزد
از جای بجهد چند نوبت چنین کند انگاه قابله بلعاب تخم کتان یا روغن کتان یا روغن بادام
باشیره مکبنی ره بادام یا پایه بطبخ وپیه مرغ یا روغن بنفشه امیخته در فم رحم بمالد ودر دبر حقنه کند
وزن را باید که پیش از غلبه درد خود را از بول وغایط خالی کند واگر شکم قبض بود بحقنه نرم در
حمام طبع او باید گشود واز چند روز بیشتر نشود باید چرب ونرم قناعت کند وتقلیل غذا
نماید واز آب سرد وترشیها وسردیها حذر نماید ودر مسکن گرم سکونت ورزد وهیچ وجه برد
باسفل نرساند وچون درد آید مصابرت نماید واو از نهد ودم فرو کشد وبر پای زور دهد
ونامیل زور در باطن بنهد زنهار بتکلف حمله ابدان ننماید واین معجون را اکثر اطبا
مجرب گفته اند لک رداله چند بیدستر میعه هر یک مثقالی دارچینی ابهل هر یک نیم مثقال کوفته
بیخته بعسل سرشند وبقدر حاجت در آب یا در ماء العسل گرم یا در شراب کهنه گرم حل
کرده بخورند چهارم انکه حرارت هوا ومزاج سبب عسر شود واین از وجود گرمی وفقدان دیگر
اسباب معلوم شود علاج روغن بنفشه وصندلین وگلاب بر شکم وپشت بمالند وآب ابزن
بارکیلی نیوفر نهند واز مسخنات احتراز فرمایند وبجای معتدل بدارند ودر این صورت تدابیر
مسخنه مذکوره همه منع است فایده در تعداد ادویه که بالخاصیت عسر را سود دارد مثلا سنگ
مقناطیس بدست حبلی گرفتن ولید بر رانوی راست بستن مفید است واگر چهار مثقال
پوست خیار شنبر نرم بکوبند وبه بیزند وبشربت بنفشه یا بخود آب بنوشانند فی الفور اخراج جنین
ومشیمه کند ومجرب است واگر ابرانوفته بجوشانند وآب او بخورانند همین عمل کند ومجرب است
واگر ازکوفته ودارچینی خوردن زادن آسان کند وحلتیت با چند بیدستر امیخته عظیم الاثر است
واز ادهان نسیم طیب حوامل را باز دارند خصوص عند وضع حمل لانه یعسر الولاده تنبیه سلخ

انجبه یعنی پوست مار زیر فرج دود کردن در اخراج جنین مجرب است اما نباید استعمال کرد بهر آنکه
گاه باشد که از زودی خود جنین را هلاک سازد هرگاه طفل نه در روزه تا چهار روز بوسته ماند
توان دانست که جنین هلاک شده بزودی تدارک آن باید کرد قسم پنجم در اخراج مشیمه و جنین مرده
هرگاه جنین در شکم بمیرد یا طفل برآید اما مشیمه بر نیاید و علاقه او که رگهای مانند ریسمان او و طفل راست
گسسته شود در اخراج اینها سعی کنند تعجیل تمام چون سبب هلاک نگردد و علامت مردن جنین آنست که
حرکت محسوس نشود در شکم و اطراف حامله سرد شود و نفس متواتر زند علاج مشکطرامشیع برسیاوشان
ابهل هر یک سه درم ترمس لوبیا هر یک دو درم کوبیده بیزند و باده معطر بیاشامند پس برین ساخته بنوشانند
و کندش و شونیز بویانند تا عطسه آید گیر دلیل دهن و بینی آن زن بگیرند تا قوت او اندرون افتد و با خراج
مافی الرحم یاری دهد و کند فرزاوند دارچینی و صرف و ابهل تلخ بیند و بزهره گاو بسرشتند و استعمال کنند
و شحم حنظل و قسط و سداب خشک هر یک سه درم هر یک درم کوفته بیخته بزهره گاو بسرشته بر ناف
و عانه طلا نمایند و مرود بار زدو جاوشیر و جند بیدستر و کرنب بزهره گاو خمیر نموده فرزجها سازند
و بر مجمر بسوزند و بخور سازند مضبوط الدبر دو دانگ لفح او رسانند دیگر جاوشیر سکبینج صاوی
بگیرند و حب سازند و سه درم از آن بخورانند اخراج مافی الرحم نماید دیگر قطران عود و سداب شحم
حنظل از هر یک برابر کوفته فرزجه سازند جنین ساقط کند دیگر جاوشیر جند بیدستر فند سپید
زهره گاو صاوی بگیرند و بهم امیزند و یکدرم با آب گرم بدهند و پس از زمانی تجربک عطسه کنند القا وی
گرگفته شده الفوذ اخراج جنین و مشیمه کند دیگر پوست مار و سرگین کبوتر و رازیانه با نبات اگر بخور کنند
برود بر الواح هرگاه بدین تدابیر بر نیاید باید که دایه دست اندر کند و بیرون کشد بهی که عضوی
دیگر را آفت نرسد فایده بدانکه هیچ حیله سود ندهد در اخراج جنین میت از ابا پاره پاره کرده
بیرون آرند چنانکه قابلهای زنی کار او کنند و فیه خطر عظیم پس تا که مطلب بدیگر تدبیر بر آید بدین
عمل توجه نکنند قسم ششم در احتباس نفاس باید دانست که خونی که عقب زادن بچه ظاهر
شود آنرا نفاس گویند و مدت آن در زنان مختلف بعد از ذکر پانزده روز تا سی روز در

در دمی زیع و پنج و زتا چهل باشد و آنچه ظاهر شود از نفاس که عند ولادت او ورد و کر برین زیره بیاید
وحال آنکه واجب الدفع باشد همان نیز از ضی رود به که از احتباس طمث شود و پدید آید و در صورت
لازم است که با درار او کوشند بدانچه در احتباس طمث مذکور است و این ذو ایشو والله اعلم
کرفس بادیان برشیاوشان منک طرامشع بجوشانند و نبات امیخته بنوشانند و بنجیر مقل ذرد قاو حل
وعلک البطم و خردل سود دارد دیگر گاه باشد که زن ضعیف و لاغر بود و خون بسیار ندارشته باشد
پس از ولادت راید و این کمتر ضرر دارد و محتاج تدبیر نیست قسم نهم در تدبیر تسکین وجع که در
رحم افتد بعد از ولادت شربت ماء الاصول و شوربای کلنک جو بنوشانند و تخم اسقر و خردوه
کنند تخم کتان بجوشانند و بدان آب رحم را حقنه کنند یا فرزج را بشویند لیدرع رحم بنهند دیگر بشیر
مادیان خرقبل شستن و رحم را حقنه کردن نفع دارد و اذخر بجوشانند و آب وی بنوشند دیگر آب
صعتر بنوشند دیگر طبخ سلیخه بنوشند و بدان حقنه رحم کنند درد که بعد از ولادت شود و پیش از حیض
پدید آید زایل شود و بدلست حق خوردن درد که از گرمی بود زایل کند دیگر طبخ خبازی نوشیدن و
در رحم حقنه کردن مزیل درد است دیگر روغن نسترن مالیدن و برداشتن سود دارد خاصه
اگر تشنج در فم رحم باشد دیگر آب پوست خشخاش اندکی بنوشند و روغن بع الفوذنج بنهند اما
باید ولی دیگر کار کنند بدان زانند نهند زیرا که اگر چه مسکن وجع است اما خون را بند میکنند
و بدین سبب باشد که جستن تسکین وجع کنند و نیز جهت حبس نفاس درد قوی تر از اول پدید آید
دوای که درد و تشنج فم رحم را سود دهد و در اخراج نفاس و رطوبات یاری دهد و فرج رحم را
پاک کند عسل صاف یک حصه شیر خر یا آدمی دو حصه بهم آمیخته بر آتش اندک قلیل انجده نهند
تا مدرا لختر جذب شود و در عسل لبی پارچه صوف یا پنبه بدان آلوده فرزجه سازند فایده وجعی
که پیش از آمدن حیض و عند الطمث در رحم پدید می آید تسکین او نیز بهمین نهج کنند که گفته
آمد قسم هشتم در اسقاط کردن و افکندن جنین و باید دانست که تا مرد و زن قوی نیفتند
مرتکب این امر نباید شد خاصه اگر جان در او افتاده شد برای ابقا بعد اخراج جنین

میت و مشیمه گفته شد کفایت کند دیگر بلیته از کاغذ بافته بفم رحم رسانند در حال بچه بیفکند

خاصه اگر این بلیته کاغذ در الفطراف یا آب حنظل و طبیخ او یا زهره گاو آلوده کرده باشند

دیگر تخم هزار اسپند خوردن و برداشتن و روغن بلسان برداشتن بچه بیفکند دیگر اگر دو بار در

و بخور مریم مجرب است و گفته اند اگر زن حامله پای بر بخور مریم نهد بیم باشد که بچه بیافکند

دیگر عصاره بخور مریم اگر بر شکم طلا کنند یا پنبه بدان آلوده بردارند بیفکند دیگر عصاره برگ

حنظل در رحم فغصه کردن و پشم پاره بدان تر کرده فرزجه ساختن مجرب است دیگر عصاره

عرطنیثا حضضا و حمولا مفرد است دیگر اشنان پارسی سوده سه درم بخورد فی الفور وضع

کند دیگر افسنتین و شاهتره چند روز پیوسته بخورانند بیفکند و این دوا مناسب محرور زن را است

صفت داروی مرکب اگر دو نیم درم سداب خشک سه درم مریکدرم جمله یک شربت است با میوه

و شبانگاه با طبیخ ابهل بدهند بچه بیفکند دیگر تریاق اربعه در بین امر مجرب است شیافی که نفع دارد

و بچه مرده [illegible] است نوشادر سوده ده درم اشق سه درم اشق را در آب یا جرجیر یا برگ مناسب بود

حل کنند و نوشادر را در آن سرشته و شیاف سازند و از آن خرمایکی از آن در دهن رحم نهند

و تمام شب بدارند و او بر بالش را بنهادا فراشته نام شب بخسبد دیگر پوست مار دود کردن

چنانچه دود برحم اندر شود [illegible] فرود افکننده است دیگر که گرم مزاج را سود دارد خطمی سوده یک

وقیه با نیم رطل آب سرد آمیخته بنوشانند بچه را بلغزاند فایده چون خواهند بچه بیفکند نخستین بحمام برند و شکم

و دراز بروغن بید انجیر یا کنجد بمالند و شوربای چرب دهند و از قی و اضافت منع فرمایند بعده مقعات

بکار برند یا مطبوخ با سائی زنخ براید دیگر [illegible] فوری با آب سداب ترکنند و بخوبند و شوربه قضیب

طلا کرده فرزجه کنند بچه بیفکند دیگر کنجد کوفته مقدار بیست درم در آب بخیسانند یک شب و صباح آن

آب را صافی کرده بنوشانند بچه بلغزد دیگر که بچه زنده و مرده و مشیمه برون آرد مسک را اشیع برگی

اگر برگی [illegible] سلیخه تا بخوراه فی تنج مررنگوش تخم بلبوب جمله فراسیون جعده عود بلسان اسارون

از هر یک جزوی جمله را کوفته بیزند و زن را در روی آن نشانند و [illegible] اسفیدجست که [illegible]

درو و بادروج و صعتر و علک البطم و خردل هرکدام که موجود شود بسوزند و بخور او بر رحم رسانند
تا خون سایل شود و غلیظ نگردد قسم سیم در تدبیر بازداشتن از حمل پذیرفتن و کلیه درین آنست
که مرد زن را هنگام جماع تنگ اندر کشد و رانهای او بلند برندارد و هنگام انزال آلت را
چندان که تواند برون سو کشیده دارد و جهد کند تا انزال او با انزال زن اتفاق نیفتد و
پس از انزال زود جدا شود و عورت را لازم باید که بسرعت برخیزد و هفت بار یا نه بار پس پس
بر جهد و عطسه آورد تا که منی از رحم فرود افتد و اگر بر قضیب روغن کنجد چرب کنند منی را لغزاند
و در رحم او نجلس ننهد دیگر گوشت زرد که میان دانههای انار میباشد بکوبند و شب تمامی سوده
در دوا آمیزند و شیاف سازند و پیش از جماع و بعد آن زن حمول سازد از آبستن باز دارد دیگر
فلفل بعد از جماع و قبل نهادن و لغماع پس از مباشرت برداشتن و سرگین موش با شهد فرزجه
ساختن منع حمل میکند دیگر اگر لوث اشتر با آب آهن تافته آمیخته زن بنوشد هرگز آبستن نشود دیگر
اگر سرگین فیل حک کنند و با شهد زن الا بخور رانند تمام عمر حمل نبیند بر دو سرگین فیل برداشتن
بر منع حمل بنماید و گفته اند که اگر حنجلبا با حنا آمیزند و دست زن بدان خضاب کنند منع حمل
کند و احتباس حیض نماید دیگر چون نفاسی که از فرزند نخستین باشد اگر عورت در تمام بدن
خود بمالد در عمر خود بار نگیرد و نیکوترین و بهترین و آسان ترین حیل آنست که عند الانزال پارچه
باریک تر در پیچند و دخول نماید و بعد از فراغ آنرا برون کشد تا منی در میان پارچه برون آید
فصل اندر رجا و دوی آنست که زن را حالتی شبیه باحوال حبالی روی نماید از احتباس طمث و
و لغزرنگ و سقوط شهوت طعام و جماع و انضمام فم رحم و انتفاخ پستان و باشد که شکم بزرگ شود
همچون شکم حبالی و نفخ محسوس شود و حرکتی مثل حرکت جنینی پدید آید و چون بدست اعتماد
کنند بروی راست و چپ میل کند و این مرض را احوال مختلف است گاه باشد که بهیچ علاج زایل
نشود و تا آخر عمر بماند و گاه باشد که باستسقا منجر گردد و گاه باشد که دردی مثل درد زادن

رجا

ظاهر شود و از و پاره گوشت یا رطوبات و فضلات جدا شود یا بالسیار بر آید یا هیچ ظاهر نگردد
و بسیار باشد که ماده رجا بسبب حرارت غریبه متعفن شود و مزاجی که از و استعداد قبول نفس
حیوانیه تواند شد در وی پدید آید و قبول نفس نماید پس آن ماده بصورت حیوانیه بر آید
چنانچه مشاهده کرده اند که زنی بر صورة سلحفات یعنی سنگ پشت جنینی زائید و آن ساعتی
چند جنبش و حرکت میکرد و زنی دیگر بر شکل مرغ فرزند آورد که دو بازو داشت و کذلک
نقلهای بسیار مسموع گشته بالجمله اکثر آنست که آن مواد متعفنه اکتساب میکنند صورة الان
ناقص الخلقة و فرق در حبل صادق و در رجا که حبل کاذب است آنست که درین علت
شکم با صلابت بود و دستها و پایها سست و مترهل باشند و حرکت او مثل حرکت جنین
نباشد بلکه هرگاه دست بر شکم نهند از موضعی بموضعی انتقال کند بخلاف آنکه بچه بخود حرکت نماید
و زمان وضع در گذرد و تا چهار سال و پنج سال بماند بلکه بعضی را تا تمام عمر بماند و در آخر بمیرد
و این علت بسبب اهمال علاج و امتداد زمان باستسقا میکشد و فرق در رجا و استسقا
ظاهر است از وجوه چند و صلابت که مخصوص برجاست و عدم علامات که مخصوص
باستسقا ست و این مرض بر چند گونه است نوع اول آنکه در فم رحم یا جرم او ورم صلب
پدید آید و بدان سبب طمث باز ایستد و دیگر اعراض که در خور اوست پدید آید و علامت و
علاج و دوا همانست که در اورام رحم که صلب باشد گفته اید نوع دوم آنکه اخلاط بسیار بر رحم
ریزد و مع حرارت شدید پس بتحلیل رود از و آنچه لطیف است و باقی غلیظ و کثیف شده
بماند و باشد که این ماده کثیفه بمعاونت حرارت اکتساب کند تشکل قطعه لحمیه در صورة ماه و علامت
او همه نوع سوم درباخ کرم است در رحم و عقب آن رجا پدید آمدن و کرم از فرج رحم شاهد
است علاج اگر حرارت و امتلا بود فصد باسلیق و صافن کنند و بعد از آن که حرارت
زائل شود یا ماده دیگر بود باشد جهت تنقیح هر روز ماء الاصول با زوفا بعد از آن منضج بدهند و طبیخ

د طبیخ تخم بادیان و تخم کاسنی و تخم کشوث و انیسون با گلقند سود دارد و پس از حصول نفع مستفرغ
سازند با ماء زانجب ایاره و حب منتن و حب سکبینج چند دفعه و ایارج لوغاذیا و ایارج جالینوس
سود دارد و پس از تنقیه جهت قلع و استیصال ماده دحمرثا و دواء الکرکم و تریاق اربعه دهند
با طبیخ نرگس و ابهل و مشکطرامشیع و جز آن هرچه بیرون آرنده حیض بهیت لبه و زبره و صعتر و فود
نانخواه و بابونه و جاوشیر با آب کرفس بر شکم ضماد نمایند و روغن یاسمین و جندبیدستر با لیند و حاشر
زنگ آرم کهه تکمید فرمایند و قرص مر با آب ابهل خوردن نفع دارد و هرچه در احتباس طمث گفته
شد از مشروبات و حمولات مدره حیض سود مند است و گفته اند که اگر دو درم ابهل با یک قدح
آب اویک هفته زن بنوشد جنین در حال اسقاط نماید نوع سیوم آنکه باد غلیظ در طبقات رحم
محتبس شود و تحلیل نیابد و علامت او انتفاخ و تمدد است و علامات استشقا طبلی پیدا گردد
شربت نزوری و ماء الاصول دهند و کماد ات نفع از خار و سبحول و حقنه و شافه استعمال نمایند و
آنچه در استسقا طبلی و قولنج ریحی گفته شد بکار برند و غذا نخود آب با توابل گرم و مطنجه از گوشت
مرغ با کبوتر سازند و این سفوف سود مند است تخم کرفس ده درم زیره در سرکه تر کرده نه درم
نانخواه زنجبیل انیسون هر یک چهار درم کوفته بیخته آن قند امیزند و از دو درم تا سه درم میل
نمایند نوع چهارم آنکه سبب رجا جماعی باشد که در وی مشتمل شود رحم بر آب زن فقط و ظاهر
است که چون رحم بر آب زن مشتمل شود از غذا بهره برند و حال آنکه ماده از قوه ذکوریه خالی
باشد متحلل میشود در وی صورت ناقص و علامت وی آنست که آنچه مخصوص بانواع ثلثه است
باشند علاج هرچه برای اخراج مشیمه و جنین گفته شد استعمال نمایند دوای که اسقاط جنین در حال کند
و حیض براند و دشواری زائیدن آسان نماید مرفته جاوشیر از هر یک مساوی در شربت دو درم با آب
کرفس با آب بادیان دیگر تخم کرنب با شکوفه آن مقدار دو درم فرزجه سازد آنچه در رحم است
بیرون افتد دیگر شب یمانی بر سفال نهاده بر آتش گذارند تا بجوش آید پس زن را بنشاند که بخورش گیرد

باریک ساخته در شب که بخور در بلاد طمث و حوش باشد بپاشند و بهم آمیزند و از آتش فرو آرند
و بمقدار طسوجی فرو در حجم باریکتر از آن شیاف سازند و لوثا مایند تا یکی از آن در رحم نهد چنانکه
سه حصه از آن اندر رحم بود و یکحصه بیرون باشد و تا سه روز بنهاده دلالو و المی و وجعی که لاحق
شود خوف نکنند که روز سیوم آنچه در رحم است بالکل خواهد برآید و مجرب است دیگر مر مکی جاو
شیر خرتی از هر یک برابر بزهره گاو شیاف سازند و بردارند فصل اندر کثرت طمث یعنی افراط
حیض و این بر دو وجه است یکی آنکه در ایام حیض خون بسیار برآید دوم آنکه اگرچه ایام
حیض درگذرد اما سیلان خون باقی باشد یا در غیر ایام حیض پدید آید و مستمر گردد و این را
استحاضه گویند و این رنج بحسب اختلاف سبب بر چند نوع است نوع اول آنکه خون بسیار
شود و طبیعت آن را دفع نماید بر سبیل بحرانی و علامت او امتلاء روی و بدن است و سرخی روی
در روی و پری رگها و با وجود برآمدن خون بسیار در قوت بدن و رنگ بشره تغیر و نقصان بلکه گاه باشد که
چونکه خون برآید نشاط و قوت بیفزاید از آنست که حبس وی ممنوع است تا که ضعف در قوت و تغیر
در رنگ پدید نیاید و این نوع کسی را که در تنعم و فراغت بود باشد بیشتر افتد علاج جهت تقلیل و اماله
خون رگ باسلیق زنند و بحسب حاجت خون بگیرند یک دفعه یا دو دفعات و هر دو پستان محکم بربندند
و بالا و زیر پستان محاجم بزرگ تاری وضع نمایند و برای قبض خون قرص کهربا دهند و شیاف ممسک
حیض برداشتن فرمایند صفت قرص کهربا کثیرا سنه جمع عربی مو تخم خبازی از هر یک سه درم گلنار دو
اقاقیا کهربا از هر یک یکدرم کوفته بیخته با آب لسان الحمل قرص سازند شربتی مثقالی با شیره بسفوف بارز
الجبار صفت شیاف مذکور سرمه گلنار شب یمانی شکار رضاعه قنارکند مازو اقاقیا مساوی کوفته
کوفته بیخته شیاف طویل سازند و یکی از آن لوثا مایند تا در دهن رحم نهد و چون آن حل شود دیگر نهند تا که
خون باز ایستد و اگر مازو را بکوبند و بجوشانند و لته بدو آلایند و بر سرمه بدان ذرور اندازند و لوثا مایند تا
فرزجه زنند سود دهد و ابریات خالصه مفید است انتباه شکار مذکور است ...

سیلان حیض

قسم تنگ است ومزه شور مایل بتلخی داله وضاعی مصنوع است وصنعت وی چنانست که تنگ و قلی و
لغوول باشیر گاو بپزند واینقسم مروج است ودرین شیاف همین باخود داشت فایده رگهای در رحم ورگهای
ثدیین باهم مشارکت داله ودرمراق اندر زیر پستان اهذا این جابی لا بوضع بی رحم مخصوص کرده اند
وار انکه حرکت خون طبیعی باسفل بالطبع است وطبیعت نیز معاون اوست بر دفع ومانعی قوی باید
تا آنرا باز داله از رحم محجمه تاری فرموده اند وهمبر ایمعنی محجمه کلان ستوده اند تا امکان کثیر ازان عروق
منجذب شود وجذب قوی افتد اما حجامت بر نفس ثدیین ومافوق او نفع ندارد زیراکه اینجا
مشارکت رگها نیست نوع دوم انکه خون رقت وحدت پذیرد وجهت لطافت ورقت وصفره وحرقت
خونست وخروج او بسرعت وضعف بدن وزردی رنگ علاج جهت تنقیه صفرا مطبوخ هلیله
زرد وشاهتره دهند که اینها باوجود دفع مسهله قوة قابضه هم دارند وجهت اماله آنچه در نوع اول
گفته شد بعمل ارند وجهت قبض وتبرید وتغلیظ خون متوجه کردند باستعمال مشروبات واغذیه
واطلیه وابزنات که قابض وباله اند از اشربه شربت عنابست وانار وانبرباریس وحماض ورب
ریباس ورب سیب واز اغذیه حصرمیه وزرشکیه وریوانیه بابرنج وعدسیه بسمود داله وقرص کهربا
بارب ریواج باشربت زرک واناربجالیس فولست ودرطبیخ گلنار وآس وگلسرخ ومازو وپوست
انار نشستن وبدان آب دست کردن وصندل واقاقیا وگل سرخ وشیاف وپوست انار وآس
وکوفته برعانه طلا کردن وشیاف گل برداشتن نفع تمام داله نوع سیوم انکه رطوبت مائی در بدن
غالب شود وبدان سبب قوام خون رقیق گردد وافواه عروق منشرح شود وبالضرور سیلان نماید و
علامت وی رقت وسپیدی خونست واثار دیگر انواع نابودن وجمله علامات بلغم پیدا شدن
علاج فرمایند بدفعات واناربجات دهند وهرچه مجفف باشد از اغذیه واشربه سود داله وگلک
واطلیه وابزنات وشیافات که مناسب وی باشد نوع چهارم انکه خلط صفراوی غالب شود وافتتاح
افواه عروق رحم نماید وعلامت وی علاج او همانست که در نوع دوم گفته اند جهت حدت ورقت خون

[illegible]

افتد گفته شد نوع پنجم آنکه خلطهای سوداوی مفتح افواه این عروق گردد و علامت او سیاهی خون است
و باشد که کمد یا سبز بر آید فایده اگر پنبهٔ پاک تازه بر آتشی گرم نموده زن آنرا بر دارد و تمام شب بدارد
و صباح آنرا بر آورد و در سایه خشک کنند لون آن پنبه دلیل قوی باشد بر احتقان سبب مثلا اگر سپید
بود رطوبت بلغمیست و اگر سیاه یا کمد یا سبز بود سوداوی است و اگر زرد بود صفراویست و امر بگرم کردن
پنبه برای آنست که بر یک خلط نیکو متاثر گردد و احتیاج بدین تحقیق آنگاه است که سبب ضعیف و قلیل
باشد و بدیگر اعراض امتیاز نتوان کردن و گرنه آنجا که آثار هر سبب که دلیل ساطع است بر وجود هر سبب
پیدا بود حاجت بدین تدقیق نیست علاج جهت تنقیه سودا مطبوخ افتیمون دهند و باشد که فصد
باسلیق کنند اگر مانعی نبود و دیگر ادویه و اغذیه و شیافات که ذکر شد کفایت کند نوع ششم
آنکه بواسیر الرحم موجب سیلان حیض طمث شود و آن بفصل علیحده گفته آید و آن چون قطره قطره
افتد و صاحب او از درد سر خالی نبود و جهت حرکت رحم بدمانع نوع هفتم آنکه قروح رحم باعث این
مرض گردد و علامت او آنست که چیزی مانند ریم و زردآب بر آید و بد بو باشد و درد و الم و حرقه بود و این
نیز بفصل جدا گفته شود نوع هشتم آنکه بواسطهٔ عسر ولادت رحم ضعیف شود و رگهای او دریده گردد و غشاء
آن منفتح و گسسته شود و بدان سبب خون بسیار سیلان نماید علاج آنچه در قروح و شقاق رحم گفته آید
استعمال نماید انتباه عقب ولادت بسیار باشد که خون نفاس بسیار آید جهت کثرة او در رحم
و اجزای رحم بسلامت باشد و حبس اینچنین خون بغایت مضر است و بهلاکت میکشد مگر آنگاه که
خوف ضعف شود و حبس او بدانچه در نوع اول گفته شد توان کرد اما آنجا که در عروق و اغشیه رحم
خرق و فتح راه یافته باشد و ماده واجب الدفع نبود الصاق و حبس او بکلی شدید و تسکین و جمع بسند
کنند بدانچه در قروح و شقوق رحم است و اگر واجب الدفع نبود حبس او توان کرد بدانچه گذشت
نوع نهم آنکه زوال بکارت موجب سیلان خون رحم شود و بدانکه گاه باشد که بکارت زایل شود
و بسبب عظم آلت رحم رنجیده گردد و رگهای او منخرق شود و خون بسیار بر آید و خوف غشی افتد علاج در

در شراب کهنه قابض ریزند و بطبیخ مازو و پوست بلوط و گلنار و گل سرخ آبدست فرمایند و بروغن زیت یا روغن
گل پر لخلخه حرب نمایند و خاکستر درخت انگور بر خرقه نهاده برفاده بانند بر فرج بندند و فادزهر حیوانی یا دوغ
سائیده بپوشانند که بانی صبت مفید است و شقاق را ابدا انچه در فصل او گفته آید تدارک کنند فصل
اندر قروح و جراحت که در رحم افتد از اسباب خارجیه یا داخلیه اما خارجیه مثل ضربه و سقطه که بموضع
رحم رسد و رگهای انرا متصدع گرداند و عروق او را منفتح سازد و داخلیه مانند عسر ولادت و شدة طلق
و جذب مشیمه و جنین میت که بخرق و فتح عروق و اغشیه انجامد و ورم و بثور که در رحم باشد منتهی گردد
و خلط حار مرار منقطع اکاله که در رحم افتد و اجزای آنرا متاکل سازد و علامت قرحه و جراحت رحم
در جمیع احوال وجع لازم است و خون و ریم تنها تنها یا مرکب برون آمدن پس اگر خون سرخ خالص
آید دلیل شکافتن رگ باشد و باید دانست که هنوز جراحت ریم نکرده و اگر خون سیاه بدبو آید با وجع
شدید دلیل تاکل بود و اگر شبیه بآب گوشت برآید با وجع اندک دلیل تعفن قرحه و ذوبان گوشت
جرم رحم باشد و اگر انچه از رحم آید کثیر المقدار بود شبیه به دردی دلیل آن باشد که ورم گرم رحم پیش
از استکمال بقیح منفجر گشته و اگر مده سپید و غلیظ و قلیل المقدار برآید مع اللذع و رائحه کریهه نداشته
باشد دلیل آن بود که قرحه از جرب یا حکه متولد لان بیاض المدة و نتنها انما یکون من تصرف الحرارة الغریزیة
فیها و احالتها لها الی مشابهة الاعضاء الاصلیة فی اللون و القوام علاج انچه از ضربه و سقطه یا عسر
ولادت و شدة طلق یا جذب مشیمه و جنین میت پدید آید و خون صرف باشد در آب قمقم المستنق
و بدان استنجی کردن و در قرحه حاره برداشتن فرمایند و در جرب اگر امتلائی بود فصد باسلیق را مقدم
دارند و اگر جراحت در قعر رحم باشد گل ارمنی و اقاقیا و مازو و درانک باب تخم امنجة حقنه
رحم نمایند تا در قعر اندر رسد و اقراص کهربا با آب لسان الحمل حمول قبض نماید و بدانند که حقنه
و فرزجه لبنیت بیشتر و بالاتر در بینی سریع الاثر است صفت فرزجه حابسه کندر انزروت دم الاخوین
زرنب پوست انار جوز سرو کوفته بیخته بآب عصی الراعی یا لسان الحمل یا آس بسرشتند و صوف
در آن آلایند و بردارند و در بن کار صوف را از آن اختیار کرده اند که او ملایم است رحم را

قروح و جراحت رحم

الم نمیرسند و ایضا در وی قوت حابسه و ملحمه است و یاری میدهد بر تخفیف و سرعت اندمال زیرا که اینهمه

که گفته شد تدبیر جراحت است که هنوز متقیح نشده باشد ولیکن از آنکه فتح کرده و قرحه شده تنقیه تلطیف

و تنقیه قرحه باید کرد و بعده باندمال باید کوشید و آنچه بسبب او التفاخ و ورم کرم باشد و بواسیر جهت تسکین درد و وجع

و التقای قرحه روغن گل و روغن بنفشه و آب سرکه هم امیخته رحم را حقنه کنند و بعد از التقای قرحه جهت

انبات گوشت و اندمال جراحت حقنه رحم نمایند بمرهم باسلیقون روغن گل بار کرده و دیگر تدابیر

از فرج که و مثانه برگیرند صفت مرهم باسلیقون زفت راتیانج موم از هر یک بیست مثقال قنه چهار درم

روغن زیت سی مثقال موم را در زیت بگدازند و دیگر ادویه کوفته بیخته بسرشند و آنچه در وی تیره بر بو

باخبر شبیه باء اللحم آید جراحت را بارد قابض چون آرد عدس و پوست انار و گلنار و حب الآس و گز

مازو و جفت بلوط تحویت کنند و در طبیخ او روغن گل امیخته رحم را حقنه کنند تا قرحه را از عفونت و جرم

رحم را از ردائت باز دارد و بعده باندمال کوشند انتباه گاه باشد که مده رحم بجانب مثانه میل کند و همراه

بول بیرون آید و گاه باشد که بسوی امعا گراید و با غایط بر در نماید پس هرگاه امالت او بر مثانه احساس

کنند دران کوشند که مده در مثانه نالیند بروی بر آید با بول و مثانه را متقیح نسازد و جهت انتکار

این دو ادوی ادرار نیات مفید است صفت مغز تخم خربزه و خیارین و کدو و تخم خطمی کشنی از هر یک چهار درم تخم

ون و کثیرا و رب السوس از هر یک یک درم همه را نرم کوفته بدارند و موازنه سه درم با شربت خشخاش و قدری

قیروطی که از موم و روغن گل ساخته باشند بدهند نفع مدرات آنست که ریم را از مثانه بر دارند و سود

قیروطی آنست که بر جرم مثانه ملتصق شود و از ضرر ریم او را محفوظ دارد و هرگاه میلان ریم بامعا مستفهم

ظاهر شود در دفع او متوجه گردند تا مده بار پس گردد بسوی رحم و بر آورده نریزد زیرا که جرم رحم سخت

تر است و بر اندفاع مده نسبت بامعا صابر تر لان الرحم قلیل الحس جدا از آنست که مده را از روده

باز داشته بسوی رحم مایل کردن صواب دیده اند صفت که مده را بر روده ریختن تدبیر آرد عدس

و پوست انار بجوشانند و در طبیخ او گل ارمنی دو درم لاحوین و صمغ عربی در روده بدهند که در سرکه

جوش نیده باشند و روغن گل آمیخته حقنه کنند روده را و آنچه در وی تاکل افتاده باشد و مده بسبب

سبز یا سیاه یا وردی یا صندلی آید باید که در تنقیه او مبالغه نمایند تا که اجزای فاسده تمامه دور شود
و برای اینکار پشک شعیر وعسل با آب صابون وطبیخ اصل السوس رحم را حقنه کردن سودمند
است وعسل در شیر پخته بصوف یا پنبه برداشتن نفع تمام دارد وجمله قرحه را که خالی از حرارت باشد
ولی از تنقیه قرحه حقنه کنند بادویه مدمله که ذکر یافته فایده هرگاه وجع شدید در قرحه پدید آید حبه لکنی
افیون وزعفران در شیر زنان حل کرده برداشتن فرمایند واگر قرحه غائر بود حقنه نمایند چنانکه دوا از راه
در رحم بالفعر رحم برسد و درد بنشاند واگر خطمی تازه ولعاب با پنبه بجوشانند وبعد روغن گل بالای رحم
ضماد نمایند درد بنشاند ودیگر مسکنات وجع رحم در فصل گذشته که مشتمل است بر تدبیر حبالی وجراآن
نقسیم مستقل گفته شده از آنجا بر گیرند فصل اندر شقاق رحم واسباب حدوث او بسیار است
واز بوست بیشتر افتد و باشد که از کثرت جماع هنگام جماع ونهادن انگشت بر رحم وبر آمدن
ذکر خون آلود خاصه اگر شقاق در عنق او باشد واینجا که شقاق در گردن رحم بود بلمس ونظر محسوس
میشود اما اگر در جوف او باشد حیله دیدن او آنست که دهن رحم را بکشند چندانکه توانند
وا کنند واگر منظور نشود بعد انفتاح فم او آینه کلان بمقابله فرج آرند تا عکس رحم در آینه منعکس
شود ومحسوس گردد که شقاق در کدام محل است علاج آنچه در شقاق مقعد است اینجا بکار
آید واین ادویه که گفته می آید برداشتن وطلا کردن مفید است مرهم باسلیقون با اندکی جرفی
اطو ماکیان وروغن بنفشه امیخته دیگر مغز ساق گاو با روغن بنفشه وزفت سرشته دیگر روغن
سوسن با زفت وعلک الانباط مخلوط ساخته وبدانکه شقاق قبل نیز همچنین است فایده گاه باشد
که هنگام ولادت یا ازاله بکارت قبل بهم بپیچد که درد بر حجاب نماید وعلاج او آنست که از مغز
ساق گاو وموم سپید وپیه کرده بر مرهم سازند ودر آنجا نهند وتا یکماه مداومت نمایند واز جماع و
حرکت عنیف منع نمایند به شود واگر سنگ جراحت باریک ساخته درین مرهم آمیزند بهتر باشد فصل
اندر حکه وخارشتی که عارض رحم شود وسبب او خلط حار صفراوی است یا مالح بورقی یا اکال سوداوی
و باشد که منی حده پذیرد وحکه آرد واستدلال بر نوع سبب برنگ طمث توان بوضع پنبه در
فرج چنانچه در سیلان طمث گفته شد عدم استفراغ منی زمانی طویل دلیل قوی است بر حدة

او دیگر آنکه بهر واحد مخصوص است پوشیده نیست و باید دانست که خارش رحم گاه باشد که بمثابه غالب شود که قوة ساقط شود و خاصه این علت است که از جماع بسیار حاصل شود و هر چند بیشتر کنند شره او زیاده گردد علاج فصد کنند و بحسب سبب مسهل دهند و در جمله صندل و مامیثا با عصارهٔ لحیة التیس و کشنیز سبز و خرفه و کاهو طلا کردن و روغن گل بنفشه مالیدن سود دارد و این دوا درین باب مجرب است برگ پودینه پوست انار عدس مقشر کوفته آنرا بشراب ترب باشراب بادرنگبویه سرشته بر صوف برداشته (?) آنرا که جده (?) منی سبب باشد ادویه مبرد مرطب که اندر آن تجربه برداشته باشد و دواء مخفضه الرجال در فصل کثرت شهوت ذکر یافته سود دارد و علاج حکة القبل همچنان کنند که گفته شد
فصل اندر بواسیر رحم باید دانست همچنانکه در مقعد فروبها ظاهر میشود در عنق رحم نیز پدید می آید از اخلاط سوداوی و این فروبها اگر در ظاهر او باشد از آن نماید و اگر در باطن او بود و غایر باشد چون دهان رحم را بکشایند ظاهر میگردد و خاصه اگر آیینه مقابل او دارند پس اگر بهنگام حیض و امتلاء و اجتناس (?) حیض بود فروبها ممتلی و سرخ و با الم باشند و اگر نه رطوبتی شبیه بدادی (?) که مایل باشد بسیاهی سایل باشد و فروبها اکثر باریک و بی الم بوند علاج جهة تنقیه سودا رگ زنند و مطبوخ افتیمون دهند و برای اصلاح خون اغذیه مرطبه چون گوشت بره و بزغاله و مانند آن خوردن فرمایند و بواسطه تحلیل و تخفیف روغن نرگس و سوسن بمالند و این مرهم استعمال نمایند اقلیمیا زر چوبه مرداسنگ از هر یک سه درم موم سپید بیخ درم روغن خسته زردالو با شفتالو بیست درم مرهم سازند چنانکه رسم است و دیگر تدابیر همانست که در بواسیر المقعد گفته شد و اگر دوا سود ندهد قطع نمایند آنرا با آهن یا با ابریشم بشرط که فروبها ظاهر بود و غایر نباشد و اگر غایر بود و یا عریض باشد دست از قطع باز دارند و بجز ادویه مخففه که آنهم نیز حرقه نباشد در حرقه نباشد اکارنه نبندد (?) و طریق قطع با آهن آنست که فروبها را با آلتی که مخصوص بدینکار است بگیرند و ببرند و بعده از مقراض هیچ و در قطع نمایند تا هیچ نماند و عقب آن گل ارمنی و کندر و شاخ گاو کوهی و کاغذ سوخته بروی پاشند و طریق قطع با ابریشم چنانست که بیخ بواسیر را با ابریشم تافته محکم ببندند و رها کنند و بعد از آن حرقه را بروغن بادام آلوده بر دکذارند (?) و بعد از آن لعاب تخم کتان و روغن بادام در عنق آن جا فرمایند تا آنکه ساقط شود و بواسیر المقعد را بر همین طریق توان برید فصل اندر بثور رحم

رحم وی از خون روی یا از صفرا که مخلوط نجس بود پدید آید واین بیشتر در فم رحم افتد وعلامت او آنست
که بمس انگشت محسوس شود وچون قیف را بکشایند وفم رحم را بملاحظه نمایند منظور گردد وباشد که خارشی
کند علاج فصد باسلیق کنند وجهت تسکین صفرا شربت تاریخ وسکنجبین وشیره خرفه ولعاب بهدانه دهند
وغذا آش غوره وسماق وما نند آن فرمایند پس اگر بثور ظاهر بود مرهم اسفیداج یا مرهمی که از گل ارمنی وطین
قیمولیا وخبث الفضه ومرداسنگ واسفیده ارزیز وموم سفید ودر روغن گل ساخته باشند بر حوالی
شیشها طلا نمایند تا که پاک خشک شود ولذع ساکن گردد واگر بثور ظاهر نبود همین ادویه مذکوره را با آب
لسان الحمل وروغن گل وشیر زنان حقنه کنند در رحم فصل اندر تاکیل رحم وسبب آن خلطی اکال باطراف او نشانی
بثور بود علاج تنقیه بدن نمایند بمطبوخ افتیمون یا بحب ایاره واز اغذیه که محدث خلط غلیظ بود احتراز
نمایند وروغن سوسن وروغن دانه شفتالو دایم بمالند وبطبیخ بابونه واکلیل الملک وحلبه وتخم کتان نشینند
وباید که مرهمهای مذکوره بهمین طبیخ آمیخته میکرده باشند بعد الفراغ بود وهر وقت که خواهد فصل اندر
ناصور رحم واطلاق ناصور وقتی کنند که بر قرحه مدتی گذشته باشد وفات شایع الاسباب والعلامات
الناصور الاطلاق على القرحة الا اذا لبعد عهدها ومنصب علیها مدة من وقت الانفجار واقلها اربعون
یوما وعلامت وی آنست که پیوسته زردآب سایل بود ودرد لازم باشد علاج ادویه منقیه ومجففه
که در حق قروح رحم گفته شد استعمال نمایند اما آنچه قویتر بود بر گزینند وزنهار دستکاری ننمایند بآهنی
که در وی خوف کزاز واختلاط عقل وغشی است واگر بدن ممتلی بود از فصد وفصد وسهل بحسب
حاجت انکار نتوان نبست تا بر تخفیف باری دهد فصل اندر سیلان رحم وی آنست که
رطوبت پیوسته از رحم آید بسبب ضعف غاذیه او واین فضول که از رحم آید یا بلغمی بود یا صفرا
وی یا سوداوی یا دموی یعنی دم غالب باشد زیرا که اگر خون خالص بر آید آنرا استحاضه گویند
نه سیلان رحم وعلامت غلبه هر خلط ظاهر است از رنگ او وجز آن در استخراج استدلال
آنست که پنبه یا خرقه بر دارند وبعد از خشک شدن خرقه بلون نظر کنند وصاحب سیلان رحم ساقط
الشهوه ومتغیر اللون ومنتفخ الوجه والعینین باشد علاج نخست تنقیه بدن کنند بفصد یا مسهل
وقی بحسب سبب وبعده جهت تنقیه رحم ایرسا واذخر واصل السوس وقراسیود نخود سیاه در آب

بجوشانند و یا رحم فیقرا بار کرده رحم را حقنه کنند بشرطیکه حرارت نبود و اگر با حرارت بود این علاج بکار
نبرند و برای تنقیه رحم بشیره تخمهای بدره بجوشانند و هم بدان حقنه رحم کنند و پس از آنکه بدن و رحم
پاک شود جهت تقویت او فرزجه قابضه و حقنه جالبه استعمال فرمایند از انچه در افراط طمث مذکور شده

فصل اندر سیلان منی از رحم و اسباب و علاج او همانست که در سیلان منی مردان گفته شد فرقه
در منی و رطوبات آنست که منی سپید رنگ و غلیظ القوام و بی عفونت باشد بخلاف رطوبات فضلیه تنبیه
غذا لطیفه و اشربه و عاقوبا زنان را بر افکند بندره و تدبیر وی همانست که در حق مردان گفته شد

فصل اندر احتباس طمث و وی از قسم است قسم اول آنکه خون بدن کم شود و علامت او نحافت بدن و ضعف
او و زردی رنگ است و تقدم جوع مفرط و تعب و تقدم امراض محلله و استفراغات خصوصاً استفراغ
خون علاج جهت تقویت بدن و تولید خون غذاهای مقوی چون تخم مرغ نیم برشت و شوربای مرغ فربه و گوشت
گوسفند جوان و شیر و شربت بشر خورند و خواب و راحت ورزند و استحمام مرطب فرمایند قسم دوم
آنکه خون غلیظ شود بسبب برودت یا مخالطه غلیظه و علامت او سپیدی و سستی بدن است و کبودی
رگها و لبها و بسیاری نوم و بلغمیت براز جهت قصور هضم معده و خواب گران بودن و خون رقیق برآمدن
اگر برآید علاج جهت تنقیه اخلاط غلیظ ادویه ملطفه دهند مثل ایارجه و غیر آن و بعده برای ترقیق خون و سهوله
جریان او تخم کرفس و انیسون و پودینه و بادیان و مشکطرامشیع و مانند آن خورانند مطبوخ ساخته یا
در عسل یا قند معجون نموده و اطبخ شبت و مرزنگوش و پودینه و سداب و بابونه و اکلیل و صعتر آبزن
فرمایند و سنبل و دارچینی و سلیخه و حب بلسان و عود بلسان و جوزبوا و قاقله صغار و قسط و غیر آن هر چه
ذی عطریت و تفتیح و تقطیع و تلطیف و تسخین بود تکمید نمایند و ایضا ادویه مذکوره بر مجمر بسوزانند و دود آن
برحم رسانند و بعد حصول ترقیق در خون فصد صافن و باسلیق و حجامت ساقین نفع تمام دارد و در روز
بیشتر از نوبت حیض بکار برند لئلا یحصل النوعان من الاستفراغ فیحدث الضعف و فتور القوة و این فصد و حجامت
در حق کسی که فربه و لحامی بود بغایت سود دارد و اگر طبیب لایق داند قبل از ترقیق خون نیز استعمال نماید قسم سیوم آنکه
دهن رگهای رحم بند شود و بدان سبب حیض نیاید و این بر چند وجه است یکی حرارت مجفف مقبض که بر رحم افتد و التهاب
و جفاف رحم شاید او ست علاج شیره حسک و سماق و نبات و مغز تخم کدو و خیار و بادیان کوفته فرزجه سازند بعسل

[illegible]

در رده بجمع و چند روز بروارند و شیره خرفه سود دارد و دیگر بدانچه بیرازاله حرارت رحم از عقر جویند برد ملمف که بر رحم افتد و سپیدی
لون و تفاوت نبض و سردی رکها و جریان کواه اوست فایده سوء مزاج اگرچه در رحم افتد اما اثار آن مزاج در تمام بدن ظاهر شود میشود بهر انکه
رحم عضوی شریف مزاج وی بجمیع بدن سرایت میکند علاج جهت نسجین ادویه گرم ملطف استعمال نمایند و در عقر بتفصیل مذکور است
و فرص مرد در نسحاق رحم نظیر ندارد صفت آن مرسه درم ترکس بحد رم برگ سداب بحد دبه مشک طرا اشیع قوه الصبع خلتب
شکیح جاوشیر از هریک دو درم انچه لداختنی است بگدارند و هرچه کوفتنی است بکوبند و اقراص سازند و بقدر حاجت
بطبیخ اهل بنوشند صنف سوم بوست ملتف که عارض رحم شود و خشک فرج و رحم و هزال بدن و خلدر عروق دلیل اوست
علاج مرطبات استعمال نمایند چنانچه در عقر گفته شد قسم چهارم انکه ورم رحم موجب احیاس طمث نشود و علامت و علاج ان در
فصل اورام گفته اید قسم پنجم انکه فروح رحم مندمل شود و دهان رکها را انسداد سازد علاج اگرچه ازاله این علت ممکن نیست
لیکن جهت انکه از مضرت احساس صاحب او ایمن باشد فصد میکنند و جهت اخراج و تحلیل فضول طمثیه مداومت منقیات
و ریاضت لازم دارند قسم ششم انکه رتق مانع طمث شود یعنی بر فم رحم و فرج حیری پیدا شود که مانع جماع بود و بسبب
نابودن منفذ در روی طمث را نیز منع نماید و عند نوبت حیض الم شدید و تمدد عظیم پدید اید علاج انچه در فصل رتق
گفته اید بکار برند و اگر ازاله ان ممکن نبود جهت ایمن بودن از افات احساس حیری که در اندمال قروحی گفته از فصد
و جز ان استعمال نماید قسم هفتم انکه سمن و فربهی مفرط بضغطه و مزاحمه انسداد مسالک رحم نماید علاج فصد کنند و بالجمله در
تهزیل و لاغر ساختن کوشند و چون وقت نوبت قریب رسد رگ صافن زنند و ادویه و ارشیر به مدره دهند و حرکت
بیش از طعام و بر نهار استحمام و استعمال اطریفل صغیر و کمونی بادکلفد به بادیان رومی بر سبیل دوام نفع تمام دارد و
اگر حرارت پیدا بود سحابات بکار برند قسم هشتم انکه رحم منحرق شود بجانبی بنوعی که دهن رحم از مقابل فرج بکیسو
شود و بدان سبب خون بر نیاید و این را در عقر بتفصیل گفته ایدیم تنبیه امراضی که از احتباس حیض حادث شود اختناق رحم او
رم رحم او رم احشا امراض معده چون سوء هضم و سقوط اشتها و غثیان و تشنج و لذع معده امراض دماغ مثل صداع و مالیخولیا
امراض سینه همچون سعال و ضیق نفس امراض کرده امراض جگر استسقا و ردلت و عرق حمیات محرقه درد چشم و گوش
بیان ادویه که حیض بگشاید و بحث سبب توان داد ترکس دو درم با یک مثقال سکر در ادرار طمث کند مجرب دوا از الکرم مانند
سکنجبین بزوری بعد فصد صافن ادرار حیض نماید دیگر چند بیدستر هم درم بیخ سوسن کبود دو مثقال ابهل دو دنیه دو فاشق عسل

هفت مثقال بدو نوبت استعمال نماید حیض براند دیگر سعد کوفته اسارون سلیخه دارچینی فرسیون مشکطرامشیع خواه مفرد خواه مرکب با آب فوذنج ده مثقال
میل نماید ادرار حیض نماید و آب نخود سیاه با زیت و طبیخ حلبه با مرور محل مرزنادرین باب سودمند است دیگر توبیا سرخ حلبه اسقون از هر یک سه درم
فوه لیم کوفته چهار درم همه را در یک پیاله آب نخود سازند چون نیمه آید صاف کنند و بده مثقال سکنجبین امیخته بهم گرم رغبت نماید مر بود نیه از هر یک چهار درم
اهلیلج هشت درم سداب ده درم مویز منقی بیست درم کوفته بیخته بزهره گاو سرشند و فرزجه سازند چند روز و نقل کرده اند که حیض از هفت
سال بسته بود ازین یکبار دیگر انچه برای اخراج جنین گفته شد ادرار حیض از و آسان آید دیگر قرص مرکی را در ادرار طمث خاصیتی کلی است
دو ماهی سه نوبت بخورد در هر ده روز یکنوبت فصل اندر رتق و وی است که چیزی زاید از قسم عضله یا غشا صفاقی صلب بر فم فرج یا ما بین فرج
و رحم یا بر فم رحم برون اید انچه بر فم فرج بود منع میکند ایلاج را یعنی در آمدن قضیب را و انچه ما بین فرج بود منع نماید دخول تام را و انچه بر فم رحم بود منع
دخول نمیکند اما مانع حبل و خروج طمث است نیز طلکه عدیم المنفذ بودن زاید و گاه باشد که قرحه درین جایگاه باشد و چون مندمل شود گوشت
فرو بار برآمده مجری مسدود سازد و گاه باشد که در اصل خلقت منفذ نیز شده باشد علاج دستکاری فرماید اگر مقدور باشد پس اگر سبب او التحام بود
شئ دراز طول کنند بالتی که از وی نواخیر را مقطوع میسازند یا بمبضع عریض مخفیه که مثل میل پنهان باشد و اگر سبب او انبات گوشت بود ان گوشت
زاید را بالصاره بگیرند بمبضع ببرند و بالجمله پس از قطع قالب مجوف ذو ثقب در صوف پیچیده و بمرهم مانع الالتحام الوده در وی گذارند تا که تدریج
جراحت به شود و چون بدانند که جرح نیک شد قالب مذکور موقوف دارند و نفع مجوف بودن این قالب انست که جهة برامدن فضله در هیچ مسلک
باشد نبوالعلة گاه باشد که بعضی زنان را فرو یا که در دو طرف سطحیت واقرا تا زی بظر گویند بزرگ شود و عظم پذیرد و سخت گردد چنانکه
جماع برد مانع اید و باشد که این فرو باچنان شود در ان زن بدین فرو با زن دیگر مجامعت کند و این زن را بظرا گویند و علاجش بریدن و قطع جست
فصل اندر نتو رحم یعنی خروج رحم و این دو گونه باشد یکی آنکه رحم همان سبیل بیاست فرو شود و ایدو گردن او از فرج برون آید دوم آنکه رحم از
اصل منقلب گشته بروز نماید چنانکه باطن بتمامه ظاهر شود و لقبه علتی او منقلب باید اگر دد و این قسم را انقلاب الرحم نیز گویند و نتو رحم به عقل در
الفاسی است و صاحبه از ا عقلا و قریانا منذ و اسباب نتو رحم بسیار است یکی آنکه نسیم یا حامل میت بعنف زبیت شده شود دوم آنکه
عورت از محل بلند بر حجر بنشیند یا بار گران برگیرد یا بکشد یا بجهد و بدانسبب رباطات رحم مسترخی شود یا منقطع گردد یا فقره از موضع
زوال پذیرد سیوم فزع شدید که در اعضا ضعف و استرخا آرد چهارم آنکه رطوبه لزج بلغمی در اربطه رحم عارض شود و انها را مسترخی
سازد پس بالضرور رحم متزلق گردد و منقلب شده برون آید و این زمان بیرون کثیر الرطوبه را افتد لکثره اجتماع الرطوبه فی
ابدانهم و علامت بروز رحم آنست که در عانه و مقعد و قطن و پشت درد عظیم پدید آید و لرزه و رعشه و خوف بلا سبب عارض شود
و میان فرج چیزی نرم فرو امده باشد پس اگر باعث نتو رطوبه بلغمی باشد سیلان رطوبه از رحم گواهی دهد انتباه بسیار باشد

این مرض را قسم است سمی برتق [illegible] یعنی با [illegible]
نفع قاف و سکون [illegible] ان مانع
[illegible] و در
دخول [illegible] مانع دخول
[illegible] سخت
[illegible] رتق [illegible]
[illegible] منقوط [illegible]
[illegible] مانع [illegible]

[illegible]

که در رحم و مشیمه فرق متشکل گردد بر جهل اطبا و فرق آنست که مشیمه تنک جسم و باریک باشد و رحم ضد او باشد ۱۸۰ از هر سبب که افتد تحسین امعا را پاک کنند از ثفل باستعمال مدرات و انجا که رطوبت بلغمی سبب بوده باشد جهت استفراغ ایارجات دهند به سر تقویت داده و در جمله بعد تنقیه امعا و مثانه باید که روغن زنبق با روغن گل بگیرند و قدری روغن خلوق در وامیزند و قلیلی غالیه در ان گذارند و نیم گرم چند قطره در رحم بچکانند اگر تنقیه او منقح نشده باشد یعنی رحم منقلب نگشته بود و گرنه همین ادویه را ایران بمالند و پس از ان تدبیران کند که رحم بر مکان خود رود و تدبیر آنست که زن بر پشت بخسپد و رانها برداشته و گشاده باشد و دایه بوساطه فرزجه که لعنه ایدانرا باستیک رو همکند تا که بجای خود قرار یابد فرزجه است قرطاطا ثلث مازو جو بوست انار چهار مساوی بگیرند و در اب و اندکی شراب بجوشانند پس بمالند و اقاقیا و سک و اندک بار یک ساخته درین طبیخ امیزند و حاضر دارند و پاره ابریشم نرم که ابر دمرغی کویند در هم بخسپد و کروهه سازند و درین طبیخ تر کرده رحم را بدین کروهه بر تر بر بند بتدریج و چون بجای خود نشیند ادویه قابضه بر عانه و نواحی فرج ضماد کنند و مریضه را بر پهلو غلطانیده در کمرگاه او فرو سوی ناف محجمه نهند بغیر شرط و بمکند و اگر زیر پستان و ضلع محاجم نمایند بهتر باشد و درین حالت چیزهای خوشبوی ببویانند و از چیزهای بدبوی عطسه و حرکت و جبران هر چه منزل رحم باشد پرهیز فرمایند و این همه جهت آنست که رحم مایل بامیل شود و باید که بعد از جماع رحم فرزجه مذکوره را همانجا بدارند و چند تو پارچه کتان یا پنبه در فرج گذارند رفاده مانند و بالای ان لنکوته ببندند تا دو روز همین شکل مستلقی باشند و اگر از غذا باز مانند بهتر و الا چیزی اندک که قلیل المائیه و سبک بود توان داد چون صفره بیضه نیم برشت و مانند ان و روز سیوم لنکوته بگشایند و فرزجه برون آرند و ابریشم دیگر کروهه ساخته در شراب که در و برگ مورد و گل سرخ و انار و پوست دمانذان دیگر قوابض جوشانیده باشند تر کرده فرزجه سازند نیم گرم وقت برداشتن فرزجه همان شکل که گفته شد بخسپد و ابریشم دیگر در ان شراب ساخته بر فرج و زهار نهند و بفرمایند تا رانها را مستقیم ساخته بر پهلو آید و کمرگاه او محجمه گذارند و زمانی نشاسته بدارند پس برانند در شراب لطافت جوشانیده باشند چنانچه بالا گفته شد چون از این بر آید ادویه قابضه بر عانه و نواحی فرج ضماد نمایند و لنکوته بر بندند بدستوری که گفته شد و اضمده قابضه باید که بر سبیل دوام نهاده دارند و بعد از ساعتی چند در طبیخ مورد و برگ گل و اد حرکت ندارند پس هر دو روز تجدید تدبیر همیکنند تا یک هفته تمام شود و درین ایام تمشی زنهار نکنند و از انچه بالا گفته شد احتیاط لازم و درین ایام مشی دارند از عطسه و مزلقات و جبران و بیشتر مستلقی باشند و شاید که گاه گاه تکیه زده نشینند و لنکوته گشاده بدیگر حاجت ضرریه **فایده** شنیدن چیزهای بدبو نامو افق بن چیزها بست درین مرض زیرا که رحم بالطبع بروایح طیبه میل دارد و از روایح کریه نفرت

مرعزی پشم نرم لایم را گویند که در بن موهای نرم رویش میرود و آنرا بپارسی کورکینه گویند   اندر میلان الرحم و وی آنست
که رحم بجانبی میل کند و اسباب و علامت و علاج او در عقر یعنی حمل ناپذیرفتن گفته شد و باید دانست که گاه باشد که چون رحم منحرف شود زحیر
افتد یا عسر بول یا هر دو و در تحقیق مرض که علت در کدام عضو است اشتباه پدید آید پس طبیب را لازم است که در مرض و عرض و اسباب فارقه نیک
تامل کند تا در خطا نیفتد و نشان انحراف رحم مس اصبع زنان میدانند حاجت بتصریح نیست پس زحیری که زنان را افتد بعد وقوع اسباب
که محدث انحراف اند چون بار گران کشیدن و بر داشتن و جهیدن و ترسیدن و جز آن لازم است که نخست تفحص
نمایند تا انحراف در رحم هست یا نه پس بمعالجه زحیر قیام نماید فصل اندر اورام رحم دو گونه است نوع اول آنکه ورم گرم در رحم عارض
شود و اسباب بسیار است یکی ضربه و سقطه که بر رحم افتد دوم احتباس حیض و نفاس سیوم سقوط جنین و عسر ولادت و افراط
جماع و ازاله بکارت چهارم ماده دموی یا صفراوی که بدون این حادثات خود بخود بر رحم ریزش کند و علامت ورم گرم رحم
بسیار است یکی تب تیز و سیاهی زبان دوم درد سر خاصه در تارک سیوم درد ناف و عانه درد ته ناف و عانه و قضیب باشد
که احساس در مقدم رحم بود چهارم درد قطن و پشت اگر ورم بموخر رحم باشد پنجم درد خاصرتین اگر ورم بهر دو جانب رحم باشد
و گاه باشد که وجع تا بن ناف بود یا در قطن باشد و از آنجا بسوی ران و سرین و خاصرتین فرود آید و اشتداد شدید
آرد بمثابه که برخاستن متعسر شود و اکثر آنست که دردی در زیر ناف باشد بر ران فرود آید و دردی که در قطن بود بسرین گراید
ششم عسر البول اگر ورم در مقدم رحم مایل بطرف اعلی باشد هفتم عسر البراز اگر ورم بموخر رحم بود مایل باسفل و ظاهر است
هر سنده و خفه عسرهٔ بول و غایط بحسب سبکی و گرانی ورم است هشتم تواتر نبض و لین نهم فساد معده و دماغ علاج فصد باسلیق
و صافن کنند و در آبزن آرد جو و باقلا و نخود و بنفشه با کشنیز و کاسنی آمیخته و قدری کافور یار کرده بر عانه و ناف ضماد نمایند
و لعابها و روغنها و عصارهای سرد در رحم چکانند و شیر خرفه و شربت بنفشه و آب انار مزکوس و آب جو با روغن بادام و قند و
مانند آن هرچه لایق باشد بنوشانند و تا ممکن باشد از آب سرد خوردن منع نمایند و اگر طبیعت قبض بود بنفشه و سپستان و عناب و
آلو بجوشانند و مغز فلوس در آن حل کنند و شیرخشت و روغن بادام در آن آمیزند و بدهند و تقدیر مقدار ادویه بحسب حاجت
موقوف برای طبیب ثابت و مغز فلوس و شربت بنفشه یا در آب کاسنی و عنب الثعلب نوشیدن در رفع قبض و ورم احسن نفع تمام
دارد تنبیه اگرچه این ورم در ابتدا باشد رادعات صرف هرگز ضماد نمایند تا ماده متحجر نشود اما هرگاه که بانتها رسد بابونه
و خطمی و جز آن هرچه ملین و محلل بود استعمال فرمایند ضماداً و نطولاً و بطیخاً و باید دانست که چون بانتها رسد اندرون و بیرون ماشند

یکی انکه بتحلیل رود دوم انکه روی بجمع ارد و علامت جمع و تحلیل انست که درد شدت کند و تبها مختلف و قشعریره پدید اید
دخابه و جمیع اعراض غلبه کند و در ینوقت باید که لعابهای گرم چون لعاب حلبه و تخم کتان و خیرو و نیمگرم حقنه نمایند در رحم بابونه و حلبه و تخم
کتان و خطمی و بنفشه وارد با قلیل طبیخ الخرسر شنه بر عانه ضماد سازند و در اب گرم بنشانند و اینهمه بهر انست که در تحلیل یاری دهد و چون بجمع ارد
از دو وجه خالی نیست یا بر کند و منفجر شود یا همچنان بماند و دبیله گردد پس اگر انشکافد باید که در خروج ان مدد کنند و جهت این کار ماء العسل
در رحم حقنه کردن و مدرات خفیفه چون طبیخ تخم خربزه و تخم خیارین و تخم کاسنی نوشانیدن سودمند است و شیر گاو با نبات برای
تنقیه ریم مقرر است و باید که همین تدبیر لازم باشند تا که قرحه پاک شود و مدرات قویه زنهار ندهند که بواسطه تحلب مواد زیاده میکند و قرحه را او
چون قرحه از ریم خالی شود باند مال او توجه کنند از انچه در فصل قروح گفته شود و دبیله نفضت چنانکه گفته اید فایده چون ورم رحم بکشاده باشد
که با معا یا مثانه گراید و با غایط یا بول زرداب و چرک اید و در ینوقت می باید که ماده را از ین اعضا بازگردانند سوی رحم چنانچه در قروح
رحم مذکور شد نوع دوم انکه ورم بلغمی در رحم پدید اید او ثقل و درد نواحی عانه است علاج تحلیل قی فرمایند و هر چه در ورم سرد مثانه مذکور است
استعمال نمایند نوع سیوم انکه ورم صلب سوداوی در رحم عارض شود و این ورم بیشتر عقب ورم گرم افتد و باشد که ابتدا پدید اید
از خون حیض سوخته یا بسببی دیگر بدون تقدم ورم گرم و ورم مذکور سرطان باز میگردد و بتوقف علاج یا استسقا مودی میشود و علامت
ورم سوداوی رحم پنج است یکی انکه در محل رحم ثقل محسوس شود و مریضه از حرکت کسل مند شود دوم انکه صلابت پیدا بود
پس اگر در عانه باشد نشان تورم گردن رحم است و هو الاکثر سیوم انکه هنگام مشی در حرکت ساق پای اضطراب افتد پس اگر
اماس بیک جانب رحم باشد در هر دو ساق اضطراب روی نماید چهارم انکه درد کمتر بود و این بر تقدیر یست که بسی سخت غلیظ
باشد و بسرطانیه میل نکرده باشد زیرا که اگر ماده سخت غلیظ نبود وجع باشد و کذلک اگر سرطان شود چنانچه گفته اید
پنجم انکه رحم بجانب پایان شود و میل رحم گاه باشد که بجانب مخالف ورم شود مثلا اگر ورم در جانب ایمن رحم باشد بطرف
ایسر میلان کند رحم و بالعکس و اگر در اقدام باشد بخلاف میلان کند و بالعکس و اگر در اسفل باشد بفوق میلان
کند و بالعکس و این بر تقدیر یست که ورم بغایت بزرگ باشد فان العضو یشغله یمیل الی الجهة المخالف و گاه باشد که مایل
بطرف ورم و این انگاه است که ورم صغیر الحجم باشد فیمیل الرحیم بالتمدید الی جانب الورم علاج بزودی فصد باسلیق
کنند و جهت اسهال سودا ماء الجبن و طبیخ افتیمون و گلقند و جز ان دهند بر فق و بتدریج و جهت تلیین ورم مرهم دیا
خیلون و باسلیقون و مقل و پیه ها و مغزها و روغن سوسن و نرگس و شبت و بابونه و بید انجیر در رحم استعمال فرمایند و از قا
و حمولات و فرزجات و ابضا مقل و میعه و اشق و حلبه و بابونه و برگ کرنب با روغن و موم و لعاب اسبغول و کتان سرشته

بر ورم ضماد سازند و شیاف نوری دو بار در طبیخ شبت و کرنب و اکلیل و خطمی و بنفشه و بابونه و مرزنجوش و حیرّان برجه لطف
بود مشا نشند فصل اندر سرطان رحم و این بیشتر عقب ورم گرم رحم عارض شود بسبب تحلیل نیافتن و سخت کردن ماده و علامت
او صلابت و حرارت و ضربان است و درد تا حجاب سینه بر آمدن باشد که درد چشم و درد سقیفه و ضعف و لاغری حاصله
در ساقها پدید آید و در پشت پای ورم ظاهر شود و شکم بتورم مستقی ماند و باشد که باستسقا انجامد و باید دانست که ورم سر طایی
ظاهر می باشد و رگها بر آمده و رنگ او کبودی و رصاصی مایل و گاه باشد که سرطان رحم مع الجراحت بود و نشان جراحت
او آنست که در عانه و کش ران و زیر شکم و پشت درد شدید ظاهر باشد و بسیار است که از و رطوبت لمی ناک
غیر مستوی المصبح سیلان کند و رنگ این رطوبت مایل به بیاض باشد یا بسواد یا بحمرة اما مایل بسواد اکثر بود و
بیاض نادر علاج سرطان رحم ساده بود یا با جراحت علاج پذیر نیست لیکن برای آنکه ضرر او بیافت دیگر نه انجامد لازم است
که در اصلاح او بکوشند مثلاً هنگام شدت حرارت و ضربان مرهمها سرد و شیافها و لعابها سرد استعمال کنند و هنگام سکون حرارت
و قلة وجع چیزها که تحلیلات ... چون داخلیون و مقل و روغن بابونه و پیه بط بکار برند و الصالطبیخ حلبه و بابونه و تخم کتان و برگ
کرنب بطول سازند بر فق و نرمی و گاه گاه جهت تقلیل سودا و تنقیه بدن فصد نمایند و مسهل سودا دهند و اعانت مرطب
مزاج لازم دانند و آنجا که سرطان متقرح بود یعنی مع الجراحت باشد باید که برگ خطمی و کرنب و بنفشه و تخم کتان بجوشانند و در
طبیخ او مریضه را بنشانند و ایضاً جهت تسکین وجع شیاف ابیض و افیون با شیر زنان حل کرده در رحم حقنه کنند و درین
شیاف قدری زعفران نیز داخل نمایند تا مضرت افیون باز دارد و بهترین اشیا در علاج سرطان تُرب را سوده با آب
کشنیز یا آب کاسنی یا آب کاهو مالیدنست و حقنه رحم نمودن و مرهم رسل درین مرض خاصیت عجیب دارد و حسکس و شیر
تر و عنب الثعلب و سفیده تخم مرغ و روغن گل و شراب صلابه کرده ضماد کردن و آب لسان الحمل و شیر زنان و روغن گل
حقنه رحم نمودن نفع تمام دارد و آنجا که خون بسیار رود باید لحیة التیس و گل ارمنی و سپیده ارزیر و آب لسان الحمل حقنه رحم کنند
خون باز دارد فصل اندر دبیله رحم باید دانست که چون ورم گرم رحم پخته شود و سر نکند آنرا دبیله خوانند و علامت آن در ورم
گفته شد علاج اگر دبیله در فم رحم باشد بشکافد تا ریم برون آید و اگر در قعر رحم باشد جهت انفجار او طبیخ تخم خربزه و تخم خیارین و تخم
کاسنی و خارخسک بنوشانند روزی چند و حلبه و تخم کتان و بابونه و اکلیل الملک و خطمی و آرد جو و تخم ... با قند و
بیخ خطمی با آب گرم و آب انجیر و روغن کنجد آمیخته ضماد نمایند و همین تدبیر ملازم باشند تا که شگافته شود و اگر دیر کشد و خوف
آن شود که مبادا کار انجامد انجیر و حرول بجوشانند و آب او برحم حقنه نمایند و ادویه مرطبه ... دابر عانه گذارند آنجا که ورم باشد

دهن

و چون شکافته شود منصب قرحه و اندمال او کوشند چنانکه در ورم گرم رحم مذکور شد **فصل** اندر اختناق رحم و این علتی است
شبیه بصرع و غشی یعنی در وی هم علامات صرع پدید می آید چون ادوار و تشنج در بعض اعضا و سقوط و هم علامات غشی ظهور مینماید چون
سردی اطراف و زردی رنگ و صغر نبض و نفس و باید دانست که اگرچه مبدا این علت رحم است اما از انکه میان رحم و دماغ و دل مشارکت
و نسبت است رحم بدماغ می انجامد و ایضا به دل متادی میگردد و از انست که ضیق نفس و غشی و صرع و خفقان عارض میشود در وی این مرض را
دو سبب است یکی انکه منی بسبب عدم استفراغ کثرت پذیرد و متراکم شود در اوعیه و مستحیل گردد بکیفیت سمیه پس رحم
برامی المودی متقلص و متشنج شود بفوق و بخارات ردیه وی بسوی دل و دماغ بر آید و بالضرور مرض مذکور ظهور نماید دویم انکه
خون حیض بسته شود و بسبب بسیاری او در رحم همان کیفیت که بالا ذکر یافت روی نماید و علت مذکور با دوار و نوبت می اید
همچون صرع و غند کثرت مواد هر روز پدید می اید و انچه هر روز افتد و منقاب النوایب باشد قاتل و مهلک است و علامات اول انست
که چون نوبت به نزدیک رسد از اختلال ذهن و فکر فاسد و درد سر و تاریکی چشم و صفره لون و کسل اعضا و رطوبت در هر دو چشم
ظاهر شود و ضعف در ساقین پدید اید و چون وقت نزدیکتر رسد باشد که دریابد بیمار که چیزی از نواحی عانه بسوی دل مرتفع میشود و
در دهان و بینی حرکات مضطربه بحرار اوبه ظهور نماید پس ذهن مختلط شود و بیهوش افتد و حس باطل و ادوار منقطع گردد کما ینقطع سایر
الحرکات الارادیه و **فرق** درین و در صرع معروف است که درین علت عقل بالکل مفقود نمیشود در اکثر و قال جالینوس اختناق الرحم
اشد من الغشی لان صاحب الغشی یسمع اذا صیح به بصوت شدید و المختنقات لا یسمعن از انست که چون صاحب او بهوش اید
از اکثر انچه بدو گذشته است حکایت نماید و ایضا عدم سیلان کف از دهن و عدم وقوع اضطراب در بدن از انست بخلاف
صرع که ظهور کف و اضطراب و ذهول عقل لازم اوست **علاج** در وقت نوبت دستها و پاها را محکم ببندند و کف پای را بمالند
به خردل و نمک و با آب گرم یا طبیخ بابونه با شونیه سازند و آب سرد بر روی زنند و بجنبانند و چیزهای بدبو چون جند بیدستر و
کندش و جاوشیر و نفط و قطران و مانند آن بویانند و مقل و کوگرد با پشم پیش بینی بسوزند و چیزهای خوشبو همچون روغنهای
گرم خوشبو را در وی مشک و عنبر گداخته باشند بر رحم بمالند اندر و حقنه کنند و زیر ناف و بر زانو و ساقها و باطن فخذین
وی را [illegible] نمایند بغیر شرط و در گوش او فریاد کنند باواز بلند نام او بگیرند و ایضا ادویه گرم دغدغه آور چون تمام و
زنجبیل و فلفل با روغن زنبق امیخته حمول سازند و بخور نمایند رحم را بعنبر و مشک و دایه را فرمایند که انگشت خود را بروغن
زنبق یا بان یا روغن بادام و گل [illegible] در و عنبر و مشک حل کرده باشند چرب کند و فم رحم را بدان بمالد و دغدغه کند
و ابهمه بهتر است تا منی بسته و رطوبت بیرون آید و افاقت روی نماید و در هر وقت اگر جماع میسر اید نفع تمام دهد و انرا

که احتباس طمث بوده باشد فربیون و فلفل حمول شخص تعایت سود دارد اما تدبیر حالهٔ افاقت نسبت که بحث اختناق الرحم گذشت

و ایارج نوعاری تنقیه بدن نمایند و بعده حمر نامترودیطوس و معجون غنایی و مانند آن دهند در طبیخ افیتمون و تنقیه بحسب خلط باید

کرد و بهتر آنست که در هر تنقیه یکبار ایارجات دهند و یکروز در میان معجون نجاح بکار برند و استحمام سود دارد و باب کوکرد

بنشستن مفید است و این دو انفع مندا است غاریقون یکدام با نیم درم بدوا المسک با بعل سرشته بخورد و ابهره گفته شد در انجا

سزاوار است که ماده غلیظ بود و یا حرارت باشد و نشان برودت که ثقل حرکت و غلبه خواب و کاهلی و سبات و نسیان است پیدا بود

اما اگر حرارت بود با اختناق رحم سرخی رخسارها و دوار و غثیان و احساس حرارت قوی که از رحم ببر بر می آید و تپ گاه گاه

نشان اوست و در بصورت استعمال مسخنات رخصت نیست پس در ینحال در وقت افاقت فصد باسلیق کنند

و بر ساق طبیخ حجامت نمایند با شرط و مطبوخ افیمون طبع را ملایم سازند و بر شکم سبزی طبیخ شبت داده قی فرمایند

و چیزهای سرد که مقلل منی و کاسر شهوت بود چون شربت نیلوفر و شیرهٔ خرفه بنوشانند و در وقت نوبت کافور و صندل و

نیلوفر بویانند و دیگر تدبیر همانست که گفته شد مگر استعمال مسخنات شرباً و شماً و قال الثابت لا لفصد صاحب اختناق الرحیم ان وجب الفصد

فالو فلا لفصد من الساعد فان ذلک ادی الی جمیع علل الارحام و لا حر رف الصافن و قال ابن ماسویه وضع المحجمه اسفل السره بحدب الرحم

الی اسفل و الحجامه علی الصلب تستاصل العله علاج آنچه بسبب احتباس حیض عارض شود در حالهٔ نوبت تدبیر او همانست

که مذکور شد مع رعایت برودت و حرارت مزاج و در حالهٔ افاقت فصد کنند و مدرات حیض دهند چنانچه در احتباس

الطمث ذکر یافته اما اگر این علت زن حامله را افتد فصد و اسهال مناسب نیست پس اگر ایام وضع نزدیک باشد

توقف کنند که بوضع بچه خود بخود زایل خواهد شد و اگر ایام وضع دور باشد بتلطیف غذا و مالیدن روغنها بسنده کنند

مع مراعات مزاج در حرارت و برودت و در حالهٔ نوبت جهت افاقت بسبی الاطراف و شمومات و جز آن

که حیض را مضر نباشد قناعت ورزند و گلقند در حالهٔ افاقت نفع تمام دارد حامله را هم حافظ جنین است و هم

دافع علت و آنجا که از دیاد خون بوفور باشد و نوبت مرض زود زود شود فصد توان کرد و مسهل خفیف توان داد حامله

که حمل از ماه سیوم گذشته باشد و بماه هشتم نرسیده و غذا در این مرض بحسب مزاج بکار برند مثلا اگر حرارت غالب باشد

قلیه کدو و اسفاناخ و اگر او ماس مقشر و برنج مناسب است و اگر برودت غالب باشد گوشت کبک و عصافیر و تیهو

و دراج و بره و دارچینی موافق فصل اندر جمع آمدن آب در رحم و علامت وی آنست که حیض باز ایستد و هنگام حرکت

فراقر در شکم افتد و حالتی شبیه باستسقاء زقی پدید آید و باشد که گاه رطوبت از رحم ببالا آید علاج ادویه که باد در ار

عبقلی

حیض محصوصست بدهند و در تنقیه بدن و رحم کوشند و احمده ابر در استعمال زقی و سیلان رحم شود دارد بکار برند و فی
نفع تمام دارد و جوع و ریاضت سودمند است و گویند که حرتی سپید بر داشتن نفع دارد فصل اندر ریحه رحم و سبب وی ضعف
قوتهای رحم است و موجبات ضعف قوتهای او سوء مزاج سرد و غیر مفرط است یا دشواری زادن یا سرما سرد که سر رحم را
سرد کند و ظاهر است که چون قوتهای رحم ضعیف شود هر غذا که بان رسد بواسطه ضعف حرارت مستحیل به ریاح گردد وان
ریاح در عمق رحم یا در روابای او یا فیما بین حلل اجزاء او بفضاها محتبس شود و نفخ آرد انتباه سوء مزاج سرد که مفرط بود کشنده حرارت لسیت
و موجب نفخ نمیتواند شد لان النفخ لایکون الا بالحراره الفاتره و علامت مرض مذکور آنست که در عانه و آنچه بدان نزدیک است
از اسفل بطن ورم ریحی و نفخ پدید آید مع الوجع و باشد که تا کشش ران و ران و تا معده و حجاب متاذی گردد و وجع و چون دست
بر ورم زنند آواز طبل دهد اهل البصیره در تعریف او گفته اند که حالتیست شبیه باستفراغ طبیعی و باشد که وجع او منتقل بود
و فرا رود و فرمان کند و باشد که تا آخر عمر درین علت بماند و دوانه پذیرد علاج جهت تنقیه بدن ایارجات دهند برای تسخین
رحم و تلطیف و کسر ریاح جوارشن کمونی و سجزنیا و ماء الاصول و بزور خورانند و ادویه مسخنه معطره بار چون بابونه و شبت
و مرزنجوش و پودینه و سداب و تخم کرفس و بادیان و برنجاسف و زیره با حواره استعمال نمایند حصا و فرزجها و ضمادها و نطولها
نیز آنرا و نیز او را سودمند است که روغن سداب و شبت و زیرنافت لسیت رهار بمالند و آنچه در استفراغ طبع است درینجا نفع دارد
امراض ثدی یعنی پستان بعد امراض قلب باب مستقله ذکر کرده باشد باب اندر امراضی که در پشت و اطراف پدید آید
چون حدبه و ریاح افرسه و وجع ظهر و وجع خاصره و وجع مفاصل و نقرس و عرق النسا و وجع ورک و دوالی و داء الفیل
و وجع عقب و هر یک بتفصیل گفته آید ان شاء الله تعالی فصل اندر حدبه وان زوال فقار بود به پیش یا پس یا یکی از دو جانب
پس اگر زوال فقار سوی قدام بود تقصع گویند و حدبه المقدم خوانند و آنجا که تقصع گویند و حدبه المقام خوانند و آنجا که تقصع با حرکت استخوان
شبیه باشد قعس نیز نامند و اگر زوال بسوی خلف بود حدبه المؤخر گویند و حدبه حقیقی همین است و اگر زوال یکی از جانبین بود التواء
خوانند و اگر سبب زوال فقار ریاح غلیظ بود ریاح افرسه نامند و اسباب زوال فقار بسیار است و هر یک بنوع جدا گفته آید نوع اول اگر
ورم گرم در عضله که متصل بفقارانست عارض شود از خارج یا داخل و علامت او تقدم اوجاع است در صلب مع حمیات حاده
و عظم نبض و لزوم حرارت شدید و هر گاه ماده مده شود و ورم حراج گردد و بعد سکون گرم محسوس میکند بیمار ثقل
و وجع بدوای در پشت و افرونتر میگردد و تحدب علاج در ابتدای ورم رگ باسلیق زنند و لعاب حلبه و تخم کتان
و به با کتان و مغز ساق گاو و بنفشه و خطمی برابر اسن خمار کنند و روغنهار گرم بالفعل تند و لطول سازند و فلوس خیار شنبر
روغن بادام انجمه نوسازند و روغنهار گرم بالفعل کردروی هیچ خطمی و تخم کتان جوشانیده باشند تقطیر نمایند نوع دوم اگر باد غلیظ

بغلبه

زیر فقار محبس شود و از غایة تمدد فقار را از موضع او بلغزانند و این نوع حدبه را ارباح الافرسه گویند و افرسه جمع فرسه است
و هو ریح تأخذ من العنق فتفرسه ای تکسره و علامت او آنست که عقب در پشت پدید آید حدبه و با او تب و ثقل باشد و گاه
درد زیاده شود و در آخر نقصان گیرد علاج مسح با دهان و مسح کرفس و مسح اذخر و انیسون و زیره و تخم سداب و نانخواه کوفته
و سالایید و روغن بید انجیر اضافه کرده بنوشانند و بعد شربت ماء الاصول و روغن بید انجیر بحسب تقاضای حال باید کرد و بعضی
گفته اند که یک مثقال روغن بید انجیر با هفت مثقال شربت ماء الاصول و الابزار بیشتر دهند و گلقند که در آن مصطکی و اسطوخودوس بود
سود مند است و بسیار باشد که بهمین قدر نفع پدید آید و اگر نه تنقیه بدن نمایند به حب سورنجان یا حب شکیح یا حب منتن و ماننده آن و بعد
بالبه و قسط و قصب الذریره و عسل بیپه و اهل و فرفیون با آب دهان و سداب و روغن بابونه یا ماردین(?) ... رند و لطیخ فرسکوفی(?)
و سداب و اذخر و قیصوم و تمام لطول فرماید بر موضع الم و محجمه ناری وضع کنند بجایگاهی که منفصل بود بسوی داخل نه بر موضعی که محدب
بود و برآمده باشد بخارج و هر چه مشی باد است نفع دارد نوع سیوم آنکه رطوبت مائی در حرم رباطات فقار نفوذ کند
و از استرخی کرداند و بالضرور فقار را از جای خود بلغزد و علامت او سپیدی لون است و سردی ملمس و تقدم تدابیر مرطبه و آنکه
چون بر جای روغن مالند گرفتن شود و بعض رود بدن از احدب نماید علاج آنچه در ریاح افرسه گفته شد استعمال نمایند و ادهان تقویه
گرم چون روغن سداب و سرو و عاقرقرحا مالیدن و ادویه قابضه چون جوز سرو و گلنار و برگ مازو و ورد و آسه ضماد کردن نیز
نفع دارد نوع چهارم آنکه رباطات فقار مسح شود بسبب رطوبت غلیظ لزج که در نخاع حاصل آید یا بواسطه سوءت و این
کمتر افتد و با خطر است و علاج دشوار پذیرد و علامت و علاج او ارباب تشنج جویند نوع پنجم آنکه سقطه یا ضربه موجب زوال فقرات
شود علاج اگر زوال بسوی خارج بود دیا لجانب فقار را بجای او بر بندیم و اگر زوال بسوی داخل بود با محجمه بیرون کنند از المص محاجم
با وضع محجمه ناری و رفتن و ثقل باز بگی عاقرقرحا سرشته طلا کردن جهت جذب سود دارد و چون فقار بر موضع خود قرار گیرد
و ادویه قابضه ضماد نمایند تا از ابراز شکل قایم دارد فصل اندر وجع ظهر یعنی درد پشت و آن انواع است نوع اول آنکه سوء مزاج
بارد ساذج در پشت افتد و علامت او در دی ثقل است و احساس سردی و از چیزهای گرم و حرکت و مشی و دلک منفع گشتن
وجع اندک اندک پدید آید و مزمن شود علاج جهت تبدیل مزاج ماء الاصول و ماء العسل و مانند آن سحرنیا و تریاق اربعه و متروذیطوس
و جز آن بخورانند و روغن قسط و سداب و بابونه مالند و مقل و اشق و حلبه و بابونه و حب الغار با لعاب تخم کتان و روغن بید انجیر سنجه
ضماد سازند و غذا نخودات و کبیست طیور مانوا اینکه گرم فرماید نوع دوم آنکه در عضلات و فقرات پشت بهم خام شود اندک یا
خلط بلغمی که در بدن ساکن بوده باشد بحرکت آید از تعب و بعب و حرارت و در عضلات و رباطات و او تار پشت ریزد یا باد
که در این عضلات و رباطات و او تار در آید و بسبب احداث تمدد درد آرد و اما علامت نوع اول بلغم خام تقدم وجود نبادل

وجع الظهر

جز نار بلغم افزاست و درد پشت و وجع با ثقل پدید آمدن و روز بروز درد و ثقل فزون تر شدن اندک اندک بحسب تولد الماده
فیها و علامت حرکت بلغم سایله و در آمدن او در پشت وقوع وجع است در وقت بعد از تعب یا عصب یا جماع منعب پس اگر آن
ماده متحرکه خود در آمده باشد در پشت وجع ثقل لازم بود و بریک و تیره باشد و اگر باد از آن ماده جدا شده در پشت در آمده باشد
نه آن ماده وجع تمددی پدید باشد و در دو ثقل بود و ثقل کمتر باشد علاج اگر سبب درد تولد بلغم خام بود بعد از استعمال منضجات
بلغم حب سورنجان و حب ... دهند تا بلغم مستفرغ شود و نفع تمام دارد و دیگر تدابیر مبدله همانست که در باب وجع ورک یافت و شیاف
سود مند است و کاملترین تدابیر در تحلیل غذا است و اگر سبب درد در آمدن بلغم متحرک یا ریح منفصله او بود چنانچه گفته شد جهت
تحلیل ماده و تلیین و ترطیب اعصاب استحمام فرمایند و باستراحت امر نمایند و روغن خیری و بنفشه یکجا کرده بمالند و نطول مطبوخ
حشایش مرخیه محلله سود دارد و اگر بدین قدر دفع شود مستفرغ سازند از آنچه در بلغم خام گفته شد نوع سیوم آنکه کثرت
جماع محدث درد پشت شود جهت محدث شدن فصول در پشت و گاه باشد که کثرت فصول در وی احداث جدبه نماید علاج
جماع ترک کنند و بتحلیل و تلیین و ترطیب متوجه گردند بدانچه در ماده بلغم متحرک گفته شد و بدین نفع تمام دارد و بسیار باشد که تعب
و جماع و خم کرده نشستن در عضلات و رباطات پشت اعیا و ماندگی آرد و درد احداث نماید بدون آنکه ماده بلغم یا ریح
در آن دخل نماید و این نماید آن پشت دفع شود و درد رود در گذرد و گاه باشد که تعب مفرط جدبه آرد یا احداث تشنج و جفاف
نوع چهارم آنکه عارض شود در گرده ضعف یا علتی دیگر که بسبب مجاورت و مشارکت درد در جرای پشت باز دهد و علامت وی
وجود آفت است در گرده و وجع قطنی و ضعف باه گواه اوست علاج هر چه در امراض گرده ذکر یافته بحسب سبب ضعف بود و
با جران تدارک نمایند نوع پنجم آنکه رگ بزرگ که بر طول پشت موضوع است از خون ممتلی شود و بسبب تمدد درد آرد و علامت
وی آنست که از ابتدای فقرات پشت که آخر فقرات گردنست درد ممتد پیدا بود تا آخر فقرات قطنی تا فرمان و حرارت
مکان و دیگر آثار خون گواهی دهد و هنگام حرکت وجع اشتداد کند علاج رگ باسلیق یا مابض زنند و دوانند آب
انار ترش و شیرین و شربت لیمو و شیره کدو و خرفه و تخم خیارین با سکنجبین دهند و جهت تبرید موضع با بسر در آمدن و
صندل مقاصیر روغن گل با اندکی سرکه بر پشت طلا کردن و بجایگاه سرد و سر سکونت گزیدن فرمایند و اغذیه سرد و تر
چون آش جو و مانند آن بخورانند نوع ششم آنکه موجب درد پشت در آمدن باد باشد در عضلات و رباطات
و آثار آن نسبت و آن در نوع دوم گفته شد نوع هفتم آنکه بسبب مشارکت رحم درد پشت پدید آید و این نوع

بعضی زنانرا نزدیک آمدن حیض عارض شود بسبب نابرآمدن حیض چنانچه باید علاج هرچه ادرار حیض نماید استعمال کنند و روغن گل
بر پشت مالند که ادرار حیض نماید بقوه تخم کرفس یکمثقال حلبه هفت مثقال تخم خیارین نیم کوفته چهار مثقال بادیان نیم کوفته
انیسون حوانی تخم شبت روناس هریک دو مثقال جمله را بجوشانند و به شصت مثقال قند بقوام آورند و هفت
روز اختیار نمایند فصل اندر وجع خاصره یعنی درد تهیگاه و اسباب وی همانست که در درد لنبست ذکر یافته لیکن
وجع خاصره بیشتر از بلغم افتد یا از بادها لان الخاصرة ابرد من الظهر لزیادة بعده من القلب والکبد ولقلة لحمه فلا یحدث
فیه سوء المزاج الحار الا نادرا لهذا گفته اند که علاج او همانست که در سوء مزاج سادج بارد و بلغمی و ریحی و وجع ظهر ذکر یافته
و احتمال شیافات مسخنه درینجا نفع تمام دارد و جهت ابکار شیافی که از فلفل و اشق و افیون و زنجبیل و تخم کرفس
و تخم صطل و سورنجان و ماهیزهرج و مانندان ساخته باشند نفع تمام دارد فصل اندر وجع المفاصل باید دانست
هر دردی که در بندگاه افتد آنرا وجع مفاصل گویند و این وجع گاه بی ورم بود چنانچه در جمله سادج و گاه با ورم بود چنانچه
در اکثر مادی و اصطلاح اطبا چنان اجرا یافته که آنچه در مفصل دست و پای باشد آنرا وجع مفاصل گویند و آنچه
در مفصل ورک یعنی سرین باشد آنرا وجع ورک خوانند و آنچه از مفصل ورک خیزد و بجانب پای نازل شود آنرا
عرق النسا نامند و آنچه در مفصل کفت یعنی شتالنگ یا در مفصل انگشتان پای خاصه در انگشت بزرگ پدید آید آنرا نقرس
مسمی سازند و پوشیده نماند که درد بندگاه بیشتر از ماده افتد و ماده مذکور بیشتر در آن گوشت بود که گرداگرد مفاصل است
و باشد که جانب رباطات نیز نافذ شود اما با عصبات و دو تارها بدار است که این علت بنانسج بود و خام ورم مذکور است
که سخت نشود و ورم نگردد مثل اورام دیگر و سبب کلی درد بندگاه مادی ضعف مفاصل و اجتماع و انصباب ماده است در وی و موجب
ضعف مفاصل یا سوء مزاج مستحکم است یا بعث کثرت ماده و باعث اجتماع و انصباب ماده در مفاصل بسیار است یکی آنکه ریاضت
معتاده متروک شود و بدان سبب فضلات در مفصل جمع آید دوم آنکه هضم معده ضعیف شود و بدان سبب اخلاط خام تولد کنند
و بمفصل ریزد سیوم آنکه بدی ترتیب مثل خوردن طعام بر طعام و تناول اطعمه غیر موافقه بغیر ترتیب و نوشیدن شراب بافراط
و عقب طعام ریاضت و مجامعت کردن و برنهار و در حمام آب خوردن و بر شکم سیری استحمام نمودن و با آب گرم غسل
کردن اتفاق افتد و بدان سبب ماده بمفصل ریزد چهارم آنکه زکام و نزله بسیار افتد و ماده او بمفصل ریزد پنجم آنکه سحجی را استفراغات
معتاده مثل قی و اسهال و فصد و خون حیض و بواسیر ترک شود و ماده کثرت گیرد و بمفاصل افتد ششم آنکه قولنج را معالجه
کرده شود بنهجی که روده قوی گردد و فضلات به اطراف مندفع شود و بمفاصل ریزد هفتم آنکه حرکات بدنیه و نفسانیه

صطل

اخلاط را در جوش آرد و بمفاصل افکند فایده سبب علت درد بندگاه یا سوء مزاج ساده است یا مادی و عام است
که ماده ذو القوام بود یعنی خلط باشد یا ذو القوام نبود چون ریح و این مرض از بلغم اکثر افتد و از خون کثیر و از ریح اقل و
از صفرا قلیل و از سودا نادر و هر یک ازین ماده‌ها بسبب این علت شود یا باده دیگر مرکب گشته اما ترکیب بلغم با سودا الغالب
نادر الوقوع است لیکن صفرا با بلغم بیشتر ترکیب شده محدث این مرض گردد و اگرچه درد جمیع بندگاه در سبب و علامت و علاج یکسانست
اما از آنکه بعضی معالجات مخصوص بعضی است هر یک از آن بقسم علیحده گفته آید قسم اول اندر وجع مفاصل و مراد از وی مصطلح اطبا است
یعنی دردی و ورمی که در بندگاه دست و در بند زانو و پای افتد و وی انواع است نوع نخستین آنکه سوء مزاج ساده گرم یا سرد یا خشک عارض
شود و در مفاصل یا در تمام بدن و علامت ساده آنست که نه ورم و اندک اندک پدید آید و ثقل مالش هیچ نباشد و رنگ
عضو بر رنگ تن بود پس حرارت لمس و مزاج بر حرارت و برودت او بر برودت و بوسه آن بر پوست گواهی دهد علاج اگر سوء
مزاج گرم بود جهت تبدیل مبردات دهند و شربت لیمو و سکنجبین رمانی سود دارد و میتواند که فصد کنند و قدری خون برآورند و ملین صفرا
دهند و استفراغ اینجا که ساده است برای آن گفته اند که ماده که مستعد انصباب بود مستفرغ شود و بدان سبب موضع
الم که مفاصل است از ریزش ماده محفوظ ماند ولا یخفی ان الالم یحدث المواد حاصله ما کان منها مستعدا و اگر سرد بود
تسخین کوشند باستعمال ادویه گرم و اعمال مسخنه و اگر لخلخه از بلغم کم سود مستفرغ سازند بحقنه و مطبوخ مفتح بدر اگر چون
بلغم کم شود صفرا غلبه کند و حرارت غالب آید و احوط در بجا ترک استفراغ است لان عند استفراغ البلغم یمکن ان یخرج الصفراء
ایضا و بخروج الصفراء و البلغم خروج ... و ان کان قلیلا لکن یبرد البدن کثیرا و اگر سوء مزاج خشک بود و این کمتر افتد باید که مرطب کوشند و
و در بجا روغن بادام و کدو و گل و قیروطی که از چربی مرغ و بط و مغز ساق گاو و موم ساخته باشند مالیدن و اغذیه مرطبه چون شیر گاو
و جوان خوردن نفع دارد انتباه سوء مزاج رطب باعث وجع و الم نمیتواند شد چنانچه در صداع ذکر کرده باشد نوع دوم آنکه از کثرت
خون پدید آید و علامت او سرخی موضع است و عظم انتفاخ با وجع و تمدد و ضربان و حرارت لمس اما حرارت دموی بحدت
سوزش نباشد بخلاف صفراوی و بودن مزاج علیل گرم و تر و بدن او لحم و سن او میانه شباب و فصل ربیع و تناول
اغذیه وافره مولد خون بران گواهی دهد علاج فصد کند از دست چپ اگر علت بجانب چپ بود و از چپ اگر بجانب
راست باشد و از هر دو دست اگر هر دو طرف باشد و آنجا که مرض در دست بود رگ اکحل باید زد و آنجا که
در پای بود رگ باسلیق باید گشود و خون بحسب طاقت آدمی یکبار یا بدفعات برون آرند آن قدر که خواهند و
و اگر از فصد مانعی بود جهت اخراج خون فرود تر از موضع درد حجامت نمایند تا هم استفراغ خون شود و هم اماله

او بجانب مخالف و بعد از فصد یا حجامت چون دو روز یا سه روز بگذرد فی‌الجمله باید آب برگ چغندر و سکنجبین و آب گرم و اگر سکنجبین
با آب گرم آمیزد دو درم یا دو درم هم حریره کوفته بیخته در او اضافه نمایند و از آن نوشانند یعنی امر نمایند بهتر باشد و سکنجبین با آب گرم بنفط
نیز کافی است و فی نفع تمام دارد خاصه آنجا که مرض در پای بود و اگر به مسهل حاجت افتد نسخه مطبوخ بنفشه و عناب و سپستان [حب العنب]
و برگ گاوزبان و تخم خطمی بگیرند یا ترنجبین شیرین ساخته بدهند تا سه روز بعده مطبوخ سورنجان و شاهتره و تمر هندی و آلو و مویز و هلیله دهند
فلوس خیارشنبر در او حل کرده و مقدار او را بر حسب حال مریض است و باید که شیرخشت یا ترنجبین بیفزایند و بعضی عمده حاجت
سنا مکی نیز داخل نمایند و هرچه که باشد احتیاط باید کرد که شرب مسهل روز بحران اتفاق نیفتد و آنجا که حرارت و التهاب شدید بر
بود لب کشک جو با آب انار ترش و روغن بادام نفع دارد و آب تمر هندی و آلوی بخارا و سکنجبین ساده و بزوری سودمند است نیشتر
از فصد بود یا بعد او و بعد از فصد تا که مرض در ابتدا و تزاید باشد جهت ردع ماده صندلین و گل سرخ و نوفل و مامیثا و اقاقیا فالبرکه
و رب کاسنی و کشنیز تر و مانند آن طلا نمایند بر مفصل یا دست و عند اشتداد وجع افیون و بیروج و دیگر مخدرات با آب کاسنی تر
آمیخته طلا سازند تا تسکین درد کند تایید آنجا که ماده کثیر المقدار و قوی الحرکة باشد بزودی در استفراغ کوشند و هیچ
در نظر نکنند و ایضا رادعات قویه در این حال طلا نمایند برای دو چیز یکی آنکه چون ماده قوی الحرکة بود و رادعات
استعمال کنند ماده از حرکت باز ماند و بواسطه و افشردن رگها و پیوندها درد بیفزاید دوم آنکه چون ماده قوی باشد
و رادعات قویه استعمال نمایند شاید که ماده بازگشته با عضاء رئیسه توجه نماید از آنست که قبل از فصد ترک اطلیه
بارده لازم دانند خاصه آنجا که ماده قوی الحرکت باشد و اگر احیانا اهمال خطائی روی نماید و بدان سبب درد زیاده شود
و خوف آن رانند که ماده با عضاء رئیسه میل کند و از وقوع تغیر یا در اعضاء رئیسه توان یافت پس در این وقت باید که
آب نیم گرم یا طبیخ بابونه و بنفشه نیم گرم بر مفصل یا دست نطول فرمایند تا ماده بهمان طرف باز گردد و با عضاء رئیسه مایل
نشود اندر شد والضماد مرحبات بابونه جهت تقویه اعضا نخورانند تا اعضاء رئیسه از آنرو منفعل نگردند و از خود از الامکان
دفع سازند و هرگاه ماده قریب با انتها رسد اطلیه رادعه کار نفرمایند و ادویه قلیل التحلیل چون بنفشه و خطمی و مانند آن
استعمال نمایند و هرگاه با انتها رسد و ماده بالکل از حرکت باز ماند چیزهای قوی التحلیل چون اکلیل و بابونه و مانند آن بکار
برند حماما اولا و لطولا ضعفه ضماد محلل که بعد درد مفاصل حار را سود دارد لعاب تخم کتان و حلبه و آرد جو دو دارو با روغن بابونه و موم
زرد گداخته شده و استعمال نمایند و بهترین غذا در بیماریش سماق و غوره و نخود آب با ماش مقشر و اگر راست آب تمر هندی قیمی
کرده و احتراز از لحوم لازم است خاصه از گوشت گاو و بز و مانند آن که تا که از شراب و حلوا و عسل و دوشاب

وخرما اما گوشت طیهو و چکاو و آهو بره و خرگوش و مرغ بچه توان داد خصوصاً هنگامی که مریض ضعیف باشد نوع سیوم آنکه از خون
صفراوی یا صفرای خالص پدید آید و وقوع وجع مفاصل از خون صفراوی کمتر است کما قال الشیخ الصفراء الفرق
لغلظها وحدتها ولطافتها لا یحتبس فی المفاصل بل یتحلل عنها بسرعة اما از خون صفراوی بیشتر افتد و علامت او صفرة رنگ
و شدت وجع والتهاب است و سرعت نبض و نارنجیت بول و در ظاهر جلد مایل بودن و ثقل و تمدد و حمره و التهاب کمتر بودن
خاصه در صفرای خالص و تجربه بیشتر در انتفاع یافتن و دیگر علامات بحسب حالت ماده پیدا شدن و تدابیر سابقه و سن و مزاج و شهر و عادت
گواه بودن و این نوع بیشتر کسانی را افتد که بدن ضعیف و مزاج گرم و خشک بود و اکثر تابت باشد و اگر طبیب نادان تقویه عضو
ملاحظه نکرده مواد را بغیر محل دفع نماید از مفاصل باستعمال روادعات موجب هلاکت شود جهت میل ماده بدن و دیگر اعضا
رئیسه چنانچه درد موی سر مذکور شد بمعه مدارک این خطا و نوشته شده تا که خوف رجوع ماده باستعمال رادعات تقویه
با عضا و نیکی از بعضه درین نوع بیشتر از انست که سبب او چون حرف باشد زیرا که صفرا و خون صفراوی سریع
الحرکت و لطیف مخالفت علاج اگر خون صفراوی بود نخست فصد کند و بعد ظهور نضج جهت استفراغ صفرا طبیخ اهلیله و مانندان
دهند بحسب ضعف و قوه ماده و مریض و اگر طبع نرم باشد بر مصحات امعاء و رزند و ماده را تحریک ندهند و درین مرض
چیزها سرد که با قبض بود چون اسپغول یا بزرکه آمیخته و پوست کدو و آب حی رواب حی العالم و آب کاهو و کافور و مانندان استعمال
نمایند ضمادا و طلا و ابکام علته درد و خوف غشی ادویه مخدره و لعدل تسکین درد ضماد کردن و ادویه مسکنه الاوجاع که اخر این نوع
گفته اید خوردن لازم دانند و بخاطر دارند که درین نوع حاجت با ضمده محلله نیست خاصه در انجاکه صفرا از حرف سبب باشد
زیرا که صفرا لطیف و کثیر الحرارت و سریع التحلل و کذلک خون صفراوی و بعد اسهال باید از چیزها مدره که سرد بود چون
کاسنی و تخم خیارین و مانندان بدهند سیما با سکنجبین و نفع ادویه مدره درین امراض خاصه بعد تنقیه بیشتر است زیرا که ماده
این علت فضله هضم ثالث است و جهة تنقیه جگر که محل هضم ثانی است و برای تنقیه عروق که موضع هضم ثالث است ادویه ادرار
ور مخصوص است و سکنجبین چه در درد موی و چه در صفراوسا اثر تمام دارد اما باید که بسیار ترش نباشند و مدرات گرم چون بادیان
و کرفس و مانندان زنهار بکار نه برند که مدرات حاره ماده را میسوزاند و رطوبت از وی دور میسازد و بدین سبب در تحجر می
افزاید تدبیر هرگاه تنقیه حاجت اید و قوه مساعده باشد تن را یکبار دیگر از اخلاط فرو شسته پاک نمایند و بمسهلات ضعیفه پردازند
و جهت این کار مطبوخ سورنجان بغایت مفید است بشرطیکه تب نباشد اما اگر تب بود تا قعترین مسهلات است
منقولی کسن خیارشنبر در طبیخ بنفشه خشک یا آب عنب الثعلب و آب کاکنج و کاسنی و لبلاب هرچه از ینها میسر شود

حل کرده و قدری شکر بار کرده بدهند و اگر تب آسته نکرده بود بگیرند هلیله زرد ده درم و اندر صد درم آب تر کنند یک شبانروز
پس بمالند و بپالایند و ده درم اسبغول در وی آمیزند و لعاب گیرند و نبات شیرین ساخته بنوشانند و هرچه در دموی گفته
شده در هیچ جا بکار آید و آنجا که ماده علت صفرا صرف باشد فی نفع تمام دارد و بفصد حاجت نباشد و دیگر تدابیر همانست که ذکر یافت
ادویه مسکن وجع عدس مقشر استخوان سورنجان خشخاش سپید بلوط در سرکه آغشته تخم کاهو کشنیز خشک همه درشت بنده اند
تنها یا مرکب چونکه باشد بحسب حال مریض بخورانند و غذا استعمال سورنجان مراعات مفاصل باید کرد و بندهای خفا نیز چنانچه در
بلغمی گفته آید و ریختن آب سرد بسیار بر مفاصل و اسبغول را در آب گرم گداخته تا منتفخ شود پس بروغن گل آمیخته طلا ساختن
تسکین نماید و دیگر مخدرات بالا ذکر کرده باشد در نوع دوم تمه تدارک ضرر او شیئ که وجع شده درا ساکن کند سورنجان
سپید و شکر طبرزد مساوی بگیرند و سه درم با آب سرد بدهند دیگر استخوان سوخته و سورنجان هر یک یکدام عدس
مقشر دو درم کوفته و بیخته هر روز درمی بگلقند یا شربت بزوری اختیار نماید در دهن نهند دیگر کشنیز خشک سه درم با مجید
و شکر در دهن نهند و شکم قبض نماید دیگر تخم خشخاش سفید دو درم مجید در سایند و شکم براند دوائی مخدر که غند وجع
شدید توان داد تخم کاهو تخم سپید هر یک سه درم شنطرح افیون هر یک یکدرم مثل حلیوزه حبوب سازند
و یکی بدهند چهارم آنکه از بلغم عارض شود و علامت آنست که ثقل بسیار بود و حرارت والتهاب نباشد و درد
متوسط لازم بود و ورم همرنگ پوست نماید و باشد که بر صاحبه گران آید و این ورم اندک نرم و منبسط و درد
او در عرض و عمق مایل باشد و دیگر علامات اخلاط بلغم پدید آید و مزاج و سن و هوا و تقدم تدابیر بلغم افزا
بران گواهی دهد و بحرهای گرم نفع یابد علاج نخست قی فرمایند بطبیخ شبت و اصل السوس عسل آمیخته
و فصد کثیر نبود و مانعی نباشد و بسیار باشد که چون بقی بلغم بسیار برآید حاجت بدیگر نیز بعد از مسهل
بر دارند و چون مسهل خواهند داد اول بانضاج خلط کوشند تا چهار روز باستعمال گلقند عسل که با گلاب و عرق بادیان
یا بطبیخ بادیان و گل سرخ و اصل السوس حل کرده باشند و تناول نخوداب درین باب نفع بسیار دارد و چون در
اثر نضج ظاهر شود در اول سه روز دیگر ماء الاصول دهند با روغن بید انجیر آمیخته و در روز چهارم ماء الاصول تنها دهند بدون
روغن بید انجیر و هرگاه اثر نضج پدید آید یکمثقال ایارج و یکمثقال تربد بعسل سرشته باید داد و بعد ظهور تمام نضج
عصاره بدن به حب سورنجان یا حب شطرح یا حب منتن باید نمود و اگر ماده بلغم در بدن بسیار است
و تنقیه رو یکبارگی درنیابی باعث ضعف قوه باید از مسهل بتفصیل دهند و فیما بین مسهلین با استعمال

منصباب قانع باشند و همبرین نهج میکرده باشند تا که ماده بتمامه مستفرغ شود و هرگاه ماده قلیل مانده باشد
در کار نهادن مدرات مسهله چون بادیان و تخم خربزه و مانند آن بکار برند تا ماده از راه ها بیرون کنند و ایضا جهت تحلیل
ادویه که محلل و ملین بود چون بابونه و شبت و خطمی و میعه و مرو صیر و جندبیدستر و فرفیون و لعاب حلبه و تخم کتان
و مانند آن ضماد سازند و روغنهای گرم چون روغن بید انجیر و ناردین و قسط و بادام تلخ تدهین نمایند و محللات حریف
زنهار طلا نفرمایند که در وی خوف تحجر ماده است و باید دانست که اگر ماده بلغم با لیح صفرا مرکب باشد مسهلات
و مدرات مسهله که دیگر با فیه نپردازند و طریقه اعتدال نگهدارند و در مرکب هند بحسب ترکیب ماده تا از مضرت ایمن باشد
که در اخراج بلغم از مفاصل نظیر ندارد از نسبت شحم حنظل و زیدان سورنجان تربد ایارج قنطوریون حجر ارمنی حب
السلاطین بعد زیدن سورنجان باید دانست که درین مرض حاجت بفصد نیست اما روا باشد که طبیب دانا برای تخفیف
و تقلیل ماده تجویز نماید حالت [illegible] و قوام ماده ملاحظه کرده فایده حلبه که در همه جا و در جمیع اورام و وجع مفاصل مادی بکار آید
پوشیده نماند که سورنجان خوردن و طلا کردن انواع وجع مفاصل را سود دارد خاصه در بلغمی و او مرکب است از دو جوهر مسهل
و قابض بسبب جوهر مسهله ماده موجع را بر می آرد و مفاصل را سست میسازد و بواسطه جوهر قابضه که بعد عمل جوهر مسهله بحرکت
آید قبض میکند مجاری سالک را و سخت میسازد مفاصل را تا ماده دیگر بروی نریزد اما با وجود این جراحت معده را زیان کار است
و عضلات مفاصل را سخت میسازد پس صواب است که سورنجان را با زیره و زنجبیل جمع زنند تا معده را زیان نرسد و الصاحب ناصر
و سقمونیا بالعوض دهند تا اسهال او بقوه باشد و از معده زود برآید و هنگام استعمال آن باید که مفاصل را بموم روغن و پیه بط
و پیه مرغ و مانند آن چرب دارند تا عضلات مفاصل از ضرر او محفوظ ماند نوع پنجم آنکه ماده سودا المحدث شود در مفاصل سخ دو
علامت او آنست که درد او کمتر بود و صلابت در ورم کم و دست یابد تیرگی در رنگ او پیدا باشد و میل طعام بسیار باشد
و سایر علامات سودا پدید آید و علاج کثرت سودا دهد و حقنهای سخت مرطب مفید آید علاج فصد کنند اگر امتلاء سودا متوقع بود و پس از
نضج مسهل سودا دهند چون مطبوخ افتیمون و مانند آن و جهت تنقیه باقی سودا معجون افتیمون و جوارش کمونی سودمند است
برای تلیین و تحلیل ورم باید که بابونه و آرد حلبه و آرد تخم کتان و مقل و خاکشیر و زراوند و انجیر همراه پیه بز که گداخته باشند
و در پیه و روغن گاو آمیخته ضماد سازند و قیروطی که از روغن سوسن و قسط و بید انجیر و قرطم و بابونه و شمع و پیه کرده

بزوبه ماکیان و پیه بط ساخته باشند همین عمل دارد و روغنهای گرم و تر مالیدن و تطبیخ بابونه و مرزنجوش و پودینه و حشا و زوفا و حلبه
و طول ساختن و ابزن نمودن نفع دارد و همگی در اصلاح طحال کوشند و از رطوبت بدن غافل نباشند و در تحلیل آنها افراط نکنند و
هرچه محلل و ملین باشد استعمال نمایند و استحمام معتدل و ریاضت معتدل پیش از تناول غذا سودمند است تنبیه فصد درین نوع و فتح سود دارد
که برآمدن سودا متوقع بود یعنی لعابت غلیظ نباشد و شان او آنست که اگر در فصد خون سیاه و کدر و غلیظ بر آید بر آمدن دهند که ماده
سودا است و اگر خون سرخ و معتدل القوام بود باز دارند زیرا که ماده سودا لعابت غلیظ است بر نمی آید و درین صورت واجب است که تمامت آن
خون بر بندند و بر آمدن ندهند که موجب ازدیاد الم خواهد شد و در جمیع امراض سوداویه فصد وسیع باید کرد و اکثر رگ باید گشود چون
باسلیق و هفت اندام هر کدام که مناسب حال بود و بدانند که رگ تنگ گشادن نفع دارد خاصه در امراض سوداویه و هرگاه در وجع
المفاصل سوداوی حاجت فصد آید و بعد الفصد خون صاف آید و ماده سودا برجا بماند باید که تخمین نضج و تلطیف و
اسهال سودا متوجه گردند بعده فصد بردارند که چون بسبب نضج و بعضه سودا لطیف مخ آید تشدید در فصد مستفرغ خواهد گشت
بلکه احوط آنست که در جمیع امراض غیر دموی چون فصد حاجت آید اول باید که نضج آن خلط کوشند بعده فصد کنند
و آنکه گفته اند که در اخراج خون اعتبار نضج نباید کرد مقصود از آن امراض دموی صرف است نوع سیوم آنکه ماده ریحی
در وجع مفاصل آید و علامت او تمدد شدید و انتقال درد از موضعی بموضعی علاج گلقند و گلاب و عرق بادیان
و شربت بزوری دهند و روغنهای مقوی چون روغن گل و مانند آن مالند و از تنقیه بلغم غافل نباشند و گاه باشد
که ماده ریح در غایت حدت و حرارت باشد و از غایت فشار استخوان مایل شود و اجزا فاسد گرداند و بشکند و ذوی
مسمی است بریح الشوکه و تدبیر وی اخراج خون است و استفراغ صفرا نوع هفتم آنکه در وجع مفاصل ترکیب دو خلط
یا بیشتر عارض شود و این مرض از ترکیب بلغم با صفرا اکثر افتد و علامت وجع مفاصل مرکب آنست که اعراض هر یک
بسبب غلبه و کثرت او پیدا بود و چهار مفرد و بار مفرد دیگر سود دهد و باشد که گاهی دوائی سود دهد و بار گاهی ضرر رساند
و بیان دوا اول اسطه اختلاف مواد علاج نظر کنند که ترکیب از چند خلط است پس بحسب آن دوا مرکب سازند
از اجزاء مختلفه که برای هر خلطی مخصوص است اگر گدو طلگه و دواها و درین ترکیب غلبه هر خلط ملحوظ دارند
تا هر کدام که غالب بود دوائی که مخصوص باشد بر دیگر اجزا غالب باشد و با نفع تمام پدید نیاید [illegible] و مسهل
نه بردارند و اینهمه تقریبات در ترکیب اجزا موقوف برای طبیب است حاجت بنوشتن ندارد اما از آنکه
بلغم با صفرا بیشتر مرکب شده در وجع مفاصل آید دانسته همه اجناس بسیط و مرکبه تدبیر او نیز علیحده بیان کرده اید
تدبیر وجع المفاصل که از ترکیب بلغم با صفرا افتد آنست که چند اسهال حسب شورنجان با مطبوخ سورنجان

الم

دهند بعد نضج ماده حضض و صبر و صندل و شیاف با مساوی زعفران هر یک دو درم و گل ارمنی یکدرم و کرنب سوخته
چهار درم جمله را نرم کوفته با آب عنب الثعلب و کاسنی سرشته ضماد نمایند و آنجا که در دلک صعوبت بود زعفران و افیون برابر
با شراب بپزند و با شمع و روغن گل یا روغن کنجد آمیزند و طلا فرمایند و لوبیا در آب پخته و کوفته ضماد کردن محلل ماده و مسکن
وجع است صنعته حبی که درد مفاصل را که از بلغم و صفرا افتد سود دارد صبر یکدرم سورنجان ~~چهار دانگ~~ هلیله زرد هر یک
چهار دانگ گل سرخ مصطکی هر واحد یک دانگ ~~هلیله زرد چهار دانگ~~ کل جمله یک شربت است کوفته و بیخته
با آب گلاب حب سازند و فرو برند و اگر بجای صبر ایارج فیقرا آمیزند بهتر بود صنعته حب سورنجان صبر سقوطری بانیر هرج
هر یک یکدرم سورنجان تربد سپید هر یک یک مثقال کتیرا دانگ حب النیل نیم درم شحم حنظل دانگی نمک هندی دانگ
و نیم کوفته بیخته با آب کرفس حب سازند شربت سه درم و اگر مریض قوی بود و طبیعت او سهل الله جانب نباشد جمله یک شربت
کنند وجع مفاصل و نقرس و عرق النسا و وجع ورک را که از برودت بود سود دارد صنعته مطبوخ سورنجان هلیله زرد تربد درم
بنفشه گل سرخ هر یک پنجدرم تخم کاسنی سه درم سورنجان نیم کوفته دو درم پودینه شاخی چند و اگر پودینه نباشد یکدرم مصطکی
عوض او کنند و جمله را در سه رطل آب بجوشانند چون یک رطل بماند بپالایند شربت دو اوقیه شکر شربتی ساخته و اگر
بجای شکر ترنجبین اندازند مسهل لین نماید و باقی علاج از نوعی صفراوی و بلغمی اخذ نمایند و مرکب ساخته استعمال فرمایند و
مشکاب وجع مالد بکر ضبط یافته بحسب حاجت بکار برند قسم دوم در نقرس و او عبارتست از وجع و ورم که در
مفصل کعب و اصابع پای پدید آید و این درد بیشتر از انگشتان پای خاصه از انگشت ابهام اند لهذا این اهل کفته و مفصل
ابهام الرجل یسمی نقوروس و من هذا اللفظ اخذ اسم النقرس لتسمیة المحل باسم الحال و گاه باشد که از اسفل قدم یا از
پهلوهای قدم برخیزد و تمام قدم را در گیرد و باشد که وجع از انجا بالا برآید و بزانو رسد و در زانو نیز اماس پدید آید
و باشد که درد بند کور بسوی بیخ ران صعود نماید و بعضی برانند که اگر در بند دست و انگشتان او درد و ورم پدید آید
آنرا نیز نقرس گویند بالجمله درد نقرس گویند بالجمله درد نقرس شدید و صعب می باشد خاصه آنچه از ابهام یعنی از انگشت
افتد و بعد کمتر زیرا که سر این انگشت بزرگست و ماده که در و در آید تحلیل نپرود و تمدد شدید می آرد و بسبب کثرت اعصاب
حس او قوی تر و بواسطه صلابت او آنچه بدو در برود باسانی نگذرد لیس بالضرور اگر چه سبب اندک باشد الم او بسیار باشد
و نقرس از جمله امراض است که از پدران بفرزندان تعدی نماید بارست و بدانکه اسباب و علامات و معالجات و کثرة
حدوث او از ماده و قلت حدوث او از ماده دیگر بعینه همانست که در وجع مفاصل ذکر یافته باشند که انشاء الله

اسباب هر دو را یکی شمرده و بیان او تا سا تحصیل حاصل بود و بنا بر غلبه بدان نه پرداخت و بفواید چند که در اینجا مناسب
بود دلپسند نمود فایده بسیار باشد که نقرس را بدا هر و باد سرد از اشربه و طلا علاج نمایند و در سردی افراط کند و صاحب
علت صفراوی مزاج بود پس فضله که بمفاصل می آید باز گردد و بدل و دماغ متوجه شود و هلاک کند و اگر اینچنین پیش آید جنون
روی دهد تدارک وی کنند با سکنجبین بادیه بمفاصل [illegible] به تنطیل طبیخ حسک [illegible] و خابه چنانچه در وجع
مفاصل گفته شد قسم سیوم در وجع الورک یعنی درد و ورم که در بندگاه سرین عارض شود و این دردی که در بر
ثابت است بدین نام خوانند و هرگاه که از آنجا متجاوز شود و بسوی پای فرود آید عرق النسا نامند و وجع ورک چون
دیر بماند اکثر است که بعرق النسا متصل گردد و اسباب و علامات این علت همانست که در وجع المفاصل ذکر یافته اما
از آنکه ماده مرض ورک در مفصل است و این مفصل غایت عمیق و در گوشت پوشیده است نشان آن بران موضع چندان
پدید نمی آید مگر آنجا که استلا شدید در مفصل افتد از کثرت ماده که در هر صورت رنگ موضع تیره گون [illegible] مبدء علت
خلط خامست و سبب خاص در درد ورک آنست که بر چیزها صلب نشستن و مدام سواری اتفاق افتد علاج اگر علامت
خون ظاهر باشد و مانعی نبود نخست فصد باسلیق کنند از دست مقابل ورک معلول و زنهار رادعات [illegible]
طلا نمایند در اینجا و در عرق النسا زیرا که ماده در مفصل عمیق است و رادع اثر اینجا محتبس خواهد ساخت و از تحلیل
باز خواهد داشت بلکه گاه باشد که مفصل را به خلع مهیا گرداند پس درین امراض سزاوار آنست که در ابتدا برای
برای تسکین درد چیزها در جمع کرده بد حرارت بود ضماد نمایند چون تخم کتان و بابونه و روغن سیب و مانند آن
و اگر از روی خطا رادع استعمال نموده اند و به سبب خوف خلع مفاصل روی نماید برودی تدارک کنند و آن
چنان باشد که بحمام گرم برند و طبیخ حسک [illegible] نیم گرم ریزند و درشته پاره نمک گرم [illegible] و دیگر معالجه
همانست که در وجع مفاصل مذکور شد و اگر علامت بلغم پدید آید نخست قی فرمایند بطبیخ تخم ترب و شبت و عسل
و سکنجبین و برای اسهال حب شبرم و حب منتن و مانند آن دهند بعد نقیح ماده و حقنه گرم [illegible] که در وجع خاصره مذکور
شد بکار برند و روغن فرفیون با جند بیدستر مانند چیزها محلل طلا نمایند و بطبیخ آن نطول سازند و بسیار باشد
که مرض در ابتدا بود و قی که بعد استعمال نموده اید و همین قدر ماده تمام منقطع شود و گاه باشد [illegible]
به دوات حاجت آید و بهترین مداوات در وجع ورک بلغمی بکار آید [illegible]
راوند کرد یک [illegible] تخم سداب یکرطل [illegible] سه درم [illegible] عرق

نخست

بادیان

تا وبان وبکوترین تدابیر فاوکشیدن است ومتروک کرباضت ازا بر اضت پرداختن اما بعد مفصد تا حرکت ازا ضت مرتبت

نکرده وهرگاه ازین تدابیر نفع پدید نیاید دران کوشند که ماده از عمق مفصل بطرف ظاهر بجدبت سود وبرای این کار محجمه باری نهادن وباب کوزه

بلعیدن سود دارد واگر هیچ کبر وعاقر قرحا وفرفیون وسکبینج وجاوشیر وزرنباد وعسل بلادر ضماد نمایند بر ورک محل مقصود بگذارند تا مستقط شود

و تقرح کرد پس از اندمال شدن ندهند تا ماده ازین طریق بتدریج بیرون اید وحقنه در وجع روی نماید بهتر باشد وصاحب ذخیره گفته بسیار باشد که

درین مرض محاجم نهادن بکرات و خون بسیار کشیدن بدان ماده را از قعر بندگاه بیرون براردو وارد دیگر بعد لعاب تشنیج سازد وانجا هیچ

دوا سود ندهد وتدابیر مذکوره نفع نبخشد ومرض مزمن شود وخوف انخلاع مفصل یعنی برامدن بندگاه پدید اید داغ باید داد بر ورک وطریق

داغ او انست که التی سازند از اهن سیه بقدح وفراخی رو وهمه یکسر باید وغلظ کناره وی همچون غلظ هسته خرما و داخل این قدح شه

دایره دیگر لطف کنند چنانچه سطری بر یک اجو سطری خسته خرما بود وفصل فیما بین این چهار دایره مساوی باشد وزیر این قدح دنباله طویل

بوست نمایند وعند الحاجت برای قدح را باتش سرخ کنند ودنباله بردارند ودر حق ورک بگذارند تا چهار داغ مستدیر دریکبار صورت

بندد و هنگام داغ بیمار را بر جانب صحیح نکیه زده بدارند وبعض الاطبا یجعل الکی علی موضع المفصل وبعمق تعمیقا حالتی یجفف الرطوبه

مرلعواالتی هناک فایده داغ وادویه مقرحه وحاده دفع بکار باید بست که حسن استفراغات کرده باشند بفصد واسهال وحقنه ودی

وکذلک تا حرورتی قوی نبیند بدان نپردازند وباید دانست که وجع ورک وعرق النسا اگر بجانب افتد بد راست وانچه از بلغم پدید اید در زمستان

سرد وزمان سرد وکان ناره وفربه را منقلب تر باشد **قسم** چهارم در عرق النسا وان دردیست که از بندگاه ورک برخیزد واز جانب

وحشی بسوی ران نازل شود وباشد که از جانب انسی فرود اید واین نادر است بالجمله درد مذکور بسیار باشد که چون بر ران فرود اید همانجا باشد

وگاه باشد که تا زانو ممتد گردد وباشد که تا ستالنگ وانگشت حرومای فرو اید ولسا نفع نون وسین مهمله والف مقصوره نام رکیست

که درین محال واقع است وعادت اطبا بران رفته که وجع انسا را بعرق النسا خوانند ولفد یر کلام خلاف است از وجع العرق الذی هو النسا

یعنی درد رگی که مسمی است بنسا ولسباب وعلامات **وعلاج** واجزا لزار استعمال رادعات که در وجع الورک گفته شد در ینجا نیز مانست

تا انکه در عرق النسا ردموی پس از فصد باسلیق عرق النسا نیز باید گشود وجالینوس گفته رگ صافن زدن سودمند تر است از عرق

در عرق النسا ومالیض نافعتر است از صافن بالجمله اگر درد از جانب انسی فرود اید صافن مفید است وفصد در ینجا در حالت صحو بدن

صوابست باید گفته اند که باید که دو روز در روزه بدارند وغذا کمتر خورند بعده فصد نمایند تا انفع خواهد بود ودر علاج این مرض مبادرت

کنند که اگر دیر مانند قوی گردد وپای را لاغر سبب الم او کنک گردد وباشد که پای وزانو بر گردد والفا ما بین استفراغات فصد بسیار اند

که ماده وی بزودی عود نکند بخلاف سایر اوجاع بندگاه که ماده انها دیر زایل میکند ومجرب ترین حب در دموی است

که در حمام باب گرم غسل کنند و غذا مرطب خورند و روغن پیه مرغ و بط و بادام تا یک هفته بمالند بعد از آن رگ عرق النسا از میان خنصر
و بنصر پای مخالف گشایند بعد فصد باسلیق نمایند و آنجا که درد قوی بود روغن شبت و کاه گل گرم کرده بمالند در هندوستان بسیار دیده شد
که بعد فصد داغ دادند و صحت کلی روی داد و طریق داغ درین است در سیخ آهنی گرم کنند و بالاتر از ساق مقدار هشت انگشت معلوم کرده
عرق النسا را بجویند و بران داغ نهند و اکثر جراحان نهند بسبب عدم اطلاع بران رگ در ساق پای داغ بر الفخ خط مانند میکشند لهذا بایکه
رگ مذکور بیرون ازین نخواهد بود و اینچنین داغ گاه باشد که سود دهد بوصول الکی علی العرق و گاه باشد که نفع ندهد بعدم حصول الوصل و نشان
این رگ است که دبی عضو باشد یعنی گره دار و روی بعد بستن ران تا زانو بیشتر پدید آید و اگر در ساق پای آن رگ مذکور ظاهر نشود
و میان انگشت خنصر و بنصر پای خطی کشند بر الفخ سیخ آهنی گرم کرده و از آنکه درینجا گوشت کمتر است اکثر است که داغ نفع دهد
بوصوله بالعرق و احوط آنست که هم درینجا داغ دهند و هم در ساق بالاتر از کعب بهشت انگشت حسب او و اگر این داغهای سود ندهند
میان ساق لنگا فد و آن رگ را بمنقار بردارند و ببرند و داغ دهند که البته ازالهٔ مرض نماید باذن خالقه و احتراز از جماع و ترشی لازم داند

فصل اندر دوالی و این مرضیست که رگهای ساق بزرگ و سطبر و گره گره شود و سبز نماید و سبب او خون سوداویست
که در رگهای ساق ریزد و علت مذکور بیشتر بیکان و حمالان و پیاده روان و کسانی که پیش ملوک بسیار ایستند و کسانی که
پاهای ایشان همیشه در تعب باشد و اینها را بسیار باشد و واقع گردد فایده گاه باشد که این مرض از خون بلغمی پدید آید و در این صورت
رنگ رگها سبز نماید و گاه باشد که بعد از امراض حاده بسبب انتقال مواد عارض گردد و گاه باشد که جراحت شود از جهت حرارت
مزاجی یا عارضی بالجمله هرچند که دیر باشد علاج مشکل تر پذیرد علاج رگ باسلیق زنند و مسهلات سودا یا بلغم دهند بحسب
وقت فرمایند و در هر هفته ایارج فیقرا یا اندک کل از هلیله سیاه بخورانند و مار ماهی بنوشانند و بعد مسهل تمام رگهای برآمده ساق را
فصد کنند و بقدر حاجت خون بگیرند و حرکت منع نمایند و از اغذیه غلیظ و مولده سودا احتساب فرمایند و هنگام فصد برآمدن خون
باید ساق را از دست بمالند تا خون غلیظ بسبب تحریک تمام مستفرغ شود و بعد بغله بسته داشتن ساق بعصابه سود دارد
و ماده را از بخلی نه بندند اما باید که معتدل بندند نه سخت و هنگام بستن ابتدا از کف پای کنند و تا زانو برسانند و هرگاه پیاده
رفتن ضرورت شود بحسن تدبیری که در داء الفیل گذارد و احد شمرند فصل اندر داء الفیل و وی آنست که ساق و قدم از غایت پای

بسیار ماند و از اسمی به زیاده این مرض هم در رگهاست و هم با این عضلها و عصبها ساق و کف بخلاف دوالی که محصور
میباشد در عروق و این دو گونه است نوع اول آنکه خون غلیظ سوداوی منحدر شود بر پای از زیر و علامت او ورم صلب است و
گرمی ملمس و رنگ او ابتدا سرخ باشد پس بکبودی و سبزی گراید و باشد که شقاق حسیف در آن جای پدید آید و گاه باشد از این ساق
بقرحه میل نماید و ماده از او تراید و از جای دوشته رخ بر مستحکم شود حس پای باطل شود از جهت انسداد مجاری روح علاج

بد بعد اند

برقدی

برودی فصد باسلیق کنند از جانب پای با وف و جهت تنقیه سودا طبیخ افتیمون و مار بخش دهند و از انکه ماده سودا غلیظ است
و بادحوان موضع بعید منتقل افتاده اخراج آن بیک دفعه امکان ندارد باید که تنقیه بدفعات نمایند و برای اسهال حب‌های گرم
قوی الاسهال زینهار استعمال نفرمایند مزید سبب است و بعد از انکه بدن پاکیزه شود و ماده از زیر شش بار انسند جهت تنقیه نقرس عصوات یک
نالص زنند و وضع حجامت کنند و پس از آن برای تقویه عضو افادزهر و عصاره لحیة التیس طلا نمایند و واجبست صاحب ... برقی و
دوالی را که از اغذیه مولد سودا و از باده رقیق و جز آن هرچه موجب انصباب ماده بود بر پای احتراز کنند و موسینه‌های را بر بالش نهاده دارد
و بهایکی حرکت ندهد و اگر بر خاستن و سوار شدن و پیاده رفتن ضرور شود داروهای قابض مثل مازو و گلنار و صمغ عربی و اقاقیا تخته
برسان و قدم طلا نمایند و از قدم تا ساق بعصابه بربندند نشستن معتدل پس بفرمایند که بتدریج حرکت کنند و اگر ماشی بود عصابه سست کرده دو روز
بران عصابه بود و راه رود و همین تدبیر مشغول باشند تا که خاطر جمع شود از انصباب ماده و در عضو قوه تمام پدید آید و لصاحب دوالی نیز همین
تدبیر و غذا بحرکت **نفع** دوم انکه خلط غلیظ بلغمی بر پای گرد آید و احداث داء الفیل نماید و علامت او نرمی ورم و سردی لمس و غلظ ساق
و نابودن انچه گفته شد در دوم **علاج** در هر هفته یکبار یا دو بار قی فرمایند و هر صباح دو درم اطریفل صغیر و هم درم تند رد و هم درم زنجبیل با هم سرشته
بدهند و کرسنگ کشیدن درین مرض نفع تمام دارد و پس از تنقیه تمام برای تقویه عضو صبر و مرو اقاقیا و جوز سرو و شراب طلا سازند با آب برگ سرو
لحیة التیس برگ کنار اسفنجه و بعصابه محکم بندند و از اغذیه و ادویه هرچه مجفف بود بکار برند و هرچه بلغم افزاید و بار اتحریک تا بد منع نمایند و غذا بحرکت
تدبیری که در قسم اول گفته شد استعمال فرمایند و این دوا بعد از فی طلا کردن تحلیل ماده نماید تخم کرنب و ترمس و لطرون و برنیق بر دارد
حلبه و خاکستر چوب انگور برابر بگیرند و نرم ساخته طلا سازند و یک روز یا دو روز بگذارند **انتباه** داء الفیل دیر انحلال گذارند و علاج
نکنند و اگر ادوی برسانند و اگر جراحت گردد و بیم آفله افتد بهتر از قطع علاجی نیست انجا که تنقیه سود ندهد **فصل** اندر وجع العقب یعنی درد
پاشنه و این بر چند وجه است یکی انکه بر پاشنه زخم رسد یا از سببی افتد از ضربه و سقطه دوم انکه پاشنه منضغط شود و فشار رده گردد از موزه تنگ
سیوم انکه ماده حار یا بارد بروریزد **علاج** اگر سبب او زخم بود مراهم استعمال کنند و اگر سبب وی ضربه و سقطه باشد با مشا و گل ارمنی بر آب
عداحل کنند با آب کلدست و با نیز ضماد کنند و اگر ... شد بدان بر دم بحلی سود دارد و باشد که بحجامت حاجت آید و اگر سبب آن فشاردن موزه بود الفا...
پرورده بحلی با مشا و گل ارمنی طلا کردن نفع دارد و اگر سبب ش انصباب مواد بود و ماده خون بود فصد کنند و روغن گل نالند و در ماده بارد
روغن بلغم و سودا سود دارد و روغن بابونه و فرفیون در خط بالیدن مفید است **باب** اندر حمیات یعنی تبها و حمی در اصطلاح اطبا
عبارتست از حرارت غریبه که در دل افروزد یا در عضوی دیگر افروخته شود و از آنجا بدل اید و هرچو نکه باشد از دل بتوسط روح و خون
در شرایین و رگها در بدن پراگنده شود و بر تطلک مانعی نبود و از خاصه اوست که بر سایر افعال طبعی یا بعض از ان متضرر سازد و بحسب ضعف
و قوه سبب و افعال طبعی با اشتهاء طعام و آب است و هضم غذا و نشستن و خاستن و رفتن و خفتن و سخن گفتن و جماع کردن و مانند ان
بر وفق طبعی ... که حرارت غضب و تعب و غم و مانند آن نیست اما هرگاه بدان حد رسد از افعال طبعی مضرت رساند

باب ۲ حمیات

وبروح با خلط با بدن او نیز وبسبب میشود و هر چه برا با حدوث حرارت غریبه والا نه حرارت امور لطیف الی غریزیست بعرضی فایده حرارت
که بحیوانات تعلق دارد بر سه گونه است غریزی واسطقسی وغریبی اما حرارت غریزی نزد جالینوس عبارتست از حرارت ناریه عنصریه که مستفاد
شود از مزاج وقوام بدن وازاله بر عهده وست وحرارت عارضی از وخارج آید وتا زمان حیوة در بدن بماند وبرین تقدیر تغایر میان او و
حرارت غریبه با ماهیت نیست بلکه تفاوت بصفات آنست که غریزیه جزو مرکب است ومصلح بدنست وغریبه بضد اوست وارسطو ودیگر
محققان بر آنند که حرارت غریزیه فایض میشود بر مرکب مستعد عند فیضان النفس بر سان فیضان النفس وقوی وبرین تقدیر میان او و
دیگر حرارتها تا ثابت میشود مغایرت بنوع وحقیقه اما حرارت اسطقسی جزئیست از غریزی که حکم اخر پیدا کرده است واو
تا بقا متشخص باقیست چه در جسم وچه بعد او از انست سبب سیاه میشود ومتعفن میگردد اگر چه او را در برفست دفن کند اما حرارت
غریبه حرارتیست ناطبیعی است که حادث شود در مرکب حیوانی وارسان اوست اندر بدن اکنون بدانکه تن آدمی چیزیست مرکب و
میانه ترکیب هیکلی از سه جنس است نخستین اندامهای اصلی است که بنیادی تن است وحاویست رطوبات وارواح را که درویست
چون استخوانهای ورگها وجز آن وجنس دوم اخلاط است ودیگر رطوبتها که درنجا ولعب تنست چون مغز استخوان ومنی ومانند آن از رطوبات
اصلیه التفصیلی دی در وی که فرا اید وجنس سیوم ارواح است وبخارها که در تن مانند هوا پراکنده است ومتقدمان ترکیب تن را بحمام
تشبیه داده اند بدین وجه که جنس نخستین که عبارت از اعضاء اصلیست بمنزله دیوار وخشت وسنگ حمام است وجنس سیوم کی دود وگاه
وبخار رطب اعضاء اصلی ودیگر اعضاست بمثابه آب حمام است وجنس سیوم که روح وبخار است بجای هوای حمام است
پس هر گاه حرارت تب مستقر گرداند در اعضاء اصلی او نیز در جان باشد که حرارت آتش اندر دیوار وسنگ وخشت حمام اوفتد
واین جنس مسمی است بحمی دقیه وهر گاه حرارت تب نخستین اندر اخلاط ودیگر رطوبات او نیز دو لیده باعضاء منادی شود
بدان ماند که آب گرم اندر آخرها حمام کند وسنگ وخشت ودیوار حمام از آن گرم شود واین جنس مسمی است بحمی خلطیه ومراد از
خلط دریجا تمام رطوبات بدنست نه اخلاط چارگانه فقط کما قال القرشی المراد هنا بالخلط ما یعم رطوبات البدن لا ما
یخص باسم الخلط اذ الحمی قد تحدث عن عفونة المنی ونحوه من اقسام الرطوبات الثانیه وهر گاه حرارت نخستین بارواح و
وابخره آویزد وپس از آن باعضا واخلاط بدان ماند که در حمام آتش افروزند وهوا از گرم شود وبعد از گرمی هوا آب و
دیوارها گرم شوند واین جنس مسمی است بحمی یوم تنبیه انچه گفته شد از تعلق حرارت بسه گانه میانه ترکیب
تن وجسد او تب باسمی با خود داشتن مراد از آن تعلق نسبت ومنبت حرارت بسه بر سبیل استقرار والا نه
حرارت که در روح یا اخلاط او نیز دیدیگری نیز متعدی میگردد اما آنکه در متعدی الیه میفرسد ومستقر شود

بدان نامی

بدان نام مسمی نگردد مثلا حرارت را باخلاط او نیز دا عضا را نیز گرم میسازد و حال آنکه حمی عفنی است فقط لیکن چون در اعضای
راسخ شود دق باشد و پس علیه آخر و چون اجناس تب کلیه سه است هر یک بفصل علیحده گفته شود ان شاء الله تعالی فصل اول اندر حمی
یوم و او را بدین نام از آن خوانند که تب مذکور در اکثر یک شبانروز منقضی شود و اکثر طلبه بجنس دیگر منتقل نگردد و گاه باشد بندرت که سه روز بماند و حمی
یوم باشد پس اگر از این مقدار تجاوز کند دلیل انتقال او بود و بعضی بر آنند که تا شش روز نیز بماند و این تب سه گونه است یکی آنکه باحوال بدن منسوب بود
دوم آنکه باحوال بیرونی بدن منسوب باشد سیوم آنکه بارواح منسوب باشد اما آنچه بنفس تعلق روح تعلق دارد تنها باشد از غم و هم و اندیشه و خشم و خوف عارض
شود و آنچه به بدن تعلق دارد تنها باشد از رنج و ریاضت و استفراغات و اوجاع و اورام و تخمه و سده و عطش و جوع تولد کند و آنچه بخارج تعلق
دارد تنها باشد از آفتاب و سرما و از کثافت بشره و از غسل کردن بآبهای معدنهای بد چون زاج و شب و گوگرد و جز آن پدید آید فایده متعلق غلبه
در بخار روح است خواه سبب حرکت نفس روح بود چنانچه در غم و جز آن و خواه حرکت بدن و خواه اسباب خارجیه چنانچه گفته شد و از آنکه
این تب بروح تعلق دارد و ارواح سه است طبعی و حیوانی و نفسانی پس او بهر کدام که متعلق شود از آنها بهمان نام خوانند چنانچه حمی یوم طبیعیه و حمی یوم
حیوانیه و حمی یوم نفسانیه بحسب تعلق حرارت بدین ارواح ثلثه و استدلال بر آنکه حمی یوم بکدام روح متعلق است بامور المقدم توان کرد مثلا تقدم تخمه و سوء
استمراء و تناول اغذیه و اشربه و ادویه گرم دلیل تعلق اوست بروح طبعی که در جگر است و تقدم غم و فرح و حرارت حمام علامت تعلق اوست
بروح حیوانی که در دل است و تقدم هم و فکر بخوابی دلیل تعلق اوست بروح نفسانی که در دماغ است اکنون بدانکه این تب را بدو قسم بیان
کنیم یکی آنکه شامل بود علامات و معالجات جمیع انواع او را بر سبیل کلی دوم آنکه مخصوص باشد بهر نوعی از آن بر سبیل جزوی قسم اول در
علامات و معالجات حمی یوم بر سبیل کلی باید دانست که علامات او علی الاطلاق نه است یکی آنکه در وی نافض یعنی لرزه نباشد و بوالکثری و گاه
باشد اندکی فراش پدید آید و نادر بود که لرزه لاحق دوم آنکه دست و پای سرد نشود سیوم آنکه در مقدمه او کسل و تکسر و غنودن کمتر باشد
و صاحب او چون بحمام رود فراش نیابد و اگر یابد باید دانست که حمی عفنی است چهارم آنکه نبض مایل بعظم و قوی‌تر بود و در وصغر د
و اختلاف نباشد و اگر اختلاف بود در انتظام باشد مگر آنکه پیش از تب چیزی بوقوع آید که عدم انتظام از وی باشد چون تعب و سوزش
احساس بسیار باشد که از شدت سردی هوا یا از اسباب حشک افزای نبض شود و ممکن است که حرکت انبساط نبض سریع بود و
حرکت انقباضی نبض سرد و اگر حال نبض مشکل گردد باحوال دم زدن نگاه کنند پنجم آنکه حرارت او سوزان و تیز نباشد بلکه مستوی بود
همچون حرارتی که از ریاضت معتدل تولد کند و در مردم سست از حرارت حادث گردد ششم آنکه اثر نضج در بول اول روز پدید آید
هفتم آنکه رنگ بول و نبض معتدل دیر قرار بود مگر در آنکه بسبب ترس و غم و تخمه بود هشتم آنکه ابتدا او نرم و آسیه باشد
و روز کار تب از دو ساعت زیاده نباشد و از اعراض منکره چون خشونت زبان و تدارک نفس و جز آن که از لوازم حمی عفنه است

هیچ پیدا نباید واگر صداع یا درد با او یار بود بمجرد کشادن تب زایل شود وخاصه حمی یوم است که بعرق پاکیزه باندازه بگسلد ولیس
اگر عرق مفرط شود حمی یوم نباشد وهم انکه از یکشبانروز تجاوز نکند مگر بندره باشد که تب سه روز کشد وچون لادین در رکود حمی یوم نباشد
بل انتقال نموده باشد بعفونیه یا دقی وانکه جالینوس گفته گاه باشد که تا شش روز بماند وحمی یوم باشد فقط خلاف اکثر محققان است
علاج حمی یوم بر سبیل کلی بدانکه هیچ کس را از صاحبان این تب غذا باز نگیرند مگر انرا که سبب تخمه باشد وغذا درین تب چیزی لطیف
وسریع الهضم دهند وانرا که صفراوی مزاج بود ویا در اغاز تب قی اشتها فته باشد اگر هم اندر اغاز لقمه چند از نان خورانند در اب گلاب یا
اب انار رین یا در شراب ممزوج باب سرد کرده بهتر باشد وشراب باب مرو ج ساندز ودگوار دو انجا که سبب ریاضت وتعب وگرسنگی باشد حمام
وکثافت بشره پدید امده باشد ریاضت معتدل ومالیدن بخرقها درشت باید ستهای مختلف فرمایند پس بحمام برند وغذا در وقت انحطاط
تب دهند وچون تشنه شود از اب سرد باز ندارند مگر انکه در احشا ضعفی بود وتب او از برودت باشد که در ضرورت اب اندکتر
وازنوبت تب اخرتر باید داد ودر حمی یوم هیچ یکی را استفراغ نباید کرد مگر سه کس را اول انکه تب او از سده امتلاء بود ثانی
انکه تب او از کثافت بشره وبستگی مسام باشد واندرون وی ممتلی بود ثالث انکه تب او از تخمه باشد وبدانند که در
که در اخر حمی یوم حمام بسیار سود دارد خاصه انجا که تنگی مسام وکثافت بشره سبب بود اما خداوند زکام را نشاید مگر انگاه
که تب خفت گیرد ونزله نضج پذیرد وانصاحب تخمه را روا نباشد حمام تا که طعام بهضم برسد ودر جمله خداوند حمی یوم را
در هوای حمام نشاید که بایستند لیکن در اب او چندان که تواند بماند وبلغی لعب روا باشد مگر انرا که تب او از کثافت بشره باشد
که او را در هوای گرمابه بسیار بودن وعرق اوردن نفع تمام دارد قسم دوم در علامات ومعالجات حمی یوم بر سبیل تفصیل
واین قسم مشتمل است بر چند نوع نوع اول انکه از غم مفرط پدید اید وباید دانست که غم مفرط متحرک میسازد روح را بداخل پس بسبب بند ماندن
گرم میشود روح وتب پدید می اید وعلامت او تقدم غم است وغور عینین وزردی وخشکی یا سپیدی ان وضعف وصغر نبض وتابعه
بول وحدت او هنگام برامدن علاج بیشتر با جماعت دل خوش بنشیند زیرا که غم بروح حیوانی تعلق دارد ومعدن او دل است وان چنان باشد که بحکایتهای
خنده اور وبازیهای عجایب والحان طرب افزای دل بیمار را خوش کنند ومفرحات سرد بخورانند وبر سینه صندل وگلاب ولعاب
اسبغول واب برگ خرفه واب برگ بنفشه هرچه از اینها میسر اید اندکی کافور امیخته طلا نمایند و[illegible] بویانند
وچون تب ساکن شود بحمام معتدل الهوا که اب او شیرین ونیمگرم بود ببرند وغسل فرمایند وتا بزن [illegible] بندد
وچون از استحمام وابزن فارغ شود روغن بنفشه با روغن نیلوفر یا روغن مغز تخم کدوی شیرین اندر همه تن او بمالند تا اسایش
ولیتر او نرم سازند ودر یاحین مناسبه حاضر دارند وجماع منع نمایند ونحرهای لطیف زرده تخم مرغ گوارنده ی افزای تغذیه

و طباهجه چون گوشت بزغاله و جوزه مرغ خانگی فربه و بیضه مرغ نیم برشت و ماهی تازه خرد و قلیه که با کدو و بادرنجبویه و اسفاناخ پخته باشند و ماش مقشر
و آش جو و دوغ تازه و پالوده و غذا اشتهاری دهند و از همه هر چه مناسب حال شخص بود برگزینند و از مفارنی غذا جهت تقویت معده سنبل بشوند
و بدین تدبیر ملازم باشند تا که بحال آید و تب از انتقال محفوظ ماند **نوع** دوم آنکه از هم قوی پدید آید و باید دانست که هم قوی متحرک میگرداند روح را بعقب
مرة بداخل و مرة بخارج و بدین سبب روح گرم شده تب آرد و علامت او همانست که در غمی ذکر یافت مگر آنکه نبض درینجا غایت قوی باشد
علاج تدبیر بر هم همانست که گفته شد لیکن چنانچه در غمی بیشتر رعایت دل میکنند درینجا رعایت دماغ کنند زیرا که هم فکر بر دماغ نفسانی تعلق دارد و معدن
او دماغست و آن چنان باشد که عطریات و روغنها و ریاحین بارده و خوشبو بویانند و باستماع افسانها و سمرها و کتابها و سروده زنان حمیده مشغول دارند
و پری پیکران محبوب القلوب و باده طلعتان مرغوب حاضر سازند و بالجمله هر چه بر ایشان اندک اندوه و لعب ارند **فرقه** در غم و هم اما غم حالتیست که هر گاه چیزی
ضروری از دست آدمی فوت شود یا بدان نتواند رسید یا کاری بیند یا کرده که منع آن نتواند کردن و نه بران قادرست و مکافات نتواند نمودن
پدید آید و هم حالتیست نفس را که هر گاه آدمی با تمام کاری اهتمام کند و همگی همت بدان کار دهد چنانکه پنداری از خواهان و جویانی او مران کار را پدید
آید و باید دانست که مطلوب صاحب غم فوت شده باشد و حصول او ممکن نبود یا متعذر باشد یعنی صاحب مطلب از وصول آن عاجز بود بخلاف
مطلوب صاحب هم که ممکن الحصول بود اگر چه بدشواری حاصل شود **نوع** سیوم آنکه از فزع قوی یعنی ترس پدید آید از جهت کثرت رجوع روح
بداخل و علامت او همانست که در غمی ذکر یافته اما اختلاف نبض درین بیشتر از غمه بود **علاج** قانونی که در همه گفته شد مرعی دارند و ازاله ترس
او نمایند و شربت سیب و صندل و عرق بیدمشک و شراب نفع تمام دارد **نوع** چهارم آنکه از فکر بسیار پدید آید و سبب او نیز رجوع روح است بباطن
و بدان سبب گرم شدن و علامت او همانست که در غمه مذکور شد **علاج** آنچه در همه ذکر یافت بکار برند زیرا که فکر و هم بر دماغ نفسانی تعلق دارد پس
در بهار رعایت دماغ باشد **نوع** پنجم آنکه از غضب شدید یعنی خشم مفرط پدید آید جهت آنکه روح در غضب میل بخارج میکند و گرم میشود و
علامت او آنست که روی بیمار بلکه تمام بدن او سرخ و منتفخ بود و چشمها نیز سرخ و برآمده باشند و نبض عظیم و بول سرخ بود بسیار باشد که دست
و دیگر اندام بلرزد و نبض شاهق و متواتر و ممتلی باشد و اگر خشم از کاری بود که هم و خوف با او یار بود رنگ روی زرد نماید **علاج** نخست
برای او مدارا و احتیاط و سخنهای مطابق و موافق و ملایم خشم او سازند و حکایتهای خنده افزای و لعبتهای فرحت افزای و استماع اصوات
نرم روح افزای مشغول دارند و گلاب و کافور و صندل و بنفشه و نیلوفر بویانند و بر سینه طلا نمایند و گلاب بر سینه و سر و روی ریزند و
شربت ازین بدتر است غوره و ریواج و سیب و صندل هر چه بهم رسد بنوشانند و از اغذیه هر چه سرد و تر بود بخورانند یا حمامات
فتن زاده و پس از آن که حرارت باحتیاط لطافند بحمام معتدل که هوا او موافق و آب او شیرین بود برند و در آبزن نشانند و نیکو بر تن
نداهر ... که مرد جوان و مزاج قوی ... بود و در کار باشند تا آنکه چون از آبزن حمام برآید

محیط یکبار ریک خود را در آب سرد اندازد و در برآید و این نیز از شرب شراب منع نمایند و همچنان گویند که خواب آورد و آسایش دهد باشد
نوع ششم آنکه از فرح مفرط پدید آید و باید دانست که فرح شدید روح را متحرک میسازد بخارج و بدان سبب بسیار باشد که روح گرم شود زیرا که
روح گرم و لطیف است با دنی حرارت خاصه که قوی و دفعه باشد گرم میشود و بار جهت لطافت بجهت خود مار میکرد و از آن است که حمی یوم آورد و کرده علامت
او همان است که در غضب گفته شد مگر آنکه هیأت چشم در بیجا بر خلاف هیأت چشم در غضب باشد و ایضا تواتر نبض در بیجا کمتر بود علاج آنچه در غضب ذکر یافت
بعمل آرند و سرور و فرحت را هجر و فانی ولادت را الکار زند نوع هفتم آنکه از سهر مفرط یعنی بیداری بسیار پدید آید زیرا که سهر اسباب مفرط روح را المنزل از بدن
مرید میسازد و علامت او غور عیون است جهت تحلیل رطوبات و تهییج پشت چشم و روی و انتفاخ بدن بجهت بخارهای خام از عدم هضم طعام
حاصل شود و نیز اول جمله هضم و رنگ روی زرد نمودن و تکسر و اعیاء در اندام پدید آمدن و نبض صغیر بودن علاج حیلها کنند که خواب آید و جهت
خواب آن روغن بنفشه و کدو و شیرین در بینی چکانند و طبیخ بابونه و بنفشه و نیلوفر و کشک جو هم کوفته و پوست خشخاش بر سر ریزند نیم گرم و القاطبیخ
مذکور در طاس اندازند و قدری از روغن بنفشه با روغن مغز تخم کدو شیرین بران اندازند و سر تحاوی دارند و دوای بر سر دارو شند چنانچه معتاد است
تا بخار پراکنده شود و بدماغ برآید و آنچه در سهر گفته شد بعمل آرند تا بخواب رود و چون شب بخطاط افتد بحمام رفتن و آب شیرین نیم گرم بسیار بکار
بر سر ریختن و با بر آن نشستن نفع دارد و باید که احتیاط کند تا عرق نیاید و از حمام زود برآید و پس از استحمام غذای لطیف و سبک تر رانند چون فراریج
و مانند آن و بروغنهای مرطب بدن را نماید بر بدن و شرب جلاب از شکر طبرزد و گلاب و عرق بیدمشک ساخته باشند بغایت مفید است و
جماع و حمله آنچه خشک فزاید زیانکار است نوع هشتم آنکه از خواب طویل یا از ترک استحمام و ترک ریاضت معتاد پدید آید و ظاهر است که از بسیاری
خواب و ترک ریاضت بخارها و فزونی در بدن گرد می آید و بروح می آمیزد و از آن روح گرم میسازد و علامت او تقدم سبب است و امتلاء بعضی
علاج بحمام برند و عرق آورند و آب نیم گرم بر بدن ریزند و بریاضت معتدل مشغول دارند و حقنه لینه کنند بسیار و بدستهای مختلف دلک
فرمایند و اگر سبوس گندم و تخم خربزه و قدری نمک ریگ ساخته بدن مالند بهتر باشد و غذا لطیف و سریع الهضم و قلیل المقدار دهند و از
شراب اجتناب فرمایند زیرا که شراب بخار انگیز است و این نوع مسمی است بحمی یوم تخمی نوع نهم آنکه از تعب و رنج پدید آید و از آنجا که حرکت
بدن مفاصل و دیگر اعضا را گرم میکند و بدان سبب حرارت مشتعل میگردد و ارواح را گرم میسازد و علامت او تقدم تعب بدن است و خشک شدن بعضی
صغیر و مایل بصلابت بودن و مفاصل نسبت بدیگر اعضا گرمتر نمودن و اعیاء و ماندگی ظاهر شدن و باشد که سعال خشک و منع بول پدید آید
علاج با سکون و راحت و خواب کوشند چندانکه توانند و چون تب کمتر شود در آب شیرین نیم گرم استحمام فرمایند و بدن را
باهستگی بمالند و چون از استحمام فارغ شود تن را بلبسه خشک نمایند و روغن بنفشه بمالند و پاکان با جزای تدهین فرمایند و بدستهای مختلف
مالش دهند بملایمت و بار بحمام برند و در آبزن آب نشانند و آب خشک نموده ندهند از دهان سازند پس غذا از رطب با سبب بزودی
چون گوشت فراریج و ماهیچه و زغاله و زرده بیضه نیمبرشت بخورانند و جلاب شکر و گلاب نوشانند و از جماع و حرکات خشک فزای پرهیز فرمایند

بدل الجبن

و پوشیدن جامه نرم و خفتن بر بستر ملایم و فواکهات رطب با یک سیر و ده خوردن نفع دارد و شراب خوار را اگر شرب او
قطع کند بعوض جلاب شراب ممزوج با آب توانی داد و احتیاط باید کرد تا عرق نیاید چه در حمام و چه در خارج نوع دهم آنکه از استفراغ پدید آید
و این استفراغ عام است که از خون بود یا از خلطی دیگر و بنفسه عارض شده باشد یا بتجویز طبیب چنانچه پس از ادویه مسهله و مقیئه و بعد فصد حادث
گردد اما حدوث تب بعد قی و اسهال جهت آنست که روح گرم میشود و بعضی سبک شده از حرکت اخلاط اما پس از برآمدن خون صفرا غالب می آید
و خون باقی گرمتر میگردد جهت زوال رطوبت مقاوم و بدان سبب ابخره دخانی متولد میشود و روح را گرم ساخته تب می آرد و علامت آنست که
بعد استفراغ پدید آید علاج اگر بسبب اسهال و قی بود و سبب باقی باشد بحسب او کوشند از آنچه در خور او باشد در مبحث اسهال و قی ذکر یافته
و شمع بروغن مصطکی یا روغن سنبل کرده بر فم معده نهادن گرما گرم نفع تمام دارد و کذلک اضمده دیگر زیرا که هرچه نه گرم بود سستی آرد و آنجا که تب
سخت گرم باشد و تشنگی پیدا بود صندل و گل سرخ و اقاقیا و سک با سیب آس و گلاب بر دل و جگر ضماد سازند حرارت بنشانند و اسهال و قی باز دارد
و غذا ارز و هند با شیره انار دانه یا زرشک یا سماق یار کرده و آنجا که بسبب افراط اسهال و قی ضعف تمام روی نموده باشد نافعترین اشیا ماء اللحم است
و شراب رقیق نیز فایده گفته اند و بهترین ماء اللحم در بیجا آنست که صاحب ذخیره درین مبحث ذکر کرده و اگر تب عقب فصد یا بعد برآمدن خون برعاف
و بحران پدید آمده باشد در آن کوشند که صفرا فرو نشیند و برای اینکار هرچه سرد و مرطب است سود دارد علاج گاه باشد که فصد کنند و خون
از مقداری که باید کمتر گیرند و بدان سبب ابخره ساکنه و اخلاط در حرکت آیند و روح را گرم ساخته حمی یوم احداث نمایند و درین وقت باید که بار دوم
رگ زنند و خون وافر بگیرند تا حمی یوم بحمی عفنه انتقال نکند نوع یازدهم اندر حمی یوم که از وجع پدید آید و چاره دانست که درد قوی حرارت را
می جنباند و روح را گرم ساخته و بدان سبب تب می آید و علامت او حدوث تب پس از ظهور درد در سر یا گوش یا چشم یا دندان یا جز آن علاج
بازاله مرض عضو ماوف و تسکین وجع توجه کنند زیرا که تب عرض درد است و درد سبب اوست چون آن زایل شود عرض نیز زایل گردد اما اگر درد باشد
و تب نیز باشد از قبل حمی یوم نبض باشد و درین صورت آنچه در تنقیه گفته شد بعمل آرند نوع دوازدهم آنکه از غشی پدید آید و بدانکه گاه باشد
که بسبب غشی روح گرم شود جهت وقوع حرکت مضطربه در وی و بدان سبب حمی یوم متولد کند و علامت وی آنست که لرز نیارد دیگر تبها هیچ نباشد
و بعد غشی پیدا آمده باشد و سقوط قوت و ضعف نبض پیدا بود و پوشیده نماند که احوال نبض در غشی مختلف می باشد بحسب حرارت و برودت الا گاه
که بردی غالب است نبض باطل شود الا گاه که حرارت برافروزد سریع گردد و در اکثر احوال نبض او صلب و دودی بود علاج هرچه در غشی گفته شده
در باب امراض قلب بجای آرند ماء اللحم و عصاره مرغ نیم برشت و جز آن هرچه زود گوار و بخورانند و اگر ماء اللحم با شراب دهند قوت را فی الحال
باز آرد و درین وقت از حرارت تب اندیشه نکند زیرا که درین حالت رعایت قوت واجب است و پس از آنکه بیمار از غشی برآید و قوت
بجای آید اما تب باقی باشد بتطفیه حرارت کوشند باستعمال اغذیه و ادویه سرد و تر که ذی عطوفت بود نوع سیزدهم آنکه

از جوع مفرط پدید آید و علامتش ضعف و صغر نبض است و باشد که باعث تشنگی صلابت بود علاج آنکه جو و کدو و اسفاناخ با روغن بادام
بخورانند اندک اندک و چون این چیزها هضم شود اسفیدباج و دیگر اغذیه سرد و تر دهند و باید که بحمام برند و در آبزن نشانند و بعده روغن بر بدن
بمالند نوع چهاردهم آنکه از عطش مفرط پدید آید و لا محاله جوع و عطش مفرط سبب گرمی جگر و احتداد بخارات است و روح را گرم میسازد علاج آنکه باید
تا آب سرد مضمضه و غرغره کند پس اندک اندک بنوشد و شربت خرفه و آب تمر هندی و آلوی بخارا و آب انار و آب خیار و ترنج و امرود نفع
دارد خاصه که بر یخ خنک کرده باشند و اگر مانعی نبود بآب سرد غسل کردن سخت صواب باشد و باید که بخواب و آسایش باشد و غذا سرد و تر خورد
نوع پانزدهم آنکه رگها ریز ریز که در همه تن پراکنده است همچون لیف در دست افتد و افواه مجاری عروق مذکور بسته شود و بدان سبب بخار جمع
گردد و گرم شود و روح نیز گرم شده احداث تپ نماید و لیکن سده این عروق یا اخلاط غلیظ و لزج بیشتر که در رو بند و یا امتلا که در خون افتد و کدر
رگها را تنگ کند بالجمله این تپ مسمی است بحمی یوم سددی و شناختن متعسر است زیرا که بحمی عفنه مشابهت تمام دارد و باشد که مانند
تپها حادی یک روز و بار کرد و مدت بقای این تپ بحسب بسیاری و کمی سده است اگر سده بسیار بود سه روز بماند بلکه گاهی ... روز
علی ما قال جالینوس و اگر کمتر بود زودتر ترک کند ... طبیب که در تدبیر خطا نرود و هر گاه در حمی یوم فرا اشتداد لرز آید دلیل انتقال او بود بعفونت
و علامت حمی یوم سددی آنست که هیچ سببی از اسباب و ... ظاهر نباشد و نوبت طولانی دارد و با خر عرق نکند و نبض صغیر بود پس
اگر بدن منتفخ و متمدد و اورده پر آمده و روی سرخ باشد باید دانست که سبب سده امتلاست نه غلظ اخلاط علاج اگر سبب سده امتلا
بود بحسب فصد کند و اگر بعد فصد درد در جانب چپ پدید آید باز فصد نمایند و اگر امتلا مفرط بود بچیزی ملایم طبع را نرم سازند بعد از فصد و پس از ان
جهت تفتیح سده سکنجبین بزوری معتدل و ماء الشعیر و مانند آن دهند هر چه محلل بود اما باید که بحرارت نباشد و پیش از عفونت زنهار بتفتیح سده نکوشند
که ضرر دارد و چون ... افتد بایک بار بحمام برند و آب نیم گرم بسیار بریزند و با بزن نشانند تن زیر آبی طولانی دارد و جو و آرد باقلا و سبوس گندم
و تخم خربزه و مانند آن چون بیخ سوسن و اشنان اصفهانی کوفته بر بدن مالند و غسل کنند و هرگاه این تپ معاودت کند و نوبت نمی آید
باید که چهار ساعت پیش از نوبت بحمام برند و با بزن نشانند و بعده در مسلخ یعنی جامه خانه بنشانند چیزی بپوشند تا عرق آید که بدین
تدبیر بسیار باشد که تپ ... در تپ ... لطیفه ... مذکور نفع تمام دارد و جالینوس گوید اگر طبیب جاهل درین تپ غذا باز گیرد تپ مذکور
بحمی حاده منتقل گردد فایده حمی یوم سددی که از امتلا پدید آید علاج او بعینه علاج سونوخس است پس آنکه سال عمر و سجیه و قوت و فصل
سال و عادت مریض موافق باشد چندان خون گیرند که بغشی شود و بدانند که در انواع حمی یوم خوف است که بدن باز گردد ... این نوع
و اگر سبب سده غلظ اخلاط بود علاج ... در امتلاء دیگر با ... فصد که درینجا بدان حاجت نباشد و بالعرض اگر فصد
کرده شود بحسب حاجت اما خون بسیار گرفتن هرگز رخصت نباشد و درین حالت شراب افسنتین و مطبوخ تخم بادیان و بیخ او
دوست ... بیخ کرفس و سکنجبین بزوری گرم و جز آن هر چه ملطف بود سود دارد و غذا کشک جو با اندکی تخم بادیان پخته بسازند و

دالهلی

سبوکس آب بروغن بادام مناسبست و دلک بسیار در حمام نفع دارد **نوع** شانزدهم آنکه بشره درشت و کثیف شود و مسام
بسته بود و بدین سبب حرارت و ابخره اندرون باز ماند و روح را گرم کند و تب پدید آید و سبب درشت و کثیف شدن بشره و انسداد مسام هیچ است
یکی چرک که از ترک حمام بر بدن گرد آید دوم گرد و غبار که از سفر و جز آن بر بشره نشیند سیوم سرما رسیدن چهارم حرارت آفتاب که بشره را بسوزد و بهم کشد
یا آبهای قابض چون آب زاجیه و سبخه و آب شیرین که شدید البرودت بود و این نوع را حمی یوم استحصافیه گویند و علامت این تب آنست که عقیب
ترک حمام و غسل یا بعد ملاقات گرد و غبار یا عقب غسل با آبهای مذکور یا پس از ملاقات سرما پدید آید و پوست بملمس درشت بود و در جسم و روی
اندک انتفاخ ظاهر بود و نبض سریع باشد و بول زرد بر آید و باشد که سپید آید و از نشان کثافت جلد آنست که چون دست بران گذارند حرارت
چندان ظاهر نباشد و چون ساعتی نهاده دارند گرمی او زیاده تر نماید جهت تفتیح مسام که از حرارت دست حاصل آید و بدین سبب بخار دخانی بیرون
سوکراید پس الموضع نسبت بدیگر مواضع گرمتر نماید **علاج** بخانه گرم مریض را بنشانند و بخسپانند و بدن او را بآهستگی بمالند و بجامهای گرم و نرم دربوشند
تا عرق کند پس هرگاه تب بانحطاط افتد بحمام برند و زمانی طویل در آنجا بدارند و محللات که در سدی گفته شد از سبوکس و غیره بمالند تا عرق همی آید و آب
بکار نه برند بدکن را که ترک حمام سبب باشد اما آبی که در وی بنفشه و بابونه و اکلیل جوشانیده باشند بر بدن ریختن صواب باشد در همه صورت و باید که چون
عرق تمام آید اندام را خشک کرده روغن بنفشه و بابونه و قسط و سوسن هر کدام که میسر آید بدهن نمایند و بار بجامها پوشیده بیرون آورده ساعتی در مسلخ بدارند
و اگر حاجت آید حقنه دهند بعده غذا لطیف چون تیهو و دراج بریان کرده یا گوشت گوسپند با نخود پخته دهند و ترنج و مرزنجوش بو یابند پس اگر هنوز
از تنگی مسام باقی بود تعریق کفایت کنند و اینکس اگر ترتیب شراب خواهد روا باشد تا که مسام تمام گشاده نشود **نوع** هفدهم آنکه از تخمه
طعام آید و بدانند که چون طعام هضم نشود و فاسد گردد تولد میکند دود و ابخره ردیه دخانیه و حرارت می انگیزد و روح را گرم میسازد خاصه صفراوی مزاج
را و این تب بیشتر ابتدا افتد که بر امتلای معده و بر بعد هضم حرکت و ریاضت کنند یا در آفتاب بسیار نشیند یا استحمام نمایند و علامت او فساد طعام است
در معده و آروغ دود ناک آمدن و اعراض تب مطبقه مثل سرخی جسم و روی و سرعت و عظم نبض پیدا شدن و تب سخت گرم بودن و باید دانست
که در این تب بول نیز سپید باشد و گاه بود که رنگین آید و لیکن کمتر باشد که در این تب آروغ ترش بر آید بالجمله هرگاه تب از آروغ بگردد و چون
آروغ حالت کند نوعی دیگر نشان زوال تب بود و تب گاه بسیار باشد که چهار نوبت تا هفت نوبت یک روز و باز آید و حمی یوم باشد و جنس دیگر
علاج اگر طبع نرم بود و بخار طعام فاسد در استفراغ نه بر آید بهیچ علاج مشغول نشوند جز آنکه آب گرم جرعه جرعه همی دهند تا معده را و روده
ازلهای طعام فاسد ... پس از انحطاط بگرمابه برند و رود در آرند پس جهت تقویت معده گلقند یا سکنجبین سفرجلی یا بیه ساده
بخورانند و اگر تب ... ترش قابض و آب سیب ترش قابض و روغن گل با هم زده با آتش نرم بجوشانند تا آب برود و در روغن
بماند و پشم پاره مثل بروغن تر کنند و لفافه زنند تا روغن از وی بیرون رود پس آن پشم را گرم کرده بر فم معده گذارند و نه بندند
و آنکه از استفراغ خلطهای دیگر بر آید و قوت ضعیف باشد استحمام منع نمایند و بیاگر تلیین طبع استعمال فرمایند و جهت این

کار سفوف حب الرمان و شراب حموض غوره و انار و مانند آن بارد قابض خوردن و تخم مورد و ربانه و زرشک و سماق به غذا فرمودن سود دارد
و اگر طبیعت قبض باشد کار عسر تر بود و در سفوف بلادر است که بنفعه معده و امعا کوشند بحب جاوشیر مثلا اگر به وجع و غثیان باشند و طعام
در معده بود قی فرمایند و اگر در امعاء علوی یا در قعر معده بود مطبوخات مسهله دهند و اگر در امعاء سفلی بود حقنه و شیافها بکار برند و ترکیب حقنه بدانچه
نفاخهای مرض بود توان کرد مثلا اگر در امعا سوزش و حرارت بود لعاب عناب و بنفشه و کشک جو و شکوفه و روغن بنفشه و پیه بط و پیه مرغ خانگی حقنه سازند
و اگر در امعا قراقر و باد باشد اندر حقنه او تخم کرفس و بادیان و زیره و بورق داخل نمایند و پس از نفعه استحکام و تقویت معده با ضمده مقویه
سود دارد و بسیار باشد که لطفاها و توسر از حادهای حقنه حاجت اید و هرچه بر مراقم معده نهند سخت گرم باید بالفعل زیرا که بنه گرم معده را ضعیف
کند و ادویه مسهله نیز خاصه چه زایج علیک را باید استعمال توان کرد چه اگر مزاج گرم بود و تخمه از طعام گرم افتاده باشد و آب میوها و آب انار بن مع
شیر خشت و به هلیله زرد و مانند آن طبع نرم کنند و اگر مزاج سرد بود و تخمه از طعام سرد افتاده بحب الافاویه و معجون الراحة بلیغ نمایند
و فصد درین تب جایز نیست خاصه که طبع دو سه بار اجابت کرده باشد که گفته اند اگر فصد اتفاق افتد دروی بعد از انکه طبیعت دو سه نوبت
امده باشد یا اسهال دایمی انجا بدو باشد که با اسهال کبدی کشد **نوع** هژدهم انکه اماسی در بعض اعضا ظاهره افتد چون بن ران و بغل
و پس گوش و بدان سبب حمی یوم پدید آید و باید دانست که هرگاه درین اعضا ورم افتد و ماده او سخونت راه یابد فقط بی عفونت حادث
سازد حمی یوم اما اگر عفونت نیز اثر کند دروی واجب گردد حمی عفنه و قید اعضا ظاهره ازان کردیم که از اماسی اعضا باطنه حادث
نمیشود مگر عفنه و علامت وی آنست که تحت بن ران یا بغل یا پس گوش ورم پیدا شود بعده تب آید و دروی ترح و تنفخ بود
و نبض سریع و عظیم و مایل بصلابت و قاروره سپید باشد **علاج** رگی که فصد او موافق عضو یا دف بود بکشایند مثلا اگر ورم
در بن ران بود باسلیق زنند و اگر در بغل بود اکحل و اگر پس گوش بود قیفال و بعده طبع را نرم نمایند یا در به ماء الشعیر و تقلیل غذا
و ترک اطعمه خون افزا چون گوشت و مانند آن فرمایند و در ابتدا اضمده سرد و مقوی استعمال کنند و عند استفراغ او باید که بر تب انار
و سیب ترش و لیمو ترنج و آب میوها که هرکدام که میسر اید بیمار را بنوشانند و عطریات بویانند تا دل و دماغ قوت یابد و گاه
که از منضجات لیها با استعمال روادعات متصاعد شود بدبها باز نگردد و اطبا افراط کنند در اضمده مبردات تا ماده خام نماند و گاه
و اسفغول با شکر در لطعه الجره و لعوق بلب اثر مند است و هرگاه تب ساکن شود اما ورم باقی بود جهت تحلیل بابونج و محللات
و منضجات بکار برند و شراب منع نمایند که درین نوع ضرر تمام دارد **نوع** نوزدهم اندر حمی یوم که از حرارت آفتاب یا آتش و گرمابه
پدید آید جهت گرمی هوا که بدماغ رسد و از آنجا بدن و از آنجا بسته یا بهار انگیخته شود و روح را نیز گرم سازد و این تب آرد و تب دیگر از حرارت
بیشتر بروح نفسانی و در دماغ باشد خاصه اگر درین فصل بود که از حرارت آفتاب بگذارد و بخار او بدماغ بر آید و درد سر آرد
و اثر حرارت حمام و آتش اکثر اندر دل باشد و علامت این تب تقدم ملاقات حرارت آفتاب یا آتش است یا در گرمابه سخت گرم و بر

باذن و نبض بسرعت و صغر مایل بود و بعض روشنائی و سرخی چشم وافزونی حرارت والتهاب در سر نسبت بدیگر اعضا پیدا آمدن
بس اگر سبب او گرمی آفتاب باشد ظاهرتر گرمتر از باطن نماید و تشنگی بسیار نباشد و نفس بر جای بود و اگر سبب او گرمی آتش و
حمام باشد تشنگی و ضعف و عظم در نفس ظاهر **علاج** روغن گل و سرکه بر برف سرد کرده از دور بر سر ریزند و نطلجه از صندل و گلاب و آب کشنیز
تر ساخته بویانند و خرقه بدان تر کرده بر سینه و سر گذارند و شربت بنفشه و نیلوفر و غوره و ریواج و بهی و ترنج هرچه بهم رسد و آب انار بر برف سرد کرده
دهند و روغن گل بر در بخته بوسانند با تشنگی و درد سر شاندو گلاب سرد کرده و شکر آمیخته ولیبت جو با شکر بار کرده غذا ایشانست
و کرباب گرم باشوبه کنند خاصه که در وی بابونه و اذخر و بنفشه و نیلوفر و شاهسفرم و شکوفه بید جوشانیده باشند بهتر باشد و صداع
رانی الفور زایل سازد و دیگر بدان سر ده چه در مکان و چه در فرش و چه در استعمال رعی وارند و چون تب باختلاط افتد استحمام فرمایند
اگرچه نزله و زکام باشد و آب شیرین نیمگرم بسیار بر سر او ریزند و در آبزن نیمگرم نشانند و اگر در آبزن بنفشه و نیلوفر و قدری بابونه پخته
باشند سخت صواب باشد و بعده سر او را بروغن بنفشه و روغن نیلوفر چرب سازند بشرطیکه اثر زکام نداشته باشد **نوع** بستم آنکه از تناول
اغذیه و ادویه گرم پدید آید و باید دانست که این تب نوع طبیعی اوست زیرا که همچنانکه گرمی آفتاب دماغ را گرم کند و گرمی حمام و قرب
آتش دل گرم نماید و بسبب او روح دماغ یا دل گرم شود در این تب از گرمی غذا و دوا جگر گرم میشود و علامت او اکل دوا و غذای گرم است و سده
تشنگی و خشکی دهن و سرخی چشم و روی و بجانب جگر حرارت بیشتر نمودن و وی در اکثر با صداع بود **علاج** تحسین ادرار فرمایند بشربت
شربت تخم خیارین و تخم خربزه و تخم خرفه با سکنجبین ساده در روم مرو بود و بعده تلیین طبع نمایند بسر جنت و تمر هندی با آب انار بی و سر جنت
و برای تسکین گرمی جگر صندل و گلاب حمال سایند و بالجمله با صلاح جگر کوشند بدینچه در خور او بود و بعد تسکین تب آش غوره و سماق
و لیمو و نارنج بخورانند **نوع** بیست و یکم آنکه از نزله و زکام پدید آید و ظاهر است که هرگاه ابخره گرم از بدن بدماغ برآید و بواسطه انسداد
مسامات بر ضعف دماغ برون نرود و تحلیل نیابد و همانجا باشد منعکس شده روح نفسانی گرم میسازد و حمی یوم می آرد و علامت
ضعف دماغ و وجود نزله یا زکام است **علاج** فصد کنند و اگر مانعی بود بر نقره حجامت نمایند و بعده بمطبوخ حقنه طبع را لیّن سازند
و اگر تب بر نیاید تسکین سعال بقیه برنایند و از گوشت و شراب باز دارند و هرچه در نزله و زکام گفته شد بعمل آرند و پس از تسکین تب بحمام
برند و در علاج اهمال ننمایند تا منجر نشود به برسام **نوع** بیست و دوم آنکه از شرب شراب پدید آید **علاج** آب انار و شربت غوره
سرد کرده دهند و هرچه خمار را دور سازد بکار برند و دست و پای مالند و بموضع معتدل بخوابانند و اگر بدینقدر تسکین نشود و در دسر
پیدا باشد طبع را به آب میوها نرم کنند یا ترک زنند یا حجامت نمایند هرچه ضروری دانند و چون تب باختلاط آید بحمام برند و آب نیمگرم
بر سر ریزند و گوشت دراج و تیهو و جوجه مرغ خانگی اعتدال بایند با آب غوره یا انار دانه یا زرشک ترش ساخته **نوع**

بیست و سیوم اندر حمی یوم که از زحیر شده باشد و خلفه متواتر شدن اگر تب پدید آید سبب حدوث او زحیر و خلفه بماندست که درد و حمی و استفراغ کند
تسکین زحیر و امساک خلفه کوشند و بعد فرو دادن تب استحکام فرمایند فایده در دانستن آنکه حمی یوم به تب دیگر منتقل شده هرگاه تب
یکبار دو هیچ عرق نکند یا عرق کند اما اثر تب اندر نبض و رگها باقی بود و بعد از انحطاط تب طراوت بود و بدشواری گسارده شود و صداعی که بوده باشد
زایل نگردد باید دانست که چنین دیگر رسد پس اگر تب با تنها گرم بود و باقی حرارت تب اندر همه تن هموار و آهسته باشد و بعد تناول غذا حرارت تب
ظاهر شود و نبض مستوی بالنظام بود اما بالصغر و صلابت مایل باشد نشان انتقال او به دق باشد و اگر چشم و روی و رگها ممتلی و برجسته شود
و نبض عظیم و جستارها افزون و چهره نشان انتقال او به مطبقه دموی باشد که از آسودگی حس گویند و اگر قراش پدید آید و نبض مختلف و صغیر شود و اندرون
بسوزد و تن گرانتر گردد و رنجها بیفزاید نشان آن [illegible] انتقال او به حمی عفنه باشد بالجمله هرگاه حمی یوم بگردد و اندر وقت انتهای نوبت یا در وقت
انحطاط او علامتی از علامات تبهای دیگر پدید آید و بحسب او تدارک کنند **فصل** دوم اندر حمیات خلطیه و وی اصناف است
یکی آنکه از یک خلط پدید آید و آنرا بسیط گویند دوم آنکه از دو خلط یا زیاده پدید آید و آنرا مرکبه گویند و مرکبه دو گونه است یکی آنکه نام دارد چون غب غیر
خالص و شطر الغب دوم آنکه نامی ندارد پس اقسام بسیط و مرکبه مسمی را بیک مقاله بیان کنیم و مرکبه غیر مسمی را بمقاله دیگر و لکن
تبی که بر تبع اماسها و بسبب جدری و حصبه و وبا پدید آید و آنکه چون در کمی در عشی اند در یک مقاله جدا گفته شود ان شاء الله تعالی **مقاله**
اندر تبهای بسیط و مرکبه معلومه و از آنکه خلط چهار است این مقاله را به چهار قسم ذکر کنیم و نخستین بر سبیل تمهید فایده کلیه که جامع
باشد جمیع اقسام خلطیه را بیان کرده می آید باید دانست که حدوث تب از اخلاط بر دو گونه است یکی آنکه خلط عفونت پذیرد
بسبب و گندیده شود و بدان سبب تب آید دوم آنکه خلط اگرچه عفن نشود اما گرم شده و جوش زده تب آرد و این نشود مگر در خون
فقط زیرا که سوای خون خلط دیگر بسبب برد مزاج یا قلت مقدار احداث تب نمیتواند کرد از حرارت غلیانیه خود تا که عفونت در وی راه
نیابد بخلاف خون که او گرم مزاج و کثیر المقدار است هرگاه گرمتر شود و جوش زند تمام اخلاط و ارواح و اعضا را گرم میسازد
و تعفن اخلاط از دو حالت بیرون نیست یا داخل رگها باشد یا خارج از رگها در دماغ یا معده یا امعا یا ماساریقا یا کبد یا طحال
یا سینه یا ریه و مانند آن پس اگر خلط اندرون رگها متعفن شود تب لازم و دایم باشد و اگر خارج از رگها گندیده گردد تب نوبت
و ادوار آید مگر خلط مورم که او اگرچه در خارج رگها گندیده و متعفن شود اما تب لازم دارد و تعفن خون خارج عروق صورت نمی بندد
مگر در اورام عظیمه خاصه که در باطن بود و عفونت عبارت است از فسادی که در چیزی رطب اندر اثر حرارت غریبه پیدا شود از استعداد و
حاجت خود بر آید اما نوعیت او باقی باشد بعضی گفته اند عفونت با تسمی که پیش از حدوث فساد تسمی بود و بعد وقوع تعفن بر همان اسم مسمی باشد
و قبول عفونت را رطوبت بالفعل در کار است اگرچه بالقوه خشک باشد چون صفرا و سودا اما یبس بالفعل نپذیرد چون برگ گل زرد

که برهم نهاده دارند اگرچه بالقوه خشک است اما گنده میگردد و پوشیده نماند هر خلطی که بیرون رگها عفن شود و سببی دیگر چون اماس اعضاء
اندرونی آنکه بخار عفونت از آن بدن رسد نباشد تب او نوبت می آید و سبک تر دیگر تب بلغمی که اگرچه بیک بار دارد اما پاره مختفی باقی باشد
و آنچه اندرون رگها عفن شود هر خلطی که بود تب او لازم می باشد و سبک تر و لیکن گاهی آهسته تر و گاهی گرم تر میشود اما اگر عفونت بر اندرون
همه رگها رسیده باشد باوران رگها بود که بدل نزدیک است تب لازم هر یک تیره باشد نه کم شود و نه زیاده مگر آنکه ماده هم اندرون رگها عفن شود
هم بیرون رگها از محتبس باشد با مختلف المختس بود فایده ماده که برون رگها عفن شود اگر وجود او در تن بسیار بود چون بلغم تب او هر روز آید
و اگر آن ماده در بدن کمتر باشد چون سودا تب او دور و در میان باز یاده بر آن آید و اگر تولد او میان این و آن باشد چون صفرا تب
او یکروز در میان آید مگر آنکه با بلغم مرکب شود یا صفرا در بدن بسیار باشد چون دو غب که همچون مواظبه هر روز گیرد و باید دانست ماده
که در خارج رگها باشد و عفن شود بدون آنکه ورم آرد تب او بادوار می آید جهت آنکه ماده همه در یک موضع نیست بلکه اندک اندک بموضعی
رسد هم خلط عفن در و لست کرد می آید و بر جری از ماده منصبه بدفعات خلط عفن اندک اندک مستحیل میشود بعفونت تا که القدر جمع آید
و بخار او بدل بر آید و از انجا بر وی و نیز این کر آید تب سخت گرم شود پس حرارت غریزی بر سبب حرارت تب مشتعل شود و بتحلیل
ماده و حرارت غریبه روی نهد تا که همه زواید را بر دارد و چون بدان موضع رسد که معظم خلط در وی است از ان سبب بسیاری با لبست عقد طبی و لزجی
نتواند تحلیل کردن لیکن از آنکه آنچه از آن موضع بر ماده بود سپری شده تب نشسته شود تا که باز همان قدر ماده گرد آید آنست طایفه که رقیق و لذا
تب اما هر گاه ماده اجتماع که مایه [illegible] در است سپری شود نوبتهای تب منقطع گردد و سرعت و بطو و انقطاع او بحسب قلت و کثرت ماده است یا بحسب
رقت و غلظت آن و بسیار باشد که ماده رقیق بود و از سوء تدبیر غلیظ شود و او بالعکس بالجمله سبب درازی نوبتها تبها از غلیظی و لزجی ماده است
یا از بسیاری او یا از ضعف قوت و حرارت غریزی یا از بستگی مسام و عدم تحلیل و سبب کوتاهی نوبت ضد این باشد پس آنجا که اسباب کوتاهی
بیشتر جمع شود بسبب او تب تیز رود و در گذرد و آنجا که اسباب درازی بیشتر گرد آید بر طبق او تب دیر رود و دیرتر گذرد قسم اول اندر
حمی دموی و آن را مطبقه گویند و وی بر دو نوع است نوع اول آنکه خون گرم شود بی عفونت و این را سونوخس گویند و سبب این تب
ریخته امتلاء و شده است و او در اکثر کسی را افتد که معتاد بر یافتن باشد فصد [illegible] بوده باشد و ترک آن نماید و تب مذکور بسیار مستقل
[illegible] و ابرسام و محرقه و حصبه و جدری جهت رقت و غلیان خون و علامت او سرخی چشم و روی است و انتفاخ و تمدد اورده و خاریدن
بیخ در موضع [illegible] و عظم [illegible] و سرخی و غلظ بول و کششی از سببی ثقل و کسالت تند بدن پیدا شدن و نافض و قشعریره نابودن و این
تب لازم باشد و عرق بکند و گرمی او کمتر از حرارت محرقه و غب خالصه بود و چون دست بر اندام او نهند گرمی وی همچون گرمی
اندام وی استحکام یابد و این یکی است میان حمی یوم و حمی عفنه نه آنست و نه آن و در وی بسیار باشد که حلق و کام و لبور تبی اما کسی

گیرد و نفس تنگ کند بهذا العصب اطبا سونوخس یحمی الربوثیه نیز گویند و معنی او تنگی نفس است و تنگی نفس درین تب و قی پدید آید که خون
بسته در جگر و دل و حوالی تن گرم شود و بجوشد پس بخار از وی بسینه و ششها گراید و در نفس احداث ضیق نماید و اکثر آنست که بحران
تب مذکور روز هفتم باشد نایبه در معنی لکنه و قشعریره و برد و نافض اما لکنه آنست که دریابد آدمی در خود حالتی که گوییا مفاصل وی
و استخوان او را بحجر گران زده اند و او مقدمه قشعریره است و قشعریره حالتیست که اندر پوست و عصب برد مختلف محسوس
شود و موی بر تن خاسته گردد و بعد ازان نگیرد و برد سردی صرف است که آدمی در اعضا خود دریابد و نافض حرکت غیر
ارادیست که در اعضای ظاهری و باطنی افتد بر سبیل اهتزاز نه بر طریق اختلاج و ضبط آن ممکن نباشد و ترجمه نافض لرزه است
و اسباب نافض بسیار است یکی اکثرت مقدار ماده و سردی او دوم حده و لذع او سیوم قوه حس عضو که مر ماده است چهارم قوه
واقعه عضو مذکور و غلظت و لزوجت ماده و صعوبت و سهولت و سرعت و بطو نافض بحسب استعداد و انفعال و رقت و غلظ ماده است پس انجا که ماده
غلیظ بارد باشد و رقیق حار بود و دافعه قوی باشد نافض بغایت قوی افتد و بالعکس اما اگر ماده لذاعه گرم بود چنانچه در غب خالصه نافض
بغایت قوی افتد و اگر چه با قوه باشد لیکن بسرعت زایل شود و اگر غلیظ و لزج بود چنانچه در مواظبه بطی الزوال باشد علاج فی
فصد اکحل یا باسلیق کند و خون وافر گیرند و اگر مانعی نبود و فصد سال و سن مریض و عادت او موافقت نماید چندان برا
که بحد غشی رسد بلکه غشی افتد زیرا که غشی حرارت را بکلیا دیگر را ابدا ... کند و بدان سبب طبیعت فی الفور غالب آید بر ماده اما است که
از غشی بسیار باشد که قی یا عرق یا اسهال پدید آید و باید که در گرفتن خون هیچ انتظار نضج نکند زیرا که خون خود نضجه است اما اگر
تا نحبه بود تا زوال نخمه و بعضی فصد نباید کردن و فصد درین تب بهترین علاج هست اگر چه پس از هفت روز ماده روز بر بیمار رسیده باشد
در دست خاصه که آثار امتلا بر جای بود و قوه مساعد باشد لیکن فصدی که درین روزها اتفاق افتد در روز سیوم گذشته باشد و بیمار
هم خورده باشد در اخراج خون افراط نباید کرد و بدو سه دفع باید گرفت و کذلک اگر زمان امتداد بود اما قوت ضعف باشد
نباید که روز بحران فصد واقع گردد و انجا که از فصد مانعی بود میان هر دو کتف یا بر دو ساق حجامت نمایند و اگر مریض
طفل بود و حجامت تاب نیارد علق ارسال فرمایند و بسیار باشد که فصد و آب سرد از دیگر علاجها مستغنی سازد و جالینوس
گوید انجا که از فصد و حجامت مانعی بود علاج باب سرد کنیم اگر در احشا ورمی که با آب سرد ضرر تمام یابد نباشد و برای اطفاء خون آب
ریباس و حصرم و حماض اترج نوشیدن و عدس با سرکه پخته خوردن نفع دارد و دیگر هر چه در مطبقه عفنه گفته آید بکار بردن
نوع دوم اندر مطبقه که از عفونت خون پدید آید و این نیز بر دو وجه است یکی آنکه خون خارج عروق عفن شود و این خارج
گاه از اورام دموی حادث گردد و این حمی تبهای عرضی است که تبع آماس پدید آید و علاج او علاج آماس عضو

و در اواخر این فصل بمقاله مستقله بیماریهای عرضی ذکر یافت بدانجا رجوع نماید دویم آنکه خون اندرون رگها عفن شود و مطبقه حقیقی همین است و
این تپ بحسب قلت و کثرت بعض اجزای خون از سه حالت خالی نباشد و هر حال را نامی است یکی آنکه تحلیل صغیر بود و اندک اندک آهسته تر
شود و این را متناقصه و منحط گویند و اعراض او در غایت شده بود و اسلم و سهلتر است و وی دلالت کند بر آنکه اجزای خون نسبت بدانچه تحلیل
میرود کمتر از آن عفن میگردد دوم آنکه هر ساعت قوت تب در ازدیاد و صعوبه باشد و در اکثر روز هفتم بحران کند و وی لغایت بد است و علاج
او مشکل و این را متزایده و زاید فی الصعوبه [illegible] تحلیل میرود عفن میگردد سیوم آنکه از اول تا آخر بر یک حال باشد و حالت او در صعوبه و سهوله میان این و آن
باشد و بسیار باشد که تا هفت روز بر یک درجه و بر یک شیره بماند و این را مستویه و واقفه و ثابته نامند و دلالت کند بر آنکه اجزای خون بانکه
عفن میگردد بعینه بر قدر که بتحلیل میرود همان قدر عفن میگردد و باید دانست که تمامی خون بدن عفن نشود مگر آنکه موت بر آن پیش دستی کند بالجمله علامت
مطبقه عفنه است که تب [illegible] دور کردن مثل سوناخس بود و اعراض [illegible] باشد و قلق و کرب [illegible] و نبض سخت [illegible] باشد و بول کدر و
ناخوش بوی بود و باشد که جهت برآمدن ماده عفونت از رگها لرزه افتد و صعی و صعتری اعراض او بحسب درجات ثلثه که ذکر یافت می
باشد و هر چند که بود از سوناخس شدید باشد و نبض و بول در سوناخس هرگز نباشد مگر لعارض علاج فصد کند و اگر حاجت و قوت تطلعی
کرده شد خون بگیرند و در حالت خون برآمدن بگو بر خون نظر فرماید که رقیق و مایل با صفراوی است یا غلیظ اگر رقیق با صفراوی بود شربت
عناب و شراب انار [illegible] و مانند آن قوام دهند و اگر غلیظ بود سکنجبین ساده و طبیخ بیخ کاسنی و بیخ [illegible] و مانند آن بلطیف فرمایند تا زود
تحلیل یابد و بعد فصد و اصلاح قوام خون آب انار [illegible] و آب تمر هندی و شربت خشخاش و نقوع آلو و نیلوفر و کاسنی و تمر هندی و بنفشه
و شربت آلو و نیلوفر و عناب و سکنجبین قندی با شیره تخم خیارین و شربت غوره و ریواج و حماض اترج و مانند آن بحسب حاجت و ملاحظه
مرض و طبیعت باید داد هر کدام که مناسب بود و آب تربز با شکر حسنت جهت مطبقه خون [illegible] طبع نفع تمام دارد و آب [illegible] حادق
بر دو اطفای حرارت و دفع عفونت و تغلیظ خون رقیق لغایت مفید است و اندر فصل [illegible] محروری را [illegible]
شربه دهد باید که به یخ و برف سرد کرده دهند مگر شربت ریواج که از آن یخ دادن صواب نیست زیرا که سردی او و سردی یخ [illegible]
معده را [illegible] در حالت غشی [illegible] اقراص کافور جهت اطفای حرارت شدید مخصوص است و غذا در مطبقه تا دو روز ماء الشعیر [illegible] ضعیف
[illegible] مزوره ماش مقشر و برنج و کدو و اسفاناج و از سبزیها هر کدام که لایق بود در آخر سازند و اگر بیمار [illegible]
[illegible] مرغ با جوان [illegible] حصریات و حموضات و تره اصلاح داده توان داد و طفیل که عبارت است از عدس [illegible]
نه سود دارد مگر آنکه خون او غلیظ بود که او را اجتناب از آن و از سایر معلقات [illegible] و غذا اجتناب [illegible]

بکار نتوان بست **فایده** افراط تبرید در مطبقه عفنیه که بی امتزاج صفرا بود بهتر است چه بسیار باشد که تب عرق شش آرد اما اگر عفونت صفرا
با خون مرکب بود مبالغه در تبرید خوفی ندارد پس در این صورت هر چه بمحرقه گفته اند بعمل آرند و باید که در همه حالت تبع آنجا که صفرا با خون
یار بود خون بسیار نگیرند که ضرر دارد و صفرا را چیره میسازد و در همه جا هنگام فصد مراعات قوت بیمار واجب دانند که ضرر اعظم در
اعراض چون اعتماد بر قوت است که بسیار کس از فصد که در نا قوتی اتفاق افتاده هلاک شدند و مراد از عدم قوت فقدان اصل
ماده قوت است که بسبب تمادی مرض و خلو بدن و تحلیل اخلاط و روح واقع شده باشد نه آنکه شخص از غلبه حرارت یا وجع ناتوان افتد
و هرگاه بعد از نضج حاجت باسهال آید مطبوخ هلیله زرد و شاهتره و خیار شنبر دهند و آنجا که در احشام لود مغز خیار شنبر با آب کاسنی
با لطیخ عناب و آلو حل کرده و ترنجبین اسبغه خورانند که بغایت نیک است و طباشیر نیم درم همراه لعاب اسبغول حرارت تسکین
شود بدشاید **انتباه** هرگاه که بعد بحران باقی ماده تب اندر رگها مانده باشد باید که کاسنی سبزه بکوبند و آب او بسیار دهند موازنه نیم درم
و بجوشانند و کف بردارند و یا پانزده درم سکنجبین اسبغه بنوشانند همسان سه روز یا بیشتر بدهند تا ماده باقی را بتمام پاک کند و آب کسوت
با سکنجبین همین عمل دارد و آب آلو و زردآلو جهت تلین طبیعت و تنقیه عروق بر فی نفع تمام دارد **قسم** دوم اندر حمیات صفراویه
بسیط و مرکبه معلوم شود که وی دو گونه است یکی آنکه ماده درون رگها عفن شود و آن را غب لازمه گویند خواه خالص بود خواه غیر خالص
پس اگر این ماده بیشتر بنواحی دل جگر باشد محرقه خوانند دوم آنکه ماده برون رگها عفن گردد و آن را غب دایره نامند و او نیز
گونه باشد بحسب اختلاف ماده یکی از آن غب خالصه است و وی آنست که ماده او صفرا صرف بود دوم علت غیر خالصه است که ماده او صفرا بود
مرکب با بلغم و ترکیب او از آن گونه باشد که هر دو یکی شده باشند و امتیاز میانها نبود سیوم شطر الغب است و وی آنست که ماده صفرا با بلغم اگرچه ترکیب
یافته باشد اما محل تعفن هر واحد جدا بود و تعدیه یک علیحده پدید آید و هر یک ازین اقسام حمیه بنوعی گفته اند **نوع** اول اندر غب لازمه و دایمه
و سبب او تعفن صفرا است در تمامی عروق بدن و علامت او همانست که در غب خالصه و محرقه گفته اند لیکن اعراض درین تب بسبب غب خالص بیشتر
باشد و نسبت بمحرقه کمتر و ناقص در و نبود مگر بر سبیل بحران و عرق نباشد مگر در آخرها در بحران و فرق میان غب دایم و محرقه از روی اعراض
بر چند وجه است اول آنکه حرارت و لذع در محرقه اشد بود از آنکه در غب دایم دوم آنکه فترات درین ظاهر بود سیوم آنکه کرب و عطش ان
و اختلاط عقل و دهن و خفقان و غشی و سیاهی زبان نباشد بخلاف محرقه **فایده** ماده غب دایم اگر صفرا خالص بود دو خطا
در اعلاج نرود و از هفته تجاوز نکنند و شده و خفت اعراض او بحسب خلوص و عدم خلوص صفرا است **علاج** هرچه در غب دایم غیر خالصه گفته اند
بکار برند و در اینجا بسبب غب خالصه دایره بشربه نفع کوشند و بجرها بر دادن چندان دلیری نکنند خاصه که غیر خالص بود و دفع باشد تا ن

نفع

لصحیح بد بد نباید استفراغ نفرماید و در ابتدا حجبه نرم باب فواکه و کلها و شراب بنفشه و مانند آن طبع را نه جنبانند و از حمام باز دارند و شربت
لیمو و نارنج و شربه بحم کاسنی و آب تمر هندی و آلو بخارا نفع دارد نوع دوم اندر تب محرقه و بالا گفته شد هر گاه ماده حاد اندرون رگها عفن
شود بر وجهی که بیشتر در عروق نواحی دل و معده و جگر باشد محرقه خوانند و ماده وی یا صفرا است یا بلغم شور و عام است که صفرا محترق
بود یا بلغم یا هیچ مرکب باشد و باید دانست که بلغم شور در حکم صفرا است کما قال صاحب السدیدی البلغم المالح فی حکم الصفراء علامات فی عفنت
الاخلاط فاذا العفص فی قرب القلب وفی الشرایین والاوردة القریبة منه اشتعل اشتعالا عظیما کاشتعال الصفراء و بالتجربه تب
محرقه بی است شدید قوی الاعراض و اکثر الصبیان و شبان افتد و مشایخ را کمتر عارض شود و اگر شود هلاک سازد و لقوة السبب زیرا که تا
سبب قوی نبود محرقه بر ایشان نیفتد و از آنکه قوای ایشان ضعیف است تا بسبب قوی همسری نتوانند کرد و این تب را چند علامت است یکی
آنکه تب لازم بود و با حال حسوری از ظاهر باشد و بدال السبب تشنگی عظیم بود دوم آنکه در ابتدا فراش و لرز و عرق هیچ نباشد مگر در بحرانگیز
بحران و در روز بحران هم اندر آغاز فراش کند و هم اندر آخر عرق آرد سیوم آنکه سرفه قلیل و قشعریره باشد که پیدا بود و بقراط گفته که اگر در محرقه
سرفه پدید آید تشنگی زایل شود چهارم آنکه حرارت او زیاده تر از غب لازمه باشد پنجم آنکه زبان یا سیاه بود یا زرد یا درشت املس یا
بد بود و در تشنج و خشونت سهل و سهلتر باشد و زردی متوسط بود ششم آنکه اعراض ردیه مثل سهر و اختلاط عقل و قلق و درد سر و رعاف
و غور عیون و کرب سقوط اشتها و افراط حرارت سینه پیدا آید و این اعراض آنجا پدید آید که صفرای خالص سبب باشد و غثیان و قذف
بودن ماده است در حوالی معده و محرقه که بابنده اعراض بود مسمی است به حاده و باید دانست که بحران محرقه بقی باشد یا باسهال
یا برعاف یا بعرق و بکس روی کمتر افتد و اگر افتد بسبکتر ارو بکر باشد شرط آنکه بی تدبیری کرده نشود اشتباه محرقه با مطبقه کثیر الشبهت
است فرق میان آنست که محرقه بنوبت غب قوی تر شود و رنگ روی و چشم بدان سرخی و رگها بدان پری نباشد که در مطبقه باشد و الصا
شدید بن وضیق نفس و ربو در محرقه نبود فرق در محرقه غب لازمه و در غب لازمه گفته شد و انما العرق بینهما شدة الاعراض و خفتها محرقه کودکان
سهلتر بود زیرا که مزاج کودک مناسبت تری دارد و بسیار باشد که کودک را در تب محرقه شبابت پدید آید یا حاله که بدان ماند و کودک شیرخواره
اندرین تب شیر بخورد و آنچه خورد در معده او ترش شود علاج بدانکه حرارت غالب تر است یا ماده اگر حرارت غالبتر بود تحسین تسکین او کوشند حرارت
و بدانند که در محرقه تسکین حرارت بیشتر از غب خالصه مطلوبست و افراط نبرند درانجا ضرور است تا بدق باز نگردد جهت تسکین شربت
آلو و تمر هندی و سکنجبین ساده و لعاب اسبغول و ماء الشعیر و شربت نارنج و شیره خرفه و مانند آن بحسب حاجت توان داد و جامه
برای اطفاء حرارت دل شربت صندل ترش و شربت حماض آنرا خوردن و خرفه و صندل و گلاب و اندکی کافور تر دست جنبه بر سینه

کند اسپغول چند کرت نفع تمام دارد و قرص کافور حرارت بنشاند و قال الرازی الکافور فی البدن کریح الشمال فی العالم التبریده و تخفیفه للقوه و
مصادمه العفونه و انجا که در اثنا حرارت ضعف قوی باشد آب سرد کرده لعابت مفید است و اگر ضعف بود جرعه جرعه دادن کم مضرت بود و اگر ماده
بر حرارت غالب بود نخستین بنضج او کوشند بچیز مناسب بعده مسهل دهند و در آخر تسکین حرارت رجوع نمایند و در ابتدا مسهل قوی نباید داد و اهم
تدابیر موقوف بر رای طبیب دانا است و جهت تلیین آب آلو و تمر هندی و مانند آن شیرخشت آمیخته نفع دارد و اگر حاجت آید مغز خیار شنبر
نیز درین آب فزاید اضافه نمایند و انجا که طبع نرم بود آب انار که مع تخم کوفته باشند نفع تمام دارد و غذا هرچه موافق بود و هرچه بالفعل سرد باشد
سودمند است با رعایت قبض و انحلال طبیعت و انجا که بیم سقوط قوت بود هرچند تب بصعوبه باشد و میل نشود غذا باید داد و
فصد کردن در محرقه مجوز است بشرطیکه قاروره غلیظ و سرخ بود و الا دفت نپذیرد که صفرا تیزتر شود و تب سوزانتر گردد و هرگاه تب در انحطاط
افتد گرمابه نیمگرم و اعمال آب نیمگرم که مایل بسردی بود روا باشد خاصه که بسبب تب بلغم شور بود و انجا که ماده در حوالی فم معده باشد
و نه بسیار قوی بود و نبود پس اگر قی بنر لواعت می آمده باشد سکنجبین و آب نیمگرم خورانند تا مدد کند در اخراج و اگر ماده غلیظ بود یا در طبقهای معده
فرو رفته باشد باید که جهت استفراغ او ایارج فیقرا دهند که بحران نشده باشد یا حب صبر دهند و پس از تنقیه آب انار زنجوس یا آب انار بی حوا(ند)
تا حرارت ایارج را تلافی کند و اگر با وجود تنقیه قی باقی بود و افراط او ضعف می آرد حبس وی توان کرد و کذلک هیچ استفراغ بحرانی
را نخستین حبس نباید کرد مگر وقتی که مفرط شود و خوف ضعف افتد و بحران این تب گاه باشد که بعرق یا رعاف افتد پس اگر
عرق مفرط و خواهند باز دارند باید که جامه سبکتر کنند و هوای خانه خوش گردانند و عرق از وی پاک نکنند از بهر آنکه ممکن بود که هرچند پاک
کنند مدد بیشتر آید و اگر همچنان بگذارند خشک شود و باز ایستد و دیگر تدابیر احتباس عرق بسیار است و لعاب اسپغول و بهیدانه و آب
که در وضع حل کرده باشند طلا کردن و دست و پای در برف و یخ نهادن عرق شدید الافراط باز دارد و اگر باز داشتن رعاف
حاجت آید یخ بر سر و پشت می گذارند و اطراف بر بندند و پلپه کرکن خر تر کرده در بینی نهند یا قطره آب تری آن در بینی چکانند و دیگر ادویه
حالیه رعاف در مبحث او مذکور است و صاحب ذخیره گوید شخصی را بهیچ تدبیر رعاف باز نمی ماند از همان دست فصد کردم و مقدار
بیست درم خون گرفتم در حال باز ایستاد و بسیار باشد که در محرقه سبات پدید آید بسبب تصاعد بخارات بر دماغ و از خود غافل
شود و اگرچه تشنه باشد آب نخواهد و درین وقت باید که بیمار را بیدار همی کنند و با وی سخن گویند و آواز بلند دارند و پایها از بن ران
تا قدم بر بندند بستنی که از آن الم او خبر باشد و اگر مانعی نبود شیافی لطیف بردارند تا طبع بگشاید و بر مهره گردن و میان دو کتف
حجامت فرمایند و اگر از طلب آب غافل بود در هر ساعت جرعه آب در دهان او بچکانند تا حلق خشک نگردد و اگر حاجت
آید لعاب اسپغول رقیق با جلاب خام با آب انار توان داد و دانه خرمای هندی که با وی لختی گوشت بود باشد در دهان نهادن

دهان نزدارد

دهان بر دارد و تشنگی بنشاند انتباه بخاریکه در محرقه بر دماغ بر اید یا صفراوی باشد یا رطوبی و فرق میان انست کدر بخار صفرا خواب
نبود و بینی خشک باشد و بخار مرطب بینی را تر دارد و سر گرانی او و سبات و غفلت ارد و مقصود انست که اگر بخار مرطب تر باشد شیر را
بر سر دوشیدن و روغن گل با نیلوفر بر یخ سرد کرده بر سر نهادن که بتطفیه عطش مخصوص است باید بهر انکه هم باشد که سرسام ارد اما اگر بخار صفراوی
بود روغنها و اب سرد و شیر همه سود دارد بر سر استعمال کردن و هرگاه که بخار تر باشد و سرخی در بینی و روی فاحش پدید اید باید
که رعاف اورند یا ماده را بجانب پای فرو کشند تا دماغ ضرر نرساند و هرگاه در محرقه بسبب تشنج خشک که در عضلها و عصبها افتد تدبیر
ضیق نفس پدید اید باید که بر سینه و گردن موم روغن که از روغن بنفشه ساخته باشند بمالند و اگر بنفشه و خطمی خشک کوفته و بیخته بموم
روغن سرشته استعمال نمایند سخت صواب باشد و تراشه کدو و برگ خرفه کوفته و بروغن گل امیخته ضماد کردن بر سینه و گردن سود
دارد و گاه باشد که صاحب محرقه را شهوت کلی عارض گردد و در بحالت حلوا که از ترنجبین و مغز تخم کدو و خیار و روغن بادام ساخته باشند
وخورانیدن ازاله او نماید و هرگاه عطسه متواتر تولد کند و بدان سبب امتلاء در دماغ و ضعف در قوه روی نماید باید که چشم و بینی و پیشانی بیمار بمالند
و النفا نمایند تا بتکلف از وی باز دارد گردن و اطراف او بمالند خاصه بروغن بنفشه و اگر قطره چند روغن بنفشه نیمگرم اندر گوش چکانند
صواب باشد و خرفه را بکوبند و نرم کرده بر پس گردن نهادن و ارد جو و در دار شنن سودمند است و بسیار باشد که در محرقه هرگاه که تب
کمتر خواهد شد غشی افتد بسبب انصباب صفرا بر فم معده و متاذی شدن دل از وی و در ان وقت باید که در حال اب سرد بر روی و سینه زنند
و گلاب و صندل و کافور بویانند و بار بار بیمار را کشند و شکم بمالند و اطراف به بندند تا ماده فرو رود و گاه باشد که حاجت اید بدان که بینی بیمار
زمانی اندک بگیرند و دست بر دهان او گذارند تا حرارت بر اندرون باز گردد و قوت بر انگیزاند و اگر سکنجبین با اب گرم اندر حلق ریزند ارد و
نه چیزی که حاجت اید تا ماده از فم معده رد کرده شود و طبع اجابت کند یا قی باز گردد و اگر این ممکن نباشد سه درم شراب ریحان با اب سرد امیخته
در حلق ریزند که فی الفور بهوش اید و چون بهوش اید نشیت جو و نار دانه دهند و چون عادت بیمار چنین بوده باشد باید که پیش از انکه وقت
گرم شدن تب رسد چند لقمه نان پاکیزه در اب غوره یا اب انار ترش یا اب لیمو تر کرده بخورانند تا از غشی ایمن باشند و دیگر تدابیر اعراض
سابقه در محل خود مضبوط است بحسب حاجت بر گیرند صفت حبی که تشنگی بنشاند مغز تخم خیار مغز تخم کاهو رب السوس اصل السوس ترنجبین
جلاب سازیدند و کوفته بیخته بلعاب بهیدانه یا اسبغول حب سازند و در دهان دارند صفت دوائی که تشنگی بنشاند و خواب اورد در شب
سستی [illegible] اندر گلاب امیزند و بدهند و بیماری که حفظ پرستش عادت داشته باشد عادت گردانیدن فرماید که سستی دهان
خشک کند و بهترین تدابیر جهت ازاله خشونت زبان انست که هر صباح روغن بادام در دهان گیرد و ساعتی بدارد پس بر زدو
زبان را بجزی که درشت باشد پاک کرده بمالد تا بخار و درشتی ارد بر خیزد و عقب ان اندکی لعاب اسبغول با جلاب تجرع کنند تا حرارت بنشانند

در فرو نشاندن حرارت محرقه خاصه که حاد بود هیچ تقصیر نباید کرد و منضج جهال که گویند مبالغت در ان بحران بازپس افکند ملتفت نباید شد
که نزد اهل تجربه فرو نشاندن حرارت بی خطرتر و با سلامت تر است پس باید که سه چهار وقت مبردات مختلفه دهند چنانچه مجهد ذکر یافت
سحر گاه اب لبو دهند و بامداد کشکاب و نیمه روز اب خیار با اب خربزه هندی و وقت خواب لعاب اسپغول و علی هذا القیاس و انجا که گرانی
در سر بود بابونه و بنفشه بجوشانند و سر بخاران دارند و پاها در و گذارند سنبل در سر بیداید و تدبیر سکن و منوش در دق گفته اید انشاء الله تعالی
نوع سیوم اندر غب خالصه دایره و سبب این تب صفرای حریف است که در خارج عروق متعفن شود و خاصه این تب انست که یکروز در میان اید بلکه
دو غب مرکب شود که ان زمان هر روز می گیرد که فا لو او از ترکیب غبان نابت کل یوم باید غب مرکب شود که درین صورت هر تب هر روز
می اید اما یکروز کم و یکروز زیاده همچون شطر الغب که ماده صفرا و بلغم او از جمله دایره باشد و وجه استداد تب مذکور یکروز در میان بنا بر انست
که چون سه غب جمع میشوند یکروز نوبت یک غب میشود و روز دوم نوبت دو غب و اجتماع دو غب باعث ازدیاد اعراض است
و فرق درین و شطر الغب مذکور از اعراض لازمه توان کرد و غب خالص را چند علامت است یکی انکه چون اغاز خواهد کرد در ماده پشت پدید اید پس لرزه
قوی ارد و چنان محسوس شود که گویا سوزنها میخلانند و لرزه زود ساکن شود دوم انکه بدن زود تر گرم شود و گرمی او سوزانتر از سایر
تبها بود غیر محرقه و چون دست بر بدن نهند تیزی تب دست را بسوزد و اگر زمانی همچنان بدارند گرمی انجا کمتر گردد سیوم انکه بول ناری
و بد بو و رقیق بود و ممکن است که اندک قوامی داشته باشد و لیکن بسیار بود که روز نخستین بار و روز سیوم اثر نضج در بول پیدا گردد چهارم
انکه در ابتدای نوبت نبض صغیر و ضعیف و متفاوت بود و در اندک زمان بگردد و عظیم و سریع و مختلف گردد پنجم انکه مدت اخذ نوبت
او تا وقت ترک بدن بیشتر از دوازده ساعت و کمتر از چهار ساعت نباشد و این علامت خاص ترین علامات است انکه چنان بود
غب خالصه نباشد ششم انکه عدد نوبت تب از هفت بیش نبود بشرطیکه خطای نرفته باشد و باشد که بچهار نوبت در گذرد و بسیار باشد
که در یک نوبت منقطع گردد بسبب ادرار عرق یا بول یا قی یا اسهال صفراوی هفتم انکه چون تب فرو اید عرق بسیار اید و هر گاه اندر تب
اب خورده باشند تری بر پوست پدید اید گویا عرق خواهد امد هشتم انکه بیخوابی و بیقراری و تشنگی مفرط و غثیان و قی و اسهال صفراوی
و صداع و مانند ان نبض کلام و ست و غضب و هذیان بسیار باشد اما نه بخواسته و اعراض غب لازمه ترسد نهم انکه با صداع گرانی
در سر نباشد و اگر باشد کمتر بود و زبان و دهان خشک بود و مزه تلخ باشد و نوبت اول و دوم و سیوم لرزه و سرما قوی تر بود و هر چند
روزگار بر اید اهسته تر گردد مگر انکه بسبب تخلیط و عدم احتما ماده را مدد رسد و این تب در اکثر ایام شباب و هوای گرم
و کسانی که مزاج ایشان گرم و خشک بود و تعب بسیار کشیده باشند و زمان طویل روزه دارند و بکسانی که اطعمه و اشربه گرم
و خشک بسیار خورند عارض گردد علاجه هر بامداد سکنجبین دهند یا شراب غوره یا شراب الواح یا شراب لیمو و اگر تشنگی غالب بود کشنیزه
خرفه و مانند ان هر چه سرد مرطب بود تسکین نماید و بهترین چیزی درین تب اب انار ترش و شیرین است که با شحم او تغشار زند و اندکی

سود

ترابی

سکرامیجنه بخورانند تا هم حرارت ساکن سازد و هم بقوت تسحیم طبع را نرم گرداند و اگرچه اصلاح تباهی مزاج و اطفاء حرارت غریب
درینجا اهم ترین مهام است اما مع ذلک از تدبیر تقلیل ماده نیز غافل نباید بود و استفراغ بعد از نضج باید فرمود و در استفراغ
رعایت جانب میل ماده و طبیعت البته باید نمود و اگر بداند که طبیعت خود بخود دفع ماده می نماید چنانچه باید بحرکت نشاید بلکه اگر در روز یک
یک مجلس یا دو مجلس طبیعت فراغت اجابت میکرده باشند تدبیر کشادن طبع حاجت نباشد و الا مر و رلست چنانچه گفته اگر قوت ساعدت
کند با نخست طبع را نرم کنند گلقاب و هر چه از جنس غذا بود ندهند و آنجا که صداع و ماسه باشد با بود یعنی طبع بحقنه نرم یا بشیاف ملایم
اولیتر باشد و استفراغ بحسب میل ماده چنان است که اگر غثیان بود قی باید فرمود بشرطیکه مانعی نبود و قی آسان باشد و اگر در امعا نفخ و قراقر بود
مسهل باید داد و اگر نقاضای بول هم شود و ادرار تمام نکند مدرات باید خورانید و اگر بر پوست بخاری تر پیدا آید و عرق تمام نکند معرق باید
نوشید و اگر نشان میل ماده بهیچ جانب نبود استفراغ مطلوب بود و اسهال موافق دانند و اصل اندرین تب آنست که روز نوبت
هر چه بغذا ماند چون گلقاب و جز آن هیچ ندهند و آب تخم خرفه و سکنجبین با آب خرمای هندی و شکر با آب تربز و مانند آن اقتصار
نماید و اگر حرارت بغایت قوی بود قدری طباشیر سوده درین چیزها بیفزاید و هر گاه که سرما و لرز آغاز کند سکنجبین با آب گرم انجبه
بدهند تا باشد که قی افتد و ماده صفرا بر آید با اگرچه قی نیاید اما بقوت تهوع ماده تب بگذارد هر چند که باشد تسکین در لرز رود بدید آید
و هر گاه تب فرو آید پای در آب گرم نهند و بمالند بالغه حرارت تب از سر فرو کند و سکنجبین نیز در هر وقت موافق است و سکنجبین
که بروز نوبت پنجم و ششم دهند بروری باید و آب بر در پس تب بعد دور شدن لرز و سرما توان داد که سود دارد خاصه اگر مانعی نبود
در آن شب و بعد گذشتن تب گلقاب مناسبست و از پس روز هفتم از شروع تب استحمام روا باشد اگرچه نشانهای نضج پدید نیامده باشد
خاصه از آنکه مغار با استحمام بود فایده اندر ابتدای بیماری افراط در شربت بد مگر آنجا که حرارت مفرط بود و ترسند که محرقه گردد و
روز نوبت اگر ممکن بود معده از طعام خالی دارد اما اگر وقت نوبت پس از ظهر بود مثلا میتوانند که صباحی قدری گلقاب رقیق
دهند و اگر بیمار حریف مطلق باشد یا طفل بود که از غذا باز نتواند ماند و بگلقاب کفایت نکند از مزوره دادن چاره نباشد اما هر چه که از
وقت نوبت بیشتر افتد بهتر باشد و نافعترین اغذیه درین تب گلقاب است و دیگر مزورات که ساخته باشند از تمر هندی و زردالو و انار
و نشو و کدو و کاهو و کشنیز تر و اسفاناخ و بو ماسن مقشر و ارزو مانند آن هر چه نرم و با بو و ویعنی ترش در هر غذا لازم دانند اگر مانعی از رفع
در کام نباشد خصوصا مزوره کدو که بی ترشی نشاید خورد که ایمن نتوان بود که از غایت نزاکت مستحیل شود بصفرا که گفته اند اگر
در معده هیچ کوشه صفرا بود کدو مستحیل شود و صفرا گردد مگر آنکه بجری حامض خاصه از غوره اصلاح داده باشند انتهاء عدد نوبتهای
این تب اگر سوء تدبیر نکرده نباید از هفت بیش نباشد و مجموع آن از دوم اخذ تا ترک تمام چهارده روز میشود پس اگر از
بنا غلطی و از طبیب غلطی نرفته است باید که از پس نوبت پنجم غذا کمتر و سنگین تر دهند و پس نوبت ششم که روز اکثر ساکن است

وسیزدهم روز است درین روز تلنگات با اب انار فاعت فرمایند ودیگر غدا اندهند تا که نوبت هفتم بحران تمام کند وبکذرد با ذالله تعالی
وباید دانست که روز نوبت در هیچ تب سهی نباید داد ودر تبهای گرم تا که کار از اب میوها کشاید چیزی دیگر نشاید فرمود که بعضی طبیبان
گفته اند که هر داروی که در وی گرمی ودرشتی باشد احتراز ازو در بحال لازم است تا تب محرقه نگردد با آرش منه انجامد وسیوفلوس با
تمرهندی یا با اب کاسنی حل کرده یا با اب کشک جو امیخته سهل مبارک است واگر قدری روغن بادام یا روغن گل نیز اضافه نمایند بهتر بود امعار
رو او نیز در تبهای گرم است که ترنجبین بکار نه برند واگر ضرورت افتد با تمرهندی واب الو بدهند واگر بعوض ترنجبین شیرخشت دهند حوط باشد
که ترنجبین نیز همچون کند ودر معده گرم مستحیل بصفرا میگردد واگر ترشی اصلاح او نمایند ومحمودی را کوبند که اگر قوت مساعد بود بیست درم هلیله زرد
مقشر اندر اب جوش شده تر کرده بدارند یک شبانروز پس بمالند وبپالایند وبیست درم ترنجبین درو حل کرده روز اربعه وقت سحر
بدهند صواب باشد واحوط انست که قدری اب الو یا تمرهندی نیز داخل سازند تا قلیلا واگر شیرخشت بجای او کنند بغایت ستوده باشد
وهرگاه بعد از بحران چیزی از حرارت باقی بود وسکین تشنه را کاسنی یا تخم خیارین همیدهند وبر رشته بر هیز در دست دارند تا حرارت
بتمامه زایل شود وبعد زوال او تا سه روز دیگر ملاحظه نمایند همان دستور پس بتدریج بغذا توسیع فرمایند وبمعتاد رجوع ارند ودیگر تدابیر ازاله
دهن وعطش وجزان در محرقه بتفصیل ذکر یافته بحسب حاجت از انجا اخذ نمایند فصل چهارم اندر غب دایره غیر خالصه واین تبی است
که حادث میشود از صفرا که مختلط باشد برطوبت اخلاطی که امتیاز سهما نماند از استحکام اختلاط واین را چند علامت است یکی انکه
مدت سرما ولرز دراز تر از مدت سرمای غب خالصه بود ولسیار باشد که لرز باشد وحرارت در غایت حدت نبود کم از حرارت
خالصه باشد دوم انکه وقت نوبت بلا نظام بود ومدت نوبت از دوازده ساعت افزون باشد وشاید که تا بیست وچهار ساعت
یا بیش ساعت بیمار اندر تب ماند وروز کار اسایش نیز دراز نبود وباشد که چهل وهشت ساعت اسوده ماند وبدالسبب گمان افتد که
تب ربع است وحال انکه غب غیر خالصه است سیوم انکه عدد نوبتهای او از حد معین نیست اما از هفت نوبت البته افزون باشد اگرچه
تدبیر صواب کرده شود چهارم انکه نبض وبر تر بدید اید وعرق کمتر از خالصه ارد وسرگران بود وتشنگی که داخته نکردد واکرب وکابوس وبخوابی مفرط وضعف
معده وبی مزکی دهان باز باشد پنجم انکه بول غلیظ ورنگین بود وگاه باشد که بسبب گرانی سر وبراندن ماده بدماغ کم رنگ یا سپید شد وتلخی
اندر اغاز نوبت ضعف وصغر ومتفاوت بود وباخر مختلف گردد واندر عطشی وقوت چندان نباشد که در خالصه باشد ششم باید
دانست که اگر صفرا بر رطوبت غالب بود علامات او قریب بعلامات خالصه بود از قرص نوبت وشدت نافض وکثرت عرق
وصفرت بول وبراز ومرارت ویبوست دهن وغلبه عطش وهرچون کم بود شده این اعراض بخالصه برگزیند اما اگر رطوبت
بر صفرا غالب باشد علامات او بعلامات تب بلغمی قریب باشد واگر هر دو ماده برابر باشند در قوت علامات نیز ایشان میان
این دوان باشد پس بر انقدار که از دوازده ساعت فزون بود نوبت او از غب خالصه دور تر باشد علاج نگذارند که کلام

منع نومجیان در تب صفرا

باده غالب است و تحت [illegible] معالجه [illegible] حرارت [illegible] و علاج [illegible] رسد [illegible] و اگر رطوبت غالب بود

بعلاج [illegible] قریب [illegible] بجهت [illegible] علاج [illegible] از [illegible] است [illegible] که اگر [illegible]

و [illegible] بود [illegible] است [illegible] حرارت [illegible] اگر [illegible] چاره [illegible]

شود [illegible] رطوبت [illegible] است [illegible] تنقیه [illegible] باید [illegible]

موضعی [illegible] بجهت [illegible] باشد [illegible] باید [illegible]

و اسهال [illegible] رطوبت غالب [illegible] باشد [illegible]

تدابیر [illegible] حال است [illegible] حرارت [illegible]

رعایت حرارت [illegible] اسهال [illegible] است [illegible]

[illegible] رطوبت [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رطوبت غالب [illegible]

[illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تخم کاسنی و بادیان و خیارین و خربزه با سکنجبین بذوری موافق است و تخم کرفس نیز شاید اگر علیه صفرا نباشد و دیگر بند ابراز امساک غذا یوم نوبت
و ناددادن مسهل دران روز و جذب بخار از سر و اختیار اغذیه و جز آن همانست که در خالصه ذکر رفته صفت قرص بنفشه بنفشه چهار درم و زوفا دو درم تربد
سپید یک درم رب السوس نیم درم سقمونیا دانگی جمله را کوفته بیخته با نه درم شکر سرخ اندر آب گرم بخورد صفت شراب افسنتین افسنتین رومی پنج درم
تربد سپید براشیده نیم کوفته دو درم سنبل یک درم گل سرخ پانزده درم جمله را در سه من آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و هر صباح چهل
درم یا ده درم شکر بدهند و اگر یک درم صبر نیز با او دهند قوی تر باشد صفت معجون خیارشنبر تربد سپید چهل درم بنفشه سه درم نمک هندی رب السوس
هر یک هفت درم بادیان انیسون مصطکی هر یک پنج درم سقمونیا ده درم لب خیارشنبر صد مثقال روغن بادام چهل درم قند و عسل هر یک
صد مثقال باید که عسل خیارشنبر را العلج لب او را در عسل و قند حل کند و باقی ادویه کوفته بیخته بروغن بادام چرب کرده در وی سرشند شربتی
پنج مثقال تا هفت مثقال صفت قرص گل که آنجا که صفرا با رطوبت غالب بود سود دارد گل سرخ ده درم سنبل سه درم تخم کاسنی مغز تخم
خیار بادرنگ از یک چهار درم اصل السوس پنج درم کوفته بیخته اقراص سازند شربتی یک مثقال دیگر که اگر صفرا به بلغم برابر بود سود دهد گل
سرخ ده درم سنبل دو درم تخم کاسنی پنج درم مصطکی یک درم شربت مثقالی انتهی هر چه از انها نزدیکتر رسد غذا لطیف دهند و روا باشد
زیرباو غورباو انارباو دراج و تیهو و جوزه مرغ خانگی باید داد و حرکت و ریاضت لطیف باید کرد و اگر ممکن بود در روز نوبت کشکاب و غذا
هیچ ندهند و لیکن سکنجبین قناعت نمایند و اگر ممکن نبود اندر آخر نوبت کشکاب با شکر یا سبوس آب با روغن بادام و شکر و با اندکی کشک گندم
با آب سرد و شکر توان داد و نزدیک من پاره ای از نان خمیری با شربت نبات بهتر از کشک است و پوشیده نماند که غب خالصه گاهی ناقص باقی
می ماند هر چند علاج صواب می یابد و التجا در عظم طحال و تهیج و سستی ظاهر میشود لیع هم اندر شطر الغب و این تبی است که از ترکیب بلغم
و صفرا تولد کند اما محل عفن هر یک جدا جدا باشد و امتیاز میانهای بود و علامات این تب جهت آنکه تب مذکور بحسب کثرت و قلت و غلظت
و رقت احد الخلطین المترکبین و بحسب استحکام امتزاج و عدم استحکام آن حدی معین ندارد و مختلف الاعراض میباشد از حیطه
ضبط گاهی خارج است زیرا که گاهی غب دایره با بلغمی دایمه امیزد و بعضی این را شطر الغب خالصه گویند و گاهی غب لازمه با بلغمی دایره
و گاهی غب دایره با بلغمی دایره و گاهی غب لازمه با بلغمی لازمه و با وجود آن گاه باشد که صفرا غالب بود و با بلغم یا هر دو برابر باشند بالجمله
ظاهرترین و خاص ترین علامت او است که یکروز نوبت درازتر و شدیدتر بود و یک روز سبکتر لیکن اگر صفرا و بلغم هر دو دایره باشند
و این بر تقدیری است که هر دو ماده دایره باشند زیرا که بلغمی دایره خود هر روز می آید و صفراوی دایره یکروز میان بیش آید که صفراوی
و بلغمی جمع خواهند شد اعراض هر دو خواهند شد پس یکروز اعراض تب بلغمی فقط ظاهر خواهد بود و روز دوم اعراض بلغمی مع اعراض

الخلطی

صفراوی هر روز خواهند نمود و این تحقیق حمی باید بکرد در ترکیب بسا که البسیار باشد که در یک نوبت دو بار یا سه بار نوبت شود
امید آنکه هنوز نوبت یک تب تمام نشده باشد که تب دیگر شروع کند یا اندر میانه تب برود و باز نوبت شود و دیگر انواع تحقیق
باید جست از انواع این دو نوع که ذکر یافته میشود اگر بلغم غالب بود و بلغم بسیار در زیر باشد و در انتشار ضعیفه و نبض قوی و...
غلو در تب بر گرم گردد و اگر صفرا غالب بود نوبت کوتاه بود و بسیار والرف بود و حرارت گرم گردد و اشتیاق بلو بود باشد و...
بود و رود در کنده و بول رقیق باشد و اگر صفرا و بلغم برابر بود اعراض نیز برابر پدید آید و گاه باشد که از خلط عفونت ... صفرا
عسر نرکند و بدین سبب فراوان صفرا و بلغم از کرد و بحران دیرتر شود و گاه باشد که ماده صفرا و بلغم با غفونت کند و ...
نوبتهای بلغمی سبکتر شود و بحران زود تر کند بر حال شبهای مرکب غریبه باشد و دیر بر گردد و گاه باشد که ... ...
و باشد که ماده منحرف شود ... [illegible]
[illegible]

بود و اگر یکروز تب بسته آید و دوم روز نیز آید اما کمتر از آن شطر الغب بود و گاه باشد که غب خالص مرکب شود و مانند شطر الغب یکروز
کم و یکروز زیاده همی آید بهر آنکه یکروز نوبت بلغم میشود و روز دوم نوبت دو غب و بواسطه اجتماع عفن دران روز تب بسته می آید چنانچه
در غب گفته شد و باید دانست که غب خالصه و شطر الغب در جمیع امور با هم متحد اند چه در علامات و چه در معالجات و از تبهای مرکبه هیچ
تبی را نام نیست مگر این دو تب را قسم سیوم اندر حمیات بلغمیه بسیطه و از آنکه گاه بود که بلغم در رگها متعفن شود و گاه بیرون رگها از آن دو نوع
بیان کنیم نوع اول آنکه بلغم بیرون رگها متعفن شود چون معده و دماغ و بس و جز آن هر عضوی که خالی بود و این را نایبه و مواظبه گویند زیرا که هر روز
نوبت دارد و تب بلغمی را چند علامت است یکی آنکه بول سپید و رقیق بود همچون آب اما در انتهاء مرض سرخ و تیره شود دوم آنکه نبض
ضعیف و صغیر و مختلف بود و اختلاف متواتر گردد و شدید الاختلاف سیوم آنکه تشنگی نبود مگر آنکه بلغم شور باشد که تشنگی لازم اوست
اما بدرجه عطش صفرا نرسد چهارم اندر آغاز تب بسیار باشد که غشی افتد زیرا که تب بلغمی بهیچ حال از ضعف فم معده خالی نبود از آنست که در
شهوت طعام باطل باشد و قال بعض الاطبا ان ضعف المعده خاصة لازمة لهذه الحمی کما ان علة الطحال لازمة للربع و وجع الراس للغب
پنجم آنکه رنگ بدن همچون ارزیز بود و تهبج در روی و ترهل در بدن پیدا گردد و بسیار باشد که پهلوها نفخ آرد و شکم بزرگ شود ششم آنکه
دهن تر بود و تلخ نباشد و براز نرم و رقیق بر آید و قی با اسهال بلغمی پدید آید هفتم آنکه عرق کمتر آید و اگر آید هموار نباشد اما گاه گاه بخار تر بر پوست ظاهر
شود گویا عرق خواهد آمد و آنچه از قلت عرق گفته شد دائم است اما پس از آنکه ماده نضج شود و لطیف گردد عرق بسیار می آید هشتم آنکه
حرارت او بحرارت صفراوی هرگز نرسد و مدت نوبت وی بیشتر هر ده ساعت بود و مدت آسایش شش ساعت و اگرچه یک بار در
اما اثر تب اندکی در تن باقی باشد تا که با رعایه نماید و این نیز است فرق آنکه شطر الغب را ماند نهم آنکه ابتدا به برد و ناقص کند و سند و خفت
ناقص و برد بحسب اصناف بلغم است مثلاً اگر زجاجی بود ناقص شدید باشد و اگر حامض بود برد شدید باشد و اگر مالح بود ابتدا
بقشعریره کند و ناقص ضعیف باشد و برد نیز شدید نبود و اگر ماده تب بلغم حلو بود اکثر آنست که چند نوبت از قشعریره و
برد و ناقص هیچ پدید نیاید و هر چون که بود از دیگر تبها کمتر باشد سرما او بهر آنکه او بطبعی نزدیک است و باید دانست که بلغم طبیعی رطوبتی است
سپید با قوام و بی طعم اما طعم بلغم نا طبیعی یا شیرین بود یا شور یا ترش و اگر سخت گرم شود از شوری بتلخی گراید و آنرا بورقی گویند و حکم
حکم الصفرا دارد و گاه باشد که قوام بلغم همچون آبگینه گداخته گردد و آنرا زجاجی خوانند دهم آنکه چون دست بر بدن گذارند حرارت
یکسان نباشد و هرگاه بموضعی دست نهاده دارند آن موضع گرمتر شود گویا چیزی گرم از قعر تن بظاهر می بر آید سبب تب مذکور اکثر صبیان
و عورات و خصیان و مرطوبان و مردمی را که چیزهای بلغم افزای بیشتر خورند و استفراغ کمتر کنند و در هوای سرد و تر پدید آید و زمان
نوبت او بیشتر در چاشت بود و بعد از آن بمیان روز رسد علاج تدبیر صواب است که با نضج سکنجبین ساده عسلی و گلاب
که در وی آب بادیان و نخود پخته باشند و ماء العسل که در وی زوفا پخته باشند همی دهند و لکن سکنجبین با گلقند یا گلقند همراه

گلاب و مانند آن هرچه ضعیف اللطیف بود دوا رئیس بگفته قی فرماید اگر مانعی نبود و بهترین وقت قی هنگام آغاز نوبت است و موافق‌ترین
مقیات سکنجبین عسلی است یا قندی با آب گرم آمیخته بحسب ماده لیکن باید که سکنجبین و آب گرم کثیر المقدار دهند قی هرچه آسانی بر آید همراه آن الکفا
نماید و الجاح در قی نفرماید که اگر سکنجبین بر نیاید تبر سود دارد و ماده تب را لطیف کند و با معا فرو برد و اگر ماده غلیظ بود سکنجبین با آب ترب
بالطبیخ تخم ترب آمیخته دهند جهت قی و بیشتر بقوت فم معده کوشند و جهت تقویت معده گلقند نافع اندکی از لیمون خوردن و بوییدن و مصطکی خاییدن
و ضماد سک بر فم معده نهادن سودمند و آنجا که قی خود بخود بی اراده آید باشد بی تکلف باز ندارند خاصه اندر ابتدا مگر آنکه از افراط قی خوف ضعف
باشد پدید آید و جهت حبس او شربت بودینه و به مناسب است و تلیین طبع اندر ابتدا بجز گلقند و سکنجبین نشاید اما اگر قوت قوی بود و طبع قبض بود
و بلغم کهنه باشد هر شب دوا را لبرید دادن بغایت مفید است اگرچه اثر آن صبح ظاهر نیامده باشد و هر شب که دوا را لبرید دهند باید که صباح آن
بعد از گلقند خورانند و بر اثر آن ده درم سکنجبین عسلی نوشانند اما اگر طبیعت هر روز دو بار اجابت کرده باشد این دوا نتوان
داد و دیگر قانون که در سطر الغب مذکور شد مرعی دارند و تا چهارده روز بگذرد سکنجبین بزوری و قرص گل باید داد فایده اگر بول درین تب غلیظ
و رنگین بود و مانعی نباشد فصد شاید کرد و بحسب نوع بلغم ادویه و اغذیه اختیار باید نمود مثلا اگر ماده تب بلغم شور بود چیزهای گرم ندهند بلکه بارد آید
بارد مرطوب سازند خاصه آنکه غلبه برودت را باشد زیرا که بلغم شور در حکم صفرا است و اگر بلغم شیرین بود چیزها که در گرمی لطافت معتدل باشند
بر باید چون گلقند با سکنجبین ساده سرسته و مانند آن و اگر بلغم ترش یا زجاجی بود چیزهای قوی‌تر و گرم‌تر و لطیف کننده‌تر خوردن امر نماید
چون فلفل و کمون و مانند آن و در اسهال و در ادرار همین قانون نگاه دارند و بدانند که گرسنگی و ریاضت نفع دارد و پس از انحطاط استحکام سود
مند است و بعد ظهور نضج شراب خوار را شراب فایده دارد و غذا درین تب اگر ماده بلغم شور بود هرچه لعاب بکار آید باید فرمود و دوالاحصبه
زیرباج و سکنکاب نخود و بتم کوفته با شش بقدر که با زیره و کندنا و شبت پخته باشند خصوصا اگر بلغم خالص زجاجی بود و اگر غذا قوی‌تر خواهند گوشت
تیهو و مرغ و کبک و دراج و امثال آن بریان کرده صواب باشد و سزاوار است که در غذا چیزی که تقطیع بلغم نماید چون الکامه و سرکه و دارچینی
و بادیه و مانند آن مدخل سازند و از هرچه تری فزاید چون تره‌ها و میوه‌های تر و شیره و ماهی تازه و خربزه باز دارند و آب سرد کرده بر برف ابا بکار
نکار بلغم شور و تمر هندی و عناب و آلو و امثال آن درین تب ضرر دارد خاصه آنچه در معده ضعف آرد اما اگر عناب و غوره با چیزهای
دیگر که مصلح او بود آمیخته دهند ضرر نکند و بهتر آنست که اغذیه بعد فتور نوبت اتفاق افتد و اگر پیش از نوبت ناگزیر بود باید
که اندر وقت طعام تا وقت نوبت تب بیش ساعت فاصله بود و کمترین چهار ساعت صفحه دوا را لبرید ترید سپید موصوف ده درم

زنجبیل و مصطکی هر یک یکدرم قند هم چند مجموع شربت هر شب یک مثقال بطریقی که یاد کرده شد **صفت** جوارشی که گرم معده را قوت دهد سنبل سه درم لادن دو
درم حب بلسان وقصب الذریره هر یک یکدرم زعفران یکدرم جمله را بکوبند و بآب مرزنگوش و نمام بسرشند و گرم کرده بر فم معده نهند **صفت** قرص گل که اندر تبهای
کهنه که سخت دراز ماند و پشت پای در روی ورم کند سود دارد انیسون چهار درم سادج هندی و اسارون و افسنتین و سنبل مغز بادام تلخ هر یک سه درم صبر
چهار درم عصاره غافت سه درم تخم کرفس یکدرم کوفته بیخته با آب کرفس بسرشند و اقراص سازند و در آب بادیان و سکنجبین بدهند و اگر تا خواهد کوفته بیخته با شهد
بسرشند و مقدار سه درم بدهند تب بلغمی کهنه که سخت دراز ماند و دیر گرم شود دفع کرده غاریقون یکدرم تا یک مثقال با عسل سرشته همین عمل دارد و اگر
بدرالبحره یک مثقال با عسل سرشته بخورانند چندان نفع دهد که محل تعجب بود و اگر فلفل کرده و دانه الهی کلان و نبات برابر بگیرند و کوفته و بیخته
موازنه سه ماشه تا شش ماشه خوردن فرمایند تب لرزه بلغمی دفع نماید **فایده** آنجا که در تب بلغمی از سهل دادن مانعی باشد باید که در تعرق و ادرار شتر کوشند
اما بعد از آنکه باستعمال منضجات و ملطفات تلطیف و نضج در بلغم راه یافته باشد والا ضرر دارد لا ستفراغ از رقیق والقاء الغلیظ **صفت** ما ء الاصول که در این طور
نضج سود دارد و ادرار بول آرد بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ اذخر و پرسیاوشان و انیسون هر یک یک مشت مصطکی و تخم کرفس هر یک دو درم جمله را در یک
من آب بپزند تا نیمه آید بپالایند و هر بامداد چهل درم گرم کنند و ده درم گلقند در وی گدازند و باز بپالایند و بدهند و آنجا که ماده سخت غلیظ بود و لعاب
سرد باشد پس استفراغ قوی تریاق فاروق با مثرودیطوس با تریاق اربعه توان داد بشرطیکه بیمار جوان و فصل زمستان و بلغم شور نباشد والا
از اینها هیچ ندهند و بر سکنجبین بزوری و گلقند و قرص گل قناعت باید کرد **نوع** دوم آنکه ماده بلغم اندرون رگها عفن شود و این دوگونه باشد یکی
آنکه بلغم شور کثیر الحرارت در رگهای نواحی معده و جگر و دل عفونت گیرد و این را نیز محرقه گویند چنانچه در محرقه گفته شد دوم آنکه نه چنین باشد و
مقصود در اینجا همین است و تب لازمه بلغمی همین است به لثغه بکسر لام و علامت او همانست که در نایبه گفته شد مگر آنکه در این تب اندر ابتدا البرده هرگز نباشد
اما برودت سر گاه بود که باشد و گاه رنگ روی او سخت پوشیده بود و عرق نکنند مگر از روز که تب راه کند بتمامه و بباید دانست که این تب باره بدن بسیار بلیت
دارد زیرا که حرارت او نرم و لازم می باشد و چون دست بر بدن گذارند حرارت محسوس نمیگردد مگر آنکه زمانی بنهاده دارند و بدین سبب طبیبان جاهل
از او دق پندارند و قال شارح الاسباب فقد رایت کثیرا من المدقوقین عالجهم الجهال بتبدیل الاشتباه بعلاج اللثغه و استعمال المسخنات
والمسهلات الحاده فقتلوهم طلاسمس واجبست آید که میان ما فرق بیان کنیم تا طبیب غیر ماهر مغالطه نخورد و از ظلم ایمن ماند و الا نه فرق میان ما
نزد عاملان اظهر من الشمس است اذا قال شارح الموجز حمی اللثغه تحدث عن عفونه البلغم و فیها اعراض العفونه والاشتداد
ظاهره و فی الدق علامات الجفاف و عدم الاشتداد ظاهره و کیف یشتبه ذلک بذلک الا ان یقال ان یتقدر اشتباه انما یقع
عند اوایل الدق و اوایل اللثغه فی اوایلهما لا یظهر آثارهما ظهورا بیّنا بالجمله **فرق** آنست که لثغه پس از تناول غذا تیز نمیگردد
و سخونه متساوی و متفسخ میباشد و نبض صغیر و لین می بود و القا تقدم تدابیر بلغم افزای چون کثرت اکل و شرب و عدم استفراغ
زیر

السخان

واستحکام بران گواهی میدهد و نوبت بر دور مواظبه استداد میکند و نبرسش و بلد و وقت شاهد اوست بخلاف دق که نبض در صلب
و ممتد نبود و نسخه زور بر زور بگذارد و عقب اکل غذا حرارت اشتعال نماید و از آثار استسقا هیچ پیدا نباشد علاج آنچه در نایبه گفته شد در اینجا نیز بکار برند
و اگر امتلا در خون ظاهر باشد فصد نمایند اما در استعمال منضجات و ملطفات چندان دلیری که در نایبه کنند در سحات نکنند زیرا که بیم باشد که در تزاید ماده
لطیف گشته بر دماغ برآید و برسام آرد خاصه اگر صداع یا ضعف دماغ بوده باشد اما سکنجبین ساده یا گلقند و سکنجبین که در وی قدری بیخ
بادیان باشد اگر تشنگی بحد باشند یا جلاب جهت تقویت معده و تلطیف خفیف سودمند است و اگر دماغ ضعیف بود سکنجبین ندهند و بر گلقند اقتصار
نمایند خواه تنها خواه با عرق بادیان اسپغول و امثال آن هرچه شاید و واجب کنند و بمغز خیارشنبر طبع را فرود آرند و اگر دماغ قوی بود و صداع نباشد و تب نرم
بود استفراغ بلغم نمایند بحبها که در وی شحم حنظل بود و جهت ادرار بول بزر الاصول دهند و استفراغ و ادرار بعد النضج شاید و قرص غافث در اینجا
مفید است و بعد استفراغ قرص گل سود دارد فایده بسیار باشد که این تب آخرها باستسقا منجر گردد پس هرگاه علامت آن پدید آید بعلاج آن
مشغول باید شد صفت بزر الاصول که ادرار بول نماید و مزاج را اصلاح فرماید بیخ بادیان بیخ کرفس هلیله زرد هر یک ده درم انیسون سه درم مصطکی دو درم
غافث و افسنتین و هلیله سیاه و بیخ اذخر هر یک هفت درم بادآورد پنج درم شکاعی چهار درم مویز منقی هشت درم بپزند چنانکه رسم است صفت قرص
غافث عصاره غافث سه درم گل سرخ شش درم طباشیر چهار درم شربت دو درم دیگر عصاره غافث شش درم گل سرخ و سنبل و طباشیر و ریوند چینی هر یک
دو درم شربت یک مثقال صفت قرص گل که در اینجا النفع تمام دارد گل سرخ شش درم اصل السوس سنبل هر یک چهار درم مصطکی کهربا هر یک سه درم
شربتی یک مثقال صفت قرص افسنتین بگیرند اسارون و افسنتین و انیسون و تخم کرفس و بادام تلخ و شکاعی و بادآورد و عصاره غافث و مصطکی و
سنبل هر یک دو درم شربت یک مثقال با سکنجبین یا گلقند یا پانزده درم سکنجبین ساده و آنجا که در سینه خشونت بود جلاب بنفشه و سپستان و پر
سیاوشان فایده دارد و استحکام بعد النضج تمام کثیر النفع است بشرط آنکه در دماغ ضعف نبود و صداع نباشد نوع دیگر از حمی بلغمی که آنرا
حمی القیالوس گویند و وی آنست که اندرون سرد دارد و بیرون گرم و سبب این تب بلغم زجاجیست که در باطن کثیر المقدار جمع شود و عفن گردد
الحرة گرمی که از او بظاهر بدن پراکنده شود پس بسبب ماده که در باطن است برودت در باطن محسوس گردد و بسبب ارتفاع الحرة گرم بظاهر
در ظاهر گرمی محسوس شود نوع دیگر که آنرا حمی لیقوریا خوانند و وی آنست که اندرون گرم بود و بیرون سرد و این بیشتر نایبه افتد و باید دانست
که لیقوریا در اکثر از ماده بلغم پدید آید و گاه باشد که از ماده غلیظ صفراوی عارض شود اما آنچه بلغمی بود چنان باشد که بلغم اندر عروق عفن شود
و گرم گردد و بسبب شدت لزوجت بازجوع حرارت غریزی بباطن بالیسین دیگر بخار او بظاهر بدن کمتر رسد پس ظاهر سرد بود و باطن گرم
و آنچه صفراوی بود چنان باشد که صفرا اندر باطن عروق عفن گردد و بسبب تحلیل دیر بدیر بخار او بظاهر کمتر رسد
پس ظاهر سرد بود و باطن سوزان و علامت لیقوریا بلغمی آنست که بول خام بود و نبض لطی و متفاوت باشد و در اکثر نایبه باشد

و علامات لیفوریا صفراوی آنست که تب لازم باشد و بر دور غب اشتداد کند و دیگر آثار صفرا پدید آید علاج تدبیر این هر دو نوع که افیالوس و لیفوریا را
بلغمی باشد قریب بیکدیگر است و کلیه آنست که از اول مرض تا هفت روز طبیخ تخم ترب و سکنجبین قی فرمایند و هر صباح هفت درم گلقند خورانند
و عقب آن بدو ساعت بیست درم سکنجبین ساده بنوشانند و آنجا که تب لیفوریا باشد گلقند عسلی بکار برند و هر چون که باشد پس از هفته مسهل
دهند و در استعمال ادویه مسهله و غیره و اختیار اغذیه و جز آن همان قاعده و قانون که در القفه و نایبه ذکر یافت رعایت دارند و گلقند که دو و مصطکی
و افسنتین بود جهت تقویت معده در سایر تبهای بلغمیه نفع تمام دارد و لیفوریا که از صفرای غلیظ حادث شود علاج او مرکب کنند از ادویه بلغمیه
و صفراویه چنانچه در شطر الغب ذکر یافته و سکنجبین با گلقند بغایت نافع است نوع دیگر از حمی بلغمیه که در وی حرارت و برودت معاً محسوس
گردد و لظاهر و باطن و سبب او بلغم عفن کثیر البخار است که ظاهر و باطن گرم می‌نماید علاج او همانست که در انواع سابقه گفته شد گاه
باشد که بلغم زجاجی در قعر تن بسیار متولد شود اما عفونت نه پذیرفته باشد و علامت او آنست که در باطن سردی محسوس گردد
و فقط و ظاهر تن بر حالت خود باشد فایده گاه باشد که بلغم زجاجی در بدن منتشر شود بی آنکه عفونت پذیرد و علامت او آنست که با دو
ادوار لرزه در بدن افتد و تب و حرارت هیچ نباشد و سبب لرزه زجاجی بودن ماده است بر عضلات علاج بلطیف تدبیر کنند و نقص بلغم نمایند جامه
بیخ و در حمام ادرار و تعریق با استحمام و ریاضت و نیز از اسهال است نوع دیگر از حمی بلغمی که آنرا نهاری گویند و وی آنست که نوبت او در
روز باشد و فتور او در شب و نوع دیگر که آنرا لیلی خوانند و وی آنست که بشب گیرد و بروز رها کند و این هر دو بد بود اما نهاری اطول و
بدتر باشد جهت فوت سبب و این هر دو تب هم باشد که بدق انجامد علاج آنچه در تبهای بلغمی ذکر یافته استعمال نمایند بقانونی که
مسطور شد و گاه باشد که تب لیلی و نهاری حادث شود از بلغم زجاجی که پراکنده شود در بدن عفونت کم داشته باشد تلطیف بلطیف تدبیر نمایند
و هر چه بلغم افزاید منع فرمایند و ادرار به تخم خیارین و شربت بزوری و مانند آن و تعریق بحمام و کد و ریاضت سود دارد و منفعه بلغم در رست
قسم چهارم اندر حمیات سوداویه و وی اصناف است چنانچه ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر و جز آن اما از آنکه ربع نسبت
بدیگر اصناف بیشتر افتد نوع علیحده گفته آید و دیگر اصناف را هر چند تدبیر آنها همچون تدبیر ربع است لیکن جهت بعض فواید نوع جدا
دیگر کرده شود و آن را به نوع نوع اول اندر تب ربع و این بر دو گونه است یکی آنکه ماده او خارج عروق عفن شود و این را ربع
دایره گویند دوم آنکه داخل عروق عفن گردد و آنرا ربع لازمه خوانند و بریک بعضی گفته اند صنف اول در ربع دایره و وی آنست که دو روز
در میان نوبت کند و خوکند یوم اخذ او چهارم روز است از یوم ترک آن بر ربع سمی گشته و این تب بیشتر عقب دیگر حمیات
عرصه پدید آید و گاه باشد که ابتدا عارض شود و تب ربع در اکثر کم خطر باشد و ممکن است که با وجود تدبیر صواب تا یک سال
بماند و مردم بدین تب از امراض سوداویه چون جموع و الیخولیا و ارتشنج رهایی یابد و اگر علاج چنانچه باید نوع نماید باحتیاط و ی

نايد يا ماده سخت غليظ و خام بود مدت وي طويل شود و باشد كه دوازده سال بماند و آنچه دراز كشد بيشتر و فيها باستسقا انجامد و علامت
وي آنست كه نوبت نخستين بر روي سر مالكر باشد و در هر نوبت زياده شود تا قريب بانتهاء و پس از دستها همچنان بتدريج كمتر گردد و خاصه
مرار اين تب آنست كه درد استخوان و تكسر باشد و تنگ بجسانند و بدرزاند چنانكه دندانها برهم زنند و پس از دير بدن گرم شود و مدت نوبت
ربع خالصه بيست و چهار ساعت باشد و مدت آسايش او چهل و هشت ساعت باشد اما علامات خربه كه بحسب اختلاف ماده ظهور مينمايد از انكه
اصناف تب ربع هيچ است يا از عفونت سوداء طبيعي بود يا از عفونت سوداء غير طبيعي و سوداء غير طبيعي خالي نيست از انكه احتراق خون حاصل
شود يا از احتراق صفرا يا از احتراق بلغم يا از احتراق سودا كما لو اكل خلط يحترق يصير سوداء غير طبيعي و مراد از احتراق اخلاط نه آنست كه سوخته
خاكستر شود بلكه مقصود از آن فنار رطوبت اجزاي اوست و باقي غليظ گشته ماندن اما علامت آنكه از عفونت سوداء طبيعي افتد آنست
كه پيش صفرا بود و اسباب سودا انگيز چون تناول عدس و گوشت گاو و گرنب و بكسود و امثال آن اتفاق افتاده باشد و اين بيشتر در سن
كهولت و بخداوند مزاج سرد و خشك و در خريف بديد آيد اما علامت آنكه از احتراق خون افتد آنست كه غلبه خون پيدا باشد و سرخي
بول و شيريني دهان و گراني بدن ظاهر بود و اين بيشتر جوانان و مردمان تن آبادان كثير الاكل و در ايام گرما پديد آيد اما علامت آنكه از احتراق صفرا
افتد آنست كه نوبت قصير باشد و عطش بسيار بود و تلخي دهان و كثرت عرق و سرعت و تواتر نبض والتهاب و غضب و ابتدا از قشعريره و حرارت
كه از لوازم غلبه صفرا است پيدا باشد و اين بيشتر مردم جوان كه مزاج ايشان گرم و خشك بود و اغذيه و ادويه گرم و خشك اكثر تناول
كند پديد آيد و عقب حميات صفراوي روي نمايد اما علامت آنكه از احتراق بلغم افتد آنست كه بول سپيد و غليظ باشد و سردي لمس و بطوء
نبض و كاهلي و قلت عطش و كثرت خواب و حيرت كه از لوازم بلغم است پيدا بود و عقب حميات بلغميه پديد آيد و بيشتر مرطوبان روي نمايد
اما علامت آنكه از احتراق سودا افتد آنست كه افكار رديه و خوابهاي پريشان و وسواس و تيرگي بدن ما بين سواد و كبودي و لاغري
بدن و كمودت لون و كثرت شهوت پيدا آيد و هر چه در عفونت سوداء طبيعي گفته شد ظهور نمايد فايده در جميع انواع ربع نخست بول سپيد
و رقيق و خام و بايد بحضره ميباشد و بعد انتها سياه و غليظ ميگردد و لهذا گفته اند كه گرم شدن لزروبا و غليظ و سياهي بول در حميات سوداويه
از نضج ماده است علاج تدبير مشترك در جميع اصناف اين تب آنست كه روز نوبت از طعام و شراب باز دارند خاصه ارباب
را اگر روزه گير بيمار در آن روز بهتر باشد و في الجمله در شروع نوبت مفيد است و هر چه گرم و خشك باشد يا ماده انگيز در ربع
النقص بود ضرر دارد چون ميوه هاي تر و شير و خضروات بقول و انگور و امرود و جز اينها و انگيزد در ربع النقص سبب ذلك حركات
عنيف و انديشه و خشم و غم و حزن مضر است خصوص در نوبه و در ابتدا بتلطيف تدبير و استفراغ قوي ممنوع است اما بعد
از نضج استفراغ قوي ضرور است و در ابتدا اگر بسبب ضعف دهند تا قدري ماده كم شود بهتر باشد و حقنه نرم لعاب سبوس داده است

و بهترین غذا روز راحت آش شوربای گوشت طیور است چون تیهو و جوزه مرغ خانگی و مانند آن هرچه در گرمی و تری معتدل بود و
آنچه سرد و تر باشد نیز کم مضرت است زیراکه تری چند سود است اما باید که سردی او باندازه باشد که ماده را خام نسازد
و نضج دیر نکند و در ابتدا هرچه ادرار قوی کند نشاید داد چون خربزه شیرین و بادیان و مانند آن که جهت استفراغ رقیق و القای
غلیظ نضج نارسیده می افکند و بداند که پیش از غذا در آب گرم نشستن هر دو روز و حمام معتدل که عرق بیاورد و دل گرم نکند رقیق و زود
برآمدن نفع تمام دارد و فصد در همه اصناف توان کرد مگر آنجا که خون سرخ و صاف آید که درین حالت البته خون نه باید گرفت که ضرر دارد
اما تدبیر بحسب هر صنف چنان است که اگر ربع دموی بود نخستین رگ باسلیق یا اکحل زنند از دست چپ و رگ فراخ باید زد پس بقوام
و رنگ خون نظر کند اگر سیاه و غلیظ است بقدر حاجت بگیرند و اگر سرخ و صاف است بند کنند و بدانند که ماده از شده غلط بری
آید پس آنرا باستحکام و دیگر تدابیر لطیفه باصلاح آورند پس فصد نمایند و جهت نضج سودا باسهال ماء الجبن که آنرا با افتیمون قوت داده باشند
بنوشانند و کذلک هرچه مخرج سودا بود و شد بد حرارت باشد چون بنفشه و شاهتره و هلیله کابلی و شفایح و آب خیار شنبر و
ترنجبین مطبوخ ساخته بدهند و برای ادرار سکنجبین و ماء الشعیر سرد که با اصول کرفس باشد نفع تمام و آنجاکه حرارت قوی نبود و ماده نضج یافته
باشد سکنجبین با آب بادیان نیز کبر الدین نیز است و اگر التهاب و حرارت بسیار بود سکنجبین با آب کاسنی سبز و آب هندوانه و دیگر مبردات
مرطبه نفع دارد و اگر ماده سبب غلیظ بود و زمان طولانی شده باشد باید که در روزهای راحت آش نخود با گلقند یا سرکه سکنجبین اینجمله به آب
گرم بدهند و چون از اول بیماری بیست روز گذشته باشد مطبوخ شاهتره و مطبوخ هلیله توان داد و ادرار بعد اسهال بهتر عمل کند و
اگر پس نوبت بحمام معتدل برند و چندانی که تری گرمابه اندر رگها و اندامها را او اثر کند بدارند و عرق هنوز نیامده باشد که برون آورند بدین تدبیر خلط
نرم و پخته شود و اندر اول مرض بجگر و سپرز عنایت باید کرد تا صلابت درینها نیفتد و بعد از فصد گوشت مرغ و تیهو و گوسفند جوان که در شوربای
آن ماش مقشر و نخود بهم کوفته پخته باشند سود دارد و با فوق الکامه و آب تمر هندی و آب انار و اگر ربع صفراوی بود نخستین سر بزنند و در طب
مبالغه فرمایند و جهت انکار اسهال سنگ جو مقشر و تخم خرفه و تخم خیارین سکنجبین و جز آن هرچه لاتی باشد بدهند و در ابتدا برای تلیین طبع بنفشه و
آلو و سپستان و مویز و ترنجبین و تخم کاسنی و لعاب اسبغول اینجمله مناسب است و لبلاب تر بیخ گل بکار رود نیز بنفشه و ماء الجبن و بعد از آنکه شش
روز از اول مرض مطبوخ هلیله که در او افتیمون و سنا و تمر هندی و شاهتره و بنفشه باشد سود دارد و در بیمار خام بود نضج
دهد و غذا آش ورنج با غوره بهتر است و اگر قوت ضعیف بود روز راحت گوشت طیور نیز توان داد و آنجا که نوبت آخر روز
باشد و بیمار ضعیف باشد یا از غذا باز مانده باشد اول روز چیزی سبک رخصت است که بدهند بلکه بعضی آنکه چنان مشهود گشته که
اگر اول روز چیزی از غذا سبک دادند بر روز نوبت در آن روز نوبت کمتر شد و اگر هیچ ندادند افزون تر گشت لهذا گفته اند که این تفرقات

برای طبیب دانا موقوف است هرچه اصلح بود بکند و فصد در هفتم هرچه دیرتر کند بهتر است و باشد که تحسین اولیتر بود و آنجا که
نافع نبود در آغاز نوبت قی آوردن بلعابات نمک است و اگر ربع بلغمی بود هر بامداد ده درم گلقند عسل در پانزده درم آب بادیان و ده درم
آب کرفس دو به جوش داده و صافی کرده بدهند و روز نوبت خاصه وقت آغاز طبیخ شبت و تخم ترب و سکنجبین قی فرمایند و بعده جهت تقویت
معده گلقند خورانند و اندرین تب در ابتداء علت استفراغ قوی نباید کرد اما اگر تلیین مطلوب باشد پنج درم مغز تخم معصفر کوفته و ده درم
شکر در نیم من آب لبلاب خورانند صواب باشد و اگر لبلاب بدست نشود پنج درم هلیله سیاه کوفته و پنج درم مغز تخم معصفر در موبر آب کرده بدهند
و اگر هر هفته یکبار کلکلانج مسهل خورانند نفع تمام دهد و اگر بیمار محرور باشد و نحیف و فصل گرما بود تلیین طبع بمارانجبین و شکر با حقنه نرم نمایند
و سکنجبین بزوری جهت تلطیف و تقطیع سودمند است و ریاضت و مالیدن بدن آهسته برای تفتیح مسام و تعدیل خلط نفع دارد
و غذا شوربای مرغ و کبک سازند و اگر تلیین خواهد چغندر و اسفاناج بفرمایند و هرگاه نشان نضج ظاهر آید مسهل قوی استعمال فرمایند چون مطبوخ
افتیمون و حب افتیمون و مانند آن هرچه مخرج بلغم و سودا بود و بعد از اسهال فصد رگ جهت تقویت جگر و قرص غافث جهت تقویت
سپرز باید داد و آنجا که سر قوی بود در ابتدای نوبت آب گرم که در وی بنفشه و بابونه و خیرو و گل سرخ جوشانیده باشند نزد مریض گذارند و اکباب نمایند
که ردا بر سر کرده تا بخار او بیرون رود و دوارهای شان بسته بدارد صفت کلکلانج مسهل زبید چهار دانگ زنجبیل نیم دانگ سقمونیا نیم درم کلکلی
ده درم داروها بکوبند و با کلکلانج بسرشند این جمله یک شربت است صفت سفوفی که در اول تب ظهور نضج هر هفته یکبار بدهند هلیله کابلی هلیله سیاه هر یک
هفت درم تنقاح افتیمون هر یک سه درم شکر و عصب آن با آب گرم خورد و هرگاه تب دیر مانده شده باشد و در زمستان بود معجون الکبیر دو
فلافلی و دیگر معجونهای گرم نفع دارد و مثرودیطوس و تریاق بزرگ بمقدار دو دانگ هر هفته کثیر الاثر است و ادویه حکمای هند درین
مرض بغایت عجیب النفع است و فصد توان کرد اگر مشاهده دلیل کند و اگر ربع سوداوی بود خواه بسبب عفونت او سودا طبیعی باشد خواه
احتراق سودا باید دانست که تدبیر او قریب بتدبیر ربع بلغمیست و استفراغ قوی پیش از نضج نباید کرد و بعد ظهور نضج و کم شدن لرزه مسهل
قوی از فصد و بعد از آن هم جایز است و مسهل درین نوع بدفعات دهند مع مراعات قوت فیما بین المسهلات زیرا که ماده سودا عسر الانفعال است
زود بر نمی آید و پس اگر استفراغ ماده را نضج باید داد تا هم قوت بحال ماند و هم ماده بتمامه سهل حل گردد و تقویت جگر و سپرز در امداد
سکنجبین بود و در وسط علت بفصد رگ و غافث لازم دانند و هیچ استفراغی روز نوبت جایز نیست مگر قی و پس نضج چون رگ زنند باسلیق
باید زد خاصه از جنب چپ باید فراخ گشاده شود و باشد که بفصد صافی حاجت آید و در مسهلات این ربع افتیمون و تنقاح
و غاریقون و حجر ارمنی و حجر لاجورد و خربق سیاه سرشته باید کرد و جالینوس گوید بسیاری ربع سوداوی را علاج کردید بطریق

که از پس نضج مسهل دادم و از پس آن چند روز شربت افسنتین خورانیدم و بعد از آن قربانی بزرگ فرمودم سود داد و شراب سپید و
رقیق و صافی درین تب نفع دارد و هرچه گرم و تر است توان داد بشرط آنکه ربع العفونت نباشد **تنبیه** هر ماه فصد اسیلم کردن و
قدری خون گرفتن در جمیع اقسام سود دارد و در روز نوبت سپرز را مالیدن و محاجم بلا شرط بر آن نهاده بسیار مکیدن مجرب این درویش است
که بغایت نفع دیده و اگر محجمه ناری نهند بهتر باشد **صنف** دوم اندر ربع لازمه و سبب او عفونت سوداست داخل عروق و علامت وی
لزوم تب است و نوبت الم نشناختن و هرچه در دایره گفته شد پیدا بودن بکرّات که او در لازمه نباشد **علاج** رگ باسلیق زنند و جهت
نضج گلقند دهند پس برای ادرار سکنجبین و امثال آن نوشانند هرچه در گرمی و سردی معتدل بود و چون نضج مطلوب شود بمطبوخ افتیمون
و حب افتیمون طبع ملایم سازند و در اثنای آن حقنه نرم نشنه کنند و مسهل قوی بعد نضج تام باید داد و قی در روز نوبت سکنجبین و آب
گرم فرمایند و عقب قی گلقند و شربت سیب مانند آن تقویت معده نمایند و استحمام باب شیرین و دلک ملایم نفع دارد و دیگر تدابیر
همانست که در دایره ذکر یافته مع مراعات حرارت و برودت آنچه در هر حال بود از آنجا برگیرند و گاه باشد که بفصد صافن حاجت افتد
نوع دوم اندر دیگر حمیات سوداویه و اسامی هر یکی از آن بحسب مجیبه او ماخوذ است مثلا اگر سه روز در میان آید خمس گویند زیرا که
یوم اخذ مع یوم ترک پنجم روز است و کذلک اگر چهار روز در میان آید سدس خوانند و همچنان قیاس کنند سبع و ثمن و تسع
و عشر را و زیاده برین کمتر اتفاق افتد و فاضل القرشی شاید بار جلد کاتب چاه نوب کل ثمانیة عشر یوما نوبة واحدة و این درویش
تب غوری را دید که سیزده روز در میان او را تب می آمد و از آنکه این جنس حمیات اکثر مشهود اطبا نشده انکار جالینوس از این تبها اعتبار
را نمی شاید و حال آنکه بر انکار این تبها دلیل ندارد بجز آنکه میگوید من در عمر خود ندیده ام گو که ندیده باشد نادیدن او دلیل نبود اند شد
با نجمله ماده این تبها همان ماده ربع است لیکن غلیظتر و کمتر است و تبهای مذکوره از سودای بلغمیه بیشتر افتد و بدترین انواع بقول
بقراط خمس است زیرا که گاه باشد که مقدمه دق و سل بود و گاه باشد که ربع آن پدید آید و بوعلی گوید مراد بقراط خمس مطلق
نیست بلکه آنست که بعضی از تبهای خمس تیزتر از تبهای دیگر است **علاج** تدبیر این تبها همانست که در ربع گفته شد و از آنکه ماده اینها
غلیظتر می باشد بتلطیف بیشتر باید کوشید اما چیزهای لطیف گرم و مسهل قوی نشاید داد پس اگر محموم تن آبادان و بسیار خوار
بود باخراج بلغم کوشند و اگر لاغر و نحیف باشد باخراج سودای ناسوخته توجه نمایند و بعد استفراغ پیش از نضج نکنند و اغذیه و اشربه
بحسب حرارت و برودت مزاج اختیار فرمایند بنهجی که ذکر یافته و در روز نوبت قی لازم دارند و مراعات جگر و معده و سپرز مرعی
دارند بدانچه در بلغمی ذکر رفته و گلقند و سکنجبین قلیل الحموضه نفع دارد **مقاله** اندر حمیات مرکبه و مختلطه که نامی بدارند و اقسام مرکبات
بسیار است و از حیطهٔ ضبط خارج زیرا که اجناس تبها بسیار است و اختلاف ترکیب فیما بینهم بیشمار گاه باشد که دو تب

از یکدیگر

که از یکدیگر بجنس دورتر باشد مرکب نشود چون دق با عفونی و گاه باشد که دو تب از یک جنس بهم مرکب گردد چون عفونی با عفونی خواه
متحد النوع بود چون مرکب غب با غب و ربع با ربع و جز آن خواه مختلف النوع باشد چنانکه ترکیب با ربع یا با مطبقه و جز آن و این ترکیب گاه
بر سبیل انتظام بود مثلا دو غب بهم مرکب شود پس بر نوبت نوبت بلغمی هر روز همی آید و کذلک سه ربع که با هم ترکیب یابد آن نیز همچون نایبه
نوبت نیدارد هر روز و همچنان بسیار مرکبات است که با وقات مخلوط آید و از آنچه مرکب است از یک طرف هر نوان دانست و گاه بر سبیل اختلاط
باشد چنانچه بی لازم بود و یکبار دو دیگر بار بلا انتظام و از عدم تعیین آغاز تمام نتوان نهاد و این جنس تب را مختلط گویند و بدانکه حمیات یا بر طریق مداخله هنوز
باشند یا بر سبیل مبادله یا بر نهج مشارکه اما ترکیب مداخله آنست که هنوز یک تب در بدن باشد که تب دیگر داخل شود پس یا بعد زوال اعراض
مسند گردد و ترکیب مبادله آنست که بعد از رفتن یکی دیگری در گیرد خواه مجرد مفارقت خواه بعد زمانی و ترکیب مشارکه آنست که هر دو تب
معاً در گیرند خواه ترک ایشان معاً باشد یا نه و مشارکه را مشابکه نیز گویند جهه شده مداخله بالجمله در معرفت این تبها مهارت تمام در کار است تا
مغالطه نیفتد خصوص شناختن ترکیب عفونی با دق سخت مشکل است چنانکه گفته اند که بر نوبتهای تب اعتماد نباید کرد زیرا که عند الترکیب درهم
اختلاط می آید و اعتبار نوبت ساقط میگردد پس درینجا باید که بدیگر عوارض که بهر واحد مخصوص است استدلال کنند و باید دانست که هرگاه تب بدراند
و لازم گردد و هیچ عرق نکند و باد در میان تب آید و قت برما و لرز معاودت کند و از پس دو سه لرز یکبار عرق آید حکم باید کرد که تب مرکب است و همچنین هرگاه
اندر تب مطبقه لرز قوی باشد و مدت آن و مدت سرد ماندن درست و پای سخت دراز گردد تب مرکب باشد و هرگاه نوبت تبها کوتاه بود و زود
لرز معاودت کند دلیل بود بر سبب بسیاری و تیزی ماده باشد و سخن گروهی که گفته اند دو تب لازم مرکب نشود معتبر نیست علاج تامل
تمام در باید که چگونگی ترکیب را بحسب آن هرچه در بسایط او مذکور است ترکیب نموده بعمل آرند مع مراعات وقت و حال هر کدام تب که قوی تر و خطرناک
تر بود از آن دوی نسبت بدیگر اهم دانند و این خرابات موقوف برای طبیب حاذق است تا هرچه مناسب بود بعمل آرد و او نیز اندر تبهای مرکبه و تبهای
خمس و سدس و جز آن آنست که استفراغ کند تا اخلاط کم شود و حرارت اندر اعضا راه نیابد و بر دو بدن نکشد و انحلال تب از احتراق اخلاط
بود گاه گاه استفراغ فرمایند و بیشتر در سکنجبین کوشند و از اشربه و اغذیه هرچه لطیف بود بدان امر نمایند تا خلط محترق نگردد و در جمله نوبت
جگر و سپرز لازم دانند و همه تواتر که یاد کرده یافته درینجا نیز مرعی دارند فایده از جمله تبهای مرکبه که باسمی مخصوص است شطر الغب است و غب خالصه غیر
و آن در مقاله نخستین جدا جدا ذکر یافته و اکثر فواید که در معالجه مرکبات است باید در آنجا مذکور است هرگاه تدبیر تب مرکبه مطلوب شود از آنجا
نیز بنظر آید مقاله اندر تبها که بر تبع اماسها پدید آید و این دو گونه باشد زیرا که اماس نیز دو گونه است یکی آنکه بر ظاهر تن حادث شود
دوم آنکه در باطن بدن عارض گردد اما آنچه بر تبع اماسهای ظاهر پدید آید نخست از جنس حمی یوم باشد چنانچه در حمی یوم در می گفته شد
و اسباب این اماسها در اکثر اسباب بادیه باشد چون زخم و سقطه و ضربه و هرگاه این تب که حمی یوم است نگردد و حسب دیگر

شود و سبب آن ضعف آماس و بسیاری و بدی و سمیت ماده امتلا باشد که از اسباب سابقه حاصل شده باشد و علامت این
است که نخست در اعضاء ظاهره چون بن ران و بغل و پس گوش آماس ظاهر شود و بر تبع او تپ پدید آید علاج تدبیر آن
قسم در حمی یوم و دیگر گفته شد بتفصیل و در اورام مغابن و طاعون نیز گفته آید اما آنچه بر تبع آماسهای باطن پدید آید تپ عفونی
باشد و صعوبت و سهولت این تپ بحسب دوری و نزدیکی عضو متورم باشد از دل و نوبتها و تپها بود و بحسب اندکی
و بسیاری و رقیقی و غلیظی آن در جمله تپها که بر تبع آماسهای باطنی پدید آید بسیار نوع است و آماسهای باطن بعضی نام خاصه دارد و بعضی
نه اما آنچه نام خاصه دارد سرسام است و برسام و خناق و ذات الجنب و شوصه و ذات الریه و ذات الصدر و ذات العرض
و آنچه نام ندارد بسیار است چون تپی که از آماس جگر و آماس مری و آماس سپرز و آماس معده و آماس روده و آماس
گرده و آماس مثانه و آماس رحم پدید آید و علامت و علاج این تپها همان است که در باب هر یک از عضو متورم مشروحا
ذکر یافته و باید دانست که در این تپها جهت اندراب سرد دادن و در ابزن نشستن و بگرمابه رفتن هیچ هیبت و آنجا که آماس
دموی یا صفراوی بود خرفه یا آب خرفه و کاهو و کشنیز تر که با اندکی آرد جو سرشته باشند آلوده و سرد کرده بر جایگاه عضو
متورم بر نهادن روا باشد مقاله اندر تپ وبائی و معا[illegible] در هواست و باید دانست همچنانکه آب بسبب دیر ماندن
در موضعی بالسبب ایستادن چیزی گنده شود هوا نیز بسبب دیر ماندن در میان درختان و مغاکها بالسبب اختلاط بخارها و دخانهای
بد متعفن گردد و هر هوائی که در و رطوبت بیشتر بود عفونت زودتر قبول کند نسبت بهوای خشک لهذا در تابستان که هوا گرم و
خشک بود وبا کمتر باشد و پوشیده نیست که اثر هوا در ابدان و ارواح سریع است پس هرگاه او عفن شود اخلاط را فاسد کند
سازد خاصه اخلاط نواحی دل را و فساد هوا بیشتر کسی را اثر کند که کثیر الجماع و ضعیف القوی و مفتوح المسام بود و بدن
او از اخلاط ردیه ممتلی باشد و آثار حدوث وبا نابودن فصول شان بر طبع خود و با وجود آن بسیاری ستارهای دنبال
دار و نمناکی هوا و بسیاری حشرات در زمین و قلت باران و کدورت هوا که روزی غبار دار بود و روزی بی غبار و دوام
ابرها و گرمی روز و خنکی شب و گریختن موش و دیگر جرندها از زمین با بهمه از نشان حدوث وباست و اکثر آن است که وبا در آخر
تابستان و خزان واقع شود و تپهای مهلکه پیدا آرد و تپ وبائی را نه علامت است و این علامات گاه باشد که بتمامه در
یک شخص پدید آید و گاه بود که بعضی از آن ظاهر شود و قلت و کثرت ظهور آثار او بحسب قلت و کثرت و رداءة ماده است
بالجمله نخستین علامت است که ظاهر تن سخت گرم نباشد اما در باطن اندوه و تابش و حرارت قوی بود دوم آنکه دم
زدن از حال طبیعی بگردد پس بعضی را نفس تنگ شود و بعضی را متواتر و بعضی را پلید و بعضی را بدبوی و نفس مبهی دلیل هلاک

باشد

باشد سیوم آنکه گاه باشد که عرق بر کنند آید چهارم آنکه نبض صغیر و متواتر بود و بول سیاهی زند و براز نرم و لفاف و گنده و بدرنگ باشد
پنجم آنکه شبر بزرگ شود با حالی تشنه با استسقا پدید آید ششم آنکه غثیان رنج دهد و قی صفراوی یا سوداوی لاحق گردد و از تشنها بر طعام نشود
و بر معده بجانب دل درد کند و سرفه خشک ظهور نماید هفتم آنکه اشتعال شدید و خشکی زبان و دهان لازم باشد و بن دندان و درون دهان
بد باشد و خواب نیاید و عقل مختلط شود و اندام سست باشد و قوه ساقط شود و غشی افتد هشتم آنکه بثرها سرخ بر ظاهر بدن پیدا شود و
و بارها آن گردد و بسیار باشد که طاعون بر آید نهم آنکه اشتدادیت در تب زیاده شود تنبیه گاه باشد که در تب اعراض مذکوره از ابتدای
تب شروع نماید و باخر وست وبای سرد شود و غشی افتد و باشد که بر عطش عارض گردد و یکبار و نفس ادا کند و گاه باشد که حرارت تب سخت ظاهر
نباشد نه در ظاهر نه در باطن و دلیل از حال طبعی بس دور نبود و بیمار رو بهلاک شود در جمله حمی وبایی بدترین اصناف حمیات است خاصه اگر
با طاعون ردی است یار بود و مردم ازین بلا کمتر رهایی یابند اللهم عافنا عن جمیع البلیات علاج هرگاه تب وبایی ظاهر شود بر وی [illegible] تن را از خلط فرو
پاک کند بی اضطراب بصحیح و خانه را ببوها و عطریات بارده چون کافور و بنفشه و نیلوفر و برگ بید و سیب و لیمو و [illegible] و گلاب معطر دارند و ساعت
فرش گلاب و سرکه هم [illegible] در خانه باشند و محافظت کنند تا باد خارجی در نیاید و چون بر وی حاجت آید هوای خانه را [illegible] سقف
خانه بلند باید و مسکن هرچند که از زمین برتر بود بهتر است آنجا که اسباب ارضی موجب وبا باشد و باید که هر صباح قرص کافور با آب غوره یا آب
سیب یا آب بهی یا آب ترش [illegible] یا آب ریواج یا آب لیمو هر کدام که میسر آید حل کرده بدهند و اگر ازین ربوب چیزی میسر نشود سرکه با آب برف
و گلاب آمیخته و سرد کنند و قرص کافور آمیخته بنوشانند و بدانند که اشد البرودت یکبار شکم سیر دادن بعده جرعه جرعه هر لحظه نوشانیدن
نفع تمام دارد و مصابره بر عطش و جوع سخت زیانکار است لهذا گفته اند که درین تب لقمه چند از اغذیه مناسبه البته باید داد اگرچه از روی
طعام نباشد و اغذیه که سریع الهضم و مانع العفونت و مقوی القوه بود اختیار باید کرد چون سماقیه و اجاصیه و حصرمیه و آنجا که قوه ضعیف باشد گوشت
جوزه و دیگر طیور [illegible] داد اصلاح کرده و بخور صندل و کافور و پوست انار و برگ بید و برگ مورد و [illegible] و چوب گز و سیب لازم دارند و
صندل و کافور و سرکه و گلاب بر سینه نهادن و در شیشه کرده هر لحظه بوییدن سودمند است اما هرگاه شکم [illegible] شود و اطراف سرد گردد
و هنگام نفس سینه بر آید و خواب نیاید و اختلاط عقل روی نماید باید که اضمده سرد از سینه بر آید و خواب نیاید دور کنند و بیمار را بجامه گرم در
پوشند تا که حرارت از باطن بظاهر میل کند و پوشیده نماند که اهم مهام درین مرض تقویت دل و دماغ است و ازاله عفونت و ازانکه
عفونت در جسم [illegible] از رطوبت زود اثر کند و احتیاط که از اغذیه رطبه و هوای رطوبت ناک حذر کنند و ازینجاست که بخور عطریات در
خانه بسبب دوام نفع تمام دارد زیرا که بخور عطر هم مصلح هواست و هم مجفف [illegible] تقویت میدهد دل و دماغ را و خشک میسازد
رطوبات را و ازاله میکند عفونت اخلاط را اما باید که مجمر دور باشد و بخور بدرجه اعتدال بود چنانچه بیمار را هیچ مضرتی از آن نرسد

ونفس حکما نکند فایده در ایام وبا اصحاب را واجبست که اگر خلط فزونی در بدن یابند تنقیه او نمایند اما بی حاجت مثل لکن بهتر از تحریک است
زیرا که بسیار باشد که تحریک بی حاجت باعث انجذاب جهت ثوران اخلاط ساکنه و احداث ضعف در طبیعه و بر چه مفتح مسام بود
چون ریاضت و کثرت جماع و استحمام و جز آن از و باز مانند و غذا السبب العادت اندک خورند تا امتلا نشود و کوشهار السماق و
زرشک و ریواج و ناردان و غوره و سرکه بحبه تناول نمایند و اگر گوشت نخورند بهتر باشد و در ایام وبا تریاق و مثرودیطوس و انکرد
خوردن نفع تمام دارد و بعضی بر آنند که صبر و مر و زعفران هر سه برابر کوفته و بحبه مقدار یک درم با فد ناعسل اگر روز بخورند فساد هوا اثر نکند
اما باید دانست که استعمال این چیزها گرم و فتنه رخصت است که هوا سرد بود و خورنده مزاج سرد و تر باشد و گرنه هرگز ازین اشیار
حار حریف نباید خورد که زیان کلی دارد و روزه و گرسنگی و تشنگی و شرب شراب و تناول بقول و حبوبات که در ان مثال رو بیده باشد
منع است و از آنکه بفساد هوا و ارض آب نیز فاسد میگردد احوط است که آب را جوشیده خورند و از آبهای چاه و حوض احتراز
نمایند و آب انهار اختیار نمایند و آب باران نیز بد خورد و آنجا که فساد هوا عام بود هوای خانه بهتر باشد از هوای صحرا باشد
مقاله و الا هر جا که فساد نبود بهتر است چه خانه و چه صحرا و روغن گاو بوفور خوردن و بر بدن مالیدن درین ایام نفع تمام دارد
اندر حی جدری و حمی حصبه باید دانست که جدری و حصبه و حمیقا اگر چه در امراض جلد بمقاله مستقله ذکر خواهد یافت اما درینجا که
مبحث حمیات است بیان می کند لازم جدری و حصبه است واجب دیده اند و این هر دو از جوشیدن خون عارض شود خواه غلیان او بر
سبیل تصرف طبیعت باشد چنانچه در سن طفولیت پدید آید بواسطه نضج خون خام زیرا که خون کودک خام و تر بود و ممکن نیست که چیزی
گرم و تر بجنبد شود و از حالی بحالی گردد الا آنکه بجوشد و چون خون بجوشد اثر است که بر جلد بثورها بدکور ظهور نماید و کم باشد که خون
بجوشد و بجنبد شود و بر ظاهر جلد چیزی از بثور پدید نیاید که گفته اند فی بعض الاطفال و خواه غلیان او بر وجه طبیعی باشد چنانچه بروز میباید در ابدان
مستعده او از ثوران اخلاط باسباب خارجیه یا داخلیه و این هر دو از جمله بیماریهای وبائیست بعضی هرگاه در ولد بی ظاهر شود در ان
فصل خلقی بسیار بدان بیماری گرفتار شوند و فرق درین هر دو آنست که ماده جدری که از آن آبله و بعرکان گویند خونی باشد گرم و کثیر المقدار و برطوبت
مایل از آنست که دانه او بزرگ حجم باشد مشابه بعدس بزرگ یا بزرگتر از آن و از بدن برداشته بود و بزودی ریم کند و در ابتدا سرخ باشد
و بزودی بنضج سپیدی زند و گاه باشد که هم از ابتدا سپید بار زده باشد و قلیل المقدار و پراکنده بود و این اسلم است خاصه اگر بتمامه زود
برآید و زود بجبه شود و گاه باشد که پهلو دار و در هم پیوسته و کثیر المقدار بود و رنگ او سیاه یا بنفشی باشد و در سینه و شکم بسیار
برآید و بطی البروز و النضج باشد و این با خطر باشد و کذلک اگر خون از جدری برآید یا تحت آبله برآید پس تب کم گردد سخت بد باشد
و همچنان اگر بعد برآمدن آبله تب فرو د نباید نیک نباشد و گاه باشد که آبله مضاعف بود یعنی در جوف آبله بثره دیگر باشد اما
ماده حصبه خونی باشد تباه تر و صفراوی و پیوسته مایل بود لهذا بثور او کوچکتر باشد مشابه بگاورس و با پوست ملتصق باشد

تدابیر حیجات و آبله

و برداشته بود و ریم بکند بلکه چون نثر شود خشکریشه بندد و پوست او همچون سبوس جدا گردد و در ابتدای ظهور بثور حصبه بر بدن همچون قرص برا غشت
ظاهر شود سرخ رنگ حبی الجسم و بعده دانه او صورت میگیرد و حصبه مهلک نیست از نسبت بجدری خاصه آنچه سیاه و صلب و کبود و بنفش باشد و دیر
برآید و بدشواری پخته شود و غشی و اندوه متواتر دارد و قاتل باشد و کذلک آنچه دفعة غایب شود و بعده غشی افرادی باشد و بهترین و اسلمترین علامات
در ابله و حصبه آنست که نفس بر جای بود و شعور برحال و میل بغذا و آب برقرار و علامت تب جدری و حصبه آنست که پشت درد کند و بینی بخارد
و سیلان اشک و سرخی چشمها و صداع گرانی سر و بدن و همه آنچه از لوازم حمی مطبقه دموی است پدید آید و بیمار در خواب بترسد و هرگاه به نیت
باز گردد و پای او بلرزد و همه درجلد سوزش و خلش باید و باشد که بعضی را سرفه و درد گلو و تنگی نفس و گرفتگی آواز عارض گردد و فرق در تب جدری
و حصبه آنست که تب حصبه کمتر و با تاک تر از تب ابله باشد و درد پشت در وی کمتر بود و قلق و غثیان بیحد و حصبه در اکثر دفعة بیرون آید
ابله بتمامه اگر زودتر برآید در سه روز و الا در یکهفته پس هرگاه که این روی نماید خاصه در ایام ظهور او خصوص کسانی را که بر نیامده باشد حکم باید کرد که ابله
یا حصبه پدید خواهد آمد علاج هرگاه این تب ظاهر شود و خون غالب تر بود و ~~[illegible]~~ چندان رگ باسلیق یا الحجامت یا قیفال زنند پس اگر خون
غالب تر بود و مانعی نباشد چندان خون بگیرند که غشی آید زیرا که خون کمتر آوردن با وجود بسیاری حاجت ضرر دارد و اگر از فصد مانعی بود
حجامت نمایند یا ارسال علق فرمایند و اولیتر در تب حصبه آنست که اگر تب سخت گرم و دهان تلخ و چشم زرد و بول ناری باشد نخست تنقیه
صفرا کنند بملینات اگر طبع نرم نباشد و بتسکین مشغول گردند و فصد نمایند و کمتر از دوازده ساله را فصد نشاید کرد و کذلک از آنکه یکساله باشد
حجامت نماید و مود و بعد اخراج خون بر غلیان او نظر کنند که نوبت باغروی اگر قوی الغلیان باشد چیزی که مغلظ و مبرد و مسکن خون بود
خوردن دهند تا لختی جوش او فرو نشیند و اگر غلیان خون قوی نباشد حاجت بمغلظ و تبرید نبود بلکه بهیچ حال در حمی جدری و حصبه
اگرچه بثور ظهور نکرده باشد رخصت نداده اند بتغلیظ و تبرید خون برای آنکه چون خون بجوشد و طبع بدفع او کوشد و در چنین وقت
بتغلیظ و تبرید توجه نماید طبع را از دفع فضله و از کار خویش باز داشته باشند و هر چند که بود مبالغه در تبرید نشاید خاصه اگر بفصد اتفاق نیفتد
و سزاوار است که درین تب تلیین طبع نه فرمایند مگر در تب حصبه که صفرا غالب تر بود و طبع قبض باشد یا در حمی آبله که از قبیل بلید نباشد
نفع بدن ممتلی نماید اما رنگ بشره سخت سرخ نباشد و تب گران بود و سخت فروران نباشد و نبض موجی بود که درین حالت از تلیین
چاره نباشد بلکه در حمی بلید به حاجت بفصد کمتر بود و باسهال بیشتر و آنچه گفته شد از فصد و تبرید و تغلیظ خون و تلیین طبع تا همان وقت است
که ابله و حصبه ظاهر نشده باشد زیرا که چون ظاهر شود احتراز از مبردات و مغلظات و ملینات واجبست که اینهمه مخالف اراده
طبیعت است و فصد و حجامت نیز ممنوع است مگر آنجا که خون بغایت غالب بود و سن و سال و عادت و حال اقتضا کنند که در این صورت
با وجود ظهور بثور فصد کردن و پاره خون برآوردن روا باشد تا بیمار سبک شود و ماده تلخیص کمتر گردد و باید دانست که هرگاه بثور نمودار شود باید که

تن مریض بجامهٔ نرم و گرم بپوشند و هوای خانه معتدل سازند تا مسام بگشاید و عرق خفیف آید و بثور بسهوله برون آید و در بحالت آب سرد
جرعه جرعه دادن و صندل و کافور بویانیدن تقویت میدهد دل را و اعانت مینماید طبیعت را بر اخراج ماده بظاهر تن والّا یا هنگام ظهور بثور
محافظت اعضاء عزیز چون چشم و بینی و حلق و گوش و نخشش ورود و بند کشاد باندام سازند تا آبله در بیماری بر نیاید و طریق حفظ آن در فصل
گفته آید و آنجا که ماده غلیظ باشد مسام بسته بود دلیل آن غلظت است که بثور بر سینه و نواحی او بیشتر براید و بدیگر مواضع کمتر و چهارم روز اگر رسیده باشد
و هنوز تمام آید با حصبه بروز نکرده بود دلیل آن این که مسام خشونت جلد است و عرق کم آمدن و بثور با جبل برآمدن نه به تعجیل باید که بتلطیف
ماده غلیظه و تفتیح مسام بسته توجه نمایند و تدبیر وی آنست که بر حال مریض نظر فرمایند که حرارت او بکدام درجه است و بحسب آن معالجه نمایند مثلا
اگر نبض و نفس بر حال بود و غش و حرارت و اندوه در باطن بسیار نیست و زبان سیاه نبود باید که هوای خانه مایل سازند بحرارت اندک و آب سرد
ندهند و چیزی سرد نبویانند و عند الحاجت آب تازه میداده باشند و گاه گاه آب گرم نوشانند با آب دهان تر و آب گشنیز نباید
عنب الثعلب و قند سود دارد و دوا لعابات نفع دهد ابریشم لک مغسول چهار درم عدس مقشر هفت درم کثیرا سه درم جمله را یک کاسه آب
کلان بجوشانند چون سیم آید صاف نماید و بدهند و اگر درین مطبوخ دو درم گل سرخ و هفت انجیر و دو درم بادیان و ده دانه مویز با دانه بیفزایند بهتر باشد
و اگر انجیر فقط بجوشانند در آب و قدری زعفران در آن آمیخته بدهند نفع تمام بخشد و خاصیة انجیر است که ماده را بظاهر برآرد و آب گرم
در زیر مریض داشتن جهت بروز بثور و تفتیح مسام کثیر النفع است و طریق او آنست که بیمار را بنشانند و دو پیاله آب بغایت گرم در زیر
او گذارند و دامن از پس و پیش محکم سازند و بالای آن جامه جامه دیگر پوشانند و ازاری بیفت از شب کردن بخوابانند در تحید تا
تمام بدن بخار او در رسد و لبه و روی بر نشود اما اگر نبض و نفس متغیر باشد و غش و حرارت مفرط و سیاهی زبان پیدا بود چیزی گرم الش بد
داد و همان تدبیر سابقه بتند باید کرد دریغ بدن بجامه پوشیدن و هوای خانه معتدل بر داشتن و جرعه جرعه آب سرد دادن و عطریات
بارده بویانیدن و ایضاً اگر آب گرم عرق آورند بطریقی که گفته شد زیرا که هیچ باید که بتواتر سه حقنا بیفزاید و لذلک هر گاه
بثور ظاهر شود و باز روی باندرون نهد و از ظاهر مختفی همشود و این بد بود باید که حج ادهند تا ماده درون بیرون آید و جهت آبکار
هر چه برای سرعت خروج بثور گفته شد مفید است و شیره بادیان نیز با خشک و شیره تخم گشنیز با خشک تنها یا هر دو بهم آمیخته
خورانیدن نفع دارد فایده هر گاه در آبله با حصبه حرارت مفرط بود و پوشیدن جامه ضعف با غشی آرد و هوا خنک کنند
و کافور و صندل بویانند اما تن پوشیده دارند تا هر دو مطلب حاصل شود دریغ با ستیاق هوای بارد و سردات حرارت
باطن راحت یابد و دل گرم نشود و پوشیدن تن بجامه گرم مسام بسته نگردد و اگر با وجود اصلاح هوا و استعمال روائح
بارده نروع نیابد گاه گاه جامه او از جایگاه سینه و دل سبکتر کنند و احتیاط نمایند تا خنکی بحد الموضع نرسد و هر گاه
آبله برآمده باشد و تاسه و تب و حرارت اندرون کمتر نشود و زبان سیاه نشود با این همه حال همان گرم داشتن خطر عظیم

حکک

بابلند

عظیم باشد و هرگاه غثیان افتد جز مراعات دل و علاج غثیان مشغول نباید شد و وقتی که آبله و حصبه تمام بروز کرده باشد شربت بهار سرد بحسب
حاجت باید داد و اگر تشنگی به حرارت و ضعف قوت پیدا بود سر رشته پرهیز بدست باید داشت تا کسی نفند و نه بر طعام و شراب افتد باید
علیحده گفته آید و بدانند که اسهال در آخر حصبه خطر عظیم دارد پس اگر در اول خروج آبله و حصبه شکم نرم شود شربت حب الآس و صمغ عربی و گل
ارمنی و قرص طباشیر قابض و رب بهی و مانند آن باز دارند و اگر اسهال دموی بود شربت انجبار و شیاف معالجه نمایند اما اگر خون آب
آید امید جان نباشد و اگر قلابات دهند اما کس پیدا کند و رود ترک سازند و اگر درین مرض رعاف افتد تا خون صاف نباید منع او باید
اما چون بسبب ضعف شود فی الفور بحبس او کوشند که از اطالت خطر دارد و ادویه حبس رعاف در رعاف گفته شد و فصد در سیاهی آلوده و
بکردا سیاه اسفنجه در بینی نهادن حبس رعاف مینماید و فصد همه برگ اغشته و سنجق پاره و هم سوخته آلوده در بینی گذاشتن و بلغار تراشیده در بینی نهادن
و اطراف و حصبه بستن همین حکم دارد و اگر خواب نیاید در آخر مرض شربت خشخاش توان داد و در مرض بعضی مطبوخات مناسب دفع توان کرد و همچنین
هر مرض را بجهار موافقه زوال توان نمود **فایده** در محافظت بعضی اعضا از ضرر که بعد ظهور نشان آبله توان کرد اما محافظت چشم آنست که سماق
اندر گلاب تر کنند و بمالند و اندکی کافور در وی کرده حل کرده بچکانند و آب گشنیز تر و آب تخم انار ترش و ماز و بگلاب سوده در چشم چکانیدن چشم را
از آبله نگهدارد و حضض و صبر و شیاف ماميثا و اقاقیا از هر یک درمی زعفران نیم دانگ همه را کوفته بیخته شیاف سازند و بآب گشنیز سبز باید
و بیرون چشم طلا نمایند همین عمل دارد و اگر آبله پدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل کنند و بچشم اندر چکانند و هرگاه این تدبیر با سود نبود و در چشم
بثور ظهور کرده باشد سرمه اصفهانی و کافور با گشنیز حل کنند و بر میل بچشم اندر چکانند و سرمه با گلاب سوده نفع تمام دارد خاصه اگر
استعمال رود و اول اتفاق افتد و شیاف ابیض شیر عورت از آنکه بثور در چشم بر آمده باشد سودمند است و هرگاه بدانند که چشم بر آمده بشود
از ضماد و از احوط گویند باید که بعد استعمال ادویه مذکوره در چشم زفاده بر پشت چشم گذارند و نخ از شراب باید زد چشم بالا بر زفاده
نهند و بعصابه بر بندند و محافظت اندرون بینی است که سرکه و گلاب با سرکه ناهار بمیل چند قطره بچکانند تا بیمار خود استنشاق نماید و اگر از
صندل و سماق با ماميثا و آب غوره شیاف سازند و آن را با گلاب یا آب بسایند و استنشاق فرمایند یا در بینی بچکانند نفع دهد و روغن
گل با روغن مورد با قدری کافور چکانیدن و اندرون بینی مالیدن سودمند است و محافظت حلق آنست که مجرد ظهور آبله و تحقیق تب جدری
و حصبه فرمایند که از انار دانه بخایند و آب او فرو برد هر ساعت و شربت خرنوب غرغره نماید و اگر سماق و گل سرخ و عدس مقشر در گلاب
بجوشانند و بپالایند و بدان غرغره فرمایند سخت صواب باشد و غرغره با رب توت نفع تمام دارد خاصه اگر گلاب با او یار کنند و رب انار
و رب شاه توت سودمند است و محافظت شش آنست که چون آبله در بدن ظاهر شود و سینه و آواز درشت باشد و حرارت
قوی نباشد و طبع نرم بود اندکی اندک مسکه و شکر بلیسانند که نفع تمام دارد و اگر حرارت قوی بود لعاب اسبغول و لعاب بهدانه

وقند و روغن بادام بدهند و بادام کوفته در دهان داشتن سود دارد و این نوع مفید است مغز تخم کدو شیرین دو جزو مغز بادام سپید کرده یکجزو قند
سه جزو کثیرا یکجزو کوفته بیخته بلعاب اسپغول با بهدانه بسرشند و بلیسانند و اگر طبع نرم باشد بگیرند صمغ عربی و مغز بادام بریان کرده و مغز
تخم خیار بریان کرده و نشاسته بریان کرده بلعاب اسپغول بریان کرده بسرشند و لعوق سازند و محافظت مفاصل است که صندل و
سماق با نشا و گل ارمنی و گل سرخ خشک و اندکی کافور بگلاب بسایند و اندکی سرکه بر وی چکانند و بر بندگاه طلا نمایند و اگر بر بندگاه خراجی بزرگ
بر آید زود دشگافند تا ریم او بر آید بعده تدبیر اندمال جراحت نمایند و محافظت امعا است که شراب مورد و قرص طباشیر و رب بهی نیز داده باشند
هر وقت خاصه چون آبله اندر انحطاط افتد زیرا که چون آبله از ظاهر تن روی بکمی آرد گاه باشد که بقیه ماده با معا ریزد پس در هر وقت رعایت
امعا ضروری باشد فایده اندر طعام و شراب خداوند آبله و حصبه باید دانست که سبب آبله حرارتی غریب است که اندر خون رطوبتناک اثر کند
و از آن بجوشاند پس بهترین اطعمه و اشربه دروی چیزی باشد که با سردی میل بخشکی دارد چون پشت جو با نبات عدس با آب انار ترش یا با آب
غوره یا با آب ریواج امیخته و اگر طبع خشک بود و در سینه و حلق درشتی باشد و حرارت سخت عظیم بود پشت جو با جلاب دهند و انار
ترش منع نمایند و اگر طبع نرم بود و حرارت عظیم و سینه و حلق درشت پشت را دیگر باره بریان نمایند و با قرص طباشیر قابض دهند
و اگر با صمغ عربی و طباشیر قدری نبات امیخته بخورانند روا باشد و آنجا که نرمی طبع مفرط بود کشکاب از کشک بریان و انار دانه و تخم خشخاش
که هر سه برابر باشد مرتب سازند و آنجا که حلق درشت بود و خواب نباید از کشک بریان و تخم خشخاش کشکاب پزند و انار دانه نیامیزند
و دیگر صنایع بحسب منافع موقوف بر رای معجز برای طبیب حاذق است و از آنکه ماده حصبه کمتر و تباه‌تر باشد و سبب او بسیاری صفرای
سوخته بود که خون را تباه کند پس بهترین طعام و شراب دروی سردتر باشند با خشکی و تیزی صفرای سوخته برابر کند و خون را اصلاح
آرد چون کشکاب و لعاب اسپغول و مانند آن و کشکاب و لعاب را با آب غوره یا با آب انار ترش و مانند آن امیخته باید داد که استعمال العنبه
و کشکاب و آب بر و آب خرفه و آب کدو و امثال آن لی حموضات ضرر دارد اما اگر در حلق درشتی بود حموضات نباید داد و پشت جو
با جلاب باید فرمود و باقی تدابیر همانست که در آبله گفته شد و بدانند که ترنجبین در حصبه منع کرده اند و گفته اند که مضرت او در حصبه چون مضرت
عسل است محرور را و باشد که غثیان و بی قراری می افزاید و کذالک بنفشه و آب بلیلاب در حصبه ندهند که غثیان و ماسه می آرد فایده اندر احتیاط
اصحا که از آبله و این مرض محفوظ مانند و اگر پیر یا کلانتر باشند هر گاه آثار ظهور آبله در فصل بهار سال دریابند جوانان را که چهارده ساله باشند و اندر
آن نابده باشند فصد کنند و آنان را که کم از دوازده ساله تا ده ساله باشند حجامت نمایند تا از سیلان زود فرمایند و هر چه در باب احتیاط کردن ازو باکفه
بعمل آرند و بدانند که طعام سرد بالعوه و شربتهای خنک چون شربت عناب و سکنجبین و جزان و اسپغول و شکر و مانند آن
و شراب کدو و سفوف طباشیر و قرص کافور و غیر آن خوردن نفع تمام دارد و در آب سرد نشستن و بدان غسل کردن سود کند

قابض

ولازم است که درین ایام کودکان و جوانان جدری و حصبه نابرآورده را از شیره و شیرینی و شراب و گوشت و بادنجان و جز آن از
اطعمه و فواکه هرچه گرم و چون انگور بود خاصه از خرما و خربزه و عسل و انجیر و انگور منع نماید و کذلک از تعب و ریاضت و جماع و ملاقات
حرارت آفتاب و آتش و غبار و خوردن ابهارها ایستاده احتراز فرمایند و باب نو اگر طبع را نرم کند گاه گاه و قرص طبعیت روا دارند
و بول برزد و حموضات نفع دارد و گوشت بی انزاج برشته و زره نباید خورد فایده بسیار باشد که چون آبله برآید خود بخود
نو شود و حاجت به برآمدن آبله و خشک کردن او و تدبیر حکم نیفتد و گاه بود که بدین تدبیرها حاجت آید و تدبیر برآمدن و
خشک کردن و خشک گردانیدن زایل ساختن مع تدبیر زوال نشان آبله در مقاله جدری و حصبه گفته خواهد شد در باب ضبط اعراض ظاهر ابدان
مقاله اندر حمی غشیه یعنی تبی که بیهوشی و ضعف آورد و وی دو نوع است نوع اول آنکه از بلغم خام افتد و این چنان باشد که بلغم
خام در بدن افزون شود و عفن گردد و تب آرد و چون تب آید ماده حرکت نماید و قدری از آن بجانب دل و حوالی او برد و روح را سرد کند و بالفعل
قوت مقهور شود و غشی افتد و باشد که بسبب ضعیفی فم معده غشی روی نماید و نهایت بلغمی از ضعیفی فم معده کمتر خالی باشد و آنجا که هم
فم معده ضعیف بود و هم ماده بر دل ریزد سخت قوی باشد لاجتماع السببین و علامت حمی غشیه بلغمیه آنست که ترهل در بدن و هیج
در روی پیدا بود و تب بر دور تب بلغمی دور کند و رنگ روی صاحب او بر یک حال نماند اگر رصاصی بود و گاهی زرد و گاهی مایل بکبودی
و سیاهی و سبزی و چشمها تیره گردد و وقت هیجان و اندر رود و لب او مثل لب کسی نماید که شاه توت خورده باشد و در سر نای
پهلو درد و نفخ پدید آید و ارقی اندر نبض باشد اشباه گاه بود که صفرا از غلیظ مخلوط به بلغم شود و حمی غشی آرد و دوار او نیز مثل بلغمی اما شور گشتن
احشا و دیگر آثار ترکیب صفرا بران گواهی دهد علاج باید دانست که تدبیر این تب شدید الصعوبت است خاصه اگر در اندامها ترهل
زند روی نمایان باشد که در بصورت فلاح مرجو نبود و علاج را مدخل نباشد و وجه صعوبت علاج این تب آنست که اگر کار بر طبیعت واگذارند
و از غذا و دوا باز دارند از آنکه ماده بسیار است و خام قوت طبیعت با وجود فقدان غذا دفع آن نتواند نمود و قوه بتمامه باطل گردد
اگر غذا داده شود از آنکه هضم درست نباشد تنگ هضم نیابد و مدد ماده تب گردد و اگر خواهند ماده را برفق کمتر کنند از آنکه ماده خام و بسیار است
و دارو ضعیف العمل مطلوب حاصل نشود و ایمن نتوان بود که ماده بحرکت آید و بر نیاید و منفذهای تنفس و روح را مسدود سازد و
خفه کند و اگر خواهند استفراغ قوی فرمایند قوت کفایت نکند زیرا که استفراغ ناکرده و خلط ناجنبانیده غشی همی افتد چه جای
آنکه خلط در حرکت آید و ماده نضج نایافته برآید پس سزاوار است که از شروع تب تا سه روز سکنجبین ماء العسل ساده چیزی دیگر ندهند
و اگر قوت ضعیف بود از کشکاب جو و نخود چاره نباشد و اگر زودتر از آن مطلوب شود قدری نان اندر جلاب یا اندر ماء العسل

بادیه اسباب سابقه چون تب محرقه است و ورم گرم سینه و ذات الجنب و حمی لوبیه و حمی ورمیه و حرارت معده و جگر و نکس و

بحران از حمیات عفنیه و غیر آن که حرارت بدن باز دهد و از این جمله است که طبیب از روی اضطرار در ضعف قوت و غشی

بیمار ماءاللحم دهد با خمر یا دواءالمسک و بدالسبب دل گرم شود و مرض بدق انجامد اما اسباب بادیه چون غم است و هم و غضب

و تعب و سهر از حد مفرط و جوع بسیار کشیدن در وقت شباب کسی را که مزاج او گرم و خشک بود و جز آن از اسباب بادیه که دل را

گرم کند بغایت زیرا که مبدا ارواح دل است و پوشیده نماند که تب دق در اکثر اعضای عارض باشد زیرا که مستعد است که حرارت غریبه

با عضو او برود لیکن آنکه مختلط با روح او بخته باشد و این تب گاه مفرد بود و گاه با حمی عفنیه مرکب گردد و بدترین ترکیب وی با حمی سل

باشد و علامت تب دق مفرد غیر مرکب آنست که نبض صلب و ضعیف و متواتر بود و بر یک حالت ثابت باشد و تب آهسته

لازم بود و بیمار از تب سخت آگاه نباشد و هرگاه دست بر بدن وی گذارند سخت گرم نبود اما چون دست زمانی نهاده دارند گرمی نماید

و بول را اگر متفحص نظر کنند دهنیه و چربی در وی محسوس گردد و درست ترین علامات تب دق آنست که هرگاه بیمار غذا خورد

تب ظاهرتر بود و نبض قوی تر گردد و آن دیگر مثل تعلیم نماید پس طعام در حق دق بمنزله روغن باشد که چون در چراغدان اندازند فروغ چراغ

زیاده دهد و بسیار باشد که طبیب جاهل نظر بر آنکه تب از غذا ظاهر میشود منع غذا نماید و بیمار را هلاک سازد و اگر چه در تبهای دیگر هم بعد تناول

غذا تغیر در احوال روی مینماید اما در تغیر تب دق و دیگر تبها فرق بسیار است و وی آنست که در تبهای دیگر بعد غذا افراط و درازی تب و

تکسر و گرانی اعضا و برودت اطراف و اختلاف نبض زیادت شود و در دق جز ظاهر شدن تب هیچ نباشد بلکه با تب دیگر مرکب شده

و نشان مرکب دوام تب دیه است و نوبت عفنیه شدن و اقشعریره یا نافض خالی نابودن اگر ماده عفنیه خارج از عروق بود

و همچنان با هر که مرکب شود و از اعراض خاصه وی بران دانسته و هرگاه رطوبت اولی خرج شود و حرارت برطوبت ثانیه او برد ف

در هر وقت بر بول سبیع میگردد و علامت ذبول آنست که چشمها اندر رود و مرض خشک پدید آید و سرهای استخوانها ظاهر گردد و صدغها

در نشیند و پوست پیشانی کشیده گردد و رونق و تازگی از پوست برود و بدان ماند که معبوز است و ابروها گران و چشمها چشم خواب آلوده

ماند و سرخی و گردن باریک شود و گوشها تنک و خود گردد و حنجره و استخوان سینه بر آید و اندر بول دهنیه و چربی ظاهر نماند و موی درازتر گردد

و سبس در وی افتد و کتفها برافراز دلیس تا که ذبول بدرجه اول است نشانهای مذکوره بزرگتر پدید می آید و همچنان زیاده تر میگردند تا که بدرجه

دوم رسند و هرگاه از درجه دوم تجاوز نماید و بدرجه سیوم در آید موی زیر بدن بگردد و ناخنها کج شوند و بجز پوست و استخوان هیچ نماند

و این نشان قریب موت اصلت باشد و مادام که بقیه از گوشت و خون و تازگی و قوت باقی بود و استخوانها بگوشت پوشیده باشند

امید صلاح و رجاء فلاح مستقیم باشد تنبیه هرگاه حمی از سه شبانروز درگذرد و نشان کلی از بدن ظاهر شود و حرارت زیاده نگردد

با نکس

بانفانی

تا چنانکه بیشتر از ان شود که ان تپ را باید و صفره در وجه نماید باید دانست که حمی یوم بدق بازگشت **علاج** هرگاه متحقق شود که
تپ دق است بزودی در علاج کوشند و تهمل نفرمایند که این تپ در ابتدا زود علاج پذیرد و تدبیر وی تبرید و ترطیب کوشیدنیست
بر پنج وجه یکی هوا خانه و مسکن و مفرش آراستن دوم آب زن و آبزن و تمریخ بکار بستن سیوم شیر نوشیدن و بر اعضا رئیس ضماد چهارم
غذاها و داروهای مناسب دادن بحجم غذا موافقه خورانیدن و هر یک بقاعده علیحده گفته آید **فایده** اندر تدبیر هوا و مسکن و مفرش اگر فصل
تابستان بود مسکن چنان که مهب شمال بود بیمار را بدارند و اگر درین خانه آب جاری باشد و لیسته بر لب آب بستر بدبا سریر برو
آب نهاده بیمار را آنجا بدارند و تبرید و ترطیب بیشتر کند و نعابت نیک باشد و بستر از جامه کتان نرم سازند و بهتر آن بستر حصیر طلیسی که
محشو بکتان بود و بعد هر هفته کتان تازه کنند یا همان اندوده بکار برند تا نرم باشد و اسپرغمهای سرد چون بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب
کافور و برف و یخ توده توده پیش او نهاده دارند و گرداگرد او ظرفهای گلابی با آب شیرین نیم گرم پر کرده بدارند و بادبزنهای کتان تر
کرده باهستگی بجنبانند و خرقها بصندل و گلاب و آب کشنیز تر و آب برگ خرفه و آب حی العالم و روغن گل و روغن بنفشه بمالند و بر سینه و
شکمها بگذارند و چون خرقه موضوعه گرم شود بردارند و دیگر گذارند و استعمال این خرقه وقتی شاید که طعام بر فم معده نباشد و در شبانروزی
از دو سه کرت زیاده بکار نبرند زیرا که افراط تبرید بر اعضا نفس ضیق نفس آرد و آوار بگرداند و آنجا که از استعمال خرقه مبرده تن
بیمار بلرزد خرقه را ببرادات آلوده و نیم گرم کرده بکار برند و دهن لبست و ناف و کف پای او دست و بینی و گوش و مقعد بروغن
بنفشه و روغن مغز تخم کدو و شیرین نفع تمام دارد و اگر فصل زمستان باشد هوا خانه معتدل باید و بستر از کرباسهای شسته و نرم که محشو به
پنبه بسیار بود شاید و کسوت مریض بحسب ضعف او اختیار نماید مثلا در گرما کتان و توزی و در سرما کرباس نرم و شسته **فایده** اندر
تدبیر استحمام و آبزن و تمریخ باید که حمام و آبزن خوش و نیم گرم باشد و گرمی آب چنان بود که مرغوب بیمار باشد و گرمی حمام بدان حد نباید
رسد که دل را گرم کند و نفس بگرداند و عرق آرد و اگر در آب بنفشه و نیلوفر و برگ کدو و برگ کاهو بخته باشند بغایت صواب باشد و اگر کدو تراشیده و
پالیک جو نیم کوفته اندر آبزن ریزند سود دهد و هرگاه عزم استحمام نماید نخست کشکاب خورانند و دو ساعت صبر کرده بحمام برند و در آبزن
نهند همانقدر بدارند در حمام و آبزن که پوست نرم نماید شود و تری پذیرد و بعد از مریض را در آب سرد غوطه دهند تا گردن و همچنان
بیرون آرند و سردی آب پس از آن نماید که در تابستان میباشد و نفع در آوردن با آب سرد بعد استحمام است که حرارت
زایل شود و قوت باز آید و مسام مفتوحه باعتدال آید و بدان سبب رطوبت که از حمام و آبزن بدن او کسب کرده بود تحلیل
نشود بعد بر آوردن از آب سرد روغنهای مرطبه چون روغن بنفشه و نیلوفر و مغز تخم کدو و مغز بادام تمریخ نماید نفع کمال و باید که
آب و هم گرده منباینده باشند **احتیاط** بعد از استحمام در آب سرد غوطه دادن کسی را سزاوار است که هنوز کو برنیت

استحمام

گوشت دروی پس نضج یافته باشد و طریق درآوردن اندر آب سرد آنست که بعد از حمام مایی که گرمی او کمتر از آب حمام باشد در آورند پس

مایی که گرمی او از آن کمتر بود و همچنان بتدریج آب بسردی در می آورند تا که نوبت با آب سرد رسد و نفع بی مضرت قریب گردد

و پس از آن از حمام و در آوردن در آب سرد و بدن چیزی نرم بخورانند چون حسوی که از کشک جو سازند یا دوغ تازه یا

زرده بیضه نیم برشت و اگر بعد تناول غذا چون چهار ساعت بگذرد یکبار دیگر بحمام در آیند نفع تمام دهد و باید که در در

حمام دیر نمانند یا بر آب هیچ حرجی به بیمار نرسد بجدی که اگر در آب در آمدن تصدیع یابد باید که از آن میان ازاری بسته در آید و هر دو طرف

ازار گرفته بردارند و در آب تا گردن فرو گذارند و همچنان دو سه بار بر آرند و فرو گذارند و زود برون آرند تا ضعف نکند **فایده** اندر تدبیر

شیر و دوغ و استعمال اینها در دق شروط شش لطیف است که اگر مراعات آن نکنند موجب ملال و باعث وبال باشد شرط اول

آنکه هیچ دیگر با دق مرکب نباشد دوم آنکه در تن ماده افزونی که عفونت پذیرد نبود سیوم آنکه جز دق عارضی دیگر که شیر و دوغ از آن حذر

دارد نباشد چهارم آنکه طبع بیمار چنان باشد که از شرب شیر اطلاق بسیار نکند پنجم آنکه بعد شرب چیزی که شیر را در معده ببندد منع نماید

و بهترین شیرها بدو فوق شیر زنان پس شتر خر پس شیر بز و در شیر خر چند شرطست یکی آنکه از زادن او چهار ماه گذشته باشد و تندرست

و جوان بود و قوی الهاضمه باشد و آن نوع ماضمه حیوانات آنست که برگ تر او سخت کنده باشد و در خشکی و تری معتدل

بود و شرط دوم در دادن شیر خر آنست که کاسه آب گرم پر کنند و در آن کاسه و در آن پیاله چینی بگذارند پس شیر در آن بدوشند

و همچنان بی تهیه بخورانند اگر رعایت این دو شرط نکنند ضرر دهد و تقدیر و ترتیب شیر که بدو فوق دهند آنست که روز اول نیم

شکره دهند و روز دوم یک شکره و همچنان هر روز نیم شکره زیاده کنند تا هفت روز چنانکه روز هفتم سه شکره و نیم داده شود

و تا هفت روز دیگر بهمان قدر دارند نه کاهند و نه افزایند و بعده هر روز نیم شکره کم کنند و جالینوس گوید چون از دادن شیر یک

ساعت بگذرد نبض بیمار ببینند اگر نبض آنکه پیش از شرب بود دق و سرو مایل بعظم نماید دلیل نیک گوارندن و تباه نا شدن

شیر باشد پس روز دیگر زیادت باید کرد و اگر ضعیف و مختلف یا صغیر و متواتر نماید دلیل تباه شدن شیر باشد پس در

دادن توقف باید کرد و همچنان در ایام شرب شیر هر گاه حرارتی و آثار تبی محسوس گردد منع از شیر واجب باید دانست

و بعوض آن آب خیار و آب تبرید و آب تخم خرفه و قرص کافور باید داد **انتباه** آنجا که از دادن شیر عفونت تولد کند

شراب آلو و شراب بنفشه و آب میوهای طبع را نرم کردن روا باشد و احتیاط آنکه شیر در معده پنیر نگردد آنست

که آنقدر که خواهند داد بمقدار یک درهم و قدری نمک و عسل در وی آمیزند و گفته اند که شکر بهتر از عسل است و آنجا که

طبع نرم بود نمک نباید انداخت و شکر نیز سخت اندک باید آمیخت و آنروز که شیر داده باشند تا خواهند دارا

بادیلمی

نان جو پخته بازدارند و گروهی برانند که اگر بلغم و شیر باشد دوغ جو اب باران امیزند و بجوشانند تا بسیم آید پس شکر افکنند
و بدهند لیکن نان دارد و آنجا که طبع نرم باشد و ضعف آرد شیر نباید داد و بعوض آن دوغ تازه که مسکه از وی جدا کرده باشند
با این نان داده و چیزی قابض چون طباشیر یا طراثیث افکنده باید داد تا قبض کند و اگر با تپ سرفه باشد یکدرم کثیرا با شیر
و شکر بپزند و صمغ در دهن دارند و چیزی که مناسب حال او باشد و طریق دادن دوغ بر کدو آنست که دوغ گاو ببستانند
و بپالایند تا مسکه جدا شود و نیم روز بنهند تا خوش مزه گردد و بعد از گذشتن نیم روز آنرا بچاشانند تا آب بر سر آمده جمله هم امیزد پس
نان پاکیزه بریان کرده بکوبند و نرم ببیزند و مقدار ده درم در شصت درم دوغ اندازند و بدارند تا که آغشته شود و بدهند و روز دوم ناکه
بیست درم دوغ زیادت کنند و یکدرم نان کم نمایند و همچنان هر روز بیست درم دوغ می افزایند و یکدرم نان می کاهند تا آنکه سیری شود
بعده هر روز بیست درم دوغ بکاهند و یکدرم نان بفزایند تا که دوغ بیست درم و نان بده درم باز آید و اگر این دوغ بیشتر خواهند داد نان هم
درم افزایند و نیم درم کاهند انتباه هرگاه ترسند که بسبب دوغ تپ با عفونی تولد کند دوغ با قرص طباشیر باید داد صنعه قرص طباشیر
که اینجا بکار آید طباشیر چهار درم گل سرخ شش درم مغز تخم خیارین مغز تخم کدو شیرین تخم خرفه هر یک سه درم گل ارمنی کهربا هر یک دو درم
کوبیده بیخته با لسان الحمل با لعاب اسپغول بسرشند و اقراص سازند هر قرص یکمثقال فایده اندر تدابیر اشربه و ادویه صاحب دق را هر صبحدم
قرص کافور دهند همراه شراب خشخاش یا با آب انار شیرین یا آب تربز یا آب کدو یا آب خیار یا همراه جلاب و چون آفتاب طلوع کند کشکاب
سرطانی یا آب انار شیرین یا جلاب [illegible] بنوشانند و بعد دادن کشکاب چون چهار ساعت بگذرد شربت عناب یا شربت خشخاش
سوار بیست درم با آب سرد آمیخته نوشیدن فرمایند و هنگام خواب لعاب اسپغول و جلاب خورانند یا شراب عناب یا آب تخم خرفه
و شکر و روغن بادام با لعاب بهدانه و جلاب انتباه دادن اشربه مذکوره وقتی است که معده ضعیف نباشد و الا بجای آب انار شیرین
نتوان داد صنعه کشکاب سرطانی سرطان که بپارسی خرچنگ گویند از میان آب شیرین جاری بستانند و دست و پاها
و ناخنها برافکنند و او را بنمک و خاکستر بمالند چند بار و بشویند تا [illegible] و چرک او برود پس اندر کشکاب اندازند
و بپزند [illegible] سرطان ماده بهتر باشد و نشان ماده گی او آنست که چون سوزن در وی زنند رطوبت سپید همچون
شیر بر آید و آنجا که سرطان موجود نشود بجای آن عناب و خشخاش اندر کشکاب بپزند و روغن بادام بر چکانند و بخوردن
دهند صنعه کشکاب که در اول ذبول سود دهد آب کدو بستانند و کشکاب که در اول ذبول سود دهد آب کدو بستانند
و کشک جو و سرطان موصوف اندر وی بپزند و روغن بادام یا روغن کدو بر چکانیده بدهند و آنجا که طبع نرم بود قرص خشخاش

باید داد صفة قرص خشخاش سپید مغز تخم کدو شیرین تخم خرفه مغز تخم خیارین مغز بهدانه هر یک شش درم صمغ عربیا
طباشیر طین قرشیی تخم حماض هر یک سه درم نشاسته دو درم گل سرخ پنج درم کافور یک درم تخمها و مغزها و صمغ بریان کرده و
کوفته بیخته بسرشند و اقراص سازند هر یک دو درم و هر بامداد یک قرص اندر آب سیب یا بهی یا انبرود چینی بمالند و بدهند و کباب
از پیت جو سازند و در پختن قدری حب الآس و بهی پاره کرده نیز اندازند و بعد از پختن گل ارمنی و صمغ عربیا باریک ساخته قدری در آن
ریزند و خوردن فرمایند صفة قرص دیگر که اسهال باز دارد گل ارمنی پنج درم شاه بلوط بریان کرده و تخم حماض و گل سرخ هر یک چهار درم طباشیر
و کهربا هر یک سه درم زرشک پاک کرده شش درم قرصها سازند چنانکه رسم است و با رب بهی یا رب سیب یا شراب انبرود و مورد
بدهند و شبانگاه یکمثقال اسپغول بریان کرده و نیم درم صمغ عربیا بریان کرده و نیم مثقال گل ارمنی و یک درم سرطان با رب بهی یا سیب میداده
باشند تا که شکم قبض شود فایده اندر تدبیر غذا هر گاه شربت و کشکاب و شیر دوغ و جز آن که خورده باشند بهضم رسد غذا دهند و غذا باید که اندک
اندک بتفاریق خورد تا گرانی نیارد و حرارت نه افزاید و اغذیه که درینجا سود دارد بنوبانس مزعفر است که همراه او کاهو و اسفاناخ و کدو
و مغز بادام کوفته پخته باشند و قلیه کدو و قلیه خیار و قلیه اسپاناخ و مانند آن دادن رواست و اگر نان پاکیزه در آب گرم تر نماید پس آب از آن برزند
و نان تر شود در آب یخ اغشته بخورانند حرارت تب را باطل کند و کشک جو که با عدس سرخ و کدو و ساق کاهو یکجا پزند و با روغن بادام
با شیره مغز او بدهند همان عمل کند و اگر قوت ضعیف باشد آب سرد نیز آب ممزوج کند چنانکه شراب یکجزو و بود و آب سه جزو و الحاکه
صفرا غلبه کند مصوص دراج و تیهو و چوزه مرغ خانگی و هلام و قریض از گوشت بزغاله و گوساله و ماهی تازه خرد مصوص کرده موافق باشد
و بیضه مرغ نیمبرشت نفع تمام دارد و پنیر تر شور تا کرده پاک نباشد و زیره با که سخت ترش نباشد بدراج و چوزه مرغ خانگی و مغز
بادام بسیار و شکر چاشنی کرده نیکو باشد و از فواکه انار ملیسی و سیب شیرین رسیده و تربز و عناب تر اندکی روا باشد و از تری حلوا
ترکه از شکر و روغن بادام و تخم خشخاش تر سازند موافق است و اگر تخم خشخاش تر نباشد مغز تخم کدو شیرین و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ
و مغز بادام کوفته بدل آن کنند و نان قطیرت باید داد و اسپاروشه بدالبروده زبان کلا دارد و حرارت عریی را بیفزاید یا
بدل اسفیوچه بازگرداند انتباه و تا ممکن باشد احتیاط باید کرد تا طبع نرم نشود و هر وقت که نرم شود عیر از غوره و شاه بلوط
سود دارد و هر گاه مدقوق ضعیف ولی قوت شود چنانکه غشی افتد ماء اللحم باید داد صفة ماء اللحم گوشت بزغاله ستانند
و سپیدی از وی جدا سازند و برخی را کباب کرده در پاتیله سنگین اندازند و قدری گلاب جفت کنند و سر پاتیله بپوشند
و بر آتش نرم گذارند تا آب از گوشت جدا شود و گوشت هنوز نا پخته باشد که آب او از وی بردارند و گوشت نیز بفشارند
تا هیچ تری در گوشت نماند پس این آب را که از گوشت جدا شده است بار دیگر با تبلکرده بجوشانند تا پخته گردد

سازند

ماء اللحم

دوشتر کرده و قدری نمک و کشنیز خشک اندرو افکنند و بخورانند تا بامر الله حفظ قوت نماید تنبیه و باید دانست که اگر تپ دق بمرتبه
اول بود حاجت به ترطیب و تبرید بسیار نباشد مگر آنکه بذبول انجامد و این همه مبردات و مرطبات مشروحا ذکر یافته بحسب حاجت اخذ
نمایند فایده اندر ذکر دق پیرانه که مسمی است بدق الشیخوخه و دق الهرم و باید دانست که این مرض از جنس حمیات نیست اما عادت
اطبا بران رفته که در ذیل تپ دق این را نیز ضبط نمایند جهت مشابهت که میان مدقوق حقیقی و مدقوق الهرم است زیرا که درین مرض آدمی بصورت
مدقوقان نماید و بروزگار پیری نارسیده باحوال پیران میگراید لهذا دق الشیخوخه خوانند و این مرض پیران را بیشتر افتد که جوانان را و جوانان را
بیشتر ازان افتد که کودکان را و اسباب دق الهرم پنج است یکی آنکه آب سرد بی وقت خورده شود چنانچه عقب ریاضت قوی و عقب جماع جا
و استحمام که هنوز ماده خام بود زیرا که خوردن آب در چنین محل مبطل قوت و مضعف حرارت غریزیست دوم آنکه بخارهای بد از رطوبتهای
فاسده بسوی دل آید و دل را سرد نماید سیوم آنکه بسبب ریاضت و بحران که مذیب رطوبات و محلل ماده حرارت غریزی باشند سردی
سردی و خشکی غلبه کند چهارم آنکه استفراغهای قویه اتفاق افتد و ماده حرارت غریزی را خرج کند پنجم آنکه در بیماریهای گرم سردی مفرط
استعمال نموده شود و بدان سبب مزاج بگردد و سردی غالب آید و بسیار باشد که افراط آب خاصه که سخت سرد باشد در تپهای
گرم و در تپ دق مودی بدق الهرم شود بالجمله این علت چون مستحکم گردد تدارک نتوان کرد و علامت مرض مذکور سپیدی
و رقت بول و التهاب حرارت نابودن و آنچه در ذبول گفته شد پیدا بودن و حال مریض مشابه بحال پیران نمودن علاج بتعدیل مزاج
کوشند تا مرض مستحکم نشود و اگر مستحکم شده باشد نیز از علاج نا امید نباشند تا بامر الله از هلاک عاجل حفظ نماید و قانون
کلی در معالجه وی آنست که مزاج را اندر گرمی و تری معتدل باز آرند و این چنان باشد که هر صباح ترنج مربی و زنجبیل مربی و شقاقل
مربا اندکی بدهند با عسل و پس از یک ساعت هیچ زرده تخم مرغ نیم برشت با زیاده خورانند و بر اثر آن شراب انگوری قدیم چهل
درم دهند و بعد دو ساعت استحمام و آبزن فرمایند و پس از حمام چون یک ساعت بر آید اسفیدباج که در دارچینی و زنجبیل و
خولنجان بگوشت کبوتر و بره و مرغ فربه پخته باشند بدهند و بعد از تناول غذا خسپانیدن لازم دارند و از هر چه محلل بود باز
دارند و عسل در اکثر اوقات اندک اندک دادن صواب گفته اند و حقنه که از سر و پاچه بره سازند استعمال نمودن
بدین طریق که سه روز پیوسته بکار برند و یکروز فروگذارند و باز سه روز دیگر بکار آرند و یکروز دیگر فروگذارند و همچنان
چند بار تکرار نمایند و هر بار که حقنه استعمال نمایند روغن نرگس و سوسن و چیزی بر اعضا بمالند که بغایت مفید است و
هر گاه بهبود بوجود آید و قوت رجوع نماید معجونهای بزرگ چون دواء المسک و مثرودیطوس و تریاق کثیر نفع دارد و

ابحوجه

معرفت بحران

و جماع هیچ هیچ روا نیست صفت حقنه مذکوره سر بره و دست پای او پاک کرده بکوبند و کشک جو و گندم یک مشت و لک جو
یک مشت و شبت ده درم و بابونه هفت درم و خسک هشت درم و انجیر سیاه فربه ده عدد در وی امیزند و همه را در پنج من اب بپزند تا بیوم
حصه بماند پس بپالایند و موازنه ده استار ازان بگیرند و ده درم روغن گاو و ده درم روغن کنجد تازه و پنج درم روغن بان و دو درم
موم سپید که اخته بان شوربا داخل سازند و حقنه نمایند بطریقی که مذکور شد و بعد حصه تدهین بدن لازم شناسند فایده اندر معرفت بحران
و بحران لفظ یونانیست بمعنی غالب شدن خصمی بر خصمی و در اصطلاح اطبا عبارتست از کوشیدن طبیعه با علت و بدان سبب در بدن بیمار تغیر
عظیم ظاهر شدن بحالی بهتر یا بدتر و باید دانست که تغیر حال بیمار بر هشت گونه است یکی انکه طبیعت غالب اید و ماده مرض را یکبار یکی از بدن خارج
نماید و این را بحران جید تام گویند دوم انکه طبیعت یکبارگی مغلوب شود و مرض غالب اید فی الفور هلاک سازد و این را بحران ردی تام
گویند و بحران تام جید بود یا ردی مخصوص با مراض حاده است سیوم انکه اگر چه طبیعة غالب آید و بحران نیک کند اما همگی
ماده را دفع نه کند یکبارگی بلکه باقی را اندک اندک دفع سازد چهارم انکه اگر چه غلبه طبیعت بحسب بر ظاهر باشد لیکن طبیعت
ماده را اندک اندک همی برد و اخر غلبه او یکبارگی ظاهر شود و مرض را ببرد اید و این هر دو را بحران جید ناقص گویند پنجم انکه مرض غالب اید و بحران
بد کند اما یکبارگی هلاک نه سازد بلکه طبیعت را بعد ازان اندک اندک ضعیف سازد تا که بهلاکت رساند ششم انکه اگر چه مرض
غالب اید اما غلبه او بر ظاهر نباشد بلکه اندک اندک طبیعت را ضعیف همی سازد و اخر یکبارگی علت غلبه نماید و طبع را
مقهور ساخته هلاک سازد و این هر دو را بحران ردی ناقص گویند و این چهار قسم آخره مسمی است به بحران مرکب و الا مسمی بالمرکب
بتغیر حال المریض فهم ممزج است هفتم انکه طبیعة اندک اندک قوت همیگیرد و ماده مرض را همی پزد نضیج و بدتی تمامی ماده را دفع سازد
بی ظهور تغیر عظیم و این نوع را تحلیل گویند هشتم انکه ماده اندک اندک مستولی شود و پخته نگردد و طبیعت روز بروز بضعف
گراید بی ظهور تغیر عظیم تا که مریض هلاک شود و این را ذبول و ذوبان گویند و تحلیل و ذبول مختص است با مراض مزمنه
و هرگاه طبیعت عند البحران ماده را یکبارگی دفع تواند کرد بسیار باشد که از اعضای رئیس دفع نماید و بدیگر اعضا افکند و ازا
بحران انتقالی گویند و انواعست بعضی جید بود و بعضی ردی انچه جید است برقان و قوبا و بهق است و انچه ردست
اورام و جراحها و دبیله و طاعون و بیله و نار فارسی و ابله و اکله و خناق و برص و غدد و دار القلب و دوالی و نفوه و شنج و وجع
الظهر و وجع الورک و وجع الرکبه است و بحران کز انتقال بدین اعلال کنند از انش ردی گویند که اصل مرض اگر چه دور میشود
لیکن بیمار بمرض دیگر که بعضی ازان حاده است و بعضی مزمن مبتلا میگردد و بحران انتقالی بمیی افتد که انجا که ماده غلیظ بود و دوی
ضعیف زیرا که اگر قوت قوی و خلط معتدل القوام و قابل الدفع بود بحران تام می افتد و لیکن تمامی بحران جید بود یا ردی

فلق لله

قلق واضطرابست یوم البحران ونشان نقصان او قلة آن وبیان بحران هر عضوی که چگونه باشند آخر این فایده گفته آید هر مرضی را
چهار مرتبه باشد ابتدا وتزاید وانتها وانحطاط وبحران تمام جز بوقت انتها نباشد وآنچه در ابتدای مرض آید مهلک بود را آخر سلامت بود
وآنچه در وقت تزاید افتد اگر جیداست ناقص باشد واگر ردیست بتر اندر آن بحران سخت بدحال باشد اما آنچه در انتها افتد تمام باشد
پس اگر جید است مریض یکبارگی از خطر بیرون آید واگر ردیست یکبارگی هلاک شود اما در وقت انحطاط نه بحران باشد ونه موت
و وقت موت ابتداست وتزاید وانتها وهر بحرانی که در روزهای بحران افتد نشان سلامت باشد وآنچه پیش از آن باشد دلالت کند
بر زده وبسیاری ماده واضطراب طبیعت بالجمله حرکت بحران پیش از وقت انتها یا بسبب قوت بیماری وعاجزی طبیعت باشد یا بسبب خارجی
که طبع را بی هنگام بجنباند چون عوارض نفسانی واطعمه واشربه ناملایم وبی وقت وهرگاه در روزی که بحران نیک متوقع باشد علامت
بد پدید آید سخت بد باشد روزگار بیماری بعضی روزها بحران باشد وازا ایام الباحوریه گویند وبعضی روزها خبر دهنده باشد که بحران
کی خواهد بود وازا ایام الانذار گویند وبعضی روزها نه از باحوری باشد نه از انذار وازا ایام الواقعة فی الوسط گویند اما روزها که در وی
بحران افتد وتمام نیک باشد یازده است چهارم هفتم چهاردهم بیستم وبیست ویکم بیست وچهارم بیست وهفتم سی ویکم وسی وچهارم سی وهفتم
چهلم وآنکه در وی گاهی بحران باشد وگاهی نه سیم است به ایام الوسط شش روز است سیوم پنجم نهم یازدهم سیزدهم هفدهم وآنچه در وی بحران
ناقص باشد وبا رنج وبا خطر بود هشت روز است ششم هشتم دهم دوازدهم پانزدهم شانزدهم هژدهم نوزدهم وآنچه در وی بحران نباشد
سیزده روز است بیست ودوم بیست وسیوم وبیست وپنجم بیست وششم بیست وهشتم بیست ونهم سی ام سی ودوم وسی وسیوم سی وپنجم
سی وششم سی وهشتم سی ونهم جمله روزها که در وی بحران افتد یا نه افتد سی وهشت روز شد علی الاصح وبعضی روز اول ودوم نیز از
روزهای بحران شمرده اند نیز اگر حمی یوم روز نخست یا دوم بگذرد وگرد بس نیز حالت در یوم البحران وابهمه که گفته اند از تعداد ایام باحوریه در امراض
حاده واقع شود وبحران همه بیماریها حاده در اکثر روزها طاق باشد لهذا بحران نیک روزها دهم بیشتر از روز چهاردهم چشم دارند و
در بیشتر امراض دوریه ونوبتها همچون عدد روزها بحران باشد مثلا هفت دور غب همچون هفت روز تپ محرقه باشد وصعوبت وقوت
بحرانها با روز بیستم باشد واز پس آن آهسته تر باشد وبباید دانست که بعضی بحرانها هر چهار روزی باشد وبعضی هر هفت روزی
وبعضی هر بیست روزی وقوت بحران چهارگانی تا بیست روز تمامتر بود وقوت بحرانهای هفتگانی تا چهل روز باشد اما در امراض مزمنه عدد
سال همچون عدد روزها بیمار بهاری حاده باشد چنانچه در ربع سوداوی وبلغمی هفت ماه همچون نوبت غب باشد ودیگر اطوار
پس چهل روز بحران آور است شصتم وهشتادم وصد وبیستم از روزهای بحران شمرده است زیرا که قوت بحرانها هفتگانی تا صد وبیست روزها باشد

ایام بحران نیک وتمام یازده یوم

۴	۷	۱۴	۲۰	۲۱	۲۴
۲۷	۳۱	۳۴	۳۷	۴۰	

ایامیکه دران گاهی بحران افتد واقع ۶ اکو

۳	۵	۹	۱۱	۱۳	۱۷

ایام بحران ناقص خطرناک ثمانیه یوم

۶	۸	۱۰	۱۲	۱۵	۱۶	۱۸	۱۹

ایام غیر بحران سیزده یوم

۲۲	۲۳	۲۵	۲۶	۲۸	۲۹	
۳۰	۳۲	۳۳	۳۵	۳۶	۳۸	۳۹

و بعد از اربعین ده ده روز زاید شود

لا بد لتق یعین یوم الاول دا انه یوم البحران
ربرا اکر کن دیلاد آخر لوی حی الیوم کاحی الیوم سانفی
ولا یکن فی الامراض السادخه بجلسه الاصلا
کما قاله الحکیم تنقق دان الیوم فی بحث البحران
فالقباحة فی زوال حمی الیوم بود البحران
الیهم الا الحق لقی لعقد الق عیرة فی الیوم الاول
والثه بالبحران لیس بعیر الملم زطافة الیوم
تکمر علی هذا الیوم ترجم علی بولاد القائلین بدلیل
علی ذلک الوعوی ۱۲ الحرره

بالجمله از پس صد و بیست روز بحران یا از پس هفت ماه باشد یا از پس هفت سال یا از پس چهارده سال یا از پس بیست یک سال و بدانکه روز چهلم
آخر بحران حاده است و اول بحارین مزمنه پس اگر ماده بغایت حاده است بحران روز چهارم افتد و اگر نه بحسب قلت حدة آخرتر پدید آید
تا چهلم و مرض مزمن هر چند مزمن تر بود بحران او دورتر از چهلم باشد اما ایام انذار آنست که خبر دهد که روز بحران کدام است و در روز انذار نضج ما
واقع میشود و اکثر آنست که روز انذار نصف ایام بحران باشد مناصفه غیر حقیقی چنانچه در مطولات شرح آن مذکور است و برخی در اینجا بر
گفته اید هرگاه در امراض حاده روز اول اثر نضج پدید آید بحران روز چهارم باشد و اگر بیماری بغایت گرم و سریع الحرکة بود در روز سیوم بحران
کند و اگر آهسته تر باشد روز چهارم بحران افتد و اگر یوم انذار روز چهارم بود و بیماری گرم باشد بحران روز هفتم باشد و اگر آهسته تر باشد
بحران روز نهم کند و اگر یوم انذار روز چهارم بود نشان نضج بنماید بحران روز ششم باشد و اگر روز انذار یوم هفتم بود بحران در یازدهم یا چهاردهم
باشد و اگر روز یازدهم نوبت زودتر آید و تب گرمتر باشد و اثر نضج ظاهر شود بحران در چهاردهم باشد و اگر نشان نضج در چهاردهم پدید
آید بحران در هفدهم یا هژدهم یا بیستم یا بیست و یکم باشد و در بیستم بسیار باشد و همچنانکه روز چهارم انذار بر روز هفتم کند و یازدهم بچهاردهم روز
هفدهم انذار به بیستم یا بیست و یکم کند و هژدهم به بیست و یکم ولیکن بسیار باشد که اثر نضج اندر هفدهم پدید آید ضعیف باشد و بحران از بیست و یکم
درگذرد و به بیست و چهارم روز رسد و روز بیست و چهارم انذار بر روز چهلم کند و از ایام الواقعه فی الوسط هرگاه نشان نضج روز سیوم پدید آید باشد بحران روز ششم کند
و روز پنجم بروز نهم انذار کند لیکن اگر نشان نضج پدید باشد بحران روز هشتم کند **انتباه** اندر امراض حاده بسیار باشد که نشان نضج بحران سه روز
پیوسته باشد یعنی بحران در سه روز تمام شود و باید دانست که درین سه روز هر کدام که در وی نشان نضج بحران بیشتر و قوی تر باشد همان را یوم
البحران باید شمرد خاصه که یوم الانذار بر آن گواهی دهد و آن روز یوم الباحوری بوده باشد و هو الاصح **تنبیه** حد بحران امراض مزمنه صیفیه آنست
که در زمستان زایل شود و مزمنه شتائیه در تابستان زوال گیرد و بحران برسام گرم و مانند آن بیشتر اندر یازده روز بگذرد و باید دانست که بحران
تبهای محرقه و غب بیشتر بعرق باشد یا بقی یا باسهال و بحران محرقه خالص برعاف بود و بحران برسام بیشتر بعرق باشد یا برعاف و بحران
تب بلغمی و تب ربع بعرق باشد یا باسهال و اماس جگر اگر جانب مقعر بود بحران بعرق کند یا بقی یا باسهال و اگر جانب محدب بود بعرق کند
یا بادرار و بحران امراض سر بمخاطه باشد یا بدمعه یا بصدید که از گوش بالاید و بحران اعلال اعضاء تنفس بنفث باشد و بحران ماده رقیق
بعرق باشد و بحران معتدل برعاف بود و یا بادرار یا باسهال یا بقی و انفجار خون بواسیر در اکثر امراض بحران نیک باشد خاصه آنکه معتاد
بوده باشد و بهترین و تمامترین بحرانها رعاف است پس اسهال پس قی پس ادرار بول پس عرق **فائده در شناختن آنکه**
بحران از کدام جهت خواهد بود اما نشان میل ماده بسوی بالا هفت است یکی صداع دوم دوار و لمعان سیوم طنین و دوی چهارم
گوشها یکبار گران شدن پنجم پس ازین نشانها با همراه آن گرانی در گوش و تنگی در نفس پیدا بودن ششم سر و پهلو بار سنگین
بر کشیده شدن بی درد هفتم سر گرم بودن پس اگر با این نشانها چشم خیره شود و لب زیرین اختلاج کند و آب از دهان آید و غشیان افتد

یا فم معده درد کند و دل بطپد باید دانست که بحران خواهد شد خاصه اگر تب صفراوی باشد و دران حال روی زرد شود و اگر پیش چشم خطها سرخ نماید
و روی و بینی و چشم سرخ گردد و ناگاه اشک از چشم برون شود و بینی بخارد و رگها ضربان کند باید دانست که بحران برعاف خواهد شد
خاصه اگر بیماری دموی بود و بیمار جوان باشد و ماده صفراوی نیز بسیار باشد که بحران برعاف کند و نشان او انست که خیالها زرد
پیش چشم نماید و تب محرقه باشد اما سرما یافتن روز بحران و خشک پوست هر دو از علامت رعافست بشرط سلامتی دیگر اثار و دلالت
نشان مرگ باشد و بهترین رعاف انست که از انجانب باشد که ماده بیماری در وی است و نشانهای میل ماده بسوی اسفل انست که بیمار
اندر اسفل تن المی و حرارتی یابد و بخوابها ران و سر بها ممتنع نماید و انچه از اثار میل ماده باعلی گفته شد هیچ نباشد پس اگر بر قضیب سوزش و مثانه
گران باشد و بول غلیظ اید و فزون از عادت و رسوب دران ظاهر شود و طبع خشک باشد و عرق کم اید باید دانست که بحران
بادرار بول خواهد شد و بحران بادرار بول در زمستان بیشتر از دیگر فصول اید و اگر شکم قراقر کند و براید و بول بسبزی گراید و بهم
ان خاصه زیر ناف بجس و گرانی روی نماید و نبض صغیر و قوی و صلب باید دانست که بحران باسهال خواهد شد خاصه که اندر تب صفراوی
اب بسیار خورده شود و بول سپید و رقیق باشد با عادت بیمار چنان باشد که طبع او نرم بود و دیگر استفراغها کمتر افتد و اگر بیمار زن
بود و در کمرگاه و رحم وجع و ثقل پدید اید و از نشانهای بحران دیگر هیچ پیدا نباشد باید دانست که بحران بحیض خواهد شد خاصه اگر
وقت عادت ان نزدیک باشد و اگر اندر مقعد وجع و ثقل پدید اید و پشت و کمر درد کند و نبض مثل عظیم و قوه نماید و از نشانها
دیگر بحران هیچ ظاهر نشود باید دانست که بحران بگشودن رگهای مقعد خواهد شد خاصه اگر بیمار بدان معتاد بود و نشانهای میل ماده بظاهر
عرق انست که بول کمتر اید و طبع خشک باشد و ظاهر پوست خشک نماید و نبض گرم و بخار گرم و تر برخیزد و نبض نرم و موجی بود و
بول هر قدر که بود رنگین باشد و غلیظ خاصه اگر روز چهارم رنگین شود و روز هفتم غلیظ گردد و هرگاه دست بر تن او کند از اندر چند
دیرتر نهاده دارند الموضع گرمتر نماید پس هرگاه این اثار پیدا اید حکم باید کرد که بحران بعرق خواهد شد و دیدن بیمار در خواب استحمام
و ابزن و ریختن بر غسل را نیز دلیل امدن عرق باشد و لیکن بحران انتقال قوت نیست و استفراغی نه افتادن و اثر نضج ظاهر
ناشدن و اندر همه اعضا یا در یک عضوی درد لازم بودن و از نشانهای بد و خطرناک چیزی نابودن مگر عدم نضج پس هرگاه این
ظاهر شود و قوت قوی بود و نظام باشد حکم باید کرد که بحران انتقال خواهد شد پس هر عضوی که ضعیف و گرمتر باشد و درد کند
و رگهای ان عضو و حوالی او ممتلی بود باید دانست که ماده بدان عضو خواهد ریخت منتقل شده و بعضی از بحران انتقال
نیک بود و بعضی ردی چنانچه باید بعد از ان نموده شد و هرگاه معلوم شود که بعضوی از اعضا ماده منتقل شده خواهد ریخت
و ریختن ماده بدان عضو افت قوی خواهد اورد باید که ان عضو را قوت دهند و ماده به عضوی دیگر که از و خسیس تر و ریختن

بعض

ماده بروکم مضرت تر بود باز گردانند بطریقی که سهلتر باشد و طریق آن بیشتر گفته آید در همین مبحث **و بباید دانست** که روز بحران

مریض را بهیچ وجه حرکت نباید کرد و مریض را ساکن باید داشت و کار بطبیعت باید گذاشت اما اگر دانند که اگر چه طبیعت غالبست

اما در اتمام کار خود محتاج باعانت است میتوانند که اندک یاری دهند بحسب اراده او مثلا اگر طبیعت ماده را بعرق خواهد دفع کرد

و محتاج اعانت باشد سر گرم دارند و آب گرم بسیار بر سر ریزند و اگر بعرق حاجت بود آب گرم پیش او نهند و بردای در پوشند

بیمار را بموطرف آب و عرق را منشفه حک همیکنند تا نشف آید و اگر محتاج بقی بود قی فرمایند و اگر حاجت تلین داشته باشند ملین

طبع نمایند و اگر مفتقر بادرار باشد مدرات خورانند چنانچه در صداع بحرانی بتفصیل گفته شد و همچنان هر استفراغ بحرانی که

مفرط شود و خوف ضعف افتد مخالف طبیعت باید داشت و حبس او باید کرد و هیچ استفراغ بحرانی را بی ضرورت نباید بست

بدانکه طریق باز گردانیدن ماده از عضوی بعضوی و آن بر چند وجه است یکی آنکه عضوی که برابر اوست محکم بربندند چنانکه متألم گردد

تا بسبب الم ماده بدانسو باز گردد دوم آنکه بر عضوی که برابر اوست محجمه بشیشه یا شاخ نهند و بگذارند یا داروهای گرم حادث

خارش نماید سیوم آنکه اگر ماده در دست راست بود بدست چپ کاری سخت کنند و بار گران بردارند چهارم آنکه اگر ماده

در سر و چشم باشد باید که ادویه که در دشت نهند بر آن استعمال نمایند و پای را سخت بمالند یا در آب کنند یا بالنعل بها از ساق

با کف بربندند تا ماده از بالا فرود آید و همچنان هرگاه ماده بباطن خواهد آمد او روی بمعده و سینه آرد بازوها و رانهای

قوی بربندند تا باطراف برگردد و ادرار بول بتعریق باز مانند و عرق بادرار بول و اسهال بقی و قی باسهال یا بحماه ماده

را که از عضوی باز گردانند بجانب بد گردانند بعضوی دورتر یا نزدیکتر مثلا کسی را که از کام و دهان خون بر آید و خواهند بجانب

مخالف که قریب باشد باز گردانند بجانب بینی باز گردانند و اگر خواهند بعضوی دورتر باز گردانند از اندامهای اسفل رگ بگشایند

و همچنان زنی را که بواسیر دارد و بعضو نزدیک آن را خواهند باز گرداند بطریق حیض باز گردانند و اگر ابر العضو دورتر باز خواهند

گردانید رگی از رگهای نیمه بالا بگشایند و هرگاه خواهند ماده از عضو باز دارند قانون کلی آنست که نخست در تسکین نمایند زیرا

درد ماده را بسوی خود کشد پس چون درد سکون کرد باز گردانیدن سهل شود و نیز مزاحمت نباشد و هیچ وجه بعضوی شریف

و بعضوی قوی الحس و بعضوی ضعیف ماده نباید آورد و تا ممکن بود بعضو خسیس اقرب العضو باشد و قوی بود و

حس کمتر داشته باشد باید آورد و چون باز گردانیدن ماده مطلوب شود تنها نباید کرد که از خارج ماده در آیند از آن

باشد جهة قلت ماده و پوشیده نماند که اگر ماده در بدن اندک و قلیل التحرک بود باز گردانیدن او بدون [illegible]

بسند باشد و مضرت نرساند اما اگر بدن ممتلی و ماده کثیر الحرکت باشد اماله مع الاستفراغ باید کرد تا نافع و بهر

نه انجامد و در اخراج او رعایت مجاورات لازم شناسند مثلا اگر ماده بجانب دست راست بود فصد از دست چپ باید کرد

داد

باز پای بباید بست و بالعکس و اگر بجانب راست مایل بتفوق باشد از همان جهت رگ باید زد از دست یا از پای راست و اگر
بجانب چپ مایل باشد فصد از دست راست کنند و اگر در پای چپ بود از دست چپ زیرا که برآمدن ماده از طرف مقابل آن
آسان باشد و همچنان برای ارجاع ماده جگر رگ از دست چپ باید زد و برای ارجاع ماده دل و سپرز از دست راست و این
که گفته شد از رعایت مخالفت در اخراج ماده احشا بفصد سرگشت که هنوز ماده در انصباب بر آن عضو باشد ولیکن از پس آنکه ماده
از دوران و انصباب ایستاده باشد فصد برای ازالهٔ امراض از طرف مقابل عضو ماوف باید کرد و تا از پس عضو بر آورده شود
چنانچه در ذات الجنب و جراحت نیز ذکر رفته و کذلک از اعضا ظاهره بعد استقرار ماده تنقیه از ذات عضو باید کرد که درین
هنگام امالهٔ اولی فایده است بسکون حرکتها **باب** اندر اورام و بثور که بر ظاهر بدن پدید آید و بظاهر تن تعلق دارد و این باب
مشتمل است بر چند فصل **فصل** در اورام و بثور و آکله و خدام و مانندان و این فصل متضمن است بر چند مقاله اما ورم زیادتی
غیر طبعی است که در عضو حادث شود از ماده فضلیه ممدوده بحیثی که ضرر رساند بالفعل و در کند مس با نوس و بها لفرق فی الورم و
النفخه اما بثور عبارتست از ورم که خردتر باشد **مقاله** اندر فلغمونی و هو بالفاء المفتوحة و قال الرازی بالقاف و آن ورم غلیظ
کثیر الانتفاخ است که ماده او خون باشد و علامت او کثرت انتفاخ عضو و شدهٔ حرارت و وجع ضربان است و
تمدد و حمره و دم و عظم نبض و سرخی بول و از نشان این ورم است که چون دست بروی گذارند از شدت ضربان دست
را دفع کند و باید دانست که عضو متورم چندانکه کثیر الشریان بود در ضربان بیشتر باشد **علاج** فصد کنند از طرف مخالف و
در ابتدا جهت تقویت عضو و ردع ماده صندلین و فوفل و گل ارمنی و مامیثا و اقاقیا و گل سرخ و کاسنی طلا نمایند و از استعمال این
روادع مشتد بگردد و ایضا ماده او از دفع اعضا رئیسه بود و اگر نه ادویه مذکوره بالا ترا از محل ورم استفراغ نمایند بر بس تا عضو
دیگر ماده را اندرون نده و اگر اندر ماده است او از دفع ... رد و ایشان بعد بعضه تمام توان کرد تا ... متفرق باشد و روز دیگر که هنگام
تزاید است با ادویه رادعه قدری ادویه مرخیه چون آرد جو و کشنیز و خطمی و خباری نیز داخل سازند و بعضی اندکی از محلله مرخیه
چون بابونه و اکلیل و شبت نیز گفته اند که با رادعات ضم سازند در تزاید و چون با نتها رسد و از فرودن باز ایستد مرخیات محلله
چون آرد باقلا و خطمی و خباری و بابونه و مانندان بکار برند و بعضی گفته اند که رادعات و مرخیات محلله بالمناصفه هم ممزوج ساخته در
انتها استعمال باید کرد و هرگاه انحطاط افتد و روی بکمی نهد ادویه محلله فقط استعمال نماید بالاتفاق چون بابونه و اکلیل و تخم کتان و
تخم حلبه و مانندان **قاعده** در جمیع اورام از احوال اربعه غافل نباید بود در ابتدا رادع و در تزاید جمع میان رادع و مرخی و در انتها مرخی
و محلل و در انحطاط محلل صرف بکار باید بست و هرگاه ماده ورم بتحلیل نرود و روی بجمع شدن نهد چیزهای منضج و نضج الباطن

صحیح البیاض و پرنده چون تخم کنوچه و تخم کتان و انجره و مانند آن ضماد نمایند تا پخته گردد پس اگر خود بخود نشکافد بنشتر بشکافند و کبوتر و آنچ
با آهن بشکافند **تنبیه** بعد از فصد اگر تلیین طبع حاجت آید مطبوخ فواکه و امثال آن توان داد **فایده** اندر تدبیر ورمی که از ضربه و سقطه حادث
شود هرگاه از اسباب خارجیه آماس در بدن پدید آید نظر کنند که بدن ممتلی است از خون یا نه و آماس کمتر است یا عظیم پس اگر بدن از کثرت اخلاط
پاک باشد باید که ادویه مرخیه و محلله و روغنهای نیم گرم استعمال نمایند و آب نیم گرم نطول فرمایند و اگر بدین قدر زایل نشود شرط زنند بر نفس ورم تا
خون بر آید و باشد که بعد شرط وضع محاجم نمایند تا خون تمام بر آید و آنجا که بدن ممتلی باشد فصد بر دیگر تدابیر مقدم دارند و بنواحی آماس زالو علق
طلا فرمایند **مقاله** اندر اسقاقلوس و هو بالسنن انهلة و القافلین و آن ورم جنس عظیم است که از خون غلیظ حادث شود و از عظم و غلظ
منضغط سازد رگها و شریانهای المحل را پس بواسطه انسداد مداخل نسیم و منع ترویح حرارت غریزی العضو فرو میرد و خون او عفونت پذیرد
و العضو را باطل و سیاه سازد و فساد آن بنواحی او نیز سرایت کند و مقدمه این مرض را اغانغرایا گویند چنانچه در امراض دماغی نیز ذکر یافته **علاج**
اگر این مرض در ابتدا بود و بدان حد نرسیده باشد که حرارت غریزی را فرو میراند و اعضا را گنده و سیاه سازد بزودی شرط زنند بر ورم و شرط عمیق
باید زد چنانکه بجایگاه ماده فاسد رسد زیرا که مقصود بر آوردن همان چرک فاسد است تا به فساد او زوال یابد و قال جالینوس الشرط الخفیف ههنا
سبب نفخ العضو و اهلاکه و العمیق سبب البرء و الصلاح لانه یخرج المادة الفاسدة و بعد از آن زدن و خون بر آمدن چیزی که منع عفونت کند
و رطوبات گنده را قطع سازد طلا نمایند بر العضو چون آرد کرسنه با شلجم سرشته یا گل ارمنی و مازو و شب یمانی با زرنیخ ساخته
و با عسل آمیخته و مانند آن و هرگاه که سوید عضو و اماتت حرارت او رسیده باشد فی الفور قطع آن عضو نمایند تا فساد او بدیگر
اعضا سرایت نکند زیرا که در آن وقت بجز قطع علاجی نیست و اگر قطع ممکن نباشد حوالی آن را داغ کنند تا فساد او از دیگر باز ماند
و بعد قطع بمدملات رجوع نمایند **فایده** هرگاه ماده این علت بداند که روی بجمع آورده بزودی آنرا پخته سازند و بشکافند و در نضج محللات مرخیه
بکار برند زیرا که اگر این ورم صلب شود علاج کمتر پذیرد پس اگر میل بصلابت نموده باشد گاهی ملین گذارند و گاهی محلل تا باشد که صلبتر نشود
و با بطال عضو نگراید **تنبیه** و آنچه در شراین دماغ افتد بر او در برسام مع اکثر فواید گفته شد **مقاله** اندر حمره و هو بالبخار المهملة بیماریست
سرخ‌فام و آن ورم صفراوی است که در پوست ظاهر شود و منتفخ باشد و درد کمتر دارد و وی دو گونه است یکی آنکه ماده او صفرا محض
باشد و آنرا حمره خالص گویند و علامت وی آنست که آماس درخشان و سوزان و شدید الحرقة و الالتهاب و ناصع الحمرة باشد
که هو لون الصفرا و درد کمتر دهد چون انگشت بر ورم سخت گذارند سرخی آنجا متفرق شود و سپید نماید و چون انگشت بر ورم بردارند
باز سرخی گراید و از نشان او است که ساعی باشد یعنی باعضای مجاوره بزودی متعدی گردد دوم آنکه ماده او صفرا باشد مرکب با
خون رقیق و این را حمره غیر خالص خوانند و علامت او همانست که در خالص گفته شد مگر آنکه سریع السعی نبود و حمرة او بغمز انگشت کمتر متبدل
گردد و بول ورم سرخی زند مایل بغلظه و بول سرخ و غلیظ آید و نبض سریع مایل بعظم نماید **علاج** اگر خالص بود جهت استفراغ صفرا مطبوخ

ورم ضربه و سقطه

هلیله و تمر هندی و شیرخشت و خیار شنبر و فلوس و مانند آن دهند و بعد از نقیه براشه کدو و آب برگ خرفه و کاهو و لسان الحمل و آب عنب الثعلب و جز آن بر دو مرطب ضماد

نمایند و بدانند که در این نوع ضماد محلله حاجت نیست الا طلاء مادنه و اگر غیر خالص بود نخست از گشنیز و بعده مسهل دهند و در ابتدا اطلیه رادعه بکار برند

و در تر اید و انتها محللات نیز داخل سازند بروفق حاجت چنانچه در قلغمونی گفته شد و گاه باشد که حمره در دماغ عارض شود چنانچه در برسام ذکر

کرده آمد مقاله اندر جمره و هو الحمرة المصوحة بالجرب ان ثلث و آن جراحتست که ظاهر میشود بر تن و مفرطح و پهن او ر میباشد خواه متفرق باشد

خواه مجتمع و هر جبه او قطعه بزرگ از بدن در میگیرد و متجاوز میباشد در عمق گوشت و سرخی بسیار دارد و در دقوی گویا آتش بر آن محل نهاده

اند و لهذا سمیت بها و ماده او ریم میگردد و بلکه همچنان تیره میشود و خشکریشه کشته پوست از وی فرو می آید و سبب او صفرا غلیظ شده بد

فوی الردائة است که مخلوط باشد با خون حار علاج آنچه در نمله گفته آمد بعمل آرند و گاه باشد که بر دن شرط عمیق حاجت آید جهت براندن خون

ردی که در عمق عضو محتبس است و اطلیه نمله که در اینجا استعمال نمایند باید که در وی کافور نیز داخل نمایند و این ادویه بحمره مخصوص است در وی برگ را بر

زمین گرم اندازند تا سوخته شود و اگر گل ارمنی با گل سرشوی بیفزایند بهتر باشد دیگر انار ترش را شکافند و در سرکه بجوشانند تا

نرم شود و لت کنند و بر آن نهاده بر آن محل بگذارند و روزانه دو بار و شبانه یکبار و این ادویه از ابتدا تا انتها بکار برند نه در اختلاط و دیگر

تدابیر بحسب غلبه خون یا صفرا مرعی دارند آنچه مناسب دانند انتباه و بعضی بر آنند که اگر خون غالب بود و مانعی نباشد فصد کنند و چندان

خون بگیرند که نزدیک غشی رسد مقاله اندر نمله و هو بفتح النون و آن گاه یک بثره باشد و گاه بثرات خرد بیکدیگر نزدیک با هم

پیوسته و سوزش و خروش شدیده و خارش لازم اوست و سوزش او مثل گزیدن مورچه بود و قال بعضهم از این سمیت بها و مانند آنست

که حوالی این بثور نیز آماسیده میباشد و سعی و تجاوز از مکان لازم نمله است و وی دو گونه باشد یکی آنکه ماده او صفرا خالص بود و

از آن نمله ساذج گویند و ساذج ساعی نمیشود بلکه در ظاهر جلد فقط دوم آنکه ماده او صفرا بود مخلوط با اندکی خون حاد محترق و آن را

نمله آکله خوانند علامت ساذج شده حرقه است و صفره لون و شان نمله آکله حمره لون است و سرعت تقرح زیرا که

وی تا گوشت میرسد و نمله آکله میان پوست و گوشت را فاش کرده لانه لیسعی الا علی ظاهر الجلد و الآکله یسعی علی ظاهر

و باطنها و نمله را ساعیه نیز خوانند . در نمله ساذج تمر هندی و فلوس خیار شنبر و مانند آن اسهال صفرا نمایند

و بعد تنقیه با مشا و حضض و اقاقیا با آب کاسنی طلا فرمایند و در نمله آکله مطبوخ فواکه با مطبوخ هلیله و تمر هندی طبع نرم

نمایند و بحوالی آن طلاء البرد که در وجع الاذن مذکور شد طلا سازند و بعد اسهال اگر حاجت باشد فصد کنند و

بدانند که در اینجا ادویه قوی التجفیف است استعمال باید کرد چون قرص اندروخون و مانند آن تدارک جراحت

بمرهم اسفیداج فرمایند صنعه قرص اندروخون مازو سبز کندر هریک هفت درم فلفلیس یکدرم شب مر هریک چهار درم زرافند
دوازده درم کوفته بیخته با شراب اقراص ساخته بدارند و بوقت حاجت طلا نمایند مقاله اندر جاورسیه و آن بثور خرد کاورسی
ماننده است که سراو سپید باشد و بیخ وی سرخ و در بدن متفرق برآید و گاه باشد که باورم و لذع شدید بار بود و زرداب
ازان پالاید و سبب او صفراست که با قدری بلغم مائی مخلط بود و بعض جاورسیه را ارا قم نمله می شمرند علاج فصد کنند و
جهت تنقیه صفرا و بلغم مطبوخ هلیله دهند تربد بار کرده و مازو و گزمازو و پوست انار و گل ارمنی و صندل بگلاب و اندکی
سرکه طلا نمایند و اگر رطوبت بلغمی افزون تر بود و آن از قلت لذع توان دانست باید که مجففات قویه طلا فرمایند چون فلفلیس و کبریت
صنعه مطبوخی که صفرا و رطوبت بلغمی را بیرون آرد هلیله زرد تمر هندی عنب الثعلب تخم کشوث تخم کاسنی بقدر حاجت از
هریک بگیرند و بجوشانند و بپالایند و بحسب حالت ترنجبین و سقمونیا و تربد بار کرده بدهند مقاله اندر نار فارسی و آن بثره باشد
پر آب رقیق شدید الحرقه و کثیر الحکه و چون برآید بزودی خشکریشه گردد و خاصه دانسته که چون ظاهر خواهد شد نخستین در بدن محل
برآمدن او خطها سرخ طاوسی پدید آید همچون زبانه آتش و بعده بثور ظهور نماید این را نار آتشک گویند و بعضی از آن مترادف حمره دانند
و علامت او آنست که با حکه و لهیب مفرط بود و همچون آبله زود خشکریشه آرد علاج فصد کنند و جهت تسکین و تلیین شربت عناب و آب تمر هندی
و آب انارین و ارتنگ جو و آب کدو و لعاب اسبغول و مطبوخ هلیله دهند و سپیده و مرداسنگ و صندل سپید بگلاب سوده و اندکی
کافور آمیخته طلا نمایند و اگر حضض و کافور بلعاب اسبغول و لسان الحمل حل کنند و لته بدان تر کرده هر لحظه بر عضو نهند نفع تمام دهد و ذلک
مازو بسرکه سائیده و هرگاه بعضی بثور پر آب شود سوراخ نمایند و زرداب او بیرون آرند و بعده مرهم اسفیداج گذارند و حوالی وی گل ارمنی
و سرکه و گلاب بمالند و آنجا از زرداب بسیار ترشح کند حضض و زردچوبه و کافور با آب کاسنی یا آب حی العالم طلا سازند و لو
مرغ و جراد اگر دادن حاجت آید و سرکه بود با آب غوره اصلاح داده باید داد و این قانون در جمله اورام باید داشت مقاله اندر نفاطات
و آن عبارتست از بثور که مشابه بود بدانچه از سوختن آتش پدید بود و باید دانست که در میان این ورم اکثر آب رقیق می باشد و
گاه بود که خون رقیق باشد و گاه بود که صدید غلیظ هم باشد و از انفاخات نیز گویند علاج رگ زنند و جهت تغلیظ و تلطیف خون
شربت کدو و عناب و انار و جزآن هرچه جامع حموضه و عفوصه و قبض بود بخورانند و عدس مقشر در سرکه پخته غذا فرمایند و اگر داروی غناعیب
بپزند بهتر باشد و نفاطات را بسوزن زر سوراخ کنند و بعده برای تبرید خون و تخفیف قرحه اسپیده ارزیز و مرداسنگ بگلاب
و آب مورد طلا نمایند و اطلیه که در نار فارسی گفته شد نفع دارد مقاله اندر شری و هو بالشین المعجمه المکسوره والراء المهمله والالف
المقصوره و آن عبارتست از بثور مسطح سرخی مایل که بعضی وی خرد باشد و بعضی بزرگ و خارش و کرب لازم اوست و در اکثر

دفعه عارض شود و گاه باشد که از تیزی رطوبت سایل گردد و آن را بپارسی دلم گویند و سبب این علت ثوران بخارات است از
خون و زاری یا از بلغم بورقی دفعه سوی ظاهر بدن اما علامت دموی آنست که سرخی و گرمی در بثور بیشتر بود و روز به روز غلبه کند و بثور زود در ظهور آید
و علامت بلغمی آنست که لون او سپیدی زند و در تب غلبه کند و دیر ظاهر شود و شری بلغمی را جالینوس در حیلة البرء بنات اللیل خوانده **علاج**
در دموی فصد کنند و آب انار و نقوع آلو و زرد آلو ترش و مثل آن طبع نرم نماید و بعد از تنقیه بقرص کافور و مانند آن تسکین حرارت فرمایند و برای
رفع او و تلیین جلد و تحلیل ابخره و تفتیح مسام آب گرم بر بدن ریزند و سبوس و تخم خربزه کوفته مالند و ایضا بواسطه تبرید و تسکین حدت و ردع ماده
و تلیین جلد و تفتیح مسام سرکه و گلاب و روغن گل مالش فرمایند و غذا عدس بسرکه پخته و قرص که از سماق رصراحی و کاهو و اسفاناج و خرفه
و سرکه و آب غوره ساخته باشند سازند و در بلغمی جهت تنقیه مطبوخ هلیله دهند تربد افزوده و جهت تقطیع بلغم سکنجبین عسلی خورانند
و برای تلطیف و تحلیل بلغم استحمام فرمایند و جهت ادرار عرق و تفتیح مسام و تقطیع و تحلیل و جلا بر آب گرفتن و سرکه سبوس جو بسرشند
و بر بدن مالند **مقاله** اندر ماشرا و آن در لغت سریانی ورمی را گویند که از خون و صفرا پدید آید و در هر موضعی که باشد و اطبا متقدمه گاه
این لفظ را اطلاق میکنند بر فلغمونی که در روی و سر حادث شود و گاه اطلاق بر فلغمونی که در جوهر دماغ و شراین و روی و سر عارض گردد
کما صرح به صاحب الکامل و شیخ الرئیس بورم صفراوی صرف جگر بر اطلاق ماشرا کرده است لیکن بعرف خاص اطبا متاخره عبارت است
از و[illegible]ی افتد و ماده او خون حاد مرکب با صفرا باشد و مقصود در اینجا همین است و علامت او آنست که روی التهاب سرخ باشد
و درد کند و بر گوش و بینی و رخساره و جبهه منتفخ نماید و وجع و ضربان لازم و لست **علاج** رگ قیفال زنند و اگر مانعی نبود گفته اند که چندان
خون بگیرند که بغشی رسد و اگر فصد ممکن نباشد بر ساقها حجامت نمایند و هر چون که باشد بعد اخراج خون طبع را باب فواکه بگشایند
غذا استعمال لعابات بر حلق و سینه صندلین و مامیثا و حضض و گل ارمنی با گشنیز تر یا خرفه یا کاهو و عنب الثعلب سرشته ضماد فرمایند
تا ماده بدین جانب نپرد و اگر از یک فصد مقصود بر نیاید و امتلا باقی باشد روز دوم یا سیوم باز فصد کنند و بعد تلیین گلاب و قدری کافور
بر روی بمالند جهت نپریدن اشربه و اغذیه هر چه سرد و معتدل بود موافق است چون طبیخ عدس و گشنیز خشک با کشک جو و عناب با ماش
مقشر و اگر عناب سپستان دانه بجوشانند و آب آن با سکنجبین بدهند نفع تمام دارد و این مرض در امراض سر نیز ذکر یافته **مقاله** اندر طاعون و آن گاه
بثره صغیر الحجم باشد همچون باقلا یا خرد تر از آن و گاه ورم کبیر المقدار بود مشابه به چار مغز یا کلان تر از آن و هر چون که باشد ملتهب
و سوزش شدید لازم دارد و چنان مینماید که آتش نهاده اند و حوالی آن یا سیاه باشد یا سبز یا کمد یا زرد یا سرخ بحسب کثرت
و قلت سمیه ماده پس سیاه بدتر باشد و آنچه بعد از آن است بحسب سمیت در رو کمتر است بنسبت ما فوق وی لهذا زردی و سرخی را
اسلم میشمرند و هر چند که سمیه در وی بیشتر بود دقی و خفقان و غشی شدید تر باشد و باید دانست که طاعون اکثر در عضوی رقند

که گوشت او غددی باشد خواه آن عضو ذی حس بود چون سینه و بیخ زبان و خصیه و خواه بی حس باشد چون مغابن یعنی پس گوش و زیر
بغل و کش ران اما آنچه در بغل و پس گوش افتد بدتر باشد بجهت مقارنت دل و دماغ خاصه اگر در سمیه افزونتر بود و طاعون در وابتر عارض
شود **علاج** در تبرید و تقویه دل مبالغه نمایند و آن چنان باشد که شربتهای خنک و خوشبوی چون شربت انار و سیب و بهی و ترشی ترنج و نارنج
و لیمو بنوشانند و هر لحظه صندل و نیلوفر و کافور بگلاب سائیده بر سینه طلا نمایند و بنفشه و نیلوفر و گلاب و صندل و کافور و سیب و بهی و ترنج
و مانند آن طیوبات دافع السم بویانند و هوا خانه چنانچه در حمی و بائیه گفته شد بیارایند و هرچه در سوی مزاج گرم دل و حمی و بائی مذکور است
بعمل آرند و زنهار ادویه رادعه بر طاعون ننهند بلکه انجحان کرده است گرد اگرد آن جزها بسر د طلا نمایند تا ماده سمیه بباطن باز نگردد و بر نفس ورم
شرط عمیق زنند تا ماده سمیه از آن برون آید و بعد شرط زدن آن موضع را باب گرم بشویند تا خون رود و باز بایستد و زمانی طویل سایل
باشد زیرا که این ماده هر اید بهتر باشد **فایده** هرگاه درین علت خفقان و غشی غلبه کند باید که اب گرم خاصه که بابونه و شبت
در آن جوشانیده باشند بر ورم زیر بند زمانی طویل تا ماده از دل بجایگاه علت باز آید و بتحلیل رود و همچنان هرگاه بیمار را در خانه سرد نشانند
و حوالی او بجهت تبرید برف حاضر آرند واجب است که بر ورم پرسیاوشان و خطمی و بابونه ضماد سازند و بطبیخ بابونه و شبت نطول کنند
تا که سردی هوا در بیماری نرسد زیرا که رسیدن سردی بر ورم مذکور ممنوع است لان البرودة تردع المادة و بهمین سبب گفته
اند که بعد شرط زدن اگر خون فراغت بر نیاید بفرمایند تا دهن بر آنجا نهاده خون را اندک اندک بمکد و تا که بدین صورت مقصود بر اید اب
گرم مهوان رنجت زیرا که اب خالص اگرچه بالفعل گرم است لیکن از برودة بالقوه خالی نباشد مگر آنکه ممزوج بود بقوی ادویه حاره و غذا
آنچه مبرد و مغلظ خون باشد توان داد چون عدس و مرغ و تیهو که باب حصرم بعد در بر گذاشته باشند و قرص که از کوبت فراریح و طباهیج
سازند یا بقول سرد یا کرده نیز موافقت **تتمه** اطبا در بر آوردن خون بفصد اندر طاعون اختلاف دارند بعضی بر آنند که نباید
کرد چنانچه بلسوع رانشیدی کرد زیرا که بفصد زهر در جمیع بدن پراکنده میشود و بعضی گفته اند که فصد باید کرد و خون بسیار باید گرفت چنانچه در لسوع کردم
جراره میکنند زیرا که حامی عفونت و سمیه رطوبت خاصه خون است پس هرچند که رطوبت از بدن کمتر شود قوت سم کمتر گردد و طبیعت
غالبتر شود و محافظت اعضاء رئیسه خوبتر نماید بالجمله اگر استعداد خونی بود و مانعی نباشد حق آنست که فصد البته باید کرد و خون وافر باید گرفت
و علیه الشیخ والسید و پوشیده نماند که فصد در بیجانه برای آنست که ماده سمیه که در نفس عضو است برون آید بلکه بجهت آنست که ماده منعصه که
القبولست مر سمیه را مستفرغ شود و مدد موذی گشته گردد **اما** هرگاه فصد خواهند کرد سزاوار بلکه واجب است که مراعات چند
جز اهم دانند یکی آنکه نخستین بر طاعون شرط زنند زیرا که چون ماده سمیه از نفس عضو بر اید خوف انتشار سم در بدن عند الفصد کمتر
باشد دوم آنکه پیش از فصد حوالی طاعون چیزهای بارد قابض طلا نمایند چون حضض و گل ارمنی و مامیثا و امثال آن تا ماده ذی

لیکن

سینه را که در بجا جمع است بسوی باطن بازگشتن ندهد بهنگام برامدن خون بفصد سیوم انکه محافظت اعضا رئیسه خصوصا دل مبالغه نمایند
اما ماده کار از فصد حرکت اید بدین اعضا نفوذ وان چنان باشد که اطلیه عطره بارده بر سینه و دل گذارند و طیوبات بارده بوی بانند و
اب سرد گلاب امیخته جرعه جرعه همی دهند تا که خون برمی اید و بعد از ان نیز همین قاعده مرعی دارند تا که ماده متحرکه بر اساید وانهمه احتیاط که وقت فصد
معه شد بر لفد بیست ماده طاعون کثیر السمیه باشد واگر نه بدینها حاجت باشد بلا خوف فصد باید کرد و اگر با وجود قلت سمیه اندر فصد بعضی
ازین صوالح مرعی دارند بهتر باشد و باحتیاط اقرب بود دلالت بر کثره وقلت سمیه از رنگ ورم توان کرد چنانچه گفته شد **فایده** بعد از فصد
با بودن ان خفقان و غشی شنیدن نشان توجه ماده است بدل وصداع و هذیان غالب گشتن علامت برامدن ماده است بدماغ پس
هر گاه دانند که ماده بدل رفته بزودی طبیخ بابونه و نبت با آب گرم بر ورم ریزند چنانچه بالا مفصل گفته شد و هر گاه میل ماده بجانب دماغ مفهوم
گردد با شوبه فرمایند چنانچه در صداع ذکر یافته والیضا محاجم کلان بر ساقها گذارند و سخت بمکیدن فرمایند و زمانی طویل محجمه را نهاده دارند و در حکایت
حجامت بغیر شرط باید تا که بخار از دماغ بانجذاب سوی اسفل گراید و باید دانست ار حکماء هند گفته اند که روغن کنجد درین مرض بغایت مجرب است
بجدی که در چراغ هم بسوزند و شیر برنج بخته بر طاعون بستن نفع دارد و بخورانیدن شیر گاو و برنج نیز امر کرده اند و شهد و شکر سپید بکار کرده برو
رم کداشتن جاذب و محلل ماده میدانند والله اعلم **مقاله** اندر اماسها که در زیر بغل و پس گوشها و کش ران پدید اید و از جنس طاعون نباشد
وان را اورام مغابن گویند و حدوث این اماس بر دو وجه است یکی انکه اعضاء رئیسه دفع کند ماده را بمغابن زیرا که بغل مغیض دل است و
پس گوش مغیض دماغ و بن ران مغیض جگر دوم انکه قرحه و ریحی بر ساق یا قدم ران پدید اید و بدان سبب طبیعت بر سبیل حمایت روی بآن
موضع اورد و بتبعیت آن روح بیرون جانب میل نماید پس قدری از ماده در بن ران بماند جهت فراخی و تخلخل موضع و اماس
اردو ازین جملهاست ورمی که از قرحه دست در بغل و از قرحه سر در پس گوش پدید اید زیرا که اینهمه نرم و غددی فراخ و بکنج واقعند ماده را
ازین مواضع میلکرد لیکن از ان در بیشتر بماند و این اورام را بپارسی باغره گویند و گاه باشد که در بحران ماده بمغابن تندفع شود یعنی انکه اعضاء
رئیس دفع نموده باشند و گاه باشد که بواسطه امتلاء خون و دیگر اخلاط ورم در ینجا پدید اید چنانچه در دیگر مواضع می براید **علاج**
تنقیه بدن نمایند بفصد و اسهال و تقلیل غذا و تلطیف تدبیر فرمایند و هم اندر ابتدا آدویه مرخیه چون بنفشه و خطمی و تخم مرو و ارد
عنب
و موم سپید سرشته ضماد سازند و بدانند که استعمال روادعات درین اورام ممنوع است خاصه اگر ماده در بدن بسیار باشد
و منقضه نکرده باشند و اندر تر اید نیز مرخیات لب زنند و اندر انتها محللات نیز داخل کنند پس اگر بتحلیل رود فهو المراد و اگر روی
بجمع ارد بنضج و تفجر کوشند **فایده** هر گاه ورم در مغابن پدید اید بسبب قرحه که در عضو فروتر او افتد بسیار باشد که چون وجع

ازان باشند و ورم زایل کردد پس استعمال ادویه و انجا که درین اورام استفراغ و رادعات اتفاق افتد کما ذهب الیه بعض الاطبا
لازم است که تقویت دل و دماغ و فم معده همیکوشند تا ماده باعضاء رئیسه باز نکردد و بالجمله مبالغه در استعمال رادعه باید
منهی است خصوص درانچه از دفع اعضاء رئیس بود و مرخیات نیز قبل از تنقیه مجوز نیست و احسن توقف در ادویه موضعیه است تا که خفقه
بالکلیه ظاهر شود و بطول زیب اندر ابتدا اکثر است که شفا یابد ه **مقاله** اندر اکله و انرا بپارسی خوره کویند و وی عبارتست از اکل
و تعفن و فساد که در اعضا افتد و علامتست او انست که نخستین قرحه یا ورم یا بثره خبیثه حادث شود در بدن و بسرعت فراخ کردد
و کوشت کرد خود را بخورد چنانچه کفته اند در هر عضو که افتد از شب تا صبح مقدار فلوس خیار شنبر کوشت العضو بخورد و صعب تر جهات
رود و هلاک سازد **علاج** کردان باهن داغ کنند تا بدیکر اعضا تعدی نکند و الفا کل ارمنی با سرکه سائیده حوالی وی طلا نمایند تا
مانع انصباب رطوبات فاسده کردد و بدن را باسهال و اخراج خون بسیار پاک نمایند و سرکه و آب جراحت را همیشویند تا ازاله
عفونت و قطع رطوبت نماید و الفا کرنب پخته و کوفته بروغن کاو یا کره بر بالا کذارند تا که انچه سیاه و فاسد است کشیده ساقط
کردد و کوشت صحیح بر اید پس باندمال قرحه متوجه کردند و اکر بدین قدر اکله پاک نشود از عفونت باید که بر اکله داغ دهند و ان چنان باشد
که زنکار و زاج و زراوند مدحرج و قلقطار با سرکه و عسل سرشته در آن محل کذارند و مرهمی که از زرنیخ زرد و ابرج و اهک آب نا دیده
زنکار سازند بدین نوع که هر سه برابر کوفته بیخته با موم و روغن کاو بیامیزند همان عمل کند و اکر بدین دوا هم به نشود در کنجد جوشانیده
بر موضع علت ریزند بطریقی که روغن مذکور بعضوی دیکر نرسد و اکر ماده شدید الفساد بود و بدیهم تغیر نکردد باهن تفته داغ نهند
بر نفس علت و غایت العلاج همینست و بالاتر ازین قطع عضو است اکر ممکن القطع بود ه **مقاله** اندر دمل و هو بالضم و التشدید جمعه
دمامیل و ان بثره بزرک سرخ رنک است که هم اندر ابتدا درد شدید آرد و شکل او بیشتر صنوبری بود و کاه مستدیر
یا مفرطح باشد و ماده وی خون حاد است که برطوبت غلیظ فاسد مختلط باشد **علاج** چون از بدن کم کنند بفصد یا حجامت
و مسهلات دهند و انجا که دمل در اطراف بود قی نافع دانند و تقلیل غذا و ترک کوشت و حلویات فرمایند و برای تسکین
حده خون و قطع رطوبت غلیظه سکنجبین نوشانند و از روز اول تا سه روز که زمان ابتدا است رادعات طلا نمایند
مثل صندل و فوفل و برک خرفه و اسبغول بکلاب سائیده و بعد از ان و بعد از سه روز اسبغول سپیده تخم مرغ سرشته طلا نمایند
بالمسکن حده کند و ماده را جمع نماید و سرعت و هر کاه ماده جمع کردد منضجات کذارند بران تا پخته شود و بعد نضج اکر خود نخود نشکافد
فیها و کرنه بادویه مفجره یا باهن سر دهند و بعد از انکه ریم بر اید و قرحه پاک شود باندمال کوشند و اکر قرحه تر بود و چرک بسیار

داشته باشد گلنار و مرو صبر و مازو و زرد چوب کوفته و بیخته بران باشند تا زود پاک کنند و رطوبت خشک نماید پس مرا هم بر ملته نهند و بدانکه دمل بر دو نوع است
یکی آنکه صنوبری باشکل بود و آن سهل الانفجار است و از همان یک طرف سر بر آورده باشد سر بشکند دوم آنکه منتشر باشد و مسطح باشد و وی بسبب
غلیظی ماده خود بخود نشگافد و محتاج تفجیر است و او گاه باشد که در سه موضع یا زیاده سر کند ذکر ادویه منضجه انجیر و علک کوفته ضماد نماید دیگر
تخم مرو باشه و عسل سرشته نهند دیگر بخمیره گندم قدری نمک و روغن تخم کتان آمیخته بگذارند و باشد که عسل نیز داخل خمیره سازند دیگر آرد
ذره چهار حصه بابونه ساخته یکحصه صبر نیم حصه هر سه جز در دوغ بپزند تا که غلیظ شود پس نیم گرم بر دمل گذارند و عصابه بر بندند صبح و شام تازه
کنند و این عمل مجرب و خاصه حکمای هند است ذکر ادویه مفجره یعنی شگافنده خمیر ترش و تخم مرو و سرگین کبوتر و اهک آب نارسیده سر زده
تخم و عسل سرشته ضماد نماید و بدانند که اگر باهن بشگافند بهتر باشد و طریق شگافتن اورام در خراج گفته اید فایده گفته اند اول روز که دمل ظاهر شود
بایدکه اهک را بروغن گنجد بالیده تخم و عسل سرشته و طلا نماید که هرگز زیاده نشود و هم انجا بسوزد ماده او و کسی را که هر سال دمل بر اید بتنقیه بدن او هر سال
لازم باشد تا از سرطان و اکله و جراحت ایمن ماند مقاله اندر دبیله ذبح بالضعیروان عبارتست از ورمی که از دمل بزرگتر بود و در دنگند
بسبب عفونت با استعمال ادویه ذی حدت و رنگ او هم رنگ پوست بدن بود و در اکثر منسته بر انگشت باشد و چون دست و انگشت برو
گذارند و غمز کنند تک مشعر شود جهت غلظت ماده و عام است که دبیله در ظاهر بدن افتد یا در باطن ان و بعضی گفته اند که دبیله دو کیسه دارد یکی برابر
آن کنده بر باشد و دیگری ماده غریبه چون زرنیخ و استخوان زیره و مانند ان دو کیسه را بگیر اد دبیله گویند و لهذا بسمت بها و باید دانست ماده که
از دبیله بر می اید مختلف الالوان و متنوع القوام می باشد همچون گل سیاه و دردی زیت و زنگال و زرنیخ و گچ و ریزه رصاص و موی و ریزه
سفال و سنگ و ریگ و ریزه چوب و امثال ان بحسب استعداد ماده علاج بعد از تنقیه و تلطیف تدبیر جهت نضج و تلیین ماده روغن
گل و زیت و جرب ابیث جز اکاو ضماد نماید و لعاب تخم کتان و حلبه اگر داخل سازند بهتر باشد و مرهم داخلیون نیز فایده دارد و بعد حصول
نضج و تلیین بشگافند از ابد فعات تا ماده از ابیرون ارند زیرا که اگر یکبار ریگ انچه در دو لیست بیرون کنند غشی اورد و پس از بر اوردن ریم و جراحت بنیه
پنبه دران پر سازند تا حرکت که در وی مانده باشد تمام بچکند و عقب ان مرا هم مندمل سازند جراحت را ذکر نوع ست از دبیله که انرا دبیله
منکوسه گویند و وی است که ماده در عمق عضو جمع شود و از جلد دورتر باشد و اثر نضج ظاهر نماید و چون از انشگافند غیر از خون چرک
بر نیاید مگر آنکه بشگاف عمیق کنند چنانکه با استخوان رسد از ان ریم بر اید مگر آنکه با لوان مختلفه چنانکه گفته شد و این دبیله در اکثر قاتل
بود علاج تدبیر وی همانست که ذکر یافت لیکن باید که در تلیین و نضج بیشتر کوشند زیرا که ماده شدید الغور است و پس از حصول
تلیین و نضج بشگافند چنانکه نشتر با استخوان در رسد و ماده که در غور است بیرون اید فایده و دبیله که در اعضاء باطنه افتد یک

هر یک در محل خود مذکور کرده شد و باید دانست که در تبعیه انتشار اندبیر کلی تحلیل و تلطیف است و آنچه دافع باد بود چون تریاق کبیر و تریاق افاعی
و مثرودیطوس خوراندن و هرچه سنگ و منقلات و جمع او باشد چون تخم مرو خیار و کثیرا هر یک بقدر حاجت نرم کوفته بروغن بادام ابنجه صباح
و شام موازنه دو درم به آب طرخشقوق یا به دو قاشق شیر خرنوشانیدن و آنجا که تب نبود و خواهند که در تبعیه انتشار رود شکافد باید که هر روز صبر
دو دانگ و زعفران دانگی بگلاب یا بشراب بدهند و بعد از آنکه ورم شکافد بحسب توجه او در تنقیه کوشند بمدرات یا بلبلبات و پس از تنقیه باندمال
کوشند چنانچه مشروحا در تبعیه الکبد والمعده گفته ایم **مقاله** اندر خراج بخاء معجمه وان در اصطلاح جمهور اطبا عبارت است از هر ورمی که میل
بجمع ریم نماید خواه ورم گرم بود خواه سرد و بعضی برانند که ورم گرم که روی بجمع آرد و انرا بدین نام خوانند و نزد بعضی کنایت از ورم گرم
بزرگ حجم که در داخل او موضعی باشد و ماده در وی بریزد و ریم گردد و حدوث خراج از ماده غلیظ است که طبیعت بعضوی دفع کند و
ماده مذکور بسبب غلظه در پوست نافذ نشود و در گوشت نیز در نیاید و همچنان در فضای عضو بماند مترهل شده و بکری گرد درست متنفض بسازد
آنچه در نواحی ولیست و چون نضجه شود بسیار باشد که پوست متآکل ساخته منفجر گردد و باید دانست که هرگاه وجع و ورم اشتداد کند و تمدد در وی پدید آید
نشان جمع مده باشد و بعد از آن سکون وجع و نرمی ورم دلیل نضج مده باشد **علاج** در ابتدا رگ زنند و مسهل دهند و آنجا که در اطراف بود
وارقی یا لعی نباشد قی بهتر از مسهل است و چون ماده جمع شدن خواهد خطمی و تخم کتان و خمیر مایه و انجیر و علک ضماد نمایند و بعد از آنکه نضجه شود
و خود بخود نشکافد باید که بسرعت بشکافند تا مده فاسده برآید و اوتار و اعصاب و عضلها که در العضو است از فساد او محفوظ **اندر طریق شکافتن**
خراج و دیگر اورام باید دانست که اماکن را تا نیک نضجه نشود شکافت نباید کرد و بهترین محل شکاف آنجاست که نرمتر و بلندتر و پایین تر بود و منفعت
هر واحد گفته آید اما انفع نرمتر است که شکاف اینجا موضع اسانتر بود و الم کمتر دهد و زودتر التحام پذیرد و فایده بلندتر آنست که بلندی موضعی از
مواضع ورم نشان آن باشد که طبیعت ماده را ازین محل دفع کردن میخواهد پس شکاف در اینجا بر حسب اقتضای طبیعت بود و ملاک امور در جمیع
امور موافقت طبع است و سود وقوع شق در محل پایین تر آنست که مده بنفسها بغیر اماله و قسر برون آید بتمامه و این سهل و بی خوف باشد
فایده شق باید که در طول بدن کنند تا لیفها بریده نگردد بخلاف الیاف بعض عضل و اربیه یعنی بن ران که ورم اینجا را شق در طول بدن نشاید کرد
بلکه تتبع اسره باید کرد در عرض بدن بخلاف جبهه که اگرچه ذی اسره است اما شکاف آن تبع اسره نشاید کرد و بطول بدن باید کرد
چنانچه شارح گفته اذا کان للعضو انثناء مثل الابط و الاربیة فیذهب به عند الشق مع الاسرة الا فی الجبهة فانه یجب فیها ان یخالف الاسرة
لان وضع اسرتها فی العرض و هو مخالف لوضع اللیف لانه فی الطول فلو تبعت الاسرة فی البط لسقطت عضلة الجبهة علی الحاجب
العینین کما نقل فی حکایت اندروماخس وابنه الملک و هرگاه ورم را بکشایند اگر ماده بسیار باشد بتفاریق برون آرند تا ضعف نیفتد

و بعد از براوردن ریم تمامه ببینه کهنه پاک نمایند تا هیچ چرک نماند پس باندمال کوشند چنانچه گفته شد و درین مرهمی که از اسفیداج
و توتیا و گلنار و مازو و دم الاخوین و انزروت سازند نفع تمام دارد و سریع الاندمال است **اشاه** سرو مرار الفتح بسین مهمله شکیح و جنی
را گویند که در پیشانی و دیگر اعضا افتد و سره و امراض جمع و لبست و جمع الجمع اسایر **مقاله** اندر ورم رخو که به اودیما مسمی است و آن
ورمیست نرم سپید رنگ که حرارت و درد ندارد لیکن ذی ضربانست و تفلسه مباشد و چون انگشت بران گذارند پای فرو
شود و باثر وی تا دیر متغیر ماند و گاه باشد که درین ورم وجع خفیف نیز نابود بود و این از دو سبب افتد یکی آنکه مزاج فاسد شود دوم
آنکه ماده بلغم افزون تر گردد **علاج** اگر سبب او فساد مزاج بود نخستین اصلاح او نمایند و بعده عضو را بروغن گل یا روغن کنجد و تر
و نمک نمالند و اگر سبب او بلغم بود و آن از سپیدی و غلیظی بول و جز آن که لوازم غلبه بلغم است توان دانست باید که نخستین منضجات او دهند
بعده بحب ایاره یا حب [illegible] او بدهند و جز آن که منقی بلغم است استفراغ سازند و مرطبات منع نمایند و نمک ازینت بر ورم مالیدن و لطوخ
با آب خاکستر درخت انگور و قدری سرکه آمیخته ضماد کردن و پارچه را با آب خاکستر درخت انگور و بلوط آغشته بر ورم گذاشتن نفع دارد
و این طلا بغایت نیک است نمک خاکستر درخت انگور سرگین گاو شب یمانی صبر جمله را باریک ساخته بسرکه طلا سازند **دیگر**
صبر اقاقیا سعد شیاف مامیثا زعفران گل ارمنی هر یک برابر بگیرند و باریک ساخته بسرکه و آب کرنب اقراص سازند و بوقت حاجت
بگلاب یا آب کاسنی و اندک سرکه حل کرده بمالند **مقاله** اندر ورم ریحی و این دو گونه باشد یکی آنکه ریح در جوهر عضو در آید و بمشابه
هیچ نماند و ورم ریحی فی الحقیقه همین است دوم آنکه در جوهر عضو در نیاید ریح بلکه در جوف عضو یا میان فضای عضوین گرد آید پس اگر عضو
مذکور لین الجرم بود انفتاح در آن پدید آید و این قسم را النفخه گویند **فایده** محل اجتماع ریح در بدن یا عضو مجوف بود چون معده و امعاء
و مانند آن یا فضای میان عضوین بود چون فضای که میان اغشیه مجلله و عضو محاط اوست و ریحی که در اعظام یا میان او و اغشیه مجلله
وی جمع آید عسر التحلیل است لبرودة الموضع و ضیق المسالک و قلة وصول اثر الدواء الی هنالک و علامت ورم ریحی سنگ ورم است
و گرانی نابودن و همچون مشک پر باد نمودن و خاصه اوست که چون انگشت بر وی گذارند [illegible] نه رود و زود رجوع کند و اثر غمز
هیچ نماند **علاج** نخستین از چیزهای باد انگیز پرهیز فرمایند و ملطف تدبیر نمایند تا ماده که مولد ریح است مدد آن گسسته شود
پس برای تحلیل ریح مجتمعه بارد جو با کاورس یا ارزن تکمید نمایند و خاکستر چوب درخت انگور با آب سرو با طرفا با اسهل سینه
طلا سازند و گلقند و گلاب و شربت بزوری حار و عرق بادیان خوردن نفع دارد **مقاله** اندر سلعه و هو بالسین المهمله المفتوحه

او المکسوره وسکون اللام وان ورم غلیظ است که بگوشت سپیده ماند و اندر زیر پوست بهر جایی که بگرداند همیگردد در موضع
خود و عظم او از مقدار نخود تا مقدار خربزه گفته اند و خاصه سلعه است که مر او را کیسه باشد بر جمیع او و حدوث این ورم از بلغم غلیظ
است و اصناف او چهار بود شحمیه عسلیه اردمالیه شیرازیه اما شحمیه سخت‌ترین انواع است و لازم اوست که غدد الغمز منقطع
و فرو نشود و اندک درد کند و لون و قوام او بشحم ماند لهذا شحمیه گویند و عسلیه غند الغمز فرو میشود و بعده بسرعه باز میگردد زیرا که
ماده او از ماده سایر اصناف لطیفتر و رقیقتر است و لون و قوام او بعسل میماند لهذا عسلیه خوانند و اردمالیه مایل بسیاهی باشد و
قوام ماده او همچون حشو غلیظ باشد که بارد مالیه مسمی است و لهذا این را بدین نام خوانند و ارد مالی مرکب است از ارد و کلمه فارسی
اما ارد مشهور است و آنرا بتازی دقیق گویند و مالیه روغن گویند که پاره از مسکه گرفته باشند و شیرازیه ماده او سپید و غلیظ باشد مشابه شیراز
و شیراز در پارسی ماخوذ شیر را گویند که از شیر سازند همچون حشو غلیظ و این هر قسم است اجزاء حس کمتر دارند و نرم میباشند علاج تحلیل
نقیه بلغم غلیظ نمایند تا از دیاد دیگر در پیوسته اضمده محلله چون داخلیون و خزان استعمال نمایند تا باشد که اندر امداد ماده مجموعه تحلیل
رود و بجهت قلت ماده و قلت صلابت و هرگاه از امداد و اندر ده غلیظتر گردد محال شود نهند و درین وقت از دو کار یکی باید کرد یا دوا
معفنه گذارند مثل آنچه در دمل گذشت تا او را بوسانیده و متعفن ساخته بر دهد و فسادی که از آن شق و خاکستر هیزم کرنب و اهک و صابون و
زرنیخ و روغن گل سازند درین کار مخصوص است تا شق نمایند و سلعه را بیرون آرند و طریق شق آنست که پوست بالای او بسیار بصنایر بر
کشند و بشکافند چنانکه بکیس سلعه آسیب نرسد و باهستگی تمامی پوست از بالای سلعه جدا کنند پس سلعه را مع غشاء که بر گرداگرد آنست و از کیس
السلعه گویند صحیح و سالم بیرون آرند و احتیاط کنند که چیزی از آن غشاء در پوست باقی نماند زیرا که اگر غشا قدری با پوست بماند سلعه
بدشواری بیرون آید و ایضا ورم عود نماید فایده تحلیل سلعه که از شحمیه گویند قابل تحلیل و تعفین و بجز اخراج تداوی ندارد
زیرا که ماده او در غایت غلظت است مقاله اندر غدد و غدد و بدانکه غده بر دو گونه است یکی طبعی چون غدد بیخ زبان و قرب
او عبه بیخ و گردن و بغل و بن ران و دوم ناطبعی است که درین محل مقصود است و آن جسمیست صلب در ظاهر بدن پدید آید از
ماده غلیظ سوداوی یا بلغمی و بیشتر از بلغم باشد و فرق در غدد و سلعه آنست که غدد سخت باشد و زیاده نشود لهذا انجا که ماده
غلیظ دیگر بران ریزد غدد بکبر در جهت او پدید آید و ایضا غده را کیسه یعنی غلاف نبود بخلاف سلعه که زیاده میشود در هیچ
حال از نرمی خالی نباشد علاج داخیلون ضماد کنند و قطعه سرب بالای او محکم بندند پس اگر تحلیل یافت فهو المراد
و اگر نرم و تنک گردد ضماد محلله که در سلعه مذکور شد استعمال نماید فایده گاه باشد که بثره خرد غددی ماشد و بدر

او رسته که از انکافند و بلغم غلیظ از ان بهم رسد و بعده قطعه اسرب ثقیل بالای وی محکم بندند تا معاودت نکند و بدانکه عقد
بر دو قسم است یکی آنکه در عضوی که بی گوشت است چون پشت دست و پشت پای و پیشانی عقدی مشابه بندق و جوز و
جز آن پدید آید و خاصه وی آنست که عند الغمز غایب و متفرق شود و چون دست بردارند از غمز بهیئت خود باز آید و این نوع عقد اگر ماده او فالج
یا بورقی بود با الم و درد نباشد و اگر ماده او خام و غلیظ بود بی وجع می باشد علاج آنرا اگر بی درد بود باید که بمالند و بچوب بکوبند تا که مفرطح و متفرق
شود بعده صبر و حضض و اقاقیا و سریشم ماهی ضماد نمایند و بالای وی قطعه ثقیل اسرب نهاده سخت بربندند و آنرا که با درد بود بنخستین قیروطی بمالند
تا الم بنشیند پس از ان جهت تحلیل ادویه محلله چون بیخ سوسن آسمانگونی و بیخ خطمی و زوفا و اکلیل و تخم کتان و بابونه و قرطم هم
کوبیده در آب بجوشانند و طبیخ او بر عقده ریزند و نوع دوم از ان عقد عصبیست و آن در لمس سخت باشد و بغمز متفرق نگردد و از انکه
بند فیه گویند جهة محکمی صلابت و بعضی این نوع عقده را سلعه خوانند و گویند که بغایت بزرگ میشود علاج اگر در گوشت بود باید که آنرا
بریده بیرون آرند و اگر در غیر گوشت بود لصوقات نرم سازند و قطع نکنند زیرا که در ان خوف قطع عصب و وتر و اوردیه و شریان است و گاه باشد
که عصب منعقد شود بسبب زحمت و الم که بدو رسد فرق این عقد و سلعه آنست که سلعه بهر جانب میگردد چنانچه گفته شد و عقده عصبیه را بل
نمیشود مگر بر استاد چنانچه علاج برای تلیین عقد تا چند روز پیوسته بمالند روغنها و قیروطیها که از مغز ساق گاو و جز آن ساخته باشند و چون نرمی در آن ظاهر گردد
سخت بربندد پس از نرمی اعضا باستحکام امر نمایند و مریض را که خمیازه آرد و خود را متمدد سازد و بدست آنرا بمالند تا عقد تنک پدید و گاه باشد که عارض
شود و صلابت و عقد در اعضا هنگام بهبود شدن شق یا بهاک که بعصب رسیده باشد و انفصال بسیار باشد که در اعضا صلابت و درشتی پدید آید بعد انجبار
تفرق که در العضو افتاده باشد علاج برین صلابت و درشتی باید بدین نماید روغنها و پیهها و مغزها تا نرمی در آن پدید آید پس اگر بتحلیل رفت فیها و الا دوا ان
محل شکاف کنند و گوشت زاید از تحت درشتیه بیرون کشید بالت آهنی یا بوضع مرهم اکاله و بعده مندمل سازند جراحت را باحتیاط و درشتیه جمع
درشتیدات وهو بالضم الدال المهملة و سکون الشین المعجمة و ضم التاء المثناة و سکون الذال المعجمة کقنفذ و قنبر کی برج عبارتست از خشم سپید
سخت سپید معروف که بر عروق و عظم شکسته روید هنگام انجبار او و الف اطلاق میکنند بر چیزی که بالای جراحت منعقد میشود
و جوهر او غیر جوهر عضو است مقاله اندر توجلد و آن عبارتست از اورام که در اعضا غددی پدید آید و از جنس طاعون نباشد و بعضی
این اسم را بخصوص کرده اند بورم غددی که در پس گوش حادث شود علاج آنچه در سایر اورام غددی گفته شد بدو برد و بالای همانست
و خاصتر دوا جهت این علت آنست که خاکستر حلزون و جزئی از آن که نمک مداف نه باشد بهم آمیخته ضماد نمایند و خاکستر
این جنس که بپارسی راسو گویند لیقروطی که از روغن سوسن ساخته باشند سرشته ضماد کردن همین عمل دارد مقاله اندر خنازیر و آن

همچون سلعه بود در تتو و قبول غمز و فرق میان آنست که خنازیر بگوشت چسپیده باشد و اگر نه اوست که بجهتی زوال نکرد و مگر در
ابتدا گاه باشد که بجهات همیگردد و متحرک همچون سلعه و ایضا خنازیر بغایت سخت بود زیرا که ماده غلیظ است و بیشتر در لحوم
رخو عارض شود خاصه در گردن و بغل و در گردن و بغل و در گردن کوتاه اکثر افتد و بسته متعدد بود و همه اینها را یک کیس باشد و گاه
هر واحد را کیس جدا باشد مانند سلعه و خاصه خنازیر است که کوچک بود و مگر بندرت گاه باشد که سخت بزرگ شود و این ورم را
خنازیر ازان گویند که او خنازیر را بیشتر افتد و ماده این علت رطوبت غلیظ است که در بدن جمع شود از تخمه و سوء هضم و با غذای
رخو و نرم زیرد علاج ای تنقیه بلغم غلیظ منقیات و مسهلات دهند و در تلطیف و تقلیل غذا بیشتر کوشند و ریاضت بر خلو
شکم لازم دارند و از حموضات و اغذیه غلیظ و پرخوری و بسیار گفتن و آواز بلند کردن و غضب کردن اجتناب فرمایند و
بالین این مریض بلند باید داشت و پس از حصول تنقیه ادویه محلله ضماد نمایند پس اگر بتحلیل رفت فهو المراد و الا ادویه منضجه و مفجره ضماد سازند
و بعد از اندمال جراحت کوشند ذکر اضمده محلله خردل تخم انجره زبد البحر زراوند مقل اشق زبیب کهنه موم سپید بهم سرشند دیگر ایضا
رفت عنصل مقل بیخ کرنب بیخ کبر برگ کوفته بیخته بسرکه و عسل و زیت ضماد نمایند و مرهم داخلیون در تحلیل خنازیر و سایر اورام صلبه
نفع کلی دارد خاصه اگر در وی بیخ سوسن اسمانگونی کوفته بیخته داخل نمایند و مرهم رسل نیز فایده تمام دارد وادویه منضجه و مفجره بارها ذکر
وارد جو وار در میس نیز بیخ بول کودک نابالغ سرشته بر خنازیر نهادن در نضج و تفجیر سود دارد و تخم کتان و تخم مرو و بیخ سوسن
کبود و تخم حلبه در ثمرات جمیع بندق و سرگین کبوتر بمقدار حاجت آمیخته طلا کردن نفع دارد و هرگاه منفجر شود باید که فلدفیون و دیگ
بر دیک استعمال نمایند تا مواد فاسد تمام پاک شود و بر عقب استعمال این ادویه جاره روغن بمالند تا جبر اگر فلدفیون قطع
کرده باشد فرو افتد و بعد پاک شدن قرحه مرهم زنگار رنهند که مندمل گردد نوعی از خنازیر که در جلد منبسط باشد و بسیار بلند بود و زود
متقرح شود جهت خباثت ماده و این بدترین اصناف خنازیر است و چون متقرح گردد چنان نماید که گویا انجیر خام شگافته است
علاج بالت آهن قطع نمایند چنانکه هیچ اثر ماده او باقی نماند و بعده داغ کنند تا دیگر عود نماید و هنگام قطع احتیاط کنند تا رگها و عصبها که قریب
اوست بریده نشود و در کتب آورده اند که تنخیص خنازیر بالنکافت و شانی از عصب بریده شد و فی الفور آواز صاحب مرض باطل
گشت لهذا گفته اند صواب آنست که از انجا نیشتر اسلم بود و از اعصاب خالی باشد لتکافند و باقی را ابدارو ها پاک سازند تا
قطع بی مغفرت حاصل آید و در همین حال مرهم زنگار نفع دارد نوعی از خنازیر که ماده او ماده سرطان باشد و تدبیر سرطان اینست که
دار و هار گرم که در علاج او لکار برند با روغن گل جا میرند و اگر در وی حرارت بود آرد گندم و آب کشنیز ضماد نمایند و مریک حوی حضیض دو جزو

نرم کوفته با آب گشنیز تر ضماد سازند فایده بعضی از حکما گفته اند که میان شاخ بز که مباس گویند پاره کنند و بسوزند و با هفته هر صباح دو درم بدهند
جمیع انواع خنازیر را دفع کند و اطریفل غددی سود مند است و برای اخراج بلغم و سودا حب ... و حب ... اصل مخصوص مقاله اندر ورم
صلب که در لغت یونان اورا اسقیروس گویند بضم سین مهمله و فتح قاف و این سه گونه است یکی آنکه ماده او مره سودا بود و علامت او
زرد صلب بود و کمد اللون باشد و چون دست بر آن نهند سرد نماید و حس و درد نکند و گاه باشد که درد و حس بود و آنچه عدیم الحس باشد نیک نشود دوم
آنکه ماده او بلغم بود و علامت وی آنست که ورم همرنگ بدن باشد و بلمس سرد نماید صلابت او کمتر بود و اکثر عقیب اورام گرم
که بر واطلیه قابضه با فراط کنند عارض شود سیوم آنکه مرکب باشد از سودا و بلغم و علامت او مرکب بود علاج در سوداوی تنقیه سودا کنند
و از چیزهای سوداوی پرهیز فرمایند و در بلغمی تنقیه بلغم نمایند و از اشیاء بلغمی پرهیز فرمایند و آنچه مرکب بود تنقیه هر دو خلط باید کرد
و بعد از تنقیه ملینات محلله چون داخلیون و اشق و مقل و میعه و چربی بط و مرغ و مغز ساق گاو و امثال آن از ادهان و العابات محلله
و انجیر کوفته ضماد کردن نفع دارد فایده آنچه عدیم الحس است علاج نپذیرد و قلیل الحس بزحمت به شود اما آنرا که شدید الصلابت بود
و حس باشد و سالم گردد و سمی است بسقیروس غیر خالص تدارک توان کرد بدانچه گفته شد مقاله اندر سرطان و آن ورم سوداوی است
از احتراق صفرا حاصل شود یا از احتراق بلغم که اندکی صفرا با او نیز سوخته گردد اما سودای طبیعی است محدث این ورم تواند شد جهت خالی
بودن از حده و علامت این آماس آنست که نخستین چون ظاهر شود مانند بادام بود یا خردتر از آن و بعد از آن زیاده شود و هر چون که زیاده گردد
رگهای سرخ و سبز شبیه بپایهای خرچنگ که او را بتازی سرطان گویند پدید آید و اصل او همچون شکم سرطان اندر بدن فرو رفته و مستحکم
شده باشد و بهمین نسبت این علت را بدین نام خوانند و خاصه او آنست که شدید الصلابت و کمد اللون و مستدیر الشکل باشد و
بدانکه آنکه ماده او سودای صفراوی بود البته متقرح میگردد و آنکه از احتراق بلغم و قدری صفرا افتد اکثر آنست که متقرح نباشد و گاه بود که
متقرح باشد بالجمله سرطان متقرح سود القرحه غلیظ الشفاه بود و نجارح منقلب باشد و از وی ریم بدبوی ردی پالاید و حدوث
او در عورات در پستان و رحم بود و در مردان در پا و روده و اخلیل و روی و بعضی از آن شدید الوجع بود و بعضی بی وجع انتباه نه دارای
عیا بالطبیب الذی مطمع فی برءه و انما المقصود من معالجته احد اغراض ثلثه منعه من ان یتزاید و حفظه من ان یتقرح و مداواة المتقرح منه
حتی یندمل قرحته علاج برای تنقیه سودا رگ اکحل یا باسلیق زنند و مسهلات سودا دهند چند نوبت بتکرار مسهل نمایند
تا بدن پاک شود و تسکین حرارت جگر کوشند و از اشربه و اغذیه هر چه مولد خون رقیق بود خوردن فرمایند زیرا که خون رقیق
بعید الاحتراق است و اندر ابتدا چیزی رادع ضماد نمایند چون حکاکه حجر الرحی و حکاکه اسرب و روغن گل با آب گشنیز تر و آب عنب الثعلب

امیخته تا منع از دیاد کند و الصاق اسفیداج رصاص و گل ارمنی و ریباس که با کوکنار بر سینه طلا سازند تا از تقرح محفوظ ماند و جرحهای
که در حدوث بود استعمال نکند چرا که ورم را بحرکت می آرد و آنرا که متقرح باشد چیزی بکار برند که مدمل قرحه و مسکن لذع و الم بود و مانع از دیاد
و انتشار قرحه باشد چون سفیداب ارزیز و توتیا مغسول و مانند آن بروغن گل آمیخته و این مرهم سود دارد اسفیداج رصاص توتیا مغسول مرداسنگ
گل ارمنی از هر یک یکجزو شادنج مغسول الیشان محکک یک و دو جزو سرشته و شمع عربی با هر یک سه جزو آنچه کوفتنی است کوفته بموم
و روغن گل مرهم سازند و بر ورم طلا نمایند و حوالی او بگل ارمنی با آب عنب الثعلب یا آب کشنیز تر بمالند و بدانند که ورم سرطانی اندر ابتدا باشد که تدبیر
صالحه به شود و سرطان که در باطن بود احوط آنست که علاج او نکنند مگر با صلاح غذا و بهترین اشربه برای این ورم شربت بنفشه است و شربت نیلوفر
و امثال آن و نیک ترین اغذیه آب انگور است و گوشت مرغ و بزغاله و بره ماهی تازه که بر سنگ بره ماوی دارد و احوط آنست که این گوشتها
را با کدو و جو و نخود با بی بپزند تا بی مضرت باشد و حکما عنایت بدان معروف دارند که متقرح نشود لاجرم اذا تقرح لا یبرأ و لذلک گفت سرطان
که میان دو شانه افتد مهلک باشد در اکثر و بجز قطع دوا نکرد مقاله اندر عرق مدنی یعنی رشته دوی آنست که چنین بثره ظاهر شود
پس تنفج کرد و آبله زند و سوراخ گردد و از میان او چیزی شبیه برگ باریک برون آید و رنگ او سرخ مایل بسیاهی باشد و طول این رشته چون
تمام بر آید یک شبر یا بیشتر بود و بسیار باشد که اندر زیر پوست حرکت کند همچون حرکت کرم و این علت در شهرهای گرم و خشک چون حجاز و
مدینه منوره اکثر افتد و از آنکه بمدینه منوره بیشتر افتد بدان منسوب ساختند و سبب او فضول ردیست که از خون گرم سوداوی یا بلغم سوخته حاصل گردد
در رگها و گوشت و بسبب حرارت مفرط بریان و خشک گشته اندر عرق منعقد گردد لهذا بصورت رگ باشد و او بیشتر در پای و زیر ران
افتد و تیز بینی خوردن بسیار و غذا نیکی ناگواریدن و کثرت تعب خصوصاً کسی را که معتاد نبود علامه محدث این مرض است علامات ابتدا
علاج ظهور باید که رگ باسلیق و صافن زنند از جانب مخالف و بعد از فصد بر آنموضع زلو چسپانند و بمطبوخ افتیمون و حب قوقایا و طبیخ
هلیله و اطریفل صغیر که در و سنا و شاهتره باشد طبع را بکشایند و در ترطیب مزاج کوشند با غذیه مرطبه و استحمام و بند هیں از دهان
مرطبه و گوشت بسیار خوردن و [illegible] منع نمایند و بر سر علت صبر با گشنیز تر و آب کاسنی طلا سازند و اسبغول بر گرد از
وگلاب جوشانیده ضماد کردن پس از آنکه آنموضع را بروغن گل چرب کرده باشند نفع تمام دارد و تخم مرو یا برگ وگلاب بعد [illegible]
عمل کنند و صندلین و کافور و اسبغول و گلاب و [illegible] ضماد کردن التهاب قوی که در آنموضع بود نشاند و نقیع صبر با آب کاسنی
این مرض را بر میکند روز اول نیم درم دهند و روز دوم یکدرم و روز سیوم یکدرم و نیم طریق او آنست که آنرا با آب کاسنی بجوشانند تمام شب
و صباح صاف کرده بنوشانند و اگر بقدری قند بترشی نماید جایز است و اگر صبر را با خمیصه شکر دهند نیز نافعست بالجمله اگر بثره مذکور

دفع شده و ماده او منقطع گشته این تدبیر فهو المراد و اگر رشته سر بر کرده نه او راست که پاره اسرب که یکدرم وزن بود بگیرند و بدان رشته
بر آن در پیچند تا رشته بثقالت اسرب اندک اندک برمی آید و در این هنگام باید که بر نواحی ورم روغن گل و مانند این بمالند و آب گرم
در مثانه بر بالکها و نهاده تکمید نمایند یا با آب گرم تنطیل فرمایند یا از اسبغول و روغن بادام ضماد نمایند تا عضو نرم شود و رشته بآسانی برآید و
احتیاط تمام ورزند که رشته گسسته نگردد زیرا که منقطع شود اندرون سوبار گردد و در گوشت و ورم عفنه و قروح ردیه احداث کند اما
و اگر بسوء تدبیر رشته بگسلد باید که از آن اکتفا کند در طول بحسب مسلک ماده تا که ماده فاسده تمامه برون آید هر قدر که در آن محل جمع است و لیس
ارش پنبه کهنه بروغن آلوده اندرو بگذارند تا ماده باقی کنده شده برآید و بعد از تنقیه جراحت با نبات لحم کوشند **فایده** و از آنچه بتجارب صحیح یافته مانع
تولد این علت است معجون قنبیل است **صنعته** آن هلیله کابلی و هلیله و املج و تربد و زنجبیل و قنبیل جمله شش جز است هر یک برابر بگیرند
و کوفته بیخته به چندان فانید معجون سازند شربتی دو درم گفته اند در بیست روز ماده علت مستاصل میسازد **مقاله** اندر جذام و هو بضم الجیم
و آن علتی است در غایت بدی و رداءت و مزاج و هیئة اعضا را فاسد میسازد و احداث میکند در بدن تشنج و تعقد متغیر الاشکال و در اواخر
او گاه باشد بواسطه غلبه خشکی اعضا شکافد و سیاه گردند و بریزند و زرداب بوی از جراحت بپالایند چنانچه از بدن ریزه می براید و چون مرض
مستحکم شود تاکل و سقط در اعضا بیشتر افتد و خاصه این علت است که از اطراف ابتدا میکند و آخر با عضا رئیسه منتهی میگردد و
سبب این مرض انتشار سودا از ناطبیعی است در بدن و قال القرشی السوداء اذا انتشر فی البدن کله فان عفنت اوجبت الیرقان الاسود
و بحوها ان تحرکت اوجبت الجذام و باید دانست سودایی که از وی جذام پدید آید دو گونه است نوع اول آنکه از دردی و ثقل خون حاصل شود و
شان او بطلان حس اعضاست و غلظ و کشادگی اعضا و این نوع تا آن قطع اعضا نباشد زیرا که ماده او اسلم است و حدة ندارد لیکن عدم
آن قطع در ابتدا است زیرا که عند الاستحکام و اطالت الایام میتواند که این نوع نیز متقرح و تاکل اعضا گراید و ایضا گرفتگی آواز و
پهن شدن بینی و گرد گشتن حدقه و ریختن موی از اشان و لست و این نوع را داء الاسد نیز گویند بواسطه مشابه بودن روی صاحب
او بروی اسد یا بواسطه کثرت وقوع این علت مر اسد را و این قسم زود علاج پذیرد اگر ابتدا بود نوع دوم آنکه سودا از مره صفرا حاصل
شده محدث جذام گردد و این نوع بهیچ حال خالی از تاکل و سقوط اعضا نباشد بسبب حدة ماده و مشکل علاج پذیرد و بعضی گفته اند
که این قسم زود تر علاج پذیرد نسبت بقسم اول زیرا که صفرا الطف و ارق از سوداست و عجب نیست که در ابتداء پیش از جراحت چنین نماید
اما بعد جراحت لاخلاف فی عسر علاجه و علامات ابتداء جذام آنست که رنگ روی و چشم بسرخی مایل بسیاهی زند و
ضیق النفس و خشونت صوت و کدورت سپیدی چشم و بسیاری عطسه پدید آید و بوی بد از بینی و عرق سینه و بر آید و آبله از جسم

معجون قنبیل

از چشم برآید و حلق بدو عجب و حسد و خواب پریشان و بحوحه صوت و باریکی موی و پاشیدن و شق شدن ناخنها و رنگ او مایل بسودا
و غلظت لبها و قبح صورت و ظهور غدد و ثبور صلبه را عضا همه از مقدمه جذام است **علاج** بتنقیه بدن کوشند بفصد با رها متعدده و مسهلات
سودا و استفراغ بدفعات کنند و فیما بین تنقیه اسالیس دهند با زاله خشکی متوجه باشند و ان چنان باشد که استحمام لازم دارند
و روغنهای سرد و تر اندر بینی چکانند و بر بدن مالند و روغن بادام و روغن مسکه گاو و شیر زنان در بینی چکانیدن و بر بدن مالیدن نفع دارد
و تسعیط و نزیح پس از استحمام باید که کثیر الاثر است و اغذیه مریض هر چه نرم و تر و سریع النفوذ بود شاید داد چون حسو که از شکر
سپید و روغن بادام و شیر گاو سازند و جز ان از گوشتهای طیور و زرده تخم مرغ نیم برشت و ماهی رضراضی همه مناسب است و هر چه
سودا افزاید ممنوع چون گوشت گاو و نمکسود و عدس و کرنب و مانند ان و بهترین اغذیه شیر گوسفند است اگر بهمان اقتصار کنند و اگر با
نان خورد نیز میشاید و بدانند که در نوع اول یعنی انکه سبب او سودای عکری بود بهترین ادویه گوشت افعی است و تریاق و دیگر معاجین
مشهوره که در قراباذین ثبات است و در نوع ثانی یعنی انکه از سودای صفراوی بود اگر چه بهبود از ان کمتر متوقع است بعد از ابتدا لیکن برای انکه
فساد فروح و تاکل قلت گیرد و منده حبوه اطالت پذیرد لازم است که دست از لطیفه و ترطیب و تنقیه باز نداند و در بینی مار بجای
پاسفوف و مسهل سودا البجابت اثر دارد **تنبیه** اندر ابتدای جذام نخست رگ قیفال زنند از دست راست و چند روز راحت دهند بعده
رگ اکحل گشایند از دست چپ پس اگر احتیاج شود از پاها و پیشانی و پس گوشها بگشایند و اگر در حلق بحوحه و گرفتگی ظاهر شود رگ
دو داجان که در اکر دلست بگشایند و انمقدار خون برارند که قریب بغشی رسد **مقاله** اندر سعفه بفتح سین و سکون عین مهملتین و ان
عبارت است از قروح که در سر و روی پدید اید و گاه باشد که در جمیع بدن ظهور نماید عند مسامات شعور و باید دانست که اندرا ابتدا بخشنی
بثور مستحکم خفیف متفرق پدید می اید بعده متقرح میشود بقروح خشک رسته و برخی بینما بد و چون متقرح میشود بسعفه مسمی میگردد و ان دو
گونه است **نوع** اول انکه زرداب از ان بر اید و انرا سعفه رطب و شیر بچه گویند و سبب او فضلات عفنه و رطوبات فاسده است
و این نوع کودکانرا بیشتر افتد **علاج** فصد قیفال کنند و بعده اگر حاجت داند رگ جبهه زنند و گفته اند که رگ پس گوش گشادن و خون
او بر سعفه مالیدن نفع تمام دارد و انجا که از فصد مانعی بود مثلا بیمار کودک بود یا ضعیف باشد بحجامت یا ارسال علق اخراج خون
نمایند و بعد از فصد و اخراج خون بطبیخ اهلیله و شاهتره طبع نرم سازند و چیزهای که مولد خون غلیظ و مفسد خون باشد منع فرمایند و از شبایا
تفه و قلیه کدو و قلیه اسپاناخ و زرده تخم مرغ بخورانند که مفید است و پس از تنقیه و اصلاح خون اطلیه مناسبه بکار برند و ان از بنفشه
زرچوبه بادام تلخ و گلنار را تبیح کاغذ سوخته مازو برگ آس بیخ سوسن اسمانجونی اقاقیا قسمت جمله یا هر چه از ینها بهم رسد با ریک
ساخته سرکه و روغن گل طلا نمایند **دیگر** که اندرا ابتدا نفع تمام دارد خاصه کودکانرا از زرد چوبه پوست انار مرداسنگ حنا باریک ساخته سرکه

سبهار

وروغن گل طلا نمایند وانجا که مریض طفل بود دیت گوشش لو را چاک نمایند وخون ان سعفه مالند ومرضعه را سفوف هلیله وابهون وشکر
بخورانند واگر بدن ممتلی باشد فصد فرمایند وحب ایاره دهند واز جماع منع نمایند نوع دوم انکه سعفه خشک بود وسبب شوره وپوسها سپید ازان
جدا شود وسبب او خلط سودا ولیست که برطوبت شورامیخته بجلد مندفع گردد علاج برای تنقیه سودا مطبوخ افتیمون وهلیله وشاهتره دهند
ودر ترطیب مزاج کوشند باغذیه واستحمام متوالیه وجز ان از تدابیر مرطبه که بامراض سوداوی مختص است واب گرم ولعاب تخم خطمی وتخم
کتان بر سعفه ریختن وبموم روغن وچربی مرغ وبط وروغن بادام وشیرین وبنفشه ونیلوفر انرا چرب داشتن نفع دارد والضا روغنهای بازده
مذکوره سعوط نمودن سودمند است واگر سعفه غلیظ وصلب بود تحسین انرا باهن یا چیزی دیگر بخراشند تا خون الوده شود بعده برگ نمک و
یا اب صابون بران بمالند واگر بر سعفه غلیظ الوجه باشد بهتر باشد وپس از خراشیدن یا ارسال علق نمودن این مرهم استعمال نمایند مرداسنگ
زردچوبه کوفته بیخته ببرگ ورب [illegible] سند دوای که سعفه یابس را نفع دارد ازاک نمک از هریک یکجزو گوگرد سیماب کشته مازو زردچوبه زراوند مدحرج سنگ
از هریک نیم جزو سرکه وروغن گل طلا کنند نوع سیم از سعفه رطب که انرا شهدی گویند وعلامت او انست که در پوست سر جایگاه علت سوراخها
باریک پدید اید واندرون سوراخها چرک ایستاده باشد وخاصه ولیسه که پوست را فاسد سازد وفرق در هر قسم ودر نوع اول سعفه رطبه است
که شهدی بکشوف الراس بود ودر تعفین ان صدید واقف ظاهر نماید بخلاف نوع اول که بر سر قرحه پوست ترشیده باشد منفصل جایگاه باشد
که بمقدار چهار انگشت یک قطعه باشد وزیران ریم پوشیده بود علاج تحسین شهدیه را باب صابون یا سرکه ونمک بشویند وبه پنبه کهنه ریم
وزرداب از اندرون وی پاک نمایند وبعده زنگار را باریک سائیده دران پر کنند تا اجزا کنده را بخورد ورطوبات وخره انرا خشک وفانی سازد
نوع چهارم دیگر که انرا روس الدبر گویند ووی انست که درین موها یعنی در دان مسام سوراخها ظاهر اید باریکتر از سوراخهای شهدی و
ازان رطوبتی شبیه باب گوشت بپالاید وعلامت که مسام [illegible] بزند وموها انموضع ایستاده شوند ودرشت گردند گویا سوزنست علاج
فصد کنند ومسهل دهند چنانچه گفته شد وپس از تنقیه موها انمحل بمقاس یعنی موچنه بکنند ومحجمه بران جا نهاده مکیدن فرمایند بغیر شرط زدن تا که
از روی چیزی همچون روغن که ماده علتست برون اید وپس از ان انموضع را بسرکه بشویند چندانکه بن موها سپیدی زند ورطوبت سینه نمای اللحم زوال
گیرد وبعده توتیا ومرداسنگ واقلیمیا بروغن گل مدبر بر سر سعفه طلا سازند وتدبیر روغن گل انست که با سرکه بپزند تا که روغن بماند وسرکه خشک شود
نوع پنجم دیگر که انرا تیجر گویند یعنی غدد واین نوع شبیه به دمل بود واز ابتدا سخت باشد وفتح نکند علاج تا تواند گرسنه دارند وتلطیف غذا فرمایند
وطبیخ بابونه واکلیل وریحان تطول سازند واز تنقیه ضروری وغافل نباشند نوع ششم دیگر که انرا تینی گویند ووی قروح مسند
سند بر صلبیست که بالای ان سرخ بود ودر جوف او چیزی مشتبه بانجیر باشد نوع هفتم دیگر که ظاهر شود مشابه بثور خرد وسرخ
بود وخیال نماید شکل او که گویا مرلستان است واز وی رطوبتی شبیه بآب خون بپالاید واین هر دو نوع است در سبب وعلاج

بمالیدند

قریب است نوع اول ونوعبت دیگر که انرا سعفه حمرا گویند و وی ان است که چون سر را تراشند پوست سر سرخ شود و ریشی اوفتد و بسیار ریزد
و بس درد کند و جالینوس گفته اگر این نوع منفرج شود دوا نه پذیرد و لغط الاذه وفا ازار علاج رگ قیفال زنند و برای اسهال طبیخ شاهتره
و افتیمون دهند و بعده حجامت کرده قطع نمایند و رگ پیشانی بکشایند یا بر ناصیه شرط زنند اگر مناسب دانند و قیروطی که از روغن بنفشه و موم سپید سازند
و از اراب جلف و خطمی و خباری چند بار بشویند و بعد قدری کف دریا و صدف سوخته و سپیدی بیضه در ان داخل سازند استعمال نمایند که
نفع تمام دارد فایده گاه باشد که سعفه حمرا در روی پدید اید و علاجش نیز فصد قیفال و رگ پیشانی نمودن و الصاق اربنه بینی سرین کشادن
و بر لعره و سافین حجامت کردن و ارسال علق نمودن و استحمام فرمودن سود دارد و انکباب کردن باب گرم النعابت خوب است جهت تلیین
جلد و در سر بود یا در روی بعد از فصد و اسهال ادویه قویه که در سعفه ذکر یافته طلا نمایند مقاله اندر جرب گروان عبارت است از بثور رخرد سرخ که با خارش شدید
ابتدا کند و گاه منفجر شود و گاه نه و جرب بیشتر در دستها و فیما بین انگشتان او در رانها پدید اید و گاه در تمام بدن روی نماید و او از امراض است که بدیگری انتقال
کند و سبب حدوث وی فراخوریست مخالطه صفرا و سودا سوخته با بلغم شور که بخون امیزد و سبب فساد خون و احتراق او کثرت تناول ادویه گرم و حرّاف
شور و شیرین و تیز است و چران که خون را فاسد سازد در رکهاء باریک و عروق سافیه پس قبول کند جلد انرا جهت ضعف تخصیص میان انگشتان
و جرب دو گونه است یکی انکه خشک بود و خشکریشه گردد دوم انکه تر باشد و ریم و زرداب از ان براید و گاه باشد که از جرب تر خون سیاه سایل شود
و گاه باشد که از بدران حیوان متولد شود مشابه بیضه مورچه که انرا صیبان نامند و بثور جرب بر حسب کثرة و قلت وحدة ماده مختلفة الصور و الالوان
میباشد مثلا انجا که صفرا حاد غالب بود بثور تیز سرو سرخ رنگ باد و خارش شدید باشد و انجا که سودا بیشتر بود وجع کمتر بود و بثور سیاه نماید
و این جرب دیر با و بطی البرء است و انجا که بلغم افزونتر باشد بثور سپید رنگ و منبسط و ابناک باشند اما جرب خشک از ماده غلیظ و خشک خیزد علاج اگر
جرب خشک بود باب گرم استحمام فرمایند و ارد نخود باب چغندر سرشته بر بدن مالند و یا بگرم غسل دهند و هر چه خارش افزاید منع نمایند و بعد حصول تلیین
و ترطیب دریا ده مار بجبن دهند تا باسهال برون ارد و اگر دانند فصد کنند و تنقیه بکرات باید کرد و فیما بین مسهلات از ترطیب غافل نباید بود و پس از
تنقیه تمام ادویه طلا بکار برند و این دوا نفع دارد تخم ابواج مغز زردالو تلخ هر یک ده درم سیماب کشته و نمک ابگز هر یک درم هر چه کوفتنی است بکوبند
و جمله بسرکه تر ساز ند و بخورات و گندم اکس کرده بر بسند و اندر حمام نمانند سه روز متوالیه و غسل کنند و اگر جرب تر بود فصد کنند و بعده بحسب علبه
خلط مسهل دهند مثلا اگر صفرا غالب بود مطبوخ هلیله زرد و سنا و شاهتره و مامیران و افسنتین دهند و این مطبوخ اضافت مواد جرب را
برمی ارد و سفوف هلیله و حب بنفشه و مطبوخ خیار شنبر مناسب است و نقوع صبر جرب کهنه را مستاصل سازد و فطریق ادا است
که یکدرم با یکمثقال صبر در اب نقط یا دراب کاسنی یا دراب ترهندی بحساب هفتاد روز و با مداوات صافی کرده بدهند همسان تا
سه روز بدهند و سه روز دیگر نه دهند بازه سه روز دیگر دهند و سه روز نه و باز سه روز دیگر دهند تا مجموع نه درم یا نه مثقال صبر داده

مجرب سعفه
اهلیلج اسود تو تیا فوفل
ثانانه سعید کلواحد محرق وقدر
عاوه الشر المعقل بالنه
ساوطبخ کاسنی پیدیج
مابینه خلط خلطا وطلا
به الراس مرارا ١٤

هر یک یکدرم

واگر سودا غالب بود بمطبوخ افتیمون وامثال آن مستفرغ سازند واگر بلغم افزون بود حبی که از صبر و تربد و غاریقون و شحم حنظل ساخته باشند بدن پاک
نمایند و پس از تنقیه مرداسنگ و برگ خار و شحم حنظل و اقلیمیا و نقره و آرد عدس مقشر و سماق بسته با سرکه و روغن گل سرشته طلا نمایند و بهار زرد و به
گرم طلا نماید گردد که مضر است و بهترین اغذیه مجرب چهار الفه است که برطوبت و برودت مایل بود خاصه در صفراوی چون اسفاناخیه و قرعیه و کوشبهار
نرم بر و نعنهای بادیان اما بادنجان و نمک سود و گوشت صید مضر است و جماع نیز گفته اند مضر است اما پس از تنقیه بدن عجب نیست که نفع دهد از آنکه اکثر
آن از امتلا بود **مقاله** اندر حکه و آن خارشی است که با او بثور نباشد و این علت از ماکول نمک سود و ماهی کهنه نمک زده و پنیر کهنه و جز آن هر چه ردی الکیموس باشد
عارض شود و اتفاق افتاده کسانی که بعد جماع باب گرم غسل نکنند و بدن را مالش ندهند بیشتر بدین مرض افتند و عجب نیست که وجوب غسل بعد جماع در شرع بهمین سبب
باشد لهذا امام مالک رحمه الله ذلک در غسل لازم داشته **علاج** فصد کنند و برای ترطیب خلط و تعدیل قوام او ماء الشعیر و ماء الجبن دهند و پس از حصول
ترطیب و تعدیل مسهلها که اخراج اخلاط محترقه کند نوشانند و از اغذیه هر چه مولد رطوبت شیرین باشد خوردن فرمایند و استحمام لازم دارند و روغن
گل و سرکه با قدری آب گرفته و اندکی بوره آمیخته بر بدن مالیدن خاصه در حمام نفع دارد و جماع مضر است **وکایی** از حق میگردد حکه پیران
و پیر زاجان را بواسطه ضعف جلد و ضعف حرارت غریزی و قوت طبیعی که از ایشان است تحلیل بخارات که زیر جلد است و به دفع آن
عسر الزوال و مدبر وی است که در اصلاح غذا کوشند و استحمام و دلک روغن گل و سرکه در حمام لازم دارند و هر آنچه حرارت غریزی را قوت دهد و
رطوبات فضلی را براید باعث **فایده** حکه که در بینی و مقعد و رحم و دماغ و جز آن افتد در باب امراض آن اعضا گفته شد و آنچه در میان انگشتان
روی نماید نیز ذکر خواهد یافت و برای حکه قبل و دبر این دوا نفع دارد شب یمانی لف داده و قطران هر یک برابر نرم کوفته بمقدار یک درم در خرقه
کرده بردارند یا هم در من باب غسل آمیخته بردارند و بمالند و حلبه و تخم کتان بعسل جوشانیده و خرقه بدان آلوده برداشتن سودمند است **تنبیه** جرب و
حکه و شری که با طفال افتد اگر صبی یک ساله باشد حجامت یا ارسال علق نمایند و بعضی تنقیه با ایارج اهم حجامت فرموده اند و بعد اخراج خون
گل سرخ و بنفشه و نیلوفر و جو مقشر کوفته در آب جوشانند و بطبیخ وی بدن بشویند و روغن بدو نیز دیگ سرشانند و دایه را مطبوخ اهلیله
و شاهتره و سکنجبین دهند و از جماع و اغذیه ردیه باز دارند و اگر دوازده ساله باشد فصد و مطبوخ هلیله و خیار شنبر و آب بادیان و شیره خرفه
فایده دارد **مقاله** اندر حصف بلغة عرب حا و صاد مهمله و آن بثور خرد سرخ شوی است مشابه ذره و جاورس که بر ظاهر جلد پدید آید با خارش
بسیار و علت حلتش او چنان باشد که گویی خار منجلد لهذا آن را شویک گویند و این در شهرهای گرم و بدنها که عرق بسیار کنند و کم شویند بیشتر افتد خاصه
وقتی که هوا گرم یا سرد بد و بر باشد و نوعیست از آن که بر پوست حشونت حصف با خارش و درد اندک ظاهر شود و فقط بغیر ظهور بثور **علاج**
بعد فصد و استعمال اخلاط حاره و طبیخ بابونه و اکلیل و تخم کس بدان بشویند خاصه در حمام و بعد سرکه و روغن گل بمالند و القاء نمک
خضاو سرکه مالیدن و آرد جو و روغن گل طلا ساختن نفع دارد و غسل با آب سرد مانع تولد حصف و اکثر امراض گرم جلد است و این دوا سودمند است

بازورد چوبه کوفته پخته بروغن گل و گلاب و سرکه انبرند و در حمام طلا نمایند و یک ساعت بدارند بعده بآب سرد بشویند امتلاء حاجت
بفصد و اسهال و قی است که بدن ممتلی باشد والا سرکه جلد کافیست مقاله اندر قوبا قاف و آنرا گربون گویند و وی حسوب است
که در جلد ظاهر شود و با خارش و بی درد و رنگ او با سرخ میباشد یا سیاه و در اکثران در شیء همچون دایره باشد و وی گاهی ساعی بود و گاهی
واقف و گاهی زود گذرد و گاهی مزمن شود و گاه باشد که از مزمن پوستها ریزد همچون فلوس ماهی و گاه باشد که از قوبا ریزد تشنج
کند و اینهمه بحسب حدة و خباثت و لطافت و کثافت ماده ظهور می یابد بالجمله سرخ زود علاج پذیرد و لیکن غلیظ باشد و سیاه دیر به
شود و سطبر باشد و باید دانست که قوبا سه مرتبه دارد و علاج هر مرتبه جداست اما مرتبه اول آنست که نو پیدا شده و در گوشت سرایت
نکرده و مرتبه دوم آنکه اندک تاثیری در گوشت کرده باشد و مرتبه سیوم آنکه در غایت شده و غلیظ بود و در گوشت اثر تمام کرده باشد علاج
تا که در مرتبه اولیست با طلیه خفیفه زایل شود چون روغن گندم با چرک دندان روزه دار یا آب دهان او یا آس با مغاث با سرکه یا چربی مرغ و لطخ
یا موم روغن که در وی کتیرا یا صبر حل کنند یا صمغ آلو و غیره در سرکه حل کرده یا طلیه سرکه سائیده یا حضض بسرکه گداخته هر کدام از اینها که بهم رسد بکار برند و
تدبیر مرتبه دوم آنست که علق بنفع زالو بر او گذارند و اطلیه قوی تر از اول استعمال نمایند چنانچه اشق بسرکه حل کرده یا اشق و کندش و زرد
چوبه با اسفیداج یا فودنه یا مرم کوفته و سرکه و روغن گل سرشته یا مازوی سوخته و صمغ بسرکه مخلوط کرده طلا نمایند و تدبیر سیوم فصد و مسهل
است و برای اسهال مطبوخ افتیمون بمار نجلی باید داد چند نوبت و حمام نفع کلی دارد و بعد تنقیه زالو بر او خسپانند یا بجری گس و درشت آنرا
بخراشند و بالای او ادویه قویه طلا سازند چون زراوند و زرنیخ و اشق و مقل و خردل و زاج بروغن گندم و سرکه آمیخته و اگر بدوا به نشود از اشق نمایند
اگر ممکن بود پس دوا حاد گذارند تا گوشت زیاده را بخورد و بعده بمرهم اسفیداج و مانند آن جراحت را انگور کنند و آنچه مرکب بصعد آید باید که بمقدار
هشت درم و گوگرد دو درم و مویزج بگیرند کوفته بنجه بر آن پاشند و آنچه در بدن کودکان ظاهر شود از شبه خایم با صمغ آلو و سرکه و هر چه در مرتبه
اول گفته شد نفع دارد و بعد زوال او با ادویه رادعه بکار باید بست تا عود نکند فایده و آنجا که ماده در بدن افزون باشد اگرچه قوبا در مرتبه
اولی بود فصد و اسهال بر اطلیه مقدم دارند تا مودی بآفت دیگر نشود و طریق روغن کشیدن از گندم اینست که بگیرند گندم پاک مقدار
یک رطل و آنرا در شیشه آبگینه نهند و او را گل حکمت در گیرند و در دهان او لیف خرما با خرآن که چون شیشه را نگون سازند مانع
انحدار گندم شود اما روغن از آن بپالاید بگذارند پس بطریق چوه روغن از آن بگیرند و طریق دیگر آنست که گندم را بر سنگ صاف
گذارند و آهنی تابه مانند بآتش گرم کرده بروی نهند و چیزی ثقیل بالای او گذارند تا آن بحش کند و آنچه از آن گندم عرق مانند از اطراف
او برآید بگیرند و بکار برند و روغن گندم اکثر قروح جلسه را با یکدیگر نفع تمام دارد مقاله اندر بثور صغار که از رطوبات رد به نمود شود و د
نامی ندارد و بدانند که اگر ماده او حاد بود بثره تیز سر باشد و اگر بارد یا رطب بود بثره فراخ و منبسط باشند علاج اگر ماده گرم بود فصد

طریق دیگر

باحامت اخراج خون نماید و مطبوخ ایارج (؟) فیقرا با العود و اگر بهلیله زرد بقوت داده باشند طبع نرم سازند و اگر ماده رطوبت غلیظ بود حب ایارج
و اگر رطوبت رقیق بود مطبوخ هلیله که مقوی معده بود طبع بگشاید و هرچون که باشد بعد از نقصه خرفهما باب گرم سرگرده تکمید کنند و دلک
و سداب و مرزنجوش تبرکه طلا نمایند و اگر ماده او گرم بود اب کشنیز تر و سرکه و روغن گل طلا فرمایند مقاله اندر نتو لینبیه وان بثره سپید است
که بر پیشانی و بینی برآید و چنان مینماید که گوئی نقطه از شیر است و چون از انفشرند چیزی شبیه به روغن منجمد براید علاج پس از نقصه بدن و
دماغ بحب ایارج و مانند ان باید که بشویند روی را بمجلیات چون آرد کرسنه و پوست تخم مرغ و استخوان سوخته و قیمولیا و آرد باقلی و اگر این
نفع ننماید قرص سپید دو حصه ابار یک حصه هم سرشته با سرکه خاد سازند با تخم کتان و گل برنج و تنو بر با سرکه و اگر قویتر خواهند خاکستر چوب انگور با سرکه ضماد سازند
مقاله اندر نبات اللیل وان بثور صغار است که در هنگام سرما و وقت شب بر وز نماید با خارش و خشونت و خاصه اوست که چون بخارند اگرچه
خارش زمانی بنشیند اما بعد خاریدن درد پدید اید و از انکه در شب بیشتر افتد نبات اللیل گویند و سبب این علت القاص سام است و احتباس
انچه در زیر جلد است علاج پس از نقصه بدن بفصد و اسهال در تو سیع و تفتیح مسام کوشند باستحمام و بمرهم و دلک و باقی علاج همانست که در حکه
مقاله اندر ثالیل وان بثور صلب شدید الصلابت مستدیر الهیئه است و مفرد
ضبط یافته و مایدن اب کرفس و دردی سرکه نفع تمام دارد
او ثولول است یا نوار و او با هیره بحسب اختلاف الثواليل و وی چند نوع بود یکی انکه منکوس باشد یعنی بگوشت در رفته بود دوم انکه منتکس و
بزرگ و مستدیر باشد سیوم انکه سروی چون سر میخ بزرگ بود و بیخ او باریک باشد و اندرون بدن فرو رفته بود و این را مسماری گویند
چهارم انکه دراز و کج بود و از آن فرونا خوانند پنجم انکه منفتح بود و چرک و ریم از و پالاید و این را طرسیوس نامند و سبب تولد ثولول خلط غلیظ
حسک بطبیعت که در اکثار خورد نخلبات باشد و حسک کرده باشد یا خلط سوداوی با مرکب از سودا و بلغم که طبیعت لطافت او بشره مندفع ساخته باشد
علاج اگر ثالیل بسیار بود و خون غالب باشد فصد کنند و بعده نضج ماده نمایند بماء الاصول و روغن بادام و پس از آن جهت اسهال مطبوخ افتیمون و دیگر
مسهلات بلغم و سودا دهند و بهمه غایت در ترطیب مزاج فرمایند با غذیه رطبه چند الکیموس و ادویه که ثولول از بن نماید یا سیاه دانه با سرکه و نمک با
سرکه و باید که همیشه بمالند بروغن گل و چربی مرغ و بط و غیره چرب دارند و میتوانند که انرا ببرند یا قلع نمایند با ادویه حاده چون زرنیخ و آهک و زراریح
واستحاره و بشیره حوهات و یبروح هر نباتی است که محرق و مسهل و مقطع بود و نوعیت از ثالیل که انرا عدسیه و خرطبه گویند
و وی بر پیشانی و روی حادث شود اما عدسیه زرد و پهن بود و خرطبه بر شکل گندم باشد دراز و مایل بسرخی علاج نقصه بدن نماید اگر ماده
بسیار بود و تبر و طلی و ضمع بطم و ضمع الو و میویزج و شیطرج طلا نمایند بهم سرشته بدین نوع که ضمع ها را در موم و روغن بگذارند و باقی ادویه کوفته
بیخته در ان سرشند و استعمال نمایند و کندش و کبریت و بوره لبرگ سود دارد و دیگر ماروز نرم کوفته و بیخته لبرکه بر و بندند چند نوبت تا که
از بیخ برکنده شود مقاله اندر بیحه وان قروح سع الشور ذی خشکریشه است که زرداب از ان برآید و در اکثر با خفقان و غشی باشد

و خاصه و لیست که گرد او خورده شود و بسبب ردی ماند و از انکه در بلخ بیشتر افتد بلخیه نامند و بسیار باشد که از گزیدن لیته خبیثه و رشتا بلخیه عارض شود **علاج** انچه بسبب ردیه کار باید از تنقیه و جز آن تداوی رسیدست و این اطلیه مخصوص است کل ارمنی با سرکه طلا نماید بر سبیل دوام تا که قرحه خشک شود و پوستها فرو افتد و گوشت صحیح ظاهر گردد و اگر قوی‌تر خواهند از زراوند گرد و زنگار و راسن و خردل و نمک و مقل و زاک و روغن گندم و سرکه و قدری عسل مرهم سازند و استعمال نمایند و باشد که حک نمایند با گوشت فاسد بر آید با لحم چون گوشت صحیح پدید اید مرهمی که از خون سیاوشان و مرداسنگ و کندر و سپیده خته باشند مندمل سازند جراحت را **مقاله** اندر بطم و آن بثره سیاه رنگ است که در ساق پدید اید و متقرح شود و زرداب سیاه از آن بر آید و از انکه این بثر بمقدار حب البطم بزرگ بود بدین نام خوانند و این مرض دیر به شود و ماده از او سودا سوخته است که از تمام بدن بسافین میریزد **علاج** فصد باسلیق کنند و بعده قی فرمایند بدفعات و پس از آن جهت تنقیه نفس عضو از آن علق و وضع محاجم نمایند تا خون وافر بر آید پس بثره را بشکافند و زرداب خون فاسد او بیرون ارند و عقب آن بگیرند خاکستر قیسوم و خاکستر چوب گز و ما میران و زراوند طویل و پوست بیخ کبر و خاسوخته و با سرکه و قدری روغن زیت مرهم سازند و طلا سازند و دیگر علاج همانست در قروح خبیثه ذکر یافته **مقاله** اندر توته یا تابین و آن بثره متقرحه است که در عمق جلد و چهار رگ پدید اید در بیشتر اوقات و گاه باشد که در مقعد و فرج ظاهر شود و سبب او خلط غلیظ است که با حده بود **علاج** مرهم زنگار و ادویه حاده استعمال نمایند تا که توته فانی شود و گوشت صحیح ظاهر گردد و باشد که بحک نماید و بعد از آن استعمال باید مال کوشند مرهم احمر اگر آنجا حرارت باشد و اگر حرارت در آن نبود مرهم اسود بکار برند **مقاله** اندر داحس و آن ورم گرم است در بیخ ناخن حادث گردد یا درشدید و ضربان و تمدد قوی دارد و ورم عام بود بر تمام بیخ او ناخن بنفکند و بسیار است که سبب او سده در دنب او دو سبب او ماده غلیظ و لیست در این محل ریزد **علاج** فصد کنند و سهل دهند و جهت تعدیل مزاج آب حجم مانند آن نوشانند و اندر ابتدا انار و سنبه و سرکه با چرک آهن و سرکه با اسبغول و سرکه طلا سازند هر یک از این بر برف سرد کرده و انگشتان در برف نهادن همین عمل دارد و اگر وجع مفرط بود بیخ و افیون با سرکه طلا سازند پس اگر از این تدابیر وجع ساکن شد و صحت روی نمود فهو المقصود و الا روغن زیت نیک گرم کنند و انگشت در آن نهند تا تحلیل رود و اگر بدین هم وجع ساکن نشود تخم کتان و تخم مرو خطمی ضماد نمایند تا ورم پخته شود پس از آن منضج بر نهند و آنچه در و لیست بیرون ارند بعده مراهم مدمله مندمل سازند **فایده** ادویه طلا بر برف سرد کردن و انگشت یا وقت در برف نهادن و در اطلیه سرد قوت افراط نمودن در وقتی سزاوار است که ماده اندک بود و حرارت او شدید نباشد و الا لا یجوز ذلک کما قال شارح الاسباب فی هذا الباب اذا کانت المادة کثیرة شدیدة الحرارة فالتبرید القوی مزاجها و لصغر حجمها و الافاته تغلیظ و تمنع التحلل و لسد المنافس فلا تتنفس الابخرة التی فی العضو و تبقی فیه الدم و غیره من المواد فیسود و یموت العضو بآخره **مقاله** اندر ابورسما و بعضی بجای با بموحده نون نیز ثابت کنند و ترجمه او دو عربی سیلان الدم است و او را

البون

واین را ام الدم نیز گویند و وی آنست که شریانی بشکافد زیر جلد بواسطه ضربه و سقطه پس خون و ریح هوایی که در آن شریان است بیرون آید از آن
و در فضایی که مابین جلد و شریان است جمع شود قدر ما یوسع فیه و از آن جمله است آنکه جراحت بر عضوی افتد و پوست و شریان را
ببرد پس اگرچه جلد ملتحم شود لیکن شریان پاره بده ماند و چنانچه بالا گفته شد خون و ریح از آن برآید و زیر پوست جمع شود و علامت این
ورم آنست که متحرک باشد بحرکت انبساطیه و انقباضیه بتبع حرکت شریان و هنگام فشردن ورم نشست شود و عند القباض او بلند گردد
و انقباض چون بدست غمز کنند ورم بغایت کم شود جهت بازگشتن خون از فضا بداخل شریان و بسیار باشد که عند حرکت خون بقعقعه
و آواز حرکت شنیده شود از انمحاق و بر تنگ این ورم باد بحانی باشد و بفسحی علاج جبر ناز بالفض چون شاه بلوط و مازو و اقاقیا
و حران ضماد سازند تا موضع را محکم گرداند و فصاد را مثابه سازد و خون کمتر ریزد و احتراز کلی فرمایند از آنچه ورم را بشکافد و قال شارح الاسباب
و سحران به شیئی تحرقه فانه یبرف منه الدم عند انخراق الجلد کما یبرف من الشریان و یطول الی عاقبة غیر محموده مقاله اندر بثور غریبه ای نادر الوقوع
و آن چند گونه است نوع اول آنکه خرد و سپید و سخت هیچ بود مانند غدد و متشرفة الرؤس و قلیل الالم و عسر النضج باشد و از بثور اندک
ریم برشح نماید و این را ذات الاصل گویند و گاه باشد که ذات الاصل بزرگ شود همچون دمل علاج فصد کنند اگر مانعی نبود و مطبوخ افتیمون
طبع با کشایند و در ترطیب مزاج کوشند و در ابتدا اسپغول بر ورم نهند تا ماده جمع شود بعده ادویه منضجه چون تخم مرو و اسپغول و اطراف کاسنی
و چغندر بروغن بنفشه ضماد نمایند جهت اتمام نضج و باید که اطراف کاسنی و چغندر بریان کرده بکار برند و بعد نضج ورم را بشکافند تا ماهی بمرهم
آتش بر زردی بر بصه برسته نوع دوم آنکه خرد و سخت و سرخ ولی زرد باشد و منفصل و پهن و در یک موضع ظاهر شود و باز از آنجا پنهان شود
و در جای دیگر برآید و زمانی طویل باشند علاج آنچه در شری و موی مذکور است بکار برند نوع سیوم آنکه بثرها صلب در روی و در حاره پدید آید
و حوالی او بمقدار درمی سرخ گردد و این نوع را شیلم گویند و ماده وی خون فاسد تیز است لهذا اگر در علاج او دیر کنند بثور مذکور متعفن شوند و
تمام روی را متشنج گردانند و هی ردی علاج رگ زنند و مسهل دهند و بعد از تنقیه بثور را بشکافند تا ماده مجتمعه بیرون آید و گاه باشد که در میان
بثره عند الشق خون بسته برآید و بعد تنقیه آنچه در روست باید که مرهم اسفیداج و مرهم رصاص محرق و مرهم حل استعمال نمایند نوع
چهارم آنکه بثرها بزرگ شبیه بدانه میل خورد بر اصداغ ظاهر شود و لهذا انرا بثور الاصداغ گویند و خاصه وی است که پخته نگردد اما
وارنگ سرخ شود و اگر بشکافد غیر از خون غلیظ چیزی بر نیاید و در اکثر امر بودی میشود تا صور علاج رگ قیفال زنند و تنقیه سر کنند و آرد
نرمس و آرد باقلی و آرد جو و آرد کرسنه و تخم مرو و برگ و افسنتین بادیان سرسته ضماد نمایند تا که تحلیل رود و برای تسکین لدغ و تلیین ضماد نبت
موم روغن مالیدن نفع دارد نوع پنجم آنکه بثرها شبیه به بثور اصداغ در پس سر و گردن عارض شود و انرا بثور القفا گویند و فرق در
بثور اصداغ و قفا آنست که بثور قفا اکثر العدد باشد و وجع شدید دارد و نجات از آن متوقع است و سبب او خون تیز بود

که در مجاری نخاع درآمده احداث او نماید علاج فصد کنند و مسهل دهند و برگ اسپغول و لسان الحمل کوفته و بلعاب اسپغول ضماد نمایند و

روغن بنفشه و شیر زنان در بینی چکانند و بر سر مالند مقاله اندر ابله فرنگ و با آنست که باید دانست که حکماء سالف در کتب خود ذکر اینها کرده اند و لیکن

بعضی میگویند که مقصود از بثور عربیه همین است اما حکماء متأخرین بتفصیل بیان اینها کرده اند و ازانکه متضمن فواید بسیار است درین مختصر نیز بعد

ذکر بثور عربیه این مقاله مستقلّه بیان کردیم و این چهار گونه است قسم اول آنکه از غلبه خون بود و علامت وی گرانی سر است و امتلاء

و انتفاخ رگها و ضربان شرایین و شیرینی دهان و گرانی خانه چشم و سرخی روی و ثقل اعضا و درد بندگاه و رنگ دانها مایل بسرخی بودن و سر او

سرخ نمودن و خشونت در حلق و عظم در نبض و سرخی و غلظت در قاروره پدید آید علاج فصد کنند و در بر آوردن خون مبالغه نمایند بدفعات و اول فصد اکحل

یا باسلیق رگ قیفال یا صافن نفع تمام دارد و اگر جوشش در سر و روی بود رگ پیشانی سودمند است و صبی و حامله را بجای فصد حجامت فرمایند

میان دو شانه یا هر دو ساق و بعد از فصد چند روز آسایش دهند و مداومت فرمایند بر شربت آب انار و آب تمر هندی و شربت لیمو

و رب ریواج و شربت زرشک بحسب تقاضای حال و مطبوخ سنای فایده کلی دارد و تا ممکن بود بتنقیه بدن کوشند و ادویه بر آبله ننهند و هرگاه جراحت در

وجود شود و بخصبه سرایت کند مرهم شاذنه دو روز انزروت سه روز و معجون شاهتره موازنه سه مثقال بطبیخ عناب هر صباح خورانیدن در

هشت روز ماده او را خشک سازد و اگر مرهم و دو روز مذکور ابله خشک نگردد این طلا استعمال نمایند زراوند دراز دو درم کندش یکدرم

مغز زردالوی تلخ ده درم سیماب کشته دو درم همه را آب بیده و لبرکه تر نماید و بروغن گل حل کرده در حمام نمایند صفت مطبوخ سنا سنا ریال چهار

درم شاهتره شش درم پوست هلیله سه درم پوست هیج کهر درمی عناب و سپستان هر یک پانزده دانه عنب الثعلب و تخم کاسنی نیم کوفته و گل سرخ

و تخم خطمی از هر یک درمی و نیم جمله را بجوشانند و بقدر حاجت شیرخشت داخل کرده شیر گرم نوشانند و کاهی دو ادویه وزن

ادویه موقوف برای طبیب است آنچه تقاضای حال مریض بود بعمل آرد صفت مرهم شاذنه شادنه غسیل کند انزروت هر یک مثقالی

روغن گل دوازده درم موم سپید یکدرم و نیم صفت دو روز انزروت انزروت شادنه اقاقیا کلنار کندر دم الاخوین زراوند جمله برابر باریک

ساختن بر جراحت پاشند و ادویه دو روز باید که بسیار باریک باشد همچون سرمه قسم دوم آنکه از صفرا عارض شود و علامت او زردی

و لاغری روی بدنست و تلخی دهان و لسانخ و نحوالی و خشکی بینی و زبان و سرعت نبض و عضب و سرخی قاروره و حدت

زردی چشم آمدن و رنگ جوششی مایل بزردی نمودن و این جوشش با سوزش باشد و زرداب ازو بسیار رود علاج جهت تعدیل

صفرا شربت نارنج و لیمو و آب انار و تمر هندی و سکنجبین دهند و بعده اگر مانعی نبود و فصد نمایند و الا حجامت فرمایند و این

مسهل درینجا نفع دارد پوست هلیله زرد سنا ریال شاهتره هر یک پنجدرم تمر هندی آلو بخارا هر یک پانزده درم تخم

کاسنی نیم کوفته تخم خطمی عنب الثعلب را وند نیم کوفته گل سرخ هر یک درمی عناب سپستان هر یک بیست دانه شیرخشت با نحمی

حکما

بلیله

بانر بجلس نبیت درم جلد را مطبوخ ساخته گرم نه شاند و آب ثمر هندی شکر ساخته با یک دانک سقمونیا صفرا سوخته
می برارد و نعسح صبر بطریقی که در جرب ذکر یافت ابجا بر جلیان الله سرا ست و حب شاه تره مفید است و اگر جوشش در روی و سر پدید آید
گل ارمنی دو درم گل مختوم دو درم کافور نیم دانک زعفران نیم درم مرداسنگ دو مثقال همه را نرم کوفته بگلاب و سرکه طلا نمایند آنچه جراحتها را زود خشک
سازد و گوشت در حال رویاند در ور کند رو مرواتر روت و دم الاخوین است و طریق استعمال است که نخست مریض را بحمام برده
جراحتها را نیک بشویند بعد دو روز مذکور بران افشانند قسم سیوم آنکه از بلغم عفن عارض شود و علامت او درد بندها و سردی جلد
و بسیار ریج خواب و سپیدی بول است و رنگ جوشش بسپیدی مایل بودن و گرد جراحت سپید و شوره ناک نمودن و رطوبت زرد آب روان
شدن از جراحت و از بینی و دهان آب آمدن و سر و چشم گران بودن و بهوای سرد و چیزهای سرد متاذی گشتن علاج تنقیه بلغم فرمایند نخست
اصطمخیقون و حب ایارج و حب قوقایا و مانند آن و سر تنقیه یکبارگی فرمایند و نوعی سکنجبین والکامه که در وی عاقرقرحا سوده امیخته باشند نفع
دارد و باید که عدس و گل برنج و تخم حلبه و شحم حنظل در آب بجوشانند و آب آن مروح ساخته در حمام بمالند و از روغن گل و بابونه و روغن سداب
گاو دیه لط و موم قیروطی سازند و عاقرقرحا و قسط باریک سائیده در آن آمیزند و بر مفاصل مالند و اگر جراحت شده باشد کندر و مرواترو
و مرداسنگ و دم الاخوین و صبر هر یک برابر نرم کوفته بران باشند و هر چه بلغم افزاید خاصه گوشت گاو منع نمایند و این طلا نفع دارد
کندش دو درم زراوند مدحرج دو مثقال زردچوبه سه مثقال سیماب کشته دو درم میوه برنج مثقالی همه را بآب بید و سرکه و
روغن کدو در حمام بمالند قسم چهارم آنکه از ابد فرنگ از اخلاط سودا پدید آید علامت او گرانی و خشکی روی است و بخواب انبیا
و تیرگی رنگ روی و بدن و دقه و بطو نبض و سپیدی بول و خشکی چشم و بینی و خیالات و افکار فاسده و رنگ جوشش مایل
بسیاهی بودن و خشکی بر جراحت غالب نمودن و این مرض دیر به شود علاج اسهال سودا نماید مطبوخ افتیمون و دیگر حبوب مسهل
سودا و مطبوخ و معجون شاهتره و هلیله مربا و آمله مربا نفع دارد و نوعی سکنجبین عسلی که در وی پوست بیخ کبر باشد یا ایارج
فیقرا که بعسل حل کرده باشند بآب گرم سودمند است و این طلا فایده دارد کندش قلمبا فصه مرداسنگ هر یک دو مثقال
سفال تنور که هر یک سه مثقال گوگرد درمی زردچوبه درمی زراوند دو مثقال سیماب کشته دو درم نرم کوفته بسرکه و روغن گل در حمام بمالند
و اگر جراحت باشد مرداسنگ و کندر و گل سرشوی و گل برنج و انزروت نرم کوفته بر جراحت باشند فایده تا امکان بود دارو روی
فوی بمالند و در تنقیه بدن کوشند و اگر صبی بود و یا حامله و دارو نتواند خورد بدین معجون مداومت فرمایند در بهست بوزماده
ابزاسائی نهارد و بجربه کوسنه صفت آن پوست هلیله کابلی و هلیله و آمله و تربد و زنجبیل و شاهتره هر یک پنج مثقال
فسلت چهار مثقال افتیمون شش مثقال نرم کوفته بعد و بیست مثقال فانید یا شکر کشمش که دو چند ادویه بود بسرشند و از دو درم

تا دو مثقال بخورانند **فایده** و انجا که آبله و رنگ از اخلاط مرکب شود بسبب او در تنقیه و اشربه و اغذیه تصرف باید کرد و بدانند که فصد در همه انواع آبله نفع
دارد اگر مانعی نبود **مقاله** اندر حصبه جدری و حمیقا باید دانست که در بحث حمیات اگر چه این امراض ذکر یافته لیکن در اینجا بر جمع فواید دیگر بیان کرده
می اید بمقاله مستقله کما هو حقه اما حصبه بفتح حاء مهمله بثور سرخ منتشره است که بمقدار کاورس بود و چون شروع خواهد کرد نخست ورم کرد
سرخ رنگ حقن الحجم در انجا پدید اید گویا قرص براغیث است و بعده دانه ظهور نماید و خاصه وی است که نه برد و نه ریم کند بلکه خشک شده گردد و پوست او
همچون سبوس فرو اید و جدری بضم جیم و فتح نیز امده و انرا ابله و نیز کودکان گویند و وی بثور بزرگ است که بمقدار عدس کلان باشد و در
جمیع بدن یا در اکثر ان یا در بعض ان ظاهر شود و خاصه وی است که در ابتدا سرخ باشد و عند النضج سپید گراید و زود ریم کند و باشد که جدری متضاعف
بود و نیم در جوف وی بثره دیگر بود و باشد که از جدری چون بر نشیح نماید و این علامت بد است و حمیقا بر وزن عبر اجابت
بزرگ سپید منتشره است که از قله اعداد اعدا لوان کرد و خاصه وی است که الم بی تپ باشد و عقل بر قرار بود و نفس قوی باشد و او
اسلم ترین انواع است و انرا خارک و چیچک و با دانه خوانند و علامات و علاج اینها در حمی گفته شد بتفصیلات و در اینجا تدبیر بحلی ابله و خشک
کردن ان و خشک نشده دور کردن ولث ان ابله زایل ساختن گفته می اید **تدبیر** بر امدن ابله باید دانست هرگاه ابله بر اید و تب بیقراری و تلواسه کم شود
و نبض و نفس بحال طبیعی امده باشد و بدانند که آبله دیر خواهد نخست تدبیر بر اینیدن بکنند و اگر با وجود ظهور ابله حرارت و بیقراری کمتر نشود و نبض و نفس بحال
طبیعی نیامده باشد علامت نیک نبود و برامیدن مشغول نباید شد و طرق برامیدن انست که بابونه و اکلیل الملک یا بنفشه و خطمی یا سبوس گندم
انچه حاضر باشد با هم یکجا اندر اب بجوشانند و زیر دامن و جامه بیمار اندر نهند تا بخار ان برسد و بس تا بدین تدبیر ابله ناب کشود و بر زد و بعده
تدبیر خشک کردن نماید **تدبیر** خشک کردن ابله هرگاه ابله تمام بر اید و هفت روز بگذرد و تمام پخته باشد بیکر بند آنچه بزرگ باشد بسوزن
زر یا مس بشکافند با هستگی و اب او بخرقه نرم بر چینند و بعده گل سرخ خشک یا برگ مورد یا برگ سوسن کوفته بیخته یا صندل یا چوب گز
سوده در زیر دامن دود کنند اما در تابستان گل و مورد و صندل صواب تر است و در زمستان برگ سوسن و چوب گز بخور کردن
بهتر و اگر موضعی ریش گردد گل سرخ و کندر و صبر و عنزروت و دم الاخوین بیخته بر ریش افشانند و اگر ابله بزرگ و
بسیار اب باشد برگ گل سوده یا ارد ارزن یا ارد جو در فراش اندازند و بیمار را بران خوابانند و اگر پوست خراشیده شود
برگ سوسن را از شاخ جدا کنند و بران برگ خوابانند و برگ گل خشک و برگ مورد خشک سوده بر خراش پاشند
و اگر بر رخت نرم خوابانند سخت نیک باشد و نفع او در یکدیگر پدید اید و اگر دیر خشک شود از نمک آب چاره نباشد
اما انجا که پوست خراشیده باشد یا ابله بشکافته بود نمک اب نشاید رسانید و تا تمام پخته نگردد نمک دور باید داشت
و صواب انست که عدس مقشر و برگ گل سرخ و چوب گز نیم کوفته اندر آب بجوشانند پس در ان اب نمک اندر افکند

حصبه و جدری

و پنبه با کره نرم بدان تر کرده بر آبله نهند و آب آن بدو رسانند و اگر حرارت قوی بود قدری کافور و صندل سوده اندرین آب حل نمایند و برگ بید سوده
و برگ رعرور و اسفیداج ارزیر و مرداسنگ سوده پراکنند و آبله را که ریش گردد مرهم کافوری استعمال باید کرد و چون آبله خشک شده باشد
تدبیر ازاله خشکریشه باید کرد **تدبیر خشکریشه دور کردن** بدانکه خشکریشه آن پوست را گویند که بر ریشها پدید آید پس هر گاه آبله خشک
شود و خشکریشه بماند بنگرند اگر خشکریشه خشک باریک باشد و زیر او هیچ تری نبود باید که قطره روغن نیمگرم بر روی زنند یا بچکانند بار دو
تر نفشه و بهترین روغن از بهر این کار روغن شیر بحت باره است اما اگر بر روی استعمال خواهند کرد روغن پسته تر باید استعمال نمود
و روغن شیر بحت دور باید داشت زیرا که از روغن کنجد نشان آبله در روی بماند و اگر خشکریشه سطبر بود یا اندر زیر او رطوبتی باشد آن را
باهستگی بردارند پس استعمال روغن و رطوبت از تحت او برخیزد پس نظر کنند که عمقی دارد یعنی پوست فرو رفته است یا نه اگر عمقی دارد از صبر و مرداسنگ
زردچوبه و مرداسنگ و قلیمیا و سیم و سپیده ارزیر و اسفیداج ذرور سازند و بپاشند و اگر عمقی ندارد و با پوست برابر بود شب بمالیدن نمک سوده بر آن
بپاشند و بگذارند تا دیگر بار خشکریشه آرد و دیگر باهستگی بردارند و بنگرند اگر زیر وی همچنان رطوبت باشد همان علاج کنند و اگر رطوبت نبود
بعلاج حاجت نباشد و اگر دیگر بار خشکریشه آرد بروغن چرب کنند تا بیفتد **تدبیر** زایل ساختن نشان آبله هیچ نی خشک وارد باقلا و مغز
تخم خربزه و برنج و نبات و مغز بادام وارد جو از هر یک بمقداری نرم کوفته با سپیده تخم مرغ طلا سازند **دیگر** که نشانهای آبله از روی ببرد
استخوان سوخته بالوسیده و لک و کوفته و سفال نو و تخم خربزه و ... و برنج ... وارد نخود از هر یک ده درم حب الیان
و نرگس و قسط زراوند طویل از یک یک درم و ... همه را کوفته بیخته با آب خربزه یا با آب ... قع یا نکشکاب
بسرشند و بشب طلا کنند و صباح بنفشه خشک در آب جوشانند و روی بدان بشویند و در باب زینت نیز آنچه مذکور است بکار آید **فایده**
آثار آبله که در چشم ماند یا آفتی دیگر چون حول و جراحت که در آبله در چشم پدید آید از آنچه در باب امراض چشم است تدارک توان
کرد و آثار آبله که غایر نباشد در بدن بسمین و فربهی زایل شود و آنچه غایر بود با دویه دفع کرد و بسیار باشد که آثار آبله شبیه
برش باشد و آن را به لطوخ و مرهم داخلیون خاد کردن نفع دهد و آنچه جهت دشنه گفته شد بکار آید و این طلا برای ازاله آثار آبله بر
روی بود با بریدن سود دارد دیگر بند مرداسنج و آرد سپید سازند و بروغن گل آمیزند و استعمال نمایند **دیگر** مرداسنج مبرض آرد نخود هیچ
خشک استخوان ... قسط حب الیان آرد برنج تخم خربزه کوفته بیخته با آب خربزه با لعاب حلبه و تخم کتان بسرشند و طلا نمایند **فایده**
مرداسنگ را سپید کردن و درین ادویه باید ... زیرا که سپید ناکرده سیاهی می آرد و سپید جلد میدهد و طریق سپید کردن آن
که بکر طل مرداسنگ و همسنگ او نمک بهم آمیخته در ظرفی گذارند و بر سر او آب ریزند و ظرف را در آفتاب نهند و چون آب

گرم شود و از ابرون اندازند و دیگر آب بران اندازند و همچنان تجدید آب نمایند تا که مروارید سنگ سپید شود **فصل** اندر امراضی که بلون جلد
تعلق دارد و این فصل مشتمل بر چند مقاله است **مقاله** اندر برص ابیض یعنی پیسی و آن سپیدی است غلیظ که بر جلد ظاهر شود
و او گاه در بعض اعضا باشد و گاه تمام بدن را در گیرد و آنکه عام بود در بدن ویرا برص گویند و باید دانست که این مرض متعسر العلاج خاصه
آنچه آنچه کهن بود و دراز دیاد باشد اما آنچه از مالیدن سرخ شود و با خشونت بود و موی که در آنجا روید شدید البیاض نباشد و چون سوزن
در پوست آنمحل خلانند خون برآید یا رطوبت مایل بحمره و استحکام نگرفته باشد بدانند که دوا پذیر است و فرق در برص ابیض و بهق
ابیض آنست که برص براق بود و هرچون که مزمن گردد غوص کند در عمق پوست و گوشت بحدی که گفته اند چون مستحکم شود تا استخوان سرایت
میکند و موی که در آنجا بروید باید سپید باشد و آخر سپید محض برآید و پوست آنموضع نرم و فروتر از سایر بدن باشد و در اواخر حال
یعنی عند الاستحکام چون سوزن در پوست خلانند رطوبتی نرم سپید ظاهر شود و خون نباشد و هرچند آنجایگاه را بمالند سرخ نگردد بخلاف بهق
ابیض که سپیدی او رقیق و تنک باشد و غایص نبود و در اکثر مستدیر الهیئه افتد و دفعةً ظاهر شود و باستعمال اطلیه جالیه بزودی زایل گردد
و موی که در آنجا روید سیاه بود یا اشقر هرگز سپید نباشد اگرچه مزمن شده باشد و کذالک چون سوزن در پوست خلانند خون ظاهر شود
البته هرچند مستحکم شده باشد **انتباه** سوزن که برای امتحان می‌خلانند باید که در پوست خلانند نه در گوشت و آن چنان باشد که پوست
آنمحل را بالا در کشند با بهام و سبابه تا از گوشت جدا شود بعده سوزن درین پوست بر دار کشیده برند تا بگوشت نخلد و بخفیف جلد معلوم گردد
که خون دارد یا نه **علاج** برای تنقیه بلغم غلیظ فرمایند بمنضجات و مسهلات و ضمادات و باین استفراغات جهت تبدیل
مزاج معاجین گرم که مخصوص بدین کار است چون کلکلانج و قرص بربنا و تریاق و مثرودیطوس بخورانند و از اغذیه هرچه مولد خون گرم
گرم بود چون دراج و امثال آن گوشت حیوانات وحشی خوردن فرمایند و گوشتهای مذکوره بریان باید کرد و توابل گرم خوشبو
باید نمود تا انفع باشد و اجتناب از لبنیات و ماهی و بقول بارد و طعام سنتیره و فواکه و جمیع آنچه مولد بلغم بود ضرورست و حجامت
ضرر دارد و بهترین ادویه درین مرض که سایر ایام نفع دارد اطریفل است و گلقند عسلی و هلیله مربا و بعض ادویه هندیه درین باب عجیب الاثر
است و اهل هند فصد کردن و خون بسیار گرفتن بتجربه کرده اند و عجب نیست که مفید افتد چنانکه محققان اطبای یونان در علاج جایز
داشته اند فصد را بالجمله بعد از تنقیه و تبدیل مزاج ادویه که جهت طلا مخصوص است استعمال نمایند و این ادویه هرچند و جدا
یکی اگر شدید الاسخان و محمر و حادث خون باشد چون زفت و نفط سپید و خردل سرخ و خربق سپید و سیاه و بیخ
دکندسنس و ایکت و در بیخ مرغ و بورق و بیاز عنصل و شیطرج و عاقرقرحا و شونیز و پوست بیخ کبر و مانند آن فرادی
او مجموع استعمال نمایند تا آب بسرکه بشویند در حمام یا در آفتاب یا نزدیک آتش و خون مار سیاه طلا کردن یا جا

نفع دارد

نفع دارد دوم آنکه مقشر و متقرح بود چون دراریح ببرکه ابیجه و عسل بهم در روغن زیت یا کبابه و سرگین کبوتر و تخم ترب و مازریون و
دفیون و مانند آن مرهمها که تنقیه و آسنج کشیده باشد و هرگاه ازین متقرحه جراحت افتد و گوشت برص را بزداید مرهم مدمله به
سازند و این تدبیر وقتی است که برص اندک بود و جراحت التحام خوف باشد سیوم آنکه برص را زنگی سازد و از تنفر مردم باز
دارد و جهت اینکار این طلا مخصوص است شب یمانی شوره مرداسنگ حمر قوه کل ارمنی شطرج حنت الحدید بنک و سمه ببرکه طلا سازند چندانکه
رنگ او تا سه هفته نهایت تا یکماه بماند و هرگاه خواهد این دوا بکار برند باید که نخستین الموضع را بآب نمک بشویند بعده این دوا طلا سازند و بمالیدن
از آنکه دوا خشک شود بآب راح و نبشویند دوا را **فایده** و هرگاه برص اندک بود و در مواضع باشد که داغ توان کرد باهن داغ
کنند که تحقیق به شود و داغ وقتی است که بادویه متقرحه انتفاع نگیرد **فایده** و گاه باشد که بازحجامت در محل حجامت یا در موضع
داغ و قروح برص ظاهر شود و بعد مندمل شدن قروح و علاج آن است که قوه و شیطرج یا قنابری و اب برنجوشش و آب سقم
ابیجه طلا نمایند زایل کنند و مرداسنگ و قوه ببرکه همین عمل کند **مقاله** اندر بهق ابیض و آن سپیدی رقیق است که بر ظاهر جلد پدید آید و در اکثر
بدور بود و دفعه ظاهر شود و باطلیه مجلیه زودتر زوال پذیرد و فرق میان او و برص حل سپید در برص گفته شد **علاج** انچه برای برص
گفته شد خفیف تر از آن اینجا سند بود و جهت اسهال بلغم تربد و شحم حنظل با تربد و زنجبیل دهند و در هر ماهی دو بار قی فرمایند و ایارج
تجویز نیز هضم اطریفل و کلقند علاج بهترین است کردن و بحمام عرق آوردن نفع دارد و پس انسعه ترکس یا بیخ کبر بسرکه ابیجه طلا سازند و
شیطرج و عاقرقرحا و تخم ترب و کندش و خردل کوفته بیخته با سرکه طلا نمودن سود دارد و چون دوا بکار برند باید که بیمار در آفتاب نشیند
تا قرب آتش و هرگاه دوا خشک شود از دست بمالند تا دوا دور گردد **انتباه** و بسیار باشد که ماده در بدن کمتر بود و بادویه
اطلیه زایل نشود نفع تمام حاصل آید و این دوا مجرب است عاقرقرحا اطریلال پوست بیخ کبر شیطرج از هر یک دو درم جمله کوفته
بیخته بسرکه و عسل سرشته بمقدار یک مثقال بدهند و یک ساعت در آفتاب نشانند تا عرق کنند پس همان روز یا روز دیگر بر جا که بهق است
آبله خواهد شد و زرد آب از و برآید صحت روی خواهد نمود بعنایت الملک المعبود **مقاله** اندر بهق اسود و برص اسود و این مقاله را
بدو قسم بیان کنیم **قسم** اندر بهق اسود و خاصه و لیست آن چون بمالند پوست وی همچون سبوس جدا شود و بعد مالیدن برخ
نیاید و باید دانست که بهق در ایام شباب بیشتر افتد خاصه بهق سیاه **علاج** فصد کنند و جهت اسهال سودا ماءالجبن و مطبوخ
افتیمون و غاریقون و هلیله سیاه و بسفایج دهند و برای ترطیب بدن و مزاج استحمام فرمایند و اغذیه که مولد خون
رطب بود دهند و بعده بفصه خربق سیاه بسرکه یا زرنیخ و زاج و کبریت یا تخم ترب و قسط و کندش و تخم جرجیر طلا کنند
قسم اندر برص اسود و آن فی الحقیقه بهق سیاه است که با خارش و خشونت شدید باشند و از وی پوست

۹

مدور همچون فلوس های جدا گردد واین را قوبا متقشر نیز گویند واو مقدمه جذام است علاج آنچه جهت بهق اسود گفته شد بکار برند مع قوه
فی الاسهال وزیاده فی رطب المزاج مقاله اندر کلف ونمش وبرش کلها بحر باب الاول والثانی اما کلف آنست که رنگ جلد سیاهی
گراید واثار کبود یا سرخ وران پدید آید واین اکثر در روی افتد وفرق درین ودر بهق اسود آنست که کلف صاف بود بخلاف بهق که در روی خشونت
باشد وبسیار بفرق بین بهق الاسود وبین النمش والبرش اما نمش قطعه مستدیر حرف سیاه یا سیاه مایل بسرخی است در جلد بدن پدید آید وبیشتر در
روی افتد واین گاه همچون نقطه افتد وگاه دراز باشد همچون کلفه باشد که بمقدار کف دست پهن شود اما برش نقطه خرد سیاه یا سرخ یا مدور
که بیشتر در روی پدید آید وجمهور اطبا برانند که اگر رنگ نقطه بسرخی مایل بود آنرا نمش گویند واگر بسیاهی زند برش خوانند واگر چند نقطه بهم پیوسته و
یکسان شده باشد کلف نامند علاج در جمیع انواع فصد باید کرد خلط سودا واخلاط سوخته را بمطبوخ افتیمون وغاریقون و[illegible] و
استفراغ باید براورد وبعد از تنقیه اطلیه بکار باید بست تا باز عود نکند فایده کلف دو گونه است یکی آنکه سودا در معده جمع شود وبخارات خون
سوخته از آن بجلد روی براید ونشان او فساد معده است ولون کلف مایل بسبزی وصفرت بودن وتدبیرش تنقیه معده وتقویت اوست
ودرین صورت فصد باسلیق واسلم واسیلم نفع آرد دوم آنکه میان جلد وگوشت خون تباه شود از امتزاج سودا وبخارات او لطافت جلد برون کند
واین علت اکثر بانی را افتد که تب ربع دیر بایشان مانده باشد وایضا زنان حوامل وانان را که حیض ایشان بسته باشد بیشتر پدید آید ونشان
او کلف سیاه یا سرخ مایل بسیاهی بود [illegible] تدبیر او تنقیه تمام بدن است چنانچه بالا گفته شد واین سفوف نفع دارد افتیمون هفت مثقال
تربد یک مثقال غاریقون یک مثقال بدو نوبت بشربت سکنجبین اختیار نماید اگر زا هیچ محلل عمل کند وهرچه خون را صاف کند وسودا
براورد مفید است بیان اطلیه که همه اینها سود دهد بگیرند بوره وفلفل کرد وتخم خربزه وتخم تره تیزک وترمس وتخم ترب وکندش ودار چینی وقسط
وحب محلب ومغز بادام تلخ وتراب زیبق وحب البان وایرسا وخردل وجمله را باریک ساخته بشیرج تین یا بلبن تین طلا سازند و
عند استعمال این دوا که نخستین بآب گرم محل را بکمید نمایند پس طلی فرمایند تا زود اثر کند [illegible] آنست که در اوایل مرض
بااین ادویه بعضی از قوابض چون آب مورد وگلاب وآرد عدس نیز مخلوط سازند جهه آنکه ادویه تیز زهر رگها میکشد وعلت زیاده
میباید اما اگر مزمن بود حاجت بامتزاج قوابضات نماند جهت سکون ماده تنبیه انتباه وبعد زوال مرض تا چند روز لدود
تا لنقه طلا باید کرد تا مرض عود نکند وتراب زیبق خاکی است از معدن سیماب براید ورنگ او سرخ بباشد همچون سنگرف
وشیرج تین شیره انجیر است وروی آنست که انجیر خشک را در آب بپزند تا که مهرا شود پس صاف نمایند واین آب
صافی بار دیگر بجوشانند تا که غلیظ شود وبعضی گفته اند که انجیر پخته تر را بکوبند وبفشرند عصاره او شیرج التین است
ولبن التین است انجیر رطب را در آب جوش دهند ودر بهار بخشانند و آب روی ببستانند وگفته اند که چیزی سفید که

يا بر انجيري برايد وقت جدا كردن سر او لين البتي اين است طلاء ديگر ريوند چيني بعسل اميخته ضماد نمايند ديگر تخم كرنب بآب بافيا يا
بخون خرگوش بمالند ديگر زرنيخ زرد بآب كشنيز تر يا مغز تخم خربزه و تخم ترب نيز زرد آب معصفر با شير طلا سازند ديگر آب معصفر را
بجوشانند تا غليظ گردد بعده دار چيني و قسط نرم سوده بدان اميزند و طلا كنند و جمله اطليه مذكوره بعد از استحمام با انكباب آب گرم
با انكباب آب گرم استعمال بايد كرد فايده چون اطليه بكار برند احتياط ورزند كه جراحت نشود و اگر سوزش آرد روغن گل بمالند مقاله اندر
خيلان و او جمع خال است و خال نقطه سرخ يا سياه يا كبود است بر جلد بدن و روي باشد و ذي حجم و از سطح بدن افراشته بود و گاه مولود
بود و گاه حادث شود و مولودي را علاج نكنند و همچنان خال كه خال خال باشد با رنگ او سرخ محض باشد مشابه بخون توت شامي
متعرض بدان نگردند زيرا كه استعمال اين ادويه حاده در خال سرخ رنگ گفته شد ضرر تمام دارد زيرا كه دلالت ميكند بر آنكه
در اطراف شرائين واقعست و ظاهر است كه اگر بسبب جذب ادويه حاده افت بشريان رسد نزف خون آرد و آنچه كمتر بود محتاج بدوا
نيست و بدانند كه سبب خال نيز خلط سوداوي يا خون سوخته است كه از رگ برون آيد و در محل او محتبس شود مشابه صمغ كه از درخت بر آمده
بموضع او مي چسپد علاج تدبير او از فصد و مسهل و استعمال محليات همانست كه در كلف گفته شد و از انكه ماده غليظتر و عسر التحليل است
اگر از ادويه جاليه منقلع نگردد بايد كه با سوزن بكاوند و خون بسته كه در وي است با هنگام برون آرند و بعده بنگرند كه بشويند تا خون بسته تمامه
دور شود و دهن رگها را بسوزند تا ديگر نيز نمد و پس از ان موم روغن استعمال نمايند تا به كنند مقاله اندر حمره و وي آن است كه موضعي از
جلد سبز نمايد بواسطه افسردن خون زير او و اين چنان باشد كه بر عضوي ضربه افتد يا سقطه و بدان سبب رگ بشكافد و از انجا بست
بيكافد زير پوست و خون از وي برآيد و بسته گردد يا از خارج جراحت افتد در پوست و رگ و بسبب ضيق جراحت خون بفراغت
بر نيايد و در زير پوست جمع آيد چنانچه بعد فصد بسيار مشهود ميگردد علاج جهت تذويب و تحليل برگ كرنب يا برگ ترب يا بابونه
يا زرنيخ و اشق يا نطرون و سركه ضماد نمايند و اگر اين دوا كفايت نكند نظر كنند كه خون متجمع منجمد شده است هنوز يا نه اگر منجمد نگشته
بسوزنها بكاوند تا خون برآيد و آثار برآمدن خون را پاك همیكنند تا تمامه برون آيد و اگر منجمد شده باشد و تذويب را در آن
مدخل نباشد بايد كه از يك جانب پوست را بمبضع چاك سازند و بردارند چنانكه خون بسته ديده شود پس از سوزن از آن بسته
را بسته برون آرند بعده در آنجا نمك سائيده بمالند و نطرون و علك البطم ضماد نمايند فايده حمره كه بعد ضربه پديد آيد و هنوز درد
ضربه و حرارت باقي باشد هيچ يكي از ان تدابير نشايد كرد تا كه الم ساكن نشود مقاله اندر وشم و هو بالفتح عبارتست از آنكه
جلد را بسوزنها بكاوند پس بر سر بالش دران بريزند نيل يا نشاسته يا آب كنند تا در آن بماند تا عضو كبود يا سبز نمايد و اين عمل

در دیار عرب و هند مشهور است بر سبیل زینت میسازند و فی تحفه مفتوح تر بن جرب است بالجمله اگر خواهند که انرا زایل سازند باید که نخستین
نشطرون و آب گرم انرا بمالند و بعده علک البطم بعسل نرم کرده ضماد نمایند و سه روز بدارند و پس از سیوم روز ضماد دور کرده بنمک آب گرم
بشویند و باز علک البطم بعسل نرم ساخته ضماد نمایند و همچنان میکنند تا که تمامه زایل شود اثر او و اگر بدین دوا دور نگردد باید که عسل بلادر
بروی کذارند و پس ازان بسوزنها بکاوند تا اثر بلادر بوجه اتم فروتر رود و دیگر ادویه مقرحه همین عمل دارد و بعد تقرح و زوال
و باکل پوست منصوبر باهم مندمل سازند با پوست نو رویید **مقاله** اندر بادشنام وان سرخی مایل بکبودی است که بر روی و اطراف ظاهر
شود خاصه در ایام سرما و هنگام سرد و گاه باشد که مع القروح بود **علاج** فصد کنند و بعده جهت اسهال مطبوخ هلیله دهند و پس برای
تنقیه ماده از نفس عضو وضع محاجم و ارسال علق نمایند بر عضو ماوف و عقب تنقیه بدن و تنقیه نفس عضو اگر ممکن و اسهل باشد
باید که انجا را بجرب خشن بخراشند تا خون بسیار ازوی براید که نفع تام دارد و منع اکل و تقرح نماید و ایضا چون تنقیه عام و خاص
کرده باشند باید که بنمک طلا نمایند تا خون باقی مانده را بکدازد و انجا که خراشش و قرحه باشد مرهم احمر و خل کذارند و تا فعرین جزهای
برای استخراج خون که باقی مانده باشد در عضو نیست که صابون طلا سازند **و بگذارند** تا خشک شود و خون را مذاب
ساخته بر کشد پس با آب گرم بشویند و بعد از زمانی باز صابون طلا سازند و چون خشک شود با آب گرم بشویند و همچنان بکنند تا که
ماده بتمامه برون آید و جلد پاک شود **مقاله** اندر فساد لون یعنی رنگ بشره انچه بوده باشد متغیر گردد و آن پنج گونه است **یکی**
آنکه طبیعت خلط فاسد مفسد اللون را بظاهر جلد دفع نماید **علاج** ادویه جالیه چون ارد جو و جراد و تخم ترب و ابرسا و تخم خربزه
بادام مقشر و نشاسته و کتیرا بوده و مانند آن نرم ساخته با شیر امیزند و طلا نمایند تا خشک شود و بعده با آب گرم بشویند
و همچنان بدفعات استعمال فرمایند تا که برنگ اصلی آید **دویم** آنکه ماده در بدن افزون شود و با خون امیزند پس بالضرور
جلد ملون گردد بلون خلط غالب کما فی بدفی الیرقان **علاج** نخستین تنقیه بدن نمایند بفصد و مسهل بحسب حاجت و بعده ادویه
جالیه استعمال فرمایند **سیوم** آنکه در جگر یا سپرز یا معده آفتی پدید اید و بسبب او تغیر در رنگ بشره روی نماید و علامت او وجود
آفت است در عضوی ازین اعضا و ضعف در افعال ایشان ظاهر شدن **علاج** آنچه در باب امراض اعضاء مذکوره ذکر شده
بحسب حاجت استعمال نمایند **چهارم** آنکه عضوی در آفتاب برهنه ماند زمانی طویل و سیاه شود و این جهت آنست که بر اثر حرارت
آفتاب اخلاط میگدازد و بسوی پوست میکراید پس اگر اعضا پوشیده بود اخلاط مذکوره بعرق و بخار برمی اید
اگر عضوی برهنه باشد اخلاط در وی میسوزد بملاقات آفتاب و در مسام محتبس میماند و عضو سیاه میگردد و ازین
قبیل است آنچه از مصادفت باد گرم تغیر در لون پدید اید **و بدانکه موجب** تغیر رنگ در زمستان و زمان سرد است

که حرارت غریزی از خوف سردی خارجی بباطن میگردد و حرارت ناری بظاهر استیلا مینماید و پوست را سوخته سیاه میسازد و میتواند
که سبب آن انجماد خون بود زیر پوست بواسطه کثافت جلد علاج استحکام نمایند و باب گرم انکباب فرمایند و بعد از حصول تلیین در جلد ادویه جالبه
بکار برند صفت غمره که نفع دارد ارد باقلی و ارد عدس پوست بیضه مرغ سپیده برادهٔ دندان فیل استخوان پوسیده بادام تلخ تخم ترب لشکر نشسته کوفته
شیر با آب فاتری یا با آب برگ ترب بسرشند و طلا نمایند و بعد ما لصم ادویه برکه شیره را صاف و سپید کند بمالند و از ابهار سیر روی شوید
گویند هفتم اکه تناول چیزها معیر اللون اتفاق افتد چنانچه نانخواه و زیره بسیار خوردن و آب گندیده غیر جاریه و غیر مستعمل بدن آلو نوشیدن ؟؟
و بر شرب گه و اکل طین ادمان و اشکنار نمودن و باید دانست که نانخواه و زیره بالخاصیه لون زرد میسازد چه از خوردن و چه از بوییدن
بکار نشاکردن هم گفته اند علاج تبدیل غذا نمایند و از آنچه سبب تغیر است باز دارند و هرچه مصلح آن چیز بود بکار برند و از مضرات احتراز فرمایند
هشتم اندر طول امراض و فقدان غذا و هیجان غم و کثرت جماع و شدت اوجاع و افراط گرمی هوا سبب تغیر لون بدن گردد علاج در نقاهت
امراض بتقویت کوشند و در فقدان غذا در طعام بیفزایند و از اطعمه هرچه مولد خون رقیق کثیر جید بود بفرمایند چون ماء اللحم و بیضه نیمبرشت و نخود
و انجیر و مانند آن و در آنچه از غم بود ازالهٔ غم نمایند و مفرحات دل توجه فرمایند و در کثرت جماع ترک جماع لازم است و آنچه در فقدان غذای کند
مفید و در آنچه از وجع باشد تسکین الم باید و بگرمی هوا از تبرید شد چنانچه در حمیات گفته ایدیم انواع مبردات فایده آنچه خون را از
فضول غلیظ پاک کند اطریفل است و هلیله و ریباس و آنچه خون را منبسط و پراکنده سازد فلفل است و سعد و قرنفل و زعفران و زوفا باید در طعام
بدهند و آنچه خون را از باطن بظاهر کشد بطلا کردن زابیات خردل و زرنیخ بشیر گاو بسرشند و بمالند دیگر روغن کنند مصطکی مرکوفته و پخته
باب پیاز غنصل سرشته بکار برند غمره و طلا فصل اندر خرازنفخ حار میباید و از این معجون و سیما الف و از آن ابرنه برکوبند و او اب حب صفار فصل ۹
با بیک شیبه لیسبوکس است که از جلد برمی براید بغیر جراحت آگاه مع الجراحت بود علاج آنچه خفیف و حدیث العهد بود او را روغن بنفشه و روغن کدو
بمالند و با شیاف جالبه بشوند چون آب چغندر بوره امیخته با آرد نخود و خطمی برگ مخلوط کرده یا آرد کرسنه و ترمس بلعاب اسبغول ممزوج خضر با آرد ٤
باقلا و سپوسی و تخم خربزه با مغز خربزه یکجا نموده و آنچه قوی و مزمن بود باید که نخستین تنقیه بلغم و خون و سودا نمایند بحسب غلبه خلط و بعده برلا
حلق فرمایند و چیزی که قوی الجلا بود استعمال نمایند چون ارد نخود و حلبه و بوره و ط بکبه سپید و خردل و میویزج برگ امیخته و بعد از زمانی
دوا بشویند و چیزی که لزج چون روغن بنفشه و تخم خطمی و کثیرا و لعابها و مانند آن طلا فرمایند و همچنان میکند تا که بتمامه دور شود و تلطیف غذا لازم
شناسند و شیره انگور با روغن بادام نوشیدن مواد خون عذب گفته اند فصل اندر شقوق اطراف و وجه و سفه یعنی ترقیدن ارد ست
و پای و روی و لب علاج موجب شقاق اگر اسباب خارجیه بود چون گرمی مجفف و برد منکشف و غسل با آب قلیائی چون شیره

ورا چیه و مانند آن باید که بلینات جلد استعمال نماید مانند موم روغن و همه روغنها و سهامر مرطبه خاصه روغن بادام و روغن کنجد و پیه بایکان و
پیه بط و اگر موجب وی اسباب داخلیه بود چون سوء مزاج یابس باید که در ترطیب کوشند شرب البان و ادهان مرطبه و در مادی تنقیه
خلط نماید بمسهل مرطب و بعد از تبدیل و ترطیب طلا نماید چیزی را مرطب و مغزی بود و برای هر عضوی طلای مخصوصیست اما در شقاق
وجه شمع و زوفا و رطب و پیه بط و نشاسته و کتیرا و لعاب بهدانه و روغن گل هم ساخته طلا کردن نفع دارد و در شقاق لب
روغن گل و روغن حنا و پیه بط و پیه نزاده و علک البطم و شاح اربع خنه و جمله هم سرشته برنهادن سودمند است و بالای او باید
که پوست اندرونی بیضه بچسپانند تا ادویه را حک شدن ندهد و تا دیر برآید و این پوست بیضه نهادن بر لب نهادن شقاق موذی را دفع کند
و مازو نرم کوفته بعضی با روغن زیت و علک البطم و چربی البط همین عمل دارد و در شقاق بدن کنجد و بیضه نرم کوفته و بر روغن و چربی
سرشته مفید است و در شقاق قدمین رفت رطب نهادن علک که در زیت حل کرده باشند و در دی زیت پخته با پیاز عنصل کوفته
هم سرشته برنهادن سریع الاثر است و در شقاق عقب بعضی باشند مازو کتیرا کوفته بیخته و یا چیزها که اخفه باشند سرشته مالیدن
جلیل النفع است و روغن سندروس فقط و قیر بروغن اکارع آمیخته و مو ساق گاو و موم و روغن بنفشه یکجا کرده و قدری مرداسنگ
در آن سرشته همین عمل دارد و اگر شقاق در گوشت اثر کرده باشد این دوا نفع دارد مرداسنگ نرم سوده بروغن زیت سرشته تا که
غلیظ شود بعده چند قطره در وی چکانند و باید که شقاق را نخست در آب گرم نهند تا نرم شود و پاک نمایند بعده معالجه فرمایند و باید
که پای را از غبار و خاک نگاه دارند و برای این کار احتیاط است که موزه بپوشند و آب سرد رسانند و جمله شقاق را غبار و
خاک و هوا و آب سرد ضرر دارد فایده گاه باشد که در شدت رطوبت شور از سر فرود آید و بدان سبب شقاق در وی پدید آید
و سپید و تر نماید علاج فصد کنند و مسهل بعده مازو در سرکه بجوشانند و بدان تمضمض فرمایند و ماست سماق و آب انار ترش
بر لب بیند و طلا نماید و اگر از روغن کدو و بادام و موم قیروطی سازند و بآب انار بجوشش و آب سماق اندر آن قوت دهند
و طلا سازند سود دهد فایده و گاه باشد که زیر قدم خصوص اندر عقب دردی عارض شود که صاحب او قدم بر زمین
نتواند نهاد و سبب او خلط گرم رقیقست که بر قدم زیر دارند و این مرض بر سبیل است نه نزول الماء علاج
فی فرمایند و روغن گل بمالند و اگر ورم کند و ریم در او گرد آید باید که با آهن یا با ادویه اکاله انزا اک بندند و دهن جراحت
وسیع سازند تا ریم بتمامه برون آید و بعده حنا و مازو با سرکه سرشته بران بندند و اگر بواسطه متانت و کثافت
جلد زود پخته نشود قطعه از البه طریه انجا بندند تا که پخته شود و منفجر گردد و اگر بسبب تعطیل انفجار جمود و افسردگی ماده

~~[illegible]~~ بود آهن گرم کنند و داغ عمیق نهند تا زوال پذیرد و وجع العقب در اخر
وجع المفاصل بنر کلفه شد بتفصیل **فصل** اندر تشقق و تقشر جلد تشقق بفتح قاف و شین معجمه خشونت و درشتی پوست است و
بدانکه گاه باشد که درشتی جلد افتد و از وی پوستها جدا شود همچون پوست ماهی درشت و ناهموار **علاج** تنقیه بدن کنند بطبیخ افتیمون و ما یحکی
و جهت ترطیب مزاج اغذیه رطبه دهند چون گوشت جانوران شیرخوار و کله و امثال ان شرب شیر تازه بغایت اثر دارد و دوام استحمام
و نروم دقه و آرام و روغنهای سرد و تر و قیروطها مالیدن مفید است **فایده** گاه باشد که عارض شود نقشه در قدمین بواسطه آنکه متادی شود از
جوارب و لفافه صوفیه یا از ملاقات اشیاء خشنه **علاج** حنا بلوط گلنار پوست انار و جوز سرو کوفته نیز که نرم کوفته شوند و نرم ساخته ضماد نمایند و
گاه باشد که از بن ناخن پوستهای باریک خشک جدا شود و اندک خارش کند **علاج** تنقیه دماغ کنند با یارجات و غرغره و بعده باب گرم بشویند تا
نرم شود و بالای ان قیروطی بمالند و این ضماد نفع دارد عدس و گل سرخ با آرد کرسنه و باقلی و جو باب زوفا تر سرشته و ضماد سازند **فصل**
اندر سحوج جلد یعنی خراشیده شدن پوست و آن را چهار سبب است یکی برداشتن چیزی درشت یا ملاقات چیزی خشن دوم سواری اسپ خاصه کم را
عادت که البته در سرین خراش می آرد خصوص که میان سرین و زین چیزی نرم حایل نبود سوم فشرده شدن پای از موزه و کفش تنگ چهارم آنکه از
ریسمان درشت عضوی بر بندند یا بسیخ تنگ ببندند و بدان سبب سطح جلد مجروح شد **علاج** اگر سحج جلد بسیار بود و خوف حدوث ورم باشد
باید که رگ زنند و خرقه سرد کرده بر سحج گذارند بشرطیکه سحج در اطراف عضو نبود زیرا که اگر اطراف عضو خراشیده شود و خرقه سرد کرده
انجا گذارند در اکثر موجب تشنج گردد و بعد وضع خرقه مرده مرداسنگ در گلاب ساییده و گل ارمنی با گلاب حل کرده طلا نمایند و اگر روغن گل
انجا چرب کنند و بعده گل سرخ و آس باریک آس نموده بران پاشند نفع دهد و مرهمی که از مرداسنگ و اسفیداج ارزیز و روغن گل و زرد
چوبه و موم سپید و سپیده بیضه سازند جهت تبرید و تسکین درد و تعبیه اثر تمام دارد و این دوا همین عمل دارد چرم کهنه کفش که مماس ارض باشد
بسوزند و سایند و بیختن روغن گل بر سحج مالند و بالای خاکستر بدکور افشانند و بعده سکون وجع خاکستر کفش تر و کوسفند و مازو باریک ساخته
و اقاقیا نرم کرده با سرکه آمیخته طلا کردن سریع الاثر است و کدوی سوخته بر سحج افشاندن برای تبرید و جمع نظیر ندارد خاصه انرا که سبب
موزه و کفش باشد و اگر از موزه و کفش آبله افتد حضض با مازو با گل ارمنی با اقاقیا باب سوده طلا نمایند و اگر ورم کند تشتش بر پاره برو
بندند و سحج که از ریسمان بود لعابها بسیح سرد کرده و بروغن بادام یا بنفشه آمیخته و اندکی کافور یار نموده بر سحج گذارند و خراشش برین
راکه از رکوب لاحق شود آسایش و ترک سواری فرمایند و برهنه ساخته بهوای سرد بدارند یا خرقه کتان یا هر خرقه که باشد بگلاب
سرد ساخته بران نهند و مرداسنگ بگلاب مرهم اسفیداج نفع دارد **فایده** سحج و تشقق که در عانه و حالبین بیخ ران

پدید آید علاج او تنقیه بدن است از ماده حاد و بعده موم روغن که از روغن حنا و قنبیل و خاکستر حنا سازند نهادن نفع دارد
و باید که خاکستر حنا نسبت بدیگر اجزا کمتر اندازند و همین عمل دارد قیروطی که از حکاکه اسرب و اسفیداج و مرداسنگ و روغن حنا سازند
و سروکند رود دم الاخوین و مرداسنگ و روغن حنا سازند برابر کوفته بیخته پر اکردن مفید است و لوح القطاط هم گفته شود باب

اندر امراض و جراحات که بشعور یعنی موی تعلق دارد و در وی چند فصل است فصل اندر داء الثعلب و داء الحیه و این هر دو علتست که از
موی بدن بر برید و فد در جلد پدید آید و فرق میان ایشان است که اگر با وجود تقرح جلد و سقوط موی پوست باریک شود چون پوست
مار بر آن محل جدا شود آن را داء الحیه گویند و اگر پوست منسلخ نگردد داء الثعلب خوانند و این تسمیت بکثرت وقوع ثعلب و
باید دانست که این هر دو مرض بیشتر بموی سر و ریش و ابرو افتد و نادر باشد که در موی دیگر بدن هم عارض شود و حدوث این مرض از
ماده ردی است که در پوست و منابت اصول شعر قرار گیرد و موی را فاسد سازد و ماده داء الحیه نسبت بماده داء الثعلب قوی تر الرداءة است
از آن است که داء الثعلب اسهل العلاج است و داء الحیه مشکل تر شود و از آنکه ماده این امراض یا بلغم سوخته بود یا صفرا حاد
یا سودا محترقه یا خون غلیظ فاسد هر یک نوع جدا ذکر کرده آید نوع اول اندر داء الحیه و داء الثعلب از ماده بلغم حادث شود
و علامت او سپیدی و نرمی المحل است و تقدم استکثار تناول اغذیه سرد و تر و چربها و تره شور و ابار برکرم و مانند آن که مولد بلغم
شود بود علاج نخستین مسهل صاحب بلغم دهند و پس از انضاج تنقیه او نمایند بمسهلات و مفتحات که باخراج بلغم مخصوص هستند و پس از تنقیه
عام تنقیه سر کنند بغرغره و منفعه و بعده اطلیه بکار برند و چون طلا خواهند کرد نخستین الموضع را بخرقه درشت یا به پیاز عنصل
بمالند تا سرخ گردد پس دوا بر نهند و اگر ماده قوی و جلد کثیف باشد و از مالیدن بخرقه و عنصل سرخ نشود باید که با نشتر کلک
زنند و عقب آن طلا سازند و ادویه طلا در این مرض بیست یا خردل با فربیون و عاقرقرحا و زهره گاو طلا کنند و نشتر کوفته مالیدن نفع دارد
و اگر از اطلیه حاده جراحت شود چربی مرغ بگذارند مالند و مرهمی که از روغن گل و موم و شاه بلوط و اسرب سوخته
و زرده تخم مرغ ساخته باشند استعمال نمایند و هر گاه بکلی باید باز همان ادویه اعاده کنند تا موی بر آید و بر آن کشند موی را
تا قوی گردد نوع دوم آنکه از صفرا حادث شود و علامت او صفرت و نحافت بدن است و تقدم استعمال اشیاء صفرا
انگیز و خاصه ولیث که پوست المحل چنان نماید که گویا پوست طاهر است که موی او چیده باشند علاج تنقیه صفرا نمایند و در
تبرید و ترطیب کوشند و بعده بنفشه بعبر کرم تکمید کنند و پس از آن برای تدارک مضرت سرکه روغن گل بمالند و عقب آن بهت
جلد و قلع مواد در دبه سنگ و منع تساقط بکر بند کوکر و زنبت بهم مالند و طلا دیگر بندق بمع پوست او بسوزند
و خاکستر مذکور بسرکه کهنه امیخته طلا سازند و اگر به بقدر موی بر نماید باید که نشتر زنند و لادن بر روغن کنجد حل کرده با

با شبح سوخته و کف دریا و حضض بروغن بید یا روغن اهن امیخته بمالند و بطبیخ گل خطمی و سبوس و برگ بید بشویند **نوع** سیوم انکه
از سودای محترقه عارض گردد و علامت او کمودت و یبوست موضع است و تقدم تناول مولدات سودا و مزاج سوداوی بودن **علاج** نخستین
بتلطیف و تنقیه تصحیح خلط کوشند و در ترطیب مبالغه نمایند بعده باخراج سودا رجوع فرمایند و بعد تنقیه انجا را بشبر و بیاز عنصل بمالند و بجرا شر و
خرس و جران جرب دار بندو این طلا نفع دارد دیگر بندگو کرد و لفسیا و فرفیون و خردل و بیخ یاوسم بر سوخته و خاکستر بروح صنیع و اب ترب و زیت
بهم طلا سازند بعد از انکه سر تراشیده باشند و نیز دهن روغن لادن و ناردین نفع دارد **فایده** بروح صنمی سراج القطرات را گویند و ان نباتیست
بر شکل ادمی که دست و پای و سایر اعضای انسانی دارد و در وسط سر او برگها رویئده است و خاصیت وی انست که هرکه او را بر کند بساعت
بمیرد و از اینجا برمی آورند چنانچه سگ یا حیوانی دیگر همراه او می بندند بعد خالی کردن بیخ او و از را میخوانند بهر وجهی که باشد تا که او بجر اید
و ان نبات از بیخ پس ان را کریده می آرند و ان حیوان می میرد **نوع** چهارم انکه از خون پدید اید و علامت او سرخی موضع است و دیگر علامات
غلبه دم ظاهر بودن **علاج** رگ زنند و حجامت کنند یا زلو بچسپانند و باصلاح خون کوشند و بعده انجا را بخرقه درشت یا بزوفا تر یا بیاز لعد
عنصل یا سیر و خردل بمالند پس از ان لفسیا و فرفیون طلا سازند و هر چه در صفراوی گفته شد نفع دارد **فایده** لفسیا را افسانیز گویند و ان صمغ
سداب است اندرا انتشار و تساقط شعر و ان عبارت است از ریختن و یا شیدن موی ریش و سر و ابرو و باید دانست که تکوین و تولید
موی از بخار دخانی است در مسام منعقد شود و مدد او بر سبیل دوام بهم رسد پس هرگاه در انعقاد بخار یا در دوام فیضان ماده قصوری و
فتوری افتد فساد در موی پدید اید و اسباب فساد بسیار است و هر یک بنوعی گفته اید **نوع** اول انکه در غذا نقصان افتد و بدان سبب بخاری
که از وی موی تولد کند متولد نگردد بواسطه فقدان مدد موی تساقط در ان راه یابد چنانکه در ناقهان که امراض حاد کشیده باشند و لقصاب جب
دق و سل مشاهده میگردد و علامت خشکی و لاغری بدنست و تقدم امراض حاده و قلت غذا **علاج** توسیع کنند در خوردن اغذیه
جیده و خواب و اسایش و استحمام فرمایند و بنفشه و نیلوفر و الی مشک بو یابند و صبح و شام باب خطمی و اسبغول و برگ بید انجا را بشویند و
بروغن بنفشه و نیلوفر تدهین نمایند **نوع** دوم انکه جلد متخلخل شود و مسام بکشایند و بدان سبب بخار منعقد نشود و علامت او نرمی
جلد و باریکی موی و سرعت انتشار انست **علاج** بروغن املج و سرو بید تر اجرب دار هند و هلیله کابلی و مازو و اقاقیا و مانندان اجزای قابضی
تر شده باشد بروغن مورد بمالند و اگر سه درم لادن در شراب یا در روغن مورد حل نمایند و بمالند نفع تمام دهد **نوع** سیوم
انکه مسام تنگ شود از خشکی و کثافت جلد و ماده موی بدان سبب کمتر رسد و علامت خشکی مزاجست و جعودت و غلظت

وشدت سودا موی ولازم ویست چون موی را بکنند بسهولت کنده شود وزود برآید علاج در ترطیب مزاج کوشند و اخلاط حار حاد و دایم
بروغن بابونه چرب دارند و اگر سیح ارمنی و بادام تلخ و فیسوم بسوزند و خاکستر آنرا بروغن زیت سرشته بمالند نفع تمام دهد نوع چهارم آنکه
مسام تنگ گردد از رطوبت غلیظ طبعی و علامت او باریکی مویست و آثار حرکی نابودن علاج استحمام فرمایند و در حمام تا دیر بدارند
جهت تحلیل رطوبات و شیح و فیسوم و بادام تلخ بر سر بمالند خاصه در حمام و بطرون و بوره و زهره گاو بشویند موضع را و از اغذیه آنچه مقطع و مخفف
رطوبات بود خورانند و تواین کرم در غذا بیشتر کنند فایده درین نوع روغن مالیدن ممنوع است لانه تزید فی الترطیب و تشدید المسام بالدوجه
نوع پنجم آنکه مواد خبیثه تحت جلد جمع آید و ماده مو برا فاسد سازد و تا فقط در موی افتد چنانچه در داء الحیه و ثعلب گفته شد علاج بحسب ماده تنقیه
نمایند و اطلیه استعمال فرمایند نوع ششم آنکه رطوبت بر جلد مستولی شود و اثر آن مترهل سازد و بالضرور موی ساقط گردد
علامت او ترمی جلد است و حال مزاج و رنگ جلد بکیفیت ماده موجبه منکشف بود علاج تنقیه ماده کنند و تقویه مسام نمایند از آنچه
در داء الثعلب و الحیه ذکر یافت نوع هفتم آنکه سعفه و قرحه باعث انتثار گردد علاج برای تحلیل ماده سعفه و قرحه و سهولت نمود موی
چیزهای ملینه محلله چون خطمی و خباری و لعابها و روغنها و مراهم و قیروطیها مناسبه استعمال نمایند و این علاج وقتیست که از سعفه و قرحه
جلد اصلا منقطع نشده باشد و بعد اندمال البته در مسام راه نیافته باشد زیرا که اگر مسام فاسد شده باشد علاج نپذیرد
و گوییم بعضی از انتثار که از علت بعامه گویند جهت کثره و تو عمش مر تعامه را ادوی است که با وجود انتثار موی پوست سر از نرمی
ملمس چنان نماید که گوی پوست طاهر بسته که موهای او کنده اند و موی چنان ملایم گردند گویا ابریشم است و در رنگ
بشره زرد نماید و این علت عقیب امراض حاده بیشتر افتد علاج تراشیدن سر زود زود لازم دارند و روغن آس و ابهل
لادن و حب الغار بمالند دایم و طریق کشیدن روغن حب الغار آنست که حب الغار کوفته در آب بجوشانند اندکی و بعده بر آورند
بکوبند و آب قدری بر او افشانند و بر سنگ با جران بگذارند و چیزی گران بران نهاده بجوشش کنند تا روغن جدا شود و طریق دیگر آنست
که حب را کوفته در روغن کنجد بجوشانند و بیفشرند فصل اندر صلع داء الصلع آنست که موی اعالی سر محو شود و فقط بدون موی اصداغ
که سالم بود پس اگر در کسی شیخوخت افتد علاج نپذیرد اما آنچه پیش از پیری بود علاج او همانست که در انتثار گفته شد مع
مراعات سبب زیرا که اسباب صلع و انتثار واحد است و گاهی عارض میگردد صلع از دوام بر داشتن چیزی
گران بر سر و علاج او ترک وی فایده شیخ بوعلی در شفا گفته شد که والشاب لا یصلعن لکثره رطوبتهن و لا
الخصیان لان مزاجهم ممتد الی مزاج النساء و لا یتحلل منهم الرطوبة فصل اندر تشقق شعر یعنی شگافتن سرهای

موی نفرت اول انست که موی از پا ببید که باز میماند و بی رونق میماند و باشد که مانند ارانجا بدو سبب این علت غلبه یبوست است
علاج اگر خشکی اندک بود و تشقق در بعض موها باشد کفایت میکند از اندهان ادهان ملینه که در گرمی و سردی معتدل بود چون روغن بادام و بنفشه و
مانند آن و مالیدن لعابها مرضیه چون لعاب خطمی و تخم کتان و امثال آن و اگر خشکی مفرط بود و نزدیک ماده باشد نخستین فصد کند و مطبوخ افتیمون
طبع بکشاید بعده ادویه و صفه استعمال نماید و باطنا و خارجا در ترطیب مبالغه فرماید و اگر خشکی ساده بود تنقیه زنهار نکند و بر ترطیب کوشند و این کر
اند فصل اندر نموسه دوی است که بر جرب نماید گویا تمام موی سر را بر روغن زرنیخ چرب کرده اند و چون کلاه یا دستار بر سر نهند تمام
ملوث شود و سبب این علت دسومت و کثرت غذا و شیر است علاج برای تنقیه معده و دماغ ایارجات و اطریفلات دهند و سر را بشویند
کاهی بدانچه مجلی و منظف و مزیل اوساخ دسمه بود چون لوسادرو سپوس و تخم خطمی و بادام تلخ و امثال آن کاهی بدانچه قابض مسام و مانع
خروج بخار بود چون طبیخ آس و بلوط و جوز السرو و مانند آن و رب آب غوره در هم زده بر سر مالیدن نفع تمام دارد فصل اندر سبب تعجیل
سپیدی موی و این فصل مشتمل است بر ادویه که موی را زود سپید شدن ندهد و آنرا که تا وقت سپید شده باشد سیاه سازد و باید دانست مادام
که خون بدن چرب و غلیظ و نیز دار حست موی سیاه میباشد و هرگاه بمایه میگراید سپیدی در موی روی مینماید پس اگر سبب مایه خون ضعیف
حرارت غریزیه و ضعف طبیعه باشد در سن ما فوق شباب ظهور میکند از تدبیر مبرا است و ازاله اینچنین سپیدی غیر ممکن و اگر سبب مایه خون
امری حادث باشد چنانچه بعض جوانان را پدید می اید ازاله او توان کرد و آنچه موی را زود سپید شدن ندهد و اگر ناوقت شده باشد زایل سازد
لزوم استفراغ خلط بلغم است خصوص بقی و فصد و جماع کمتر کردن و از اغذیه پرهیز چون را ابرار مایل سازد و غلیظ گرداند و استیصال بلغم نماید و ل
نمودن چون قلایا که در و خردل و فلفل و دارچینی باشد و دیگر مشروبات و کوامیخ مالحه و توابل حاره همین عمل دارد و چرب ساختن موی گرد عنبر
کردن و افاویه حاره قابض که جنبه باشند چون سنبل و فقاح اذخر و سلیخه و قرنفل و عود و ذهب الذریره و امثال آن و خوردن تریاق و مثرودیطوس
بطوس و معجون بلادر و مربا هلیله در این باب بغایت اثر دارد و لبنیات و حموضات و فواکهات و شرب متواتر و استعمال گلاب
و کافور و کثرت حمام و کثرت غم و هم از مسرعات شیب است و احتراز از انها طالب شباب را ضرورست صفت معجونی که مو
زود سپید شدن ندهد و ناوقت شده را زایل سازد هلیله سیاه ده درم هلیله کند زرد کرطاشیر از هر یک بحدرم فلفل دو
درم و نیم زنجبیل گل سرخ دج از هر یک درمی و نیم صندل سپید تخم کاسنی هر یک سه درم همه را کوفته بیخته بلعاب هلیله کابلی چرب
بسرشند شربتی سه درم صفت معجون بلادر این معجون جادوانی نیز گویند از آنکه طرفت این معجون را شش ماه در جو دفن میکنند

دواء الشعر نیز گویند و در قرابادینات به القرد مشهور است زیرا که القردیا نام دوا است اچون که ترکیب القردیا در قراباد نبات نسخه مختلف

مذکور است و در بیجا ضبط نمودیم **فصل** اندر محافظت شعر تا بحال طبعی بماند و انچه بدین کار اید مالیدن روغنها است که حرارت لطیف و قبض در و باشد

چون روغن لادن و روغن مورد و برشیاوشان و شقایق و سنبل و مصطکی و سعد و تخم چغندر و تخم کرفس و آمله و اقاقیا و مازو و امثال ان هر روغن

که ازینها سازند نفع دارد و روغن لادن انفع است و اگر پوست درخت صنوبر بسوزند و بدین روغنها امیخته استعمال نمایند لعاب سود دهد

صنعة روغن لادن لادن ده مثقال نرم کوفته در یک رطل روغن مورد یکشبانه روز تر دارند بعد در دیگ اب گذارد و بجوشانند تا بحرارت اب

دیگ لادن در ظرف بگدازد چنانچه طریقه روغن مصطکی است و طریق اخذ روغن از دیگر اشیاء مذکوره در قراباد نبات مفصل است

و وجه آن انست که اگر دارو تر بود اب او بگیرند و اگر خشک باشد در اب بجوشانند پس این اب دار و با روغن کنجد امیزند و جوش

دهند تا که روغن بماند و از عسولات موی را بدان بشویند و محافظت نماید اب آمله سیاه است و اب مورد و اب چغندر و اب آمله **فصل** اندر

تطویل شعر و از انکه درازی موی بلندی مر زنان راست ذکر رواهم ترین بیان است طلا بدین کار را انچه در فصل محافظت گفته شد باید

بدان ملازم باشد تا ازافت انتشار مصون بود و جهت درازی موی اس و گل برنج و برگ ازاددرخت و مورد و آمله و برسیاوشان

هر چه هم سد کوفته بجنه بعد از ترکردن بر بقیع امله در مراندار دو برگ کنجد و برگ کدو و جمیع روغنها که در و قبض و گرمی بود سود مند است

نخستین موها را باب چغندر بشویند بعده این ادویه بکار برند و اگر در اب چغندر قدری خردل هم یار کنند بهتر باشد **صنعة** روغن که

موی دراز کند چو بقشر سه درم امله پنج درم هر دو را در اب جوش دهند تا مهرا شود پس بپالایند و نصف وزن او روغن

بنفشه امیزند و ایضا لادن سه درم و اب برگ خطمی و برگ سم و برگ کدو هر یک ده درم داخل سازند و بجوشانند

تا اب بسوزد و روغن بماند و سر بدین روغن چرب دارند **فصل** اندر انبات شعر باید دانست که برای رویانیدن موی هر چه در

داء الحیه و داء الثعلب ذکر یافته نفع دارد و در بیت کهنه یا خاکستر قیصوم و زبد البحر سوخته مالیدن مفید است و روغن بان

باذرا رایح امیخته در براوردن ابرو و ریش اثر تمام دارد و طریق او چنانست که در اراح که حیوانیست سرخ و نقطهای سیاه

دارد و از زنبور اند کی بزرگتر است بگیرند کثیر المقدار و سرها و دستها را ازانها جدا سازند و در سایه خشک نمایند و بسایند پس

اگر سه درم سحیق در اراح بود یک اوقیه روغن بان ریزند بران و ظرف را بالای اتش اخگر گذارند تا که روغن غلیظ

گردد پس فرو دارند و بر ریش و ابرو بمالند و اگر بعد فرو اوردن ظرف قدری مشک و عنبر اضافه کنند بهتر باشد و از خاصیت

این دوا است که کسی عضو را منقط میسازد بعده موی میرویاند و سیاه دانه سوخته یا نا سوخته بکوبند و بروغن زنبق سرشند

و بر ابرو بمالند موی را زود تر براورد و اگر سیاه دانه با اب سداب سیده طلا نمایند بعده روغن لادن بمالند همین عمل کند **فصل** اندر تشع

اندر حلق شعر و ادویه که موی تیز اشنه اهک آب نار سپیده و زرنیخ است هر دو برابر بگیرند و بمالند و اگر قدری اهک بادو باشد زود
عمل کند و بعضی قدری سپیدی بیضه داخل میسازند جهت عدم حرقت و صدف سوخته و زبد البحر سوخته و گچ سوخته با زرنیخ میسازند همین فعل کند و
طریق استعمال اینها مشهور است فایده مردان را از اول رستن موی عانه را ازین چیزها حلق نباید زیرا که خالی از مضرت نیست و باشد که باد فربرک انجامد
و شهوة کم کند و تراشیدن موی عانه با ستره در سبزی قضیب [illegible] فرو با شهوة نفع تمام دارد فصل در منع انبات موی و باید دانست آنچه موی را
از رویدن باز دارد یا مخدر و مبرد بود چون سپیده ارزیر [illegible] مانع انبات بود چون نمک [illegible]

[illegible]

فصل

واگر بمو ماسر با ریک سائیده و سرکه امیخته خضاب نماید موی سپید کند **باب** اندر امراض اظافیر وظفر ناخن را گویند واظافیر جمع اوست واین باب مشتمل است
بر چند فصل **فصل** در برص الاظفار وآن سپیدی است که بر ناخن ظاهر شود همچون برص وسبب او رطوبتی غلیظ فاسد بود که زیر ناخن در آید **علاج** استفراغ
بدن کنند اگر حاجت باشد واین ادویه ضماد سازند زفت رطب علک الانباط خاکستر سم برنج یا **دیگر** زرنیخ کبریا در ارسج دلق بسرکه بهم سرشته
بر ناخن نهند **دیگر** نرگس حوالسر ولبرکه سرشته با بدرادی سرکه بمالند **دیگر** تخم حبه وتخم کتان کوفته بعسل طلا کنند **فصل** در صفرة الاظفار وسبب زردی
ناخن قلت خون است وغلبه صفرا **علاج** تخم جرجر و سرکه طلا کنند وتقلیل صفرا نماید **فصل** اندر وجع الاظفار **علاج** برگ مورد وبرگ سرو کوفته طلا
نمایند وانار نارسیده بشراب عتیق ضماد سازند ومرهمها وتخمها با سرگین بز وسرگین گاو بگذارند **فصل** اندر جذام وتقصف الاظفار وان عبارت است
از انکه ناخن غلیظ واکنده شود وتجمع گردد خاصه هیچ او واز غایت خشکی همچون استخوان پوسیده چون بخراشند ریزه ریزه از آن جدا گردد وسبب
فاعل او خلط سوداوی است حادکه از احتراق حاصل شود **علاج** جهت تنقیه سودا فصد کنند ومطبوخ افتیمون ومانند آن دهند وبا غذیه لطیفه
جید الکیموس اصلاح خون نمایند وروغنها ملینه ومغز ساق گاو وموم روغن ومرهم باسلیقون ضماد فرمایند وبسیار باشد که سبب ناخن بعضی
وناها چون برآید ومحافظت او کرده نشود از ملاقات چیزها سخت وخراش بالضرورت تقصف وغلظ در آن راه یابد وتدبیر او آنست که ناخن را
نرم سازند باستعمال پیه ماکیان وپیه بط وامثال آن وگفته اند نقل فقاع در تلیین صلابت ظفر نفع تمام دارد وبالجمله چون ناخن نرم شود زواید را
بکار برند تا بر شکل طبیعی آید **فصل** در تشقق الاظفار یعنی شکافتن ناخنان وشقاقی که در طول ناخن افتد از طرف بر او وشقها با تیر در وظاهر
شود وانرا اسنان الظفار گویند وسبب شقاق غلبه یبوست است واجتماع سودا در بدن **علاج** در ترطیب بدن کوشند وبما بهجین
وامثال آن تنقیه سودا نمایند وچربی مرغ وبط ولعاب تخم کتان وحلبه ضماد سازند یا سرکه وسرشیر یا سرشیر ونمک ودردی سرکه با عفص وروغن کنجد
با مصطکی ونمک کوفته طلا نمایند وخرف نمک نرم کوفته بسرکه مالیدن ودایم نمک وسرکه شوییدن سود دارد **فصل** در تقلع است خاکه در
سرها انگشتان افتد از فرط رطوبت وبد السبب ناخن از بیخ جدا گردد وعلامت او نابودن درد است **علاج** تنقیه بدن کنند از بلغم
وهر چه تر بل است جالبود بکار برند دوم حدة خون این محل فاسد سازد اصول ومنابت اظفار را چنانچه در داحس پدید آید
وعلامت او الم ملتهق است **علاج** فصد صافن کنند وبر ساق حجامت نمایند اگر مرض در ناخن دست بود ورگ باسلیق زنند اگر در
ناخن پای باشد ودر جمله بسکین حدة خون کوشند بشربت عناب وامثال آن **فصل** در انفتاح وخارش اظفار **علاج** باب دریا
یا باب عدس که با کرسنه جوشانیده باشند بشویند وزفت والنجر جدا جدا یا بهم ضماد نمایند **فصل** در رقیق الاظفار یعنی تو فته شدن
ناخنان **علاج** در اینجا برگ اس وبرگ انار ضماد سازند وبعد از انکه درد ساکن شود آرد گندم وریب یا پیه بزو اندیکی زنبق جای نهند

فا رخ
۱۶۵۲

برگ آس و برگ انار ضماد سازند و بعد از آنکه درد ساکن شود آرد گندم و زنبق با به بزر واندیگ کبریت ضماد نمایند فایده جراحتی که میان انگشت
یا عارض شود علاج وی آنست که خرقه نیل بران ببندند و بغور نمایند که بران بول کنند و اثر البسته دارد و الصاق و کندر و انزروت باریک ساخته
بر قرحه برا کردن سود دارد و قرحه که در قدم بین افتد انزالبغر یا غره گویند تدبیر اقلاع اظفار هرگاه ناخن فاسد شود و بسبب جراحت یا چیزی جزان
و خواهند که آنرا برکنند باید که زرنیخ و جاوشیر و روغن بادام بهم طلا نمایند یا رفت و کبریت و زرنیخ و زیت طلا سازند و اگر تحسین لطافت
و باجلیون ناخن نرم کنند و بعده این ادویه مقلع بر آن نهند و جدا کنند و پس از انقلاع محافظت نمایند تا ناخن کج نروید فصل در طلقه وی رحبت
کناخن محون طلق بیخ ابرک سبید و براق و سبحان الله یکبار گردد و سبب او غلبت خون و تحجر رطوبات است علاج برای تلطیف
و تقطیع رطوبات ماء الاصول و گلقند و سکنجبین دهند روغن بادام شیرین یار کرده و بعد ظهور لعح بمطبوخ افتیمون تنقیه نمایند و زفا رطب و حب مجلب
و بادام شیرین و پیه تازه ببر ضماد سازند و از اغذیه هرچه مرطب بود سود دارد فصل در موت الدم تحت الظفر یعنی مردن خون زیر ناخن و سبب
اوست ده شش شعبه کرد زیر ناخن بواسطه وقوع ضربه بر ناخن یا بسبب دیگر علاج آرد و رفت با رطال هندی یا کتیره و بزر نیخ مرم لو و فیه یا
و طرا سالیوس بمطبوخ یار کرده ضماد کنند و بمثلث هر روز چند دفعه بشویند و گاه گاه تخم جرجیر و برگ طلا کردن سود دارد و امتصاص و مکیدن ناخن
بدهن ساعة بعد ساعة بغایت مفید است و قال شارح الاسباب و مصه فی کل یوم دفعات یزیل ذلک لان المص یجذبه من العمق
و ماء اللحم هیج و ملبن و بلل اما در حس لو عبت از امراض اصول ناخن در باب اورام گذشته باب در امراض متفرقه و این باب مشتمل است بر
چند فصل فصل در قمل و صئبان بفتح قاف است و بخفف میم شپش را گویند صئبان جمع صوابه است و صوابه جز شپش سپید اورا
و منظوم موی کرا نرا بعضی شپش خوانند باید دانست که ماده شپش فضول رطب ردی است که طبیعت انرا بظاهر جلد دفع کند و او بود بشرط
غلظه از مسام برنیاید و در عمق جلد محتبس ماند و در انجا عفن شود و بقمل مستحیل گردد و از مسام سر برزند و این علت بیشتر کسانرا افتد
غسل کمتر کنند و حرکت در ابدان ایشان جمع ماند و در غسل جنابت و حیض تاخیر نمایند و ایضا خوردن انجیر ماده را بظاهر دفع میکند علاج آنکه
بسیار ابید باید که بدبز الفصد و مسهل پاک کنند و بعده جهت تنقیه جلد بآب گرم غسل فرمایند و برگ دفلی و میویزج و حب الفقده و بادام
بهم یکجا کرده طلا نمایند و قسط و زراوند و زرنیخ لبر که و زهره گاو سرشته طلا مفید است و بطبیخ چغندر و پودینه و برگ هر دو نرگس
شستن بدن را سود دارد و تجدید ثیاب زود زود و پوشیدن حریر و کتان نافع ترین چیزهاست و نوع عبث از قمل که
انرا قمقام گویند و وی آنست که در مسام چسبیده و غالیض بود و چنان نماید که گویا بیخهای موی اماسیده است و هرگاه بدان گرمی
آتش یا آفتاب رسد یا آب گرم ریزند سیخهای دیگوره سر خود بر افرازند و بجنبانند و علاج قمقام نیز همانست که گفته شد

این دوا مخصوص است که بسنده دفع ببوه قلقاس سپید پوست انار در آب بجوشانند ولطخ ان عضو را بشویند بمبالغه دوائی که در کشتن صبیان
خصوصیت دارد دبر الضب و نوشادر در سرکه حل کنند و بمالند وقال صاحب الله فی شراء للمقصد فی منع تولد القمل و الصیبان ماثر عظیم فایده طبیعت
کر رطوبت را باذن الله تعالی بسوی جلد دفع مینماید اگر رطوبت رقیق بود متولد میگردد عرق واگر غلیظ بود متولد میشود چرک و اگر غلیظ تر بود متولد
میگردد حصف واگر رطوبت بظاهر بشره مندفع نشود و در زیر جلد بماند تولد میکند داء الثعلب و اگر مختلط گردد برطوبات صدیدیه تولد میکند قوبا
وسعفه واگر مختلط نگردد و مستعد شود قبول صورت حیوانیه را تولد میکند قمل فصل در کثرت عرق و او بحسب اسباب بسه نوع است
اول انکه بدن ممتلی شود از مطعوم و مشروب و رطوبات العرق دفع کند کما قال بقراط فی الفصول فی المقاله الرابعه منها العرق الکثیر الذی یکون
بعد النوم من غیر سبب بین یدل علی ان صاحبه یحمل علی بدنه من الغذاء اکثر مما یحتمل نوع دوم انکه امتلاء متقادم که حاصل شده باشد از
اخلاط در بدن موجب کثرت عرق شود و علامت او امتلاء اخلاط است با وجود خلو معده و عدم کثرت اکل عرق آید علاج
انجا که مطعوم و مشروب سبب بود تقلیل طعام فرمایند و ریاضت نفع دارد و انجا که امتلاء متقادم اخلاط سبب بود تنقیه خلط نمایند
بحسب مراعات سبب مزاج نوع سیوم انکه مسام سخت مسترخی و ضعیف شود و مسام بگشایند و قوه از هضم جید عاجز اید و علامت او است از
که در قوه فتور افتد و ضعف در بدن روز بروز ظاهر شود خاصه اگر مال سیوع با عرق مواد صالح بود فقط علاج انچه حبس عرق کند شام بدید سازند
استعمال نمایند شربها و طلاها و غذاها ذکر مشروبات بگیرند برنج و سماق و کشنیز خشک و عدس و عناب و سب در اب کنند یا بجوشانند و اب او بدهند
بنوشانند و شربت خشخاش نفع دارد ذکر اطلیه جالبه مازو با قدری اسفیداج ارزیز باریک ساخته بروغن گل امیزند و بر بدن بمالند دیگر
گل ارمنی و مرداسنگ الکلس نبات بست کرده باریک ساخته طلا نمایند و مورد و گل برنج و گلنار و اقاقیا و حضض و کندر باریک ارمنی بروغن گل یا
گلاب بیده طلا کردن نفع دارد و ندهی بروغن به سود مند است و اب لعنب الکرم و اب غوره و اب صندل و کافور هم لعابها برزد چون
چون لعاب اسبغول و بهدانه با بدن مفید است و قیروطی که از روغن بنفشه یا بادام و غبار اسفیداج و موم سپید و پیه شانه گاو یا چربی بط و مرغ
سازند دفع عرق مینماید و غذای که حبس عرق کند هریسه است و گوشت گنجشک مسلوق گرم است و نوعی شاخهای نرم و سبز درخت انگور
و بعضی گفته اند لعنب الکرم چیزیست که بر درخت انگوری پیدا نوع چهارم انکه بسیاری حرکت و ریاضت و ملاقات حرارت مواد
جران باعث کثرت عرق گردد و علامت او وجود سبب است و علاج قطع سبب نوع پنجم انکه طبیعت ماده مرض را دفع کند و علامت
او وجود حمی است و کثرت عرق در ایام بحران افتادن و اینجا عرق را حبس نباید کرد که مضر است مگر انکه خوف ضعف افتد فایده
و از جمله حیلها باز داشتن عرق انست که بسیار بنوسند و بهوا سرد بنشینند و عرق پاک نکنند زیرا که هرچند پاک کنند بیشتر آید و
واگر نگذارند همچنان و پاک نکنند باز ایستد صنعت روغنی که حالش ایست که بگیرند ترو آب بهی با روغن گل بجوشانند تا آب

کوه و اصل ان نیز غلیظ بوده صح

بکوزد دوده

بسوزد و روغن بماند پس در پشت و مفاصل بمالند و اگر ورد و مورد بسایند برگ مورد و تمر حنا بهند برگ مورد خشک و گلنار و گل سرخ و معصفر و بهی جمله
در آب بپزند و آب صافی کرده بگیرند و چهار حصه آب روغن گل با کنجد ابر بندد بجوشانند تا روغن بماند و اگر مازو نیم کوفته با این کوفته ها و سه بجوشانند و نیز
باشد فوردروری که حبس عرق کند برگ مورد و گلنار که با هم چون غبار کنند و بر بدن پاشند فروغ که عرق خشن کند و بدبو باشد و فرزه ده و مانع غثیان گردد که در زمان
گرم حادث شود و آب سیب آبی و گلاب روغن کنجد با کنجد جمله برابر با آتش نرم بجوشانند تا روغن باقی ماند و جزوی تدبیر حبس عرق در حمیات
محرقه نیز گفته شده فایده بسیار باشد که تدابیر عرق آورنده حاجت آید لهذا در اینجا ذکر کرده میشود تا عند حاجت بعمل آرند و نبلاد بگیرند را ارتجا
چیزها دور دارند باید دانست هرچه مفتح مسام بود عرق می آرد از تدابیر خارجیه استحمام است و ریاضت و انکباب بر آب گرم و امثال آن و از لفا
آب گرم و گلاب و قیصوری بپزند و روغن عاقرقرحا و بابونه و روغن سوسن و آب ترب بازرا و نداره جمله معرقاتست و از داخلیه شربت سکنجبین ساده
یا بزوریست یا کاسنی و اسفناخ و شربت کمون و بنفشه همین عمل دارد و تناول نخود آب و قلیه زردک ازین قبیل است و آنانکه در غایت سری دیر بود
در تابستان نوشیدن او از معرقات است فصل در عرق الدم و عرق الدموی عرق الدم آنست که بجای عرق خون برآید و عرق دموی آنست
که عرق مخلوط با خون آید و سبب این مرض حدت و رقت خون است بخلاط صفرا مع ضعف قوت ماسکه علاج فصد کنند و مسهل دهند و تجنب از احتمال حرکت و
مسکن خون و کاسر حدت او بود بنوشانند چون لعوق رزنگ و کاسنی و کشنیز و عناب و لوبیت سماقی و ورد و آلو و ترشی و دانه انار و شربت آلو و عناب
سماق و امثال آن و لیسی از خصول عنقود لطیفه چیزهای قابض چون پوست انار و ترش و برگ مورد و جوز سرو و جفت بلوط آب قمقم طلا کما ساید تمام
محکم سازد و از اغذیه آنچه مغلظ و مبرد بود و بارها ذکر یافته بکار برند فصل اندر هزال و سمن مفرطین و باید دانست هرگاه احوال بدن متغیر شود از حد
اعتدال و بلاغری یا فربهی بفرط گراید بآفات عظیم مستعد میگردد بدن چنانچه گفته اند قسم اول در تسمین یعنی فربه ساختن و آفات که در بدن مهزول
بیشتر الورود است رعشه الفعال است از بهر اری و حرکت لقا و بد بنا و خارجی چون غم و هم و حمام و سهر و جماع و حرکت و ملاقات اشیای
صلب و هوای گرم و سرد و امثال آن و ایضا هزال مستعد میباشد حدوث حمیات عفنه را بالسبب غلبه صفرا و شده احساس خون در رگها زیرا که
منفعت گوشت در بدن بسیار است کما لا یخفی و اسباب هزال شش گونه است یکی آنکه غذا کمتر خورند و بدالسبب بدل ما یتحلل نرسد
بدن لاغر شود دوم آنکه غذا الغایت لطیف خورند و او از غایت لطافت زودتر و بیشتر تحلیل یابد و بدن بهره نیابد لهذا اطبا گفته اند من یرید تسمین بدنه
بنحار بس الاطعمه اغلظها سیوم آنکه غذاء فاسد و نامطبوع خورند و خون فاسد ازان حاصل شود و جزو طبیعت از اجزو بدن نسازد
چهارم آنکه در اعضاء سوء مزاج پدید آید و بدالسبب غذا کمتر جذب کنند پنجم آنکه در راه ... افتاده باشد چنانچه در جگر یا در ماساریقا سده افتد
و بدالسبب غذا با عضا چنانچه باید نافذ نگردد یا عظم در طحال پدید آید و از جگر سودا جذب نماید و بدالسبب قوه جگر سست شد کما و براعاد
فاسد گردد و در توزیع غذا فتور روی نماید و اعضا را بهره نرسد چنانچه باید یا در معده و روده کرم متولد شود و هرچه خورده شود بجود گشته و بدالسبب

و بدان سبب اغذاء البدن تمام نرسد ششم آنکه تحلیل بیشتر افتد از غموم و هموم و کثرت ریاضت و سرعت آن و دعت ریاضت و عدم سکون
را گویند و علامت هر یک ازین اسباب گذشته و وجود آن سبب است علاج تحسین ازاله سبب مهزله کنند از آنچه در محل هر یک مذکور است و بعد زوال
سبب اشربه و ادویه و اغذیه مسمنه استعمال نمایند بحسب حاجت و جهت جذب غذا باطراف و ظاهر بدن بحمام رفتن و آب گرم بر بدن ریختن نفع دارد
و بعد استحمام روغنهای مرطبه بمالند قلیل المقدار زیرا که بکثرت او جلد را مسترخی میسازد و ذلک لیس بمطلوب و درین باب جامهای نرم پوشیدن
و بادام و سرور و سکون نوشیدن و عطریات بوییدن و بعیش و بازی مباح گذرانیدن و با معشوقه در بالین خوابیدن بشرط قلت جماع اثر تمام دارد
دیگر اکتحال مسمنه با قلا مقشر و مغز تخم کدو شیرین هر دو نرم بکوبند و بروغن بادام و آب کشک و آب انار شیرین بسرشند و مالیدن نمایند دیگر
عناب و مویز هر دو را در آب بجوشانند و صاف نمایند بعده مغز بادام و خشخاش و مغز تخم کدو و صمغ عربی همه لت داده و نرم کوفته
اضافه کنند و بار دیگر بجوشانند و روغن بنفشه و روغن ماکیان فربه آمیزند و بجوشانند تا همچون حلوا شود پس گلاب بر آن پاشند
و بخایند تا روغن جدا شود و آن حلوا بخورند و آن روغن بر بدن مالند نوع دیگر نخود سپید در شیر تر کنند تا شیر را جذب کند پس
خشک سازند و بیست درم ازو بگیرند برنج و کشک جو و گندم هر یک دو درم و نان میده خشک ده درم و همه را کوفته بیخته در شیر پزند
حریره نمایند و بقند شیرین کرده مبادرت نمایند روزی چند تا نفع ظاهر شود دیگر مغز بادام شیرین خشخاش فندق و حب
الصنوبر حب السمنه حبة الخضراء همه را نرم کوفته و بروغن کنجد بسرشند و با شکر گداخته مخلوط سازند و صبح و شام بقدر قوه بخورند
دیگر که در تسمین بهتر از آن مشهود نگشته و مجرب الابرار است نخود سپید و برنج و تخم خشخاش سپید هر یک بیست درم حب المحلب زنجبیل
قرفه دارچینی شقاقل هر یک سه درم حب السمنه لوزیدان جوز ... حب الفلفل هر یک یکدرم زعفران ده درم مغز بادام شیرین
یکمن فندق مقشر نیم من جوز هندی ده استار آرد برنج یکمن عسل کفک برداشته دو من فانید سپید یکمن شکر سپید یکمن کثیرا نیم من
روغن کنجد نیم من آرد باقلا آرد نخود هر یک ده استار باید که فانید بکوبند و بعده برند و بر آتش نهند تا با هم آمیزد پس فرود آرند و
دیگر ادویه سوای زعفران کوفته و آنچه بیختنی است در آن آمیزند و زعفران را در گلاب حل کنند و شکر در او آمیزند و با آتش نرم گذارند
و روغن کنجد اندک اندک برند و بکفچه بگردانند تا همچون حلوا شود پس این را با آن ادویه معجونه آمیزند و کفچه زنند تا هم آمیزد و هر روز بیست درم
بخورند و بعد از آن بر ناشتا استحمام نمایند و در حمام درنگ نکنند و دیگر حلویات و شیربرنج مفید است و اغذیه که مخصوص بدین کار است
هریسه است و حلیم و کله و پاچه و گوشت طیور سمینه چون بط و ماکیان و کباب ساخته و امثال آن هر چه مرطب و مغلظ و
جید الکیموس تنبیه در تناول اطعمه رعایت هضم واجب دانند زیرا که اکل مغلظات با قصور هضم مبطل مقصود است و مزید
سبب و در بعضی صورت گوشت بره و بزغاله بهترین اغذیه است نقل مدلل و بدن فربه میسازد و بکثرت غذا الغایت موثر است

بشرط هضم التجاربه چه درد و او چه در غذا رعایت معده ضروري دانند و بحسب احتمال او ادویه و اغذیه استعمال فرمایند **قسم** دوم در نهربان یبخ لاغر
ساختن بباید دانست که در فربهي مفرط خطر بسیار است لذا قال بوالدخیر في السمن المفرط وافات که در سمن خوف وقوع دارد هفت است یکي ضیق
نفس فاتل بواسطهٔ امتلاء رگهاي و تجویفها دوم غشي و سکته بواسطه امتلاء و ریختن ماده بفضاي دل یا دماغ سیوم شکافتن رگي از رگها رفیق الحرم بود وچون
بشکافد التیام نپذیرد و خون تمام از بدن بیرون اید چهارم خفقان و تپ دقي و امثال ان بواسطه انضغاط رگها و عدم نفوذ هوا بر روح و بدین سبب مزاج
روح فاسد شدن و عفونت حادث گشتن پنجم عقم اما في الرجل فلقلة نضج المني او کثرة رطوبته ولان اللحم یا خذ احلیل لتقضیب فیقصر ولا یبلغ الی
فم الرحم واما في المراة فلقلة نضج المني ایضا ولمزاحمة الشرب لفم الرحم فلا یزرق الیه مني الرجل وان انزرق وعلقت لسقط الجنین لضغطه الثرب ششم
فالج هفتم در بسهال و اسهال بسبب کثرت رطوبات و ایضا امراض که مردم فربه افتد زود یافته نمیشود تا که مستحکم نشود و همچنان اثر ادویه عند الحاجت باعضاء المتباعد
رسیدن جهت ضیق منافذ و مجاري او ارسنند که امراض فربهان اشد باشد و علاج دشوار پذیرد و کدالک فربه در هر کار عاجز و محتاج بود و بر تشاکر از سنگ صبر
تواند کرد و سعي نتواند نمود **علاج** بتخفیف مسهل و مدرات دهند و تقلیل غذا و کثرت تعب و استحمام بالشمس و تقلیل نوم فرمایند و عرق اورند و روغنهاي گرم
مالیدن جون روغن سیب و قسط بمالند و اطریفل صغیر سبیل دوام و معجون کمونی والقرو یا و سنجر نیا و دواء الملک و هم ادویه گرم و خشک خوردن نفع دارد و حوا
بر زمین سخت و نا بالشین نا بودن مقصد است و هرچه در تسمین گفته شد مخالفت او ضرور است و نمک و کهرست اقیمی خوردن درین باب فوز ارهمه دوا
و استحمام بالشمس از است که در هوا از حمام نشیند و اب استعمال نکند و حمام بر گرسنگ باید نه بر سیري که حمام بر سیري از سمنات است **مقوي** که بدن لاغر کنند
نانخواه تخم بادیان سداب زیره هر یک اجزاي چهار درم مرزنگوش خشک لب ره ازین هر یک یکدرم جوب لک الک معسول دو درم کوفته بیخته بر اور
مثقال بدهند **دیگر** لک معسول سندروس هر یک چهار دانک مرزنجوش نیم درم زراج زراوند کردخبطیا هر یک دانکي و نیم کوفته بیخته دو دانک بدهند
دیگر لک معسول یکدرم با سرکه چند روز با سنا خوردن بدن لاغر کند و تشنگي بسیار کشیدن اثر تمام دارد **فصل** در تشنج جلد سرگاه باشد که از فرط یبوست
تجمع و تشنج افتد در پوست سر و میان اجزاي متشنجه راها همچون انهار ظاهر شود **علاج** ترک استفراغات کنند و روغن بنفشه و کدو و عصاره
کاهو و کدو و شیر زنان و دیگر مرطبات بر سر مالند و در بینی چکانند و روزي چند بار اب گرم و شیر بر سر ریزند و بر بخار اب گرم و شیر دارند و دستار چنان
بندند که تشنج درست کند **فایده** بسیار باشد که سبب تشنج جلد سر خشکي نباشد بلکه سخت بستن دستار بود از سن طفولیت و این را تدارک
مشکل توان کرد **فصل** در تشنج جلد جبهه گاه باشد که در پیشاني تشنج پدید اید با خارش و حمرهٔ جلد و این در سرما اکثر افتد و سبب او امتلاء مقدم
دماغ است از خلط رقیق **علاج** تنقیهٔ دماغ کنند و زوفا و بنفشه و تخم مرغ و قیروطي که از موم و روغن کدو و بادام ساخته باشند ضماد نمایند **فصل**
در تعظیم الراس و بزرگ شدن سر و دو نوع است **یکي** انکه رطوبات و ریاح غلیظه زیر کاسهٔ سر جمع شود و شئون ان یبخ در از مرکه

دارد ... سندروس ... لاغر ... دماغ ... ماده ... جوار ... [illegible]

عبارت است از تنقبی که بباید الراس منفتح گشته گردد و بالفرور در بعض اجزای بر بزرگ پدید آید علاج آنجا که عظیم در وپدید گشته چیزی که
محلل و ملطف رطوبات و ریاح بود ضماد نمایند چون حب الرشاد با آب لت کرده و زردچوبه بروغن بادام تلخ یار نموده و باید که صبر و کندر
و زعفران با آب برگ کشنیز در بینی چکانند دوم آنکه میان صفاق و لحم بطون نیز گرد آید و بدان سبب آنجا متورم نماید للون و لمس نرم بود
و بی درد باشد و هم رنگ بدن نماید لان ذلک الرطوبة غیر منصبغ علاج پوست انار و جوز سرو و ابرکه ضماد سازند و اگر بدین منقطع نشود پوست
را بشکافند از آنجا و مایه را بدفعات برون آرند و بعد استخراج مایه بتمامه جراحت را مراهم مندمل نمایند فاید اگر مایه بالای صفاق بود شکاف
خفیف کنند و اگر زیر صفاق باشد شکاف عمیق زنند تا صفاق شکافته شود و هر چون که باشد اگر مایه اندک بود یک شق عریض کافیست و اگر
بسیار بود دو شق متقاطع اگر بسیار تر بود سه شق متقاطع فصل در انتفاخ و حکه اصابع گاه باشد که در هنگام سرما و خریف و وقت صبح
و شام انگشتان بخارند و دمیده گردند از جهت احتباس فضول در آن و این حالت صفراوی بدن را بیشتر افتد علاج برای تفتیح مسام
و تحلیل ماده آب دریا یا شوربا نمک آب یا بطبیخ چغندر یا الطبیخ شلغم یا بانیلکه انجیر و کرنب یا عدس مقشر و کرسنه دیسمی جوش دهند اشستند
انگشتان را بشویند و زمانی در همان بدارند و بمالند و انجیر در شراب پخته ضماد نمایند و اگر بدین قدر منفع نگردد آب نیم گرم بریزند فانه یبرد ذلک
الاسخره و یحلطها و یسکن لذعها و حدتها و الحکة الحادثة عنها فصل در تقرح القطاة و هی تنها قطاة بالفتح نشست گاه را گویند و قال
الشارح و هو مقعد الردیف من الدواب من الانسان الموضع الذی بمنزلة ذلک فیه باید دانست گاه باشد که از کثرت استلقا
یا اصطکاک بفراش نشستگاه ریخ شود یعنی خراشیده گردد و بشکافد و متقرح شود و بقرحه رده و این در بیماران ناتوان اکثر افتد علاج
در اول امر بیضه مکانی که آنجا ریخ شده باشد ترک استلقا فرمایند اگر ممکن بود و حضض و اقاقیا و گل ارمنی و مازو و گلنار و جزآن دیگر
از ادویات طلا نمایند و آنجا را تر دارند بگلاب و سرکه که به برف سرد کرده باشند و آنجا که ترک استلقا ممکن نباشد بیمار را از غایت
ناتوانی از خفتن بر پشت چاره نباشد باید که ابرار از روی بار نگردانند بر پهلو و نشستگاه را در بر آن ده بد آرند تا لف گیرد و الصابر
بید و کاورس و ریگ نرم زیر او بگسترند و فراش درشت و سخت دور دارند و هرگاه خراشیده شود و قرحه آرد مراهم اسفیداج
و امثال او دیگر مجففات بسازند فصل در صنان بالضم صاد مهمله و وی آنست که بوی بد از بدن آدمی آید و سبب او عفونت اخلاط
است و حرکت آن بسوی جلد آنست که بعد جماع و حرکات مشوشه بوی او زیاده میشود و تاخیر در غسل جنابت و تناول چیزی که آن انجا
ماده حریفه را لطافت بدن حرکت دهد چون حلتیت و حبه و سیر و انجدان و برگ او خردل و مانندان از موجبات این علت است و
بیشتر ظهور او در اماکن پوشیده باشد چون بغل و کشش ران و زیر خصیتین و باشد که از تمام بدن بوی بد آید و سبب عفونت براز
و بول و عرق نیز عفونت اخلاط است علاج بفصد و مسهل بدن پاک کنند و جهت تسکین حده اخلاط و تبدیل مزاج اشربه مبرده و

بوست بر صفاق بالای ناف
علاج

وسکنجبین دهند و اغذیه مناسبه چون قرابیج و طباهیج لبوبه پخته بخورانند و از آنچه مهداوست و بالا گفته شد پرهیز انند و بعد تنقیه باب
نیم گرم غسل فرمایند و آس و شبت و برگ سوسن و صندل طلا نمایند با سپیت گلاب با آب و این ادویه در بعث دیگر اماکن
ننشه مالیدن نفع دارد و مرداسنگ سپید کرده و بگلاب یا سرکه ساخته و توتیا و قدری کافور بگلاب اقراص ساخته بدارند و بوقت حاجت بگلاب
یا آب سایند ذکر اشق صندل سپید سعد پوست ترنج مرزنگوش سنا ... گل سرخ سک سنبل شبت کافور جمله مثل وی نرم
کوفته و بیخته برنعل مالند و هرچه قابض مسام و مکثف جلد و مانع عرق است مالیدن او سود دارد و مرداسنگ فقط با آب سائیده
طلا کردن سریع الاثر است فایده گاه باشد که در مغابن و میان انگشتان پا و زیر قدم و زیر پستان عفونت افتد بواسطه کثرت فربهی و
عرق شور علاج رگ زنند و مسهل دهند و در تبدیل کوشند و از حرکات منع نمایند خاصه در هوای گرم و بعد تنقیه آنجا را با آب گرم بشویند تا چرک
و فضله منقطع شود و مجموع زایل شود و بعده جهت تکاثف جلد و ادمان آب سرد استعمال نمایند در انجا تا مانع ترشح عرق و فضول عفنه گردد
و در دور عرق نفع دارد صفت آن برگ سوسن توتیا مرداسنگ گلنار گل سرخ گل ارمنی خاک سوخته پوست انار از جمله برابر و کافور قدری
بسرکه بسایند و خشک ساخته بدارند و وقت حاجت در آن موضع پراکنند و هرگاه از تیزی عرق و ماده در آن موضع جراحت شود مرهم حل و سفیده
بر نهند و اگر حسن بسرکه بشویند تا چرک و رطوبات قرحه که مانع اندمال است برآید بعده مرهم مردن لگار بر نهند بهتر باشد فایده گاه باشد
که در پوست سر بثر افتد بسبب خلط دسم که در آنجا گرد آید از بخارات دماغیه که از دماغ به پوست برآید و آن خلط عفن گردد و این مرض
بیشتر اطفال را افتد لکثرة الرطوبة التی هی مادة العفونة فی ابدانهم و ضعف الحرارة الغریزیة التی تمنع العفونة علاج بعد تنقیه موافق برگ
سوسن و مرداسنگ و توتیا و پوست درخت صنوبر و جوز سرو سوخته و دقاق کندر بشراب طلا نمایند و از غذا که درد سیر و سیار بود
اجتناب فرمایند ذکر ادویه که خوردن آن عرق تمام بدن خوشبو کند ابهل سلیخه کرفس آب زرد آلو انکس دار و هر دو احد بابین
درین باب مفید است بقدر معهود بخورند و برای عرق های شب نجار نی در آب حل کرده مالیدن سود دارد و برگ سوسن
یا برگ طرفا یا آنی که از آس پسلیده گیرند همین عمل دارد و عرق کف دست نیز بهمین به شود فصل در فساد الاطراف بالبرد
باید دانست گاه باشد که از رسیدن سردی مفرط دست و پای منزجل و متعفن و سیاه شود همچون ابدان مرده گردد و اینها از حفظ
انقول لفساد الاطراف لان حرارة البدن ابرد بها اکثر من سایر البدن لبعدها عن منبع الحار الغریزی و لدوام انکشافها و قلة تها
للبرد علاج در اول امر تیغ هر جای که کبودی ظاهر شده باشد ولیس امان فساد و عفونت راه نیافته و متورم نگشته بشکافند
و روغن زیت و زیبق روغن کنجد که بکل یا یاسمین ترتیب کنند انزار و روغن زنبق کو ... روغن رازقی روغن سپیده را خوانند و دیگر روغنهای
گرم نمک بمالند و اگر ورم پدید آمده باشد لیکن سبزی و سیاهی ظهور نکرده باید که بطبیخ اکلیل و بابونه و شبت و سوسن

محلط و شلغم و کرنب و سبوس و تمام و مرزنکوش و حلبه و تخم کتان هرچه بهم رسد اطراف دران گذارند و بشویند و طبخ گرم باید و آب گرم فقط نیز مفید است و بعد ازان براوردن اطراف این طبیخ روغنها بمالند و عدس نرم کوفته بشراب بجوشانند و بران گذارند و اگر بعد
تورم اطراف سبزی یا سیاهی نیز ظهور کرده باشند باید که در آن موضع شرط عمیق زنند و بعده در آب گرم گذارند و نهاده دارند و خون
برامدن دهند تا که خوب بالسند پس بیرون ارند و گل ارمنی با آب و عسل و سرکه طلا سازند و بعد زمانی بشراب نیمگرم یا با آب و سرکه از دو سه
چند کرت بشویند تا که قرحه خشک شود و در محل شرط گوشت بروید و اگر بعد بجفر و نشود عفونت در اطراف افتد باید که برگ چغندر
و کرنب بپزند و بر روغن گاو و شکر بسرشند و آنجا گذارند و همین ضماد میکنند تا که گوشت گنده و سبز و سیاه شده ساقط
شود و اعضاء مجاوره صحیحه سالم ماند و این عمل از استعمال آهن بهتر است اما آنجا که اسقاط اجزاء متعفنه اطراف بغیر
حدید ممکن نباشد ناگزیر است از استعمال آن تا فساد به دیگر اجزاء تعدی نکند لیکن احتیاط کلی باید کرد هنگام قطع تا شرطی بر
عصب و عروق بریده نشود و بعد سقوط اعضاء گنده بدو البو دیا با اهن بعلاج قرحه بردارند باستعمال مجففات و جز ان که لازم
علاج قروح است و عنقریب بکیفیت شود **فصل** در سوختن از آتش و آب گرم و روغن گرم و جز ان و او مشتمل است بر چند قسم
قسم اول فی حرق النار هرگاه بدن سوخته شود با آتش و خفیف باشد و آبله نکرده باید که در تبرید موضع و دفع مضرت حرارت
کوشند و ابتدا ان باشد که خرقه برفاب سرد کرده بران گذارند و چون گرم شود دیگر نهند و جمله ادویه مبرده طلا کردن نفع
دارد چون گل ارمنی با آب و سرکه حل کرده و عدس پخته و سیاهی که از دوده و شمع ساخته باشند و قال جالینوس فی الثانی سوادا لحبر
المداد بالماء طلی علی حرق النار و ترکت علیه نفع من ساعته و سپیده برف تا لیدن در تبرید و تسکین لذع نظیر ندارد و جغرات با شیر
طلا کردن مفید است **دیگر** روغن گل با سپیده تخم مرغ بهم آمیخته بروی پنبه بر نهند و بچسبانند **دیگر** عدس مقشر
و گل سرخ بجوشانند تا مهرا شود و بعده بارد جو و سفیده تخم مرغ و روغن گل امیزند و طلا نمایند همان زمان که سوخته شود **دیگر**
برگ خطمی و خبازی با آب بجوشانند و در هاون بکوبند با سپیده ارزیز و آب کشنیز تر و مرهم سازند و بخرقه نهاده بر نهند
و آنجا که احتراق شدید بود و اعضاء را مسقط سازد فصد کنند اگر بدن ممتلی و قوت قوی باشد و تلطیف تدبیر نمایند
تا دیگر ماده آنجا نریزد و مرهم اسفیداج استعمال فرمایند و اگر بدین مرهم درد ساکن نشود مرهم نوره بعد از **نفاطات** وجود
نفاط که آبله گویند لازم است که سبب داخلی یا خارجی ماده از خون جدا شود و از اطراف عروق برآمده در زیر پوست مندفع گردد یکی
بالفور و پوست از گوشت جدا شده برآید بمجرب مقدار مایه **صفت** مرهم نوره بگیرند آهک انرا هفت بار با آب بشویند
تا حدت و تیزی او بتمام زایل شود پس خشک سازند و بروغن گل خام یا بروغن مورد یا بروغن کنجد امیزند و طلی قیمو لیا اضافه نمایند

آنقسم محرق

بر عضو محرق نهند یا پنبه کهنه بدان آلوده بر عضو بگذارند و طریق شستن نوره آنست که نوره سپید در خرقه تنگ بندند و در آب حرکت دهند
چند نوبت تا ثقل او ته نشیند پس آب از وی دور کرده آب دیگر بریزند همچنان تکرار آن آب بگردانند و اگر نوره در خرقه نه بندند همچنان در آب
بگذارند زمانی و آن آب جدا کرده چنانچه گفته شد بهفت آب بشویند روا باشد مرهم یا همین عمل دارد خاکستر پای کیان و خاکستر نمک درانی
وارد برنج و سپیده ارزیز هر چهار سهم بسایند و سپیده بیضه و روغن بنفشه آمیزند و بکار برند و اما خفض برباد از جل الدجاج بخلاف الدیک لان
فی اعضاها رطوبة بورقیة حادة لذاعة قسم دوم فی حرق الدهن الحار علاج مراهم که ذکر یافت در سوختن آتش در سوختن روغن گرم نیز کفایت کند
و این دوا مخصوص است سپیده بیضه بقدری زیت سپیده آمیزند و در شیشه انداخته جنبانند تا یک آن گردد و طلا نمایند قسم سیوم فی حرق الماء الحار
علاج تا گر آبله برده باشد باید که ماء الرماد یا ماء الزیتون مملح بر عضو ریزند و خرقه سرد کرده بر نهند و آنچه در حرق النار گفته شد بکار برند و بعد تقطر مرهم
نوره استعمال نمایند و خاص ترین ادویه خاکستر جو است برزده بیضه سرسته و حارث بن کلده ثقفی که طبیب اهل مکه بود در عهد رسول الله
صلی الله علیه و سلم اگر کسی آب سوخت رماد الشعیر را برزده بیضه میزد و بر مینهاد صنعه ماء الرماد بگیرند رماد بیخ خاکستر و در آب کنند لرزند و بعد از
زمانی آن آب بجای بدهند و خاکستر دیگر در آن اندازند و همین طور سه کرت یا پنج کرت خاکستر تازه در آن آب اندازند بعده آب بدکو را بکار برند
و هو یخفف و یقبض من غیر لذع قسم چهارم فی الاحراق من الصواعق علاج آنچه در حرق النار گفته شد بکار برند فایده دخان
که از زمین خیزد با بر آمیزد و آنجا برودت کسب کرده نازل گردد و ابر را پاره کند هبوط و مشتعل گردد بقوه لسیجن که از
قوه و اصطکاک حادث شود پس آواز که از و بر می آید آنرا رعد گویند و روشنی که از و منجهد و زود منطفی میگردد آنرا برق خوانند
و او لطیف دخان مشتعل است و آنکه در هوا در سرد نشود و بزمین افتد آنرا صاعقه نامند و او کثیف دخان مذکوره باشد که بسبب
از صنیعه بکره خود بارس شود و خامد و بسته که بر هر چه بگذرد آنرا بسوزد و نیست کند بواسطه ناریه که در اوست اما اگر دور تر افتد
و چیزی از لهیب او با آدمی و دیگر حیوان برسد و بدن بسوزد آنچه بکار شد تدبیر آنست و الا بر آنچه او افتد فی الفور آنرا منهدم میسازد
چنانچه ظاهر است حکایت در سنه یکهزار و چند در ملک گرنالک صاعقه افتاد متصل قبا پوست تام او سوخته شد و برود بجایی که
افتاده بود غار عظیم افتاد و دیگر حیوانات و مردم که قریب او بودند همه سلامت ماندند و شخصی یک نیز بر تاب از محار بر جمه
نشسته بود بمجرد افتادن صاعقه از گردن تا کمر او بر سینه ها یک بسیع پی سینه و پشت آبله سوزان یکبارگی پدید آید و حال آنکه
از نالش او هیچ آسیبی بدین نرسیده و هر چند فصد و مسهلات میخورد داده و به مرده بکار می برد نفع نمی یافت و بهمان عارضه
بعد سه سال بمکان اصلی شتافت قسم پنجم فی الاحراق عن الشمس گاه باشد که شخص نرم پوست در آفتاب سخت

کرم سبز کند و بدان سبب پوست او بسوزد علاج مرهم کافوری و مرهم سرکه استعمال نمایند قسم ششم فی الاحتراق بجلد من غسل

البلادر علاج نشتر زنند و حجامت کنند تا زرداب از خون جدا شده بسبب احتراق برون اید والضا ماده حاد که بواسطه حرقت دالم

بدان جانب میل کرده مستحیل شود و بعده مرهم خل نعنع سرکه بکار برند تا قرحه برود و خشک کردد قسم هفتم فی احتراق اللسان من القوه

بسیار باشد که از خوردن پان بواسطه بسیاری اهک اندران زبان سوخته شود کما هو کثیر الوقوع فی الهندوستان علاج بلعاب اسبغول و

امثال ان مضمضه کنند و روغن بادام و روغن جوز هندی بمالند و اگر روغن انها موجود نشود مغز اینان خایند و همان عمل ارند و تا که

زبان به نشود پان نخورند و از خاییدن چیزها درشت و سخت و خوردن اشبار تیز و شور پرهیزند فصل فی الجراحات والی متضمن

است بر چند مقاله مقاله اندر حد جراحت و بیان اقسام او و ذکر جراحات مخوفه و غیر مخوفه و اعضا که احتمال جراحت ندارد و

بمجرد وصول قرح بهلاکت می انجامد بباید دانست که جراحت تفرق اتصال را گویند که در گوشت افتد و هنوز ریم نکرده زیرا که بعد

تقیح باسم قرحه مسمی میکردد و بعضی بر تفرق اتصال غیر لحمی نیز جراحت اطلاق کنند و اندول مشهور اقسام جراحت اینست صغیر

کبیر بسیط مستوی الشقاه غایر منفصل المصنوبر کب نافذ بباطن غیر نافذ جراحت الراس جراحت البطن جراحت العصب

جراحت العرق و بدانکه اگر دل مجروح کردد مهلت ندهد و نشان جراحت کثیر دارد و نشان جراحت ان اختلاط است و کرده و مثانه

و برآمدن بول از جراحت روده دلالت کند و جراحت حلق مخوف است لیکن امید سلامت هم دارد و جراحت عصب و طرف

عصله مخوف است و از تغیر رنگ و سقوط قوت و غشی و اختلاط عقل و تشنج توان دانست جراحت آنکه در کشش بود مخوف است

و خلاص از و کمتر بود و جراحت شکم که بباطن نافذ بود مخوف است و نهوع با فواق یا اسهال لازم دارد و جراحت سینه و فضای صدر

که نافذ بود مخوف است و ضیق نفس خاصه اوست و جراحت معده مخوف است و برامدن طعام لازم انست و جراحتی

که در غیر این اعضا افتد امید سلامت بیشتر دارد مقاله در جراحت صغیر و بسیط و مستوی الشقاه بود غایر باشد صغیر خورد را

گویند و بسیط انکه از عوارض دیگر چون درد مفرط و انصباب مواد و سوء مزاج و سوء ترکیب خالی باشد و مستوی الشقاه انست

که چون جراحت را جمع کنند کنارهای او نیک بهم پیوندد و فصل نماند علاج جراحتی که چنین باشد تدبیر او انست که الحاق کنند اگر

طری است یعنی تازه و خون الوده فی الفور انرا بهم چسبانند و دو رفاده مثلثه هر دو جانب او نهاده بر باطای داشتن بر بندند

چنانچه هر دو کناره بهم پیوندد و در بستن احتیاط کنند که نه بسیار سست بود و نه بسیار چست زیرا که در سست بستن کنارهای جراحت

نیک بهم نخواهد پیوست و در سخت بستن خوف تورم است والضا احتراز نمایند یاد در جراحت روغن یا موی یا جز آن از اجسام

غریبه نیفتد و اگر افتاده باشد نخست ان را برون ارند بعده جراحت بر بندند زیرا که اگر چیزی از ان اشیا مذکور اندرون بماند

مانع الالتصاق والالتحام گردد واگر طری الدم بود و دو روز یا سه روز بران گذشته باشد لیکن ریم نیاورده باید که بجسبش عن الحیض
باطن جراحت را نجراشند تا خون آلوده گردد پس بطریق مذکور بر بندند فانها ترا ای ملتئمة اما من غیر احتیاج الی استعمال دوا **مقاله**
در جراحت اکبر و غایر بود یعنی بزرگ بود و عمق داشته باشد چنانکه اگر آن را جمع کنند هر چند که کنارها بهم رسید اما در قعر وی کاواکی ماند **علاج**
تدبیر اینچنین جراحت آنست که در وی لحم در رویاننده و جهت منع القضبات نادهٔ کرو واگر در جراحت نزدیک دوا نیست مرکب ضد لین باب کاسنی یا سفر
طلا نماید و صندل خشک یا ریگ سائیده فقط بر افاده باشند و رفاده چنان شدید بندند که مانع بر آمدن خون جراحت نگردد و انماید الصندل
الیابس علی الرفایدمن غیر امتراجه بالعصارات لئلا یرطب الجراحة بهالان المقصود تخفیف **فایده** انجا که خون در بدن بسیار بود و از جراحت بسیار بر نیاید
و مانعی نبود باید که جهت تقلیل خون فصد کنند کند و هر چه خون افزاید چون گوشت و شیرینی منع نماید فان شارع فیها و تجدد اللحم والحلو البلید
یکثر الدم فی البدن فیکثر انصباب العضو المجروح و هو لضعفه لا یقدر علی التصرف فیه کما ینبغی فیفسد و لصیر فتجاوز خزاه و یجعل العضو متورما و بهترین
در روئیانیدن دم الاخوین دو جزو صبر یک جزو در یک جزو **انتباه** انجا که کنارهای جراحت از لبیبی مجتمع نشود باید که بر رشته ابریشمی بدوزند و به
بخیه کنارهای بندند چنانچه بتعارف است و بالای او در روی بدو زیر اگنند هر گاه جراحت ورم کند انار ابریشمی در اتب بجوشانند و
بلو بیند و بران گذارند تا ورم دفع کند و درد را تسکین بخشد و جراحتی که در عرض بدن افتد لبهای او در اکثر بهم جمع نیاید **مقاله** اندر جراحت منفصل
المضو یعنی جراحتی غایر که پاره گوشت از آن ساقط شده باشد و لازم است که اجزای جراحت بهم نه بوند و در فضای که میان آنست رطوبه
صدیدیه و چرک جمع آید **علاج** تدبیر اینچنین زخم آنست اگر چه مجفف رطوبت و میان و سیع بود با اعتدال چون کند ر و صبر و زراوند و اسارون و ملحم با تقدیر
استعمال نمایند و روساخته نه موم و روغن سرشته زیرا که ادخال روغن و موم اندر ادویه مجففه منع تجفیفها نماید از انچه باید و بعد و بعد بر آوردن
دور و ورد در جراحت رباط بر بندند و در لیبنی ابتدا از غور کنند و از هیچ محکم بندند و بنزدیک دهن او سست گذارند و لعیع سحق انسش
از غور آنست تا اطراف جراحت ذر قعر ما ایکن بهم بپیوندد و دوای ملحم ثابت باند و انچه چرک در و لیت نیک افشرده شود بالا برآید
وسود سستی بن دهن است چرک بفراغت بر آید و هم بدین غرض صواب آنست که عضو مجروح راچنان دارند که دهن جراحت فرو تر بود
و قعر او بالا تر نباشد تا بر خیزد بالطبع سیلان کند و قال جالینوس الی انفذ ابراءات جراحات اکثر ان کان غوره عند البرکته و فوهته عند المعند بان لقیه الفد تحت
الف فوق و الفوته اسفل و کذلک قد علقت الساعد والکف و غیر تعلیقا بکون الفوته ابدا الی اسفل و باید که بنبه کهنه بر روغن کهنه آلوده اندر جراحت
گذارند و تجدید همیکنند تا که چرک و زرداب از جراحت سازد و اگر پنبه فقط بی امتزاج بروغن بکار برند بهتر باشد و پس از انکه جراحت پاک گردد
به دروزات و مراهم که گوشت بر رویاند علاج کنند و ذرور و مراهم ملحمه در فصل وی تفصیل ذکر کرده شود و منع لحم رویاننده گوشت است
و بعد رویدن گوشت ادویه بدمله بکار برند چون مرداسنج و اسفیداج سوخته و برگ مورد کوکسی و بلیله و مازو و گلنار و صبر و زرد چوب
جراحت که مجفف نافع بود و بدمله از انکه بیشتر که منع جراحت را خشک کند و سخت سازد تا که خشکریشه بر روی افتد و تا استعمال
مراهم و رمحافظت از مفاسد مست و دیگر آفات تماید **فایده** جراحت کودکان و زنان را زرد و به بدمله هر چه یسر النجفیف بود بکار برند چون مرداسنج و

شنج و جراحت ابدان صلبه را قوی الحصف استعمال نمایند چون مازو و گلنار و صبر مقاله اندر جراحت مرکب و او آنست که مرضی یا عرضی مرکب باشد
مثلا سوء مزاج بدان یا امتلاء بدن یا ورم یا درد شده بدو یا او بار بود یا استخوان شکسته باشد یا ادبار بود یا استخوان شکسته باشد یا رگی
یا عصبی بریده شده یا گوشت فاسد گشته علاج تدبیر این چنین جراحت آنست که نخستین بازاله امراض واقعه و اعراض حادثه کوشند
بدانچه مناسب او بود و بعد از آن تدارک جراحت نمایند چنانچه گفته شد فایده در سوء مزاج تبدیل و در امتلاء تنقیه کنند و آنجا که استخوان
شکسته باشد یا رگی یا پی بریده باشد یا عضو ورم کرده بدانچه در محل هر یک مذکور است تدارک نمایند و در شدت وجع بتسکین
کوشند و در آنجا که گوشت فاسد پدید آید بر داشتن او ضروری دانند اما جهت تسکین درد ادویه مخدره چون افیون و بیخ لفاح
و مانند آن ضماد کردن نفع دارد و اگر یک انار شیرین در شراب بجوشانند و ضماد نمایند بالخاصیت درد او فرو نشاند و
هرگاه ازاله ورم هم مطلوب باشد انار ترش در شراب پخته بکار برند و برای فانی ساختن و جدا کردن گوشت فاسد از جراحت
باید که اطراف کاسنی و عنب الثعلب و خطمی بکوبند و بروغن گل و روغن بنفشه امیزند و ضماد نمایند تا که فاسد باشد و سیاهی قطار گردد
و بعد از آنکه مزاج جراحت تعدیل پذیرد و فساد از جراحت نوعی وقف گیرد مرهم زنگار گذارند تا گوشت فاسد را بخورد و از اجزای مرده
پاک سازد مقاله اندر جراحت الراس و جراحتی که بر سر افتد و از او استخوان سر شکسته گردد آنرا شجه گویند بشین معجمه
و شجاج جمع اوست علاج اگر استخوان شکسته باشد در وی ملحم که از صبر و مر و کندر و دم الاخوین و اقاقیا ساخته باشد بر او
کنند و اگر استخوان شکسته باشد واجب است که ریزهای استخوان شکسته بیرون آرند بعده مرهم به سازند و در ذرور مذکور
با وجود التحام غیر عظام هم می نماید و جراحت که بدماغ رسد آنرا آمه خوانند مقاله اندر جراحت البطن و آنرا جایفه نامند اگر خود
بر کرده باشد پس هرگاه زخم شکم رسد و روده و ثرب بیرون آید علاج آنست که در حال روده و ثرب را درون باز
گردانند و جلد شکم بدوزند و اگر درون باز گردانیدن میسر نیامده باشد و بواسطه ملاقات سردی هوا روده باد گیرد
و اندرون نشود باید که بشراب گرم اسفنج بشویند یا اسفنج بشراب گرم تر کرده تکمید روده نمایند تا که نفخ او زایل شود و باب سنبل
و صندل حوالی او بر دست سازند پس دستها و پاها او را گرفته بر دارند چنانچه پشت او خم شود و روده اندر رود و اگر
خوف تنگی در نزول داعانت کنند بدست برفق و ملایمت و هنگام بر داشتن بیمار بکیفیت مذکوره باید که طرف مجروح پست
و طرف سالم بر داشته بود و این آنجاست که زخم بر پهلوی شکم بود و اگر در میان باشد حاجت با القاء جانبی و الحاح جانب
دیگر نباشد و آنجا که حمام میسر بود بهتر آنست که بعد زوال نفخ در وقت معتدل بحمام برند و در آنجا اطراف او گرفته
بر دارند تا رجوع معاء سهل شود بسبب تلیین هوای حمام و اگر بدین حیلها در نیاید لازم است که دهان جراحت اندکی
گشاده کنند تا روده باز گردد پس جلد را بدوزند فایده هرگاه ثرب بیرون آید باید که بزودی اندرون کنند تا تیره در آن نیاید و اگر راه
گردانیدن میسر نیاید و زمانی طویل در هوا بماند یا سبزی یا سیاهی در او پدید آید بریدن او بهتر است

و سیاه است اثر ابیند بعضی بر آنند که اگر شریان زمانی طویل در هوا بماند هر چند سبز و سیاه نگشته باشد قدری از آن قطع باید کرد
بالجمله هر گاه شریان را خواهند برید نخستین هر یکی بزرگ را از نزدیکی ابن وا آورده کرد آن باشد آنرا برشته باریک ابریشم سخت ببندند از آنجا که منفجر شده
بعده اجزای متغیره را ببرند و میتوانند که اول ببرند و بعد قطع سر رگها او برشته باریک ابریشم بدوزند و مقصود ازین است که اگر رگها بسته نشوند
بسبب قطع خون سیلان کند و در شکم جمع آید و احداث آفات نماید و رشته که از آن پوست شکم بدوزند در سختی و نرمی
معتدل باید زیرا که شدید الصلابت باشد که پوست را پاره کند و شدید اللین میتواند که گسسته گردد مقاله اندر جراحت العصب و جراحت
العضله و در مقاله اول گفته شد که تشنج درد و دیگر اعراض شدید ملازمه وی است علاج جراحتی که برین اعضا افتد باید که از ازورم
چند ملحم شدن ندهند تا از حدوث ورم محفوظ ماند و هیچ عنایت بدان نگمارند که ورم نکند زیرا که در تورم عصب خوف تشنج دماغ و هلاکت است
و بند بسیار سست که احتیاط نمایند تا اثر سردی و هوا از سر دو آب گرم و روغن سرد و روغن که بسیار گرم بود بدید العضو نرسد و در ابتدا الجراحت
درد مشغول نگردد و آن چنان باشد که روغن زنبق یا روغن گل یا روغن کنجد نیم گرم کنند و خرقه بدان آلوده بر زخم گذارند و روغن
نیم گرم باید که باندک لطف گرمی باشد و تمام عضو را بدین روغن چرب دارند و از زیت الانفاق یا روغن آس و گل موم روغن سازند و
بر زخم نهند و اگر تمام جراحت ملتحم و اصلب اللحم بود قدری فرفیون نیز درین موم روغن داخل سازند و در امزجه شدید الرطوبه
چون زنان و کودکان علک البطم باریک سحق کرده باندک زیت بر رشته بر زخم پاشیدن نفع دارد فایده الانفاق غوره زیتون
را گویند و روغنی که از آن بر آرند زیت الانفاق نامند و هر گاه عصب ورم کند از دیاقلی و نخود و کرسنه و ترمس و جوان کنجی که بسیار
ترش نباشد برشته ضماد نمایند و اگر حرارت شدید بود این مرهم بر نهند کندر توبال نحاس قنه زنبق موم سرکه زاج از هر یک مقداری
مناسب بگیرند و زاج بغایت کمتر باشد و همه ادویه را در سرکه سحق بلیغ نمایند پس در دیگ سنگی انداخته بتک بگذارند تا همه
یکی گردد و چون مرهم بر زخم گذارند قطعه صوف بسرکه و زیت آلوده بالای آن نهند بشرطیکه حرارت شدید بود و از عفونت نگاه
دارند تا عضو فاسد نشود و اگر بر جراحت تنگ بود دهان آنرا کشاده باید تا چرک در آن نماند و موجب عفونت نگردد و باید که جراحت
عصب را در شب و روز دو بار بکشایند خاصه اگر لدغی و وجعی رنجه دهد گاه تشنج در عصب افتد بهتر آن است که عصب کشیده شده را
برودی قطع نمایند تا دماغ از تشنج و مریض از هلاکت ایمن ماند و بعد قطع عصب آنجا و نواحی آن بروغن تکمید کنند و جای سرد و عرق
و عصبیه گیلی و مهرهای پشت و گردن و سر را بروغن بنفشه و بدهن لطوبه یا کتان چرب سازند مقاله اندر جراحت العروق هر گاه بر رگ
زخم افتد و ببرید تو با شریان و خون از آن روان گردد باید که تجسس خون کوشند و بدانند که جهش خون شریان برگ و ورید برگ
سهل باشد و از آن شریان خورد چون شریان سر انسان بود و از آن شریانی است رقیق و از غوا رنگ بود
و بدفق بر آید و کمتر بر آید و آن اوضعف بیشتر ارد و طریق حبس خون آن است که خرقه در گلاب و سرکه آلوده اندر رگ مجروح
در آورند و بالاتر از زخم ادویه قوی البرد طلا نمایند تا مانع انصباب خون گردد و دهن رگها بند شود و آنچه در وی لیسیده گردد

و غلطه پدید آید و اگر ممکن بود بالاتر از محل مجروح عصابه بربندند بستنی متوسط تا مجاری بهم آیند و بر بلاد وج و پوشیده نیست که سخت بستن درد
آرد و ماده را از بالا جذب کند و سست بستن حبس نتواند کرد فالا فصد شد الوسط و انجا که بدن ممنوع بود و مانعی نباشد بهتر آنست
که خون را الحتین بجانب مخالف کشند بفصد و حجامت تا زود بایستد و ضمد بلادر ضماد کردن و خاک سوخته که از الون میو
بران همان زمان بر آورده باشند یا ریک سوخته باشند و را اسفنج نرم کوفته بران کردن بحبس خون مخصوص است دیگر آرد
کرسنه و دم الاخوین و صبر و مازو سوخته و برگ مورد کرده و غبار آسیا و حسنی کوفته و بجز بر بجه سپیده بیضه بر سرشند و پشم
خرگوش بدان آلوده در جرح گذارند دیگر نسج عنکبوت قدری در جرح نهند دیگر ضمغ عربی و صبر و دم الاخوین و انزروت و کندر
باب ضمغ طلا نمایند و باید دانست که اگر جراحت لب بران باشد چون دوا بران گذارند و بر بندند باید که تا یکهفته نگشایند بلکه تا ده
روز عضو را با سایش دارند تا گوشت بروید و انجا که ازین ادویه خون بند نگردد باید که بوره سرد تا کرده یا زاک یا ریک ساخته
در جرح نهند که این دوا حکم داغ دارد و اگر ازین هم مطلب بر نیاید باید که گوشت و پوست که بالای رگ مجروح است بشکافند و از هم
باز آهنی جدا کنند از رگ و بعده رگ را بنصاب بردارند و برشته ابریشم هر دو طرف رگ را بهبندند پس از انجا که مجروح است
ببرند و از هم قطع کنند و ادویه گاو در چون آهک آب نارسیده و زاک و جز ان باریک ساخته دران بپرستانند و بر نهند و
نگشایند تا که گوشت بروید و بهر طرف جراحت منطبق گردد و انجا که قطع رگ ممکن نباشد داغ دهند بکلوی ذهب که
با آتش سرخ کرده باشند و داغ عمیق کنند تا بعمق جراحت رسد مطلب حاصل گردد زیرا که اگر داغ بعمق جراحت نرسد
خشکریشه ضعیف آرد و او ما دیای چیزی ساقط گردد و آفت قوی تر از اول تولید سازد فایده ضمغ بلاط که بالا ذکر یافت
دوائیست مرکب که همچون بلوط سازند و او ضماد کردن بر جراحت منع سیلان خون نماید و قوی الاثر است و ترکیب او
دو گونه است یکی آنکه رخام با برشش که از پوست گاوی سازند با مازو و بلوط مانند حب بندند دوم آنکه صبر و مر و دم الاخوین
و علک و انزروت و ضمغ عربی از هر یک یکجزو و زاک از هر یک نصف جزو کوفته باب ضمغ عربی ابر سرشند و بلادلیط
سازند فایده مر که با وجود تیزی و قبض منفعت دیگر دارد و آن انست که عوامی دست و بعمق میدرآید و استعمال
او در جراحات قایم بمقام داغ است لهذا قطع میکند سیلان خون را از هر موضع که باشد فایده اندر جراحتی که شکستگی یار
استخوان دران باشد علاج زراوند مدحرج ضماد نمایند تا ریزهای استخوان برآید بعده بالتیام جراحت کوشند باستعمال
کندر و مر و عنبیت باز کرده و پوشیده نیست تا که ریزه استخوان در جراحت بود التیام صورت نه بندد و انجا که
در جراحت استخوان پوسیده و فاسد شده باشد نشان او فساد و تیرگی و استرخای گوشت آنجاست علاج
گوشت کنده را باهن یا دوا به آکاله دور کنند و تا که بدوا رفتار او میسر آید آهن را بکار نفرمایند زیرا که آهن گاه باشد
که نشتر یار عصب و عروق رسد و آفت دیگر آرد بالجمله بعد از آنکه گوشت فاسد دور شود باهن باید و او استخوان

بود اگر درد باید که استخوان پوسیده را مجرد تبر یا مرد بخراشند تا که استخوان صحیح ظاهر شود و اگر تمام استخوان کنده بود مثبت ربا
بمثقب قطع سازند چنانچه در قروح گفته آید و چون استخوان بریده بیرون آرند بجای آن قطعه شاخ چوبی را بمقدار استخوان مستخرج
مرتب کرده بگذارند فصل در نشوب النصل والشوک وغیرها هر گاه پیکان و مانند آن بجلد باید که آنرا با انبور بر باریک کشند و بعده فرو کنند باریک
ساخته در جراحت بکنند تا التحام پذیرد و اگر پیکان با استخوان درآمده باشد او را ارتب زنند اگر کج شده باشد و بعده با انبور
بقوت بکشند و اگر کشیده نشود سنگ مقناطیس برو گذارند تا او را جذب کند و انجا که بسبب تنگی جراحت و نابودن پیکان بیرون
انبور پیکان را نتواند گرفت و اگر خار و استخوان و ابگینه و امثال آن بجلد آنرا با انبور بکشند و اگر اندک بود دلبوزن کاویده بیرون آرند و اگر
بدین حیله نتوان بر آورد باید که چیزهای جاذبه چون پیاز نرگس و اشق و بیخ بادیعسان ضماد نمایند تا جراحت گشاده شود و تا شب آسانی براید
و اگر بعد بیرون آوردن جراحت چیزهای جاذبه چون زفت و علک الانباط و اشق و زراوند ضماد سازند زود برکشد فصل فی القروح
باید دانست که قرحه بفتح قاف جراحت منفتح را گویند و جراحت تفرق اتصال گوشت است خواه بسبب نفوذ آفات خارجیه و ایرادات
بود چون زخم شمشیر و جز آن خواه حادث بنفسه چون انفجار خراج و تقیح بثور و اقسام قروح بسیار است و هر یک بنوعی گفته آید اول
در قرحه بسیط و او آنست که خالی باشد از عوارضی که مانع اندمال بود علاج اگر رطوبت اندک بود و قرحه خرد باشد باید که بشراب و سرکه
یا ماء العسل آن را بشویند جهت جلا و تجفیف و بعده پنبه کهنه در آن تر سازند و بالای آن قدری پنبه کهنه بروغن گل یا کنجد آلوده
بگذارند تا نسبت بدهان جراحت بسته نشود تا که از اندرون فراهم نماید و هر روز قدری از آن پنبه بر کرده کمتر نمایند تا زود فراهم اید
و در همچنین قرحه خفیف ادویه قوی التجفیف بکار نه برند که خوف افناء رطوبت اصلی است و ایضا منع اندمال می نماید و اگر قرحه
بزرگ و پر چرک بود و در ابدان نرم باشد از مرداسنج و زردچوبه کبریت رال بر که در پس نیست کرده با شیر مرهم سازند و استعمال نمایند
و هیچ یکی از اینها تنها بکار نه برند که ضرر دارد و انجا که این قرحه باید آن صلابت بود زیاده کنند درین دو دارو انچه قوی التجفیف باشد
چون مازو و گلنار و شب قلیمیا و برگ آس و زرلقا و زنگار لغایت اندک باید انجبت و مرد از ابدان صلبه ترکیب ایست که کثیر
النفع بود چون برگ و آهن کرو و امثال آن و اگر قرحه غایر بود در تجفیف مبالغه بکنند تا رطوبتی را در غور او جمع است خشک شود و بعده
در وراث بمراهم یا لحمه بکار برند و احتیاط تمام نمایند مبادا دهن قرحه بسته شود و غور او همچنان بماند و احتیاط آنست که پنبه
بروغن چرب ساخته بر دهان جراحت نهاده دارند تا منع التحام نماید و تا که قعر آن پر نشود و سطح جلد برابر نگردد و پنبه های کهنه
بکار نمی برند و اگر دهن قرحه تنگ بود مراهم لقبیله اندر کنند و در چنین قرحه بغایت اهتمام نمایند که دهان او نه بندد و
طریق احتیاط گفته شد و انجا که مجففات بسبب شده غور و کثرت اجتماع رطوبات اثر نخواهند کرد باید که در القاف عضو

انجا که نهایت غور است شق نمایند تا ماده ازین راه بتمامه برون آید و دوا مک عمل نماید صنعة مرهم ملحمه مرداسنگ با ریک سائیده
در سه چندان زیت بجوشانند تا غلیظ شود بعده فرود آرند و قدری از زراوند و دم الاخوین و قنه و کندر و روغن دران اضافه کنند که ده حل نمایند
تا پاک کردد و بهترین در رو ملحمه صبر و مر و کندر و دم الاخوین است نوع دوم در قرحه مرکب واو است که با عوارض دیگر چون وجع
و سواد لحم و سیلان فضول و سوء ترکیب و جران یار بود و مراد از سیلان فضول انصباب ماده است از عضوی بر قرحه علاج نخستین
بدفع عوارض کوشند از انچه مناسب او بود و قدری از ان در جراحت مرکب گفته شده و بعد زوال عارضه بمعالجه قرحه پردازند نوع سیوم
در قرحه عسر الاندمال یعنی اگر دیر بغو نشود و در غایت فساد بود و این را سیزده سبب است و بحسب هر سبب علامتی و علاجی دارد یکم انکه خون در بدن
قله پذیرد و بدان سبب عضوی که رفته و جود نگیرد زیرا که موجب التحام و باعث تکون اعضا خون است و از نیست که در اعضاء غیر لحمیه و در
ابدان مشایخ قرحه دیر مندمل کردد و علامت قلت خون لاغری و صفره بدن است و قرحه و حوالی او خشک و بی ورم و قلیل الحمره
بودن علاج کرد اگر د قرحه رهسته آهسته بمالند و خرقه با آب کرم تر کنند و تکمید نمایند و چون از دلک و تکمید سرخی و انتفاخ در عضو پیدا آید
بس کنند زیرا که اگر با وجود ظهور انتفاخ و حمره دیگر دلک و تکمید نمایند مقصود و باطل کند و الصاق باب بسیار گرم شاید که تکمید فرمایند
لانه یجلب الیه غما یجذب و از اغذیه هر چه مولد خون بود بخورانند و مرهم اسود که از زفت و زیت و راتینج و شکر و منوسانی کاو ساخته باشند
استعمال نمایند فانه یجذب الدم و ینبت اللحم دوم انکه خون فاسد شود و بدان سبب گوشت از ان متکون نگردد و الی العضو
عضو متوجه بود بریم و چرک استحاله نماید و علامت او فساد لون و سحنه است پس اگر موجب فساد خون تغیر مزاج جگر بود در رنگ
بدن سپید از زردی باشد با زرد بود بحسب برودت و حرارت مزاج جگر و اگر موجب فساد تغیر مزاج سپرز بود رنگ بدن بسیاهی
مایل باشد و تمیز پدید اید علاج نخستین فصد کنند تا خون فاسد بر آید و بعده باصلاح مزاج جگر و سپرز کوشند از انچه در باب
هر یک مذکور است سیوم انکه سوء مزاج گرم در بدن و عضو منقرح افتد و قوت او ضعیف سازد و بدان سبب غذائی که بدان
رسد قوت عضو دران بوجه الکمال تصرف نتواند نمود و از استحیل بگوشت نتواند ساخت و علامت او سرخی و سوزش
قرحه است و شدت وجع علاج ریکه بدان العضو مناسب بود بگشایند و بحسب حاجت خون بر آرند و تدابیر مبرده و مطفیه بعمل آرند
و مراهم سرد بکار دارند چون مرهم اسفیداج و مرهمی که از سرکه و مرداسنگ و زردچوبه سازند و گرد اگرد قرحه طلای الزرد که آرند
و بالای رفاده که بر قرحه نهند صندل حک بار یک سائیده بدارند چهارم انکه سوء مزاج سرد باعث ضعیف قوت عضو مادت
کردد و علامت او کمودت رنگ است و عدم آثار حرارت علاج جهت تسخین مزاج اغذیه گرم دهند چون ماء
اللحم با توابل گرم و امثال ان مویز و انجیر خوردن نفع دارد و عضو را با آب گرم تکمید نمایند و مرهم باسلیقون که از زفت و راتینج

بدست

دفنه و شمع و زیت ساحه باشند و مرهم اسود که از مرداسنگ و کندر و دم الاخوین و انزروت مرتب کرده باشند استعمال نمایند و طریق
ترتیب مرهم اسود انست که مرداسنگ را باریک کرده و در زیت بجوشانند تا سیاه گردد بعده دیگر ادویه سحوقه در ان امیزند **پنجم** انکه سوء مزاج
تر و ضعف قوت عضو مانع گردد و علامت او انست که گوشت قرحه نرم بود و زرداب و رطوبت در و بسیار باشد **علاج** بهلیله و
زرنیخ و مانند ان بدن پاک کنند و اغذیه یابسه چون طباهیج مشوبه و مطجنه و جز ان غذا فرمایند و مرهم قوی التجفیف استعمال نمایند صفت ان بگیرند
مرداسنگ و در سرکه و زیت تربیت کنند و گلنار و مازو و زرد چوبه و نحاس سوخته و اسفیداج ارزیز و قلیمیا هم باریک ساخته بهم امیزند و مرهم
سازند **ششم** انکه سوء مزاج خشک مزاج عضو شود و منصرف شدن بر غذا اندهد و علامت او خشکی قرحه و بدلست و رطوبت و
چرک کمتر بودن **علاج** باب نیمگرم و روغن بنفشه تکمید کنند گرد اگرد قرحه و غذا چیزهای مرطب فرمایند چون حریره‌ها و شوربا‌های چرب و بخصیص
بهم بر شست و مانند ان و ادویه قلیل التجفیف چون ارد جو و ارد کرسنه بچربی ارغ و بعده و غیره بر قرحه گذارند **هفتم** انکه بر کناره قرحه یا اندرون ان گوشت
سخت باشد و بدان سبب اطراف قرحه بهم نه پیوندد و پس اگر ان گوشت بر دهن قرحه یا قریب بان باشد بنظر میدر اید اما اگر در غور قرحه بود حس توان
یافت بعینه چون مجس را در اورند معلوم شود که بر چیزی سخت میرسد **علاج** انجا که ممکن بود سر مجس تخراشند تا بر اید و اگر غلیظتر بود باله اهنی قطع
کنند و اگر در غور بود و باله اهنی نتوان برید با دویه حاد اکاله چون فلافیون و دیگ بر دیگ فالی سازند و بعد افتادن او مراهم که گوشت رویانده به
کار دارند **هشتم** انکه در قعر قرحه استخوان کنده و فاسد بود و بدان سبب زرداب از ان دایم سیلان کند و منع اندمال نماید و علامت او انست
که قرحه گاهی در ظاهر نیک شود و بعد از چند روز معاودت کند و ریم ارد و صدید رقیق بدبو روان گردد و خاصه این قرحه است که چون میل اندر کنند تا
باستخوان برسد بواسطه ثقبها و اسفنج خار گوشت و باشد که اواز رسیدن میل باستخوان مسموع گردد و این بر تقدیر است که غشاء
که محیط استخوان است فاسد گشته جدا شده باشد و استخوان عریان مانده **علاج** لشکافند الموضع را تا استخوان و ادویه حاد بر ان گذارند
تا گوشت پرده را فانی سازد و هرگاه باستعمال ادویه حاد خشکریشه را پیدا سازد بالجمله چون گوشت فاسد محو شود و استخوان
پدید اید انقدر که کنده باشد بچیزی تیز یا سوهان خراشیده دور نماید و اگر تمام استخوان فاسد باشد بتمامه قطع کنند و بیرون ارند و بجای
او شاخ حیوانی بشکل او ساخته گذارند و بعده مرو صبر و کندر و مانند ان پرا کنند جهت انبات اللحم **فایده** قطع استخوان بر دو وجه است یکی انکه
پاره پاره یک یک همچون اره شانه گران باشد ببرند دوم انکه گرداگرد استخوان به برمه سوراخها کنند پی در پی بعض ان متصل بالبعض
بعده با اهنی تیز روالطهار را که فیما بین سوراخهاست جدا نمایند و بردارند و ظاهر است که هر قدر از استخوان که فاسد باشد واجب
القطع است و در قطع احتیاط نماید که برمه و اره بگوشت سالم و دیگر اعضاء صحیح نرسد و طریق احتیاط در کسر عظم گفته شود **نهم** انکه
قرحه عفن و خبیث بود و بدان سبب چون لا بعضه ان عضو رسد نیز فاسد گردد و صدید منتن شود و عضو رفته رفته تلون نماید و علامت او

قرحه است و اگر گشاده باشد و فساد و عفونت او باعضا مجاوره زود سرایت کند علاج تنقیه بدن نماید بحسب خلطی که غالب شده
اگر در قرحه لذع و حرارت بود و حوالی او زرد بود و رطوبت زرد سایل باشد مسهل صفرا باید داد و اگر حوالی قرحه سیاه و سخت باشد و حرارت
شدید نبود مسهل سودا و اگر مایل بسپیدی بود و ورم سپید باشد مسهل بلغم و اگر با درد و حمره بود فصد باید کرد باید دانست که فصد در همه حال
سود دارد زیرا که مرکب از اخلاط است از تنقیه او تنقیه هر خلطی میشود و در جمله تعدیل مزاج کوشند بدانچه مناسب خلط ردی بود و برای سقوط گوشت
فاسد اطراف کاسنی و برگ خطمی و عنب الثعلب بکوبند و قدری سمن تریاق هم زنگار و مسکه استعمال فرمایند تا باقی اجزا فاسد گوشت تمام
دور شود و گوشت سرخ صحیح ظاهر گردد از آن پس مراهم منبته بکار دارند دهم آنکه قرحه در عضوی افتد که گوشت آنجا منزهل و نرم و وردی باشد چون
ابدان مستسقی پس بواسطه کثرة رطوبت و وسخ تخفیف که موجب اندمال است محصول نرسد علاج ادویه اکاله و مسکه بر قرحه نهند تا که گوشت مترهل
دور شود و صحیح منبت ظاهر گردد پس بعد ملاحت بکار دارند یازدهم آنکه اندر قرحه رگی بزرگ باشد که دایم قرحه را تر دارد و بدین سبب اندمال
صورت نه بندد علاج فصد کنند و بمطبوخ افتیمون طبع نگاهدارند و تدبیر غذا نمایند و بعد فصد و اسهال رگ مذکور که بر قرحه است نیز
فصد کنند و اما لو حصر فصد هذا العرق بالموضع من تورمها ولا عند امتلاء البدن ما هو شرّ من القرحة دوازدهم آنکه ادویه و مراهم
استعمال نمایند مزاج آن بمزاج قرحه موافق نیفتد مثلا افراط کرده شود در گرمی و بدان سبب ماده بسیار روی بعضو آرد و قوت عضو
تصرف در آن نتواند کرد و علامت افراط تسخین آنست که باستعمال ادویه حمره و التهاب و ورم زیاده شود علاج ادویه
که بکار می برند بگذارند و مراهم سرد بکار دارند یا افراط شود در سردی و بدان سبب قوت عضو سست و ضعیف شود و جذب غذا نماید
و متصرف بدان نگردد و علامت او میلان قرحه است بکبودی و سیاهی و سختی علاج مرهم اسود استعمال نمایند یا قصوری
کرده شود در جلا چنانچه باید و علامت او آنست که قرحه پرچرک بود و گوشت ردی نرم مترهل در آن او بخبر باشد علاج ادویه قوی
التنقیه چون مرهم اخضر که از زنگار و عسل و مانند آن ساخته باشند بکار برند یا قصوری رود در تجفیف که باید و نشان او آنست که
قرحه رطب مترهل و کثیر الصدید بود علاج مراهم مدمله قوی القبض که از گلنار و مازو ساخته باشند بکار برند یا بکار برده شود چیزی
که بلذع و حدة و جلد گوشت را گداخته فانی سازد و بستن ندهد و این گوشت گداخته را جهال اطبا زرداب پندارند پس از اشتهار در قوت جلدی افزایند
و مرض زیاده میگردد پس لازم آمد که میان زرداب و گوشت مذاب فرق کرده آید تا از خطا باز دارد و فرق آنست که آنچه از قرحه برمی آید اگر
رقیق و سرخ و با درد و لذع بود باید دانست که گوشت مذاب است و اگر زرد و با چرک غلیظ متخلخل بود زرداب است و نشان ذوبان گوشت است
که وجع و ورم و حرارت بیشتر بود و قرحه هر روز وسیعتر شود علاج ادویه که در استعمال است ترک نمایند و مرهمهای نرم که در وی حدة و
لذع نبود بکار دارند سیزدهم آنکه بدن ممتلی باشد و بدان سبب ماده بر قرحه همی رسد و مندمل شدن ندهد و علامت او امتلاء بدنست و
کثرت رطوبت در قرحه و سیلان او و این نوع را قرحه وخره گویند لکثرت وخرها علاج نخستین تنقیه بدن کنند بمطبوخ هلیله و تلطیف

۱۴۲

غذا نمایند و بعد از تنقیه تام بمعالجه قرحه قیام فرمایند با دویه قوی التجفیف **انتباه** خیرونیه بخاء معجمه بر قرحه عسر الاندمال را گویند که قوی الفساد بود
وقال جالینوس فی شرح الفصول هذه القرحة منسوبة الی اول من یذکر انها حدثت علی بدنه وهو خیرون الطبیب **نوع** چهارم در ناصور وان
عبارت از انست که قرحه متمادیه عسر الاندمال که منفجر شود و از یوم الانفجار چهار روز بگذرد انرا ناصور خوانند و خاصه وی انست که عمیق الغور وضیق الفم و
سریع الفور بود و از هر جوانب او در باطن گوشت سخت و سپیده بود و دایم از ان رطوبه سیلان کند و درد کمتر دهد و گاه باشد که از سیلان
بایستد و حیک نشود و گاه بود که دهن او فراهم اید و بند گردد و بار دیگر بکند و سیلان نماید و جوف ناسور گاه مستوی و راست بود و گاه معوج و کج
چنانچه بسیار داخل نشود **فایده** گاه باشد که ناصور تا استخوان سرایت کند و نشان وی انست که چون اندر کنند صلابت دریابند و
رطوبت سایل رقیق و لطیف و مایل بصفرة باشد و گاه بعصب رسد و نشان او انست که چون میل در او نهند درد شدید دارد و رطوبه سایل
رقیق و لطیف و مایل بسپیدی بود و گاه بر باطرا رسد و نشان او انست که چون میل در آرند درد و صلابت هیچ محسوس نشود و رطوبه رقیق و سپید مایل باشد
و گاه به ورید رسد و نشان او انست که خون غلیظ کثیر المقدار از ناصور سیلان کند و گاه بشریان رسد و نشان وی انست که خون گرم
رقیق اشقر سایل باشد و اگر در گوشت بود نشان او انست که رطوبه غلیظ لزج که در رنگ سپید باشد و ناسور گوشه چشم که انرا غرب
گویند گاه بمقعد رسد و ناسور سینه گاه تا بقعر رسد کما حکاه جالینوس بالتجارب از مرصنت در هر عضوی که افتد انرا فاسد سازد و باید دانست
که گاه یک ناسور را دهنها متعدد باشد و علامت انکه یک ناسور است چند خانه کرده یا هر واحد ناسور علیحده است انست که اگر رطوبت
که برمی آید از دهنها متعدده متفق اللون بود باید دانست که ناسور واحد است و اگر مختلف اللون بود باید دانست برآید مثلا از دهنی زرد
و از دیگر سپید توان دانست که هر واحد ناسور جدا است و احداهما یک علیحده است **علاج** نخستین جهت خشک شدن زرداب
دیاک کشتی از چرک قرحه الکلاب که خاکستر درخت انگور در ان امیخته باشند بشویند و اگر قویتر خواهند باب دریا شور یا باب صابون که بدو
اندک زرنیخ و نوشادر مخلوط کرده باشند بشویند و بعد شستن پینه کهنه بشراب تر سازند و بند روز اصفر که از انزروت و صبر و دم
الاخوین و کندر و افتیمون و زعفران ساخته باشند الایند و در قرحه گذارند و همچنان میکنند تا به شود و اگر بدین تدبیر به نگردد و لبها افتد
و گوشت ازداجی او با هن یا با دویه حاده بزدایند تا گوشت سرخ ظاهر شود بعده مدملات بکار برند و بدانند که فرق فیما بین ناسور و نکابت
ضعیف است خاصه اگر در قرب عصبی یا عضوی شریف باشد **نوع** پنجم انگبار قروح ساعیه و او انست که مجتمع بود در چند خشکریشه
بزرگ بارد و رطوبت و زرداب شر دایم مترشح باشد ازو و این رطوبت چون بر جلد و گوشت صحیح رسد انرا نیز فاسد سازد و
سبب این قرحه است انتده بعفونت و باشد که خفقان ارد و قروح بخیه از جمله انست **علاج** فصد کنند و مسهل صفرا دهند
و جهت تعدیل اب انار بی ولب تمرهندی خورانند و لیوه در دی خمره چند بار طلا سازند تا حده او ساکن شود فساد او

سبب اگر بهم سبع است از تفحص قعر
جراحت کند

برآید نگذارند و پس ازان توتیا و مرداسنگ و کاغذ سوخته و اقلیمیای نقره و تراب نحاس و تراب بوته نحاس و مامیران نرم سائیده و بگیرند با آب برگ

طلا نمایند و غذا از کشک غوره و سماق و برگ اسپاناخ بگوشت مرغ و برغاله سازند فایده تراب نحاس چیزیست خاکستر مانند که چون

مس را بگدازند بران پدید می آید و از اشتر گران بکار می برند و او در تخفیف و تنقیه و اندمال قروح و منع انتشار شدید الاثر است و

تراب بوته نحاس عبارت است از بوته گلین که مس دران میگدازند نوع ششم در قروح متآکله علاج فصد کنند و اسهال صفرا دهند

و شربت سکنجبین شاهتره با آب انار [illegible] نمایند و زنگار گرداگرد قرحه بچسبانند و عضو را در آب سرد گذارند یا خرقه با آب مورد یا گلاب تر ساخته

و به برف سرد کرده بران نهند و شرابی که ممزوج نفع دارد و این ضماد مفید است عدس مقشر پوست انار برگ تخم گل برگ مورد

برگ حماض گل ارمنی کوفته بیخته بسرکه ضماد نمایند و برگ لسان الحمل و آرد جو و برگ زیتون نرم کوفته بگلاب طلا کردن سودمند است و کذلک

برگ حماض بشراب پخته و اگر بدینها به نشود تیمّد باید و اگر قطع عضو متوجه نمایند تا اثر فساد او بعضوی دیگر و بدل نرسد نوع هفتم در قروح که

از خون سوخته سوداوی که طبیعت بظاهر بدن دفع کرده حادث گردد و علامت اول آنست که [illegible] بثور یکبار ظاهر شود بعده سر دهد و ریم

و خشک شده آرد سیاه مار مادی اللون همچون خشک شده داغ و خاصه او ست درد کم کند و بیشتر در روی افتد علاج فصد کنند و مطبوخ

افتیمون و غاریقون و مانند آن اسهال سودا نمایند و در نقص سودا این سفوف قوی الاثر است هلیله کابلی و سیاه و افتیمون و اسطوخودوس

و بسفایج و گاوزبان و نمک هندی کوفته و بیخته سفوف سازند و بعد از فصد و اسهال ارسال علق فرمایند تا خون سوخته از نفس عضو پاک شود و

پس ازان مرهم احمر که از مرداسنگ و زرد چوبه و سرکه و زیت ساخته باشند استعمال نمایند فایده گاه باشد که در جلد رستنی تیره

سرخ ظاهر شود پس قرحه گردد و الم شدید آرد چنانچه بی قرار سازند و سبب او بخارات غلیظه دمویه محرقه است که زیر حجابی که بر جلد است

تمکن گیرد و از غلبه حرارت حجاب را بسوزد و برون آید علاج جهت سهولت برآمدن ابخره غلیظه [illegible] که بعض او شاید به سبکی [illegible]

خروج میکند چیزها مانند چون اطراف کاسنی که کوفته و بروغن کنجد جوش داده باشند ضماد نمایند تا زود برآید بخارات و درد تسکین [illegible] و اگر بدین

ضماد قدری آرد جو و خطمی اضافه فرمایند بهتر باشد و بعده برای تسکین درد و اندمال قرحه مرهم کافوری گذارند و مرداسنگ و توتیا

و برگ حنا و [illegible] بروغن گاو سرشته مرهمی نیک است و استحکام سود دارد برای تحلیل ابخره غلیظه و سهولت خروج او و تکمید [illegible]

ازینجمله است فصل اندر سقطه و ضربه و او چند گونه است یکی آنکه با وی ورم گرم و تب و تفرق الاتصال و نزف خون

هیچ نباشد علاج چیزی که عضو را محکم کند چون مغاث و گل ارمنی و اقاقیا و برگ سرو و [illegible] و ماش مقشر با آس ضماد نمایند

و اگر اینجا فی الفور حجامت کنند مع الشرط نفع تمام دهد دوم آنکه ورم گرم و تب تیز با او بود علاج فصد کنند یا حجامت نمایند و گل سرخ و عدس

مقشر و گل ارمنی و مامیثا و صندل و فوفل ضماد نمایند و بحسب حرارت تب مبردات دهند و ماش و برنج و نخود و عدس غذا فرمایند

و بعد زوال تب جهت تقویت عضو پیوند بگیرد قوه لک [illegible] مختوم از هر یک نیم جزو کوفته بیخته از دو درم تا چهار درم بلعوق

ضربه و سقطه

نحو در بوشانند و ضمادی که در اول گفته شد بعمل آرند فایده مومیایی خالص خوردن و مالیدن در کثر و دهن و خلع نفع تمام دارد و مع هذا
بالخاصیه درد ضربه و سقطه و ضربه قوی که بر سر افتد بزودی فصد کنند قیفال یا اکحل و بعده بحقنه نرم و بنقوع فواکه طبع نرم سازند و گلاب
و روغن گل و اندک سرکه در هم زده بر سر مالند و برگ آس و گلنار و پوست انار در آب و قدری سرکه بجوشانند و اندک عود نرم کرده در
ان امیزند و طلا نمایند و سک و قصب الذریره با شراب همین دارد و چون سه روز از وقوع ضربه بگذرد مغز مرغ خورانند فانها مع مالیدن ی
لقوی الدماغ و لقطع الرعاف العارض من جهته چهارم انکه سقطه یا ضربه بر سینه و صدر افتد و بدان سبب رگی را اندرون بگشاید و نفث و نزف خون
ارد علاج که با گلنار گل ارمنی خون سیاوشان لک اجزا برابر کوفته بیخته شربتی دو درم با آب به بالعوق سماق و اگر ضرورت شود
مقدار هم نخود افیون اضافه نمایند یا بنهاده هند در حال خون را باز دارد دوا اگر در بدن امتلا بود فصد باسلیق برد و امقدم دارید پنجم آنکه بر
بر معده واقع شود ورکی منشق ... زد علاج منفعه بدن کنند و اول مرکها یا کاغذ برشته خورانند و این ضماد استعمال نمایند گل سرخ
اقاقیا مصطکی اسپغول از هر یک ده درم زعفران صبر جوز سرو هر یک یک درم با آب سیب بحمل طلا نمایند و سیب و به خوردن و لو
بر معده نهادن سود دارد ششم آنکه سقطه و ضربه بر جگر افتد علاج ریوند فوه هر یک یک درم لک مغسول طباشیر هر یک سه درم
کوفته بیخته یک ... بگلاب یا عرق کاسنی یا سکنجبین بدهند و این دوا ضماد کنند صندل سپید گل سرخ گل بنفشه هر یک یک درم آرد جو
هفت درم زعفران درمی کافور نیم درم بگلاب و روغن گل ضماد سازند و اگر حرارت بود گل سرخ یک درم سنبل و مصطکی و دارچینی
هر یک دو درم آس سه درم لادن دو درم لادن را بروغن گل با جیر حل سازند و جمله هم امیزند و ضماد نمایند و مغاث و گل ارمنی
و مورد اجزا برابر ضمادی نیک است و خوردن ریوند با جلاب نفعی عظیم دارد هفتم آنکه بر عضله افتد و ان را منفسخ سازد علاج نخستین
رادعات که ذکر یافت ضماد نمایند و بعد از ان که خون از انصباب بایستد بطبیخ بابونه و اکلیل و تخم کتان و زوفا یابس و برگ خطمی و بابونه
مرزنگوش تنطیل نمایند و آرد جو و زوفا رطب و ... دنبه گوهی ضماد سازند فایده فسخ عضله عبارتست از تفرق اتصالی که در وسط عضله
افتد خواه تفرق در طول بود خواه در عرض خواه یکجا بود خواه چند جا هشتم آنکه سقطه و ضربه بر عصب افتد و بدان سبب بعض اجزا او از بعض
دیگر متباعد گردد علاج نخستین مسکنات درد طلا نمایند و این دوا نفع دارد آرد ماش ده درم گل ارمنی سه درم و نیم صبر و زعفران و
سک از هر یک درمی و نیم با آب باران و گلاب و اندکی روغن با سوسن لبریز شدند و طلا کنند و بعد از انکه ماده از ریختن بر عصب بازایستد جری
که در وی از ضماد و تحلیل بود بکار برند تا ماده که در انجا باشد بتحلیل رود و دوائیکه بدین کار آید تضمید خطمی و بنفشه و اکلیل است و تدهین او بروغن
نرگس و شبت و امثال آن نهم آنکه واقع شود ضربه و سقطه بر مفصل و آن را سست کند و احداث وهن و دفع در ان نماید علاج
روغن گل بر مفصل مالند و آس باریک سوده بر ان گذارند و بعصابه بر بندد بستنی معتدل و بدانند که البته که بار سه دیگر

دنبه کوبند وخرما هردو کوفته یکجا برنهادن ولیسیدن درین باب نفع دارد وازاله صلابت مفاصل واعیا ومانند کی بنماید فایده گاه باشد کی از

سقطه وضربه التوا وصلابت در عصب پدید آید علاج هرچه مزیل التوا وملین صلابت بود ضماد نماید چون دیاخیلون با مقل ما کداخته

یا آب حطمی وتخم مرو وبیفشخ نرسیه یا اشق وقنه وفرفیون بدردی زیت ممروج کرده وهریک ازین بحسب قوه وضعف صلابت بکار

توان بست فصل اندر تدبیر کی او را السیاط یعنی تازیانه یا چوب زده باشند وبدان سبب گوشت از زیر پوست از هم متفرق شود

علاج جهد کند بدست یا بپای تا اجزای گوشت همه بجای خود نشیند وبعد استوا اللحم بگیرند خرقه کتان و سرد کنند وبران محل

مضروب بپیچند وهرچند که خرقه گرم شود مبدل سازند ومرهم اسفیداج طلا کردن جهت تسکین درد وتبرید ولو بق ولشدید عضو نفع

تمام دارد وبهترین علاج آنست که بعد استوا گوشت بگیرند پوست گوسفند که هماندم لحظه از گوشت او جدا کرده باشند

بران عضو مضروب بپیچند وتا که حسک شش آید بدارند وقال جالینوس ان اخذ جلده الکبش من ساعة حین یسلخ فیوضع علی موضع الضرب

الضرب ثم یحلل لعضو اکثر من کل شی جمع ما بین الضرب فی یوم ولیله وانچه که بسبب چون زیر پوست بمیرد ومحتبس باند کرمی

تان وترب ها دفع نماید لان لب الحجر یلین والقحب یحلل وتحا فصل فی الکسر والخلع والوثی والوهن والوهی بدان این فصل مشتمل است

بر چهار قسم قسم اول در کسر وآن شکستن استخوان است وشکستگی استخوان بیطر مبدد آید اگر تفرق در اجزاء او بیشتر باشد

اما اگر تفرق کمتر بود واجزا استخوان از یکدیگر اندکتر جدا شده باشد نشان او آنست که چون دست برانجا نالند ازالتقاع والحکاک محسوس شود

یمس علاج در اول آن عضو را بکشند بهی بلدیم تا هر دو استخوان برابر آید وراست کند از او هر جزوی را بجایگاه او برند وچون عضو

بهیئة اصلی آید بعصابه بندند بستنی که معتدل بود در نرمی وسختی لان الربط الشدید یجعل العضو ضیق الما م والمجازی فحم فایل للعداد

وکثیرا ما یودی عند الطار الحل الی موت العضو وتعفنه ولصیط حمد الی وطوء الربط ار خولد یحفظ المجبور ولا الضبط حتی یحرک

شکل الطبیعی واگر بعضی ازان بکشیدن معتدل راست نشود همچنان بگذارند ودر کشیدن مبالغه نکنند که هم خطر عظیم است در ان وطریق

بستن آنست که عصابه طویل بحسب عضو مکسور بگیرند ونخستین از انجا که شکسته است در پیچیده کرت بعده بطرف بالا بپیچان

رونده عصابه دیگر بستانند وبار بر نفس کسر پیچد چهار کرت پس ازان بطرف پایین فرود آید واگر کسر عظیم بود عصابه سیوم نیز پیچند

بدین نوع که از بالای عضو از انجا که منتهای عصابه اولی است پیچیدن شروع کنند وتا اسفل العضو که نهایت عصابه ثانی است فرود

آید وباید دانست که عصابه بر نفس عضو محکمتر باید پیچید ودر بالا وپایین نرم تا غذا باز ندارند وعصابه هموار باشد یعنی بلند ولیقی

پست نشود وعرض وپهنای عصابها بقدر عضو مکسور باید چنانچه عصابه سینه وپهلو عرض یک حسب باید مثلا وبرشن وعصابه

ساعد وساق بمقدار سه انگشت یا چهار انگشت ودع هذا القیاس وبعد از بستن عصابها هر جا که کاو ارک ونشیب بود

رفادها گذارند بنوعی که تمام عضو مستوی وبرابر شود وهیچ جا نشیب وفراز نماند وعصابه ورفاده نرم وپاکیزه باشند تا عضو را

آسیب نرسد و بعد وضع رفاید بجبه بربندند و این تختها را انباری جبایر گویند و جبیره مفرد اوست و تخته از چوب نرم چون چوب
انار و بید و امثال آن و هموار باید ساخت تا تنک ملتزم گردد لیکن تخته را از آنجا که بر نفس کسر واقع میشود اگر اندکی غلیظ و پردار نهند بهتر است
و تخته از هر چهار جانب باید نهاد تا محافظت مکسور نماید و چون از بستن جبایر فارغ شوند جهت ایمن بودن از ورم فصد کنند
و بمسهل خفیف طبع نرم نمایند و بلطیف تدبیر فرمایند و بهترین غذا مزوره چوزه مرغ است و خوردن یکمثقال گل ارمنی در
جلاب جهت استحکام عظم مکسوره نفع تمام دارد و مومیای پارسی نیز سریع الاثر است اکنون بدانکه جبایر را از شش از دو روز
تا سه روز نباید گشود مگر ضرورتی افتد چنانچه درد بسیار کند و تا دون الرباط برخ شود یا خارش شدید آرد که در این صورت گشادن
لازم است هر وقت که باشد عضو را بگشایند و زمانی در هوا بدارند تا که بیمار راحت یابد و اگر خارش رنج دهد آب نیمگرم که مفرط
الحرارت نبود نطول نمایند تا رطوبات لذاعه بتحلیل رود و حدة ساکن شود و بعد استراحت عضو بیمار را در قالب بقوت و صلابت
لذاعه حکاک را باز دارد و گاه باشد که رنگ جلد و گوشت متغیر گردد و پوستها بر خیزد و بدان سبب حاجت آید که بند بگشایند
و هر گاه حال این بود تخته انگشت بد بست و بر آنجا عصابه رفاده کفایت کند و آنجا که هفت روز بگذرد و درد و جز آن عارضه دیگر پدید
نیاید و اعضا از عضو حرارت بجز به زایل شود باید که در بستن عضوها سخت کنند لیکن بسبب سابق محکمتر بندند لان الرباط الشدید
احفظ للمجبور من ان یزول و احفظ مع حصول الالتیام بهذا الوقت من الحکة و الورم و اندرین صورت جبیره نباید گشود مگر بعد از چهار روز
یا پنج روز و احده جز استعمال باید نمود و بغلیظ تدبیر باید فرمود یعنی در اول وقت اغذیه لطیفه گذاشته اغذیه غلیظه لزجه باید داد
جهت استواری شکسته چون حلوا و پاچه و هریسه و لحوم گاو و امثال آن و ارزو و بیضه مرغ نیز مفید است و ضماد جز اصلست عدس
گل ارمنی آقاقیا کوفته بیخته با آب آس بر نهند دیگر صبر خطمی سپید آقاقیا گل ارمنی کوفته بیخته بسپیده تخم مرغ سرشته بر نهند و اگر حاجت
بزیادتی سختی شود مرد سنگ و آس و اکلیل الملک و برگ سرو مخلوط نمایند فایده در اواخر مرض که هنگام انعقاد و شدید است عصابه
سست باید بست و در هر باری که بندند سست تر کنند زیرا که سخت بستن در شدید انضغاط عضو را زند و میکون شدن نمیدهد و لیکن
الانعقاد در شدید است که بر عصابه و رفاده نجس ظاهر شود خواه این خون بیرون آید خواه ترشح و ما دام که در شدید سخت نشود
عضو را حرکت قوی ندهند لان الحرکة تبرء عن موضعه و همچنان عضو مکسور را بر یک وتیره نهاده ندارند که اعصاب سخت
شده همان شان بماند و عضو از حرکت عصیان نماید بلکه بعد ظهور استحکام اندک حرکت باید داد تا که ضعف کار روی نماید و لد
و بر داشتن تخته شناسب باید کرد اگر حرکات افتد که استخوان بسته نشده زیرا که ممکن است که در شدید محکم نشده باشد و بدان سبب عضو
کور گردد و از بستن جبایر ابراو را قایم داشت و بسیار باشد که ده روز یا بیست روز جبایر بسته دارند و هیچ ضرر نرسد لیکن
احوط و اصوب است که در هر چند روزی میگشوده باشند تا اگر در لون جلد و حال لحم تغیری یابند تدارک او بر دارند و صاحب ذخیره گوید که
تخته بیش از چهل روز نباید نهاد مگر آنجا که ترسند که عضو کور شود یا آفتی بزرگ تولد کند و هر چند عضو شکسته بزرگتر بود تخته دیرتر باید بست

باید بست ولیکن رفادها بیشتر باید نهاد و کوشش باید داشت جنبان و او بران نباشد و اگر در سال سنین تخته حوفی افتد او دو بار باید بست اگرچه
روز اول باشد انتباه استخوان شکسته باز نروید با هم مگر در سن طفولیت پس در غیر اطفال چرا این تدبیر است که بر حوالی آن مکسور مادۀ
خالفها السخامی از غضروف بروید همچون دشبدی آن شکسته را محکم دارد پس لازم است که صاحب او از هرچه خون را لطیف
کند مانند دشپید التحلیل و اعیا پرهیز کند چون حرکات قویه و جماع معبه و خشم و هوای گرم و امثال آن باید داشت انجا که اگر ورم
یا ربود باید که تر دراد ربع عصارها در سرد حل کرده طلا نمایند طلا نمایند و همچنان ماسته بدارند تا که اماس زایل شود و اگر از آن ببندند
بغایت نرم باید بست و هر روز بلکه روزی دو بار باید گشود تا که ورم دور شود پس بعد از آن تدابیر که بیر کرده است و انجا که اگر
گوشت کوفته شده باشد باید که بر لحم مرضوضه شرط زنند و خون برون آرند تا ارف دو تعفن و تا آن محفوظ مانند و انجا که کسر
مع الجراحت بود باید که رفاده و تخته از جای که جراحت دور دارند یعنی جراحت را برهنه دارند و حوالی او رفادها و تخته ها برگذارند
و به بند بر بندها که موافق بود و قال صاحب الاسباب والعلامات لا یطابق فم الجرح بل یشد عصابه علی فم الجرح عند شد الجبائر و یوضع الی اعلی البعض الدواء
الدواء و یخرج عنه الصدید و عصابه جبره سخت نباید تا از درد محفوظ مانند و بر دهن جراحت بسته که میدارند تا زرد آب مکیده هم از ورم و آفات
هوا پناه دهد و تختها و رفادها هر روز یا یک روز در میان همچنان بند بحسب حاجت و جرح را برابر هم و ذکر یافت ندارک رفع بندد و اگر خوف حدوث
ورم شود رفاده به سرکه و گلاب تر کرده سرد نموده حوالی جراحت نهند تا اماس باز دارد و در بحالت مرهم از جراحت دور دارند خاصه در تابستان
تا بهم عفونت نباشد و اگر جراحت بزرگ باشد یا در مجمع باشد که گذاشته تخته بالای او ضروری بود باید که بر هر طرف جراحت رفاده نهند
و بالای آن تخته گذارند بنوعی که بجراحت آسیب نرسد و مرهم در آن توان در آورد و ریم و زرد آب از آن توان بر آید پس عصابه بر تخته بچند تا
مکس و هوا سرد و گرم بر زخم نرسد و انجا که از عضو مکسوره مجروحه خون سیلان کند باید که صبر و کندر و دم الاخوین و مرو با یک ساخته
بر جراحت پراکنند و اگر بیش پر خون بود از طرف مخالف رگ زنند و الا دعا ساز ندارا بر لطخ جهت مخالف و امثال آن باز نگر
دوا اسرع باشد و انجا که استخوان شکسته و شکستها از وی خبر دارا پوست را شکافته برون نه آمده باشد و در زیر پوست لمس در
شان او است که چون دست بران گردانند آوازی آید همچون آواز استخوان شکسته بشرطیکه استخوان بسیار ریزه ریزه شده باشد و الا
احساس پستی و بلندی اجزای عضو شان او است و تدبیر اینچنین مکسور آنست که نخستین برفق و تدریج شظایای مذکور را بجای
خود دارند از دست بعده نرم بر بندند تا در دشدید نیارد و اگر پاره از استخوان بر خیزد و درد شدید آرد و یا اصلاح دست بجای نشیند
باید که الموضع را شکافند پس اگر این شاخ از استخوان جدا بود کشیده برون آرند و اگر پیوسته باشد قطع نمایند چنانچه گفته اید
و اگر استخوان ریزه ریزه شده باشد تمام ریزها برون آورند و بعد اصلاح او بعلاج جرح و تدبیر کسر بر دارند و طریق قطع
شظایای استخوان مکسوره آنست که تند نرم را سوراخ کنند باندازه شظیه و بر انجا گذارند تا شظیه از سوراخ بدر آید ...

درور

۱۳۵

بوشیدنی هم بران شکل ها نگذارند و سطبه را از زیر بیرون آرند و درست برنهند و فرو رند برفق چنانکه منفذ را بعد سطبه برسد و اورا
از اصل بهر دو جهت ایکاره باید باریک و تیز که لطیفتر از اره شانه سازان باشد و بعضی مجبران استخوان ببرمه سوراخها زده قطع نمایند
چنانچه در فروج کنده شد و این از خطر خالی نبود زیرا که ممکن است که بر براده از استخوان درگذرد و بعضو سالم با شرایف قریب او بود رسد
رسانند و احتیاط درین آنست که صفحه برم زیر استخوان دارند تا برمه از اندازه بیرون نرود و این نیز خالی از خطر نباشد بالجمله تا که منفعت
بشار رسیده اند برمه را کار نفرمایند **فایده** انجبار عضو مکسور را مدتی نهاده اند چنانچه بینی در ده روز بسته شود و استخوانهای پهلو در بست روز
و استخوان ران در پنجاه روز و باشد که در سه ماه یا چهار ماه بسته گردد و بدانند که چون مقام انجبار درگذرد و عظم بسته نشود از دو
حالت خالی نباشد **یکی** آنکه ماده فاسد در آنجا بود که منع انعقاد دشبد نماید و تدبیر او آنست که آن موضع را با ناخن بخارند بتدریج و بکف
دست بمالند تا آن محل گرم شود و ماده بد و خون فاسد ضعیف که در آنجاست تحلیل پذیرد و خون صالح قوی بدانجا آید و انعقاد دشبد
نماید و دیگر آنکه از عسر البرء [illegible] سازند **دوم** آنکه علاج بوقوع آید که در آنجا رسیده [illegible] اقسام است چنانچه آب بسیار بر
عضو مکسور ریختن و بند زود زود گشادن و عضو را پیش از استحکام حرکت دادن و [illegible] و تقلیل [illegible] و
طعامهای لطیف که خون لطیف ازو متولد گردد و قابل انعقاد دشبد نباشد خوردن تقلیل غذا نیز از جمله است و بارها استخوان در بعضی
ماندن از مهم که گفته شد از اسباب بطور و دیر انجبار است و [illegible] و ازاله سبب بعده آنجا که قلت غذا و لطافت او سبب
باشد اغذیه مغلظه دهند و جهت جذب غذا بر عضو مکسور تکمید کنند **انتباه** استخوان مردم صفراوی و خشک مزاج دیرتر پیوندند زیرا که
خون ایشان لزج نباشد و از بهر اینست که طعام مکسور العظم هریسه و پایچه و [illegible] و امثال آن هر چه غلیظ و لزج باشد مقرر ساخته اند **فایده** و
گاه باشد که استخوان شکسته چون بسته شود انعقاد و صلابت آنجا باقی ماند و باشد که آن انعقاد ابدا دهند و از حرکت و از اعمال
منع نماید خاصه اگر قریب بمفاصل باشد و اگر ابدا ندهد از آنکه [illegible] لازم [illegible] نیز ازاله او ضرور است **علاج** اگر آن انعقاد متحجر
نشده باشد و قریب العهد بود بالانعقاد باید که قطعه سرب با ادویه که قابض و حاجر بود بران گذارند و بر بالا قوی محکم بندند تا که تحلیل رود و اگر
متحجر شده باشد و بعید العهد بود از انعقاد باید که جرمها و مغزها و روغنها و مرهمها بر صلابت نهند تا که انعقاد نرم شود و تنطیل بابونه
گرم نفع دارد و این ضماد جهت تحلیل سود مند است بگیرند لبنی و قنه و جاوشیر و اشق و مقل و مانند آن و بروغن های گرم و چربی
بط و مرغ حل نمایند و [illegible] استعمال نمایند و اگر بجای روغنها دردی آن نهاد اخلاط نمایند بهتر باشد خاصه عکر الزیت **فایده** اگر
استخوانی [illegible] بسته شود یا بعد از بستن کوز گردد و خواهند که از آن شکنند و راست بندند تدبیر او آنست که نخست بادویه ملینه که در تعقد ذکر
یافت انجبار را نرم گردانند و دنبه گداخته و مقل بسته و مغز بادام و مغز پنبه دانه و مغز تخم بید انجیر ضماد کردن در تلیین و تحلیل و تعقد اثر
تمام دارد بالجمله هرگاه دشبد نرم گردد عضو را حرکت دهند و استخوان را بشکنند و راست کرده بربندند و اگر جراحت شود آنرا
نیز رعایت کنند چنانچه گفته شد و [illegible] باشد که چون عضو را نرم کنند چنانچه باید و بکشند خود بخود بجای آید بی آنکه بشکنند و این

واین سالم باشد وتا که بدین طریق استواری عظیم میسر آید زنهار در پی شکستن نشوند بی آنکه آفات چون شکسته بربندند احتیاط
ورزند که باز کوژ نگردد قسم دوم در خلع بفتح خاء معجمه واو آنست که استخوان از حفره بیرون آید وعلامت وی آنست که شکل عضو
متغیر شود ودر مفصل مغاکی گوی فاحش ظاهر شود وحرکت بندگاه باطل گردد وچون عضو مخلوعه را بعضو دیگر جانب که درست باشد
قیاس کنند تفاوت پیدا باشد در طول وقصر واستقامت واعوجاج وتمکن اما اگر خلع در مفصل بازو ران باشد معرفت آن مشکل است
جهت عدم ظهور تفاوت بین لان رأس العضد اذا انخلع ید حل فی الابط ولا یظهر فیه الاعوجاج ظهورا بینا ولا التسوء ولا النتوء ولا فقد جمیع
الحرکات والاکثر مخالفه بند وبین الاحسب وقس علیه خلع مفصل الورک بالجمله خلع هر عضو را علامتی وتدبیری علیحده است چنانکه
بنوعی جدا جدا گفته آید بعد ذکر علاج کلی که مستعمل است جمیع انواع را علاج هرگاه عضوی منخلع شود ومانعی نبود وترسند که ماده بسبب
الم بجانب العضو خواهد ریخت نخست فصد کنند خاصه رگی که بدان عضو متعلق بود ویک مثقال گل ارمنی در جلاب قند وگلاب [illegible]
وطبع را لغوس بسی خیارشنبر وترنجبین وتمر هندی واب لبلاب باب انگور یا با شکر اسفنج نکت نبید وغذا امروره بروغن بادام فرمایند تا ارتیه
وماسی محفوظ ماند پس نظر کنند که خلع بسیط است یا مرکب است بجراحت یا ماسی را علاج کنند بعده خلع را اصلاح
کر خلع در بندگاه بزرگ بود اما اگر در عضوی بود که بآسانی بجای باز شود در دم بجای باز برند وبجراحت ورم ملتفت نگردند
وتدبیر بجای باز بردن آنست که العضو را باهستگی اندک اندک کشایند راست وچپ بتدریج بکشند تا بجای نشیند و
بسیار باشد که چون بجای نشیند آوازی کند وبدان معلوم کنند که بمحل خود قرار یافت وبعد الا اگر عضو نمو خلع خود درد از ار
بربندند زیرا که هم باشد که آنجا گرم شود وبعد ماسی تولد کند پس اولیتر آنست امعات وگل ارمنی مایده که نمورد ... شند
وخرده بدان اندایند وسرد ساخته بربندند وارد باب بر خادی نیک است وعصابه سخت نباید بست از [illegible] کرشت
زیاده نباید پیچید فایده هرگاه در کسر وخلع گوشت وپوست نیز جدا شود باید که آن گوشت وپوست باز شده را ببرند وآنجای
را بروغن زیت گرم کرده داغ دهند تا استخوان را فاسد نسازد چنانچه آورده اند که در زمانی مردی را بر دوش سنگی افتاد وپوست
وگوشت از وی باز شد واستخوان بازو برهنه گشت وترقوه از جای بیرون آمد مجری جاهل استخوان را بجای باز برد
وگوشت وپوست را بجای خود باز نهاد وبربست پس آن گوشت گنده شد وبدان سبب استخوان هم تباه وسیاه گشت
وآفت قوی تر از خلع روی نمود وعلامت وعلاج که بحسب هر عضو مخصوص است نوعی جدا گفته می آید نوع اول در خلع فک که بتازی
... گویند وعلامت او آنست که دهان یکشاده ماند ودندانها برابر یکدیگر نباشد علاج یکی را فرمایند که سر او بگیرد واگر چه دهان
بار است بستر بکشد ومنه را سبب دارد وطبیب منه را اگرفته باهستگی بجنباند وبچپ وراست برد وبجای [illegible] واگر از
پس است بیمار نشیند طبیب منه او را بسوی خود کشد وبالا بر آرد وبجای رساند بهتر باشد واولی آنست که نخست
بحمام برند وروغن بنفشه بادام بمالند وآب گرم ریزند تا عضو نرم شود بعده بجای باز برند که بدین طریق آسان بجای نشیند

طبیب

١٣٦

نوع دوم در خلع سر قوه یعنی جبر گردن و علامت وی آنست که آنجا مغاک ظاهر شود و در پس بسر برسد علاج بدست راست گرده بجای برند
و بندند نوع سیوم در خلع منکب یعنی دوش و این بندگاه هست بر آمدن و بجای باز رفتن او آسان بود و علامت او آنست که
در بغل غو و بلند بر مسند بر در یابند اگر با انگشت تفحص نمایند و سر دوش کج بود و مخالف دوش دیگر نماید و مرفق آن دست از پهلو دور
باشد و بهیچ حال به پهلو نرسد مگر بسختی و درد شدید و دست بالا نتوان برد و حرکت دشوار توان کرد علاج دست و بازوی او بگیرد طبیب
و انگشت ابهام از دیگر دست در بغل او افکند و مهره استخوان بازو بدان بردارد بقوت تا بجای رود و اگر بیمار همان لحظه که بند جدا شود فوت کند
دست در بغل خود در آرد مهره بجای نشیند فی الفور اما آنجا که روزی چند گذشته باشد و مفصل سخت گشته باید که بحمام برند و روغن و آب گرم
بر بند تا نرم شود پس بفرمایند که بر پشت خسپد و گروهه از پوست یا ابریشم یا پنبه که صلب بود در بغل او نهند و بعده طبیب پاشنه خود بر گروهه نهند
و دست او را سوی خود کشند تا که بجای رود نوع چهارم در خلع مرفق و این مفصل را بسبب قوی جای تنگ آرد و بعد خلع بدشواری بجای رود
و علامت او ظاهر است هم بحس بصر و هم بلمس علاج بفرمایند تا کف دست کشاده دارد و ساعد او بگیرند و نگاه دارند و بخلاف کشیدن
آن مکشند تا بیمار کشیده شود و او بجای نشیند و چون بجای رود دو دست بر دوش برسد بر بندند باعتدال نوع پنجم در خلع بندگاه
ساعد و انگشتان دست علاج بر فوق همین کشند تا شکل درست شود و استخوان بجای آید پس بر بندند نوع ششم در خلع مهره
پشت با گردن و این مهلک است زیرا که نخاع را فشرده میسازد علاج او را بهر دو زانو بردارند و بر فوق دست در رو مانند و بفرمایند جهت
خلع مهره های پشت این تدبیر مقرر کرده که بگیرند تخته باندازه بالا و پهنا علیل و دو کاله سازند بدان مانند و بالای آن تخته یا دو کان یعنی چوبی
بستری نرم اندازند و علیل را بحمام برند تا اعضای او نرم شود پس بیرون آرند و بفرمایند مریض را که بر شکم تکیه نماید و دستاری با فوطه
محکم دو بار بر سینه او پیچند و کناره آن از بغل بیرون آورند و میان کتف بند کنند و دستار دیگر بگیرند و هر دو پای مریض از پای زانو به بندند
و آنجا که بن ران است بند نمایند و کناره دستار بچوبی که بر شکل دسته هاون بود هر دو کناره را بدین چوبها محکم سازند و بفرمایند که بالقوت
بسوی خویش کشند و هر دو کف دست بر آن مهره نهند و قوت کنند تا بجای رود و ضماد قوی از ماش و گل ارمنی و صبر و مغاث و آرد عدس
بخلاف و زرده تخم مرغ سازند نوع هفتم در خلع مفصل ورک یعنی سرین و علامت بر آمدن بندگاه ران آنست که اگر بسوی اندرون
منخلع شود پای ماوف نسبت بپای دوم درازتر گردد و زانو و بندگاه بن ران دو تو نگردد و مغوله ران آمده باشد و اگر انخلاع بطرف بیرون
بود پای بدگونه باشد نسبت بدوم و مغوله ران در مغاک رود و هم در برابر او آماسیده نماید زیرا که سر استخوان ران از آنجانب آمده باشد
علاج پای را بکشند و راست و چپ بجنبانند تا سر استخوان بجای آید پس نگهدارند و ضماد گذارند و به بندند و بگیرند نواری نرم و یک سر نوار همچون
رکیب سازند و پای او را در آن رکاب کنند و آن نوار از بن ساق و ران او بندند و سر دیگر بر سر دوش او نهند و بسوی پشت و زیر بغل

او در آرند و بند کنند تا پای نتواند کشید و مهره ران از جای بر نیاید نوع هشتم در خلع رکبه یعنی زانو علاج بیمار را بر کرسی نشانند و مردی قوی ران
او را نگاه دارد و دیگری دست در بغلهای او افکند و نگاه دارد و دیگری استخوان ساق او بگیرد و بکشد و آن دو مرد او را نگاه میدارند و برابر
میکشند و طبیب دست بر بندگاه دارد تا چون استخوان برابر جای خویش آید و خود بجای نشیند در حال به بندد و فرو گذارد نوع نهم در خلع
کعب یعنی شتالنگ علاج بکشند تا بجای رود و اگر تمام از جای برون آید و زود بجای نرود باید که چوبی بزمین فرو برند محکم و بیمار را باز بقفا
بخوابانند چنانکه این چوب در میان هر دو ران او باشد و کرباسی بدین چوب بپیچند تا چون پای را بکشند بن ران از چوب نیاید پس قدم
او بگیرند و بقوت تمام بکشند و یک مرد پای دیگر کشیده دارد تا که بجای آید پس فرو گذارند و بر بندند و بند چنان باید که بکف پای فرود آید و بر بالای
شتالنگ بند کنند فایده بندگاه انگشتان پای که از جای بیرون آید بکشیدن بجای باز شود همچون بندهای انگشتان دست و هرگاه بندها بجای
باز شود لیکن سختی و ناهمواری آنجا بماند بداروهای که در علاج اماس صلب دیگر یافت تدارک نماید قسم سیوم در وثی بفتح واو و سکون ثا مثلثه
و باخر تحتانی است و آنرا تمام و صحیح است که بجای تحتانی همزه است و آن دوئی است استخوان از مفصل بر آید اما نه تمامه زیرا که اگر تمامه از
جای بر آید خلع خوانند و علامت او آنست که در مفصل گاواکی پدید آید بحسب کثرت و قلت خروج مفصل و از جانب دیگر نمود
بلندی محسوس گردد و بعضی حرکات ممکن بود از العضو مع التعدد علاج اگر استخوان از جای کمتر بر آمده باشد روغن گل بمالند و برگ مورد نرم
کوفته بر آن پاشند و با صندل بر بندند و مغاث و خطمی برزده بسفیده طلا نماید و اگر بیشتر بر آمده باشد ادویه قوی تر ضماد سازند چون برگ آس
و برگ سرو و برگ بید و سک و گل سرخ و گل ارمنی و اقاقیا و خطمی و ماش و اکلیل و صندل سرخ و اگر با ورم بود ماش و گلنار و اقاقیا و فوفل
و مغاث بسفیده بیضه طلا فرماید قسم چهارم در وهن و وهی و کلاهما بالفتح و این هر دو مترادف اند یعنی یک معنی اند و آن
آنست که استخوان و آنچه محیط ویست از گوشت و رباط و جلد و جز آن درد و کوفتگی لاحق گردد بی آنکه استخوان از جای بلغزد یا بر آید
و علامت او آنست که در العضو درد و کوفتگی پیدا بود و مع ذلک جمیع حرکات ممکن باشد در هر جانب لیکن بعضی حرکات آسان بود
و بعضی بدشواری علاج آنچه بعلاج وثی خفیف بکار آید اینجا کفایت نماید اشتباه هرگاه درد و تب بترسند که ورم خواهد افتاد باید که
بزودی فصد کنند بوده بعلاج او بر دارند فایده گاه باشد که بعضی حالتی افتد که از مقدار طبیعی دراز تر گردد بسبب انصباب رطوبت زاید
و استرخاء اعصاب و رباطات و ایچنین عضو رو در منخلع گردد و علامت استرخاء مفصل آنست که عضو آویزان نماید و چون آنرا
از دست بر دارند تا بیمار خود بر چیزی از آنجا تکیه کند بقدر طبیعی باز گردد بی تکلف و باز چون بگذارند بقدر عارضی فرود آید نماید و ایضا
خاصه ویست که در مفصل گاواکی پیدا آید و باشد که این گاواکی بیشتر بود که انگشت در آن توان در آید علاج عضو مسترخی
را درون سو کرده اند تا مستفرخ نشوند و بهمان هیئت بدارند و چیزهای مقوی قابض نشاند چون مازو و گلنار و اقاقیا و امثال آن ادویه

سحه بحقه چون قیح واتشنه وقدری جند بید ستر مرکب زنند وضماد نمایند وعضو را بهمان هیئه بدارند بسته یا ابسته انچه مناسب داند تا که استخراج
زوال پذیرد و مفصلش تحت کیرد و درین مرض جوز السرو وابهل و هر انچه ورقین حاد منها بد نفع دارد **فصل** در تدبیر سموم کلیه و طریقه احتراز از ان
هرگاه بداند که شخص زهر خورده فی الحال قی فرمایند بیش از انکه قوت زهر در بدن منتشر گردد واب نیمگرم و روغن کنجد با مسکه بسیار نوشانند تا قی همکنند
واگر با قی بفراغت نماید شبت بجوشانند وقدری بوره یا نمک در طبیخ ان حل کنند و روغن کثیر المقدار امیخته بدهند تا قی تمامتر اید واگر جوز القی میسر باشد بخورانند
نوسر باشد بالجمله هرچه برای قی دهند بیشتر باید داد که قی بفراغت ارد واگر قی هم بیارد قوت زهر را خود خواهد شکست و چون قی بحسب مدعا کرده شود
شیر تازه خاصه اگر از گاو باشد بخورانند هر قدر که تواند خورد زیرا که شیر در ابطال قوت زهر اثر تمام دارد واگر از خوردن شیر نفرت اید بغایت نیک باشد به
مسکه و روغن گاو گداخته حکم شیر دارد در دفع زهر بلکه گفته اند که از شیر اولیتر است و لعاب تخم کتان و به و کما اخته و شراب شیرین سود مند است
و تریاق کبیر و مثرودیطوس و امثال ان مثل تریاق الاربعه و تریاق طین مختوم اگر فی الفور داده شود معده را از زهر پاک کنند و انجا که از معاجین گرم حرارت پیدا اید
و روغن باید داد وقی باید فرمود و قطعاً سموم را خفیف نه پندهند و هر تدبیری که ممکن بود بیدار دارند واگر طعام خواهد غذای لطیف بخورانند شکم شیر یا بهاری
طعام بران زهر غلبه کند و باشد که قی اسان اید جهت امتلاء معده و انچه گفته شد تدبیر کلیست شامل بر جمیع اجناس سموم را و هرگاه بر
تشخیص ان زهر اطلاع شود باید که از انچه بضاد او بود تدارک نمایند تا معرفت نوعیت ان است که بدانند که زهر از ملتهبات و حادات است
یا از مخدرات پس اگر از ملتهبات بود بلعاب و گلاب و کشنیز و مانند ان که سرد و دافع السم بود معالجه نمایند واگر از مخدرات باشد بجهدها که گرم و دافع
چون انکبر و شراب حل کرده و شیر و خرمن تدارک فرمایند وانجا که تشخیص زهر علم شود مثلا بدانند که مردار سنک است یا افیون یا چیزی دیگر
پس انچه مخصوص بدان باشد استعمال کند چنانچه بتفصیل گفته شود ان شاء الله تعالی و استدلال بر انکه کدام زهر خورده از چند وجه توان کرد یکی
انکه دهن ببویند واگر دانسته که چه خورده باشد بوی او از دهن می اید دوم انکه نظر بر قی کنند و اغلب انست که انچه خورده باشد مدتها ناکه شده بود
در قی برون اید و بر انچه قی نیز توان یافت سیوم انکه نظر بر اعراض کمارند مثلا اگر لذع و تقطیع و مغص اورده باید دانست که از زیبق یا سیماب مقتول
یا مانند ان چیزی از اکلات است واگر التهاب و تشنگی و حمره وجه و زردی چشم و بوی دهان وکرب و عرق احداث کرده توان دانست که
چیزی گرم خشک است مثل فرفیون و امثال ان واگر سبات و خدر و ثقل بدن و زبان و ثقل اطراف پیدا کرده باید دانست
که چیزی سرد و خشک و مخدر است مثل افیون و بنج و مانند ان واگر سقوط قوت و غشی مفرط و ذبول و عرق سرد و سقوط و تواتر
نفس ظاهر نموده توان دانست که زهر قاتل است که بجوهر خود ضد مزاج انسان است **فایده** هرگاه مسموم غشی افتد و حدقه
او منقلب گردد و سیاهی چشم او برود و اید خلاصی نیابد شد و دوا سود ندهد و همچنین وقتی که چشمها سرخ باشد و زبان بیرون آید

و نبض ساقط شود و عرق سرد جاری گردد و اين بدی احوال بود تا که بدين مرتبه نرسيده غنيمت دانسته در علاج بردارند که اميد نجات بيشتر است

و بايد دانست که از هر زهری در عضوی از اعضا بالقاب مخصوص حس و اجب است که بحسب آن در تقويت آن عضو بکوشند تا از

اذيت او سالم ماند مثلا اگر اضطراب در امعا و سرفه بطن بود دستار و يا حقنه نرم طبع بکشايند و اگر در معده باشد با دويه ملايم تليين شکم نمايند

و اگر برقان افتد ادويه و اشربه که بجگر مخصوص است بدهند و اگر خفقان و غشی آرد بدانند که به دل ضرر کرده بتقويت دل مبالغه نمايند و اگر تشنج آرد

بدماغ ضرر آورده بتقويت دماغ کوشند و اگر در موضعی از بدن لهيب و حمره ارد طحلب و صندل سرد نموده انجا گذارند تا حدر گردد اما بشرطيکه از

اعضا رئيسه دور تر بود و انجا که اين حمره در جلد قريب بعضو رئيس باشد نهار خای سرد بران استعمال نمايند و اگر از

شرب زهر سردی ظاهر شود در عضوی که انرا گرم سازند **و طريقه** احتراز از خوردن زهر انست که هرجا اين خوف باشد خود را

ازان صحبت دور دارد و از اشربه و اغذيه بسيار ترش و شور و شيرين و تيز بود بپرهيزد زيرا که طعم زهر در چيز بسيار کمتر محسوس گردد تا ممکن

باشد طعام که دران خوف بود نخورد و اگر در چنين محل مخوف حاضر شدن و طعام انجا خوردن ضروری بود بايد که شکم سير حاضر گردد

و تشنه و گرسنه نرود زيرا که در حالت گرسنگی و تشنگی طعم داروی زيانکار و زهر نابکار پوشيده بود و مدارک نشود و انفا در حلوا نيز زهر زود

گذرد در رگها و بدل رسد بخلاف انکه معده و رگها از طعام ممتلی بود که درين وقت زهر راه نيابد و قوة ان بحسب طعام آيد و شکسته شود خاصه

اگر طعام مضاد آن زهر باشد و اندر محل خوف پيش از طعام و بعد ان بحسب فرصت و اجبست که ادويه دفع مضرت سم نما بد بکار می برند

تا اگر چيزی زهر خورده شود دفع او ضعيف باشد مثل مثرود يطوس و ترياق طين مختوم و مانند ان و انجير و فندق با نمک بود و نيز لب بی

و برگ سداب با شراب بغير شراب نيز سود آرد و اين دوا مفيد است چهار مغز پسته با انجير و نمک کوفته و سداب ... حزو انجير بقدر

المقدار که دوا دران خمير شود بقدر حاجت با شربت سداب بنهند **صنعة** ترياق طين مختوم گل مختوم و حب الغار برابر بگيرند و نرم بکوبند و بسه

چندان عسل بيامیزند و بروغن گاو چرب سازند و بخورند **فصل** اندر بيان ادويه سميه و سموم بمه علامات و معالجات آن و از انکه بعضی از ان

معدنی است و بعضی نباتی و بعضی حيوانی اين فصل سه قسم ذکر کرده ايد **قسم** اول در معدنيات **زيبق** يعنی سيماب اگر زنده خورند اکثر

انست که ضرر نکند زيرا که در حال برون ايد اما انچه مصعد و مصول بود خوردن او درد باطن و ورم تن و مغص شديد و گرانی زبان و ثقل

معده و حبس بول ارد **علاج** اب عسل گرم بوره نوشانيده قی فرمايند و هم بدينها حقنه نمايند و سه درم رب انبج عسل چند بار بدهند و

بعد ازان شير و لعاب تخمها و شراب مرفا يده دارد و تقويت دل با دويه و اغذيه مناسبه ضروريست و انچه در شرب مرداسنگ

گفته آيد نفع دارد **مرداسنگ** از خوردن مرداسنگ ثقل اماس کند و معده محکم بران بديد ايد و قولنج و خشکی دهان و ثقل زبان و معده

و رودها ظاهر شود و گاه اطلاق آرد با فراط که منجر بسحج و جراحت امعا گردد **علاج** بطبيخ شبت و بوره قی کنند چند مرتبه

و بخوراند مسهل و حقنه قوی طبع بکشايند و شراب نفع دارد و سه درم مرو و سنبل چهار نوبت دادن بعسل

بعد ازان

و اگر زنده و اراده کشتن بود و تشنج و درد و ...
ت ثقل قوی و ازانجا بسبب ايد و اسهال ...
سکنه و صرع انجامد و تدبير ازاله او ازان است ...
و سيماب ... براين ... کشته ... و ... برون اورند

الخير

مفید است و زنجبیل مربی و تعریق بحمام یا با دویه و ادرار بول سود دارد و غذا انچه داب بگوشت مرغ سازند و یکدرم فرفیون و نیم درم
فلافل بشراب عرق ارنده است و تخم کرفس و افسنتین و امراجزا برابر بمقدار دو مثقال با آب کرفس یا شراب ادرار بول میفرماید براده
رصاص از خوردن وی همان اعراض پدید آید که از مرداسنگ علاج چون علاج مرداسنگ اسفیداج خوردن او سپیدی زبان و
سرفه و نواق و خشونت و خشکی حلق و زبان و درد معده و اختلاط عقل آرد علاج با آب عسل و انجیر قی فرمایند و جهة اسهال ربع درم سقمونیا
با آب عسل دهند و حقنه حاد بعمل آرند و شربت افسنتین ادرار بول نمایند و منع خواب و خوردن مسکه و شراب نفع دارد سم الفار که بپارسی
مرگ موش گویند خوردن او قولنج و احتشاق و خشکی دهان آرد علاج انچه در اسفیداج بکار اید بعمل آرند و شراب کهنه و ماء العسل و [illegible]
لعابه و آب خطمی نیمروشیره بکوکس بدهند و اگر سحج پدید اکند بعلاج سحج پردازند شنجرف و سیماب دو اعراض این هر دو مثل اعراض
زیبق مقتول بود ولیکن عبارات [illegible] اسهال افتد علاج بتدبیر زیبق قیام نمایند و شوربای چرب فایده دارد زنگار خوردن او پیچ و
شورش حلق و جراحت معده و قی حادث کند علاج انچه در شرب زرنیخ گفته آید بکار برند براده آهن و خبث او خوردن کاله آهن
و چرک وی درد سر و خشکی دهان و درد شکم آرد علاج شیر تازه و ارفرنوشت [illegible] تا اسهال کند پس روغن گاو و مسکه دهند و پیوسته [illegible]
مرطب چون روغن گل و بنفشه و بید بر کرامیخته بر سر نهند و سنگ مقناطیس خورانند تا هر چه پراکنده بود جمع آید بعده تدبیر اسهال نمایند تا
بدان حاجت افتد که هر روز یکدرم مقناطیس باید داد و پس ان شوربای چرب و روغن گاو باید خورانید تا اسهال کند تا که آهن در معده است قی
نفع تام دارد زرنیخ و نوره خوردن زرنیخ و اهک بسیار سحج و جراحت روده و درد شدید شکم و خشکی دهان و اسهال دموی و عسر البول
و سرفه و برد اطراف آرد و دیگر اعراض که از زیبق مقتول و آب صابون و زنگار افتد احداث نماید و در آمدن غبار آهک در حلق نیز
قایم مقام خوردن نوره است علاج آب گرم و جلاب بر روغن بادام و مسکه و روغن گاو چند کرت دهند تا قی آید بعده کشک جو
و کشک گندم و برنج و قدری از تخم کتان با عسل بخورانند و آب خبازی و عسل سودمند و بعد از ان شیر تازه و مسکه و [illegible] و شوربای
چرب مفید است زاج و شب یمانی خوردن اینان سرفه شدید که منجر بسل بود احداث کند علاج شیر و مسکه با قند دهند و
شربت بنفشه در آب کشک جو بر روغن بادام خورانند و زرده تخم مرغ نیم پخت و شوربای مرغ فربه و قلیه اسفاناخ غذا فرمایند آب برد
خوردن آب برد بر نهار و بعد از حمام و جماع استسقا و فساد مزاج جگر آرد علاج دواء الکرکم و دواء اللک و شراب کهنه و شربت
دینار بدهند قسم دوم در نباتات بیش حاد و کشنده است و خوردن او ورم لب و زبان و دوار و تنگی نفس و غشی و دوار و صرع
و سقوط قوت آرد و اگر آدمی از آن خلاص یابد بدق و سل مبتلا باشد علاج تخم شلغم قی فرمایند و شراب و روغن بسیار دهند و

و بکاهت قی باید تا نفع حاصل آید و طبیخ شاه بلوط که در او یک درم دواء المسک یا نیم دانگ مشک فقط حل کرده باشند سودمند است و تریاق
کبیر و شرودیطوس و فادزهر حیوانی مجربست و از جمله تریاقات اثر عظیم دارد پوست بیخ کبر و روغن گاو است و حیوانی که انرا بیش موش گویند جلیل
النفع است قرون سنبل خوردن او سیاهی زبان و بول الدم و اعراض برسام آرد علاج قی فرمایند با آب شعیر یا روغن گاو و بنفشه و بعد از تنقیه کافور
بگلاب و قرص کافور با دوغ گاو و آب خیار و لعاب بهدانه و اسبغول و آب انار و شیره خرفه و روغن بادام و گل و آب تربز و آب عنب الثعلب
همه سرد کرده بدهند و صندل و گلاب بر سینه و جگر گذارند قرمون خوردن او کرب شدید و لذع شکم و سوزش احشا و فواق و اسهال مفرط
آرد علاج قی فرمایند و شیر و مسکه و روغن گاو و غیره بدهند و اسهال و خوردن خریره سبوس برف سرد کرده و در آب سرد در آمدن و گلاب و آب انار
جرعه جرعه نوشیدن و سیب خوردن نفع دارد و باقی تدبیر بحالست که در قرون سنبل ذکر یافت بنوع مثل شیرم و لذعه خوردن او
زیاده از مقدار عسر بول و اندوه و لذع و اسهال مفرط آرد علاج شیر تازه و مسکه و روغن و دوغ گاو و لبنه و ربها قابض و قرصها قابض
که دافع اسهال بود بدهند و استحمام بآب شیرین که در حرارت و برودت معتدل باشد نفع دارد سقمونیا خوردن او زیاده از شربت او اسهال
مفرط و عطش و ضعف جگر آرد علاج دوغ و رب و ریواج و شربت فواکه دفاد زهر دلیست سیب هندبلادر خوردن او آبله در دهان و حلق
و اندوه و امراض حاده و وسواس و فساد اعضا از دود و مثقال آن از آن کشیده بود و بعد خلاص شدن وسواس نماند علاج جرعها سرد و تر و
روغن بادام و کدو و شوربای چرب خورانند و مغز جاره مغز فادزهر آنست نخاصت فایده مضرت بلادر در بعضی ابدان پدید نیاید و در
بعضی شر عظیم احداث نماید چنانکه عسل او بلاکه دود او اگر بدیشان رسد بدن اماس کند و بخار دوا افت قوی افتد و باشد که پوست بدن
بشکافد و هلاک سازد و تدبیر رسیدن بلادر به بدن که اماس آرد آنست که آنجا را بدوغ بشویند و دوغ هر چند ترش بود بهتر است و مغز جاره مغز
و مغز نارجیل و حب السمنه و کنجد سیاه نرم کوفته ضماد نمایند و بعد از چند ساعت فرو دارند و بدوغ بشویند و زمانی همچنان بدارند و باز ضماد
بکار برند و اگر تمر هندی در آب تر کنند تا قوت او بآب آید لیس صافی نمایند و مغز نارجیل در آن آب بایند صندل بسایند و طلا نمایند خرفه
و کرمی فی الفور زایل کنند و صندل سپید و سرخ طلا کردن سود دارد و سرگین گاومیش تازه لاییده مالیدن خاصه که همان ساعت از شکم
بر آید کفه اندکه اثر تمام دارد و چون خشک شود بدوغ غسل کنند و انجا که بدن ممتلی و مستعد عفونت باشد و اماس قوی بود و بدن
تدابیر زوال نگیرد باید که فصد کنند و مسهل دهند تا بدن از کثیفات محفوظ ماند و در جمله حال فصد فایده دارد و ورود تر ازاله ورم نماید
بنوبج اعراض او مثل اعراض زرانیخ بود و علاج او مثل علاج زرانیخ باشد سداب تناول او سوزش و لذع و [illegible] دهن
آرد علاج بعد از قی و حقنه تریاق فایده دارد تافسیا و دقی خوردن او انها سوزش حلق و معده و بریختن و بعد از [illegible]
بول و براز و ورم زبان و قراقر و نفخ شکم و تنگی نفس و غشی آرد علاج [illegible] شیر تازه غرغره قی نمایند و [illegible] روغن

گل نوشانند و جندبیدستر لیسکره و عسل بخاصیت سود دارد و تخم سداب نیز بخاصیت مفید است و شیر و مسکه نافع است خربق ابیض خوردن
او اسهال و خناق و خفقان و مغص و حرقه بول و باد در شکم آرد علاج شیره و مسکه و روغن و بیرنج با عسل دهند و شوربای چرب مرغ فربه خورانند و برنج
قابض دفع اسهال نمایند و بارزد گرم تکمید شکم فرمایند و شراب ممزوج سود دارد جندبیدستر خوردن او برسام آرد خاصه اگر سیاه بود علاج لطبیخ شبت و
شبنیان می ارند و عقب او شربت لیمو و دوغ ترش و شیر خر و آب سیب و به و فادزهر دهند و حماض اترج و لیمو و تریاق و لیست عفص خوردن او درد
اندرون و درد سینه و اسهال خون آرد علاج شیره خرفه و آب هوا که قابض و شیر باهن تف داده و تخم مرغ نیم برشت بدهند و جمله لعابها که
مانع اسهال خون بود و لعاب بهدانه نفع دارد قشر برنج خوردن او ورم زبان و درد معده و روده آرد علاج آنچه در تدبیر اکل ذراریح در قسم ثالث گفته آمد
بکار برند روانه چینی گاه باشد که خوردن او اسهال مفرط و اضطراب آرد علاج قی فرمایند و شیر تازه و مسکه دهند و رب سیب و به و رب انار دغل کرده
و آب سرد بر سر ریختن و تریاق کبیر و فادزهر سودمند است روغنها و مغزها خوردن روغنها و مغزها متغیر گاه باشد که غثیان و قی و حرارت آرد علاج
شیر تازه دهند و قی فرمایند و شربت لیمو و شیره خرفه نوشانند شراب یعنی خمر خوردن او بسیار در سر و اندوه و خناق و اختلاط عقل آرد و گاه باشد
که تشنج پدید آید علاج فصد و قی و تلیین طبع فرمایند و نقرص کافور و دوغ ترش و آب فواکه تبرید مزاج نمایند کشنیز و آب قثاء الحمار و غار لون
سیاه و تربد زرد هرگاه در استعمال ابجرها افراط نمایند غثیان و قی شدید و خناق و غشی و عرق سرد آرد علاج حقنه حاد طبع فرود آرند و ایرج
در حقنه کار آید استعمال نمایند و تریاق و فادزهر و آب گرم و شیر سود دارد و اگر زمان خوردن قریب بود و هنوز در معده باشد بقی بدر کنند
افیون خوردن او سبات و گرفتگی زبان و خدر و غور چشمها و خاریدن جلد و عرق سرد و فواق و ضیق النفس و تاریکی چشم آرد و بوی
او از دهن آید و قدر دو درم از وی کشنده بود علاج بطبیخ شبت و ترب و عسل و نمک قی فرمایند و بحقنه حاد طبع بگشایند و تریاق
و مثرودیطوس دهند و اگر نباشد حلتیت با آب یا عسل یا شراب کهنه که در و دار چینی کوفته بود باید داد و تریاق اربعه و عاقرقرحا و جندبیدستر
مفید است و جندبیدستر و فلفل و حلتیت با اهل نرم کوفته مقدار بندقی خورانیدن سود دارد و جندبیدستر بوییدن و روغن قسط
در سر و بدن مالیدن نافع است فایده افیون که بروغن کنجد آمیخته خورند لا دواست جوز ماثل از خوردن او اول دوار و سرخی چشم
و سبات و بزرگی چشم پدید آید و چون غالب شود اختلاط در عقل افتد و متقابل او کشنده بود علاج او مثل علاج افیون بود و شوربای
چرب فایده کلی دارد و بیروح اعراض او مثل اعراض جوز ماثل و برسام بارد بود و دوار و کری و حکه و سبات شدید لازم دارد علاج
علاج بقی و حقنه تنقیه فرمایند و روغن و گلاب با اندک سرکه بر سر گذارند و افسنتین و صعتر بجوشانند و بپالایند و بنوشانند و کل
تریاق و شیر سود دارد بنج خوردن او اکثر خارش زبان و کف دهان و ضیق النفس و ذهاب عقل و هذیان و حکه آرد علاج بعد
قی شیر و طبیخ انجیر و روغن بادام و مسکه و شراب و دوغ حامض و تریاق و سجزنیا و معاجین کبار دهند هرچه همرسد کزبره رطب یعنی

کشنیز تر بسیار خوردن او دوار رساند و بحه صوت و سبات آرد و از تمام بدن بوی کشنیز آید و مقدار بسیار نیم رطل است از جرم
او اما آب او گویند که چهل درم کشنده بود بتر ید علاج بطبیخ شبت بوره و روغن زیت یا روغن سوسن آمیز بدو بدهند تا قی آید و بعده زرده
تخم مرغ نیم برشت به فلفل و نمک و کوفتن مرغ فربه بدارچینی و فلفل خورانند و شراب مثلث سود دارد فایده اگر کشنیز تر با بقول
دیگر یا ربود مضرت نکند و اگر با زهر بود حکم همان زهر دارد بزرقطونا یعنی اسبغول اگر آنرا کوفته خورند غم و کرب و تنگی نفس و سقوط قوت
و نبض و صدر و تند و غشی آرد و تمام بدن سرد شود علاج بآب گرم و عسل یا بطبیخ شبت و بوره قی فرمایند و شراب و تریاق و زرده تخم
و جدوار بدهند و شیره خرفه با چهار تخم سود دارد عنب الثعلب باید دانست که نوعیست از عنب الثعلب که گل او سیاه و برگ او مثل
برگ خرجرلو دو این نوع بد باشد خوردن او خشکی زبان و فواق و قی خون و اسهال مخاطی که بتحزیبیح شود احداث کند علاج بعد قی خوردن
شیر و عسل با ابهیون و مرغ فربه و بادام تلخ فایده دارد فطر یعنی کلاه بسیار خوردن او خناق و قولنج آرد و وی انواعست سپید و سیاه و کبود
طاوسی و سرخ و همه انواع بد بود مگر سپید که فادزهر باشد و سرخ زهر باشد و همچنان آنچه در نواحی سوراخ هوام یا قریب اشجار که کیفیت قویه دارد باشند
بد بود و بالجمله خوردن فطر بد ضیق النفس و عرق سرد و نفخ معده و شکم و مغص و فواق و غشی آرد علاج بآب ترب یا بطبیخ تخم او بوره یا
نمک هندی آمیز بدهند و بدهند تا قی آرد و نمک سکنجبین همین عمل دارد و بعد قی شراب صرف یا با الکامه یا خاکستر چوب انگور یا با انجیر بآب گرم و نمک و اندک
سرکه و تریاق اربعه و سجزنیا و فلافلی و کموتی بشراب یا با سداب یا جرجیر بهم رسد بدهند و صندل و گلاب بمعده ضماد نمایند و جدوار و حقنه حاد
نفع دارد قسم سیوم در حیوانات ذراریح گرم و تر است خوردن او سوزش دهان و مثانه و مقعد و درد شدید و حرقت بول و ورم و قضیب
و تب و اختلاط عقل و غشی آرد علاج بآب گرم و روغن گنجد یا بطبیخ انجیر و شبت و بوره چند نوبت قی فرمایند و بجهت مثانه فصد باسلیق نمایند
نمایند و شیر تازه و لعابها نوشانند و حقنه که از آب جو و حلبه و برنج و چربی مرغ و لعاب ساخته باشند استعمال نمایند و شوربای چرب خورانند
و گفته اند که روغن به خوردن و مالیدن فادزهر اوست و حب صنوبر کبار و صغار با مثلث نفع دارد و انجیر و بنفشه و روغن سکر و غیره و
زرده تخم مرغ مفید است و باید که روغن گل و سفیده تخم مرغ در احلیل چکانند و ارد جو و عسل ضماد نمایند وزغه یعنی ما کوشت وزغه که نوعیست
از سام ابرص نیز کشنده است اگر در شراب افتد و از هم جدا گردد خوردن او قی و درد شدید در سر معده آرد و گوشت حرباء که آفتاب پرست است نیز
همین عمل دارد و بعضی ان اگر خورده شود کشنده علاج جهت وزغه آنچه بذراریح کار آید بعمل آرند و جهت حرباء باید که کنجد و حرمل و قند برابر
برابر بگیرند و بروغن گاو بدهند و شیر تازه مفید است و روغن مالیدن و بحمام رفتن سود دارد و علاج بیضه حرباء آنست که قی کنند و روغن بر بدن مالند
و نمک گرم بر سر گذارند و مسکه و حبطا تا خورانند سام ابرص خوردن او درد شدید معده و ورم شکم مثل استسقا و احتباس بول
و ورم زبان و زوال عقل آرد و بعضی مواضع بدن سیاه و عفن گردد علاج یعنی به حقنه شکم پاک کنند و تریاق افعی و مثرود
بطوس و علک البطم و رایتاج با میوه و عسل و حب صنوبر بروغن آمیخته نفع دارد ضفادع خوردن او ورم بدن و

مفید

الجوان

و کمودت و زردی رنگ و غشی آرد و موی و دندانها بیاشد و از روی طعام برود علاج آب گرم قی فرمایند و مسهل دهند و زرآب
بسیار نوشیدن و ریاضت کردن و بحمام رفته عرق آوردن و بآب زن در آمدن و روغن در بدن مالیدن نفع دارد و دوار المسک و کرم و سعد و
بنج [؟] مقدار دو مثقال بشراب مفید است زهره سگ آبی مقدار عدسی از و بعد یک هفته هلاک سازد علاج روغن و شیر تازه با خیطیا
و دارچینی و مرباء خرگوش خوردن و روغن بادام در بدن مالیدن و تلطیف تدبیر نمودن سود دارد زهره یوز از خوردن او قی زرد و کبود و تلخی دهان و
زردی چشم پدید آید علاج بروغن و آب گرم قی فرمایند و ابن تریاق بدهند و گل مختوم و حب الغار و تخم شبت یک یک برابر نصف جزو نرم کوفته بعسل آمیخته
بمثقال بدهند و بعلاج افعی رجوع نمایند زهره افعی خوردن او غشی متواتر آرد و خلاصی از و بدشواری میسر گردد علاج روغن مسکه گرم کرده و
روغن کنجد بدهند و عقب او آب گرم نوشانند و قی فرمایند و فادزهر و تریاق کبیر و دوار المسک و مثرودیطوس خورانند و غذا امراق اللحم سازند عرق دواب خوردن
او کرب شدید و زردی وجه و ورم و خناق و سیلان عرق بدبوی آرد علاج قی کنانند و تریاق طین مختوم دهند و زراوند و نمک اندرانی هر یک نیم درم
باب گرم خورانند شیر گاه باشد که در معده فاسد شود و ترش گردد و غشی و دوار و تجشی بسیار [؟] معده آید و باشد که هیضه کند و بکشد علاج آب
عسل قی کنند و شراب صرف و فلافلی خوردن و روغن ناردین و بادام و مصطکی بر معده مالیدن و گلقند و گلاب نفع دارد و گاه باشد که شیر
در معده بسته شود و غشی و عرق سرد و ناخوش آرد علاج پنیرمایه نیم مثقال بسرکه کهنه با مقدار ربع حلتیت با آب پودینه و سکنجبین یا طبیخ تخم کرفس
یا آب عسل دهند تا بگدازد پس قی فرمایند تا آب عسل فایده پنیرمایه اگر بالاد یا قبل از شیر خورند شیر را در معده ببندد و اگر شیر بسته باشد و تناول نمایند او را
بگدازد و اولی آنست که چون شیر بیاشامند نخسپند لهذا خوردن او شب ممنوع است و هیچ غذا بر شیر ننشاید خورد و تجبن لبن و دم در اکثر معده
نیز دیگر بافته بمعده پدید آید عوق هرگاه عرق در معده یا سینه یا روده یا مثانه جامد و بسته گردد خناق و سقوط قوت و غشی و سستی اعضا و سردی
اطراف و ضعف نبض آرد علاج خاکستر چوب الحور و مغز خرگوش با مقدار درمی پنیرمایه بشراب حل کرده بدهند پس اگر جمود در سینه و معده بود قی
فرمایند و اگر در روده حقنه نمایند و اگر در مثانه بود ادویه که حصاة المثانه بخصوصیت بکار برند ماهی مرده که بتازی سمک الطافی گویند یعنی سبب بر روی آب گشته
گاه باشد که تناول او تا سه و هیضه آرد و باشد که بکشد علاج قی فرمایند و میبه و شراب با عصاره ها دهند و گل مختوم فایده دارد گوشت بریان
که گرم به پخته و خنک ساخته در زیر حکم زهر دارد و خوردن آن غشی و فقدان عقل و هیضه آرد علاج نخست معده را پاک کنند بقی
بعده میبه و شراب با […] و سیب و گل مختوم دهند و دوار المسک و آنچه در هیضه مذکور است سود دارد و از خواب و حمام منع نمایند ارنب
یعنی خرگوش دریایی خوردن او لفت دم و ربو و عرق بدبو و درد معده و سینه آرد علاج آب گرم قی فرمایند و بعده طبیخ خطمی و خیار […]
نوشانند و سکنجبین و حمام نفع تمام دارد و اگر درد سینه قدری باقی ماند فصد باسلیق نمایند و شربت خشخاش و شربت عناب خورانند
گاو کوهی کسی که از قرف او بخورد درد زود پدید آید علاج آب گرم و روغن قی فرمایند و بسته فندق و انجیر خورانند و بعد
تنقیه معده نمک نیم درم فلفل […] سود دارد و تریاق فاروق و مثرودیطوس مفید است و بهترین غذا او گوشت بره است بعد از دو سه

حاشیه **فصل** در معالجهٔ گزیدن مار و دیگر جانوران زهردار علی سبیل الکلی باید دانست که اقسام مار بسیار است و از حیز حساب
خارج بعضی از آنها هرگز علاج نیست چون ملک مار که تاج بر سر دارد و جز آن که در مطولات مشروحاً مذکور است و درین مختصر ذکر آن لایق نبود
و بقاعدهٔ جامع که در دفع سموم کار آید اکتفا کرده شد بدانند که طریقهٔ دفع زهرها بر شش وجه است **یکی** آنکه چیزی دهند که حرارت غریزی را برافروزد
و ارواح را قوت دهد و بدین سبب طبیعت قوت گیرد و زهر را دفع نماید چون تریاق کبیر و لعبهٔ بربری و جز آن **دوم** آنکه بزودی رطوبتهای بدن بیرون
آرند تا زهر فرصت نیابد که بصحبت او در بدن پراکنده شود و باعضای رئیسه رسد و طریق تقلیل رطوبات قی است و بعده فصد و اسهال و ادرار
اما قی جامع النفع است در جمیع اقسام سموم بخلاف فصد که همه جا بکار نتوان بست **سیوم** آنکه فاد زهر آزموده و تریاقی که بالخاصیت
بدان زهر مخصوص بود دهند چون گوشت تمساح جهت گزیدن تمساح و گوشت افعی جهت گزیدن افعی **چهارم** آنکه دوایی خورانند که ضد
مزاج آن حیوان بود چون انگور که ضد مزاج کژدم است و امثال آن **پنجم** آنکه دوا بدو عملی کنند که اخلاط را بحرکت آرد پس طبیعت
زهر را بر سبیل تموج بسوی پوست افگند و دفع نماید همچون تعریق با دویهٔ معرقه یا بدویدن یا بحران لیکن این تدبیر خالی از خوف
نیست زیرا که گاه باشد که حرکت اخلاط یاری دهد بر سرایت زهر باعضای رئیسه **ششم** آنکه تدبیری کنند که منع انتشار زهر نماید
و این چنان باشد که بمجرد لسع عضو ملسوعه را قطع نمایند و از تن جدا سازند اگر ممکن بود و پس داغ دهند **دیگر** آنکه بالاتر از موضع لسع عضو را
سخت بربندند و بر محل لسع ادویهٔ مخدره گذارند تا زهر تجاوز نکند **دیگر آنکه** بر محل حجامت کنند مع الشرط یا بغیر شرط یا شرط زنند فقط یا
وضع حجامت بار بار نمایند تا زهر بدین طریق برآید و بجانب بدن نگراید و مکیدن عضو ملسوعه بدهان جهت جذب زهر بغایت طریقه
مفید و آسان است مکنده را باید که شکم سیر بود از طعام و دهان از آلشوید و بشراب مضمضه کند بلکه لخلخه بخورد و دهن خود بروغن گل
یا بنفشه چرب سازند و بعده در مکیدن آغاز دو هر زمان که دهن بردارد آب دهن بیندازد تا ذات او و دندان او از آفت محفوظ ماند
فایده در ذکر ادویهٔ مفرده و مرکبه که گزیدن جانوران زهردار را سود دارد **لاغیه** شیر او گزیدن افعی را سخت نافعست **خمر** که افعی
در و بیفتد و بمیرد گزیدن همه جانوران را مفید است **بزر الاترج** یعنی تخم ترنج مقدار دو مثقال ضد همه زهرها حیوانات است **ثمرهٔ محلب**
و **بیخ زنجدان** بادزهر همه زهرهاست **حب البان** و بادام و انجیر و بندق و حبطانا و جاوشیر و زراوند و شکوفهٔ خرزهره و برگ اودار
و جرجیر و اسن و قیصوم و فرونانا و غاریقون همه نفع دارد یعنی بار درخت چنار که تازه برآمده باشد عجیب الاثر است و لیطون
و معده این عرس یعنی راسو پاک کرده و بکشنیز بریان ساخته و خشک نموده سود دارد و طبیخ راسو زنده و طبیخ موش دشتی زنده با بیراب
و طبیخ سرطان نهری و خون سنگ پشت و برزد عجیب النفع است و سرگین بز سوخته خوردن و ضماد کردن و کما در روغن [illegible] و تخم باد
آورد و حرف و زیره که بسو بتر ماند و سیر و بلیله و بذر خند و قی در آب [illegible] بشراب و طبیخ بودینهٔ کوهی ضماد کردن و خوردن نفع دارد
صفت تریاقی که گزیدن همه جانوران زهردار و سمیهٔ تمام ادویه را بکار رامفید است تخم [illegible] تخم [illegible] زیره [illegible] دو درم

حنظل با زراوند گرد هر یک یکدرم بلیلج سپید مر هر یک نیم درم جمله هفت داروست کوفته بیخته بعسل امیزند شربتی مقدار باقلی رومی
اندر شراب دهند **نوع دیگر** حب الغار زرنباد خشک تخم شلغم دشتی پلپل سفید پلپل سیاه و دارپلپل از هر یک ج راسون نفطراسالیون انیسون
زیره بذر السلق هر یک چهار درم سنبل تفاح اذخر هر یک شش درم جمله چهارده داروست کوفته و بیخته بعسل امیزند شربتی مقدار باقلی رومی
عجیب الاثر است افیون مر هر یک یکدرم و نیم زراوند طویل زراوند مدحرج هر یک سه درم سداب دو درم این هر دو دارو با جرجر
که بیخته و کف برداشته و صافی کرده بود تر کنند و بعسل بسرشند و بکمتعال الشرب دهند **ادویه** که بر محل لسع نهند سود دهد نفط سپید با روغن
طلا نمایند **دیگر** سیر پخته و خام بر روغن گاو بر نهند و جندبیدستر با عصاره پودینه جویباری یا کوکرد با بول سوده یا سرکه و نمک یا زهره گاو و نفط
یا خاکستر چوب انجیر و چوب انگور ببر که با سیر نمک کوفته نهند سود دارد مرغ خانگی خاصه که سپید و سربینه بگیرند زنده او را سینه بشکافند
و بر آنجا گذارند و چون گرمی او کمتر شود دیگری بر نهند و سرگین بز همه گزیدگیها را سود دارد دیگر کندنیکی ماری را که تباری حی گویند ارفت و روغن زیت
جوشانیده و نمک امیخته طلا به نافع است گزیدن افعی را وداع کننده است **تنبیه** هرگاه محل لسع جراحت آرد با استعمال ادویه یا خود بخود
غنیمت داند و او را ملتحم شدن ندهند تا زهر حالا نیند چنانچه باید **واجب** که لسع در عضوی باشد که قطع او و بستن او ممکن بود باید تدابیر کرده شود
ند بهالازم است که حوالی آنجایگاه با سترو بر گیرند تا استخوان پاکیزه بر آید پس معالجه کنند با طلبه که طبع زهر بگرداند و الفرس اند چون مروح
و جراحت هرچه مناسب این زهر باشد یا داغ نهند انجا با آهن تفته یا برفت و روغن زیت جوشانیده **فصل** اندر معالجه گزیدن حیوانات علی
سبیل التفصیل و هر یک نوعی گفته آید **نوع** اول در لدغ **عنکبوت** علامت گزیدن او ورم و حمره و صلابت موضع است و ارکس درد شدید
در آنجا و از [illegible] عشی ارد و اگر عصب افتد درع و صداع آرد **علاج** فی الفور بالا تر از محل لدغ بر بندند و زهر را بمکند بدهن یا بحجام
و باب گرم با لطبیخ بابونه و کبوس و برنجاسف و سداب عضو را بشویند و بندق هندی در دهن بخایند و درهاون صلایه کنند و بر ان محل گذارند
و پودینه و ارد جوباب سیراب یا کوکرد و تخم کتان و نمک و علک البطم با جندبیدستر با سیر کوفته و بروغن زیت بسته ضماد نمایند هرکدام
که بهتر رسد و روغن فرفیون و زنبق بمالند و سیر و حلتیت و عاقرقرحا بشراب بخورانند یا معاجین حلتیت یک ادویه شراب و تریاق اربعه
و سیر نیا و سیر با مقدار آن ربح زبابک شراب سود دارد و عرق آوردن و بحمام رفتن مفید است و اگر تدبیری کنند که همان عضو
ملدوغه عرق کند بهتر باشد و بعده حمام شراب نفع دارد گفته اند و از مجربات نمک طعام قدری خوردن و بعضی گفته اند ترب
و بادروج اگر میسر نمایند لدغ عقرب خمیر زهر ساید پس آنگاه عقرب بسیار بود خوردن ترب با بادروج وظیفه کنند و از آنچه مسام و مسالک
بود اخراج نمایند چون تخم کرفس و امثال ان و **نوع** عقرب اگر دم کرانرا **جراره** گویند زیرا که او چون راه رود دم خود بر زمین کشد و زهر او
گرم بود و خاصه ولیست از روز که بگزد درد کند و روز دوم سیوم درد غلبه کند و زبان بسیار باشد و بجای بول خون آید و کرب شدید
و غشی و خفقان و یرقان و حبس طبیعت آرد و باشد که هلاک سازد **علاج** نخست بحاجم بمکند و داغ دهند بعده فصد کنند

همه

واگر پیسر نباید فربون و چند بیدستر بر موضع لدغ بنهند و حوالی او لبل ارمنی و برگ طلا نمایند و بدانند که خوردن شیر تازه و رب سیب و
بهی و شیره کاهو و کاسنی و خیارین و کدو و آب جو و آب طحشون و لست تیب بآب سرد و قرص کافور سود دارد و نیم مثقال کافور با آب سیب
ترش نفع تمام دهد و اگر درد جوی بود آب فواکه سرد کرده و دوغ ترش دهند و طحشون و برگ سیب ترش و کشنیز خشک اجزا برابر نرم کوفته
سه کف در دهان اندازند و آب میوها بروغن گل سرد کرده نابت مند و اگر شکم باد کیرد حقنه نمایند و اگر زبان سیاه شد رگ زیر زبان
ببرید و با آب کاسنی و سکنجبین غرغره نماید **فایده** زهر کژدم جراره چون بمحاجم بمکند باید که میان محجمه پنبه بدهن زده بر کنند زیرا اگر چنین
نکند بکشنده هلاک شود ولیس بمکیدن او بدهان هیچ وجه شاید بکر شراب که در معالجه جیا گفته شد **نوع** دوم در لدغ زنبور و مگس عسل از
زخم او اماس سرخ و درد صعب تولد کند و نوعیست از زنبور که سر او بزرگ و سیاه بود و در تن وی دایرها باشد و چون او بکزد الم شدید آرد
و باشد که بکشد **علاج** در حال سه کف کشنیز بخورانند در دنبشاند و شافی از سرکه بر دارانند و آب خیار بی و خطمی و خرفه و عنب الثعلب کالخ طلا نمایند
و خرفه با سرکه تر کرده و به برف و غیره سرد کرده بران گذارند و طین حرّ با سرکه یا کافور با سرکه یا طحلب با سرکه یا آرد جو با سرکه یا کنجد کوفته با سرکه یا آب کشنیز تر با سرکه و اند ک
کافور طلا کردن نفع دارد و رب سیب و سکنجبین و آب انار ترش و آب خیار و آب کاسنی و کاهو و کشنیز و قند با آب سرد خوردن مفید است و اگر
زنبور کلان بود یا بدن ممتلی باشد فصد باید کرد و گل خانه زنبور با سرکه آمیخته طلا کردن نافعست **فایده** زنبور عسل چون بکزد نیش او آنجا بماند
و علاج او مثل علاج سایر زنبور باشد و مالیدن مگس در آنجا که دو نشانند **نوع** سیوم در گزیدن نمله یعنی مورچه و انواع او بسیار است
و چنان آورده اند که در بعضی اماکن بعیده در بیابان اندلس مورها هستند بمشابه گرگ که چون آدمی را بیابند هلاک سازند با النجاه علاج
گزیدن مورها همچون علاج گزیدن زنبور است **نوع** چهارم در گزیدن رتیلا و عنکبوت انواع او بسیار است و بدترین اقسام
او مصری است که مشابه پروانه بود و از گزیدن همه اینها ورم و اندک حمرت و کمودت و خضرت ظاهر شود و اکثر و هر نوع او را
اعراض خاصیت چنانچه از گزیدن حمرا او درد اندک و حکه افتد و از سیاه درد شدید و سردی بدن و رعشه و از اسفیدا
بطش و درد اندک و حکه و از کوکبیه که بر پشت او خطوط براق بود خدر و سستی بدن و از زردا و که موی ناک بود درد شدید
و رعشه و عرق و انتفاخ بطن عارض شود و گاه هلاک کند **علاج** همه آنست که اول موضع لسع را بدهان یا محجمه بمکند جهت جذب زهر
و بعده در آب گرم گذارند و نمک با آب طلا نمایند و استحمام فرمایند که در تسکین درد فایده عظیم دارد و نیز او را آنست که بر نحیله داب
گرم نهند یا خاکستر چوب انجیر و نوره و قلی نرم کوفته با آب گرم طلا کنند و مرو و نمک حادی نیکست و تریاق اربعه و سیر بناد سفوف
از سیاه دانه و تخم کرفس با حلتیت با آب گرم حل کرده سود مند است **و نوعیست** از عنکبوت که از گزیدن او سردی اطراف
و قشعریره بدن و آتش رفتن و تب و انتفاخ شکم پدید آید و تدبیر او آنست که... و شونیز بشراب ... خورد
تریاق و تعریق تمام مفید است **و نوعیست** دیگر از عنکبوت که سیاه بود ... و از گزیدن او تب ... و حکه افتد ...

سیاه کردد و سم او کرم بود بخلاف سایر عنکبوت و تدبیر او آنست که فصد کنند بچند دفعه و مطبوخ فواکه طبیعت نرم کنند و کوشت فاسد انرا ابکیرند
و معالجه قروح او به نمایند و نوع چهارم دیگر از عنکبوت معروف است فهد و او بر کس بجهد و او را امیکیرد لهذا فهد کویند یعنی یوز و نشانهٔ الصید و
این عنکبوت را پایها خرد و سفید بود و نقطه وی مایل بسیاهی باشد و از کزیدن وی حکاک و عرق سرد لاحق شود و تدبیر کشتن آنست که حفض و
روغن گل و سرکه که در وی کرفس و جوز مثل جوشانیده باشند طلا نمایند فایده عنکبوت چهند که دست و پای دراز باشد از کزیدن او درد معده و قی و دشواری بول و
برار عارض شود و این بدو کشنده بود علاج او مثل علاج رتیلاست و رتیلا حیوانیست شبیه به عنکبوت نوع پنجم در کزیدن کربه که آنرا سام ابرص و
حلپاسه کویند از کزیدن او قلق و تب و سیلان رطوبت فاسد ظاهر شود در محل لدغ درد دائمی باشد زیرا که دندانهای او آنجا بماند علاج تدبیری کنند
که دندانها بیرون آید و آنچنان باشد که روغن و خاکستر بمالند یا ابریشم بر و مالند یا فرین بران کشند پس از آن بر روغن خمیره کرده آنجا کذارند و اگر درد
دائمی بود و بدان تدبیر زایل نشود دهان بکند بکیده نمک و آب کرم که در وی سبوس جوشانیده باشند بر وی ریزند و تریاق رتیلا سود دارد و اگر قدری قرین
بر کارد به بچند و بر محل لدغ بگذارند و راستا و چهار لیس و برش نکشند دندان او بر آید و صوف ریزه کرده با سبوس آمیزند و بالای که شمع عسل در آن حل
کرده باشند آمیخته آنجا کذارند زمانی و بعده برفق بردارند که دندان او بر آید و علامت بیرون آمدن دندان او آنست که تب مفارقت کند و کبودی موضع
برود و صدید از سیلان باز ماند نوع ششم در کزیدن سالامندرا و او جانوریست شبیه بکربه و چهار پای دارد و دم کوتاه و سر و پشتش سیاه و کردن تنک
باشد و در کان نوشادر بسیار بود کویند که در آتش نسوزد و سنگ بدان کار کر نشود و از جمله سموم قتاله است مانند ذراریح و مضرت زهر او آنست که درد
شدید و حرارتی همچون آتش در باطن احداث کند و آماس کرم آرد و زبان بسته شود یا شکن کردد و باشد که عفن شده بیفتد و خلاص شود و با
که جاها علاج ... برارسج کفته شد علاج رتیست و خایه سنگ پشت صحرائی و در بایج خوردن سود دارد و طبیخ ضفدع خوردن و
خار کردن مفید است نوع هفتم در کزیدن آدمی باید دانست که بدترین کزندها آنست که کرسنه بود و از کزیدن روزه دار حالها پدید آید علاج زیت
در موم کداخته با خاکستر چوب انکور و سرکه یا ابریسا و سرکه با پوست بیخ بادیان و عسل یا مرهم اسود که از رفته و زیت و موم و چربی ساخته باشند یا
آرد باقلی و آب و سرکه و روغن گل یا پیاز و نمک و عسل هر کدام که از اینها میسر آید ضماد نمایند و اگر ورم ظاهر کردد مرداسنگ طلا کردن فایده
عظیم دارد و تخم شبت سوخته و نرم کوفته با خاکستر کرنب و سرکه و اندک روغن زیت یا روغن کنجد طلا نمایند نافعست فایده آدمی را
که سگ دیوانه بگزد و او نیز دیوانه کردد از صحبت او اجتناب واجب دانند زیرا که اگر بدین اینچنین آدم همان حالت پدید آید که از
کزیدن سگ دیوانه و از آن تدارک مشکل توان کرد و تدبیر وی همانست که در کزیدن سگ دیوانه کفته آید نوع هشتم در کزیدن
سگ که دیوانه نباشد علاج هرچه در کزیدن مردم کفته شد سود دارد و پیاز و نمک و عسل و نطرون و سرکه با نمک و پیاز و سداب و با فلاد
و دوام بالج و عسل که غذای مفید است [illegible] با صوف لیس که تر کرده بنهادن نافعست و اگر قدری روغن گل

روغن گل

در سرکه اضافه کنند اولیتر است و قدری نطرون بسرکه امیخته انجا گذاشتن و بستن و از پس هر سه روز تازه کردن بغایت مفید است خاصه
اگر ترسند که سگ دیوانه بود **نوع** نهم در گزیدن پلنگ و شیر و یوز و جراحت چنگال ایشان باید دانست که دندان و چنگال اینها از زهر
خالی نیست پس صواب انست که نخست بمحل جراحت محجمه گذارند تا ماده زهر بیرون اید بعده زراوند و ابرسا و عسل ضماد نمایند و پس
ازان جراحت ببرکه (?) و از پوست نحاس و ابرسا و خبث فضه و موم و روغن زیت مرهم سازند و بر نهند و باقی معالجه قروح
قیام نمایند **فایده** اگر جایی را بجوشانند و لطیخ او زخم شیر را بشویند خاصیتش انست که معالجه کند و ازاله سم ان نماید **نوع** دهم
در گزیدن سگ ابی و نهنگ و ماهی که معروف بکوسنج است **علاج** زهر انها بکشند پس جلبات و نمک سیه با نطرون بمحل
گذارند و چربی مرغ و بط و مطلق چربیها و سکه و روغن گل سود دارد **نوع یازدهم** در گزیدن ابن عرس یعنی راسو باید دانست
که زهر دیگر گزیدن او زود در تن پراکنده شود **علاج** سیر با انجیر خام بیارد (?) و کرسنه ضماد نمایند و اگر گوشت راسو بر محل گذارند در جان
درو بنشانند سود عظیم دهد **فایده** ابن عرس همچون سگ گاه باشد که دیوانه گردد و هر کرا بگزد دیوانه شود و معالجه گزیدن
ابن عرس دیوانه همانست که در علاج سگ دیوانه ذکر یابد **نوع** دوازدهم در گزیدن هره یعنی گربه بسیار باشد که از گزیدن
او دردهای صعب پیدا اید و انمحل سبز و سخت گردد **علاج** زهر او بکشند با مصاص دهن یا محاجم و پیاز و پودینه ضماد کنند
و سپیدانه با گنجد یا سپید ضماد کردن و پودینه خوردن مفید است و باقی علاج عام باید کرد بحسب حاجت **نوع** سیزدهم در گزیدن
گرگ و میمون **علاج** انچه جهت عفن پلنگ و غیره گفته شد هم بکار برند و پیاز نمک درهم کوفته بر گزندگی میمون نهادن
سود دارد **نوع** چهاردهم در گزیدن ورل و ان دابه ایست همچون سوسمار بگزد جراحت پدید اید و علاج او همچون علاج قروح ردیه
کنند **فایده** در بحر و بر حیوانات گزنده بسیار اند که از گزیدن اینها اعراض بد ظاهر شود و علاج همه انست که جذب زهر نمایند
و تا وقت خلاص شدن جراحت را مندمل شدن ندهند و تریاقات و فاد زهر و جدوار و مسکنات زهر دهند بر سبیل دوام
در غذا و شراب مراعات بجا ارند **نوع** پانزدهم در گزیدن نمله النسر این جانوری بود مشابه مورچه بزرگتر و از گزیدن او خون از
جمیع مجاری روان شود حتی که از چشم و بیخ دندانها براید **علاج** فاد زهر و اب کاهو و صندل سرخ و خرفه و طحلب بر انمحل گزیده طلا
نمایند و حلتیت و شیر گاو یا شیر بز و طین مختوم و اسپغول با اب حماض و اب کدو و همه انچه زهر را دفع (?) دهد از تریاقات و غیره
استعمال نمایند **نوع** شانزدهم در گزیدن ضفدع بحری و او سرخ رنگ باشد و جانوری پلید است و زهر او بد بود و
بهر جانور که ببیند قصد کند و از دور بدو جهد و اگر نتواند گزید بسوی او دم زند و دمیدن او هم زیانکار است و مضرت
او انست که اماس ارد و بزودی هلاک شود (?) باشد **علاج** تریاق بزرگ و انچه در علاج رتیلا یاد کرده شد بکار برند و اگر گزیدن
غوک بری و نهری اماس نرم پدید اید و علاج او مثل علاج زهرهای سرد است **نوع** هفدهم در گزیدن دود الاذن یعنی

واو بکوشش حره معروفست و جهان وچ چهار پای دارد از هر سوست و دو دم از پس تواند رفت و هم از پیش و بیشتری بیک انگشت
بود و انچه بزرگ باشد یک وجب بود و از گزیدن او درد شدید و حالتی شبیه بوسواس و ترشش و ضیق النفس پدید اید و طبیعت حریص
شیرینی خوردن خواهد علاج همان جانور را بکوبند و بر محل گذارند و زراوند طویل و حلتیت و پوست بیخ کبر و اردک سنه اجزا برابر
بشراب یا بماء العسل بخورانند و تریاق اربعه و سحرینا و دواء المسک سود دارد و دو نمک سرکه طلا کردن مفید است نوع هژدهم در گزیدن موش
باید دانست که دندان بعضی موشها زهردار باشد و گزیدن الموشکی انسان در عضو ازو جراحت کند و درد نماید و آن موضع کبود یا سیاه گردد
و باشد که فاسد شود و رفت داو و دردن سو کند و دیگر اعضا را فاسد و تخاذه سازد و همچون ناسور علاج زهر را بکشند با مصاص و تدبیری که در دفع زهر
دکلاب و ضماد ا مفید بود استعمال نمایند و اگر انجا شرط زنند و خون بیرون ارند بهتر باشد و اگر و بیر کشد ولیف در بر نهند تقلیل رطوبات فرمایند
فرمایند بفصد و مسهل و قی و ادرار و فاد زهر میداده باشند نوع نوزدهم گزیدن سگ دیوانه و سگ را بتازی کلب گویند بفتح کاف و سکون
لام و کلب بفتح کاف و لام مرضیست جذام مانند که سگ و گرگ و شتر و شغال و راسو و رباه را عارض شود و گفتار حادث شود و انهارا دیوانه
سازد پس این حیوان دیوانه هر که را بگزد او نیز بدان بلا مبتلا گردد و اگر تدارک کرده نشود و از آنکه این علت سگ را بیشتر افتد الکلب معارف
گشته و این نوع بر سه فایده گفته اید فایده اول در علامات سگ دیوانه و امتحان گزیدن او هرگاه سگ دیوانه شود همه احوال او بگردد و
چیزی کم خورد و هرگاه آب بیند بلرزد و بترسد و ابخره دود شده بماند و چشم او سرخ بود و زبان از دهان او بیخته دارد و لعاب کفناک میریزد
واز بینی تری اید و گوشها افکنده بود و سر در پیش نگون کرده و پشت برآورده و دم در میان پایها کشیده و رفتن او مثل مستان باشد و چند قدم
برود و بسر درآید و بر در و درخت و جز آن حمله آرد و آواز او بحو آواز گلو گرفته بود و سگان از آن بگریزند و امتحان آنکه گزیدگی سگ دیوانه
است یا غیر دیوانه بر چند وجه است یکی آنکه مغز چار مغز بر جراحت نهند و ساعتی نهاده دارند و بعده پیش مرغان اندازند پس
اگر مرغ از آن نخورد یا خورد و بمیرد سگ دیوانه گزیده دوم آنکه پارچه نان بر رطوبتی که از جراحت می پالاید بیالایند و پیش سگان اندازند
اگر سگ نخورد یا بخورد و بمیرد دلیل کند که سگ دیوانه باشد سیوم آنکه آب سرد بر بدن آن کس ریزند اگر عقب آن بدن او گرم
شود سگ دیوانه گزیده باشد و قال الشیخ مده علامه غیر خاصه اشباه از انکه گاه باشد که بسبب تاریکی و جز آن بر صورت و حال
گزیده اطلاع نشود که دیوانه بود یا غیر دیوانه بنا بر علیه طریقه امتحان مرقوم شد پس هرگاه سگ بگزد و بر ماهیت او اطلاع نشود بزودی
امتحان نمایند تا اگر دیوانه بود فی الفور تدارک آن نمایند فایده دوم در بیان احوالات که از گزیدن سگ دیوانه روی نماید هرگاه کلب
الکلب یا دیگر حیوان کلب بگزد و چند روز بگذرد و تدارک کرده نشود آن کس را نخست حالتی فاسد غیر طبیعی پدید می آید چون اندیشهها
بد و اندوه و خشمناکی و اختلاط عقل و خشکی دهان و تشنگی و خوابها آشفته بیند و از روشنائی بگریزد و تنهایی دوست

دارد و اند اینها سرخ شود خاصه روی که رشتی گردد و باخر الیس اغاز دو هرگاه اب بیند خیال سگ در و توهم کند و از ان بترسد
و بگریزد و فریاد کند و عرق سرد و غشی افتد و هلاک گردد و باشد که پیش از ظهور این حالها هلاک شود و باشد که اواز سگ کند
یا اواز او منقطع گردد و از بول او چیزی ایدی با سیاه کوچک بیرون اید و بول او رقیق و گاه سیاه بود و در بعضی محل حبس گردد بول
کردن و طبع خشک شود و بر گزیدن مردم حریص گردد و هرگاه روی خود در اینه بیند بشناسد و صورت سگ در روی ملاحظه کند و بدا
از اینه نیز بترسد تنبیه اکثر انست که چون سگ دیوانه بگزد بعد از یک هفته تغیر در احوال پدید اید و بعضی را بعد از شش ماه یا چهل روز و قومی گفته اند
که بعد از هفت سال نیز ظهور کند و این قول نزد بعضی اطبا درست نیست لیکن نزد اهل تجربه که مشاهده کرده اند ثابت است چنانچه در عهد این
درویش شخصی تغیرات مذکوره یکبار گیرد ظاهر شد و تمام هوش او بجا بود اما تحیر تمام داشت و آب نمیخورد و اگر اب می اوردند میدید
اما چون قصد خوردن میکرد تلاطم عظیم در بدن اومی افتاد و حرکات نا طبیعی میکرد و نعره میزد و کوزه اب بر زمین میزد و از نان او
حملها سبب جن کردند و گزیدن سگ از خاطر ایشان رفته بود چون فقیر تفحص کرد بیاد اوردند که سگ دیوانه این را گزیده بود و جراحات ان
سگ خوب شده بود بیم و اندیشه او از خاطر رفته اکنون بعد از چهار سال اثر او پدید امده انکسی را از وقت ظهور تغیرها تا نیمه روز
بهمان حالت بود بعده بیهوش شد و شکم او ورم کرد و یک چشم فرو نشست و بمرد تنبیه هر که را ادم سگ گزیده گزد اثر درد
پدید امده باشد بگزد یا کسی پس خورده این شخص بخورد او نیز بدین مرض مبتلا گردد و باید دانست هر که را سگ دیوانه بگزد
و از ان محل خون بسیار براید خود بخود اسلم بود و بعلاج پذیرفتن اقرب بود و همچنان اگر اثر از ادویه تریاق خورد دهند و چون بول کند
ایمن گردد از رسیدن اب و گفته اند چون سگ گزیده از اب بترسد قبول علاج نکند فایده سیوم در علاج او بر ده
بداند که سگ دیوانه گزیده باید که بیمار را بدوانند پیاده یا سوار تا عرق کند و جراحت را بسته شدن ندهند و اقل مدت که در ان
هرگز مندمل شدن نباید داد چهل روز است و باید که محاجم بر سر جراحت نهاده چنانچه معلوم است بکشند تا زهر بیرون اید
و اگر جراحت را فراختر کنند اولیتر بود تا رطوبات فراختر باید و سبع روزه نیز براید و انجا که در اثنا از روی خطا جراحت بسته شده
باشد دیگر باره اثر اشقاق کنند و ادویه مقرحه چون سیر و جاوشیر و سرکه نیز با سیر و پیاز و نمک کوفته ضماد نمایند تا ریش کنند و این مرهم
ریش کننده است زفت یک جزو و نمک و نوشادر دو جزو و جاوشیر سه جزو جاوشیر در سرکه بگذارند و جمله هم امیخته بکار برند
و اگر تو سر خواهند دوا را کال بگذارند چون قلقطار و بعد نفوح روغن گاو [illegible] بمالند تا اجزا رقیق شده دور نماید و هم
ازاله سمیت نماید و در اسهال شدید ارمنی [illegible] نباید خاصه هنگام اعتبار زهر و ظهور تغیر و پیوسته تریاق کبیر و تریاق اربعه

مبالغه

ای هست شود و مهره سر استخوان ران از حقه بیرون افتد و پایهای بار باریک گردد باید که گرداگرد مهره ران داغها بر نهند و
بعضی طبیبان آلتی ساخته اند بر شکل قدحی و دو دایره دیگر در آن نصب کرده چنانکه در یکبارش داغ کرده شود و این قدح را دنبالهٔ دراز
میکنند و قطر قدح قدر نیم انگشت و سطری که لب اوست چند سطری دانه خرما و دوری میان دایرها چند سطری یک انگشت و بعد داغ مدتی
طویل بسته شدن ندهند تا رطوبات سیلان یابد و بعده مراهم رویاننده بکار دارند و صفت این آلت قدح مانند در وجع الورک [illegible]
و الدلالت ما عضوی را که داغ باید کرد در محل او ذکر بدان رفته خاتمه در بیان آنکه هر یک از ادویه مرکبه معلومه مصطلحه اطبا که
درین کتاب ذکر یافته در کدام فصل است تا طالب آن را بر آوردن او آسان باشد و خاتمه مشتمل است بر دو باب باب اول در مرکبات
و دوم در مصطلحات و فرق بین الامراض و بحران باب اول در ادویه مرکبه و آن بر سبیل حروف تهجی ضبط یافته جهت تسهیل فصل
الالف اطریفل [illegible] در مالنخولیا اکسیر [illegible] در موبرح [illegible] در ورم جگر [illegible] در ضیق [illegible] در بواسیر اطریفل
مقل در بواسیر فصل الباء [illegible] در سیل [illegible] در ضعف بصر [illegible] در جرب الاجفان [illegible] در
مرض کرده و مثانه فصل التاء تریاق الاسنان در وجع الاسنان تریاق اربعه در صرع تریاق مختوم در زهر مسموم [illegible]
در کلف فصل الثاء خالیست فصل الجیم جوارش [illegible] در ضعف معده جوارش [illegible] و جوارش [illegible] در درب فصل الحاء حب
سیبار در امراض سر حب مسهل سوداوی در صداع و یکی در برسام کند رحب [illegible] و حب منتن کبیر و صغیر و دیگر حبها که نعم
از اعصاب بکار آرد در فالج [illegible] کبیر و [illegible] صغیر و [illegible] مقل در بیاض حب ذهب در نزول الماء حب المسک در بحر حب
غاریقون و حب [illegible] و [illegible] در [illegible] حب سکبینج در وجع معده حب مقل ممسک در بواسیر حب [illegible] در قبل حب نورکان
در وجع مفاصل فصل الخاء [illegible] در قولنج حب [illegible] در وجع گوش [illegible] در خناق [illegible] الدال دواء المسک حار
در مالنخولیا دواء المسک حلو و مر در خفقان دواء [illegible] در طرش گوش دواء [illegible] در ورم کبد دواء [illegible] در امراض
کرده دواء [illegible] در سنگ مثانه دواء [illegible] کبیر و صغیر در عقر ریاح دواء [illegible] در حمی بلغمی دواء السرطان در گزیدن سگ دیوانه
الذال ذرور [illegible] در امراض [illegible] ذرور اصفر ذرور ملکایا ذرور [illegible] در امراض قرنیه ذرور [illegible] در سبل ذرور [illegible] در کهنه [illegible]
عنزروت در قروح العین و ایضا [illegible] در آبله فرنگ ذرور ممسک در بیاض ذرور عرق در متفرقات در ضمان
فصل الراء [illegible] در [illegible] حب [illegible] در خناق [illegible] کل و بحران در صداع [illegible] عقرب در سنگ مثانه بید در سعال
[illegible] در مفطمات قیصر [illegible] گندم در قی [illegible] حب [illegible] در انتشار موی روغن [illegible] در حفظ موی فصل
الزاء [illegible] در ضعف قوت باه [illegible] [illegible] در اکلهٔ دهن [illegible] سرطان در سل [illegible]
حب السرطان و [illegible] زین الامعاد در [illegible] مسهل سودا و [illegible] حرف [illegible] در امراض [illegible]

اسفنتین در تپ غب شراب انزال در سرعت فنجوشش شراب درزکام حشخاس ترنجبین الشین فصل در سحج مقلیاثا سفوف

دیزج در طفره شیاف در سیلان دیگر نسخه و در طفره چون دینار شیاف در ورد چشم نافع انزروت افیون ابیض شیاف غیر خالصه

زعفران شیاف در دق کندر شیاف و لین احمر شیاف ملتحمه انتفاخ در حاد احمر شیاف در سیل اسود شیاف و سماق

قروح المحقن در اصطفطیقان شیاف بصر ضعف در اخضر شیاف و اصفر شیاف اتساع در حرارات ضیق در دیگر نسخه و در معه

سیلان در حلص بمسک شیاف مقعد ناصور در غرب شیاف اسیر البواسیر در کحلی شیاف زجر در زحیر شیاف اسهال در انتشار ذکار

الطا فصل بلغمی حمی در سکت ضماد سوحه در سوحه ضماد معجمه الضاد فصل عرق جراحه در بلاط قمع مهمله الصاد فصل شیاف حیض

در نجر دهن قیروطی الفا فصل حالبت العین و الطا فصل مثانه و کلیه امراض در طیف خطا طبیخ در لو حلبه طبیخ

و نسخه در خفقان کافور قرص الدم نفث در الدم نفث قرص سعال در اخضر قروطی الفاف فصل رحم قرحه حرنیی مسک

قرص المدره ام ورو در بنفسه قرص در اهفر راسن و قرص عود قرص المعده وجع در رضی الله کوکب قرص دق در دیگر

کبیر زرشک قرص و متقال قرص محلله نسخه و مثانه گرده مرض در و دق در الضاد و زرب ورد شیر طباشیر قرص الدم قی در کحل

امراض در کاکج قرص روده مرض در زرارنج قرص طحال نفخه در ملحکشت قرص استسقا در مازریون قرص جگر ورم در دو هر

احساس برد قرص حیض سیلان در کهربا قرص الدم بول در الدم بول قرص ذیابیطس در ذیابیطس قرص نسخه بدو مثانه و کرده

بلغمی تپ در دیگر نسخه گل قرص و افسنتین قرص و عافت قرص خالص غیر غب در گل قرص و بنفشه قرص حیض

سلاقات در بلاد خون انداز قرص کهربا طباشیر قرص دق تپ در حشخاش قرص ذیابیطس در اخر بنفشه کافور قرص

گرطایا حب ... استسقا در و بارد حار ملطف الهاب انتشار در روشنائی کحل الاماق حکه در عزیزی کحل فصل

ایلیا مطبوخ البهم فصل الصوت در بحه زنجبیل لعوق و گرنب لعوق سر شقیقه در افیون لعوق الدام فصل دق در

المفاصل وجع در سورنجان مطبوخ الما نزول در قنطوریون مطبوخ مالیخولیا در افتیمون مطبوخ مالیخولیا در دیگر نسخه و دوار در

مالیخولیا و دوار در ... مختلف طرقی مانبه ذکر نیز انکه دیگر و مالیخولیا در الاصول ... فریک ابله در سنای مطبوخ

مفا... مالیخولیا در مالیخولیا ... سعال در مثلث البول تقطیر در البول ... زکام در منضج دق در اللحم ... نیز

دو الیهود حجر معجون سعال در نفی معجون صرع در سیالوکس معجون صرع در اخلاط بحسب معده مقویات

البجاع فی زاید معجون لبوبت معجون مثانه و گرده سنگ در الحصاة مفتت معجون و عقرب معجون

دیارنج معجون انزال سرعت در التحدید حب ... خالصه غیر غب در جبر خیار معجون باه قوت در

صفرا ... الاذن وجع در ... کبیر باسلیقون مرهم و مصری مرهم و ابیض مرهم دیوانه سگ گزیدن در

دداروی سرطان که نفع عظیم دارد همه بهند و گفته اند جگر همان سنگ بریان کرده خورانیدن سود دارد و اگر با هو دانه و چند بید ستر بهم صاف
کنند و بنهند لقعده بهد و گفته اند اصلا هیچ دارو خنطیا نافع است **صفت داروی سرطان** سرطان نهری بریان کرده پنج جزو نرم بیند و باب
و روغن گاو یک مثقال روز اول بدهند و روز دوم زیاده سازند تا بچهار مثقال رسد **صفته** معجون ذراریح که نافع است در بیجاد ذراریح دست و پای
و سر او پاک کرده یک جزو و عدس مقشر یک جزو و زعفران سنبل قرنفل فلفل دارچینی هر یک سدس جزو همه را نرم بکوبند و باب قرصها سازند هر یک
دو دانگ شیر پیتیم هر بامداد یک قرص و در حمام برند و در آبزن نشانند تا هم در آبزن بول کنند و نخود آب از گوشت مرغ فربه خورانند و ترآب
آبزن سود دارد و اگر از آن پس این دوا به جوشش در مثانه پدید آید باید که عدس در آب بجوشانند و طبیخ او بستانند و بروغن بادام با شکر بنوشانند و
روغن گاو بخورانند **سفوفی** که مفید است سرطان نهری خنطیا تا هر یک نیم بجلد رم کنند ایود بیه هر یک سه درم گل مختوم ده درم کوفته بیخته دو درم
بدهند و گفته اند که مشربه ای کسی از پوست کفتار سازند یا بر قدحی خاصه که از چوب بید دو پوست کفتار در گیرند درون و بیرون و از آنکس بهمین
آب میخورده باشد و اگر مشربه از پوست سگ دیوانه سازند و از آن پوست کفتار بپوشند بهتر باشد ابهیمه بالنجا صیبت معقد است
و از ترسیدن باب باز میدارد **انبه** هر گاه آدمی مذکور از آب بترسد و بخورد حیله باید کرد و آب باید داد تا از تشنگی هلاک نگردد و حیله
دانسته آنا بره دراز بگیرند و یک سر او در مشربه گذارند و سر دیگر در حلق او و آب بفرستند در حلق او چنانکه وی آب را نبیند و الغذاها
و شیرها سرد و قرصها و غذاها رایع بارد که تشنگی فرو نشانند همه بدهند بالجمله در ترطیب و تبرید کوشند تا بسبب حرارت و تشنگی رود هلاک
نگردد و بعضی مجربان گویند که همان وقت سگ دیوانه بگزد چون آن سگ قدری باب آمیخته آنکس را بنوشانند زهر او اثر نکند
بالجمله این همه که اهل تجربه گفته اند توان کرد لیکن بهمین بسنده نموده از اصل علاج که گفته شد باز نباید ماند و بعضی بر آنند که تا
استخوان آن سگ با تب نشود زهر اثر نکند و از این راه تاکید کرده اند که چون سگ دیوانه بگزد آن سگ را بکشند و در اوندی حل که محکم بود اندازند
و زمین را عمیق بکاوند و آن آوند در آن نهند و بپوشند بخاک تا ابتر و برسند و گفته اند که تا شش ماه شنگ باید خورانید و در اوایل
که نفع تمام دارد و تا سه ماه زحیر را فراهم آمدن نباید داد **فصل در طرد الهوام** یعنی دور کردن حشرات **حیت** یعنی مار از دود شاخ
گوزن و سم بز و بیخ سوسن و عاقرقرحا بگریزد و خردل مار را بکشد و اگر در راه گذارند یا در گذارند کناره کرد و اگر ابرلیا و نشادر را در
در آب حل کرده در احاطه مار اندازند جای بگذارد و آب دهن روزه دار اگر در دهن مار افتد بمیرد خاصه اگر نوشادر در دهن باشد و عقرب
کژدم اگر مغفره شک گوسپند و زرنیخ و پیه بز را بسنار است بگیرند و پیه را بگذارند و دیگر ادویه بدان بسرشند و نزد سوراخ
کژدم بر نهند و اگر پوست ترب بر کژدم نهند یا برگ او بر آن اندازند بمیرد و برگ نانخواه و آب او همین عمل دارد و آب دهان
روزه دار خاصه که محروری باشد چون بر کژدم افتد بکشد و اگر قطره ترب بر سوراخ نهند بر نیاید و اگر کژدمی بسوزانند
دیگران بگریزند **[illegible]** یعنی کیک اگر [illegible] کنند و در خانه بپاشند کیک بمیرد و بگریزد و از بوی گوگرد
و برگ حرزهره نماند و اگر پیه خار پشت بر چوبی طلا نمایند تمام کیک بران جمع آید و گیاه کیکی شه یعنی جشنه

البراغیث اگر در بستر باشند کبک حدید شده بمیرند و لب سداب حسک و خرنوب نابت شدن سود دارد بق یعنی پشه از دود کوکس
چوب صنوبر و تراشه بگریزد و همچنان از دود اشق و قلفدیس و از دود برگ مورد خشک و برگ سرو و از دود مقل و کوگرد و شاخ
گوزن و سرگین و اسپند بگریزد و اگر برگ سرو و چوب سرو در فرش نهند پشه از انجا برود و اگر بدنرا بروغن بمالند الم او نرسد ارضه
یعنی چوب خوره از دود برگ چنار بگریزد و در خانه که بدها باشد ارضه نماند و اگر بدها سوخته در خانه ارضه اندازند همه بمیرند ذباب یعنی مگس
از دود زرنیخ و گندر کش بمیرد و اگر زرنیخ زرد در شیر کنند یا در آب و در ظرفی بدارند تمام مگس در وی افتد و بمیرد و طبیخ خربق همین عمل
دارد دبیب یعنی راسو از بوی سداب بگریزد فار یعنی موش از بوی زاگ بگریزد و اگر یکی را از انها پوست جدا کنند تا حی سا زند و
بگذارند همه بگریزند و اگر مرداسنگ و خربق و سگ و خبث الحدید و سر راسیج و زعفران بگیرند و بخمیر معجون سازند و غلولها ساخته در سوراخها
و تمام کنجها خانه اندازند از خوردن او همه موشها بمیرند و سم الفار در خمیر همین عمل دارد و بشرطی که آب خوردن انها را میسر نباید نمل یعنی مورچه
اگر بقسیاطیس بر سوراخ او نهند یا گوگرد و قطران دود کنند یا زهره گاو یا رفت و اگر زد در خانه ان باشند بگریزد زنبور از دود گوگرد و نرد و
بگریزد و اگر عصاره خطمی یا آب خباری و زیت در خود مالند زنبور گرد نیاید سوس یعنی کرمی که در جامه و کتاب افتد اگر اسفنین و شونیز و بود
چوبهاری و پوست ترنج در صندوق و پارچه اندازند سوس در ان بصدر فایده بر او ازانست که در مساکن و منازل نقاش و طاوس
و بط و خارپشت و گوزن و راسو نگاه دارند و در حوالی خانه شیح و حلتیت و غار و خربق و پودینه و درمنه باشند یا بندبی از
خاکستر چوب صنوبر بر ای سیما القطران و حلتیت الوده در خانه بدارند تا منع خروج حشرات نماید و از دود چوب انار و بیخ سوسن
و بیرزد و سرو و موی و اظلاف جانوران و مقل و زفت و انگره و برگ غار همه حشرات بگریزند خاصه از دود افیدن و سیاه
و قند و شاخ بز کوهی و گوگرد و نفت شب شمع و روشنائی از خود دور دارند تا هوام انجا ... آرند ذکر بعض
ادویه قاتله حیوانات چهارپایه خربق سگ و گرگ را بکشد در چیزی تعبیه کرده بدهند حلبی النمر پلنگ را بکشد خانق الذئب
گرگ و شغال را بکشد دانبج روباه را بکشد خرزهره و برگ او اذان الفار اکثر بهایم را بکشد فصل اخر در ضبط منافع کی یعنی
داغ و ذکر بیمارها که علاج ان بداغ کنند باید دانست منفعت داغ دانست که رطوبتهای فاسد که در عضوی
بسیار گرد اید و مزاج و گوهر العضو را تباه سازد و علتهای پدید امده باشد و از انواع استفراغها مقصد ان
حاصل نگردد بسبب داغ کردن باتش ان رطوبت بدبیب گردد و منافذ بزرگ مردان رطوبت از انها مسدود
به بند دو سخت گردد و امراضی که در ان داغ کنند شش نزد در صحت یکی درد چشم کهنه که از نزله دماغ بود دویم
ضیق النفس که نزله بسیار سبب او باشد سیوم جذام چهارم درد سر و شقیقه و فرو دامدن اب چشم
پنجم برامدن موی فزونی بر پلک چشم ششم ناسور گوشه چشم هفتم جراح که از شوصه تولد کنند هشتم حراک

که در جگر بود و ورم اندر غشاء جگر افتد و ضماد و شربت سود ندهد نهم امراض سپرز دهم ضعف معده که سبب او کثرت نزلها بود
یازدهم استسقا دوازدهم برآمدن مهره استخوان بازو و اره سر کتف بسبب بسیاری رطوبت یا بسبب زخمی و اسبیت سیزدهم استرخا
و سستی بندگاه سرین و وجع ورک چهاردهم عرق النسا پانزدهم قیله الماء شانزدهم فتق بن ران و بدانند که هر داغ را طریقه ایست چنانچه گفته شود
طریق داغ درد چشم و ضیق النفس از نزله سر بود از میانه سر موی تراشند و در آنجا داغ کنند چنانکه پوست سر جمله بسوزد و چون پوست باز افتد استخوان را
تراشند تا بخار ماده نزله بیرون آید و آنجا که نزله قوی بود دو داغ یا سه داغ باید داد و جراحت داغ را مدتی سایل باید داشت و مندمل
شدن نباید داد تا رطوبتها از آن جانب همی پالاید بعده مراهم منبته بکار دارند طریق داغ جذام هرگاه بترسند که جذام خواهد افتاد بر روی پنج داغ
برنهند یکی آنجا که جای رستن موی پیشانی است دوم آنجا که از آن اوج برتر است سیوم پس سر آنجا که از نقره برتر است و نقره معلوم یکی
را گویند که بر پس سر متصل بگردن است و دو داغ مفرط و اگر او را خوف نزول الماء بود شریان حد عین را که بزرگ است داغ کنند و بعضی پس
نمایند و بعضی پوست صدغ بشکافند و شریان را برهنه سازند پس داغ نهند تا بسوزد و سر آن اندر کشد و بدین سبب رطوبت در وی گذر نیابد و در شقیقه
و نزول الماء نیز ذکر یافته طریق داغ شعر زاید نخست موی زیادت را از پلک برکنند بموچینه و آلت باریک سوزن مانند گرم کرده بر بن موی
زنند و باشد که بن هر دو موی را یک داغ کفایت کند و این آنجاست که بهم متصل باشند و الا هر موی را داغ علیحده باید کرد و بعضی با دویه
داغ نمایند و این چنان باشد که دارویی سوزاننده بر پشت چشم طلا کنند بر آن موضع که تشمیر کردن رسم است همبران شکل و بدان مقدار
که تشمیر کنند و دارو یکروز نهاده دارند و دیگر روز بشویند و پاک نمایند یا روز سیوم دارو برنهند و همچنان یکروز دارو بنهند و دیگر روز
تا که پوست آنجا سیاه و سوخته شود پس اسفیدج در آب گرم تر کرده بگذارند تا پوست سوخته بیفتد بعده ادویه قابضه استعمال نمایند
چون اقاقیا و مازو و خشب نی و طین قبرسی و اگر پلک تنها بازنشیند و منقلص گردد مرهم دیاخیلون و موم روغن طلا نمایند و دارو
سوزاننده این است آهک آب نارسیده و صابون و بوره ارمنی برابر بیامیزند و با آب خاکستر چوب بلوط و خاکستر چوب انجره و بول کودکان
تا بالغ نرسند و بر پلک بدان دستوری که گفته شد بمالند طریق داغ غرب یعنی ناصور گوشه چشم باید که ناصور مذکور را بیاید که بردارند
تا استخوان ظاهر شود و بنگرند که استخوان درست یا اندکی تباه شده پس اگر تباه باشد لختی از آن بتراشند و بعده
آلتی باریک سوراخ استخوان اندر آن دهند و چون داغ خواهند داد نخست اسفنج یا پنبه ای تر کرده بر چشم گذارند تا گرمی داغ
بچشم نرسد و داغ یکبار اگر کفایت نکند دو سه بار نهند گرم همچنانکه شده و در سوراخ گذارند تا چنان شود که منفذ بسوی
بینی بگشاید و دلالت آن که گشاده شده منفذ براه بینی آن است که دهان و بینی بیمار بگیرند پس تفحص کنند که از بن سوراخ
نفس بر می آید یا نه اگر می آید بدانند که منفذ به بینی گشوده پس مرهم زنگار آلوده در وی گذارند و دیگر روز پنبه کهنه تنها بگذارند
تا گوشت برآید طریق داغ جراح که از شوصه تولد کند و این جراح را طبیبان ذات الجنب گویند هرگاه جراح مذکور بزرگ
شود و نفث پاک نگردد و ورم کند باید که انزا به هیچ زراوند طویل داغ کنند بدین طریق که روغن زیت بسیار

داغ

گرم کنند و زر اوند در و گذارند تا گرم شود و برآورده از آن دهند و باید دانست که درین مرض داغ با هن نشاید داد و ایضا نباید شکافت
که درین خطر بزرگ است و اگر از خطر محفوظ ماند الموضع ناصور گردد و به نشود و این را هفت جا داغ کنند یکی آنجا که سر هر دو استخوان چنبر گردن
بهم پیوسته است و چون اینجا داغ کنند نخست پوست آنجا بالا برکشند بعده داغ کنند دوم آنجا که قریب با دولج و میان سوی پیش
دارد دو داغ کوچک باید کرد یکی سوی راست و یکی سوی چپ سیوم میان پهلو آنجا که میل بسوی پیش دارد دو داغ دیگر بنهند هم
بالای فم معده یک داغ ششم میان دوش شانه یک داغ و دو داغ دیگر بر دو جانب پشت فروتر از محاذ داغ
میان دوش شانه و این داغهای پشت کوچک باید و پس از داغ بمرهم اسفیداج و مرهم اباک علاج کنند طریق داغ
جگر هرگاه در جگر خراج افتد و علامتهای آن که تب و گرانی و درد در جانب راست است ظاهر شود و بدانند که خراج در پوست
جگر است و بعلاج آن استعمال نمایند چنانچه در ورم جگر ذکر یافته و هرگاه در دل شده باشد هیچ علاج سود ندهد بدانند
که ماده زیر غشاست و درین صورت داغ باید داد بدین طریق که آلت داغ گرم کنند و بر اطراف جگر آنجا که نزدیک بغوله (?) آن
است اندکی برتر یک داغ بر نهند چنانکه پوست جمله بسوزد و بغشا رسد و ریم برون آید و چندی فراهم آمدن ندهند تا تمام
پاک شود و بمرهمهای موافق و شوییده باید داد تا پاک شود بعده مندمل سازند طریق داغ سپرز باید که پوست
شکم را که بالای اوست بصنارها بردارند پس داغ دهند با آلتی آهنی دراز که سر او دوشاخ بود تا بیکبار دو داغ افتد
و قریب بیکدیگر دو داغ دیگر بنهند تا در سه بار شش داغ حاصل آید نزدیک بیکدیگر و بعضی طبیبان قدیم گفته‌اند
که یک آلت باید ساخت سه شاخه چنانچه در یکبار شش داغ کرده شود طریق داغ معده کسی را که از دماغ او نزله بسیار
بمعده فرود آید و معده را تباه کند و بدان سبب دوا سود ندهد باید که بر فم معده داغ دهند سه جا بر شکل مثلث چنانکه یک
داغ اندکی فروتر از غضروف خنجری بود و دیگر از دو جانب آن قدری فروتر بر شکل مثلث باشد و داغها چنان
باید که از سطح پوست فروتر نباشد و کم از آن نبود داغها را بستن ندهند تا همیشه رطوبات از و بپالاید طریق داغ در
استسقا هرگاه علاج بدوا سود ندهد پنج جا داغ دهند یکی بر فم معده دوم بر جگر سیوم بر سپرز چهارم بر قعر معده پنجم بالای
ناف طریق داغ بر کتف هرگاه مهره استخوان بازو از سر کتف بیفتد باید که اول مهره را بجای برند پس داغ کنند
بدین طریق که بیمار را بر پهلو سالم بخسبانند و پوست المکان (?) که مهره بلغزیده بود بصناره یا بسر انگشتان بردارند
تا قوت داغ بعصبها و رباطها که آنجا است نرسد پس گرد اگرد آنجا داغ کنند و اقل چهار داغ است بر شکل
مربع و داغ چنان باید که بسطح پوست تمام برسد طریق داغ مفصل سرین هرگاه وجع الورک و
عرق النسا کهنه شود بواسطه رطوبت لزج که در بند سرین گرد آید و عصبها و رباطهای [illegible]

در بواسیر … نشادنه در ابله فرنک … نوره در حرق النار … باسلیقون نسخه دیگر در قرحه رحم … النون …
در ورم کوشش واورو ماو با حالیست باب دوم در لعاب مصطلحه و فرق در امراض مشتبه و تدبیر بعض ادویه و اصلاح
ان و طریق رعاف اوردن و منع نزله نمودن و دیگر فواید که از جمله ضروریاتست و هر یک بقسمی نوشته اند قسم اول در مصطلحات
… منزو و اعضاء مرکب در مقدمه باب امراض سر الکتاب در صداع شارح … در صداع مادي … و باعبه
… صداع ضعف دماغي … در صداع همي … در مالیخولیا … در اختلاط العقل … در صرع
در جرب الاجفان در حمي مطبقه … و تکمید و تعریق سر و تدهین در صداع سارح تسعیط و تقطیر در صداع مادي نوشت در مالیخولیا لقلقی
ریشه لشیم در استر حار البحص نکار معده و صنامی در سیلان حیض تکمیر در حمي مطبقه تراب زیبق در کلف تراب حاس و تراب نونه در
فروع … در صداع مادي … در صداع سارح حواس باطني و ظاهري در نسیان … در صداع ترابي … سمید در مالیخولیا … از صداع
سارح … در صداع مادي … در مرض دل رعوه … در بجعید شعر … در استه خا که التي است در طرش کوشش … در
صداع سارح … در دوار سوء مزاج مختلف و مستوي در دوار … رصراحني در مالیخولیا … ترتیب دراکل در امراض معده
سبامه در دوار … النبض در کلف … در فصل دیوانکها … فارسی در قدي چشم … قسمت از ماء … در
صداع مادي مادي … در صداع مادي … درف دلون فکر در نسیان … عضله در قروح … در صداع سارح … در صداع
اده … در نسیان … حیواني در باب امراض دل … طبیعي در باب امراض جکر … رکند در صرع … در احتباس بول
و در حمي مطبقه … در طفره … در سبات … در صداع مادي … البمن در کلف … الکرم در کثرت عرق فروزه
بار شیر در صداع سارح … در صداع همي مراق در مالیخولیا مصفاه در اخشم بیني مجه باري در الصحاطال ملحم و مدبل و در حرارت
… در صداع سارح نضج در صداع مادي نبوع در سرسام نفس صعد ابر در عشق و تمام اقسام الماکس در امراض کشش
… ناصور در فصل قروح … نافض در حمي مطبقه و داحس در دوار و رده که التي است در جرب الاجفان … دوم در فرق
کردن میان امراض مشتبه فرق در سبات و غشي و در سکته و سبات و در سبات … فرق در رعشه و اختلاج در رعشه فرق
در سبات سهري و اختناق رحم در سبات سهري فرق در جمود و سبات در سکته و سرسام و در جمود فرق در انکه ماده
از سر بر چشم اید از درون قحف می اید یا از بیرون قحف در باب امراض چشم فرق در مور مرخ و بثور قرینه در بثور
قرینه فرق در مده و بلغم در سیل فرق در صدید و لحم مذاب در قروح فرق در هم و غم و رحمي یوم … قسم سیوم
در تدبیر و اصلاح بعض ادویه تدبیر باز راون [illegible] تدبیر ازروت در امراض طبقه ملتحمه تدبیر خبث الحدید
در … الزال … تشمیس سیماب … شوختن عقرب در سنک کرده اصلاح محموده در صداع مادي …

لتي

ادویه جریه در برسام نشستن جنبه در مالیخولیا نشستن جلبه در اعلال طبقه ملتحمه نشستن ادویه چشم در باب الفرحه چشم
الشعیر هزاره سرطانات در سل چهارم در بیع تدابیر و فواید طریق باز داشتن نزله سرآمده در ذرب طریق بر آوردن اب
اب کد و واب فواکه در برسام طریق گرفتن و سنج اسرب در اعلال طبقه قرنیه طریق دفع ضرر حار و شیر از اعصاب و در بو طریق جوش
منی در نقصان باه تدبیر کسی که ادویه مخدره بر سر او نهند و حواس او مختل شود در صداع ضعف دماغی از شرب
و عش و نخاع در مقدمه امراض سر دلیل آنکه هر مرض که با وجع بود نخستین تسکین وجع کنند در اعلال ملتحمه لشان تا بکر میاب
بدام جهت است در صداع بحرانی بیان آنکه قطع رگهای پس گوش مانع باسل است در صداع حقیقی بعض
لغات و فواید که درین کتاب در هر محلی واقع شده بود و در یک محل حل آن نموده درین خاتمه اشعار بران کرده تا هر دوا
دوا مرکبه معلمه و لغت مصطلح و فواید ضروریه که درین مختصر ثبت یافته و آنرا بخواهند زین خاتمه آن موضع
دریابند و این درویش دلریش را بالفاتحه خیر یاد دارند خاتمه نوشته مصنف تمام شد کتاب طب الاکبر...
محمد اکبر مولف هذا الجیاد در روز چهار شنبه هفتم شهر سوال فی سنه ...

(margin, boxed) ...

(margin) زحل سوده زلیع ساز زرنفین
سحکم چندی جهان افرین
نبود لذت شهد و شکر تری
بهر سوده از آتش مشتری
زمریخ کردند کرمان هلاک
عطارد کند سوده از تریاک
شود پخته هر سوده از افتاب
کند شکر تری زرد و ماهتاب

(margin, lower) [illegible]

